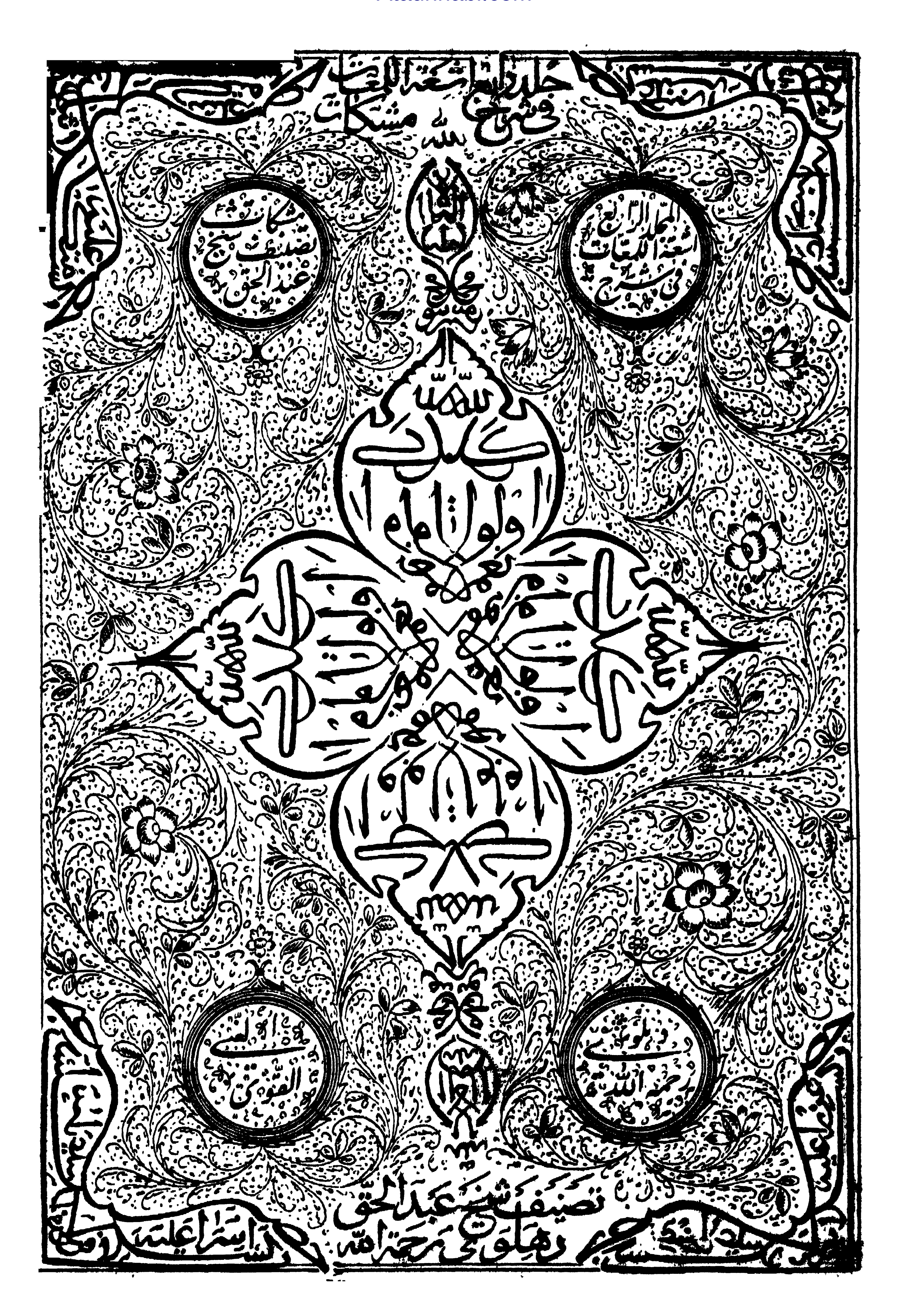
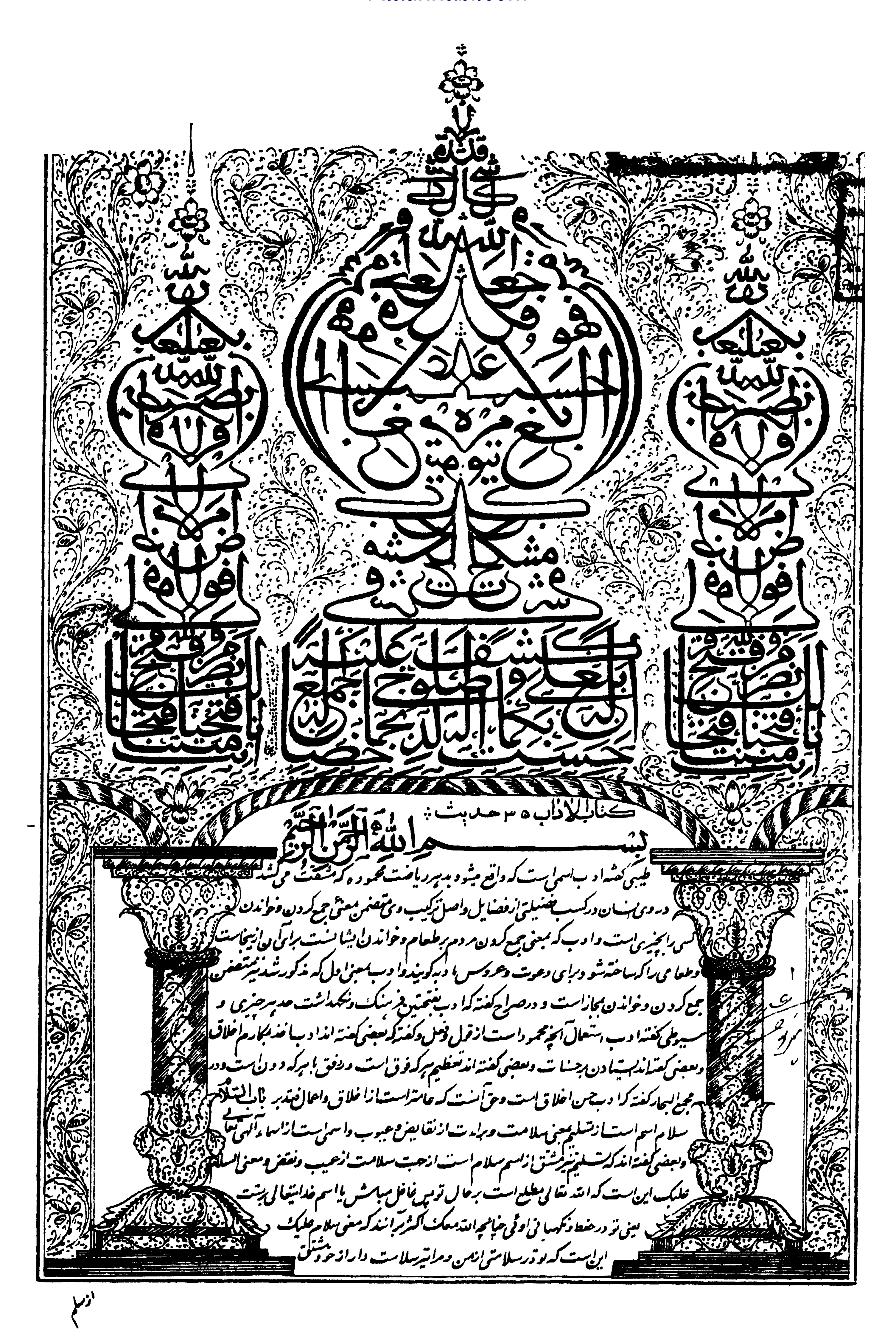

جلد رابع اشعۃ اللمعات
فی شرح مشکوٰۃ
تصنیف شیخ عبد الحق
دہلوی رحمۃ اللہ



کتاب الاداب ۵ ۳ حدیث

بسم الله الرحمن الرحیم

طیبی گفته ادب اسمی است که واقع میشود بر هر ریاضت محموده که مشقت می کشد در وی انسان در کسب فضیلتی از فضایل و اصل ترکیب وی متضمن معنی جمع کردن و خواندن کسی را بچیزی است و ادب که بمعنی جمع کردن مردم بر طعام و خواندن ایشانست برای آن از اینجاست و طعامی را که ساخته شود برای دعوت و عروس مادبه گویند و ادب بمعنی اول که مذکور شد نیز متضمن جمع کردن و خواندن بمجاز است و در صراح گفته ادب بفتحتین فرهنگ و نگهداشت حد هر چیزی و سیوطی گفته ادب استعمال آنچه محمود است از قول و فعل و گفته که بعضی گفته اند ادب اخذ بمکارم اخلاق و بعضی گفته اند ایستادن بر حسنات و بعضی گفته اند تعظیم هر که فوق است و رفق با هر که دون است و در مجمع البحار گفته ادب حسن اخلاق است و حق آنست که عام تر است از اخلاق و اعمال فتدبر

باب السلام

سلام اسم است از تسلیم بمعنی سلامت و برائت از نقایص و عیوب و اسمی است از اسماء الٰهی تعالی و بعضی گفته اند که تسلیم نیز مشتق از اسم سلام است از جهت سلامت از عیب و نقص و معنی السلام علیک این است که الله تعالی مطلع است بر حال تو پس غافل مباش یا اسم خدا تعالی بر تست یعنی تو در حفظ و نگهبانی اوئی چنانچه الله معک گویند اکثر بر آنند که معنی سلام علیک این است که تو در سلامتی از من و مراتبه سلامت دار از خود و مشتق

ازسلم

ازمسلم که بمعنی مصالحه است یعنی ایمن باش از من وایمن دارمرا وشرعیت این در ابتدای اسلام برای تمیز مسلم از کافر بود تا تعرض نکند گویا او
است باسلام پس از آن مستمر شد این شریعت **الفصل الاول** وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم خلق الله آدم علی صورته پیدا کرد خدایتعالی آدم را بر صورتش اختلاف کرده اند در معنی این حدیث پس آنرا بعضی تاویل کنند
و گویند که این از احادیث صفات است پس از تاویل آن امساک باید کرد چنانکه در امثال این از متشابهات مذهب سلف همین است و بعضی
تاویل کنند ومشهور در تاویل او آنست که صورت بمعنی صفت است چنانکه گویند صورت مسئله این است و صورت حال اینچنین است یعنی پیدا
کرد پروردگار تعالی آدم را بر صفت خود موصوف گردانید او را بصفاتی که پرتو صفات کریمهٔ اوست پس گردانید او را عالم قادر مرید متکلم
سمیع بصیر یا اضافت برای تشریف است چنانکه روح الله بیت الله یعنی پیدا کرد بر صورت جمیل لطیف مشتمل بر اسرار و لطافت که بقدرت کامله
از نزد خود بخشید و ایجاد نمود و بعضی گویند که ضمیر راجع بآدم است یعنی پیدا کرد آدم را از ابتدای حال بشر سوی الخلق بطول شصت ذراع
نه چنانکه آدمیان را که اول نطفه باشند پس از آن مضغه پس از آن چنین بعد از آن صبی پس از آن مرد تمام یا بر صورت خاصهٔ او که نسخهٔ جامعه است از جمله
مخلوقات که هیچ مخلوقی نیست که مثالی از آن در صورت وی نباشد و لهذا او را عالم صغیر خوانند و تواند که برین تقدیر نیز صورت بمعنی صفت
باشد یعنی پیدا کرد بر صفت خاص مخصوص گاهی موصوف بعلم و گاهی بجهل و وقتی بمعصیت و زمانی با طاعت یا صورت بمعنی امر و شانست که مسجود
ملائکه شد و مالک حیوانات و مسخر کائنات آمد و بعضی گویند که ضمیر راجع به برادر یا غلام است که در حدیث آمده که چون بزند یکی از شما برادر خود را باید که بر روی
نزند و در روایتی دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وی را دید که بر روی غلامی میزد فرمود مزن وی را زیرا که خدایتعالی پیدا
کرد آدم را بر صورت وی یعنی پس صورت وی مکرم و معظم باشد گویا که گفته که این مضروب از اولاد آدم و بر صورت او است پس از زدن بر روی
که اشرف اجزاست واکثر حواس در وست اجتناب باید کرد و این هر دو وجه را تضعیف و تزئیف کرده اند بآنکه در حدیث دیگر آمده خلق آدم
علی صورة الرحمن وجواب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت نشده والله اعلم وتائید میکند وجه ثانی را این قول که طوله ستون
ذراعا درازی قامت آدم شصت دست بود و ذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف انگشت میانه و مرفق بکسر میم و فتح فا و بعکس بند ذراع
در بازو وکذا فی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم است بر صورتش یعنی پیدا کرد ابتدا برین صورت و باین طول بر تقدیر رجوع ضمیر بالله
تعالی بیان صفت دیگر می شود مر آدم را و اگر ضمیر راجع باخ باشد چندان مربوط نمی افتد مگر مجرد بیان واقع فافهم وتخصیص باین طول بذکر از جهت
بودن او ست غیر متعارف میان آدمیان بخلاف سایر صفات و مقدار عرض بقیاس آن مجملا معلوم میگردد فلما خلقه پس هنگامی که پیدا کرد
خدایتعالی آدم را قال اذهب فسلم علی اولئک النفر خطاب کرد الله تعالی مر آدم را و گفت برو پس سلام کن بر آن جماعت بعد از آن
برای بیان جماعه مشار الیهم گفت وهم نفر من الملئکة جلوس و آنها که او را بر فتن نزد آنها و سلام کردن بر آنها فرمود جماعه از فرشتگان
بودند نشسته و نفر در لغت گروه مردم از سه تا ده اما در اینجا نیز همین مراد است و فرشتگان که نشسته بودند همین مقدار بودند یا مطلق جماعت
مراد است اگرچه زیاده برین باشند والله اعلم فاستمع ما یحیونک پس بشنو چیزی را یا بشنو که چه نوع تحیه یعنی سلام میکنند ایشان ترا یعنی جواب
سلام تو میگویند در اکثر نسخ اصول یحیونک است بحاء مهمله مفتوحه و تشدید یاء مضمومه از تحیت و در بعضی یجیبونک بکسر جیم و سکون تحتانیه و
ضم باء از جواب و تحیه در اصل مشتق است از حیات به معنی احیا و تبقیه حیاک الله میگویند یعنی زنده و باقی دارد ترا خدای تعالی و به معنی سلام و ملک
و بقا نیز آمده و در التحیات لله هم این معانی مراد داشته اند فانها تحیتک وتحیة ذریتک فرمود پس بدرستی این کلمه که از ملائکه بشنوی سلام
تو و سلام اولاد تست و ذریة مشتق از ذر است بمعنی نشر و پراکنده کردن جمع ذراری و مورچه را که ذره گویند هم از اینجا است فذهب پس
رفت آدم بحکم حق تعالی بر آن جماعت از ملائکه بسلام کردن فقال پس گفت آدم السلام علیکم فقالوا پس گفتند فرشتگان در جواب سلام وی

السلام علیک ورحمة الله قال گفت آن حضرت یا راوی فزادوه ورحمة الله پس زیاده کردند فرشتگان آدم را یعنی در جواب سلام آدم لفظ ورحمة الله را و این
ادب جواب وفضیلت آنست که اگر یکی گوید السلام علیک در جواب گویند وعلیک السلام ورحمة الله واگر در سلام نیز ورحمة الله گفته شود در جواب او گویند ورحمة الله وبرکاته ودر
بعضی روایات زیاده ومغفرته نیز آمده وازین حدیث معلوم شده که در جواب سلام والسلام علیک درست است چنانکه وعلیک السلام ودر هر دو عبارت هیچ تفاوت
نیست قال گفت آن حضرت بعد از بیان خلق آدم شصت ذراع فکل من یدخل الجنة علی صورة آدم وطوله ستون ذراعا پس هر که می درآید بهشت را بصورت آدم
باشد در حال آنکه درازی قامت وی شصت گز باشد باین بلندی قامت وحسن وجمال که آدم داشت در بهشت درآید اما دوزخیان بر اقبح واقطع صور باشند چنانکه دندان یکی مثل
کوهی باشد فلم یزل الخلق ینقص بعده حتی الآن پس همیشه خلق یعنی آدمیان کوتاه شوند بعد از آدم تا اکنون که باین مقدار رسیده اند ودر عبارت تقدیم وتاخیر است یعنی آدم
شصت گز قامت داشت بعد از وی آدمیان روی بکوتاهی نهادند باز چون در بهشت درآیند همچنان قامت بلند گردد که آدم داشت متفق علیه ۲ وعن عبد الله بن عمرو
ان رجلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که مردی پرسید از آن حضرت ای الاسلام خیر کدام خصلت وآداب
از خصال وآداب مسلمانی بهتر وفاضلتر است قال فرمود تطعم الطعام وتقرئ السلام خورانیدن تو طعام را وگفتن تو سلام را علی من عرفت ومن لم تعرف بر آشنا وبیگانه
اشارتست بجود وتواضع که اصل صفات حمیده وعمده خصایل اند که واجب است رعایت آنها در معاملت خلق وطیبی گفته تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سایل است ولهذا اسناد
کرد بوی بلفظ خطاب انتهی یعنی گویا در سایل میلی بعدم این دو صفت دریافت وبروی رعایت واهتمام بوجود آثار اینها لازم تر یافت ودلیل بر توجیه آنکه در احادیث دیگر صفات
دیگر را افضل خصایل اسلام داشته مثل گذاردن نماز در شب چون مردم در خواب باشند یا احسان واکرام همسایه ومهمان وامثال آن ونسبت بهر کس هر چه که اهم دید بر بیان آن ترغیب
وتحریص فرمود وتقرئ بالضم تا مشتق از اقرا بمعنی خوانانیدن است وبفتح تا از قرائت نیز خوانده اند ومعنی این ظاهرتر است وباوجود آن ضم صحیح تر وفصیح تر است اما معنی اقرا که
بمعنی خوانانیدن سلام است خفائی دارد وتوجیهش آنست که چون سلام کند باعث سلام میگردد مسلم علیه را برد سلام گویا میخوانانند او را سلام را وبعضی گویند که اگر سلام بزبان قلم
باشد اقرا مناسب است زیرا که میخوانانند سلام مکتوب الیه را والاقراءت مناسب وازین حدیث معلوم کرده که سلام از حقوق اسلام است نه حق صحبت وآشنائی وهمچنین عیادت
... آن چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه ۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمؤمن علی المؤمن ست خصال مسلمان را بر ذمه
مسلمان دیگر شش خصلت ثابت است اگرچه واجب نبود ولیکن بجهت مبالغه وتاکید صیغه وجوب آورد که کلمه علی است یعوده اذا مرض یکی عیادت کردن است وپرسیدن چون
بیمار شود مسلمانی عیادت مشتق است از عود که بمعنی رجوع وبازگشتن است زیرا که عاید رجوع میکند بر مریض ومی آید نزد وی یا باز میگردد بوی وکرر می پرسد ویشهده اذا مات
دوم حاضر شدن بر مسلمان چون بمیرد برای نماز جنازه وتشییع آن ودفن ویجیبه اذا دعاه سوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند برای طعام اگر مانعی نباشد مثل حضور بدعت یا
وجود منت ومفاخرت ویسلم علیه اذا لقیه چهارم سلام دادن بروی چون ملاقات کند مسلمان را ورد سلام که بمعنی جواب سلام است ذکر نکرد زیرا که وی واجب است ولازم
است ویشمته اذا عطس پنجم جواب گفتن یرحمک الله چون عطسه زند مسلمان اگر الحمد لله گوید واگر تحمید نکند مستحق تشمیت نگردد چنانچه بیاید در باب خود وتشمیت بشین معجمه
وسین مهمله هر دو بمعنی جواب عاطس آید ودر باب عطاس تحقیق معنی این لفظ واحکام آن کرده شود ان شاء الله تعالی وینصح له اذا غاب او شهد وششم نیک خواهی کردن
مر مسلمان را در حضور وغیبت یعنی اگر حاضر است تملق ونفاق نکند واگر غایب بود غیبت نکند وبد نگوید وباهمه کس حاضر او غایبا نیکخواه ونیک اندیش باشد ومعنی نصیحت اراده خیر است
ودر اصل لغت معنی خلوص آید وتحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید وچون صاحب مصابیح این حدیث را در فصل اول که برای حدیث صحیحین معقود است آورده مؤلف میگوید که لم اجده
فی الصحیحین نیافتم من این حدیث را در صحیح بخاری ومسلم ولا فی کتاب الحمیدی ونه در کتاب حمیدی که جمع بین الصحیحین است ولکن ذکره صاحب الجامع بروایة
النسائی ولیکن ذکر کرده آن را صاحب جامع الاصول که کتب سته را جمع کرده بروایت نسائی ۴ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تدخلون الجنة حتی
تؤمنوا درنمی آئید شما بهشت را تا آنکه ایمان بیارید ولا تؤمنوا حتی تحابوا وایمان نمی آرید وکامل نمی شود ایمان شما تا آنکه یکدیگر را دوست میدارید یعنی برای خدا ودر بعضی نسخ ولا تؤمنون
آمده بنون وموافق قاعده همین است ولیکن ولا تؤمنوا بجهت مجانست ومقارنت حتی تؤمنوا است وازبرای تحصیل سبب تحابب فرمود که اولا ادلکم علی شیء آیا راه ننمایم شما را
بر کاری که اذا فعلتموه تحاببتم چون بکنید آنرا دوست دارید یکدیگر را واین صفت اینست که افشوا السلام بینکم فاش وآشکار کنید سلام را میان خود مراد از فاش کردن
سلام بیان باشد که سابقا مذکور شد که بر آشنا وبیگانه سلام گوید یا بمعنی ظاهر کردن وبلند گفتن چنانکه بشنود آنکس که بروی سلام میکند که باعث پیدا آمدن دوستی است رواه مسلم
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسلم الراکب علی الماشی باید که سلام گوید کسی که سوار است بر آنکس که پیاده است والماشی علی القاعد وسلام گوید
آنکه راه میرود بر آنکه نشسته است والقلیل علی الکثیر وسلام گویند اندک بر بسیار متفق علیه وهمین مضمون است این حدیث که ذکر کرد ۶ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یسلم الصغیر علی الکبیر والمار علی القاعد والقلیل علی الکثیر رواه البخاری وگفته اند که این حکم نزد ملاقاتست یعنی چون دو کس ملاقات کنند
حکم اینست اما اگر وارد گردد وباید یکی بر دیگری ابتدای سلام بر وارد است بهر حال خواه صغیر باشد یا کبیر قلیل بود یا کثیر ۷ وعن انس قال ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم مر علی غلمان فسلم علیهم متفق علیه انس میگوید که آن حضرت گذشت بر جماعه خردان پس سلام کرد بر ایشان واین غایت تواضع وشفقت است از آنحضرت بر اهل عالم صلی الله علیه وسلم

وعن انس

و جزا عن المسلمین جزاءه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبدؤا الیهود ولا النصاری بالسلام ابتدا مکنید یهود را و نصاری
را بسلام یعنی اول شما بر ایشان سلام مکنید اما اگر ایشان اول سلام کنند جواب سلام ایشان بر وجهی که ایشان کرده اند بکنید و گفته اند که در جواب ایشان زیاده بر علیک یا علیکم نباید
گفت و گفته اند که در جواب سلام کفار باید گفت هداک الله و بعضی از علما ابتدای سلام بر یهود و نصاری بجهت ضرورت یا حاجت تجویز کرده اند و هم چنین است حکم مبتدعان و
فاسقان واذا لقیتم احدهم فی طریق و چون ملاقات کنید شما یکی از یهود و نصاری را در راهی فاضطروه الی اضیقه پس مضطر و بیچاره گردانید او را بسوی مکانی که تنگ
تر است از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ کرده راه بروی برای اظهار عزت و شوکت اسلام و در بعضی حواشی نوشته که مراد بمضطر گردانیدن امر کردن است تا یکسو شود و میانه
راه را بگذارد رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سلم علیکم الیهود چون سلام میکند بر شما یهود فانما یقول احدهم
السام علیك فقل وعلیك پس نمی گوید یکی از ایشان مگر السام علیک یعنی بجای سلام سام میگوید که یعنی مرگ است و این از خبث باطن و عداوت این اشقیا است بمسلمانان
پس آن حضرت بطریق خطاب عام میفرماید که در جواب او تو نیز وعلیک گو تا همان چه گفته است بوی راجع گردد و مگو وعلیک السلام متفق علیه و بهمین مضمون است این حدیث
وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سلم علیکم اهل الکتاب فقولوا وعلیکم متفق علیه ولیکن در حدیث اول فعل وعلیک بصیغه افراد است
و در اینجا فقولوا وعلیکم بصیغه جمع است مانند آنکه در روایات وعلیک یا علیکم بواو و بی واو هر دو آمده و در کلام مولف بواو است و در روایت موطا علیک است بدون واو
و هم چنین روایت دار قطنی علیک بلا واو پس بعضی علما گفته اند مختار آنست که بی واو گویند تا مشارکت در آنچه گفته اند لازم نیاید و بعضی گفته که باکی نیست بمشارکت چه موت
مشترک است میان همه و بعضی گفته اند که واو در اینجا برای مشارکت نیست بلکه برای استیناف است مراد آنست که وعلیکم ما تستحقونه و صواب آنست که هر دو وجه جائز
است از جهت وقوع روایت بهر دو وعن عائشة رضی الله عنها قالت استاذن رهط من الیهود علی النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است
از عائشه که اذن طلبیدند برای درون در آمدن گروهی از یهود بر آن حضرت فقالوا پس گفتند السلام علیکم و گویا قصد آن اشقیا در ایراد ضمیر جمع برای آن بود که این دعای بد
مر اهل بیت و آن حضرت را نیز شامل گردد و اگر چه ضمیر جمع در مقام سلام برای واحد بی این قصد نیز می آید چنانکه معلوم گردد فقلت پس عائشه میگوید که گفتم من برای رد این
دعا بر ایشان بل علیکم السام واللعنة بلکه بر شما باد مرگ و لعنت لعنت را زیاده کرد برای زجر و تشدید و لعنت و غضب بر یهود در قرآن مجید در مواضع متعدده آمده
فقال پس گفت آن حضرت یا عائشة ان الله رفیق ای عائشه خدای تعالی رفیق است یحب الرفق فی الامر کله دوست میدارد نرمی را و لطف را در همه کارها
فی الصراح الرفق نرمی ضد عنف و فی القاموس الرفق اللطف قلت عائشه میگوید گفتم من آنحضرت را اولم تسمع ما قالوا آیا نشنیدی تو چه چیز گفتند ایشان یعنی دعا بر مرگ
کردند بر تو جای آنست که با اینها درشتی کنم و سخت گویم و ایشان خود ملعونانند قال گفت آن حضرت یا عائشه قد قلت تحقیق گفتم وعلیکم یعنی بر شما باد سام یا بر شما باد چیزی که
شما مستحق آنید از لعنت و نفرین وفی روایة علیکم ولم یذکر الواو و در روایتی علیکم آمده و ذکر نکرده واو را و در حدیث سابق وجه آن تحقیق کرده شد متفق علیه
وفی روایة للبخاری و در روایت بخاری را این چنین آمده که قالت گفت عائشه ان الیهود اتوا النبی بدرستیکه یهود آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
فقالوا پس گفتند السام علیک بضمیر واحد قال گفت آن حضرت در جواب ایشان وعلیکم فقالت عائشة السام علیکم ولعنکم الله وغضب علیکم فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مر عائشه را مهلا یا عائشة آهسته باش و آهسته باش یا عائشة علیك بالرفق بر تو باد نرمی کردن و تلطف نمودن وایاك والعنف
والفحش و دور دار خود را از درشتی و سخت گفتن و تعدی و تجاوز از حد کردن در سخن و بد گفتن و فحش بضم هر چه سخت باشد قبح آن از گناهان و مراد اینجا تعدی بزیادت قبیح در
قول است قالت گفت عائشه اولم تسمع ما قالوا آیا نشنودی تو چه گفتند ایشان قال گفت آن حضرت اولم تسمعی ما قلت آیا تو نشنودی من چه گفتم رددت علیهم
رد کردم بر ایشان و جواب ایشان گفتم بدانچه گفتند ایشان و گردانیدم دعای بد فیستجاب لی فیهم پس استجابت کرده میشود مراد قبول کرده میشود دعای من در حق ایشان
ولا یستجاب لهم فی و استجابت کرده نمیشود مر ایشان را در حق من وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده که قال گفت آن حضرت لا تکونی فاحشة
مباش ای عائشه درشت گو و تجاوز کننده از حد در بدگوئی فان الله لا یحب الفحش والتفحش زیرا که خدای تعالی دوست نمیدارد فحش را که بی تکلف سر برزند و تفحش را
که بزور بر خود را فحش و بدگوی پندارد وعن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بمجلس فیه اخلاط من المسلمین والمشرکین
عبدة الاوثان والیهود اسامه بن زید رضی الله عنهما روایت میکند که آن حضرت گذشت بمجلسی که در وی مردم بودند مختلط از هر جنس مسلمانان و مشرکان بت
پرست و یهود فسلم علیهم پس سلام داد برین مجموع مخلوط از مردم بقصد سلام بر مسلمانان و از اینجا معلوم شد که اگر جماعه در هم نشسته باشند بعضی مستحق سلام و بعضی
غیر مستحق چنانکه کافران و مبتدعان سلام کند بر آن جماعه بنیت سلام بر مستحقان آن و گفته اند که مخیر است که السلام علیکم گوید و مسلمانان را مراد دارد یا گوید السلام علی من
اتبع الهدی و هم چنین باید در نامه نوشتن باهل کتاب متفق علیه و اگر گویند که قول وی عبدة الاوثان اگر بیان مشرکان افتاد صحیح است اما یهود از جمله مشرکان نیستند
پس در تحت وی داخل نباشند و بیان کردن مشرکین بآن واقع نشود جواب مراد بمشرکان تواند که کافران باشند چنانکه در کریمه ان الله لا یغفر ان یشرک به گفته اند یا مراد
وی والیهود عطف بالمشرکین باشد نه بر عبدة الاوثان و مشرکان را بیان بعبدة الاوثان از جهت آن کرد که مشرکان عرب همه بت پرست و مشرک در عبادت بوده اند

وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والجلوس بالطرقات بپرهیزید از نشستن در راهها طرقات بضم طاء و را فقالوا پس گفتند
یا رسول الله مالنا من مجالسنا بد نیست ما را از مجلس های ما در راهها چاره و جدائی یعنی البته ما را می باید نشست فتحدث فیها حرف و حکایت میکوئیم ما در مجالس قال
فرمود آن حضرت فاذا ابیتم الا المجلس پس چون آبامی آرید از همه کارها و نمیکنید مگر مجلس را بفتح لام کذا قال الکرمانی وکذلک فی شرح ابن الملک بمعنی نشستن و در نسخه سید
جمال الدین محدث بکسر لام تصحیح کرده اند یعنی اگر باز نمی آیید از نشستن در راهها و البته می نشیند فاعطوا الطریق حقه پس بدهید راه را حق وی قالوا وما حق الطریق
گفتند چه چیز است حق طریق یا رسول الله قال فرمود حق الطریق غض البصر حق طریق یعنی حق نشستن در طریق پوشیدن چشم است از نظر افکندن بسوی محارم وکف
الاذی و دور کردن و یکسو افکندن آنچه ایذا کند و بر نجاند گذرندگان را از سنگ و خار و پلیدی و رد السلام و باز دادن جواب سلام مردم غالبا و سلام گفتن نه سلام زیرا که
سنت آنست که ماشی سلام کند بر قاعد چنانکه گذشت والامر بالمعروف والنهی عن المنکر و امر کردن مردم را بمعروف یعنی بمشروع که شناخته شده است در
شرع حسن وی و باز داشتن از منکر یعنی نامشروع که نشناخته شده است در شرع حسن وی متفق علیه [۱۴] وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه
القصة و روایتست از ابی هریره از آن حضرت درین قصه که صحابه را از نشستن در راهها منع کرد و آنها ممتنع نشدند پس فرمود اگر شما باز نمی آیید ادا کنید بدهید طریق را حق وی
و بیان کرد حق طریق و در آخر فرمود وارشاد السبیل و دیگر حق طریق راه نمودن است مردم را که نمیدانند که کجا میروند رواه روایت کرد این لفظ را ابوداود عقیب حدیث الخدری
بعد از حدیث ابو سعید خدری که ما هم چنین که ذکر کرده شده وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه القصة و از امیر المؤمنین عمر رضی
الله عنه از آن حضرت در همین قصه مذکوره همچنین آمده است که قال گفت آن حضرت وتغیثوا الملهوف و فریاد رسی کردن مظلوم مضطر را که فریاد می کند و حسرت
میخورد بر حال خود وتهدوا الضال و راه نمودن گمراه را و ارشاد سبیل عام تر است از راه نمودن گمراه رواه ابوداود عقیب حدیث ابی هریرة هکذا روایت
کرد این کلمات را ابو داود بعد از حدیث ابی هریره همچنین که ذکر کردیم ولم اجدهما فی الصحیحین و نمی یابم من این دو حدیث را در صحیحین و حال آنکه در مصابیح در فصل اول ذکر
کرد الفصل الثانی [۱۹] وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمسلم علی المسلم ست بالمعروف مسلمان را بر مسلمان شش
خصلت و شش حق است ملتبس و مقرون بمعروف یسلم علیه اذا لقیه و یجیبه اذا دعاه و یشمته اذا عطس و یعوده اذا مرض و یتبع جنازته
اذا مات آن شش حق این است که سلام کند بر وی چون ملاقات کند او را و اجابت کند او را چون بخواند بطعام و یرحمک الله گوید چون عطسه زند و بپرسد چون بیمار گردد
و در پی جنازه او رود چون بمیرد و چون در پی جنازه رفتن بعد از نماز جنازه است گویا نماز جنازه نیز مذکور است یا گوئیم نماز فرض است از آن البته باید کرد و اگر چه بر سبیل کفایت
است مقصود اینجا بیان سنن و آداب است که زیادتست در رعایت حقوق مسلم و یحب له ما یحب لنفسه و دوست دارد مر مسلم را چیزی که دوست میدارد مر خود را از
خیر دنیا و آخرت رواه الترمذی والدارمی [۲۰] وعن عمران بن حصین ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال روایتست از عمران بن حصین
صحابی مشهور که مردی آمد نزد آن حضرت پس گفت السلام علیکم فرد علیه پس رد کرد بر وی سلام وی را و جواب سلام او گفت بهمان لفظ که او گفته یعنی گفت وعلیکم السلام
ثم جلس پس تر نشست آن مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عشر یعنی ثابت شد و نوشته شد مر این مرد را ده حسنه جزای سلامی که کرد بحکم
جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثم جاء اخر فقال پس تر آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله بزیادت ورحمة الله فرد علیه پس آن حضرت جواب سلام او گفت
بهمین لفظ فجلس پس نشست آمرد فقال عشرون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را بیست حسنه بزیادت کردن ورحمة الله که آن نیز حسنه ایست زائد [illegible] ثم جاء پس
بر وی نیز ده حسنه دیگر باشد ثم جاء آخر فقال پس تر آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرد علیه فجلس فقال ثلثون پس گفت آن حضرت
مر این مرد راسی حسنه است بزیادت وبرکاته رواه الترمذی وابوداود و این کلام در فعل مسلم بود اما اگر مسلم السلام علیکم گوید و مسلم علیه در جواب وی ورحمة الله زیاده
کند یا مسلم السلام علیکم ورحمة الله گفت و مسلم علیه وبرکاته زیاده کرد او را نیز همین حکم خواهد بود در مضاعفه اجر و هم چنین حکم ومغفرته است که در حدیث آینده بیاید وعن معاذ
بن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بمعناه یعنی روایت کرد معاذ بن انس جهنی صحابی که معدود است در اهل مصر از آن حضرت حدیث بمعنی حدیث مذکور
اگر چه در لفظ مختلف اند و زاد و زیاده کرد معاذ یک مرتبه دیگر که ثم اتی اخر فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ومغفرته بزیادت ومغفرته فقال
اربعون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را چهل حسنه در مقابله چهار حسنه که یکی اصل سلام است و سه دیگر رحمة الله وبرکاته ومغفرته وقال و گفت آن حضرت
در بیان مضاعفه ثواب و ترغیب بر تحصیل آن هکذا تکون الفضائل هم چنین میباشد فضائل و کثرت و مضاعفت آن یعنی هر گرا عمل بیشتر فضیلت وی بیشتر و مراد آن
نیست والله اعلم که اگر بر مغفرته چیزی بیفزاید فضیلت آن بیشتر است زیرا که زیاده بر آن در سنت نیامده است رواه ابوداود فایده گفته اند که افضل سلام آن است
که گوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و بضمیر جمع گوید اگر چه مسلم علیه یکی باشد و مجیب نیز بضمیر جمع گوید وعلیکم بواو و ادنی سلام السلام علیکم است اگر السلام علیک یا سلام علیک
گوید نیز کافی است اما جواب ادنی وی وعلیک السلام وعلیکم السلام است و اگر واو حذف کند کفایت است و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر در جواب علیکم گوید جواب نشود و
اگر وعلیکم گوید در وی دو وجه است کذا قالوا [۲۱] وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اولی الناس بالله من بدأ بالسلام یعنی نزدیکترین و مخصوص ترین

مردم بجناب حق عزو علی من بدء بالسلام کسی است که ابتدا کند بسلام و پیشی نماید در ان و مراد مردمانند که ملاقات کرده اند در راهی بیک دیگر چه درین صورت برابر اند در حق سلام اما
اگر یکی نشسته باشد و دیگری بر سر وی وارد گردد سلام کردن حق وارد است بر قاعد پس اگر وارد سبقت نماید و ابتدا بسلام کند اولی نباشد چه ادای حقی لازم بر ذمه خود کرده
اگر قاعد ابتدا کند فضیلت او راست رواه احمد والترمذی وابوداود نقل است از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سه چیز موجب خلوص محبت و صفای مودت برادر
مسلمانست یکی ابتدا بسلام نزد ملاقات دیگر خواندن بنامیکه دوست دارد آنرا سیوم جای دادن چون درآید در مجلس ۵ وعن جریر ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علی نسوة
روایت است از جریر بن عبدالله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی و خوش خوی که آن حضرت گذشت بر جماعه زنان فسلم علیهن پس سلام کرد آن حضرت بر ایشان رواه
احمد گفته اند که این مخصوص است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت امن از وقوع در فتنه اما غیر وی را نشاید کرد و مکروه است که سلام کند مرد بر زن بیگانه یا زن سلام کند بر مرد
بیگانه مگر عجوز باشد و دور از مظنه فتنه ۶ وعن علی بن ابی طالب قال یجزی عن الجماعة اذا مروا ان یسلم احدهم گفت علی رضی الله عنه کفایت میکند از جماعه چون بگذرند که سلام
کند یکی از آنها ویجزی عن الجلوس ان یرد احدهم و کفایت میکند از نشستگان که جواب سلام گوید یکی از ایشان و حکم تلاقی نیز همچنین خواهد بود حاصل آنکه سنیت سلام و
فرضیت جواب آن بر سبیل کفایت است اگر از جماعه یکی سلام کند یا یکی جواب گوید از همه ساقط گردد اما اگر هر یکی کند افضل باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا
روایت کرد این حدیث را بیهقی بطریق رفع یعنی قول آن حضرت است صلی الله علیه وسلم نه قول علی رضی الله عنه وروی ابو داود وقال ورایت کرد ابو داود و گفت رفعه
الحسن بن علی رفع کرد او را حسن بن علی وهو شیخ ابی داود و این حسن بن علی شیخ ابو داود است حاصل آنکه بیهقی این حدیث را مرفوع آورده و ابو داود از طریق حسن بن علی که یکی از
شیوخ او ست مرفوع روایت کرده و از طریق دیگر موقوف ۷ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس منا
من تشبه بغیرنا نیست از ما کسی که مشابه سازد خود را بغیر ما پس از ان بیان کرد تشبه بغیر را و نهی کرد از ان بقول خود لا تشبهوا بالیهود ولا بالنصاری تشبه نکنید بیهود
و بنصاری فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع زیرا که سلام کردن یهود اشارت کردنست بانگشتان وتسلیم النصاری الاشارة بالاکف و سلام کردن نصاری اشارت
کردنست بکفهای دست رواه الترمذی وقال اسناده ضعیف ۸ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا لقی احدکم اخاه فلیسلم علیه
فرمود آن حضرت چون پیش آید یکی از شما برادر خود را باید که سلام کند بر وی فان حالت بینهما شجرة او جدار او حجر ثم لقیه فلیسلم علیه پس اگر حایل گردد میان دو کس بعد
از انکه سلام بر یکدیگر کرده اند درختی یا دیواری یا سنگی بیشتر پیش آید یکی از ان دو مرد دیگری را باید که سلام کند بر وی درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار مفارقت و مفاصلت سلام مستحب
بود چه جای زیاده برین و درین کمال مبالغه است در حث و تحریص بر استحباب سلام و رعایت این ادب رواه ابو داود ۹ وعن قتادة تابعی مشهور است حافظ اعمی که هرچه
شنید یاد داشت قال قال النبی صلی الله علیه وسلم گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اذا دخلتم بیتا فسلموا علی اهله چون درآیند خانه را پس سلام کنید بر اهل خانه واذا
خرجتم فاودعوا اهله بسلام و چون بیرون آیید ودیعت نهید نزد اهل خانه سلام را یعنی چون سلام کردید وقت بیرون آمدن گویا که ودیعت نهادید خیر و برکت آنرا نزد ایشان
و باز میگیرید آنرا در آخرت چنانچه کسی ودیعتی نزد کسی نهاده باشد وطیبی گفته تا رجوع کنید با ایشان و باز گیرید ودیعت خود را چنانچه ودایع گرفته میشود و درین تفاول است بسلامت
و معاودت مرة بعد اخری انتهی رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا ۱۰ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا بنی اذا دخلت علی اهلک
فسلم ای پسرک من چون درآیی بر اهل و عیال خود پس سلام کن بر ایشان یکون برکة علیک وعلی اهل بیتک میباشد سلام سبب وجود برکت و زیادت در خیرات بر تو و بر اهل خانه
تو رواه الترمذی و آمده است که چون در خانه درآید سلام کند بر اهل خانه و اگر کسی در خانه نباشد بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین تا بر ملایکه که آنجا باشند سلام برسد
۱۱ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام قبل الکلام یعنی اول باید که سلام کند بعد از ان کلام و پیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رواه
الترمذی وقال هذا حدیث منکر ۱۲ وعن عمران بن حصین قال کنا فی الجاهلیة نقول گفت بودیم ما در ایام جاهلیت که میگفتیم و خطاب میکردیم باین لفظ در تحیت انعم الله
بک عینا انعم افعال از نعومه است بمعنی نرمی و نازکی و نیکوئی و این عبارت محتمل دو معنی است یکی آنکه با معنی سببیت باشد یعنی تازه و روشن کرداند خدای تعالی بسبب تو چشم را یعنی
چشم دوستان ترا کنایت از طیب عیش و رفاهیت حال مخاطب است که بکام دوستان باشد و ایشان بدیدن وی خوش شوند دیگر آنکه حرف با زایده بود یعنی تازه و خرم و روشن
گرداند ترا خدای تعالی یعنی بدیدن آنچه دوست میداری و میخواهی از محبوبات و مرادات وانعم صباحا و تر و تازه و خوش باش از جهت صباح یعنی خوش با د صباح تو یا خوش باش تو در وقت
صباح این نیز کنایت از طیب عیش و فراغ وقت است و تخصیص بوقت صباح بدان جهت است که اغلب آنچه واقع میشود از غارت و مکاره در وقت صباح می افتد و لفظ انعم
در اول بلفظ ماضی است و در ثانی بلفظ امر از انعام فلما کان الاسلام نهینا عن ذلک پس هرگاه که پیدا شد اسلام نهی کرده شدیم ما از ان کلمات رواه ابو داود بدانکه
هر قوم را تحیتها بود نسبت ملوک و عظمای خود مثل همین دو کلمه که ذکر کرده شد در عرب بود و در عجم میگفتند زی هزار سال و این است که گفته شده است در معنی التحیات لله یعنی
تحیات و تعظیمات همه ثابت است مر خدا را و جزوی مستحق آن نه و لهذا جمع کرده شد التحیات تا شامل گردد همه را ۱۳ وعن غالب قال انا الجلوس بباب الحسن البصری غالب
بن قطان بصری نسائی گفت ثقه است احمد گفت ثقه ثقه است بتاکید و یحیی گفت صدوق صالح است روایت کرده است از حسن بصری و سعید بن جبیر و روایت کرده است
از وی شعبه و غیر وی گفت که ما همه آینه نشسته بودیم بر در حسن بصری اذ جاء رجل فقال ناگهان آمد مردی پس گفت حدثنی ابی عن جدی حدیث کرد مرا پدر من از جد من

قال گفت پدر من بعثنی ابی الی رسول الله فرستاد مرا پدر من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت پدر من ائته فاقرئه السلام بیا نزد آن حضرت پس بخوان او را
سلام قال گفت پدر من فاتیته پس آمدم من آن حضرت را فقلت ان ابی یقرئك السلام پس گفتم بآنحضرت پدر من میخواند ترا سلام را فقال پس گفت آن حضرت علیك
وعلی ابیك السلام بر تو و بر پدر تو سلام رواه ابو داود از اینجا معلوم شد که سنت آن است که چون یکی سلام دیگری برساند جواب سلام بر آنکه میرساند و سلام بر آنکه از جانب
وی میرساند باید گفت باین عبارت که علیک وعلی فلان السلام ۱۴۔ وعن ابن العلاء الحضرمی وان العلاء بن الحضرمی نسخ اینجا مختلف واقع شده و در بعضی نسخ اینچنین که
نوشته شد و در بعضی وعن ابی العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی و در بعضی عن ابن العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی و در تقریب گفته است علاء بن الحضرمی حلیف بنی امیه بود و صحابی بزرگ
عامل کرده بود بر بحرین مر آن حضرت را و ابی بکر و عمر را و ابن العلاء بن الحضرمی مقبول است از طبقه ثالثه وکان میسرم که نام او عبد الله است کان بود علاء بن حضرمی عامل رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم وکان اذا کتب الیه و بود چون می نوشت نامه بجانب آن حضرت بدأ بنفسه ابتدا میکرد بذات خود هم چنین می نوشت من العلاء بن الحضرمی
الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم السلام علیکم ورحمة الله رواه ابو داود و آن حضرت نیز هم چنین می نوشت من محمد رسول الله الی فلان پس از ان سلام می نوشت بر وی
بخصوص اگر مسلمان بودی و الا علی العموم می نوشت سلام علی من اتبع الهدی چنانچه به هرقل نوشت و آوردن این حدیث درین باب باعتبار بودن اوست متقدم سلام چنانچه تصریح
کردیم و هم چنین سه حدیث دیگر که متصل این آورد در احوال کتابت باعتبار تعلق آن است بسلام که گاهی کتابت نیز کرده میشود و هم چنین است
عادت مولف رحمة الله علیه که در آخر فصل احادیث ساردد آنچه متعلق و مناسب بمقام است ۱۵۔ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه چون بنویسد یکی از شما نامه را پس باید که خاک افشاند بر وی یا مراد آنست که بر خاک اندازد
او را فانه انجح للحاجة زیرا که این تتریب پیروزی آرنده و بر آرنده تر است مر حاجت را و این بخاصیت است که جز علم شارع بآن محیط نتواند شد و جز بنور نبوت آنرا نتوان دانست
و بعضی از ارباب معرفت در توجیه معنی ثانی گفته اند که انداختن نامه بر خاک برای اسقاط اوست از نظر اعتبار و اعتماد بر حق عز و علا است در ایصال آن بمقصد و بعضی گفته اند مراد
بتتریب مبالغه است در تواضع کردن و خاکساری نمودن در خطاب بمکتوب الیه و برین وجه ضمیر فلیتربه راجع باحدکم باشد و احتمال دارد که بکتاب نیز باشد و بهر دو معنی اول
متعین است که بکتابست و دو معنی اول مناسب تر است بلغت در صراح گفته اتراب و تتریب خاک آلوده کردن و خاک بر انداختن بر چیزی و در بعضی روایات آمده فلیتربوا
الکتاب فانه انجح للمراد و در قاموس گفته اتربه وتربه ریخت بر وی تراب و در نهایه گفته اتراب خاک ریختن بر نامه رواه الترمذی وقال هذا حدیث منکر ۱۶۔ وعن
زید بن ثابت قال دخلت علی النبی گفت در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بین یدیه کاتب و نزد آن حضرت کاتبی نشسته بود فسمعته یقول پس شنیدم آن حضرت را
میگفت بآن کاتب ضع القلم علی اذنك بنه قلم را بر گوش خود و در روایتی علی اذنیک بلفظ تثنیه فانه اذکر للمآل زیرا که نهادن قلم بر گوش یاد دهنده تر است مر عاقبت کار را
یعنی انشاء عبارت را برای بیان مقاصد و مطالب و این بخاصیت است که سر آنرا شارع داند و طیبی گفته که قلم حکم زبان دارد چنانکه گفته اند القلم احد اللسانین و زبان ترجمان
دل است و نهادن زبان بر گوش که محل استماع است موجب قرب بقلب است تا بشنود آنچه اراده میکند از عبارات و فنون کلام و این کلام تخیلی است و نکته ایست نحویانه
که بیان مناسبت میکند والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وفی اسناده ضعف و حدیث غریب در اصطلاح مشهور آنست که از یکی بیکی آمده باشد
و این منافات ندارد بصحت چنانکه در محلش معلوم شده و لهذا گفت وفی اسناده ضعف و نزد بعضی غریب بمعنی شاذ است که روایت است بر خلاف ثقه ۱۷۔ وعنه قال امرنی
رسول الله و هم از زید بن ثابت آمده که امر کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتعلم السریانیة بآموختن لغت سریانی که زبان توریت است و یهود آنرا میدانستند و می نوشتند وفی
روایة انه امرنی ان اتعلم کتاب یهود و در روایتی آمده است که زید بن ثابت گفت آن حضرت امر کرد مرا بآموختن خط و کتابت یهود وقال گفت آن حضرت انی
ما امن یهود علی کتاب من ایمن نیستم از یهود بر کتاب یعنی میترسم که اگر بفرمایم یهودی را که بنویسد از جانب من نامه بسوی یهود کم و بیش نویسد و میترسم نامه اگر از جانب یهود بیاید
بمن و آنرا یهودی بخواند زیادت و نقصان کند قال زید بن ثابت فما مر بی نصف شهر حتی تعلمت پس نگذشت بر من نیم ماهی تا آنکه آموختم من زبان یهود و خط ایشان را فکان اذا
کتب الی یهود کتبت پس بود آن حضرت یا بود شان و حال برین وجه که چون می نوشت نامه بجانب یهود من می نوشتم واذا کتبوا الیه قرأت له کتابهم و چون می نوشتند
یهود بجانب آن حضرت من میخواندم برای آن حضرت نامه ایشان را رواه الترمذی ۱۸۔ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا انتهی احدکم الی
مجلس فلیسلم چون بیاید و برسد یکی از شما بمجلسی باید که سلام کند فان بدا له ان یجلس فلیجلس پس اگر قرار گیرد رای او و خوش آید او را که بنشیند باید که بنشیند ثم اذا قام فلیسلم
پس هر وقتی که برخیزد و برود باید که سلام کند یعنی در هر دو حال در آمدن در مجلس و بر آمدن از ان سلام کردن سنت است فلیست الاولی باحق من الاخرة زیرا
که نیست تسلیمه اولی یا مرة اولی سزاوارتر و لایق تر از تسلیمه آخره یا مرة آخره و هم چنانکه سلام در هر مره سنت است جواب سلام نیز واجب باشد رواه الترمذی وابو داود
۱۹۔ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لاخیر فی جلوس فی الطرقات الا لمن هدی السبیل ورد التحیة وغض البصر نیست نیکی در نشستن در راه‌ها
مگر کسی را که بنماید راه را و جواب گوید سلام را و بپوشاند دیدها را از نظر و اعان علی الحمولة و یاری دهد بر حمولة که بفتح حای حمله چیزی که بر آن بار کنند از دواب مثل شتر و خر و بضم حا بمعنی بار یعنی یاری دهد در بار
بار بر بارگیر رواه فی شرح السنة و ذکر حدیث ابی جری فی باب فضل الصدقة و ذکر کرده شد حدیث ابی جری بضم جیم و فتح را و تشدید یا که در وی ذکر سلام است در باب صدقة

الفصل

الفصل الثالث ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما خلق الله آدم ونفخ فیه الروح هرگاه که پیدا کرد خدای تعالی آدم را
و دمید در وی روح را عطس عطسه زد آدم فقال پس گفت آدم الحمد لله فحمد الله باذنه پس حمد گفت آدم خدا را باذن وی یعنی این حمد که آدم خدای تعالی را گفت به توفیق
و تیسیر وی گفت زیرا که حمد وی امریست عظیم آسان نکرد و مگر به تیسیر وی فقال له ربه پس گفت مر او را پروردگار او یرحمک الله و چون بیاموخت پروردگار تعالی آدم را ادب
علمه خواست که بیاموزد او را ادب سلام پس گفت یا آدم اذهب الی اولئک الملائکة ای آدم برو بسوی این فرشتگان الی ملاء منهم جلوس یعنی بسوی جماعه عظیم
از ایشان که نشسته اند پس این قول پروردگار تعالی باشد برای بیان ملائکه مشار الیهم و احتمال دارد که قول حضرت پیغمبر باشد صلی الله علیه وآله وسلم برای بیان آنکه قول وی سبحانه
اولئک الملائکة اشارت باین جماعه از ملائکه بود و ملأ اشراف قوم و رؤسا و مقدمان ایشان باشند که رجوع همه بقول ایشان بود فقل پس بگو السلام علیکم پس گفت آدم بملائکه
السلام علیکم و در بعضی نسخ صریح آمده که فقال السلام علیکم قالوا گفتند فرشتگان علیک السلام و رحمة الله ثم رجع پس تر باز آمد آدم الی ربه بسوی پروردگار خود یعنی
بمکانی که کلام کرده بود با وی پروردگار تعالی فقال پس گفت پروردگار تعالی ان هذه تحیتک وتحیة بنیک بینهم بدرستیکه این کلمات روش سلام تست و سلام
پسران تو میان یکدیگر فقال له الله پس گفت مر آدم را خدای تعالی ویداه مقبوضتان و هر دو دست وی تعالی بسته شده بودند چنانکه کسی دست بسته چیزی در وی نهان
میدارد اختر ایتهما شئت اختیار کن هر کدام ازین دو دست را که میخواهی یعنی هر چه در یکی ازین دو دست فقال پس گفت آدم اخترت یمین ربی اختیار کردم من دست
راست پروردگار خود را وکلتا یدی ربی یمین مبارکة و هر دو دست پروردگار من راستند و مبارکند این کلام آدم است و یا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پوشیده
نماند که اطلاق ید بر پروردگار تعالی از متشابهاتست و باز این که هر دو دست او یمین است متشابه دیگر و قوم را در شرح این قول معانی و تاویلات است اول آنکه ثابت در حق تعالی
ید صفت است نه ید جارحه و این عبارت کنایت است از نفی ید جارحه یعنی اگر ید جارحه میبود یمین و شمال میبود و در آخر کلام اشارت کرد که مراد وجه خیر و برکت است که لازم به
یمینی و ماده استحقاق اوست ثانی آنکه شمال ناقص میباشد در قوت و بطش پس بودن هر دو دست یمین کنایت است از نفی نقصان از صفات وی تعالی و تقدس و بیان
کرد که صفات وی کامل اند ثالث آنکه مراد آدم شکر است بر تمامه نعمتهای پروردگار و بیان آنکه هر چه از جناب وی رسد همه فضل و نعمت است چه لطف و چه قهر زیرا که
چون گفت اخترت یمین ربی متوهم گشت ترجیح صفات لطفیه بر قهریه پس بقول خود که گفت وکلتا یدی ربی مبارکة دفع این توهم کرد و از اختیار نفس خود برآمد رابع
آنکه مقصود وصف باری تعالی است بغایت جود و کرم و احسان و تفضیل زیرا که عرب میگوید مر کسی را که علی الاطلاق نافع است کلتا یدیه یمین و مر کسی را که ضرر
میکند مطلقا میگوید نصیب او بشمال افتاد و آنرا که نه نفع کند و نه ضرر میگوید فلان نه یمین دارد و نه شمال خامس آنکه ید در اطلاق میکنند بر قدرت و نعمت پس بر تقدیر اراده
قدرت عبارت است از خلق هدی و ایمان و ضلال و کفر و بر تقدیر اراده نعمت عبارت است از منح و الطاف باهل هدایت و قهر و شدت بر اهل ضلال و همه عدل
و حکمت است زیرا که وی عزیز و غالب است تصرف میکند در ملک خود و علیم و حکیم است میداند چیزی را که اطلاع نیست بران غیر او را چنانکه در آیت کریمه فرمود یضل من
یشاء و یهدی من یشاء و هو العزیز الحکیم ۰ ثم بسطها پس تر گشاد پروردگار تعالی دست راست را فاذا فیها آدم وذریته پس ناگاه در دست راست آدم و اولاد اوست فقال
پس گفت آدم ای رب ما هؤلاء ای پروردگار من چه چیزند و چه کس اند اینها که در دست تو اند قال هؤلاء ذریتک گفت پروردگار تعالی اینها ذریت تو اند فاذا کل
انسان مکتوب عمره بین عینیه پس ناگاه هر آدمی نوشته شده است مدت عمر وی میان دو چشم وی فاذا فیهم رجل اضوءهم پس ناگاه میان این آدمیان
مردی است روشن ترین ایشان او من اضوءهم یا از جمله روشن ترین مردم شک راوی است یعنی در میان ایشان جماعه بودند روشن ترین از دیگران و این یک مرد
از جمله ایشان بود قال یا رب من هذا گفت آدم ای پروردگار من کیست این مرد قال هذا ابنک داؤد گفت پروردگار این پسر تست که داود نام دارد برین
تقدیر اشکال ندارد اما در روایت اولی که افاده میکند که این مرد روشن ترین همه مردم بود اشکال است که این مستلزم افضلیت داود است بر سایر انبیا جواب ازین سخن آنست
که حق سبحانه ظاهر گردانید داود را بر آدم علیه السلام بنوعی از امتیاز در ظهور و نورانیت تا باعث شود بر سوال از حال وی و مترتب گردد بران آنچه مترتب گشت از قصه عمر و
بجود و شاید مراد باضوئیت زیادت در جمیع صفات کمال پس شاید که در صورت داود نوعی از ضوء و نورانیت در آن عالم باشد یا درین عالم نیز که بوی ممتاز باشد از پیغمبران دیگر
و هر یک از انبیا مخصوص اند بصفتی و ممتاز بوجهی و لازم نمی آید ازین فضل بر سایر انبیا و نیز لازم نیست که باعث بر سوال از حال داود در روایت او ممتاز از کل بود بلکه تواند که
نظر بر وی اولا اتفاق افتاده و باعث بر سوال گشته باشد و این معنی از لفظ حدیث بطریقی که در اول کتاب در باب ایمان بقدر روایت کرده مفهوم میگردد زیرا که لفظ در آنجا اینست که
گردانید خدای تعالی میان دو چشم هر آدمی از آن جماعه درخشیدنی از نور پس دید مردی را از ایشان خوش آمد او را درخشیدن میان دو چشم آن فاذا هو وقد کتبت له عمرا اربعین سنة و گفت
حق سبحانه که بتحقیق نوشتیم مر داود را عمر چهل سال و در بعضی نسخ عمره اربعین سنة آمده قال یا رب زده فی عمره گفت آدم ای پروردگار من زیادت کن در عمر وی چیزی قال گفت پروردگار
تعالی ذلک الذی کتبت له آن همانست که نوشته ام مر او را از عمر و دیگر نمیشود قال گفت آدم ای رب فانی قد جعلت له من عمری ستین سنة ای پروردگار من پس
من بتحقیق گردانیدم مر او را از عمر خود شصت سال قال گفت پروردگار انت وذاک تو دانی و مطلوب تو که بخشیدی از عمر خود شصت سال یعنی اختیار تراست اگر بخشی چه مانع است قال گفت پیغمبر
حضرت ثم سکن الجنة پس تر ساکن شد آدم در بهشت ما شاء الله آنقدر که خدا خواسته بود ثم اهبط منها پس تر پایان انداخته شد آدم از بهشت وکان آدم یعد لنفسه و بود آدم که می شمرد برای خود

یعنی سال عمر خود را تا رسیده نهصد و چهل سال فاتاه پس آمد آدم را ملک الموت فقال له آدم قد عجلت پس گفت ملک الموت را آدم که تحقیق شتابی کردی قد کتب لی الف
سنة بتحقیق نوشته شده است مرا عمر هزار سال قال گفت ملک الموت بلی آری نوشته شد برای تو عمر هزار سال ولکنک جعلت لابنک داود ستین سنة ولیکن تو بخشیدی مر پسر
خود را که داود است از عمر خود شصت سال فجحد پس انکار کرد آدم یعنی این قول که گفت قد عجلت قد کتب لی الف سنة و این قول صادق است و در ضمن این انکار است نه تصریح که گوید
من نبخشیده ام او را از عمر خود چیزی چه صدور خبر کاذب بقصد و صریحاً از انبیا درست نباشد پس در حکم معاریض باشد که مثل آن از بعضی انبیا صدور یافته یا گوییم که این جحد و انکار بطریق نسیان
بود فجحدت ذریته پس انکار کرد ذریت وی یعنی جحد و انکار در طبیعت آدمیان از آنجا نشست که اول از آدم صادر شد اگرچه از وی بطریق تعریض و نسیان بود و از ایشان صریحاً
و عمداً صدور می یابد ونسی و نسیان کرد آدم نهی از قربان شجره را چنانکه خبر داد حق تعالی از وی فنسی ولم نجد له عزما فنسیت ذریته پس نسیان کردند ذریت او و نسیان در طبیعت
ایشان از آنجا نشست و احتمال دارد که نسیان در همین قصه مراد باشد چنانکه اشارت کردیم که این قصه جحد بطریق نسیان بود فافهم قال گفت آن حضرت فمن یومئذ امر بالکتاب
والشهود پس از آن روز که واقع شد از آدم جحود و نسیان واقع شد امر بنوشتن معاملات و گواهان تا نسیان و جحود کار نکنند رواه الترمذی وعن اسماء بنت یزید صحابیه
است قالت گفت اسماء مر علینا رسول الله گذشت بر ما یعنی بر جماعه زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی نسوة در حالی که نشسته بودیم ما در میان جماعه زنان فسلم علینا پس سلام
کرد آن حضرت بر ما یعنی بر جماعه زنان رواه ابو داود وابن ماجة والدارمی و این مخصوص بآن حضرت است چنانکه در فصل ثانی بروایت احمد از جریر گذشت وعن الطفیل بن ابی
بن کعب کنیت او ابوبطن است تابعی عزیز الحدیث است و حدیث او در صحاح نیست توثیق کرده است او را ابن سعد روایت میکند از پدر خود و از عمر و ابن عمر و بعضی گفته اند که ولادت
او در زمان سعادت نشان آن حضرت بود انه کان یاتی ابن عمر روایت میکند که وی می آمد نزد ابن عمر فیغدو معه الی السوق پس میرفت در وقت بامداد با ابن عمر بسوی
بازار قال گفت طفیل فاذا غدونا الی السوق پس چون میرفتیم ما وقت بامداد و میگشتیم گرد بازار لم یمر نمیگذشت عبد الله بن عمر علی سقاط بر بیع متاع کینه فروشی سقط
بمعنی متاع سهو دوی و فروشنده آن را سقاط و سقطی گویند ولا علی صاحب بیعة و نمیگذشت بر صاحب بیع کننده و بیعه را بفتح با و کسر آن هر دو خوانده اند ولا مسکین و نه بر هیچ
مسکینی ولا علی احد و نه بر هیچ یکی الا سلم علیه مگر آنکه سلام میکرد ابن عمر بروی گفت کاتب حروف سامحه الله همچنین مشاهده کرده این فقیر از سید احمد مدنی که از اکابر
مدینه مطهره بود و از اولاد سید سمهودی صاحب تاریخ مدینه و عادت شرفای مکه معظمه چون در موسم حج می آیند همین است که هر دو طرف یمین و یسار سلام میکنند بر اهل سوق
و میگویند که عادت خود ما رچون روز جمعه برای نماز می برآید هم این چنین است والله اعلم قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما گفت طفیل پس آمدم نزد عبد الله
بن عمر روزی فاستتبعنی الی السوق پس همراه خود برد مرا بجانب بازار فقلت له ما تصنع فی السوق پس گفتم من ابن عمر را چکار خواهی کرد تو در بازار که میروی و انت لا تقف
علی البیع و تو نمی ایستی بر فروختن ولا تسال عن السلع و نمی پرسی از متاع که می فروشند ولا تسوم بها و خریداری نمی کنی متاع را ولا تجلس فی مجالس السوق و
نمی نشینی در نشستگاههای بازار فاجلس بنا ههنا نتحدث پس بنشین با ما همین جا حرف و حکایت کنیم با یکدیگر قال گفت طفیل فقال لی پس گفت مرا عبد الله بن عمر
یا ابا بطن ای صاحب شکم قال گفت راوی وکان الطفیل ذا بطن و بود طفیل شکم دار یعنی شکم بزرگ انما نغدو من اجل السلام نمی رویم ما صبح ببازار مگر بجهت سلام کردن
بر مردم نسلم علی من لقیناه سلام میکنیم بر کسی که پیش می آییم او را و در بعضی نسخ لقینا یعنی بر کسیکه پیش آید ما را رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان وعن
جابر قال اتی رجل النبی گفت جابر آمد مردی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال لفلان فی حائطی عذق گفت آن مرد فلان کس را که نام شخصی برده در بوستان
من عذق است بفتح عین درخت خرما و بالکسر خوشه خرما وانه قد اذانی مکان عذقه و گفت آن مرد بتحقیق ایذا کرده است مرا وجود عذق آن فلان که بتقریب وی وقت و بی وقت
در بستان من می آید فارسل النبی پس فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بسوی وی کسی را ان بعنی عذقک که بفروش بدست من درخت خود را قال لا گفت نمی فروشم
قال فهب لی گفت آن حضرت اگر نمی فروشی پس ببخش مرا و ظاهر بعضی باشد که از فروختن عار داشته باشد یا فروختن را بدست آن حضرت عیب میدانسته باشد و به بخشیدن راضی
شوند با وجود آن قال لا گفت نمی بخشم باز ترغیب کرد آن حضرت او را بوعده ثواب آخرت قال گفت فبعنیه بعذق فی الجنة پس تصدق کن بوعده عذقی که ترا در بهشت
باشد فقال لا پس گفت این چنین هم نمی کنم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آن حضرت صلعم ما رایت الذی هو ابخل منک ندیدم کسی را
که او بخیل تر است از تو الا الذی یبخل بالسلام مگر آنکسی که بخل میکند بسلام که وی بخیل تر است از تو که باندک فعلی ثواب جزیل بدست نمی آرد گفته اند که فرمودن آن حضرت
مر او را بطریق شفاعت بود نه بر سبیل امر والا خلاف امر چون می کرد و آن شخص مسلمان بود بدلیل قول آن حضرت بعذق فی الجنة و با وجود خالی از سختی دل و درشتی طبع بود رواه احمد
والبیهقی فی شعب الایمان وعن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم قال البادی بالسلام بریء من الکبر عبد الله بن مسعود از آن حضرت روایت
میکند که فرمود ابتدا کننده بسلام بیزار است از کبر رواه البیهقی فی شعب الایمان فائده سلام سنت است و جواب سلام فرض و اگر بر قومی در آمد و سلام کرد واجب است
بر ایشان جواب سلام او و اگر در همین مجلس بار دوم آمد و سلام کرد واجب نکرد جواب ولیکن مستحب باشد و سلام و جواب باید که بصیغه جمع باشد اگرچه مخاطب یکی بود تا
ملائکه که با او نیز داخل باشند فقیه ابوجعفر از بعضی علما از اصحاب ابی یوسف نقل کرده که چون ببازار می درآمد می گفت که السلام علیکم ملائکه میگفت سلام الله علیکم نکته آنکه رسید ماند و گفت
تسلیم تحیه است و اجابت تحیه بحکم نص قرآن فرض و چون ایشان جواب ندهند معروف که جواب کرد و السلام الله علیکم علامت تسلیم نیست اگر جواب ندهند بر ایشان چیزی لازم نیاید و برمن امر معروف

لازم نکرد و از ین جهت سلام الله علیهم اختیار کردم اگر بر شخصی سلام کرد که نمی شناخت پس کافر ظاهر شد مسترد کند سلام او را و گوید که باز گرفتم سلام خود را از تو بقصد تحقیر وی و بر تالی قرآن سلام نباید گفت تا از قرائت خود را باز ندارد و اگر گفت بعضی گفته اند واجب کرد و جواب سلام و بعضی گفته اند جواب او بدست یا بدل کوید و بعضی گفته اند بزبان و دل را مشغول تلاوت دارد و بسلام وی التفات ننماید و در وقت خطبه جواب نگوید باتفاق و در وقت اذان و اقامت و مذاکره علم همین حکم دارد و اگر قاری جواب گفت قرآن را از سر گیرد و استعاذه گوید و در حدیث آمده است که یکی جامه سرخ پوشیده آمد و بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم سلام کرد جواب وی نداد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر کس که در وقت سلام بنا مشروع مشغول و ملابس باشد مستحق جواب نبود و هر که شطرنج می بازد نیز همین حکم دارد و در روایتی آمده که سلام گوید تا همین قدر او را از ان لعب باز دارد و بذکر مشغول سازد و اگر بقصد زجر و تأدیب بگوید لا باس به است بعضی از علما گفته اند معنی السلام علیکم آنست که الله تعالی مطلع است بر حال شما که در طاعتید یا در معصیت پس این وعظ است و فاسق بوعظ اولی و احری بود والله اعلم و اگر بحمام در آید قومی را که برهنه اند سلام نگوید باب الاستیذان استیذان طلب اذن نمودن و اذن بمعنی علم آید چنانکه گویند اذن بالشیء علم به و نیز بمعنی اباحت آید چنانکه گویند اذن له فی الشیء اباحه له کذا فی القاموس و هر دو معنی اینجا درست آید که بر در خانه کسی بایستد و استیذان کند میخواهد که بداند که کسی در خانه هست یا نه و از وی دستوری طلبد که در آید و استیذان مستحب است و قرآن مجید بدان ناطق و سنت آنست که جمع کند میان سلام و استیذان و صحیح تقدیم سلام است بر استیذان چنانکه در احادیث واقع شد الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال اتانا ابو موسی قال ان عمر ارسل الی ان اتیه ابو سعید خدری گفت که آمد ما را ابو موسی اشعری گفت که امیر المومنین عمر کس فرستاد بجانب من تا بیایم او را فاتیت بابه فسلمت ثلثا پس آمدم من بر در وی پس سلام کردم سه بار بقصد استیذان فلم یرد علی پس جواب سلام من نگفت و اذن نداد فرجعت پس برگشته آمدم فقال پس گفت عمر بعد از ان بطریق زجر و اعتراض ما منعک ان تاتینا چه چیز منع کرد ترا از آمدن تو ما را فقلت انی اتیت فسلمت علی بابک ثلثا پس گفتم که من آمدم پس سلام کردم ایستاده بر در تو سه بار فلم ترد و اعلی پس جواب سلام من نگفتید شما یعنی تو و اصحاب تو فرجعت پس باز برگشتم وقد قال لی رسول الله و بتحقیق گفته است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا استاذن احدکم ثلثا چون طلب اذن کرد یکی از شما سه بار فلم یؤذن له پس اذن داده نشد مر او را فلیرجع پس باید که او باز برگردد یعنی حد استیذان و ایستادن بر در همین قدر است فقال عمر اقم علیه البینة پس گفت عمر برپا کن گواه بر صحت این حدیث که تو دعوی میکنی که از آنحضرت شنیده ام و یکی دیگر را پیدا کن که او نیز شنیده باشد این حدیث را پس ابو سعید گفت که ابو موسی نزد من آمد و این قصه با من در میان آورد و گفت ابو سعید خدری که گفت بمن ابو موسی تو نیز شنیده این حدیث را از آن حضرت بیا تا من نزد عمر و گواهی بده قال ابو سعید ابو سعید گفت فقمت معه پس ایستادم من با ابی موسی فذهبت الی عمر پس برفتم بسوی عمر فشهدت له پس گواهی دادم ابی موسی را و گفتم راست میگوید وی هم چنین فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه و این گواه طلبیدن احتیاطی بود از عمر رضی الله عنه تا مردم جرات نکنند در طاعت خلفا و امرا تهاون ننمایند و الا خبر واحد مقبول است باتفاق خصوصا از امثال ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است وعن عبد الله بن مسعود قال قال لی النبی گفت ابن مسعود مرا گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذنک علی ان ترفع الحجاب نشان اذن تو برای در آمدن تو بر من این است که بر میداری تو پرده را که بر در خانه گرفته اند و خانهای آن حضرت را پرده ها بود از حصیر و ان تستمع سوادی و این است که می شنوی سواد مرا و سواد بکسر سین مهمله نهانی گفتن سخن یعنی پرده بر میداری و می بینی که من با کسی پنهان سخن میکنم هم می درآئی زیاده بر ین ترا باذن حاجت نیست و مراد بنهانی گفتن سخن مبالغه است یعنی اگر چه نهانی با اهل خصوص سخنی می گفته باشم هم می درآئی چه جای آشکارا حاصل آنست که هرگاه وجود مرا در خانه میشناسی می درآئی دیگر حاجت استیذان نیست حتی انهاک تا آنکه منع کنم ترا از در آمدن و این غایت عنایت است که آن حضرت با ابن مسعود داشت و کمال قرب و محرمیت اوست در جناب نبوت گویا او از جمله اهل خانه است هرگاه که میخواهد می در آید و ظاهر است که این در غیر وقت حضور نسا خواهد بود خصوصا بعد از نزول آیت حجاب رواه مسلم وعن جابر قال اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی دین کان علی ابی جابر گفت آمدم آن حضرت را در قضیه دینی یا بسبب تقرب دینی که بود بر پدر من و قضیه دین چنان است که پدر جابر که عبد الله انصاری است رضی الله عنه در غزوه احد شهید شده بود و دینی بر ذمه خود گذاشته بود و دائنان آمده او را تنگ گرفته بودند و وی بحضرت پیغمبر بجهت استمداد و استعانت آمده تا از ایشان طلب تخفیف کند و بمعجزه آن حضرت در مال وی که تمر بود برکتها بوجود آمد حتی که بعد از وفای دین هم چنان که بود باقی ماند و چیزی از ان کم نشد در ین قضیه میگوید که بر در آن حضرت آمدم فدققت الباب پس بکوفتم در را فقال پس گفت آن حضرت من ذا کیست این که در میکوبد فقلت انا پس گفتم من فقال پس گفت آن حضرت انا انا کانه کرههما متفق علیه گویا که آن حضرت این کلمه را از جابر ناخوش داشت و سبب کراهت این کلمه از جابر آن گفته اند که وی ازاله ابهام نمی کند و افاده تعین و تشخیص نمی نماید پس بایستی نام یا کنیت یا لقب خویش ذکر کردی که افاده تعین و تشخیص کند اگر چه کاهی بجهت شناخت آواز افاده تعین نیز می کند اما آن حضرت مکروه داشت و بر جابر انکار کرد از برای تعلیم ادب او و تکرار انا در قول آن حضرت برای تاکید است و بحسب حرف فهم انکار هم ازین تکرار است و تحمل که انکار از جهت ترک استیذان بسلام بوده باشد که سنت آن است و بعضی از متصوفه گویند که مکروه است که کلمه انا بر زبان آدمی رود که مبنی از هستی و انانیت است اما این سخن علی عمومه صحیح نیست بلکه در صورتی است که بروجه تکبر و نفسانیت و انانیت بود و الا وقوع آن در احادیث بسیار واقع است چنانکه گذشت که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کیست که امروز عیادت مریض کرده باشد ابو بکر صدیق رض گفت انا باز فرمود کیست که امروز روزه دار برخاسته باشد هم وی رضی الله عنه گفت انا و حدیث یا کسی از صحابه در مقام تفاخر و اظهار فضل نیز واقع شده بجهت غرض صحیح در دین وعن ابی هریرة قال دخلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره گفت در آمدم با آن حضرت یعنی در خانه وی جل

لبنا فی قدح پس یافت آن حضرت شیر در قدحی فقال ابا هر الحق الی اهل الصفة پس گفت آن حضرت ای ابوهریره در رس باهل صفه و دریاب ایشان را فادعهم لی پس بخوان
و بیار ایشان را بسوی من فاتیتهم فدعوتهم پس آمدم ایشان را و خواندم ایشان را فاقبلوا پس روی آوردند ایشان بسوی آن حضرت فاستاذنوا پس استیذان نمودند
فاذن لهم پس اذن داد آن حضرت ایشان را بدر آمدن در خانه فدخلوا پس در آمدند و بمعجزهٔ آن حضرت شیر خوردند و سیر شدند چنانکه در حدیث مذکور است رواه
البخاری طیبی گفته که از اینجا معلوم میشود که خواندن کسی را و طلبیدن استیذان را ساقط نمیگرداند مگر آنکه زمان قریب باشد و این بر تقدیریست که رسول همراه نبود و اگر همراه است
حاجت باستیذان نیست چنانکه در فصل ثانی معلوم کرده و شاید که ابوهریره که اهل صفه را خوانده همراه ایشان نیامد الفصل الثانی عن کلدة بن حنبل بفتحات برادر
صفوان بن امیه از مادر ان صفوان بن امیة صفوان بن امیه قرشی است اسلام آورد بعد فتح مکه و بود او از مؤلفة القلوب و داد آن حضرت او را از مغانم چیزهای بسیار
پس گفت صفوان گواهی میدهم که مسامحت نمی کند باین عطا مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد او و کشته شد پدر او امیه بن خلف روز بدر در مشرکان قریش بعث بلبن کلدة می گوید که صفوان
فرستاد بدست من شیر و جداية بفتح جیم و کسر آن و دال مهمله و تحتانیه بعد الف آهو بره شش ماه یا هفت ماه رسیده چنانکه جدی از معز یعنی بزغاله در صراح گفته که جدایه بالفتح و الکسر
آهو بره و ضغابیس جمع ضغبوس و آن خیار خورد که نرم و پشمین باشد و آن حضرت او را دوست میداشت فی الصراح و ضغبوس بضم ضاد و عین معجمتین و سین مهمله خیار و نام
الی النبی بسوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والنبی صلی الله علیه وسلم باعلا الوادی و آن حضرت در جانب اعلای مکه بود که آنرا معلا گویند قال گفت کلدة فدخلت علیه و لم
اسلم و لم استاذن پس بیکبارگی درآمدم من بر آن حضرت نه سلام کردم و نه استیذان نمودم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بجهت تعلیم سلام و استیذان ارجع
بازگرد و برون رو فقل پس بگو السلام علیکم أادخل آیا درآیم رواه الترمذی وابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی
احدکم چون خوانده شود یکی از شما یعنی کس بطلب وی فرستاده شود فجاء مع الرسول پس بیاید همراه آن کسی که فرستاده شده بود بطلب وی فان ذلک له اذن پس آن
آمدن همراه فرستاده شده اذن است و حاجت باستیذان نیست رواه ابوداود وفی روایة له قال و آمده است در روایتی مر ابوداود را که گفت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم رسول الرجل الی الرجل اذنه فرستاده شده مردی بسوی مردی اذن اوست بهمین معنی که معلوم شد وعن عبد الله بن بسر صحابی است و پدر و مادر و برادر و خواهر
او همه صحابی اند آن حضرت بمنزل ایشان آمد و طعام خورد و دعا کرد قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی باب قوم چون می آمد آن حضرت بر در قومی لم یستقبل
الباب من تلقاء وجهه پیش نمی آمد در را از برابر روی خود ولکن من رکنه الایمن او الایسر ولیکن پیش می آمد از کرانه در راست یا چپ فیقول پس میگفت السلام علیکم السلام
علیکم وذلک ان الدور لم یکن یومئذ علیها ستور و آن از جهت آن بود که سراها و خانها نبود در آن روز بر آنها پردها رواه ابوداود وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث
انس که قال علیه الصلوة والسلام السلام علیکم ورحمة الله فی باب الضیافة الفصل الثالث عن عطاء بن یسار ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه
وسلم روایت است از عطاء بن یسار که از مشاهیر تابعین و مولی میمونه رضی الله عنها است که مردی پرسید آن حضرت را فقال پس گفت آن مرد استاذن علی امی آیا طلب اذن کنم از برای
آمدن بر مادر خود فقال پس گفت آن حضرت نعم آری بکن فقال الرجل انی معها فی البیت پس گفت آن مرد که من با او می باشم در یک خانه پس استیذان چه کنم گویا آن مرد خیال کرد
که استیذان بیگانه را می باشد که گاه گاهی در آید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها استیذان بکن بروی اگرچه با او باشی در یکخانه چراکه استیذان
مخصوص به بیگانه نیست فقال الرجل پس بازگفت آن مرد انی خادمها من خادم اوام در شب و روز در خدمت او میباشم پس اگر گاه بیگاه هر وقت که خواهم مدام و موقوف
بر استیذان باشم خدمت وی که کند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تراها عریانة استیذان بکن برای آمدن بروی
آیا دوست میداری که ببینی او را برهنه و اگر فرضا بناگاه بروی درآئی شاید که برهنه باشد قال لا گفت نه دوست ندارم که ببینم او را برهنه قال گفت آن حضرت پس اگر دوست
نمیداری که او را برهنه ببینی فاستاذن علیها پس استیذان کن بروی رواه مالک مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک بطریق ارسال زیراکه عطاء بن یسار تابعی است
وعن علی رضی الله عنه قال گفت امیر المؤمنین علی کان لی من رسول الله بود مرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مدخل باللیل ومدخل بالنهار
درآمدنی بشب و درآمدنی بروز فکنت اذا دخلت باللیل پس بودم من چون درآمدمی بشب تنحنح لی تنحنح میکرد آن حضرت برای اذن من پس معلوم شد که علامت
اذن بشب تنحنح بود و در روایتی آمده است که بودم که چون میدرآمدم بشب پس اگر تنحنح میکرد باز میگشتم پس تنحنح علامت عدم اذن شد ظاهرا در هر وقت بقرینه حال علامت اقبال
می پذیرفت والله اعلم کذا قالوا این را از برای آن گفتیم که احتمال دارد در این نیز تنحنح لی را به منع حمل کنند اما ظاهر در آنست که برای اذن باشد فافهم رواه النسائی وعن جابر ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تاذنوا لمن لم یبدأ بالسلام اذن نه کنید برای درآمدن هر کسی را که ابتدا نکرده بسلام رواه البیهقی فی شعب الایمان باب
المصافحة والمعانقة المصافحة والتصافح دست یکدیگر را گرفتن و صفح در اصل معنی عرض یعنی پهنا است صفح وجه و صفح سیف عرض آنرا گویند و در مصافحه کف یکی بکف
کف دیگری میرسد و صفایح باب تختهای در را گویند کذا فی الصراح و مصافحه سنت است نزد ملاقات و باید که بهر دو دست بود و آنکه بعضی مردم مصافحه بعد از نماز میکنند
یا بعد از نماز جمعه کنند چیزی نیست و بدعت است از جهت تخصیص وقت اما سنیت مصافحه که علی الاطلاق است باقی است پس بوجهی سنت است و بوجهی
دیگر بدعت و با زن جوان مصافحه حرام است و با پیرزن که مشتهاة نبود لا باس به است و روایت کرده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در خلافت خود بجائی که شیر

آنها خورده بود مصافحه میکرد و ابن زبیر رضی الله عنهما در مکه عجوزی را برای بیمارداری خود بکرامی گرفت که پاهای او را زیر میکرد و در سر او پیش مصیبت و اگر هم چنین مردی پیر باشد که از فتنه
شهوت ایمن باشد او را مصافحه با زن جوان درست است و مصافحه با امرد خوش شکل درست نباشد و بهر که نظر کردن حرام است مساس کردن او نیز حرام بلکه حرمت مساس سخت تر
از نظر است کذا فی مطالب المومنین و در صلوة مسعودی گفته که چون سلام گوید دست باید داد و نیز که دست دادن سنت است ولیکن کف برکف باید نهادن و سر انگشتان
نشاید گرفتن که بدعت است و اما معانقه اگر خوف فتنه نباشد مشروع است خصوصا نزد قدوم از سفر چنانکه در حدیث جعفر بن ابی طالب بیاید و از ابی حنیفه و محمد رحمهما الله کراهت
بوسیدن دست و دهان و چشم و معانقه آمده است و ایشان میگویند که از معانقه نهی کرده اند چنانکه در فصل اول از حدیث انس بیاید و آنچه روایت کرده اند پیش از نهی است و
از شیخ ابو منصور ماتریدی در تطبیق احادیث نقل کرده شده است که آنچه بر وجه شهوت بود مکروه است و آنچه بر وجه بر و کرامت باشد مشروع و گفته اند که خلاف در جایی است که
برهنه تن باشد اما با قمیص و جبه لاباس به است باجماع و هو الصحیح کذا فی الکافی و بوسه دادن دست عالم متورع را جایز است و بعضی گفته اند مستحب است و آنکه بعد از
مصافحه دست خود را ببوسند چیزی نیست و فعل جاهلانست و مکروه است و زمین بوس کردن نزد امرا و علما و مشایخ حرام است و فاعل و راضی بدان هر دو آثم اند کذا فی
الکافی و فقیه ابو جعفر گفته که هر که زمین بوس کند نزد سلطان و امیر و یا سجده کند اگر بر وجه تحیت کند کافر نگردد ولیکن آثم و مرتکب کبیره باشد و اگر به نیت عبادت کند کافر
گردد و هم چنین اگر اصلا نیت مستحضر نگردد کافر شود و نزد اکثر علما و زمین بوس کردن سبک تر است از نهادن رخساره یا جبین بر زمین نهادن کذا فی المظهریه و اگر بر دست عالم یا
سلطان بوسه دهد از جهت علم و عدالت و اعزاز دین لاباس به است و اگر به جهت غرض دنیاوی کند مکروه است اشد کراهت و اگر یکی از عالم بازاهد التماس پای بوس
او کند باید که اجابت نکند و نگذارد که ببوسد و در قنیه گفته که لاباس به است و در بعضی احادیث بوسیدن بعضی از صحابه پای آن سرور صلی الله علیه وسلم آمده چنانکه در فصل ثانی
از حدیث وفد عبد القیس بیاید و در بوس کردن اطفال رخصت است اگرچه ولد غیری باشد و بوسه دادن بر دهان طفل سنت است و گفته اند که بوس بر پنج وجه است
یکی بوسه مودت است و آن بوسه والدین است مر ولد را بر رخساره ثانی بوسه رحمت است و آن بوسه ولد است مر والدین را بر سر ثالث بوسه شهوت است و آن
بوسه زوج است مر زوجه را بر دهان رابع بوسه تحیت است و آن بوسه مسلمانست مر یکدیگر را بر دست پنجم بوسه خواهر است برادر را بر جبهه و نزد بعضی بوسه دادن
مردان یکدیگر را بر دست و روی مکروه است و نزد بعضی بوسه دادن ولد صغیر را واجب است و مرویست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد سر فاطمه
زهرا را و می فرمود که میابیم از وی بوی بهشت و چون قدوم می آورد آن حضرت اول بر فاطمه در آمده معانقه میکرد و می بوسید سر او را والله اعلم

الفصل الاول

عن قتادة قال قلت لانس اکانت المصافحة فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قتاده گفت از انس پرسیدم آیا بود مصافحه در یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قال نعم گفت انس نعم آری بود مصافحه در صحابه رضی الله عنهم رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قبل رسول الله بوس کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
الحسن بن علی حسن بن علی را رضی الله عنهما وعنده الاقرع بن حابس و بود نزد آن حضرت اقرع بن حابس که صحابی است قدوم آورد بر آن حضرت در فتح مکه از و فد بنی
تمیم و شریف بود در جاهلیت و السلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان لی عشرة من الولد بدرستیکه مراده تن اند از فرزندان ما قبلت منهم احدا بوس نکرده ام هیچ
یکی را از ایشان فنظر الیه رسول الله پس نیک بنگریست بسوی اقرع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آن حضرت من لا یرحم لا یرحم کسیکه مهربانی
و شفقت نورزد با خلق خدا او را و لا او رحمت کرده نشود یعنی رحمت ... نکند باری تعالی بر وی و ذکر این حدیث درین باب بجهت مناسبت تقبیل است
مر معانقه را متفق علیه و سند کرده باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هریره که در وی این کلام است اثم لکع که برای امام حسن فرموده فی باب در باب مناقب
اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و علیهم اجمعین ان شاء الله تعالی و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ام هانی که در مصابیح درین فصل ذکر کرده است فی
باب الامان در باب امان دادن کفار که آن مناسب و موافق تر است

الفصل الثانی

عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ما من مسلمین یلتقیان نیست هیچ دو مسلمان که پیش آیند یکدیگر فیتصافحان پس مصافحه کنند الا غفر لهما قبل ان یتفرقا مگر آنکه آمرزیده شود مر ایشان را
پیش از آنکه جدا شوند از یکدیگر رواه احمد والترمذی و ابن ماجة و فی روایة ابی داود و در روایت ابی داود آمده که قال گفت آن حضرت اذا التقی المسلمان
فتصافحا چون ملاقات کنند دو مسلمان پس مصافحه کنند و حمدا الله و حمد گویند خدا را و استغفراه و آمرزش خواهند از خدا غفر لهما آمرزیده شود مر ایشان را وعن
انس قال قال رجل یا رسول الله الرجل منا یلقی اخاه او صدیقه مردی از آن حضرت پرسید یا رسول الله مردی از مسلمانان پیش می آید برادر خود را یعنی مسلمانرا
یا پیش می آید دوست خود را چکار کند اینحنی له آیا دوتا کند سر و پشت برای آن برآورده دوست خود قال لا گفت نکند دوتا یعنی مایل گردانیدن سر و پشت بجهت
کذا فی بعض الحواشی و طیبی از محیی السنة نقل کرده که انحنای ظهر مکروه است از جهت ورود حدیث صحیح در نهی از آن اگرچه از بسیاری از آنها که منسوب بعلم و صلاح اند از امکنه
اما اعتبار و اقتدا بدان نتوان کرد و در مطالب المومنین از شیخ ابو منصور نقل کرده که گفت اگر بوسه دهد یکی پیش یکی زمین را یا پشت دوتا کند یا سر نگون کرد او کافر نگردد بلکه آثم
است زیرا که مقصود تعظیم است نه عبادت انتهی و بعضی از مشایخ در منع از آن تغلیظ و تشدید بسیار کرده اند و گفته کاد الانحناء ان یکون کفرا والله اعلم قال با رگفت آن مرد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم افیلتزمه و یقبله آیا پس معانقه کند و بوس نماید برادر و دوست را قال لا فرمود نه کند باین حدیث استدلال کرده کسی که مکروه داشته است معانقه را و تقبیل را

چنانکه سابقاً از امام ابو حنیفه و محمد نقل کردیم و بعضی گفته اند که مکروه آنست که بر سبیل تملق و تعظیم بود و جائز آنکه نزد تودیع و قدوم سفر باشد یا بجهت طول عهد ملاقات یا غلبه
و شدت حب فی الله بود و اگر تقبیل کند دهن را نکند بلکه دست و جبهه را کند و تقبیل دست عالم و زاهد یا مردی کبیر السن جائز است و قدم و قال افیاخذ بیده و یصافحه
گفت آن مرد آیا پس بگیرد دست او را و مصافحه کند قال نعم فرمود آری دست بگیرد و مصافحه کند رواه الترمذی و عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال تمام عیادة المریض ان یضع احدکم یده علی جبهته او علی یده فرمود تمام و کمال پرسش بیمار این است که بنهد یکی از شما دست خود را بر پیشانی
بیمار یا بر دست وی فیسأله کیف هو پس بپرسد چگونه است وی و تمام تحیاتکم بینکم المصافحة و تمام و کمال سلام های شما که میان یکدیگر میکنید مصافحه است یعنی چون سلام کنید مصافحه
نیز کنید تا سلام تمام شود و کامل گردد رواه احمد والترمذی و ضعفه و عن عائشة رضی الله عنها قالت قدم زید بن حارثة المدینة عائشه
گفت که قدوم آورد زید بن حارثه که مقرب و مقبول درگاه نبوت بود و در اوائل او را متبنای آن حضرت بدینه میگفتند و رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیتی
و آن حضرت در خانه من بود فاتاه فقرع الباب پس آمد زید آن حضرت را پس بکوفت در را فقام الیه پس برخاست بسوی وی رسول صلی الله علیه
وسلم عریانا برهنه یعنی آنچه بر دا پوشیدن معتاد کرده و یجر ثوبه در حالی که میکشد آن حضرت جامه خود را که ردا باشد از شدت فرح و غایت شوق و عائشه میگوید والله
ما رأیته عریانا قبله ولا بعده بخدا سوگند ندیدم من آن حضرت را برهنه درچنین حال که باستقبال کسی باین قدر شوق برآید و قول عائشه که گفت آن حضرت در خانه من بود
مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در بیان مقصود که اینچنین خوشحال شد که از خلوت و خانه من باین شتابی برآمد فاعتنقه و قبله پس معانقه کرد آن حضرت زید
بن حارثه را و بوسه کرد او را و این حدیث و همچنین حدیث جعفر بن ابی طالب که بیاید دلیل است بر جواز معانقه و تقبیل و مختار همین است که معانقه و تقبیل در قدوم از سفر
جائز است بی کراهت رواه الترمذی و عن ایوب بن بشیر بضم موحده و فتح معجمه و سکون تحتانیه عدوی بصری ست و بعضی گفته اند مجهول است عن رجل
من عنزة انه قال قلت لابی ذر روایت است از ایوب از مردی که از عنزه بود و بفتحات که گفت آن مرد گفتم مر ابی ذر را رضی الله عنه هل کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصافحکم اذا لقیتموه آیا بود آن حضرت که مصافحه میکرد شما را چون ملاقات میکردید شما آن حضرت را قال گفت ابو ذر ما لقیته قط الا صافحنی ملاقات
نکردم من آن حضرت را هیچ گاه مگر آنکه مصافحه کرد مرا و بعث الی ذات یوم و کس فرستاد بسوی من روزی ولم اکن فی اهلی و نبودم من در میان اهل خانه خود و
بجای رفته بودم فلما جئت اخبرت پس هرگاه که خانه آمدم خبر داده شدم که کس آن حضرت بطلب تو آمده بود فاتیته و هو علی سریر پس آمدم من آن حضرت را
و حال آنکه آن حضرت نشسته بود بر تخت فالتزمنی پس معانقه کرد مرا فکانت تلک اجود واجود پس بود آن معانقه جید تر و سره تر از معانقه های هر دم یا از مصافحه
که آن حضرت میکرد در افاضه و ایصال ذوق و راحت و تکرار اجود برای تاکید و تقریر است و از اینجا معلوم کرد که معانقه در غیر حال قدوم از سفر نیز آمده برای اظهار محبت
و غایت رواه ابو داود و عن عکرمة بن ابی جهل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم جئته گفت عکرمه که گفت آن حضرت روز آمدن
من آن حضرت را برای بیعت اسلام مرحبا بالراکب المهاجر بسواری که بهجرت آورد در حسب مکان فراخ را گویند و این دعاست بخوش آمدن و خوش حالی … و سیوطی
در جمع الجوامع از مصعب بن عبد الله آورده که چون آن حضرت عکرمه بن ابی جهل را دید بایستاده بجانب او رفت و اعتناق کرد و فرمود مرحبا بالراکب المهاجر و عکرمه بن ابی جهل
شدید العداوت بود با آن حضرت چنانکه پدرش و فارس مشهور بود و بگریخت روز فتح و پیوست بیمن پس رفت بسوی وی زن وی ام حکیم بنت الحارث که برادرزاده ابو جهل بود
و او را آورد او را نزد آن حضرت و اسلام آورد و نیکو شد اسلام او و طلب استغفار کرد از آن حضرت از آنچه گذشته بود مر او را مناقب و فضایل است و ذکر این حدیث درین باب
باعتبار مناسبت ترحیب است مر مصافحه را رواه الترمذی و عن اسید بن حضیر رجل من الانصار روایت است از اسید بن حضیر بصیغه تصغیر در هر دو
اسم که مردیست از انصار فاضل کبیر الشان از نقبای انصار حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد دیگر را و برادری داد آن حضرت میان او و میان زید بن حارثه قال گفت راوی
بینما هو یحدث القوم در اثنای آنکه وی یعنی اسید سخن میکرد با قوم و کان فیه مزاح و بود در اسید عادت مزاح بکسر میم مبالغه کردن و مزاح بضم میم نیز آمده و بینما
یضحکهم در اثنای آنکه میخندانید اسید قوم را بمزاح فطعنه النبی پس سیخکی زد و بخلانید او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی خاصرته بعود در کمر وی بچوبی چون وی
مزاح میکرد و می خندانید قوم را آن حضرت نیز با وی از این عالم ادای کرد و خوش خلقی نمود و از اینجا معلوم شد که مزاح کردن اگر در وی محذور شرعی نباشد شنیدن آن
مباح است و انبساط با وضیع از شیم اشراف است و چون آن حضرت چوب را در کمر خلانیدند فقال پس گفت آن مرد اصبرنی قصاص ده مرا یعنی قادر گردان مرا بر
خود تا قصاص گیرم از تو و بخلانم چوب را در خاصره تو چنانکه تو من کردی و اصبار و اصطبار قصاص گرفتن قال گفت آن حضرت اصطبر قصاص بگیر از من و بخلان چوب را
در خاصره من قال ان علیک قمیصا ولیس علی قمیص گفت آن مرد که بر تن تو پیراهن است و نبود بر تن من پیراهن اگر من با پیراهن بخلانم در قصاص برابری نشود فرفع النبی
پس برداشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و کشف کرد بدن شریف را عن قمیصه از پیراهن خود فاحتضنه پس در کنار گرفت آن مرد آن حضرت را و جعل یقبل کشحه و
بوسه کردن گرفت آن مرد تهیگاه آن حضرت را قال انما اردت هذا یا رسول الله گفت آن مرد من نخواسته بودم از طلب قصاص مگر همین را که بدن شریف را بوسه کنم ع دل عشاق حیله گر باشد
رواه ابو داود بدانکه لفظ حدیث بر آن وجهی که در مصابیح مذکور است و شرح کرده شد مقتضای آن کند که آن مرد مزاح کننده و قصاص طلبنده همین اسید بن حضیر باشد و رجل من الانصار که وقع

شده مجرور باشد و بیان اسید بن حضیر بود و لفظ جامع الاصول این چنین است عن اسید بن حضیر قال ان رجلا من الانصار کان فیه مزاح فبینما هو یحدث
القوم یضحکهم فطعنه النبی الحدیث و این دلالت کند که آن مردی دیگر است که اسید بن حضیر از حال وی روایت میکند و طیبی عبارت متن را توجیه کرده موافق
آن ساخته و در وی تکلفات ارتکاب نموده بر اخراج کلام از ظاهر و باعث بر ارتکاب تکلف آن است که اسید بن حضیر از عظماء صحابه و نقباء انصار است وجود این معنی از وی
مستبعد میدارند والله اعلم وعن الشعبی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلقی جعفر بن ابی طالب شعبی از تابعین است روایت میکند که آن حضرت پیش آمد
جعفر بن ابی طالب را فالتزمه وقبل ما بین عینیه پس معانقه کرد او را و بوسه داد میان دو چشم وی والله اعلم این همان قصه قدوم وست از حبشه چنانکه در حدیث
آینده مذکور است یا دیگر است رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وفی بعض نسخ المصابیح وفی شرح السنة عن البیاضی متصلا بیاضی
بفتح موحده و خفت مثناة تحتانیه و اعجام ضاد منسوب است به بیاضة بن عامر و این حدیث متصل است یعنی مرسل نیست زیراکه وی صحابی است و در جامع الاصول گفته
که بیاضی که مطلق مذکور کرد و بی تسمیه عبدالله بن جابر بیاضی انصاری است و از ابن منده آورد که گفته بیاضی آن کس است که روایت کرده از وی ابو حازم التمار رو
حدیثا و مالک در موطا در جهر بقراءت در صلوة اخراج کرده و گفته اند که نام او عبدالله بن جابر است والله اعلم وعن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه
من ارض الحبشة روایت است از جعفر بن ابی طالب در قصه بازگشتن او از هجرت حبشه آمده که قال گفت فخرجنا حتی اتینا المدینة پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکه
آمدیم بمدینه فتلقانی رسول الله پس پیش آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاعتنقنی پس معانقه کرد مرا ثم قال پستر گفت آن حضرت ما ادری انا بفتح
خیبر افرح درنمی یابم من که بفتح خیبر خوشحال تر شوم ام بقدوم جعفر یا باز آمدن جعفر از حبشه و وافق ذلک فتح خیبر و موافق افتاده بود آمدن جعفر فتح خیبر را این کلام
راوی است که در بیان معنی حدیث گفته رواه فی شرح السنة سمهودی در وفاء الوفا باخبار دار المصطفی آورده که سفیان بن عیینه که شیخ امام شافعی است بر مالک در آمد
مالک مصافحه او کرد و گفت معانقه نیز میکردم اگر بدعت نبودی سفیان گفت بتحقیق معانقه کرده است آنکه بهتر است از من و تو و معانقه کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم جعفر بن ابی طالب را وتقبیل کرد او را در وقت قدوم او از حبشه مالک گفت آن مخصوص بجعفر است سفیان گفت لا بلکه عام است و حکم ما و جعفر یکی است
اگر از صالحان باشیم اذن میدهی که در مجلس تو تحدیث کنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سفیان سوق حدیث کرد و بسندی که داشت و مالک سکوت کرد وعن زارع وکان فی
وفد عبد القیس روایت است از زارع بر وزن اسم فاعل از زراعت و بود وی در ایلچیان عبد القیس قال گفت اما قدمنا المدینة هرگاه که قدم آوردیم ما مدینه فجعلنا
نتبادر من رواحلنا پس شتابی می کردیم و از ور میشتافتیم و فرود می آمدیم و می افتادیم از مرکبهای خود فنقبل ید رسول الله پس بوسه میدادیم دست مبارک پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم ورجله و پای شریف او را از اینجا تجویز پای بوس معلوم شد چنانچه سابقا اشارت بدان کردیم رواه ابوداود روایت کرده شده است که چون وفد عبدالقیس
آمدند چنانکه مذکور شد و او شوق و بیطاقتی و اضطراب داشتند و مردی که سردار قوم بود و اشج نام داشت در منزل خود فرود آمد و غسل تازه بر آورد و جامه سفید پوشید بمسجد
شریف در آمد و دو رکعت بگذارد پس بتانی و وقار و خشوع و خضوع و انکسار بمجلس شریف آمد و بسعادت ملازمت رسید آن حضرت بروی ثنا کرد و این ادب را از وی ببسندید و فرمود
در تو دو خصلت است که حق تعالی آنرا دوست میدارد حلم و وقار وعن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت ما رایت احدا کان اشبه گفت عائشه ندیدم
هیچ یکی را مانندہ تر سمتا وهدیا ودلا از سمت و هدی و دل سمت بفتح سین مهمله و سکون میم راه و روش نیکو و هدی هم بر وزن سمت سیرت نیک چنانکه در خطبه
ماثوره آمده است خیر الهدی هدی محمد و دل بفتح دال مهمله و تشدید لام نیز بر این وزن نزدیک است در معنی بهدی و هر دو از سکینه و وقار در هیئت منظر و
شمایل اند کذا فی الصراح و از این بیان معلوم شد که هر سه نزدیک هم اند در معنی توربشتی گفت سمت اشارت است بخضوع و خشوع و تواضع و هدی بسکینه و وقار
و دل بحسن خلق و حسن حدیث و آنکه گفت وفی روایة حدیثا وکلاما حدیث و کلام نیز قریب بلکه متحد اند در معنی مگر آنکه مراد بیکی سخن دارند و از دیگری طریق و روش
سخن کردن و بالجمله عائشه میگوید ندیدم هیچ یکی را مشابه تر در این امور برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فاطمة از فاطمه رضی الله عنها بعد از آن قرب محل و مکانت
فاطمه را از آن حضرت و میل و محبت یکدیگر را که اثر و نشان مشابهت و مجانست است بیان کرد و گفت کانت بود فاطمه اذا دخلت علیه چون می در آمد بر آن حضرت قام
الیها می ایستاد و میرفت و میل میکرد آن حضرت بسوی وی فاخذ بیدها پس میگرفت آن حضرت دست فاطمه را فقبلها پس بوس میکرد او را واجلسها فی مجلسه و
می نشاند آن حضرت فاطمه را در جای نشست خود یعنی جای خود را برای وی میگذاشت و او را می نشاند وکان اذا دخل علیها قامت الیه فاخذت بیده فقبلته و
اجلسته فی مجلسها و بود آن حضرت چون می در آمد بر فاطمه می ایستاد و میرفت و میل میکرد بسوی آن حضرت پس میگرفت دست آن حضرت را پس بوس میکرد و می نشاند آن حضرت را
در مجلس نشست خود رواه ابوداود وعن البراء قال دخلت مع ابی بکر اول ما قدم المدینة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است در آمدم با ابوبکر رضی الله عنه یعنی
خانه و منزل او در ابتدای قدوم آوردن وی مدینه را فاذا عائشة ابنته مضطجعة ناگاه دیدم عائشه دختر ابوبکر رضی الله عنهما بر پهلو افتاده است قد اصابها حمی در حالی
بتحقیق رسیده است عائشه را تپ فاتاها ابوبکر پس آمد عائشه را ابوبکر فقال کیف انت یا بنیة پس گفت ابوبکر عائشه را چگونه تو ای دخترک من وقبل خدها و بوس کرد
رخساره عائشه را رواه ابوداود وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بصبی فقبله روایت است از عائشه رضی الله عنها آورده شد نزد آن حضرت کودکی پس بوس کرد

ان حضرت او را فقال اما انهم مبخلة آگاه باشید بدرستی که ایشان حامل و باعث بخل اند چه آدمی را چون فرزندان شدند در انفاق و صرف مال بر غیر ایشان بخل میورزد
بلکه بر ایشان نیز تا ایشان هلاک نشوند و محتاج نگردند مجبنة و باعث بر جبن و علت آن میشوند مرد از جهاد و حرب می نشینند و میترسد مبادا کشته شود و ایشان بی کس مانند
و مبخلة و مجبنة هر دو بفتح میم و سکون با بعد میم و چون مذمت کرد ازین جهت بوجهی دیگر ثنا نیز کرد و فرمود و انهم لمن ریحان الله و بدرستیکه اولاد بتحقیق از رزق
نعمت خدا اند که بفضل خود بخشیده و عطا نموده است مشتق از روح بفتح بمعنی ایمعاش که رزق موجب آنست قوله تعالی فروح وریحان ورحمة ورزق یا مراد ریحانست که
از شمومات است که بوس کرده میشود و بوی برده میشود از ان رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن یعلی روایت است از یعلی بن امیه یا یعلی بن مره هر دو
صحابی اند کلام یکی ازین دو مراد است و ظاهر اول است والله اعلم قال ان حسنا و حسینا رضی الله عنهما استبقا و بدو رسیدند الی رسول الله بجانب پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فضمهما الیه پس جمع کرد و فراهم آورد ایشانرا بسوی خود وقال ان الولد مبخلة مجبنة گفته اند که مقصود ایجابیان محبت و شفقت و مدح است بخلاف
اسبق که مراد مذمت و کراهتست رواه احمد وعن عطاء الخراسانی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از عطاء خراسانی که از مشاهیر تابعین
و ثقات ایشان است بن ابی مسلم بلخی خراسانی است ساکن شد شام را ولادت وی سنه خمسین و وفات در خمس وثلثین ومایة روایت میکند از وی مالک و اوزاعی و شعبه روایت
میکند وی از صحابه بطریق ارسال تصافحوا مصافحه کنید یذهب الغل تا برود کینه یا ببرد کینه را وتهادوا و هدیه فرستید بیکدیگر تحابوا تا دوست دارید یکدیگر را و پیدا
گردد دوستی بیکدیگر و تذهب الشحناء تا برود دشمنی یا ببرد دشمنی را رواه مالک مرسلا وعن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من صلی اربعا قبل الهاجرة کسیکه بگذارد چهار رکعت را پیش از نیم روز فکانما صلاهن فی لیلة القدر پس گویا گذارد آن رکعات را در شب قدر والمسلمان اذا تصافحا و دو
مسلمان چون مصافحه کنند لم یبق بینهما ذنب الا سقط باقی نمی ماند میان ایشان هیچ گناهی مگر آنکه ساقط میگردد و می افتد ظاهر حدیث عموم ذنب است و آنکه مصافحه سبب
سقوط جمیع گناهانست و طیبی گفته که مراد از ذنب همان کینه و دشمنی است چنانکه از حدیث سابق معلوم شد که مصافحه سبب ذهاب آنهاست و در قول طیبی نظر است چه
که مصافحه غالبا در میان احباب میباشد خصوصا در میان صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم که رحماء بینهم نص قاطع است در شان ایشان آری اگر در ضمن باقی ذنوب در بعضی
موارد کینه و دشمنی نیز ساقط شود وجهی دارد والله اعلم رواه البیهقی فی شعب الایمان باب القیام مراد قیام است برای دخل مجالس چنانچه متعارف این
زمانست و بیان آنکه این شیوه در زمان نبوت بوده است یا نه و بتحقیق دعوی کرده اند بعضی از علما که قیام برای داخل سنت است و احتجاج کرده اند بحدیث قوموا الی
سیدکم چنانکه بیاید و جواب آن نیز مذکور کرده و بعضی بر آنند که مکروه است و بدعت و منهی عنه است چنانکه ثابت شده است در حدیث انس از کراهیت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم قیام صحابه را رضی الله عنهم و در حدیث ابی امامه آمده که آن حضرت فرمود بر نخیزید چنانکه اعاجم بر میخیزند و فرمود این عادت اعاجم است و کلام درینجا در شرح
زیاده برین واقع شده است الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت چون فرود آمدند بنو قریظة که قبیله بود از یهود و آن حضرت بعد از فتح خندق بست
پنج روز ایشانرا محصور داشت پس فرود آمدند از حصار علی حکم سعد بر حکم سعد بن معاذ که سید اوس بود و ایشان خلفای اوس بودند گمان بردند که مگر وی رعایت حال
ایشان خواهد کرد پس چون فرود آمدند باین عهد که هر چه سعد بن معاذ بر ما حکم کند اختیار رواریم بعث رسول الله کس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الیه بسوی سعد
بن معاذ و طلبید او را تا بیاید و در بنو قریظه حکم کند وکان قریبا منه و بود سعد بن معاذ نزدیک از ان حضرت و وی زخم خورده بود در اکحل در غزوۀ خندق و خون از زخم وی روان بود
و چون آن حضرت او را طلب داشت خون بالیستاد فجاء علی حمار پس آمد معاذ بخدمت آن حضرت خر سوار فلما دنا من المسجد پس چون نزدیک شد از مسجد متبادر از مسجد مسجد
شریف است که در مدینه است و این معنی درست نمی آید زیرا که آن حضرت نزول در بنی قریظه داشت که ایشانرا محصر کرده بود و آن چند میل از مدینه دور است مگر مراد مسجد جای دارند که آن
حضرت در مدت اقامت آنجا نماز میگذارد پس مراد به مسجد مصلا است و شاید که در ان مدت بنای مسجدی هم کرده باشند و مسجدی که الآن در ان بقعه شریف مبنی است در ان موضع
باشد بر هر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم للانصار مر گروه انصار را ظاهر آنست که مراد بدان قبیلۀ اوس
باشد که سعد سید ایشان بود قوموا الی سیدکم برخیزید و باستقبال روید بجانب مهتر خود متفق علیه و مضی الحدیث بطوله فی باب حکم الاسراء و گذشت
حدیث ابی سعید خدری و نزول بنی قریظه بر حکم سعد بن معاذ با درازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصۀ آن و آنچه متعلق است بدان آنجا شرح کرده شده است و باین حدیث احتجاج
کرده اند بسیاری از علمای کرام اهل فضل بقیام و بعضی گفته اند که مراد باین قیام تعظیم و تکریم نیست که برای داخل مجلس متعارف و معتاد شده است و از ان نهی واقع شده در حدیث
که آن از تکلفات اعاجم است و نزد آن حضرت تا آخر عهد نبوی مکروه بود و طیبی گوید که اگر این قیام مراد بودی قوموا لسیدکم گفتی نه الی سیدکم بلکه مراد قیام تبادر است عند فتن بسوی
وی از برای اعانت در فرود آوردن از مرکب و حرکت کردن تا موجب سیلان دم از جراحت نگردد و گفتم سخن و بخدا توفیق که احتمال دارد که حکمت در مراعات توقیر و اکرام سعد درین مقام
و امر به تعظیم و تکریم او درینجا برای آن باشد که او برای حکم کردن طلبیده بودند پس اعلای شان او درین مقام اولی و انسب باشد تا باعث گردد بر اطاعت و قبول حکم وی والله اعلم
آنچه روایت کرده شده از قیام آن حضرت صلی الله علیه وسلم مر عکرمه بن ابی جهل را نزد قدوم وی و حضرت عدی روایت کرده شده از عدی بن حاتم که گفت ما نیامدم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم هرگز مگر آنکه
بر پا ایستاد و برای من جای جنبید از مکان خود صحیح نیست احتجاج بدان از جهت ضعف این روایات و اگر ثابت شود محمول است بر رخصت در مقامیکه تقاضا کند حال و مکرمه اند و سایر پیش

بود و عدی سید بنی طی بود پس دید تالیف ایشان را بر اسلام مناسب بمقام یا در یافت از جانب آنها مطلع و استشراف بر طلب اکرام از حضرت وی چنانکه مقتضای ریاست است کذا قال الطیبی پوشیده نماند که قیام آن حضرت مر فاطمه را و قیام وی رضی الله عنها مر آن حضرت را سابق معلوم شد و تاویل آن که آن قیام محبت و اقبال بود نه تعظیم و اجلال خالی از بعدی نیست و هم طیبی از محی السنه نقل کرده که اجماع کرده اند جماهیر علما باین حدیث بر اکرام اهل فضل از علم یا صلاح یا شرف بقیام و امام محی السنه محی الدین نووی رحمه الله علیه گفته که این قیام مر اهل فضل را وقت قدوم آوردن ایشان مستحب است و احادیث درین باب ورود یافته و در نهی از آن صریحا چیزی صحیح نشده و در مطالب المومنین از قنیه نقل کرده که مکروه نیست قیام جالس از برای کسی که در آمده است بروی بجهت تعظیم و قیام مکروه بعینه نیست بلکه مکروه محبت قیام است از کسی که قیام کرده شده است برای وی و اگر وی محبت قیام ندارد قیام برای وی مکروه نبود قاضی عیاض مالکی گفته که قیام منهی عنه در حق کسی است که نشسته باشد و ایستاده باشند پیش وی مردم تا نشستن وی چنانکه در حدیث بیاید در قیام و تعظیم برای اهل دنیا بجهت دنیای ایشان وعید شدید وارد شده و مکروه است در غایت کراهت وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا یقیم الرجل الرجل من مجلسه فرمود باید که ایستاده نکند و برنخیزاند مرد مرد دیگر را از جای نشست وی ثم یجلس فیه پس تر بنشیند خود در جای وی ولکن تفسحوا و توسعوا ولیکن فراخ کنید جای را و جای دهید کسی را که در آید تا حاجت به برخیزانیدن نشود و در بعضی نسخ ولیکن یقول تفسحوا یعنی گوید مرد درآینده فراخ کنید جای را و جای دهید اما در اکثر نسخ مصحح لفظ یقول نیست متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من قام من مجلسه ثم رجع الیه فهو احق به کسیکه برخیزد از جای خود و بستر باز آید بسوی جای خود پس وی مستحق تر و سزاوار تر است بآنجا که در جای خود بنشیند و اگر دیگری آمده نشسته باشد اگر برخیزاند درست است و گفته اند که این بر تقدیریست که بقصد باز آمدن برخاسته باشد چنانکه برای وضو یا اندک کاری ضروری برخاست و باز آمد اما اگر از مجلس برخاست و بکاری دور در از رفت و باز آمد جای او نماند و حق او نیست رواه مسلم الفصل الثانی عن انس قال لم یکن شخص احب الیهم من رسول الله نبود هیچ شخصی محبوب تر نزد صحابه از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وکانوا اذا راوه لم یقوموا و بودند ایشان که چون می دیدند آن حضرت را بر نمیخواستند و نمی ایستادند چنانکه متعارف است در تعظیم لما یعلمون من کراهیته لذلک از جهت آنچه میدانستند ایشان از ناخوش داشتن آن حضرت آن را یعنی ایستادن را رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح و طیبی گفته که این کراهت از جهت کمال محبت و رسوخ مودت و صفای طرف تالیف قلوب بود که موجب رفع تکلف و وحشت و وجود تحاد و یگانگی است پس حاصل آن آمد که قیام و ترک قیام بحسب ازمان و احوال و اشخاص مختلف گردد و از اینجاست که گاهی کرده اند و گاهی نه و باین وجه حاصل میگردد تطبیق و توفیق میان احادیث و قول او لم یکن شخص احب مشعر است بآنکه محبت مستلزم تعظیم و هیبت و اجلال است با وجود آن چون آن حضرت مکروه میداشت از برنخواستند بجهت طلب رضا و اطاعت و از اینجا معلوم کرد که الاطاعة فوق الادب و بروشی که طیبی رفت بهمین محبت و کمال آن باعث بر عدم قیام آمد گویا کانوا اذا راوه لم یقوموا بیان ثمره و نتیجه کلام سابق است فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان یتمثل له الرجال قیاما کسی که خوشحال میکرداند ورا بخدمت پیش ایستادن و بر جای خاستن مردم و راو قول وی قیاما مصدر است برای تاکید یا جمع قائم است فلیتبوأ مقعده من النار پس باید که بگیرد و ساخته کند جای نشست خود را از آتش دوزخ و از اینجا معلوم میشود که مکروه و منهی عنه دوست داشتن بر پا ایستادن مردم است بخدمت بطریق تعظیم و تکبر و آنچه برین وجه نبود مکروه نباشد رواه الترمذی وابوداود وعن ابی امامة قال خرج رسول الله ابو امامه گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم متکیا علی عصا تکیه کننده بر چوبی فقمنا له پس بر خاستیم ما و ایستادیم برای آن حضرت فقال پس فرمود لا تقوموا کما یقوم الاعاجم بر نه خیزید و نه ایستید چنانکه برمیخیزند و می ایستند اهل عجم تشبیه در اصل ایستادن باشد یا بر کیفیت خاص که چون عظمی از عظمای ایشان بر ایشان در آمد بمجرد دیدن وی برخیزند و اضطراب کنند و پیش آیند و برای تعظیم وی بر پا ایستاده باشند چنانکه تلمیحی بآن کرده بقول خود یعظم بعضها بعضها تعظیم میکنند بعضی از ایشان که اصاغرند بعضی دیگر را که عظما و اکابرند و برین توجیه اصل قیام ممنوع نباشد چنانکه در بعضی احادیث آمده بلکه آنچه بطریق تعظیم و تجبیر باشد رواه ابوداود وعن سعید بن ابی الحسن تابعی ثقه است برادر حسن بصری و ابو الحسن نام پدر ایشانست وفات یافت و پیش از برادر خود بیک سال سنه تسع و مایه روایت میکند از ابن عباس و ابو هریره روایت میکند از وی برادر وی و قتاده و جز ایشان قال جاءنا ابو بکرة فی شهادة گفت آمد ما را ابو بکره نفیع بن حارث ثقفی نفیع بنون که از مشاهیر صحابه است از برای ادای شهادت در قضیه که گواه بود فقام له رجل من مجلسه پس ایستاد برای تعظیم وی مردی از جای که نشسته بود و آمد تا وی در آنجا بنشیند فابی ان یجلس فیه پس ابا آورد ابو بکره از نشستن در آنجا وقال ان النبی و گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهی عن ذا منع کرده از این که بایستد کسی تا نشاند دیگر برادر جای خود و بنشیند آن کس در آنجا ظاهر عبارت این است که ممنوع این مجموع باشد و اگر اشارت بمجرد قیام دارد نیز صورتی دارد و باقی متفرع بران است چون آن منهی عنه شد نشستن را در آنجا نیز مکروه داشت فافهم و دیگر گفت و نهی النبی صلی الله علیه وسلم ان یمسح الرجل یده بثوب من لم یکسه و نهی کرد آن حضرت از پاک کردن مرد دست خود را که آلوده باشد بطعام و جز آن بجامه کسی که نپوشانیده و نداده است آن کس را آن جامه را یعنی دست بعد از طعام مثلا بجامه بیگانه پاک نکند اما اگر غلام یا فرزند و یا خادم او باشد که این جامه بوی او داده است میتوان پاک کرد رواه ابوداود وعن ابی الدرداء قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس چون می نشست

وجلسنا حوله و می نشستیم ما گرد وی فقام پس ایستاد از مجلس و می خواست که در درون خانه رود فاراد الرجوع پس میخواست که باز آید به مجلس نزع نعله بکشید نعل خود را و می گذاشت آن را همین جا که نشسته بود نزد ما و پای برهنه مدرون میرفت او بعض ما یکون علیه یا میگذاشت بعضی چیز را که بروی بود مثل ردا که بر بدن مبارک وی بود وی و جز آن فیعرف ذلک اصحابه پس میشناختند این نشان باز آمدن آن حضرت را به مجلس اصحاب او و میدانستند که باز خواهند آمد فیثبتون پس بر جای خود می مانند و متفرق نمی گشتند رواه ابوداود وعن عبدالله بن عمرو عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لرجل ان یفرق بین اثنین روایت است از عبدالله بن عمر گفت روا نیست مر هیچ مردی را که تفریق کند و جدائی افکند و فاصله کرد میان دو کس که بیکدیگر آنها علاقهٔ اخوت و محبت دارند و بهم نشسته اند الا باذنهما مگر باذن و رضای ایشان اگر فرضا وجود علاقه میان آن دو کس معلوم است نشنید و اگر معلوم است که نیست بنشیند و اگر مبهم و نامعلوم است احتیاط در آنست که نشیند رواه الترمذی و ابوداود وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تجلس بین رجلین الا باذنهما منشین میان دو مرد مگر باذن ایشان رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجلس معنا فی المسجد و یحدثنا بود آن حضرت که می نشست با ما در مسجد و سخن میکرد با ما فاذا قام قمنا قیاما پس چون می ایستاد از مجلس می ایستادیم ما ایستادنی و ایستاده می ماندیم حتی نراه قد دخل بعض بیوت ازواجه تا آنکه میدیدیم که بتحقیق در آمد بعضی خانهای زنان خود را وعن واثلة بن الخطاب قرشی عدوی است از قوم عمر بن الخطاب مر او را صحبت است ساکن شد دمشق را روایت کرد از آن حضرت یک حدیث را که همین حدیث است قال دخل رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو فی المسجد قاعد در آمد مردی نزد آن حضرت و آن حضرت در مسجد نشسته بود فتزحزح له رسول الله صلی الله علیه وسلم پس جنبید و یکسو شد برای آن مرد آن حضرت از جای خود فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول الله ان فی المکان سعة بدرستیکه در جا فراخی است حاجت به جنبیدن تو از مکان شریف نیست فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت ان للمسلم لحقا بدرستیکه مر مسلمان را حق است اذا راه اخوه چون ببیند آن مسلمان را برادر او که مسلمان دیگر است ان یتزحزح له که بجنبد برای وی این برادر یعنی قطع نظر از تنگی و فراخی جای جنبیدن و یکسو شدن از جای بقصد اکرام و احترام نیز حق است رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان باب الجلوس والنوم والمشی ذکر این سه چیز باین ترتیب موافق است بعادت زیرا که آدمی نشسته است برای طعام و جز آن پس از آن بخواب میرود و پس برمیخیزد و مشی میکند بمسجد و جز آن مثلا و جلوس و قعود بیک معنی است بعضی فرق می کنند که قعود از قیام میباشد و جلوس بعد از افتادن بر پهلو یا بعد از سجده کردن کذا فی القاموس و در اینجا کلام طویل است در موضع دیگر مذکور شده و نوم فترتی است که حاصل میشود مر قوای دماغ را که انتشار اعضا بسبب صعود بخار از جوف بر سر الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بفناء الکعبة ابن عمر گفت دیدم آن حضرت را در پیش صحن خانهٔ کعبه محتبیا بیده نشسته بر وضع احتباء و آن چنان باشد که زانوها را ایستاده دارند و کفهای پا را بر زمین نهند و هر دو دست را بر ساقها حلقه کنند خواه دست بر زمین نهند یا ننهند و احتبا گاهی بثوب بود چنانکه ردا و فوطه و گاهی بهر دو دست و عرب در نشستن احتبا بسیار کنند و آن حضرت را محتبی بدو دست دیده اند و احتبا بجامه نیز روایت کرده اند رواه البخاری وعن عباد بفتح عین و تشدید با ابن تمیم عن عمه عباد بن تمیم بن زید بن عاصم تابعی انصاری است مازنی مدنی از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است روایت میکند از عم خود که عبدالله بن زید انصاری است قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد مستلقیا در مسجد بر قفا خفته واضعا احدی قدمیه علی الاخری نهنده یکپای خود را بر پای دیگر و از اینجا معلوم شد که استلقا در مسجد جائز است و گفته اند که آن احیانا بود بجهت دفع تعب و طلب راحت و آن حضرت نیز برای تعلیم جواز کرده و الا عادت شریف بر خلاف آن بود متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یرفع الرجل احدی رجلیه علی الاخری از برداشتن مرد یکپای خود را بر پای دیگر وهو مستلق علی ظهره و حال آنکه آن مرد خسپنده است بر پشت خود رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یستلقین احدکم باید که بر پشت خواب نکند یکی از شما ثم یضع احدی رجلیه علی الاخری پس نهد یکپای خود را بر پای دیگر رواه مسلم این دو حدیث که از جابر آمده بظاهر منافات دارند با حدیث عباد بن تمیم که اول مذکور شد و جمع میان آنها چنان کرده اند که نهادن یکپا بر پای دیگر بدو طریق میباشد یکی آنکه هر دو پا دراز کشیده باشد و یکی را بر دیگری نهد درین طریق باکی نیست زیرا که باین هیئت انکشاف عورت لازم نیاید طریق دیگر آنکه یکپای را ایستاده دارد و پای دیگر بر زانوی آن پا که ایستاده کرده بنهد منهی عنه این است و این نیز بر تقدیری که موجب انکشاف عورت گردد چنانکه سراویل نپوشیده باشد و ازار یا دامن پیراهن دراز نباشد و اگر نه چنین بود آن نیز ممنوع و منهی عنه نباشد پس مدار جواز و منع بر انکشاف عورت و عدم انکشاف آن آمد کذا قالوا وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل یتبختر فی بردین در اثنای آنکه مردی میخرامید و گردن افراخته میرفت در دو جامهٔ مخطط مراد مردی از این امت است یا اخبار است از شخصی از امم سابقه و بعضی گویند مراد از آن قارون است و احتمال دارد که بطریق فرض و تمثیل باشد از برای تخویف و انذار والله اعلم وقد اعجبته نفسه و بتحقیق در عجب انداخت او را نفس او و خوش آمد او را این جامها و خرامیدن در آن خسف به الارض فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فیها الی یوم القیمة پس آن مرد می جنبید و فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجل جنبیدن با آواز جلاجل دف که می گویند از اینجاست متفق علیه از اینجا معلوم شد که تکبر و افتخار و خرامیدن و سر برافراختن در رفتار مذموم است و عاقبت وی وخیم اعاذنا الله من ذلک و رفتار را بر ده قسم نهاده اند و هر یکی را در زبان عرب نامی

جداست و در شرح آن را ذکر کرده ایم اکمل و افضل از همه هون است بفتح ها و سکون واو که آهسته با حرکت تمام و سرعت اندک روند نه مردگانه و فسردگانه چون حوالی
خشک بروند و نه بخفت و سبکساری و انزعاج و اضطراب و این هر دو نوع مذموم و مستقبح و دلیل است بر ذبول و مرده دلی و بر سبکسری و بی عقلی در قرآن
مجید هون را استایش کرده و بندگان خاص خود را بدان وصف نموده چنانکه و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا یعنی راه میروند بآرام و گرانباری بی
تعظیم و تجبر و بی مردگی و فسردگی و تفصیل آن در بیان روش آن سرور صلی الله علیه واله وسلم در بیان شمایل شریف معلوم گردد انشاء الله تعالی الفصل الثانی
وعن جابر بن سمرة صحابی است مانند پدرش کنیت او ابو عبدالله خواهرزاده سعد بن ابی وقاص ام او خالده بنت ابی وقاص قال رایت النبی صلی الله علیه
وسلم متکئا علی وسادة علی یساره دیدم آن حضرت را تکیه زده نشسته بر بالین که نهاده بود بر جانب دست چپ وی رواه الترمذی از اینجا معلوم
شد که تکیه زده بر وساده نشستن سنت است و آمده است که آن حضرت وساده را دوست میداشت و فرموده است که اگر کسی وساده دهد رو نباید کرد
چنانکه در ماده طیب فرموده است وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس فی المسجد احتبی
بیدیه چون می نشست در مسجد احتبا میکرد بدو دست شریف خود و معنی احتبا معلوم شد رواه رزین وعن قیلة بفتح قاف و سکون تحتانیه بنت مخرمة بفتح میم و
سکون خاء معجمه و را انها رات رسول الله از قیله عنبریه تمیمیه روایت است که وی دید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد وهو قاعد القرفصاء در مسجد آنکه
و حال آن حضرت نشسته بود بر وضع قرفصا بضم قاف و سکون را و ضم فا و فتح آن و صاد مهمله ممدود و مقصور هر دو آمده و بعضی گفته اند بر تقدیر قصر بکسر قاف و
فا آمده و در قاموس مثلثة القاف و الفاء گفته نوعی است از جلوس و آن چنانست که بنشیند بر هر دو سرین و به چسپاند رانها را بشکم و احتبا کند بهر دو دست یا بنشیند تکیه
زده بر دو زانو و به چسپاند رانها را بشکم و در آرد کفهای هر دو دست در بغل دست راست در بغل چپ و دست چپ در بغل راست و این نشستن بادیه نشینان عرب
است و غربا و مشغولان و نظارگیان که در دل فکری و اندیشه و خیالی داشته باشند نیز باین وضع نشینند تا آن حضرت در چه مقام بود که این چنین نشسته بود پس قیله میگوید که دیدم آن
حضرت را در مسجد باین وضع نشسته قالت گفت قیله فلما رایت رسول الله پس هرگاه که دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم باین وضع نشسته المتخشع که در غایت
فروتنی و انکسار و ذوق و حضور بود ارعدت من الفرق لرزانیده شدم فرق بفتح فا و را از ترس و هیبت یعنی لرزه بر اندام من افتاد و حالتی دست داد که از خود رفتم رواه
ابوداود و ترمذی نیز در شمایل روایت کرده وعن جابر بن سمرة قال کان النبی بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر چون می گذارد نماز فجر را و فارغ
میشد از آن تربع فی مجلسه تربع میکرد در نشستن خود یعنی چهار زانو می نشست حتی تطلع الشمس حسناء تا آنکه نیک بر می آمد آفتاب سفید و روشن و پاکیزه از
زردی که به جهت غبار و بخار در وقت طلوع عارض می گردد و لفظ حسنا را چند وجه خوانده اند و اصوب آن است که بفتح حا و سین است ای طلوعا حسنا و حسناء
بفتح حا و سکون سین و همزه ممدوده بر وزن فعلاء و در بعضی روایات حینا بکسر حا و سکون تحتانیه بمعنی زمان نیز آمده یعنی می نشست تا زمانی که میخواست رواه ابو داود
وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا عرس بلیل بود آن حضرت چون تعریس میکرد بشب اضطجع علی شقه الایمن می خفت بر پهلوی راست
خود و اذا عرس قبیل الصبح و چون تعریس میکرد نزدیک بصبح نصب ذراعه ایستاده میکرد ساعد مبارک خود را و وضع راسه علی کفه و می نهاد سر مبارک را بر
کف دست خود رواه فی شرح السنة تعریس نزول مسافر است آخر شب برای استراحت و خواب و عادت شریف چنان بود که چون در وقت نزول پاره از شب
بودی و هنوز صبح دور بودی بخواب میرفت بر پهلوی راست چنانچه در غیر حالت تعریس نیز این چنین عادت داشت و اگر صبح نزدیک بودی دست شریف ایستاده کردی
و سر بر کف دست نهادی و بخواب رفتی و این همه برای آن بود تا خواب بفراغ و قرار نگیرد و نماز فجر فوت نشود اما در صورت اخیر ظاهر است و در صورت اولی نیز در خواب
بپهلوی راست دل در جانب چپ معلق باشد و قرار و سکون کمتر بود و خواب غالب نیاید و چون بر پهلوی چپ خسپد دل در حیز خود متمکن گردد و آرام گیرد و خواب بفراغ
آید و لهذا اطبا که غرض ایشان از خواب آرام و هضم طعام است خواب بر پهلوی چپ دوست دارند تا بسبب آرام و سکون ظاهر حرارت در باطن
محتبس گردد و موجب هضم طعام شود و در بعضی روایات آمده که چون تعریس بشب میکرد خشتی زیر سر می نهاد و چون نزدیک بصبح بودی ساعد شریف
نصب کردی و سر بر کف دست نهادی تا متمکن نگردد در نوم وعن بعض آل ام سلمة قال مروی است از بعضی اولاد ام سلمه که از ازواج مطهرات است
و او را رضی الله عنها اولاد بود و بعضی از ایشان ربیب آن حضرت بودند چنانکه عمر و زینب تا روایت از کدام اینها ست بر هر تقدیر روایت است از بعضی از اینها که
گفت کان فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم بود جامه که افگندی آن حضرت برای خواب نحوا مما یوضع فی قبره مانند آنچه نهاده شد در قبر شریف
وی در حدیث آمده است که در قبر شریف قطیفه حمرا کهنه که در زیر پشت مبارک وقت خواب می انداخت نهاده بودند و جسد شریف
بالای آن نهاده و بعضی گفته اند که جسد شریف بران جامه نهاده در قبر گذاشتند و برداشتن آن به جهت اضطراب و وقت بخاطر
فراهم نرسید همچنان ماند و کشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب ننمود و آورده اند که نهادن آن قطیفه زیر جسد شریف از شقران بود بضم
شین و سکون قاف مولی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بی اتفاق صحابه گفت نخواهم که جامه او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت

صحابه گفت نخواهیم که جامهٔ او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت نهادن جامه اند زیر میت در قبر و در روضة الاحباب میگوید که نهادن آن بوصیت آن حضرت
بود و آن از خصایص آن حضرت است صلی الله علیه و آله وسلم و صحیح آنست که صحابه بعد از آنکه خشت در قبر نهاده بنا کرده بودند قطیفه را برآوردند والله اعلم حاصل آنکه
راوی نشان می دهد که فراش وی صلی الله علیه از جنس آن جامه بود که در قبر نهادند و ظاهر آن بود که بجای یوضع وضع گوید بلفظ ماضی مگر آنکه این روایت در حال نهادن آن حضرت
در قبر کرده شده والله اعلم وكان المسجد عند رأسه و بود در وقت خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک وی یعنی سر بجانب مسجد میکرد و لازم چون روی بجانب قبله
بود سر مبارک بجانب مسجد کرد و بر این وضعی که مسجد شریف بحجرهٔ منیف واقع شده که حجره بجانب دست چپ مسجد است و در بعضی حواشی نوشته که مراد به مسجد
مسجد مصلی است یعنی جای نماز گزاردن از حجره و سر را بجانب وی می کرد و نزدیک بوی می خفت بجهت استیناس بآن مکان و سهولت قیام برای نماز شب والله اعلم
رواه ابو داؤد وعن ابي هريرة قال رأى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رجلا مضطجعا على بطنه دید آن حضرت مردی را خفتیده بر شکم خود
فقال پس گفت آن حضرت ان هذه ضجعة این هیئت خفتیدن است که لا يحبها الله دوست نمیدارد آنرا خدای تعالی رواه الترمذي و گفته اند که خفتیدن
بر چهار قسم است اول خفتیدن بر قفا و این خفتیدن اهل عبرت است که در ملکوت آسمان و اجرام سیارات نظر عبرت می افکنند و بر قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدس
استدلال میکنند دیگر بر پهلوی راست و این خفتیدن اهل عبادت است که باین وضع منهی و مستعد قیام شب میباشند برای نماز و طاعت مولی عز و علا سیوم خفتیدن
بر پهلوی چپ و این خفتیدن اهل استراحت است که بدان استعانت می نمایند بر هضم طعام و راحت و آرام طبیعت چهارم خفتیدن بر روی و این خفتیدن اهل غفلت
است که سینه و روی را که اشرف اعضا و افضل اجزای بدن اند بر خاک ذلت و نگونساری می افکنند در غیر طاعت و سجود باری تعالی وعن يعيش بن طخفة بن
قيس الغفاري عن ابيه وكان من اصحاب الصفة قال يعيش بفتح تحتانیهٔ اولی و کسر عین مهمله و سکون تحتانیهٔ ثانیه و شین معجمه روایت میکند از پدر خود که طخفه
است بکسر طا و سکون خای معجمه و بعضی گفته اند طهفه بها و بعضی طغفه بغین بدل خا و بود پدر او از اصحاب صفه که گفت پدر وی بينما انا مضطجع من السحر على بطني
در اثنای آنکه من خفتیده ام از درد سحر بر شکم خود و سحر بضم سین و سکون خای مهملتین و بفتح و سکون و بفتحتین شش و نیز آنچه پیوست است بحلقوم و مری از اعلای بطن یعنی
بسبب درد ریه که در سینه داشتم بر روی افتاده بودم و بر شکم خفتیده اذا رجل يحركني برجله ناگاه مردی می جنبانید مرا بپای خود فقال پس گفت آن مرد که می جنبانید
ان هذه ضجعة يبغضها الله این نوع خفتیدن خفتیدنی است که دشمن میدارد خدای تعالی آنرا مبالغه در کراهت وی درین حدیث بیشتر است از حدیث سابق که
فرمود لا يحبها الله یا اینجا عدم محبت نیز کنایت از بغض است فنظرت فاذا هو رسول الله پس نگاه کردم ناگاه می بینم که آن مرد که بپای خود می جنبانید مرا پیغمبر
خدا است صلى الله عليه وسلم رواه ابو داود وابن ماجة شک نیست که ضرورت مبیح این محظور خواهد بود پس بتقدیر علم بآن ضرورت اگر واقع باشد منع برای
مبالغه و احتیاط در ارتکاب آن خواهد بود والله اعلم وعن علي بن شيبان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من بات على ظهر بيت کسی که شب
گذراند یعنی خواب کند بر پشت خانه ليس عليه حجاب که نیست بر پشت وی پرده که مانع آید از افتادن چنانکه بر بامها از هر طرف دیوارها می سازند تا پرده شود و از
سقوط مانع آید وفي رواية حجار و در روایتی اینچنین آمده ظهر بيت ليس عليه حجار جمع حجر بکسر حا آنچه منع کرده شود بوی چنانچه دیوار و مانند آن فرمود هر که خواب کند بر
پشت اینچنین خانه فقد برئت منه الذمة پس تحقیق بری شد از وی ذمه و عهدی که حق سبحانه برای حفظ و کلائت و نگاهبانی وی بسته چه وی تعالی بکرم و فضل
خود برای حفظ بندگان خویش عهد کرده و ملائکه و اسباب دیگر برای این کار آفریده است و چون این شخص بدست خود نفس را در تهلکه انداخته و در جای خفته که بحکم عادت
سبب هلاک وی گردد آن عهد محافظت وی ساقط و منقطع گشته باآنکه چون خود را در معرض هلاک افکنده عصمت از نفس خود ازاله کرده و در حکم شخصی شد که خون او هدر است
و ذمه و عصمت ندارد که بحکم آن دم وی مضمون میگردد فافهم رواه ابو داؤد وفي معالم السنن للخطابي حجي در معالم سنن که نام کتابی است مر خطابی را بجای حجاب حجی
واقع شده بکسر حا و فتح آن و مراد به ستر و وجه پرده است اما بکسر معنی خرد تشبیه کرده پرده را که بر پشت بام کشیده باشند بعقل و خرد و استعاره کرده لفظ مشبه به را برای مشبه
چنانکه عقل مانع است از کارهای ناشایسته کردن همچنین پرده مانع است از سقوط و بر زمین افتادن و اما بفتح حجی بمعنی ناحیه و جانب است و احجا نواحی و جانب آنرا گویند و پرده
ناحیه و جانب بام میگردد و این لفظ بهر سه وجه درین حدیث روایت کرده اند اما حدیث لاحق موید روایت حجا است چنانکه گفت وعن جابر قال نهى رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان ينام الرجل على سطح ليس بمحجور عليه نهی کرد آن حضرت از خواب کردن مرد بر بامیکه سنگ بست کرده نشده است بر وی یعنی
پرده و دیواری بران نکشیده اند رواه الترمذي وعن حذيفة قال مرویست از حذیفه بن الیمان که گفت ملعون على لسان محمد لعنت کرده شده است بزبان
محمد صلى الله عليه وسلم من قعد وسط الحلقة کسیکه بنشیند در میان حلقه رواه الترمذي وابو داؤد یعنی این حدیث آنست که جماعه حلقه کرده نشسته اند
یکی بیاید و پای بر گردنهای ایشان نهد و بگذرد و در میان حلقه بنشیند و آنجا که رسیده و جای خالی یافته ننشیند چنانکه ادب است یا این است که در میان حلقه بنشیند و لابد
پشت بجانب بعضی خواهد کرد و بعضی از اهل مجلس محجوب و پوشیده خواهند شد و از بعضی متاذی و متضرر خواهند شد بدانکه ایذای مردم بهر وجه که باشد شرعا باعث لعنت و مذمت است و آنکه بعضی از شراح
گفته اند که چون اهل حلقه متاذی و متضرر شوند لعنت و مذمت خواهند کرد و این عبارت ملعون على لسان محمد آبی است از آن چه معنی وی آن است که در نفس الامر ملعون و مذموم است و بعضی گفته اند که

که مراد بقاعد درمیان حلقه شخصی مسخره و مضحک وی اعتبار است که در قول و فعل مبالات ندارد و درمیان حلقه می نشیند و مردم را می خندانند وایشان او را مسخره می گیرند و می خندند
والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر المجالس اوسعها بهترین مجلسها و نشستگاهها فراخ ترین آنها است
یعنی در جای باید مجلس ساخت که فراخ بود و جای بر مردم تنگ نکرده و اید انکشند رواه ابوداود وعن جابر بن سمرة قال جاء رسول الله صلی الله علیه
وسلم آمد آن حضرت یعنی بیرون آمد از خانه واصحابه جلوس وصحابه وی نشسته بودند یعنی متفرق جدا جدا نشسته و مجلس گرفته فقال پس چون دید آن حضرت ایشان را
برین طریق نشسته بطریق تعجب و کراهت گفت مالی اراکم عزین چیست مرا که می بینم شما را متفرق نشسته و در یک مجلس جمع نشده عزین جمع عزت است بتخفیف
زای بمعنی جماعت مکروه داشت آن حضرت تفرق را که موجب وحشت و بیگانگی و دوئی است و ترغیب فرمود براتفاق که نشان یگانگی و اتحاد و اجتماع است رواه
ابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم فی الفیئ چون باشد یکی از شما نشسته در سایه فقلص عنه الظل پس
برآمد از وی سایه و کوتاه شد فصار بعضه فی الشمس وبعضه فی الظل پس گشت پاره از وی در آفتاب و پاره در سایه فلیقم پس باید که برخیزد از انجا رواه ابوداود
روایت کرد این حدیث را ابوداود و این چنین و در وی امر برخاستن از جای مذکور وارد شده و حکمت آن را بیان نکرده و فی شرح السنة عنه و در شرح السنة از ابی هریره
حکمت نیز بیان کرده و همچنین روایت کرده قال گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان احدکم فی الفیئ فقلص عنه الظل فلیقم فانه مجلس
الشیطان زیرا که آن جای که پاره در سایه است و پاره در آفتاب جای نشست شیطان است هکذا رواه معمر موقوفا هم چنین روایت کرده است این حدیث را
چنانکه در شرح السنة کرده معمر موقوف بر ابی هریره و رفع بحضرت مصطفی نکرده صلی الله علیه واله وسلم چنانکه ابوداود کرده لیکن این موقوف در حکم مرفوع است زیرا که
حکم صحابی در آنچه باجتهاد و قیاس نتوان یافت بی سماع از حضرت نبوی ممکن نبود کما تقرر فی موضعه لا سیما که بطریق دیگر مرفوع آمده پوشیده نماند که قول وی فصار بعضه
فی الشمس وبعضه فی الظل دلالت دارد که مجلس شیطان در خصوص این مکان است که برین نهج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نه این چنین است نعم آن نیز جهت
القای نفس در تعب و مشقت ممنوع و مکروه خواهد بود نه از جهت بودن او مجلس شیطان و اگر فرضا آفتاب زمستان باشد در وی میتوان نشست اما در آنجا که بعض در
آفتاب است و بعض در سایه نتوان نشست بحکم این حدیث پس آنچه بعضی گفته اند که اضافت این مکان بشیطان از جهت آنست که او باعث و راضی است بدان تا
بسلمان مشقت و محنت برسد چیزی نیست بلکه این از اسرار است که کشف آن مخصوص بجناب نبوت است و چاره درینجا جز تسلیم نیست و صحابه و غیر ایشان را بدرک
کنه آن راه نه والله اعلم وعن ابی اسید الانصاری بضم همزه و فتح سین و در تقریب گفته که صحیح بفتح همزه و کسر سین است قاله الدارقطنی نام او مالک بن ربیعه است و حاضر
شد بدر و احد را و تمامه مشاهد را و هو آخر من مات من البدریین انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت میکند که وی شنید از حضرت را که میگفت سخنان
وامر و نهی میکرد بر مردم وهو خارج من المسجد و حال آنکه آن حضرت بیرون بود از مسجد فاختلط الرجال مع النساء فی الطریق پس بهم آمیخته شدند مردان با زنان
در راه فقال للنساء استاخرن پس گفت آن حضرت مر زنان را پس تر روید و دور راه از مردان و یکسو شوید فانه لیس لکن زیرا که نمیرسد شما را ای زنان ان تحققن الطریق که
درمیانه راه روید تحققن بفتح تا و سکون قاف ثانیه صیغه جمع مؤنث مخاطبه از حاق بمعنی وسط علیکن بحافات الطریق بر شما باد که بروید در طرف و کرانه راه حافه کرانه
حافتا الوادی دو کرانه وادی فکانت المرأة تلصق بالجدار پس چون حکم کرد آن حضرت بزنان که از میانه راه حذر کنند و بر کرانه روند بود زن چون که در راه میرفت
می چسپید بدیوار حتی ان ثوبها لیتعلق بالجدار تا آنکه جامهٔ آن زن می آویخت بدیوار از جهت کمال مبالغه در لصوق برای امتثال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه
ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمران النبی صلی الله علیه واله وسلم نهی ان یمشی یعنی الرجل بین المرأتین نهی کرد آن حضرت
از راه رفتن مرد میان دو زن ظاهر عبارت بین المرأتین آن است که مرد را باید که درمیان دو زن نگذرد اما آنکه با ایشان در راه بگذارد و دان چیز دیگر است و ظاهر
عبارت برین تقدیر آن است که گفته شود ان یمشی مع النساء آن نیز نزد خوف فتنه منهی عنه خواهد بود اما معقود اینجا منهی از گذشتن میان دو زن است که این اختلاط
و اجتماع نزدیک تر و از حیا و مروت دورتر است و شاید که درینجا حکمتی دیگر باشد موکول بعلم نبوت والله اعلم رواه ابوداود وعن جابر بن سمرة قال کنا اذا
اتینا النبی گفت جابر بودیم ما چون می آمدیم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم جلس احدنا حیث ینتهی می نشست یکی از ما بجا که میرسید از مجلس و منتهی می شد
حرکت او یعنی قصد بالا روی نمی کرد رواه ابوداود وذکر حدیثا عبد الله بن عمرو فی باب القیام ذکر کرده شدند دو حدیث که عبد الله بن عمرو روایت
کرده که اول ان دو حدیث لا یحل الرجل ان یفرق و دوم لا یجلس بین رجلین است و در مصابیح مکرر درین باب این هر دو حدیث را در فصل ثانی از باب القیام نیز آورده
و این عجیب است اگر گفته شود که حدیث ثانی از ان دو حدیث از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است جوابش آن است که این حدیث نیز منتهی بعبد الله بن عمرو است
زیرا که عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عاص است و سنذکر حدیثی علی وابی هریرة و زود باشد که ذکر کنیم دو حدیث امیر المؤمنین علی و ابی هریره
که در مصابیح درین باب آورده فی باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم وصفاته ان شاء الله تعالی از جهت اختصاص آنها بحضرت پس ذکر آنها در شمائل شریف
وی اولی و انسب باشد الفصل الثالث عن عمرو بن الشرید بفتح شین معجمه و کسر را ثقفی طایفی معدود است در اصل طایف و بعضی در حجاز گفته تابعی ثقه است

شنید از پدر خود و ابن عباس رض و جز ایشان عن ابیه قال گفت شرید مرّ بی رسول الله گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا جالس هکذا وحال
آنکه من نشسته ام همچنین که میبایم بعد ازان بیان کرده هیئت نشستن خود را بقول خود وقد وضعت یدی الیسری وحال آنکه بتحقیق نهاده ام من دست چپ خود را
خلف ظهری پس پشت خود واتکات علی الیة یدی وتکیه کرده ام بر گوشت پاره که در بیخ ز انگشت است فی الصراح الیة سرین ونبه والیة
گوشت بن انگشت بزرگ فقال پس گفت آن حضرت اتقعد قعدة المغضوب علیهم ایا می نشینی بر هیئت نشستن آن کسانی که غضب کرده شده است
بر ایشان طیبی گفته که مراد بمغضوب علیهم یهود اند ولیکن در ذکر ایشان باین عنوان دو فایده است یکی تنبیه بر آنکه این قعده از جنس چیزیست که دشمن دارد آنرا حق
تعالی ولعنت کرده بر ایشان انتهی وغضب ولعنت در قرآن وارد است بر یهود ومراد بمن غضب الله علیه ولعنه که در قران مجید واقع است ایشانند ودر غالب
الکتاب از مغضوب علیهم ایشان مراد اند رواه ابوداؤد وعن ابی ذر قال مرّ بی النبی صلی الله علیه وآله وسلم وانا مضطجع علی بطنی ابوذر غفاری
گفت گذشت آن حضرت بر من وحال آنکه من خفته بودم بر شکم فرکضنی برجله پس زد آن حضرت مرا بپای خود قال وگفت یا جندب انما هی ضجعة
اهل النار ای جندب نیست برین هیئت خفتیدن مگر خفتیدن دوزخیان چنانکه در حدیث یعیش بن طخفه غفاری گذشت وجندب نام ابوذر است رضی الله عنه
رواه ابن ماجة باب العطاس عطاس مصدر است عطسه زدن عطس عطسا وعطاسا والتثاؤب مصدر تثاوب است واسم توبا بضم تا وفتح واو ومد فی
وکسلی که عارض میگردد وبی اختیار دهن کشاده می شود بفارسی خمیازه وفاژه نیز گویند ووی مهموز است نه بواو وکرمانی گفته که بهمزه است بر قول صحیح وبعضی بواو
گفته اند واز مغرب نقل کرده اند که بهمزه بعد الف وواو غلط است الفصل الاول عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله
یحب العطاس ویکره التثاوب خدای تعالی دوست میدارد عطسه زدن را ومکروه میدارد خمیازه را زیرا که عطسه سبب خفت دماغ وصفای قوای ادراکیه
است پس باعث ومعین میشود صاحبش را بر طاعت وحضور قلب مع الله وتثاوب ناشی میگردد از امتلا وثقل نفس وکدورت حواس وموجب غفلت وکسالت
وسوء فهم است ومانع است آدمی را از نشاط وطاعت پس شیطان بآن خوش گردد وراضی باشد وازین جهت آنرا از شیطان گفته ونسبت بوی کرده پس معلوم شد که محبت وکراهت
حق تعالی مر عطاس وتثاوب را باعتبار ثمره ونتیجه آنهاست که نشاط در طاعت وکسالت در آن است فاذا عطس احدکم وحمد الله پس چون عطسه زند یکی از شما وثنا
گوید مر خدا را بقول خود الحمد لله واگر رب العالمین زیاده کند بهتر بود واگر الحمد لله علی کل حال گوید فاضلتر باشد کذا قال الطیبی وحکمت در تحمید بعد از عطسه آنست که عطسه علامت
صحت دماغ وقوت مزاج است زیرا که موذی میدود از جانب جوف بجانب دماغ پس اگر دماغ صحت وقوت دارد آنرا منع می کند ودفع میکند وقبول نمیکند وچون
ضعیف بود وقوت بر منع آن ندارد وعطسه نمی آید که دفع آن کند پس میفرماید که چون عطسه دهد وحمد گوید کان حقا علی کل مسلم سمعه باشد حق وواجب بر هر مسلمان که بشنود
حمد وی را ان یقول له که بگوید مر عاطس را یرحمک الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا یرحمکم الله واین عبارت دلالت کند بر آنکه جواب عاطس بیرحمک الله فرض است بر هر
مسلمان زیرا که فرمود کان حقا علی کل مسلم اما علما را درین اختلاف است وصحیح از مذهب حنفی آن است که واجب است علی الکفایه اگر یکی از حاضران گوید از همه ساقط
گردد ودر روایتی مستحب است وصاحب سفر السعادة گوید که ظاهر احادیث صحیحه آنست که جواب عاطس فرض است بر هر کسی وجواب یکی مجزی نیست از دیگران واین
قول جماعتی از اکابر علماست ومذهب شافعی آنست که سنت است علی الکفایه لیکن افضل آنست که هر یکی گوید ودر مذهب مالک اختلاف است که واجب است یا سنت
واتفاق بر آنکه وجوب یا سنت آن بر تقدیریست که عاطس حمد گوید وحاضر نشود واگر نه حمد گوید مستحق جواب نبود واگر بگوید ولیکن آهسته بگوید چنانکه کسی نشود نیز جواب لازم نگردد
فاما التثاوب فانما هو من الشیطان اما خمیازه پس نیست آن مگر از شیطان فاذا تثاوب احدکم پس چون بیاید خمیازه یکی از شما را فلیرده ما استطاع پس
باید که باز گرداند او را وبگذارد که بیاید تا آنکه تواند واگر نتواند دست بر دهان بنهد وباید که پشت دست چپ نهد یا لب زیرین بدندان گزد فان احدکم اذا تثاوب پس
بدرستی که یکی از شما چون خمیازه میزند ودهن می کشاید ها ضحک منه الشیطان میخندد ازین فعل شیطان رواه البخاری وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را چنین
آمده فان احدکم زیرا که یکی از شما اذا قال ها چون بگوید ها چنانکه بعضی در وقت خمیازه میگویند وبعضی آه آه میگویند ضحک الشیطان منه میخندد شیطان ازان و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا عطس احدکم فلیقل وهم از ابی هریره است که گفت گفت آن حضرت چون عطسه زند یکی از شما باید که بگوید
الحمد لله ولیقل له اخوه او صاحبه وباید که بگوید مر او را برادر او یعنی مسلمان یا یار او شک راویست که خود گفت یا صاحبه یرحمک الله فاذا قال له پس چون
گفت برادر وی مر او را یرحمک الله فلیقل پس باید که بگوید عاطس یهدیکم الله ویصلح بالکم راه راست نماید شما را خدای تعالی ونیک گرداند دلهای شما را یا احوال شما را
خطاب جمع باعتبار غالب است چه غالب آنست که جماعه حاضر میباشند یا برای تعظیم واحترام مخاطب است یا مراد تمام امت مرحومه محمدیه صلی الله علیه وسلم
رواه البخاری وعن انس قال عطس رجلان عند النبی عطسه زدند دو مرد نزد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم فشمت احدهما ولم یشمت
الاخر تشمیت کرد آن حضرت یکی ازان دو مرد را وتشمیت نکرد دیگری را فقال الرجل پس گفت آن مرد که آن حضرت او را تشمیت نکرد یا رسول الله شمت هذا
ولم تشمتنی تشمیت کردی این را وتشمیت نکردی مرا قال ان هذا حمد الله گفت آن حضرت این مرد حمد گفت خدای را پس مستحق تشمیت شد ولم تحمد الله گویی

نگفتی تو خدای را پس مستحق نشدی تشمیت را و استحقاق تشمیت بعد از حمد است و این زجر و تشدید است بر ترک حمد متفق علیه بدانکه تشمیت جواب عاطس است به
یرحمک الله و بشین معجمه و مهمله هر دو روایت است و معجمه اعلا و افصح است و مشتق است از شماتت که بمعنی شاد شدن دشمنان و حاسدان است بدین علت بر
کسی و معنی تشمیت دعا کردن است بدور داشتن خدای تعالی وی را از شماتت اعدا و از آنچه باعث شماتت ایشان گردد و گویا که چون عطسه زد و صحت یافت از شماتت
اعدا خلاص شد بنا بر بودن صیغه تفعیل برای رفع و ازاله کذا قیل و بعضی گویند که شوامت بمعنی قوایم دابه یعنی پایهای چارپایان آمده گویا این دعاست به ثبات
قدم بر طاعت و عافیت و اما تسمیت بسین مهمله از سمت است که بمعنی طریق و هیئت اهل خیر است پس گویا دعاست بگردانیدن حق تعالی او را بسمت حسن و
هیئت نیک زیرا که هیئت عاطس قبیح میگردد و در منظر و در نهایه گفته تسمیت بمعنی دعاست چنانکه در حدیث اکل آمده سموا الله و سمتوا ابتدا کنید در طعام و تسمیه کنید
و چون فارغ شوید از آن دعا کنید صاحب طعام را و التسمیت الدعاء کذا فی مجمع البحار وعن ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول اذا عطس احدکم فحمد الله فشمتوه چون عطسه زند یکی از شما پس حمد گوید خدا را پس جواب عطسه او دهید به یرحمک الله وان لم یحمد الله فلا
تشمتوه و اگر حمد نگوید مر خدا را جواب مدهید او را رواه مسلم و اگر عاطس در مجلس حاضر نباشد و از پس دیواری عطسه زند نیز همین حکم دارد و اگر حمد گفت تشمیت باید کرد
والا نه و منقول است که شنید آن حضرت از مردی که از گوشه مسجد عطسه زد و حمد او را نشنید و گفت یرحمک الله ان کنت حمدت الله و گفته اند که اگر عاطس حمد
نگوید باید که حاضران بجمع حمد گویند از برای تذکیر و یاد دادن او و تنبیه بر غفلت وی تا حمد گوید و بعضی از علما گفته اند که نگویند برای زجر و توبیخ او و میگویند که از آن حضرت همچنین
روایت نیامده و اگر تذکیر سنت وی و فضیلت و شتی آن حضرت اولی بود دی بفعل آن کذا فی سفر السعادة وعن سلمة بن الاکوع انه سمع النبی مرویست از سلمه که
وی شنید پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم وعطس رجل عنده و عطسه زد مردی نزد آن حضرت فقال له پس گفت آن حضرت مر آن مرد را یرحمک الله ثم عطس اخری
پستر عطسه زد آن مرد بار دیگر یا عطسه دیگر فقال پس گفت آن حضرت الرجل مزکوم این مرد زکام دارد و مستحق تشمیت نیست زیرا که مریض است و مریض را اگرچه
صحت و دعای عافیت باید کرد اما دعائی که بحیثیت عطاس مستحق است آن دیگر است و مخصوص بحالت صحت است رواه مسلم و از اینجا معلوم شد که تشمیت
عاطس یکبار است و اگر بار دوم متصل آن عطسه زد مستحق تشمیت نیست زیرا که مزکوم است وفی روایة للترمذی انه قال له فی الثالثة انه مزکوم و در روایت
ترمذی آمده که آن حضرت دو کرت تشمیت آن مرد کرد و در کرت سیوم تشمیت نکرد و گفت که وی مزکوم است و در حدیث دیگر از ابو داود و ترمذی بیاید تا سه کرت
باید تشمیت کرد و زیاده بر آن اختیار دارد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا تثاءب احدکم
چون خمیازه کند یکی از شما فلیمسک بیده علی فمه پس باید که بنهد و نگاه دارد دست خود را بر دهان خود فان الشیطان یدخل زیرا که شیطان می درآید در دهن وی چون
گشاده دارد رواه مسلم الفصل الثانی وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم کان اذا عطس غطی وجهه بود آن حضرت چون عطسه میزد
میپوشید روی مبارک خود را بیده او ثوبه بدست خود یا جامه خود چون وقت عطسه تغییری در هیئت روی حادث میشود بدست یا جامه آنرا می پوشید و نیز گاهی بعضی
رطوبات از دهان و بینی جدا میگردد و از برای صون اندام و جامه حاضران از آن تعلیم این ادب فرمود وغض بها صوته و پست میکرد بعطسه آواز خود را این نیز از حسن ادب
است و گاهی شدت صوت بناگهان سبب انزعاج و توحش حاضران میگردد و گفته اند که مستحب است عاطس را که آواز خود را بعطسه پست کند و تحمید را بلند گوید تا
مردم بشنوند و ادای حق تشمیت نمایند کذا فی مطالب المومنین رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی ایوب ان
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اذا عطس احدکم چون عطسه زند یکی از شما فلیقل الحمد لله علی کل حال ولیقل الذی یرد علیه و باید که بگوید
کسی که جواب میگوید او را یرحمک الله و تشمیت را رد نام کرد موافق رد سلام گویا حمد گفتن عاطس تحیه است بر حاضران ولیقل هو و باید که بگوید او یعنی عاطس بعد
از یرحمک الله گفتن مردم یهدیکم الله و یصلح بالکم رواه الترمذی والدارمی وعن ابی موسی قال کان الیهود یتعاطسون عند النبی صلی الله
علیه واله وسلم ابو موسی اشعری گفت بودند یهود که عطسه میزدند میان یکدیگر و بر تکلف میزدند نزد آن حضرت یرجون ان یقول لهم امید میداشتند که بگوید آن حضرت
مر ایشان را یرحمکم الله با وجود کفر و طغیان چون یقین داشتند نبوت آن حضرت را و کفر ورزیدی بعناد و استکبار خود توقع خیر و برکت از حضرت وی می کردند هر چند
سود نداشت و آن حضرت نیز بجهت ناقابلیت ایشان و عدم نزول رحمت را بر ایشان یرحمکم الله نمیگفت فیقول پس میگفت در تشمیت ایشان یهدیکم
الله و یصلح بالکم کافر را بهدایت و اصلاح بال دعا میتوان کرد چنانکه در رد سلام ایشان نیز هداکم الله آمده است رواه الترمذی وابو داود وعن
هلال بن یساف بفتح یا و کسر آن و بعضی اساف بکسر همزه بجای یا گفته اند ابو الحسن الکوفی الاشجعی تابعی است دریافته علی بن ابی طالب رضی الله عنه را گفته اند ثقه است
و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است مات سنة سبع وسبعین ومائة قال گفت هلال بن یساف کنا مع سالم بن عبید بودیم ما با سالم بن عبید که از اصحاب صفه است
فعطس رجل من القوم عطسه زد مردی از مردمان که همراه وی بودند فقال پس گفت آن مرد عاطس السلام علیکم فقال له سالم پس گفت مر آنمرد را سالم
وعلیک وعلی امک بر تو سلام و بر مادر تو فکان الرجل وجد فی نفسه پس گویا آن مرد از این سخن سالم که وعلی امک گفت اندوهگین شد یا خشمگین شد

در نفس خود و جد بهره و معنی آمده است و فی نفسه گفت یعنی ظاهر نکرد و اثر آنرا و بهم در دل خود نگاه داشت حزن را و فرو خورد غضب را فقال پس گفت سالم اما انی لم اقل
الا ما قال النبی آگاه باش من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذ عطس رجل عند النبی وقتی که عطسه زد مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فقال پس گفت آن مرد السلام علیکم گمان برده که بجای الحمد لله السلام علیکم میتوان گفت فقال النبی پس گفت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم علیك
وعلی امك و فرمود اذا عطس احدکم فلیقل چون عطسه زند یکی از شما پس باید که بگوید الحمد لله رب العالمین ولیقل له من یرد علیه و باید که بگوید کسیکه
رد میکند بروی و جواب میگوید او را یرحمك الله ولیقل و باید که باز بگوید عاطس در برابر آنکس یغفر الله لی ولکم بجای یهدیکم الله ویصلح بالکم که در روایت دیگر
آمده رواه الترمذی وابو داود یعنی وظیفه در عطاس این اذکار و ادعیه است و سلام گفتن بر حاضران درین مقام چیزی نیست و ازین جا معلوم کرده شده که
چون عاطس لفظی دیگر گوید غیر الحمد لله مستحق تشمیت نگردد و ولا بد چون آن مرد سلام گفت آن حضرت جواب سلام او گفت اما آنکه علی امك فرمود گفته اند که درین
کلمه دو اشارتست یکی آنکه سلام درین محل بی موقع است چنانکه کسی در وقت اراده سلام تو سلام بر مادر تو کند دوم آنکه تذکیر او ست بآنکه این ادب ما سنت
و کسانی که تربیت از مردان نیافته باشند و در کنار مادر آداب زنانه کسب کرده و نیز گفته اند که تنبیه است بر حماقت او به جهت سرایت صفات مادر او در وی پس مقرر
شد بدعا مر مادر او را بسلامت از آفات و در بعضی شروح تقدیر علیك و علی امك این چنین کرد علیك الویل و علی امك یعنی وای بر تو که ادب نیاموختی و وای
بر مادر تو که ترا ادب نیاموخت و تربیت خوب نکرد والله اعلم وعن عبید بن رفاعة صحابی مهاجری است و در کاشف گفته که مر او را صحبت است و دو حدیث
عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال شمت العاطس ثلثا تشمیت کنی عاطس را سه کرت فما زاد پس آنچه زیادت کرد از عطسه بر سه کرت فان
شئت فشمته وان شئت فلا پس اختیار داری اگر بخواهی تشمیت کن او را و اگر نمیخواهی مکن ان حقی که بر تو بود از تشمیت خواه بر سبیل وجوب یا سنت و
استحباب زیاده بر سه کرت نیست باقی دعای مسلمانست از کردن مانعی نیست رواه ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی
هریرة قال واز ابی هریره نیز موافق این روایت آمده که گفت شمت اخاك ثلثا تشمیت بکن برادر خود را سه کرت فان زاد در بعضی نسخ فما زاد فهو زکام
رواه ابو داود وقال و گفت راوی از ابی هریره که سعید مقبری باشد چنانکه از سنن ابو داود معلوم میگردد لا اعلمه نمیدانم ابو هریره را الا انه رفع الحدیث
الی النبی مگر باین صفت که وی رفع کرد حدیث را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی این حدیث مرفوع است موقوف برای ابو هریره نیست و ابو هریره آنرا
از قول آن حضرت روایت کرده و اگر نکند هم در حکم مرفوع خواهد بود زیراکه تعیین عددی سماع از شارع نتوان کرد تدبر الفصل الثالث عن نافع ان رجلا عطس
الی جنب ابن عمر روایت است از نافع که مردی عطسه زد در پهلوی ابن عمر رضی الله عنهما فقال پس گفت آن مرد الحمد لله والسلام علی رسول الله قال ابن
عمر وانا اقول وابن عمر برای منع او بحسن ادب گفت و من نیز می گویم الحمد لله والسلام علی رسول الله ولیس هکذا یعنی صلوة و سلام فرستادن محمود
و مقبول است ولیکن مسنون در عطاس همین لفظ الحمد لله گفتن است چنانکه گفت علمنا رسول الله تعلیم کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نقول
که گوئیم بعد از عطسه الحمد لله علی کل حال اتباع می باید کرد و بسا امری محمود که در حد ذات فضیلت دارد اما در خصوص مقامی وارد نشده و در سنت نیامده و چنانچه
مصافحه بعد از نماز و امثال آن اگرچه جمیع خصوصیات و مشخصات رعایت کردن معتبر و لازم نیست اما این نوع ذکر که درین باب وارد شده رعایت کردنی است
فتدبر رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و بعضی از علما از مواطن استحباب صلاة بر آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم عطاس را ذکر کرده اند والله اعلم باب
الضحك و در ضحك چار لغت است بکسر ضاد و فتح آن و سکون حا و بکسر هر دو و فتح اولی و کسر ثانی الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت ما رایت
النبی صلی الله علیه وسلم گفت عائشه ندیدم آن حضرت را مستجمعا ضاحکا مجتمع شونده تمام در حالت ضحك و مستجمع کسی را گویند که بجد باشد برای کاری وقیل
باشد آنرا فی الصراح استجماع از هر جای گرد آمدن سیل و گرد آوردن اسپ خویش را در رفتن یعنی خنده نمی کرد خنده تمام که حتی اری منه لهواته تا به بینم از وی
او را جمع لهاة است بفتح لام یعنی گوشت پاره که در سقف فضای فم است انما کان یتبسم رواه البخاری و این حدیث در شمایل شریف بیاید انشاء الله تعالی
وعن جریر قال گفت جریر بن عبد الله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی خوش خوی و شریف قوم خود ما حجبنی النبی منع نکرد مرا پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم از درآمدن بروی هر وقت که خواهم بشرط آنکه مجلس مردان باشد یا منع نکرد مرا از آنچه طلبیدم یعنی هر چه از حضرت وی طلب کردم داد یا منع نکرد
مرا از هیچ چیزی که کردم یعنی صادر نشد از من فعلی که نکرده آید آن حضرت را و وجه اول ظاهرتر است منذ اسلمت از آن باز که مسلمان شدم ولا رانی الا تبسم
و ندید آن حضرت مرا هرگز مگر آنکه تبسم کرد متفق علیه وعن جابر بن سمرة صحابی مشهور خواهرزاده سعد بن ابی وقاص قال کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یقوم من مصلاه الذی یصلی فیه الصبح بود آن حضرت که نمی ایستاد از جای خود که می گذارد در وی نماز صبح را حتی تطلع الشمس تا آنکه طلوع
میکرد آفتاب فاذا طلعت الشمس قام پس چون طلوع می کرد آفتاب می ایستاد وکانوا یتحدثون فیاخذون فی امر الجاهلیة و بودند صحابه که سخن میکردند پس
شروع می کردند در کار جاهلیت و سخنان او فیضحکون پس خنده میکردند و یتبسم و تبسم میکرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وفی روایة

للترمذی تتیناشدون الشعر بخوانند شعر را درین جا جواز تحدث است باخبار جاهلیت واشعار وضحک بران واقتصار بر تبسم ودرین کمال خلق وتالیف قلوب بود از
آن حضرت صلی الله علیه وسلم الفصل الثانی وعن عبدالله بن الحارث بن جزء بفتح جیم وسکون زا ودر آخر همزه صحابی است زبیدی منسوب بزبید که یکی از پدران
او بود وبود آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنه ست وثمانین بمصر قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ندیدم من
هیچ یکی را زیاده تر از وی تبسم یا در تبسم از آن حضرت رواه الترمذی الفصل الثالث عن قتادة قال سئل گفت پرسیده شد ابن عمر هل کان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم یضحکون آیا بودند یاران آن حضرت که خنده میکردند یعنی میان یکدیگر چنانکه یاران میخندند قال نعم گفت ابن عمر آری
ایشانا میخندیدند والایمان فی قلوبهم وحال آنکه بود ایمان در دلهای ایشان اعظم من الجبل بزرگتر از کوه یعنی اینچنان نمی خندیدند که اهل غفلت میخندند و
دل را میمیرانند وخللی در نور ایمان راه یابد وقال بلال بن سعد تابعی واعظ مقری اشعری دمشقی قاضی ثقه در شب وروز هزار رکعت نماز میگذارد ومحل ومرتبه او
در شام مانند حسن بصری بود در بصره روایت میکند از پدر خود سعد بن تمیم واز جابر ومعویه وروایت میکند از وی اوزاعی وسعید بن یزید وعثمان بن مسلم وجز
ایشان توفی احد ماتة وعشرین ادرکتهم دریافتم من ایشانرا یعنی اصحاب رسول الله را یشتدون بین الاغراض میدویدند میان هدفها در تیرانداختنها
ویضحک بعضهم الی بعض وخنده میکردند ومیرفتند ومیل میکردند بعضی از ایشان بسوی بعضی فاذا کان اللیل وچون می شد شب کانوا رهبانا
میبودند راهب وترسنده وراغب از دنیا ومعتزل از اهل وعیال مشغول بعبادت باوجود ادای حقوق ورهبان جمع راهب چنانکه رکبان جمع رکب ورهب
بفتح را وضم آن وسکون ها وبفتحتین ترسیدن از باب سمع وراهب پارسای ترسایان ولا رهبانیة فی الاسلام که واقع شده است مراد بدان ترک عمم و
پوشیدن پلاس وخصی کردن وزنجیرها در گردن انداختن وریاضتهای نافرموده کردن است ومراد اینجا ریاضت ومشقت وعبادت است رواه فی
شرح السنة باب الاسامی جمع اسم ومراد بیان احکام نامهاست که چه نام باید نهاد ونباید نهاد وبچه نام باید خواند ونباید خواند وکدام نام نیک است و
کدام بد الفصل الاول وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه واله وسلم فی السوق گفت انس بود آن حضرت در بازار ودر روایتی فی البقیع
نام جای است که مقبره مدینه در آنجاست فقال رجل پس گفت مردی یا ابا القاسم ندا کرد وخواند مردی را که کنیت او ابوالقاسم بود فالتفت الیه النبی
پس برگشته نگریست بجانب وی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت آن مرد انما دعوت هذا نخواندم وندا نکردم من مگر این را اشارت بشخصی
که آنجا حاضر بود وابوالقاسم کنیت داشت فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم پس ناخوش آمد آن حضرت را این معنی وگفت سموا باسمی نام نهید بنام
من که محمد است ولا تکتنوا بکنیتی وکنیت منهید بکنیت من که ابوالقاسم است متفق علیه وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال سموا باسمی
ولا تکتنوا بکنیتی فانی انما جعلت قاسما زیرا که بدرستی من گردانیده شده ام ونامیده شده ام قاسم یعنی کنیت کرده شده ام بابوالقاسم زیرا که اقسم بینکم قسمت میکنم
میان شما از جانب حق وآنچه وحی کرده شده است بسوی من وفرستاده شده بر من از علم وعمل ومیرسانم هر یکی را آنچه نصیب اوست ومستحق است مر آنرا ومیکنم هر کس را در جای
که در مرتبه اوست از فضل وشرف وبشارت میدهم بثواب ودرجات آخرت مر مطیعان را وانذار میکنم بعقاب ودرکات عاصیان را واین صفت در هیچ کس جز من وجود ندارد
وهیچ کس درین صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او باین کنیت درست نباشد متفق علیه از این دو حدیث معلوم شد که کسی را محمد نام کردن جایز باشد اما ابوالقاسم
خواندن درست نبود خواه نام محمد باشد تا اسم وکنیت آن حضرت هر دو در وی جمع کرده یا غیر محمد باشد تا همین کنیت مجرد باشد واین قول از امام شافعی منقول است و تمسک
او باین حدیث است وعلما را درین مسئله اقوال است یکی این قول است که مذکور شد قول دوم آنکه روا نیست که جمع کند میان کنیت واسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانکه یکی را
ابوالقاسم محمد خوانند اما اگر تنها ابوالقاسم گویند باکی نیست ومعنی حدیث مذکور نزد ایشان همین است که جمع نکند فافهم واز محیط نقل کرده اند که این قول امام محمد شیبانی است رحمه
الله علیه وقول سوم آنکه جمع نیز درست است واین قول را بامام مالک نسبت کنند وایشان گویند که احادیث منع منسوخ اند وجمعی گویند که منع در زمان شریف آن حضرت بود صلی الله
علیه وسلم وبعد از وی درست است ودلیل ایشان حدیث امیرالمومنین علی است رضی الله عنه که از آن حضرت التماس نمود که اگر مرا فرزندی زاید بعد از تو یا رسول الله بر وی نام و
کنیت تو نهم وآن حضرت تجویز کرد ومحمد بن الحنفیه که بعد از آن حضرت زاد امیرالمومنین او را ابوالقاسم محمد نام کرد وجمعی که بر قول ایشان اعتماد نیست گویند که تسمیه بنام او نیز
جایز نیست چنانکه تکنیه بکنیت وقول صواب ازین مقالات آن است که تسمیه بنام شریف وی جایز بلکه مستحب است وتکنی بکنیت وی اگر چند بعد از زمان شریف
باشد ممنوع ومنع از آن در آن زمان قوی تر وسخت تر بود وهم چنین جمع کردن میان نام وکنیت آن حضرت ممنوع بطریق اولی وآنکه علی مرتضی کرم مخصوص بود بوی رضی
الله عنه وغیر او را جایز نبود چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میگردد وسیوطی در جمع الجوامع از ابن عساکر آورده که واقع شد میان طلحه وعلی رضی الله عنهما کلامی وگفت طلحه بعلی
که تو نام کردی پسر خود را باسم پیغمبر وکنیت کردی او را بکنیت وی صلی الله علیه واله وسلم وحال آنکه نهی کرد آن حضرت از جمع کردن در آن فرمود علی گستاخ کسی است که جرات کند بر خدا
ورسول وی وطلبید جماعه اصحاب را از قریش تا حاضر آمدند وگواهی دادند که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت کرد مر علی را رضی الله عنه که جمع کند در آن وحرام گردانید بر سایر امت آن
جزوی که ذکر دلایل این اقوال بتفصیل وتطبیق میان احادیث در شرح خود کرده ایم اینجا این قدر بس است والله اعلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم

ان احب اسمائکم الی اللہ بدرستی کہ دوست ترین نامہای شما بسوی خدای تعالی عبد اللہ و عبد الرحمن رواہ مسلم از جہت اشعار آن بہ بندگی کہ صفت حقیقت آدمی
است بذات مقدس باری تعالی و تمسک بصفات مقدسہ وی خصوصا صفت رحمانیت کہ مخصوص ذات پاک اوست و اگر تخصیص این دو اسم بطریق تمثیل دارند
مقصود اسما باشد کہ دران اضافت عبد است باسمائے الٰہی عز و علا نیز صورتی دارد یارب مگر فرق کند میان صفات لطف و قہر و در بعضی حواشی نوشتہ کہ مراد بعد از اسمائے
انبیا است علیہم الصلوۃ و السلام و گویا اضافت بمخاطبین کہ گفت احب اسمائکم مشعر بدان است وعن سمرۃ بن جندب قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ والہ وسلم لا تسمین غلامک نام مکن غلام خود را خطاب عام است یا بہ شخص معین فرمودہ اما حکم عام است و مقصود آنکہ غلامان را این نامہا نباید نہاد یسارا
او لا رباحا و لا نجیحا و لا افلح چہ یسار از یسر است بمعنی آسانی و توفیق و توانگری و فراخی و رباح از ربح بمعنی سود و نجیح از نجح است بمعنی پیروزی و برآمد حاجت و افلح از فلاح
بمعنی رستگاری و پیروزی پس نام نہادن بآنہا این وجہ اگرچہ احسن است اما وجہ دیگر مناسب نیست فانک تقول اثم ھو زیرا کہ تو می گوئی و می پرسی ای مخاطب از اہل خانہ
خود مثلا آیا اینجا یعنی در خانہ ہست وی یعنی یسار یا نجاح یا فلاح مثلا فلا یکون و فرضا نباشد وی درینجا فیقول لا پس میگوید مخاطب در جواب نیست یسار و فلاح درینجا و این
بنظر در اصل معنی این الفاظ در فال و عبارات مستنکرہ می افتد اگرچہ مراد این جا ذات معین است رواہ مسلم و فی روایۃ لہ لا تسم غلامک رباحا و لا یسارا و لا
افلح و لا نافعا درین روایت نافع مذکور شدہ نہ نجیح و ازینجا معلوم میشود کہ مقصود حصر درین اسما نیست بلکہ ہرچہ در معنی آنہا باشد نیز این حکم دارد و ذلک ظاہر چنانکہ در حدیث
جابر تصریح بدان آمدہ وعن جابر قال اراد النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم ان ینھی عن ان یسمی جابر میگوید خواست آن حضرت کہ نہی کند ازین کہ نام کردہ شود
بیعلی و ببرکۃ و بافلح و بیسار و بنافع و بنحو ذلک ثم رایتہ سکت بعد عنہا پس تر دیدم آن حضرت را کہ سکوت کرد بعد ازین ارادہ از آن اسما یعنی از نہی از تسمیہ بآن
اسما ثم قبض و لم ینہ عن ذلک پس تر قبض کردہ شد و وفات یافت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و نہی نکرد از تسمیہ باین اسما آن حضرت رواہ مسلم ازین حدیث
معلوم میشود کہ نہی واقع نشد طیبی گفتہ گویا جابر امارات و علامات را دیدہ و چیزیکہ مشعر بدان باشد شنیدہ و صریحا بران واقف نشدہ ولیکن نہی از آن در احادیث صحیحہ واقع و ثابت
شدہ است و مثبت مقدم است بر نافی وعن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم اخنع الاسماء یوم القیمۃ عند اللہ اقبح اسماء و فحش آنہا روز
قیامت نزد خدای تعالی و در روایتی اخنع الاسما یعنی خوارتر و زشت ترین نامہا رجل یسمی نام مردیست کہ نام کردہ میشود و در بعضی نسخ یسمی یعنی نام کردہ خود را ملک الاملاک
پادشاہ پادشاہان و بفارسی شاہنشاہ رواہ البخاری و فی روایۃ لمسلم قال اغیظ رجل علی اللہ یوم القیمۃ واخبثہ بر خشم آرندہ ترین مردم و خبیث ترین ایشان
بر خدای تعالی روز قیامت رجل کان یسمی مردیست کہ بود تسمیہ کردہ می شد در دنیا ملک الاملاک زیرا کہ لا ملک الا اللہ نیست پادشاہ بحقیقت مگر خدا عز اسمہ
چہ جای پادشاہ پادشاہان کہ اصلا توہم شرکت دران راہ ندارد وعن زینب بنت ابی سلمۃ قالت سمیت برۃ زینب کہ ربیبہ آن حضرت بود ہمراہ مادر خود ام سلمہ
در حجر تربیت آن حضرت درآمدہ بود گفت نامیدہ شدہ بودم من اول برہ کہ معنی آن نیکوکار است فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت آن حضرت لا
تزکوا انفسکم نستائید خود را اللہ اعلم باھل البر منکم خدا داناتر است بہ نیکوکاران از شما و در برہ نام نہادن تزکیہ نفس و ستودن است خود را سموھا زینب نام کنید او را
زینب ازینجا معلوم شد کہ نامی نمی باید نہاد کہ متضمن ستایش نفس بود رواہ مسلم وعن ابن عباس قال کانت جویریۃ اسمھا برۃ بود جویریہ کہ از ازواج مطہرہ است
نامش در اصل برہ محول رسول اللہ پس تغیر داد و گردانید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اسمھا جویریۃ نام او را جویریہ کہ تصغیر جاریہ است وکان یکرہ
ان یقال و بود آن حضرت کہ مکروہ میداشت کہ گفتہ شود خرج من عند برۃ بیرون آمد از نزد برہ کہ معنیش نیکوکار است چہ بیرون آمدن از نزد نیکوکار نیک نباشد رواہ
مسلم اینجا این سبب فرمودہ و درما دہ زینب تزکیہ نفس زیرا کہ مزاحمت در اسباب نمی باشد ہردو صلاحیت سببیت دارد و ہا کہ از قوم زینب دریافتہ باشد کہ قصد ایشان در
تسمیہ برہ مدح و ثنای او بودہ نہ درینجا و نیز این عبارت کہ درآمد آن حضرت بر فلان زن و برآمد از نزد فلان در ازواج مطہرہ مستعمل و متعارف بود پس اینجا ہمین را گفت
واللہ اعلم و پوشیدہ نماند کہ بدفالی کہ در مثل نجیح و فلاح اعتبار کردہ شد اینجا محتمل است و تزکیہ و کراہت کہ اینجا اعتبار کردند آنجا نیز ممکن وعن ابن عمر رضی اللہ
عنہما ان بنتا کانت لعمر روایت است از ابن عمر کہ دختری بود مر عمر را رضی اللہ عنہ یقال لھا عاصیۃ گفتہ میشد مر او را عاصیہ عرب اولاد را عاصی و عاصیہ نام میکنند
بمعنی سرکشی و تکبر و تعظیم از عیب و نقصان و انقیاد و زبونی و چون در اسلام رسید آن را مکروہ داشتند فسماھا رسول اللہ پس نام کرد او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و
الہ وسلم جمیلۃ اگرچہ بظاہر مقابل عاصی مطیع و منقاد و بر وفا ست آن بود ولیکن چون اصل غرض تغیر نام بد است بنام نیک آنرا ملاحظہ نکرد و تغیر اسم بضد و مقابل شرط
نداشت با آنکہ معنی جمیل متضمن جمیع معانی خیر است چہ از جمیل خیر جمیل نباید رواہ مسلم وعن سھل بن سعد قال اتی بالمنذر بن ابی اسید الی النبی آوردہ
شد منذر بن ابی اسید اتر و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم سہل بن سعد ساعدی صحابی مشہور است آخر من مات من الصحابۃ بالمدینۃ و منذر بضم میم و سکون نون
و کسر ذال معجمہ تابعی ثقہ است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کردہ و صاحب جامع الاصول در صحابہ آوردہ چنانکہ عادت اوست و ابو اسید بضم ہمزہ و فتح نام او مالک بن
اسعد است چنانکہ گذشت پس روایت میکند سہل بن سعد کہ آوردہ شد منذر را نزد آن حضرت حین ولد ہنگامیکہ زائیدہ شد فوضعہ علی فخذہ پس نہاد آنحضرت
او را بر ران مبارک خود فقال ما اسمہ پس فرمود چیست نام وی قال فلان گفت یکی از حاضران راہر کہ آوردہ بود او را ظاہر آن است کہ پدرش آوردہ باشد نام او فلان

است

اسیت نامی که او را کرده بود ند بر دو چون راوی اطلاع بران نداشت ذکر نکرد شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که واقف نشدم من بر نام او قال لا گفت آنحضرت نه یعنی نیستم من راضی
باین نام یا نام کنید او را باین نام لکن اسمه المنذر لیکن نام او منذر است مشتق از انذار که بمعنی تبلیغ احکام است با تخویف و گفته اند در حقیقت نام او فقهه نهادند چنانکه
قول حق سبحانه لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم مشعر است بدان متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا
یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما مملوک خود را عبدی وامتی بنده من و کنیزک من کلکم عبید الله همه مردان شما بندگان خداانید وکل نساءکم اماء الله
و همه زنان شما کنیزکان خدااند زیراکه در عبودیت غایت تذلل و نهایت خواری است مستحق نسبت آن را مگر آن کس که در غایت عزت و کبریا است و آن نسبت مکرپروردگار
رب العزة والکبریاء ولکن لیقل و لیکن باید که گوید غلامی وجاریتی فتای وفتاتی چه غلام بمعنی کودک و جاریه بمعنی دخترک است و فتی مرد جوان و فتات
زن جوان و در اطلاق غلام و جاریه معنی شفقت و مهربانی است و فتی و فتاة از جهت آن گویند که وی و غلام هر چند پیر باشند با ایشان معامله جوانان میکنند و
حرمت پیری نگاه ندارند و توانند که بجهت قوت و جلادت ایشان در خدمتگاری گویند و بالجمله این الفاظ بر ممالیک اطلاق می یابد پس مغیر باید اطلاق اینها بهتر از
اطلاق عبدی و امتی است و گفته اند که منع و نهی از اطلاق الفاظ عبد و امته بر تقدیریست که بر وجه تطاول و تحقیر و تصغیر باشد و الا اطلاق عبد و امته در قرآن
و احادیث آمده و هم چنانکه مالکان را فرمود نگاه داشت زبان از بعضی الفاظ ناشایسته مملوکان را نیز فرمود که و لا یقل العبد ربی و نگوید مملوک مالک خود را ربی
زیراکه اگر چه رب بمعنی مربی و تربیت کننده است ولیکن ربوبیت علی الاطلاق صفت خاص حضرت پروردگار تعالی است پس اطلاق آن بر آدمی موهم اشتراک است
و این نیز اگر بطریق تعظیم بود و الا اطلاق آن آمده است ولکن لیقل سیدی چه سیادت و ریاست و فضیلت ثابت است مر مالک را بنسبت بمملوک و لهذا
از واج را نیز سید گویند وفی روایة لیقل سیدی ومولای درین روایت مولای نیز زیاده کرده و ولایت و نصرت نیز ثابت است مالک را نسبت
بمملوک وفی روایة لا یقل العبد لسیده مولای و در روایتی آمده که نگوید مملوک مرسید و مالک خود را مولای فان مولیکم الله زیراکه مولای حقیقی شما الله تعالی
است نعم المولی ونعم النصیر رواه مسلم وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم قال لا تقولوا الکرم نگوئید انگور را یا درخت
انگور را کرم بسکون را فان الکرم قلب المومن زیراکه کرم دل مومن است رواه مسلم و در روایتی قال الکرم الرجل المسلم وفی روایة له عن وائل بن حجر و
در روایتی مر مسلم را از وائل بن حجر این چنین آمده که لا تقولوا الکرم مگوئید کرم ولکن قولوا العنب والحبلة و لکن بگوئید عنب یعنی ثمر و عنب و بگوئید حبله بفتح حا و ضمه
و با موحده و بسکون با نیز آمده نام درخت انگور است و گاهی بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور و درخت وی ما عنهای دیگر دارد و آن نامها بخوانید اما بنام کرم نخوانید بدانکه عرب
عنب و درخت عنب را کرم میخوانند بسکون را بعلاقه آنکه شرب خمر که از ان حاصل شود مورث سخاوت و کرم است پس نهی کرده شد از ان چه وصف چیزی که اصل ام
الخبائث است بکرم و خیر کردن مناسب نباشد تا ذریعه مدح محرمات و تهیج نفوس و ترغیب دران نگردد و فرمود که این نام بمومن و دل وی که معدن انوار علم و تقوی
و منبع اسرار و معارف است مناسب است و لفظ کرم شامل جمیع خیرات و مکارم است و گفته اند که چون وصف کرد وی یکی را بکرم اثبات کرد وی او را تمامه خیرات و
بعضی گفته اند که مقصود از حدیث حقیقت نهی از تسمیه عنب بکرم نیست بلکه نهی از تخصیص این اسم است بوی و مراد تنبیه و تحریص است مومنان را بر انکه قلوب را متحلی دارند بمکارم
اخلاق و محامد صفات و راضی نشوند بانکه این نوع از درختان مسمی و موسوم باشند باسم کرم و ایشان سزاوارتر اند بآن گویا فرمود عنب را چه کرم میخوانید و این اسم را
مخصوص با و میدارید شما را باید که صاحب این اسم و متصف باین صفت باشید و این است حاصل آنچه زمخشری گفته که مقصود ازین حدیث تقریر و تاکید قول حق عز و
جل است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم بطریق انیق و مسلک لطیف بانکه مومن متقی مستاهل و مستحق تر است باسم مشتق از کرم که کریم است و کرم و کرم هر دو مصدر است
از کرم یکرم و وصف میکنند بدان بر سبیل مبالغه بر مثال رجل عدل قال اهل اللغة رجل کرم و امراة کرم و رجلان کرم و نسوة کرم بفتح الراء و امکانها بمعنی کریم کذا قال الطیبی فعلا
من محی السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تسموا العنب الکرم نام نهید انگور را کرم ازینجا معلوم کرد که کرم نام عنب نیز آمده چنانکه
شجر عنب و در شرح حدیث سابق اشارت بدان کردیم ولا تقولوا یا خیبة الدهر و مگوئید ای خسران و حرمان روزگار را یعنی دهر را بد مگوئید و نکوهش نکنید و شکایت از
وی ننمائید و او را موثر و مصرف احوال ندانید فان الله هو الدهر زیراکه خدای تعالی است مصرف و محول احوال یعنی آنچه شما از روزگار میدانید و نسبت بفلک و زمانه می کنید
در حقیقت از خداست و فاعل حقیقی اوست رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یسب احدکم الدهر فان الله هو الدهر باید که دشنام
نکند یکی از شما روزگار را زیراکه خداست تعالی شانه مصرف دهر رواه مسلم شرح این حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشته است وعن عائشة رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما در وقت غثیان و شورش دل از قی خبثت نفسی بضم با پلید شد
و بد شد نفس من ولکن لیقل ولیکن باید که بگوید لقست نفسی بکسر قاف غثیان و شورش کرد نفس من لقست نفسی و خبثت نفسی هر دو عبارت در زبان عرب یک
معنی واقع میشوند که غثیان و شوریدن دل است ولیکن آن حضرت مکروه داشت که خبثت نفسی گویند بسبب قبح این عبارت و از جهت احتراز نسبت مومن خبث را بنفس خود
متفق علیه و ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة کا اوش ابن عبارتست یوذینی ابن آدم فی باب الایمان صاحب مصابیح این حدیث را درین باب ذکر کرده و مصنف

ایراد آنرا در باب ایمان مناسب تر دید الفصل الثانی عن شریح بن هانی عن ابیه انه لما وفد الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مع قومه شریح بن
هانی ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت است وکنیت کرد آن حضرت پدرش را بوی که اکبر اولاد وی بود ثقه معمر عابد است واز جملهٔ اصحاب علی است رضی الله عنه روایت
میکند از پدرش که هانی است یعنی چون پدرش قدوم آورد و پیش آن حضرت با قوم خود سمعهم یکنونه شنید آن حضرت قوم او را که کنیت میکنند ورا بابی الحکم بفتحتین فدعاه
رسول الله پس خواند ورا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت ان الله هو الحکم خداست حکم نه غیر او والیه الحکم بسوی او راجع و منتهی است
حکم نه بسوی غیر او فلم تکنی ابا الحکم پس چرا کنیت کرده میشوی تو بابی الحکم وچرا راضی هستی تو بان زیرا که حکم حاکمی را گویند که چون حکم کند رد کرده نشود حکم او واین صفت
خاصهٔ جناب عزت اوست ولایق نیست بغیر وی تعالی کذا قال الطیبی قال گفت هانی در اعتذار از کنیت کردن قوم او را بابی الحکم ان قومی اذا اختلفوا فی شیئ
اتونی بدرستیکه قوم من وقتی که اختلاف میکنند در چیزی می آیند مرا فحکمت بینهم پس حکم میکنم میان ایشان فرضی کلا الفریقین بحکمی پس راضی میشوند هردو
گروه بحکم من فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما احسن هذا چه عجب خوبست این حال وشان که تو داری واین جواب هانی مطابق
و در برابر نبود چه آن حضرت چون حصر کرد صفت حکمت را در حضرت عزت تعالی وتقدس باز این اعتذار چیست که مرا قوم من حکم میسازند غالبا مقصودش این است
که بای کنیت کردن بابی الحکم مرا لایق نیست ولیکن چه کار کنم که قوم من مرا درین مرتبه نشانده اند پس رد کرد آن حضرت بروی بلطف ونرمی وفرمود اصل این حال تو نیکو است
ولیکن با وجود آن کنیت بابی الحکم خوب نیست پس از ان خواست که کنیتی برای وی نهد پس فرمود فما لک من الولد پس چیست مر ترا از اولاد قال لی گفت مرا
اولاد متعدد است شریح ومسلم وعبد الله قال فمن اکبرهم فرمود پس کیست کلانترین اولاد قال قلت شریح گفت گفتم کلانترین اولاد من شریح است
قال فانت ابو شریح گفت پس کنیت تو ابو شریح است وبعضی گفته اند که ما در ما احسن نافیه است یعنی کنیت نهادن بابی الحکم باوجود این حال نیک نیست وتوجیه
اول ظاهر است رواه ابو داود والنسائی وعن مسروق قال لقیت عمر رضی الله عنه فقال من انت مسروق که از مشاهیر تابعین است میگوید
ملاقات کردم امیر المؤمنین عمر را پس گفت عمر کیستی تو قلت مسروق بن الاجدع گفتم من مسروق پسر اجدع قال عمر سمعت رسول الله گفت عمر شنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول که میگفت الاجدع شیطان اجدع نام شیطان است وجدع در لغت در گوش و دست ولب بریدن و در قاموس
میگوید الاجدع الشیطان ووالد مسروق التابعی الکبیر وغیره عمر بن الخطاب وسماه عبد الرحمن انتهی رواه ابو داود وابن ماجة وعن ابی
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تدعون یوم القیمة باسمائکم واسماء ابائکم خوانده میشوید شما در قیامت بنامهای شما ونامهای پدران
شما چنانکه گویند فلان بن فلان فاحسنوا اسمائکم پس نیک نهید نامهای خود را این خطابست مر جمیع بنی آدم را پس مردان نیز داخل باشند و در بعضی روایات آمده که روز
قیامت مردم را بنام مادران خوانند وگفته اند که حکمت درین آن است که تا اولاد زنا شرمنده ورسوا نشوند ونیز بجهت رعایت حال عیسی بن مریم علیه که پدر ندارد واز برای اظهار
فضل وشرف حضرت امام حسن وامام حسین سلام الله علیهما باظهار نسب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واگر این روایت ثابت شود آبائکم را حمل بر تغلیب میتوان کرد چنانکه
ابوین می گویند وشاید که گاهی آبا خوانند وگاهی بامهات یا بعضی را بنسبت پدران وبعضی را بنسبت مادران یا در بعضی مواطن چنین ودر بعضی چنین والله اعلم رواه
احمد وابو داود وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم نهی من ان یجمع احد بین اسمه وکنیته روایت است از ابی هریره که
آن حضرت نهی کرد از اینکه جمع کند احدی میان نام وکنیت وی صلی الله علیه وسلم ویسمی محمدا ابا القاسم ونامیده شود وکنیت کرده شود محمد نامی بابو القاسم ابن حجر
بر تقدیر یست که محمد مرفوع باشد ویسمی بر لفظ مجهول چنانکه در جامع ترمذی وشرح السنة واکثر نسخ مصابیح واقع شده ودر جامع الاصول وبعض نسخ مصابیح محمد واقع شده
بنصب ودرین تقدیر یسمی بر صیغهٔ معلوم باشد یعنی نام کند احدی محمد نامی را ابا القاسم رواه الترمذی وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا
سمیتم باسمی چون نام کنید بنام من فلا تکتنوا بکنیتی پس کنیت مکنید بکنیت من رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة
ابی داود ودر روایت ابی داود وابن لفظ آمده است که قال گفت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم من تسمی باسمی فلا یکتنی بکنیتی کسی که نامدار شد بنام من
پس باید که کنیت دار نشود بکنیت من ومن تکنی بکنیتی فلا یتسم باسمی وکسیکه کنیت پذیر شد بکنیت من نام پذیر نشود بنام من این احادیث صریح اند در نهی از جمع
میان اسم وکنیت تا اگر تنها نام نهند یا کنیت نهند ممنوع نباشد وعن عائشة ان امراة قالت عائشه رضی الله عنها گفت که زنی گفت یا رسول الله انی ولدت
غلاما من زاده ام پسری را فسمیته محمدا وکنیته ابا القاسم پس نام نهادم او را محمد وکنیت کرده ام او را ابا القاسم وجمع کرده ام میان نام وکنیت تو فذکر
لی انک تکره ذلک پس ذکر کرده شد وگفته شد مرا که تو ناخوش داری آن را یعنی جمع کردن را میان نام وکنیت تو فقال پس گفت آن حضرت ما الذی احل اسمی
وحرم کنیتی چه چیز است که حلال وجایز گردانید نام نهادن را بنام من وحرام گردانید کنیت کردن را بکنیت من او ما الذی حرم کنیتی واحل اسمی شک
راویست که اول ذکر حل اسم کرد و بعد از وی حرمت کنیت را یا اول ذکر حرمت کنیت کرد و بعد از وی حل اسم را مدلول هردو عبارت یکی است و
تفاوتی در مقصود نه ولیکن محدثان در روایت لفظ حدیث احتیاط تمام دارند چنانکه لفظ شریف آن حضرت است روایت میکنند رواه ابو داود وقال محیی السنة

غیر

غریب این حدیث را که ابوداود روایت کرده محی السنة گفته که این حدیث غریب است و بر تقدیر صحت دلالت دارد بر جواز جمع میان نام و کنیت شریف آن حضرت از اینجا معلوم کرده که نهی از جمع تنزیهی است نه تحریمی و بعضی گویند که احادیث نهی منسوخ است والله اعلم وعن محمد بن الحنفية عن ابيه روایت است از محمد بن حنفیه از پدرش که امیر المومنین علی است قال گفت علی مرتضی قلت گفتم یا رسول الله ارایت خبر ده مرا و اجازت کن ان ولد لی بعدک ولد اگر زائیده شود مرا بعد از تو پسری اسميه باسمک واکنیه بکنیتک نام نهم او را بنام تو و کنیت کنم او را بکنیت تو قال نعم گفت آن حضرت آری اجازت کردم ترا رواه ابو داود این حدیث نیز دلالت دارد بر جواز جمع میان اسم و کنیت آن حضرت لیکن بعد از زمان شریف وی و آنها که منع کنند گویند که این رخصتی است خاص مر علی مرتضی را چنانکه در حدیث ترمذی آمده که فرمود علی وكانت رخصة لی یعنی بود این تجویز رخصت مرا مخصوص بمن و دیگری را جایز نبود و سابقا معلوم شد که اقوال علماء درین باب مختلف است و احادیث نیز مختلف آمده و هر یکی توجیهی کرده و قول صواب آنست که نام نهادن بنام شریف او جایز است و کنیت نهادن بکنیت وی جایز و جمع کردن ناجایز تر خواه در زمان شریف یا بعد از وی وعن انس قال كنانی رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ببقلة كنت اجتنيها انس گفت کنیت کرد مرا آن حضرت بتره که می چیدم و می بریدم آنرا و نام آن تره حمزه است بحای مهمله و زای و آن تره ایست که در طعم او حرافیت و ترشی هست و بفارسی آن را تره تیزک گویند فی الصراح وحمز زبان گزشدن شراب و گیاه حمزه تره تیزک پس آن حضرت انس را باین مناسبت ابو حمزه کنیت کرد رواه الترمذی وقال گفت ترمذی هذا حديث لا نعرفه الا من هذا الوجه این حدیثی است که نمی شناسیم آنرا مگر باین وجه یعنی باین اسنادی که ذکر کرده است در جامع خود یعنی این حدیث غریب است روایت نکرده اند مگر بیک طریق و یک اسناد پس وفی المصابيح صحيح و در مصابیح تصحیح کرد این حدیث را و حکم کرد بصحت آن و تعدد طرق و اسناد و منافات بصحت ندارد چه تواند که بوجه واحد آمده باشد و آن وجه صحیح بود چنانکه در مقدمه گفته شد وعن عائشة قالت ان النبی صلى الله عليه واله وسلم كان يغير الاسم القبيح بود آن حضرت که تغییر میداد نام بد را و بجای آن نام نیک مینهاد چه نامهای آدمیان و چه نامهای مواضع و جز آن رواه الترمذی و این را امثله در احادیث بسیار آمده جمله از آن مولف رحمة الله علیه نیز آورده چنانکه گفت وعن بشير بن ميمون عن عمه اسامة بن اخدری بشیر بن میمون بفتح موحده و کسر شین معجمه تابعی ثقه است صدوق و ابن معین گفته لا باس به روایت میکند از عم خود که اسامه بن اخدری است بفتح همزه و سکون خای معجمه و بفتح دال مهمله تمیمی بصری در اسناد حدیث وی و صحت آن مقال است و همین یک حدیث دارد کذا فی جامع الاصول و در کاشف گفته که صحابی است روایت کرده است بشیر بن میمون ان رجلا يقال له اصرم مردی که او را اصرم میگفتند بفتح همزه و سکون صاد مهمله کان بود این مرد فی النفر الذين اتوا رسول الله در جماعه که آمدند پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و نفر جماعه را گویند از سه تا ده فقال له رسول الله پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ما اسمک چیست نام تو قال اصرم گفت نام من اصرم است قال گفت آن حضرت بل انت زرعة بضم زای و سکون را بلکه نام تو زرعه است چون اصرم مشتق از صرم است بمعنی قطع و بریدن درخت ناخوش داشت آن حضرت و تغییر داد آنرا و زرعه نام نهاد که از زراعت و مشعر بوجود خیر و برکت است رواه ابو داود وقال و گفت ابو داود غير النبی تغییر داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اسم العاص نام عاص را که مخفف عاصی است و دلالت دارد بر عصیان و عدم طاعت و انقیاد و شعار مومن اطاعت و انقیاد است وعزيز و تغییر داد نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه است و داب بنده کان ذل و خضوع و فروتنی است وعتلة و تغییر داد نام عتله را بفتحات که آلت آهنین است که سری دارد مانند سر تبر و بوی دیوارها را بیفکنند و اصل عتل بفتحتین جذب عنیف یعنی کشیدن چیزی را بسختی و این مشعر است بغلظت و شدت و درشتی و صفت مومن نرمی و آسانی و تواضع است وشيطان و تغییر داد نام شیطان را و این ظاهر است والحكم و تغییر داد نام حکم را که دال است بر حکومت و حکم نیست مگر الله تعالی را وغراب و تغییر داد نام غراب را که پلیدترین طیور است می افتد بر جیف و قاذورات و مبنی است از معنی بعد و دوری وحباب و تغییر داد نام حباب را که نام شیطانست و بمعنی مار نیز آید و فی الصراح حباب بالضم مار و دیو و نام مردی وشهاب و تغییر داد نام شهاب را که بمعنی شعله نار ساطع است و رجم کرده میشوند بوی شیاطین وقال و گفت ابو داود وتركت اسانيدها للاختصار ذکر نکردم اسنادهای این احادیث را که در آن تغییر این اسما ورود یافته و مذکور شده از جهت اختصار یا عدم اهتمام بآن زیرا که از احکام شرعیه نیست که موقوف باشد چیزی از اعمال و افعال بر آن و لیکن آن اسما را بابست ذکر کرد که این اسمای مذکوره را تغییر داده نهار النهار وعن ابی مسعود الانصاری قال لابی عبد الله او قال ابو عبد الله لابی مسعود شک آورد راوی در روایت این حدیث که ابو مسعود انصاری مر ابو عبد الله را گفت یا ابو عبد الله مر ابی مسعود انصاری را گفت ابو مسعود انصاری مشهور است احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است و اما ابو عبد الله کنیت او حذیفه بن الیمان است چنانکه در آخر حدیث بگوید ما سمعت النبی چه شنیدی تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم يقول فی زعموا که می گفت در زعموا یعنی در حق و شان این لفظ و معنی وی که نسبت زعم میکنند مردم و میگویند زعموا كذا و زعم فلان كذا و زعم بضم زای و فتح آن قریب است از معنی ظن كذا فی النهاية و فی الصراح زعم گفتن از باب نصر ینصر و گفته که زعم قول بی صحت و اعتماد و در قاموس گفته زعم بضم زای و فتح و کسر آن قول و اطلاق می یابد بر حق و باطل و صدق و کذب و اکثر در چیزی گفته شود که در آن شک است پس گفت یکی از صحابی دیگری پرسید که آن حضرت در زعموا چه می گفت قال گفت سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم يقول که میگفت بئس مطية الرجل بد مرکب

مراست یعنی زعموا تشبیه کرد لفظی را که متکلم در مقدمه کلام می آرد تا برسد بدان بغرضی که دارد بمرکب که بران سوار شوند و بمنزل مقصود برسند و حاجتی که دارند قضا کنند پس سفر ما یه زعموا
بد مرکبی و نکوهیده مقدمه کلام است یعنی کلامی گویند که منشا و مدار وی بر زعم و گمان باشد نه بر جزم و یقین چه زعم در حدیثی و کلامی گویند که سندی و ثبوتی ندارد بلکه مجرد حکایتی است
که بر سبیل ظن و حسبان بر زبان آمده و پس باید که در روایت و حکایت احتیاط ها و تثبت نمایند و بی وثوق و یقین روایت نکنند و لهذا در مثل آمده زعموا مطیة
الکذب معنی دیگر آنکه مرد را نباید که نسبت زعم و گمان بمردم کند و گوید زعم فلان کذا مگر آنکه یقین داشته باشد بدروغ گوئی آن فلان و خواهد که مردم از دروغ وی اجتناب
واحتراز کنند و بازی نخورند باین طریق برای این مصلحت درست باشد نسبت زعم و کذب یکی چنانکه محدثان و امثال ایشان کنند رواه ابوداؤد روایت کرد این حدیث را
ابو داود و قال و گفت آن ابا عبد الله حذیفة ابو عبد الله که مذکور شد کنیت حذیفه بن الیمان است که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله است صلی الله
علیه و آله وسلم وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا گفت آن حضرت که نگوئید ما شاء الله و شاء فلان آنچه خدا خواهد و خواهد
فلان زیرا که این مساوی و قرین ساختن است ماسوای حق را باوی در ارادت و مشیت ولکن قولوا ما شاء الله ثم شاء فلان یعنی اگر خواهید ناچار بگوئید و بدیگری
جز بر حق تعالی نسبت مشیت کنید این چنین بگوئید آنچه خواهد خدا بعد از وی خواهد فلان تا تاخر و تبعیت مشیت غیر از مشیت وی تعالی مفهوم گردد رواه احمد و ابو داود
وفی روایة منقطعا و در روایتی آمده که منقطع است و سند وی متصل نه قال گفت آن حضرت لا تقولوا ما شاء الله وشاء محمد مگوئید آنچه خواهد خدا و خواهد محمد
وقولوا ما شاء الله وحده و بگوئید آنچه خواهد حق سبحانه تنهائی بی شرکت دیگری و درینجا غایت بندگی و تواضع و توحید است زیرا که آن حضرت در غیر خود اسناد مشیت که
به طریق تاخر و تبعیت باشد تجویز کرده اما در حق خود آن نیز راضی نه شد بلکه امر کرد باسناد مشیت پروردگار تعالی تنهائی تو هم شرکت رواه فی شرح السنة وعنه عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا للمنافق سید و هم از حذیفه است از آن حضرت که گفت نگوئید مر منافق را سید و ظاهر آن است که کافر و فاسق
بظاهر نیز در حکم وی باشد ولیکن تخصیص کرد منافق را بذکر زیرا که چون کفر وی مستور و مکتوم است مدح و تملق در حق وی محتمل است پس نهی کرد که منافق را سید و مولی مگوئید
فانه ان یک سیدا زیرا که وی اگر باشد سید و مهتر شما را فقد اسخطتم ربکم پس بتحقیق ناراض ساختید پروردگار خود را رواه ابو داود و معنی این حدیث را
بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه سید خواندن منافق را و اثبات سیادت مر او را گویا اعتراف کردن بوجوب اطاعت و انقیاد وی است و این موجب سخط پروردگار
تعالی است دیگر آنکه نگوئید منافق را سید زیرا که اگر بگوئید ناراض میسازید بجهت این گفتن پروردگار را و مراد بودن او سید گفتن او است او را سید کذا قال الطیبی وفیه
تکلف و خفاء و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که اگر هست وی سعید یعنی در دنیا و صاحب مال و جاه و خدم و حشم ناراضی ساختید خدا را از خود بجهت تعظیم کسی که
نه مستحق تعظیم است و اگر نیست دروغ گفته فافهم رواه ابو داود الفصل الثالث عن عبد الحمید بن جبیر بضم جیم و فتح موحده و سکون تحتانیه بن شیبه بفتح
شین معجمه و سکون تحتانیه و با موحده بن عثمان حجبی روایت میکند از عمه خود صفیه و ابن المسیب و روایت میکند ازوی ابن جریج و ابن عیینه قال گفت جلست الی سعید
بن المسیب نشستم با سعید بن المسیب و میل کردم بسوی وی فحدثنی ان جده حزنا پس حکایت کرد مرا که پدر کلان وی نامش حزن است بفتح حا و سکون زای قدم علی
النبی قدوم آورد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما اسمک پس پرسید آن حضرت از وی چیست نام تو قال گفت اسمی حزن نام من حزن است قال
گفت آن حضرت بقصد تغییر نام حزن که بمعنی زمین سخت و درشت است بل انت سهل بلکه نام تو سهل نهادم که ضد حزن است و مبنی است از آسانی و نرمی قال گفت
حزن ما انا بمغیر اسما سمانیه ابی نیستم من تغییر دهنده نامی را که نهاده است مرا پدر من قال گفت ابن المسیب فما زالت فینا الحزونة بعد پس همیشه است در خاندان
ما درشتی و سختی عیش و زندگانی هنوز بجهت شومی این نام و قبول ناکردن وی نامی را که آن حضرت برای وی اختیار کرد و این حزن بن وهب بن عمرو بن عائذ مخزومی قرشی است
و از اشراف قریش است در جاهلیت و از مهاجران است و پسر او مسیب که پدر سعید بن المسیب است از اهل بیعت رضوان است و غالبا این قبول ناکردن وی تحفه
آن حضرت را در تغییر نام در اول قدوم هجرت است برای اسلام که هنوز بصحبت و صدق ایمان و تهذیب اخلاق مشرف نشده بود رواه البخاری وعن ابی وهب
الجشمی بضم جیم و فتح شین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تسموا باسماء الانبیاء نام دار شوید بنامهای پیغمبران واحب الاسماء الی الله تعالی
و محبوب ترین نامها نزد خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن واصدقها و راست ترین نامها و مطابق ترین آنها بواقع حارث و همام زیرا که حارث بمعنی
کاسب است فی القاموس الحرث الکسب وجمع المال والزرع و همام از هم است بمعنی قصد و اراده و هیچ کس از کسب و هم خالی نبود و اگر معنی زراعت ملاحظه نموده
بطریق تناول توفیق کار آخرت بحکم الدنیا مزرعة الاخرة و اهتمام بران اراده نمایند نیز دور نباشد و لا امر کرد بتسمی باسماء انبیا و چون در وی شائبه عجب و تزکیه
نفس و رفعت شان وی بود تنزل کرد بعبد الله و عبد الرحمن و امثال آن که دال بر خضوع و ذل و استکانت است و چون نظر کرد که این نیز بی شوب ادعا و کذب نیست
بجهت تقصیر بندگان در ادای حقوق عبودیت تنزل فرمود بحارث و همام که بی شبه صادق و واقع اند کذا قال الطیبی واقبحها و زشت تر و بدترین نامها حرب و مرة که مبنی
از قتل و سفک و نزاع و جدال و مرارت و کراهت و بشاعت اند رواه ابو داؤد باب البیان والشعر بیان در اصل کشف و ظهور و وضوح است و فی الصراح
بیان سخن پیدا و گشاده گفتن و فصاحت یقال فلان ابین من فلان ای افصح و اوضح کلاما تبیین پیدا شدن و پیدا کردن بیضاوی گفته که کشف و اظهار آنچه در ضمیر است

دہلی

وصیبی گفته اظهار یا بلیغ لفظا و بعضی گفته اند که بیان منطق فصیح مظهر از آنچه در ضمیر است و همه این عبارات متقارب اند در معنی و شعر در لغت دانائی و زیرکی و شاعر به معنی دانا و زیرک و
در اصطلاح کلام موزون مقفی که قایل قصد موزونیت آن کرده باشد پس آنچه در قرآن و حدیث موزون واقع شده شعر خود زیرا که وزن در اینجا قصدی نیست یعنی که منظور
و مقصود این است والا آنچه در قرآن واقع شده بی قصد و اختیار نخواهد بود **الفصل الاول عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق** گفت ابن عمر قدوم
آوردند دو مرد از جانب مشرق **فخطبا** پس تکلم کردند و سخن راندند و ی یکدیگر گفتند خطاب سخن در روی گفتن فی الصراح ومنه خطب الخطیب علی المنبر **فعجب الناس لبیانهما**
پس شگفت داشتند مردم بیان و فصاحت ایشان را و آن دو مرد یکی زبرقان بن بدر نام است که لقب وی زبرقان است بکسر زای و سکون بای موحده و کسر را و تعاف و
زبرقه زنگ کردن و نسبت جامه را سرخ یا زرد و زبرقان بمعنی ماه و سبک ریش نیز آید و حصین بن بدر را زبرقان لقب کردند بجهت حسن و جمال وی یا سبکی ریش وی یا به جهت آنکه
عمامه زرد بر سر داشت یا بجهت آنکه حله زرد پوشیده در مجلس در آمده بود و دوم عمرو بن اهتم بفتح همزه و سکون های و فتح تا فوقانیه و اهتم بود دندان پیش شکسته را گویند پس این دو کس
از مشرق زمین آمدند و تفوق و تفاخر نمودند اول زبرقان بیان فضایل خود کرد و داد فصاحت و بلاغت داد پس از آن عمرو بن اهتم به سخن در آمد و بکلام بلیغ جواب
او گفت و رذایل او را بیان کرد زبرقان گفت یا رسول الله وی فضایل ما میداند و خلاف آنچه گفت اعتقاد دارد و حسد باعث او است که اینچنین میگوید پس عمرو مبالغه
در ذم زبرقان بیشتر از نخست کرد و در احیاء العلوم آورده که عمرو روزی مدح زبرقان کرده بود و روز دیگر آمده ذم وی کرد آن حضرت فرمود این چیست که روز اول
مدح وی کردی و امروز ذم میکنی گفت روز اول راست گفته بودم و امروز نیز دروغ نمی گویم روز اول وی را راضی ساخت مرا پس گفتم نیکوئیها که دیدم در وی و امروز به غضب
آورد مرا پس گفتم بدیها که دیدم در وی **فقال رسول الله** پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم **ان من البیان لسحرا** یعنی بعضی بیانها و سخنان هست که حکم سحر
دارد در تغیر حال و صرف قلوب و مایل گردانیدن بباطل چنانکه سحر و سحر در لغت نیز بمعنی صرف و تغیر آید زیرا که وی میگرداند مرد را از حالی بحالی و تغیر میدهد عادت و حال
او را هم چنین بیان و مبالغه در سخن و تصنیع در کلام و تکلف در تحسین آن و تشدق لسان و تلون کلام و صرف از حق بباطل یا بیان استمالت قلوب نمایند و مقبول گردانند گر
چه در نفس الامر باطل و ناحق بود و ظاهر سیاق قصه چنانچه نقل کرده شد در آنست که این کلام حضرت ذم است مر بیان و مبالغه را و بعضی گویند که این مدح بیانست و ترغیب
بر تحسین و تحسیر کلام و آراستن سخن و ادای مقصود بر وجه اتم و اکمل و صواب آنست که متن حدیث بر وجهی که مولف آورده محتمل هر دو وجه است و حاصلش آنکه بیان مشابه
سحر است در استمالت قلوب و عجز از اتیان بمثل وی و این نوع محمود است اگر در حق باشد و مذموم اگر در باطل بود و بر این نمط که در حدیث دیگر آمده است که الشعر کلام
حسن و قبیح والله اعلم **رواه البخاری وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من الشعر حکمة** یعنی از شعرها است که
متضمن علم و حکمت است فی الصراح حکمت دانش و حقیقت هر چیزی حکیم دانا و راست کار و استوار و خداوند حکمت احکام بکسر همزه استوار کردن کار را استحکام استوا
شدن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و حکمت بفتحتین کام لگام و منع کردن از بدی کسی را و این حدیث دلالت کند بر آنکه مراد از ان من البیان لسحرا مدح بیان است
چنانکه اینجا مدح بعضی از اشعار که متضمن علم و حکمت و موعظه و نصیحت باشد میکند و هر دو کلام در یک حدیث قرین یکدیگر نیز مذکور شده اند چنانکه در آخر فصل ثانی بیاید و
بعضی گفته اند که این هر دو فقره رد است بر کسیکه گمان میبرد که بیان مطلقا محمود است و شعر بهمه حال مذموم پس فرمود نه این چنین است بعضی بیانها مذموم هست
مشابه بسحر و بعضی شعرها محمود متضمن حکمت **رواه البخاری وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلك المتنطعون** هلاک گشتند
یا هلاک شوند تعمق و غلو و تصنیع و مبالغه کنندگان در سخن **قالها ثلاثا** گفت آن حضرت این کلمه را سه بار و تنطع بکسر نون و فتح طا و سکون آن غار اعلی از کام که در وی
بلند و پست است و حروف تا و طا و دال را حروف نطعیه گویند که مخرج آنها آن موضع از کام است و تنطع سخن در کام گفتن و مراد اینجا تشدق لسان و تکلف در سخن و مقید
شدن بعبارت آرائی و الفاظ پرستی بطریق ریا و تصنع و خوش آمد مردم و در دام آوردن ایشان بی رعایت معنی و ملاحظه حق و رعایت نفس الامر و طیبی گفته مراد غلو کنندگان
و اقناد کانند در سخنان لاطایل و بیهوده **رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصدق کلمة قالها الشاعر** راست ترین سخنی
که گفته است او را کسی از جنس شعرا که سخنان نا راست در کلام ایشان بسیار میباشد **کلمة لبید** سخن لبید است که صحابی است و در جاهلیت و اسلام عزیز و شریف
بوده است و صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت آن کلام این است که **الا کل شئ ما خلا الله باطل** دانا و آگاه باش ای سامع بشنو و بدان که هر چیز یا سوی حق است
جل و علا باطل و فانی و هالک و مضمحل و نیست است **متفق علیه** و این سخن موافق کلام مجید است که کل من علیها فان و کل شئ هالک الا وجهه و آخر این سخن در بعضی
روایات ترمذی این است بیت و کل نعیم لا محالة زایل و هر نعمت دنیاوی البته زوال پذیر و نیست شونده است سوی جنة الفردوس ان نعیمها مگر بهشت
برین بدرستی و راستی که نعمت بهشت سیبقی و ان الموت لا بد نازل باقی و پاینده است و بتحقیق موت بر آدمی زاد فرود آینده است صدق صدق ان
الموت لا بد نازل **وعن عمرو بن الشرید عن ابیه** عمرو بن الشرید تابعی ابو الولید ثقفی طایفی معدود است در اهل طایف تابعی ثقه و ذکر کرده است
او را ابن حبان در ثقات و پدر او شرید بفتح شین معجمه از صحابه است **قال** گفت شرید **ردفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما** سوار شدم عقب آن
حضرت روزی **فقال** پس گفت آن حضرت **هل معك من شعر امیة بن ابی الصلت شئ** آیا هست با تو یعنی یاد داری از شعرهای امیه بن ابی الصلت

چیزی قلت نعم گفتم آری یاد دارم چیزی از شعرهای وی قال گفت آن حضرت هیه بگوی و بخوان و هیه اصلش ایه است بدل کردند همزه را بها و وی نیز گویند بحذف ها اخیر و معنی همه امر کردن بود بزیادت سخنی یا کاری و فی الصراح ایه دیگر گوی فانشدته بیتا پس خواندم آن حضرت را بیتی از بیتهای امیه فقال هیه پس فرمود آن حضرت دیگر بخوان ثم انشدته بیتا پس خواندم آن حضرت را بیت دیگر فقال هیه پس گفت آن حضرت دیگر بخوان حتی انشدته مایة بیت تا آنکه خواندم او را صد بیت از شعر امیه ظاهر آنست که هر بار آن حضرت طلب زیادت میکرد و وی میخواند و ازینجا معلوم شد که شنیدن شعری که متضمن علم و حکمت باشد سنت است اگرچه قایل آن کافر یا فاسق باشد رواه مسلم بدانکه امیه بن ابی الصلت مردی بود از ثقیف که در عهد جاهلیت از اهل کتاب دین و ملت آموخته بود و تعبد میکرد و بدین میورزید و ایمان ببعث و روز قیامت داشت و اشعار مشتمل بر حکمت و موعظت میگفت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شان وی فرموده آمن شعره وکفر قلبه یعنی ایمان آورد شعر او و کفر ورزید دل او و در روایتی آمن لسانه وکفر قلبه و وی حریص بود بر پرسیدن و دانستن چیز و صفت پیغمبر آخر زمان از اهل کتاب و کان و امید داشت که پیغمبر زمان مگر وی خواهد شد و چون شنید که از قریش خواهد بود و صفات آن حضرت را بتفصیل دانست برگشت و براه حسد و عنا در رفت و گفت نشاید که ایمان آرم بکسی که نه از ثقیف است و ابن جوزی در کتاب الوفا باخبار المصطفی گفته که چون علامات نبوت آن حضرت را می شنید آرزو می برد کاشکی دریابم او را و خدمت کنم و نصرت دهم و چون نور نبوت آنحضرت ظهور کرد برگشت و براه شقاوت رفت نعوذ بالله من الشقاوة و وی اول کسی است که بر سر نامها باسمک اللهم نوشت و آموختند قریش از وی این کلمه را و نوشتند آنرا بجاهلیت و این را قصه ایست که در شرح آن را نقل کرده ایم والله اعلم وعن جندب ان النبی صلی الله علیه واله وسلم کان فی بعض المشاهد بود آن حضرت در بعضی غزوات که جاهای شهود و بمعنی حضور یا جاهای شهادت اند مراد غزوه احد است چنانکه طیبی گفته وقد دمیت اصبعه و حال آنکه خون آلود شد انگشت وی صاحب سفر السعادة میگوید در بعضی غزوات انگشت پای مبارکش را سنگ رسید و خون روان شد فقال پس خطاب بانگشت کرد و گفت آنحضرت

هل انت الا اصبع دمیت ایا هستی تو مگر انگشتی که خون آلوده شد وفی سبیل الله مالقیت و در راه خداست چیزی که دیدی و پیش آمدی آن را یعنی ضایع نیست و آنرا اجرای است و این تلعتین است از آن حضرت امت را در آنچه رسد از جراحت و کابت در راه خدا و بعضی گویند که ما نافیه است یعنی این جراحت و خون آلوده گی سهل است و چیزی ندیده در راه خدا از شدت و محنت متفق علیه درینجا اشکال آورده اند که این شعر است و وی صلی الله علیه واله وسلم منزه است از ان و منصور نیست صدور آن از حضرت وی جواب گفته اند که شعر آن است که از قصد موزونیت آن کرده باشد چنانکه معلوم شد و صدور این قول از آن حضرت بی قصد موزونیت است و بعضی گفته اند این بیت از عبدالله بن رواحه است که در غزوه موته خوانده و آن حضرت بطریق تمثیل و انشا خوانده نه بطریق انشا کذا ذکره السیوطی و این بر تقدیری صحیح است که انشاء شعر از آنحضرت اگرچه از غیر بود در شست باشد و گفته اند که آمدن شعر بر زبان شریف وی درست نبود اگرچه از غیر نیز باشد و این سخن محل نظر است چنانکه از خواندن وی صلی الله علیه وسلم شعر لبید وغیره آنرا ظاهری گردد و بعضی گویند که این از باب رجز است و این را داخل شعر نمیدارند و طیبی گفته که هر که بطریق ندرت ناگاهی شعری گوید آنرا شاعر نگویند و مراد بقول حق سبحانه وما علمناه الشعر این است که وی شاعر نیست و این سخن منظور فیه است چه مراد بقول وی سبحانه وماینبغی له آن داشته اند که از وی شعر نمی آید و صورت نمی بندد قطعا والله اعلم وعن البراء قال قال النبی صلی الله علیه واله وسلم یوم قریظة لحسان بن ثابت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است او میگوید که گفت آن حضرت روز واقعه بنی قریظه که بعد از غزوه خندق بود چنانکه در باب قیام گذشت مر حسان بن ثابت را و حسان بن ثابت بن منذر بن حرام انصاری مدنی از فحول شعراء اسلام و جاهلیت است و این هر چهار تن صد و بیست سال عمر یافتند و حسان شصت سال در جاهلیت گذرانید و شصت سال در اسلام اهج المشرکین هجو کن کافران را و معنی هجو شمردن است چنانکه حروف هجا و تهجی گویند و غالب آمده در شمردن عیب و در قاموس گفته هجو و هجا دشنام کردن بزبان شعر فی الصراح هجا نکوهیدن خلاف المدح پس آن حضرت امر فرمود حسان را بهجو کفار و فرموده فان جبریل معک پس بدرستیکه جبریل علیه السلام با تست و امداد و اعانت تو میکند در القاء و الهام معانی و مضامین وکان رسول الله و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را اجب عنی جواب ده از جانب من کافران را که هجو میکنند و ناسزا میگویند مرا و می فرمود آن حضرت اللهم ایده بروح القدس خداوندا تایید کن و قوت ده حسان را به جبریل و جبریل را روح گویند زیرا که می آمد و بر پیغمبران آنچه سبب حیات قلوب و زندگانی ابد است که علم و شریعت باشد و قدس بمعنی مقدس است که ذات پاک الله است و اضافت روح بوی بجهت تشریف و اکرام است چنانکه در روحی و روح الله گفته اند یا قدس صفت روح است که اضافت بدان کرده اند از جهت شدت لزوم و اختصاص چنانکه حاتم جود و رجل صدق متفق علیه وعن عایشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال گفت آن حضرت بشعرای خود اهجوا قریشا هجو کنید کفار قریش را فانه اشد علیهم پس بدرستیکه هجو سخت تر است بر ایشان من رشق النبل از انداختن تیرها رشق بفتح را و سکون شین معجمه انداختن تیر و جز آن نبل بفتح نون و سکون موحده تیرها رواه مسلم ازینجا معلوم میشود که هجو کردن کافران را و دشمنان دین را و ایذا کردن ایشان از امری مرغوب است و لیکن گفته اند که باید که ایشانرا هجو کنند بعد از هجو کردن ایشان مسلمانرا و ابتدا نکنند تا باعث نگردد بر هجو مسلمانان وعنها قالت سمعت رسول الله و هم از عایشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا



صلی اللہ علیہ والہ وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را ان روح القدس لایزال یؤیدك کہ جبرئیل ہمیشہ تائید وتقویت میکند ترا ما نافحت عن اللہ
ورسولہ مادام کہ مدافعت ومخاصمت میکنی از جانب خدا ورسول خدا از جہت ترک وتمین است وازجہت آنکہ سب واہانت رسول خدا مستلزم سب واہانت خدا و
دین اوست ونیز کافران نسبت بجناب عزت نیز ناسزا وناشایستہ می گفتند ومیکردند چنانکہ نسبت ولد وفقر واشراک اصنام وقالت سمعت رسول اللہ وگفت عائشہ
شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ والہ وسلم یقول میگفت ھجاھم حسان ہجو کرد کافران را حسان فشفی واشتفی پس شفا وتندرستی داد یعنی مسلمانان را واشتفی وشفا یافت
خود گویا آن سوزش دل وبدی حال کہ مسلمانان را از شنیدن ہجو کافران داشتند بیماری بود کہ بہجو کردن وی مر ایشان را زائل شد وتندرستی آورد رواہ مسلم وعن البراء قال
کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ینقل التراب یوم الخندق بود آن حضرت کہ میکشید ودور می افگند خاک را بنفس شریف خود وکار میکرد روز خندق
یعنی دران زمان کہ حفر میکردند خندق را در غزوۂ احزاب حتی اغبر بطنہ تا آنکہ غبار آلودہ شد شکم مبارک آن حضرت از کشیدن خاک یقول میگفت ومیخواند آن حضرت
این رجز را کہ از عبد اللہ ابن رواحہ است رضی اللہ عنہ واللہ لولا اللہ ما اھتدینا بخدا سوگند اگر نمی بود ہدایت ولطف خداوند تعالی راہ راست نمی یافتیم ولا تصدقنا
ولا صلینا ونہ تصدیق میکردیم ونہ نماز میگذاردیم فانزلن سکینۃ علینا پس فرود آر خدایا آرام وآہستگی بر ما وثبت الاقدام ان لاقینا وبرجای دار قدمہای ما
اگر ببینیم وپیش آئیم دشمنان دین را ان الاولی قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی کہ تحقیق ستم وافزونی کردند بر ما اذا ارادوا فتنۃ ابینا چون خواہند فتنہ را یعنی
بازگردانیدن ما را از دین اسلام بکفر سر باز میزنیم وامتناع می آریم وفتنہ در اصل بمعنی آزمایش وگداختن طلا در آتش ترفع بہا صوتہ بلند میکرد آن حضرت باین کلمہ ابینا
آواز خود را ومیگفت ابینا ابینا واحتمال دارد کہ ضمیر بہا راجع بابیات مذکورہ کرد وابینا ابینا اشارت بتکرار این کلمہ باشد متفق علیہ وعن انس قال جعل المہاجرون
والانصار یحفرون الخندق گفت انس برایستادند وشروع کردند مہاجر وانصار کہ میکندند خندق را وینقلون التراب وبرمیداشتند خاک را وھم یقولون وایشان
میگفتند ومیخواندند این رجز را نحن الذین بایعوا محمدا ما آن کسانیم کہ بیعت کردند آن کسان محمد را علی الجہاد ما بقینا ابدا بر کارزار کردن با کافران مادام کہ باقی
وپایندہ ایم ہمیشہ یقول النبی میگفت پیغمبر صلی اللہ علیہ والہ وسلم وھو یجیبہم وحال آنکہ جواب میداد آن حضرت ایشان را باین کلام اللہم لا عیش الا عیش
الاخرۃ خداوندا نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت فاغفر الانصار والمہاجرۃ پس بیامرز انصار را ومہاجران را متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ والہ وسلم لان یمتلئ جوف رجل قیحا یریہ ہر آئینہ پر شدن شکم مردی بزرداب کہ فاسد گرداند شکم او را خیر من ان یمتلئ شعرا بہتر است از
پر شدن شکم از شعر یعنی مشغلہ او ہمہ شعر باشد چنانکہ از قرآن وذکر خدا وعلوم شرعیہ باز دارد یا این مخصوص است بشخص معین ودر حق خاص وی گفت چنانکہ در فصل ثالث بیاید
ویا بجملہ مراد شعر زور است کہ مشتمل باشد بر فحش وکفر ومعانی ناشایستہ متفق علیہ الفصل الثانی عن کعب بن مالک انہ قال للنبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم
کعب بن مالک نیز از شعرای اسلام است وگفتہ اند کہ مشاہیر شعرای اسلام سہ تن اند حسان بن ثابت وعبد اللہ بن رواحہ وکعب بن مالک کعب میترسانید کافران را
بحرب وجہاد ومی افگند رعب در دل ایشان وحسان بن ثابت طعن میکرد در انساب ایشان وعبد اللہ بن رواحہ توبیخ وسرزنش میکرد ایشان را بر کفر پس کعب بن مالک
بقصد شکایت از قبح شعر وتاسف بر حال خود گفت مر آن حضرت را ان اللہ قد انزل فی الشعر ما انزل خدای تعالی فرو فرستادہ است در باب شعر از طعن ومذمت
آنچہ فرو فرستادہ است مراد قول حق جل وعلا است والشعراء یتبعہم الغاوون الآیات فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای تسلیۂ وی در مدح
شعر ان المومن یجاھد بسیفہ ولسانہ بدرستی کسی کہ ایمان دارد جہاد میکند بشمشیر خود وزبان خود یعنی شعرا کہ ہجو کفار وتائید دین اسلام مینمایند حکم جہاد دارند کہ بشمشیر جہاد
میکنند این چنین شعر گفتن مذموم نیست وقائل آن داخل شعرا کہ درین کریمہ مذکور اند نہ ولہذا استثنا کردہ است وی سبحانہ تعالی بقول خود الا الذین امنوا وعملوا
الصالحات وذکروا اللہ کثیرا الایۃ وفرمود آن حضرت در بیان بودن ہجو کفار در حکم جہاد والذی نفسی بیدہ لکانما ترمونہم بہ نضح النبل ہر آئینہ چنانستی
کہ می اندازید شما کافران را بہجوی تیرہا را کہ انداختہ میشوند در جہاد شعر زخم شمشیر جان ستان نکند آنچہ زخم زبان کند برہرد نضح بفتح نون وسکون ضاد معجمہ بمعنی رمی رواہ فی
شرح السنۃ روایت کرد این حدیث را محی السنۃ در شرح السنۃ وفی الاستیعاب لابن عبد البر ومذکور است در استیعاب کہ کتابی است مشہور در اسماء الرجال ابو عمرو
بن عبد البر انہ قال کہ کعب بن مالک گفت یا رسول اللہ ماذا تری فی الشعر چہ میدانی وچہ رای داری در حق شعر کہ نیک است یا بد فقال پس گفت آن حضرت
ان المومن یجاہد بسیفہ ولسانہ وعن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال الحیاء والعی بکسر عین وتشدید یا عجز وبستگی در سخن ضد بیان شعبتان من الایمان
دو شاخ اند از ایمان وعی بمعنی عجز ونارسائی وناتجربہ کاری وبی استحکامی در کارہا نیز آید ومعنی اول اینجا مناسب تر است بقول وی کہ فرمود والبذاء والبیان شعبتان من
النفاق وفحش در کلام وبیہودہ گوئی وتکلف وتصنع ومبالغہ در سخن دو شاخ نفاق اند رواہ الترمذی اما بودن حیا شعبۂ ایمان ظاہر است وگذشت ذکر آن در کتاب
الایمان وبودن عی وعجز در سخن شعبۂ ایمان وبودن بذاء وبیان شعبۂ از نفاق بجہت آن است کہ مومن بسبب حیا وانکسار ومسکنت وشغل بعبادت واصلاح باطن وعدم
تشدق لسانی قدرت ندارد در تقریر وبیان وعاجز است از اثبات مدعا ومراد بر وجہ مبالغہ وطلاقت لسان بخلاف منافق کہ فاحش ومتفحش است ودلیر وقادر است بر بیان
وتشدق پس مآل این حدیث بآن کرد کہ در حدیث دیگر آمدہ است المومن غر کریم والمنافق خب لئیم فرمود مسلمان فریب خورندہ وسادہ دل است ومنافق فریبندہ وگربزی و

عی را بر مجرد تا تجربه کاری عمل کنند مضمون این حدیث قریب تر آید و طیبی گفته که ایمان باعث است بر حیا و تحفظ و احتیاط در کلام و اضداد این معانی از نفاق است و برین وجه مراد بعی
آن بود که بجهت تامل و تحری در مقال و تحرز و تحفظ از وبال باشد نه بجهت خلل در لسان و عجز در نطق و بیان و مراد به بذاء و بیان آن باشد که سبب وی جرات و عدم مبالات و احتیاط
از طغیان لسان و عدم تحرز و تجنب از زور و بهتان بود وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین معجمتین و بنون منسوب بخشین بن نمر صحابیست نام او جرهم بضم جیم و ضم
ها بن ناشب بنون و در نام او و نام پدر او اختلاف بسیار است مشهور این است که ذکر کردیم و وی مشهور است بکنیت بیعت کرد آن حضرت را بیعت رضوان
و داد او را سهم خیبر و فرستاد او را بسوی قوم او پس اسلام آوردند و وفات یافت سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمن معاویه و علیه الاکثر ان رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم قال ان احبکم الی گفت آن حضرت بدرستیکه دوست ترین شما ای گروه مسلمانان نزد من واقربکم منی یوم القیمة و نزدیک ترین شما از من روز قیامت احاسنکم اخلاقا
نیکوترین شما از روی اخلاق وان ابغضکم الی و بدرستیکه دشمن ترین شما بسوی من وابعدکم منی و دورترین شما از من اساویکم اخلاقا بدترین شما از روی اخلاق و در
روایتی اساویکم جمع اسوء چنانکه احاسنکم جمع احسن و مساوی بفتح میم جمع سوء است یعنی مصدر چنانکه محاسن جمع حسن بر خلاف قیاس پس وصف کرده شده به مصدر پستر جمع کرده شد
پس لهذا بیان کرد مساوی الاخلاق را بقول خود الثرثارون بفتح ثاء مثلثه و سکون را بسیار سخن کنندگان و تکلف نمایندگان و بیرون آیندگان و ثرثرت کثرت کلام
و تردید آن المتشدقون تشدق کنندگان در سخن و شدق بکسر شین و فتح آن نیز آمده و سکون دال مهمله کنج دهان خطیب اشدق کام کشاده متشدق فصاحت نماینده
بتکلف و تصنع در آن المتفیهقون بضم میم و فتح تاء و فا و سکون یا و بقاف سخن فراخ گوینده و پری دهان و کام تکلم کننده فهق پر شدن آوند و فیهق فراخ از هر چیز و تفیهق
فراخ کردن سخن و بپری دهان گفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی الترمذی نحوه عن جابر روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان
از ابی ثعلبه و روایت کرد ترمذی مانند آن با تفاوت و اختلاف در الفاظ از جابر وفی روایته و در روایت ترمذی از جابر آمده که قالوا گفتند صحابه یا رسول الله
قد علمنا الثرثارون والمتشدقون بتحقیق دانستیم ما که ثرثارون و متشدقون چه معنی دارد و کدام اند ایشان فما المتفیهقون پس چیست معنی متفیهقون و کدام اند
آنها قال المتکبرون گفت متفیهقون متکبران اند چون توسیع و تنطع در کلام از کبر و تعظیم می آید تفسیر کرد متفیهقون را بمتکبرین بعلاقه لزوم و از اینجا معلوم شود که تشدق در کلام و تکلف
در سجع و فصاحت از تصنع بمقدمات مزخرف مذموم و مکروه است اما آنچه در خطب و مواعظ کنند به نیت صحیح در تاثیر بواطن و تلیین و ترقیق قلوب مکروه نبود وعن
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة برپا نمیشود قیامت حتی یخرج قوم تا آنکه بیرون می آیند و پیدا
میشوند گروهی که یاکلون بالسنتهم میخورند بوسیله زبانهای خود پس مدح میگویند مردم را و ذم میکنند ایشانرا بباطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت را
تا در آرند مردم را در دام و فریب و بدهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفوس خود کما تاکل البقرة بالسنتها چنانکه میخورند گاوان بزبانهای خود و تمیز نمی کنند در چریدن
حشیش میان تر و خشک و شیرین و تلخ هم چنین این گروه از مردم که زبان را وسیله ماکل و مآرب خود ساخته تمیز نمی کنند میان حق و باطل و حلال و حرام رواه احمد وعن عبد الله بن عمرو
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله یبغض البلیغ من الرجال خدای تعالی دشمن میدارد مبالغه کننده را در کلام و تکلف نماینده را از مردان الذی
یتخلل بلسانه آنکه تشدق میکند او در کلام و تفخیم میکند زبان را و می پیچد آنرا کما یتخلل الباقرة بلسانها چنانکه می پیچند و فرو میبرند حشیش را گاوان بزبان خود و اصل تخلل بر آمدن در میان
چیزی و باین معنی میگویند خلال که در میان دندانها می در آید تشبیه کرد گردانیدن زبان را در دهان در حال تکلم و تکلف در فصاحت بگردانیدن گاو زبانش را در هنگام چریدن
و باقره جمع بقره است و استعمال او بتا قلیل است و اکثر بی تا مستعمل گردد رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مررت لیلة الاسری میگذشتم آن شب که برده شد مرا بمعراج بقوم تقرض شفاههم بگروهی که
بریده میشود لبهای ایشان بمقاریض من النار بمقراضها از آتش فقلت پس گفتم یا جبرئیل من هؤلاء چه کسانند این جماعة قال گفت جبرئیل هؤلاء خطباء
امتك این جماعه خطیبان امت تو اند الذین یقولون ما لا یفعلون آن کسان که میگویند چیزیرا که خود نمیکنند یعنی مردم را بکارهای نیک میخوانند و خود نمیکنند بدان
است که خود نمی کنند اما گفتن بدی ندارد و اگر چند خود نکنند و لهذا در امر معروف فعل شرط نیست اما اگر بکند بهتر است ولی بی آن تاثیر ندارد رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من تعلم صرف الکلام کسیکه بیاموزد صرف کلام را و صرف
کلام و صرف حدیث تحسین و تزیین اوست و زیادت کردن در وی نه بر قدر حاجت بمداخلت ریا و مخالطت کذب و تحویل آن از جای بجای بجهت تلبیس و
تخلیط و لهذا تسمیه کرده بیان را بسحر که در لغت بمعنی صرف است و در قاموس گفته که آن منقول از صرف در اسم است که عبارت از فضل و زیادت آن بر بعض است
و در بعضی حواشی نوشته که صرف کلام ایراد اوست بر وجوه مختلفه لیسبی به قلوب الرجال تا اسیر گرداند و بند کند بصرف کلام دلهای مردان را و الناس شک
راویست که قلوب الرجال گفته یا قلوب الناس لم یقبل الله منه یوم القیمة قبول نکند خدای تعالی از وی روز قیامت صرفا ولا عدلا نه صرف را و نه عدل را مراد بصرف توبه
و بعدل فدیه داشته اند یا بصرف نافله و بعدل فریضه یا بعکس رواه ابو داود وعن عمرو بن العاص انه قال یوما روایت است از عمرو بن العاص که وی گفت
روزی و قام رجل فاکثر القول و حال آنکه ایستاد مردی پس بسیار کرد سخن را فقال عمرو پس گفت عمرو بن العاص لو قصد فی قوله اگر میانه روی

میکرد و درازی نمی‌کرد این سخن را تا تحقیق بشود لکان خیر الدهر آنیه میبود بهتر مرا و راقصد یعنی استقامت طریق و ضد افراط آید چنانکه اقتصاد سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه واله وسلم یقول میگفت لقد رأیت بتحقیق دیده‌ام و دانستم او امرت یا گفت آن حضرت بتحقیق امر کرده شده‌ام ان اتجوز فی القول که سبکی و کمی کنم در سخن فان
الجواز هو خیر پس بدرستیکه سبکی و کمی در سخن بهتر است جواز فی الصراح روا شدن و گذشتن از جای و راهی و آب دادن و سبک گذاردن نماز و سخن بمجاز گفتن رواه
ابوداود وعن صخر بن عبد الله بن بریدة عن ابیه عن جده بریده اسلمی صحابی مشهور است و عبد الله بن بریده از مشاهیر تابعین و ثقات ایشانست قاضی
مرو برادر سلیمان بن بریده و گفته‌اند که سلیمان صحیح تر از عبد الله است و صخر بن عبد الله مروزی روایت دارد از پدر از جد روایت کرده ابوداود ازوی این یک حدیث قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول گفت شنیدم آن حضرت را میگفت ان من البیان سحرا بدرستیکه بعضی از بیان سحر است و شرح آن گذشت
وان من العلم جهلا و بدرستیکه بعضی از علم جهلست طیبی این را دو معنی از نهایه نقل کرده یکی آنکه مراد آن ست که تعلم کند علومی را که احتیاج نیست بدان مثل نجوم و
علوم فلاسفه و مانند آن و بگذارد علومی را که محتاج الیها است از قرآن و سنت و جاهل شود بدان و حاصل این توجیه بدان راجع گردد که بعضی از علمها ست که مستلزم جهل
بعلوم دیگر است باین اعتبار انها را جهل گفت دوم آنکه مراد آن ست که بعلم خود عمل نکند چه هر که علم دارد و عمل ندارد گویا جاهل است و ممکن است که مراد آن باشد که
یکی او عامی علم میکند و بزعم خود عالم است اما در نفس الامر و حقیقت حال جاهل است این علم وی علم نیست بلکه جهل است و نیز غلو کردن در معرفت ذات و صفات حق که جانب
افراط تعمق علم است بظاهر علم است و بحقیقت جهل و توقع علم درین باب از محالات است و نیز اعتراف بجهل و نادانی در بعضی مواضع علم است تا آنکه آنرا نه توان
دانست پس این نیز جهل و علم است و مآل آنکه جهل است پس صادق آمد که بعض علم جهل است فافهم وان من الشعر حکما و در روایتی لحکما یعنی کلام نافع مانع از جهل و سفه
و حکم بمعنی علم و فقه و قضا بعدل آید و در روایتی لحکما آمده و آن نیز بمعنی حکم است کذا فی النهایه و حاصل آنکه حکم و حکمت بیک معنی است پس در روایتی حکمت واقع
شده و آن را بمعنی حکم حمل توان کرد و در روایتی حکم واقع شده و آن را بمعنی حکمت توان گفت وان من القول عیالا بعضی از قول عیال است یعنی وبال است بر
قایل یا ملال است بر سامع اگر جاهل است بسبب آنکه نفهمد و اگر عالم است بجهت آنکه میداند یا ثقیل بر کسی که نمی‌خواهد آن را بشنود و همچنین تفسیر کرده‌اند این عبارت را
رواه ابوداود الفصل الثالث وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یضع لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد بود
آن حضرت که می‌نهاد مر حسان را منبری در مسجد یقوم علیه قائما می‌ایستاد حسان بر منبر ایستاده یفاخر عن رسول الله در حالی که مفاخرت و مباهات میکرد از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم او ینافح شک راوی است یعنی مدافعت و مخاصمت میکرد از جانب آن حضرت و یقول رسول الله و میگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی
یؤید حسان بروح القدس خدای تعالی تایید و تقویت میکند حسان را بجبرئیل ما نافح او فاخر عن رسول الله مادام که مخاصمت میکند یا مفاخرت میکند از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم این شک راویست و در روایتی که در اول یفاخر است اینجا فاخر است و در روایتی که ینافح است نافح است غایتش در ذکر بی ترتیب واقع شده رواه
البخاری وعن انس قال کان للنبی صلی الله علیه واله وسلم حاد بود آن حضرت را حادی یعنی حدا گوینده و حدا راندن شتر بسرود و آواز کذا فی الصراح و حدا قسمی از غنا است
که مباح است باتفاق و هیچ کس را از علما در وی خلافی نیست غنا و نسبت بعرب دارد چون شتران مانده شوند بجهت آوازی کنند و حدی گویند و شتران گرم شوند و مستی کنند
و تیز روند یقال له انجشة گفته میشود و نام برده میشود آن حادی را انجشة بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه آخرش تای فوقانیه و کان حسن الصوت بود انجشه
خوش آواز فقال له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم رویدک آهسته ران شتران را یا انجشة لا تکسر القواریر نشکنی شیشها را قواریر جمع قاروره بمعنی شیشه
قال قتاده گفت قتاده در بیان مراد از قواریر یعنی ضعفة النساء میخواهد آن حضرت از قواریر زنان ضعیف را بجهت رقت و ضعفی که در ایشانست متفق علیه
و این را دو معنی گفته‌اند یکی آنکه ضعف و رقتی که در بدن زنانست و تیز رفتن شتران و سختی جنبش موجب تعب و مشقت است دوم آنکه مراد ضعف و نرمی
قلب و سستی عزیمت و سرعت تاثیر است یعنی مبادا از شنیدن سرود تغیری در باطن ایشان پیدا شود و خواطر را بجای بد برد که سرود بخاصیت خود مکامن نفس را
بجنباند و طبیعت را در جنبش آرد و وساوس را راه دهد و ازین جهت فضیل بن عیاض فرموده که الغنا رقیة الزنا یعنی سرود افسون زناست اگرچه احتمال دراز و اج سطوه
ضعیف باشد اما وسواس خاطر طبعی است که در اختیار نبود و براه جد و احتیاط رفتن اولی کذا قالوا در حقیقت افعال و اقوال آن حضرت از برای تعلیم و تلقین امت
است اکثر شراح این معنی را توجیه کرده‌اند اگرچه معنی اول ظاهر تر است از لفظ والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ذکر عند رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم الشعر بعائشه گفت که ذکر کرده شد نزد آن حضرت شعر و پرسیده شد که نیک است یا بد فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آن
حضرت هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح شعر کلام است نیک وی نیک است و بد وی بد یعنی آنچه زیادتی است در شعر وزن و قافیه است
و آن خود دخل در حرمت و کراهت ندارد مدار بر معنی و مضمون است اگر نیک است نیک و اگر بد است بد و این کلام فصل است که رفع اختلاف درین باب میکند
رواه الدار قطنی روایت کرد این حدیث را دارقطنی بسند مرفوع بآن حضرت و رواه الشافعی عن عروة مرسلا و روایت کرد آن را شافعی
از عروه ابن الزبیر که تابعی کبیر است بطریق ارسال وعن ابی سعید الخدری بینا نحن نسیر مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بالعرج گفت ابوسعید

ودر اثنای انکه ما سیر میکنیم با آن حضرت بعرج بفتح عین مہملہ وسکون را نام موضع است در طریق که اذ عرض شاعر ینشد ناگاہ پیدا شد شاعری که شعر میخواند فقال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خذوا الشیطان بگیرید این شیطان را او امسکوا الشیطان یا امسکوا فرمود بجای خذوا معنی نگاہ
دارید ونگذارید که برود لان یمتلئ جوف رجل قیحا ہر آئینہ پر شدن شکم مردی بزرداب خیر له من ان یمتلئ شعرا بہتر است مر آن مرد را از پر شدن بشعر رواہ مسلم چون
دید آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را که شعر میخواند و بی باک و بی محابا میرود و التفاتی بجانب مسلمانان نمی کند دانست که مولع است بشعر و ممتلی است بدان و بی حیا و
بی ادب است پس خواند او را باسم شیطان که دور از بساط قرب و مردود درگاہ رحمت است و مذمت کرد شعر را که بدان مغرور و مبتلا است وعن جابر قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الغناء ینبت النفاق فی القلب سرود گفتن و شنیدن میرویاند نفاق را در دل کما ینبت الماء الزرع چنانچہ میرویاند آب زراعت را
رواہ البیہقی فی شعب الایمان و در روایت دیلمی از انس باین لفظ آمدہ که ان الغناء واللہو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب والذی نفس محمد بیدہ ان القرآن
والذکر ینبتان الایمان فی القلب کما ینبت الماء العشب عشب بضم عین وسکون شین گیاہ تر را گویند وعن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق گفت نافع بودم من با
ابن عمر در راہی فسمع مزمارا پس شنید ابن عمر آواز نای را فوضع اصبعیہ فی اذنیہ پس نہاد ہر دو انگشت خود را در ہر دو گوش خود ونأی عن الطریق الی الجانب
الاخر و دور رفت ابن عمر از راہ بجانبی دیگر بقصد احتراز و اجتناب ثم قال لی بعد ما بعد پس گفت مرا بعد از انکه دور رفت ابن عمر یا آن آواز یا نافع ہل تسمع شیئا ای نافع آیا
میشنوی چیزی را از ان آواز قلت لا گفتم نمی شنوم فرفع اصبعیہ من اذنیہ پس برداشت ہر دو انگشت خود را از دو گوش خود قال کنت مع رسول اللہ گفت ابن
عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فسمع صوت یراع پس شنید آن حضرت آواز نی را فصنع مثل ما صنعت پس کرد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مانند
آنچہ کردم من یعنی نہاد ہر دو انگشت خود را در ہر دو گوش خود و دور رفت از راہ بجانب دیگر ای آخر قال نافع وکنت اذ ذاک صغیرا و بودم من در ان وقت خورد یعنی از
آن جہت مرا منع نکرد از شنیدن ان که من خورد بودم و تکلیف شرعی بر من نبود تا کسی نگوید که کراہت تنزیہی بود نه تحریمی واجتناب ابن عمر از کمال تقوی و ورع بود والا نافع را نیز از ان
منع میکرد و کلام درین مقام دراز است در محلہای دیگر ہم بطریق فقہا و محدثین و ہم بر طریق مشایخ طریقت سخن کردہ ایم محدثین میگویند که ہیچ حدیثی در تحریم غنا صحیح نشدہ است و
مشایخ می گویند که آنچہ در مقام نہی واقع شدہ مراد بدان مقرون بلہو ولعب است و فقہا درین باب تشدید بلیغ دارند واللہ اعلم این قدر بس است رواہ احمد وابو داود
باب حفظ اللسان والغیبۃ والشتم در نگاہداشت زبان از انچہ نباید گفت خصوصا غیبت و دشنام کسی که نباید او را غیبت و دشنام کرد و غیبت بکسر غین اسم است
اغتیاب بمعنی بد گفتن کسی را غایبانہ وی الفصل الاول عن سہل بن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یضمن لی کسیکہ ضامن شود برای
من و عہد کند و لازم گیرد بر خود ما بین لحییہ محافظت و نگاہداشت چیزیرا که میان لحیین او ست بفتح لام و سکون حاء مہملہ دو استخوان که جای رستن
وریش است و مراد بچیزی که میان آنہا ست زبان و دہان است و نگہداشت آنہا از سخن لایعنی است و آنچہ مقتضی کفر و معصیت گردد و از اکل حرام و
شرب آن وما بین رجلیہ و نگہداشت چیزی که میان ہر دو پای مراد بدان فرج است و نگہداشتن ان از معصیت اضمن له الجنۃ ضامن و متعہد
شوم برای وی بہشت را و این ضمانت بحقیقت از پروردگار است جل شانہ چنانکہ بفضل خود ضامن ارزاق عباد شدہ است و وعدہ موکد بجزای اعمال و ثواب
آن کردہ و آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نایب او ست رواہ البخاری وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان
العبد لیتکلم بدرستیکہ بندہ ہر آئینہ سخن میکند بالکلمۃ من رضوان اللہ بسخن که صادر است از محل رضای حق یا برای طلب رضای حق یا کلمہ که در وی رضای حق
است لا یلقی لہا بالا نمی اندازد و حاضر نمی گرداند بندہ مر آن کلمہ را دل خود را و نمی اندیشد که عاقبت آن چیست و باکی ندارد از گفتن آن و آسان می پندارد آن را
یرفع اللہ بہا درجات بلند میکرداند اللہ تعالی بسبب آن کلمہ درجہای بزرگ بسیار وان العبد لیتکلم بالکلمۃ من سخط اللہ لا یلقی لہا بالا و ہم چنین
بندہ تکلم میکند بکلمہ که در وی نہ رضای حق است باک ندارد از گفتن آن و سہل می انگارد آن را یہوی بہا فی جہنم فرو می افتد بندہ بسبب آن کلمہ در دوزخ
یعنی زبان را نگاہ باید داشت و فعل آن را آسان نباید انگاشت بیک کلمہ که از زبان بر آید اگر چہ آدمی آنرا آسان پندارد و سہل انگارد اگر کلمہ حق است سبب
رفع درجات در بہشت شود و اگر باطل است موجب انحطاط درکات دوزخ گردد رواہ البخاری روایت کرد این حدیث را باین لفظ بخاری وفی روایۃ
لہما و در روایتی دیگر مر بخاری و مسلم را باین لفظ آمدہ که یہوی بہا فی النار ابعد ما بین المشرق والمغرب می افتد بندہ بسبب آن کلمہ در آتش
دوزخ افتادگی دور و دراز که مسافت میان مبدا و منتہای او مثل مسافت ما بین مشرق و مغرب است وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سباب المسلم فسوق دشنام کردن مسلمان فسق است وقتالہ کفر و کشتن مسلمان کفر است فی الصراح سباب بکسر
سین دشنام کردن و فسق و فسوق در لغت بر آمدن رطب از پوست و در شرع بر آمدن بندہ از فرمان و قتل کشتن و قتال بکسر با ہم کشتن کردن و این تغلیظ و
تشدید است در نہی از قتال مسلمان و مقصود نفی اسلام کامل است چنانکہ حدیث المسلم من سلم المسلمون من یدہ ولسانہ بران دلالت دارد یا مراد قتال است
از جہت اسلام یا باستحلال و استباحت آن و بیشک کشتن مسلمان از جہت اسلام وی و حلال و مباح دانستن آن کفر است متفق علیہ وعن ابن عمر قال

قال

قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ایما رجل قال لاخیه کافر هر مردیکه بگوید مر برادر مسلمانرا کافر بی تاویل وشبهه فقد باء بها احدهما پس تحقیق رجوع کرد باین کلمه والتزام کرد مقتضای آنرا یکی ازین دو کس یعنی گوینده این کلمه یا کسی که گفته شد مراو را زیرا که اگر راست گفته است خود آن کس کافر است واگر دروغ گفته وانکس کافر نیست این کس کافر میشود زیرا که چون مؤمن را کافر خواند ایمانرا کفر دانست ودین اسلام را باطل اعتقاد کرد متفق علیه وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لایرمی رجل رجلا بالفسوق دشنام ندهد مردی مردی را بفسق ولا یرمیه بالکفر ودشنام ندهد مردی مردی را بکفر الا ارتدت علیه مگر آنکه رجوع کند این کلمه که دشنام داد بدان فسق باشد یا کفر بر دو دشنام دهنده ان لم یکن صاحبه کذلک اگر نباشد یار او که دشنام داده شده است او را هم چنین که او گفته است یعنی فاسق نیست وکافر نیست یعنی اگر یکی دیگری را که فاسق نیست فاسق گفت خود فاسق شد واگر کافر گفت واو کافر نیست خود کافر گشت رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من دعا رجلا بالکفر کسیکه خواند مردی را بکفر یعنی کافر گفت او را او قال عدو الله یا گفت دشمن خدا که این نیز در حکم کافر است ولیس کذلک وحال آنکه آن مرد نیست کافر و دشمن خدا الا حار علیه مگر آنکه رجوع کند کفر یا عداوت بر وی یعنی خود کافر گردد و دشمن خدا باشد حار بحای مهمله از حور بمعنی بازگشتن متفق علیه ظاهر این احادیث دلالت دارد که هر که بی تاویل و بی دلیل کسی را کافر گوید کافر گردد بجهت آنکه وی اسلام را کفر خوانده و درینجا کلام است که طیبی ذکر کرده وما نیز در شرح آنرا آورده ایم وعن انس وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال المستبان آن دو شخص که یکدیگر را دشنام دهند ما قالا فعلی البادی گناه آنچه گویند ودشنام کنند بر آن کس است که نخست دشنام کرده است وگناه دشنامی که شخص دوم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده و دوم مظلوم است وآن باعث شده این را بر دشنام ما لم یعتد المظلوم مادام که اعتداء وتجاوز از حد نکند مظلوم واگر از حد گذراند مظلوم نمی ماند وبرین تقدیر هر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر اوست رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لاینبغی لصدیق ان یکون لعانا نباید ونسزد مر صدیق را که باشد بسیار لعنت کننده رواه مسلم صدیق بکسر صاد وتشدید دال صیغه مبالغه است بمعنی کثیر الصدق چنانکه ضحیک یعنی خنده بسیار کننده وسکیت خاموشی بسیار ورزنده ودر اصطلاح صوفیه صدیقیت مقامیست پایان مقام نبوت که مقامی دیگر درمیان واسطه نیست کریمه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین ایمائی بر آن دارد وصدیق لقب اول خلفا است رضی الله عنهم وچون صدیق وراستی شیوه مرد شد وبمقامی رسید که علو مقام نبوتست وانبیا همه برای رحمت ونیک گردانیدن مردان مبعوث اند لعنت کردن که دور انداختن وراندن از درگاه رحمت است شان وی نبود ومقتضای مقام صدیقیت نباشد ولهذا شیمه مرضیه اهل سنت وجماعت ترک لعن وطعن است وبرهیچ کس لعن نکنند اگرچه مستحق آن باشد وزبان بدان نیالایند وتضییع وقت بدان ننمایند ولعنت کردن عادت وخوی خود نکرده اند خود انکس که ملعون باشد نزد خدا چه حاجت که کسی دیگر بر وی لعنت کند بیت هر کرا او را خدای لعنت کرد نیست لعن من وتو اش درخور ولعن کردن جایز نیست مگر بر کافری که مخبر صادق خبر داده باشد بمردن او بر کفر وبر کافر مخصوص که ایمان او در دم اخیر محتمل باشد نیز لعنت ننماید مگر علی الاجمال گوید لعنة الله علی الکافرین وباید دانست که لعنت دو قسم است یکی طرد وتبعید است از رحمت الهی ونا امیدی مطلق از فضل نامتناهی وی واین مخصوص کافر است دیگر دوری وحرمان از مقام قرب ورضای حق عز اسمه که راجع وآئل است بترک اولی واحوط وآنچه واقع شده در ترک بعضی اعمال وارد از بعضی صحابه وغیرهم نیز منقول ومأثور است هم ازین بابست نه قسم اول وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه والہ وسلم یقول ابوالدرداء گفت رضی الله عنه شنیدم آن حضرت را که میگفت ان اللعانین لایکونون شهداء ولا شفعاء یوم القیمة گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند گواهی دهندگان بر خلق وشفاعت کنندگان مر ایشانرا روز قیامت در قرآن مجید آمده که روز قیامت امناء وصدقاء امت مرحومه محمدیه گواهی دهند بر مردم وشفاعت کنند ایشان را پس میفرماید که لعنت کنندگان زانکه لعنت عادت وخوی ایشان شده درجه شهادت وشفاعت دران روز دست ندهد ودر حقیقت مقصود نفی این شنیعه وشیمه نامرضیه است ازین است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا قال الرجل چون بگوید مردی بقصد عیب جوئی وحقارت مردمان ونومید ساختن ایشان از رحمت الهی نه بر طریق تحسر وتالم وتحزن وتاسف بر احوال ایشان هلک الناس هلاک شدند مردم ومستوجب آتش دوزخ گشتند فهو اهلکهم پس آن مرد گوینده این سخن را هلاک شونده ترین مردم است که بنفس خود عجب میکند ودر مردم بچشم حقارت می نگرد واز رحمت حق نا امید میگرداند وبرین تقدیر اهلکهم بضم کاف بر صیغه اسم تفضیل آمده وبفتح کاف بلفظ ماضی از اهلاک نیز آمده ومعنی چنین باشد که هر که این کلمه میگوید هلاک میگرداند مردم را ودر ورطه یاس وترک طاعت وانهماک در معاصی می افکند ایشان را چه شنیدن این سخن شکسته دل ونا امید وبی شوق میشوند چه گناهکاران در حیطه معصیت ونفسانیت افتاده گرفتار صفت قهر وجلال اند با ایشان نصیحت برفق ولطف کردن وبرحمت ومغفرت الهی معتمد وواثق گردانیدن ادخل واقرب است پس درینجا اشارت است بانکه مردم را بشاشت باید داد وقوی دل باید گردانید وامیدوار برحمت پروردگار باید ساخت رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تجدون اشر الناس یوم القیمة می یابید بدترین مردم ورسوا وبدحال ترین ایشان روز قیامت ذاالوجهین مرد دو روی ومنافق صفت را الذی یاتی هولاء

دشنام

یوجه وهولاء بوجه انکه می آید این جماعت را بروئی وبطریقی ومی آید جماعهٔ دیگر را بروئی ورنگی دیگر ومیگوید بهر جماعه ازخوش آمد آنچه موافق اوست وتواند که مراد منافق
حقیقی باشد که در باطن کافر است ودر بیرون دادِ مسلمانی میدهد چنانچه منافقان درزمان آن حضرت بوده اند ودر قرآن مجید حکایت ایشان مذکور است وبیشک سخت
ترین عذاب ونکال روز قیامت مر منافقان باشد متفق علیه وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلى الله علیه واله وسلم یقول حذیفه که صاحب
سرِ رسول الله صلى الله علیه وآله وسلم بود وعلم منافقان نزد وی بود گفت شنیدم آن حضرت را که میفرمود لا یدخل الجنة قتات در نمی آید بهشت را سخن چین
فی الصراح قت سخن چینی کردن یعنی سخن چین آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد وایشانرا از ان خبر نباشد تا سخن چینی کند وبجای دیگر برساند ودر قاموس گفته که آن را که
پنهان گوش بر سخن مردم دارد قتات گویند سخن چینی کند یا نکند واما انکه طیبی گفته که قت سخن بدروغ بربستن وآماده گردانیدن ودرست ساختن آن را ظاهر آنست که قتات
نام مفتری وبهتان گوینده بود ودر سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست وتمامی سخن از جای بجای بردن اگرچه راست هم بود اما بقصد شر وفساد وتا بکید یکدیگر دافتند وآتش فتنه تیز گردد این
معنی در تمامی شرط است متفق علیه وفی روایة لمسلم تمام ودر روایتی مر مسلم را بجای قتات تمام آمده واین دلیل است که قتات بمعنی سخن چین است وعن
عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله علیه واله وسلم علیکم بالصدق لازم گیرید بر خود راست گفتاری فان الصدق یهدی الی البر
زیراکه راست گفتن راه می نماید به نیکوکاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیکی کردن می آرد یا مراد آنست که صدق بر راست چنانچه در روایت دیگر بیاید
واعتبار هدایت این با آن باعتبار مغایرت اعتباریست در مفهوم وان البر یهدی الی الجنة وبدرستیکه نیکوکاری راه مینماید بهشت وما یزال الرجل یصدق
ویتحری الصدق وهمیشه مردی راست میگوید وطلب وکوشش میکند راست گفتن را حتی یکتب عند الله صدیقا تا آنکه نوشته میشود آن مرد نزد خدای تعالی
یعنی حکم کرده میشود بر وی بصدیقیت واثبات کرده میشود او را این مقام وثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملأ اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او
صدیق می نویسند ومقصود آنست که ظاهر گردانیده میشود در خلق باین صفت واین نام وانداخته میشود در دلهای مردم وجاری گردانیده میشود بر زبانهای ایشان
بر قیاس قول وی سبحانه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا وایاکم والکذب ودور دارید خود را از دروغ گفتن فان الکذب یهدی الی
الفجور زیراکه دروغ گفتن میرساند بخاصیت بسوی فسق وفجور وان الفجور یهدی الی النار وبدرستیکه فسق کردن میرساند بسوی آتش دوزخ وما یزال الرجل یکذب
ویتحری الکذب وهمیشه است مرد که دروغ میگوید وطلب وکوشش میکند دروغ گفتن را حتی یکتب عند الله کذابا تا آنکه نوشته میشود نام او نزد خدا دروغگو معنی آن
بر قیاس وقرینهٔ صدق معلوم شد متفق علیه وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را باین لفظ آمده قال ان الصدق بر وان البر یهدی الی الجنة زیرا
که صدق نیکی است ونیکی میرساند بسوی بهشت وان الکذب فجور وان الفجور یهدی الی النار وباقی الفاظ حدیث موافق روایت اول است وعن ام کلثوم
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله علیه وآله وسلم ام کلثوم بنت عقبه بن ابی معیط گفت که آن حضرت فرمود لیس الکذاب الذی یصلح بین الناس
نیست دروغگو آن کسی که اصلاح میکند میان مردم ویقول خیرا ومیگوید سخنان نیک را که باعث صلاح حال ورفع نزاع می گردد اگرچه دروغ نیز باشد ویکی از مواضع که
دروغ گفتن دران رواست اصلاح ذات البین است یعنی صلح دادن ودور کردن نزاع وعداوت که میان دو کس است ویکی دیگر از ان مواضع که دروغ گفتن دران جایز است
نگاه داشت بر خون ومال کسی است که بناحق میرود ودروغ گفتن با زن بقصد اصلاح وارضای وی نیز جایز داشته چنانکه گوید ترا دوست میدارم هرچند ندارد وینمی
خیرا وآنکه میرساند سخنان خوب را بیکدیگر این داخل تمامی وسخن چینی نیست سخن چینی که مذموم ومنهی است آنست که بقصد شر وفساد کند اما اگر بنیت خیر وصلاح کند محمود
است اهل لغت فرقی نهاده اند در نمی بفتح یا وسکون نون وتخفیف میم بر وزن یضرب وینمی بضم یا وفتح نون وتشدید میم اول در نقل سخن بقصد خیر وصلاح استعمال یابد
دوم در شر وفساد فی الصراح نما ونمو سخن رسانیدن بوجه اصلاح ونیکوئی تنمیه سخن رسانیدن ببدی وسخن چینی کردن متفق علیه وعن المقداد بن الاسود قال قال
رسول الله صلى الله علیه واله وسلم اذا رأیتم المداحین چون ببینید مدح گویندگان را یعنی در حالت مدح ومراد بمداح کسی است که مدح گفتن مردم را عادت و
حرفت وسبب معیشت خود ساخته بی تمیز میان حق وباطل ومستحق وغیر مستحق واین مذموم ومکروه است زیراکه بی مداخلت کذب از جانب مادح وعجب ممدوح نبود فاحثوا
فی وجوههم التراب پس بپاشید اندازید در رویهای ایشان خاک حثا مثل ثری وزنا معنی خاک وحثی بر وزن رمی پرپی دست که بردارند از خاک ودر غیر آن نیز استعمال یابد
ومراد بانداختن خاک در روی او حرمانست یعنی چیزی ندهید ومحروم بازگردانید یا اندک چیزی دادن که مشابه است بخاک در قلت وحقارت وبعضی علما آن را بر ظاهر حمل کرده
وآورده اند که مقداد که راوی این حدیث است قبضهٔ خاکی برگرفت ودر حضور امیر المؤمنین عثمان در روی مادح انداخت رواه مسلم وعن ابی بکرة قال اثنی رجل علی
رجل عند النبی صلى الله علیه واله وسلم روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است که گفت ثنا کرد مردی بر مردی نزد آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت
ویلك قطعت عنق اخیك وای بر تو بریدی گردن برادر خود را ثلثا سه بار فرمود آن حضرت این کلمه را وبریدن گردن که بمعنی ذبح وهلاک جسمانی است استعمال کرده در
هلاک روحانی که ممدوح را از عجب وغرور پیدا آید ان هلاک در دنیا است واین در دین وگاهی مقتضی بهلاک دنیا نیز گردد چنانکه از شنیدن مدح مغرور گردد ویکی را هلاک کند واو را نیز
هلاک کنند بقصاص آن وامثال این بعد از ان در رعایت حرفه واعتدال در مدح فرمود من کان منکم مادحا لا محالة وکسی که هست از شما مدح گوینده ومیخواهد کسی را مدح کند

البتہ

البتہ فلیقل احسب فلانا پس باید کہ بگوید گمان میبرم فلان را چنین واللہ حسیبہ وخدای تعالی داناست بحقیقت حال وی وسروی وحساب کنندہ وجزا دہندہ اوست
برکردار وی ان کان یری انہ کذلک اگر ہست مادح کہ گمان میبرد کہ وی ہمچنانست یعنی ہمچنانکہ مدح کردہ است اوراو یری بضم یا وفتح یا بمعنی یظن ولا یزکی علی اللہ
احدا ونستاید وحکم نکند برخدا بجزم وتعیین ہیچ یکی را کہ وی چنین است یعنی احتیاط کند در ستایش وبگوید کہ گمان دارم کہ وی چنین است واللہ اعلم وبجزم نگوید کہ
البتہ چنین است تاحکم بر علم الہی نکردہ باشد متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال روایت است از ابی ہریرہ کہ
آنحضرت فرمود اتدرون ما الغیبۃ آیا می دانید کہ غیبت چیست فی الصراح درایۃ بالکسر دانستن دریت بہ ای علمت بہ ولا ادری لا اعلم قالوا اللہ ورسولہ اعلم
گفتند صحابہ خدا ورسول خدا داناتر است قال گفت آن حضرت ذکرک اخاک بما یکرہ غیبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی مسلمان را بہ چیزی وصفتی کہ
ناخوش دارد قیل گفتہ شد آنحضرت را افرایت آیا پس خبر دہ مارا ان کان فی اخی اگر باشد در برادر من یعنی در ان شخص کہ اورا ببدی یاد کردہ ام ما اقول
آنچہ میگویم اورا یعنی اگر راست گفتہ ام واین صفت بدوروی ہست اگر اورا ناخوش آید آیا این نیز غیبت است قال گفت آنحضرت ان کان فیہ ما تقول فقد اغتبتہ
اگر ہست دران شخص چیزی کہ میگوئی تواز بدی پس تحقیق غیبت کردہ تو اورا وان لم یکن فیہ ما تقول فقد بہتہ واگر نیست دروی آنچہ میگوئی پس تحقیق بہتان کردہ
اوراو دروغ بربستہ بروی یعنی غیبت ہمین است کہ عیب کسی را براستی بگوئی اما اگر نہ راست میگوئی آن خود افترا وبہتان است وآن گناہی دیگر است رواہ مسلم وفی
روایۃ ودر روایتی دیگر از مسلم باین لفظ آمدہ اذا قلت لاخیک ما فیہ فقد اغتبتہ واذا قلت ما لیس فیہ فقد بہتہ معنی این ہمان است کہ گفتہ شد بدانکہ
غیبت گناہی است در نہایت قبح وشناعت وبیشترین گناہان است در کثرت وشیوع میان مردم وکم کسی باشد کہ ازوی سلامت ماند وآن یاد کردن بود کسی را بآنچہ
ناخوش آید اورا خواہ عیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا در دین وی یا در دنیا وی یا در خلق ومال وولد ووالد وزوج وخادم وی یا جامہ ورفتار وگفتار وہیئت ونشست
وبرخاست وحرکت وسکنت وی یا تازہ روئی وترش روئی وتندخوئی وسخن گوئی وخاموشی وجز آن از آنچہ متعلق است بوی وخواہ ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز واشارت
بچشم وابرو وسر ودست ومانند آن وبالجملہ ہرچہ گوئی مفہوم گردد عیب کسی وغایبانہ وی بگویند غیبت است واگر برروی وی بگویند وویرا ناخوش آید آن ایذا
وبیحیائی ووقاحت است واین نیز ذمیمہ دیگر است وکفارت غیبت بحلی خواستن است ازان کسی کہ اورا غیبت کردہ است اگر رسیدہ است بوی واگر
نرسیدہ اگر مردہ یا مسافت دور افتاد ندامت واستغفار کافیست ودر بحلی خواستن لازم نیست کہ بتفصیل بگوید بطریق اجمال کافی است کہ گوید ترا غیبتی کردہ ام
ببخش وہو الصحیح ودعا واستغفار کردن مر مغتاب را نیز کفارت غیبت است چنانکہ در احادیث بیاید وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رجلا استاذن علی النبی
روایت است از عائشہ کہ مردی اذن طلبید کہ درآید بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وگفتہ اند کہ نام آن مرد عیینہ بن حصین بود مردی از مؤلفۃ القلوب وجفاۃ عرب
ودر قوم خود مطاع ورئیس بود از ہمایدا خلاق بعید افتادہ وآثار نقصان دین وایمان ازوی ہم در حیات آن حضرت وہم بعد از وفات وی صلی اللہ علیہ وسلم بظہور
آمدہ وگفتہ اند کہ بعد از رحلت آن حضرت براہ ارتداد رفتہ در دست ابوبکر صدیق اسیر افتادہ وتجدید اسلام نمودہ مسلمان از عالم رفتہ وروایت احادیث نیز کردہ و
درین وقت کہ بر آن حضرت درآمد اظہار اسلام نمودہ بود اما بحقیقت آن متصف نشدہ بود در صحیح البخاری در کتاب التفسیر آوردہ کہ آن عیینہ بن حصین برادرزادہ بود
حر بن قیس بن حصین کہ از اہل علم وقرآن بود ودر مجلس امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ قربی ومنزلتی داشت روزی این عیینہ بن حصین نزد برادرزادہ خود آمدہ کہ مرا برین امیر
درآر چون اورا درآورد عیینہ بعمر گفت تو ما را عطای جزیل نمی کنی وعدالت نمی ورزی پس امیر المؤمنین عمر بغضب درآمد وخواست کہ اورا آزار کند حر بن قیس این آیت را بر
خواند خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاہلین وگفت امیر المؤمنین درگذر ازوی کہ وی از جاہلان است غرض کہ این چنین بی ادب وبی ہنجار بود و
عائشہ رضی اللہ عنہا میگوید کہ این مرد اذن درآمدن طلبید بر آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت ائذنوا لہ اذن دہید مراین مرد را وبگذارید تا درآید فبئس
اخو العشیرۃ پس بد قبیلہ داری است این مرد وگفتہ اند کہ این کلام از آن حضرت از الہامات نبوت ومعجزات است کہ خبر از غیب وحقیقت حال وی دادہ ودر آخر
آثار بدی از ارتداد وجز آن ازوی بظہور رسیدہ واین مذمت مر اورا برای اظہار وکشف حقیقت حال وی بود تا مردم اورا بشناسند وفریب نخورند ودر فتنہ نیفتند پس
غیبت نبود وبعضی گفتہ اند کہ وی مجاہر بود ببدی ومجاہر را غیبت نبود فلما جلس پس چون درآمد ونشست تطلق النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی
وجہہ طلاقت لسان وتازہ روئی نمود آن حضرت در روی وی وانبسط الیہ واظہار انبساط وکشادہ روئی وبی تکلفی وسلوک نمود آن حضرت بسوی آن مرد
فلما انطلق الرجل پس ہرگاہ کہ رفت آن مرد از پیش آن حضرت قالت گفت عائشہ یا رسول اللہ قلت لہ کذا وکذا گفتی مراین مرد را غایبانہ چنین وچنین
ثم تطلقت فی وجہہ وانبسطت الیہ پس تر بشاشت کردی در روی وی وانبساط نمودی بسوی وی این چیست کہ در حضور وغیبت تکردی در
حضور نیز اورا بد نگفتی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متی عاہدتنی فحاشا کی یافتی ودیدی تو مرا ای عائشہ
بدگوئندہ وبیہودہ وسخت ودرشت برروی کسی ودر بدی از حد گذرندہ ان شر الناس عند اللہ منزلۃ یوم القیمۃ بدرستیکہ بدترین مردم نزد خدا
ازروی قدر ومرتبت روز قیامت من ترکہ الناس اتقاء شرہ کسی است کہ ترک دہند وبگذارند اورا مردم از جہت پرہیز کردن ویکسو شدن از شر وی و

وفی روایة لهما و در روایتی بجای اتقاء شره اتقاء فحشه آمده و این حدیث را دو معنی گفته اند یکی آنکه منکه در روی وی فحش و درشت نگفتم بجهت آن که
فحاشش نباشم و از جماعه نشوم که مردم ترک کنند او را بجهت فحش شان و دوم آنکه آن مرد شریر بود از جهت آن گذاشتم او را و بروی او بد نگفتم و بد مردی باشد
کسی که بگذارند و ترک دهند او را مردم از پرهیز بدین از شر وی و روایت اول ناظر در معنی ثانی است و ثانی در اول کما لایخفی متفق علیه وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کل امتی معافی و در اکثر نسخ اصول معافات آمده بنا می فرماید همه امت من سلامت داشته و گذاشته
شوند یعنی غیبت کرده نمیشود هیچ یکی را الا المجاهرون مگر آشکارا کنندگان بدی را و بی حیائی ورزندگان دران و در بعضی الا المجاهرین آمده بیا وان من المجانة بفتح میم
وتخفیف جیم بی باکی و بی پروائی از مجانت است ان یعمل الرجل باللیل عملا این که عمل کند مردی در شب عمل بد را ثم یصبح پس تر صبح کند وقد ستره
الله تعالی و حال آنکه پوشیده است خدای تعالی بپردهٔ حلم و کرم خود آن عمل بد را فیقول پس گوید آن مرد بکسی یا فلان عملت البارحة کذا وکذا کردم من
دیشب چنین و چنین کاری وقد بات یستره ربه و بتحقیق شب کرد باین حال که می پوشید عمل او را پروردگار وی ویصبح یکشف ستر الله عنه
و صبح میکند باین حال که میکشاید پردهٔ خدا را از خود متفق علیه و ازینجا معلوم شد که غیبت که حرام است از کسی است که بد میکند و پنهان میکند اما
آنکه بی حیا است و آشکارا بد میکند غیبت او غیبت نیست و درین معنی گفته است سوم پرده بر بی حیائی من که او می درد پردهٔ خویشتن گفته اند که جایز است
غیبت از فاسق معلن و امام جایر و مبتدع و داعی بر تظلم بداد خواهی و بقصد نصیحت و تزکیهٔ شهود و از رواة اخبار و احادیث و در صورت تظلم
اگر صبر کند افضل است و بالله التوفیق و ذکر و ذکر کرده شده حدیث ابی هریره که او پس این است من کان یؤمن بالله فی باب الضیافة
در باب ضیافت الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ترک الکذب بفتح کاف و کسر ذال
و بکسر کاف و سکون دال وهو باطل کسی که بگذارد دروغ گفتن را و حال آنکه دروغ گفتن ناحق و ناروا ست این قید بجهت آن است که دروغ گفتن
در بعضی مواضع جایز است بلکه مستحب است چنانکه در معاریض که در صورت دروغ نما ست و لیکن در حقیقت راست است چنانکه در قول ابراهیم
علیه السلام فعله کبیرهم و امثال آن گفته اند و در جنگ نیز درست است مادام که موجب عذر و پیمان شکستن نباشد و اصلاح ذات البین
و حفظ دم و مال مسلمانی که بناحق میرود پس می فرماید کسی که ترک دهد دروغ گوئی را بنی له فی ربض الجنة بنا کرده شود برای وی در حوالی بهشت و ربض
بفتح را و ضاد معجمه دیوار گرد شهر و من ترک المراء وهو محق و کسی که بگذارد جدال و نزاع و خصومت و ستیزه را و حال آنکه حق بجانب اوست بجهت کسر
نفس و تواضع تا نفس غلبه بر فضل و شرف وی ترفع نگیرد و طغیان نکند و این در غیر امر دینی بود که بسکوت دران خللی در دین نزاید از امام شافعی منقول است
که فرمود بحث و مناظره نکردم من هرگز مگر که دوست داشتم که حق بر نسبت خصم من ظاهر گردد رحمة الله علیه بنی له فی وسط الجنة بنا کرده
شود برای وی در میانهٔ بهشت ومن حسن خلقه و کسی که نیک گرداند اخلاق خود را و تهذیب اخلاق کند و این شامل جمیع محامد و کمالات است
و بیشتر اطلاق وی در عرف درین جانب و در گشاده پیشانی و حسن معاشرت آید بنی له فی اعلاها بنا کرده شود برای وی در بالا و جای بلند از
بهشت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن وکذا فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را ترمذی در جامع خود و گفت این
حدیث حسن است و هم چنین گفت بغوی در شرح السنه وفی المصابیح قال غریب و در مصابیح گفت این حدیث غریب است و غرابت و حسن
بمعنی مشهور منافات دارند و ترمذی نیز در جاهای متعدد حکم بجمع این دو صفت میکند و توجیه آن مشهور است چنانکه در مقدمه گذشته وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس الجنة آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه درآرد مردم را
در بهشت و سبب رفع درجات و کرامات گردد در وی یا گوئیم اجتماع این دو صفت موجب است بحکم الهی دخول جنت را و تخصیص انبیا دخول ما بدا یا مراد در آمدن آن
با سابقان از پیغمبران و صدیقان والا در اصل دخول جنت بعد از حصول ایمان چیزی دیگر از اعمال و اخلاق شرط نیست تقوی الله وحسن الخلق تقوای خدا است
و خوش خلقی شک نیست که تقوی شامل است اتیان جمیع مامورات و باز آمدن از همه منهیات را و تحسین خلق نیز دران داخل است پس ذکر آن بعد از وی تخصیص
است بعد تعمیم مگر آنکه مراد از تقوی اعمال ظاهر دارند و از حسن خلق اخلاق باطن و طیبی گفته که تقوی اشارت است بحسن معامله با خالق و حسن خلق اشارت بحسن معاملت
با خلق و قید اکثریت بجهت آن است که شاید بعضی بی اجتماع این دو صفت نیز درآیند بفضل الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و نیل درجات نیز نمایند
اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس النار آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه می درآرد مردم را در آتش دوزخ الاجوفان دو چیز سوراخ میان خالی الفم والفرج
یکی دهان که زبان نیز داخل آن است و افتادن در اکل و شرب حرام و گفتن بیهوده و لاطایل از کلام آن است دیگر فرج مرد و زن که اغلب و اقوی
شهوات که عقل را مغلوب سازد باد است ظاهر سیاق کلام آن بود که گوید معصیة الله و سوء الخلق در برابر تقوی الله وحسن الخلق ولیکن اشارت
کرد باقوی اسباب معاصی و کنایت از سببیت دخول نار و معنی اکثریت اینجا ظاهر است فافهم رواه الترمذی وابن ماجة وعن بلال بن الحارث [illegible]

لیکن

کنیت ابو عبدالرحمن مزنی مدنی آمد نزد آن حضرت در وفد مزینه در سال پنجم از ہجرت و بود در عہد آن حضرت عامل بر نواحی فرع که بر مسافت پنج روز از مدینه است ولوای
مزینه روز فتح بر دست وی بود و مات سنة ستین وله ثمانون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیتکلم بالکلمة من الخیر
بدرستیکه مرد هر آئینه سخن میکند بسخنی که متضمن خیر است ما یعلم مبلغها نمیداند آن مرد حد رسیدن آن کلمه را که کجا میرسد و قدر و مرتبه آن نزد پروردگار چیست
یعنی آسان می پندارد و وی عظیم است نزد وی تعالی یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه می نویسد و محقق میگرداند خدای تعالی مر آن بنده را بسبب
آن کلمه خشنودی و پسندیدگی خود را تا روزی که دیدار میکند و درمی یابد آن مرد وی تعالی را و ظاهر میگرداند آثار آن را در دنیا و آخرت و معنی توقیت در اینجا آنست که
تحقق رضا و ظهور آثار آن تا بیوم لقاء است بعد از آن انقطاع می پذیرد و نظیر وی در جانب سخط آن علیک لعنتی الی یوم الدین سفیان بن عیینه گفت مراد باین کلمه
حق است نزد سلطان جابر و ابن عبدالله گفته که میدانم خلاف مر کسی را در تفسیر این کلمه بکلمهٔ مذکوره انتهی و باین قیاس مراد بکلمهٔ شر کلمهٔ باطل باشد که ضرر کند
در دین نزد سلطان و ظاهر حدیث عموم است هر کلمه که باشد والله اعلم وان الرجل لیتکلم بالکلمة من الشر ما یعلم مبلغها یکتب الله بها علیه سخطه الی یوم یلقاه
و بدرستیکه مرد تکلم میکند بکلمه از شر نمی داند مبلغ او را مینویسد خدای تعالی بسبب آن کلمه بر آن مرد ناخشنودی خود را تا روزی که ملاقی میشود آن مرد الله تعالی را
رواه فی شرح السنة وروی مالک والترمذی وابن ماجه نحوه وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده بفتح موحده و سکون ها تابعی ثقه است روایت میکند از پدر
خود که حکیم بن معویه است و وی اعرابی است حسن الحدیث و پدر او از جد که معویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بدال مهمله صحابی است و در بهز بعضی را
اختلافی هست و بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان روایت نکرده قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ویل هلاک و سختی لمن یحدث فیکذب
مر کسی را که سخن میگوید پس دروغ میگوید لیضحک به القوم تا بخندانند آن سخن مر او را و فی الصراح ویل سختی ویل له ویل له تکرار برای تاکید در سختی و تشدید در وعید
است رواه احمد والترمذی وابوداود و از قید فیکذب مفهوم میگردد که اگر سخن راست و درست گوید برای فرح و نشاط اصحاب و احباب
و تشحید خواطر ایشان باکی ندارد اما باید که این را پیشه و عادت خود نسازد چه طیب و مزاح که دروغ نبود اگرچه مشروع و مسنون است اما گاه گاهی نه دایم و باید
که مطمح نظر خندانیدن نبود و همت مقصور بر آن ندارد چنانچه در حدیث آینده مفهوم میشود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم ان العبد لیقول الکلمة بدرستیکه بنده میگوید کلمه را لا یقولها الا لیضحک به الناس نمی گوید آن کلمه را مگر برای این غرض که بخنداند باین قول مردم را
یهوی بها می افتد آن بنده بسبب این کلمه یعنی بسوی دوزخ ابعد ما بین السماء والارض افتادنی که دورترین است مسافت مبادی و منتهای آن از مسافتی
که میان آسمان و زمین است و بعضی گفته اند که مراد در افتادن از محل خیر و رحمت است و مآل هر دو معنی نظر بحقیقت یکی است وانه لیزل عن لسانه و بدرستیکه هر آئینه
بنده میلغزد از زبان خود اشد مما یزل عن قدمه سخت تر از لغزیدن از قدم خود چه لغزش قدم از جای بجای اندازد و ضرری که بسبب آن برسد در بدن بود و لغزش زبان از
ایمان بکفر افکند و در بلا و ویه دوزخ اندازد شخصی شخصی خبر داد که پسر تو افتاد گفت از کجا گفت از دیوار گفت الحمد لله باری از دل نیفتاد رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عبد
الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من صمت نجا کسی که خاموشی گزید از سخن بد نجات یابد از آفات و بلیات در دنیا و آخرت چه اکثر آنچه
با و میرسد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت رواه احمد والترمذی والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان امام غزالی گفته که سخن کردن
بر چهار قسم است یکی ضرر محض است دوم نفع محض سوم متضمن ضرر و نفع است هر دو چهارم آنکه نه ضرر دارد و نه نفع آنکه ضرر محض است خود لازم است خاموشی از آن
هم چنین آنکه ضرر و نفع هر دو دارد چه دفع ضرر اهم است از جلب نفع و آنکه نه ضرر دارد و نه نفع اشتغال بدان موجب تضییع وقت است و عین خسران ماند قسم دوم که
نفع محض است و در اینجا نیز خطر و آفت است از مزج و دقایق ریا و تصنع و تزکیه نفس و فضول کلام و تمیز کردن در آن و دریافت آن متعسر پس خاموشی همه حال بهتر است
مگر بحکم ضرورت وعن عقبة بن عامر قال لقیت رسول الله ملاقی شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم فقلت ما النجاة پس گفتم من و پرسیدم از آن حضرت
چیست سبب نجات یعنی در دنیا و آخرت فقال پس گفت و جواب داد آن حضرت املک علیک لسانک مالک شو بر خود زبان خود را یعنی باید که بکشی زبان خود را
مگر در آنچه نفع در آن باشد نه ضرر تو و بعضی گفته اند که بگردان زبان خود را مملوک مر خود را در چیزی که وبال آن بر تست و نگاه دار از آنچه ضرر میکند ترا و روان کن در آنچه نفع
تست این عبارت ایشان است و در تقریر این عبارت و این همه ناظر است در آنکه املک بکسر همزه است از ثلاثی مجرد نهایت آنکه توجیه علیک که لفظا ضرر است نیست آ
که گفته شده و در مجمع البحار تصریح کرده که امر ثلاثی مجرد است و در بعضی نسخ تصحیح این لفظ بفتح همزه کرده از املاک و معنی آن ظاهر نیست چه املاک بمعنی تملیک آید چنانچه در
قاموس گفته و در بعضی حواشی گفته که هو بکسر الهمزة من الثلاثی المجرد وبفتحها غیر ظاهر والله اعلم ولیسعک بیتک و باید که بگنجاند ترا خانه تو یعنی نشین در خانه مشغول به
عبادت مولی وابک علی خطیئتک و بگری بر گناهان و تقصیرات خود رواه احمد والترمذی وعن ابی سعید رفعه و مرویست از ابی سعید خدری که رفع کرد این خبر
رسالت پناه آمرا صلی الله علیه واله وسلم قال گفت آن حضرت اذا اصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان الاعضا کلها تکفر اللسان پس بدرستیکه اعضا همه
خضوع و فروتنی و تبعیت میکنند زبان را و تکفیر بمعنی انحنا و خضوع کردن آدمی آید مر غیر خود را وقتی که میخواهد که تعظیم کند او را کذا فی القاموس فتقول پس میگوید اعضا

وتفسیر

همه مر زبان را اتق الله فینا بترس از خدا و پرهیز کن او را در حق ما و برای ما فانا نحن بك زیرا که ما وابسته توایم فان استقمت استقمنا پس اگر راست می ایستی تو راست
می ایستیم ما وان اعوججت اعوججنا و اگر کج میشوی تو کج میشویم ما رواه الترمذی اگر گویند که اصل و مدار کار دل است اگر وی صالح است همه اعضا صالح
و اگر فاسد همه ایشان فاسد چنانکه در حدیث آمده است که ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله جوابش آنکه زبان ترجمان دل
و خلیفه او ست پس حکم وی حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آنرا می فرماید و اعضا بدان کار میکنند وعن علی بن الحسین رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه از علامات حسن و کمال ایمان مرد ترک کردن او ست چیزی را که عنایت و اهتمام بدان
ندارد و غرض و ارادت بآن تعلق نگرفته و شان او نیست که اهتمام کند بدان و مشتغل گردد به تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و نفع او در آن نیست لا یعنی که میگویند
باین معنی است و آنچه باید که آدمی اهتمام و عنایت داشته باشد بدان چیزیست که متعلق است بضرورت حیات وی در معاش و سلامت و نجات وی در
معاد اما آنچه متعلق است بمعاش مثل طعامی که سیری بخشد و آبی که تشنگی برد و جامه که ستر عورت کند و زنی که بسبب عفت فرج گردد و مانند آن از آنچه دفع
حاجت کند نه تلذذ و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنات و آنچه متعلق بمعاد اسلام و ایمان و احسان است چنانچه در حدیث
جبرئیل در کتاب ایمان گذشت رواه مالك واحمد ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة والترمذی والبیهقی فی شعب الایمان عنهما
یعنی این حدیث را مالک و احمد از امام علی بن الحسین روایت کرده و ابن ماجه از ابو هریره کرده و ترمذی و بیهقی از هر دو آورده وعن انس
رضی الله عنه قال توفی رجل من الصحابة وفات یافت مردی از اصحاب فقال رجل ابشر بالجنة پس گفت مردی بعد از مردن
وی شادمان باش بدر آمدن بهشت یعنی برکت صحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
واله وسلم اولا تدری آیا می گویی این سخن را و بشارت میدهی او را و نمیدانی حقیقت حال را فلعله تکلم فیما لا یعنیه پس شاید که وی تکلم کرده باشد در چیزی که
ضرورت نداشته و حاجت نبوده او یبخل بما لا ینقصه یا بخیلی کرده به چیزی که دادن آن نقصان نمی آرد او را چنانکه تعلیم علم و دادن زکات که نقصان
در علم و مال نمی آرد بلکه سبب افزونی میگردد یعنی بچه جزم کردی بدر آمدن او بهشت را شاید که سخن لا یعنی گفته باشد و بخیلی ورزیده و به سوال و حساب
آن درمانده و گرفتار گشته و بهشتی در آمدن بهشت نشده باشد رواه الترمذی وعن سفیان بن عبد الله الثقفی صحابی است معدود در اهل
طائف و بعضی گفته اند در اهل بصره و عامل عمر بود رضی الله عنه بر طائف قال گفت قلت گفتم یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علی چیست مخوف ترین
چیزی که میترسی تو بر من از شر آن قال گفت سفیان فاخذ بلسان نفسه پس گرفت آن حضرت و رسانید دست را بزبان شریف خود و قال هذا گفت
این است چیزی که بیشتر می ترسم آنرا بر تو نگفت که آن زبانست بلکه زبان گرفت و اشارت بدان کرد زیرا که اشارت بمحسوس اظهر است در مقصود و زبان شریف
خود گرفت نه زبان سایل زیرا که زبان سایل را گرفتن تکلفی داشت و صحیح است و نیز آن اوکد و ادخل است در مقصود و اشارت است بآنکه حقیقت مطلق
زبان این است و این حکم عام است مگر آنچه بحفظ و عصمت الٰهی محفوظ و معصوم شده باشد و اگر زبان سایل میگرفت احتمال اختصاص حکم بوی داشت
رواه الترمذی وصححه روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت صحیح است این حدیث وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم اذا کذب العبد چون دروغ میگوید بنده تباعد عنه الملك میلا دور میرود از آن بنده فرشته یک کروه من نتن ما جاء به
از بد گندی بوی ناخوش آنچه آورده است آن بنده آنرا از دروغ گفتن نتن بوی ناخوش کذا فی الصراح و در قاموس گفته نتن ضد فوح و فیح است فایح شد مشک یعنی
پراگنده شد بوی او رواه الترمذی وعن سفیان بن اسید الحضرمی بفتح همزه و کسر سین بر قول اکثر و بضم همزه و فتح سین نیز آمده و اسد نیز گفته اند صحابی
شامی است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یقول کبرت خیانة ان تحدث اخاك حدیثا بزرگ خیانتی
است که بگوئی برادر خود را سخنی که هو لك به مصدق آن برادر مر ترا بآن سخن راست گو اعتقاد کند و اعتقاد و وثوق بر راست گوئی تو کرده وانت به کاذب
و تو در آن سخن دروغ گوینده دروغ گفتن همیشه بد و ناسزا است و در ینصورت بدتر و ناسزاتر است رواه ابو داود وعن عمار رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من کان ذا وجهین فی الدنیا کسی که هست خداوند دو روی در دنیا که با هر طایفه نفاق می ورزد و چنان مینماید
که از ایشان است کان له یوم القیمة لسانان من نار میباشد مر او را روز قیامت دو زبان از آتش رواه الدارمی وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم لیس المؤمن بالطعان نیست مؤمن طعنه کننده در آبروی مردم ولا باللعان و نیست دعا کننده بر مؤمن ببدی و براندن و دور کردن از رحمت
او از نیکی و رحمت ولا الفاحش و نیست سخت گوینده و از حد گذرنده در بدی و در قاموس گفته فاحش سخت بخیل و در صراح گفته تفحش بیهوده گفتن ولا البذی و نیست
بی حیا و بیهوده گو و فاحش بذی بفتح با و کسر دال معجمه و تشدید یا و بهمزه نیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وفی اخری له و در روایت دیگر
آمده مر بیهقی را ولا الفاحش البذی و صف کرده فاحش را ببذی یعنی نیست مؤمن فحش گوینده بمبالغه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابن عمر



قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یکون المؤمن لعانا نمی باشد مومن بسیار لعنت کنندہ وعادت کنندہ بدان ونشاید او را کہ چنین باشد وفی روایۃ
ودر روایتی باین لفظ آمدہ لا ینبغی للمؤمن ان یکون لعانا نشاید ونسزد مر مومن را کہ باشد لعان رواہ الترمذی وعن سمرۃ بن جندب قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تلاعنوا بلعنۃ اللہ دعا نکنید بر مردم بدوری از رحمت خدا یعنی نگوئید لعنت خدا بر تو ولا بغضب اللہ ودعا
نکنید بکسی بغضب خدا ونگوئید خشم خدا بر وی ولا بجہنم ودعا نکنید بدر آمدن در دوزخ ونگوئید در دوزخ باد جای او وفی روایۃ ولا بالنار ودر روایتی بجای
ولا بجہنم لفظ ولا بالنار آمدہ ومعنی یکی است رواہ الترمذی وابوداؤد وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یقول گفت ابو الدرداء رضی اللہ عنہ شنیدم مر آن حضرت را کہ میگفت ان العبد اذا لعن شیئا بدرستیکہ بندہ چون لعنت کند چیزی را آدمی باشد یا غیر آدمی
صعدت اللعنۃ الی السماء بر میرود لعنت بسوی آسمان فتغلق ابواب السماء دونہا پس بستہ میشود درہای آسمان نزد وی ثم تہبط الی الارض
پستر فرود می آید بسوی زمین تا پایان رود فتغلق ابوابہا دونہا پس بستہ میشود درہای زمین نزد وی واز ینجا معلوم میشود کہ زمین را نیز درہاست چنانکہ آسمان را
ثم تاخذ یمینا وشمالا پس تر میگیرد راہ بجانب راست وچپ فاذا لم تجد مساغا پس چون نمی یابد لعنت جای رفتن وروان شدن رجعت الی الذی
لعن باز می گردد بسوی کسی کہ لعنت کردہ شدہ است او را فان کان لذلک اہلا پس اگر ہست آن کس مر قبول کردن لعنت را اہل میرسد او را والا رجعت
الی قائلہا واگر نہ آن کس اہل وقابل لعنت است باز میگردد بسوی گویندۂ لعنت کہ لعنت فرستادہ است یعنی چون لعنت فرستادہ شد بر کسی ہم از اول متوجہ
بوی نمی گردد بلکہ میخواہد بدر رود وچون مدد رفتن نیابد متوجہ گردد بآن کس واگر وی مستحق آن نبود باز گردد بران کہ فرستادہ است پس تا یقین نشود کہ آنکس مستحق لعنت است
لعنت نباید فرستاد وآن خبر بخبر شارع متیقن نگردد رواہ ابوداود وعن ابن عباس ان رجلا نازعتہ الریح رداءہ روایت است از ابن عباس کہ
مردی کشید باد چادر او را فلعنہا پس لعنت کرد آن مرد باد را کہ بکشید جامہ او را کشید فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تلعنہا فانہا
مامورۃ لعنت مکن باد را زیرا کہ وی مامور است بوزیدن واو را فرستادہ اند از برای حکمتہا ومصلحتہا تنگ آمدن از ان ومکروہ پنداشتن آن را منافی آداب عبودیت
واستقامت است وہم چنین است ادب در نزول حوادث دہر وورود احکام ارادیہ باید کہ در باطن وظاہر بدل وزبان راضی وساکت باشد واگر بدل بحکم
ضعف بشریت تغیری راہ یابد باید کہ زبان نگاہ دارد وانہ من لعن شیئا لیس لہ باہل بدرستیکہ شان این است کسیکہ لعنت کند چیزی را کہ نیست آن چیز
مر لعن را اہل ومستحق رجعت اللعنۃ علیہ بر میگردد لعنت بر لعنت کنندہ رواہ الترمذی وابوداؤد وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لا یبلغنی برفع وجزم ہردو روایت است یعنی باید کہ نرساند مرا احد من اصحابی ہیچ یکی از یاران من عن احد شیئا از ہیچ یکی
چیزی را از جنس تقصیرات وافعال قبیحہ وخصلتہای بد کہ فلان چنین کرد وچنین گفت وفلان چنین است فانی احب ان اخرج الیکم وانا سلیم الصدر زیرا کہ
من دوست میدارم کہ بیرون آیم بسوی شما در حالی کہ صافی سینہ باشم وبر کسی خشمگین واز کسی ناراض وبا کسی کینہ ور نباشم درینجا تعلیم آن است کہ کسی را نباید کہ نزد کبرا وامرا
بلکہ نزد ہیچکس از کسی بد گوید تا باعث عداوت وکینہ داری نگردد رواہ ابوداود وعن عائشۃ قالت قلت للنبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم گفت عائشہ
رض گفتم مر آن حضرت را حسبک من صفیۃ کذا وکذا بس است ترا از صفیہ یعنی از عیبہای او چنین وچنین تعنی قصیرۃ میخواہد ومراد میدارد عائشہ از این
سخن غیبت وعیب گوئی صفیہ را نزد آن حضرت صفیہ رضی اللہ عنہا کوتاہ قامت بود عائشہ میخواہد کہ باین عیب او را نزد آن حضرت ذکر کند پس حضرت را این
غیبت گوئی از عائشہ ناخوش آمد فقال پس گفت آن حضرت لقد قلت کلمۃ لو مزج بہا البحر لمزجتہ ہر آئینہ بتحقیق گفتی تو ای عائشہ سخنی را کہ اگر آمیختہ وخلط کردہ
شود بوی دریا ہر آئینہ خلط ومزج میکند دریا را وتغیر میدہد او را یعنی دریا را با آن عظمت وی ممزوج ومخلوط میگرداند فکیف اعمال ترا از اینجا معلوم شد کہ این قدر
عیب کسی گفتن کہ او کوتاہ قد است بقصد تحقیر وتصغیر نیز غیبت است رواہ احمد والترمذی وابوداود وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ والہ وسلم ما کان الفحش فی شیء الا شانہ نباشد سختی وتجاوز از حد در چیزی از سخن وغیر آن وغالب استعمال فحش در سخن آید مگر آنکہ عیب ناک گرداند آن چیز را
وما کان الحیاء فی شیء الا زانہ ونباشد حیا ونرمی در چیزی مگر آنکہ آراستہ گرداند آن را رواہ الترمذی وعن خالد بن معدان عن معاذ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم خالد بن معدان کہ تابعی ثقہ کبیر ثبت مخلص کہ در وقت خواب چہار ہزار تسبیح میکرد وہفتاد تن از صحابہ را دریافتہ واز ثقات
شامیین بود از معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ گفت گفت آن حضرت من عیر اخاہ بذنب کسیکہ سرزنش کند برادر مسلمان را بگناہی کہ از وی بوجود آمدہ لم یمت
حتی یعملہ نمیرد آن سرزنش کنندہ تا آنکہ بکند آن گناہ را یعنی من ذنب قد تاب منہ یعنی از گناہی کہ بتحقیق توبہ کردہ است آن مسلمان از ان گناہ اما اگر توبہ نکردہ وبدان
گرفتار است میتوان سرزنش کرد اما نہ بطریق تکبر وقصد تحقیر بلکہ بقصد زجر ونصیحت وباز داشتن از ان واین تفسیر یعنی من ذنب قد تاب منہ منقول است از امام احمد بن حنبل رواہ
الترمذی وقال روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت ہذا حدیث غریب ولیس اسنادہ بمتصل وبا وجود آنکہ غریب است نیست اسناد او متصل لان خالدا
لم یدرک معاذ بن جبل زیرا کہ خالد بن معدان درنیافتہ است معاذ بن جبل را وعن واثلۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم لا تظہر الشماتۃ لاخیک روایت

از واثلہ بن الاسقع کہ صحابی است واز اصحاب صفہ بود گفت گفت آن حضرت ظاہر مکن شماتت را برای مسلمانی وشاد مشو بہ بلای کہ بوی رسد بجہت دشمنی کہ بوی داری
فیرحمہ اللہ ویبتلیک پس اگر شاد شوی بدان رحم کند خدای تعالی اورا ومبتلا گرداند ترا بآن بلیہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب وعن عائشۃ
رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما احب انی حکیت احدا دوست ندارم کہ من تقلید کنم کسی را در حرکات و
سکنات واوضاع وافعال او وان لی کذا وکذا وحال آنکہ باشد مرا چنین وچنین از دنیا وحکایت ومحاکات تشبیہ وتقلید کردن است کسی را بطریق مسخرگی واہانت
واین نیز داخل غیبت است رواہ الترمذی وصححہ وعن جندب قال جاء اعرابی گفت آمد بادیہ نشینی فاناخ راحلتہ پس نشاند شتر سواری خود را
ثم عقلہا پستر بست آنرا ثم دخل المسجد پستر درآمد در مسجد فصلی خلف رسول اللہ پس نماز گذارد در پس پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما سلم پس ہرگاہ کہ سلام نماز
داد اعرابی اتی راحلتہ آمد شتر خود را فاطلقہا پس گشاد شتر را ثم رکب پستر سوار شد بر شتر ثم نادی پستر فریاد کرد باین کلمات اللہم ارحمنی ومحمدا خداوندا رحمت
کن مرا ومحمد را ولا تشرک فی رحمتنا احدا وشریک مگردان در رحمت ما ہیچ یکی را فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتقولون ہو اضل ام بعیرہ
آیا میدانید ومیگوئید کہ این اعرابی گمراہ تر ونادان تر است یا شتر او الم تسمعوا الی ما قال آیا نشنیدید وگوش ننہادید بسوی سخنی کہ او گفت قالوا بلی گفتند صحابہ
بلی شنیدیم آنچہ گفت مراد قول اوست ولا تشرک فی رحمتنا احدا کہ رحمت واسعہ حق را تنگ ساخت پس در دعا حجر ومنع غیر نباید کرد بلکہ سایر مومنین ومومنات
داخل باید ساخت ونیز تشریک نفس خود وجمع وی با پیغمبر خدا در رحمت خاص از مقام ادب دور است رواہ ابو داود وذکر وذکر کردہ شد حدیث ابی
ہریرہ کہ اولش این است کفی بالمرء کذبا فی باب الاعتصام در باب اعتصام بکتاب وسنت کہ در اول کتاب گذشت فی الفصل الاول در فصل اول ازان باب

الفصل الثالث عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب تعالی چون مدح کردہ میشود فاسق
بخشم می آید پروردگار تعالی واہتز لہ العرش ومی جنبد ومی لرزد از جہت مدح فاسق عرش واہتزاز عرش یا محمول بر ظاہر است یا کنایت است از وقوع امر عظیم زیرا
کہ مدح فاسق راضی شدن است بچیزی کہ در وی ناخشنودی وی رضائی حق است تعالی بلکہ نزدیک است کہ موجب کفر باشد ومفضی باستحلال حرام گردد وچون حال
مدح فاسق این چنین باشد مدح ظالم چہ حال خواہد داشت رواہ البیہقی فی شعب الایمان وعن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم یطبع المومن علی الخلال کلہا پیدا کردہ میشود مسلمان بر ہمہ خصلتہا خلال بکسر خا جمع خلت بفتح آن الا الخیانۃ والکذب مگر بی دیانتی در امانت ودروغ
گوئی مراد مگر مومن کامل الایمان باشد والا بسا مسلمان کہ بی دیانتی ورزد ودروغ گوید یا مراد اجتماع این دو صفت است وبا وجود آن اشکال باقی است چہ اجتماع نیز وجود
دارد یا مراد مبالغہ است در نفی این دو صفت از مومن کہ محل تصدیق وحامل بار امانت ایمانست واظہر آنست کہ مراد نہی ازین دو صفت است یعنی نشاید کہ مسلمان متصف
باین دو صفت باشد رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان عن سعد بن ابی وقاص وعن صفوان بن سلیم انہ قیل لرسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ایکون المومن جبانا صفوان کہ تابعی ثقہ جلیل القدر است از اہل مدینہ است واز خیار بندگان صالح بود وامام وقدوہ کہ استسقا کردہ میشود بذکر وی گویند
تا چہل سال پہلو[2] تنہاد ودر وقت مرگ نشستہ جان داد ودر جبہہ او از کثرت سجود سوراخ شدہ بود وقانع بود کہ جایزہای سلطان را قبول نمی کرد ومیگویند کہ وی قائل
بود بقدر واللہ اعلم روایت میکند از ابن عمر وعبد اللہ بن جعفر وانس بن مالک واز جماعۃ تابعین وروایت میکنند از وی مالک وابن عیینہ مات سنۃ اثنتین ومایۃ فی عہد
السفاح روایت میکند کہ گفتہ شد مر آن حضرت را کہ آیا باشد مسلمان بددل وترسندہ قال نعم گفت آری می باشد وتواند کہ بعضی مسلمان بددل وترسندہ باشند وجبن منافات با ایمان
ندارد فقیل لہ پس گفتہ شد مر آن حضرت را ایکون المومن بخیلا آیا می باشد مسلمان بخیل قال نعم اینجا نیز فرمودہ باشد وتواند فقیل لہ ایکون المومن کذابا آیا باشد مسلمان دروغ گو قال لا
فرمود نہ مسلمان دروغ گو نباشد چہ صدق وحقانیت ایمان منافی کذبست کہ در نفس الامر باطل وناحق است واین نیز محمول بر نفی زنا وبلات سابقہ خواہد بود ودرآوردن کذاب
کہ صیغہ مبالغہ است ایمای است بآن کہ اگر احیانا بحکم بشریت در بعضی مواد کہ خالی از اغراض فاسدہ دنیویہ باشد وقوع یابد دور نباشد رواہ مالک والبیہقی فی شعب
الایمان مرسلا وعن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورۃ الرجل ابن مسعود گفت رضی اللہ عنہ کہ شیطان ہر آئینہ تمثل میکند ومی درآید در صورت مردی
فیاتی القوم پس می آید مردان را فیحدثہم بالحدیث من الکذب پس خبر میدہد ایشان را بخبری از خبرہای دروغ فیتفرقون پس جدا می شوند قوم فیقول الرجل منہم پس
میگوید مردی از ایشان سمعت رجلا اعرف وجہہ شنیدم مردی را کہ میشناسم روی او ولا ادری ما اسمہ ونمیدانم نام او چیست یحدثنی میرسانید مرا
این خبر رواہ مسلم ظاہر لفظ حدیث آنست کہ مراد از شیطان جن است واینجا معلوم شود کہ شیطان را قدرت بر کذب وافترا بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دادہ
اند اگر مراد بحدیث حدیث نبوی باشد اما بر تمثیل بصورت شریف وی قدرت ندارد ومیان این دو فرق بسیار است فافہم وتواند واللہ اعلم کہ مراد شیطان انس بود کہ در صورت
مردی صالح معتبر می برآید وبالجملہ مقصود از حدیث تنبیہ است بر احتیاط وتحری در سماع حدیث ومعرفت احوال راوی ووثوق بصدق وی تا آنکہ ہرچہ بشنود از ہرکہ بشنود نقل نکند وبدانکہ
مولف این حدیث را بطریق رفع نیاورد اما چون این حکمی است کہ اطلاع بر ان بی سماع از ان حضرت ممکن نیست در حکم مرفوع است کما تقرر فی موضعہ وعن عمران
بن حطان بکسر حا وتشدید طا مہملتین کنیت او ابو شہاب است تابعی ثقہ بصری است وگویند کہ وی خارجی بود کہ مدح ابن ملجم میکرد ابو داود گفت در اہل اہوا ہیچ کس صحیح تر در حدیث از

[2] برزمین

بن

خوارج نبود و قتاده گفته وی متهم نیست در حدیث و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و روایت میکند از عمرو و ابی موسی و ابی ذر و روایت میکنند از وی قتاده و محارب بن
دثار و جمعی روایت کرده اند مر او را بخاری و ابو داود و نسائی قال گفت اتیت اباذر فوجدته فی المسجد آمدم ابا ذر را پس یافتم او را در مسجد محتبیا بکساء اسود و
حده محتبی کننده بگلیم سیاه تنها نشسته فقلت یا اباذر ما هذه الوحدة پس گفتم یا اباذر چیست این تنها نشستن چرا با اصحاب نه نشینی و از ایشان استفاده نکنی فقال
پس گفت ابو ذر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول میگفت الوحدة خیر من جلیس السوء تنها نشستن بهتر است از نشستن
با هم نشین بد والجلیس الصالح خیر من الوحدة و نشستن با همنشین نیک بهتر است از تنها نشستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص که اعتماد بر نیکی و صلاح
او باشد حاضر نیست تنها نشسته ام و در وقت دیگر با ایشان نیز می نشینم و ابو ذر را رضی الله عنه وحشتی و نفرتی از جانب بنی امیه در زمان امیر المومنین عثمان نیز رو داده
بود و منزل را بیرون مدینه بمسافتی ساخته تنها میگذرانید و همان جا از عالم درگذشت چنانکه در اخبار آمده است واملاء الخیر خیر من السکوت و سخن کردن
القای سخنان نیک بر طلبه علم بهتر است از خاموش بودن والسکوت خیر من املاء الشر و خاموش بودن بهتر است از القای سخنان بد وعن عمران بن
حصین ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال مقام الرجل بالصمت فرمود گاهی باشد که منزلت و مرتبه مرد نزد خدا بخاموشی افضل من عبادة
ستین سنة فاضلتر و زیاده تر آید از عبادت شصت سال زیرا که سکوتی که در وی جولان کند فکر در معارف حقایق الهیه و کونیه یا مستغرق گردد لطیفه قلبیه در بحر ذکر خفی و
متنور گردد بنور ذات و صفات الهی اگرچه ساعتی لطیف باشد بهتر است از طاعت و عبادت جوارح که در تفرقه و بی حضوری بگذرد و دل بیاد خدا جمع نبود اگرچه سالها
بسیار باشد وعن ابی ذر قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت ابو ذر در آمدم بر آن حضرت فذکر الحدیث بطوله پس ذکر کرد حدیث را
با درازی وی یعنی حدیثی دراز ذکر کرد که اینجا مذکور نیست الی ان قال تا آنکه گفت قلت گفتم یا رسول الله اوصنی اندرز کن مرا قال اوصیک بتقوی الله گفت
اندرز میکنم ترا بتقوای خدا فانه ازین لامرک کله زیرا که تقوای خدا آرایش دهنده تراست همه کار ترا قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا اندرز مرا و زیادت ایضاح و بیان آنست
بذکر بعضی اعمال بتفصیل والا همه در احاطه اجمال تقوی مندرج است قال فرمود آن حضرت علیک بتلاوة القرآن بر تو باد تلاوت قرآن وذکر الله عزوجل و یاد
کردن خدای عز و جل بتمامه افعال خیر که بنیت تقرب الی الله کنند داخل ذکر است اگر برین معنی حمل کنند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمیم بعد از تخصیص است و در حدیث آمده
که افضل الذکر لا اله الا الله اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جزء بعد از کل است بجهت زیادت فضل و شرف فانه ذکر لک فی السماء زیرا که ذکر خدا سبب ذکر کردن
است مر ترا در آسمان که ملائکه یاد کنند ترا بخیر و رحمت و دعا در ملکوت اعلا و بملائکه چه تخصیص است پروردگار تعالی خود یاد میکند هر که او را یاد کند آیت فاذکرونی و حدیث
من ذکرنی دلیل آنست و بر هر تقدیر در وی تشبیه و ایما است بآنکه تلاوت قرآن باید که بحضور و تفکر و تدبر باشد و نور لک فی الارض و ذکر خدا روشنائی است
مر ترا در زمین یعنی در عالم سفلی که سبب ظهور نور معرفت و یقین و اهتدا و هدایت است قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا وصیت قال فرمود آن حضرت علیک
بطول الصمت بر تو باد بخاموشی دراز و سکوت بسیار که مقرون بتفکر و ذکر آلاء الهی است فانه زیرا که دراز خاموشی مطردة للشیطان سبب راندن است مر شیطان را
که از راه زبان می در آید و در چاه بلا می افکند و نیز در حدیث آمده است که چون ذکر میکند بنده خدا را پس می افتد شیطان و پنهان میگردد وعون لک علی امر دینک
و یاری دهنده است مر ترا بر کار دین تو که سلامت میدارد و از آفات لسان و موجب حصول علوم و معارف و نور طلب نور ذکر خفی میگردد قلت زدنی گفتم زیاده
کن قال فرمود ایاک وکثرة الضحک دور دار خود را از بسیاری خنده فانه یمیت القلب زیرا که خنده بسیار می میراند دل را بجهت طریان ظلمت غفلت و
قساوت قلب و انطفاء نور علم و معرفت که حیات قلب در آن است ویذهب بنور الوجه و میبرد روشنائی روی را که عبارت از لمعان نور باطن و ظهور
سیمای عبادت است و لابد چون دل میمیرد روی بی نور گردد چه نورانیت و تازگی جسد بجان است حساً و معنی قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا قال قل الحق وان کان مرا بگو آنچه
حق است و اگرچه تلخ و ناخوش آید خلق را یا نفس ترا قلت زدنی قال لاتخف فی الله لومة لائم گفتم زیاده کن فرمود مترس در اظهار دین خدا و تایید و تقویت وی ملامت هیچ
ملامت کننده را هرچه گویند میگفته باشند تو در کار خدا باش بیت ما رجامی عشق خوبانست و هرسو عالمی میکنند انکار ما و هم چنان در کار خویش قلت زدنی قال لیحجزک
عن الناس باید که مانع آید ترا از دیدن و گفتن عیب مردم ما تعلم من نفسک چیزی که میدانی از عیب های نفس خود یعنی امر معروف و نهی منکر بکن اما عیب مردم
مجوی و غیبت ایشان مکن و بجو در باطن از همه خوار و ناقص دان بیت غافلند این خلق از خود ای پسر لاجرم گویند عیب یکدگر وعن انس عن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قال روایت میکند انس از آن حضرت که گفت آن حضرت مر ابی ذر را یا اباذر الا ادلک علی خصلتین ای اباذر آگاه نکنم ترا بر دو خصلت
هما اخف علی الظهر که آن دو خصلت سبکتر اند بر پشت و آسان تر است اتصاف بدان تشبیه و تمثیل کرد تکلیف شرعی را که برداشتن آن بر قوت بشری در گرانی مشابه بباری است
که بقوت پشت توان برداشت واثقل فی المیزان ولیکن با وجود سبک باری گران تر اند در میزان که نامهای اعمال را بدان بسنجند قال گفت ابو ذر قلت بلی گفتم بلی راه
بنما مرا بر آن دو خصلت که این دو صفت دارند قال طول الصمت وحسن الخلق فرمود آن دو خصلت دراز خاموشی و نیک خوئی است سبکی و آسانی این دو صفت
بدان جهت است که خاموش بودن مونتی ندارد و مشقتی نمی طلبد بلکه در زبان جنبانیدن و سخن ترتیب دادن مشقت ظاهر و باطن است و سبکی در نیک خوئی تمام

[illegible] جدال و نزاع کہ سر لمر محنت و مشقت است بعد ازان در مدح این دو خصلت و
جزالت ثواب وحسن عاقبت [illegible] است و حسن [illegible] اوست ما حمل الخلایق مثلهما کار نکردند
خلقان مانند این دو خصلت یعنی [illegible] بہ ازین دو کار نیست وعن عائشة قالت مر النبی صلی الله علیه واله وسلم بابی بکر وهو یلعن بعض
رقیقه گذشت آن حضرت با بوبکر رضی الله عنه و حال آنکه وی یعنی ابوبکر لعنت میکند و دشنام میدهد بعضی از مملوکان خود را فالتفت الیه پس برگشت بجانب
آن حضرت بجانب ابوبکر فقال پس فرمود آن حضرت لعانین وصدیقین آیا دیده که لعنت کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی بلکه جامع این دو صفت باشند مقصود
آنکه صدیقیت و لعانیت جمع نمیشود و چنانچه سابقا حدیث گذشت که لاینبغی لصدیق ان یکون لعانا نمی باید و نمی سزد صدیق را که لعنت کننده باشد کسی را و در نیابیه
[illegible] که صدیقیت و لعانیت جمع شود و سوگند بپروردگار کعبه پس شرمنده شد ابوبکر رضی الله عنه ازین سخن و پشیمان گشت
از فعل خود فاعتق ابوبکر یومئذ بعض رقیقه پس آزاد کرد ابوبکر در آن روز بعضی از مملوکان خود را ثم جاء الی النبی پس آمد ابوبکر بجانب پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم فقال لا اعود پس توبه کرد و گفت هرگز باز نگردم کردن اینکار که لعنت کردنست روی البیهقی الاحادیث الخمسة روایت کرد بیهقی این پنج حدیث را
که از حدیث عمران بن حطان است تا این حدیث فی شعب الایمان وعن اسلم قال ان عمر دخل یوما علی ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما اسلم مولی عمر بن الخطاب
که تابعی مخضرم است مات سنة ثمانین وقیل بعد سنة ستین وهو ابن اربع عشرة ومائة سنة گفت که عمر در آمد روزی برابی بکر صدیق رضی الله عنه وهو یجبذ لسانه حال
آنکه ابوبکر میکشید زبان خود را و میخواست که بیرون آرد زبان را از دهان مقصود اظهار زجر و قهر است بر آن فقال عمر رضی الله عنه پس گفت عمر با بوبکر رضی الله عنهما مکن این فعل و مکش
زبان را غفر الله لك بیامرزد خدا ترا فقال پس گفت ابوبکر ان هذا اوردنی الموارد بدرستیکه این یعنی زبان در آورد مرا در جاهای در آمدن بد رواه مالك و
عن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اضمنوا لی ستا من انفسکم ضامن و متعهد شوید برای من محافظت شش چیز را از ذاتهای خود اضمن
لکم الجنة ضامن و متعهد شوم من مر شما را بهشت را اصدقوا اذا حدثتم راست گوئید چون سخن گوئید و خبر دهید واوفوا اذا وعدتم و بسر برید چون وعده کنید و
ادوا اذا ائتمنتم و امانت بگذارید چون امین گرفته شوید و اعتماد کرده شوید بر امانت واحفظوا فروجکم و نگاه دارید عورتهای خود را و عورت آنچه پوشیدن آن
واجب باشد از اندام مرد و زن و مراد اینجا عورت غلیظه است که اندام نهانی است وغضوا ابصارکم و فرو خوابانید چشمهای خود را از دیدن نامحرم وکفوا ایدیکم و
باز دارید دستهای خود را از ضرب و بطش و تناول آنچه حرام و مکروه است وعن عبد الرحمن بن غنم بفتح معجمه و سکون نون تابعی ثقه است از کبار تابعین شعری
شامی دریافت جاهلیت و اسلام را و اسلام آورد در عهد آن حضرت و لازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از آن باز که فرستاده شد معاذ بسوی یمن
تا آنکه رفت معاذ از عالم و بخاری گفت که او را صحبت است و قول اول صحیح تر است افقه شام بود و اکثر فقهای آنجا تلمیذ او بند روایت میکند از قدمای صحابه و
بود مرا و را جلالت قدر رضی الله عنه واسماء بنت یزید ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال روایت است از عبد الرحمن بن غنم و از اسماء بنت یزید بن
السکن صحابیه انصاریه است از ذوات عقل و دین که آن حضرت گفت خیار عباد الله الذین اذا رأوا ذکر الله نیک ترین بندگان خدا آنانند که چون دیده
شوند یاد کرده شود خدای تعالی یعنی ایشان در تعلق و اختصاص بجناب کبریای حق بمرتبه رسیده اند که آثار و انوار آن بر وجهات و صفایح احوال و اطوار ایشان چنان
لایح است که چون چشم بر جمال ایشان می افتد خدا را یاد می دهد از جهت ظهور سیمای عبادت و صلاح بر روی ایشان و بعضی گفته اند که معنی این است که دیدن ایشان به
مثابه ذکر خداست چنانکه گفته اند نظر بر روی عالم عبادت است و گاهی باشد که بنظر کردن بر روی صالحی نور ایمان چنان در باطن شخص در آید که دل را روشن گرداند در
حدیث آمده است که النظر الی وجه علی عبادة و این حدیث مصدوق معنی اول نیز می افتد آورده اند که چون وی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از خانه بیرون آمدی مردم
که نظر بر وجه کریم وی افتادی گفتندی لا اله الا الله ما اشرف هذا الفتی یعنی لا اله الا الله ما اکرم هذا الفتی لا اله الا الله ما اعلم هذا الفتی لا اله الا الله ما اشجع هذا الفتی پس
دیدن وی رضی الله عنه حامل و باعث میشد بر ذکر کلمه توحید و وزی کاتب حروف در بازار مکه معظمه سرفه و در افکنده غافل نعش میگذشت ناگاه سر بر آورد
و نظر بر روی مردی افتاد و بی اختیار یکبار یک اند بان بر آمد که لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر غالب آنست که وقوع این حال مصدوق
این حدیث بود وشرار عباد الله المشاؤن بالنمیمة و بدترین بندگان خدا روندگان اند به مجلسها بسخن چینی و برند و سخنان را که برچیده اند از پیش مردم بقصد شر و
فساد المفرقون بین الاحبة جدائی افکنندگان میان دوستان بسخن چینی و غمازی الباغون البراء العنت طلب کنندگان پاکان از عیب و فساد در مشقت
و فساد و هلاك و بزه و زناهای عنت برای مجموع این معانی آید یعنی جماعه را که پاك و منزه اند از گناه و فساد و عیب متهم میکنند بگناه و فساد و عیب و در مشقت و
هلاکت می افکنند رواهما احمد والبیهقی روایت کرده اند این دو حدیث را امام احمد و بیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس ان رجلین
صلیا صلوة الظهر او العصر روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که دو مرد گذاردند نماز ظهر را یا عصر را شك راوی است وکان صائمین
و بودند آن دو مرد روزه دار فلما قضی النبی صلی الله علیه واله وسلم پس هرگاه که ادا کرد آن حضرت نماز را قال گفت بآن دو مرد اعیدوا وضوءکما و

صلوتکما باز گردانید شما وضوی خود را و نماز خود را که بی وضو واقع شده است وامضیا فی صومکما و بگذارید در روزهٔ خود یعنی تمام کنید وافطار مکنید واقضیا
یوما آخر وقضا کنند این روزه را روز دیگر یعنی این روزهٔ شما فاسد شده است و واجب است قضای آن ولیکن با وجود این بهترین روزه باشید وفطار
نکنید و روزهٔ دیگر قضا کنید احتیاطا فقالا لم پس گفتند چرا اعاده کنیم وضو و نماز را و قضا کنیم روزه را یا رسول اللہ قال اغتبتم فلانا فرمود شما غیبت کردید
فلان شخص را و غیبت شکنندهٔ وضو است و ناقض صوم گفته اند که این حدیث بر سبیل تغلیظ و تشدید واقع است والا در ظاہر حکم غیبت ناقض وضو و صوم نباشد
و در احیاء العلوم گفته که غیبت مفسد صوم است مذہب سفیان ثوری بجہت عمل بظاہر حدیث و امام احمد فرموده رحمۃ اللہ علیہ که اگر روزه بغیبت بشکند کدام یکی را از ما درست
می ماند روزه و ازین جا معلوم شد که شکنندهٔ وضو نباشد و ازانکه فرمود که وامضیا فی صومکما استیناسی بعدم فساد صوم حقیقۃ می توان یافت اگرچه صوم فاسد و باطل گشتی نفی رد وی
صورت نداشتی اگرچه در روزهٔ رمضان حایض چون درمیان روزه خون بیند بر روزه میباشد بجہت حرمت رمضان اگرچه روزهٔ وی فاسد است قطعا بر ہر تقدیر معلوم
شد که قباحت و شناعت غیبت بچه سر حد است و احتیاط و تقوی دران است که بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد بلکه گفته اند که اگر خنده کند یا سخن لا یعنی بگوید و بیا
گوید وضو کردن مستحب است از برای ازالۂ ظلمتی که طاری شده ازان و روزه دار را باید که از غیبت احتراز و احتراس نماید و باللہ التوفیق وعن ابی سعید وجابر رضی اللہ
عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم الغیبۃ اشد من الزنا غیبت کردن بجمعی وجوه سخت تر از زنا کردن است قالوا چون این سخن و دشوار
آمد بر صحابہ گفتند یا رسول اللہ وکیف الغیبۃ اشد من الزنا و چگونه و بچه وجه غیبت سخت تر از زنا باشد قال گفت آن حضرت در بیان وجه اشدیت ان
الرجل لیزنی فیتوب بدرستیکه مرد ہر آئینه زنا میکند پس توبه و رجوع میکند ازان فیتوب اللہ علیہ پس رجوع میکند برحمت اللہ تعالی بروی وفی روایۃ و در
روایتی باین لفظ آمده فیتوب فیغفر اللہ لہ پس توبه میکند آمرزد پس می آمرزد خدای تعالی مر او را زیراکه زنا حق اللہ است وان صاحب الغیبۃ و بدرستیکه صاحب غیبت
لا یغفر لہ آمرزیده نمیشود مر او را حتی یغفرھا لہ صاحبہ تا آنکه بیامرزد و ببخشد مر او را یار او که غیبت کرده شده است مر او را و حق اوست وفی روایۃ انس و
در روایت انس آمده است قال گفت آن حضرت صاحب الزنا یتوب زنا کننده توبه میکند وصاحب الغیبۃ لیس لہ توبۃ و غیبت کننده نیست مر او را توبه
بہمان معنی که در روایت اولی معلوم شد یا باین معنی که صاحب زنا میترسد و میلرزد پس توبه میکند و صاحب غیبت باک ندارد بدان و آسان میداند آنرا تا ترک غیبت
کرا استخفاف و استحلال کند و در ورطۂ کفر افتد نعوذ باللہ من ذلک روی البیہقی الاحادیث الثلثۃ فی شعب الایمان روایت کرد بیہقی این حدیث را در
شعب ایمان وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من کفارۃ الغیبۃ ان تستغفر لمن اغتبتہ روایت است از انس که گفت فرمود
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جملۂ کفارت غیبت یعنی آنچه بپوشد اثم آنرا این است که آمرزش خواہی مرکسی را که غیبت کردهٔ او را تقول صورت آمرزش خواستن
انکس این است که گوئی اللھم اغفرلنا ولہ خداوندا بیامرز مارا و او را و ابتداء طلب آمرزش برای خود کند چنانچه معہود است در استغفار تا خود آمرزیده شود و پاک گردد دو
دعای او و بگیر را با آمرزش نیز مستجاب گردد و اصل در کفارت غیبت آن است که بحلی خواہد از مغتاب اگر ممکن باشد والا ندامت و استغفار کافی است و استغفار مر
مغتاب را نیز کفارتست چنانکه این حدیث ناطق است بدان و باین تقریر معنی کلمۂ من که تبعیض است راست آمده رواہ البیہقی فی الدعوات الکبیر نام
کتابیست مر بیہقی را وقال وگفت بیہقی فی ھذہ الاسناد ضعف درین اسناد که وی ذکر کرده است دران کتاب ضعف است و این اسناد قوی نیست باب
الوعد فی الصراح وعد وعدۃ و موعد نوید دادن و استعمال می یابد در خیر و شر اگر مذکور باشند و اگر نه وعد در خیر بود و وعید و ایعاد در شر و میعاد وعده جای و وعده گاه
الفصل الاول عن جابر قال لما مات رسول اللہ ہرگاه که وفات یافت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وجاء ابابکر مال من قبل العلاء بن الحضرمی
و آمد ابوبکر را مالی از جانب علاء بن حضرمی که عامل آن حضرت بود بر بحرین فقال ابو بکر پس گفت ابوبکر رضی اللہ عنہ من کان لہ علی النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم
دین کسی که ہست بر آن حضرت او را وامی او کانت لہ قبلہ عدۃ یا ہست مر انکس را بجانب آن حضرت وعده یعنی آن حضرت با او وعدۂ انعامی و عطائی کرده
باشد فلیاتنا پس باید که بیاید او مارا و این قول ابوبکر بود رضی اللہ عنہ بعد از وفات آن حضرت که وی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میراثی نباشد من خلیفۂ اویم ہرجا که آن حضرت
و بر ہر که انفاق میکرد من میکنم و ہر کرا دینی بر آن حضرت باشد یا آن حضرت بوی وعدۂ عطائی کرده باشد میرسانم و قضیۂ فدک که از انجا صرف بر عیال خود و فقراء مؤمنین میکرد
ہم ازین باب است و گفت که من نیز آنرا بنیابت و خلافت آن حضرت صرف میکنم و تحقیق و تفصیل این سخن در محل خود بیاید ان شاء اللہ تعالی و چون جابر وعده کرده بود و فرموده
بود که چون مالی نزد ما بیاید سه حثی یعنی سه بار ہر دو دست پر کرده بتو دہیم قال جابر گفت جابر فقلت پس گفتم یعنی ابوبکر را وعدنی رسول اللہ وعده کرد مرا پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ والہ وسلم ان یعطینی که بدہد مرا ھکذا وھکذا وھکذا یعنی سه بار ہر دو دست پر کرده فبسط یدیہ ثلث مرات پس بگشاد جابر ہر دو دست
خود را سه بار از برای نمودن صورت عطائیکه آن حضرت بوی وعده کرده بود قال جابر فحثالی حثیۃ گفت جابر پس پر کرد ابوبکر برای من ہر دو دست خود را
یکبار و بریخت در دامن جامۂ من فعددتہا فاذا ھی خمسمائۃ پس شمار کردم آن حثیه را پس ناگاه آن پانصد بود وقال وگفت ابوبکر خذ مثلیہا بگیر دو
چندان که ہزار باشد یکبار حثی کرد و بشمرد و دو چند دیگر فرمود تا سه حثیات شود و در بعضی روایات سه حثیه صریح نیز آمده متفق علیہ الفصل الثانی عن ابی جحیفۃ

بضم جیم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بغا نام او وهب بن عبد الله از صغار اصحاب آن حضرت است نزول کرد کوفه را و بنا کرد آنجا سرای را و امیر المومنین علی رض او را عامل
ساخت بر بیت المال و حاضر شد با وی همه مشاهد را و مات بالکوفه سنة اربع وسبعین قال گفت رایت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ابیض سفید
رنگ بسرخی آمیخته قد شاب بتحقیق پیر شده یعنی در موهای مبارک وی پیری پیدا شده و پیری وی به هیبت موی سفید در سر و لحیه مبارک نرسیده بود چنانکه در جای
خود معلوم شده است وکان الحسن بن علی رضی الله عنهما یشبهه و بود حسن بن علی که شباهت میداشت آن حضرت را این سخن را برای اثبات صحبت
خود با آن حضرت گفت زیرا که وی از صغار صحابه است و در وقت رحلت آن حضرت صغیر بود و بمرتبه بلوغ نرسیده پس می گوید ابو جحیفه که دیدم آن حضرت را این
صفت وامر لنا بثلثة عشر قلوصا و حکم کرد آن حضرت برای جماعه ما بسیزده قلوص بفتح قاف و ضم لام ناقه جوان فذهبنا نقبضها پس رفتیم ما تا قبض کنیم
آن ناقها را فاتانا موته پس آمد ما را خبر وفات آن حضرت فلم یعطونا شیئا پس ندادند ما را چیزی فلما قام ابو بکر پس چون ایستاد بامر خلافت ابو بکر یا قام یعنی
خطب باشد یعنی خطبه خواند ابو بکر قال گفت من کانت له عند رسول الله کسی که هست مر او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم عدة وعده یعنی آن حضرت
بوی وعده انعامی کرده فلیجیء پس باید که بیاید آن کس نزد من فقمت الیه پس ایستادم و رفتم من بسوی ابو بکر فاخبرته پس خبر دادم او را که آن حضرت حکم کرده بود برای
ما بسیزده قلوص فامر لنا بها پس فرمود ابو بکر رضی الله تعالی عنه برای ما بدادن سیزده ناقه رواه الترمذی وعن عبد الله بن ابی الحمساء در نسخ مشکات بتقدیم
حاء مهمله مفتوحه بر سین ساکنه واقع شده و هم چنین در نسخ مصابیح و گفته اند که این سهو و خطا است که از صاحب مصابیح واقع شده و مولف کتاب تقلید آن کرده و صواب
ابی الحمساء بتقدیم میم بر سین است چنانکه در کتب اسماء الرجال است و عبد الله بن ابی الحمساء عامری صحابی است و عداد او در بصریین است ساکن شد مکه را و راوی حدیث
است در انتظار آن حضرت مر او را سه روز از جهت وعده قال بایعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم مبایعت خرید و فروخت کردن است و واقع اینجا
خرید نست میگوید خریدم از آن حضرت چیزی را قبل ان یبعث پیش از آنکه مبعوث گردد وبقیت له بقیة و باقی ماند مر آن حضرت را بر من بقیه از ثمن مبیع فوعدته
ان آتیه بها فی مکانه پس وعده کردم آن حضرت را که بیارم و را آن بقیه ثمن را در جای آن حضرت که آنجا نشسته بود یا در جای بیع که در آنجا واقع شده فنسیت
پس فراموش کردم این وعده را فذکرت بعد ثلث پس یاد آوردم پس از سه شب و رفتم و بردم ثمن را نزد آن حضرت فاذا هو فی مکانه پس ناگاه دیدم
که آن حضرت در همانجا نشسته است فقال پس فرمود لقد شققت علی بتحقیق انداختی تو مرا در مشقت انا ههنا منذ ثلث انتظرک من اینجام مدت سه روز
انتظار میبرم آمدن ترا تا خلاف وعده نشود و بیائی تو و مرا نیابی و محنت کشی رواه ابو داود وعن زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا
وعد الرجل اخاه چون وعده کند مرد برادر خود را ومن نیته ان یفی له و از جمله نیت او این است که بسر برد و راست گرداند وعده را برای این برادر فلم یف پس بسر
نبرد ولم یجیء للمیعاد و نیاید در وقت وعده یا مکان وعده فلا اثم علیه پس نیست هیچ گناه بروی رواه ابو داود والترمذی از اینجا معلوم میشود که اگر
نیت وفای وعده دارد اگرچه وفا نکند آثم نمی گردد و بعضی گفته اند که خلاف وعده بی مانع حرام است و مراد در حدیث نیز همین است و طیبی گفته که اتفاق دارند که هر که
وعده کرد کسی را آنچه منهی عنه نباشد باید که وفا کند بآن اما آنکه وفای وعده واجب است یا مستحب در اینجا اختلاف است جمهور علما و ابو حنیفه و شافعی برانند که مستحب
است و عدم وفا مکروه است بسخت کراهت اما اثم ندارد و جماعه برانند که واجب است و عمر بن عبد العزیز از ایشانست و عبد الله بن مسعود مقرون ساخت وعده را بانشاء الله
و از آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم نیز آمده که فرمود عسی اما وعده کردن و خلاف آنرا در دل نیت کردن از علامات نفاق است باتفاق و طایفه میگویند که بودن او از
علامات نفاق بر تقدیریست که وعده کند به نیت عدم وفا وعن عبد الله بن عامر از اولاد عبد شمس ابن عبد مناف است عبد الله بن عامر بن کریز بن حبیب بن
عبد شمس بن عبد مناف قال دعتنی امی یوما ورسول الله صلی الله علیه واله وسلم قاعد فی بیتنا خواند مرا مادر من روزی و آن حضرت نشسته بود در خانه ما
فقالت ها پس گفت مادر من آگاه باش تعال بیا اعطیک بدهم ترا واعطک بی یا نیز روایت است فقال لها رسول الله پس گفت مادر مرا پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم ما اردت ان تعطیه بسکون یا صیغه واحد مخاطبه اصلش تعطین یعنی چه میخواستی که بدهی او را آن حضرت فهمید که گفتن آن زن مر پسر را بیا بدهم ترا
برای پاس خاطر پسر است چنانکه اطفال را در وقت گریه مثلا بهزل و دروغ میگویند یا می ترسانند که بدان معنی مراد نمیدارند بقصد اعتراض بر آن زن پرسید چه میخواستی
که بدهی او را پس آن زن بی تکلف یا بتکلف قالت گفت اردت ان اعطیه تمرا گفت میخواستم که بدهم او را خرمای خشک فقال لها رسول الله پس گفت مر او را
پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اما انک لو لم تعطیه شیئا آگاه باش بدرستیکه تو ای زن اگر نمیدادی آن پسر را چیزی کتبت علیک کذبة نوشته میشد بر تو
دروغی کذبه بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون ذال و بفتح کاف و سکون ذال بهر سه وجه جایز است و آنکه فرمود اگر نمیدادی او را چیزی و ظاهر آن
می نماید که گوید اگر نمیدادی او را نیز نظر بظاهر اطلاق قول آن بیا بدهم ترا زیرا که قول وی میخواهم بدهم او را تمر مجرد تکلف و محض عذر است از سوال آن
حضرت که فرمود چه میخواستی که بدهی او را و ظاهر آن است که قصد آن زن تسلی پسر و پاس خاطر او ست بی اراده دادن چیزی چنانکه عادت است که اطفال
را می گویند فافهم رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان الفصل الثالث عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من وعد رجلا

فلم

کسیکہ وعده کرده مرد برا فلم یات احدهما الی وقت الصلوة پس نیامد یکی ازان دو مرد تا وقت نماز وذهب الذی جاء لیصلی و رفت آن مرد که اول آمد بجائی تا نماز
بگذارد فلا اثم علیه پس نیست گناه بران مرد که رفت تا نماز بگذارد رواه رزین صورتش این است که دو مرد یکدیگر وعده کردند که در فلان موضع مثلا حاضر شویم و بیائیم
وجمع شویم پس یکی ازان پیشتر رفت منتظر آمدن دیگری تا درآمدن وقت نماز نشست وآن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد که آمده بود ومنتظر او نشسته بعد ازین انتظار
برود و برای نماز برخاسته برود خلاف وعده نکرده باشد وآثم نگردد زیرا که رفتن برای نماز عذری صحیح است برای وی واگر پیش از درآمدن وقت نماز بخیزد و برود بی عذر رفته
باشد وخلاف وعده کرده واگر مانعی دیگر ضروری پیش آمده این دیگر است وبی وجود موانع رفتن برای نماز نیز عذر است فافهم باب المزاح بکسر میم مطایبه کردن
وبضم میم مطایبه وفی الصراح مزح لاغ کردن ودر قاموس المزاح الدعابة والدعابة بضم الدال اللعب الفصل الاول عن انس قال ان کان النبی صلی الله علیه
واله وسلم لیخالطنا بدرستیکه بود آن حضرت که مخالطت وآمیزش در مصاحبت میکرد ما را یعنی اهل بیت ما را بجهت زیادت التفات وعنایتی که آن حضرت با ایشان
داشت واحتمال دارد که ضمیر برای صحابه باشد حتی یقول لاخ لی صغیر تا آنکه میگفت بطریق مزاح برادری را که مرا بود خورد یا ابا عمیر ما فعل النغیر یا ابا عمیر چه شد نغیر
نغیر بضم نون وفتح غین معجمه وسکون یای تحتانیه نام طایر ایست مثل گنجشک کان له نغیر یلعب به فمات بود برادر خورد مرا گنجشک که بازی میکرد با آن پس مرد این
گنجشک واین برادر خورد انس گنجشک دوست داشت نزد آن حضرت چنانچه خوردان می آیند می آمد ناگاه گنجشک مرد دیگر هرگاه که نزد آن حضرت می آمد حضرت با وی
التفات میفرمودند وبطریق مزاح میگفتند یا ابا عمیر چه شد آن گنجشک واین کنیت هم برای وی نهادند موافق سجع نغیر متفق علیه واین حدیث دلالت میکند بر جواز بازی
کردن کودکان بگنجشک اگر عذاب نکنند الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قالوا یا رسول الله انک تداعبنا بدرستیکه تو ملاعبت وبازی میکنی ما را ودعابه بالضم
مزاح کردن چون دیدند صحابه آن حضرت را که مزاح میکند با ایشان نظر بعلو مقام وعظمت شان وی مستبعد داشتند آنرا اگرچه متضمن حکمتها بود واز تالیف قلوب اصحاب
وتشحیذ طبع قال گفت آن حضرت انی لا اقول الا حقا بدرستیکه من نمیگویم مگر راست یعنی درین مزاح کردن چیزی نمیگویم که در حقیقت خلاف واقع باشد اگرچه در صورت
خلاف واقع نماید ودر بادی النظر کسی بحقیقت فهم معنی آن نرسد معنی آنرا خلاف واقع خیال کند وضابطه در جواز وعدم جواز مزاح همین است که اگر متضمن دروغ نباشد جایز باشد
با وجود آن مداومت بران نباید کرد که مسقط مهابت ووقار است ومزاح آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین قبیل بود چنانکه از حدیث آینده ظاهر گردد وعن انس ان
رجلا استحمل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم روایت است از انس که مردی طلب سواری کرد از آن حضرت ودرخواست کرد که او را مرکبی عطا کند که بران سوار شود
فقال پس گفت آن حضرت انی حاملک علی ولد ناقة من سوار کننده ام ترا بر بچه ناقه یعنی بچه ناقه عطا میکنم ترا تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچه خورد از ناقه عطا
میکند که سوار برا نشاید ودر مقام عرف شتر کلان را بچه ناقه نگویند بلکه ابل گویند بچه آن را گویند که خورد باشد وقابل سواری نبود مزاح درینجا است فقال پس گفت آن مرد ما اصنع
بولد الناقة چکار میکنم من بچه ناقه را شتر میخواهم که بران سوار شوم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهل تلد الابل الا النوق وآیا
میزاید شتر آنرا مگر ناقها یعنی هر شتر که هست بچه ناقه است جای تعجب واستبعاد چیست رواه الترمذی وابوداود وعنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم
قال له یا ذا الاذنین وهم از انس روایت است که آن حضرت گفت مر او را ای صاحب دو گوش وهر کس هست صاحب دو گوش است ولیکن ادای سخن بظاهر چنان نمایم
که گویا استثنا وصفتی خاص غریب بوی کرده که دیگران ندارند ودرین مزاح وملاعبت وحسن انبساط است وبعضی گفته اند که این مدح است از آن حضرت صلعم مر انس را بحسن استماع
وحفظ وتیقظ ویا تنبیه است مر او را یعنی هر که را پروردگار تعالی دو گوش داده باید که چنین باشد رواه ابوداود والترمذی وعنه ان النبی صلی الله علیه و
اله وسلم قال لامراة عجوز انه لا تدخل الجنة عجوز وهم از انس است که آن حضرت گفت بطریق مزاح مر پیرزنی را چون وی بالتماس دعا کرد از آن حضرت بدرآمدن
بهشت درنمی آید بهشت را هیچ پیرزنی فقالت پس گفت آن زن بطریق تحیر وتحسر وما لهن وچه شد مر زنان را که نمی آیند در بهشت وکانت تقرأ القرآن وبود آن زن قرآن خوان فقال
لها پس گفت آن حضرت مر آن زن را اما تقرئین القرآن آیا نمی خوانی قرآن را ونمیدانی که گفته است حق تعالی در وی انا انشأناهن انشاء بدرستیکه ما پیدا کرده ایم زنان بهشت را
پیدا کردنی فجعلناهن ابکارا پس گردانیده ایم ایشان را بکرها یعنی پیرزنان را بکر می برانگیزند ودر بهشت میبرند پس درست آمد که پیرزنان بصفت پیرزنی در بهشت نمی درآیند
رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ذکر کردیم رزین وفی شرح السنة بلفظ المصابیح وروایت کرد در شرح السنة بلفظی که در مصابیح مذکور است وآن
این است آن حضرت فرمود که درنمی آیند بهشت را پیرزنان پس روی گردانید وبرفت آن زن در حالتی که گریه میکند پس فرمود آن حضرت خبر دهید او را که درنمی آید بهشت را
در حالتی که بصفت پیرزنی است زیرا که خدای تعالی فرموده است انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا وعنه ان رجلا من اهل البادیة وهم از انس است که مردی
از بادیه نشینان کان اسمه بود نام وی زاهر بزای بن حرام بجای وراء مهملتین وکان یهدی للنبی صلی الله علیه وآله وسلم من البادیة بود که هدیه می
آورد برای آن حضرت از بادیه چیزی که از آن جا میتوان آورد مناسب حال وبود مثل تره وخیار ورياحين وغیر آن از نباتات فیجهزه رسول الله پس ساخته میکرد
رخت سفر او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از متاعی که از شهر میتوان برد مثل جامه ونقد ومانند آن جهاز بالفتح والکسر رخت عروس ومسافر ومیت اذا اراد
ان یخرج چون میخواست آن مرد که بیرون رود از نزد آن حضرت ووداع کند فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در شان وی ان زاهرا بادیتنا

بدرستی که زاهر بادیهٔ ماست وساکن در بادیه ما می‌آرد برای ما آنچه از بادیه توان آورد و در بعضی نسخ بادینا بدون تا و یای مقیم در بادیه واین نسخه اظهر است کذا فی شرح الشمایل ونحن
حاضروه وما شهریان اوییم که مهیا میکنیم او را آنچه محتاج الیه اوست از آنچه از شهر توان داد وکان النبی و بود پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم یحبه دوست میداشت زاهر را
وکان دمیما و بود زاهر در ظاهر بدروی و کریه منظر و دمیم بدال مهمله زشت روی دمامه زشت روئی فاتی النبی صلی الله علیه واله وسلم یوما پس آمد آن حضرت
روزی یعنی در بازار وهو یبیع متاعه و زاهر می فروخت متاع خود را فاحتضنه من خلفه پس در کنار گرفت آن حضرت او را از پس وی وهو لا یبصره و حال آنکه
نمی بیند زاهر آن حضرت را و نمی شناسد فقال ارسلنی من هذا پس گفت زاهر بگذار مرا کیست این چنانکه عادتست که میگویند گویا شاه ابو المعانی درین محل فرموده اند آنکه
از پس بازی چشم پوشیدی مرا ای نگار دست رنگین دست بگشا کیستی فالتفت برگشته نگریست زاهر فعرف النبی پس شناخت پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فجعل
لا یالو ما الزق ظهره بصدر النبی صلی الله علیه وآله وسلم حین عرفه پس در ایستاد زاهر که تقصیر نمیکند و باز نمی ایستاد از چسپانیدن پشت خود را بسینهٔ مبارک آن حضرت صلعم
هنگامیکه شناخت آن حضرت را وجعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول من یشتری هذا العبد و در ایستاد آن حضرت که میگوید بطریق مزاح کیست که بخرد این بنده را
فقال پس گفت زاهر یا رسول الله اذا والله تجدنی کاسدا اکنون بخدا سوگند می یابی مرا متاع ناروان که کسی نخرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
لکن عند الله لست بکاسد لیکن نیستی تو نزد خدا متاع ناروان رواه فی شرح السنة وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابیست اول مشاهد
او خیبر است و بود با وی رایت اشجع روز فتح ساکن شد شام را و وفات یافت در وی سنه ثلث وسبعین قال اتیت رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة من ادم گفت آمدم آن حضرت را در غزوهٔ تبوک و آن حضرت در خیمهٔ بود از چرم فسلمت پس سلام کردم
فرد علی پس جواب سلام گفت قال ادخل گفت آن حضرت درای درون خیمه و خیمه بسیار خورد بود فقلت اکلی پس گفتم بطریق مزاح آیا تمام بدن من در آید
یا تمام بدن خود را در آرم یا رسول الله قال فرمود آن حضرت کلک در آید تمام بدن تو یا در آر تمام بدن خود را ولفظ کلی و کلک برفع ونصب هر دو جایز
است فدخلت پس در آمدم درون خیمه قال گفت عثمان بن ابی العاتکه که یکی از راویان این حدیث است در بیان مراد از قول عوف اکلی یا رسول الله
و بیان مزاح و مباسطت دروی انما قال ادخل کلی من صغر القبة جز این نیست که گفت عوف ادخل کلی از جهت خوردی خیمه لفظا دخل در کلام عوف نیست و
لیکن مراد است واین ناظر است در آنکه کلی و کلک مرفوع باشند رواه ابو داود وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری است اول مولودیست که بعد از هجرت در انصار
آمد قال استاذن ابو بکر علی النبی صلی الله علیه واله وسلم گفت اذن در آمدن خواست ابو بکر بر آن حضرت فسمع صوت عائشة عالیا پس شنید ابو بکر آواز
عائشه را بلند فلما دخل تناولها پس هر گاه که در آمد ابو بکر درون خانه گرفت عائشه را لیلطمها تا طپانچه زند عائشه را وقال و گفت ابو بکر لا اراک ترفعین
صوتک علی رسول الله نه بینم ترا که بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی باید که کاری نکنی که برساند ترا به بلند کردن آواز بر آن حضرت
وبعضی گفته اند که لفظ حدیث لاراک است بمعنی اثبات نه نفی والف بجهت اشباع در میان آمده یعنی هر آینه می بینم ترا که بلند میکنی آواز خود را بر آن حضرت
یعنی چرا میکنی مکن فجعل النبی پس در ایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحجزه که باز میدارد ابو بکر را از زدن عائشه حجز بحای مهمله و جیم و زای باز داشتن وخرج ابو بکر
و بیرون آمد ابو بکر از پیش آن حضرت مغضبا بفتح ضاد خشمگین بخشم آوردن عائشه او را بجهت بلند کردن آواز فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم پس گفت
آن حضرت حین خرج ابو بکر در وقتی که برآمد ابو بکر کیف رایتنی انقذتک من الرجل چگونه دیدی تو ای عائشه مرا که رهانیدم ترا ازین مرد یعنی ابو بکر قالت
گفت عائشه ازین لفظ معلوم میشود که نعمان بن بشیر این حدیث را از عائشه روایت میکند فمکث ابو بکر ایاما پس درنگ کرد ابو بکر و نیامد در ملازمت آن حضرت
چند روز اتفاقا یا باعث غضب که بر عائشه داشت یا بسبب شرمندگی از آن حضرت والله اعلم ثم استاذن پس آمد بر در و اذن در آمدن خواست فوجدهما
قد اصطلحا پس در آمد و دریافت عائشه را و آن حضرت را که صلح کرده فقال لهما پس گفت ابو بکر مر حضرت را و عائشه را ادخلانی فی سلمکما در آرید مرا در صلح
خود یعنی تا شما نشینیم و آرام صلح شما را مشاهده کنم کما ادخلتمانی فی حربکما چنانچه در آوردید مرا در جنگ خود این حرف زدنی است از ابو بکر و مهربانی کردن در جناب
رسالت و در معنی اظهار شکر و سرور است بر صلح آنها فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم قد فعلنا قد فعلنا مکرر فرمود آن حضرت تحقیق کردیم آنچه گفتی تو ای ابو بکر
و چرا شامل نداریم ترا در صلح خود و تو در همه جا و در همه کارهای ما داخل داری و محرم و مانوسی با و غالبا مزاح درینجا قول آن حضرتست که بعائشه گفت کیف رایتنی انقذتک
من الرجل و لهذا انقذتک من ابیک گویا آن حضرت بعید انداخت ابو بکر را از عائشه بقصد مزاح و مطایبه و یا از آن جهت که عنوان پدری بظاهر منافی زدن است
و گفته اند که تعبیر برجل از جهت آن کرد که این زدن از ابو بکر غایت مردانگی و فرزانگی بود که برای خدا و رسول خدا غضب کرد بر دختر خود که بغایت محبوب بود
وی رواه ابو داود وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا تمار اخاک جدل و خصومت مکن برادر مسلمان را ولا تمازحه و
مزاح مکن او را با آنچه ایذا کشد ولا تعده موعدة وعده مکن او را وعده کردنی فتخلفه پس خلاف کنی آن وعده را وفا کن یا وعده مکن اصلا و اگر وعده کردن را
ببندد تا در خلف وعده نیفتی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب باب المفاخرة والعصبیة فی الصراح فخر و فخر نازیدن نازش بنصر تفاخر

نازیدن

نازیدن و کرده باهم فخر آنکه با تو فخر کند تفخر بزرگی نمودن متفخر ای متکبر مفاخرت برابری کردن در فخر افتخار تفخیر فزون داشتن یکی را بر دیگری در فخر و مفاخرت اگر در حق باشد و برای حق باشد و از برای مصلحت دینی و اظهار جلادت بر اعدای دین جائز است و از صحابه و سلف آمده است و اگر بناحق و بر طریق تکبر و نفسانیت باشد مذموم است و اکثر استعمال آن در عرف باین معنی آید و عصبیت عصبی بودن و عصبی آنرا گویند که حمایت قوم خود کند و از برای ایشان تعصب ورزد و عصبه قوم مرد که تعصب کنند برای وی کذا فی القاموس و در صراح گفته عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب پدر و تعصب در اصل به معنی تشدید و سخت کردن آید و این معنی از عصب بمعنی پی که سبب شدت و سختی مفاصل بدن است و مرد نیز قوت میگیرد و سختی می پذیرد بقوم خود و متعصب کسیکه تعصب ورزد مر قوم خود را و کسی که جدل و خصومت ورزد در مذهبی از جهت اظهار قوت و شدت از جهت آنکه بهای کردن منتج میگردد و تعصب نیز اگر بحق بود و متضمن ظلم نباشد مستحسن است و اگر بطریق باطل و ظلم و ناحق آید چنانکه از احادیث که مذکور گردد معلوم شود الفصل الاول عن ابی هریرة قال سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوهریره پرسیده شد آن حضرت ای الناس اکرم کدام یکی از آدمیان جوان مرد تر و عزیزتر و بزرگتر است فی الصراح کرم جوانمردی و عزیزی نقیض لوم و گفته اند که چون یکی را بکرم ستودی گویا همه صفات حمیده وصف کردی قال گفت آن حضرت اکرمهم عند الله اتقاهم عزیزترین و گرامی ترین مردم نزد خدا پرهیزگارترین ایشان است هر که پرهیزگارتر عزیزتر و گرامی تر یعنی اگر از کرم بحسب ذات میپرسید که نزد وی اعتبار انتساب بپدران و افتخار بخصایل ایشان و بخصایل نفس خود نباشد آن تقوی است قالوا لیس عن هذا نسالک گفتند نیست که ازین معنی سوال می کنیم ترا قال گفت آن حضرت و اگر از کرم از وی حسب و نسب می پرسید فاکرم الناس یوسف پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف است علیه السلام نبی الله ابن نبی الله ابن نبی الله ابن خلیل الله که پیغمبر خدا است و سه کس از پدران وی نیز پیغمبرانند و فرجدا که ابراهیم است ملقب بخلیل الله است که خدای تعالی او را دوست خالص خود گرفته و اخص از نبی است و در یوسف جمع شده انواع کرم و بزرگی و عزت از شرف حسب نبوت و علم و جمال و عفو و کرم اخلاق و عدل و ریاست در دنیا و دین و کرم آبا و شرف نسب پس احق باتصاف بکرم باین وجه او باشد قالوا لیس عن هذا نسالک گفتند ازین معنی نیز سوال نمی کنیم ترا قال فعن معادن العرب تسالونی فرمود پس مگر از حسب اصول و ذوات عرب سوال می کنید که بفضایل و خصایل خود و پدران خود افتخار میکنند و دعوی بزرگی می نمایند و یکدیگر را میان خود باین صفات بزرگ می نهند بی اعتبار تقوی و نسب قالوا نعم گفتند آری ازینها سوال می کنیم قال فخیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام فرمود پس اگر ازین معانی و ازین صفات می پرسید بدانید که بهترین شما در جاهلیت بهترین شما اند در اسلام یعنی آنها که در جاهلیت بزرگتر و بهتر و پسندیده تر بودند هم آنها بزرگتر و عزیزتر اند در اسلام اذا فقهوا بضم قاف و کسر آن چون فقیه شوند و دانا شوند بشرایع و احکام دین یعنی در جوهر ذات ایشان معانی و صفات بود که بدان ممتاز و متعین بودند در جاهلیت بهمان صفات در اسلام نیز معزز و مکرم شدند غایت آنکه در جاهلیت بلوث کفر و ظلمت معصیت و جهل ملوث و مظلم بودند و بهوا و شهوت نفس گرفتار اکنون بطهارت ایمان و نورانیت طاعت و علم مطهر و منور شدند و منقاد و مطاوع حق گشتند و ازین تقریر ظاهر شد که مراد بمعادن همان ذوات و اشخاص رجال اند چنانکه در روایت دیگر فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام یعنی آدمیان در حکم کانهای طلا و نقره اند بهترین ایشان در جاهلیت بهترین ایشان در اسلام اند یعنی هر کس در جوهر ذات خود ممتاز است چنانکه طلا و نقره هم که از کان می برآید خاک آلوده و کثیف است بعد از آن که گداخته شد صاف و نقی گشت هم چنین این جوهر ذات ایشان کثیف و آلوده بود در بوته ریاضت ایمانی پاک و خالص گشت متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم رواه البخاری ترجمه اش از حدیث سابق ظاهر شد سخنی که هست اینجا اینست که لفظ ابن چون در میان دو نام افتد الف بر سر وی ننویسند و این در فقره دوم درست است اما در فقره نخستین نه این چنین است زیرا که کریم نام کسی نیست و هم چنین در حدیث سابق و با وجود آن همه جا الف نوشته اند ابن فرشته که از شارحان مصابیح است گفته که صواب آنست که بالف نویسند فتدبر وعن البراء بن عازب قال فی یوم حنین کان ابو سفیان بن الحارث گفت براء بن عازب که در جنگ حنین بضم حا و فتح نون که بعد از فتح مکه واقع شده بود ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب که ابن عم مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم و از دلیران و جوانمردان عرب بود رضی الله عنه اخذا بعنان بغلته گرفته ایستاده عنان استر او را یعنی بغلة رسول الله یعنی استر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که بران سوار بود و آن حضرت میزد استر را و میراند تا حمله کند بر لشکر مشرکان فلما غشیه المشرکون نزل پس چون که پوشیدند ذکر و کردند آن حضرت را مشرکان فرود آمد از استر و درینجا دلیل است بر کمال شجاعت و جلادت آنحضرت که در چنان معرکه که قبایل عرب از هوازن و غطفان و غیرهم همه جمع شده بودند و صورت هزیمتی بلشکر اسلام راه یافته بود و حمله میکردند و چون نگذاشتند پیاده شد و بر لشکر اعدا زد و شکست داد و جعل یقول و در ایستاد آن حضرت که میخواند این رجز را انا النبی لا کذب من پیغمبرم نیست هیچ دروغی درین انا ابن عبد المطلب من پسر عبد المطلبم که مشهور و ممتاز است در شجاعت و شهامت و عزت قال گفت راوی حدیث فما رئی من الناس یومئذ اشد منه پس دیده نشد از آدمیان درین روز سخت تر و قوی تر و شجاع تر از حضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه مولف این حدیث را در باب مفاخرت آورده و درین آوردن تبعیت بعضی از محدثان کرده و تورپشتی گوید که محدثان در آوردن این حدیث در باب مفاخرت

آن حضرت براه صواب نرفته اند وحمل کردن این قول بر مفاخرت خطاست وآن حضرت از فخر کردن مبرا است چنانکه فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر و وی صلی الله
علیه وسلم نهی میکند مردم را از افتخار بآباء پس خود چون کند پس صواب آنست که این را بر سبیل تعریف و دانانیدن ذات شریف خود مردم را گفته و توضیح این سخن این است
که بعضی از اهل کتاب و کاهنان مردم را پیش از ظهور عنصر شریف وی خبر میداده اند بظهور امر وی و نشانهای نبوت وی که این چنین پیغمبری از اولاد عبد المطلب پیدا خواهد شد
پس آن حضرت خبر میدهد که من همان پیغمبر از اولاد عبد المطلب ام که نشان میدادند بظهور من و جوابش آن است که مفاخرت که نه بر رسم جاهلیت بطریق سمعه وریا
و تعصب و نفسانیت بود مذموم نیست بلکه بقصد شکر نعمت حق و اظهار فضل وی تعالی بحکم واما بنعمة ربک فحدث محمود و مامور به است و نیز مفاخرت در مبارزت
و حرب کفار بقصد اظهار شجاعت و مهابت جایز است و متعارف است درین چنانکه تکبر و خیلا در حرب جایز است و در غیر آن حرام وعن انس قال جاء رجل
الى النبي گفت انس آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا خیر البریة پس گفت آن مرد آن حضرت را ای بهترین خلق فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاک ابراهیم آن یعنی خیر البریة ابراهیم است و این صفت خاصه اوست که پروردگار تعالی او را در دنیا و آخرت برگزید و بر زبان جمیع امم ممدوح
گردانید رواه مسلم اینجا اشکال می آید که باحادیث صحیحه ثابت شده که آن حضرت افضل خلق و سید انبیا است پس ابراهیم خیر البریه چون باشد جوابش بسه وجه گفته اند یکی آنکه
آن حضرت این را بطریق تواضع و تنزل فرمود از جهت رعایت حق خلت و ابوت چنانکه شخصی که لایق است به تعظیم و تقدیم دیگری را برابر خود مقدم دارد و تعظیم کند
دیگر آنکه این را پیش از آن فرمود که وحی کرده شد که وی سید ولد آدم و افضل خلق است یا مراد آنست که ابراهیم خیر البریه در عصر خود است ولیکن عبارت مطلق
آورد از برای مبالغه فافهم وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تطرونی کما اطرت النصارى ابن مریم مدح نکنید
مرا از حد گذرانیده و دروغ مگوئید در آن چنانکه از حد درگذشتند و دروغ گفتند نصاری در مدح عیسی بن مریم که الله و ابن الله گفتند اطرا از حد درگذشتن در مدح و دروغ گفتن در آن
فانما انا عبده پس نیستم من مگر بنده خدا و رسول او و بندگی مقام خاص و صفت مخصوصه آن حضرت است که بنده حقیقی اوست و از همه اتم و اکمل است درین صفت
وکمال مدح و بیان علو مقام آن حضرت از هر سنا درین صفت است و اطرا و مبالغه بمدح آن حضرت راه ندارد و هر وصف کمال که اثبات کنند و بهر کمالی که مدح
گویند از رتبه او قاصر است الا اثبات صفت الوهیت که درست نباید بیت مخوان او را خدا از بهر امر شرع و حفظ دین دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدح انشا کن
و بحقیقت هیچ یکی جز خدا منقبت او را نداند و ثنای او نتواند گفت زیرا که او را چنانچه هست هیچ کس جز خدا نشناسد چنانکه خدا را چو حق او کس نشناخت صلی الله علیه وآله وسلم
متفق علیه وعن عیاض بن حمار المجاشعی بضم میم و بجیم و شین معجمه نسبت بمجاشع بن دارم صحابی است معدود در بصریین روایت کرده است از وی
حسن بصری و غیر وی و او دوست قدیمی آن حضرت بود و روایت کرده است از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قال ان الله تعالى اوحى الي آن حضرت فرمود که خدای تعالی وحی فرستاد بسوی من ان تواضعوا که تواضع کنند و فروتنی نمایند حتی لا یفخر احد على
احد تا آنکه فخر نکند و تکبر ننماید هیچ یکی بر هیچ یکی ولا یبغی احد على احد و ستم و فزونی ننماید یکی بر هیچ یکی درینجا دلیل است بر آنکه فخر و مباهات که بطریق تکبر و ستم
بود حرام است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لینتهین اقوام یفتخرون بآبائهم الذین
ماتوا سوگند که هر آینه باز آیند قومهای که افتخار میکنند بپدران خود که مرده اند انما هم فحم من جهنم نیستند پدران ایشان مگر انگشت از دوزخ که در آتش وی سوخته و
سیاه شده اند مثل انگشت و این در مشرکان است که بیقین در دوزخ اند و اگر غیر ایشان اعتبار کنند نیز محتمل است زیرا که موت علی الایمان معلوم نیست
پس چه جای افتخار است اولیکونن اهون على الله یا باشند خوارتر نزد خدای عز وجل یعنی اگر باز نیایند از افتخار باشند نزد خدا خوارتر من الجعل از جعل بضم جیم و فتح
عین کرم سیاه مشهور که در پلیدی می باشد الذی یدهده الخرء بانفه میغلطاند و میچپاند پلیدی را به بینی خود و خرء بضم خا و فتح نیز آمده و سکون را در آخر همزه
پلیدی تشبیه کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم افتخار پدران کنندگان را که در جاهلیت مرده اند بجعل و تشبیه کرد پدران ایشان را که مرده اند به پلیدی و افتخار کردن
ایشان را به پدران بغلطانیدن و چپانیدن جعل پلیدی را و نعم ما قال الشاعر شعر دوش دیدم که ابلهی میگفت پدر من وزیر خان بوده است باوجودی
که نیست معلوم خود گرفتم که آنچنان بوده است هیچکس دیده که خورده است کین نعمت قدیم نان بوده است و فرمود آن حضرت برای منع کردن
از فخر و تکبر ان الله اذهب عنکم عبیة الجاهلیة وفخرها بالآباء عبیه بضم عین مهمله و کسر آن و کسر بای موحده مشدده و تشدید یای تحتانیه مفتوحه
نخوت یعنی خدای تعالی دور کرد از شما تکبر و نخوت و فخر جاهلیت را انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی نیست آدمی مگر مؤمن متقی یا گناهکار بدبخت یعنی آدمی
ازین دو صفت خالی نیست که مومن متقی است یا فاجر شقی است و بر هر تقدیر تفاخر به پدران و تکبر از وی لایق نه اگر متقی است وی عزیز است فخر به پدران
چه حاجت و چه لایق بحال اوست و اگر فاجر است ذلیل است نزد خدای چه جای تکبر کردن است الناس کلهم بنو آدم مردم همه پسران آدم اند و آدم من
تراب و آدم از خاک است و خاک خوار و پست است تعزز و ترفع او را سزا نبود شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک رواه
الترمذی و ابو داؤد وعن مطرف بضم میم و فتح طا و کسر راء مشدده بن عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه و تشدید خاء معجمه مکسوره عامری البصری ذکر

کرده است او را ابن سعد در طبقۂ ثانیه از اهل بصره و گفته ثقه بود مر او را فضل و ورع و تقوی و عقل و ادب روایت میکند از پدرش و از ابی ذر و علی و عثمان بن
ابی العاص و روایت میکند از وی برادرش یزید و قتاده و ثابت و حسن بصری و جز ایشان مات سنه سبع وثمانین قال یعنی عبد الله بن الشخیر که پدر
مطرف است و صحابی است گفت انطلقت فی وفد بنی عامر الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رفتم در جماعه برسولی فرستاده شدگان
قبیلۂ بنی عامر بسوی آن حضرت فقلنا انت سیدنا پس گفتیم تو بهتر و مهتر مائی فقال پس گفت آن حضرت السید هو الله سید یعنی آنکه مالک تمام امور خلق و تابع
همه در دست قدرت او ست خداست نه جز وی گفته اند که انکار آن حضرت بران جماعه از جهت آن بود که ایشان خطاب کردند آن حضرت را بر وجهی که با مراء و روسای
قوم و قبایل کنند و بایستی که خطاب به نبی و رسول می کردند که اعلی مراتب بشری است نه از جهت اثبات اصل سیادت او ست و چه صورت دارد این و وی سید
اولاد آدم است فقلنا پس چون انکار کرد آن حضرت در قول ما انت سیدنا گفتیم وافضلنا فضلا و تو افزون ترین مائی از وی مزایا و فضایل از کرم و علم و
نبوت و امثال آن واعظمنا طولا و بزرگترین مائی در طول بفتح طا فزونی کردن و غالب آمدن در فضل و منت و قدرت و عبادت و غنا و سعت فقال
چون این را شنید گفت آن حضرت قولوا قولکم او بعض قولکم بگوئید این سخن را یا از این هم کمتر و مبالغه نکنید در مدح من بچیزی که لایق بخالق تعالی باشد نه بمخلوق
یعنی این مقدار را می توان گفت بلکه اگر از این کمتر گوئید و احتیاط ورزید و براه مبالغه و اطراء نروید بهتر است ولا یستجرینکم الشیطان و باید که وکیل خود نگیرد شما را شیطان
که هر چه خواهید بی ملاحظه بطریق وکالت از وی بگوئید و جری بفتح جیم و کسر را و تشدید یا وکیل را گویند که جاری مجرای موکل خود است ولا یستجرینکم را بهمزه مکان یا
نیز خوانده اند از جرات یعنی باید که دلیر و بی باک نکرداند شما را شیطان تا بگوئید هر چه خواهید رواه ابو داود و در بعضی نسخ احمد نیز مذکور است فوق ابو داود و تواند
که مراد به بعض قول و افضلنا باشد چه عظمت بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری مخصوص درگاه حضرت باری است عز اسمه و عظم سلطانه و طیبی گفته که معنی قولوا قولکم
آنست که بگوئید مثل سخن اهل دین و ملت خود و خطاب کنید مرا به نبوت و رسالت چنانکه حق تعالی در کتاب مجید گفته یا ایها النبی یا ایها الرسول اما پوشیده
نماند که این یعنی بقول وی او بعض قولکم مناسب و ملایم نیست ولا یستجرینکم نیز در معنی اول ناظر است وعن الحسن عن سمرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از حسن بصری از سمره بن جندب که صحابی است ساکن بصره گفت گفت آن حضرت الحسب المال والکرم التقوی
حسب مال است و کرم تقوی است حسب آنچه بشمارد و بگوید مرد از فضایل و خصایل حمیده خود و پدران خود پس میفرماید که حسب و فضیلت نزد مردم همین مال است
که مرد بی مال نزد عامه بی قدر و خوار است و کرم نام جمیع صفات خیر و شمایل تمامه فضایل است اما نزد خداوند تعالی اصل و عمدۂ کرم تقوی است و بی تقوی هیچ فضیلت
اعتبار ندارد چنانکه فرموده وی تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابی کعب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم من تعزی بعزاء الجاهلية کسیکه انتساب کند بنسب جاهلیت یعنی بنازد به پدران یا برود بر طریقۂ ایشان در رسوم جاهلیت از شتم و لعن مردم فاعضوه
بهن ابیه پس بگزانید و دندان اندازید یعنی بگوئید او را که بگزد در دهن هن پدرش را و هن بفتح ها هر چیز قبیح که نامش نتوان برد و بر فرج مرد و زن نیز اطلاق کنند ولا
تکنوا و بکنایت بگوئید بلکه صریح بر نام عیوب و قبایح را یا نام فرج را و این نهایت تشدید و تغلیط است تا مفاخرت نکند و شتم و لعن و ذکر قبایح و شنایع مردم نکند
و آبروی ایشان نریزد رواه فی شرح السنة وعن عبد الرحمن بن ابی عقبة وکان مولی من اهل فارس و بود ابو عقبه مولی بعض از انصار و در اصل از
اهل فارس بود و عادت چنان بود که اهل عجم که ایمان می آوردند و هجرت می نمودند در ظل تولیت و حمایت قبیله از اصحاب مهاجرین و انصار آمده پناه میگرفتند و نام
اختیار خود را در نیک و بد بذات ایشان میدادند و این را مولی موالات گویند و یک قسم مولی عتاقت است یعنی غلام آزاد کرده شده و ابو عقبه صحابی بود و
عبد الرحمن بن ابی عقبه تابعی ثقه و روایت میکند از پدرش قال گفت ابو عقبه شهدت مع رسول الله حاضر شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم احدا
جنگ احد را فضربت رجلا من المشرکین پس زدم به تیر یا نیزه یا شمشیر والله اعلم مردی را از مشرکان فقلت خذها منی پس گفتم بگیر این ضربه را از جانب
من و این کلمه ایست که دلیران در وقت زدن غنیم میگویند وانا الغلام الفارسی و منم غلامی جوانک فارسی ام یعنی دلیر سخت زننده فالتفت الی پس بازنگریست آن حضرت بسوی من فقال پس گفت هلا قلت چرا نگفتی خذها منی وانا الغلام الانصاری یعنی اگر درین مقام نسبت با نصار میکردی که
دلیران و مبارزان دین و یاری دهند کان رسول رب العالمین اند و بحکم مولی القوم منهم تو از ایشانی بهتر بودی نه بمجوس که کافران و آتش پرستان اند رواه ابو داود
وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من نصر قومه علی غیر الحق گفت آن حضرت کسیکه یاری دهد قوم خود را بر ناحق فهو کالبعیر الذی
ردی پس وی مانند شتریست که فرو افتاده در چاه و هلاک شده فی الصراح ردی افتادن در چاه و فرو افتادن از کوه تردی مثله و نیز گفته ردی بقصر هلاک و
هلاک شدن فهو ینزع بذنبه پس آن شتر کشیده میشود بدم او و معلوم است که شتر از چاه بدم کشیدن نه برآید رواه ابو داود بدانکه ظاهر لفظ حدیث این
است که ناصر قوم را تشبیه کرده بشتر افتاده در چاه که کشیده میشود بدم و توجیهش آن است که طیبی گفته که هر که خواهد که بلند گرداند نفس خود را بیاری دادن قوم
خود بر باطل پس وی مانند شتری است که در چاه افتاده و هلاک گشته و در محنت اثم و ابتلا افتاده هلاک شده قدرت بر برآوردن او نمانده و در بعضی حواشی

نوشتہ کہ مشبہ بشتر قوم است و مشبہ بہ دم ناصر ایشان پس چنانکہ کشیدن شتر بدم صیبہ مینت و خلاص نمی کند واو را از مہلکہ ہم چنین این ناصر خلاص نمی کند ایشان را از چاہ
ہلاک کہ افتادہ اند درومی وعن واثلة بن الاسقع بسین مہملہ و قاف صحابی است ایمان آوردہ در وقت غزوۂ تبوک و از اصحاب صفہ است قال قلت یا
رسول اللہ ما العصبیة عصبیت کہ مذموم است و از ان نہی میکنی چیست قال گفت آن حضرت ان تعین قومك علی الظلم عصبیت مذموم یاری
دادن تست قوم خود را بر ظلم رواہ ابو داود و از اینجا معلوم شد کہ حمایت و رعایت قوم اگر بر حق بود محمود است چنانکہ در حدیث آیندہ فرمود وعن سراقة
بن مالك بن جعشم بضم جیم و سکون عین و ضم شین معجمہ اسلام آورد در روز فتح مکہ و وی آن کسی است کہ فرستادہ بودند او را قریش در دنبال آن حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بعد از ہجرت تا بگیرد و بیارد او را و چون تا آن حضرت رسید پایہای اسپ او در زمین فرو رفت و آن حضرت دعا کرد و از زمین بر آمد پس
برگشت قال خطبنا رسول اللہ گفت خطبہ کرد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال خیرکم المدافع عن عشیرته پس فرمود بہترین شما کسی است کہ
مدافعت کنندہ است از قوم و اقارب خود ظلم و تعدی مردم را فی الصراح مدافعت وا دا کردن حق کسی را دور کردن بدی را از کسی مالم یاثم ما دام کہ گناہکار نشود
بسبب این مدافعت و در ظلم نیفتد اگر گفتہ شود کہ وی در دفع ظلم می کند و بدفع ظلم در ظلم چون افتد جوابش آنکہ اگر بر دفع ظلم بحرف زبانی قادر بود زدن بدست روا نبود
و اگر بزدن حاصل شود کشتن جایز نباشد و اگر از گفتہ آن حضرت بر قدر حاجت زیادت کند ظلم و تعدی بود رواہ ابو داود وعن جبیر بن مطعم
صحابی است قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن عبد مناف سید حلیم وفور اسلام آورد پیش از فتح ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال لیس منا من
دعا الی عصبیة نیست از ما کسی کہ بخواند مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را تا عصبیت کنند ولیس منا من قاتل عصبیة و نیست از ما کسیکہ
جنگ کند بجہت عصبیت ولیس منا من مات علی عصبیة و نیست از ما کسیکہ بمیرد بر عصبیت بر ہر تقدیر عصبیت کہ بر باطل بود و بطریق ظلم باشد مذموم
و منہی عنہ است رواہ ابو داود وعن ابی الدرداء عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال حبك الشیٔ یعمی و یصم محبت داشتن تو چیزی را
کور میکرداند و کر میکرداند یعنی از محبوب اگر بد بیند نیک نماید و اگر بد شنود نیک داند چنانکہ گفتہ اند و عین الرضا من کل عیب کلیلة یا مراد آن است کہ محبت
کور و کر میکرداند محب را از غیر محبوب کہ جز جمال وی نہ بیند و جز مقال وی نشنود و آوردن حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکہ مورد آن در باب
کسی است کہ تعصب میورزد برای کسی و حمایت میکند او را در قضیہ کہ باوی می افتد و حق نہ بیند و نشنود واللہ اعلم رواہ ابو داود الفصل الثالث
عن عبادة بن کثیر الشامی من اہل فلسطین عن امرأة منہم عبادہ بالضم عین کہ از اہل فلسطین است بکسر فا و فتح لام نام شہرہای بیت المقدس
روایت میکند از زنی از قوم خود از اہل این بلاد یقال لہا گفتہ میشود مر آن زن را فسیلة بضم فا و فتح سین مہملہ بر صیغہ تصغیر و فسیلہ در لغت درخت خرمای کوتاہ را
گویند غالبا قامت این زن را تشبیہ کردہ اند بدان انہا قالت کہ آن زن گفت سمعت ابی یقول شنیدم پدر خود را کہ میگفت سألت رسول اللہ
پرسیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقلت پس گفتم یا رسول اللہ امن العصبیة ان یحب الرجل قومہ آیا از عصبیت است دوست داشتن
مرد قوم خود را قال لا گفت آن حضرت نہ دوست داشتن قوم خود را عصبیت نیست ولکن من العصبیة ان ینصر الرجل قومہ علی الظلم بلکہ
عصبیت یاری دادن مرد است قوم خود را بر ظلم رواہ احمد وابن ماجة وعن عقبة بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انسابکم
ہذہ لیست بمسبة علی احد این نسبہای شما نیست محل دشنام و عار و موجب عار و عیب بر ہیچ کس کلکم بنو آدم ہمہ شما اولاد آدم اید طف الصاع
بالصاع لم تملاؤہ نزدیک یکدیگر در نقصان مثل طف صاع کہ پر نکردہ آید پیمانہ را و طف صاع نزدیک پر شدن پیمانہ یعنی شریک و برابر اند در نقصان و ناتمامی
و نارسیدن بدرجۂ کمال و تمام از جہت بودن شما اولاد آدم کہ پیدا کردہ شدہ است از خاک و بعد از اثبات نقصان و ناتمامی ذاتی اشارہ کرد بآنکہ فضل نیست مگر بہ
تقوی نہ نسب و فرمود لیس لاحد علی احد فضل الا بدین و تقوی نیست مر ہیچ یکی را فزونی مگر بدین و تقوی و چون ذکر کرد ہمہ صفات را مجملا در ضمن دین و تقوی
بعضی ذمایم را نیز ذکر فرمود کفی بالرجل ان یکون بذیا فاحشا بخیلا بس است مرد را از روی نقصان بودن او بیہودہ گوی بی باک در سخن بخیل رواہ احمد
والبیہقی فی شعب الایمان باب البر والصلة بر بکسر با بمعنی احسان و نیکی آید و مراد این جا نیکی کردن بوالدین است و ضد آن عقوق است و صلہ
در لغت بمعنی پیوستن و پیوند کردن و مراد اینجا انعام و احسان است باقارب کہ قرابت بجہت رحم داشتہ باشند الفصل الاول عن ابی ہریرة
قال قال رجل ابو ہریرہ میگوید گفت مردی یا رسول اللہ من احق بحسن صحابتی کیست یعنی از جملۂ خویشان سزاوارتر بنیک صحبتی و بہ نیک معاملتی
من صحابہ بفتح مصدر و فی الصراح صحابہ یاران و یاری نمودن من باب سمع یسمع قال گفت آن حضرت امك مادر تو سزاوارتر است بدان قال ثم من
گفت آن مرد بعد از وی کیست قال امك باز گفت آن حضرت مادر تست قال ثم من باز گفت آن مرد بعد از ان کیست قال امك باز فرمود آن حضرت
مادر تو قال ثم من گفت آن مرد بیشتر کہ قال ابوك درین مرتبہ چہارم فرمود پدر تو سزاوارتر است وفی روایة قال و در روایتی آمدہ است کہ گفت آن حضرت ہم در
مرتبۂ اول امك ثم امك ثم امك سہ بار فرمود چنانکہ در روایت اولی بود و غایتش آنکہ درین روایت سوال و جواب نیامدہ و الگ درین روایت

منقولبرہ

منصوب است یعنی صحبت نیک دار و احسان کن مادر خود را بعد از آن فرمود ثم اباک پس احسان کن پدر خود را ثم ادناک ادناک پس احسان کن قریب تر
خود را قریب تر خود را یعنی بعد از مادر و پدر در خویشان دیگر ترتیب قرب معتبر است هر که قریب تر مقدم تر و با احسان مستحق تر متفق علیه و باین حدیث بعضی
استدلال کرده اند که مادر را سه چند احسان است از آنچه پدر را است و گفته اند که این بجهت بار برداری حمل و مشقت زائیدن و محنت شیر دادن و در کتب
فقهیه مذکور است که حق والده عظیم تر است از حق والد و نیکی و احسان کردن بوی واجب تر و موکد تر است و اگر جمع میان مراعات حق هر دو متعذر
افتد چنانکه هر یکی به مراعات حق دیگری متاذی گردد در آنچه راجع بتعظیم و احترام است حق والد راجح دارد و در خدمت و انعام حق والده و از حقوق
والدین است که با ایشان تواضع و تملق ورزد و خدمت کند تا آنکه راضی شوند و در آنچه مباح است اطاعت ایشان نماید و بی ادبی نکند و تکبر پیش نیاید اگرچه
مشرک باشند و آواز خود برآواز ایشان بلند نکند و ایشان را بنام ایشان نخواند و در هیچ کاری از ایشان پیشی ننماید و در امر معروف و نهی منکر نرمی کند و یکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت
ورزد و بدعا و استغفار مشغول گردد و این ادب ماخوذ است از قرآن مجید در موعظ ابراهیم خلیل الله علیه السلام پدرش را وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آن حضرت رغم انفه رغم انفه رغم انفه رغم انف کنایت است از خواری و رغام بفتح خاک و اصل
معنی لفظ بخاک پیوسته باد بینی وی همین طور مبهم این کلمه را سه بار فرمود قیل من یا رسول الله پرسیده شد کیست یا رسول الله که در حق وی این کلمه میفرمائی و دعای
میکنی قال من ادرک والدیه عند الکبر کسیکه دریابد پدر و مادر خود را نزد پیری احدهما او کلاهما یکی از آن دو را یا هر دو را ثم لم یدخل الجنة پس در نیاید آنکس
بهشت را یعنی خدمت ایشان نکند و ایشان را از خود راضی نکرد تا آنکه سبب در آمدن بهشت است و در بعضی احادیث در باب رمضان نیز واقع شده که هر که دریابد
رمضان را و بهشت نه در آید یعنی در روی طاعتی و عبادتی نکند که سبب در آمدن بهشت گردد رواه مسلم وعن اسماء بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی وهی
مشرکة گفت اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما قدوم آورد مادر من بر من و حال آنکه وی مشرکه بود فی عهد قریش این قدوم آوردن وی در وقتی بود که آن حضرت را با
قریش عهد و مصالحه بود که با ایشان قتال نکنند و آن در حدیبیه بود چنانکه مشهور است فقلت پس گفتم یا رسول الله ان امی قدمت علی مادر من بر من آمده وهی
راغبة در اکثر روایات بباء موحده است یعنی رغبت و میل کننده است در اسلام یا اعراض کننده از آن و رغبت اگر بکلمه فی مستعمل گردد چنانکه رغبت فیه معنی
وی میل و خواهش کردن بود و اگر بعن آید چنانکه گویند رغبت عنه مراد اعراض و اجتناب بود و اینجا هر دو معنی محتمل است بلکه معنی اعراض مناسب تر است و موافق آن
روایت دیگر را که آمده و هی راغمة بمیم بمعنی کاره و ساخط و بعضی هر دو روایت را بیک معنی فرود آرند راغبه یعنی رغبت کننده و طمع دارنده در مال من و راغمه
یعنی ذلیل و محتاج از جهت فقری که دارد پس پرسید اسما از آن حضرت که مادر من باین حال آمده افاصلها آیا حرمت دارم پس صله و احسان و نیکی کنم او را قال
گفت آن حضرت نعم صلیها آری نیکی کن با وی متفق علیه از اینجا معلوم گردد که مادر و پدر اگر کافر هم باشند نیکی و احسان با ایشان باید کرد و بهمین قیاس حکم سایر
اقربا است حق قرابت طبعی با وجود مخالفت دینی مرعی باید داشت وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان آل ابی
فلان هم چنین آمده است در روایت و گفته اند که آن حضرت صریح نام فلان گرفته بود و راوی بکنایت آورد ظاهرا در وقت روایت از تصریح باسم خوفی داشت و بران مفسده مترتب
می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشته و نام ننوشته اند بغایت مذکور و گفته اند که مراد بابی فلان ابی لهب است و بعضی گفته اند که ابی سفیان یا حکم بن العاص است و این
مناسب تر است عمرو بن العاص که راوی این حدیث است نخواسته که نفی ولایت آن حضرت و صلاح را از ایشان صریحا ذکر کند و عیب قوم خود را اظهار سازد
والله اعلم بر بهر تقدیر آن حضرت فرمود که اولاد ابی فلان لیسوا لی باولیاء نیستند مرا محبان و دوستان و متولی امر من انما ولیی الله وصالح المؤمنین جز این نیست
ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مومنان پس مراد بصالح جنس صلحا است نه یکی مخصوص و بعضی گفته اند که ابوبکر و عمر مراد اند و بعضی گفته اند که علی رضی الله عنهم اجمعین ولکن
لهم رحم ابلها ببلالها ولیکن مر ایشان را یعنی آل ابی فلان را نسبت رحم و قرابت است بمن تر می کنم آن را بتری آن یعنی چیزی میدهم بایشان که بدان کفاف ضروری ایشان
شود یعنی چون تری و نرمی سبب اتصال اشیا است و خشکی و سختی موجب افتراق است بل را که بمعنی تری آمده است استعاره میکنند برای صله رحم پس بمعنی خشکی برای
قطع آن و بعضی شارحان گفته اند قطیعت را تشبیه بحرارت کرده و صله را باب که حرارت قطیعت بدان سرد میگردد و بلال بکسر با و فتح آن خوانده اند و بضم نیز آمده
بمعنی تری و بمعنی آنچه تر کرده شود بدان حلق چنانکه آب و شیر و بکسر جمع بلل نیز داشته اند متفق علیه وعن المغیرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ان الله حرم علیکم عقوق الامهات خدای تعالی حرام گردانید بر شما رنجانیدن مادران و بتخصیص مادران بذکر به جهت قوت و غلبه حقوق ایشان است چنانچه
سابقا معلوم شد یا به جهت ضعف قلوب ایشان که باندک چیز رنجیده میشوند یا به جهت تقصیر و تهاون اولاد در حقوق یا به جهت آنکه ظاهرا سخن در مادران بود و لهذا در
حدیث اشیا ذکر کرد که از هم بیگانه اند به جهت وقوع تقریب در ذکر اینها و واد البنات و حرام گردانید بر شما زنده گور کردن دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس
فقر و عار و منع وهات و حرام گردانید بر شما بخیلی کردن و گدائی نمودن را و منع بلفظ ماضی است و بلفظ مصدر نیز روایت کرده اند که عبارت از بخل و امساک است و هات
بمعنی ات که امر است از ایتا یعنی بده عبارت از طلب و سوال است و گفته اند که مراد از منع نا دادنست از حقوق واجبه در مال و گرفتن آنچه حلال نیست از اموال مردم و بعضی

گفته اند بلکه منع از جمیع حقوق واجبه در اموال و افعال و اقوال و اخلاق و طلب و تکلیف مردم بآنچه واجب نیست بر ایشان از حقوق در رعایت انصاف و اعتدال
در آن وکره لکم قیل وقال و مکروه داشت خدا مر شما را قیل و قال را کره بتشدید را از جهت مبالغه و تخفیف نیز آمده است و قیل و قال بفتح لام بر طریق حکایت از فعل
مجهول و معلوم و مقصود نهی است از آنچه مردم با یکدیگر بشنیند و حکایات اراجیف ذکر کنند و گویند گفته شد چنین و گفت فلان چنین و نهی از قیل و قال بر تقدیریست که نه
برای بحث و تحقیق امری باشد و الا چیزی که حقیقت آن معلوم نبود و برای تحقیق آن از اقوال مردم نقل کنند حرام نبود و بعضی گفته اند که مراد بقیل و قال بسیار گوئی و کثرت کلام
است که دل را بمیراند و قساوت آرد و وقت را ضایع گرداند وکثرة السؤال و مکروه داشت برای شما کثرت سوال را و این را چند معنی گفته اند یکی بسیار بازپرس از احوال مردم
و تجسس و تفتیش از آن دوم کثرت سوال در علم برای امتحان و اظهار فضیلت و خصومت و جدال در آن سوم بسیار پرسیدن از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که
سبب کلفت و تاذی و باعث تضییق و تشدید در احکام است چنانکه در قرآن مجید فرموده لا تسألوا عن اشیاء الآیة و بعضی بسیار سوال نمودن و گدائی کردن مراد داشته اند و این
وجه بعید است بجهت آنکه قید کثرت درینجا مفید نیست بلکه سوال کردن بی ضرورت حرام است مطلقا قلیل باشد یا کثیر و نیز نهایت باطلاق خود این معنی را شامل است
پس ذکرا و موجب تکرار بود و اضاعة المال و مکروه داشت ضایع گردانیدن مال را که مراد بدان اسراف و انفاق در غیر طاعت حق است چنانکه یکی تمام یا بعض مال
خود را بیکی دهد و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا بفاسقی بدهد که در نا مرضیات حق صرف کند و تفصیل کلام درین مقام آن است که
صرف مال اگر واجب و ضد وی است درینجا اضاعت و اسراف گنجایش ندارد و اگر حرام و مکروه بود بی شبهه اضاعت و اسراف است و اشتباه در آنجاست که بظاهر
مباح مینماید اما اگر بنگرند در وی قبایح و مفاسد در ظاهر و باطن از آنجا پیدا گردد و چنانکه در صرف در بناهای دور و دراز بی حاجت و تزئین و تزویق آنها که در وسعت و فسحت نیز
احتیاج بدان نشود و اسراف در انفاق و توسع در لبس ثیاب ناعمه و اطعمه مشتهیه لذیذه تجاوز از حد اعتدال از برای مجرد حظ نفس و تفاخر بی رعایت جانب فقرا و محتاجان
چنانکه عادت اهل اسراف و اتراف است اگرچه بحکم ظاهر شرع حرام نباشد اما موجب قساوت قلب و غلظت طبع است و هم چنین آراستن اوانی و ظروف
و سیوف و اسلحه بطلاآت و جواهر و امثال آن و بی باکی و بی قیدی در بیع و شرا بتحمل غبن فاحش و احمال ممتده و مانند آن همه داخل اضاعت و اسراف است متفق
علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الکبائر شتم الرجل والدیه از جمله گناهان کبیره است دشنام
دادن مرد پدر و مادر خود را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وهل یشتم الرجل والدیه آیا دشنام میدهد مرد پدر و مادر خود را قال نعم گفت آن حضرت آری دشنام میدهد
مرد پدر و مادر خود را زیرا که یسب ابا الرجل فیسب اباه دشنام میدهد پدر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد پدر او را ویسب امه فیسب امه و دشنام میدهد مادر
مردی را پس دشنام میدهد مادر او را پس چون باعث دشنام پدر و مادر شد گو یا خود دشنام داد و دشنام دادن پدر و مادر بهر وجه که باشد گناه کبیره است زیرا که داخل عقوق
است شعر گر مادر خویش دوست داری دشنام مکن بمادر من متفق علیه و ازینجا معلوم شود که هرکه سبب و واسطه فسق و فساد گردد نیز فاسق
است و داخل است در وزر آن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه
بدرستیکه از نیک ترین نیکیها احسان کردن مرد است اهل محبت پدرش را بعد ان یولی بعد از مردن یا غایب شدن پدر یولی بضم یا و فتح واو و
کسر لام مشدد و از تولیت بمعنی پشت دادن و رفتن یعنی محبت پدر مر کسی را که وی نیکو بیند بسبب قرابت با پدر است و در مروت صله وی لازم و این
صله وی گویا نیکی کردن به پدر است و چون ظهر الغیب نگاه داشت غایت نیکی کرده رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من احب ان یبسط له فی رزقه کسیکه دوست دارد که فراخی کرده شود مر او را در رزق وی وینسأ له فی اثره و تاخیر کرده شود در اجل وی و دراز
گردانیده شود عمر وی و اثر در اصل بمعنی نشان پای است در رفتن بر زمین و این فرع حیات است و هر که مرد نشان پای وی بر روی زمین نماند پس اثر میگویند
و مدت عمر را اثر می نامند و میفرماید هر که خواهد رزق او فراخ شود و عمرش دراز گردد فلیصل رحمه پس باید که صله کند رحم خود را و احسان نیکی در حق
ایشان بجای آرد متفق علیه مراد بفراخی رزق و درازی عمر وجود برکت و طیبت عیش و زیادت توفیق و صفای حال و نورانیت قلب است یا درازی عمر بقای
نام نیک است در جهان چنانکه ذکر لفظ اثر مشعر است بدان یا ذریت صالحه که بعد از وی دعا کنند و بعد از وی نام نیک وی را زنده دارند که بقای اولاد ولادت
ثانی است مر مرده را و به حقیقت حق سبحانه و تعالی صلهٔ ارحام را سبب فراخی رزق و درازی عمر ساخته و وی تعالی هر چیز را سببی پیدا کرده هر کرا می خواهد که رزقش را
فراخ گرداند و عمرش را دراز سازد او را توفیق ادای حقوق می بخشد و گفته اند که این محو و اثبات نسبت بخلق است چنانکه در لوح محفوظ داشته آید که عمرش شصت سال
است و اگر صلهٔ رحم کند چهل سال بر آن افزون بود و اما نسبت بعلم حق تعالی تغیر و تبدیل نباشد و چون شارع چنین خبر داده ایمان بدان باید آورد و دیگر مناقشه
چیست نشان سعادت این است که بشنیدن امثال این خبر دست بعملی که فرموده اند بزنند و حقیقت حال بوی سبحانه تفویض نمایند نه آنکه بحث کنند و در چون
و چرا افتند وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلق الله الخلق پیدا کرد الله تعالی خلق را یعنی تقدیر کرد مخلوقات را در علم ازلی
خود بر آن وجهی که در وقت انعام خلعت وجود بر آن وجه باشد فلما فرغ منه پس چون از خلق فارغ شد یعنی قضا کرد و اتمام نمود و حقیقت فراغ بعد از اشتغال

بخاری.

بکاری باشد و آن بر خدای تعالی ممتنع است زیرا که او را کاری از کاری دیگر شاغل و مانع نگردد چنانکه در دعای ماثور آمده است سبحان من لا یشغله شان عن شان
قامت الرحم فاخذت بحقوی الرحمن بایستاد رحم پس بگرفت هر دو حقو خدای مهربان را و وجه تخصیص اسم رحمن بذکر از احادیث آینده معلوم گردد و حقو بفتح حاء مهمله و سکون
قاف در اصل جای بستن ازار را گویند و چون در بستن ازار دو طرف وی بهم بسته میشود تثنیه کرد و گفت بحقوی یعنی بدو طرف معقد ازار و بر ازار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالی
از ان منزه است و ورود این کلام بر طرز زبان عرب است و عادت مردم است که چون یکی بدیگری پناه آرد دست بدامن وی زند یا طرف ازار وی بگیرد و گاهی که
کار سخت باشد و اضطرار در کار بود و مبالغه و تاکید منظور افتد دست بدو حقو ازار زند تا کار بر کسی که بوی می گیرد تنگ افتد والبته برسد که مقصود چیست و چه میخواهی استعاره کرد این
عبارت را برای پناه جستن رحم بحضرت رحمان از قطیعت بعد از ان این عبارت مثل شد بدین معنی بی آنکه معنی حقو و گرفتن آن منظور بود چنانکه گویند یداه مبسوطتان هر دو
دست وی فراخ است یعنی سخی و جواد است هر چند کسی باشد که در اول خلقت دست نداشته باشد یا دستهای او بریده باشند یا محال بود وجود دست مراد را چنانکه پروردگار
تعالی و تقدس و این طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد و قران و احادیث بر طرز زبان عرب واقع شده و این اصلی عظیم است از برای تاویل متشابهات قران و حدیث
بی ارتکاب تکلفات و رحم معنی است از معانی ذواتی نیست که بایستد و پناه گیرد ایستادن و گرفتن و پناه جستن او بر سبیل تشبیه و تمثیل است گویا رحم شخصی است که
بایستاده و دامن کبریای عزت و عظمت حق سبحانه بگرفت و پناه جست فقال مه پس گفت پروردگار تعالی چه میگوئی و چه میخواهی و چیست باعث بر پناه جستن تو
باین درگاه مه بمعنی باز مان و گفتن بامای استفهامیه است که الف وی را بها بدل کردند قالت گفت رحم بحضرت عزت هذا مقام العائذ بك من القطيعة
این جای ایستادن پناه گیرنده است بتو از قطیعت و پیوند بریدن یعنی منکر در حضرت تو ایستاده ام و دست بدامن عزت و عظمت تو زده ام پناه میجویم بتو از انکه
کسی قطع کند مرا و صله و پیوند مرا رعایت نکند و قطع رحم بنماید قال گفت پروردگار تعالی برای اجابت ملتمس رحم و قبول مطلب وی الا ترضین آیا راضی نیستی تو ان
اصل من وصلك که پیوند کنم من بکسی که پیوند کند بتو و انعام و احسان کنم باوی و اقطع من قطعك و ببرم از کسی که ببرد از تو و باز گیرم انعام و احسان خود را ازوی
قالت گفت رحم بلی یا رب راضی شدم ای پروردگار من قال فذاك گفت پروردگار تعالی پس این وعدهٔ من با تو ثابت و محقق است و مقرر است این کرامت
متفق عليه وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الرحم شجنة من الرحمن و هم از ابی هریره که گفت گفت آن حضرت لفظ رحم اشتقاق
کرده شده و گرفته شده است از لفظ رحمان چنانکه در حدیث دیگر تصریح آمده که پیدا کردم رحم را و اشتقاق کردم او را نامی از نام خود که رحمن است کذا قال الطیبی
و احتمال دارد که مراد بهر دو لفظ معنی باشد یعنی قرابت رحم که واجب است رعایت آن شاخی و شعبه است از رحمت حضرت رحمن و شجنة مثلثة الشين و ساكنة
الجيم رگها و پیچهای درخت در هم شده و مراد آن ست که رحم از آثار رحمت رحمن است و مشتبک و متصل بدان فقال الله من وصلك وصلته گفته
است الله تعالی خطاب برحم کرده هر که پیوند کند بتو و رعایت کند حق ترا پیوند کنم با وی در رحمت کنم او را و من قطعك قطعته و هر که قطع کند ترا قطع
کنم او را رواه البخاری وعن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الرحم معلقة بالعرش رحم آویخته شده است بعرش و
متمسک است بآن مکان رفیع عظیم تقول میگوید رحم بطریق خبر و دعا من وصلني وصله الله ومن قطعني قطعه الله هر که وصل کند مرا وصل کند او را
خدا و هر که قطع کند مرا قطع کند او را خدای تعالی متفق عليه وعن جبير بن مطعم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يدخل الجنة قاطع
رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان و مقربان قطع کننده رحم متفق عليه وعن ابن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليس
الواصل بالمكافي نیست وصل کنندهٔ رحم بر وجه کمال مکافات کننده با اقربا چنانکه آنها بوی احسان می کنند وی نیز میکند ولكن الواصل الذي ولیکن واصل کامل
آنست که اذا قطعت رحمه وصلها چون قطع کرده شود در رحم وی و رعایت کرده نشود حق قرابت وی وصل کند رحم را و رعایت حق وی کند جوانمرد آن است
که حق خود را از کسی نطلبد و حق دیگران ادا نماید و قطعت را نیز بتشدید خوانده اند برای تکثیر و مبالغه رواه البخاری وعن ابی هريرة ان رجلا قال روایت است
از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله ان لي قرابة اصلهم مرا قرابتان و خویشانند که پیوند میکنم ایشان را ويقطعون لي و میبرند ایشان قرابت را برای
من واحسن اليهم ويسيئون الي و نیکی میفرستم من بسوی ایشان و بدی می فرستند ایشان بسوی من واحلم عنهم ويجهلون علي و حلم می ورزم و بدی کنند و رم
من انا ایشان و جهل می کنند و خشم میگیرند ایشان بر من فقال لئن كنت كما قلت پس گفت آن حضرت سوگند بخدا اگر هستی تو چنانکه میگوئی فكانما تسفهم الملّ پس
گویا می اندازی در دهن ایشان و می خورانی ایشان را خاکستر گرم را یعنی چون شکرانهٔ نیکی تو می کنند حرام است عطای تو بر ایشان و حکم آتش دارد در شکمهای ایشان تشبیه کرد تشنیع را
کرا حق میشود ایشان را از خوردن آن بخاکستر گرم و مل بفتح میم خاکستر گرم و بعضی گفته اند که تو با احسان کردن بر ایشان رسوا و محقر میگردانی ایشان را در پیش نفوس ایشان
مانند آن کسی که در دهان می اندازد خاکستر گرم را و میخورد آن را و بعضی گویند که احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم است که می سوزد و هلاک میگرداند ایشان را و بعضی
گفته اند که می گرداند روی ایشان را سیاه مانند خاکستر گرم ولا يزال معك من الله ظهير عليهم و همیشه است با تو از خدا معین و ناصر و دافع شر و ایذای
ایشان بر ایشان مادمت على ذلك مادام که ثابت و مستقیم باشی بر آن صفت رواه مسلم الفصل الثاني عن ثوبان مولی آن حضرت بود و متعرب

درگاه وخادم گاه بیگاه و در سفر وحضر در خدمت می بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء باز نمیگرداند تقدیر
الٰهی را مگر دعا قدر بفتح دال و بسکون نیز آمده اندازه کرده خدای بر بنده چیزی از حکم و لیلة القدر یعنی شبی که در وی تقدیر احکام سال نویسند و بعضی بمعنی قدر وعزت
آن خبر دارند و رد کردن دعا قدر را مگر دانیدن پروردگار تعالی است دعا را سبب رد و این نیز تقدیر است یعنی وی تعالی تقدیر کرده که بنده دعا خواهد کرد و آن
بلا بدعای او دفع خواهد شد وجمیع اسباب عالم بوجود قضا و قدر الٰهی همین حکم دارد چنانکه اودیه طیبه مرشفا را و اعمال بندگان مر در آمدن بهشت و دوزخ را و بعضی گفته اند
که اواست بنده دعا را آسان میگرداند ورود قضا را و خوش میگرداند آن را بر دل وی یعنی چون دعا کرد و دید که تقدیر بازنمی گردد راضی میگردد و تن درمیدهد بدان پس
آسان و سبک میگردد بر دل وی بار آن بخلاف آنکه یکایک درآید و ناگهان نازل گردد پس گویا که رد کرد دعا آن را که انقل الطیبی و در دل این مسکین چنین می افتد که تواند که
مقصود مبالغه در تاثیر دعا و مدح او باشد یعنی هیچ چیز قضا و قدر را رد نکند و اگر چیزی بودی که رد کردی دعا بودی چنانکه مثل این در مادهٔ چشم زخم در حدیث آمده اگر چیزی
بودی که سبقت کردی بر قدر چشم زخم بودی والله اعلم و لا یزید فی العمر الا البر و زیادت نمی کند در عمر آدمی مگر نیکی کردن بوالدین و اقارب بهمین معنی که در رد دعا
مر قدر را تقریر کرده شد و توجیهات دیگر در حدیث انس در فصل اول گذشت وان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه و بدرستیکه مرد هر آینه محروم کردانیده می
شود از رزق که وی را نهاده اند بسبب شومی گناهی که در می یابد مراورا رواه ابن ماجة اینجا اشکال می آید که بسا کسان که عاصی و فاسق و کافر اند و ابواب رزق بر ایشان
مفتوح است بیشتر از آنچه مومنان و مطیعان راست پس بعضی تاویل می کنند که مراد رزق آخرت است که ثواب است و بی شک گناه کردن سبب نقصان و حرمان
از آنست و اگر مراد رزق دنیا دارند که مال وصحت و کامرانی است جواب آنست که مراد حرمان از حصول رضا و طیب عیش و فراغ قلب و حضور وقت و صفای
رزق از کدورت و ظلمت است چنانکه متقیان و مطیعان راست و در قرآن مجید میفرماید من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبة بخلاف اهل فسق
و فجور که در وقت ایشان کدورت و ظلمت و تعب که ناشی از هم دنیا و حرص و تعلق قلب و خوف نقصان و فوات آن حاصل است چنانکه فرمود و من اعرض
عن ذکری فان له معیشة ضنکا و اگر مومن است از فکر سوء عاقبت و معصیت وحشتی و کدورتی در صفای وقت و طیب عیش وی راه می یابد و بعضی گفته اند که این
حدیث مخصوص است به بعضی از گناه کاران مومن که حق تعالی می خواهد که ایشان را از کدورت گناه پاک کردانیده به بهشت در آرد و در دنیا بفقر و بلا کفارت ذنوب
ایشان نموده پاک و صاف بآخرت برد و بعضی را بفرستادن بلا شبهه کردانیده توفیق توبه بخشد حاصل آنکه مومن چون گناه کرد اگر لطف خفی از پروردگار تعالی
شامل حال اوست بفقر یا مرض تمحیص ذنوب وی می نماید و آن را که عنایت و لطف بحال وی ارزانی ندارد او را بهمچنان بگناهان او بگذارد و مکر و استدراج بحال وی بکمارد
نعوذ بالله من ذلک وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دخلت الجنة در آمدم بهشت را فسمعت فیها
قراءة پس شنیدم در وی آواز خواندن قرآن را فقلت من هذا پس پرسیدم کیست این که قرآن می خواند قالوا حارثة بن النعمان جواب دادند این قرآن خواننده
حارثه بن النعمان است که از فضلای صحابه بود و بدر و احد و خندق را حاضر شده و صاحب آن قول است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید کیف
اصبحت پس گفت اصبحت مومنا الحدیث پس گویا بخاطر صحابه رسیده باشد که وی بچه عمل این فضل یافت که آن حضرت در بهشت قراءة او را شنید پس آن حضرت برای
بیان سبب دریافت وی این فضیلت را فرمود کذلکم البر کذلکم البر هم چنین است فضیلت و ثواب نیکی کردن بوالدین این را دو بار مکرر فرمود و فرمود و
کان ابر الناس بامه و بود وی نیکی کننده ترین مردم بمادر خود رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته و در روایت بیهقی است قال
گفت آن حضرت نمت فرایتنی فی الجنة خواب کردم پس دیدم خود را در بهشت این عبارت و در روایت بیهقی بدل بجای دخلت الجنة که در روایت شرح السنه مذکور است
وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الرب فی رضی الوالد خشنودی پروردگار تعالی در خشنودی پدر است پدر ذکر کرد غالبا
دران مقام که این حدیث در ورود یافته بتقریب ذکر پدر بود و حکم مادر نیز همین است بطریق اولی از جهت زیادت حق وی چنانکه معلوم شد و بعضی گویند که والد اینجا بمعنی شخصی زاینده
است و آنکه نسبت بولادت دارد و صیغهٔ فاعل گاهی برای نسبت می آید چنانکه تامر ولابن تمرفروش و لبن فروش را گویند پس مادر را نیز شامل باشد و ظاهر این را
بعبد الله بن عمرو بن العاص گفت پروردگار که پدر او شکایت از وی نزد آن حضرت می آورد که ریاضت بسیار می کشید و تمام شب بیدار میبود و دایم روزه میداشت
چنانکه در حدیث آمده است و این عبد الله بن عمر و بن العاص است که عمرو با پدرمی بود که وزیر معاویه بود و در باطن از ایشان نبود وسخط الرب فی سخط الوالد
و ناخشنودی پروردگار در ناخشنودی پدر است وسخط بضم سین و سکون خا و ضم آن و بفتحتین کراهت و ضد رضا کذا فی القاموس رواه الترمذی وعن ابی
الدرداء ان رجلا اتاه فقال از ابو الدرداء آمده است که مردی آمد او را پس گفت آن مرد ان لی امرأة وان امی تامرنی بطلاقها بدرستی مرا زنی است
و مادر من امر میکند مرا بطلاق دادن وی یعنی چه کار کنم طلاق بدهم او را یا نه با وجود آنکه طلاق ابغض مباحات است فقال له پس گفت آن مرد را ابو الدرداء سمعت رسول
الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول الوالد اوسط ابواب الجنة پدر بهتر و فاضلترین درهای بهشت است یعنی سبب در آمدن بهشت
نگاه داشت رضای پدر است پس هر که خواهد که درآید بهشت را از این در که بهترین درهاست باید که رضای والد نگاه دارد و ظاهر است که مادر نیز همین حکم خواهد داشت فان

شئت فحافظ علی الباب او ضیع پس اختیار در دست تست اگر میخواهی نگاه داشت کن برین در یا ضایع کن یعنی اگر طلاق دادی رضای والده نگاه داشتی واگر نه ضایع کردی واز دست دادی آن را و درین حدیث اکرام والد شخص زاینده مراد دارند وآنچه نسبت ولادت دارد مناسب تر است رواه الترمذی وابن ماجة وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده قال بهز بن حکیم از پدرش روایت میکند و پدرش از جد که نام وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله وسکون تحتانیه و دال مهمله گفت جد وی که قلت گفتم یا رسول الله من ابر کرا نیکی کنم و بکه احسان نمایم نخست قال گفت آن حضرت امك مادر خود را نیکی کن و بوی احسان نمای قلت ثم من گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال امك گفت آن حضرت پس تر نیکی کن مادر خود را تا سه مرتبه امر کرد و نیکی کردن بمادر قلت ثم من گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال اباك گفت در مرتبه چهارم پدر خود را نیکی کن ثم الاقرب فالاقرب پس تر نیکی کن آن را که نزدیکتر است بتو از مادر و پدر چنانکه برادر و خواهر پس آن را که بعد از وی نزدیکتر است چنانکه اعمام و اخوال بهمین ترتیب اولاد ایشان و اخوال همین ترتیب اولاد اعمام و اولاد اخوال و مضمون این حدیث همان حدیثی است که در اول باب از ابی هریره گذشت رواه الترمذی وابو داؤد وعن عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول قال الله تبارك وتعالی عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت شنیدم آن حضرت را که می گفت که گفت خدای تبارک و تعالی انا الله وانا الرحمن منم خدا و منم متصف بصفت رحمت خلقت الرحم پیدا کردم رحم را وشققت لها من اسمی و شکافتم و گرفتم مر رحم را نامی از نام خود که رحمان است و در بعضی نسخ شققتها آمده فمن وصلها وصلته پس هر که پیوند کند رحم را و رعایت کند حق وی را پیوند کنم من وی را ومن قطعها بتته و هر که بگسلاند رحم را و رعایت حق وی ننماید بگسلانم او را و بت بمعنی قطع است والبته که در سخن برای تاکید و مبالغه گویند بمعنی قطع است یعنی بالقطع والجزم این را بحکم و از هر چه خبر کردن او ست قطع کنم و از آن ببرم و بگسلم رواه ابو داؤد وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است و پدر او نیز صحابی است حاضر شد حدیبیه را و خیبر را و مشاهد را که بعد از وست و همیشه بود در مدینه تا وقت وفات آن حضرت بعد از آن انتقال کرد بکوفه و وی آخر کسی است که مرد بکوفه از صحابه سنه سبع وثمانین وقیل ست وثمانین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا تنزل الرحمة علی قوم فرود نمی آید رحمت خاص الهی بر قومیکه فیهم قاطع رحم در میان ایشان شخصی است برنده رحم و رعایت ناکننده حق او یعنی قومی که مدد و مساعدت میکنند این شخص را بر آن و انکار نمی نمایند و منع نمی کنند او را از آن و بعضی گویند مراد برحمت باران است که بشومی این معصیت باز داشته می شود از ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من ذنب احری ان یعجل الله لصاحبه نیست هیچ گناهی سزاوارتر بآنکه شتاب کند خدای تعالی مر کننده آن گناه را العقوبة فی الدنیا عذاب در دنیا مع ما یدخر له فی الاخرة با آنچه نگاه میدارد او را از عذاب در آخرت من البغی وقطیعة الرحم از بر آمدن از طاعت امام عادل و بریدن پیوند رحم یعنی برین دو گناه هم در دنیا عقوبت میکند و هم در آخرت عذاب خواهد بود چون اثر این دو معصیت در دنیا هم ست از هرج و مرج در عالم و کینه و عداوت در قلوب عقوبت اینها در دنیا نیز معجل گشت و اگر چه بعضی گناهان دیگر نیز بدان صفت باشند اما این دو گناه بدتر و شنیع ترند رواه الترمذی وابو داؤد وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة منان در نمی آید در بهشت منت نهنده بعد از عطا و شمار کننده و بر روی آرنده آنچه داده است چه جای ایذا کننده بدان چه منت نهادن و ایذا کردن بحکم کریمه و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ابطال کند صدقه را و مانا که مراد از آن آنکه در آمدن در بهشت که بجهت صدقه و عطا متوقع بود به جهت بطلان صدقه واقع نگردد یا بشومی این شنیعه از آن سعادت محروم می گردد و مراد در آمدن با سابقان و مقربان است والا در آمدن بهشت هر مومن را مرجو است ولا عاق و همچنین در نیاید در بهشت آزار کننده والدین و اقربا را بی جهت شرعی کذا قیل و احتمال دارد که عاق را مخصوص آزار کننده والدین داریم چنانکه متعارف است و قاطع صلهٔ رحم را در منان داخل داریم یعنی منت نهنده بر خویشان و نزدیکان با آنچه احسان میکند با ایشان و بعضی گویند که منان از من است بمعنی قطع یعنی قطع کننده رحم ولا مدمن خمر و در نمی آید بهشت را دایم خورنده شراب را و عادت کننده بدان رواه النسائی والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعلموا من انسابکم بیاموزید از نسبهای خود ما تصلون به ارحامکم آن قدر که پیوند کنید بدان رحمهای خود را یعنی آبا و اجداد و امهات و جدات و اولاد ایشان را از ذکور و اناث بشناسید و نامهای ایشان یاد دارید تا ادای حق الارحام را که با ایشان صله باید نمود بدانید که دانستن آن ضروری و نافع است فان صلة الرحم محبة فی الاهل زیرا که پیوند کردن و نیکی نمودن برحم جای وجود محبت و محل دوستی است در خویشان و متعلقان و محبة را بکسر حا خوانده اند بر وزن مظنة بکسر ظا مثراة فی المال بفتح میم و سکون مثلثه از ثروت بمعنی کثرت مال یعنی صله رحم سبب کثرت و برکت است در مال چنانکه سابقا گذشت که سبب فراخی در رزق است منسأة فی الاثر بفتح میم و سکون نون و فتح همزه یعنی سبب تاخیر در اجل و درازی عمر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عمر ان رجلا اتی النبی مردی آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انی اصبت ذنبا عظیما من رسیده ام گناهی بزرگ را فهل لی من توبة پس آیا هست مرا علاجی که سبب توبه و رجوع الهی تعالی کرد د بر من برحمت و آمرزیده شود آن گناه قال هل لك من ام فرمود آن حضرت آیا هست ترا مادری از با دران یعنی مادر یا جده قال لا گفت آن مرد نیست مرا مادری قال گفت آن حضرت وهل لك من خالة و آیا هست ترا خاله از خالها قال

نعم گفت آری خاله هست قال فبرها گفت آن حضرت پس نیکی کرد با وی تا آمرزیده شود آن گناه تو ازاینجا معلوم میشود که صلهٔ رحم سبب کفارت گناهان شود اگرچه کبیره نیز باشد یا آن حضرت آن را درخصوص این مرد بوحی معلوم کرد و نیز معلوم شد که خاله حکم مادر دارد رواه الترمذی وعن ابی اسید بضم همزه وفتح سین الساعدی قال روایت است از ابواسید ساعدی که گفت بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در اثنای آنکه ما نزد پیغمبر خدا بودیم صلی الله علیه واله وسلم اذ جاء رجل من بنی سلمة ناگاه آمد آن حضرت را مردی از بنی سلمه بکسر لام نام بطنی است از قبایل انصار و گفته اند که سلمه بکسر لام در عرب غیر این بطن از انصار نیست و سلمه بفتح لام بسیار است فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله هل بقی من بر ابوی شیئ آیا باقی مانده است از نیکی پدر و مادر من چیزی یعنی در زندگی بر والدین هرچه توانستم کردم آیا باقی مانده است از برای ایشان چیزی ابرهما به بعد موتهما که بکنم آن را پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین هم بر ایشان صورت دارد قال نعم فرمود آن حضرت آری باقی مانده است از بر بعد موت والدین الصلوة علیهما والاستغفار لهما رحمت فرستادن بر ایشان و دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالی مر ایشان را وانفاذ عهدهما من بعدهما و روان کردن عهد و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان وصلة الرحم التی لا توصل الا بهما و صلهٔ رحم که کرده نمی شود مگر بسبب محبت خالص ایشان وحق ایشان وطلب رضای ایشان که رضای حق منوط است بدان نه به جهت غرضی و غایتی دیگر که طلب قرب و منزلت یا وسیلهٔ مال و جاه نزد ایشان باشد چنانکه طاعت پروردگار تعالی خالصا برای طلب رضای وی باید کرد نه برای غرضی و عوضی واکرام صدیقهما و بزرگ داشتن دوستان والدین را و احسان کردن بآنها چنانکه در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت رواه ابوداود وابن ماجة وعن ابی الطفیل نام او عامر بن واثله است آخر صحابه در موت بود و وی رضی الله عنه از تابعان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه قال رایت النبی گفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقسم لحما بالجعرانة بخش می کرد گوشتی را در موضعی که نام وی جعرانه است بکسر جیم و عین وتشدید را موضعی مشهور است بر یک مرحله از مکه و آن حضرت بعد از فتح حنین شب نزده روز آنجا بوده و قسمت اموال نموده اذ اقبلت امرأة حتی دنت الی النبی ناگاه پیش آمد زنی تا آنکه نزدیک شد بسوی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فبسط لها رداءه پس بگسترانید آن حضرت برای نشستن آن زن ردای مبارک خود را فجلست علیه پس نشست آن زن بر رداء فقلت من هی ابوالطفیل میگوید چون این چنین تعظیم آن زن از حضرت وی مشاهده کردم با حاضران مجلس شریف گفتم کیست این زن فقالوا پس گفتند حاضران هی امه التی ارضعته این مادر رضاعی آن حضرت است که شیر داده او را از اینجا معلوم شود که حق رضاع نیز موجب اکرام و اهتمام است و نیز رعایت حقوق سابق و اکرام مصاحبان قدیم واجب است رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال بینما ثلثة نفر یتماشون در اثنای آنکه سه کس با یکدیگر میرفتند اخذهم المطر در گرفت ایشان را باران فمالوا الی غار فی الجبل پس میل کردند آنها بسوی غاری که در کوه بود و پناه بردند بدان فانحطت علی فم غارهم صخرة من الجبل پس فرود افتاد بر دهان غار ایشان سنگی بزرگ از آن کوه فاطبقت علیهم پس پوشید ایشان را فقال بعضهم لبعض پس چون درماندند که چه علاج باید کرد بیکدیگر گفتند انظروا اعمالا عملتموها لله صالحة بنگرید کارهای را که کرده اید شما از برای خدا که آن کارهای نیک باشد و لایق قبول درگاه مولی تعالی باشد یعنی خالص بوجه الله کرده باشید بی شائبه ریا و غرض فادعوا الله بها پس بخوانید خدا را و توصل کنید بدان اعمال لعله یفرجها امید است که گشادگی دهد وی تعالی شما را از این تنگی و شدت که از این صخره پیش آمده فقال احدهم پس گفت یکی از این سه نفر اللهم انه کان لی والدان شیخان کبیران خداوندا بتحقیق بود مرا پدر و مادر پیر بزرگ ولی صبیة صغار و حال آنکه بودند مرا کودکان خورد و صبیه بکسر صاد و سکون با و فتح یا جمع صبی و صغار جمع صغیر کنت ارعی علیهم بودم من که میچرانیدم گوسفندان را که انفاق میکردم شیر آن را بر این خوردان فاذا رحت علیهم فحلبت پس چون می در آمدم شبانگاه بر این خوردان پس میدوشیدم گوسفندان را بدأت بوالدی آغاز می کردم به پدر و مادر خود و نخست شیر را نزد ایشان می بردم اسقیهما قبل ولدی می نوشانیدم ایشان را پیش از اولاد خود وانه قد نأی بی الشجر و بدرستیکه بتحقیق دور برد مرا درختان یعنی روزی درختان که چراگاه گوسفندان بودند دور افتادند و بچراگاه دور رفتم و در بعضی روایات نأی آمده بتاخیر همزه از الف و نأی و نأی هر دو لغت مشهور است بمعنی دور افتادن فما اتیت حتی امسیت پس نیامدم بخانه تا آنکه شام کردم یعنی شب افتاد و دیگر توانستم آمد فوجدتهما قد ناما پس یافتم مادر و پدر را که بتحقیق خواب کرده اند فحلبت کما کنت احلب بعینه لام من نصر پس دوشیدم گوسفندان را چنانکه عادت بود که می دوشیدم فجئت بالحلاب پس آوردم ظرف شیر را یا شیر را حلاب بکسر حا هر دو معنی آمده فقمت عند رؤسهما پس ایستادم نزدیک سر مادر و پدر و در بعضی روایات علی رؤسهما اکره ان اوقظهما در حالی که ناخوش دارم که بیدار کنم ایشان را واکره ان ابدأ بالصبیة قبلهما و ناخوش دارم که آغاز کنم بخوردان پیش از مادر و پدر والصبیة یتضاغون عند قدمی و حال آنکه کودکان فریاد می کنند و می نالند از گرسنگی نزد یک هر دو پای من گویا در شریعت آن قوم حق نفقه مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد یا برابر بود و این مرد تقدیم میکرد مادر و پدر را و بعضی گویند شاید که مقدار سد رمق بخوردان داده بود و بی تابی و فریاد

ایشان

ایشان برای زیادتی بود فلم یزل ذلک دابی ودابهم پس بود خواب کردن وایستادن وفریاد کردن کار من وایشان یعنی پدر و مادر خواب میکردند و خردان
فریاد میکردند و من ایستاده بودم حتی طلع الفجر تا آنکه برآمد فجر این مرد این حکایت از حال خود کرد و روی بخدا آورد و گفت خداوندا فان کنت تعلم انی فعلت
ذلک ابتغاء وجهک پس اگر هستی تو که میدانی که من کرده ام اینکار به محض طلب رضای تو فافرج لنا فرجة نری منها السماء پس بگشا برای کشادگی که
به بینیم از ان کشادگی آسمان را فافرج از باب نصر و از افعال هر دو خوانده اند و فرجه نیز بضم فا و فتح آن آمده ففرج الله لهم حتی یرون السماء پس بگشاد خدای تعالی
برای این قوم تا آنکه چنان شد که می بینند آسمان را و فرج به تشدید را و به تخفیف آن نیز آمده و در بعضی روایات بردلی نون آمده و چون مرد نخستین حکایت خود تمام کرد و از
تنگی کشادگی یافت قال الثانی گفت مرد دوم برای بیان کردار نیک که وی کرده بود اللهم انه کانت لی بنت عم احبها خداوندا بدرستی که بود مرا دختر عم که دوست
میداشتم او را کاشد ما یحب الرجال النساء دوستی مثل سخت ترین دوستیهای مردان مر زنان را فطلبت الیها نفسها پس طلب نمودم بسوی وی نفس او را یعنی
میل کردم بسوی او و فرستادم کس را بسوی وی فابت حتی اتیها بمائة دینار پس سرکشی کرد وی از مطاوعت من تا آنکه بیارم او را و بدهم صد دینار فسعیت
حتی جمعت مائة دینار پس کسب و کار کردم تا آنکه بهم رسانیدم صد دینار را فی الصراح سعی دویدن وشتابی کردن وکسب و کار کردن فلقیتها بها پس
پیش آوردم او را آن صد دینار را فلما قعدت بین رجلیها پس هرگاه که نشستم میان دو پای آن زن برای جماع قالت یا عبد الله اتق الله گفت آن
زن ای بندهٔ خدا پرهیز کن و بترس از خدا ولا تفتح الخاتم و مگشا مهر امانت را یا کنایت از ازاله بکارت کرد فقمت عنها پس ترسیدم از خدا و وا ایستادم
از وی اللهم فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک خداوندا پس اگر میدانی تو که من کردم آن را برای طلب رضای تو فافرج
لنا منها پس کشاده مارا ازین صخره ففرج لهم فرجة پس بگشاد خدای تعالی برای ایشان کشادگی و فرج به تخفیف را و تشدید آن نیز آمده وقال
الآخر و گفت مرد دیگر از آن سه مرد اللهم انی کنت استاجرت اجیرا خداوندا من مزدوری گرفتم مزدوری را بفرق ارز به پیمانه کشائی و فرق به
فتح فا و سکون را و فتح آن پیمانه که سیزده رطل و بعضی گویند پانزده رطل در وی بگنجد و فتح را اکثر و اصوب است نزد اهل لغت و نزد محدثین بسکون اکثر است
و قاضی عیاض گفته روایت شیوخ ما باسکان و فتح هر دو است و الفتح اکثر و در صراح گفته فرق و سکون و بحرکت پیمانه اهل مدینه و آن شانزده رطل است وارز
بفتح همزه و ضم را و تشدید زای و تخفیف آن و بضم هر دو به تشدید و تخفیف و بضم اول و سکون ثانی و رزبی همزه و ارز بنون بجای را نیز آمده نام دانه مشهور
فی الصراح ارز برنج فلما قضی عمله پس چون تمام کرد آن مرد کار خود را قال اعطنی حقی گفت بده مرا حق مرا فعرضت علیه حقه پس پیش آوردم
بروی حق او را فترکه ورغب عنه پس بگذاشت حق خود را و اعراض کرد از ان فلم ازل ازرعه پس همیشه زراعت میکردم و او را که شالی بود تا آنکه حاصل
بسیار آورد حتی جمعت منه بقرا وراعیها تا آنکه بهم آوردم از حاصل زراعت گاوان و چرانندهٔ آن گاوان را درین روایت ذکر بقر و راعی
کرده باعتبار اکثر و اغلب و در روایت دیگر آمده که حاصل بسیار گردانیدم اجرت وی را تا آنکه بسیار شد اموال از شتر و گاو و گوسفند و غلام فجاءنی
پس آمد مرا آن اجیر فقال پس گفت اتق الله ولا تظلمنی بترس خدا را و ظلم مکن مرا واعطنی حقی و بده مرا حق مرا فقلت اذهب الی ذلک
البقر وراعیها پس گفتم برو بسوی آن گاوان و چرانندگان آن حق تست فقال اتق الله ولا تهزأبی پس گفت بترس خدا را و استهزا و سخریت مکن بمن فقلت
انی لا اهزء بک پس گفتم بدرستی من استهزا نمیکنم تو فخذ ذلک البقر وراعیها پس بگیر آن گاوان را و چرانندگان آن را فاخذه فانطلق بها پس گرفت
این مال و متاع را پس برد آن همه اشیا را فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک فافرج ما بقی پس اگر میدانی خداوندا که من کرده ام آنرا برای طلب
رضای تو پس بگشا آنچه باقی مانده ازین سنگ ففرج الله عنهم پس کشاد خدای تعالی آن سنگ را از ایشان و برهانید از ان محنت متفق علیه واز ین
حدیث معلوم شد استحباب توسل بصالح اعمال در حال شدت و کرب زیرا که مولی تعالی از ایشان قبول کرد و اجابت نمود و آن حضرت ـ این را از ان قوم در معرض
ثنا و ذکر فضایل خبر داد و اگر استحباب نباشد جواز خود متیقن است اما باید دانست که این معامله بر ظاهر شریعت و مقتضای ایمانست که بموجب صدق و عدهٔ
پروردگار تعالی و وثوق بدان اجر عمل را می طلبد و معامله می نماید اما آنکه مستغرق است در بحر حقیقت و مشاهده میکند شمول قدرت و فعل و توفیق الهی را خالی
است از وجود و رویت عمل خود و جزای آن او را کجا مجال اسناد فعل بذات خود و استحقاق جزای اوست وی همه از حق میداند و خود را در میان نمی بیند عمل
بتوفیق اوست و جزا بفضل و تعالی شانه و عظم برهانه و نیز معلوم میشود مبالغه در فضل نفقه بر والدین و ایثار ایشان بر اهل و اولاد و احتراز و تحاشی از تکلیف
و مشقت ایشان و قصر همت بر راحت و آرام ایشان و نیز معلوم میشود که بیدار کردن کسی را که در خواب است مکروه بود خصوصا در محل ادب و تعظیم مگر برای
نماز و نزد فوات فرض و معلوم میشود که راحت خواب الذ و اطیب است از تناول طعام و معلوم میشود فضل عفت و پارسائی و باز داشتن نفس از محرمات خصوصا
نزد قدرت و عدم مانع و طلب نفس و خواهش وی خصوصا در شهوت فرج که هیجان وی غالب تر و سرکش ترین شهوات است بر عقل و مشکل ترین حالات است
برمرد و نیز معلوم میشود که تصرف در مال غیر بی اذن وی جایز است اگر اجازت کند بعد از ان چنانکه مذهب حنفی است که تصرف فضولی جایز است و موقوف

است بر اجازت مالک و بعد از اجازت وی نافذ کرد و معلوم میشود که حسن عهد و ادای امانت و سماحت در معاملات امری فاصل و موصل است بتقرب و کرامت
نزد حق و معلوم میشود که دعای بنده بعد از وقوع بلا مستجاب و سبب دفع بلا و کشاد از تنگی سخت و ابتلا ست و معلوم میشود که کرامات اولیا حق است چنانکه
مذهب اهل سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین وعن معاویة بن جاهمة ان جاهمة جاء الی النبی صلی الله علیه واله وسلم جاهمه بن عباس
بن مرداس سلمی که از صحابه بود و پسر وی معاویه نیز از صحابه است نزد آن حضرت آمد فقال پس گفت یا رسول الله اردت ان اغزو خواستم که بغزا روم
وقد جئت استشیرك وبتحقیق آمده ام که مشاورت کنم ترا تو چه میفرمائی فقال هل لك من ام پس فرمود آن حضرت آیا هست ترا مادری قال نعم گفت آری
هست قال فالزمها فرمود پس لازم گیر او را و با وی باش فان الجنة عند رجلها زیراکه بهشت نزد پای مادر است یعنی در پای مادر باش که موجب در
آمدن بهشت است و این عبارت کنایت است از خضوع و تذلل که امر کرده اند بآن اولاد را نسبت بوالدین پس در پای بودن صفت ولد است نه صفت
بهشت رواه احمد والنسائی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر قال کانت تحتی امراة ابن عمر می گوید بود در عقد نکاح من زنی وکان
عمر یکرهها و بود عمر رضی الله عنه که ناخوش میداشت آن زن را فقال لی طلقها پس گفت مرا عمر طلاق ده آن زن را فابیت پس سر باز زدم من از امتثال این
امر و طلاق ندادم زن را فاتی عمر رسول الله پس آمد عمر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فذکر ذلك له پس ذکر کرد عمر آن واقع را مر آن حضرت را
فقال لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم طلقها پس گفت مرا آن حضرت طلاق بده آن زن را رواه الترمذی وابوداود وعن ابی امامة
ان رجلا قال روایت است از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که مردی گفت یا رسول الله ما حق الوالدین علی ولدهما چیست حق مادر و پدر بر فرزند ایشان
قال گفت آن حضرت هما جنتك ونارك مادر و پدر بهشت و دوزخ تو اند یعنی حق ایشان نیکی کردن است با ایشان و نا رنجانیدن ایشان زیراکه نیکی کردن با
ایشان سبب در آمدن بهشت و رنجانیدن ایشان موجب در آمدن دوزخ است رواه ابن ماجة وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم ان العبد لیموت والداه او احدهما بدرستیکه بنده هر آئینه میمیرد پدر و مادر وی هر دو یا یکی از ان دو وانه لهما لعاق و حال آنکه بتحقیق آن بنده مر ایشانرا
رنجانیده و عقوق ورزنده است و ایشان ناراضی رفته اند از وی از عالم فلا یزال یدعو لهما ویستغفر لهما پس همیشه دعا میکند آن بنده مر پدر و مادر را و
آمرزش میخواهد از خدا مر ایشانرا حتی یکتبه الله بارا تا آنکه می نویسد او را خدای تعالی نیکی کننده با ایشان یعنی دعا و استغفار فرزندان مر والدین را بعد از مرگ
ایشان آن فایده دارد که اگر ناراضی رفته باشند هم حق تعالی ایشان را راضی میگرداند از وی و نام وی را در دیوان نیکی کنندگان به پدر و مادر و رضا جویندگان از ایشان می
نویسد وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من اصبح مطیعا لله فی والدیه کسیکه بامداد کند در حالیکه فرمانبرداری کننده است
خدا را در حق مادر و پدر خود بجای آرنده است حق ایشانرا اصبح له بابان مفتوحان من الجنة بامداد کند در حالیکه ثابت است برای او دو در کشاده از بهشت فان
کان واحدا فواحد پس اگر باشد یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک در است و در بعضی نسخ واحدا بنصب است ومن اصبح عاصیا لله فی والدیه اصبح له بابان
مفتوحان من النار وان کان واحدا فواحد و کسیکه بامداد کند در حالیکه بی فرمانی کننده است مر خدا را در حق مادر و پدر خود بامداد کند برای او دو در کشاده از
آتش دوزخ و اگر هست یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک در است و از اینجا معلوم شود که طاعت و معصیت والدین چون بفرموده حق است در حقیقت طاعت
و معصیت اوست تعالی و تقدس قال رجل وان ظلماه گفت مردی از حاضران و اگرچه ظلم هم کنند مادر و پدر فرزند را قال فرمود آن حضرت وان ظلماه
وان ظلماه وان ظلماه سه بار مکرر فرمود از برای تاکید و مبالغه و مراد بظلم در امور دنیاویه است نه دینیه چه طاعت والدین اگر مخالف دین باشد روا نبود وعنه
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال و هم روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که آن حضرت فرمود ما من ولد بار ینظر الی والدیه
نظرة رحمة نیست هیچ فرزندی نیکی کننده بوالدین که نگاه کند بسوی ایشان نگاه کردنی بروجه رحمت و محبت الا کتب الله له بکل نظرة حجة مبرورة مگر آنکه
بنویسد مر او را خدای تعالی در برابر نگاه کردن حجی مقبول افتاده و در کتاب حج گذشت که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت و معنی حج مبرور نیز همانجا معلوم شد و قال ان مقبول
است قالوا چون آن حضرت نظر کردن بوالدین را این چنین جزای ذکر کرد صحابه بطریق استعظام و استبعاد گفتند وان نظر کل یوم مائة مرة و اگرچه نگاه کند هر روز
صد بار قال نعم گفت آری و اگرچه نظر کند هر روز صد بار و از برای رفع ورد استبعاد ایشان فرمود الله اکبر واطیب خدا بزرگ تر و پاک تر است از آنچه در گمان شماست
که نوشته نمیشود بهر نظر ولد حج مبرور وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل الذنوب یغفر الله منها ما شاء همه گناهان می آمرزد خدای تعالی
از آن گناهان هرچه میخواهد الا عقوق الوالدین مگر رنجانیدن مادر و پدر فانه یعجل لصاحبه پس بدرستیکه الله تعالی شتاب میکند عقوبت را مر صاحب
عقوق را فی الحیوة قبل الممات هم در زندگانی پیش از مردن با آنچه می کند در آخرت از عقوبت و این نهایت تشدید و تغلیظ است بر عقوق وعن سعید
بن العاص نام دو کس است پوشیده نماند که این سعید را سعید ابن العاص خواندن بسبب نسبت بجد است یکی اکبر و آن سعید بن العاص ابن امیه بن عبد شمس بن
عبد مناف است قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق و دیگری اصغر و آن سعید بن احیحه بضم همزه و مثناة ساکنه و دو حای مهمله بن سعید بن العاص بن امیه و

دی

وی در وقت وفات آن حضرت هشت ساله بود و دید آن حضرت را و روایت کرد از وی و این حدیث اوست با روایت پدر کلان او قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم حق کبیر الاخوة علی صغیرهم ادب و حرمت بزرگ از میان برادران بر برادر خورد ایشان حق الوالد علی ولده هم چو حق پدر است
بر فرزند روی البیهقی الاحادیث الخمسة فی شعب الایمان روایت کرده بیهقی این پنج حدیث را از حدیث انس تا حدیث سعید بن العاص در شعب الایمان
باب الشفقة والرحمة علی الخلق فی الصراح شفقت مهربانی شفق کذلک اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی بروی صلته تعلی یقال اشفق علیه فهو مشفق و شفیق علیه و
بمعنی ترسیدن از کسی یقال اشفق منه ای خاف انتهی و طیبی گفته اشفاق بمعنی خوف است و شفقت و شفق اسم است ازان و بمعنی عنایت مختلط بخوف نیز آمده زیرا که
شفق میترسد که مکروهی بمشفق علیه نرسد و رحمت بخشودن و مهربانی کردن و مرحمت کذلک و رحم بضم را با سکون حا و ضم آن نیز بمعنی رحمت آید و ترحم نیز باین معنی است
یقال رحمته و ترحمت علیه و رحموت نیز مشتق از رحمت است از برای مبالغه چنانچه رهبوت از رهب و جبروت از جبر و رحمان و رحیم از اسماء الٰهی اند از برای مبالغه در رحمت
و تکرار نیز برای مبالغه است چنانچه گویند جاد مجد و مبالغه در رحمان اشد و اقوی است بمعنی متصف برحمتی که فوق آن متصور نباشد و لهذا مخصوص است بباری تعالی
و بر غیر او اطلاق نتوان کرد و رحیم بر غیر وی سبحانه نیز اطلاق توان کرد و کریمهٔ قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن دلیل این تخصیص است الفصل الاول عن جریر
بن عبد الله صحابی مشهور حسن الصورت و السیرت قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یرحم الله من لا یرحم الناس رحمت نمیکند خدا تعالی
برحمت خاص کامل خود کسی را که رحمت نمیکند او آدمیان را متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاء اعرابی الی النبی آمد بادیه نشینی که
اکثر جفاکار و درشت خوی باشند بسوی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و دید حاضران را که بوس می کنند خردان را فقال پس گفت اتقبلون الصبیان فما نقبلهم
آیا بوس می کنید شما خردان را پس ما خود بوس نمی کنیم ایشان را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم او املك لك ان نزع الله من قلبك الرحمة آیا ما
میتوانم من نهادن رحمت را در دل تو اگر بکشد الله تعالی از دل تو رحمت را یعنی چون وی تعالی در دل تو رحمت و شفقت ننهاد من نتوانم نهاد مقصود زجر و توبیخ است بر بی رحمی
و اشارت بآنکه در دلها رحمت نهاده و آفریده حق است اگر وی نیافرید و ننهاد دیگری نتواند نهاد و این معنی بر تقدیر کسر همزهٔ آن است و در اکثر روایات بفتح همزه آمده و معنی چنان
شود که من مالک نیستم دفع و ازاله کشیدن حق رحمت را از دل تو یعنی چون وی تعالی رحمت را از دل تو کشید من آن را دفع نتوانم کرد و ازاله نمود و مآل معنی هر دو روایت
یکی است تفاوت در توجیه اعراب است متفق علیه وعنها قالت و هم از عائشه روایت است که گفت جاءتنی امراة ومعها ابنتان لها تسألنی
آمد مرا زنی و با آن زن دو دختر بود مر او را سوال میکرد آن زن و میخواست چیزی از من فلم تجد عندی غیر تمرة واحدة پس نیافت آن زن نزد من جز یک خرما فاعطیتها
ایاها پس دادم آن زن را آن تمره را فقسمتها بین ابنتیها پس قسمت کرد خرما را در میان هر دو دختر خود آن زن و هر یک نیمه ازان داد ولم تاکل منها و خود نخورد
چیزی ازان ثم قامت فخرجت پس برخاست آن زن و بیرون رفت از انجا فدخل النبی پس درآمد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فحدثته پس گفتم این
فعل آن زن را با آن حضرت فقال پس گفت در بیان فضیلت نیکی کردن به دختران من ابتلی کسی که مبتلا گردانیده شود و آزمایش کرده شود من هذه البنات
بشیء از جنس این دختران به چیزی یعنی یکی یا دو یا بیشتر و عبارت ابتلا بجهت آن است که وجود بنات در عرف و عادت مکروه و گران می باشد فاحسن الیهن پس
نیکی کند بسوی ایشان کن له سترا من النار باشند این دختران و نیکی کردن با ایشان مر آن کس را پردهٔ از آتش دوزخ و حاجز و مانع از درآمدن آن و اختلاف کرده اند علما
دران که مراد ابتلا و امتحان بمجرد وجود دختران است یا بآنچه صادر شود از ایشان از محنت و ایذا و صبر کردن بران و ظاهر اول است و نیز مراد از احسان قدر واجب
است از نفقه یا زیاده بران و ظاهر ثانی است و شرط احسان آن است که موافق شرع باشد و مستمر و دایم کرده تا جدا شدن ایشان بتزویج یا بموت متفق علیه و
عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من عال جاریتین کسی که غمخواری کند دو دختر را و استادگی نماید نفقه و کسوت رسانیدن ایشان را حتی
تبلغا تا آنکه برسند آن دو دختر بحد بلوغ جاء یوم القیمة می آید آن کس در روز قیامت انا وهو هکذا در حالی که من و وی بهم باشیم هم چنین وضم اصابعه و
فراهم آورد آن حضرت برای بیان معنی هکذا و کیفیت بهم بودن آن کس و آن حضرت انگشتان خود را و مراد دو انگشت است که سبابه و وسطی است یعنی هم چنانکه این دو
انگشت را بهم پیوسته می بینید من و آنکس که عیال داری دو دختر کند روز قیامت هم چنین باشیم مراد مقارنت و مصاحبت در جنت است یا در محشر و مواطن دیگر والله اعلم
و بدانکه در حدیث دیگر فرموده است برانگیخته شده ام من و روز قیامت همچو این دو انگشت و دو احتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی اتصال و مقارنت دیگر تقارب و
تعاقب مقدار تقدم وسطی بر سبابه اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند و ظاهر درینجا ارادهٔ ضم و مقارنت و پیوستن است و اگر تقارب و تعاقب در درآمدن
بهشت مراد دارند نیز صورتی دارد و بر هر تقدیر مراد مبالغه و تاکید فضل عیال داری دختران است والله اعلم رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم الساعی علی الارملة سعی نماینده در تحصیل مؤنت ارمله و انفاق کننده برایشان و ارمله بفتح همزه و میم زن بی شوهر خواه تزوج کرده باشد پیش
ازین بشوهری یا نه و بعضی گفته زنی که مفارقت کرده از وی شوهر بموت یا بطلاق کذا قال الطیبی و در قاموس گفته مرد ارمل و زن ارمله بمعنی محتاج و مسکین و جمع ارامل و
ارامله در صراح گفته ارمل مرد بی زن و ارمله زن بی شوهر ارامل بیوگان و درویشان و محتاجان و اصل اشتقاق این لفظ از رمل است بمعنی فرو رفتن توشه از دست و

بی باران شدن سال و مراد در حدیث زن بی مرد است نه مسکین بقرینهٔ ذکر والمسکین میفرماید که سعی نماینده و کوشش کننده در تحصیل موت بیوه ها و مسکینان کالساعی فی سبیل
الله مانند سعی کننده و انفاق کننده در راه خدا است که غزا و حج است واحسبه قال ظاهر از لفظ مصابیح و مشکوٰة آنست که این قول ابی ہریرہ است که گفت گمان میبرم
آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که گفت کالقائم لا یفتر یعنی تا و کالصائم لا یفطر سعی کننده برا راه و مسکین مانند شب خیز نسبت برای نماز که سستی نمی کند و فتور
واقع نمی شود در شب خیزی او و مانند روزه دار است که هرگز افطار نمیکند و همیشه روزه میدارد و در بعضی حواشی نوشته که این قول یعنی واحسبه قال الخ قول عبد الله بن
مسلمه قعنبی است که شیخ بخاری و مسلم است و راوی این حدیث است از امام مالک که گفت گمان میبرم مالک را که گفت کالقائم لا یفتر و کالصائم لا یفطر فتدبر متفق علیه
وعن سهل بن سعد صحابی مشهور است ساعدی که قبیله ایست از انصار آخر من مات من الصحابة بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا وکافل
الیتیم له ولغیره من وکسی که متکفل امر یتیم است و مربی اوست خواه آن یتیم از ان او باشد و از اقربای او که غم خواری وی بر و بحکم صلهٔ رحم واجبست چنانکه پسر پسر که
پدرش مرده باشد یا پسر برادرش و مانند آن یا از ان غیر وی باشد از مردم اجانب بر هر تقدیر ثواب کفالت یتیم و تربیت وی آن قدر است که میفرماید من و کافل یتیم
فی الجنة هکذا مقارن و مصاحبیم در بهشت این چنین واشار بالسبابة والوسطی وفرج بینهما شیئا و اشارت کرد آن حضرت برای بیان کیفیت معیت
بانگشت سبابه و انگشت میانه و کشادگی کرد میان این هر دو انگشت اندکی رواه البخاری و ازین معلوم شود که مراد مقارنت در بهشت است و ضم اصابع که در حدیث انس واقع
شده باشی از فرجه است یا رب مگر ثواب غم خواری دختران بیشتر از کفالت یتیم بود و مقارنت در اول قوی تر از ثانی و مراد اول در جمیع مواطن و در ثانی مخصوص بجنت که آخر مواطن و
مرجع و مصیر بود و ست والله اعلم وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری است اول من ولد فی الانصار بعد الهجرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم تری المؤمنین فی تراحمهم می بینی و می یابی تو ای مخاطب حال مسلمانان را در رحم کردن بعضی از ایشان بر بعضی باخوت ایمانی بی وجود سببی دیگر و توادهم
و در رعایت احوال بعلاقهٔ محبت و صلهٔ مودت که بیکدیگر دارند مثل زیارت کردن یکدیگر و هدیه بیکدیگر فرستادن وتعاطفهم و در مهربانی و اعانت کردن بیکدیگر
بجهت رقت و مشاهدهٔ حال ضعف و ناتوانی و مسکنت و امثال آن کمثل الجسد همچو حال تن است اذا اشتکی عضوا چون شکایت کند جسد یک اندام را
یعنی بیمار کرد یک اندام وی شکایت و شکوی بمعنی گله کردن و بمعنی بیماری نیز آید و عضوا در اکثر روایات بنصب آمده و در بعضی برفع نیز خوانده اند و عضو بالضم
والکسر اندام و اعضا جماعت کذا فی الصراح تداعی له سائر الجسد میخوانند یکدیگر را بجهت آن عضو باقی اعضای جسد و موافقت می کنند اعضا یک دیگر در
تالم و مشقت تداعی یکدیگر را خواندن تا اتفاق کنند بر کاری بالسهر والحمی به بیداری و تب و درین معنی گفته است بیت بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش
ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن
کرجل واحد مجموع مسلمانان همه در حکم یک شخص اند ان اشتکی عینه اگر شکایت میکند آن مرد چشم خود را اشتکی کله شکایت میکند همه بدن خود را وان
اشتکی رأسه اشتکی کله و اگر شکایت میکند سر خود را شکایت میکند تمام بدن خود را و لفظ عینه و رأسه و کله بنصب و رفع هر دو آمده رواه مسلم
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المؤمن للمؤمن کالبنیان مسلمان مر مسلمان دیگر را مانند بنا است یعنی مجموع مسلمانان حکم یک بنا
وارند درین معنی که یشد بعضه بعضا سخت میکرداند و محکم میدارد بعضی اجزای بنا بعضی اجزای دیگر را هم چنین مسلمانان نیز باید که در تقویت و تائید یکدیگر باشند ثم
شبک بین اصابعه پس درآورد آن حضرت انگشتان یک دست خود را در انگشتان دست دیگر از برای تمثیل اتصال و اشتباک مسلمانان بیکدیگر در تعاون
و امداد بعضی مر بعضی را و این همه در آنچه حرام و مکروه نباشد و موجب اثم نگردد متفق علیه وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان اذا
اتاه السائل او صاحب الحاجة قال و هم از ابی موسی آمده که روایت میکند از آن حضرت که بود چون می آمد او را سائل یا خداوند حاجت میگفت اشفعوا
شفاعت کنید و درخواست کنید فلتؤجروا تا حاصل کرده شود برای شما اجر شفاعت فلتؤجروا بصیغهٔ مجهول بکسر لام و سکون آن ویقضی الله علی لسان رسوله
ما شاء و حکم میکند خدای تعالی بر زبان پیغمبر خود هرچه میخواهد یعنی شما شفاعت میکرده باشید تا اجر آن حاصل کنید خواه شفاعت شما قبول افتد یا نه که آن بتقدیر الٰهی
و حکم او است و از ملاحظه آنکه شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید و ثواب آن را از دست ندهید و باید دانست که شفاعت در حد و بعد از رسیدن بامام
جایز نبود و پیش از رسیدن بوی جایز و در تعزیر جایز است مطلقا و این همه بر تقدیری که مشفوع فیه موذی و شریر نباشد متفق علیه وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انصر اخاک ظالما او مظلوما یاری ده و اعانت کن مر برادر مسلمان را ظالم باشد یا مظلوم فقال رجل پس گفت
مردی یا رسول الله انصره مظلوما یاری میدهم او را در حالی که مظلوم است و کیفیت این معلوم است فکیف انصره ظالما پس چگونه یاری دهم او را در حالتی که
ظالم است کیفیت این معلوم نمی شود قال گفت آن حضرت تمنعه من الظلم کیفیت یاری دادن ظالم آنست که منع می کنی و باز میداری او را از ظلم فذلک
نصرک ایاه پس آن باز داشتن تو وی را از ظلم نصرت دادن تست او را یعنی بر شیطان و نفس که باعث اند او را بر ظلم متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال المسلم اخو المسلم مسلمان برادر دینی مسلمانست که شریعت حکم ام دار و شارع صلی الله علیه وآله وسلم حکم اب لا یظلمه

بجمنہ

میکند مسلمانی مسلمان دیگر را یعنی نباید که ستم کند و اصل معنی ظلم وضع الشئی فی غیر موضعه است و آن شامل است صغیره را بلکه مباح را که مناسب و لائق نباشد کردن آن در حرف کذا قالوا و لا یسلمه بضم یا و سکون سین و نینداز د او را در مهلکه و نگذارد ش در دست دشمن بلکه نصرت کند و یاری دهد او را و من کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته و هر که باشد سعی کننده در قضای حاجت برادر مسلمان باشد خدای تعالی در قضای حاجت وی و من فرج عن مسلم کربة و هر که بکشاید از مسلمانی اندوهی را قال فی الصراح کربت بضم کاف و سکون را و کرب بفتح کاف اندوه که دم بازگیرد ازوی فرج الله عنه کربة من کربات یوم القیمة بکشاید خدای تعالی ازوی اندوهی عظیم از اندوهها روز قیامت که نفس نتواند زدن و من ستر مسلما ستره الله یوم القیمة و کسی که پرده پوشی کند مسلمانی را بپوشد عیبها و گناهان او را بپوشد خدای تعالی عیبهای او را روز قیامت بپوشیدن آن از اهل موقف و ترک محاسبه و اخفای ذکر آن و گفته اند که ستر که مستحسن و ممدوح است بر اهل عزت و حیا است که عیب ایشان مستور است اگر کاری ناشایسته می کنند در پرده حیا آنرا مستوری دارند اما آنکه پرده از روی حیا بر داشته و به ایذا و فساد معروف شده و علانیه معصیت می ورزد انکار روی واجب است و منع و زجر و تشنیع وی لازم و اگر منع ممتنع نگردد در حضور ولاة و حکام باید کرد که او را از ایذای مردم و فساد در دین باز دارند و اما جرح رواة و شهود و حکام و ظلمه از برای صیانت دین و حفظ حقوق ناس امری واجب و لازم است و از باب تبک ستر و کشف عیوب نه متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المسلم اخو المسلم مسلمان برادر مسلمان است دینی لا یظلمه ولا یخذله خذلان ترک نصرت و یاری دادن پس لا یخذله بفتح یا و ضم دال در معنی لا یسلمه باشد که گذشت ولا یحقره و خرد نشمرد و خوار نداند و بنظر کم ننگرد مسلمان را اگر چه فقیر و ضعیف و ناتوان و مسکین و نامراد و خراب و عریان و لاشی باشد چه داند که قدر او نزد خدا چیست و عاقبت کار او چه اهل لا اله الا الله همه اهل عزت اند فلله العزة و لرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون هر وجه عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد و انتسابی که بجناب عزت دارند رعایت باید نمود خصوصاً آنها که نور علم و عبادت را ضمیمه آن ساخته بصفت نور علی نور متصف شده اند اکثر ویرانی حال و گرفتاری بخسران و وبال اهل غنا خصوصا ارباب دنیا و جاه که در ظلمت کبر و نفسانیت و چاه غفلت افتاده از مشاهده این نور محروم و محجوب مانده گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض گشته اند باین سبب است اصل کار که باعث عزت و نجات در دنیا و آخرت است محبت فقرا و حب مساکین است که سید سادات عالم و اعز و اشرف بنی آدم صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین آن را در دعای خود میخواهد و مامور گشت نظر بر صحبت و مجالست با ایشان فقیر و فقرا در اصل برگزیده و نواخته آن آستانه و بلند و سرافراز گردانیده آن درگاه اند دیگر چه گوید مجال اطناب درین باب فراخ است و العاقل تکفیه الاشارة اللهم ارزقنا و لا یحقره در اکثر روایات بفتح یا و سکون حاء مهمله و کسر قاف خوانده اند از حقر و حقریه بمعنی خرد دیدن و خوار داشتن از باب ضرب و در بعضی روایات و لا یخفره آمده بضم یا و سکون خاء معجمه و کسر فا از اخفار بمعنی ازاله خفر که بمعنی امن و عهد و سلامت است یعنی غدر نکند و خیانت نورزد در حق وی هم چنین است بلفظ یحقره که در آخر حدیث واقع شده قاضی عیاض مالکی گفته که صواب اول است و در بعضی روایات یحتقره نیز آمده بعد از آن فرمود که التقوی ههنا و یشیر الی صدره ثلث مرار تقوی و پرهیزگاری ازینجا است و اشارت میکرد آن حضرت بسوی سینه مبارک خود سه بار یعنی تقوی در سینه است و کار باطن است و مقصود ازین جمله تاکید و تقویه جمله سابقه است یعنی محل تقوی قلب است و امری مخفی است پس چگونه حقارت مسلمانی کند و حقیقت حال وی معلوم نه یا مراد آنست که چون تقوی در دل است پس هر که در دل وی تقوی باشد مسلمان را حقارت نه کند چه متقی حقارت کردن مسلمان نباشد و معنی اول مناسب تر و ظاهر تر است کما لا یخفی بحسب امرئ من الشر ان یحقر اخاه المسلم بس است مسلمان را از بدی حقارت کردن برادر مسلمان را یعنی این معنی تمام است در بدی دیگر حاجت نیست کل المسلم علی المسلم حرام همه چیز مسلمان بر مسلمان حرام است دمه و ماله و عرضه خون وی و مال وی و آبروی وی یعنی باید که کاری نکند و سخنی نگوید که خون ریخته شود و مال وی تلف گردد و آبروی وی ریخته بر رود و شامل همه بدیها و کلیه این است و این حدیث از جوامع الکلم است که از خواص خاتمیه محمدیه است صلی الله علیه و آله وسلم وعن عیاض بن حمار صحابی است ذکر احوال او در آخر فصل اول از باب المفاخرت و العصبیت گذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اهل الجنة ثلثة سه کس اند یعنی آنهاکه لایق و سزاوار اند که بسابقان و مقربان بهشت درآیند ذو سلطان مقسط متصدق موفق اول خداوند سلطنت و غلبه عادل احسان کننده بر مردم توفیق داده شده بخیرات و موفق آن راگویند که آماده کرده شده برای وی اسباب خیر و گشاده شده بر روی وی درهای نیکی و رجل رحیم رقیق القلب لکل ذی قربی و مسلم دوم مرد مهربان نرم دل مر هر خداوند قرابت را و هر مسلمان را یعنی مهربان بر خویش و بیگانه و عفیف متعفف ذو عیال سوم مردی پارسا باز ایستاده از حرام پارسائی نماینده و باز آمدن از حرام و ننگ کردن از سوال و اظهار فقر خداوند عیال که نمیدارد او را عیال بر ارتکاب سوال و افتادن در کسب حرام چنانکه در قرآن در شان اینها گفته یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف و اهل النار خمسة و دوزخیان پنج کس اند یعنی آنها مستحق عذاب اند بشومی این افعال شنیعه خود مقصود تقبیح و تشنیع این افعال و تغلیظ و تشدید است بر آن چنانکه در قرینه سابقه مدح و تحسین افعال مذکوره بود الضعیف الذی لا زبر له اول سست خردی که نیست عقل و رای مر او را که باز دارد او را از کار ناشایسته و ثبات و استقامت نیست مر او را از شهوت و صبر نمی تواند کرد از معاصی و قبایح و نگاه نمی تواند داشت خود را از آن

روا محمد دو را وهم

رواه مسلم ۷ بهشتیان

الذین هم فیکم تبع بیان الذی لا زبر له است بذکر نوعی از ان بطریق تمثیل والذی اگرچه لفظش مفرد است در معنی جمع است باعتبار اراده جنس یعنی آن کسانی که در شما اند
تابع و خادم اند و میسکر د نذکر دامرا و اغنیه از شما و مطمح نظر و مطمع باطن ایشان نیست مگر پر کردن شکم و پوشیدن جامه اگرچه از شبهه و حرام باشد لا یبغون اهلا ولا مالا
طلب نمیکنند اهل و عیال را و نه مال را که بکسب حلال حاصل کنند و رغبت ندارند دران بلکه مقصور است همت ایشان بر مآکل و مشارب و ملابس اگرچه حرام بود و این
هم از ضعف و سستی رای است والخائن الذی لا یخفی له طمع وان دق الا خانه دوم از اهل نار مرد بی دیانت است که پوشیده نیست مر او را چیزی
که طمع توان کرد در وی اگرچه چیزی باریک و قلیل باشد مگر آنکه میجوید و تفحص میکند آنرا تا بیابد و مطلع گردد بران و خیانت کند آنرا و بعضی گویند خفا بمعنی ظهور نیز آمده یعنی خائنی
که ظاهر نمی شود مر او را چیزی که طمع توان کرد در وی مگر آنکه خیانت میکند آن را ورجل لا یصبح ولا یمسی سوم مردیست که صبح نمی کند و شام نمی کند الا وهو یخادعک
عن اهلک ومالک مگر آنکه وی فریب میدهد ترا بجهت عیال تو و مال تو یعنی هر صبح و شام کار او خداع است که طمع دارد در اهل و مال تو و ظاهر میکند عفت
و امانت را در مکر و فریب تا آنکه در باطن خیانت میکند دران وذکر البخل والکذب وذکر کرد آن حضرت در مقام تعداد اهل نار بخل را یعنی بخیل را و کذب را یعنی
کاذب را و فرمود دیگر از دوزخیان بخیل و کاذب است و لیکن راوی این چنین عبارت آورد که ذکر البخل او الکذب و گفت والبخیل والکاذب چنانکه گفت
الضعیف والخائن غالبا نسیان کرد راوی خصوص لفظی را که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یعنی چیزی ذکر کرد که مبنی بخل یا کذب از ان مفهوم گشت خواه
این چنین فرمود که والبخیل والکاذب بالفظی دیگر گفت و قول او والکذب در اکثر روایات بلفظ او آمده و در بعضی والکذب بواو نیز آمده و بر تقدیر او شک راوی
است یعنی چهارم بخیل را ذکر کرد یا کاذب را و برین تقدیر پنجم والشنظیر بکسر شین معجمه و سکون نون و کسر ظا معجمه و سکون تحتانیه الفحاش یعنی بدخلق تحت گوی
از حد کذرانندهٔ بدی را در کلام و اگر بواو باشد عدد پنج بکذب تمام میشود و شنظیر الفحاش را البته بنصب باید خواند یعنی ذکر کرد بخیل را و کاذب را و ذکر کرد وصف
ایشان الشنظیر الفحاش را و بر تقدیر او مرفوع باشد بر طرز سابق عطف بر رجل و منصوب نیز تواند شد عطف بر البخل والکذب یعنی ذکر کرد در مرتبه چهارم بخیل را یا کاذب را
و ذکر کردیم الشنظیر الفحاش را و ظاهر رفع است فتامل رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده سوگند
بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه متفق علیه ایمان نیارد هیچ بنده یعنی کامل و تمام نشود
ایمان وی تا آنکه دوست دارد برای برادر مسلمان چیزی را که دوست دارد برای خود از خیر دنیا و آخرت و در روایتی لفظ من الخیر تصریح آمده و خیر آخرت نجات از عذاب آتش دوزخ
و فوز بدرجات بهشت است از انچه از لوازم ایمان و عمل صالح است و خیر دنیا اسباب و متاع و اهل و اولاد از انچه وسیله و واسطه خیر آخرت گردد و این را برای
خود میخواهد و دوست میدارد و باید که همه مسلمانان را خواهد و دوست دارد خیرخواه همه مسلمانان باشد اما انکه کسی بحکم تسویل شیطان و شر نفس و خبث سریرت و فساد باطن
برای خود از مال و جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد میخواهد و دوست دارد چرا برای مسلمان دیگر خواهد و دوست دارد این را باید که برای خود نیز نخواهد و دوست ندارد
و یا مردیست که حصول مال و جاه برای وی سبب وصول ثواب آخرت و قرب مولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و مواسات فقرا کار می آید و جاه باعث عدالت
و امر بمعروف و نهی منکر میگردد و دیگری که مال او را باعث فسق و طغیان و ظلم و عتو میشود پس خواستن مال و جاه و دوست داشتن آن برای وی درست نباشد زیرا که در حق
وی خیری نیست و بالجمله ضنتی و ضیقی که نفس آدمی دارد بجهت خوف لحوق منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریقه خیر و صلاح و دین داری و انصاف و اعتدال باشند
آن خوف مرتفع گردد و میخواهد که همه جامع خیر دنیا و آخرت باشند و مساوی باشند و حصول این حالت اگر بفهم آن نیک در روندهٔ انصاف ورزند میسر است ان شاء الله تعالی
و منه التوفیق فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والله لا یؤمن والله لا یؤمن والله لا یؤمن سه بار فرمود بخدا سوگند که ایمان
نیارد و کامل نشود ایمان شخص قیل من پرسیده شد کیست که ایمان نیارد و گرامی کوئی یا رسول الله قال فرمود الذی لا یامن جاره بوائقه آنکه ایمن نباشد
همسایه او بدیهای او رواه متفق علیه وعن عائشة وابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما زال جبریل یوصینی بالجار فرمود آن حضرت
همیشه جبرئیل اندرز میکرد مرا امر کرد امت را بنگاه داشتن حق همسایه باحسان کردن با وی و دفع ضرر و ایذا از وی حتی ظننت انه سیورثه تا گمان بردم که بتحقیق جبرئیل
نزدیک است که وارث میگرداند همسایها را از یکدیگر و وحی می آرد بدان فافهم و اگر فرضا توریث از آن حضرت مراد دارند محمول بر ورود این قول پیش از وحی بعدم وراثت
انبیا باشد چنانکه ثابت شده که نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اذا کنتم ثلثا فلا یتناجی اثنان دون الآخر چون باشید شما سه کس در صحبت پس پنهان سخن نگویند دو کس بیک دیگر بی شنوانیدن شخص دیگر که سوم است حتی تختلطوا
بالناس تا آنکه بیامیزید بمردم و بعد آمیختن مردم و کثرت اجتماع اگر اینچنین کنند باکی ندارد پس اگر چهار کس مصاحب باشند و دو کس بیکدیگر سخن پنهان کنند روا باشد من اجل ان یحزنه متفق
علیه این منع از پنهان سخن کردن دو کس نزد مصاحبت سه کس از جهت اندوهگین گردانیدن از ین فعل است آن دیگر را یحزن بفتح یا و سکون حا و ضم زای و بضم یا و کسر
زای هر دو وجه صحیح است حزنه و احزنه اندوهگین کرد او را و باعث حزن دو چیز تواند بود یکی توهم آنکه شاید رای میزنند با شنیدن هلاک و بداندیشی آن مرد دوم تاذی از اختصاص
یکی بالتفات و تکریم نه دیگری و بهر وجه اول در جای که محل این توهم نباشد درست باشد تا آنکه بعضی برین رفته اند که این نهی در سفر است و در موضعی که مرد ثالث ایمن

یعنی بخیل یا کذاب باشد یعنی بخیل مطلق فحاش یا کذاب مطلق فحاش و برین تقدیر والشنظیر الفحاش صح

بنابر

نباشد بر نفس خود اما در حضر و میان عمارت باکی ندارد و وجه ثانی باید که مطلقا درست نباشد اما این مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال تناجی هر کس و بهر حال موجب تکریم و تعظیم بود و گاهی در زیاده و برسه نیز باعث حزن و وحشت میگردد و از طیبی معلوم میشود که تناجی اثنین بحضور ثالث بدون یکی از ایشان مکروه است نزد مالک و شافعی و جماهیر علما در سفر و حضر حرام است و بصحت رسیده است از عائشه رضی الله عنها که روزی از ازواج مطهره جمع بودند نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ناگاه آمد فاطمه رضی الله عنها چون دید آن حضرت فاطمه را مرحبای گفت و پنهانی سخن کرد با وی در اینجا دلیل است که پنهان سخن کردن باکی ندارد در جماعت در جایی که محل تهمت و شک نباشد درست است و همچنین تناجی ثلثه و اکثر عن تمیم الداری ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال الدین النصیحة ثلثا دین نصیحت است و منحصر است در آن سه بار فرمود این کلمه را و نصیحت در اصل خلوص است ناصح می گویند عسل خالص را و هر چه خالص شد آن را ناصح نامند و مراد این در عرف اراده خیر است که اثر خلوص طویت و محبت است قلنا لمن گفتیم ما جماعه صحابه و پرسیدیم از آن حضرت که این نصیحت و خلوص و اراده خیر که دین را منحصر ساختی در آن مر کرا است و برای که باید کرد قال فرمود آن حضرت لله مر خدا را عز و جل ولکتابه و مر کتاب او را که قرآن مجید است ولرسوله و مر پیغمبر او را که ذات پاک مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم و جایز است که مراد بکتاب و رسول جنس باشد تا شامل تمامه کتب منزله و رسل گردد صلوات الله علیهم اجمعین ولائمة المسلمین و مر امامان مسلمانان را که امرا و علما اند و عامتهم و عامه مسلمانان را که سایر اهل الاسلام اند غیر امرا و علما رواه مسلم اما نصیحت مر الله تعالی را ایمان آوردن بواحدانیت وی تعالی و صفات وی و اخلاص عمل در عبادت وی و نصیحت مر کتاب الله را اعتقاد آنکه منزل است از نزد وی و عمل کردن بآنچه در وست از اوامر و نواهی و تلاوت و تعظیم وی و نصیحت مر رسول الله را تصدیق وی در آنچه از نزد خدا آورده و اطاعت وی و محبت وی و متبعان وی و احیاء سنت وی صلی الله علیه وسلم و این نصیحت راجع بعید اند که نصیحت نفس خود میکند بدان و نصیحت مر ائمة المسلمین را با طاعت امرا در معروف و تنبیه ایشان نزد غفلت و عدم خروج بر ایشان اگرچه جور کنند و اتباع علما در آنچه موافق حق گویند و روایت کنند و نصیحت مر همه مسلمانان را ارشاد و هدایت ایشان بمصالح دین و دنیا و دفع ضرر و جلب نفع مر ایشان را و این حدیث از جوامع الکلم است که مدار تمام دین بر واست و تمامه علوم اولین و آخرین مندرج است در وی و تفصیل اجمال آن متعسر و انموذجی از آن در رساله جدا نوشته شده است والله الموفق وعن جریر بن عبد الله قال بایعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه بیعت کردم آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم علی اقام الصلوة وایتاء الزکوة والنصح لکل مسلم بر بپا کردن نماز و دادن زکوة و خیرخواهی نمودن مر هر مسلمان را عبادات یا حق الله است یا حق العباد و از حق الله تخصیص کرد و ذکر آنچه عمده عبادات بدنی و مالی و اهم ارکان اسلام اند بعد از شهادتین که نماز و زکوة است و تواند که روزه و حج در آن وقت فرض نشده باشد و اما حق العباد پس شامل است جمیع انواع آن را نصیحت کردن مر هر مسلمان را متفق علیه

الفصل الثانی عن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم الصادق المصدوق یقول شنیدم ابا القاسم را یعنی محمد رسول الله را که صادق و مصدوق است صلی الله علیه وسلم صادق راست گو و مصدوق راست گفته شده بوی یعنی کسی بوی راست گفته پس آن حضرت راست گو است در خبرهای که داده و حق تعالی و جبرئیل راست گفته با وی در خبرهای که بوی رسانیده پس ابو هریره میگوید شنیدم آن حضرت را که می گفت لاتنزع الرحمة الا من شقی کشیده نمیشود مهربانی از دل هیچ کسی مگر از دل بدبختی زیرا که مهربانی نشان ایمان است پس هر که مهربانی ندارد ایمان ندارد و هر که ایمان ندارد شقی است نعوذ بالله من الشقاوة رواه احمد والترمذی وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الراحمون یرحمهم الرحمن رحم و شفقت کنندگان بر خلق رحمت میکند ایشان را رحمن ارحموا من فی الارض رحم کنید کسی را که در زمین است از آدمیان از نیکان و بدان و رحم کردن بر بدان آنست که ایشان را از بدی باز دارند چنانکه گذشت یاری ده برادر خود را ظالم باشد یا مظلوم الحدیث یا مراد آنست که رحم کنید هر که قابل و مستحق رحم است یرحمکم من فی السماء تا رحمت کند شما را کسی که در آسمانست ملک و قدرت او و تخصیص آسمان بجهت کمال وسعت و علو و ارتفاع اوست یا مراد بمن فی السماء ملائکه اند و رحمت کردن ایشان بحفظ از اعدا و موذیات از شیاطین جن و انس و دعا و استغفار و طلب رحمت است از جناب عزت برای رحم کنندگان رواه ابو داود والترمذی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه والہ وسلم لیس منا من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا نیست از تابعان ما و از آن کسان که بر طریقه ما اند کسی که رحم نکند خردان ما را و حرمت نگاه ندارد کلانان ما را و تخصیص بصغیر و کبیر مسلمانان بجهت کمال اهتمام و اعتنا است والا صغیر و کبیر کفار را نیز بقدری رحم و توقیر کردنی است و اگر بضمیر متکلم آدمیان مراد باشند نیز صورتی دارد و یامر بالمعروف وینه عن المنکر و نیست از ما کسی که امر نکند بمشروع و نهی نکند از نامشروع رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و در بعضی نسخ حسن غریب و بعضی از شراح گفته اند که اسناد او جید است وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما اکرم شاب شیخا من اجل سنه گرامی ندارد هیچ جوانی پیری را از جهت کلان سالی وی الا قیض الله له من یکرمه عند سنه مگر آنکه تقدیر کند و بگمارد خدای تعالی برای وی نزد کلان سالی وی کسی را که گرامی دارد او را و گفته اند که درین کلام اشارت و بشارت است برسیدن جوان گرامی کننده پیر را بسن پیری رواه الترمذی وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من اجلال الله تعالی بدرستیکه از جمله اجلال و تعظیم الله تعالی است اکرام امتثال مر وی

اکرام ذی الشیبة المسلم گرامی داشتن پیری کہ مسلمانست وحامل القرآن وگرامی داشتن بردارندۂ قرآن را یعنی آنکہ قرآن خواندن میداند خواہ حافظ باشد
یا نہ غیر الغالی فیہ ولا الجافی عنہ حامل قرآن کہ از حد در غلو کنندہ نیست دران ونہ دور شوندہ از ان قید کرد اکرام حامل قرآن را باید وقید یکی آنکہ غالی نباشد
دران دیگر آنکہ جافی نبود ازان بلکہ متوسط الحال بود و بر طریقۂ توسط واقتصاد واعتدال رود چنانکہ عادت شریف بود در رعایت ہمہ اقتصاد وامر بدان در عبادات اما
غالی دران طیبی گفتہ آنکہ بذل مجہود در قرأت قرآن وتجوید حروف دران کند بی تفکر وتدبر در معانی ان یا غالی آنکہ شتابی کند در خواندن قرآن چنانکہ در حدیث عبداللہ
بن عمرو آمدہ کہ ہر کہ در کم از سہ روز ختم قرآن کند چنانستی کہ گویا نخواندہ قرآن را و جافی آنکہ ترک کند قرائت قرآن را و مشتغل نگردد بدان و قریب باین است کہ گفتہ شود جافی
آنکہ ہمیشہ مشغول بتلاوت باشد وبتعلم فقہ و ذکر و فکر و عبادات دیگر اصلا نپردازد و جافی آنکہ دایم بغیر قرآن مشغول بود و تلاوت نکند و در بعضی حواشی گفتہ غالی متجاوز
از حد و خیانت کنندہ در وی بتحریف لفظ و تاویل معانی بباطل و جافی متباعد از وی معرض از تلاوت آن وعمل بدان واکرام السلطان المقسط و از جملہ اجلال وتعظیم
خدای تعالی گرامی داشتن پادشاہ عادل است رواہ ابو داود والبیہقی فی شعب الایمان وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ
وسلم خیر بیت فی المسلمین بیت فیہ یتیم یحسن الیہ بہترین خانہا در مسلمانان خانہ ایست کہ در وی یتیمی است کہ نیکی کردہ میشود بسوی او وشر بیت فی المسلمین بیت
فیہ یتیم یساء الیہ و بدترین خانہا در مسلمانان خانہ ایست کہ در وی یتیمی است کہ بدی کردہ میشود بسوی او و ایذا کردہ میشود او را بناحق واگر بہ جہت تادیب وتعلیم زنند
داخل احسان است نہ اساءت رواہ ابن ماجہ وعن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم من مسح راس یتیم کسی کہ بگذراند دست را
بر سر یتیمی بطریق شفقت وتلطف لم یمسحہ الا اللہ در حالی کہ نمی گذراند دست را مگر برای خدا و طلب رضای وی تعالی واین شرط است در ہر عمل وچون دریجا حجبت اخلاص
ومصاحبت بطریق عادت نیز وقوع دارد قید کرد بدان کان لہ بکل شعرۃ تمر علیہا یدہ حسنات باشد مر آن کس را مقابلہ ہر موی کہ می گذرد بران موی دست وی
نیکیہای وتمر بفتح فوقانیہ وضم میم است وبضم تحتانیہ وکسر نیز آمدہ وبرین تقدیر معنی آن باشد کہ ہر موئی کہ بگذراند آن کس بران موی دست خود را ومن احسن الی یتیمۃ
او یتیم عندہ وکسیکہ نیکی کند بسوی دختری یتیم یا پسری یتیم کہ نزد اوست و در کفالت وعہدۂ تربیت اوست بتلطف وشفقت وتادیب وتعلیم وتزوج وتزویج وحفظ
مال آنہا اگر باشد کنت انا وھو فی الجنة کہاتین باشم من و او مقارن ومقارب در بہشت ہمچو این دو انگشت کہ سبابہ و وسطی ست وقرن بین اصبعیہ
وپیوست آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای تحقیق وتبیین مقارنت وتشبیہ میان این دو انگشت خود رواہ احمد والترمذی وقال ھذا حدیث غریب
وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم من اوی یتیما الی طعامہ وشرابہ اوجب اللہ لہ الجنة البتة کسیکہ جای دہد
یتیمی را بسوی خوراک خود وآب خود واجب کرداند مر او را اللہ تعالی بہشت را و بہ بخشد ہر گناہی را کہ کردہ است الا ان یعمل ذنبا لا یغفر مگر آنکہ بکند گناہی را کہ آمرزیدہ
نشود وآن کفر است ومن عال ثلث بنات وکسی کہ عیال داری وتعہد وغم خواری کند سہ دختر را وکفایت کند مؤنت ایشان را او مثلہن من الاخوات یا عیال
داری کند آنہا را کہ مانند سہ دختر اند کہ سہ خواہر باشند فادبہن ورحمہن پس ادب آموزد ایشان را ومہربانی کند ایشان را حتی یغنیہن اللہ تعالی تا آنکہ بی نیاز
کرداند اللہ تعالی ایشان را ببلوغ وتزوج وتمول اوجب اللہ لہ الجنة واجب کرداند خدای تعالی مر آن کس را بہشت فقال رجل پس گفت مردی یا رسول اللہ
او اثنتین یا عیال داری کند دو دختر یا دو خواہر را یعنی نفر ما کہ بغمخواری دو نیز این ثواب مترتب کردد قال او اثنتین پس اجابت کرد آن حضرت التماس ایشان را وموافقت کرد
با ایشان وفرمود یا غم خواری کند دو دختر یا دو خواہر را حتی لو قالوا و موافقت آن حضرت مر ایشان را تا آن مرتبہ بود کہ اگر التماس ترتیب این ثواب بر غم خواری یک دختر یا یک
خواہر میکردند ومیگفتند او واحدۃ یا غم خواری کند یکی را لقال او واحدۃ ہر آئینہ موافقت میکرد وقبول می نمود آن حضرت ومیگفت یا غم خواری کند یکی را و آن
بر مذہب مختار کہ میگویند احکام مفوض است بآن حضرت ہر چہ خواہد کند وہر کہ خواہد بکند وہر کرا خواہد تخصیص نماید ظاہر است وبر قول دیگر کہ عدم تفویض است میگویند
کہ بعد از التماس ایشان وحی شد بآنچہ موافق مقصود ایشان است وامثال واشباہ این در احادیث بسیار است بعد ازان فرمود بتقریب ذکر وجوب جنت با تقریب
دیگر کہ دران مقام پیدا شدہ باشد واللہ اعلم ومن اذھب اللہ کریمتیہ وجبت لہ الجنة وکسیکہ ببرد اللہ تعالی ہر دو کریمۂ او را و در بعضی نسخ بکریمتیہ واجب کرد برای
او بہشت و در بعضی نسخ اوجب اللہ لہ الجنة واجب کرداند خدای تعالی برای وی بہشت را قیل گفتہ شد وپرسیدہ شد ازان حضرت یا رسول اللہ ما کریمتاہ چیزیست
دو کریمۂ وی قال عیناہ فرمود ہر دو چشم او و در قاموس گفتہ کریمہ تو بینی تو وہر جارحہ شریف مثل گوش ودست والکریمتان العینان رواہ فی شرح السنة وعن
جابر بن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم لان یؤدب الرجل ولدہ خیر لہ من ان یتصدق بصاع ہر آئینہ ادب کردن مرد فرزند
خود را بہتر است مرد را از تصدق کردن وی بہ پیمانۂ از غلہ رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث غریب وناصح الراوی لیس عند اصحاب الحدیث بالقوی
روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیث غریب است وگفت ناصح کہ یکی از راویان این حدیث است نیست نزد محدثان قوی در حفظ وضبط کہ اعتماد بر وی
توان کرد ووثوق نمود پس این حدیث ضعیف باشد وعن ایوب بن موسی عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ما نحل
والد ولدہ من نحل افضل من ادب حسن ایوب بن موسی بن اشدق بن عمرو بن سعید بن العاص بن امیہ قریشی یکی از فقہا است روایت میکند از عطا ومکحول و

روایت میکند از وی شعبہ روایت کرد از پدر از جد کہ گفت آن حضرت عطا نکرد ہیچ پدری فرزند خود را ہیچ عطا کردن بہتر از ادب نیک کہ آن بہترین عطاہا ست نحل بضم
عطیہ دادن بمصدر نحل بمعنی اعطا رواہ الترمذی والبیہقی فی شعب الایمان قال الترمذی وگفت ترمذی ھذا عندی حدیث مرسل این
حدیث نزد من مرسل است و بیان این در شرح کردہ شدہ است وعن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انا
وامراۃ سفعاء الخدین من وزنی کہ سیاہ ومتغیر شدہ است رنگ رخسارہ وی از جہت وجود مشقت ورنج وترک زینت وعدم ترفہ وتنعم در تربیت اولاد بعد از
وفات زوج وسفعہ بضم سین مہملہ وسکون فا سیاہی کہ بسرخی زند میفرماید من واین زن باین صفت مقارن یکدیگریم کھاتین یوم القیمۃ ہمچو این دو انگشت روز
قیامت واومی یزید بن زریع الی الوسطی والسبابۃ واشارت کرد یزید بن زریع بضم زای کہ یکی از راویان این حدیث است از برای بیان باین سوی
انگشت میانہ وسبابہ خود امراۃ امت من زوجھا بیان امراۃ سفعاء الخدین است یعنی زنی است بیوہ کہ جدا شدہ است از شوہر خود بموتش رایم بفتح ہمزہ وکسر یا
شدہ زن بیوہ ذات منصب وجمال خداوند جاہ وجمال از اینجا معلوم شد کہ سیاہی رنگ رخسارہ وی خلقی نیست بلکہ بسبب رنج ومشقت کہ در پرورش اولاد می بیند
چنانکہ فرمود حبست نفسھا علی یتامٰھا باز داشتہ است وبند کردہ است نفس خود را بر یتیمان خود وشوہر دیگر نکردہ ومشغول شدہ بتعہد وتربیت اطفال حتی
بانوا او ماتوا تا آنکہ جدا شدند آن اطفال از آن زن ببلوغ ومستقل ومستبد شدند بقوت وعقل ورشد در کار وبار خود چہ فرزند تا کلان نشدہ است متصل وملتزق است
بمادر وپدر خود چون کلان شد جدا شد یا مردند در طفلی از اینجا معلوم شود کہ اگر زنان بیوہ شوہر دیگر نکنند وصبر کنند وصلاح ورزند وزیب وزینت ترک دہند وبپرورش
یتیمان مشغول باشند فضلی عظیم دارد رواہ ابوداود وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم من کانت لہ
انثی کسی کہ باشد مر او را دختری فلم یئدھا پس دفن نکند آن دختر را زندہ چنانکہ در جاہلیت بجہت عار وفقر میکردند ولم یھنھا ولم یؤثر ولدہ علیھا واہانت نکند
او را وایثار نکند وبرنگزیند فرزند خود را بر وی یعنی الذکور را وی تفسیر ولد کرد بپسران وچون ولد بر پسر ودختر ہر دو اطلاق میکنند ومراد اینجا پسر است تفسیر وتخصیص
کرد آن را بپسر ادخلہ اللہ الجنۃ در آرد او را خدای تعالی بہشت را ظاہر عبارت آن بود کہ بجای انثی بنت گوید ... ولدہ ابنہ ولیکن در ذکر لفظ انثی تحقیر او
ودر ولدہ تعظیم گویا فرزند نزد ایشان ہمین پسر است ودختر داخل فرزندان نیست رواہ ابوداود وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال من
اغتیب عندہ اخوہ المسلم کسی کہ غیبت کردہ شود نزد وی برادر مسلمان وھو یقدر علی نصرہ وحال آنکہ آنکس قادر است بر یاری دادن آن برادر بدفع
غیبت وعار از وی ومنع غیبت کنندگان فنصرہ پس یاری داد ومنع کرد نصرہ اللہ فی الدنیا والاخرۃ یاری دہد او را خدای تعالی واعانت کند در دنیا وآخرت
فان لم ینصرہ وھو یقدر علی نصرہ پس اگر یاری ندہد او را ووی قادر است بر یاری دادن وی ادرکہ اللہ بہ فی الدنیا والاخرۃ دریابد او را اللہ تعالی
ومواخذہ وانتقام کشد از وی بسبب یاری ندادن برادر مسلمان را در دنیا وآخرت اما اگر قدرت بر منع نداشتہ باشد معذور است پس اظہار کراہیت بکند واگر آن ہم
نتواند بدل انکار کردن لازم است رواہ فی شرح السنۃ وعن اسماء بنت یزید صحابیہ انصاریہ جلیلہ از ذوات عقل ودین قالت قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من ذب عن لحم اخیہ بالمغیبۃ کسی کہ دفع کند وباز دارد از گوشت برادر خود غائبانہ گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت
است از غیبت ودر قرآن مجید در شان غیبت انکار میفرماید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیہ میتا آیا دوست میدارد یکی از شما خوردن گوشت برادر خود را مردہ تشبیہ
کرد غیبت کردن را بخوردن گوشت مغتاب چون عرض آدمی بر دو آبروی او میریزد گویا ذات او را ہلاک میکند وگوشت او را میخورد وبرای مبالغہ فرمود گوشت برادر
مردہ وبرین تقدیر مغیبت بمعنی غیبت است بفتح غین یعنی غائبانہ وبالمغیبۃ متعلق است بذب واحتمال دارد کہ بالمغیبۃ متعلق بلحم اخیہ باشد بتقدیر اکل لحم اخیہ ومغیبت
بمعنی غیبت بکسر غین یعنی باز دارد از خوردن گوشت برادر کہ آن خوردن گوشت بسبب غیبت است ومآل ہر دو معنی یکی است کہ منع کردن وباز داشتن مردم
است از غیبت یکدیگر یعنی ہر کہ باز دارد مردم را از غیبت کان حقا علی اللہ ان یعتقہ من النار باشد ثابت وواجب بر خدا از وی تفضل آزاد کردن آنکس را
از آتش دوزخ رواہ البیہقی فی شعب الایمان وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم یقول ما من مسلم یرد
عن عرض اخیہ نیست ہیچ مسلمانی کہ رد کند وباز دارد عیب ومنقصت را از آبروی برادر خود یعنی منع کند از غیبت الا کان حقا علی اللہ ان یرد عنہ نار
جھنم یوم القیمۃ مگر آنکہ ثابت کرد بر خدا کہ رد کند وباز دارد از وی آتش دوزخ را روز قیامت ثم تلا ھذہ الایۃ پس خواند آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
از برای استشہاد بر قول وی کان حقا علی اللہ ان یرد عنہ نار جہنم این آیت را وکان حقا علینا نصر المؤمنین وہست ثابت وواجب بر ما یاری دادن مؤمنان
رواہ فی شرح السنۃ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال ما من امرء مسلم یخذل امرء مسلما نیست ہیچ مردی مسلمان کہ مخذول
کرداند یعنی یاری ندہد مرد مسلمان را ومنع نکند از غیبت وی فی موضع ینتھک فیہ حرمتہ در جای کہ گرفتہ شود وبردہ شود در آنجا حرمت او ومبالغہ کردہ شود در
دشنام وی ودریدہ شود پردہ عزت وی وینتقص فیہ من عرضہ وکم کردہ شود در آن جایگاہ چیزی از آبروی وی الا خذلہ اللہ مگر آنکہ مخذول گرداند آن کس را
اللہ تعالی فی موطن یحب فیہ نصرتہ در جایگاہی کہ دوست میدارد در آنجا آن کس یاری دادن خدای تعالی را کہ آنجا موطن آخرت باشد ودنیا را نیز شامل است

وما من امرء مسلم ينصر مسلما في موضع ينتقص فيه من عرضه وينتهك فيه من حرمته الا نصره الله في موطن يحب فيه نصرته
و نيست هيچ مرد مسلماني كه ياري دهد مسلماني را در جايي كه كم كرده ميشود از آبروي وي و گرفته ميشود دروي از حرمت وي مگر آنكه ياري دهد ايزد تعالى در جايكه دوست ميدارد
دران جا نگاه ياري دادن اورا رواه ابوداؤد وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم من رأى عورة كسي كه ببيند شئ
قبيح را يا عيبي را در مسلماني و عورت چيزي را گويند كه شرم دارد و مكروه ميدارد آدمي ظهور آنرا و دوست دارد كه پوشيده ماند و اعضايي كه واجبست ستر آن انزن و مرد و
مراد اينجا معنى اول داشته اند وفي الصراح عورت اندام شرم مردم و هر چه از نمودن و ديدن آن شرم آيد ميفرمايد هركه ببيند عيب و بدي كسي را فستر ها پس بپوشد
آنرا و بر مردم پيدا نكند كان كمن احيى موؤدة باشد آن كس همچو كسي كه زنده كردانيد دختري را كه دفن كرده شده است زنده در زمين چنانكه در جاهليت ميكردند و
بيرون آورد آن مدفون را از قبر تا نميرد رواه احمد والترمذي وصححه و وجه تشبيه ستر عورت با احياء موؤدة آن گفته اند كه هركه دريده شود پرده وي و كشف
كرده شود عيوب وي از شرم و خجالت چنان شود كه گويا مرده و دوست دارد كه كاش مرده بودي اما عيب وي ظاهر نشدي و چون پوشيده شد عيب وي گويا
زنده كردانيده شد پس پوشيدن عيب وي بمنزلهٔ زنده كردانيدن شد چنانكه موؤده كه در صدد مردن بود به برآوردن از قبر زنده كردانيده شد و طيبي گفته كه وجه تشبيه
ارتكاب امر عظيم است يعني چنانكه احياي موؤده امري عظيم است ستر عيب مردم نيز امري عظيم است تشبيه داد اين را بآن تا باعث شود مردم را بر ستر عيوب
و عورات مردم بتشويق نيل اين ثواب عظيم اما پوشيده نماند كه اين وجه تشبيه با احياء موؤده بخصوصها نرساند امور عظيمه در عالم بسيار است چرا از ميان آن تشبيه باين
غريب نادر داد فالوجه الاول اقرب وانسب والله اعلم وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان احدكم مرآة اخيه بدرستي
يكي از شما آئينه برادر خود است فان رأى به اذى پس اگر ببيند يكي از شما در برادر خود عيبي و مكروهي فليمط عنه پس بايد كه دور كند آن اذي را از وي و مشغول گردد
باصلاح حال وي بهر وجه كه تواند به تنبيه و اعلام و زجر و نصيحت چنانكه شرط است رواه الترمذي روايت كرد اين حديث را ترمذي و ضعفه و نسبت
بضعف كرد آن را يعني روايت حديث باين لفظ ضعيف است وفي رواية له ولابي داود المؤمن مرآة المؤمن مسلمان آئينه مسلمان ديگر است
يعني مينمايد اورا عيب اورا و اعلام و تنبيه ميكند بران چنانكه آئينه كه هرچه در شخص رائي است اگرچه اندك چيزي باشد وا مينمايد يعني مسلمان مطلع ميگردد بر
عيوب خود باعلام مسلمان ديگر چنانكه مطلع مي گردد بر زشتي روي خود بنظر در آئينه رديم فرمود قدس الله سره صوفيه همچو آئينه بخير بند ما و ام كه كاوش ميكرده باشند از احوال
يكديگر و چون متفق شوند هلاك شوند و از براي تقويت و تائيد اين معني فرمود والمؤمن اخو المؤمن مسلمان برادر مسلمانست يعني ناصح و معاضد اوست يكف عنه
ضيعته باز ميدارد و دفع ميكند از وي چيزي كه در وي ضرر و ضياع و هلاك اوست ويحوطه من ورائه و حفظ ميكند و نگاه ميدارد حق او را پس او و غايبانه او
غيبت نمي كند او را و اگر كسي غيبت كند منع ميكند و سكوت نمي ورزد بلكه حفظ ميكند تمام حقوق او را در نفس و مال و عرض و بعضي معني حديث المؤمن مرآة المؤمن
اين چنين گويند كه مسلمان چون در مسلمان ديگر عيب و نقصان ببيند بايد كه بداند كه اين عيب و نقصان او است كه در آئينه وي مي نمايد و از خود داند و متنبه
گردد و به نفس خود رجوع نمايد و در مقام ازالهٔ آن و اصلاح حال خود شود و اين معني صحيح و دقيق است وليكن سوق حديث موافق آن نيست كما لا يخفى وعن
معاذ بن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم من حمى مؤمنا من منافق كسي كه حفظ كند و نگاه دارد مسلماني را از شر منافق
كه غيبت ميكند او را يا ظلم ميكند بر وي و ظاهر معني اول است و عنوان منافق دال است بران چه غيبت كرمي كار منافقانست در حضور و غيبت يكسان نبايد
و نيز قول او بعث الله ملكا يحمي لحمه يوم القيمة من نار جهنم برانگيزد خداي تعالى فرشته را كه نگاه دارد گوشت او را يعني جسد او را روز قيامت از
آتش دوزخ مناسب معني غيبت است كه چون حفظ و حمايت كرد از غيبت كه در حكم اكل لحم است حمايت كرد حق سبحانه لحم او را نيز از آتش دوزخ ومن رمى مسلما
بشئ يريد به شينه و هركه دشنام كند مسلماني را به چيزي در حاليكه ميخواهد بدان چيز عيب او را حبسه الله على جسر جهنم محبوس و موقوف دارد او را خداي تعالى
بر پل دوزخ حتى يخرج مما قال تا آنكه بيرون آيد از آن چيزيكه گفته است براضي كردن خصم يا به تعذيب بقدر گناه رواه ابوداود وعن عبد الله بن عمرو
قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم خير الاصحاب عند الله خيرهم لصاحبه بهترين ياران نزد خدا بهترين ايشانست بيار خود
و اداكننده تر حق او را وخير الجيران عند الله خيرهم لجاره و بهترين همسايها نزد خدا بهترين ايشانست مر همسايهٔ خود را رواه الترمذي و
الدارمي وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب وعن ابن مسعود قال قال رجل للنبي صلى الله عليه واله وسلم يا رسول
الله كيف لي ان اعلم اذا احسنت واذا اسأت گفت مردي مر آن حضرت را چگونه حاصل شود مرا علم به نيكو كاري خود و بد كاري خود يعني چگونه
دانم كه من نيكم يا بد فقال النبي پس گفت پيغمبر صلى الله عليه واله وسلم اذا سمعت جيرانك يقولون قد احسنت فقد احسنت چون بشنوي همسايهاي خود را كه ميگويند بتحقيق نيك كردي
تو پس بتحقيق بدان كه نيك كردي واذا سمعتهم يقولون قد اسأت فقد اسأت و چون بشنوي همسايها را كه ميگويند بتحقيق بد كردي تو پس بدان كه بد كردي يعني نيكي و بدي تو بگواهي
دادن همسايها معلوم گردد رواه ابن ماجه و پوشيده نماند كه اين در حق همسايها خواهد بود كه مردم با انصاف و راستگو باشند و از غلبه دوستي و دشمني محلا و معرا چنانكه مثل اين در

حدیث انتم شهداء الله فی الارض گفته اند وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انزلوا الناس منازلهم فرود آرید
مردم را در مراتب ایشان یعنی حد و مرتبهٔ هر یکی را نگاه دارید یکی است شریف و اهل عزت دیگری وضیع و ذلیل هر دو را یکسان ندارید در تعظیم و تکریم
هریک چنان سلوک کنید که موجب ایذا و حط مرتبه نگردد رواه ابوداود و در احیاء العلوم می آرد که عائشه رضی الله عنها طعامی میخورد فقیری از آن راه در گذشت
پاره چه نانی بوی بفرستاد و پس از آن سواری بگذشت گفته فرستاد که طعامی حاضر هست اگر میل داشته باشید بیائید یکی از حاضران از تفاوت حال شان پرسید
گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم که فرمود انزلوا الناس منازلهم آن مسکین بآن نان پاره راضی است و اگر با سوار نیز هم چنین میکردیم که با وی
کردیم ایذا می کشید و اهانت میدید الفصل الثالث عن عبد الرحمن ابن ابی قراد بضم قاف و تخفیف را و دال مهمله در آخر صحابی است معدود در اهل
حجاز ان النبی صلی الله علیه واله وسلم توضأ یوما فجعل اصحابه یتمسحون بوضوئه روایت است از عبد الرحمن که آن حضرت وضو کرد روزی
پس مسح کردن گرفتند یاران او بآب وضوی وی سابقا گذشته است که مراد بآب وضو چیست اکثر برآنند که بقیهٔ آبست که در آوند از وضو باقی مانده و بعضی آب
وضو که از اعضا جدا شده نیز مراد داشته اند فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ما یحملکم علی هذا پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه چیز واداشت شما را
برین کار قالوا حب الله ورسوله گفتند باعث برین کار ما را محبت خدا و رسول خداست فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم پس فرمود آن حضرت
من سره ان یحب الله ورسوله او یحبه الله ورسوله کسیکه شاد میگرداند او را که دوست دارد خدا و رسول او را یا دوست دارد او را خدا و رسول او و این
مرتبه بالاتر از اول است و در حقیقت هر دو متلازم یکدیگرند چه هر کس دوست دار خود را دوست دارد یحبهم ویحبونه بر هر تقدیر فرمود که هر که محبت خدا و رسول خدای خواهد
فلیصدق حدیثه پس باید که راست گوید سخن خود را اذا حدث چون گوید سخن را ولیؤد امانته اذا ائتمن و باید که ادا کند و برساند امانت مردم را
که نزد او ست چون نهاده شود نزد وی ولیحسن جوار من جاوره باید که نیک کند همسایگی کسی را که همسایه شده است او را یعنی دعوای محبت خدا و
رسول خدا با امثال این امور که مسح باب وضو است مثلا چندان مونت ندارد و بر نفس شاق نیست و ثابت میگردد عمده در ان امتثال اوامر و نواهی است
خصوصا این امور که صدق حدیث و ادای امانت و حسن جوار است و در معاملات و حقوق ناس بدان ابتلا غالب است و گویا که در ایشان چیزی یافت که
موجب تهاون و تقصیر در ادای این حقوق بود و ازین جهت تخصیص کرد والله اعلم مولانا احمد محمد شیبانی رحمة الله علیه مردی بود دانا و متدین و متتبع یکی از اغنیای
میوات که در ادای حقوق برادر تقصیری داشت درویش شد و در خدمت مولانا افتاد تا بحدی که آب برای خانقاه وی میکشید روزی او را دید که کوزهٔ آب بر سر می آید
گفت یا ابو احمد حق با نیها از تو راضی نمی شود برو خاطر برادر دریاب و حق او را ادا کن و او را از خود راضی ساز وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم یقول لیس المؤمن بالذی یشبع وجاره جائع الی جنبه نیست مسلمان کامل کسی که سیر میخورد و همسایه او گرسنه است در پهلوی
او رواهما روایت این هر دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رجل گفت ابو هریره گفت مردی یا رسول الله
ان فلانة تذکر من کثرة صلوتها وصیامها وصدقتها فلان زن ذکر کرده میشود از بسیاری نماز وی و روزهٔ وی و تصدق وی یعنی میگویند که عبادت
بسیار میکند غیر انها تؤذی جیرانها بلسانها جز این که آن زن میرنجاند همسایهای خود را بزبان خود قال هی فی النار فرمود آن حضرت که وی در آتش دوزخ
خواهد بود بسبب ایذای همسایها و نماز و روزه و تصدق با وجود آنکه افضل عبادات اند کفارت این گناه وی نخواهد شد قال گفت آن مرد یا رسول الله
فان فلانة تذکر من قلة صیامها وصدقتها وصلوتها پس بدرستی فلان زن دیگر ذکر کرده میشود از کمی روزهٔ وی و تصدق وی و نماز وی بعد از آن
بیان کرد کمی صدقهٔ او را بقول خود وانها تصدق بالاثوار من الاقط بدرستی این زن تصدق میکند پارهها از قروت که چیزی قلیل و حقیر است ولا تؤذی
بلسانها جیرانها و لیکن ایذا نمیکند بزبان خود همسایهای خود را قال هی فی الجنة گفت آن حضرت این زن در بهشت خواهد بود و تقصیری که در بسیاری
نماز و روزه و تصدق دارد ایذا ناکردن همسایها را تلافی آن میکند رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم وقف علی ناس جلوس و هم از ابی هریره است که آن حضرت ایستاد بر مردمی که نشسته بودند فقال الا اخبرکم بخیرکم من شرکم پس فرمود آیا خبر کنم
شما را به نیکترین شما و ممتاز گردانم نیکترین شما را از بدترین شما یعنی بیان کنم که نیک ترین شما کیست و بدترین شما کیست قال گفت ابو هریره فسکتوا پس خاموش
ماندند آن مردم گویا بسبب خاموشی ترس از آن باشد که تشخیص فرماید که این نیک است و این بد نه بمفهوم عام و بعنوان کلی فقال ذلک ثلث مرات پس گفت
و مکرر گردانید آن حضرت این کلام را سه بار فقال رجل بلی پس گفت مردی آری یا رسول اخبرنا بخیرنا من شرنا خبر ده ما را و بیان کن و تمیز کن نیکترین ما را
از بدترین ما فقال پس فرمود آن حضرت خیرکم من یرجی خیره ویؤمن شره بهترین شما کسی است که امید داشته باشند مردم نیکی او را و ایمن بوده باشند از
بدی او وشرکم من لا یرجی خیره ولا یؤمن شره و بدترین شما کسی است که امید نداشته باشند مردم نیکی او را و ایمن نبوده باشند بدی او و اگر امید نیکی او دارند و از بدی او ایمن
نباشند یا از بدی وی ایمن باشند اما امید نیکی او ندارند بین بین است نه نیکتر است و نه بدتر رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابن مسعود قال قال رسول الله

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تعالی قسم بینکم اخلاقکم خدای تعالی قسمت کرد میان شما خلقہا و سیرتہای شما را کہ از جملہ دین است کما قسم بینکم ارزاقکم چنانچہ قسمت
کرد میان شما رزقہای شما را کہ از ابواب دنیا است بعد از ان تفصیل آن کرد و تفصیل اخلاق کرد بر ارزاق و فرمود وان اللہ تعالی یعطی الدنیا من یحب و
من لا یحب بدرستی کہ خدای تعالی میدہد دنیا را کہ مراد با رزاق اینجا است کسی را کہ دوست میدارد و کسی را کہ دوست نمیدارد کافر یا مومن مطیع یا عاصی ولا یعطی
الدین الا من یحب و نمیدہد دین را کہ اخلاق نیک است مگر کسی را کہ دوست میدارد باز برای تاکید و تقویہ حکم ثانی فرمود فمن اعطاہ اللہ الدین فقد احبہ
پس کسی کہ بدہد او را خدای تعالی دین را پس بتحقیق دوست داشتہ است او را باز برای تاکید این معنی کہ دین اخلاق نیکو است گفت والذی نفسی بیدہ لا یسلم
عبد حتی یسلم قلبہ ولسانہ بخدا سوگند مسلمان نشود بندہ تا آنکہ مسلمان شود و مطیع گردد دل و زبان او و اسلام قلب تطہیر اوست از عقاید باطلہ و اسلام لسان
باز داشتن از مالا یعنی کذا قال الطیبی و ظاہر آنست کہ عبارت از تصدیق و اقرار است بلکہ کنایت از تسویت ظاہر و باطن و تخصیص قلب و لسان از جہت
بودن آنہا مدار اسلام و ایمان ولا یؤمن حتی یامن جارہ بوائقہ و ایمان کامل نیاوردہ باشد تا آنکہ ایمن کرد و ہمسایہ او بدیہای او و ما این نیز از
اطلاق است و تخصیص بجہت بودن او دوست عمدہ در معاملت خلق و ذکر ایمان اینجا برای کمال مبالغہ است گویا کہ حقیقت ایمان کہ تصدیق قلبی است موقوف
است بران و چون اصل معنی ایمان ایمن کردانیدن مخبر است از تکذیب مناسب ذکر او با ایمن کردانیدن ہمسایہ از بوایق و اللہ اعلم وعن ابی ہریرۃ
ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المومن مألف مسلمان محل و مکان الفت و محبت است چہ مدار اجتماع دین و اسلام بر الفت است وحق تعالی
منت نہاد بر مومنان بتالیف قلوب ایشان بقول خود کنتم اعداء فالف بین قلوبکم و منت نہاد بر حبیب خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بتالیف قلوب
مومنین بقولہ ہو الذی ایدک بنصرہ وبالمومنین والف بین قلوبہم الآیہ ولا خیر فیمن لا یالف ولا یؤلف و نیست نیکی در کسی کہ الفت نمیکند
و محبت ندارد مسلمانرا و الفت کردہ نمی شود و محبت داشتہ نمیشود او را یعنی مسلمان دوست ندارند او را ایمان چون سبب الفت و محبت است مؤمن آلف
و مالوف و محب و محبوب باشد رواہما روایت کرد این دو حدیث را احمد والبیہقی فی شعب الایمان وعن انس قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من قضی لاحد من امتی حاجۃ کسی کہ برآرد مریکی از امت مرا حاجتی و کاری فی الصراح قضا برو گذشتن و حاجت روا کردن یرید ان
یسرہ بہا در حالی کہ میخواہد کہ شاد کرداند او را بقضای آن حاجت فقد سرنی پس بتحقیق شاد کردانید مرا ومن سرنی فقد سر اللہ و کسی کہ مسرور گردانند مرا پس بتحقیق
راضی کردانید خدا را ومن سر اللہ و کسی کہ راضی کرداند خدای تعالی را ادخلہ اللہ الجنۃ در آرد او را خدای تعالی در بہشت وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم من اغاث ملہوفا وہم از انس است گفت گفت آن حضرت کسی کہ فریادرسی کند اندوہگینی را کتب اللہ لہ ثلث وسبعین مغفرۃ بنویسد برای
وی خدای تعالی ہفتاد و سہ آمرزش واحدۃ فیہا صلاح امرہ کلہ یکی از ان ہفتاد و سہ آمرزش آمرزشی است کہ در وی صلاح کار اوست ہمہ چیز کار دنیا و آخرت و
ثنتان وسبعون لہ درجات یوم القیمۃ و ہفتاد و دو آمرزش مراد را موجب زیادت درجات است روز قیامت وعنہ وعن عبد اللہ رضی اللہ عنہما قالا
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و روایت است از انس و از ابن مسعود کہ گفتند گفت آن حضرت الخلق عیال اللہ مخلوقات حکم عیال خدای تعالی دارند کہ نفقہ و
قوت ایشان بروست فاحب الخلق الی اللہ پس محبوب ترین خلق بسوی خدا من احسن الی عیالہ کسی است کہ نیکی کند بسوی عیال خدا روی البیہقی الاحادیث الثلثۃ روایت کرد بیہقی
این ہر سہ احادیث را فی شعب الایمان وعن عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اول الخصمین یوم القیمۃ جاران نخستین دو خصم کہ با یکدیگر خصومت کنند و حق
خود را از یکدیگر طلبند دو ہمسایہ اند رواہ احمد و در اینجا اشکال آوردہ اند کہ در حدیث دیگر آمدہ اول چیزی کہ پرسش نمودہ و حساب کردہ شود نماز است و در حدیث دیگر اول چیزی
کہ حکم کردہ شود بدان میان مردمان قضیہ خونست و جواب دادہ شدہ است بآنکہ حدیث اول ازین دو حدیث نسبت بحقوق اللہ است و ثانی بنسبت مظالم کذا فی الزجاجۃ
علی ابن ماجۃ للسیوطی وعن ابی ہریرۃ ان رجلا شکی الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت است از ابوہریرہ کہ مردی شکایت کرد بسوی آن حضرت قسوۃ
قلبہ سختی دل خود را کہ علاج آن چیست قال امسح راس الیتیم و اطعم المسکین گفت آن حضرت در بیان علاج سختی دل دست بگذران بشفقت بر سر یتیم و بخوران طعام مسکین را
یعنی تعطف و مہربانی کن بر خلق کہ کسر سورت قساوت کند زیرا کہ علاج بضد میباشد چنانکہ علاج کسی کہ مبتلا بہ تکبر است بتواضع و بہ بخل بسماحت پس علاج
ابتلا بقساوت قلب نرمی و مہربانی نمودن باشد و تخصیص یتیم و مسکین از اشارت قول حق جل و علا کہ فرمود او اطعام فی یوم ذی مسغبۃ یتیما ذا مقربۃ او مسکینا ذا متربۃ مفہوم است
زیرا کہ مراعات یتیم و مسکین با اقتحام عقبہ شاقہ داشتہ از جہت وجود زیادہ مشقت و مجاہدہ در ان و ہر کہ در عقبہ شاقہ در آید پیدا شود نرمی در دل او و مسامحت در نفس وی
رواہ احمد وعن سراقۃ بن مالک صحابی است ایمان آوردہ روز فتح مکہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الا ادلکم علی افضل الصدقۃ آیا دلالت نکنم شما را بر فاضلترین صدقہ
ابنتک مردودۃ الیک لیس لہا کاسب غیرک افضل صدقات صدقہ کردن و نیکی کردن تست بر دختر تو در حالی کہ باز گردانیدہ شدہ است بسوی تو یعنی طلاق دادہ
او را شوہر او یا بآمدہ در خانہ تو افتادہ و نیست مر این دختر را کسب کنندہ و نفقہ رسانندہ جز تو چنانکہ پسری نداشتہ باشد کہ خدمت کند یا کسی دیگر کہ مؤنت او کند ناچار در خانہ پدر آمدہ
افتاد رواہ ابن ماجۃ باب الحب فی اللہ ومن اللہ این چنین است ترجمہ باب در نسخ و معنی حب فی اللہ محبت داشتن بوجہ اللہ و از جہت خداوند تعالی بی شائبہ

الوده تر

مواد شوب ریا و مداخلت اغراض و فی بمعنی علت آید چنانکه در قول وی تعالی الذین جاهدوا فینا یعنی الحسانی که جهاد کردند از جهت ذات ما و طلب ما و گویند التفکر فی معرفة الله تعالی واجب یعنی برای معرفت خدا و معنی من الله نیز من اجل الله گفته اند یعنی از برای خدا و رضای او و من نیز بمعنی علت است چنانکه تری اعینهم تفیض من الدمع و گفته اند که در فی الله مبالغه بیشتر است که محبت را مظروف ذات الله ساخته شد و برین تقدیر مآل هر دو عبارت یکی آمد و خالی از تکراری نه و بعضی گفته اند که معنی حب فی الله محبت بنده مر خدا را و معنی حب من الله محبت خدا مر بنده را و این معنی از لفظ حب من الله ظاهرتر است اما احادیث باب درین معنی کمتر واقع شده مگر حدیث دوم از فصل اول و در نسخه والبغض لله بعد از الحب فی الله نیز نوشته اند اما خط ذ ه و در نسخه های دیگر موجود نیست و احادیث درین باب بسیار مذکور شده و ظاهر اترک او در نسخ بجهت فهم او ست از حب فی الله باعتبار مقابلت والله اعلم

الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الارواح جنود مجندة ارواح پیش از تعلق با بدان مثل لشکرها بودند که یکجا جمع بودند پس از ان آنها را متفرق ساختند و با بدان فرستادند فما تعارف منها ائتلف پس آنها که شناسا بودند آنها بعلاقهٔ مناسبت و مشارکت در صفات الفت گرفتند و آشنا شدند بعد از تعلق ببدن و ما تناکر منها اختلف و آنها که ناشناسا بودند و بی مناسبت مختلف شدند و بیگانه گشتند چنانکه کسی انیس و محبوب خود را گم کرده باشد و باز یابد و این تعارف و تناکر در دنیا بالهام الهی است بی آنکه بیاد ایشان باشد و هم در ان موطن میان خود آشنائی و بیگانگی یکدیگر داشتند و از اینجاست که نیکان به نیکان آشنا و محب و مایل باشند و بدان ببدان و اگر بجهت بعضی عوارض و اسباب قضیه برخلاف این اتفاق افتد نادر بود و آخر مآل و مرجع آن گردد که اصل است رواه البخاری ورواه مسلم عن ابی هریرة روایت کرد این حدیث را از عائشه بخاری و روایت کرد آن را مسلم از ابی هریره و چون هر یکی از شیخین روایت از صحابی دیگر کرده این حدیث را متفق علیه نگفت و متفق علیه در اصطلاح محدثین بر تقدیری باشد که هر دو از یک صحابی روایت کنند چنانکه در مقدمه معلوم شد و ازین حدیث معلوم شود که ارواح اعراض نیستند مخلوق اند پیش از اجساد ولیکن لازم نیاید از ان قدم ارواح خود در حدیث واقع شده که پیدا کرده شد ارواح پیش از اجساد بدو هزار سال نعم لازم آید که قول بخلق آنها بعد از تمام بدن و تسویه آن باطل باشد مگر آنکه مراد بخلق آنها قبل البدن بصفت مذکوره تقدیر آنها باشد هم چنین و این تاویل مخالف صریح حدیث است والله اعلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله اذا احب عبدا خدای تعالی چون دوست میدارد بنده را از بندگان خود و راضی میگردد از وی و اراده خیر و هدایت و توفیق میکند مر او را و القای رحمت بر وی دعا جبرئیل میخواند جبرئیل را فقال انی احب فلانا فاحبه پس میگوید بحضرت رب العزت جل جلاله بتحقیق من دوست میدارم فلان بنده را پس دوستدار تو او را قال فیحبه جبرئیل گفت آن حضرت پس دوست میدارد آن بنده را جبرئیل به ثنا و دعا و استغفار و محبت لقای وی ثم ینادی فی السماء پس ندا میکند جبرئیل با مر الهی در آسمان برای شنوانیدن فرشتگان فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه پس میگوید جبرئیل بفرشتگان خدای تعالی دوست میدارد فلان بنده را پس دوست دارید شما او را فیحبه اهل السماء پس دوست میدارند آن بنده را آسمانیان که فرشتگان باشند ثم یوضع له القبول فی الارض پس نهاده میشود مر آن بنده را قبول و محبت در دلهای زمینیان که مردم اند بلکه جن و انس نیز و اذا ابغض عبدا دعا جبرئیل فیقول انی ابغض فلانا فابغضه و چون دشمن میدارد الله تعالی بنده را و ناراضی میگردد از وی و اراده شر و ضلالت و خذلان و عقاب میکند او را میخواند جبرئیل را پس میگوید بتحقیق من دشمن میدارم فلان بنده را پس دشمن دار تو او را قال فیبغضه جبرئیل گفت آن حضرت پس دشمن میدارد او را جبرئیل بذم و نفرین و کراهت لقای او ثم ینادی فی اهل السماء ان الله یبغض فلانا فابغضوه پس ندا میکند جبرئیل بفرمان الهی تعالی در آسمان که خدای تعالی دشمن میدارد فلان بنده را پس دشمن دارید شما او را قال گفت آن حضرت فیبغضونه پس دشمن میدارند آسمانیان آن بنده را ثم یوضع له البغضاء فی الارض پس افکنده میشود مر آن بنده را دشمنی در دلهای زمینیان رواه مسلم و بخاری نیز روایت کرده است آنرا ظاهرا مولف بران مطلع نشده کذا قیل وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله یقول یوم القیمة این المتحابون بجلالی و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آن حضرت بدرستیکه خدای میگوید روز قیامت کجا اند دوستدارندگان یکدیگر بسبب بزرگی من و بجهت عظمت من الیوم اظلهم فی ظلی امروز جای دهم ایشان را در سایه خود یوم لا ظل الا ظلی در روزی که نیست سایه جز سایه من مراد از سایه خدای تعالی یا سایه عرش است چنانکه صریح در بعضی احادیث آمده و اضافت بوی تعالی برای تشریف و تعظیم است یا مراد از سایه حق کنف و ستر و رحمت او ست چنانچه السلطان ظل الله آمده و یا سایه عبارت از راحت و نعمت چنانکه گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش رواه مسلم وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان رجلا زار اخا له فی قریة اخری که مردی قصد زیارت کرد برادری را که مر او را بود در ده دیگر فارصد الله له علی مدرجته ملکا پس منتظر نشاند خدای تعالی برای او در راهی که می گذشت فرشته را مدرجه بفتح میم و راء و جیم راه قال این ترید پرسید آن فرشته از ان مرد کجا میخواهی که بروی قال ارید اخا لی فی هذه القریة گفت آن مرد میخواهم که باین ده مردم تا ملاقات کنم برادری را که مرا است درین ده قال هل لک علیه من نعمة تربها گفت فرشته آیا هست مر ترا بر وی حق نعمتی که مالک شوی و استیفا کنی آن را یعنی برای طلب جزای نعمتی که

اورا واده بروی و بعضی گفته اند که مراد آن است که آیا هست ترا نعمتی بروی که داده آنرا و میخواهی که ترتیب و تمام کنی آن نعمت را و اصلاح کنی آن را و معنی اول
مناسب تر است بمقام زیرا که غالب آنست که آدمی بقصد استیفای عوض و جزای نعمت خود میرود و معنی ثانی مناسب تر است بمفهوم تربیت وگویند که تربیت
بمعنی تملیک نیز آمده قال لا گفت آن مرد در جواب فرشته نمیروم برای تربیت نعمت غیر انی احببته فی الله مگر آنکه من دوست داشته ام اورا
بوجه الله و طلب رضای او تعالی قال فانی رسول الله الیک بان الله قد احبک کما احببته فیه گفت فرشته پس بدرستی من فرستادهٔ خدایم بسوی تو
تا خبر دهم ترا که خدای تعالی دوست داشت ترا چنانکه دوست داشتی تو او را برای خدا رواه مسلم و عن ابن مسعود قال جاء رجل الی النبی گفت عبدالله بن
مسعود آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله کیف تقول فی رجل چه میگوئی و چگونه حکم می کنی در مردی که احب قوما
ولم یلحق بهم دوست داشته است گروهی را و ندیده و در نیافته است ایشان را و نرسیده و صحبت نداشته با ایشان یا عمل نکرده بآنچه ایشان عمل کرده اند فقال المرء
مع من احب پس فرمود آن حضرت مرد با کسی است که دوست داشته است ایشان را یعنی معتبر دوستی است اگرچه در نیافته و نرسیده و کار نکرده اگرچه صحبت کامل
که عقبا را شاید همانست که متابعت و موافقت کند اما اصل انجذاب و اعتقاد موجب معیت و اتحاد است این بشارتیست مردوستداران صلحا و علما و
متقی و اولیا را که امید است که فردا در زمرهٔ ایشان برخیزند و با ایشان باشند انشاء الله تعالی متفق علیه و عن انس ان رجلا قال روایت است از انس
که مردی گفت یا رسول الله متی الساعة کی می آید قیامت قال گفت آن حضرت ویلک وای بر تو وما اعددت لها چه آماده کرده از عمل صالح برای
قیامت یعنی این را چه می پرسی که قیامت کی خواهد شد عملی بکن و کاری بساز قیامت هر وقت که شود ظاهر آن حضرت را این سوال وی خوش نیامد و گمان برد که
از روی تعنت و استبعاد می پرسد یا از خوف و اعتقاد قال گفت آن مرد ما اعددت لها آماده نکرده ام و کاری نساخته ام برای قیامت الا انی احب الله
ورسوله مگر این است که دوست میدارم خدا و رسول خدا را چون آن حضرت این کلمه را شنید از وی و معلوم کرد که از روی خوف و اعتقاد میگوید قال فرمود
انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را چون خدا را دوست میداری در جوار رحمت و عزت وی خواهی بود و چون رسول خدا را دوست
داری نیز از مقام قربت و عنایت وی بهره ور باشی اگرچه مقام او بلندتر و عزیزتر است که کسی بآنجا نرسد اما نور محبت و تبعیت وی بر محبان و تابعان وی خواهد
تافت و معیت و قربت وی مشرف خواهد ساخت قال انس فما رأیت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحهم بها گفت انس چون فرمود آن حضرت
این کلمه را و بشارت داد باین نعمت عظمی ندیدم مسلمانان را که خوشحال شده باشند بهیچ چیزی بعد از خوش حالی با سلام که داشته اند همچو خوش حالی ایشان باین کلمه که فرمود
آن حضرت اصل ایمان و اسلام است و این بشارت نیز متفرع بر وی و اثر و نتیجهٔ اوست متفق علیه و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر حکم و حال همنشین نیک و بد مثل حال بردارندهٔ مشک است که با خود دارد
و دم کنندهٔ کیر است بکسر کاف و سکون یای تحتانیه و دمهٔ آهنگری و مشک که از آن بدمند و جمع وی اکیار است بیا و اما کور بواو نام کورهٔ آهنگر است که از گل بنا کنند و
جمع وی اکوار بواو و کیران جمع هر دو آید و در نهایه گفته کیر نام همان کور است که از گل بنا کرده شد و فرق قول بعضی است فحامل المسک اما ان یحذیک پس بر
دارندهٔ مشک یا آنکه میدهد ترا از آن مشک و می بخشد بی عوض الاحذاء بحای مهمله و ذال معجمه الاعطاء و حذیا بضم حاء مهمله و سکون ذال معجمه نام عطیه که از قسمت غنیمت بکسی
برسد و اما ان تبتاع منه یا آنکه بخری مشک را از وی چنانکه در صحبت خدمتی میکنند و از مصاحب در برابر آن خدمت فیض می برند و اما ان تجد منه ریحا طیبة
یا آنکه میبایی از آن مشک بوی خوش یعنی اگر مشک نمیرسد بوی خوش میرسد و از همین مصاحب اگر فیضی و نعمتی بشخص نمیرسد همین بس است که ساعتی در صحبت او خوشحال میشوی
و فارغ می نشینی ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک و در دمندهٔ کیر یا آنکه میسوزد جامهای ترا و اما ان تجد منه ریحا خبیثة یا آنکه می یابی از وی بوی بد را و همچنین مصاحب
بد یا ضرر میکند و ضایع میکند وقت را و میبرد سرمایه استعداد را و میسوزد لباس تقوی را و اگر این نباشد بی ذوقی و بد حالی و ناخوشی وقت نقد است متفق علیه الفصل
الثانی عن معاذ بن جبل قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول که از عظمای صحابه است گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت قال الله
تعالی وجبت محبتی للمتحابین فی گفت پروردگار تعالی ثابت و واجب شده دوستی من مر دوست دارندگان یکدیگر را بسبب من و دوستی من والمتجالسین
فی و هم نشینندگان بجهت من و ذکر و ثنای من والمتزاورین فی و زیارت کنندگان یکدیگر را برای من و رضای من والمتباذلین فی و بر یکدیگر بذل مال کنندگان
بجهت من و طمع مدثواب من بی شوب سمعه و ریا رواه مالک و فی روایة الترمذی و در روایت ترمذی آمده که قال گفت آن حضرت یقول الله تعالی
میگوید خدا تعالی المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور دوست دارندگان یکدیگر را بجهت عظمت و جلال من مر ایشان راست منبرها از نور یعنی روز قیامت
یغبطهم النبیون والشهداء رشک میبرند ایشان را پیغمبران و شهیدان اینجا اشکال می آید که چون روا باشد که انبیا افضل الناس اند علی الاطلاق و شهدا که جان
و مال خود را در راه خدا بذل نمودند با آن فضل عظیم که ایشان را حاصل است رشک برند برین جماعه که این عمل باین آسانی کردند و رشک غیر مفضول بر فاضل نبرد و جوابش آنکه مسکوت
که مراد از غبطه اینجا استحسان و ثناست نه حقیقت معنی او که بدست آوردن مثل آنچه ایشان دارند یعنی انبیا و شهدا ایشان را ثنا گویند و مقام ایشان را استحسان نمایند جواب دیگر آنکه کلام مبنی

معاذ بن جبل

برفرض و تقدیر است یعنی اگر انبیا و شهدا را بر کسی غبطه بودی بر ایشان بودی و مشهور در جواب آنست که تواند که مفضول صفتی باشد که در فاضل نباشد با وجود فضایل و
کمالات که در جنب آن صفت مفضول محو است چنانکه یکی هزار غلام خوش روی با چندین صنعتها و هنرها دارد و یکی دیگر غلام بچه خردی دارد که شیرینک است که آنرا نیز
میخواهد که او را باشد بسبب غایت شوق و حرص بر احراز فضایل و مرضیات حق یا آنکه انبیا صلوات الله علیهم نیز کاتب فی الله دارند بر وجه اتم و اکمل فافهم و بعضی
گویند که این حالت در محشر باشد پیش از در آمدن بهشت و فوز بنعیم آن و نیل درجات قرب الٰهی تعالی و در حدیث آینده بیاید که صفت ایشان این است که ایشان را
خوفی و حزنی یعنی تشویشی و ترددی نباشد و امین و فارغ البال باشند و مردم دیگر را گرفتاری نفس بود و انبیا را تردد امت و اهتمام کار ایشان باشد پوشیده نماند که اشکال
مذکور در انبیا صعوبتی دارد اما در شهدا نه چنین است چه درجه قتیل محبت الٰهی شاید که کمتر از شهید نبود بلکه بیشتر از آن باشد والله اعلم فتدبر وعن عمر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من عباد الله لاناسا ما هم بانبیاء ولا شهداء بدرستیکه از بندگان خدا آدمیانند که نیستند ایشان
پیغمبر و نه شهید یغبطهم الانبیاء والشهداء یوم القیمة رشک میبرند ایشان را پیغمبران و شهیدان روز قیامت بمکانهم من الله بسبب مرتبه ایشان که نزد
خدا دارند قالوا اصحاب گفتند یا رسول الله تخبرنا من هم خبر کن تو ما را که کیستند ایشان قال هم قوم تحابوا بروح الله ایشان قومی اند که دوست داشتند یکدیگر را بجهت
روح خدا بضم را در اصل معنی آنچه زنده شود بوی بدن و مراد بوی اینجا قرآن وار .. قرآن مجید میفرماید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا چنانکه حیات ابدان
بروح است حیات قلوب بقرآن باشد و در قاموس گفته قرآن را یکی از معانی روح داشته و دوست داشتن بجهت قرآن یا آن معنی است که جهت جامعه و
باعثه محبت ایشان قرآن است یعنی دین اسلام یا آن معنی که قرآن باعث و آمر است بموالات مومنین و تحابب بیکدیگر و بعضی مراد از روح وحی دارند که آن نیز از معانی
روح است و این نزدیک بمعنی اول است و بعضی مراد از روح الله محبت دارند چه محبت نیز سبب حیات و نشاط و تازگی دلهاست چنانکه محبوب را گویند انت روحی
و در بعضی نسخ روح بفتح نیز تصحیح کرده اند که بمعنی رحمت آید فروح وریحان ای رحمة ورزق کذا فی الصحاح و مآل جمیع معانی یکی است یعنی دوست داشتن برای خدا
علی غیر ارحام بینهم در حالیکه تحابب ایشان واقع و مبنی است بر غیر قرابتهای رحم که میان ایشان باشد ولا اموال یتعاطونها نه مبنی است بر مالهای که داد و ستد می
کنند آنرا میان یکدیگر فوالله ان وجوههم لنور پس بخدا سوگند که رویهای ایشان منور است بلکه عین نور است مبالغة وانهم لعلی نور و بدرستیکه ایشان
بر نورانند یعنی بر منبرها از نوراند چنانکه در حدیث سابق گذشت یا مستولی و متمکن بر نورند مقصود بیان ابهت و جلالت و رفعت شان و مکان ایشانست لا یخافون
اذا خاف الناس نمی ترسند وقتی که ترسند مردم ولا یحزنون اذا حزن الناس و اندوهگین نمیشوند وقتی که اندوهگین شوند مردم وقرء هذه الایة
و خواند آن حضرت برای استشهاد و اثبات ولایت خدا مر ایشان را و نفی خوف و حزن را از ایشان این آیت را که الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون رواه
روایت کرد این حدیث را باین لفظ که مذکور شد ابوداود ورواه فی شرح السنة وعن ابی مالک و روایت کرد او را محی السنة در شرح السنة از ابی مالک
اشعری بلفظ المصابیح بلفظی که در مصابیح مذکور است مع زوائد بازیادتیهای دیگر چنانکه در مصابیح است وکذا فی شعب الایمان و همچنین روایت کرده بیهقی به لفظ
مصابیح بازیادتیها در شعب الایمان وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لابی ذر گفت آنحضرت مر ابی ذر غفاری را یا اباذر
ای عری الایمان اوثق ای ابوذر کدام یکی از عروهای ایمان محکم است عروه بضم عین مهمله و سکون را هرچه تمسک نموده و چنگ در زده شود بوی مثل عروه احمال که بار بسته
میشود بوی و عروه کوزه که دسته وی باشد استعاره کرده شد برای آنچه تمسک کرده شود بوی در دین از ارکان ایمان و صفات آن میفرماید ای ابوذر میدانی که کدام رکن ایمان
و صفت وی محکم تر است تا تمسک کرده شود بوی در نجات آخرت و ثواب آن قال گفت ابوذر الله ورسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر است این کلمه عادت صحابه
بود که چون آن حضرت چیزی از ایشان می پرسید ایشان حواله بعلم خدا و رسول خدا میکردند تادبا و اعتناء قال گفت آن حضرت الموالاة فی الله دوستی و پیوستگی
کردن باهم از جهت خدا والحب فی الله والبغض فی الله و دوست داشتن کسی را از جهت خدا و دشمن داشتن از جهت خدا رواه البیهقی فی شعب
الایمان وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عاد المسلم اخاه چون عیادت میکند مسلمان مسلمان دیگر را او زاره یا زیارت
میکند و بدیدن وی می آید قال الله تعالی میگوید خدای تعالی طبت خوش شدی زندگانی تو در دنیا و آخرت وطاب ممشاک و خوش است رفتن تو که اینجا آمدی
و هر گامی که زدی ثوابی بدست آوردی وتبوأت من الجنة منزلا و گرفتی از بهشت منزلی را و این هرسه قرینه احتمال دعا نیز دارد یعنی خوش باد زندگانی تو و خوش
باد راه رفتن تو و بگرفتن تو از بهشت منزل رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن المقدام بن معدیکرب صحابی است نزول کرده حمص را
و معدود است در اهل شام عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا احب الرجل اخاه چون دوست دارد مردی مسلمانی را فلیخبره انه یحبه
پس باید که خبر کند آن مرد آن مسلمان را که وی دوست میدارد او را زیرا که این باعث استمالت قلب و اجتلاب الفت و محبت است و چون داند که وی دوست
میدارد حقوق محبت رعایت کند و در دعا و نصیحت سعی باشد رواه ابوداود والترمذی وعن انس قال مر رجل بالنبی گفت انس گذشت مردی به پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم وعنده ناس و نزد آن حضرت مردمان بودند فقال رجل ممن عنده انی لاحب هذا لله پس گفت مردی از آن کسان که نزد آن حضرت بودند بدرستیکه

من دوست دارم این مرد را که گذشت از جهت خدا فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اعلمته آیا دانا نیده‌ٔ این مرد را که تو دوست میداری
اورا قال لا گفت نه دانانیده ام قال فرمود قم الیه فاعلمه برخیز و برو بسوی او پس بدانان اورا فقام الیه فاعلمه پس برخاست و رفت بسوی او پس دانانید
او را که من دوست میدارم ترا فقال پس گفت آن مرد در دعای او احبك الذی احببتنی له دوست دارد ترا آن کسی که دوست داشتی تو مرا از برای وی
یعنی الله تعالی و باید که چون یکی بدیگری گوید انی احبک در جواب وی گوید احبک الله قال گفت انس که راوی این حدیث است ثم رجع پس تر باز آمد این کس
فساله النبی پس پرسید او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که چه گفت آن مرد در جواب تو فاخبره بما قال پس خبر داد آن حضرت را آنچه گفت آن مرد در
جواب وی فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را ولك ما احتسبت و مر تراست
جزا و اجر آنچه نیت کردی برای خدا در محبت داشتن وی بلکه در هر عمل و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خدا عز و جل و حسبه بکسر حا و سکون سین اسم است
از وی و اصل لفظ از حساب است بمعنی شمردن گویا که این فعل را بجهت نیت ثواب در حساب می درآرد و نظر اعتداد و اعتبار بران میکارد رواه
البیهقی فی شعب الایمان وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی باین لفظ آورد که المرء مع من احب وله ما اکتسب مرد با کسی است
که دوست میدارد او را و مر او راست اجر آنچه کسب کرده بنیت ثواب وعن ابی سعید انه سمع النبی صلی الله علیه واله وسلم یقول ابو سعید خدری
از آن حضرت شنیده که میفرمود لا تصاحب الا مومنا یاری مکن و صحبت مدار مگر مسلمان را یعنی نه کافر را یا مسلمان صالح را نه فاسق را و موید این معنی آنست
قرینه او که فرمود ولا یاکل طعامك الا تقی و باید که نخورد طعام ترا مگر مردی پرهیزکاری یعنی طعام تو باید که از وجه حلال باشد تا قابل خوردن متقیان شود
و باید که متقیان از آن بخورانی نه غیر ایشان را منع کرد از مصاحبت و مواکلت کفار و فجار تا سبب الفت و محبت نه گردد و از مصاحبت ایشان صفات ذمیمه
سرایت نکند و گفته اند که این شرط در طعام دعوت است نه طعام حاجت زیرا که حق سبحانه و تعالی ثنا کرد بر جماعه که طعام میدهند مسکین و یتیم را و اسیر را و
اسیران ایشان کافران بوده اند پس برای دفع حاجت طعام بکافران توان داد رواه الترمذی وابو داود والدارمی وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المرء علی دین خلیله مرد بر دین دوست خود است یعنی هر که دوست دارد کسی را البته بر مذهب و سیرت
وی باشد فلینظر احدکم من یخالل پس باید که نظر و اندیشه کند یکی از شما که را دوست میدارد رواه احمد والترمذی وابو داود والبیهقی فی
شعب الایمان وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وقال النووی اسناده صحیح مقصود مولف ازین تطویل مبالغه در رد بر کسی است که
توهم کرده که این حدیث موضوع است و حافظ سراج الدین قزوینی مردیست که بر صاحب مصابیح اخذ کرده و گفته که این حدیث موضوع است و شیخ ابن حجر عسقلانی
بروی رد کرده و گفته که ترمذی این حدیث را تحسین نموده و حاکم تصحیح کرده است کذا قال السیوطی وعن یزید بن نعامة بفتح نون و بعین مهمله صحابی است حاضر
شد حنین را با مشرکان بعد از آن اسلام آورد و ترمذی گفته که شناخته نشده است او را سماع از آن حضرت و صاحب جامع الاصول او را در صحابه ذکر کرده و ابو حاتم
گفته بصری تابعی است و صحبت ندارد و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا اخی الرجل
الرجل چون برادر گیرد مردی مردی را یعنی دیگری را دوست دارد او را فلیساله عن اسمه واسم ابیه باید که بپرسد او را از نام وی و نام پدر وی وممن هو و
باید که بپرسد که از کدام قبیله و کدام مردم است فانه اوصل للمودة زیرا که درستی این پرسیدن نام وی و پدر و قبیله و خویشان وی پیوند دهنده تر است
مر صحبت و مودت را رواه الترمذی الفصل الثالث وعن ابی ذر قال خرج علینا رسول الله بیرون آمد بر ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال فرمود اتدرون ای الاعمال احب الی الله تعالی آیا در می یابید که کدام عمل از اعمال فاضلتر است نزد خدای تعالی قال قایل الصلوة و الزکوة گفت
گوینده‌ٔ از جماعه صحابه که حاضر بودند نماز و زکوة محبوب ترین اعمال اند نزد خدا قال قایل الجهاد و گفت گوینده‌ٔ دیگر کارزار کردن بکافران محبوب تراست قال
النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان احب الاعمال الی الله تعالی الحب فی الله والبغض فی الله بدرستیکه محبوب ترین اعمال بسوی خدا دوستی
از جهت خدا و دشمنی از جهت خداست اینجا اشکال می آرند که چون روا باشد که حب فی الله و بغض فی الله محبوب تر از صلوة و زکوة و جهاد باشد و حال آنکه اینها افضل اعمال الله
علی الاطلاق جوابش آنکه هر که محبت بوجه الله دارد او محبت خواهد داشت انبیا و اولیا و صالحان از بندگان خدا را و لابد اتباع و اطاعت خواهد کرد ایشان را و کسیکه
دشمن داشت از برای خدا دشمن خواهد داشت دشمنان دین را و بذل مجهود خواهد نمود در جهاد و قتال ایشان پس درینجا همه طاعات از نماز و زکوة و جهاد درج آن مندرج آمد
و چیزی بدین رفت گویا فرمود اصل و مبنی و مدار اعمال و طاعات حب لله و بغض لله است و بعضی گویند که از جهت افضلیت لازم نیاید که نماز و زکوة و جهاد افضل اعمال باشد اما
حب لله و بغض لله محبوب تر باشد فافهم رواه احمد وروی ابو داود الفصل الاخیر امام احمد تمام این حدیث را که مذکور شد روایت کرد ابو داود و همین فصل آخر یعنی ان
احب الاعمال الخ و سوال جواب که اول مذکور شد روایت نکرده وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما احب عبد عبد الله الا اکرم
ربه دوست نداشت هیچ بنده‌ٔ بنده‌ٔ دیگر را از برای خدا مگر آنکه بزرگ داشت باین دوست داشتن پروردگار خود را زیرا که چون بجهت وی تعالی دوست داشت گویا او را دوست داشت

قال

کمال تر و تمام تر چه کمال دوستی آن است که بمتعلقان محبوب سرایت کند رواه احمد وعن اسماء بنت یزید انها سمعت رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یقول روایت است از اسماء بنت یزید بن سکن که صحابی مشهور است که وی شنید آن حضرت را که میگفت الا انبئکم بخیارکم آیا اعلام نکنم شما را که بهترین شما
چه کسانند قالوا گفتند صحابه بلی یا رسول الله اعلام کن ما را که بهتر ما چه کسانند قال فرمود خیارکم الذین اذا رؤوا ذکر الله بهترین شما کسانی اند که چون دیده شوند
یاد کرده شود بدیدن ایشان خدا را از جهت ظهور انوار طاعت در سیمای ایشان و وضوح شواهد قرب حق در احوال و وجود استقامت در افعال ایشان ولابد محبت داشته
شود ایشان را باین جهت که همه راجع بمحبت الهی اند پس محبت با ایشان محبت فی الله و لوجه الله باشد رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم لو ان عبدین تحابا فی الله عزوجل واحد فی المشرق واخر فی المغرب اگر باشد این که دو بنده که دوست داشته باشند
یکدیگر را یکی در مشرق و دیگری در مغرب لجمع الله بینهما یوم القیمة هر آئینه جمع کند خدای تعالی میان این هر دو بنده روز قیامت یقول میگوید الله تعالی هذا الذی
کنت تحبه فی این بنده آن کسی است که بودی تو که دوست میداشتی او را از جهت من وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور
است معدود در اهل طائف روایت است از وی انه قال له رسول الله صلی الله علیه واله وسلم که گفت مر او را آن حضرت الا ادلک علی ملاک هذا الامر
آیا راه نمایم ترا بر چیزهای که قایم و برپا میشود بآن کار دین ملاک چیزی بکسر میم آنچه برپا ایستد آن چیز بوی چنانکه قلب ملاک جسد است الذی تصیب به خیر الدنیا والاخرة
آن چیزهائی که میرسی بسبب آن چیزها نیکی دنیا و آخرت را پس از آن بیان کرد ملاک امر را بقول خود علیک بمجالس اهل الذکر بر تو باد نشستن مجالس های اهل ذکر یعنی
برای ذکر واذا خلوت فحرک لسانک ما استطعت بذکر الله و چون تنها نشینی پس بجنبان زبان خود را چندانکه توانی بذکر خدا یعنی در جماعت و تنهائی ذاکر باش
واحب فی الله وابغض فی الله و دوست دار هر که را تو دوست داری برای خدا و دشمن دار هر که را دشمن داری برای خدا یا ابا رزین هل شعرت ان الرجل اذا
خرج من بیته زائرا اخاه ای ابا رزین آیا میدانی که مرد چون بیرون آید از خانهٔ خود بقصد زیارت برادر مسلمان شیعه سبعون الف ملک در پی میروند او را هفتاد هزار
فرشته مشایعت در پی رسیدن کسی را کلهم یصلون علیه همه آن فرشتگان دعا برحمت می فرستند بروی و استغفار میکنند او را ویقولون ربنا انه وصل
فیک فصله و میگویند فرشتگان ای پروردگار ما بدرستی این شخص پیوند کرد و صحبت داشت از برای تو پس پیوند کن او را برحمت و مغفرت خویش فان استطعت
ان تعمل جسدک فی ذلک فعل پس اگر میتوانی که بکار واداری تن خود را در زیارت برادر مسلمان فافعل پس بکن آن را تا طاقت داری بذل مجهود کن در آن وعن ابی
هریرة قال کنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریره بودم با آن حضرت پس گفت آن حضرت
ان فی الجنة لعمدا بدرستیکه در بهشت ستونهاست من یاقوت از یاقوت و عمد بضم عین و میم جمع عمود بفتح عین علیها غرف من زبرجد بر آن ستونها غرفها
است از زبرجد و غرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم غین بمعنی منزل رفیع لها ابواب مفتحة مر آن غرفها را درهاست کشاده داشته شده تضئ کما یضئ
الکوکب الدری روشن میشود و میدرخشد آن غرف و ابواب چنانچه روشن میشود و میدرخشد ستاره روشن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله من
یسکنها که میباشد در آن غرفها قال فرمود المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتلاقون فی الله میباشند در آن غرفها دوست دارندگان یکدیگر را برای خدا
و هم نشینندگان برای خدا و ملاقات کنندگان برای خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان باب
ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع واتباع العورات فی الصراح تهاجر بریدن و فی القاموس تهاجران تقاطعان و هجره هجرا بالفتح و هجرانا بالکسر و چون معنی
تهاجر تقاطع است قول وی والتقاطع بیان و تفسیر تهاجر بوده مراد ترک ملاقات و سلام برادر مسلمان است و بریدن پیوند صحبت و اخوت اسلام زیاده بر سه
روز و آن بمطلق ممنوع و منهی عنه بود و لهذا گفت ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع و عورات جمع عورتست و سابقا گذشت که عورت آنچه شرم دارد و مکروه پندارد آدمی
ظهور آن را و دوست دارد که پوشیده ماند از عیب و نقصان که در دست و اتباع عورات در پی آنها رفتن و عیبهای مردم چیدن و چون این نیز قسمی از تقاطع و باعث بر آن
است هر دو را در یک باب آورد الفصل الاول عن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یحل لرجل ان یهجر
اخاه حلال نیست مرد را ترک ماندن برادر مسلمان را و بریدن رابطهٔ اخوت از وی مادام که وی برین شرط باقی است فوق ثلثة ایام زیاده بر سه روز و ازین قید
مفهوم میگردد که تا سه روز حرام نیست چون در طبیعت آدمی غضب و بدخلقی و حمیت و تعصب و امثال آن ممکن است اینقدر معاف داشته شده و غالب آنست
که در مدت سه روز زایل شود و یا کمتر گردد و بعد از ان کیفیت هجران بیان کرد بقول خود یلتقیان جمع شوند بیک دیگر و پیش آیند و ببینند یکدیگر را فیعرض هذا و
یعرض هذا پس روی گرداند این بجانبی و روی گرداند آن بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نه بینند و از یکدیگر روی بگردانند وخیرهما الذی یبدأ بالسلام و بهترین این دو
کس کسی است که پیشتر گوید سلام را و دفع کدورت نماید اشارت است بآنکه هجران زایل میگردد بسلام و این مقدار کفایت دارد و جز این خود کمتر نباید تا حق مسلمانی از دست نرود متفق
علیه و مراد آنست که باعث بر هجران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عشرت باشد چنانکه از غیبت و ترک نصیحت گوئی بخاطر راه یافته باشد اما نزد تقصیر در امور دین و ملت
هجران اهل هوا و بدعت واجب باید تا وقت ظهور توبه و رجوع بحق و سیوطی در حاشیه موطا از ابن عبدالبر نقل کرده که گفت که هر که ترسد از مکالمه و پیوند یکی فساد دین خود را یا

مضرت دنیا و صلاح وقت خود را جایز است او را مجانبت جستن و دوری گزیدن از وی بر وجه جمیل یعنی از غیر توقع او از غیبت و عیب گوئی و کینه و عداوت انتهی و در احیاء العلوم
از جماعهٔ سلف از صحابه و غیرهم نقل آن کرده که بعضی از ایشان هجران یکدیگر کرده تا مدت عمر و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن سه کس که تخلف از غزوهٔ تبوک کرده
بودند به جهت ترس راه یافتن نفاق بحال ایشان تا پنجاه روز صحابه را و زنان و خویشان ایشان را امر بهجران ایشان کرده و آن حضرت تا یکماه زنان خود را هجران نموده
و عائشه با ابن زبیر رضی الله عنهم مدتی هجران کرده و امام احمد حنبل از صحبت حارث محاسبی بجهت تصنیف کردن او در علم کلام قطع صحبت کرده اما باید که نیت در آن
صادق باشد و بغرض نفسانی نبود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایاکم والظن و دور دارید نفس خود را از گمان بد فان الظن
اکذب الحدیث زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنها است چون بر کسی گمان می برد و حکم میکند بر وکه چنین است و چون وی در واقع چنین نیست این حکم وی دروغ
باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است و آن بالقای شیطانی است و گویا اکذب خواندن آن باین جهت است یا مبالغه است در آن و در قرآن مجید آمده ان بعض الظن
اثم و مراد بدان گمان بد است و گفته اند گمان بد که نهی آمده از وی آن ست که استقرار و جزم نماید بدان نه آنچه خطور کند در دل و بعضی گفته اند که موجب اثم است چون
تکلم کند بدان و بر زبان آرد آنرا و بر هر تقدیر دلیلی نداشته باشد بران یا هر دو دلیل اگر متعارض باشند اما آنچه بحکم دلیل و قرینه واضحه گمان برد بدان ماخوذ نگردد و لا تحسسوا
و لا تجسسوا و تحسس نکنید و تجسس ننمائید اول بحاء مهمله و ثانی بجیم یا بالعکس و فرق میان تحسس و تجسس بوجوه کرده اند و در قاموس در فصل جیم گفته جس تفحص اخبار مثل تجسس و
جاسوس و جسیس مشتق از انست صاحب سر شر و در فصل حاء گفته حاسوس بمعنی جاسوس یا آن مخصوص است بخبر خیر و بجیم در شر انتهی و بعضی گفته اند که بجیم تعرف خبر
بتلطف و نرمی و بحاء تطلب آن بحاسه چنانکه در دیده شنیدن و در دیده دیدن و بعضی گفته که بجیم تفتیش از عورات و بحاء استماع آن و بعضی گفته بجیم طلب خبر برای
دیگری و بحاء برای نفس خود و طیبی گفته که اول تفحص عیوب مردم و بواطن امور ایشان بنفس خود یا معاونت غیر و ثانی بنفس خود و وجه نهی بر تقدیر تطلب خبر در خیر آن
باشد که شاید بعد از اطلاع بر خبر حسدی پیدا شود یا طمعی حادث گردد و لا تناجشوا و نجش نکنید بیکدیگر و نجش بسکون جیم چیزی را [illegible] ستودن تا دیگری در افتد و در
اصل بر انگیختن صید را گویند و بعضی گویند که نجش در حدیث بمعنی بر غلانیدن بعضی مر بعضی را بر شر و خصومت و لا تحاسدوا و حسد نکنید یکدیگر را و حسد تمنی
زوال نعمت غیر ظالم یا آرزوی آنکه نعمت او بمن رسد کذا فی القاموس و لا تباغضوا و دشمنی نکنید بیکدیگر یعنی احتراز کنید از اسباب حد و شآن و الا حب و بغض قهری
است که بنده را در ان اختیاری نبود و بعضی گفته اند که مراد نهی از تباغض نهی از اختلاف در اهوا است که بدعت زیرا که ابتداع در دین و برگشتن از ان راست بسبب بغض
و عداوتست و لا تدابروا و غیبت نکنید در پشت یکدیگر و طیبی گفته که مراد بتدابر تقاطع است زیرا که هر یکی از متقاطعین پشت میدهد دیگر را یعنی اعراض میکند و ادای حقوق اسلام
و کونوا عباد الله اخوانا و باشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی چون همه شما بندگان یک مولی اید همه در عبودیت برابر باشید و باید یکدیگر را در تحاسد و تباغض و تدابر بگذارید
و فی روایة و لا تنافسوا گفته اند که تنافس بمعنی تحاسد یا قریب بآن است و احتمال دارد که معنی تنافس میل و رغبت باشد بدنیا چنانکه در حدیث آمده که میترسم بر شما دنیا پس تنافس
کنید در آن یعنی رغبت نمائید و نافست فی شیء ای رغبت فیه متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یفتح ابواب الجنة یوم الاثنین
و یوم الخمیس گشاده میشود درهای بهشت روز دوشنبه و پنجشنبه بعضی گویند که این کنایت است از کثرت غفران و درگذشتن از جرایم خلق و اعطاء ثواب و رفع
درجات و صواب آنست که محمول بر ظاهر است چه حمل نصوص بر ظواهر واجبست مادام که دلیل صارف از ان نباشد و فتح باب علامت منع باشد فیغفر لکل عبد
لا یشرک بالله شیئا پس آمرزیده میشود مر هر بنده را که شریک نمیگرداند بخدا چیزی را و مراد بشرک در باب عدم غفران کفر میدارند پس می مانند نا آمرزیده هیچ مرد
الا رجل کانت بینه و بین اخیه شحناء مگر مردی که هست میان او و میان مسلمانی دشمنی و کینه فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا پس گفته میشود ملائکه را
مهلت دهید این هر دو را که بیک دیگر دشمنی و کینه دارند تا آنکه صلح کنند بیکدیگر انظروا بفتح همزه و کسر ظا از باب افعال بمعنی امهال رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین عرض کرده میشود عملهای مردم بر پروردگار تعالی یا بر فرشته که موکل است بر جمع صحف اعمال
در هر هفته دو بار جمعه چون آخر ایام هفته است و هفته بوی تمام میگردد اطلاق کردند بر هفته یوم الاثنین و یوم الخمیس روز دوشنبه و روز پنجشنبه فیغفر لکل
عبد مومن پس آمرزیده میشود مر هر بندهٔ مسلمان را الا عبدا بینه و بین اخیه شحناء مگر بنده که میان او و میان برادر وی دشمنی است فیقال اترکوا
هذین حتی یفیئا بگذارید ایشان را تا آنکه رجوع کنند و باز آیند از دشمنی رواه مسلم وعن ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط صحابیه است اسلام آورده بمکه و هجرت
کرده و ذکر کرده نشده است او را بمکه زوجی و چون بمدینه آمد تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف و بعد از وفات عبد الرحمن تزوج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه در تحت او
بود و پس مرد و پدر او عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه بن عمرو بن امیه بن عبد شمس از مشرکان مشهور است که کشته شد به بدر
قالت سمعت رسول الله گفت ام کلثوم شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت لیس الکذاب نیست دروغگو اگر چه دروغ میگوید
الذی یصلح بین الناس آن کسی که اصلاح میکند میان مردم و یقول خیرا و ینمی خیرا و میگوید سخنان نیک را و میرساند سخنان نیک را یعنی سخنان که باصلاح
آرد اگر چه نه واقع است متفق علیه وزاد مسلم و زیاده روایت کرده است مسلم این عبارت را که قالت گفت ام کلثوم ولم اسمعه و نشنیدم مر او را

تعف النبی مینحوا ہدام کلثوم از ضمیر اسمعه پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یرخص فی شئ مما یقول الناس کذب گفت شنیدم آن حضرت را که رخصت کند و
اذن دهد در هیچ چیزی از آنچه میگویند مردم که آن چیز دروغ است الا فی ثلث مگر در سه چیز الحرب یکی در جنگ چنانکه سخنان گوید که جلادت از ان ظاهر گردد
و دلهای لشکریان از ان قوت گیرد و دشمن فریب خورد واگرچه خلاف واقع باشد والاصلاح بین الناس دوم صلح در دادن میان مردم چنانکه سخنان آید
و نقل کند که موجب اصلاح و اتفاق گردد اگرچه نه واقع بود وحدیث الرجل امرأته و سوم سخن کردن مرد زن خود را وحدیث المرأة زوجها و سخن
کردن زن شوهر خود را چنانکه یکدیگر اظهار محبت و خشنودی نمایند تا باعث ائتلاف و التیام گردد و ذکر و ذکر کرده شد حدیث جابر که اول وی این کلمه است
ان الشیطان قد ایس فی باب الوسوسة در باب وسوسه در اوایل کتاب و در مصابیح اینجا مذکور است الفصل الثانی عن اسماء بنت یزید
قالت قال رسول الله گفت اسماء که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم لا یحل الکذب الا فی ثلث حلال نیست دروغ گفتن مگر در سه جا یعنی حلال نیست
مگر سه کذب الرجل امرأته یکی دروغ گفتن مرد زن خود را لیرضیها تا راضی گرداند او را ظاهر اتخصیص بکذب رجل مراة را به کرد ذکر کذب امرأة مرد را
باعتبار اکثر و اغلب است چون زنان جاهل اند و بدگمان به تسلیه و ارضای انها بیشتر حاجت می افتد و در حدیث سابق هر دو مذکور شد والکذب فی الحرب
دوم دروغ گفتن در جنگ چنانکه مذکور شد والکذب لیصلح بین الناس سوم دروغ گفتن برای آنکه صلح افکند میان مردم تا خلاف و نزاع موجب تهاجر
و تقاطع نگردد رواه احمد والترمذی وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لا یکون لمسلم ان یهجر مسلما فوق ثلثة
نمی باشد و نمی باید مر مسلمان را که هجران کند مسلمانی را و ترک دهد صحبت و سلام او را بالای سه روز فاذا لقیه سلم علیه ثلاث مرات پس چون به بیند و
پیش آید او را سلام دهد بروی سه بار کل ذلک لا یرد علیه در هر مره رد نه کند مسلمان دیگر بروی و نگوید جواب سلام او را فقد باء باثمه پس
بتحقیق بازگشت آنکه جواب سلام نه گفت به گناه هجران یا بگناه خود یا بگناه مسلمان سلام دهنده یعنی سلام دهنده از گناه هجران بیرون آمد و گناه بر گردن آن
ماند که جواب سلام نداد بلکه گناه مسلمان سلام دهنده نیز بر گردن او شد که جواب سلام او نداد رواه ابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث حلال نیست مر مسلمانرا که ترک دهد برادر خود را بالای سه روز فمن هجر فوق
ثلث فمات دخل النار پس کسیکه هجران کند بالای سه روز پس بمیرد در آید آتش دوزخ را یعنی مستوجب و مستحق دخول نار میگردد و چون مرد گناه در آمد گویا در
آتش در آمد پس چون زنده است هم در آتش است رواه احمد وابوداود وعن ابی خراش السلمی خراش بکسر خاء معجمه و سلمی بضم سین و فتح لام
مخففه و بعضی گفته اند اسلمی است نیلمی نام او حدرد است بحاء و دال مهملتین بر وزن جعفر صحابی است روایت کرده است از وی ابوداود و همین یک حدیث در هجران
سمع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول شنید آن حضرت را که میگفت من هجر اخاه سنة فهو کسفک دمه کسی که هجران کند برادر خود را
یکسال پس این هجران کردن گویا خون او ریختن است در ترتب اثم شدید اما نه مثل او ست بجمیع وجوه زیرا که قتل اکبر کبایر است بعد از شرک مقصود مبالغه و تاکید سخت
در منع از هجران چون هجران در مدت سال کامل از مجرای عادت بیرون است و باعث نهایت آزار خاطر گویا به تیغ ایذا و غصه و غم کشتن است رواه ابوداود
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یحل لمؤمن ان یهجر مؤمنا فوق ثلث ترجمه این گذشت فان مرت به ثلث پس اگر
بگذرد بر مؤمن سه روز فلیلقه پس باید که به بیند و پیش آید وی آن مومن را که هجران کرده است او را فلیسلم علیه پس باید که سلام دهد بروی فان رد علیه السلام
پس اگر رد کرد بروی سلام را و داد جواب سلام او را فقد اشترکا فی الاجر پس بتحقیق شریک شدند هر دو در اجر و هر دو اجر وصلت و ترک هجران و قطیعت یافتند
اول با بتدای سلام و ترک هجران و ثانی بجواب سلام و قبول آن وان لم یرد علیه واگر رد نکرد بروی سلام را و جواب سلام وی نداد فقد باء بالاثم پس
بتحقیق رجوع کرد و بازگشت بگناه و در بعضی نسخ باثمه چنانکه معلوم شد وخرج المسلم من الهجرة و بیرون آمد سلام دهنده از هجران و گناه آن همه بار گناه بر گردن
آن دیگر افتاد رواه ابوداود وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام و
الصدقة والصلوة گفت آن حضرت آیا خبر دهم من شما را بعملی که فاضل تر است در جهاد و از درجه روزه و صدقه و نماز که نافله باشد قال گفت ابو درداء قلنا
گفتیم با جماعه صحابه بلی خبر ده ما را با آن عمل که فاضل تر است از درجه این عبادات مذکوره قال اصلاح ذات البین گفت نیک گردانیدن احوالیکه در میان یکدیگر است
چنانکه بغض و عداوت و جنگ و جدل مثلا میان جماعه افتاده و فساد در راه یافته است آنها را مبدل بالفت و محبت و صلح ساختن و از فساد بصلاح آوردن و صلاح
ذات البین این معنی دارد و ذات البین نام آن احوال است که در میان مردم افتاده است و اصلاح آنها نیک گردانیدن آنها و تبدیل آنها از فساد بصلاح و
فساد ذات البین هی الحالقة و فساد احوالی که ذات البین است حالقه است حلق مویستردن و حالقه موی سترنده و مراد اینجا هلاک کردن و از بیخ برکندن
است یعنی فساد ذات البین خصلتی است هلاک کننده دین و از بیخ برکننده ثواب است چنانکه استره موی را از بیخ بر میکند و درین ترغیب و تحریض است بر اصلاح
و دفع فساد و تحذیر و تنفیر است از خلاف آن رواه ابوداود والترمذی وقال هذا حدیث صحیح وعن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه

واله وسلم دب الیکم داء الامم من قبلکم گفت زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره است که گفت آن حضرت آمده است بسوی شما و سرایت کرده در شما درد
و بیماری امتها که پیش از شما بوده اند فی الصراح دب نرم رفتن وکل ماش علی الارض دابة و اجماعت آن درد و بیماری کدام است الحسد والبغضاء
بدخواهی و دشمنی هی الحالقة این بغضا حالقه است این چنین گفته طیبی وضمیر هی راجع به بغضا داشته وگفته زیراکه بغضا سخت تر است تاثیر وی در رخنه کردن دین
اگرچه نتیجهٔ حسد است انتهی واگر بهر یک از حسد و بغضا دارند تاویل کل واحدة من الخصلتین نیز صورتی دارد و بعد از ان در بیان مراد از حالقه فرمود لا اقول
تحلق الشعر نمی گویم که بغضا می سترد موی را ولکن تحلق الدین ولیکن میسترد دین و ایمان را و از بیخ بر میکند آنرا رواه احمد والترمذی وعن ابی هریرة
عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ایاکم والحسد دور دارید خود را از حسد فان الحسد یاکل الحسنات زیراکه حسد میخورد و میسترد نیکی ها را کما تاکل
النار الحطب چنانکه میخورد و میسوزد آتش هیزم را رواه ابو داود باین حدیث تمسک کرده اند معتزله بر مذهب خود که حبط است یعنی ارتکاب معصیت باطل
میگرداند عمل صالح را و بدیها میبرد نیکی ها را و نزد اهل سنت و جماعت اینچنین نیست بلکه نیکیها میبرد بدیها را چنانکه فرمود ان الحسنات یذهبن السیآت وجواب
از تمسک ایشان باین حدیث آن است که مراد از خوردن و بردن حسد حسنات را آن است که حسد باعث میگردد حاسد را بر اتلاف مال و اهلاک نفس و هتک
حرمت محسود واگر بفعل نیاید عزم آن دارد البته و هتک حرمت بر غیبت خود البته موجود است پس روز قیامت حسنات او را بمحسود میدهند در عوض مظالم که
بر گردن اوست چنانکه در حدیث آمده است که مفلس از امت من کسی است که روز قیامت با نماز و زکوة و صیام و قیام بیاید و با وجود آن یکی را دشنام داده
و زده و دیگری را مال خورده و خون ریخته آن همه حسنات او را بآنها که بر آنها ظلم کرده بدهند معنی حبط اعمال این است نه محو و افنای آن از دیوان اعمال او واگر امروز آنها
محو و فانی کرده باشند فردا آن مرد بکدام عمل آید و حدیث ناطق است بآمدن او با اعمال روز قیامت و جواب دیگر آنکه حسنات مضاعف میگردد و باستعداد عبد و صلاح
وی پس چون ارتکاب خطایا کند از مضاعفت محروم ماند وعنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ایاکم وسوء ذات البین فانها الحالقة دور دارید
خود را از بدی ذات البین پس بدرستی که او حالقه است حصر برای مبالغه است رواه الترمذی وعن ابی صرمة بکسر صاد و سکون را صحابی انصاری بدری شاعر
مائلی تعبد میکرد در جاهلیت بر دین ابراهیم علیه السلام تا آمد آن حضرت مدینه را پس اسلام آورد و وی در آن وقت شیخ کبیر بود روایت کرده است ازوی ابن عباس ان
النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من ضار ضار الله به هرکه گزند رساند بکسی نه بجهت شرعی گزند رساند خدای تعالی بوی فی الصراح ضر گزند رسانیدن خلاف
نفع مضارة کذلک ضرر گزند و من شاق بتشدید قاف شاق الله علیه وکسیکه خلاف و دشمنی کند بر کسی بموجب خلاف و عداوت کند خدای تعالی بروی فی الصراح
مشاقة شقاق خلاف و دشمنائی و اصل اشتقاق مشاقه از شق است بکسر شین بمعنی جانب و هر یکی از متخالفین و متنازعین در جانبی است از دیگری وطیبی گفته که مشاقه از
مشقت نیز توان داشت بانیکه تکلیف کند صاحب خود را بآنچه نه در طاقت اوست انتهی واین معنی نزدیکتر است بکلمهٔ علی والا مشاقه بمعنی خلاف و عداوت بی علی آید
چنانکه ومن یشاق الله ورسوله ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و بنابرین معنی فرق کرده اند میان مضاره و مشاقه در بعضی حواشی باین که ضرر و مشقت متقارب
اند در معنی لیکن ضرر استعمال کرده میشود در اتلاف مال و مشقت در رسانیدن اذیت ببدن مثل تکلیف عمل شاق رواه ابن ماجة والترمذی وقال هذا
حدیث غریب وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ملعون من ضار مؤمنا او مکر به رانده شده
و دور انداخته شده است از درگاه قرب و رحمت الهی کسی که گزند رساند مسلمانی را یا مکر کند بوی فی الصراح مکر حیله و بد سگالیدن و فریفتن رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن ابن عمر قال صعد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المنبر بالا بر آمد آن حضرت منبر را فنادی بصوت رفیع
پس آواز داد و خواند مردم را بآواز بلند فقال پس گفت یا معشر من اسلم بلسانه ای گروه اسلام آرندگان بزبان خود ولم یفض الایمان الی قلبه و نرسیده
است ایمان تا دل ایشان لا تؤذوا المسلمین ایذا نکنید مسلمانان را ولا تعیروهم و سرزنش نکنید ایشان را ولا تتبعوا عوراتهم و نروید در پی عیبهای ایشان و
طلب نکنید آنرا فی الصراح تتبع در طلب چیزی بر رفتن در پی آن فانه من یتبع عورة اخیه المسلم پس بدرستی کسی که تتبع کند عیب برادر مسلمان را تتبع الله عورته تتبع
کند خدای تعالی عیبهای او را ومن یتبع الله عورته یفضحه وکسی که تتبع کند خدای تعالی عیبهای او را رسوا گرداند او را هیچ چیز بروی مخفی نبود ولو فی جوف
رحله اگرچه باشد آنکس پنهان در میان رخت و جای بود و باش و منزل خود رواه الترمذی وعن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه واله و
سلم ان من اربی الربوا روایت است از سعید بن زید که از عشرهٔ مبشره است از ان حضرت بدرستی که از بدترین ربا ها در لغت فزونی و زیادتی است و در شرع
زیادتی گرفتن در وام و بیع پس معنی باید افزون ترین رباها الاستطالة فی عرض المسلم بغیر حق دراز کردن زبان و در افتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن و دشنام
دادن و ترفع و تکبر نمودن و حقیر پنداشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و در قاموس گفته استطالت در لغت امتداد و ارتفاع و تفضل و در صراح گفته استطالت تکبر
کردن و دراز شدن چون در استطالت عرض گرفتن است زیاده بر آنچه استحقاق دارد و بیشتر از آنچه رخصت است تشبیه داد آنرا بربا که زیادت بر حق میگیرد واین ربا را
گفت زیراکه عرض مسلمان عزیز و شریف تر از مال او است پس ضرر و فساد در گرفتن آن اکثر و اوفر باشد و قید کرد بغیر حق زیراکه در بعضی احوال مباح است چنانکه صاحب

حق مرانکس راکه حق وی نمی دهد گوید یا ظالم یا شاهد را جرح کند وازین باب است جرح روایت که محدثین روات را برای مصلحت حفظ دین کنند و سابقا معلوم شد که غیبت مباح
است در بعضی محال این نیز ازین باب است رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
لما عرج بی ربی هرگاه که بالا برد مرا پروردگار من یعنی چون بمعراج رفتم مررت بقوم لهم اظفار من نحاس گذشتم بقومیکه مر ایشانرا ناخنان از مس
یخمشون وجوههم وصدورهم میخراشیدند رویهای خود را وسینهای خود را خموش بخا وشین معجمتین خراشیدن فقلت من هولاء پس گفتم کیستند این قوم یا
جبرئیل قال هولاء الذین یاکلون لحوم الناس ویقعون فی اعراضهم گفت جبرئیل این جماعه اند که میخورند گوشتهای مردم را یعنی غیبت می کنند و دشنام
میدهند و بدان آبروی مردم میریزند و وجه تعبیر از غیبت باکل لحم سابقا در باب الغیبت معلوم شده است و چون آبروی مردم ریختند و بدان منشرح شدند حق
سبحانه تعالی رویهای وسینهای ایشانرا هم بدست ایشان قبیح وخراشیده ساخت رواه ابوداود وعن المستورد عن النبی صلی الله علیه واله وسلم من
اکل برجل مسلم اکلة مستورد بضم میم وسکون سین مهمله وفتح فوقانیه وسکون واو وکسر راء بن شداد بتشدید دال صحابی است معدود در اهل کوفه و ساکن شد مصر را ودر
وقت وفات آن حضرت پسرکی بود روایت میکند کسیکه بخورد بسبب مردی یعنی بوسیلهٔ غیبت کردن او لقمه را اکله بضم همزه وسکون کاف بمعنی لقمه واگر بفتح همزه خوانند یعنی یکبار
خوردن بود چنانکه یکی بود که او بجهت عداوت غیبت ومنقصت مسلمانی را خوش دارد شخصی نزد وی برود وخوش آمد او گوید وآن مسلمانرا غیبت کند وباین وسیله برای خود
نانی پیدا کند و وجه رزقی بهم رساند فان الله یطعمه مثلها من جهنم پس بدرستیکه حق تعالی میخوراند آن غیبت کننده را مثل آن اکله از آتش دوزخ ومن کسی ثوبا
برجل مسلم وکسی که پوشاند نفس خود را جامه بسبب مردی بهمان معنی که در اکل معلوم شد واین بر تقدیری که کسی بر صیغه معلوم باشد چنانکه قرینه او که اکل وقام
است واما اگر بر صیغه مجهول بخوانند چنانکه در نسخ مصححه واقع است ومعنی کسوة نیز موافق آن است زیرا که کسوة بمعنی جامه پوشانیدنست وارادهٔ پوشانیدن نفس را
تکلف است معنی آن شود کسیکه پوشانیده شود او را بسبب مردی جامه فان الله یکسوه مثله من جهنم پس بدرستی که خدای تعالی می پوشاند او را مانند آن جامه
از آتش دوزخ ومن قام برجل وکسیکه بایستد بسبب مردی مقام سمعة ورياء در مقام شنوانیدن ونمودن محامد ومحاسن را یعنی تا مردم ببینند وبشنوند سمعه در
چیزی که تعلق بحاسهٔ سمع دارد وریا در آنچه بحاسهٔ بصر دارد پس میفرماید هرکه بسبب مردی در مقام سمعه وریا بایستد فان الله یقوم له مقام سمعة ورياء یوم
القیمة بدرستیکه خدای تعالی می ایستد برای او در مقام سمعه وریا روز قیامت واین عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه کسی که صلاح وتقوی وزهد در دنیا ظاهر کند بجهت
یک مردی صاحب مال وجاه تا وی بشنود وببیند ومعتقد گردد ومال وجاه خود را بر وی صرف کند باشد خدای تعالی برای رسوا کردن او یعنی اراده کند فضیحت او را
وایستاده کند او را در مقام سمعه وریا یعنی بفرماید ملائکه را تا ندا در دهند که مردی مرائی بود وبرای خلق کار میکرد بعد از ان عذاب کند او را عذاب مرائیان ومعنی دیگر آنکه کسی
ایستاده کند مردی را در مقام سمعه وریا یعنی او را بصلاح وتقوی تعریف کند وبزهد وعبادت شهرت دهد واین را وسیلهٔ تحصیل حطام دنیا وحصول اغراض نفسانی خود کرد آنچنانکه
خادمان درویشان میکنند وایشانرا از حبایل ومصاید خود میگردانند روز قیامت خدای تعالی او را در مقام فضیحت ورسوائی ایستاده کند وندا در دهند فرشتگان که این دروغ
گو است که مردی را بدروغ شهرت داد تا اغراض نفس خود از ان حاصل کند بعد از ان عذاب کند او را عذاب دروغ گویان رواه ابوداود وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حسن الظن من حسن العبادة گمان نیک بردن بر مسلمانان واعتقاد خیر وصلاح کردن بر ایشان از جملهٔ عبادات
حسنه است یا ناشی است از حسن عبادت یعنی هرکه مستعد ونیکوکار است بر مردم گمان نیک می برد وبدگمان جز بدکار نبود بیت بدگمان باشد همیشه زشت کار نامهٔ خود
خواند اندر حق یار رواه ابوداود وعن عایشة رضی الله عنها قالت اعتل بعیر لصفية بیمار شد شتری که مر صفیه را بود وعند زینب فضل ظهر
وحال آنکه نزد زینب زیادتی سواری بود یعنی شتری داشت زیاده بر حاجت خود وظهر بمعنی پشت است وبمعنی مرکب نیز آید فقال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم لزینب پس گفت آن حضرت مر زینب را اعطیها بعیرا بده صفیه را شتری که زیادت بر حاجت تو باشد فقالت پس گفت زینب بطریق استفهام انکاری انا
اعطی تلك الیهودیة من میدهم شتر آن یهودیه را صفیه رضی الله عنها دختر حیی بن اخطب یهودی بود ولیکن از اولاد هارون علیه السلام بود در غزوهٔ خیبر بدست افتاده
بود پس آن حضرت او را آزاد کرده در حبالهٔ نکاح خود آورده وبعضی از ازواج مطهره را با وی سوء مزاجی بود وعایشه رضی الله عنها از ان ها بود وآن حضرت حمایت ورعایت
وی میکرد وروزی او را عایشه یهودیه خواند وسقط گفت وی بشکایت پیش آن حضرت آمد فرمود با وی که بگو که من پیغمبرزاده ام وتو دختر ابوبکر رضی الله عنه وچون زینب
بوی درشتی کرد فغضب رسول الله پس خشم آورد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم بر زینب فهجرها ذا الحجة والمحرم وبعض صفر پس مهجور ساخت آن حضرت
زینب را تمام ماه ذی الحجه ومحرم وپارهٔ از ماه صفر رواه ابوداود وذکر وذکر کرده شد حدیث معاذ بن انس که اول این لفظ است من حمی
مومنا فی باب الشفقة والرحمة الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم رای عیسی بن مریم رجلا یسرق
دید عیسی علیه السلام مردی را که دزدی میکند فقال له پس گفت مر او را عیسی علیه السلام سرقت دزدی کردی تو قال کلا گفت دزدی نکرده ام من والذی لا اله الا
هو سوگند آن کسی که نیست معبودی بحق مگر وی فقال عیسی آمنت بالله وکذبت نفسی ایمان آوردم بخدا ودروغگو ساختم من خود را یعنی تصدیق کردم ترا

سوگند تو و برگشتم از آنچه گمان بردم و تکذیب کردم نفس خود را و از اینجا معلوم شود که اگر کسی سوگند خورد بر چیزی بر خلاف آن معلوم بود باید علم خود را متهم ساخت و بموجب
او عمل کرد از جهت تعظیم نام حق رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیکست فقر که منتهی امر وی
بکفر گردد زیرا که فقر باعث میگردد انسان را بر ارتکاب محارم و معاصی بقصد ازالهٔ فقر و خروج از شدائد آن و چون بغایت شدت و محنت کشد شاید که بر ارتکاب کفر
نیز باعث گردد و با وجود فقر غلبهٔ محبت دنیا با وجود حصول قدر کفایت از آن باعث بر ارتکاب کفر گشت چنانکه بعضی از اشقیای روزگار بهی شوم که گذشتند در قرب این
زمان علیهم ما یستحقونه شدت و محنت بطریق اولی که بر آن آرد و نیز غلبهٔ فقر گاهی باعث بر سخط و اعتراض بر پروردگار گردد و از دایره رضا و ایمان بیرون آرد نعوذ بالله
من ذلك و چنانکه فقر بکفر کشد غلبهٔ غنا تعسف و طغیان در معاصی آرد و لهذا توسط کفاف افضل از غنا و فقر است و خیر الامور اوساطها وکاد الحسد ان یغلب
القدر و نزدیک است که حسد غلبه کند تقدیر الهی را یعنی اگر بالفرض چیزی بودی که غلبه کردی قدر را حسد بودی چنانکه در تتمه حدیث لو کان شیء سابق القدر در کتاب
طب الرقی گذشت وعن جابر عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من اعتذر الی اخیه فلم یعذره کسیکه عذرخواهی کند بسوی برادر خود پس
معذور نداردش و را و آن برادر یعنی انکار عذر وی کند و گوید عذر نداری دروغ میگوئی او لم یقبل عذره یا قبول ندارد عذر او را و گوید اگرچه عذر داری اما قبول ندارم
کان علیه مثل خطیئة صاحب مکس باشد بر آن برادر گناه مانند گناه خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف خراج و عشر ماکس ده یک گیرنده کذا فی الصراح
رواهما البیهقی روایت کرد این دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وقال والمکاس بتشدید کاف العشار بتشدید شین عشر گیرنده یعنی آنکه
ظلم کند و موافق شرع نگیرد و مکس گناه عظیم است و در حدیث آمده که لا یدخل الجنة صاحب مکس و در قاموس مکس بمعنی نقص و ظلم نیز گفته و در مجمع البحار نقل
از بیهقی کرده که مکس نقصان و ماکس از عمال آنکه نقصان کند از حقوق مساکین و نرساند آنرا بتمام و کمال باب الحذر والتانی فی الامور حذر بفتحتین و بکسر و سکون
پرهیز بودن و احتراز کردن و حذر بفتح حا و کسر ذال مرد بیدار و تانی و توقف و تثبت و درنگ کردن در کاری و شتابی نکردن در آن و اناة بر وزن فناة اسم است از وی بمعنی
درنگ یعنی آدمی را باید که از شر مردم و آفات روزگار در دین و دنیا بر حذر باشد و در کار خود حازم و مستیقظ و هشیار و بیدار بود و در عواقب امور نگران باشد و در کارها
شتابی نکند و حلم و وقار کار فرماید مگر در بعضی کارهای خیر که شتابی کردن در آن فرموده اند الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین گزیده نشود مسلمان از یک سوراخ دو بار لدغ گزیدن مار و کژدم و جحر بتقدیم جیم مضمومه بر حای ساکنه
سوراخ مار و کژدم و امثال آن بر عکس حجر بتقدیم حا بر جیم که بمعنی حجره است میفرماید که شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین آن است که از غادر
متهم و که دشمن دین است نگذرد و غضب و انتقام لله از دست ندهد و هر بار حلم و تغافل نورزد و فریب نخورد و اگر در کار دنیا فریب و دغا خورد و سهل است اما در کار
دین نباید کرد و این تعلیم قاعدهٔ عظیم است که باعث رعایت و حمایت دین و ملت است و سبب ورود این حدیث در اینجا آنست که ابو عزة بفتح عین مهمله و زای
شاعری بود از شعرای کفار که مسلمانان را هجو میکرد و اشرار و اشقیای قوم خود را بر ایذا و اهانت ایشان تحریص می نمود در غزوهٔ بدر اسیر افتاد پس عهد بست که بار دیگر این
شنایع نکند پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بآن عهد و وثیقت رها فرمود چون بقوم خود رفت باز بهاویهٔ شقاوت افتاد و بتحریض و هجا کردن مشغول
شد بار دیگر در غزوهٔ احد بدست افتاد باز امان خواست و عهد کرد پس آن حضرت صلعم بقتل وی امر فرمود و بعضی مردم بدخواست عفو وی برخاستند پس آن حضرت
فرمود لا تلدغ المومن الحدیث متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لاشج عبد القیس روایت
میکند ابن عباس که آن حضرت فرمود مر اشج را که رئیس و قاید وفد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیله است آورده اند که چون وفد عبد القیس بدیدن آن حضرت خود را
از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف بسیار درشتی نمودند و اضطرابها کردند و داد شوق و محبت دادند و آن حضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نگفت اما اشج که
نام وی منذر بن عائذ است و رئیس و سردار ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و مراحل قوم گرد آورد و ببست پس غسل تازه برآورد و بهترین جامهای که داشت پوشید
و آهسته بتمکین و وقار بمسجد شریف درآمد و دوگانه نماز بگذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درآمد آن حضرت را این وضع و طریق وی خوش
آمد و فرمود ان فیك لخصلتین یحبهما الله ورسوله بدرستیکه در تو هر آئینه دو خصلت است که دوست میدارد آن دو خصلت را خدا و رسول او و آن دو خصلت
کدام است الحلم والاناة آهستگی و بردباری و وقار و تثبت و تمکین و اناة بر وزن فناة از تانی است چنانچه معلوم شد رواه مسلم آورده اند که آن حضرت چون
او را باین دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول الله این دو صفت بکسب و تخلق من است یا آفریدهٔ خداست در جبلت من فرمود آفریدهٔ خداست در جبلت تو
گفت شکر مر خدای را که آفرید مرا دو صفتی که دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول وی یعنی اگر بکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال و فتور داشتی اما چون جبلت
من بر آن است امید است که دایم و باقی ماند الفصل الثانی عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور آخر من مات بالمدینة من الصحابة ان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال الاناة من الله والعجلة بفتح عین و جیم من الشیطان درنگی در کارها از خداست و مرضی او است و شتابی از شیطانست و مراد و مطلوب او ست
مگر در آنچه بی شبهه خیر باشد چنانچه در قرآن مجید فرموده و یسارعون فی الخیرات رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقد تکلم بعض اهل الحدیث

فی عبد المهیمن بن عباس الراوی من قبل حفظه ترمذی گفته که این حدیث غریب است و به تحقیق سخن کرده اند بعضی از محدثان در عبد المهیمن بن عباس
که راوی این حدیث است از جهت یادداشت وی یعنی حافظه خوب نداشت وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم لاحلیم الاذو عثرة نیست حلیم کامل اگرچه حلم غریزی او بود مگر خداوند لغزش یعنی آنکه در ذلت و معصیت افتاده باشد و خطا و خلل در کار از وی
وجود آمده و خجالت کشیده و بسبب آن دوست دارد که مردم عیبها و خطاهای او را بپوشند و زلالت او را عفو نمایند و چون محبت ستر و عفو در خود یافت از
مردم نیز عفو خواهد کرد و حلم و عفو ورزید و بعضی گفته اند که حلم حاصل نمی شود مگر بانکه ارتکاب میکند امور را و می بیند لغزشها و خللها در ان و می دریابد و میشناسد
مواضع خطا و خلل که در ان بشتابی کرده بود و وی صبری نموده پس اجتناب میکند از ان و حلم میورزد در آن و این توجیه معنی تجربه میکشد و حاصلش آن میشود که
نیست حلیم مگر صاحب تجربه صحیح چنانکه در قرینهٔ او فرمود ولاحکیم الاذو تجربة و نیست حکیم کامل مگر صاحب تجربه و حکمت دانش حقیقت هر چیزی حکیم
دانا و راست و استوار کار و اصل معنی حکمت محکم گردانیدن چیزی و اصلاح او از خلل و تجربه شناختن کارها پس هرکه حاصل شد او را معرفت اشیا و دانست
نفع آنها را و شناخت مصالح و مفاسد آنها را حاصل شد او را حکمت رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن انس
ان رجلا قال للنبی صلی الله علیه واله وسلم اوصنی مردی گفت مر آن حضرت را پند ده مرا فقال پس فرمود آن حضرت خذ الامر بالتدبیر بگیر کار را با اندیشه
کار بکن فان رایت فی عاقبته خیرا فامضه پس اگر بینی در پایان او نیکی را پس بگذران کار را و تمام کن وان خفت غیا فامسك و اگر بترسی و گمان بری
گمراهی را در ان کار پس نگاه دار خود را از کردن آن کار و گذا رواه فی شرح السنة وعن مصعب بن سعد عن ابیه روایت است از مصعب بن سعد بن ابی
وقاص قرشی زهری زنی ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقهٔ ثانیه از اهل مدینه و گفته است ثقه است بسیار الحدیث و ذکر کرد ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند
از پدرش و علی و طلحه و ابن عمر نزول کرد کوفه را و توفی سنة ثلث ومائة قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث است از سعد لا اعلمه الا عن النبی
نمیدانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی پدرش از آن حضرت روایت کرده نه از خود قال التؤدة بضم تا و فتح همزه و سکون آن تانی و درنگ مشتق از وئید
آهستگی رفتن میفرماید تانی و توقف فی کل شئ خیر در همه چیز بهتر است الا فی عمل الاخرة مگر در کار آخرت از جهت بودن آن چیزی بخلاف امور دنیاوی از بعضی
سلف می آرند که در طهارت خانه تیشا کرد خود را گفت بیا پیراهن از بر من برکش و بفلانی ده گفت صبر کن تا از اینجا برآئی بعد از آن بکش و بده گفت بالفعل خاطری روی
نموده و نیتی دست داده است میترسم که تا برآمدن از اینجا از دست رود وعن عبد الله بن سرجس بفتح سین مهمله و سکون را و کسر جیم صحابی است بصری و
حدیث او در بصریین است و روایت کرده است از وی قتاده و عاصم احول ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال روایت میکند عبد الله که آن
حضرت گفت السمت الحسن راه و روش نیکو والتؤدة و تانی و آهستگی والاقتصاد و میانه روی و توسط در طرفین از افراط و تفریط در معیشت و در هر چیز جزء من
اربع وعشرین جزء من النبوة یک جزء است از بست و چهار جزء از نبوت یعنی خصلتی از خصایل انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و تعیین عدد موکول
است بعلم شارع و جزء بودن نبوت آنرا به تحقیق در نتوان یافت و مثل این معنی در کتاب رویت که فرمود رویای صالحه جزوی است از چهل و شش جزء نبوت گذشته
است رواه الترمذی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الهدی الصالح بفتح ها و سکون دال سیرت و طریقت نیک و
السمت الصالح بفتح سین و سکون میم راه و روش نیکو و چون در مفهوم هدی و سمت صلاح معتبر است پس توصیف بصالح به جهت تاکید و یا تجرید است والاقتصاد
و میانه روی جزء من خمس وعشرین جزءا من النبوة درین حدیث یک جزء از بست و پنج جزء آمده و در حدیث سابق از بست و چهار جزء و تواند که این تفاوت
میان عددین از وهم و خطا راوی آمده باشد یا بجهت سری دیگر والله اعلم رواه ابوداود وعن جابر بن عبد الله عن النبی صلی الله علیه واله وسلم
قال اذا حدث الرجل الحدیث چون گفت مردی سخنی را ثم التفت بستر غایب شد و بعضی گفته اند مراد بالتفات نگرانی خاطر است با آن سخن و نگریستن بچپ و راست
چنانکه در وقت گفتن سخنی که اخفاء آن مطلوب است بچپ و راست نگرند تا کسی مطلع نگردد و بالجمله هرکه در مجلس سخنی گفت و حکایتی کرد فهی امانة پس آن حکایت
امانت است نزد اهل مجلس که شنیده اند پس ایشان را باید که در ان خیانت نکنند و آنرا افشا نمایند رواه الترمذی وابوداود وعن ابی هریرة
ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لابی الهیثم بفتح ها و سکون تحتانیه و فتح مثلثه بن التیهان بفتح فوقانیه و کسر تحتانیه مشدده نام صحابی است که آن حضرت با ابوبکر
صدیق و عمر فاروق گرسنه بخانهٔ او رفتند و مهمان شدند و وی خدمتی کرد که موجب رضای آن حضرت صلعم گردید پس فرمود مر ابی الهیثم را هل لك خادم آیا
هست ترا خدمتگاری قال لا گفت نی فقال پس فرمود آن حضرت فاذا اتانا سبی فاتنا پس چون بیاید ما را بندی پس بیا نزد ما تا ترا خادمی بدهیم فاتی النبی صلی الله
علیه واله وسلم برأسین پس آورده شد نزد آن حضرت دو بنده فاتاه پس آمد نزد آن حضرت بموجب وعدهٔ آن حضرت ابوالهیثم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم اختر منهما برگزین از این دو بنده هرکدام را که خواهی فقال پس گفت ابوالهیثم یا نبی الله اختر لی ای پیغمبر خدا تو برگزین برای من هرکدام را که خواهی فقال
النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان المستشار مؤتمن بدرستیکه آن کسی که گنکاش کرده شود بوی باید که امین باشد و در هر مصلحت و بهبود مستشیر باشد همان کند

وبمهان گوید وخیانت نورزد مقصود آنست که چون تو باختیار ما گذاشته ومشورت بما کرده ما بمهان بنده بتو دهیم که بهتر باشد پس اشارت بیکی ازان دو بنده کرد وفرمود
خذ هذا فانی رایته یصلی بگیر این بنده را زیرا که بدرستی دیده ام من اورا که نماز می گذارد واستوص به معروفا وطلب اندرز کن از خود بوی نیکی واحسان را
وبعضی گفته اند که استیصا بمعنی قبول وصیت است یعنی وصیت میکنم ترا بوی باحسان را وقبول کن وصیت مرا وبعضی گفته اند که استیصا بمعنی ایصا است ومعنی
طلب که مفهوم باب است منظور نیست در حدیث دیگر آمده است که چون ابو الهیثم آمد و بزن خود گفت این بنده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمن
داده ونیکی واحسان را در حق وی وصیت کرده است زن گفت بجای آوردن این وصیت مشکل است نیکی واحسان همین است که او را آزاد کنی رواه
الترمذی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المجالس بالامانة مجالسها با امانت است بهمان معنی که معلوم شد که چون سخنی که در مجلس
از کسی بشنوند نقل نکنند وسخن چینی ننمایند الا ثلثة مجالس مگر سه مجلس وسه سخن که در مجلسی که بشنوند واجب کرده نقل ورسانیدن آن بغیر سفك دم حرام یکی
ریختن خون حرام او فرج حرام دوم فرج زنی که حرام باشد یعنی زنا کردن او اقتطاع مال بغیر حق سیوم پاره از مال کسی جدا کردن بروجه حرام یعنی مال کسی گرفتن
بظلم پس اگر بشنود از یکی که گفت میکشم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میگیرم مال فلان کس را باید که این سخنان بآن جماعه برساند تا بر حذر باشند وخود را
نگاه دارند رواه ابو داود وذکره ذکر کرده شد حدیث ابی سعید که اولش این کلمه است ان اعظم الامانة فی باب المباشرة فی الفصل الاول در باب
مباشرت از کتاب نکاح در فصل اول یعنی این حدیث در مصابیح مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در صحاح ذکر کرده وبار دیگر درین باب که باب الحذر والتانی
است در حسان آورده وما در همان باب مباشرت بحال خود گذاشتیم ودر باب الحذر والتانی ذکر نکردیم بجهت تکرار وصواب ذکر او در صحاح است وما نا که در
نسخهای مصابیح که نزد مولف بوده رحمة الله علیه مکرر مذکور است ولیکن در نسخهای که ما دیده ایم از مصابیح در باب الحذر والتانی مذکور نیست ودر باب المبا
شره است فقط غالبا نساخ آنرا بجهت تکرار انداخته اند والله اعلم الفصل الثالث عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما خلق الله
العقل چون پیدا کرد خدای تعالی عقل را قال له گفت مر عقل را قم بایست فقام پس بایستاد ثم قال له ادبر پس گفت مر عقل را ادبر پشت ده فادبر پس
پشت داد ثم قال له اقبل پس گفت خدای تعالی عقل را روی من آر فاقبل پس روی آورد بحق ثم قال له اقعد پس گفت مر عقل را اقعد بنشین فقعد پس بر
نشست ثم قال له پس گفت پروردگار تعالی مر عقل را ما خلقت خلقا هو خیر منك پیدا نکرده ام هیچ مخلوقی را که او بهتر است از تو ولا افضل منك
ونه فاضلتر وزیاده تر از تو در کمال ولا احسن منك ونه خوبتر وجمیل تر از تو خیریت در ذات اوست وفضیلت قیاس بغیر وحسن در صفات وافعال بك آخذ وبك
اعطی بجهت تو میگیرم وبجهت تو میدهم یعنی هر کرا نعمتی میدهم بواسطه تو میدهم که خدمتی کرد ومستحق انعام شد واز هر که آن داده را باز میگیرم بسبب تو باز میگیرم که تقصیر
نمود ومستوجب سخط گشت وبك اعرف وبتو شناخته میشوم وبك اعاتب وبجهت تو خشم میگیرم وبك الثواب وعلیك العقاب وبسبب تست
ثواب وبر تست عقاب حاصل آنکه مدار تکلیف وخطاب وعتاب وثواب وعقاب در دنیا وآخرت بر عقل است وقد تکلم فیه بعض العلماء وتحقیق
سخن کرده اند در صحت این حدیث بعض علما ومیگویند این حدیث موضوع است بیان این سخن بتفصیل در شرح کرده شده است والله اعلم وعن ابن عمر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیکون من اهل الصلوة والصوم والزکوة والحج والعمرة بدرستیکه مردی میباشد از اهل نماز
وروزه وزکوة وحج وعمره حتی ذکر سهام الخیر کلها تا آنکه ذکر کرد آن حضرت اقسام وحصص نیکی را همه یعنی کلیات ومعظمات آنرا ذکر کرد یا اکثر در حکم کل
داشت وما یجزی یوم القیمة الا بقدر عقله وجزا داده نمیشود آن مرد روز قیامت مگر باندازه عقل او ومراد بعقل اینجا معرفت اشیا ودریافت صلاح وفساد مبدء
ومعاد وتمیز میان خیر وشر واحتراز واحتراس از غوایل وآفات نفس وابتدا ووصول بمقام قرب ووصول بحق وعقل معاد که در کلام بعضی واقع شده این است
ودر اینجا است اختلاف علما وبحث ایشان در تفاضل عقل وعلم که گویند علم افضل است یا عقل واگر علم را هم بر معنی تمیز ودریافت حمل کنند که اثر عقل باین معنی است
خلافی در میان نمی ماند وباین معنی علم وعقل افضل باشد از عمل وعبادت وگفته اند یک رکعت از عالم عاقل فاضلتر آید از هزار رکعت از دیگری وعن ابی ذر قال قال
لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا ابا ذر لا عقل کالتدبیر ای ابا ذر نیست هیچ عقل مثل تدبیر یعنی بر عواقب امور نگریستن ومصالح ومفاسد آن را
دریافتن وفی الصراح تدبیر بپایان کار نگریستن ومراد بعقل اینجا مطلق علم وادراک است ولا ورع کالکف وورع پرهیز کاریست وتقوی هم باین معنی وبعضی متورع
را بالاتر از متقی دارند وگویند تقوی پرهیز از محرمات وتورع از مکروهات ومشبهات نیز وصواب آنست که هر دو بیک معنی اند ودر کلام قوم هم چنین واقع شده پس
میفرماید نیست ورع کامل مانند کف طیبی درین عبارت اشکال آورده که ورع بمعنی کف از محارم است پس لا ورع مثل الکف چه معنی دارد وجواب داده که مراد بکف
در اینجا باز ایستادن از مسلمانان یا باز داشتن زبان از لا یعنی است چون مفاسد این بیشتر حصر کرد ورع را در وی مبالغه وممکن است که گفته شود که ورع وتقوی اگرچه
در لغت بمعنی کف واجتناب اند اما در عرف شرع شامل اند مر امتثال را واجتناب را معا واگر بمعنی اجتناب باشد از ترک امتثال اوامر نیز اجتناب باید کرد باین وجه شامل هر دو
باشد وبالجملة ورع وتقوی بر فرموده رفتن است امتثالا واجتنابا پس ورع را دو جزء باشد امتثال اوامر واجتناب نواهی وگفته اند که رعایت جانب اجتناب اهم واقدم باید

از امتثال

از امتثال واگر یکی در جانب امتثال اختصار کند بر فرایض و سنن رواتب رواست اما در اجتناب اہتمام و استقصا نماید تا بمقصود که وصول بقرب الہی است برسد
واگر در امتثال استقصا نماید چنانکه احراز نوافل و مستحبات کند اما ارتکاب محرمات کند واصل نگردد و بر مثال بیماری که پرہیز کند و دارو نخورد شفا یابد اگرچه شاید دیر ترکشد
اما اگر دارو ها بخورد و پرہیز نکند ہرگز شفا نیابد و ہر روز خراب تر گردد و این سخن را تفصیلی است و حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطرق آنرا بیان فرموده اند
و فقیر حقیر آن را در بعضی رسایل خود ترجمه کرده و حمل حدیث بر این معنی صحیح و جید است والله اعلم ولا حسب کحسن الخلق و نیست حسب و فضیلت مانند خوش خوی و
حسب آنچه شمارد و مراد از فضایل و مآثر و مفاخر خود و پدران خود میفرماید که اصل کمال و بزرگی حسن خلق است این می باید بی این همه ضایع است و مراد از خلق اگر جمیع صفات
باطن دارند خود ظاهر است که حسن اخلاق عمده است واگر مراد نرم خوئی و تلطف و مهربانی بود چنانکه در عرف خلق باین معنی می آید مقصود مبالغه است و حقیقت این
صفت از کلام اهل تصوف باید جست امام حسن بصری فرموده حسن خلق روی گشاده داشتن و عطا کردن و از ایذای خلق باز ماندن و واسطی گفته حسن خلق ترک خصومت
با خلق و گفته حسن خلق راضی داشتن خلق را در راحت و محنت و سهیل تستری گفته کمترین پایه در حسن خلق جفا از خلق کشیدن و مکافات ناکردن و رحمت بر ظالم و شفقت کردن
و آمرزش خواستن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الاقتصاد فی النفقة نصف المعیشة میانه روی کردن در خرج و از افراط
و تفریط دور بودن نیمه سرمایه زندگانی است و در معیشت نمودن و زندگانی کردن دو چیز باید داخل و خرج و بنای خرج بر اقتصاد باید پس رعایت اقتصاد نصف معیشت
باشد والتودد الی الناس نصف العقل و اظهار دوستی بمردم و سر رشته نگاه داشتن نیمه عقل معاش است گویا تمام عقل آنست که کسبی و کاری کنند و با بنی نوع تعیش
و تمدن نیز نمایند و این بر تقدیری که تودد و تحبب ایشان موجب فوات دین و دیانت نگردد و حسن السوال نصف العلم و نیک کردن سوال از علم نیمه علم است
زیرا که سایل زیرک از چیزی سوال میکند که مهم تر و کار آینده تر است او را و این محتاج است بزیادت علم و تمیز میان اقسام سوالات که چها باید پرسید و چون یافت مطلوب
خود را بجواب تمام شد علم او حاصل آنکه علم دو قسم است سوال و جواب و حسن سوال عبارتست از تحقیق و تنقیح وی بجمیع شقوق و احتمالات تا جواب وافی و شافی آید و چیزی
فرو گذاشت نشود پس سوال برین وجه از قبیل علم باشد و وارد نشود که سوال ناشی از جهل و تردد است نه از علم و او را علم و نصف علم چون خوانند فافهم تنبیه باین تقریر که
کرده شد معنی تنصیف در اشیای مذکوره بتحقیق آورده شد و احتمال دارد که مقصود مبالغه و تاکید باشد در رعایت این امور یعنی در اصلاح معیشت و تحصیل دانش و عقل
کارفرمای و تحصیل علم اشیا اسباب بسیار در کار است اما این همه اشیا یک طرف و اقتصاد و تودد و حسن سوال یک طرف نیمه اینها است و آن نیمه دیگر و این معنی روشن
تر و بی تکلف تر مینماید والله اعلم روی البیهقی الاحادیث الاربعة روایت کرد بیهقی این چهار حدیث را فی شعب الایمان باب الرفق والحیاء وحسن
الخلق رفق بکسر نرمی ضد عنف بضم ارفاق نرمی کردن و سود داشتن کسی را کذا فی الصراح و در نهایه گفته رفق لطف و لین جانب و طیبی نقل کرده که رفق لطف و کار
کردن بآسان ترین وجوه و حیا بمد شرم داشتن و آن حالتی است که عارض میشود آدمی را از ترس عیب و ذم و حیای محمود انقباض نفس است از ارتکاب آنچه قبیح است
در شرع و حسن خلق در حدیث گذشته معنی آن معلوم شده الفصل الاول عن عایشة رض ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله
رفیق خدای تعالی خداوند رفق است یعنی لطف کننده است به بندگان خود و خواهنده است با ایشان آسانی نه دشواری و تکلیف نمیکند آنچه طاقت ندارند و در وسع
ایشان نبود یحب الرفق دوست میدارد رفق و آسانی را از بندگان تا با یکدیگر رفق کنند و لطف نمایند و در کارهای خود از طلب رزق و غیره آسانی کنند و سختی نگیرند
بعد از آن اشارت کرد باختیار طریق رفق در طلب رزق و تحصیل مطالب و ترغیب کرد بران فرمود ویعطی علی الرفق ما لا یعطی علی العنف و میدهد بندگان را
بر رفق چیزی که نمیدهد بر عنف وما لا یعطی علی ما سواه و میدهد چیزی که نمیدهد بر هر چه جز رفق است از اسباب نخست ترجیح داد رفق را بر عنف که ضد اوست و ثانیا
اشارت کرد که عنف چه باشد بلکه رفق راجح است بر تمام اسباب تحصیل مقصد و انجح است مرام را از هر چه جز اوست و اگر گویند که آن اسباب اگر از باب رفق اند
رجحان گنجایش ندارد و اگر از قبیل عنف اند هم از کلام اول ترجیح رفق بر عنف معلوم شد فایده این کلام چیست گوییم که این تاکید کلام سابق است و تفاوت در
عبارت است و مقصود آن است که آدمی را باید که طلب مآرب و مقاصد خود از رزق و غیره بطریق رفق و نرمی نماید که دهنده خداست و چون رفق محبوب و
مرضی اوست بیشتر خواهد داد از آنچه بر عنف و انهماک در مباشرت اسباب دهد فافهم رواه مسلم وفی روایة له و در روایتی مر مسلم را آمده که قال لعایشة علیک
بالرفق وایاک والعنف گفت آن حضرت مر عایشه را بر تو باد ای عایشه که نرمی کنی و دور دار خود را از درشتی والفحش و از حد ادب در گذشتن ان الرفق لا یکون
فی شیء الا زانه بدرستیکه نرمی یافته نشود در چیزی مگر آنکه بیاراید آن چیز را و نیک سازد ولا ینزع من شیء الا شانه و کشیده نشود رفق از چیزی مگر آنکه عیب ناک
گرداند آن چیز را و زشت گرداند وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من یحرم الرفق یحرم الخیر کسیکه محروم گردانیده شود از رفق محروم گردانیده
شود از نیکی رواه مسلم وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر علی رجل من الانصار روایت است از ابن عمر که آن حضرت
گذشت بر مردی از انصار وهو یعظ اخاه فی الحیاء و آن مرد پند میداد برادر خود را در باب حیا و منع میکرد از کثرت آن و عتاب میکرد و میترسانید بران و در بعضی روایات
بجای یعظ یعاتب آمده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان الحیاء من الایمان فرمود بگذار او را زیرا که حیا شعبه از ایمانست هر چند بیشتر باشد

بنہر غایت آنچہ باید کہ در محل خود باشد کہ ارتکاب معاصی است متفق علیہ وعن عمران بن حصین قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم الحیاء
لایاتی الا بخیر حیا نمی آرد مگر نیکی را وفی روایۃ الحیاء خیر کلہ حیا نیکو است ہمہ اقسام و متفق علیہ اینجا اشکال می آید کہ حیا گاہی مخل میکردد بعض حقوق
چنانکہ امر معروف و نہی منکر کردن و جز آن جواب دادہ اند حیائی کہ اخلال بحق آرد بہ حقیقت حیا نیست شرعا بلکہ آن عجز و جبن است کہ از جملہ نقایص است واگر آنرا حیا
نام کنند بمجاز خواہد بود و حقیقت حیا شرعا آنست کہ باعث شود بر ترک قبیح کذا قالوا و صواب آنست کہ معنی حیا انقباض نفس است از ارتکاب قبیح طبعا و شرعا اما آنچہ
محمود و ممدوح است در شرع آنست کہ از قبیح شرعی باشد حرام یا مکروہ یا ترک اولی پس اظہر در جواب آنست کہ این کلیہ کہ الحیاء خیر کلہ مخصوص است بآن کہ موافق
رضای حق باشد و اگر بر مبالغہ حمل کنند نیز صورت دارد یعنی اگرچہ خیریت حقیقی در یک قسم حیاست اما چون در مطلق ماہیت حیا خیر است گویا ہمہ اش خیر است شاید کہ کثیر
آن نیز باین جانب کشد فافہم وعن ابی مسعود　در بعضی نسخ ابن مسعود و صواب ابی مسعود است کہ انصاریست قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
والہ وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوۃ الاولی بدرستیکہ از جملہ آنچہ دریافتہ اند مردم از کلام انبیای سابق و از نتایج وحی ایشان است و باقی ماندہ از
حکم وی و نسخ و تبدیل و تغییر بدان راہ نیافتہ این کلام است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چون شرم نداری پس بکن ہر چہ میخواہی رواہ البخاری معنی این حدیث
بچند وجہ تقریر کردہ اند اول آنکہ اینجا معنی امر و طلب مراد نیست بلکہ این خبر است و مقصود آنست کہ مانع از ارتکاب قبایح حیاست و چون حیا نداری میکنی ہرچہ
میخواہی دوم آنکہ صیغہ امر برای تہدید است چنانکہ اعملوا ما شئتم بکنید ہرچہ میخواہید آخر جزای کردہ خود خواہید یافت سوم آنکہ این قاعدہ و میزانی برای کردن فعل بود
یعنی در فعلی کہ شبہہ باشد و نصی از شارع در کردن و ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنانست کہ در ظہور وی شرم نداری بکن و اگر می بینی کہ حیا عارض میشود ممکن کہ البتہ در وی
کراہتی و قباحتی ہست کہ اگر فعل صحیح و حق صریح بودی محل نبودی و این نسبت بقلب سلیم منور بنور تقوی معرا از عوارض بشریت است و چہارم آنکہ این در جای فرمودہ کہ
فعلی است از جنس طاعات و ظہور آن محل مظنہ ریا و خوف تصنع است و از جہت آن ترک میکند و شرم دارد کہ بکند پس میفرماید کہ شرم از خدا و رسول خدا باید داشت
و چون این فعل از آن جملہ نیست کہ در وی شرم از خدا و رسول خدا باید داشت بہ جہت خاطر خلق ترک نتوان داد و اگر ریای راہ می یابد دفع آن باید کرد و توبہ و استغفار نمود
و ہمچنان کہ عمل بجہت خلق مذموم است ترک عمل باین جہت نیز ہمین حکم دارد فافہم وعن النواس بن سمعان نواس بفتح نون و تشدید واو و سمعان بفتح سین و
کسر آن صحابی است کلابی و بعضی گویند انصاری سکونت کرد شام را و میگویند کہ وی برادر آن زن کلابیہ است کہ تزوج کرد او را آن حضرت و تعوذ کرد وی از آن
حضرت پس بگذاشت او را قال سألت رسول اللہ گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن البر والاثم از نیکی و بزہ فقال پس فرمود البر حسن
الخلق یعنی عمدہ اقسام بر خوش خوئی است والاثم ما حاک فی صدرک و موجب بزہ عملی است کہ تاثیر کند و کار کند و تردد آرد در سینہ تو و آرام نگیرد و طمانیت
نہ پذیرد بدان دل و حاصل نشود انشراح صدر اما این در حق کسی است کہ شرح کردہ خدای تعالی شانہ صدر او را برای اسلام و مجلی و منور ساختہ دل او را بنور تقوی و یقین
است مراد استفتای قلب کہ در جای دیگر فرمودہ است و استفت قلبک و این در جای کہ نصی از شارع درین باب نبود و اقوال علما در آنجا مختلف باشد و علامت
دیگر برای معرفت اثم آنست کہ فرمود وکرہت ان یطلع علیہ الناس و ناخوش داری کہ واقف شوند بر آن عمل مردم چنانچہ تقریر کردیم رواہ مسلم وعن عبد
اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ان من احبکم الی احسنکم اخلاقا بدرستیکہ از جملہ محبوب ترین شما بسوی من نیکوترین شما اند از روی
اخلاق رواہ البخاری وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ان من خیارکم احسنکم اخلاقا مضمون این مضمون حدیث اول است
فرق آنست کہ خیریت در ذات ایشانست کہ بسبب آن محبوب تر شدہ اند نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ الفصل الثانی عن عائشۃ
قالت قال النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم من اعطی حظہ من الرفق کسی کہ دادہ شد او را نصیب وی از نرمی و لطف اعطی حظہ من خیر الدنیا و
الاخرۃ و کسی کہ محروم گردانیدہ شد از نصیب وی از رفق محروم گردانیدہ شد از نصیب وی از نیکی دنیا و آخرت رواہ فی شرح السنۃ وعن ابی ہریرۃ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم الحیاء من الایمان والایمان فی الجنۃ شرم داشتن از فعل قبیح از ایمان است و ایمان یعنی اہل ایمان در بہشت اند
والبذاء بفتح موحدہ و مد فحش و سخن بد و بیہودہ گفتن من الجفاء از بدیست و جفا بفتح نقیض بر و صلہ والجفاء فی النار و اہل جفا در آتش اند رواہ احمد و
الترمذی وعن رجل من مزینۃ روایت است از مردی کہ از دیار مزینہ است بضم میم و فتح زا و سکون یا قال گفت آن مرد قالوا گفتند صحابہ یا رسول
اللہ ما خیر ما اعطی الانسان چیست بہترین چیزی کہ دادہ شد آدمی را از صفات قال الخلق الحسن فرمود بہترین چیزی کہ دادہ شد آدمی را خوی نیکو است
رواہ البیہقی فی شعب الایمان روایت کرد این حدیث را بیہقی در شعب الایمان از مردی از مزینہ و نام او نبرد و فی شرح السنۃ عن اسامۃ بن
شریک و روایت کرد فی السنۃ در شرح السنۃ از اسامہ بن شریک ثعلبی کہ صحابی است نزول کرد کوفہ را و معدود است در ایشان و حدیث وی در ایشانست
و در اسد الغابہ فی معرفۃ الصحابہ نیز از اسامہ روایت کردہ وعن حارثۃ بن وہب رضی اللہ عنہ صحابی است و برادر عبد اللہ بن عمر بن الخطاب است از مادر
معدود است در کوفیین دیدہ است آن حضرت را و روایت میکند از آن حضرت و از ام المومنین حفصہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم لا

یدخل

یدخل الجنة الجواظ درنمی آید بهشت را جواظ بفتح جیم وتشدید واو وظاء معجمه ولا الجعظری و نه درمی آید جعظری بفتح جیم وسکون عین مهمله وفتح ظاء معجمه بر صیغه نسبت
قال گفت راوی والجواظ الغلیظ الفظ سخت گوی درشت خوی و فی الصراح جواظ مردستبر خرامان . فتار یعنی متکبر رواه ابو داود فی سننه والبیهقی فی شعب
الایمان وصاحب جامع الاصول فیه درجامع الاصول عن حارثة روایت کرده اند این همه کس این حدیث را از حارثه بن وهب و وی صحابی است به
اتفاق برادر عبدالله بن عمر بن الخطاب از مادر وکذا فی شرح السنة عنه وهم چنین روایت کرده در شرح السنة از حارثه ولفظه قال ولفظ حدیث در شرح
السنة این چنین است لا یدخل الجنة الجواظ الجعظری یعنی وصف کرد جواظ را بجعظری وگفته یقال الجعظری الفظ الغلیظ از اینجا معلوم شد که جواظ و جعظری
بیک معنی است وفی نسخ المصابیح یعنی در بعض نسخ مصابیح عن عکرمة بن وهب والا در بعضی نسخ دیگر عن حارثة بن وهب است و توربشتی گفته که ذکر
نکرده عکرمة بن وهب را در صحابه هیچ کس و وی تابعی است پس حدیث مرسل باشد و بعضی مردم او را در صحابه ذکر کرده اند وصحیح آنست که از تابعین است ولفظه
ولفظ حدیث در نسخ مصابیح این چنین است قال گفت راوی والجواظ الذی جمع ومنع والجعظری الغلیظ الفظ جواظ آن کسی است که جمع کرد مال را و منع
کرد سایل را یعنی مال را بخیل و جعظری درشت گوی درشت خوی پس از بعضی روایات معلوم شد که جواظ و جعظری هر دو بیک معنی است و از بعضی مغایرت مفهوم
شد و از بعضی کتب معلوم میکرد که جواظ بمعنی متکبر و جعظری بمعنی بدخلق و بالجمله هر دو لفظ نزدیک بهم اند در معنی وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة خلق حسن بدرستیکه گران ترین چیزی که نهاده میشود در ترازوی مسلمان روز قیامت
خوی نیک است وان الله یبغض الفاحش البذی و بدرستیکه خدای تعالی دشمن میدارد از حد ادب گذرنده در سخن بیهوده گوی را رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح وروی وروایت کرد ابو داود الفصل الاول کلام نخستین را که ان اثقل شیء الخ است نه دوم را که والله یبغض الخ آنست
وعن عائشة قالت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان المؤمن لیدرک بحسن خلقه درجة قایم اللیل وصایم النهار بدرستیکه
مسلمان می دریابد بخوش خوئی خود پایه نماز گذارنده در شب وروزه دارنده در روز را رواه ابو داود وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم اتق الله حیث ما کنت تقوی کن خدا را و پرهیز کن از عذاب وی هر جا که باشی یعنی در خلوت و جلوت و در حضر و سفر واتبع السیئة الحسنة تمحها وتابع
گردان بدی را نیکی را و در پی بدی نیکی که از جنس اوست مکافات کند چنانکه سماع ملاهی را و صحبت اهل آن را باستماع قرآن و مجالس ذکر و شرب خمر را بتصدق کردن مشروبات
حلال کفارت نماید و تکبر را بتواضع و بخل را باعطا تلافی کند علی هذا القیاس کذا قال الطیبی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم الا اخبرکم بمن یحرم علی النار ومن تحرم النار علیه آیا خبر ندهم شما را که کیست که حرام است وی بر آتش دوزخ و کیست که آتش دوزخ بر وی
حرام است علی کل هین لین قریب سهل حرام است آتش بر هر آرامیده آهسته رو نرم طبع نزدیک بمردم بلطف وهمنشینی نرم خو دهین ولین بکسر یا مشدده
وسکون آن هر دو جایز است چنانچه میت ومیت در سوال بجهت مبالغه و تاکید هر دو شق ذکر کرد حرام بودن شخص بر آتش و حرام بودن آتش بر شخص و چون مآل
هر دو عبارت یکی است یعنی دور بودن از آتش و نه درآمدن در آن در جواب اقتصار بر شق اخیر کرد که قریب است ومتعارف در لسان نیز همین است که گویند آتش دوزخ
بر وی حرام است رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المؤمن
غر کریم والفاجر خب لئیم و در بعضی روایات والمنافق خب لئیم وغر بکسر مرد فریب خورنده و فی الصراح غر بالکسر کار ناآزموده وخب بالفتح والکسر مرد فریبنده
وگربز ومعنی حدیث چنانچه در نهایه تقریر کرده آنست که مومن از جهت انقیاد و نرمی فریب میخورد از هر که بفریبد و را ودر نمی یابد مکر و شر مردم را و تفتیش و کاوش نمیکند از آن
واین نه از باعث جهل ونادانی است بلکه از جهت کرم و بزرگ منشی و علم وحسن خلق اوست و بعضی این چنین تقریر کرده اند که چون سلیم القلب و ساده لوح است و بمردم
گمان نیک دارد و تجربه بواطن امور نکرده و بر دغلهای سینه مردم مطلع نگشته هرچه پیش او بگویند قبول کند و فریب خورد و چون اهتمام و اشتغال وی بامر آخرت و اصلاح نفس خود
است کار معاش دنیا را سهل انگارد و اهتمام بدان نکند و در آن فریب خورد و لیکن در کار آخرت متیقظ و در عقل معاد کامل است و با وجود آن تنبیه کرد وی
صلی الله علیه وآله وسلم بقول خود لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین بر آن که نباید که همیشه فریب خورد و غافل باشد و طریقه حزم از دست دهد و سابقا گذشت
که این شامل است امر دنیا را و آخرت را و بعضی گفته اند که مخصوص است بامر آخرت اما منافق همیشه خداع و مکار و سعی کننده در فساد و مخادعت و مکر و مفتش و
فتان است و اصلا مسامحه نکند و فریب نخورد از نفس خود بدان راضی نباشد و اگر احیانا فریب خورد نه بعلم و اختیار او خواهد بود و بدان راضی نخواهد شد رواه
احمد والترمذی وابو داود وعن مکحول قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مکحول شامیست از کبار تابعین است گفت که آن حضرت فرمود
المؤمنون هینون لینون مسلمانان آرامیده و نرم و طبع منقاد اند کالجمل الانف بفتح همزه بی مد وکسر نون بر وزن کتف و بمد همزه بر وزن صاحب
نیز آمده و اول اصح وافصح است کذا فی القاموس یعنی همچو شتری که در بینی وی مهار از چوب انداخته اند وفی الصراح انف درد مند شدن بینی شتر از چوب مهار و
این شتر نرم و منقاد می باشد چنانکه ان قید انقاد واگر کشیده شود می نهد کردن خود را وان انیخ علی صخرة استناخ واگر نشانده شود بر سنگی می نشیند هم بر سنگ

مراد آن است که مومن در غایت انقیاد است اوامر و نواهی الهی را و متحمل اوست دران مشقت را و احتمال دارد که مراد انقیاد و تذلل مومنان باشد مر یک دیگر را الی
عنف و تکبر و این نیز در حقیقت اطاعت امر الهی است تعالی رواه الترمذی مرسلا وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المسلم
الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم مسلمانیکه آمیزش میکند با مردم و صبر میکند بر ایذای ایشان افضل من الذی لا یخالطهم ولا یصبر علی
اذاهم زیاده تر است در اجر و ثواب از مسلمانیکه آمیزش نمی کند با ایشان و صبر نمی کند بر ایذای ایشان رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث معلوم
کرده که صحبت افضل است از عزلت و در شان عزلت نیز احادیث و آثار آمده که ناظر در افضلیت اوست از صحبت و تحقیق درین باب تفصیل و اعتبار
جهات و حیثیات است و آن در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت مذکور است و در آداب الصالحین که ترجمه ربع معاملات احیاست هم نیز
آورده ایم وعن سهل بن معاذ عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کظم غیظا کسی که فرو خورد خشم را وهو یقدر
علی ان ینفذه و حال آنکه وی قادر است بر گذرانیدن خشم و روا کردن آن دعاه الله علی رؤس الخلائق یوم القیمة بخواند او را
خدای تعالی در حضور خلائق روز قیامت حتی یخیره فی ای الحور شاء تا آنکه مخیر میگرداند و اختیار میدهد بدست وی در هر حور که خواهد رواه
الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة لابی داود عن سوید بن وهب عن رجل من ابناء
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن ابیه و در روایتی مر ابی داود را از سوید بن وهب از مردی که از پسران اصحاب بود روایت
میکند از پدرش این چنین آمده که قال گفت آن حضرت ملاء الله قلبه امنا وایمانا پر کند خدای تعالی دل آن کس را که فرو خورد خشم را ایمن
و ایمان و مسلمانی وذکر و ذکر کرده شد حدیث سوید بن وهب که اولش این است من ترک لبس ثوب جمال فی کتاب اللباس
وسوید بن وهب بضم سین و فتح واو و سکون تحتانیه ذکر نکرده است او را در جامع الاصول و در کاشف گفته که وی شیخی مجهول است مر ابن
عجلان را الفصل الثالث عن زید بن طلحة تابعی است روایت کرده است از وی سلمة بن صفوان الزرقی بیرون آورده است حدیث
او را مالک در موطا در حیا و پدر او طلحة بن رکانه بضم را و تخفیف کاف قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل دین خلقا
هر دینی را خلقی و صفتی است که غالب و عمده است در وی وخلق الاسلام الحیاء و خلقی که غالب است در دین اسلام حیاست چون حیا صفتی است که
مانع است از ارتکاب قبایح و مناهی و مخلیت وی اتم و اکمل است دران و دین محمدی اتم و اکمل ادیانست لاجرم وجود حیا درین دین اغلب و اتم باشد رواه
مالک مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از زید بن طلحه که تابعی است بطریق ارسال ورواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان عن انس
وابن عباس پس مرسل نباشد بلکه مسند باشد وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الحیاء والایمان قرناء جمیعا فرمود حیا و ایمان
هر دو بهم پیوسته اند و لازم یکدیگرند فاذا رفع احدهما رفع الاخر پس چون برداشته شود از شخصی یکی ازین دو برداشته شود دیگری قرنا جمع قرین ولفظ جمع دلیل آن
برآنکه اقل جمع اثنانست و در بعضی نسخ قرنا بصیغه تثنیه بلفظ ماضی مجهول آمده وفی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما تبعه الآخر پس چون ربوده شود یکی
ازان دو و پیروی میکند او را در رفتن دیگری یعنی آن نیز میرود رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن معاذ قال کان آخر ما وصانی به رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم معاذ بن جبل رضی الله عنه میگوید آخر آنچه اندرز کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در وقت وداع من بقضای یمن حین
وضعت رجلی فی الغرز وقتی که نهادم پای خود را در رکاب غرز بفتح معجمه و سکون را و بزای رکاب چوبین که بر پالان شتر نهند و استعمال آنست که در اسپ
رکاب گویند و در شتر غرز و این فرستادن معاذ رض بقضای یمن قضیه عظمی است آن حضرت او را وصایا کرد و او را سوار کرد و پیاده بمشایعت او رفت فرمود یا معاذ
شاید که تو باز نه بینی ما را و پس از وی رحلت فرمود و آخر وصیتی که بوی کرد آن این بود که قال گفت یا معاذ احسن خلقك للناس نیک گردان خوی خود را برای
تربیت مردم سیوطی گفته مراد بناس درینجا کسی است که مستحق حسن خلق و رفق است و اهل کفر و عصیان و ظالمان ازین دایره خارجند و با ایشان امر به تغلیظ و
تشدید واقع شده پوشیده نماند که تغلیظ و تشدید با اهل طغیان و اهل حسن خلق است که تربیت و تهذیب ایشان در آنست و سلامت و رفاهیت حال دیگران
بآن میشود و سیوطی گویا مراد بحسن خلق اینجا رفق و مسامحه داشته رواه مالک وعن مالک بلغه ان رسول الله روایت است از مالک که رسیده
است او را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود بعثت لاتمم حسن الاخلاق برانگیخته شده و فرستاده شده ام من برای آنکه بتمام بیان کنم و
بکمال رسانم حسن اخلاق را و در بعضی روایات لاتمم مکارم الاخلاق بعضی بزیادت بعد از نقصان و بعضی بجمع بعد از تفرق و چون امر رسالت بوی ختم شد و دایره نبوت
تمام گشت دیگر کمالی مترقب نماند و بفرستادن پیغمبر دیگر حاجت نیفتاد و الا کسی که حفظ شریعت وی نماید و آن علماء امت او یند که حکم انبیاء بنی اسرائیل
دارند که تابعان شریعت موسی و حافظان احکام توریت بودند پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع جمیع فضایل و کمالات باشد که
انبیاء سابق را بود صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بازیادتیهای دیگر و تخصیص تتمیم بجمع بعد از تفرق تحکم است زیرا که در دین محمدی زیادتیهاست

که در او یان سابقه شود و دلیل دیگر بر افضلیت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مجموع رسل آنکه در قرآن مجید میفرماید اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
امر است مر آن حضرت را باقتدا بطریقه انبیای سابقه و اتیان باعمال و عقاید ایشان و لابد وی صلی الله علیه وآله وسلم امتثال این امر فرموده و جامع صفات کمال همه
ایشان گشته و در حدیث دیگر آمده که حال و قصهٔ من و انبیای سابق حال قصری است که بنا یافته و خوب یافته و نمانده در وی جای خالی مگر جای یک خشت و من
آمدم و جای آن خشت را بستم و بنای آن خانه بمن تمام شد پس معلوم میشود که با وجود انبیا بنای خانه کمالات تمام نشده بود بوجود شریف وی تمام شد رواه
فی الموطا و رواه احمد عن ابی هریرة وعن جعفر بن محمد عن ابیه قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم امام جعفر صادق از پدر
بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما و عن آبائهم العظام و اولادهم الکرام روایت کرد و گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا نظر فی المرآة قال چون نظر میکرد در آئینه
میگفت آن حضرت الحمد لله الذی حسن خلقی و خلقی شکر مر خدای را که نیک گردانید صورت مرا و سیرت مرا وزان منی ما شان من غیری و آراست و خوب
ساخت از من چیزی را که عیبناک و زشت گردانید از غیر من رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا پوشیده نماند که این صفت علی الاطلاق بر وجه تمام
و کمال مخصوص ذات شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم فی الجملة اضافت ببعضی افراد است نیز جایز است و شاید که احسن برای امت این لفظ باشد که در
حدیث فرمود وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول اللهم حسنت خلقی فاحسن خلقی رواه احمد خداوندا
نیک گردانیدی صورت مرا پس نیک گردان سیرت مرا این دعا از آنحضرت یا برای تعلیم و تحضیض امت است یا مطلوب دوام و ثبات بر آن است چنانکه در
اهدنا الصراط المستقیم گفته اند یا مراد طلب الکمال دین و اتمام نعمت است زیرا که سبب تحسین و تهذیب خلق آن حضرت قرآن بود چنانکه عائشه فرمود کان خلقه
القرآن پس طلب تحسین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن و اتمام او باشد فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا انبئکم
بخیارکم آیا خبر ندهم و نه آگاه کنم شما را بآنکه بهترین شما چه کسانند قالوا بلی یا رسول الله بیاگاهان و خبر ده ما را که بهترین ما چه کسانند قال فرمود خیارکم اطولکم
اعمارا و احسنکم اخلاقا بهترین شما درازترین شما اند از روی عمر و نیکتر از روی اخلاق چو آنها که اخلاق ایشان نیک است اگر عمر دراز یابند خیرات و عبادات
بسیار کنند و فضایل و کمالات بسیار حاصل نمایند از اینجا معلوم میشود که عمر دراز مسلمان را مبارک است و بحقیقت عمر دراز همان است که بکار خیر مشغول باشند و
برکتی در کار بود رواه احمد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کاملترین مسلمانان
در ایمان نیکترین ایشانند از روی خلق رواه ابوداود والدارمی وعنه ان رجلا شتم ابا بکر و هم از ابی هریره روایت است که مردی دشنام
کرد ابا بکر صدیق رضی الله عنه را والنبی صلی الله علیه واله وسلم جالس یتعجب ویتبسم و حال آنکه آن حضرت نشسته است در حالی که شگفت مینماید
ازین کار و تبسم میکند فلما اکثر رد علیه پس هنگامیکه بسیار کرد آن مرد دشنام دادن را باز گردانید ابوبکر دشنام را بر وی یعنی وی نیز دشنام داد
اورا فغضب النبی پس خشم گرفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و قام و برخاست آن حضرت فلحقه ابوبکر پس در رسید و دریافت
آن حضرت را ابوبکر و قال و گفت یا رسول الله کان یشتمنی وانت جالس بود آن مرد که دشنام میکرد مرا و حال آنکه تو نشسته فلما رددت علیه
بعض قوله غضبت وقمت و هرگاه باز گردانیدم من پاره را از گفته وی خشم گرفتی و برخاستی قال فرمود آن حضرت کان معک ملک یرد علیه
بود با تو فرشته که باز میگردانید دشنام را از طرف تو بر وی مانا که مراد برد فرشته دشنام را دعای بد باشد بر وی والله اعلم فلما رددت علیه پس چون باز
گردانیدی تو بر وی دشنام را وقع الشیطان افتاد و فرود آمد شیطان ثم قال پس فرمود آن حضرت یا ابا بکر ثلث کلهن حق سه خصلت است که هر سه حق است
ما من عبد ظلم بمظلمة نیست هیچ بنده که ستم کرده شده باشد بستمی مظلمه بکسر لام ستم کردن و فتح نیز آمده و بعضی بضم لام نیز نقل کرده اند فیغضی عنها لله عز وجل
پس چشم بپوشد آن بنده از آن و تغافل ورزد از برای خدا و طلب رضا و امید ثواب اغضا فی الصراح چشم فرو خوابانیدن الا اعز الله بها نصره مگر آنکه قوی
و محکم گرداند الله تعالی بسبب این مظلمه یا بسبب این فعله و خصلت که اغضا است یاری دادن او را یعنی یاری دهد او را یاری دادنی قوی وما فتح رجل باب
عطیة و نگشاد مردی در دهش را یرید بها صلة میخواهد بآن عطیه صلهٔ احسان و بخشش را بر خویشان و مسکینان الا زاده الله بها کثرة مگر آنکه افزون کند خدای
تعالی بآن عطیه بسیاری مال و برکت را وما فتح رجل باب مسئلة یرید بها کثرة الا زاده الله بها قلة و نگشاد مردی در سوال و گدائی را که میخواهد بآن
بسیاری مال مگر آنکه زیاده میکند خدای تعالی بآن مسئله کمی را رواه احمد وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا
یرید الله باهل بیت رفقا الا نفعهم نمی خواهد الله تعالی باهل خانه نرمی را مگر آنکه سود میکند رفق ایشان را ولا یحرمهم ایاه الا ضرهم و محروم نگرداند
ایشان را از نرمی مگر آنکه زیان کند حرمان از رفق ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الغضب والکبر غضب بفتحتین خشم گرفتن و حقیقت غضب
حالتی و صفتی است که موجب حرکت نفس است بجانب خارج بقصد انتقام و دفع مکروه زیرا که روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه تا انتقام
کشد از وی و دفع کند مکروه را ازین جهت سرخ میگردد روی و آماس میکند رگها هم چنانکه در حالت فرح و سرور نیز میل جانب خارج کند تا پیش آید محبوب را و لهذا نیز د

افراط غضب و فرح بیم هلاک بوده برآمدن روح به تمام بجانب بیرون و در غم و خوف روح بجانب درون رود و زردی روی و ذبول بدن از ین جهت بود و در غایت خوف هلاک بود بدرآمدن روح بجانب درون و سرد شدن آن مطلقا و ضد غضب حلم است و حلم عبارتست آنرا آرمیده بودن نفس چنانکه اورا غضب زود از جا نبرد و نزد اصابت مکروه مضطرب نکرداند کذا قیل گفتیم من بلکه نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیارد چنانچه در حدیث اشج عبد القیس آمده که چون نزد وی دیدن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اضطراب نکرد چنانکه قوم او کردند آن حضرت او را حلم و وقار اثبات فرمود و غضب مذموم است اگر برحق نبود و بر فرموده شرع نرود و اگر برای حق بود محمود است و مقصود از ریاضت ازاله غضب مطلق نیست بلکه گردانیدن وی موافق حق و غضب سبب نظام بدن و بقای حیاتست بازاله مضار و موذیات و لهذا چون در نباتات قوت غضبیه ننهاده اند هر کس قادر است بر اهلاک آن بخلاف حیوانات و حکمت بالغه الهی در حیوانات آلات پیدا کرده که بدان دفع موذی کند چنانکه شاخها و دندان و در آدمی اگرچه در ذات وی این چنین چیزی خلق نکرده ولیکن او را عقلی و تدبیری در آموخته که بدان از هر جنس آلات که لایق و مناسب حال باشند بسازد و دفع ضرر موذیات از آن کند اما کبر منشای او عجب است که نیک دیدن نفس خود و خوب دانستن صفات اوست و چون آنرا اظهار کند و بدان بر مردم تقدم و علو جوید و از انقیاد حق و تسلیم آن امتناع آرد و سرکشی جوید تکبر و استکبار بود و کبر و تکبر مذموم است اگر بر خلاف واقع باشد و در ذات وی آن صفات و کمالات که ادعا میکند نباشد و به تکلف و تشنیع از نفس اظهار نماید و اگر در واقع آن فضایل که بدان تقدم و ترفع جوید موجود بود مذموم نباشد و مقابل تکبر تواضع است و تواضع توسط است میان کبر و صفت کبر آن بود که دعوی فوق آنچه دارد نماید و ضعت آنکه از مقام خود تنزل کند و آنچه استحقاق آن دارد هم ترک کند و تواضع قیام بر طریقه توسط و اعتدال است و مشایخ صوفیه قدس الله اسرارهم چون صفت تکبر را در نفس غالب دیدند پس چندان مبالغه در نفی و ازاله نمودند که صفت را در جای تواضع نهادند تا نفس بمقام تواضع بایستد اما کمال توسط و اعتدال است در جمیع احوال **الفصل الاول** عن ابی هریرة ان رجلا قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابوهریره که مردی گفت مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم و گفته اند که آن مرد ابو درداء بود رضی الله عنه اوصنی امر کن مرا قال لا تغضب فرمود آن حضرت در جواب آن مرد خشم مگیر فردد ذلک مرارا پس باز گردانید آن مرد قول را که اوصنی است قال لا تغضب گفت آن حضرت خشم مگیر یعنی هر بار که آن مرد وصیت طلبید جوابش همین فرمود که خشم مگیر ما که در ان مرد از صفت غضب چیزی بود که از ان نهی کرد و یا همچنین بود عادت شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم که موافق حال هر سائلی جواب میداد و در هر یکی دا مناسب حال وی علاج میفرمود یا آنکه هر بلائی و فسادی که ادمی را میرسد از فرط شهوت و استیلای غضب است و شهوت نسبت بغضب مکسور مغلوب بود و تخصیص نهی از غضب کرد به جهت اعتنا و اهتمام و توجیه اول ظاهرتر است رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس الشدید بالصرعة بضم صاد و مهمله و فتح را کسی که بینداز د مردم را بر زمین و نمیانداز د هیچ کس او را فی الصراح صرع افکندن مصارعه باهم کشتی گرفتن پس میفرماید سخت و قوی و پهلوان نه آن کس است که مردم را بر زمین انداز د انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب سخت و قوی بحقیقت آن کس است که مالک باشد نفس خود را نزد غضب که سخت ترین دشمنان و قوی ترین خصمان است و بینداز د او را بر زمین خواری و غالب آید بر وی مردی نه بزور بازو و رانی نه زور کتف بانفس اگر برائی دانم که شاطری متفق علیه وعن حارثة بن وهب صحابی است گذشت ذکر او در فصل ثانی از باب رفق و حیا قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا اخبرکم باهل الجنة آیا خبر ندهم شما را باهل بهشت یعنی بگویم که بهشتیان کدام اند کل ضعیف متضعف بفتح عین هر ضعیف که ضعیف و حقیر می بیندا رندا و را بجا ذلیل نرم دل لو اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا راست کو میکرداند و تعالی او را یا سوگند او را ایجا بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه اگر سوگند خورد بطمع امید کرم الهی و اعتماد بر لطف او که راست کو خواهد کرد وی تعالی او را راست میکرداند و قبول میکند طمع و رجای او را دیگر آنکه اگر سوال کند از پروردگار خود چیزی را و سوگند دهد بر وی تعالی که بدهد او را مسئول وی را می برآرد حاجت او را دیگر آنکه اگر سوگند خورد که حق تعالی فلان کار میکند یا نمی کند راست کو میکرداند او را وی تعالی و همچنان میکند که وی سوگند خورده بود و چون خبر داد که بهشتیان کیانند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آن حضرت که بیان صفات دوزخیان را نیز کند و فرمود الا اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ مستکبر عتل بضم عین مهمله و تاء فوقانیه و تشدید لام مردی درشت و سخت گوی خصومت کننده بباطل و جواظ بفتح جیم و تشدید واو بخیل جمع کننده مال و بعضی گفته اند حرام خوار و در رفتار و باین معنی مستکبر نزدیک به تفسیر اوست متفق علیه وفی روایة لمسلم کل جواظ زنیم متکبر زنیم حرام زاده که خود را در نسبت بقومی می چسپاند و در واقع نه از ایشانست چنانکه در قرآن مجید این دو صفت یعنی عتل و زنیم در شان ولید بن مغیره واقع شده است وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل النار احد در نمی آید آتش دوزخ را بطریق تابید هیچ یکی که فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان در دل وی مقدار خردل دانه از ایمان باشد ولا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و در نمی آید بهشت را باسابقان هیچ یکی که در دل وی مقدار دانه از خردل است از کبر و این مثل است در بیان صغر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و هم از ابن مسعود است که گفت آن حضرت لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر در نمی آید بهشت را کسی که در دل وی مقدار ذره از کبر مراد از ذره مورچه خورد است یا گرد که از روزن در شعاع آفتاب بیرون آید

فقال رجل ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا ونعله حسنا پس گفت مردی از حاضران که مرد دوست میدارد که باشد جامهٔ وی نیک و پای پوش وی نیک چون وی دید آن مرد که عادت متکبرانست که جامهای نفیس و لباسهای فاخر بکار برند خیال کرد که مطلق آن از تکبراست قال گفت آن حضرت ان الله جمیل یحب الجمال بدرستیکه خدای تعالی صاحب جمال است دوست میدارد جمال را و اطلاق جمیل برحق سبحانه بمعنی جلیل است یعنی بزرگ و بعضی گفته مالک نور و بهجت و حسن و جمال است و بعضی گفته نیکوکار است به بندگان الکبر بطر الحق که باطل گردانیدن حق است که توحید و عبادتست و سرکشی کردن بحق و دفع کردن و قبول نداشتن آن را وغمط الناس و محقر داشتن و اهانت کردن آدمیان را رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که سخن نمیکند خدای تعالی با ایشان روز قیامت ولا یزکیهم و ثنا نمیگوید بر ایشان وفی روایة و در روایتی این زیادتی نیز آمده است که ولا ینظر الیهم و نظر نمیکند بسوی ایشان ولهم عذاب الیم و مر ایشانراست عذاب دردناک این همه کنایت است از بی رضائی و غضب الهی بر ایشان زیرا که هرگاه کسی ناراضی و خشمناک بود نگاه بجانب وی نکند و سخن با وی نگوید و ثنا بر وی نکند و او را عذاب کند و آن سه کس که حال ایشان روز قیامت این است چه کسانند شیخ زان یکی پیری زناکننده که با وجود پیری که وقت توبه و حیا و نقصان شهوتست این شنیعه از وی بوجود می آید این دلیل است بر غایت بی حیائی و حرکت طبیعت و موجب غایت سخط الهی و بیرضائی او و ملک کذاب دوم پادشاه دروغ گوینده دروغ گفتن از همه ناسزاست و از پادشاه که مدار انتظام ملک و مصالح و مهام خلق بر قول و حکم اوست ناسزاتر و نیز دروغ که میگویند اغلب برای دفع ضرر و جلب نفع بود و پادشاه خود قادراست بران بی دروغ گفتن پس قبیح تر و بی فایده تر باشد و عائل مستکبر و درویش تکبر نماینده و تکبر از همه بد نما و از فقیر که از اسباب آن که مال و جاه است عاری بدنماتر و دلیل است بر خبث باطن و لوم طبعی که زشت و از گدایان زشت تر روز سرد و برف و آنکه جامه تر و بعضی از عائل خداوند عیال مراد دارند که از قبول صدقه و زکوة و تواضع و ملایمت مردم که باعث رفع حاجت عیال و رفاهیت حال است تکبر میکند و عیال را متضرر و هلاک میکرداند تعفف و استحیا از سوال و ستر حال بجهت توکل بر مولی تعالی دیگراست و تکبر و بی اندامی و قبول ناکردن احسان از مردم بجهت آن با وجود احتیاج و اضطرار دیگر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری کبریا ردای من و عظمت ازار من است این مثلی است که حضرت حق سبحانه زده برای توحد و تفرد خود بصفت کبریا و عظمت یعنی این دو صفت خاصهٔ ذات من است که هیچ کس را مجال شرکت دران و اتصاف بدان درست نیست چنانکه جود و کرم و مهربانی صفات من اند و خلق را نیز ازان نصیبه هست و جایز است وصف ایشان بدان بطریق مجاز الا این دو صفت که بطریق مجاز نیز وصف غیر من بدان درست نباشد بمثابهٔ دو جامه که کسی پوشیده باشد پوشیدن دیگری آن را ممکن نبود و کبریا و عظمت در لغت هر دو بیک معنی آید که بزرگی و بزرگ شدنست و ظاهر حدیث ناظر در فرق است میان این دو که یکی را برداتشبیه کرد و دیگری را بازار پس بعضی گفته اند که کبریا صفت ذاتی است و عظمت صفت اضافی حق تعالی کبیر و متکبر است در ذات خود خواه دیگری داند یا نداند اما عظمت عبارتست باعتبار دانستن غیر و استعظام خلق است مر او را و لابد آنچه صفت ذاتی باشد اعلی و ارفع باشد از صفت اضافی و رداء اعلی و ارفع است از ازار پس باین ملاحظه تشبیه کرده شد کبریا را برداء و عظمت را بازار و در شرح زیاده برین نیز چیزی گفته شده است والله اعلم بالجمله میفرماید که کبریا و عظمت دو صفت خاصهٔ من اند فمن نازعنی واحدا منهما پس کسی که نزاع کند و مشارکت جوید بمن در یکی ازین دو صفت ادخلته النار درآرم آن کس را در آتش دوزخ وفی روایة و در روایتی بجای ادخلته النار قذفته فی النار آمده یعنی می اندازم ورا در آتش درین عبارت استهانت و استحقار است چنانکه سنگ و کلوخ را بیندازند بی مبالات و اعتنا رواه مسلم الفصل الثانی عن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور آری از دلاوران بود که یکه بر فوجها میزد و پیاده بر سواران میتاخت قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یزال الرجل یذهب بنفسه همیشه هست مرد که میبرد نفس خود را یعنی از جای وی و مرتبهٔ وی که دروست بجای بلند و درجهٔ رفیع بتکبر و ترفع و موافقت و مواقفت میکند با نفس و میرود با وی بهر جانب که میرود و باز نمیدارد نفس را از طغیان و تکبر حتی یکتب فی الجبارین تا آنکه نوشته میشود آن مرد در میان جباران و متکبران و ثبت کرده میشود نام وی در نامهٔ ایشان فیصیبه ما اصابهم پس میرسد آن مرد را چیزی که میرسد جباران را از آفات و بلا در دنیا و آخرت رواه الترمذی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال یحشر المتکبرون امثال الذر یوم القیمة برانگیخته میشوند تکبر کنندگان و رانده میشوند و گرد آورده میشوند بسوی محشر مانند مورچهای خورد روز قیامت فی صور الرجال در صورت مردان یعنی صورت ایشان همچو صورت مردم باشد و جثه همچو جثهٔ مورچها یغشاهم الذل من کل مکان می آید و میپوشد ایشان را خواری از همه جا و هر سو در معنی این حدیث اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که این کنایت است از خوار بودن ایشان در محشر و پامال کشتن در زیر پایهای مردم چنانکه حال مورچها است بدلیل آنکه بعث و اعادهٔ اجساد با جزای اصلی خواهد بود که در دنیا داشتند و صورت مورچه و جثهٔ وی گنجایش آن ندارد و لهذا گفت فی صور الرجال تا معلوم شود که بر صورت آدمیان خواهند بود نه بر صورت مورچها و یغشاهم الذل نیز قرینهٔ آن است که مراد معنی خواری است و سیاق حدیث نیز ناظر در آنست کذا قیل و صواب

آنست که حدیث محمول بر ظاهر است و مراد محشور بودن متکبرانست بر صورت مورچها بحقیقت ولیکن در صورت مردان باشند و پروردگار تعالی قادر است که اجزای اصلی را که بآنها محشور خواهد شد در مقدار جثهٔ مورچه جمع کند و باین صورت سازد و خوار گرداند یساقون الی سجن فی جهنم یسمی بولس رانده شوند بسوی زندانی که در دوزخ است نامیده میشود آن زندان رابوس بفتح موحده و سکون واو و فتح لام و در قاموس بضم با گفته مشتق از باس بمعنی تحیر و ناامیدی و ابلیس نیز ازین جااست تعلوهم نار الانیار برمی رود و درمی گیرد ایشان را آتش دوزخ که آتش آتشها است یعنی نسبت او با آتشهای دیگر همچو نسبت آتش است با چیزهای دیگر که می سوزد انیار جمع نار است و اصل آن است که جمع وی انوار آید زیرا که واوی است ولیکن واو را بیا بدل کردند تا ملتباس بجمع نور نباشد و یسقون من عصارة اهل النار و نوشانیده میشود ایشان را از آنچه سیلان میکند از دوزخیان از زرد آب و ریم و خون طینة الخبال این بیان معنی عصارهٔ اهل نار است و تحقیق این لفظ در باب الوعید علی شرب الخمر گذشت ازین صفات کاهی چنان بفهم در آید که ایشان بر هیئت و جثهٔ آدمیان باشند نه مورچها و با وجود آن دلیل نمیشود و چه بر جثه مورچها باشند و رانده شوند بسوی زندان و نوشانیده شوند از عصاره و حقیقت آنست که هرچه در آدمی در بنیه و جثه معروف از ادراک و احوال و صفات موجود است در جثه مورچه به نهند و نزد اشاعره بنیه و ترکیب شرط نیست در حصول مزاج انسانی و در جزء لایتجزی ممکن است حصول مزاج و تعلق روح انسانی چه جای بنیه و جثه مورچه و خداوند تعالی بر همه چیز قادر است رواه الترمذی وعن عطیة بن عروة السعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الغضب من الشیطان بدرستیکه خشم کردن که نه برای خدا باشد از شیطانست و ناشی از اغوای اوست مر آدمی را و سرایت وی در وی وان الشیطان خلق من النار و بدرستیکه شیطان پیدا کرده شده است از آتش وانما تطفئ النار بالماء و کشته و سرد کرده نمی شود آتش مگر بآب فاذا غضب احدکم فلیتوضأ پس چون در خشم آید یکی از شما باید که وضو بسازد و طیبی گفته مراد آنست که چون غضب از شیطان است پناه بخدا جوید در وی بذکر و عبادت آورد با وجود آن استعمال آب سرد خاصیت کشندهٔ آتش خشم است و تجربه بر آن شاهد است و اگر آب سرد بخورد نیز آن خاصیت آرد رواه ابو داود وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا غضب احدکم وهو قائم فلیجلس چون خشم آرد یکی از شما و حال آنکه وی ایستاده است پس باید که بنشیند فان ذهب عنه الغضب پس اگر برود خشم به نشستن بهتر والا فلیضطجع و اگر نرود به نشستن پس باید که بر پهلو افتد طیبی گفت حکمت درین امر آنست که تا در خشم حرکتی بوجود نیاید که از آن پشیمانی خورد زیرا که مضطجع دورتر است در حرکت از قاعد و قاعد دورتر است از قائم و ظاهر آن است که در تغیر حالت برین نهج که موجب سکون و آرام است تاثیری است در دفع هیجان غضب و ثوران آن رواه احمد والترمذی وعن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول بئس العبد عبد تخیل واختال بد بنده ایست بنده که بر خود زعمی کرد و خود را نیک خیال کرد و تکبر نمود و بخود بنازید و مختال مرد متکبر را گویند و خیلا بضم خا و بفتح یا تکبر کردن و بر خود زعم نهادن ونسی الکبیر المتعال و فراموش کرد خداوند بزرگ بلند قدر را عز وجل که بر همه غالب و متعلی است بقدرت کاملهٔ خود بئس العبد عبد تجبر واعتدی بد بنده ایست بنده که تکبر کرد و بر مردم جبر و قهر کرد و ظلم و فساد از حد درگذشت ونسی الجبار الاعلی و فراموش کرد خداوند جبار متکبر قهار را که بلندتر است در قدرت و عزت از همه بئس العبد عبد سهی ولهی بد بنده ایست بنده که فراموش کرد کار دین را و مشغول شد بمالایعنی و لهو و لعب کرد ونسی المقابر والبلی و فراموش کرد مقبرها را و کهنگی و پوسیدگی بدن را در خاک بئس العبد عبد عتی وطغی بد بنده ایست بنده که از حد درگذشت و تکبر و تعظیم نمود و سرکشی کرد و سر در ربقهٔ انقیاد و اطاعت در نیاورد ونسی المبتدا والمنتهی و فراموش کرد آغاز حال خود را که از چه چیز پیدا کرده شده است و چگونه عاجز و ناتوان بود و انجام کار خود را که چها شدنی و چها دیدنی است و آخر او چیست بئس العبد عبد یختل الدنیا بالدین بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دنیا را بدین یعنی طاعت و عبادت خود را باهل دنیا می نماید تا دنیا بدست آید و دنیا را باین مکر و فریب بدست می آرد و در حقیقت فریب میدهد اهل دنیا را تا از دنیای ایشان چیزی بدست آرد و ختل خداع و فریب دادن بئس العبد عبد یختل الدین بالشبهات بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دین را بشبهات یعنی در حرام می افتد بشبهه و تاویل میکند آنرا تا باین حیله و فریب خود را دین دار نماید یعنی فریب میدهد اهل دین را و می نماید ایشانرا تا او را از اهل دین بشمارند و ارتکاب نمیکند حرام بین را تا او را بیرون نیارند و با مردم از دین صریحا مشتبهات را می کند تا مشتبه گرداند بر ایشان امر دین خود را و حکم کنند بدین وی پس گویا دین را فریب میدهد بئس العبد عبد طمع یقوده بد بنده ایست بنده که طمع و امیدواری از خلق و حرص می کشد او را و می برد او را بابواب دنیا و می برد بهر سو که میخواهد بئس العبد عبد هوی یضله بد بنده ایست بنده که هوای نفس گمراه میگرداند او را و میبرد از راه دین بئس العبد عبد رغب بضم را و سکون معجمه یذله بد بنده ایست بنده که رغبت در دنیا و شره و حرص در تحصیل آن و طول امل و طلب کثرت خوار میکند او را و میریزد آبروی دین او را رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقالا وگفت ترمذی و بیهقی لیس اسناده بالقوی نیست اسناد این حدیث قوی وقال الترمذی ایضا هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما تجرع عبد افضل عند الله

فرو نبرد و نیاشامید بزرگ‌تر و تکلف هیچ بنده‌ای فاضل‌تر نزد خدا من جرعة غیظ یکظمها از جرعه خشمی که فرو برد و باز داشت آنرا ابتغاء وجه الله از جهت طلب
ذات خدای و رضای او جرعه بضم یک آشام آب و شراب و جز آن و غیظ خشم نهان از عجز و کظم فرو خوردن خشم و در اصل پر کردن مشک و بستن دهان آن و بستن
در وجوی و روزن و جز آن رواه احمد وعن ابن عباس فی قوله تعالی و مروی است از ابن عباس در تفسیر قول حق سبحانه ادفع بالتی هی احسن
اول این آیت کریمه این است و لا تستوی الحسنة ولا السیئة برابر نیست نیکی و بدی در جزا و عاقبت ادفع بالتی هی احسن دفع کن بآنچه وی بهتر است که نیکی
باشد بدی را که پیش آید ترا یعنی اگر یکی تو بدی کند تو نیکی کن با وی اگر مردی احسن الی من اساء یا مراد آنست که از میان نیکیها آنچه نیکوتر و بهتر است آنرا کن و
درین معنی مبالغه بیشتر است و بظاهر لفظ موافق‌تر و ابن عباس در تفسیر این کریمه قال گفت الصبر عند الغضب صبر و شکیبائی کردن نزد خشم والعفو
عند الاساءة و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدفع بدی به نیکی آن است که چون خشم آید صبر کنند و اگر از یکی بدی ببینند درگذرند فاذا فعلوا
عصمهم الله پس چون بکنند مردم صبر و عفو نگاه دارد خدای تعالی ایشان را از آفات نفس و خلق و خضع لهم عدوهم و فروتنی کند مر ایشان را دشمن
ایشان کانه ولی حمیم و تفسیر حمیم کرد بقول خود قریب خداوند قرابت و این تفسیر آخر آیت است که فرموده است فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه
ولی حمیم رواه البخاری تعلیقا وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و بزای بن حکیم عن ابیه عن جده جد وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله
و سکون تحتانیه و دال مهمله و درین اسناد اختلافی است و حق آن است که صحیح است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الغضب
لیفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل خشم کردن تباه میکرد ایمان را چنانکه تباه میکرداند صبر شهد را صبر بفتح صاد و کسر با و بسکون نیز آمده در ضرورت شعر
شیره درخت تلخ است وعن عمر رضی الله عنه قال وهو علی المنبر امیر المؤمنین عمر گفت و حال آنکه وی بر منبر بود و خطبه میخواند یا ایها الناس
تواضعوا ای مردمان تواضع کنید و فروتنی نمائید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من
تواضع لله رفعه الله کسی که تواضع کند با مردم از برای خدا و طلب رضای او بردارد او را و بلند گرداند خدای تعالی مرتبهٔ او را فهو فی نفسه صغیر
پس آنکس در نفس خود و در چشم خود حقیر و خورد است بجهت دیدن خود را به چشم کم و فی اعین الناس عظیم و در چشمان مردم بزرگ است از جهت بلند
گردانیدن حق تعالی مرتبهٔ او را ومن تکبر وضعه الله و کسیکه تکبر کند فرو نهد خدا مرتبهٔ او را و پست گرداند قدر او را فهو فی اعین الناس صغیر پس
آنکس در چشمان مردم خورد و حقیر است و فی نفسه کبیر و در نفس خود و چشم خود بزرگ است حتی لهو اهون علیهم من کلب او خنزیر تا آنکه
هر آینه وی خوارتر و سبکتر است بر مردم از سگ و خوک یعنی متکبر اگرچه خود را بزرگ میداند و بزرگ مینماید ولیکن نزد خدا او نه حقیر است و پیش مردم نیز خوار میگردد
متواضع اگرچه خود را حقیر میداند و حقیر مینماید نزد خدا اعظم است و نزد مردم نیز عظیم میگردد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم قال موسی ازابی هریره گفت موسی بن عمران یا رب من اعز عبادك عندك ای پروردگار من کیست عزیزتر و ارجمندترین بندگان
تو نزد تو قال گفت پروردگار تعالی در جواب موسی من اذا قدر غفر عزیزترین بنده کان من نزد من کسی است که چون قدرت یابد بیامرزد و درگذرد
از کسی که بر وی ظلم کرده و رنجانیده وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من خزن لسانه ستر الله عورته کسی که نگاهدارد
زبان خود را از عیب و نقصان مردم بپوشد خدای تعالی عیب و نقصان او را ومن کف غضبه کف الله عنه عذابه یوم القیمة و هر کسیکه باز دارد
و فرو خورد خشم خود را باز دارد الله تعالی از ان کس عذاب خود را که مستحق آن شده بجهت گناهان روز قیامت ومن اعتذر الی الله قبل الله عذره
و کسیکه عذرخواهی کند بسوی خدای تعالی بپذیرد خدای تعالی عذر او را خداوند بخشنده و دستگیر کریم خطابخش و پوزش پذیر وعن ابی هریره
ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ثلث منجیات وثلث مهلکات سه خصلت رستگاری دهنده است از عذاب و سه
خصلت هلاک کننده است او را در آخرت فاما المنجیات فتقوی الله فی السر والعلانیة اما خصلتهای نجات دهنده یکی از ان پرهیزکاری
کردن است خدای را در نهان و آشکارا یعنی در حضور و غیبت خلق یا در باطن و ظاهر والقول بالحق فی الرضا والسخط دوم گفتن براستی در حالت
خشنودی و ناخشنودی یعنی اگر از کسی راضی باشد جز راستی و آنچه ان که در وی در واقع است نگوید و اگر نا راضی گردد نیز جز راست نگوید مثلا از فاسقی و ظالمی بسبب
آنکه از وی نفعی می بیند و راضی است از وی او را مدح و ثنای ناحق و خلاف واقع نگوید و اگر از صالحی و نیکوکاری برنجد مذمت و نکوهش نکند در بهبود و حال بر طریقه استقامت
ثابت و متمکن باشد والقصد فی الغنی والفقر سوم توسط و میانه روی در توانگری و درویشی در بهبود و حالت از تبذیر و تقتیر مجتنب باشد یا مراد توسط در اختیار غنا و فقر است
چنانکه گفته اند که کفاف در معیشت افضل است از غنا و فقر واما المهلکات واما خصلتهای هلاک کننده فهوی متبع پس نیز سه اند اول هوای نفس که پی روی کرده شده
آنرا یعنی تابع هوای نفس بودن هرچه فرماید آن کردن و هر سو که خواند آنسو رفتن ایمان کامل آنست که هوای نفس تابع فرمان حق باشد و آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد حق تعالی آورده و شح
مطاع دوم بخل و حرص اطاعت کرده شده یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل و حرص نیست اما یکی باشد که اطاعت و فرمان برداری آن کند و بسخط فرمان آن تواند بر آورد و زبون نفس و طبیعت

بودران واعجاب المرء بنفسہ سیوم معجب بودن مرد بہ نفس خود یعنی خود را نیک داند وصفات خود را خوش دارد کہ از اعجاب کبر زاید واز کبر تکبر بوجود آید و
هي اشدهن واین خصلت عجب سخت تر و بدترین خصلتہای مذکورہ است ودروی نزاع وشرکت جستن است با جناب کبریای حق جل وعلا رواہ البیہقی الاحادیث
الخمسة فی شعب الایمان باب الظلم ظلم در عرف لغت وضع الشیئ فی غیر محلہ نہادن چیزی را در غیر محل وموضع وی کہ مخصوص است بوی واین چنین ساختہ شدہ
است برای آن واین کلمہ جامعہ ایست شامل ہر چیزی را کہ از حد محدود وتجاوز کنند وبران وجہ کہ باید واقع نشود بزیادت یا بہ نقصان یا بی وقت وبی جای واقع شود وجور
وتعدی نیز باین معنی ودر شرع ہم باین معنی است غایتش محل شرعی ووجہ شرعی مراد خواہد بود ودر الصراح ظلم ستم کردن واین نیز ہمین معنی است کہ مذکور شد ستم در حق خدا یا حق خلق
یا حق نفس ومتعارف در افہام ستم در حق خلق افتد کہ بر یکدیگر زور کنند وستم نمایند وبناحق در نفس ومال وعرض یک دیگر تصرف کنند الفصل الاول عن ابن عمران
النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الظلم ظلمات یوم القیمة ظلم کردن سبب ظلمت ہا است روز قیامت یعنی ظالم را دران روز تاریکی از ہر جانب در
گرفتہ باشد واز ان انوار کہ مومنان را نصیب بود کہ نورہم یسعی بین ایدیہم وبایمانہم محروم باشد یا مراد بظلمات شداید وعقوبات باشد کہ در عرصات قیامت ودرکات
دوزخ بدان گرفتار آید وظلمات بمعنی شداید وعقوبات باشد کہ در عرصات آمدہ است چنانکہ در کریمہ قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر گفتہ اند ای شدائد
ہما متفق علیہ وعن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لیملی الظالم بدرستی ہر آئینہ خدای تعالی مہلت میدہد ظالم را
ودراز میگرداند عمر او را الاملاء مہلت دادن وزمان روزگار دراز گذاشتن ودراز رسن گذاشتن ستور را حتی اذا اخذہ لم یفلتہ تا آنکہ وقتی کہ بگیرد ظالم را بعذاب
نہ گذارد وخلاص نگرداند ونتواند گریخت ظالم از عذاب وی تعالی ثم قرأ پس تر خواند آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم موافق این معنی این آیت را وکذلک
اخذ ربک اذا اخذ القری وہی ظالمة الآیة وہم چنین است گرفتن پروردگار تو چون بگیرد بعذاب قریہا را یعنی اہل قریہا را کہ ظالم اند متفق علیہ وعن ابن
عمران النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما مر بالحجر روایت است از ابن عمر کہ آن حضرت چون گذشت بحجر بکسر حاء مہملہ وجیم ساکن نام
زمین ثمود است قوم صالح علیہ السلام کہ در وقت رفتن بغزوۂ تبوک عبور بران اتفاق افتاد قال فرمود آن حضرت اصحاب را لا تدخلوا
مساکن الذین ظلموا انفسہم الا ان تکونوا باکین در نیائید جاہای سکونت آن کسانی را کہ ظلم کردند بر ذاتہای خود یعنی کفر ورزیدند وتکذیب کردند
پیغمبر خود را مگر آنکہ باشید شما گریہ کنندگان یعنی عبرت گیرندہ واحوال این جماعہ را یاد آرندہ کہ موجب گریہ است وگذرید از اینجا بسہو وغفلت ان یصیبکم ما اصابہم
از جہت ترس آنکہ مبادا برسد شما را آنچہ رسید بود وایشان را زیرا کہ از امثال این مواضع بغفلت گذشتن وازان عبرت نگرفتن علامت قساوت قلب وعدم خشوع است
وآن محل ومظنہ وقوع عذاب است یا تر سید وعبرت گیرید کہ مبادا از شما مثل عمل ایشان بوجود آید وبجزای آن برسید ثم قنع بتشدید نون راسہ واسرع السیر
پس تر پوشید آن حضرت سر خود را بہ طیلسان وشتابی کرد در سیر وگذشتن از ان موضع حتی اجاز الوادی تا آنکہ گذشت وگذشتند صحابہ از ان وادی وآمدہ است
کہ نہی کرد آن حضرت کہ در آن موضع آب ننوشند وطعام نخورند وفرمود تا خمیری کہ ساختہ بودند علف دواب سازند ورخصت داکل نکرد متفق علیہ وعن ابی ہریرة
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کانت لہ مظلمة بکسر لام بمعنی ظلم وآنچہ گرفتہ است یکی از حق دیگری یعنی کسی کہ ہست مر او را مظلمہ لاخیہ
من عرضہ او شیئ مر برادر مسلمان را از آبروی وی کہ ریختہ است بغیبت وشتم ومانند آن یا چیزی دیگر از خون ومال فلیتحللہ منہ الیوم پس باید کہ بحلی خواہد از وی از آن
مظلمہ امروز یعنی در دنیا قبل ان لا یکون دینار ولا درہم پیش از آنکہ نباشد دیناری ونہ درہمی کہ بدہد در بدل مظلمہ روز قیامت واگر بحلی خواستن ممکن نباشد
در غیبت توبہ واستغفار مر مغتاب را کافی است ودبال ان کان لہ عمل صالح اگر باشد مر او را کاری نیک اخذ منہ بقدر مظلمتہ گرفتہ میشود از وی بر
اندازہ ظلمی کہ کردہ است یا چیزی کہ گرفتہ است وان لم یکن لہ حسنات اخذ من سیئات صاحبہ فحمل علیہ واگر نباشد مر او را نیکیہا گرفتہ شود از بدیہای صاحب
وی کہ مظلوم است پس برداشتہ شود وبار کردہ شود بر آن کس کہ ظالم است یعنی جزای ظالم روز قیامت این است کہ طاعتہای او را بہ مظلوم دہند واگر طاعات ندارد گناہان
مظلوم را بر وی بربندند ووی را بدان عذاب کنند ومظلوم را از عذاب گناہان کہ مستحق آن شدہ بود نجات بخشند رواہ البخاری وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قال اتدرون ما المفلس گفت آن حضرت مر صحابہ را آیا در می یابید ومیدانید کہ معنی مفلس چیست وچہ معنی دارد ودر بعضی نسخ مصابیح من المفلس یعنی مفلس
کیست ومآل ہر دو لفظ یکی است قالوا گفتند صحابہ المفلس فینا من لا درہم لہ ولا متاع مفلس در میان ما کسی است کہ نیست درہم مر او را ونہ متاع یعنی از نقد وجنس ہیچ ندارد
فقال پس گفت آن حضرت ان المفلس من امتی من یاتی یوم القیمة بصلوة وصیام وزکوة مفلس از امت من بتحقیق کسی است کہ بیاید روز قیامت بنماز وروزہ وزکوة
یعنی اقسام عبادات از وی بوجود آمدہ ویاتی قد شتم ہذا وبیاید بدان کس با این حالت کہ بتحقیق دشنام کردہ این را وقذف ہذا ونسبت بزنا کرد این را واکل مال
ہذا وخوردہ مال این را وسفک دم ہذا وریخت خون این را وضرب ہذا وزدہ این را یعنی انواع ظلمہا کردہ مردم را از دشنام دادن ومال غیر خوردن وکشتن و
زدن فیعطی ہذا من حسناتہ وہذا من حسناتہ پس دادہ میشود این شخص را کہ دشنام کردہ از نیکیہای وی وشخص دیگر را کہ از مال او خوردہ از نیکیہای آن ظالم بر آن کسان کہ بر آنہا ظلم کردہ
قسمت کنند فان فنیت حسناتہ قبل ان یقضی ما علیہ پس اگر فانی شود وتمام گردد نیکیہای او پیش از آنکہ حکم کردہ شود بجزای گناہی کہ بر دست یعنی ہنوز جزای آن



مظالم که بر وی است تمام نشود و چیزی باقی ماند اخذ منه خطایاهم فطرحت علیه گرفته شود از گناهان آن جماعه مظلومان پس انداخته شود بر ظالم فطرح فی النار پس انداخته شود در آتش دوزخ رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لتؤدن الحقوق الی اهلها یوم القیمة هر آئینه ادا کرده میشود حقها بسوی اهل حقوق روز قیامت حتی یقاد للشاة الجلحاء بفتح جیم و سکون لام و حاء مهمله تا آنکه قصاص گرفته میشود مر گوسفند ناشاخ دار را من الشاة القرناء از گوسفند شاخ دار یعنی عدالت در آن روز تا بآنجاست که ادا کردن حقوق آدمیان چه باشد از حیوانات که داخل دایره تکلیف نیستند قصاص گرفته میشود و گفته اند که این قصاص مقابله است نه قصاص تکلیف که گرفته میشود رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد حدیث جابر که اولش این است اتقوا الظلم فی باب الانفاق در باب انفاق

الفصل الثانی عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لاتکونوا امعة نباشید امعه بکسر همزه و فتح میم مشدد و عین مهمله مردی تابع مردم در رای غیر ثابت بر رای خود و تا برای مبالغه است در زبان امعه نگوئید و فی الصراح امعه بالکسر مرد هرجائی و مراد از امعه اینجا این است که فرمود تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا در حالی که میگوئید اگر نیکی کنند مردم با ما نیکی می کنیم ما با ایشان و اگر ستم میکنند با ما ستم میکنیم ما با ایشان ولکن وطنوا انفسکم و لیکن قرار دهید نفسهای خود را و اصل توطین وطن ساختن و فی الصراح توطین نفس بر چیزی دل نهادن یعنی دل نهید و قرار دهید نفسهای خود را که ان احسن الناس اگر نیکی کنند مردم ان تحسنوا به نیکی کردن با ایشان وان اساؤا فلا تظلموا و اگر بدی کنند مردم پس ظلم نکنید بر ایشان یعنی احسان کنید چه ترک ظلم و اسائت احسان است کذا قال الطیبی و یحتمل که مراد آن باشد که اگر نیکی کنند نیکی کنید و اگر ایشان بدی کنند شما در برابر ان تجاوز از حد نکنید و مکافات کنید بر حد اعتدال چنانکه مشروع است یا عفو کنید و بمکافات مقید نشوید یا احسان کنید اول مرتبه عوام مسلمانان است و دوم مقام خواص و سیوم درجه اخص خواص و حضرت شیخ علی متقی در بعضی رسایل خود فرموده اند که معیار شناخت محبت دنیا و آخرت این چهار چیز است آنرا که غالب و مغرما است محبت دنیا ایذای مردم کند بی تقریب و بی سابقه معامله و آنرا که نه این چنین است ابتدا ایذای کسی نکند و اگر کسی او را ایذا کند مکافات کند بر وجه شرعی بی تجاوز از حد و آنکه محبت آخرت قوی دارد و محبت دنیا ضعیف عفو کند از هر که ایذا کند و ظلم نماید و بر آنکه محبت آخرت قوی تر است احسان کند در برابر ظلم و این درجه مقربان و صدیقان است رزقنا الله رواه الترمذی وعن معاویة انه کتب الی عائشة معاویه بعایشه صدیقه نوشت که ان اکتبی الی کتابا توصینی فیه ولاتکثری بنویس برای من مکتوبی که اندرز کنی مرا در آن مکتوب و زیادتی مکن یعنی درازی مکن و مختصر بنویس فکتبت پس نوشت عائشه این کلمات را سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول الله من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول من التمس رضی الله بسخط الناس کفاه الله مؤنة الناس کسی که طلب کند خشنودی خدا را بنا خشنودی مردم کفایت کند او را خدای تعالی بار و گرانی مردم یعنی اگر کاری کند که رضای حق در آنست و خلق بهوای نفس خود از آن ناراضی باشند حق تعالی راضی کرد و خلق را نیز بر آن آورد که میخواهد و از ایشان شدتی و محنتی بوی نرسد ومن التمس رضی الناس بسخط الله وکله الله الی الناس والسلام علیک و هر که طلب کند خشنودی مردم را بنا خشنودی خدا بگذارد او را خدای تعالی و کارهای او را بسوی خلق و نصرت ندهد و دفع نکند شر ایشان را از وی یعنی اصل رضای خداست اگر این شد خلق هم راضی و مطیع شوند و اگر آن نیست نه آن شود و نه این رواه الترمذی در روایات آورده که عقیل ابن ابی طالب رضی الله عنه نزد امیر المومنین علی بن ابی طالب آمد و شکایت از فقر و فاقه خود کرد امیر المومنین بطریق خشم و امر تعجیزی فرمود بروید دکانهای مردم را بشکنید و خانهای مردم را ویران کنید و هرچه بیابید بردارید و بخورید عقیل گفت این چون روا باشد فرمود پس من چکار کنم اگر نزد من چیزی بیاید بشما بدهم عقیل خشم کرد و برخاست و بر معاویه رفت معاویه قدر او را بشناخت و اکرام کرد و آمدن او را نزد وی اثر علی نعمت و منت دانست و احسانها کرد و صلها داد پس روزی بعقیل گفت چه باشد که اگر بر منبر برائی و احسان و مواسات مرا که با تو کرده ام بیان نمائی تا مردم نیز بدانند که من چه کرده ام عقیل برخاست و بمنبر آمد و گفت ایها الناس علی رضای خدا جست و خشنودی وی خواست و ما را از خود ناراضی و ناخشنود گردانید معاویه برضای ما و خشنودی ما را مقدم داشت بر رضای حق تعالی و ما را خشنود ساخت و خدا را ناخشنود معاویه گفت یا عقیل این چه سخن است و چه شکرانه نعمت است که تو گفتی گفت دیگر چه کار کنم آنچه بیان واقع بود کردم پس برخاست و نزد علی آمد و عذر خواست و این مکتوب عائشه نیز ایمائی دارد بآن که در آنجا چیزی ازین حال بود والله اعلم

الفصل الثالث عن ابن مسعود قال لما نزلت گفت ابن مسعود چون این آیت فرود آمد الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم آنکسانی که ایمان آوردند و خلط نکردند ایمان خود را بهیچ وجه ظلم و آخر آیت این است که اولئک لهم الامن وهم مهتدون مر ایشان را امن است و ایشان راه راست یابند کاند صحابه چون ظلم را بر خطا و معصیت حمل کردند شق ذلک سخت و دشوار آمد این معنی علی اصحاب رسول الله بر یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقالوا گفتند یا رسول الله اینا لم یظلم نفسه کدام یکی از ماست که ظلم نکرده نفس خود را و تجاوز از حد نکرده و گناهی از وی بوجود نیامده فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس ذاک انما هو الشرک پس فرمود آن حضرت نیست مراد بظلم آنچه شما فهمیده اید از معصیت نیست مراد از ظلم اینجا مگر شرک پس از آن تائید آورد بر ارادهٔ شرک از ظلم و فرمود الم تسمعوا قول لقمان لابنه آیا نشنیده اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پسر خود را یا بنی لاتشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم ای پسرک من شریک مگردان چیزی را بخدا در پرستی و راستی که شرک ظلمی است بزرگ و در این آیت نیز ظلم بقضیه انصراف مطلق بکامل محمول بر شرک است چون آن حضرت تفسیر باین کرد دلالت مراد الله

تعالی ہمین باشد اگر گویند خلط ایمان بشرک چہ صورت دارد و شرک ضد ایمانست نعم خلط و مزج معصیت با ایمان متصور است وصحابہ ازینجا باین وادی رفتند کہ از ظلم
معصیت فہمیدند جوابش آنکہ خلط ایمان بشرک واقع چنانکہ مشرکان مکہ ایمان بخدا داشتند و بت پرستی میکردند و بتانرا در عبادت شریک حق میساختند شرک در
وجود و خالقیت و عبادت میباشد و اینجا مراد شرک در عبادت است و نص قرآن بدان ناطق است در جای کہ میفرماید وما یؤمن اکثرہم باللہ الا وہم مشرکون
ایمان نمی آرند بیشترین ایشان مگر در حالی کہ ایشان مشرکانند یا مراد ایمان آوردن بزبان است و شرک نگاہداشتن در دل چنانکہ حال منافقان است کہ خلط
کردہ اند ایمان ظاہر را بشرک باطن وفی روایۃ و در روایتی باین لفظ آمدہ کہ لیس ہو کما تظنون و نیست مراد از آیت ظلم چنانکہ شما گمان میبرید مراد
شرک است و خلط او بایمان انما ہو کما قال لقمان لابنہ نیست آن مگر چنانکہ گفت لقمان مر پسر خود را متفق علیہ وعن ابی امامۃ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من شر الناس منزلۃ یوم القیمۃ از بدترین مردم از روی مرتبہ روز قیامت عبد اذہب آخرتہ بدنیا غیرہ بندہ
ایست کہ برد آخرت خود را و برباد داد بسبب دنیای غیر خود یعنی دنیا برای دیگر حاصل کرد و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکہ عمال و اعوان ظلمہ کنند و احتمال دارد
کہ معنی آن باشد کہ دنیاداری را بجہت دنیا تعظیم کردہ اطاعت نمود و بسبب آن مذہب آخرت برد و بر نفس خود ظلم کرد و معنی اول ظاہر تر بلکہ متعین است
فافہم رواہ ابن ماجۃ وعن عائشۃ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الدواوین ثلثۃ دواوین جمع دیوان بکسر دال و فتح نیز
آمدہ کتابی کہ نوشتہ میشود در وی نامہای لشکریان و مواجب ایشان و اول کسی کہ دیوان ساخت امیر المؤمنین عمر بود و مادہ لفظ برای قرب و جمع است و دیوان نیز ازین
جہت گویند کہ مجتمع است در وی صحف و قراطیس و یا دیوان بدل از واو است و اصل وی دوّان است و لہذا جمع دواوین آمد و آلاد یا وین نبودی کذا
فی الصحاح پس میفرماید دیوانہا سہ است و مراد باین اینجا صحایف اعمال است دیوان لا یغفر اللہ یکی صحیفہ ایست کہ نمی آمرزد خدای تعالی چیزیرا
کہ در واست و آن کدام است الاشراک باللہ صحیفہ کہ در وی شرک کرداینده ن چیز را بخدا است یقول اللہ عز وجل ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ
میگوید عز وجل کہ خدای تعالی نمی آمرزد شرک را و دیوان لا یترکہ اللہ تعالی دوم صحیفہ ایست کہ مہمل نمیگذارد آنرا خدای تعالی والبتہ حکم میکند بدان و آن
کدام است ظلم العباد فیما بینہم حتی یقتص بعضہم من بعض ظلم بندگان در میان یکدیگر تا آنکہ قصاص ستاند بحکم الہی بعضی از ایشان یا از بعضی
واگر راضی کردانند ایشانرا از یکدیگران نیز حکم اوست چنانچہ در احادیث آمدہ و دیوان لا یعبأ اللہ بہ سیوم صحیفہ ایست کہ باک ندارد حق سبحانہ بآن اگر خواہد
بمقتضای آن حکم کند و اگر نخواہد نکند آن چیست ظلم العباد فیما بینہم وبین اللہ ظلم بندگانست میان خود و میان خدا یعنی تقصیر در حقوق اللہ فذاک
الی اللہ پس آن موکول و مفوض است بارادت الہی ان شاء عذبہ وان شاء تجاوز عنہ اگر خواہد عذاب کند بندہ را بران عمل و اگر خواہد مگذرد از سر
آن و عذاب نکند پس معلوم شد کہ در حقوق العباد البتہ مواخذہ است و در حقوق اللہ شرک مغفور نبود باقی در مشیت حق است وعن علی رضی اللہ عنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایاک ودعوۃ المظلوم دور دار خود را از دعای مظلوم فانما یسال اللہ حقہ زیرا کہ وی نمی طلبد از خدا مگر
حق خود را وان اللہ لا یمنع ذا حق حقہ و بدرستیکہ خدای تعالی منع نمی کند ہیچ خداوند حق را از حق وی و اگر یکی از حق خود بگذرد آن ایثار است و آنرا درجۂ
عظیم است وعن اوس بن شرحبیل بضم شین معجمہ و فتح را و سکون حاء مہملہ و کسر موحدہ مراورا صحبت است حدیث او نزد اہل شام است و شرحبیل
ابن اوس دیگر است او نیز صحابی است نزول کرد حمص را راوی این حدیث اوس بن شرحبیل کذا فی الاصابۃ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یقول من مشی مع ظالم لیقویہ کسی کہ برود با ظالم و موافقت و اعانت کند او را تا تقویت و اعانت کند او را وہو یعلم انہ ظالم و حال آنکہ آنکس میداند
کہ وی ظالم است فقد خرج من الاسلام پس بتحقیق بیرون آمد آن کس از مقتضای اسلام وعن ابی ہریرۃ انہ سمع رجلا یقول ان الظالم لا
یضر الا نفسہ از ابی ہریرہ آمدہ است کہ وی شنید مردیرا کہ میگوید ظالم زیان نمی کند مگر نفس خود را یعنی زیان وی بدیگری سرایت نمی کند فقال ابو ہریرۃ بلی
واللہ پس گفت ابو ہریرہ آری بخدا سوگند زیان می کند ظالم غیر خود را از آدمیان و حیوانات حتی الحباری لتموت فی وکرہا ہزلا لظلم الظالم تا آنکہ حباری
بضم حاء مہملہ و تخفیف موحدہ کہ نام طایری معروف است ہر آئینہ می میرد در آشیانۂ خود از لاغری بجہت ظلم ظالم ہزل بضم ہا و سکون زای یعنی باز میدارد خدای تعالی از آن
شومی گناہ ظالم و می میرند بسبب آن جانوران تخصیص بحباری بجہت آنست کہ آن جانور دورروندہ ترین جانوران است بطلب آب و دانہ تا آنکہ دیدہ اند کہ از حوصلہ وی
حبۃ الخضرا برآمدہ کہ جز در بصرہ نمی باشد و مسافت میان وی و بصرہ چندروزہ راہ است و آشیانۂ او را دیدہ اند کہ در جای است کہ مسافت در میان آن و جای آب
چندروزہ راہ است و از آنجا آب خوردہ می آید پس مردن او دلیل است بر قحط و امساک باران و ما تاکہ مراد آن مرد کہ گفت ظالم زیان نمیکند جز نفس خود را آن بود کہ اگرچہ بظاہر ظالم
زیان مظلوم میکند اما در حقیقت زیان خود میکند و مظلوم را زیانی نیست کہ جزای خود خواہد یافت و انتقام خود خواہد کشید ابو ہریرہ آنرا تقریب کہ دران مقام روی دادہ باشد بر عموم حمل کردہ
این افادہ کرد و غالب آنست کہ این قول ابی ہریرہ مضمون حدیثی باشد کہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ یا اینجا استنباط کردہ کہ باز داشتن باران شومی ظلم ورود یافتہ آنست
و از وی لازم می آید زیان رسیدن بحیوانات روی البیہقی الاحادیث الاربعۃ فی شعب الایمان باب الامر بالمعروف معروف از معرفت است بمعنی شناختن یعنی آنچہ شناختہ شدہ است

در شرع بدان وارد شده است مثل مرد آشنا که همه کس او را می شناسند و مقابل او منکر است بفتح کاف بمعنی شناخته نشده و شرع وارد نشده در وی چنانچه مرد ناآشنا که کسی او را نمی شناسد و فی الصراح نکره بکسر الراء ناآشنا سائی ضد معرفت و عجب از مؤلف که عنوان باب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر نساخت با وجود ذکر آنها مقارن یکدیگر در مواضع کثیره از کتاب و سنت و بعضی احادیث که درین باب مذکور اند صریح اند در نهی از منکر چنانچه در امر معروف و ملاحظه استلزام تکلف است فافهم و دیگر آنکه امر معروف و نهی منکر واجب است باجماع امت و کتاب و سنت بدان ناطق است بآن مراتب که در حدیث آینده بیاید و هرگاه ادای واجب کرد و مخاطب قبول نکرد واجب از ذمه وی ساقط شد بعد از ان چیزی بر وی لازم نیست و گفته اند که فرضیت آن بطریق کفایت است و هر که متمکن است بران و نکند آثم است و گاهی فرض عین نیز گردد چنانکه منکر در جائی است که یکی را بدان علم است و غیر او کسی نمیداند همین شخص فرض باشد نه بر غیر او و در وجوب امر معروف شرط نیست که آمر خود نیز فاعل باشد ولی آن نیز درست است زیرا که امر کردن نفس خود واجب است و امر کردن غیر واجبی دیگر اگر یک واجب فوت شود ترک واجب دیگر جائز نباشد و آنچه واقع شده که لم تقولون ما لا تفعلون بر تقدیر تسلیم که ورود آن در امر معروف و نهی منکر باشد مراد زجر و منع از ناکردنست نه از گفتن اما شک نیست که اگر خود به کند بهتر است چه امر از کسی که خود متمثل نیست تاثیری نکند و امر معروف و نهی منکر مخصوص باهل ولایت نیست و امر والی نیز در ان شرط نه و آحاد مسلمین را می رسد که امر و نهی کنند اما زدن و کشتن را امر والی شرط است و انکار در متفق علیه است نه در مختلف فیه که نتوان انکار کرد بر شخص صاحب مذهبی که گوید هر مجتهد مصیب است و امر معروف باید که بطریق رفق و ملایمت بود و برای خدا بود نه برای نفس تا تاثیر کند و بران ثواب مترتب گردد و گفته اند که نصیحت در ملا فضیحت است و بالله التوفیق

الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من رای منکم منکرا فلیغیره بیده هر که بیند از شما نامشروعی را پس باید که تغییر دهد آنرا و باز دارد مردم را از کردن آن بدست خود یعنی بزدن و کشیدن و شکستن و ریختن و برهم زدن اگر تواند تغییر داد و بدست فان لم یستطع فبلسانه پس اگر نتواند تغییر داد بدست پس باید که تغییر دهد بزبان خود منع و درشتی و دشنام فان لم یستطع فبقلبه پس اگر نتواند تغییر داد بزبان و بدست پس باید که تغییر دهد بدل بکراهت و شورش دل و عزم بر تغییر آن بدست و زبان بر تقدیر قدرت و عداوت و مجانبت فاعل آن بمجرد انکار و بی رضائی وذلک اضعف الایمان و این تغییر بدل تنها سست ترین ثمرات ایمان و مقتضیات افعال او است رواه مسلم وعن النعمان بن بشیر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مثل المدهن فی حدود الله حال و مثال ادهان کننده یعنی سستی و نرمی کننده در حدود شریعت که خدا نهاده و وضع نموده است والواقع فیها و آنکه افتاده است در حدود خدا یعنی ارتکاب میکند معاصی را و مداهنت آن بود که منکری بیند و تغییر ندهد و نهی نکند با وجود قدرت بران بجهت شرم یا بی حمیتی دین یا جانبداری کسی و رشوت گرفتن و در لغت مداهنت و مدارات بیک معنی آمده است اما در شرع رخصتی در مدارات آمده و مذموم نیست بلکه در بعضی مواضع مستحسن است و فرق میان مدارات و مداهنت چنان کنند که مدارات آنچه بجهت حفظ دین و نگاه داشت از تشویش وقت و دفع ظلم ظالمان بسازند و مداهنت آنچه برای حظ نفس و طلب دنیا و جلب منافع از مردم و بی باکی در دین بکنند پس مقرر باید که مثال و حال مداهن در حدود خدا و واقع در ان حدود مثل قوم استهموا سفینة مثال و حال قومی است که نشستند در کشتی و قرعه انداختند تا بهر جا که قرعه بنام کس برآمد بنشست چنانکه عادت شرکا است فصار بعضهم فی اسفلها وصار بعضهم فی اعلاها پس گشتند بعضی در جای پست از کشتی و گشتند بعضی در جای بلند از وی فکان الذی فی اسفلها پس بود آن کسی که در پایان کشتی است یمر بالماء علی الذین فی اعلاها میگذشت با آب بر آن کسان که در بالا کشتی نشسته اند فتاذوا به پس آزار می کشیدند بالانشینان بدان یعنی آن که از پایان ببالا می آمد و آب میبرد در وقت آب بردن بر ایشان می گذشت و بعضی گفته اند که مراد آب بول و غایط است که در پایان میکرد و بالا می آورد تا در دریا بیندازد و در آوردن بر ایشان می گذشت و ایذا کشیدن درین صورت ظاهرتر است فاخذ فاسا فجعل ینقر اسفل السفینة پس گرفت آن کس که در پایان کشتی است و میگذشت بر بالانشینان با آب و ایذا میکشیدند ایشان از آن تبری را و کاویدن گرفت پایان کشتی را تا آب گیرد یا بول و غایط اندازد از ان راه فاتوه پس آمدند آن جماعت او را فقالوا مالک پس گفتند آن جماعت چه شده است ترا و چه کار میکنی که می کاوی کشتی را قال تاذیتم بی ولا بد لی من الماء گفت ایذا کشیدید شما بسبب بالا برآمدن من و گذشتن من بر شما با آب و چاره نیست مرا از آب گرفتن یا از بول انداختن این مقدار ازین قصه بنا بر عرف و عادت و بیان واقع و تقریب کاویدن کشتی است و مقصود در بیان حال و مثال مداهنت این است که فرمود فان اخذوا علی یدیه پس اگر بگیرند آن قوم بالانشین دست آن مرد پایانی را که کشتی میشکافت و باز دارند او را ازین کار انجوه ونجوا انفسهم رستگاری میدهند او را و انجوا از باب افعال است و نجوه از باب تفعیل و رستگاری میدهند ذاتهای خود را از غرق و هلاک وان ترکوه اهلکوه واهلکوا انفسهم و اگر بگذارند او را و آن کاویدن کشتی را هلاک میگردانند او را و هلاک میگردانند خود را هم چنین اگر منع کنند فاسق را از فسق و باز دارند او را از ان خلاص میگردانند او را و خود را از عذاب خدا و اگر بگذارند هلاک میگردانند او را و خود را و فرود می آید بر همه ایشان عذاب رواه البخاری وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یجاء بالرجل یوم القیمة آورده میشود مرد را روز قیامت فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ فتندلق اقتابه فی النار

پس بیرون می آید بسرعت و می افتد روده های او در آتش اندلاق بیرون آمدن بسرعت چنانکه شمشیر از نیام ناکشیده بیرون افتد و اقتاب جمع قتب بکسر بمعنی روده
فیطحن فیها کطحن الحمار برحاه پس آس میکند روده های خود را یعنی میگردد گرد وی و پایمال میکند روده ها را همچو آس کردن خر خراس آرد را با سیای خود فیجتمع اهل
النار علیه پس گرد می آیند دوزخیان که همراه وی در آتش افتاده اند بر وی فیقولون ای فلان ما شانک پس میگویند ای فلان چه کار رسید ترا الیس کنت
تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنکر آیا نبوده تو که امر میکردی ما را بمعروف و نهی میکردی از منکر قال کنت امرکم بالمعروف ولا اتیه گفت بودم من که امر
میکردم شما را بمعروف و خود نمی کردم آنرا وانهاکم عن المنکر واتیه و نهی میکردم من شما را از منکر و خود میکردم آنرا متفق علیه از اینجا معلوم شود که دیگران را
امر و نهی کردن و خود بدان عمل نمودن موجب عذاب است و سابقا معلوم شد که این بجهت عمل ننمودنست نه بجهت امر و نهی کردن که اگر این را هم بکند مستحق تر میگردد
آنرا ترک دو واجب الفصل الثانی عن حذیفة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال والذی نفسی بیده روایت است از حذیفه رض که
گفت آن حضرت سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر هر آئینه امر میکنید شما بمعروف و نهی می کنید
از منکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده یا نزدیک است که خدای تعالی میفرستد بر شما عذابی را از نزد خود یعنی یکی از این دو چیز واقع است یا امر بمعروف
و نهی از منکر از شما یا عذاب فرستادن بر شما از خدا یعنی اگر امر معروف و نهی منکر نمی کنید عذاب میفرستد خدای تعالی بر شما ثم لتدعنه ولا یستجاب لکم پستر میخوانید دعا می
کنید و میخوانید الله تعالی را و قبول کرده نمیشود دعا شما را یعنی عذابها و بلاهای دیگر بدعا احتمال دفع دارد اما عذابی که بر ترک امر معروف و نهی منکر نازل میگردد احتمال دفع
ندارد و دعا در آن مستجاب نبود رواه الترمذی وعن العرس بضم مهمله و سکون را و سین مهمله بن عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون تحتانیه صحابی کندی
برادر عدی بن عمیره روایت کرده است از وی برادرزاده وی عدی بن عدی بن عمیره و زهدم بن الحارث و غیر ایشان عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عملت
الخطیئة فی الارض چون کرده شود گناه در زمین من شهدها فکرهها کان کمن غاب عنها هر که حاضر بود آنرا پس ناخوش دارد آنرا باشد همچو کسی که غایب است
از آن یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغییر بدست و زبان با کراهت دل اینجا بمعنی تغیر است مطلقا ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها و هر که غایب بود از آن پس
خوش دارد آنرا باشد همچو کسی که حاضر است آنرا یعنی حقیقت حضور و غیبت بدل است نه بتن چون چیزی را مکروه و ناخوش دارد بدل بحقیقت از آن غایب است اگرچه
بظاهر حاضر است و چون بدل از آن راضی و بدان خوش بود بمعنی حاضر است اگرچه بصورت غایب است رواه ابوداود وعن ابی بکر صدیق رضی الله عنه
روایت است از ابی بکر صدیق که قال گفت یا ایها الناس انکم تقرؤن هذه الآیة ای مردمان بدرستی شما میخوانید این آیت را که یا ایها الذین امنوا علیکم
انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد ذاتهای شما زیان نمی کند شما را کسی که گمراه شد وقتی که شما راه راست یافته اید
یعنی این آیت را میخوانید و او را بر عموم و اطلاق حمل می کنید و از آن عدم وجوب امر معروف و نهی منکر می فهمید این چنین نیست فانی سمعت رسول الله زیرا
که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت ان الناس اذا راوا منکرا فلم یغیروه مردمان چون ببینند نامشروعی را پس تغیر نکنند
و نهی نکنند از آن یوشک ان یعمهم الله بعقابه نزدیک است که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب خود پس چون بر ترک نهی منکر وعید وارد شده باشد
ترک آن چگونه صورت جواز داشته باشد پس این آیت عام و مطلق نیست بلکه مخصوص و مقید باشد بآنکه مردم آنرا نشنوند و در ایشان تاثیر نکند و هر کس برای خود
معجب و مغرور باشد چنانکه حال مردم در آخر زمان باشد و در آثار آمده است که این آیت را نزد ابن مسعود رضی الله عنه خواندند فرمود این زمان ما و شما زمان این آیت
نیست زیرا که در وی می شنوند و قبول می کنند و لیکن در آخر زمانی بیاید که امر کنند و مردم نشنوند این آیت از آمدن ایشان خبر میدهد و در حدیث ابی ثعلبه نیز بیاید و بعضی
مفسران گفته اند که مراد باهتدا درین آیت انکار و نهی منکر است و بدین معنی این حدیث تفسیر آیت میشود و مراد بضرر عموم عذابست و مراد بانفسکم مسلمانان اند یعنی لازم
گیرید بر خود اصلاح یکدیگر را زیان نمی کند شما را ضلالت و معصیت چون بر هدایت باشید و منع و نهی از آن میکرده باشید رواه ابن ماجة والترمذی
وصححه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و تصحیح کرد آنرا ترمذی وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود بلفظ آمده اذا راوا الظالم
فلم یاخذوا علی یدیه و چون ببینند مردم کسی را که ظلم میکند پس نگیرند دست او را اوشک ان یعمهم الله بعقاب نزدیک است که در گیرد همه ایشان را
خدای تعالی بعذاب وفی اخری له و در روایت دیگر مر ابی داود را این چنین آمده ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ قومی که عمل کرده
شود در میان ایشان بگناهان ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیرون پستر قدرت داشته باشند آن قوم بر تغیر دادن پستر تغیر ندهند آنرا یعنی بدست
و زبان الا یوشک ان یعمهم الله بعقاب وفی اخری له و در روایتی دیگر مر ابی داود را آمده که ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی هم اکثر ممن
یعمله و حال آنکه آن قوم بیشتر اند از آن کسانیکه می کنند گناهان را و این در معنی قدرت است چه غالب آنست که آنها که بیشتر اند قدرت دارند بر کمتر و اصل مدار بر
قدرت است کمتر یا بیشتر وعن جریر بفتح جیم و کسر را ابن عبدالله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من رجل یکون
فی قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ مردی که میباشد در قومیکه میکند آن مرد در ایشان گناهان یقدرون علی ان یغیروا علیه قدرت

دارند آن قوم بر تغییر دادن و غلبه آوردن بران مرد و لا یغیرون و تغییر نمیدهند الا اصابهم الله منه بعقاب مگر آنکه برساند الله تعالی آن قوم را از جهت تغییر ندادن
ایشان یا از جانب آن مرد و جهت عدم تغییر با از پیش خود عذاب را قبل ان یموتوا پیش از آنکه بمیرند یعنی در دنیا از اینجا معلوم میشود که ترک دادن امر معروف و نهی منکر
عذاب در دنیا هم برسد و عذاب آخرت باقی است بخلاف گناهان دیگر که عقاب بر آنها در دنیا لازم نیست رواه ابوداود و ابن ماجة وعن ابی ثعلبة فی قوله
تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم مرویست از ابی ثعلبه خشنی که صحابی مشهور است در تفسیر این آیت کریمه فقال پس گفت اما والله لقد سألت
عنها رسول الله آگاه باشید بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق من پرسیده ام ازین آیت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آیا ترک کنیم بمقتضای این آیت امر معروف و نهی منکر را
فقال پس گفت آن حضرت بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر ترک نکنید بلکه امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر حتی اذا رأیت شحا مطاعا تا آنگه
چون ببینی تو ای مخاطب صفت بخل را در مردم که اطاعت و فرمانبرداری آن کرده میشود وهوی متبعا و ببینی مراد و شهوت نفس را که متابعت آن نموده
میشود ودنیا موثرة و ببینی دنیا را که اختیار کرده میشود بر آخرت واعجاب کل ذی رأی برأیه و ببینی خوش داشتن و نیک پنداشتن هر صاحب
رای و مذهبی رای و مذهب خود را و رجوع بعلما نا نمودن و مفتی نفس خویش بودن ورأیت امرا لا بد لك منه و ببینی امری را که چاره و جدائی نیست ترا از آن
امر یعنی امری که میل میکند بدان هوای نفس تو از صفات ذمیمه که اگر میان مردم درائی و در ایشان باشی بی اختیار بحکم طبع دران بیفتی کذا قال الطیبی و در بعضی حواشی نوشته
که معنی آنست که مراد از لا بد سکوت و اعراض است از جهت عجز و ناتوانی از نهی منکر و این معنی موافق است با آنچه در نسخ واقع شده ولا یدالك منه بیای تحتانیه
بمعنی لا قدرة لك علیه یا مراد آن باشد که ببینی کاری ضروری که احتیاج است ترا بدان و چاره نیست از آن اگر امر و نهی کنی آن امر ضروری فوت کرده فعلیك نفسك
پس برین تقادیر لازم گیر ذات خود را و نگاه دار خود را از معاصی ودع امر العوام و بگذار کار عامه خلق را و تعرض مکن با ایشان و گوشه گیر از ایشان فان ورائکم
ایام الصبر زیراکه بدرستی در پیش شما در آخر زمان روزهاست که دران صبر باید کرد و ابتدای این ایام بعد از خلفای راشدین پیدا شده تا امروز فانا لله وانا الیه
راجعون فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمر پس کسی که صبر ورزد دران ایام گویا که در دست میگیرد و نگاه میدارد اخگر را للعامل فیهن اجر خمسین
رجلا یعملون مثل عمله مر عمل کننده را بشریعت و احکام دین دران روزها مزد پنجاه مرد است که عمل میکنند مانند عمل او از آنها که مبتلا نیستند بیلیه وی
و نیستند دران ایام قالوا گفتند صحابه یا رسول الله اجر خمسین منهم مر آن عامل را اجر پنجاه مرد است که از ایشان باشند قال فرمود اجر خمسین
منکم اجر پنجاه مرد از شماست رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث فضل آخر امت لازم آید بر صحابه درین صفت و ازین حیثیت و گویند که فضل
جزئی منافی فضل کلی نیست و شیخ ابوعمرو بن عبدالبر صاحب کتاب استیعاب که از مشاهیر محدثین است درین مسئله سخن کرده و گفته که ممکن است که بعد از صحابه کسی پیدا
شود که در مرتبه بعضی از ایشان باشد یا فوق و باحادیثی که این معنی از آنها مفهوم میگردد حجت آورده و مختار جمهور علما خلاف آن است و خلاف وی دران صحابه است
که ایمان آورده و بوطن خود رفتند و زیاده جزین صحبت نداشتند نه آن اصحاب که صحبت مدید بحضرت وی داشته و شب و روز در خدمت بوده و آثار و انوار صحبت
اندوخته و با وجود آن شرف صحبت در تمامه صحابه باقی است و درین فضیلت هیچ کس را با ایشان مشارکت نه و در قوت القلوب گفته که یک نظر که بر جمال مصطفی صلی الله
علیه وسلم افتد چیزی کشاید و کاری بر آید که دیگر از آن باربعینات حاصل نگردد والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قام فینا رسول الله ایستاد در میان
ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطیبا بعد العصر در حالی که خطبه خواننده است آن حضرت بعد از نماز دیگر فلم یدع شیئا
یکون الی یوم القیمة الا ذکره پس نگذاشت چیزی را از قواعد مهمات دین که واقع میشود تا قیامت مگر آنکه ذکر کرد
آن را یا این مبالغه است بگردانیدن اکثر در حکم کل حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت و نگاه داشت
از اکسی که نگاه داشت و فراموش کرد آن را کسی که فراموش کرد یعنی بسیار بود بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش کردند وکان فیما قال و بود در آنچه گفت آن
حضرت دران خطبه این کلمات ان الدنیا حلوة خضرة بدرستیکه دنیا شیرین است که در مذاق طبیعت طعم آن شیرین و لذیذ آید و سبز است که در چشم اهل طمع
صورت آن زیبا و تر و تازه نماید و بعضی گفته اند که عرب چیزی نرم را خضر گویند به جهت تشبیه بخضروات یعنی سبزها و ترها در سرعت زوال و کم پایندگی و درین جا بیان
مکر و غداری دنیا است که مردم را بلذات و شهوات کاذبه و حسن و جمال ممووه خود بفریبد و فنا پذیرد و بسر برد وان الله مستخلفکم فیها و بدرستیکه خدای خلیفه
گیرنده است شما را در دنیا و درین اشارتست که اموال و اشیای شما از آن خداست و ملک اوست و شما خلفا و وکلای اوئید در تصرف یا گرداننده است
شما را خلفای آن کسان که پیش از شما بوده اند در زمین و داده است شما را آنچه در دست آنها بود فناظر کیف تعملون پس نظر کننده و بیننده است که
چگونه عمل می کنید و بچه وجه تصرف میکنید در اموال یا چگونه عبرت میگیرید با احوال گذشتگان و تصرف میکنید در اموال ایشان الا فاتقوا الدنیا واتقوا النساء آگاه باشید پس
پرهیز کنید مکر و غدر دنیا را و بپرهیزید از اغوا و رغبت و شهوت ایشان و ذکر ان لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدرته فی الدنیا و ذکر کرد آن حضرت دران خطبه این را
که مر غدر کننده را که عهد شکنی کند و بعهدی که بسته است وفا نماید و اکثر استعمال او در خروج و تغلب و عهد شکنی با امام عصر و سلطان وقت آید علمی است روز قیامت بر اندازه غدر

وی در دنیا یعنی هر چند غدر او بیشتر و بزرگتر لوای او بلندتر و نمایان تر تا شناخته شود بدان و آمده است که روز قیامت هر داعی بحق و باطل را علمی باشد که بدان شناخته شود لا
غدر اکبر من غدر امیر العامة و نیست هیچ غدر بزرگتر از غدر امیر عامه بر امام عصر و مراد بامیر عامه متغلبی است که مستولی شده بر امور مسلمانان و بلاد ایشان و عام
مردم او را امیر ساخته و معاضدت و مظاهرت نموده بی مشاورت خواص و اهل حل و عقد از علما و اعیان عصر یغرز لواؤه عند استه خلانیده میشود
لوای او نزد دبر او از برای اهانت و فضیحت وی غرز بعین معجمه و زای خلانیدن واست بکسر همزه و سکون مهمله حلقهٔ دبر قال گفت آن حضرت هم دران خطبه ولا
یمنعن احداً منکم هیبة الناس ان یقول بحق اذا علمه و باید که باز ندارد هیچ یکی شما را از بزرگی و ترس مردم از گفتن حق چون بداند حق را یعنی باید که در کلمه
الحق گفتن ترس و ملاحظه کسی نکند اگر خوف هلاک نبود و اگر آنجا نیز بکند عزیمت است و فی روایة و در روایتی بجای ان یقول بحق اذا علمه اینچنین آمده ان رای منکرا
ان یغیره یعنی باید که منع نکند احدی را هیبت مردم چون ببیند نامشروعی را از تغییر دادن آن فبکی ابو سعید پس بگریست ابو سعید خدری که راوی حدیث است
و قال و گفت قد رأیناه فمنعتنا هیبة الناس ان نتکلم فیه بتحقیق دیدیم نامنکر را پس باز داشت ما را ترس مردم از تکلم کردن بدان و وی رضی الله عنه تا زمان
امارت بنی امیه و غلبه ایشان باقی بود و در واقعه حره که یزید شقی بر مدینه مطهره لشکر فرستاده و هتک حرمت آن بلده مطهره کرد موجود بود و محنتهای شدید کشیده و وفات
وی رضی الله عنه در سنه اربع وسبعین و عمر وی هشتاد و چهار سال ثم قال پس گفت آن حضرت در خطبه الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی آگاه
باشید که فرزندان آدم پیدا کرده شده اند بر گروهها و جماعتهای مختلفه و اقسام مراتب متفاوته فی الصراح طبق بمعنی گروه و بر دم ولغ فمنهم من یولد مؤمنا و یحیی
مؤمنا و یموت مؤمنا بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مسلمان و می میرد مسلمان و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت
کافرا و بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود کافر یعنی در جماعت کافران یا بسابقه کفر و میزید کافر و می میرد کافر و منهم من یولد مؤمنا و یحیی مؤمنا و
یموت کافرا و بعضی از ایشان کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مومن و میمیرد کافر و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت مومنا و دیگری زائیده
میشود کافر و میزید کافر و میمیرد مسلمان اقسام باحتمال عقلی دیگر هم هست ولیکن مقصود اصلی اینجا بیان موت بر ایمان و کفر است فافهم و قال و گفت ابو سعید
و ذکر الغضب و یاد کرد آن حضرت اقسام غضب را و زودی و دیری پس فرمود فمنهم من یکون سریع الغضب سریع الفیء پس بعضی از مردم کسی است که
میباشد زود در غضب و زود باز گشتن از آن یعنی باندک چیزی زود بخشم می آید اما زود از آن باز میگردد فاحدهما بالاخری پس یکی از این دو خصلت که زود در غضب آمدن
و زود برگشتن از آن است مقابل است بدیگری اگرچه زود بخشم در آمدن قبیح و مذموم است اما زود برگشتن از آن حسن و محمود است حسن این مکافات قبح آن میکند این شخص
نه مستحق مدح است علی الاطلاق و نه مستحق ذم بین بین است و منهم من یکون بطیء الغضب بطیء الفیء و بعضی از ایشان کسی است که دیر غضب و دیر باز گشتن از آن
است یعنی زود بخشم نمی آید و خشم او دیر می ماند فاحدهما بالاخری اینجا نیز یکی از دو خصلت مقابل است بدیگری اگرچه دیر بخشم آمدن محمود است اما دیر
گشتن از آن مذموم این نیز بین بین است وخیارکم من یکون بطیء الغضب سریع الفیء و بهترین شما کسانی اند که دیر بغضب آیند و زود برگردند و شرارکم
من یکون سریع الغضب بطیء الفیء و بدتران شما کسانی اند که زود بخشم آیند و دیر از آن برگردند قال گفت آن حضرت اتقوا الغضب فانه جمرة علی
قلب ابن آدم پرهیز کنید خشم کردن را زیرا که وی آتشی است افروخته بر دل فرزند آدم بجهت اشتعال روح حیوانی و شدت حرارت وی که معدن آن دل است
و از آنجا سرایت میکند به بدن الا ترون الی انتفاخ اوداجه آیا نمی بینید بسوی آماسیدن و پر باد شدن رگهای گردن وی و حمرة عینیه و سرخی
چشمان وی که اثر حرارت و انبعاث بخارات غلیظه است و آن سبب انتفاخ میگردد فمن احس بشیء من ذلک فلیضطجع و لیتلبد بالارض پس کسی که
دریابد در خود چیزی از غضب پس باید که بر پهلو بخوابد و باید که بچسپد بزمین فی الصراح لبود بالضم برچسپیدن بزمین سابقا در باب غضب گذشت که چون ایستاده باشد
بنشیند و چون نشسته باشد بخسپد و وجه آن نیز معلوم شد و شک نیست که اضطجاع ادخل است دران قال گفت ابو سعید و ذکر الدین و یاد کرد آن حضرت احوال
و اقسام وام و وام دار و وام خواه را فقال پس گفت منکم من یکون حسن القضاء بعضی از شما کسی است که باشد نیک اداکننده مر دین را و اذا کان له افحش
فی الطلب و چون باشد دین مر او را بر کسی درشتی کند در طلبیدن آن پس این شخص در ادای دین نیک است و در طلب دین بد فاحدهما بالاخری پس
یکی از این دو خصلت مقابل است بدیگری و منهم من یکون سیء القضاء و بعضی از ایشان کسی است که میباشد بد اداکننده دین را و ان کان له
اجمل فی الطلب و اگر باشد دین مر او را بر کسی نیکی و آسانی می کند در طلب پس در ادای دین بد است و در طلب نیک فاحدهما بالاخری وخیارکم
من اذا کان علیه الدین احسن القضاء و اذا کان له اجمل فی الطلب و بهترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین ادا کنند بآسانی آنرا و چون
باشد مر ایشان را بر کسی دین نیکی کنند در طلبیدن و شرارکم من اذا کان علیه الدین اساء القضاء و ان کان له افحش فی الطلب و بدترین شما
کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین بد کنند ادای آن را و اگر باشد مر ایشان را بر کسی دین درشتی کنند در طلب آن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه این نصیحت ها کرد حتی اذا
کانت الشمس علی رؤس النخیل و اطراف الحیطان تا وقتی که شد آفتاب بر سرهای درختان خرما و کرانهای دیوارها یعنی آخرهای روز شد فقال پس گفت آن حضرت اما انه لم

بقی من الدنیا آگاه باشید که باقی نمانده است از زمان دنیا فیما مضی منها نسبت بزمانی که گذشته است از ان الا کما بقی من یومکم هذا فیما مضی منه مگر چنانچه باقی مانده است ازین روز شما نسبت بآنچه گذشته است از ان رواه الترمذی وعن البختری بفتح با موحده وسکون خا معجمه وفتح تا مثناة نام او سعید بن فیروز تابعی کوفی است روایت میکند عن رجل من اصحاب النبی از مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لن یهلك الناس حتی یعذروا من انفسهم هرگز هلاک نشوند مردم تا آنکه بسیار شود گناهان وعیبهای ایشان از ذاتهای ایشان یعذروا بضم یا وسکون عین وکسر ذال معجمه از اعذار فی الصراح اعذار بسیار با عیب وگناه شدن فی القاموس اعذر فلان ای کثرت ذنوبه وعیوبه وحقیقت کلمه آنست که اعذار بمعنی سلب عذر وازاله آن باشد وچون کسی را گناه وعیب بسیار شد در عقوبت کردن حق تعالی ورا ومنع ونهی کردن مردم اورا از منکرات جای عذر نماند پس گوئی بجهت کثرت ذنوب وعیوب سلب وازاله عذر نمود ونیز اعذار بمعنی صاحب عذر گشتن آید واین معنی نیز درینجا درست می آید یعنی هلاک نشوند مردم تا آنکه از برای دفع نسبت معصیت بخود از پیش خود تاویلهای رایج وعذرهای فاسد پیدا کنند ودر بعضی روایات یعذروا بالفتح یا نیز آمده از عذر بفتح عین بمعنی معذور داشتن ومعنی اینچنین باشد که هلاک نشوند مردم تا آنکه معذور دارند ملامت کرده شوند ونهی کنندگان را از ذاتهای خود یعنی ملامت کنندگان ایشان معذور وبر صواب باشند در ملامت کردن بجهت کثرت ذنوب وحاصل معنی بر هرسه کرت توجیه آن شد که هلاک مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب ومنکرات است که بدان محل زجر ومنع ونهی ایشان شوند فافهم رواه ابو داود وعن عدی بن عدی الکندی بکسر کاف منسوب بکنده است که نام قبیله ایست از یمن تابعی ثقه ناسک فقیه وپدر او عدی بن عمیره از صحابه است روایت میکند از پدرش وعم خود عرس بن عمیره وروایت میکند از وی ایوب وعطاء خراسانی قال گفت عدی حدثنا مولی لنا حدیث کرد مارا مولای که بود مارا انه سمع جدی یقول که وی شنید پدر کلان مرا که میگفت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت ان الله تعالی لا یعذب العامة بعمل الخاصة خدای تعالی عذاب نمیکند اکثر قوم را بعمل بعضی از ایشان یعنی اگر بعضی از قوم گناهی کنند بحکم ولا تزر وازرة وزر اخری دیگران را عذاب نمی کند حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم تا آنکه ببینند عامه نامشروعی را میان خود که بعضی کرده وهم قادرون علی ان ینکروه وحال آنکه ایشان می توانند که انکار کنند وتغیر دهند آنرا فلا ینکروه پس انکار نکنند وتغیر ندهند آنرا فاذا فعلوا ذلك عذب الله العامة والخاصة پس چون بکنند عامه آنرا یعنی سکوت ومداهنت را عذاب کند خدای تعالی خاصه را وعامه را خاصه را بجهت ارتکاب معصیت وعامه را بجهت عدم انکار ومنع رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لما وقعت بنو اسرائیل فی المعاصی نهتهم علماؤهم هنگامیکه افتادند بنی اسرائیل در معصیتها باز داشتند ایشان را دانشمندان ایشان فلم ینتهوا پس باز نیامدند فجالسوهم فی مجالسهم پس نشستند دانشمندان با ایشان در مجلسهای ایشان واکلوهم وشاربوهم وخوردند با ایشان ونوشیدند با ایشان یعنی مداهنت نمودند وبا هم اختلاط نمودند واکلوهم بهمزه ممدوده از باب مفاعله ودر بعضی نسخ وکلوهم آمده بوا وبجای همزه واین نیز لغتی است ولیکن نادر است وشایع آکلوهم است فضرب الله قلوب بعضهم ببعض پس خلط کرد خدای تعالی وبهم آمیخت دلهای بعضی از ایشان را به بعضی فلعنهم علی لسان داود وعیسی بن مریم پس لعنت کرد بنی اسرائیل را بر زبان داود وعیسی بن مریم ذلك بما عصوا وکانوا یعتدون آن لعنت کردن بسبب عصیان کردن وتجاوز کردن ایشان بود از حد ودر آخر آیت میفرماید وکانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه الآیة قال گفت ابن مسعود فجلس رسول الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وکان متکئا وبود تکیه زده یعنی تکیه را گذاشت ونشست از برای اهتمام واظهار جد فقال پس گفت لا یعنی نجات نمی یابید از عذاب والذی نفسی بیده بخدا سوگند حتی تاطروهم اطرا تا برپیچید ایشان را برپیچیدنی وبگیرید دستهای ایشان را وتحکم کنید ودفع کنید یعنی منع کنید ونهی کنید از معاصی واطر در اصل بمعنی سخن ساختن ومایل کردانیدن است اطرت القوس یعنی دوتا کردم آنرا واطار بکسر همزه چنبر غربال وحلقه سم اسپ وخر را گویند وهرچه احاطه کند چیزی را رواه الترمذی وابو داود وفی روایته ودر روایت ابی داود اینچنین آمده که قال گفت آن حضرت کلا چنین نیست که شما گمان میبرید یعنی نجات یافتن از عذاب یا مداهنت والله لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر بخدا سوگند هر آینه امر میکنید معروف ونهی میکنید از منکر ولتأخذن علی یدی الظالم ومیگیرید هر دو دست ظالم را ولتأطرنه علی الحق اطرا وبر می پیچید ودوتا میکنید او را بر حق برپیچیدنی ولتقصرنه علی الحق قصرا وموقوف ومحبوس میدارید او را بر حق موقوف داشتنی اینکارها میکنید ولیضربن الله بقلوب بعضکم علی بعض یا میزند خدای تعالی دلهای بعضی از شما را بر بعضی وخلط میکند آنها را با یکدیگر ثم لیلعننکم کما لعنهم پس هر آینه لعنت میکند شما را چنانکه لعنت کرد بنی اسرائیل را یعنی یکی ازین دو چیز واقع است قطعا یا امر معروف ونهی منکر کردن یا خلط کردن خدای تعالی دلها را با یکدیگر ولعنت کردن آنها را وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رأیت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم بمقاریض من نار دیدم در شب اسرا بعضی مردان را که بریده میشود لبهای ایشان بمقراضها از آتش قلت من هؤلاء گفتم چه کسانند این جماعه یا جبرئیل قال گفت جبرئیل هؤلاء الخطباء من امتك ایشان خطیبان اند از امت تو یا مرون

للناس بالبر وینسون انفسہم امر میکردند مردمرا بہ نیکی و فراموش میکردند ذاتہای خود را یعنی خود عمل نمیکردند و مردم را امر میکردند بعمل رواہ فی شرح السنۃ والبیہقی فی شعب الایمان وفی روایتہ و در روایت بیہقی اینچنین آمدہ کہ قال کنت جبریل خطباء من امتک الذین یقولون ما لا یفعلون خطیبان اند از امت تو کہ میگفتند با مردم چیزی کہ خود نمیکردند ویقرؤن کتاب اللہ ولا یعملون ومیخواندند کتاب خدا را وعمل نمی کردند بآن وعن عمار بن یاسر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انزلت المائدۃ من السماء خبزا ولحما فرو فرستادہ شد خوان یعنی بر قوم عیسی علیہ السلام از آسمان نان وگوشت وامروا ان لا یخونوا ولا یدخروا لغد وامر کردہ شدند کہ خیانت نکنند و ذخیرہ نکنند ونگاہ ندارند برای فردا فخانوا وادخروا پس خیانت کردند و ذخیرہ نہادند و رفعوا لغد وبرداشتند برای فردا فمسخوا قردۃ وخنازیر پس مسخ کردانیدہ شدند وتبدیل کردانیدہ شد صورت ایشان بصورت بوزنہا وخوکہا رواہ الترمذی الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انہ تصیب امتی فی اخر الزمان من سلطانہم شدائد بدرستی شان این ست کہ میرسد امت مرا در آخر زمان از ارباب سلطنت وپادشاہان محنتہا وبلاہای سخت در دین از مشاہدہ منکرات واستماع باطل کہ لا ینجو منہ الا رجل عرف دین اللہ نجات نمی یابد از ان بلایا از سلطان کہ این بلا از وی میرسد مگر مردی کہ شناخت دین خدا را بکمال وتمام واستقامت کزید بران فجاہد علیہ بلسانہ ویدہ وقلبہ پس کارزار کرد بر دین یا بران بلا بزبان وبدست وبدل خود فذلک الذی سبقت لہ السوابق پس آن مردیست کہ پیش رسیدہ است اورا سابقہا از سعادت در دنیا وآخرت وبشارت بجزا ومثوبت وتوفیق طاعات وعبادات وقول حق سبحانہ ان الذین سبقت لہم منا الحسنی بشارت بآنست وسابقہ ہر خصلت فاضلہ راگویند ظاہرا سابقہ ایست در ین امر یعنی سبقت کردہ و پیشی گرفتہ است بر مردم درین کار ورجل عرف دین اللہ فصدق بہ ومردی دیگر کہ وی نیز شناخت دین خدا را اما بیک درجہ کمتر از اول پس تصدیق کرد بدین وراست دانست آنرا یعنی جہاد کرد بزبان وبدل نہ بدست بقرینہ مقابلت چون تصدیق کار دل است وزبان ترجمان است تعبیر از ین دو بتصدیق کرد ورجل عرف دین اللہ فسکت علیہ ومردی دیگر کہ شناخت دین خدا را فی الجملہ پس خاموشی کزید بران وجہاد نکرد مگر بدل پس ازان بیان حال وصفت این مرد کرد وفرمود فان رای من یعمل الخیر احبہ علیہ پس اگر می بیند این مرد کسی را کہ کارہای نیک میکند دوست میدارد اورا بنا بران وان رای من یعمل بباطل ابغضہ علیہ واگر می بیند کسی را کہ عمل بغیر حق میکند دشمن میدارد اورا بنا بران فذلک ینجو علی ابطانہ کلہ پس آن مرد نجات می یابد بنا بر پوشیدہ داشتن وی محبت خیر وبغض باطل را ہمہ پس این ہر سہ قسم از مردان عارف وشناسا بدین اند در مرتبہ متفاوت اول سابق وثانی مقتصد وثالث ظالم چنانکہ در کریمہ فمنہم ظالم لنفسہ ومنہم مقتصد ومنہم سابق بالخیرات آمدہ ثالث را بجہت زیادت تقصیر ظالم خواند وثانی را میانہ رو واول را سابق وہر سہ از برگزیدہای درگاہ اند چنانکہ در اول آیت فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنہم ظالم لنفسہ الآیۃ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم اوحی اللہ عز وجل الی جبریل علیہ السلام ان اقلب مدینۃ کذا وکذا باہلہا وحی فرستاد اللہ تعالی بر جبرئیل علیہ السلام کہ بر ہم زن وبگردان شہر چنین وچنین را یعنی فلان شہر را کہ صفتش چنین وچنین است با اہل آن شہر فقال پس گفت جبرئیل یا رب ان فیہم عبدک فلانا لم یعصک طرفۃ عین ای پروردگار در میان اہل این شہر فلان بندہ تست کہ معصیت نکردہ است ترا یک چشم بر ہم زدن قال گفت پروردگار اقلبہا علیہ وعلیہم بگردان وبر ہم زن این بلدہ را بر وی وبر ایشان ہمہ فان وجہہ لم یتمعر فی ساعۃ قط زیرا کہ روی آن بندہ متغیر نشدہ از جہت من ودین من یک ساعت ہرگز واین گناہ عظیم است واز ان تقدیم کرد علیہ را بر علیہم وتمعر بعین مہملہ بگشتن رنگ روی از خشم وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ان اللہ عز وجل یسال العبد یوم القیمۃ خدای تعالی میپرسد بندہ را روز قیامت فیقول ما لک اذ رایت المنکر فلم تنکرہ چہ شد ترا چون دیدی منکر را پس انکار نکردی آن را وتغییر ندادی قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیلقی حجتہ پس پیش آوردہ میشود وآموختہ میشود ودر دل انداختہ میشود آن بندہ را حجت وعذر او در ترک انکار فیقول پس میگوید آن بندہ یا رب خفت الناس ورجوتک ای پروردگار من ترسیدم از مردم شر وتعدی ایشان را ونتوانستم گفت وتغییر داد بدست وزبان وامید داشتم عفو ومغفرت ترا وازینجا معلوم میشود کہ در گذشتن از امر معروف ونہی منکر اگر بجہت غلبہ وسطوت مردم نتواند کرد جایز است وامید عفو است در آن روی البیہقی الاحادیث الثلثۃ روایت کرد بیہقی این سہ حدیث را از اول فصل تا اینجا فی شعب الایمان وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم والذی نفس محمد بیدہ ان المعروف والمنکر خلیقتان بدرستیکہ عمل مشروع ونامشروع پیدا کردہ میشوند بصورت ایشان تنصبان للناس یوم القیمۃ ایستادہ کردہ میشوند برای آدمیان کہ کردہ اند آنہا را روز قیامت فاما المعروف فیبشر اصحابہ اما معروف پس بشارت میدہد وخبر خوش میرساند اصحاب خود را یعنی عمل کنندگان بوی ویوعدہم الخیر ووعدہ میکند ایشان را بنیکی واما المنکر فیقول الیکم الیکم واما منکر پس میگوید ایشان را دور شوید دور شوید از من وما یستطیعون لہ الا لزوما ونمی توانند ایشان مگر چسپیدن وپیوستن را بوی ومفارقت از ان نمی توانند کرد رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان کتاب الرقاق رقاق بکسر را

جمع رقیق چنانکه صغار و کبار جمع صغیر و کبیر یعنی تنک ضد غلیظ یعنی ستبر و رقایق نیز باین معنی آید جمع رقیقه چنانچه حقایق و دقایق و رقت بمعنی حدت تیز آید
و مراد کلماتی است که شنیدن آن تاثیر در دل کند و رقت آرد و زهد در دنیا و رغبت در آخرت باشد الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس دو نعمت اند که زیان زده اند در آن دو نعمت بسیاری از مردم که قدر
آنها را نمی شناسند و منفعت از دست میدهند و زیان زده میشود آن دو نعمت کدام است الصحة والفراغ صحت بدن از امراض و خلو وقت از شواغل
و مشوشات قدر این دو نعمت را نمی شناسند و کاری نمی کنند و فرصت را غنیمت نمی شمارند آن زمان که بیمار شوند و تشویش وقت و مزاحمت اشغال
گرفتار آیند قدر آنها را بدانند چنانکه گفته اند که النعم اذا فقدت عرفت رواه البخاری وعن المستورد بن شداد صحابی است ساکن مصر و در
وقت وفات آن حضرت خرد بود ولیکن سماع دارد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول والله ما الدنیا فی الاخره
فرمود بخدا سوگند نیست دنیا در جنب آخرت الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم مگر مانند آنچه می اندازد یکی از شما انگشت خود را در دریا
فلینظر بم یرجع پس باید که به بیند بچه باز میگردد یعنی چه قدر از آب با وی می آید از دریا چیزی نمی آید جز رطوبتی یا قطره این مقدار است دنیا در قلت و حقارت
نسبتی بدریا دارد و دنیا باخرت این قدر هم ندارد رواه مسلم وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بجدی اسک میت
گذشت آن حضرت بر بزغاله بریده گوش یا بی گوش مرده سک از ین برکندن گوش غالبا مرده افتاده بود و از کندن گوشهای او جدا شده و دور رفته
بود و الا بریده شدن گوش یا بی گوش بودن بجهت خلقت چندان دخل در مقصود ندارد یار ب مگر باعتبار قبح هیئت و حقارت صورت قال گفت آن
حضرت از برای اظهار حقارت شیء او ایکم یحب ان هذا له بدرهم کدام یکی از شما دوست میدارد که این بزغاله میت مر او را باشد بدل یک درهم یعنی
کسی از شما هست که این را بیک درهم بخرد فقالوا پس گفتند صحابه ما نحب انه لنا بشیء دوست نمیداریم ما که باشد ما را این بزغاله بچیزی یعنی این را بهیچ
نمیخریم درهم چه باشد قال گفت آن حضرت فوالله للدنیا اهون علی الله من هذا علیکم پس بخدا سوگند هر آئینه دنیا خوارتر است نزد خدای تعالی از این بزغاله
نزد شما رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الدنیا سجن المومن دنیا بمثابه زندان است مر مسلمان را که محنت
و شدت می بیند در آن یا تنگ است فضای دنیا و سکونت در آن بروی و همیشه میخواهد که از وی برآید و در فضای ملکوت جولان کند و جنة الکافر و نمیز لیا
بهشت است مر کافر را که به لذات و شهوات در وی مشغول است و نمیخواهد از وی که برآید و بعضی گویند مراد آنست که دنیا بمنزله زندان است مر مومن را بنسبت
کرده شده است برای او از عذاب یعنی مومن هر چند در دنیا از نعمت بیند مستور کم است و در آخرت بهتر از این خواهد یافت و کافر هر چند محنت و شدت
بیند در دنیا در آخرت حال او بدتر از این خواهد بود رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله لا یظلم مومنا حسنة
خدای تعالی کم نمی گرداند مسلمان از نیکی را که یعطی بها فی الدنیا داده میشود مسلمان بسبب آن حسنه در بدل وی در دنیا حسنه و یجزی بها فی الاخره و جزا داده
میشود بآن حسنه در آخرت و اما الکافر فیطعم بحسنات ما عمل بها لله فی الدنیا و اما کافر پس خورانیده میشود بسبب حسنات آنچه عمل کرده است بآن حسنات برای خدا در دنیا
حتی اذا افضی الی الآخرة تا آنکه چون میرسد کافر بسوی آخرت لم یکن له حسنة یجزی بها نمی باشد وی را نیکی که جزا داده شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب
آن تمام دهند و در دنیا نیز مکافات آن یابد از توسعه رزق و طیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکاره و کافر چون نیکی کند برای خدا جزای آن همه در دنیا
یابد و در آخرت آنرا جزای نه بیند و ثوابی نیابد از ینجا معلوم میشود که عمل نیک از هیچ کس ضایع نگردد البته جزای آن در یابد در دنیا یا در آخرت ولیکن چون کار دنیا قراری ندارد
مدار بر ثواب آخرت است و در بعضی اخبار آمده که عمل نیک کافر را در آخرت نیز در تخفیف عذاب فایده دهد پس مراد از نفی جزای او در آخرت ثواب بهشت و نعیم
آن باشد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حجبت النار بالشهوات پوشیده شده است آتش دوزخ بشهوتها و لذتها
وحجبت الجنة بالمکاره و پوشیده شده است بهشت بمشقتها و سختی ها که چون در مواظبت بر طاعات و عبادات و صبر از شهوات و لذات سختی به بینند و مشقت بکشند
بهشت برسند چه چیزی که در پرده بود چون بپرده برسند و او را از میان بردارند آن چیز پیدا آید پس چون بهشت در پرده مکاره است اول بمکاره برسند و در آن در آیند و
آنها را بکشند پس از آنها گذشته ببهشت برسند و همچنین شهوات پرده دوزخ است چون بشهوات برسند و آنها را ارتکاب بکنند بدوزخ برسند و مراد شهوات حرام
است و الا ارتکاب بشهوات مباحه موجب در آمدن آتش نباشد و مانع از دخول بهشت نگردد یارب مگر از مقام قرب و ولایت دور اندازد و از ینجا معلوم گردد
که معنی العلم حجاب الله چیست یعنی علم پرده است میان بنده و خدا چون بعلم پرسند و درون در آیند بمعرفت خدا برسند فافهم متفق علیه این حدیث نزد بخاری و مسلم است
الا عند مسلم حفت بدل حجبت یعنی نزد مسلم این چنین آمده که حفت النار بالشهوات وحفت الجنة بالمکاره و معنی حفت گرد کرده شده است و معنی حجبت نیز همین است و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار وعبد الدرهم وعبد الخمیصة هلاک باد و بر روی افتاده باد و بنده دینار و بنده درهم و بنده خمیصه بفتح خاء
معجمه و صاد مهمله بر وزن سفینه جامه سیاه علم دار فی الصراح خمیصه گلیم سیاه چهار سوی علم یعنی دوست دار مال و جمع کننده آن و بخل ورزنده بدان در حقوق و دوست دار جامهای فاخره

گرفتار بزیب و زینت بقصد تکبر و تجمل و عدم محبت آن گفت که مذموم دوستی گرفتاری بمتاع دنیاست واگر در ملک وی باشد و بدو دستی آن مقید و گرفتار نباشد
مذموم نبود و ان اعطی رضی صفت و نشان عبودیت نه و جامه این است که اگر داده شود زر و جامه خشنود گردد و ان لم یعط سخط واگر داده نشود ناخشنود گردد
یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آن ست اگر بدهند راضی گردد واگر ندهند ناراضی باشد کذا قال الطیبی و ممکن است که مراد دادن و نا
دادن حق تعالی و رضا و سخط از وی باشد باز مکر و نما بدمیکند و میفرماید تعس و انتکس هلاک باد و نگونسار باد و ذلیل و خوار باد اینچنین کس و اذا شیک
و چون خار خلیده شود در پای او فلا انتقش پس برآورده شده مباد خار از وی نقش خار از پای برآوردن و انتقاش کذلک یعنی چون بشدت و محنت گرفتار آید هیچ کس
.. و معونت او مکناد و چون خار از پای برآوردن ادنی مرتبه اعانت و امداد است نفی کرد آن را پس ما فوق آن بطریق اولی منتفی و مفقود خواهد بود بدانکه ما
حمل این کلام بر دعا بر طریقه متابعت شراح رفتیم و الا اگر حمل بر اخبار از قبح حال اتباع و شناعت و خیبت و خسارت ایشان در دنیا و آخرت کنند نیز جایز است
کما لایخفی و چون بیان کرد قبح حال گرفتاران دنیا و حرص و طمع را خواست که در مقابل آن ذکر طالبان دین و تارکان دنیا نیز کند که بجهاد در راه خدا عز و جل و زهد
در دنیا و زینت آن مشغول اند و در چشم اهل دنیا و ظاهر پرستان خوار می نمایند پس فرمود طوبی لعبد اخذ بعنان فرسه فی سبیل الله خوش و خنکی
باد مر بنده را که گرفته ایستاده است جلو اسپ خود را از برای جهاد در راه خدا اشعث راسه ژولیده موی است سر وی مغبرة قدماه گرد آلوده شده است
پایهای او ان کان فی الحراسة کان فی الحراسة اگر باشد در پاسبانی لشکر یعنی او را در مقدمه لشکر گذارند میباشد در پاسبانی کامل و مجد و ان کان
فی الساقة کان فی الساقة واگر باشد در ساقه یعنی گذارند و را در ساقه باشد در ساقه و ساقه موخره جیش مقابل مقدمه یعنی وی تابع و فرمان بردار مسلمانان
است هرچه پیغمبر با نمید میکند و هر جا که دارند میباشد و تکبری و استبدادی ندارد و ان استاذن لم یوذن له اگر طلب درآمدن بر مردم کند تا درآید در مجلس ایشان
بنشیند اذن کرده نمی شود او را و نمی گذارند که او اندرون درآید و ان شفع لم یشفع و اگر شفاعت کند در حق کسی و درخواست کند گناه او را قبول کرده نشود شفاعت
وی از جهت خوار و بی قدر بودن وی در چشم مردم رواه البخاری وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
ان مما اخاف علیکم من بعدی بدرستیکه از آن چیزها که میترسم بر شما بعد از رحلت خود از عالم ما یفتح علیکم من زهرة الدنیا و زینتها چیزیست که گشاده میشود بر شما از
تازگی و خوبی دنیا و زینت وی فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله او یاتی الخیر بالشر آیا می آرد خیر شر را یعنی حصول غنیمت و اموال خیر است پس چون وسیله
و سبب شر و ترک طاعت گردد فسکت پس سکوت کرد آن حضرت حتی ظننا انه ینزل علیه تا آنکه گمان بردیم که وحی فرود آورده میشود بر وی قال گفت ابو سعید
که راوی این حدیث است فمسح عنه الرحضاء پس مالید آن حضرت از روی مبارک خود عرق را که پیدا میشد نزد نزول وحی و رحضاء بضم را و فتح حاء مهمله و ضاد معجمه ممدوده در اصل
عرقی است که در پی تب آید وقال این السائل و فرمود کجا است آن مرد سوال کننده و کانه حمده و گویا که آن حضرت ستود آن سایل را در این سوال فقال پس فرمود انه لا یاتی الخیر
بالشر بدرستیکه شأن این است که نمی آرد خیر شر را یعنی رزق اگرچه بسیار باشد از جمله خیر است و شر عارض نمیشود مگر بعارض شدن بخل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل ربیع
که میرویاند مگر آنچه خیر است در حد ذات خود و هلاک و ضرر از جهت افراط در اکل است چنانکه بیان کرد بقول خود و ان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا و بدرستی از جنس آنچه
میرویاند بهار از گیاه چیزیست که می کشد دواب را از روی هلاک و حبط بحاء مهمله و بفتحتین هلاک شدن دابه به بسیار چریدن بجهت خوبی چرا و ورم کردن شکم و فی الصراح حبط
بالتحریک شکم برآمدن ستور را از خوردن و در بعضی روایات خبطا نیز آمده بخاء معجمه بمعنی اضطراب و خبط دست و پای زدن ستور در خوردن و روایت اول اصح و اقرب و انسب
است او یلم یا نزدیک میکرد بهلاک یعنی اگر نمیرد و هلاک نشود نزدیک میرسد بهلاک المام فرود آمدن و نزدیک شدن چنانچه المام بشیب و المام ببلوغ الا آکلة الخضر
مگر دابه که خورنده خضر است بفتح خاء و کسر ضاد گیاه سبز و تر و تازه اما خورنده آن باین صفت که اکلت حتی امتدت خاصرتاها خورد تا آنکه کشیده گشت بجهت نفخ کردن
شکم هر دو تهیگاه او استقبلت عین الشمس پیش آمد و روی آورد چشمه آفتاب را یعنی مقابل آفتاب ایستاد و این عادت دابه است که چون از بدهضمی شکمش
نفخ کند در آفتاب بایستد و چون گرم شود شکم نرم گردد و آنچه درون شکم است بیرون افتد چنانکه فرمود فثلطت و بالت پس بیرون افکند آنچه در شکم است نرم و
رقیق و بول کرد یعنی خلاص شد از انتفاخ و ثلط پس افکندن شتر و گاو و فیل که نرم برآید ثم عادت فاکلت پس باز گشت بچرا گاه و پس بخورد یعنی میخورد و بدهضمی میکند
و بیرون می افکند و باز میخورد این تمثیل حال کسی است که در بعضی اوقات افراط میکند و از حد تجاوز مینماید و بر هلاک مشرف میگردد از جهت غلبه شهوت و شره که مرکوز است
در طبیعت آدمی زاد لیکن نه و از آن رجوع میکند و دایم بر معصیت نمی ایستد و بروشنائی آفتاب هدایت روی آورده توبه و ندامت می آرد و به تطهیر و تزکیه علاج نفس
خود میکند و قسم اول که گفت ما یقتل حبطا اشارت است بحال آنکه در معصیت و شهوت اصرار نمود و هم در آن هلاک گشت و توفیق توبه و رجوع و استغفار نیافت
و بقیاس این دو قسم مذکور قسم دیگر نیز معلوم گردد که یکی باشد که اصلا دست بمعصیت نزد و گرفتار شهوت نفس نگشت و در دنیا زهد نمود و اول ظالم است
و ثانی مقتصد و ثالث سابق یکی اصلا دست بدنیا نیالود و دیگری آلوده ولی بشست یکی دیگر هم آلوده از دنیا برفت نعوذ بالله من ذلک پس اشارت کرد به
تفاوت احوال آدمیان در محبت مال و صرف آن و فرمود و ان هذا المال خضرة حلوة و بدرستی این مال دنیا سبز و تر و تازه و نرم و رنگین است که

بدیدن در چشم زیبا نماید و شیرین و لذیذ و خوش طعم است که گرفتن آن در دل لذت افزاید و در روایت خضرة حلوة تا نیز آمده بی تا باعتبار لفظ مال و تا باعتبار دنیا فمن اخذه
بحقه و وضعه فی حقه فنعم المعونة هو پس کسی که بگیرد مال را بحق آن و بنهد آنرا در حق وی پس نیکو یاری دهنده است آن مال و من اخذه بغیر حقه و کسی که بگیرد
او را بغیر حق وی کان کالذی یاکل ولا یشبع میباشد همچو کسی که میخورد و سیر نمی گردد و یکون شهیدا علیه یوم القیمة و می باشد وی یا مال وی گواه بر
ضرر وی در روز قیامت متفق علیه وعن عمرو بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فوالله لا الفقر اخشی علیکم گفت
عمرو بن عوف که صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را گفت آن حضرت باصحاب بخدا سوگند فقر را نمی ترسم بر شما ولکن اخشی علیکم ان تبسط
علیکم الدنیا ولیکن میترسم بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا کما بسطت علی من کان قبلکم چنانکه فراخ کرده شد دنیا بر آن کسانیکه پیش از شما بوده اند فتنافسوها کما
تنافسوها پس رغبت کنید شما در دنیا چنانکه رغبت کردند در وی آن کسانی که پیش از شما بودند وتهلککم کما اهلکتهم و هلاک کند دنیا شما را چنانکه هلاک کرد ایشانرا و
سبب ترس از بسط دنیا که موجب رغبت و هلاکت گردد یا گرفتاری حرص و ولع بجمع و ادخار اوست که موجب هلاک در آخرت است یا وقوع در نزاع و خلاف که بجنگ
و تقاتل کشد متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا خداوندا بگردان رزق آل
محمد را قوت بضم قاف و سکون واو وفی روایة کفافا و در روایتی بجای قوتا کفافا آمده متفق علیه بدانکه قوت آنچه نگاه دارد بدن را و قیام بدن بوی بود از
طعام و شراب و بعضی گفته اند آنچه سد رمق کند و کفایت نماید از رزق و کفاف بفتح کاف آنچه باز دارد از سوال و بی نیاز گرداند از آن کذا فی القاموس وفی الصحاح
کفاف بفتح اندازه و مانند و در گذار و بعضی کفاف را بقوت تفسیر کرده و برین تقدیر روایت ثانی مفسر روایت اولی گردد و باید دانست که کفاف مختلف
میگردد باختلاف اشخاص و ازمان و احوال یکی است که عادت بتقلیل طعام کرده چنانکه دو سه روز و زیاده بران گرسنه تواند گذرانید و دیگری است که در روزی
دو سه بار خورد و یکی عیالمندی است قلیل یا کثیر و دیگری عیال ندارد و در زمان قحط و عسرت و حال ضعف و مرض اندک چیزی کفایت کند و در سیه قوت زیاده
بران طلبد پس مقدار کفاف مضبوط نباشد و محمود آن بود که بدان قوت بر طاعت شود و حرکات عادی فوت نگردد و درین حدیث تنبیه و ارشاد است مر
امت را بانکه در طلب زیادت تعب نکشند و بر مقدار قوت و کفاف کفایت کنند و از حد اعتدال تجاوز ننمایند و گفته اند که کفاف افضل است از فقر و غنا و اگر
کثرت مال و غنا سبب طغیان و اسراف نگردد و باعث زیادت خیرات و مبرات شود آن فضیلت دیگر است و مراد بآل تمام امت است و تابعان چنانکه معنی اصل آل
آن است و اگر اهل و عیال مراد دارند حکم در غیر ایشان بدلالت و قیاس ثابت گردد وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قد افلح من اسلم تحقیق رستگاری و ظفر بمقصود یافت کسی که مسلمان شد یا تسلیم کرد قضا و قدر الهی را ورزق کفافا و رزق داده شد او را باندازه وقنعه الله بما
اتاه و قانع گردانید او را خدای تعالی بچیزی که داده است او را از رزق و راضی گردانید بقسمت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم یقول العبد مالی مالی میگوید بنده مال من مال من یعنی افتخار میکند بملکیت مال و تکبر میکند بنسبت آن و خطا میکند در آن ان ماله من ماله
ثلث زیرا که آنچه مر اوراست از مال وی سه چیز است ما اکل فافنی طعامی که خورد پس سپری گردانید آنرا او لبس فابلی یا جامه که پوشید و کهنه گردانید آنرا او
اعطی فاقتنی یا بخشش کرد بکسی پس جمع کرد و ذخیره نهاد برای خود آنرا اشارت کرد درینجا بانکه جمع مال در حقیقت آنست که بخشد و تصدق کند بر فقرا تا ذخیره گردد
ثواب آن برای روز حاجت در قیامت وما سوی ذلک فهو ذاهب و هرچه جز این سه چیز است رونده است از دست وی وتارکه للناس و
گذارنده است آنرا برای مردم رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یتبع المیت ثلثة در پی میرود میت را و سیر
بوی و تعلق میگیرد و میباشد با وی سه چیز فیرجع اثنان پس باز میگردد دو چیز و یبقی معه واحد و باقی میماند با وی یک چیز یتبعه اهله وماله وعمله
در پی میرود او را اهل و مال و کردار او فیرجع اهله وماله پس باز میگردد اهل و مال وی و یبقی عمله و باقی میماند همراه وی و میرود با وی کردار او متفق علیه
وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایکم مال وارثه احب الیه من ماله گفت آن حضرت باصحاب کدام یکی از
شما است که مال وارث وی محبوب تر است نزد وی از مال خود یعنی کیست که دوست دارد که او را مال نباشد و وارث او را مال باشد قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما منا احد الا ماله احب الیه من مال وارثه نیست از ما هیچ یکی مگر آنکه بودن مال مر خودش را دوست تر است از بودن مال مر وارثش را قال فان
ماله گفت آن حضرت بدرستی پس مال وی که نفع میکند او را ما قدم چیزیست که پیش فرستاده است آنرا و تصدق کرده است بر فقرا ومال وارثه ما اخر
و مال وارث اوست آنچه پس گذاشته است پس اگر دوست میدارد که او را مال باشد باید که تصدق کند و پیش فرستد و پس نگذارد و چون پیش نمی فرستد و پس می
گذارد معلوم میگردد که مال وارث را دوست تر میدارد از مال خود و مراد آنست که بخل می کند و حق را ادا نمی نماید و اگر بعد از تصدق و وصیت برای فقرا که اکثرش ثلث است برای
ورثه بگذارد افضل است چنانکه در حدیث آمده است اگر وارثان خود را توانگر گذاری بهتر است که گدائی پیش مردم دست فراز کنند رواه البخاری وعن مطرف بضم
میم و فتح طا و کسر رای مشدده و فا در آخر تابعی است و یکی از اعلام امت است و ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل بصره و گفت که ثقه بود و اهل فضل و ورع و

او ب روایت میکند از پدرش که عبداللہ بن شخیر بکسر شین و خاء معجمہ مشدده و از علی و ابی ذر و عثمان بن ابی العاص رض و روایت میکند از وی قتاده و ثابت و جز
ایشان عن ابیہ قال اتیت النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم روایت میکند مطرف از پدر خود که گفت آمدم نزد آن حضرت وھو یقرأ در آن حال که آن
حضرت میخواند الھٰکم التکاثر باز داشت شما را از اندیشہ آخرت تفاخر بکثرت مال قال گفت آن حضرت در بیان تکاثر یقول ابن آدم مالی مالی میگوید آدمیزاد
مال من مال من قال گفت آن حضرت در رد و انکار این قول وھل لک یا ابن آدم الا ما اکلت فافنیت آیا ہست ترا ای آدمی زاد نفع و نصیب از مال من مگر آنچہ
خوردی از طعام پس سپری کردی او لبست فابلیت یا پوشیدی از جامہ پس کہنہ ساختی او تصدقت فامضیت یا تصدق کردی بر فقرا پس گذرانیدی و باقی کردی آنرا
برای آخرت رواہ مسلم وعن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم لیس الغنی عن کثرۃ العرض نیست توانگری ناشی از بسیاری
مال و متاع دنیاوی و عرض بتحریک متاع دنیا از نقد و جز آن و بسکون چیز نقد و روایت اینجا بحرکت است کہ شامل جنس و نقد است ولکن الغنی غنی النفس لیکن
توانگری حقیقی توانگری نفس است بقناعت و بی نیازی و علو ہمت و تجنب از سوال و ترک حرص در طلب پس ہرکرا دل متعلق است بجمع مال و حریص است بر
طلب زیادت فقیر و محتاج است اگرچہ مال دارد و ہرکہ قانع و راضی است بقوت و کفاف و دور است از حرص و طلب زیادت غنی است اگرچہ مال ندارد و چنانکہ
گفتہ اند توانگری بدل است نہ بمال بزرگی بعقل است نہ بسال و بعضی گفتہ اند کہ مراد بغنی نفس حصول کمالات علمی و عملی است کہ نفس ناطقہ انسانی را ازان حظوظ و نعم
نبود یعنی بخت و دولت و توانگری بکمال است نہ بمال بیت توانگری نہ بمال است نزد اہل کمال کہ مال تا لب گور است بعد ازان اعمال متفق علیہ الفصل
الثانی عن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم من یاخذ منی ھولاء الکلمات کیست کہ بیاموزد و یاد گیرد از من این کلمات را
کہ بعد ازین میگویم فیعمل بھن او یعلم من یعمل بھن و بعد از یاد گرفتن بکار بندد آن را یا بیاموزد کسی را کہ بکار بندد آن را ازینجا معلوم میگردد کہ علم در حد ذات
فاضل و شریف است اگر عمل کرد بدان فھو المراد و اگر نہ بتعلیم دیگران و ہدایت ایشان نیز ثوابی یابد و نیز معلوم میگردد کہ امر معروف از عالم غیر عامل درست است
چون آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از صحابہ پرسید کہ کیست کہ یاد گیرد از من این کلمات را و در یاد گرفتن ترغیب نمود ابوہریرہ میگوید قلت انا فقلت من یا رسول اللہ گفتم من یاد میگیرم
یا رسول اللہ فاخذ بیدی فعد خمسا پس گرفت آن حضرت دست مرا پس شمار کرد پنج چیز را چنانکہ عادتست کہ دست خود یا دست کسی را کہ بوی نصیحت
میکنند بگیرند و بشمارند فقال پس گفت آن حضرت در بیان این کلمات اتق المحارم اول کلمات این است کہ پرہیز کن محارم را یعنی چیزہا را کہ حرام ساخته است شارع
تکن اعبد الناس اگر پرہیز کنی محارم را باشی تو عبادت کنندہ ترین مردم اشارتست بانکہ اصل و عمدہ در عبادت اتقا و اجتناب از محرمات است اگرچہ
جزو دیگر کہ امتثال واجبات و سنت نیز دارد پس ہرکہ اہتمام وی باجتناب از محرمات و مکروہات بیشتر است اگرچہ استقصا و مبالغہ در احراز نوافل و خیرات ندارد عابدتر و متقی
تر است از آن کس کہ بر عکس این حال بود چنانکہ در حدیث جابر بیاید وارض بما قسم اللہ لک دوم این است کہ راضی و خورسند باش بانچہ قسمت نهادہ است
اللہ تعالی مر ترا تکن اغنی الناس اگر راضی شوی بقسمت حق باشی توانگرترین مردم چون بندہ راضی شد بنصیب خود و طمع و احتیاج بزیادتی نماند بی نیاز شد معنی توانگری
ہمین است واحسن الی جارک تکن مومنا سوم آنست کہ دوست دار مردم را آنچہ دوست داری نفس خود را از خیر دنیا و آخرت باشی مسلمان کامل گزارندہ
حق مسلمانی ولا تکثر الضحک چہارم بسیار مکن خندہ را فان کثرۃ الضحک تمیت القلب زیرا کہ بسیاری خندہ میراند دل را و سخت میکرداند دل را و غفلت می آرد
یاد خدا زندگی دل بذکر خداست و دریافت طریق تقرب بوی سبحانہ و مرگ وی بغفلت و نادانی و ضحک بفتح ضاد و کسر حا و بکسر ضاد و سکون حا نیز آمدہ و اول
فصیح تر است اگرچہ ثانی مشہور تر است رواہ احمد والترمذی وقال ھذا حدیث غریب وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ و
سلم ان اللہ یقول یا ابن ادم تفرغ لعبادتی خدای تعالی میگوید بزبان شرع و وحی فرستادن به پیغمبر خود ای آدمی زاد فارغ و خالی شو از مہمات و مشاغل دنیا برای
عبادت من املاء صدرک غنی پر کنم سینہ ترا بغنا و بی نیازی از خلق واسد فقرک و ببندم راہ فقر و احتیاج و نیازمندی ترا بخلق وان لا تفعل و اگر
نکنی و فارغ نشوی برای عبادت من گرفتار مہمات و مشاغل دنیا و نفس باشی ملأت یدک شغلا ولم اسد فقرک پر میکنم دست ترا بشغلہای گوناگون
و بر نہ بندم و دور نکنم فقر و احتیاج ترا یعنی در گرفتاری بمشاغل و مہمات دنیا فقر و احتیاج نیز و دو پریشانی و سرگردانی بحال خود میماند و در فارغ شدن برای
عبادت ہم آسایش است و ہم غنا رواہ احمد وابن ماجۃ وعن جابر قال ذکر رجل عند رسول اللہ ذکر کردہ شد مردی نزد پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بعبادۃ واجتہاد بعبادت بسیار کردن و کوشش و مشقت بسیار در ان نمودن وذکر آخر برعۃ و ذکر کردہ شد مردی دیگر بورع و تقوی و پرہیز
کاری فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تعدل بفتح تای فوقانیہ و کسر دال بالرعۃ یعنی الورع برابر نہ کثرت عبادت و اجتہاد را بی ورع بورع و تقوی اگر
چہ آن قدر عبادت و اجتہاد نبود و لا یعدل بضم یاء تحتانیہ و فتح دال نیز روایت کردہ اند یعنی برابر کردہ نشود عبادت و اجتہاد بورع رواہ الترمذی
وعن عمرو بن میمون الاودی بفتح ہمزہ و سکون واو و بدال مہملہ منسوبست باودین صعب دریافت جاہلیت را و اسلام آورد در حیات آن حضرت
و ندید آن حضرت را ابن عبد البر او را در صحابہ شمردہ اما وی معدود است در کبار تابعین از کوفیین کثیر الحج والعبادت و گویند کہ وی رجم کرد بوزنہ را در جاہلیت کہ

میکند که قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم لرجل وھو یعظہ گفت آن حضرت مردی را در ان حال کہ آنحضرت پند میکرد آن مرد را اغتنم
خمسا قبل خمس غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت در اصل مالی کہ از جنگ کافران بدست افتد و بمعنی یافتن مقصود بی مشقت نیز آید و اغتنام
غنیمت شمردن شبابك قبل هرمك غنیمت شمار جوانی را پیش از پیری کہ تندرستی نعمتی عظیم است بعد از ایمان وسقم بفتح سین و قاف وبضم وسکون نیز آید
وغناك قبل فقرك وغنیمت شمار توانگری را پیش از فقر وفراغك قبل شغلك وغنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل ومشوشات پیش از مشغول شدن و
مبتلا گشتن بدان وحیاتك قبل موتك وغنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی پیری وبیماری وفقر وشغل وموت آمدنی ورسیدنی اند تا نرسیده اند وقت را غنیمت
دان رواه الترمذی مرسلا وعن ابی ھریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال ما ینتظر احدکم الا غنی مطغیا انتظار نمی برد ونمی خواهد
یکی از شما مگر توانگری را کہ طاغی وعاصی گرداننده واز حد امر ونهی بیرون اندازنده است او فقرا منسیا یا انتظار نمی برد مگر فقری را کہ فراموش گرداننده است طاعت حق را
بگرفتاری وگرسنگی وبرهنگی وتردد کفاف وطلب قوت او مرضا مفسدا یا بیماری را کہ تباه گرداننده است بدن را از جهت سختی آن یا دین را بجهت کسالت کہ عارض
میگردد بسبب آن او هرما مفندا یا پیری سخت را کہ خرف وبی عقل گرداننده است مرد را وافنا بمعنی تکلم بکذب نیز آمده ووقوع در کذب لازم از خرافت
است فی الصراح فند بفتحتین دروغ وسست رای از پیری افتادن دروغ گفتن وخرف شدن او موتا مجهزا یا مرگ را کہ زود وناگهانی آینده وهلاک کننده
است کہ فرصت توبہ وقدرت بر آن نماند فی الصراح اجهاز جسنه را کشتن چه اسپ سخت دونده او الدجال یا انتظار نمی برد مگر دجال را کہ در آخر زمان بیاید
وازرا وبرو فتنہ کرده فالدجال شر غایب ینتظر پس دجال بد غایبی است کہ انتظار برده میشود او را وحاضر کرده در آخر زمان او الساعۃ یا انتظار نمی برد
مگر قیامت را والساعۃ ادهی وامر وقیامت سخت ترین حوادث وتلخ ترین اوقات است حاصل معنی حدیث آنکہ میفرماید مگر آدمی کہ فرصت وفراغ را غنیمت
نمی شمرد گویا این آفات را ومکروهات را انتظار می برد یعنی در حالت فقر کہ آسایش وسلامت حال را غنیمت میداند وبر فقر صبر نمی کند مگر غنا میخواهد کہ طغیان آرد
واز خدا وبرود وهم چنین در حالت غنا کہ شکر نمیگوید ونعمت خدا را نمی شناسد وعبادت حق نمی کند مگر فقر میخواهد کہ از همہ عبادات وخیرات فراموشی آرد وهم چنین
است معنی قرائن رواه الترمذی والنسائی وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال الا ان الدنیا ملعونۃ ملعون ما
فیها آگاه باشید بدرستیکہ دنیا رانده شده است از درگاه رحمت رانده شده است هر چیزی کہ در دنیاست الا ذکر اللہ وما والاه مگر ذکر خدا وچیزی کہ دوست
میدارد وی تعالی آن چیز را از طاعات وقربات یا چیزی کہ قریب ومشابہ است آن چیز ذکر را از ذکر انبیا واولیا وصلحا واعمال صالحہ یا چیزی کہ تا... ست ذکر را
واز لوازم ومقتضیات اوست از اتباع اوامر ونواهی الهی عز اسمہ والاه بر وجہ اول از ولی است بمعنی محبت وبر وجہ ثانی از ولی بمعنی قرب وبر وجہ ثالث از موالات
بمعنی تبعیت واین بر تقدیر یست کہ مراد بذکر ذکر اسم الهی باشد عز اسمہ چنانکہ متعارفست اما اگر مراد بدان هر عمل خیر بود کہ بہ نیت تقرب وتعبد کنند پس طاعات و
عبادات باین معنی همہ داخل ذکر باشند ومراد بما والاه اسباب وآلات باید داشت کہ متولی امر ذکر ومعین بر آن شوند از کفاف معیشت وضروریات دیگر وذکر
قول وی کہ فرمود وعالم او متعلم از باب تخصیص بعد از تعمیم باشد دیگر آنکہ قول وی الا ذکر اللہ وعالما ومتعلما بنصب در رفع هر دو روایت است اگرچہ رفع
قاعده بنصب ظاهر است ووجہ آن را در شرح بیان کرده ایم وبر تقدیر نصب باز مگر نیز روایت است رواه الترمذی وابن ماجۃ وعن سهل بن سعد
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم لو کانت الدنیا تعدل عند اللہ جناح بعوضۃ اگر می بود دنیا کہ برابر میشد نزد خدا با زوی پشہ را
یعنی اگر دنیا را نزد خدای تعالی برابر بازوی پشہ قدر بودی ما سقی کافرا منها شربۃ نمی نوشانید هیچ کافر را از دنیا یک آب خوردنی ودر نسخ مصابیح شربۃ
ما نیز آمده رواه احمد والترمذی وابن ماجۃ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم لا تتخذوا الضیعۃ
فترغبوا فی الدنیا نگیرید ضیعت را تا سبب رغبت در دنیا نگردد وضیعت بفتح ضاد وسکون یا صناعت وتجارت وبعضی تفسیر کرده اند آن را به بساتین
ومزرعہ وقریہ زیرا کہ در اتخاذ آن حرص بر طلب زیادت پیدا شود رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان واین در حق کسی است کہ تلبس بہ
اسباب او را مانع از شهود مسبب آید واز اداء حقوق باز دارد واگر نہ این چنین بود منهی نبود واین هر دو معنی را کریمہ رجال لا تلهیهم تجارۃ ولا بیع عن ذکر اللہ
محتمل است مردانی کہ باز نمیدارد ایشان را تجارت وبیع از ذکر خدا یعنی بیعی وتجارتی ندارند تا مانع آید یا وجود آن از ذکر باز نمیدارد واین معنی اخیر را قول وی سبحانہ تعالی و
اقام الصلوۃ وایتاء الزکوۃ مناسب تر می افتد بجهت کثرت مال وجاه ... ست وزرع وتجارت ... حو دل با خدا یست فارغ نشینی فافهم وعن ابی موسی
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم من احب دنیاه اضر باخرتہ کسی کہ دوست میدارد دنیای خود را زیان میرساند آخرت خود را
ومن احب آخرتہ اضر بدنیاه وکسی کہ دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند بدنیای خود زیرا کہ چون کسی دنیا را دوست دارد بسیار کند ذکر او را و
منهمک ومشغول گردد در تحصیل او وپس از برای اشتغال بکار آخرت کی متفرغ گردد وهم چنین عکس فاثروا ما یبقی علی ما یفنی پس چون دوستی دنیا وآخرت بیکدیگر جمع نمی
گردد برگزینید واختیار کنید چیزی را کہ باقی است یعنی آخرت بر چیزی کہ فانی است کہ آن دنیاست رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرۃ

عن النبی صلی الله علیه و اله وسلم قال لعن عبد الدنیا و لعن عبد الدرهم لعنت کرده شده است یا لعنت کرده شدم
باو بندهٔ دینار و بندهٔ درهم یعنی هرکه گرفتار محبت اینهاست و بسبب آن از بندگی خدا دور افتاده و لعن راندن و دور کردن از
نیکی و رحمت است رواه الترمذی وعن کعب بن مالك عن ابیه این چنین است در نسخ مشکات و صواب
آن است که عن ابیه نباشد زیراکه پدر کعب که مالک است بشرف اسلام مشرف نشده است و در جامع ترمذی این چنین
امده عن ابن کعب بن مالك عن ابیه و در بعضی نسخ مشکوة نیز این چنین واقع شده و پس این حدیث از کعب بن مالک باشد و کعب بن مالک صحابی مشهور است یکی
از ان سه تن که تخلف کرده بودند از غزوه تبوک و مراد از پسران او عبدالله و عبدالرحمن که روایت میکنند از وی قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
ما ذئبان جائعان ارسلا فی غنم بافسد لها نیستند دو گرگ گرسنه که فرستاده شده اند در گوسپندان تباه کننده تر گوسپندان را من حرص المرء علی المال
والشرف لدینه از آز مرد بمال و جاه تباه گردانند مر دین او را رواه الترمذی والدارمی وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده اولی صحابی است
خلیف بنی زهره اسلام آورد پیش از دخول آن حضرت دار ارقم را عذاب کرده شده از جهت اسلام و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاهدی که بعد او ست مر و بکوفه و
نماز گذارد بروی علی بن ابی طالب رض عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ما انفق مومن من نفقة الا اجر فیها گفت آن حضرت خرج نکرد هیچ
مسلمانی از هیچ خرجی در مصارف معیشت خود مگر آنکه اجر و ثواب داده شود در آن الا نفقته فی هذا التراب مگر خرج او درین خاک یعنی بنا کردن خانه که در
وی اجری و ثوابی نبود و این در غیر صورت ضرورت و احتیاج و بنای بقاع خیر خواهد بود و الا بنای خانه او از ضروریات است اگر بر قدر ما یحتاج باشد هم چنین بنای
بقاع از مساجد و رباط و مانند آن که بنا آن مستحسن و مستحب است رواه الترمذی و ابن ماجه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم النفقة کلها فی سبیل الله الا البناء خرج کردن همه در راه خداست یعنی ثوابی دارد و اگر به نیت تقرب کند مگر خرج کردن در بناء عمارات فلا
خیر فیه پس نیست نیکی و ثواب در وی رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم خرج
یوما و نحن معه و هم از انس است که آن حضرت بیرون آمد روزی و ما جماعهٔ اصحاب با وی بودیم فرأی قبة مشرفة پس دید آن حضرت قبهٔ
بلند که یکی از انصار بنا کرده بود و قبه بضم خانهٔ مدور را گویند و فی الصراح قبه بنا کرد آورده و بر خیمه نیز اطلاق یابد فقال پس گفت آن حضرت بطریق انکار و تحقیر
ما هذه چه چیز است این قبه یعنی او را که بنا کرده است قالوا هذه لفلان رجل من الانصار گفتند صحابه این قبه مر فلان کس راست که مردی از
انصار است فسکت و حملها فی نفسه پس خاموش ماند آن حضرت و چیزی نگفت و لیکن بر داشت و پوشید این حکایت را بطریق کراهت و غضب
در باطن خود حتی لما جاء صاحبها تا آنکه چون آمد صاحب قبه فسلم علیه فی الناس پس سلام گفت بر آن حضرت در مردم فاعرض عنه پس روی
گردانید آن حضرت از وی صنع ذلك مرارا کرد آن حضرت این فعل را چند بار یعنی آن مرد سلام میکرد و آن حضرت روی می گردانید از وی و جواب سلام
وی نمی داد حتی عرف الرجل الغضب فیه والاعراض عنه تا آنکه شناخت آن مرد خشم را در آن حضرت و روی مبارک گردانیدن از وی فشکی
ذلك الی اصحابه پس شکایت کرد آن مرد آنرا نزد اصحاب آن حضرت که مختص بودند بمصاحبت و مجالست وی و قال والله انی لانکر رسول الله
و گفت آن مرد بخدا سوگند من نا آشنائی می بینم نحو پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یعنی اثر خشم و کراهت می بینم از حضرت وی که هرگز ندیده بودم سبب چیست
و چه قصه است قالوا خرج فرأی قبتك گفتند قصه آن است که بیرون آمد آن حضرت و دید قبهٔ ترا و مکروه پنداشت آنرا فرجع الرجل الی
قبته پس برگشت آن مرد بسوی قبهٔ خود فهدمها حتی سواها بالارض پس ویران کرد قبه را تا آنکه برابر ساخت آنرا بزمین فخرج رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم ذات یوم فلم یرها پس بیرون آمد آن حضرت روزی پس ندید آن قبه قال گفت ما فعلت القبة چه شدن
قبه قالوا شکی الینا صاحبها اعراضك عنه گفتند صحابه شکایت کرد بسوی ما صاحب قبه روی گردانیدن ترا از وی و پرسید که سبب آن چیست فاخبرناه
پس خبر دادیم او را بحقیقت حال فهدمها پس ویران کرد وی آن قبه را فقال پس گفت آن حضرت در سبب مکروه پنداشتن آن عمارت و خشم گرفتن
بران اما ان کل بناء و بال علی صاحبه آگاه باشید هر بنا سبب عذاب است در آخرت بر صاحبش الا ما لا یعنی الا ما لا بد منه مگر چیزی که
نیست چارهٔ از ان و ضروری است رواه ابو داود وعن ابی هاشم بن عتبة بضم عین و سکون مثناة و بموحده قرشی عبشمی اختلاف کرده اند در نام
وی بعضی شیبه گفته و بعضی هشیم خال معاویه بن ابی سفیان برادر هند بنت عتبه اسلام آورد در روز فتح و وفات یافت در خلافت عثمان فاضل و صالح بود روایت
کرد از وی ابو هریره و غیر وی قال عهد الی رسول الله گفت عهد کرد و بسوی من یعنی وصیت کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم قال انما یکفیك من جمع المال خادم و مرکب فی
سبیل الله فرمود بسنده است ترا از جمع کردن مال یک خدمتکار و یک مرکب در راه خدا که بران سوار شوی و جهاد کنی یعنی اگر چیزی نگاه داری این دو چیز است زیاده بران اختیار مکن
یا صرف کن نگاه مدار رواه احمد والترمذی والنسائی و ابن ماجه و فی بعض نسخ المصابیح عن ابی هاشم بن عتبه واقع شده بالدال بدل التاء بر وزن عتبه و هو تصحیف و این

ضعیف

تصحیف عبد است و خطا و تغیر است در صورت خطی او که تا را وال ساخته و از بعضی رواة واقع شده وعن عثمان رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال لیس لابن آدم حق فی سوی هذه الخصال نیست مر آدمی زاد را استحقاق در غیر این چند چیزها و حساب کرده نمیشود در آخرت برای تن
از جهت احتیاج و افتقار در زندگانی بدان بیت یسکنه خانه که تواند کرد و در وی بر قدر کفایت و ثوب یواری به عورته و جامه که بپوشد بدان عورت
خود را و جلف الخبز بکسر جیم و سکون لام نان تنها خشک بی نان خورش و بفتح جیم نیز روایت کرده اند جمع جلفه بمعنی نان پاره خشک که بدان دفع گرسنگی
کند والماء و آب که بدان تاب تشنگی بنشاند رواه الترمذی وعن سهل بن سعد صحابی انصاری ست آخر من مات من الصحابة فی المدینة
قال جاء رجل فقال گفت آمد مردی پس گفت یا رسول الله دلنی علی عمل اذا انا عملته راه نمای مرا بر کاری که چون بکنم آن کار را احبنی الله
واحبنی الناس دوست دارد مرا خدای تعالی و دوست دارند مرا آدمیان قال گفت آن حضرت در بیان آن عمل که درخواست ازهد فی الدنیا یحبك
الله نفرت کن و مخواه دنیا را و رغبت مکن در وی تا دوست دارد ترا خدای تعالی فی الصراح زهد ناخواهانی خلاف رغبت وازهد فیما عند الناس یحبك
الناس و رغبت مکن در آنچه نزد مردم است تا دوست دارند ترا مردم رواه الترمذی عن ابن مسعود ان رسول الله روایت است از عبد الله
بن مسعود که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم نام علی حصیر خواب کرد بر بوریا فقام وقد اثر فی جسده پس برخاست و بتحقیق تاثیر کرده بود بوریا در تن
مبارک او و نقش گرفته بدان فقال پس گفت ابن مسعود یا رسول الله لو امرتنا ان نبسط لك ونعمل اگر میفرمودی ما را که بگسترانیم برای تو فرشهای نرم و بسازیم
برای تو وجوه تنعم و آسایش بهتر و خوشتر بودی از خواب کردن تو برین حصیر درشت فقال مالی وللدنیا پس فرمود آن حضرت چکار می کنم دنیا را
وما انا والدنیا الا کراکب و نیستم من با دنیا مگر مانند سواری که استظل تحت شجرة سایه جست زیر درختی و هم سواره بایستاد ثم راح وترکها پس
رفت و گذاشت آن درخت را و تخصیص سوار بجهت قلت مدت مکث و سرعت ذهاب است چه معلوم است که بر پشت اسپ چند توان ایستاد و نیز
درین اشارت است به بعد مقصد و اهتمام بقطع مسافت آن و عدم تعلق و التفات بچیزی دیگر که مانع آید از آن رواه احمد والترمذی وابن ماجه
وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود اغبط اولیائی عندی رشک برده شده ترین دوستان من نزد من لمؤمن
خفیف الحاذ مسلمانی است سبک بار پشت و حاذ بتخفیف ذال معجمه پشت مرکب و خفیف الحاذ قلیل المال والعیال کذا فی القاموس وقال فی الصراح
قلیل الحاذ ای خفیف الظهر ذو حظ من الصلوة صاحب نصیبی عظیم از نماز از اکثار آن و حضور در آن و چون شواغل و تعلقات اهل و مال کمتر دارد لاجرم
کثیر الصلوة و وافر الحضور خواهد بود درویشان که ترک دنیا و قطع تعلقات کنند برای آن کنند که نماز و عبادت مولی تعالی بحضور توانند کرد چنانکه فرمود
احسن عبادة ربه نیک کرد و تمام و کمال کرد این مومن پرستش پروردگار خود را واطاعه فی السر و اطاعت کرد پروردگار را پنهان و در خلوت چون کار
دنیا ندارد و بیرون نمی رود و با مردم اختلاط نمی کند و هم در خلوت بعبادت مولی تعالی مشغول است وکان غامضا فی الناس لا یشار الیه بالاصابع
و هست آن مومن گمنام در مردم اشارت کرده نمیشود بسوی او بانگشتان یعنی مشهور و انگشت نمای خلق نیست وکان رزقه کفافا فصبر علی ذلك
و هست روزی او بقدر ما یحتاج پس صبر و قناعت کرد بر آن ثم نقد بیده پس نقد کرد آن حضرت بانگشتان دست مبارک خود چنانکه دراهم نقد کنند یکی بعد
از دیگری و برداشتن طایر دانه را یکی بعد از دیگری نیز نقد گویند و گفته اند که مراد زدن سر انگشتان است بر یکدیگر بقصد تعجب و تقلیل فقال پس گفت آنحضرت
عجلت منیته شتاب کرده شد مرگ وی و زود برده شد زین عالم زور پر فتنه و آشوب بجوار قدس یا مراد آن است که این چنین کس زود و آسان جان میدهد
بجهت قلت تعلق بدنیا و غلبه شوق آخرت و بعضی گفته که مراد قلت مونت مرگ و تجهیز و تکفین اوست چنانکه مونت معیشت او در حیات نیز کم بود و قلت
بواکیه کم اند زنان گریه کننده بر مرگ وی قل تراثه کم است میراث وی که گذاشته چون رزق وی بر قدر کفاف بود آنچه از پس وی مانده باشد چه خواهد
بود رواه احمد والترمذی وابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عرض علی ربی لیجعل لی بطحاء
مکة ذهبا عرض کرده و ظاهر و پیدا ساخت بر من پروردگار من که بگرداند برای من بطحاء مکه را طلا و بطحا و ابطح جای روان شدن آب فراخ که در وی سنگریزه های باریک
باشد و مراد بطلا گردانیدن بطحاء مکه پر کردن آن وادی است بطلا یا گردانیدن سنگریزه ها را طلا و این ظاهرتر است چنانکه در روایت دیگر آمده که کوه های مکه را طلا سازد یعنی گفت
اگر خواهی برای تو بطحاء مکه را طلا سازم فقلت لا یا رب پس گفتم نمی خواهم ای پروردگار من که از برای من بطحاء مکه را طلا سازی ولکن اشبع یوما واجوع یوما ولیکن
سیر بخورم یک روز و گرسنه می مانم روز دیگر فاذا جعت تضرعت الیك وذکرتك پس چون گرسنه مانم زاری و نیازمندی کنم بسوی تو و یاد کنم ترا و ذکر تو گویم و
اذا شبعت حمدتك وشکرتك و چون سیر شوم ستایش تو کنم و سپاس گویم ترا یعنی من فقر اختیار دارم روزی سیر و روزی گرسنه باشم تا فضیلت مقام
صبر و شکر بهره ور دارم و این تعلیم و تنبیه است امت را بر اختیار فقر و قناعت و دلیل است بر آنکه فقر افضل است از غنا رواه احمد والترمذی وعن عبید الله بن
محصن بکسر میم و سکون حاء و فتح صاد و مهملتین صحابی است معدود در اهل مدینه و حدیث وی در ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من

اصبح منکم آمنا فی سربه کسی که صبح کرد از شما در حالی که ایمن است در سرب خود و سرب بفتح سین و کسر وی و سکون را بهر دو در روایت آمده و در روایت بکسر
اقوی است بفتح بمعنی طریق و وجه و سینه و بکسر طریق و حال و قلب و نفس و این معنی بهمه مناسب مقام است حاصل آنکه هر که صبح برخاسته ایمن و فارغ بال
و بی تشویش و سرب بفتحتین بمعنی خانه در زیر زمین مثل خانهای وحوش نیز آمده و اگر روایت آن صحیح باشد این معنی نیز مناسب است یعنی در خانه که مثل سوراخ موش
و روباه است افتاده از آفات زمانه ایمن است معافی فی جسده عافیت کرده شده و تندرستی داده شده در بدن خود عنده قوت یومه و نزد او
قوت یکروز فکانما حیزت له الدنیا پس گویا که گرد آورده شده و جمع کرده شده برای او دنیا بحذافیرها بجوانب و اطراف خود یعنی گویا دنیا تمام نزد او ست و حذافیر
جمع حذفوره بمعنی جانب و طرف مثل عصفور و عصافیر و جمهور و جماهیر رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن المقدام بن معدیکرب
بکسر را صحابی است نزول کرد حمص را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن پر نکرد آدمی آوندی را بدتر از
شکم یعنی شکم بدترین آوندهاست که پر کرده شود و از پر کردن وی شرها و بدیها بر می خیزد که نتوان گفت بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبه بس است آدم زاد را
لقمه چند که راست و بر پا دارد استخوان پشت او را فان کان لا محالة پس اگر نیست آدمی که البته پر میکند شکم را و قناعت نمی کند بادنی قوت فثلث طعام وثلث
شراب وثلث لنفسه پس باید که سه حصه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب و یک حصه برای دم زدن تا نفس تنگ نشود و هلاک نگردد
رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سمع رجلا یتجشأ آن حضرت شنید مردی را که آروغ میزند
بمبالغه و جشا بحرکات ثلثه جیم و مد آروغ فقال اقصر بفتح همزه من جشاءک پس گفت آن حضرت بازای از آروغ خود و مقصود نهی از سیر خوردن است که باعث
آروغ زدن گردد و لهذا فرمود فان اطول الناس جوعا یوم القیمة اطولهم شبعا فی الدنیا زیرا که درازترین مردمان از روی گرسنگی روز قیامت درازترین انسان
است از روی سیری در دنیا یعنی هر که در دنیا سیرتر در آخرت گرسنه تر رواه فی شرح السنة وروی الترمذی نحوه وعن کعب بن عیاض بکسر و تخفیف تحتانیه
و ضاد معجمه صحابی معدود در شامیین روایت کرده از وی جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان لکل امة
فتنة بدرستی که مر هر امت را فتنه و امتحان و آزمایش از جانب حق است وفتنة امتی المال و آزمایش امت من مال است یعنی ایشان را حق غنی
میگرداند و اموال میدهد تا بیازماید که بر حد استقامت می مانند یا نه رواه الترمذی وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یجاء بابن آدم
یوم القیمة کانه بذج آورده میشود آدمی را روز قیامت گویا که بره ایست در ضعف و حقارت و بذج اولاد میش مثل عتود از اولاد بز بموحده و ذال معجمه
مفتوحتین جیم در آخر معرب بره جمعه بذجان بکسر فیوقف بین یدی الله پس ایستاده کرده میشود پیش خدای تعالی فیقول له پس میگوید حق عز وجل اعطیتک
وخولتک وانعمت علیک این هر سه عبارت نزدیک بهم اند در معنی اعطیتک دادم ترا یعنی اموال و اشیا و خولتک یعنی دادم ترا خادم و داده و غلام فی الصحاح
تحویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را یقال خوله الشیء اعطاه ایاه وفی القاموس التخول محرکة آنچه داد ترا خدای تعالی از نعمتها و غلامان و دیهان و خزان از حواشی وانعمت
علیک و انعام کردم بر تو این شامل است همه را پس میگوید حق سبحانه بنده را که این نعمتها بتو دادم فما صنعت پس چه کار کردی و چگونه شکر آن گزاردی فیقول
رب جمعته پس میگوید ای پروردگار من جمع کردم مال را وثمرته و افزون گردانیدم آنرا بسود و اکری و بازرگانی تثمیر نامی کردن مال و افزون ساختن آن وترکته
اکثر ما کان و گذاشتم آن مال را در دنیا بیشتر از آنچه می باشد فارجعنی آتک به کله پس باز گردان و بفرست مرا بدنیا بیارم ترا آن مال را همه فیقول پس
میگوید پروردگار ارنی ما قدمت بنما مرا آنچه پیش فرستاده در حیات خود از مال الآن این مال نهاده در دنیا فایده نداد و ممکن نباشد باز فرستادن فیقول پس
میگوید آدمی رب جمعته وثمرته وترکته اکثر ما کان فارجعنی آتک به کله پس چون چیزی پیش نفرستاده است شرمنده میشود و جوابی مطابق
سوال نمی یابد همان کلمه را باز میگوید چنانکه عادت گناهکاران و مبهوتان است که عذر صحیح ندارند پریشان باشند فاذا عبد لم یقدم خیرا پس ظاهر میشود که
وی بنده ایست که پیش نفرستاده است نیکی را و خیر بمعنی مال کثیر نیز آید فیمضی به الی النار پس گذرانیده میشود و حکم کرده میشود و را بسوی آتش دوزخ
رواه الترمذی وضعفه روایت کرد این حدیث را ترمذی و نسبت بضعف کرده زیرا که در اسناد او ضعفی هست وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول ما یسال العبد یوم القیمة من النعیم بدرستی که اول پرسیده شدن بنده روز قیامت از نعمت این تعالی الله
اینست که گفته میشود مر او را الم نصح جسمک آیا درست نگردانیدم تن ترا ونرویک من الماء البارد و سیراب نگردانیدم ترا از آب سرد زیرا که آب سرد در تشنگی
نعمتی عظیم است یکی از بزرگان با مریدی خود گفت ای پسر سرد کرده بخور آب را تا از آب سرد بیرون می آرد شکر را از درون دل از والد خود یاد دارم که چون آب سرد
میخورد دل خود میگرفت و زمانی می بایست تا بحال خود بیاید و چون بحال خود می آمد میگفت سبحان الله این چه چیست و چه جوهر است و چیزی از عالم ذوق و توحید می گفت رحمه الله
رحمه الله علیه رواه الترمذی وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تزول قدما ابن آدم یوم القیمة در نمیرود پاهای آدمی روز قیامت یعنی ایستاده میباشد او را
در بارگاه خداوندی حتی یسال عن خمس تا آنکه پرسیده میشود از پنج حالت عن عمره فیما افناه پرسیده میشود از عمر وی که در چه کار بسر برد وعن شبابه فیما ابلاه پرسیده میشود

از جوانی وی که در چه چیز کهنه گردانید آنرا یعنی جوانی لباسی نو است که رفته رفته کهنه میگردد وعن ماله من این اکتسبه و پرسیده میشود از مال وی که از کجا گرد آورده و بهم رسانید
وفیما انفقه و در چه چیز صرف کرد وماذا عمل فیما علم و پرسیده میشود که چه کار کرد در چیزی که دانست یعنی تعلمی که خواند عمل کرد یا نه رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب **الفصل الثالث** عن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال له روایت است از ابی ذر که آن حضرت گفت مر او را انک لست
بخیر من احمر ولا اسود تو نیستی بهتر نه از عجم و نه از عرب عجم را احمر گویند باعتبار آنکه سرخی و سپیدی غالب است بر رنگ ایشان و عرب را اسود خوانند باعتبار غلبه
سبزی و سیاهی بر ایشان فرمود تو از هیچکس بهتر نه به هیچ وجه الا ان تفضله بتقوی مگر آنکه زیاده آئی بر آن کس به پرهیزکاری یعنی فضیلت حقیقی به تقوی است و عمل صالح
و نسب بی تقوی و عمل صالح سبب فضیلت نشود چنانکه فرموده سبحانه ان اکرمکم عند الله اتقاکم رواه احمد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما زهد
عبد فی الدنیا الا انبت الله الحکمة فی قلبه بی رغبتی نکرد هیچ بنده در دنیا و ترک نداد آنرا مگر آنکه رویانید خدای تعالی دانش حقایق اشیا را در دل وی وانطق بها لسانه و گویا
گردانید به حکمت زبان او را وبصره عیب الدنیا داءها ودواءها و بینا گردانید او را چنانچه باید بعین الیقین عیب دنیا یا درد دنیا را که چه علتها و گرفتاریها دارد و دوای
آنرا که بچه حیله و سبب آنرا دفع توان کرد و علاج نمود و اگر چه در اول عیب دنیا و درد و دوای او را دانسته است که زهد اختیار کرده و لیکن بصفا و نورانیت که از زهد در
دل پیدا آمد حقیقت حال چنانکه باید مکشوف گردد و اگر چه در اول کار شوقی و فرحی از آن داشته باشد در آخر مطلق از آن پاک و مبرا آید چنانکه فرمود واخرجه منها سالما الی دار السلام
و بیرون آورد او را حق تعالی از دنیا سلامت بسوی دار السلام یعنی بهشت تلویح است بآنکه حقیقت سلامت تمام و کامل در دار آخرت است در بهشت درویشی را
پرسیدند که چه حال دارید گفت خیر و سلامت است انشاء الله اگر در بهشت در آیم رواه البیهقی فی شعب الایمان وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
قد افلح من اخلص الله قلبه للایمان بتحقیق رستگاری یافت کسی که ساده و بی آمیزش گردانید خدای تعالی دل او را برای ایمان یعنی ایمانی عطا کرد خالص از آمیزش نفاق و
جعل قلبه سلیما و گردانید دل او را سالم از جمیع ذمایم و آفات و خالی از ذکر ما سوای خود ولسانه صادقا و گردانید زبان او را راست گو ونفسه مطمئنة و گردانید نفس او را
رام و مطیع فرمان حق وخلیقته مستقیمة و گردانید خلقت و طبیعت او را راست بی میل و زیغ بجانب باطل و افراط و تفریط و کج رفتاری وجعل اذنه مستمعة و گردانید
گوش او را شنوا که سخن حق بشنود وعینه ناظرة و گردانید چشم او را بینا که آیات صنع پروردگار را ببیند فاما الاذن فقمع اما گوش بجهت رسانیدن او کلمه حق را بدل بمثابه
قمع دلو است و قمع بفتح قاف و کسر آن و سکون میم و بفتح قاف و کسر میم آنچه نهاده میشود در دهان ظرف و ریخته میشود در وی روغن و شراب و مانند آن و در افتد در ظرف
همچنین می در آید سخن حق از راه گوش بدل واما العین فمقرة لما یوعی القلب اما چشم پس قرار دهنده و ثابت دارنده است مر چیزی را که نگاه میدارد دل آن چیز را و دعا
او میکرد و ما یوعی ما بگرداند آن چیز دل را و در می آید در آن و نظر با بین و معنی القلب را مرفوع و منصوب خوانده اند و حاصل آنکه از راه چشم نیز در دل چیزها می در آید و قرار
می یابد و ثابت میماند در آن چنانکه از راه گوش بعد از آن حاصل برد و حکم را بیان کرد بقول خود وقد افلح من جعل قلبه واعیا و بتحقیق رستگاری یافت کسی که گردانید خدای
تعالی دل او را یا گردانید او دل خود را واعی یعنی حافظ و نگاه دارنده حق رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن عقبة بن عامر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا رأیت
الله عزوجل یعطی العبد من الدنیا علی معاصیه ما یحب چون ببینی خدای تعالی را که می دهد بنده را از دنیا با وجود گناهان او یا در بدل گناهان او که میکند آنچه دوست میدارد
بنده فانما هو استدراج پس نیست آن دادن مگر استدراج و مکر الهی تعالی شانه و استدراج در لغت پایه بپایه بردن کسی را و استدراج حق تعالی بنده را آنست که هر گاه
معصیت کند بنده بدهد او را نعمتی نو و تازه و بگذارد او را و مهلت دهد تا بنده گمان برد که این لطفی است از پروردگار تعالی در حق وی پس توبه و استغفار از معصیت
نکند و مغرور گردد ناگهان بگیرد او را بعذاب یکبارگی پس گویا درجه بدرجه او را می برد بجانب عذاب ثم تلا رسول الله پس تر خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
این آیت را که در معنی استدراج وارد یافته است فلما نسوا ما ذکروا به پس هرگاه که فراموش کردند کافران چیزی را که تذکیر کرده شدند بدان چیز فتحنا علیهم ابواب
کل شیء گشادیم بر ایشان درهای هر چیز را از نعمتهای دنیا حتی اذا فرحوا بما اوتوا تا آنکه چون خوشحال شدند بچیزی که داده شدند از نعم اخذناهم بغتة گرفتیم ایشان را یکبارگی فاذا
هم مبلسون پس ناگاه ایشان متحیر و نا امید اند و ابلاس بمعنی تحیر و نا امیدی آید اشتقاق ابلیس از وست رواه احمد وعن ابی امامة ان رجلا من اهل الصفة اهل صفه جماعه
بودند از فقرا و غربای صحابه که در صفه مسجد می بودند و صفه مسجد موضعی بود از مسجد شریف که ظلل بود یعنی سایه دار بسقف پوشیده و اصل آن مسجدی بود که در آن هنگام
که قبله بیت المقدس بود آنرا ساخته بودند و چون قبله جهت کعبه شد آن موضع را هم بر آن حالت گذاشتند و این جماعه در آن جا ساکن می بودند مقدار هفتاد و هشتاد
تن و گاهی کمتر میشدند و گاهی بیشتر و ایشان را نه منزل بود و نه مال و نه ولد در مقام زهد و توکل نشسته و بریاضت و مجاهده و ذکر و تلاوت قرآن و حفظ احادیث رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم مشغول بوده اقتباس انوار می نمودند و ایشان را اضیاف الله میخواندند اغنیای صحابه بخدمت ایشان میکردند و قوت میرسانیدند و بمنازل
خود مهمانی می بردند و چندی از حوزه عنایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بوده از خانه آن حضرت طعام میخوردند و گاهی باعث ظهور معجزه آن حضرت
در تکثیر طعام میگشتند چنانکه یک کاسه شیر همه را کفایت میکرد و احادیث درین باب بسیار است و آن حضرت مامور بود که با ایشان نشیند و با ایشان باشد پس بارها
بحضور شریف خود ایشان را مشرف میساخت و میگفت که من یکی از شماام و بشارت میداد ایشان را که در آخرت شما با من باشید و با من بهشت در آئید وابو هریره

از ایشانست بیت ہلا خوش باش کابن محبوب جانرا بدرویشان و مسکینان سری ہست واسناد و انتساب طایفۂ صوفیہ درین طریق از ایشانست اگرچہ
اشتقاق لفظ صوفیہ از صفہ تکلف است اما معنی موافق است رضی اللہ عنہم اجمعین پس ابوامامہ روایت میکند کہ مردی از اہل صفہ توفی و ترک دینارا مرد و
گذاشت یک دینار کہ از جای بہم رسیدہ بود و از پس وی ماند فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم کیۃ این دینار داغی است بر جبہہ و پشت
و پہلوی حال وی تلمیح است بمعنی قول وی سبحانہ فتکوی بہا جباہہم و جنوبہم وظہورہم قال گفت ابوامامہ ثم توفی آخر پس تر مردی دیگر از اہل صفہ فترک دینارین
پس بگذاشت دو دینار فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم کیتان این دو دینار دو داغ اند اگرچہ درگرد آوردن و نگاہ داشتن یکدینار و دو دینار
برای وقت حاجت در شرع گناہی نیست بلکہ اگر کنجی نہند بعد از ادای زکوۃ ممنوع نباشد ممنوع کنجی است کہ از ان حق زکوۃ ادا نکنند ولیکن شان اہل زہد و تارکان دنیا
کہ ہمہ را گذاشتہ و از ہمہ چشم پوشیدہ و صحبت فقرا گزیدہ بر در فقر و توکل نشستہ اند و منتظر و لوح و دخول در درگاہ قرب مولی تعالی گشتہ اند دیگر است گویا این تشدید
و توبیخ بر کذب دعوی فقر و تجرد است ولہذا راوی گفت مردی از اصحاب صفہ مرد و نگفت مردی از اصحاب مرد یعنی از اصحاب صفہ بودن کہ موسوم باسم فقر
و زہد و در صحبت ایشان نشستن و دعوی حال ایشان کردن منافی جمع درہم و دینار است اگرچہ کار بر دیگران آسان است رواہ احمد والبیہقی فی
شعب الایمان وعن معاویۃ انہ دخل علی خالہ ابی ہاشم بن عتبۃ و احوال وی در فصل ثانی گذشت یعودہ معاویہ بر خال خود کہ ابوہاشم بن
عتبہ است درآمد تا عیادت کند وی را فبکی ابوہاشم پس بگریست ابوہاشم و اضطراب نمود فقال پس گفت معاویہ مایبکیک یا خال چہ چیز در گریہ
آورد ترا ای خال من اوجع یشئزک آیا دردی کہ قلق و اضطراب وارد ترا و شاز بفتح شین معجمہ و سکون ہمزہ و زای در آخر در اصل بمعنی جای درشت کہ سنگ
بسیار وارد آمدہ و بمعنی قلق و اضطراب بیشتر آید یشئزک بضم یا و سکون شین وکسر ہمزہ از اشاز بمعنی اطلاق یعنی در قلق و اضطراب اندافتن ام حرص
علی الدنیا یا قلق و اضطراب دارد حرص بر دنیا و زیادتی مال و ران خود ہیچ یکی نیست ہمہ میسر است بخواہ آنچہ میخواہی قال کلا گفت ابوہاشم چنین نیست کہ تو گفتی
نہ درد دارم نہ حرص ولکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عہد الینا عہدا لم اخذ بہ ولیکن قلق و اضطراب من از انست کہ آن حضرت عہد کردہ بود بسوی ما
یعنی وصیت کردہ ما را یعنی اصحاب را اگر نگرفتم من و عمل نکردم بآن نصیحت حسن ادای عبارت این مرد ببین کہ در الینا صیغہ جماعت آورد و گفت کہ وصیت کرد پیغمبر
ہمہ را و مخصوص بمن و تو نساخت و عمل نکردن و قبول وصیت نمودن را مخصوص بخود گردانید و بدیگری نسبت نکرد قال گفت معاویہ وما ذلک و چہ چیز است
آن عہد و وصیت کہ پیغمبر کرد قال گفت ابوہاشم سمعتہ یقول شنیدم آن حضرت را کہ میگفت انما یکفیک فی جمع المال خادم و مرکب فی سبیل اللہ
اینست جز این نیست کہ بسندہ گی میکند ترا از جمع و فراہم آوردن مال یک خادم و یک مرکب کہ بدان در راہ خدا جہاد کنی و انی اراني قد جمعت بدرستی من
می یابم خود را کہ بتحقیق جمع کردہ ام یعنی انواع و اصناف اموال و اشیا را رواہ احمد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ وعن ام الدرداء قالت قلت لابی الدرداء ام
الدرداء کہ زوجۂ ابوالدرداء و از فضلای صحابیات بود گفت کہ گفتم ابوالدرداء را مالک لاتطلب کما یطلب فلان چہ شدہ است ترا کہ چیزی نمی طلبی و سوال نمی کنی
یعنی از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم از یاران خود واللہ اعلم چنانکہ طلب میکند فلان و فلان فقال انی سمعت رسول اللہ پس گفت ابوالدرداء
از ان جہت طلب و سوال نمی کنم کہ من شنیدہ ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت ان امامکم عقبۃ کؤودا بدرستیکہ پیش شما عقبہ سخت است کہ
دشوار است برآمدن بر آن و عقبہ بفتح عین و قاف جای برآمد بلند در کوہ و مراد اینجا عقبات آخرتست از موت و قبر و حشر و اہوال قیامت لایجوزہا
المثقلون نمی توانند گذشت از ان عقبہ گران باران فاحب ان اتخفف لتلک العقبۃ پس دوست می دارم کہ سبک شوم برای آمدن آن راہ سخت
و دور دراز وعن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ہل من احد یمشی علی الماء الا ابتلت قدماہ آیا ہست ہیچ یکی کہ برود و بگذرد بر آب
مگر آنکہ تر گردد پایہای او قالوا گفتند لا یا رسول اللہ ہیچ کسی نیست کہ بر آب رود و تر نگردد پایہای او قال گفت آن حضرت کذلک صاحب الدنیا لا
یسلم من الذنوب ہم چنین دنیا دار سلامت نمی ماند از گناہان البتہ ہر کہ در دنیا افتاد خطاہا از وی سر بر زد رواہما روایت کرد این دو حدیث را البیہقی
فی شعب الایمان وعن جبیر بن نفیر ہر دو اسم بلفظ تصغیر اول بجیم و یا و ثانی بنون و فا تابعی مخضرم است دریافت زمان حیات آن حضرت را و اسلام
آورد در خلافت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ توفی سنہ خمس وسبعین وقیل سنہ ثمانین مرسلا قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم گفت آن حضرت
ما اوحی الی ان اجمع المال وحی فرستادہ نشد بسوی من کہ جمع کنم و فراہم آرم مال را واکون من التاجرین و باشم از بازرگانان و سوداگران کہ مال جمع کنند و بران
ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ولیکن وحی کردہ شدہ است بسوی من کہ دایم اوقات را بتسبیح و
سجود و عبادت خصوصا نماز مشغول و مستغرق دارم و تا آخر اوقات عمر بدان مشغول باشم دیگر مرا فرصت و مجال اشتغال تجارت و بیع و شرا و کارہای دنیا کجا
رحمہ اللہ و آنکہ بحکم ضرورت حیات دنیا بقدر احتیاج بدان روی آرم و کار کنم و آن نیز چون مقرون بحسن نیت و اقامت حق عبودیت و ذکر و شہود ربوبیت
در بارگاہ عبادت رواہ فی شرح السنۃ و ابو نعیم فی الحلیۃ عن ابی مسلم وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ

وسلم من طلب الدنیا حلالا کسی که طلب کند دنیا و اموال و اسباب آنرا بر وجه حلال استعفافا عن المسئلة از جهت طلب پارسائی و باز داشتن نفس از حرام
وسوال کردن از مردم وسعیا علی اهله و از جهت کسب و کار کردن بر اهل و عیال خود و تعطفا علی جاره و از برای مهربانی کردن بر همسایه خود لقی الله یوم
القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر پیش می آید خدای تعالی را روز قیامت و حال آنکه روی او مانند ماه است در شب چارده و من طلب الدنیا حلالا لا
مکاثرا مفاخرا مرائیا و کسی که طلب کند دنیا را بر وجه حلال در حالی که طلب زیادتی کننده است در مال و نازنده است بر مردم بمال و ریا کننده و نماینده بمردم مال خود را
یعنی اگر تصدق میکند و می بخشد بر وجه ریا میدهد این را از جهت آن گفتیم که ریا در عبادت و امر خیر رود نه در غیر آن پس در نفس مال مفاخرت رود نه مراآة لقی الله تعالی و هو علیه
غضبان ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی بر وی خشمناک است عز من در طلب مال حلال بقصد مکاثرت و مفاخرت و مراآت این حال است و در طلب
مال حرام چه حال خواهد بود رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیة وعن سهل بن سعد ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان هذا الخیر خزائن لتلك
الخزائن مفاتیح فرمود آن حضرت این خیر یعنی مالهای کثیر خزینهاست که مر آن خزینها را کلیدهاست عبارتست از وجود خردمندان که خزینها را بگشایند و ببخشند
فطوبی لعبد جعله الله مفتاحا للخیر پس خوشی و خنکی باد مر بنده را که گردانیده است خدای تعالی او را کلید خیر یعنی سبب فتح باب نیکی و بخشش مال
مغلاقا للشر سبب بستگی باب شر و بخل و ویل لعبد جعله الله مفتاحا للشر مغلاقا للخیر و هلاک باد مر بنده را که گردانیده است او را خدای تعالی کلید
شر و سبب فتح باب آن و سبب بستگی باب خیر رواه ابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم اذا لم یبارك للعبد فی ماله چون برکت داده نشود بنده را در مال وی جعله فی الماء و الطین میکرداند آن مال را در آب و گل یعنی در بنا و عمارت
بهمان معنی که گذشت وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اتقوا الحرام فی البنیان پرهیز کنید انفاق مال حرام را در بناها فانه
اساس الخراب زیرا که انفاق مال حرام در بناها بنیاد و اصل خرابی دین است یا خرابی عمارت است و ازین جا مفهوم میگردد که اگر از مال حلال صرف کنند
موجب خرابی نبود و بعضی گویند که معنی این عبارت این است که پرهیز کنید ارتکاب حرام را که در بنا کردن لازم می آید و برین معنی حرام همان بنیان است و
معنی کلمه فی مثل آنکه گویند درین حلقه دو رطل آهن است و حال آنکه حلقه عین دو رطل آهن است نه آنکه ظرف آهن است و مراد از خراب خراب دین یا
و احتمال دارد که خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس و بنیاد خرابی او ست که آخر خراب شدنی است چنانکه در حدیث آمده است لدوا للموت و ابنوا للخراب
کذا فی بعض الشروح و اگر مراد از حدیث آن دارند که پرهیز کنید از ارتکاب حرام و معصیت در بنیان یعنی بنای عمارات برای آن کنند که در آنجا بنشینند و فسق کنند و
بالوندان صحبت دارند و هر بنای که در وی فسق کنند آخر خراب گردد نیز صورت دارد و الله اعلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب
الایمان وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الدنیا دار من لا دار له دنیا سرای کسی است که نیست
سرا مر او را چون دنیا فانی شدنی است و اقامت و خلود و زندگانی خوش در وی ممکن نه پس هر که دنیا را خانه خود گرفت گویا نیست او را خانه و هم چنین قوله
و مال من لا مال له و دنیا مال کسی است که نیست مر او را مال یعنی مقصود از مال انفاق او ست در خیرات و مرضیات الٰهی و چون در شهوات و لذات
دنیاوی صرف کنند ضایع است و از حکم مالیت بیرون است پس گویا مال نیست و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که دار دنیا را دار نتوان گفت
و مال او را مال نتوان خواند از جهت فنا و حقارت آن و مرجع این نیز به معنی اول است و تواند که مراد آن باشد که دنیا خانه کسی است که نیست او را خانه در
آخرت و مال کسی است که نیست او را غنا و مال در آخرت یعنی هر که دنیا را خانه گزید و متمکن و مطمئن گشت بدان و مال آن اند وخت بگمان بقا و خلود چنانکه
فرمود ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیٰوة الدنیا و اطمانوا بها و فرمود یحسب ان ماله اخلده او را در آخرت خانه نباشد و غنای نبود و لها یجمع من لا عقل له
و از برای دنیا و بقا و تمتع در آن جمع می کند مال کسی که نیست عقل مر او را یا لام لها زائده است یعنی جمع می کند دنیا را کسی که عقل ندارد رواه احمد و البیهقی
فی شعب الایمان وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول فی خطبته حذیفه میگوید که شنیدم آن حضرت را
که میگفت در خطبه خود الخمر جماع الاثم شراب خوردن جمع گناهان است یعنی همه گناهان در وی جمع است و از وی بوجود آید و از وی زاید و لهذا ام الخبائث
خوانند و فی الصراح جماع الشیء بالکسر جمع چیزی و یقال الخمر جماع الاثم و النساء حبائل الشیطان و زنان اسباب و آلات شکار شیطان اند و حبائل جمع حبالة
بر وزن کتابت بمعنی مصیدة به معنی آنچه بوی شکار کنند یعنی دام و حب الدنیا راس کل خطیئة و محبت دنیا سر هر گناه است چه ارتکاب معاصی و
محظورات و شهوات که کنند بمحبت دنیا کنند و محبت آخرت موجب ارتکاب معصیت شود قال گفت حذیفه و سمعته یقول و شنیدم آن حضرت را
که میگفت اخروا النساء حیث اخرهن الله پس اندازید زنان را آنجا که پس انداخته است یا ازین جهت که پس انداخته است ایشان را خدای تعالی در ذکر و
شهادت و جماعت و فضل و رتبت رواه رزین و روی البیهقی منه فی شعب الایمان عن الحسن مرسلا روایت کرد این تمام حدیث را
چنانکه مذکور شد رزین و روایت کرد بیهقی از جمله این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق ارسال همین مقدار که حب الدنیا راس کل خطیئة وعن جابر

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اخوف ما اتخوف على امتي بدرستيكه بيشترين آنچه ترسيده ميشود از وى از آنچه ميترسم من بر امت خود
دو چيز است الهوى وطول الامل هواى نفس و درازى اميد در زيستن فاما الهوى فيصد عن الحق اما هواى نفس پس باز ميدارد از حق واما طول
الامل فينسي الاخرة واما درازى اميد زيستن پس فراموش ميگرداند آخرت را وهذه الدنيا مرتحلة ذاهبة واين دنيا كوچ كننده رونده است
وهذه الاخرة مرتحلة قادمة واين آخرت كوچ كننده و آينده است يعني دنيا دم بدم ميرود و ميگذرد و آخرت دمبدم مى آيد و از اينجا فناء دنيا و گذشتن آن
زودتر مفهوم ميگردد چه اگر آخرت بجاى خود باشد و دنيا بدان سو برود و هم آخر ميگذرد و تمام ميگردد چه جاى آنكه آخرت نيز از آن سو بدين سو مى آيد و دنيا از اين
سو بدان سو ميرود و هم در ميانه راه تمام گردد ولكل واحدة منهما بنون و مر هر يكى از دنيا و آخرت را پسران اند يعني تابع و محكوم فان استطعتم ان
لا تكونوا من بني الدنيا فافعلوا پس اگر ميتوانيد كه نباشيد از ابناى دنيا و پسران وى بكنيد آنرا يعني كارى بكنيد كه از پسرى دنيا برآييد و تابع و طالب و
محكوم آن نباشيد فانكم اليوم في دار العمل زيرا كه شما امروز در دنيا ايد كه خانه عمل و جاى كار كردن است ولا حساب و حسابى نيست در دنيا بر
عمل وانتم غدا في دار الاخرة ولا عمل وشما فردا در دار آخرت ايد كه عمل نيست در وى بلكه جاى حساب است رواه البيهقي في شعب الايمان
وعن على رضي الله عنه قال ارتحلت الدنيا مدبرة كوچ كرده است دنيا در حالى كه پشت دهنده است ما را يعني رونده است و اين بمعنى آنچه
كه در حديث سابق مذكور است وارتحلت الاخرة مقبلة و كوچ كرده است آخرت در حالى كه روى آرنده است بما ولكل واحدة منهما بنون فكونوا من
ابناء الاخرة ولا تكونوا من ابناء الدنيا و بهر يك از انها پسرانند پس باشيد از ابناى آخرت و نباشيد از ابناء دنيا فان اليوم عمل ولا حساب زيرا كه امروز يعني
در دنيا عمل است و نيست حساب وغدا حساب ولا عمل و فردا حساب است و نيست عمل رواه البخاري في ترجمة باب روايت كرده
است بخارى اين حديث را از على رضي الله عنه در عنوان كتابى موقوف بر على و از حديث جابر معلوم شد كه اصل آن مرفوع است و مضمون اين مضمون
اوست وعن عمرو ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم خطب يوما روايت است از عمرو بن العاص كه آن حضرت خطبه خواند روزى فقال في خطبته
پس گفت در خطبه خود الا ان الدنيا عرض حاضر دانا و آگاه باشيد بدرستيكه دنيا متاعيست غير ثابت حاضر طيبى گفته كه عرض چيزيست كه ثبات
ندارد وفي الصراح مال دنيا يأكل منه البر والفاجر ميخورد از وى نيكوكار و بدكردار يعني مومن و كافر فاسق و مطيع همه از رزق دنيا نصيبى دارند الا وان
الاخرة اجل صادق دانا و آگاه باشيد بدرستيكه آخرت مدتى است معين موعود صادق يعني محقق و ثابت ويقضي فيها ملك قادر و حكم
ميكند در آخرت بر بندگان پادشاه توانا الا وان الخير كله بحذافيره في الجنة دانا و آگاه باشيد بدرستى كه خير و خوبى همه بتمام بجميع اطراف و انواع
خود در بهشت است الا وان الشر كله بحذافيره في النار دانا و آگاه باشيد بدرستيكه بدى و زشتى همه با نواع خود در دوزخ است الا فاعملوا وانتم
من الله على حذر آگاه باشيد پس عمل كنيد و حال آنكه شما از عذاب و حساب خدا بر بيم ايد يا عمل كنيد و ترسان باشيد كه قبول افتد يا نه واعلموا انكم
معروضون على اعمالكم و بدانيد كه شما عرض كرده ميشويد بر عملهاى خود عبارت محمول بر قلب است يعني عملهاى شما عرض كرده ميشوند بر شما يا معنى اين
است كه شما عرض كرده ميشويد بر حضرت پروردگار تعالى چنانكه عملهاى شماست فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره
پس هر كه عمل ميكند مقدار ذره نيكى مى بيند جزاى آنرا و هر كه عمل ميكند مقدار ذره بدى مى بيند سزاى آنرا رواه الشافعي وعن شداد قال سمعت رسول الله
شداد بن اوس كه صحابى مشهور است گفت شنيدم پيغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول مى گفت ايها الناس ان الدنيا عرض حاضر ياكل منها
البر والفاجر وان الاخرة وعد صادق يحكم فيها ملك عادل قادر يحق فيها الحق ويبطل الباطل ثابت ميدارد آن پادشاه داوگر حق را و نابود
ميگرداند باطل را كونوا من ابناء الاخرة ولا تكونوا من ابناء الدنيا باشيد از ابناء آخرت و نباشيد از ابناء دنيا فان كل ام يتبعها ولدها زيرا كه هر مادر
پيروى ميكند او را فرزند او پس هر كه فرزند آخرت باشد پيروى آخرت خواهد كرد و موافق آن عمل خواهد نمود و هر كه فرزند دنيا باشد پس روى با و خواهد نمود و كار براى
او خواهد كرد وعن ابي الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما طلعت الشمس الا بجنبتيها ملكان يناديان بر نمى آيد آفتاب مگر آنكه بود در پهلوى
وى دو فرشته اند كه ندا مى كنند يسمعان الخلائق مى شنوانند آفريده ها را يعني مى شنوانند آن ندا را آفريدها را غير الثقلين جز جن و انس بحكمت الله لا بقاء تعلق اگر چه
ندا با آدميان مى كنند و ميگويند يا ايها الناس اى آدميان هلموا الى ربكم بياييد بسوى پروردگار خود و بدانيد كه ما قل وكفى خير مما كثر والهى رزقى
كه كم باشد و كفايت كند بهتر است از رزقى كه بسيار باشد و باز دارد از عبادت خدا اگر گويند اين ندا براى تنبيه آدميان است و چون نشنوند آنرا چگونه متنبه
شوند جوابش آنكه كفايت ميكند درين اخبار پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم رواهما روايت كرد اين دو حديث را ابو نعيم في الحلية وعن ابي هريرة يبلغ به
روايت است از ابو هريره كه ميرسانيد اين حديث را به پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم و رفع ميكند بسوى آن حضرت قال گفت ابو هريره اذا مات الميت چون مى ميرد آدمى قالت الملائكة
ما قدم ميگويند فرشتگان چه چيز پيش فرستاد آن ميت از اعمال خير وقال بنو آدم ما خلف و ميگويند فرزندان آدم چه چيز پس گذاشت از مال يعني نظر ملائكه بر عمل است و نظر آدميان بر مال

رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن مالک ان لقمان قال لابنه روایت است از مالک که لقمان حکیم گفت مر پسر خود را در موعظه یا بنی ای پسرک من ان الناس قد تطاول
علیهم ما یوعدون بدرستیکه آدمیان بتحقیق دراز افتاد بر ایشان مدت چیزی که وعده کرده شده اند وهم الی الاخرة سراعا یذهبون وایشان یعنی مردم
بسوی آخرت تیز می روند وانک وبدرستیکه تو ای پسرک من قد استدبرت الدنیا بتحقیق پشت داده دنیا را منذ کنت از آن باز که پیدا شده وزائیده
شده واستقبلت الاخرة وروی آورده آخرت را یعنی روز اول که پیدا شده چون متوجه بسوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته وان دارا تسیر الیها وبدرستیکه
سرای وجای که سیر می کنی ومیروی بسوی آن اقرب الیک من دار تخرج منها نزدیک تراست بسوی تو از سرای وجای که بیرون می آئی از آن چه هر که از جای
برآید هر دم وهر قدم از وی دور می افتد وهر چه متوجه است بجانب آن نزدیک می آید مسافتی در میان است که هر دم وهر روز آنرا قطع میکند واز وی نزدیک تر
میگردد وروزی باشد که آن مسافت تمام منتهی گردد وبدان برسد رواه رزین وعن عبد الله بن عمرو قال قیل لرسول الله گفت عبد الله بن عمرو که
گفته شد وپرسیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ای الناس افضل کدام یکی از آدمیان بهتر است قال گفت آن حضرت در جواب ایشان کل مخموم
القلب صدوق اللسان بهترین آدمیان هر مخموم دل وراست گو زبانست قالوا گفتند صحابه صدوق اللسان نعرفه راست گو زبان می شناسیم
معنی آنرا که چیست آنکه هرگز دروغ گوید وزبانش جز براست نگردد فما مخموم القلب پس چیست معنی مخموم القلب قال فرمود هو التقی النقی دل پاک وخالص
دل چنانکه فرمود لا اثم علیه ولا بغی ولا غل ولا حسد نیست هیچ گناه وبزه بروی ونه ستم کردن واز حد در گذشتن ونه غل وغش ونه حسد واصل معنی خم
بجا معجمه رفتن خاک وخاشاک است از زمین وچاه خم البیت واختمه خانه روب داد خانه را وخمامه بضم خاک روبه را گویند تواند که صحابه اصل معنی مخموم در لغت
نشناخته باشند زیرا که آن حضرت گاهی لفظی می گفت که صحابه با وجود کمال معرفت زبان عرب وفصاحت وبلاغت که داشتند نمی فهمیدند ومعنی آنرا نمی دانستند
چنانکه در حم الرطس گفته اند یا معنی لغت را دانستند اما اضافت او بقلب وتعین مراد از آن در نیافتند پس آن حضرت بیان کرد واین احتمال ظاهر تر است والله
اعلم رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اربع اذا کن فیک چهار خصلت اند که چون یافته شوند
در تو ای مخاطب فلا علیک ما فاتک الدنیا باک نیست بر تو وضرر نیست ترا از فوت شدن ونابودن دنیا چون اصول نعم آخروی حاصل شد ونفس بدان کمال یافت و
نورانی شد ماده حصول ثواب آخرت ونعمتهای بهشت بهم رسید از فوات نعم دنیاوی وشهوات ولذات آن چه غم ملال اگر باشد خللی ووحشتی در کارخانه جمعیت
وحضور وکثافتی وظلمتی بر حال لطافت ونور عارض خواهد شد وما که فرمودن آن حضرت این را از برای تسلیه وتشفیه قلب سالکان است که ایشانرا گاهی
بحکم بشریت وطبیعت اتفاقی بجانب دنیا می افتد آن چهار خصلت کدام است حفظ امانة اول نگاه داشت امانت در حقوق پروردگار وحقوق عباد و
حق نفس وصدق حدیث دوم راستی در سخن وحسن خلیقة سوم نیک طبیعتی ودرست فطرتی چنانکه سابقا در معنی وخلیقه ستقیمه گذشت وعفة فی
طعمة چهارم پارسائی در لقمه با جتناب حرام وکفایت بقدر ما یحتاج وعدم اکثار در اکل رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن مالک قال بلغنی انه قیل للقمان الحکیم
روایت است از امام مالک رض که گفت رسیده است مرا که گفته شد مر لقمان حکیم را ما بلغ بک ما نری یعنی الفضل چه چیز رسانیده است ترا این مرتبه را که
می بینیم ترا بدین مرتبه از فضل قال گفت لقمان رسانیده است مرا باین مرتبه صدق الحدیث راست گفتاری واداء الامانة واداء امانت در حقوق وترک ما لا
یعنینی وگذاشتن کاری که نمی خواهد مرا یعنی ضروری من نیست ومراد ازان فایده نه واز نیجا گفته اند که حکمت راست گفتاری ونیک کرداری است رواه فی
الموطا روایت کرد مالک این حکایت را در موطا تعالیق ولقمان خواهرزاده ایوب پیغمبر است علیه السلام وبقولی ابن خاله وی بود واختلافست میان علما که پیغمبر بود
یا نه وصحیح آنست که وی حکیم وولی بود آورده اند که وی هزار پیغمبر را خدمت کرد وتلمذ نمود واز ابن عباس منقول است که لقمان پیغمبر نبود وپادشاه نبود بنده
سیاهی بود که گوسفند می چرانید حق تعالی او را برگزید وحکمت وفتوت وعقل داد ودر کتاب خود ذکر وی کرد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم تجیئ الاعمال می آیند عملهای بندگان در حضرت خداوند متعال تا حجت شوند برای ایشان وشفاعت کنند ایشانرا وآمدن اعمال با تصویر پروردگار تعالی است
ایشانرا در صور حسنه جمیله چنانکه از بعضی احادیث وآثار مفهوم میگردد با قدرت الهی ثابت است بر آوردن اعراض ومتشکل ساختن ایشان یا کنایت است از اعتبار
واستحضار وجود اعمال واتصاف بنده بدان فتجیئ الصلوة پس حاضر می آید نماز فتقول یا رب انا الصلوة پس می گوید نماز ای پروردگار من منم نماز آمده ام بدرگاه
لطف تو تا شفاعت کنم بنده را باعتماد قبولی وآبروی که در درگاه تو دارم که مرا ستون دین خود خواندی ودر مقام عزت وقرب نشاندی وفرمودی ان الصلوة تنهی عن
الفحشاء والمنکر چون در دنیا مانع وی از فسق وفجور بوده ام امروز نیز امید میدارم که مانع از غضب وعقاب تو آیم فیقول پس میگوید پروردگار تعالی انک علی خیر بدرستیکه
تو ای نماز بر خیر وصلاح وفوز وفلاحی واین توقف وتمهل است در قبول شفاعت وی بالطف وجه واحسن مقال یعنی ترا فضلی وشرافتی هست وبجای خودی اما شفاعت
کاری وصفتی دیگر است که اصل ومبنای تو واخوات تست وجامع جمیع صفات خیر است یعنی اسلام چنانکه بیاید وانجا نکته ایست که ایستادن در مقام شفاعت مستحق
آن ذاتی است جامع کمالات مشابه بجناب صمدیت در جامعیت چنانچه ذات پاک مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که مظهر تمام اسما وصفات الهی است عز شانه که هیچ پیغمبری

فتح باب آن نتواند کرد الا وی و هم چنین در اعمال عملی که جامع جمیع صفات خیر و کمال است چنانکه در آخر حدیث مشروح کرد فیجیئ الصدقة پس می آید صدقه یعنی زکوة
فیقول یا رب انا الصدقة پس میگوید ای پروردگار من منم صدقه شفاعت میکنم این بنده را و مرا به لطف خود نواختی و در شان من الصدقة تطفئ غضب الرب
فرمودی فیقول پس میگوید پروردگار تعالی صدقه را چنانکه نماز را گفت انک علی خیر ثم تجیئ الصیام فیقول یا رب انا الصیام پس می آید روزه پس بگوید یا رب
منم روزه که مرا مخصوص بجزای خاص که جز تو کسی آنرا نداند ساختی و هر که مرا دریافت و حرمت من نگاهداشت مغفور کردی و وعده بدر آمدن بهشت نمودی فیقول پس میگوید
تعالی صوم را نیز بگوید انک علی خیر ثم تجیئ الاعمال علی ذلک پس می آیند سایر اعمال برین وجه که مذکور شد یقول الله عز و جل انک علی خیر یعنی موقوف میدارد الله تعالی قبول شفاعت
هر عمل را و اهمال میکند در اجابت درخواست ایشان بالطف و جود ثم تجیئ الاسلام پس می آید اسلام که جامع اعمال خیر و مورد اوامر و احکام است فیقول پس میگوید اسلام یا رب
انت السلام و انا الاسلام پروردگارا نام پاک تو سلام است یعنی سالم و منزه از جمیع نقایص و آفات و سلامت بخش بندگان از جمیع شداید و مخافات و منم اسلام
که خاضع و خاشع و مطیع امر و منقاد حکم توام و فرمودی ان الدین عند الله الاسلام و اسلام بعد از جامعیت وی حسن ادای کرد که در باب شفاعت ادخل و
اتم است که ابتدا به تعظیم و ثنای الهی نمود چنانکه حضرت مصطفی اول ثنای خاص پروردگار بگوید بعد از آن فتح باب شفاعت نماید و حضرت حق را سبحانه
باسم سلام خواند و بنده و مطیع آمد از ین جهت شفاعت وی قبول افتاد و احتمال دارد که باسلام صفت رضا و تسلیم و ترک اختیار که اعلا مقامات اهل قرب و
اصطفا است مراد دارند چنانکه از صاحب مقام خلت خبر میدهد اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین بر هر تقدیر فیقول الله تعالی انک علی خیر چنانکه
دیگر اعمال را گفت تا همه را ز اول ترجیح و تعظیم بر اقران لازم نیاید و انها از درگاه رحمت و قبول نا امید و مخذول نگردد نه چه همه چه جزو و چه کل غریق دریای رحمت و
مشمول لطف و احسان او بند بعد از آن ترجیح کرد او را و بشارت داد به قبول شفاعت وی و فرمود بک الیوم آخذ و بک اعطی بجهت تو امروز مواخذه می کنم
بندگان را و بوسیله تو می دهم ایشان را انچه و هر چه میخواهی قال الله تعالی فی کتابه و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هر که طلب کند جز دین اسلام دینی را پس
هرگز قبول کرده نشود آن دین از ان کس و هو فی الآخرة من الخاسرین و آن کس در آخرت از زیانکاران است و عن عائشة قالت کان لنا ستر فیه تماثیل طیر
بود ما را پرده که در وی تصویرهای پرندگان بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله و سلم یا عائشة حولیه تغیر ده این پرده را و دور کن از میان
فانی اذا رأیته ذکرت الدنیا زیرا که من چون می بینم این را یاد می آرم متاع دنیا را که مقبوح و مذموم است نزد پروردگار من تعالی و تقدس عز من چون یاد دنیا و
دیدن آنچه یاد دهد از ان موجب تشویش دل و تکدیر صفای وقت مقربان است قیاس باید کرد نفس دنیا را که چه حال خواهد بود و عن ابی ایوب الانصاری
قال جاء رجل الی النبی آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله و سلم فقال عظنی و اوجز گفت آن مرد آن حضرت را پند ده مرا و کوتاه کن یعنی موجز و مختصر جامع بده
فقال پس گفت آن حضرت اذا قمت الی صلاتک فصل صلوة مودع چون بگذاری نماز پس بگذار همچو نماز شخصی که وداع کننده و ترک دهنده است ما سوی الله را
از خلق و نفس و اقبال کن بجناب حق باخلاص و توکل و توجه تام ممکن است که مراد تودیع حیات باشد یعنی گویا که این آخر نماز تست و این وقت آخر اوقات عمر تو چنانکه
در وصایای مشایخ آمده که طالب را باید که در هر نماز خود چنان تصور کند که این آخر نماز اوست چون چنین داند لابد بذوق و حضور و تعدیل خواهد گذارد و لا تکلم
بکلام یعتذر منه غدا و مگو سخنی که محتاج گردی بعذر خواهی از ان فردا مراد اعتذار بجناب پروردگار است فردای قیامت یا مطلق است شامل سخن گفتن بیاران و دوستان
و سایر مسلمانان یعنی سخنی مگو که از ان پشیمان شوی و محتاج باعتذار گردی و اجمع الایاس مما فی ایدی الناس و کردار رای خود را و عزم مصمم کن بر نا امیدی از چیزی که در
دست آدمیانست و قطع طمع از ایشان و عن معاذ بن جبل قال لما بعثه رسول الله هنگامیکه فرستاد معاذ را پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله و سلم الی الیمن بسوی
یمن بعده و قضا خرج معه رسول الله بیرون آمد بمشایعت وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یوصیه در حالی که اندرز میگفت آن حضرت او را و معاذ راکب
و معاذ سوار بود و رسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله و سلم یمشی تحت راحلته پیاده میرفت زیر شتر سواری معاذ و درینجا کمال عنایت و اهتمام است از آن حضرت
بشان معاذ و تنبیه است که اکرام امام برای بعضی حکام خود غایت کند و احترام فرماید اولی و انسب است بجریان و نفاذ احکام وی فلما فرغ پس هرگاه که فارغ گشت
آن حضرت از وصیت قال گفت یا معاذ انک عسی ان لا تلقانی بعد عامی هذا بدرستیکه تو نزدیکست که در نیابی مرا بعد از سال عمر من که این است و لعلک ان تمر
بمسجدی هذا و قبری و شاید که تو بگذری باین مسجد من و قبر من فبکی معاذ پس بگریست معاذ جشعا لفراق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از جهت جزع و اندوه فراق آن حضرت
جشع بفتحتین جزع کردن بر فراق محبوب کذا قال الطیبی و فی الصراح جشع غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن ثم التفت فاقبل بوجهه نحو المدینة پس برگشته بگریست
و روی آورد آن حضرت بجانب مدینه منوره فقال ان اولی الناس بی المتقون و فرمود قریب ترین مردم بمن پرهیزگارانند من کانوا و حیث کانوا هر کسانیکه باشند
و هر جا که باشند گویا این وصیت و تسلیه است مر معاذ را که باید تقوی ورزی و بر فراق ما غم نخوری چون از متقیان باشی بصورت اگرچه جدا باشی یعنی با مائی و طیبی گفته که
این تسلی است مر معاذ را بعد از خبر دادن او را برحلت خود یعنی چون باز آئی بمدینه اقتدا کن بمتصل ترین و قریب ترین مردم بمن که متقیانند و گفته اند که این کنایت است از ابو بکر
صدیق رض که بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه شود چنانکه در حدیث جبیر بن مطعم آمده که زنی آمد در ملازمت آن حضرت و تکلم کرد در امری فرمود باز آی وقت دیگر آن زن گفت اگر بیایم و ترا نیابم یا رسول الله

چکار کنم گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر بیابی و مرا نیابی نزد ابوبکر بیا اشارت بخلافت وی کرد رضی الله عنه بعد از خود انتهی و در
روی آوردن آن حضرت بجانب مدینه و این سخن فرمودن تائیدی و استیناسی است باین معنی والا اگر مقصود توصیه و تسلیه معاذ بودی روی بمدینه آوردن برای چیست
فافهم روی الاحادیث الاربعة احمد روایت کرد این چهار حدیث را از حدیث ابی هریرة تا این حدیث امام احمد رحمة الله علیه و عن ابن مسعود قال تلا
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را که فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس هر که میخواهد الله تعالی که راه نماید
اورا و بشناساند طریق حق را و توفیق دهد برای ایمان کشاده میگرداند سینهٔ اورا از برای درآمدن مسلمانی و ایمان می آید بی توقف و تردد و میبرد تنگی سینهٔ اورا و این
کنایت است از قابل گردانیدن نفس مر قبول حق را و مهیا کردن آن برای حلول و جای گرفتن ایمان و در روی معنی آنکه کدورت منافی و ظلمت موانع و تخصیص صدر
بانشراح و انفساح از جهت بودن اوست محل قلب که منبع انوار و قابل اسرار است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان النور اذا دخل
الصدر انفسح در سینه در آید سینه را میکشاید فقیل یا رسول الله هل لتلک من علم یعرف به آیا هست مر آن حالت را نشانی در ظاهر که شناخته شود بآن
نشان قال نعم فرمود آن حضرت آری آنرا علامتیست التجافی من دار الغرور دوری بودن از دنیا که محل فریب و مکر و خداع است و شیطان بسبب آن مردم را فریب دهد
و خداع کند والانابة الی دار الخلود و رجوع کردن و بازگشتن بسوی آخرت که جای همیشگی است والاستعداد للموت قبل نزوله و آماده کردن برای موت پیش از فرود آمدن
وی یعنی عملی کردن که بعد از موت بکار آید و سود کند و عن ابی هریرة و ابی خلاد بفتح خاء معجمه و تشدید لام صحابی است و گفته اند که نام وی عبد الرحمن است همچنین
است در اصابه و در استیعاب گفته که مردیست از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و بخاری اورا در کنی مجرده ذکر کرده ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال اذا رأیتم العبد یعطی زهدا فی الدنیا و قلة منطق چون به بینید بنده را که داده میشود اورا بی رغبتی در دنیا و کم سخنی و خاموشی فاقتربوا منه پس نزدیکی جوئید از آن بنده
فانه یلقی الحکمة بتشدید قاف زیرا که تعلیم کرده میشود و داده میشود آن بنده را حکمت که عبارتست از نیک کرداری و راست گفتاری رواهما البیهقی فی شعب
الایمان باب فضل الفقراء وما کان من عیش النبی صلی الله علیه وآله وسلم باب در بیان فضیلت فقرا و بیان آنچه بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم بر طریقهٔ فقر و کفاف بدانکه علما را اختلاف است که فقیر صابر فاضلتر است یا غنی شاکر بعضی گویند که غنی شاکر فاضلتر است که از دست او خیرات و قربات
بیشتر آید و در حدیث نیز در شان اغنیا آمده که آن حضرت فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چنانکه سابقا در باب ذکر بعد الصلوة گذشت و اکثر برآنند که فقیر افضل
که حال شریف آن حضرت بر آن بود و احادیث باب همه دلایل آنند و حق آن است که اختلاف در ماهیت فقر و غنا است مطلقا و وجوه مختلف است و در حق
خصوص شخص گاهی صلاح کار در غنا بود و گاهی در فقر چنانکه در حدیث آمده که چون پروردگار تعالی را ببنده لطف بود هر چه صلاح حال وی در آن باشد بده خواه فقر
یا غنا و خواه صحت یا مرض و کذلک فی جمیع الصفات المتضادة والله اعلم از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول است که از حضرت
وی پرسیدند که فقیر صابر فاضلتر یا غنی شاکر فرمود فقیر شاکر از هر دو بهتر و در این کلام اشارتست بفضل فقر یعنی فقر نعمتی است که بر آن شکر باید گفت نه بلیتی که بر آن صبر
باید کرد و شیخ عالم عارف ولی مقتدی عبد الوهاب متقی از شیخ خود نقل می کرد که تا اقرار بلسانی بر افضلیت فقر از ما نگرفت دست ارادت از ما نگرفت و گفت بگوئید
الفقر افضل من الغنا گفتیم الفقر افضل من الغنا بعد از آن دست گرفت و مرید ساخت بعد از آن بدانکه بعضی در فقیر و مسکین فرقی نهاده اند که فقیر آنکه مالک نصاب
نبود و مسکین آنکه هیچ چیز نداشته باشد و بعضی بعکس آن گفته و مراد بفقرا اینجا شامل فقرا و مساکین است و احادیث که در باب مذکور کرده بعضی بلفظ فقر آمده و بعضی
بعنوان مساکین الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رب اشعث اغبر مدفوع بالابواب بسا ژولیده موی گرد آلود رانده شده
از درها از جهت غایت حقارت و چون از در آمدن مدفوع و مطرود باشد از حضور و ورود در محافل و مجالس بطریق اولی ممنوع خواهد بود لو اقسم علی الله لابره اگر سوگند
خورد بر خدا هر آئینه راست گو میگرداند وی تعالی او را در سوگند وی کند آن فعل را یا میکند و اگر بر نفی آن فعل سوگند خورده میکند و این معنی ظاهرتر است و موافق است
بحدیث انس بن النضر لا والله لا تکسر ثنیتها چنانکه در باب الدیة گذشت رواه مسلم و عن مصعب بن سعد وی پسر سعد بن ابی وقاص است تابعی ثقه است کثیر
الحدیث است ابن حبان اورا در کتاب الثقات آورده روایت میکند از پدرش و از علی و طلحه و ابن عمر و غیرهم مات سنة ثلث و مائة قال رأی سعد ان له فضلا علی من
دونه گفت دانست و گمان برد سعد که اورا افضل است بر کسی که فرود اوست از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان چون سعد را رضی الله عنه فضایل بود از شجاعت
و کرم و سخاوت گمان برد که نفع وی در اسلام بنصرت و اعانت مسلمانان بیشتر است از دیگران که نه باین صفت اند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم از برای دفع عجب و کبر وی هل تنصرون و ترزقون الا بضعفائکم آیا نصرت داده میشوید شما بر دشمنان دین و تقدیر کرده میشود شما را رزق مگر
ببرکت فقرا و ضعفا که در میان شما اند رواه البخاری و عن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قمت علی باب
الجنة گفت آن حضرت ایستادم من بر در بهشت فکان عامة من دخلها المساکین پس بودند بیشتر آنها که در آمدند به بهشت مسکینان و اصحاب
الجد محبوسون و خداوندان بخت و دولت و عظمت از ارباب مال و منصب حبس کرده شده و موقوف داشته اند در عرصات از برای حساب غیر ان

اصحاب النار لیکن کافران قد امر بهم الی النار تحقیق حکم کرده شده است ایشان را و رانده شده اند بسوی آتش یعنی مومنان دو قسم اند محبوس و غیر محبوس
و مآل همه ایشان بهشت است و کافران بیک قلم بدوزخ روند وقمت علی باب النار فاذا عامة من دخلها النساء و ایستادم بر در دوزخ پس
ناگاه اکثر از آنها که در آمده اند زنان اند متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اطلعت فی الجنة
مطلع شدم و نگریستم و تامل کردم در بهشت فرایت اکثر اهلها الفقراء پس دیدم بیشتر اهل آنرا فقرا واطلعت فی النار فرایت اکثر اهلها النساء مطلع شدم
و نگریستم در آتش دوزخ پس دیدم بیشتر اهل آنرا زنان متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان
فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة فقرای مهاجرین پیش دستی میکنند توانگران را روز قیامت بسوی بهشت باربعین خریفا بچهل
سال خریف نام زمانی مشهور است مقابل ربیع کنایت کرده شده بدان از سال زیراکه وی در سال یکبار بود و ابتداء سال نزد عرب از خریف اعتبار کنند رواه
مسلم ظاهر حدیث تخصیص این حکم است بفقراء مهاجرین و ظاهر در آنست که مراد از اغنیا نیز اغنیای مهاجرین باشند و فایدهٔ این در حدیث ابی هریره که در اول فصل
ثانی بیاید معلوم گردد وعن سهل بن سعد قال گفت سهل بن سعد ساعدی انصاری صحابی مشهور است مر رجل علی رسول الله گذشت مردی بر پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فقال لرجل عنده جالس پس گفت آن حضرت مردی را که نزد وی نشسته بود ما رایک فی هذا چیست رای تو و چه گمان داری در حق
این مرد که می گذرد فقال پس گفت این مرد که آن حضرت حال آن مرد گذرنده را از وی پرسید رجل من اشراف الناس وی مردیست از بزرگان و توانگران
آدمیان هذا والله حری این مرد بخدا سوگند سزاوار است بآنکه ان خطب ان ینکح اگر خواستگاری کند زنی را نکاح کرده شود بآن زن وان شفع ان یشفع و سزاوار
است اگر درخواست کند گناه یکی را قبول کرده شود در خواست وی قال گفت سهل بن سعد که راوی حدیث است فسکت رسول الله پس خاموش ماند پیغمبر خدا
صلی الله علیه واله وسلم ثم مر رجل پس تر گذشت مردی دیگر فقال له پس گفت آن حضرت مر همان مرد را که نزد وی نشسته بود ما رایک فی هذا چه گمان می بری در حق
این مرد فقال پس گفت یا رسول الله هذا رجل من فقراء المسلمین این مردیست از فقرای مسلمانان هذا حری ان خطب ان لا ینکح این مرد سزاوارتر است
بآنکه اگر خواستگاری کند نکاح کرده نشود وان شفع ان لا یشفع و اگر شفاعت کند قبول کرده نشود شفاعت وی وان قال لا یسمع لقوله و اگر بگوید سخنی گوش نهاده
نشود مر سخن اورا و قبول کرده نشود آن سخن از وی در تحقیر این مرد چیزی افزود و مبالغه نمود که در تعظیم مرد اول نکرد زیراکه حقارت و نقص مردم در نفوس بنی نوع بحسب
صنف و صنعت که در طبیعت ایشان نهاده اند بیشتر از آنست که عظمت و کمال ایشان و زبان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میگردد و از آنکه در تعظیم و مدح ایشان فقال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هذا خیر این مرد که تو او را بچشم حقارت کم دیدی و تحقیر وی کردی بهتر است من ملاء الارض مثل هذا از پری زمین مانند این مرد
که تو او را بستودی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روی زمین از امثال این مرد ستوده نزد تو پر گردد آن یک مرد نکوهیده در گمان تو بهتر و زیاده تر آید از آن در مرتبه و فضیلت
و لم ار مثل الرجال تفاوتا اذا ماعنی عد الف بواحد متفق علیه وعن عائشة قالت ما شبع ال محمد من خبز الشعیر یومین متتابعین سیر
نشدند اهل بیت آن حضرت از نان جو دو روز پیاپی حتی قبض رسول الله تا آنکه رفت از عالم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و این گرسنگی ایشان اختیاری
بود در ترک دنیا و لذات آن و قناعت بقوت لا یموت و ایثار فقرا و مساکین و ترجیح حاجات مردم بر حاجت نفس خود متفق علیه وعن سعید المقبری
بضم با و فتح آن و گاهی بکسر نیز آید منسوب بمقبره و بمعنی موضع قبور سکونت میکرد وی و پدرش در مقبره کنیت وی ابو سعید است و پدرش ابو سعید کیسان
و وی و پدرش هردو تابعی اند و مردم در وی اختلاف است بعضی گفته اند صدوق است بعضی گفته لا باس به و بعضی گفته ثقه است و واقدی گفته که
در کبر سن در عقل وی اختلاطی و اختلالی واقع شده هرچه از وی پیش از اختلاط گرفته اند حجت است روایت میکند از پدرش و از ابو هریره و عائشه روایت کرده
اند از وی لیث و مالک واحمد عن ابی هریرة انه مر بقوم بین ایدیهم شاة مصلیة روایت میکند سعید از ابو هریره مر دستیکه ابو هریره گذشت بقومیکه پیش ایشان
گوسپندی بود بریان فدعوه فابی ان یاکل پس خواندند آن قوم ابو هریره را بطعام پس ابا آورد ابو هریره از خوردن آن طعام و قال و گفت در اعتذار از ناخوردن
خرج النبی صلی الله علیه واله وسلم من الدنیا ولم یشبع من خبز الشعیر بیرون آمد آن حضرت از دنیا و سیر نشد از نان جو و چون حال آن حضرت
اینچنین بود خوردن بریان را مکروه و ناخوش می آید رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه انه مشی الی النبی صلی الله علیه واله وسلم
بخبز الشعیر و اهالة سنخة روایت است از انس که وی برد نزد آن حضرت نان جو و دنبه پیه گداخته و تغیر یافته را اهاله بکسر همزه چربش کذا فی الصراح و سنخة
بفتح سین و کسر نون بخا معجمه دهن متغیر شده و فاسد گشته ولقد رهن النبی صلی الله علیه واله وسلم این نیز قول انس است که گفت و بتحقیق گرو نهاد
آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درعا له بالمدینة زرهی که بود او را در مدینه عند یهودی نزد یهودی واخذ منه شعیرا لاهله و گرفت از آن یهودی
پاره جو را برای اهل و عیال خود ولقد سمعته یقول راوی انس میگوید که شنیدم انس را که می گفت یا انس میگوید که شنیدم مر آن حضرت را که میفرمود ما امسی
عند ال محمد شب نکرد نزد اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم صاع بر ولا صاع حب پیمانهٔ گندم و نه پیمانهٔ دانه دیگر از دانهای غله یعنی هرگز شب نگاه نداشت بمای

فرواوان عنده تسع نسوة و حال آنکه بتحقیق نزد آن حضرت نه زن بود با وجود آن چیزی ذخیره نمی‌کرد رواه البخاری اینجا اشکال می‌آرند که در صحیح ثابت شده
که آن حضرت برای نساء خود قوت یکساله یکجا داده و واز خار نموده جواب میگویند که این تا نهادن ذخیره در اوایل حال که فقر بر حال ایشان غالب بود بعد ازان که وسعتی
راه یافت قوت یکسال با ایشان یکجا دادی و بعضی گویند که لفظ آل مقحم است که در کلام می‌آرند که آل فلان می‌گویند و مراد همان فلان می‌دارند پس ذخیره ناکردن
شب حال مخصوص آن حضرت باشد صلی الله علیه وآله وسلم که برای نفس شریف خود نمی‌کرد و اگر برای نساء ذخیره کردی منافات با آن ندارد وعن عمر قال
دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاذا هو مضطجع عمر گفت رضی الله عنه در آمدم بر آن حضرت ناگاه آن حضرت بر
پهلو خوابیده است علی رمال حصیر بر بوریای بافته از برگ خرما یا شاخ مقشر وی این بوریا بر سریر خوابگاه انداخته بودند یا بر زمین افتاده بود و
از بعضی عبارتها این چنین مفهوم میکرد که همان سریر را بجرید نخل بافته بودند چنانکه چارپائیها را بریسمان می‌بافند و رمال بضم را و کسر آن بمعنی مرمول یعنی بافته
شده و در قاموس بضم را گفته لیس بینه و بینه فراش در حالی که نبود در میان بدن مبارک آن حضرت و میان رمال حصیر فراشی افکنده
قد اثر الرمال بجنبه بتحقیق تاثیر کرده بود نقش حصیر در پهلوی مبارک وی متکئا علی وسادة من ادم تکیه زده بر بالین از چرم که
حشوها لیف آکنده آن پوست خرما بود یعنی وساده پر کرده شده بلیف بکسر لام و سکون یا چنانکه اغنیا به پنبه و مانند آن پر کنند فقرا پوست
خرما کوفته و نرم ساخته پر کنند قلت عمر میگوید گفتم یا رسول الله ادع الله دعا کن خدا را فلیوسع علی امتک تا فراخ گرداند خدای تعالی ارزاق را
بر امت تو چون دید عمر رضی الله عنه که آن حضرت فقر اختیار کرده و خود را باین حال می‌دارد نظر کرد در حال ضعفای امت که تاب فقر ندارند و طاقت
نیارند کار بر ایشان دشوار گردد مناسب بحال ضعف ایشان این دید که توسعه در کار ایشان کند طیبی گفت که مقصود عمر طلب توسعه در کار آن حضرت
است ولیکن از جلالت شان وی صلی الله علیه وآله وسلم نتوانست که برای وی ازین دنیای دنیه خسیسه طلب نماید چنانکه در روایت دیگر آمده که
عمر آن حضرت را دید در خانه تاریک کرم بر حصیری افتاده و در گوشهای خانه نگاه کرد چرم پاره دید و یک دو ظرف کهنه افتاده پس بگریست فرمود چرا
میگریی ای پسر خطاب بگو گفت یا رسول الله ترا می‌بینم که رسول خدائی باین حال افتاده و قیصر و کسری در ناز و نعمت الحدیث اما معنی اول مناسب
تر است بقول وی که گفت فان فارس والروم قد وسع علیهم فارس و روم که نام قوم کسری و قیصر است بتحقیق فراخی کرده شده است بر ایشان
وهم لا یعبدون الله و حال آنکه ایشان پرستش نمی‌کنند خدا را فقال پس فرمود آن حضرت او فی هذا انت یا ابن الخطاب آیا طلب می‌کنی توسعه
و ترفه و تنعم را در دنیا و درین مقامی تو ای پسر خطاب این ادای دیگر است که عمر را رضی الله عنه بنامش خطاب نکرد و بنسبت بپدرش خواند که صاحب عهد
جاهلیت و غریق ورطه غفلت بود از نعیم آخرت چنانکه اهل جاهلیت بودند و تواند که یا ابن الخطاب متصل بکلام لاحق بود یعنی اولئک قوم
عجلت لهم طیباتهم فی الحیوة الدنیا آنها یعنی فارس و روم گروهی اند که شتاب داده شده است برای ایشان نعمتها و لذتهای ایشان در
زندگانی دنیا یعنی در آخرت فقیر و خوار و خراب و در شکنجه باشند وفی روایة اما ترضی ان تکون لهم الدنیا ولنا الآخرة آیا راضی نیستی که
باشد مر ایشان را دنیا و ما را آخرت متفق علیه وعن ابی هریرة قال لقد رأیت سبعین من اصحاب الصفة ابوهریره میگوید که بتحقیق
دیدم هفتاد نفر از اصحاب صفه را ما منهم رجل علیه رداء نیست از ایشان مردی که مر وی را چادری باشد که آنرا بالای جامه دیگر پوشیده
باشد و بر دوش بیندازد و ملکه یکجامه بیش نداشت اما ازار یا ازاری که بسته و بر بدن پیچیده و اما کساء یا گلیمی که در بر انداخته قد ربطوا فی اعناقهم
که بتحقیق بربسته بودند در گردنهای خود فمنها ما یبلغ نصف الساقین پس بعضی ازان ازارها و گلیمها چیزی بود که میرسید بمیانه هر دو ساق را و منها ما
یبلغ الکعبین و بعضی ازان میرسید هر دو شتالنگ را فیجمعه بیده پس گرد می‌آورد ازار را یا گلیم را در سجده تا در بعضی اوضاع نشستن کراهة ان ترى
عورته از جهت ناخوش داشتن آنکه دیده شود اندام شرمگاه او رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم اذا نظر احدکم الی من فضل علیه فی المال والخلق چون نظر کند یکی از شما بسوی کسی که زیادتی داده شده است آن کس را بروی در مال و
صورت ظاهر و بدیدن آن کس سستی در شکر حق و غبطه بر حال وی روی دهد فلینظر الی من هو اسفل منه پس باید که نظر کند بسوی کسی که آنکس
پست تر و کمتر از وست تا شکر گوید و خورسند گردد از مولی منعم متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم این چنین آمده است که قال
گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انظروا الی من هو اسفل منکم نظر کنید بسوی آن کسی که آن کس پایان تر است در مرتبه از شما ولا تنظروا الی
من هو فوقکم و نظر نکنید بسوی آن کسی که آن کس بالای شماست در مرتبه فهو اجدر پس این نظر کردن بسوی پایان و نظر نکردن بسوی بالا سزاوار تر است
شما را ان لا تزدروا نعمة الله علیکم تا خورد نشمارید نعمت خدا را که فایض است بر شما قاعده آنست که در دنیا نظر بما دون خود کنند و در دین بما فوق
خویش چنانچه در فصل ثانی بیاید الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء

بخمس مائة عام نصف یوم می در آیند فقیران بهشت را پیش از توانگران به پانصد سال که نیم روز است از روزی که نزد پروردگار است و آن هزار سال است رواه الترمذی
درین حدیث فقرا و اغنیا مطلق واقع شده و تقیید بمهاجران نیافته چنانکه در فصل اول از حدیث عبد الله بن عمرو آمده و باین وجه مرتفع گردد اشکال بآنکه در میان این دو
حدیث منافاتست زیرا که از حدیث سابق معلوم شد که تقدم فقرا بر اغنیا به چهل سال است و ازین حدیث بپانصد سال چون اغنیاء مهاجرین از فضلا و اکابر صحابه اند که
بعضی از ایشان افضل‌تر اند از فقرا لیکن این خاصیتی است مخصوص به فقرا مدت تقدم بر ایشان کمتر باشد بخلاف غیر مهاجرین و بعضی گفته اند که تقدم بچهل سال فقرا راست که در ایشان
میلی و رغبتی بدنیا باشد و بپانصد زاهد فقرا راست والله اعلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا و
احشرنی فی زمرة المساکین تعداد و زنده دار مرا مسکین و بمیران مرا مسکین و برانگیز مرا در گروه مسکینان فقالت عائشة لم پس پرسید عائشه برای چه
طلبی این را یا رسول الله و سبب آن چیست قال گفت آن حضرت در جواب عائشه انهم یدخلون الجنة قبل اغنیاءهم باربعین خریفا زیرا که ایشان
یعنی فقرا و مساکین می در آیند بهشت را پیش از اغنیا به چهل سال از اینجا این توهم میشود که مگر فقرا پیش از اغنیا به بهشت درایند اگرچه پیغمبران باشند غالبا مقصود آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مجرد اظهار فضل و شرف فقر است و طلب تقدم خود است بر انبیا خوف تاخر وی بر تقدیر غنا از انبیایی که فقرا اند نه خوف تاخر خود از فقرای غیر
انبیا فافهم بعد از آن وصیت کرد عائشه را برعایت حال فقرا و محبت ایشان و فرمود یا عائشة لا تردی المسکین ای عائشه مگردان مسکین را چیزی نا داده و احسان و
مسامحه کن او را و لو بشق تمرة اگرچه بنیمه خرما باشد یعنی باندک چیزی یا عائشة احبی المساکین و قربیهم ای عائشه دوست دار همه مسکینان را و نزدیک گردان بخود از آنکه
بر تو آید بسوال فان الله یقربک یوم القیمة زیرا که خدای تعالی نزدیک میگرداند ترا بخود در روز قیامت یعنی چون دوست داری تو مسکینان را و نزدیک گردانی بخود ایشان را
دوست دارد ترا خدای تعالی و نزدیک گرداند ترا بخود رواه روایت کرد این حدیث را بتمام چنانچه مذکور شد الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و روی و روایت
کرد ابن ماجة عن ابی سعید الی قوله فی زمرة المساکین تا قول وی فی زمرة المساکین و سوال و جواب عائشه و باقی حدیث در روایت ابن ماجه نیست وعن ابی الدرداء
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابغونی فی ضعفائکم گفت آن حضرت طلب کنید مرا در ضعیفان و فقیران خود در رعایت حقوق و نگاه داشت خاطر
که من با ایشانم بجان همیشه و بتن در بعضی اوقات یعنی اگر مرا جویند آنجا می یابند چنانکه در حدیث قدسی آمده که من نزد شکسته دلانم یا طلب کنید رضای مرا در رضای ایشان
و مال هر دو معنی یکی است فانما ترزقون او تنصرون بضعفائکم زیرا که رزق داده نمیشوید شما یا یاری داده نمی شوید مگر ببرکت ضعفا که در میان شما اند پس بشناسید حق صحبت
ضعفا را و شکر گوئید نعمت وجود ایشان را و او برای شک راوی است که لفظ حدیث ترزقون است یا تنصرون و اولی آنست که بمعنی واو بود چنانکه از حدیث مصعب بن
سعد که در فصل اول گذشت معلوم شد رواه ابو داود وعن امیة بن خالد بن عبد الله بن اسید بفتح همزه و کسر سین تابعی ثقه است روایت میکند از ابن عمر و روایت میکند
از وی زهری و جماعه ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثالثه از اهل مکه و عجلی گفته تابعی مدنی ثقه است مات سنة نیف وثمانین عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یستفتح
بصعالیک المهاجرین بود آن حضرت که طلب فتح و نصرت میکرد از جناب حق عز و علا بفقیران و درویشان مهاجرین و در دعا می گفت اللهم انصرنا بفقراء المهاجرین و
صعالیک جمع صعلوک بضم صاد و سکون عین درویش تصعلک درویش شد و صعلکه درویش ساخت او را و این غایت فضل و مزید برکت است مر درویشان فقیران را
که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را اثبات میکرد بدان و مخصوص و مشرف میداشت که ببرکت ایشان طلب نصرت میکرد شاهان چه عجب گر بنوازند
گدا را رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تغبطن فاجرا بنعمة رشک مبر و غبطه مکن فاسقی را به نعمت دنیا
وی که دارد فانک لا تدری ما هو لاق بعد موته زیرا که تو نمی دانی و در نمی یابی که چه چیز را پیش آینده است وی یا چه چیز پیش آینده است او را بعد از مرگ وی ان له عند الله
قاتلا لا یموت بدرستیکه مر فاجر را نزد خدا کشنده ایست یعنی عذاب کننده هست که نمی میرد و فانی نمی گردد آن عذاب کننده یعنی النار میخواهد آن حضرت از قاتل که
نمی میرد آتش دوزخ را و این تفسیر از راوی ابو هریره است که نام او عبد الله بن ابی مریم است رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا سجن المؤمن وسنته دنیا زندان مسلمان و قحط سال اوست که در شدت و محنت میباشد هر چند از نعمت دنیا او بسیار گردد
واما بنسبت آنچه او را در دار آخرت نهاده اند حکم زندان و قحط دارد و یا مراد آنست که وی همیشه خود را در ریاضت و مجاهده میدارد و در طاعت و عبادت و تنعم و ترفه را بخود راه نمی دهد
و همیشه شوق دارد که ازین محنت آزاد و خلاص گردد و بدر رود و اذا فارق الدنیا فارق السجن والسنة وقتی که بگذارد دنیا را و جدا گردد از وی گویا می گذارد زندان و قحط
بهمین قیاس معنی قرینه وی که در بعضی روایات آمده جنة الکافر نیز معلوم گردد رواه فی شرح السنة وعن قتادة بن النعمان ان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم قال اذا احب الله عبدا روایت میکند قتاده بن النعمان که صحابی بدری است که آن حضرت گفت چون دوست میدارد الله تعالی بنده خود را حماه الدنیا
منع می کند او را دنیا را و پرهیزی فرماید او را از آن تا از وی تعالی و در نیفتد و بغیر وی مشغول نگردد و یا تا هلاک نشود و بموت قطیعت نیز و این معنی مناسب تر است بقول
وی که فرمود کما یظل احدکم یحمی سقیمه الماء چنانکه میگردد یکی از شما که منع میکند و پرهیز میفرماید بیمار خود را از آب مراد بیماریست که آب او را زیان دارد چنانکه مستسقی مثلا
رواه احمد والترمذی وعن محمود بن لبید بفتح لام و کسر با مدنی انصاری اشهلی ولادت او در زمان شریف آن حضرت بود و بخاری گفته که مر او را صحبت است و گفته

کرده

کرده است او را مسلم و طبقهٔ ثانیه از تابعین و ابن عبد البر گفته صواب قول بخاری است و اثبات کرده است مر او را صحبت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اثنتان
یکرههما ابن آدم دو خصلت و دو چیز است که ناخوش دارد آنها را آدمی یکره الموت یکی از آن دو چیز مردن است که ناخوش دارد آنرا اگرچه بفتنه و بلائی مبتلا گردد
والموت خیر للمؤمن من الفتنة و حال آنکه موت بهتر است مر مسلمان را از فتنه که گرفتاری به کفر و معصیت و اکراه جباران نسبت برارتکاب نامشروعات
و مانند آن از مکروهات دین زندگی بر آن آن خوب است که طاعت کنند و بر قدم استقامت ثابت مانند و ایمان بسلامت برند بی سلامت ایمان زندگی
بچه کار آید و در صورت اکراه اگرچه دل برقرار خود باشد اما بر زبان گذرانیدن چیزی که لایق و مناسب دین نیست نیز فتنه است نعم اگر فتنه و ابتلا در دنیا باشد
و شدت و محنت نفس بود سبب کفارت ذنوب و رفع درجات است و مرگ خواستن بجهت این درست نبود ویکره قلة المال خصلت دوم کمی
مال و فقیریست که آنرا نیز بحکم نفس و طبیعت آدمی ناخوش دارد و قلة المال اقل للحساب و کمی مال کمتر است مر حساب را یعنی بهتر است مر مسلمان را و باید که خوشتر باشد
نزد وی زیراکه وی کمتر است برای حساب آخرت و شدت و محنت که بجهت آن برسد سهل است عزیز من اینها همه فرع ایمانست هر که ایمان به گفته شارع
درست دارد و بیقین داند که آنچه وی فرموده حق است و اگر عقل سلیم دارد و تجربه صافی در دنیا نیز در یابد که کثرت مال و محنت گرفتاری در ذلت و خواری در گرد آوردن
آن و نگهداشتن و تعلق بدان که می کشد زحمت فهم کم میشود و محرومی از نعمتی و عزت و علو همت که در ترک آن و قناعت بکفاف و مایحتاج است از کار نفس
و صفای اوست رواه احمد وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا صحابی مشهور است از اصحاب شجره ساکن شد بمدینه بعد از آن تحول کرد
ببصره و حدیث شنید از وی حسن بصری و ابن العالیه قال جاء رجل الی النبی گفت مردی بحضرت پیغمبر آمد صلی الله علیه واله وسلم فقال انی احبک پس گفت آن مرد آن
حضرت را بدرستی من دوست میدارم ترا قال انظر ماتقول گفت آن حضرت آن مرد را بنگر که چه میگوئی و تامل کن که این دعوای تو که می کنی بس عظیم است و ایستادن درین مقام
دشوار است فقال والله انی لاحبک پس گفت آن مرد درین مرتبه بشوق تر و تاکید تر گفت بخدا سوگند بدرستی هر آئینه دوست میدارم ترا ثلث مرات سه کرت گفت
این سخن را احتمال دارد که سه کرت با کرت اولی باشد که گفت انی احبک چنانچه ظاهر است و احتمال دارد که بعد از فرمودن آن حضرت انظر ما تقول سه بار دیگر گفته
باشد والله انی لاحبک قال ان کنت صادقا گفت آن حضرت اگر هستی تو ای مرد درین دعوی صادق فاعد للفقر تجفافا پس اماده کن برای فقر برگستوان تجفاف بکسر
تا و سکون جیم سلاحی که بپوشند بر اسپان نزد جنگ تا از زخم دشمن در امان باشند چنانکه زره مر سوار را کذا فی الحواشی و در قاموس گفته تجفاف بکسر آلت حرب که بپوشند
آنرا اسپ و آدمی تا نگاه دارد او را در جنگ و این کنایت از صبر است که از آفت فقر نگاه دارد و هلاک نگرداند و در ورطه جزع و سخط نیفگند للفقر اسرع الی من یحبنی هر آینه
فقر شتابنده تر است و زود رسنده تر است بسوی کسی که دوست میدارد مرا من السیل الی منتهاه از شتاب رسیدن سیل آنجائی که نهایت رسیدن وی باشد سیل
آب بسیار روان شونده یعنی دوست دارنده مرا البته محنت فقر میرسد و در حقیقت دولت و سعادت اوست اما بس صعب است رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب ازینجا معلوم شد که دعوی محبت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بی اختیار فقر و سلوک طریق آن نا راست و دروغ است و بحقیقت اتباع و موافقت
لازم محبت است و محبت بی متابعت محبوب درست نه شعر ان المحب لمن یحب مطیع ولیکن این نشان صدق محبت و کمال اوست و ماهیت محبت انجذاب
باطن و امتلاء قلب بحسن و استحسان ذات و صفات محبوب و خوبی و شکل و شمایل اوست که او را از همه خوب می بیند و خوب میداند و خوب می اندیشد اما در مرتبه عمل و
اتباع ناقص و نازل است چنانکه ایمان بی عمل و اگر مقرون باتباع گردد اعلی و اکمل بود اللهم ارزقنا ولا تمنعنا فانه یحب الله و رسوله محبت آن است وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لقد اخفت بضم همزه و کسر خا بصیغه متکلم از اخافت بمعنی ترسانیدن یعنی بتحقیق ترسانیده شده ام من فی الله بجهت اظهار
دین خدا و دعوت خلق بدان و ما یخاف احد و حال آنکه ترسانیده نمی شد هیچ یکی با من و بودم من تنها در آغاز کار دین و اظهار آن و هیچ یکی با من نبود ولقد اوذیت فی الله
و هر آئینه بتحقیق ایذا کرده شد و رنجانیده شده ام در دین و ما یوذی احد و ایذا کرده نشد هیچ یکی با من بهمان معنی که در ما یخاف احد گفته شد کذا قال الطیبی و این معنی صحیح است
ولیکن ظاهر آنست که معنی آن باشد که ترسانیده شده ام من در دین و ترسانیده نشد هیچ یکی از انبیا چنانچه من ترسانیده شده ام و ایذا کرده شده ام در دین و ایذا کرده نشد
هیچ یکی چون من چنانکه در حدیث دیگر آمده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت زیراکه ایذا و اذی بر اندازه قدر و مرتبه مرد است چون قدر و مرتبه آن حضرت صلی الله علیه واله
وسلم از همه عالی تر و صدق و حقانیت وی ظاهر تر و حرص و خواهش وی بر ایمان و اهتدای امت بیشتر از همه است ایذای او بهر چه کنند عظیم و اذی وی از آن بیشتر باشد
بعد از آن بیان شدت فقر که اشد و اعلی و اصعب محن است بقصد ارشاد و تعلیم امت بیان فرموده بقول خود ولقد اتت علی ثلثون من بین لیلة و یوم و بتحقیق
می آمد و می گذشت بر من سی شب و روز متوالی و مالی ولبلال و حال آنکه نیست و نبود مرا و مر بلال را طعام یاکله ذو کبد خوردنی که بخورد جگرداری یعنی حیوانی یعنی از هیچ
جنس از آنچه هیچ حیوان آنرا بخورد نیز نبود چه جای آدمی الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی قلیل حقیر که می پوشید و پنهان می کرد آنرا بغل بلال معلوم است که در بغل آدمی
چه می گنجد باز آنچنانکه در بغل نیز پیدا نشود و بیرون ننماید رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و قال و گفت ترمذی و معنی هذا الحدیث
حین خرج النبی و مراد و مصدوق این حدیث در هنگامی بود که بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم هاربا من مکة گریخته از مکه

ومعه بلال و بود با آن حضرت بلال انما کان مع بلال من الطعام نبود با بلال از جنس خوردنی ما یحمل تحت ابطه الا آن قدر که بر میداشت در بغل خود و از آنچه گفت که با وی بلال بود معلوم شد که این قصه در هجرت از مکه بمدینه نبود غالبا در آن هنگام است که چون ابو طالب وفات کرد و بعد از وی سه روز یا پنج روز خدیجه نیز وفات یافت و این سال را عام الحزن گویند ابتلا و اذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سه ماه از موت خدیجه سال دهم از نبوت پیاده از مکه بطائف رفت و زید بن حارثه با وی بود و پس از اهل طائف مساعدتی ندید و موافقتی نیافت و غلامان و بیخردان خود را اغرا کردند تا آن حضرت را ایذا نمودند و پاشنهای مبارک او را سنگها زدند و نعلین او را خون آلوده ساختند و خون از زخمهای سنگ آن حضرت بر زمین می‌افتاد هرد و بازوی او را گرفته بر می‌خیزاندند و خون میرفت و چون میرفت باز سنگ ریزی کردند و خنده می‌کردند و زید بن حارثه خود را سپر آن حضرت می‌ساخت تا سر وی تمام شکست و مجروح شد پس پروردگار تعالی ابری فرستاد تا او را سایه کرد پس جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا و آنچه رد کردند بر تو و ملک جبال را حکم کرد که اگر فرمائی این قوم را هلاک کنم و هرد و کوه اخشبین را که مکه در میان آن آبادان است در هم زنم و ایشان را در میان آن پست گردانم فرمود امید دارم که از اصلاب ایشان کسی بر آید که پروردگار مرا بوحدانیت بپرستید و در آخر این حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و در شرح سفر السعادت نیز از آن چیزی ذکر کرده ایم اما در کتب ذکر بلال درین قصه ندیدیم آنچه مذکور است زید بن حارثه است والله اعلم وعن ابی طلحة قال شکونا الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الجوع ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است و شوهر مادر انس است گفت شکایت کردیم ما بسوی آن حضرت گرسنگی را فرفعنا عن بطوننا عن حجر حجر پس برداشتیم و کشادیم از شکمهای خود سنگ سنگ یعنی هر کدام سنگی از سینه خود کشاد و بنمود فرفع رسول الله پس برداشت و کشاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عن بطنه عن حجرین از سینه خود دو سنگ و سنگ بستن بر شکم گرسنگی از آن می‌بندند که تقویت صلب کند و بر ایستادن و راه رفتن قوت بخشد از آنکه شکم در روده بکمر بچسپد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة انه اصابهم جوع روایت است از ابو هریره که رسید فقرای صحابه را گرسنگی فاعطاهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تمرة تمرة پس داد آن حضرت ایشان را خرما خرما یعنی هر یک خرمائی داد یعنی فقر و تنگی رزق بر ایشان بجای رسیده بود که گاهی بیک خرما اکتفا میکردند رواه الترمذی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آن حضرت خصلتان من کانتا فیه دو خصلت اند که هر کس که باشند آن دو خصلت در آن کس کتبه الله شاکرا صابرا بنویسد آن کس را خدای تعالی شکر گوینده و صبر کننده من نظر فی دینه الی من هو فوقه کسیکه نظر کند در دین خود بسوی کسی که بالای اوست یعنی کاملتر و قوی تر است از وی در دین فاقتدی به پس اقتدا کند بوی و متابعت کند او را و صبر کند بر مشاق عبادت و مجاهدت و بر عمل بکتاب و سنت ونظر فی دنیاه الی من هو دونه و کسی که نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که فرود اوست و کمتر و محتاج تر است از وی در دنیا فحمد الله علی ما فضله الله علیه پس ستایش کند مر خدا را بنا بر فضیلت دادن خدای تعالی او را بر آن کس و شکر گوید بر آن کتبه الله می‌نویسد الله تعالی او را شاکرا بجهت نظر ثانی صابرا بجهت نظر اول ومن نظر فی دینه الی من هو دونه و کسی که نظر کند در دین خود بسوی کسی که آن کس فرود اوست یعنی پس صبر نکند بر طاعت و مجاهدت ونظر فی دنیاه الی من هو فوقه و نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که آن کس فوق اوست فاسف علی ما فاته منه پس اندوه خورد بر چیزی که فوت شد او را از دنیا لم یکتبه الله شاکرا نه نویسد او را خدای تعالی شاکر بجهت اندوه او بر فوات دنیا ولا صابرا و نه صابر بجهت صبر نکردن او بر طاعت رواه الترمذی وذکر حدیث ابی سعید و ذکر کرده شد حدیث ابی سعید خدری که در وی این کلما است ابشروا یا معشر صعالیك المهاجرین فی باب بعد فضائل القرآن در بابی بی عنوان بعد از کتاب فضائل القرآن الفصل الثالث عن ابی عبد الرحمن الحبلی بضمتین نام او عبد الله بن زید مصری است تابعی ثقه است روایت میکند از ابو ایوب انصاری و ابو ذر و عبد الله بن عمرو بن العاص و غیر ایشان مات بافریقیه سنه مائة قال سمعت عبد الله بن عمرو گفت شنیدم عبد الله بن عمرو بن العاص را که میگفت چیزی که بعد از ین تفسیر آن بیاید وساله رجل و حال آنکه بتحقیق پرسید او را مردی این سوال را که قال گفت آن مرد السنا من فقراء المهاجرین ایا نیستیم ما از فقیران مهاجران که الله تعالی ذکر کرده است ایشان را باین عنوان و مدح کرده بر ایشان و بشارت داد رسول وی به سابقیت ایشان در دخول جنت فقال له پس گفت مر او را عبد الله ابن عمرو الك امراة تاوی الیها آیا مر ترا زنی هست که جای می‌گیری و میروی بسوی او و می‌باشی با او قال نعم گفت آری مرا زنی هست که جای می‌گیرم بسوی او قال گفت عبد الله بن عمرو الك مسكن تسكنه آیا مر ترا جای باشی هست که می‌باشی در وی قال گفت آن مرد نعم هست مرا مسکن قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الاغنياء تو از توانگرانی بحکم عرف قال فان لی خادما گفت ان مرد چون شنید عبد الله بن عمرو را که بوجود زن و مسکن او را از اغنیا خواند پس گفت مرا خدمت کاری نیز هست قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الملوك پس تو از پادشاهانی و در حکم ایشانی قال عبد الرحمن این چنین است در نسخ مشکات و صواب ابو عبد الرحمن است که راوی حدیث است چنانکه در صحیح مسلم آمده غالبا لفظ ابو از قلم ناسخ افتاده و نسخها بران روش نوشته شد وجاء ثلثة نفر الی عبد الله بن عمرو وانا عنده و امدند

سه کس

سہ کس بہ سوی عبداللہ بن عمرو من نزد وی بودم فقالوا پس گفتند یا ابا محمد کیست عبداللہ بن عمرو است واللہ ما نقدر علی شیء بخدا سوگند توانا نیستیم ما بر چیزی لا نفقۃ ولا دابۃ ولا متاع نہ بر خرج و نہ بر چارپا و نہ بر جنس دیگر از اموال مقصود اظہار فقر و احتیاج و طمع و سوال بود فقال لھم ما شئتم پس گفت عبداللہ بن عمرو مر این جماعہ را چو خواستید شما ان شئتم رجعتم الینا اگر میخواہید باز می آئید شما بسوی ما فاعطینا لکم پس میدہیم شما را ما یسر اللہ لکم چیزی کہ آسان کرد اند خدای تعالی از برای شما یعنی درین وقت چیزی نزد ما حاضر نیست وان شئتم ذکرنا امرکم للسلطان و اگر میخواہید ذکر کنیم قصۂ شما را برای پادشاہ کہ دران وقت معاویہ بود وان شئتم صبرتم و اگر میخواہید صبر میکنید فانی سمعت رسول اللہ زیرا کہ من شنیدہ ام از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول کہ میگفت ان فقراء المہاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمۃ الی الجنۃ باربعین خریفا بدرستی کہ فقیران مہاجران پیشی میکنند توانگران از روز قیامت و بسوی بہشت بچہل سال قالوا گفتند آن جماعہ فانا نصبر لا نسال شیئا پس ما صبر میکنیم سوال نمی کنیم چیزی را رواہ مسلم وعن عبداللہ بن عمرو قال بینما انا قاعد فی المسجد در اثنای آنکہ من نشستہ ام در مسجد وحلقۃ من فقراء المہاجرین قعود و حال آنکہ جماعۂ از فقیران مہاجران حلقہ بستہ نشستہ اند اذ دخل النبی ناگاہ درآمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقعد الیہم پس نشست آن حضرت مایل بجانب ایشان یعنی نشست درمیان ایشان فقمت الیہم پس ایستادم من و رفتم بسوی ایشان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیبشر فقراء المہاجرین باید کہ بشارت دادہ شوند فقیران مہاجران بما یسر وجوھھم بچیزی کہ خوش حال کرد اند ایشان را پس مراد بوجوہ ذوات باشد و تواند کہ محمول بر ظاہر باشد و تخصیص بوجوہ برای آن بود کہ اثر خوشحالی در روی ظاہر می گردد و خبر خوش را کہ بشارت گویند ہم ازین وجہ است کہ اثر آن در بشرہ پیدا آید فانہم یدخلون الجنۃ قبل الاغنیاء باربعین عاما زیرا کہ ایشان یعنی فقیران می درآیند بہشت را پیش از توانگران بچہل سال قال گفت عبداللہ بن عمرو فلقد رایت الوانہم اسفرت پس بخدا سوگند ہر آئینہ بتحقیق دیدم رنگہای فقرا را کہ روشن و تابان شد بشنیدن این بشارت قال عبداللہ بن عمرو حتی تمنیت ان اکون معہم یعنی ذوق آورد مرا این حال و تاثیر کرد در من تا آنکہ آرزو کردم کہ باشم من با ایشان او منہم یا از ایشان شک راوی است و تواند کہ برای تنویع باشد یعنی با ایشان باشم و در ہر صحبت جلیس ایشان باشم تا انوار و اسرار برکات صحبت ایشان بینم و ترزم اگرچہ فقیر نباشم یا فقیر شوم و از ایشان باشم واللہ اعلم رواہ الدارمی وعن ابی ذر قال امرنی خلیلی بسبع گفت ابوذر امر کرد مرا دوست جانی من یعنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہفت خصلت امرنی بحب المساکین والدنو منہم اول امر کرد مرا بدوستی مسکینان و نزدیک شدن از ایشان وامرنی ان انظر الی من ہو دونی ولا انظر الی من ہو فوقی دوم امر کرد مرا کہ نظر کنم بسوی کسی کہ آن کس فرود من است و نظر نکنم بسوی کسی کہ آن کس بالای من است یعنی در دنیا وامرنی ان اصل الرحم وان ادبرت سیوم امر کرد مرا کہ صلہ کنم رحم را و پیوند کنم با آن اگرچہ پشت دہد و قطع کند رحم یعنی صاحب رحم وامرنی ان لا اسال احدا شیئا چہارم امر کرد مرا کہ سوال نکنم و طلب نکنم از ہیچ کس چیزی را وامرنی ان اقول بالحق وان کان مرا پنجم امر کرد مرا کہ بگویم حق و امر کنم بدان و اگرچہ باشد تلخ و ناخوش آیندہ وامرنی ان لا اخاف فی اللہ لومۃ لائم ششم امر کرد مرا کہ نترسم در دین خدا و در امر معروف و نہی منکر ملامت کردن ہیچ ملامت کنندہ را وامرنی ان اکثر من قول لا حول ولا قوۃ الا باللہ ہفتم امر کرد مرا کہ بسیار گویم این کلمہ را کہ مضمون وی نفی است از حرکت و حیلہ و برگشتن از معصیت و قوت و قدرت بر طاعت مگر با رادہ و توفیق الہی و انسلاخ است از تدبیر و اختیار و فنا از ان در جنب قدرت حق و مشایخ شاذلیہ را قدس اللہ اسرارہم وصیت است بطالبان بتکرار این کلمہ و گفتہ اند کہ ہیچ چیز ممد و معین تر ازان برای توفیق عمل نیست فانہن من کنز تحت العرش پس بدرستی کہ این ہفت خصلت از گنجی است کہ مر حضرت رب العزت راست زیر عرش کہ فیوض و برکات ازان نازل و واصل میگردد رواہ احمد وعن عائشۃ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم یعجبہ من الدنیا ثلثۃ بود آن حضرت کہ خوش می آمد ویرا از دنیا سہ چیز الطعام والنساء والطیب خوردنی و زنان و بوی خوش فاصاب اثنین ولم یصب واحدا پس یافت آن حضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را اصاب النساء والطیب یافت زنان را و بوی خوش را ولم یصب الطعام و نیافت خوردنی را چنانکہ استیفا کند لذت ازو و استکثار کند ازان باختیار فقر و تنگی معیشت تا حکمت الہی استیفا کرد ذوق و حظ ازان و مصلحت وی دران چہ باشد و لابد در ہرچہ اختیار کرد حق عزوجل و علا حبیب خود را حکمتی بالغ و مصلحتی عظیم خواہد بود رواہ احمد وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم حبب الی الطیب والنساء وجعلت قرۃ عینی فی الصلوۃ دوست کردانیدہ شد بسوی من بوی خوش و زنان و کردانیدہ شد شادی و خوشدلی من در نماز یعنی ذوق و شہود و راحت و سرور کہ در نماز حاصل وقت من کردد کہ در ہیچ وقت و ہیچ عبادت نبود و لہذا فرمودی ارحنا یا بلال یعنی راحت بخش ما را ای بلال بنماز یعنی اذان کو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کارہای دیگر خلاص شویم و بمناجات حق بپیوندیم و قرۃ یا مشتق است از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چہ دیدہ بنظارہ محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد و بسوی دیگر ننگرد و بنظر بر غیر محبوب پریشان و بہر جانب نگران بود و یا مشتق است از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی چشم و لذت وی در مشاہدۂ محبوب بود و گرمی و سوزش وی در دیدن اعدا و لہذا

ولدا قرۃ العین خوانند رواہ احمد والنسائی وزادہ زیادت کردہ است ابن الجوزی بعد قولہ حبب الی این لفظ را کہ من الدنیا این روایت چنین کردہ حبب الی من الدنیا الطیب الحدیث بدانکہ لفظ حدیث چنانکہ اتفاق کردہ اند بران آئمہ این است کہ در کتاب مذکور شد و روایت کرد آنرا طبرانی در ہر سہ معجم خود و خطیب در تاریخ بغداد و ابن عدی در کامل و حاکم در مستدرک نیز آوردہ و گفتہ کہ صحیح است بر شرط مسلم اما بدون لفظ وجعلت و در روایت نسائی نیز از وجہ دیگر لفظ من الدنیا آمدہ و اما آنچہ مشہور است بر زبانہای مردم از زیادہ لفظ ثلث در ہیچ کتابی از کتب احادیث یافتہ نشدہ با وجود تتقیر و تفتیش مکرر در دو موضع از احیاء العلوم و در تفسیر آل عمران از کشاف کذا قال السخاوی و شیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج رافعی گفتہ کہ نیافتیم لفظ ثلث را در ہیچ طریقی از طرق حدیث و شیخ ولی الدین عراقی در امالی خود گفتہ کہ این لفظ در ہیچ کتاب حدیث نیست انتہی پس معلوم شد کہ در حدیث چنانکہ در کتاب مذکور است اصلا اشکالی نیست و اگر یکی ازین دو لفظ من الدنیا و ثلث نباشد نیز اشکال ندارد و اگر این ہر دو باشد اشکال دارد زیراکہ صلوۃ از دنیا نیست و جواب میدہند کہ مراد از دنیا حیات این عالم است یعنی درین عالم مرا سہ چیز خوش آمد از ان دو از امور طبیعہ دنیویہ است و سوم از امور دین و بعضی گویند کہ چون آن حضرت دو چیز از دنیا ذکر کرد ملول شد از ذکر امور دنیاوی پس عدول کرد بامر دینی و اشارت کرد بانکہ خوش داشتن طیب و نسا نیز و جہی است کہ مانع و شاغل آید از ذکر حق و مناجات وی بلکہ اینہا در حق آن حضرت مدد و معاون بود مر طاعت و عبادت وی را و گویند کہ آن امر ثالث دنیاوی کہ ذکر کردہ است اسپ باشد چنانکہ در حدیث دیگر بروایت نسائی از انس آمدہ کہ نبود دوست تر نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم بعد از نسا از اسپ یا طعام چنانکہ از حدیث عائشہ معلوم شد واللہ اعلم دیگر بدانکہ معنی قرۃ العین فی الصلوۃ چنانکہ شراح حدیث ذکر کردہ اند آنست کہ مذکور شد و از زبان عامہ مردم این دیار شنیدہ میشود و در بعضی رسایل مشایخ نیز نوشتہ اند کہ مراد از قرۃ العین فی الصلوۃ فاطمہ زہرا است سلام اللہ علیہا در نماز و این معنی بر تقدیر عدم ذکر وجعلت محتمل لفظ ہست اما ہیچ یکی از شراح حدیث آنرا بگفتہ و این احتمال را راہ نداد و عن معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم لما بعث بہ الی الیمن قال روایت است از معاذ بن جبل کہ چون فرستاد آن حضرت معاذ را بسوی یمن بمنصب قضا گفت ایاک والتنعم دور دار خود را از تنعم و ترفہ و استراحت و تن آسانی فان عباد اللہ لیسوا بالمتنعمین زیراکہ بندگان خاص خدا کہ بعبادت وی مشغول اند نیستند تنعم کنندگان رواہ احمد وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم من رضی من اللہ بالیسیر من الرزق کسی کہ راضی و خورسند گردد از خدا باندکی از رزق رضی اللہ عنہ بالقلیل من العمل راضی گردد خدای تعالی از وی باندک از عمل وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من جاع او احتاج فکتمہ الناس کسی کہ گرسنہ شود یا محتاج باشد پس پوشد از مردم و نگوید کہ من گرسنہ ام تا طعامی بدہند و محتاجم تا چیزی بخشند کان حقا علی اللہ عزوجل ان یرزقہ رزق سنۃ من حلال باشد لازم و ثابت بر فضل خدا کہ رساند وی را روزی یکسال از وجہ حلال رواہما البیہقی روایت کرد این ہر دو حدیث را بیہقی فی شعب الایمان وعن عمران بن حصین قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یحب عبدہ المؤمن الفقیر المتعفف ابا العیال بدرستی کہ خدای تعالی دوست میدارد بندۂ خود را کہ مسلمان است و این صفات دارد کہ فقیر است و پارسا یعنی باز دارندہ است نفس خود را از حرام و سوال کردن از مردم و صاحب عیال رواہ ابن ماجۃ وعن زید بن اسلم قال استسقی یوما عمر زید بن اسلم کہ مولی عمر بن الخطاب و از اکابر علماء تابعین است گفت آب خوردن طلبید روزی عمر رضی اللہ عنہ فجیئ بماء قد شیب بعسل پس آوردہ شد آبی کہ تحقیق آمیختہ شدہ است بشہد فقال انہ طیب پس گفت عمر کہ این آب آمیختہ بعسل پاک و حلال است و خوش آیندہ است لکنی اسمع اللہ عزوجل لیکن نمی خورم من آن را زیراکہ من می شنوم خدا را عزوجل نعی علی قوم شہواتہم عیب کردہ بر قومی شہوات و خواہشہای نفس ایشان را و سرزنش کردہ ایشان را بران و شہرت دادہ بدان فقال پس گفت وی عزوجل در کتاب مجید اذہبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بہا بردید و استیفا کردید شما شہوتہا و نعمتہای خود را در زندگانی خود کہ پستر و فروتر است یعنی زندگانی این عالم فانی و بہرہ مند شدید بدان فاخاف ان تکون حسناتنا عجلت لنا پس فرمود عمر رضی اللہ کہ میترسم من کہ باشد عملہای نیک ما کہ زود دادہ شد ثواب آن ما را درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم و لذت گیرم و تنعم کنم میترسم کہ این ثواب عملہای ما نباشد کہ درین دنیا دادہ و تمام کردہ شدہ باشد چنانکہ کافران را پاداش عملہای نیک ہم در دنیا دہند و در آخرت نصیبی نباشد فلم یشربہ پس نخورد عمر رضی اللہ عنہ آن آب آمیختہ بہ شہد را رواہ رزین وعن ابن عمر قال ما شبعنا من تمر سیر نشدیم ما یعنی اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خرما بجہت فقر و احتیاج حتی فتحنا خیبر تا آنکہ کشادیم و بازگرفتیم خیبر را کہ خرما در آنجا بسیار بود و فافہم رواہ البخاری

باب الامل والحرص

امل بفتح میم امید داشتن تامیل کذلک کذا فی الصراح و در قاموس نیز امل بمعنی رجا گفتہ و لیکن ظاہر آنست کہ مقید باید کرد تا امید درازی حیات نہ امید کہ مقابل یاس است و در مشارق الانوار گفتہ کہ امل بفتح میم حدیث کردن آدمی نفس خود را بدانچہ در یابد امور دنیا را و بسیار آرزوی آن و حرص کردن بران و این معنی نزدیک است بموارد استعمال آن و لہذا طول امل را مذموم دارند و حرص فرط شرہ و ارادت کذا قال الطیبی و شرہ آز وفی الصراح شرہ آزناک شدن بچیزی

الفصل الاول

عن عبد اللہ قال خط النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم خطا مربعا عبد اللہ ابن مسعود گفت کشید آن حضرت شکل مربع را کہ چہار خط بوی احاطہ کردہ و خط خطا فی



الوسط خارجا منہ وکشید خطی درمیان این شکل مربع کہ بیرون برآمدہ است ازان شکل وخط خططا صغارا الی ہذا الذی فی الوسط وکشید خطہای خورد متوجہ بسوی آن خطی کہ درمیان است من جانبہ الذی فی الوسط از جانب وی کہ درمیانست زیراکہ یکجانب این خط درمیانست ویکجانب وی بیرون رفتہ فقال ہذا الانسان پس گفت آنحضرت ہذا یعنی این خط وسط کہ درمیان شکل مربع واقع است مثال آدمی است وہذا اجلہ محیط بہ واین یعنی خط مربع اجل اوست کہ محیط است بآدمی وہذا الذی ہو خارج املہ واین جانب کہ بیرون رفتہ است امل اوست کہ دراز است وہذہ الخطط الصغار الاعراض واین خطہای خورد اعراض است بفتح ہمزہ یعنی آفات وعاہات مثل امراض وحوادث ہلکہ کہ عارض شوند وہلاک کنند واز ہر جانب متوجہ وروی آرندہ اند بآدمی وکشنفت ومتصل اند بوی

اجل

امل

فان اخطاہ ہذا نہشہ ہذا پس اگر خطا کرد وگذشت این عرض واین حادثہ معین گزید ورسید آدمی را عرض دیگر وحادثہ دیگر وان اخطاہ ہذا نہشہ ہذا واگر خطا کرد وگذشت این حادثہ دیگر حاصل آنکہ آدمی امیدہای دور ودراز دارد وگمان می برد کہ میرسد بآن امیدہا حال آنکہ اجل قریب تراست بوی از امل وآرزوہا وامیدہا نارسیدہ جان میدہد ودرنیفتیم عذرہا بپذیر ای بسا آرزو کہ خاک شدہ رواہ البخاری وعن انس قال خط النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم خطوطا کشید آنحضرت چند خطہا فقال ہذا الامل وہذا الاجل پس فرمود این خط امل آدمی است واین خط اجل اوست فبینما ہو کذلک اذ جاءہ الخط الاقرب پس درانثنای آنکہ آدمی ہم چنین است وہم درین اندیشہ است ناگاہ رسید او را خط اجل کہ نزدیکتر است یعنی آدمی میخواہد کہ بخط امل کہ دورتر است برسد ناگاہ اجل در رسید بامل نارسیدہ درگذرد رواہ البخاری درین حدیث در اجمال سہ خط ذکر کرد ودر تفصیل دو خط آورد وذکر خطوط دیگر کہ در حدیث اول اعتبار نمودہ بود حذف کرد واظہر آنست کہ محمل این حدیث مضمون حدیث ابی سعید است کہ در فصل ثانی بیاید وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم یہرم ابن آدم ویشب فیہ اثنان پیر وضعیف میگردد آدمی وجوان وقوی می گردد در وی دو چیز الحرص علی المال والحرص علی العمر حرص بر کثرت مال حرص بر درازی عمر وہرچند پیر گردد این دو صفت از وی شکستہ وسست نگردد زیراکہ آدمی مجبول است بر حب شہوات وشہوات بی مال وعمر بدست نیاید وسبب قوی شدن اینہا بضعف بدن بعلت آن بود کہ آرزو شہوات ملکہ شدہ وقوت عقلیہ کہ قوت شہویہ را زبون دارد ضعیف شدہ ودفع ان نتواند کرد بجہای خوی محکم شدہ قوت پرکندن ان کم شدہ متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال لا یزال قلب الکبیر شابا فی اثنین ہمیشہ دل پیر آرزو وی جوانست در دو چیز فی حب الدنیا وطول الامل در دوستی دنیا ودرازی امید متفق علیہ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم اعذر اللہ الی امرء نگذاشت خدای تعالی جای عذر والزام کرد عذر را از مردی کہ اخر اجلہ پس افگند ومہلت داد اجل او را حتی بلغہ ستین سنۃ تا آنکہ رسانید او را شصت سال یعنی این ہمہ عمر بخشید وفرصت داد وتوبہ نکرد واعتذار نمود دیگر چہ جای عذر ماند جوان گوید چون پیر شوم توبہ کنم پیر چہ گوید وبعضی گویند کہ معنی عبارت این است کہ ثابت وواجب کردانید بروی کہ عذرخواہی کند وتوبہ واستغفار نماید ودران تقصیر ننماید رواہ البخاری وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی ثالثا اگر باشد مر آدمی را دو رود پر از مال ہر آئینہ طلب میکند سیوم را وسیر نمی شود شکم وی از حرص ولا یملا جوف ابن آدم الا التراب وپر نمی کند شکم آدمی را مگر خاک یعنی تا در گور نرود حرص از وی نمی رود واین حکم بر غالب است ویتوب اللہ علی من تاب ورجوع برحمت میکند اللہ تعالی بر ہر کہ میخواہد بتوفیق ازالۂ این رذیلہ وتہذیب نفس ازان یا معنی آن باشد کہ قبول میکند توبہ از حرص مذموم از ہر کہ میخواہد زیراکہ توبہ از معصیت مقبول است از عمل ظاہر وباطن متفق علیہ وعن ابن عمر قال اخذ رسول اللہ گرفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم ودست زد ببعض جسدی ببعض تن من یعنی بعضوی از اعضای من مثل دست ودوش چنانکہ عادت است در سخن گفتن ونصیحت کردن وچون خصوص عضو را فراموش کرد مجمل گفت ودر بعضی روایات آمدہ کہ گرفت ہر دو دوش مرا فقال پس گفت کن فی الدنیا کانک غریب باش در دنیا چنانکہ گویا شہر غریبی او عابر سبیل یا رہ گذری مبالغہ درین بیشتر است چہ غریب گاہی روزی چند اقامت نیز کند ومشغول گردد اما آنکہ بر سر راہ است میگذرد ودل بچیزی نہ بندد وعد نفسک من اہل القبور وبشمار خود را از مردگان کہ در قبر آسودہ واز ہمہ گذشتہ اند وتشبیہ کن با ایشان وہم در زندگی در حکم مردہ باش رواہ البخاری وشرح این سخن بسطی طلبید بدانکہ حقیقت موت چیست انقطاع تصرف روح از بدن وگسستہ شدن پیوند وی ازان وبیرون آمدن بدن از آلت بودن او امر روح را ورواح بموت بدن منعدم ونابود نگردد ولکہ متغیر میگردد حال او چنانکہ سلب کردہ میشود از وی چشم وگوش وزبان ودست وپا وتمامہ اعضا وحواس وجدا کردہ میشود از وی اہل واولاد واقارب وآشنایان ودوستان ودور کردہ میشود جمیع حشم وداہ وغلام ودواب ومراکب وزمین وسرا وہر چہ از ضیاع واسباب وآلات دنیا است پس تشبیہ بردگان دعنا من در حکم ایشان آن بود کہ متصف گردد بقطع علایق بدنی چہا امکن یعنی قطع کند تصرف روح از جوارح در ارتکاب محرمات ومکروہات وبداند کہ ہر چہ در دست تصرف اوست از دنیا امانت او نیست بلکہ ہمہ ازان مولی

تعلق است و علامت او آنست که فقدان آن اندوهگین نگردد و بوجدان آن مسرور نشود و ہم چنین منقطع گردد از اہل و عیال و اقارب و معارف بسبب ایشان در مرام و مکروه نیفتد پس ہر که باین صفات متصف شود مشابه گردد بمردگان و داخل باشد در حکم ایشان پس تر رعایت کند شروط و آداب دیگر که بدان مشابه بمردگان و درگور خفتگان گردد یکی از آنجمله توبه است و آن برآمدنست از ہر مطلوب بجز خدا چنانکه بموت و توکل است و آن نیز برآمدنست از قید اسباب چنانکه بموت و قناعت است و آن برآمدنست از شهوات نفسانیه چنانکه بموت و توجه الی الله و روی گردانیدن از ما سوای او چنانکه بموت پس باقی نماند ہیچ مطلوب و محبوب و مقصود جز خدای عز و جل و صبر است و آن بیرون آمدنست از حظوظ نفس بمجاهدت چنانکه بموت بی مجاهدت و رضاست و آن بیرون آمدن از خشنودی نفس و در آمدن در خشنودی حق تبارک و تعالی و تسلیم احکام ازلیه و تفویض تمامه امور به تدبیر و اختیار مولی سبحانه بی منازعت و اعتراض چنانکه بموت و ذکر است و آن بیرون آمدنست از حول و قوت چنانکه بموت این صفات و این حالات چون حاصل گردد مشابه مردگان گردد و در شمار اصحاب قبور افتد این است معنی قول آن حضرت وعد نفسک من اهل القبور و موتوا قبل ان تموتوا نیز این معنی دارد و موت اختیاری این باشد کذا ذکر الشیخ عبد الوهاب المتقی فی رساله فضل التوبه. الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال مر بنا رسول الله صلی الله علیه واله و سلم یوما و انا و امی نطین شیئا عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت که گذشت آنحضرت بر ما روزی و حال آنکه من و مادر من گل اندود میکردیم چیزی را یعنی بگل اصلاح میکردیم دری یا دیواری فقال پس گفت آن حضرت ما هذا چیست این و چکار می کنید یا عبد الله قلت گفتم من شیء نصلحه چیزی است یعنی دیواریست که اصلاح میکنیم و را است میسازیم آنرا قال فرمود آنحضرت الامر اسرع من ذلک کار شتابنده تر است ازین یعنی بیرون آمدن از دنیا و گذشتن از آن شتابنده تر و زودتر است از دیر پائیدن دران که بجهت آن مشغول شوی و خانه را اصلاح کنی رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم کان یهریق الماء بود آن حضرت که میریخت آب را یعنی بول میکرد فیتیمم بالتراب پس تیمم میکرد بخاک پیش از آنکه وضو بسازد فاقول پس می گفتم من یا رسول الله ان الماء منک قریب بدرستی که آب از تو نزدیک است یعنی آن قدر دور نیست که بان تیمم توان کرد فیقول میگفت آن حضرت ما یدرینی لعلی لا ابلغه چه دریابانیده مرا یعنی چه دانم شاید که نرسم من آب را یعنی عمر وفا نکند و فرصت نیابم که وضو کنم باری بالفعل بنوع طهارتی خود حاصل کرده باشم عادت شریف چنان بود که بعد از نقض وضو زود تیمم کردی پیش از آنکه وضو سازد از برای مبادرت بتحصیل نوعی از طهارت و این تیمم آن تیمم نیست که بجهت فقدان آب بکنند و بدان نماز گذارند رواه فی شرح السنة وابن الجوزی فی کتاب الوفاء وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود هذا ابن آدم و هذا اجله این آدمی است و این اجل وست یعنی نزدیک است بوی و وضع یده عند قفاه و نهاد آن حضرت از برای تصویر و تمثیل قرب موت را با آدمی دست خود را نزد قفای خود یعنی مرگ در قفای آدمی است و قریب بوی فی الصراح قفا پس سر ثم بسط بستر بگشاد و دراز کرد آن حضرت دست را و دور داشت از قفا از برای نمودن درازی امل فقال وثم امله آنجا است یعنی بجای دور امل و امید او یعنی اجل نزدیک آمده و امل دور رفته است رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وسلم غرز عودا بین یدیه آن حضرت بخلانید چوبی را پیش خود واخر الی جنبه و بخلانید چوبی نزد دیگر پهلوی آن چوب اول واخر ابعد منه و خلانید چوبی دیگر را دورتر از چوب اول فقال پس گفت آن حضرت اتدرون ما هذا آیا درمی یابید و می دانید که چیست مثال این سه چوب قالوا الله و رسوله اعلم قال فرمود هذا الانسان و هذا الاجل این چوب اول که من خلانیدم مثال آدمی است و این چوب دیگر که خلانیدم مثال مرگ است که متصل است با آدمی اراه قال ابو سعید خدری می گوید که گمان میبرم آن حضرت را که فرمود و هذا الامل و این چوب سیوم که خلانیدم امل آدمی است که دور و دراز تر رفته است فیتعاطی الامل پس درمی گیرد و خوض میکند آدمی امل را و میخواهد که برسد تا آن دور یا بد آنرا فلحقه الاجل دون الامل پس ناگاه دریافت و دررسید او را مرگ بی آنکه برسد امل را رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود آن حضرت عمر امتی من ستین سنة الی سبعین عمر امت من اکثر از شصت سال است تا هفتاد یعنی غالب این است و کاهی درمی گذرد چنانکه در حدیث آینده فرموده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین اکثر عمرهای امت من میان شصت سال است تا هفتاد واقلهم من یجوز ذلک و کمتر کسی است از امت من کسی که بگذرد از هفتاد رواه الترمذی وابن ماجة و ذکر کرده شد حدیث عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه و خاء معجمه مشدده و یاء تحتانیه ساکنه فی باب عیادة المریض در باب پرسش نمودن بیمار الفصل الثالث عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اول صلاح هذه الامة الیقین والزهد نخستین نیکی این امت یقین است برزاقیت حق و ضمانت وی تعالی ارزاق را و زهد و بی رغبتی در دنیا و چون یقین برزاقیت حق حاصل شد بخل نخواهد کرد چه بخل بجهت بی یقینی بوصول رزق است میگوید که اگر مال صرف کنم و از دست دهم دیگر از کجا خورم و چون زهد کرد طول امل و امید بقا در دنیا نخواهد ماند زین جهت فرمود که و اول فساده البخل والامل و نخستین فساد امت بخیلی هذیدن در صرف و انفاق

مال و دراز داشتن امل و تقاعد در دنیا است که ضد یقین بموافقت حق و زهد در دنیا است رواه البیهقی فی شعب الایمان بدانکه شیخ اجل اکرم عارف بالله عبد الوهاب متقی
رحمة الله علیه در رسالة الحبل المتین فی تحصیل الیقین فرموده است اعتقاد چون بحد جزم رسد و مستند بدلیل و برهان بود که اشیا بخلق حق کند آنرا در اصطلاح
حکما و متکلمین یقین گویند اما نزد صوفیه با تصدیق غلبه و استیلای بر دل نیابد بحیثیتی که متصرف و حاکم باشد بر دل تا به چیزهای که موافق باشد تحریص کند و
از چیزهای که منافی و مخالف باشد زاجر و مانع گردد و آنرا یقین نگویند مثلا همه کس را جزم بنزول موت حاصل است اما آنکه ذکر موت بر دل وی غلبه و استیلا
دارد و مستحکم و متصرف نیست و بر استعداد موت بفعل طاعات و ترک معاصی باعث صاحب یقین است و یقین در چهار موضع باید که اگرچه مجموع آنچه
خبر داده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدان چیز محل و موضع یقین است اما اصول آن چهار چیز است که سالک را از یقین کردن در آن چاره
نیست اول توحید بداند که هرچه واقع میشود بقدرت حق واقع میشود دوم توکل و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی در رسانیدن رزق سیوم یقین
کردن در جزای اعمال از ثواب و عقاب چهارم یقین کردن در اطلاع خدای تعالی بر احوال بنده در همه حال پس فایده یقین در توحید عدم التفات است
بسوی مخلوقات و فایده یقین در رسیدن رزق اجمال است در طلب وی یا ترک تاسف بر فوت آن و فایده یقین در جزای اعمال اقدام نمودن است
بر طاعت و دور بودن از معصیت و فایده یقین در اطلاع خدای تعالی آنست که مبالغه کنی در اصلاح ظاهر و باطن انتهی محصل کلام الشیخ و مراد در حدیث
یقین بموافقت حق و توکل بروست چنانچه گفتیم بقرینه مقابل آن که بخل است و یقین کردن بموافقت حق و بلوغ رزق و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی
منزلی است از منازل وازوی چاره نیست مر سالک راه حق را و فراغ عبادت موقوف بر آنست قال الشیخ الامام قطب وقته ابو الحسن الشاذلی اکثر
حجب الخلق عن الحق اثنان هم الرزق و خوف الخلق وهم الرزق اشد الحجابین وعن سفیان الثوری قال لیس الزهد فی الدنیا بلبس الغلیظ
والخشن واکل الجشب سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت نیست زهد در دنیا و بی رغبتی در آن بپوشیدن جامه ستبر و خوردن خوردنی غلیظ خشن بی مزه
بی نان خورش جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه و بباء موحده خوردنی غلیظ و خشن و بی نان خورش انما الزهد فی الدنیا قصر الامل و نیست
زهد در دنیا مگر کوتاهی امل رواه فی شرح السنة وعن زید بن الحسین قال سمعت مالکا وسئل ای شیء الزهد فی الدنیا زید بن حسین که یکی از یاران امام مالک است گفت
شنیدم مالک را در حالی که پرسیده شد از وی که چیست زهد در دنیا قال گفت در جواب این سوال طیب الکسب و قصر الامل حقیقت معنی زهد پاک و حلال بودن
کسب رزق است که از وجه حلال پیدا کنند و کوتاه بودن امل است رواه البیهقی فی شعب الایمان باب استحباب المال والعمر للطاعة استحباب نیکو
شمردن و فی الصراح مال خواسته اموال جماعت و اشتقاق مال از میل است و آدمی بالطبع بدان مایل است و عمر بالفتح والضم زندگانی و زیستن و بعضی نیز آمده
و اگر در مقام قسم واقع شود فتح افصح بود الفصل الاول عن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آن
حضرت ان الله یحب العبد التقی الغنی الخفی خدای تعالی دوست میدارد بنده را که این سه صفت دارد متقی پرهیزکار غنی توانگر بمال یا بدل و آوردن این حدیث
در باب استحباب مال دلالت دارد که مراد غنا بمال است خفی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق بعبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشه گرفته بعبادت
مشغول است و خفی بحاء مهمله نیز روایت کرده اند بمعنی مهربان و نیکی کننده بخلق و این معنی بغنا موافق تر است و در بعضی نسخ مصابیح العبد النقی التقی نیز آمده معنی
پاک و نظیف رواه مسلم و ذکر کرده شد حدیث ابن عمر را و لفظ این است لا حسد الا فی اثنین فی باب فضائل القرآن الفصل الثانی عن
ابی بکرة ان رجلا قال روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است از اهل طایف و احوال وی در مواضع مذکور شده که مردی گفت یا رسول الله ای الناس
خیر کدام یکی از مردان بهتر است قال گفت آن حضرت من طال عمره و حسن عمله بهترین مردم کسی است که دراز است زندگانی او و نیکو است کردار او قال گفت
ای الناس شر پس کدام یکی از آدمیان بدتر است قال گفت آنحضرت من طال عمره و ساء عمله بدترین آدمیان کسی است که دراز است عمر او و بد است
عمل او و ظاهر اعتبار غالب راست و اگر عمل نیک و بد برابر باشند بوجهی خیر خواهد بود و بوجهی شر و حق آنکه تحقیق این ماده نادر است فافهم رواه احمد
والترمذی والدارمی وعن عبید بن خالد کنیت وی ابو عبد الله سلمی است صحابی مهاجری سکونت کرد کوفه را ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم آخی بین رجلین روایت
میکند که آن حضرت برادری داد میان دو مرد از صحابه خود چنانکه منقول است که یکبار میان دو کس از مهاجران عقد اخوت بست و بار دیگر در میان مهاجرین و
انصار فقتل احدهما فی سبیل الله پس کشته شد یکی از آن دو مرد در راه خدا و شهید شد ثم مات الاخر بعده پس مرد دیگر از آن دو مرد بعد از وی بجمعة او نحوها بیک هفته
یا مانند آن فصلوا علیه پس نماز گذاردند صحابه برین مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما قلتم چه گفتید و چه خواندید در نماز که بروی گذاردید و چه دعا کردید او را
قالوا دعونا الله ان یغفر له و یرحمه گفتند دعا کردیم خدا را که بیامرزد او را و رحمت کند او را و یلحقه بصاحبه و برساند او را بیار وی که شهید رفت در مرتبه و مقام فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فاین صلوته بعد صلوته پس اگر این مرد که بستر مرد برابر باشد در درجه با آن یار خود که پیشتر از وی رفت پس چه شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد که بعد از وی
گذارد و عمله بعد عمله و کجا شد ثواب دیگر عملهای این مرد که بعد از وی کرد او قال صیامه بعد صیامه راوی شک دارد که و عمله بعد عمله گفت یا گفت و صیامه بعد صیامه یعنی بجا

ثواب روزهٔ وی که بعد از وی داشت لما بینهما ابعد مما بین السماء والارض بتحقیق تفاوت درجه که میان این دو مرد است در بهشت و در قرب الٰهی تعالی دورتر و بیشتر است
از تفاوت مسافتی که میان آسمان و زمین است رواه ابو داود والنسائی اینجا اشکال می آرند که چگونه فاضل و راجح آید عمل این مرد پسین که در یک جمعه کم در شهادت مرد
کم پیشتر رفت و با وجود آنکه درجهٔ شهادت که در راه خدا واظهار دین ۲ است جواب میگویند که این مرد نیز مرابطه بود در راه خدا و نیت شهادت داشت پس جزا داده شد
بر نیت او و نیز می گویند که آن حضرت میدانست که عمل این مرد بی شهادت مساوی عمل آن شهید است بحیثیت مزید اخلاص و عقل و معرفت با زیادتی عملی که بعد
از وی کرد پس نه هر شهید فاضلتر و راجح تر است بر غیر شهید علی الاطلاق بسا غیر شهید که فاضلتر بود از شهید و دلیل بر این سخن حال صدیق اکبر است رضی الله
عنه بنسبت بشهدا و صحابه کذا قالوا وعن ابن کبشة بفتح کاف و سکون موحده الانماری بفتح همزه و سکون نون نام او عمرو بن سعد و بعضی گفته اند سعد بن
عمرو و بعضی عامر بن سعد نزول کرد شام را و بود قدوم وی آنرا با عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت میکند که شنید آن حضرت
را که میگفت ثلاث اقسم علیهن سه خصلت است و سه حکم که سوگند میخورم بر آنها که حق اند و احدثکم حدیثا و میخوانم بر شما حدیثی را فاحفظوه پس یاد گیرید و نگاه دارید
آن حدیث را فاما الذی اقسم علیهن پس آن سه چیز که سوگند میخورم بر حقیقت آنها این است فانه ما نقص مال عبد من صدقة پس بدرستیکه شان این است
که کم نشد مال هیچ بنده از جهت تصدق کردن بر فقرا چه تصدق اگرچه در صورت نقصان است ولیکن چون موجب خیر و برکت است در دنیا و سبب حصول ثواب
در آخرت در معنی زیادتی است نه نقصان ولا ظلم عبد مظلمة صبر علیها و ستم کرده نشد بنده هیچ ستم کرده شده نی و گرفته نشد از وی مالی بناحق که صبر کرد آن بنده
بر آن مظلمه الا زاده الله بها عزا مگر آنکه زیاده کرد آن بنده را خدای تعالی بآن مظلمه عزت مظلمه بفتح میم و کسر لام و فتح نیز آمده مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی که بظلم گرفته
نیز آمده ولا فتح عبد باب مسألة و نکشاد هیچ بنده در سوال کردن از مردم الا فتح الله علیه باب فقر مگر آنکه کشاد خدای تعالی بر وی در فقر را واما الذی احدثکم فاحفظوه
واما آن حدیثی که گفتم می خوانم بر شما پس یاد گیرید آنرا این است که میگویم فقال پس گفت آنحضرت در بیان آن حدیث انما الدنیا لاربعة نفر نیست دنیا مگر برای چهار کس و منحصر
است احوال دنیا در این چهار مرتبه عبد رزقه الله مالا و علما اول بنده که داد او را خدای تعالی مال و داد دانش که بدان طریق صرف و کیفیت انفاق مال در مصارف خیر و وجوه
بر شناسد فهو یتقی فیه ربه پس این بنده تقوی می کند درین مال پروردگار خود را و ارتکاب نمیکند در دخل و خرج آن حرام و نامرضیات حق را ویصل رحمه و پیوند میکند و نیکی و
احسان می نماید خویشان خود را ویعمل لله فیه بحقه و کار میکند برای خدا درین مال بحق مال یعنی حقوقی که متعلق است بآن مثل زکوة و کفارات و ضیافت و صدقات یا بحق خدا که
فرموده است صرف مال را در ابواب آن فهذا بافضل المنازل پس این بنده در فاضل ترین مراتب و منازل است وعبد رزقه الله علما دوم بنده ایست که داده است او را
خدای تعالی علم بحسن انفاق و صرف مال در وجوه خیرات و مبرات و حصول ثواب بران ولم یرزقه مالا و نداده است او را خدای تعالی مال فهو صادق النیة پس این بنده به
مقتضای علمی که دارد صادق و صالح است نیت وی و دوست دارد و آرزو میکند وجود مال را یقول لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان میگوید آن بنده اگر میبود مرا مالی هر آینه
عمل میکردم بعمل فلانی که تقوی می کند پروردگار را در مال و صله رحم میکند و صرف میکند مال را در حقوق فاجرهما سواء پس مزد و ثواب این هر دو بنده برابر است اگرچه از بندهٔ اول
بوجود مالی انفاق بالفعل می آید و از دوم نه اما بمقتضای نیت صادق که دارد اجران می یابد وعبد رزقه الله مالا ولم یرزقه علما سوم بنده ایست که داده است او را خدای تعالی
مالی و نداده است او را علمی که بدان تقوی ورزد و صرف مال در حقوق نماید فهو یتخبط فی ماله بغیر علم پس این بنده خبط و خلط می کند در مال خود دست و پا میزند بی علم و دانش و
تامل و تمیز در طریق خیر و شر و صرف میکند آنرا در غیر حق چنانکه فرموده لا یتقی فیه ربه ولا یصل فیه رحمه ولا یعمل فیه بحق تقوی نمی کند در مال پروردگار خود را و صله نمی کند رحم خود را و عمل نمی کند
در وی بحق فهذا باخبث المنازل پس این بنده در پلیدترین جاها است وعبد لم یرزقه الله مالا ولا علما و چهارم بنده ایست که نداده است او را خدای تعالی مال و نه علم تمیز میان
وجوه خیر و شر فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه بعمل فلان پس وی میگوید اگر میبود مرا مالی هر آینه عمل میکردم در وی بعمل فلانی که اسراف و اتراف میکند فهو بنیته پس این است
نیت وی فوزرهما سواء و بار گناه ایشان که بر میدارند بر پشت خود آنرا برابر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح اینجا نیت بر معنی عزم باید حمل کرد و آنکه
بر عزم معصیت ماخوذ است و معنی عزم آن است که بجد است بران و هیچ مانعی از جانب او نیست مگر عدم قدرت و نارسیدن بدان و اگر قدرت یابد و برسد بی توقف میکند
مثلا اگر کسی عزم بر زنا دارد و آثم است و ماخوذ است بران اگرچه عزم زنا زنا نیست اما گناهی هست بسر خود و تفصیل کلام آنست که اول وساوس شیطان که در دل افتد بی کسب
و تعمل آنرا هاجس خوانند و بر هاجس مواخذه نبود و چون در خاطر نشیند و در باطن جولان کند و بگردد آنرا خاطر خوانند و خواطر نیز از امت مرحومه محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرفوع و
معفو است و مواخذه بران نه و این از خصایص این امت است که از درگاه رحمت خاص پروردگار تعالی بدان مخصوص شده اند بعد از آن هم است که قصد و نیت
فعل دارد و در حسنات بمجرد قصد و نیت حسنه کامل می نویسند و در سیآت نه بعد از آن عزم است چنانکه تصویر نموده آمد و در وی مواخذه است بر وجهی که مذکور شد وعن
انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا استعمله فرمود آن حضرت که الله تعالی چون خواهد به بنده نیکی را بکار می دارد
او را فقیل وکیف یستعمله پس گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت که چگونه بکار میدارد الله تعالی او را یا رسول الله قال یوفقه لعمل صالح
قبل الموت فرمود توفیق میدهد او را برای عمل صالح پیش از مردن از اینجا فضیلت حیات لازم آید که در وی کاری توان کرد رواه الترمذی وعن شداد بن اوس

است خصوصا در زمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که زمان جهاد و دعوت و قلت اعوان دین بود

برادرزادهٔ حسان بن ثابت است او برادر پدر او را صحبت است نزول کرد بیت المقدس را و معدود است در شامیین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم الکیس من دان نفسه زیرک و فرزانه و توانا کسی است که مطیع و فرمان بردار و زبون کرداند نفس خود را وعمل لما بعد الموت و کار کند برای ثواب و جزا که
بعد از موت یابد والعاجز من اتبع نفسه هواها احمق و نادان و ناتوان کسی است که پیرو کرداند نفس خود را سوای نفس را یعنی هرچه نفس خواهد از محرمات
و شهوات بدهد او را و با نفس بس نیاید و در دست شهوت عاجز بود و اسیر هوای نفس گردد وتمنی علی الله و با وجود آنکه معصیت می ورزد و بر خلاف فرمان
حق میرود و عمل خیر نمی کند و توبه و استغفار نمی نماید آرزو و خواهش دارد بر خدا که راضی گردد و ببخشد و در بهشت در آرد رواه الترمذی وابن ماجة شیخ
ابن حجر شافعی رحمة الله علیه در شرح حکم میگوید که علما بالله گفته اند رجا کاذب که مغرور گرداند صاحب آن بدان و باز ماند از عمل و دلیر گرداند او را بر گناهان بتحقیقت
رجا نیست بلکه آرزو و فریب شیطان است معروف کرخی رضی الله عنه گفت طلب بهشت بی عمل گناهی است از گناهان و امید شفاعت بی سبب و علاقه
نوعی است از فریب و امید داشتن رحمت از کسی که فرمان برداری نکند او را حمق و جهالت است وحسن بصری گوید که قومی را باز داشت آرزوهای امرزش تا
بیرون رفتند از دنیا و حال آنکه نیست ایشان را حسنه میگوید یکی از ایشان نیک دارم گمان را بر پروردگار خود که آمرزنده است دروغ میگوید اگر نیک بودی گمان وی
بپروردگار نیکو کردی عمل را ومیگفت دور باشید ای بندگان خدا ازین آرزوهای باطل که اینها وادیهای احمقانست که افتاده اند در وی بخدا سوگند نداده خداوند
تعالی هیچ بنده را با آرزوهای او خیر نه در دنیا و نه در آخرت و عمر بن منصور بیکی از یاران خود نوشت که تو امل داری بدرازی عمر خود و آرزو داری بر خدا بکار بد
خود هشدار که آهن سرد می کوبی اعاذنا الله منه الفصل الثالث عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال کنا فی مجلس فطلع علینا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت از مردی از اصحاب آن حضرت که گفت بودیم ما در مجلس پس برآمد آن حضرت و طلوع کرد بر ما وعلی راسه
اثر ماء بود بر سر مبارک آن حضرت اثر آب یعنی غسلی تازه آورده بود و رونق و تازگی بر جمال با کمال خود افزوده فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله نراک طیب
النفس می بینیم ما ترا خوشدل قال اجل فرمود آری همچنین است که شما میگوئید قال گفت راوی ثم خاض القوم فی ذکر الغنی پس در افتادند
قوم در ذکر توانگری که نیک است یا بد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا باس بالغنی لمن اتقی الله عزوجل نیست باک توانگری مر کسی را
که تقوی کند خدای را عزوجل چه مرتبهٔ غنی شاکر بلند است والصحة لمن اتقی خیر من الغنی و تندرستی بهتر است مر کسی را که بتقوی ورزد از توانگری وطیب النفس من النعیم و خوشدلی
و خوشحالی از جمله نعمتها است که شکران واجب است و سوال کرده خواهد شد بنده از وی در قیامت چنانکه در قرآن مجید میفرماید ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم رواه احمد
وعن سفیان الثوری قال کان المال فیما مضی یکره سفیان ثوری گفت بود مال در زمان پیشین که مکروه داشته میشد زیرا که زهد و قناعت در دنیا شعار اهل آن
روزگار بود و قوت لایموت بی سعی و تردد و توجه بملوک و امرا میرسید و از ایشان آزاری دیده و خواری کشیده نمی شد فاما الیوم فهو ترس المومن اما امروز دین روزگار
که مائیم چون باعث زهد و قناعت سست افتاده و احتیاجها غالب آمده و برای تحصیل قوت توجه و تردد بر در اغنیا خواری باید کشید مال سپر مسلمانان است که بسبب آن از انداز
رسید تیر سهام حوادث و بلایا در امانست و مستغنی است بدان از توجه بملوک و امرا و قال و گفت سفیان ثوری لولا هذه الدنانیر لتمندل بنا هولاء الملوک
اگر نمی بود این دنیارها هر آینه مندیل میساختند ما را این دنیاداران و خوار میداشتند ومندیل بکسر و فتح میم خرقه که بدان دست و روی پاک کنند کنایت است از
ابتذال و خوار داشتن و قال و گفت سفیان من کان فی یده شیء من هذه فلیصلحه کسیکه باشد در دست وی چیزی ازین مالها پس باید که اصلاح کند و ترتیب وبه دنیاوه کرداند
انرا فانه زمان ان احتاج زیرا که این زمانی است اگر محتاج شود کسی کان اول من یبذل دینه باشد آن کس اول کسی که بذل کند و از دست دهد دین خود را و قال و گفت سفیان
الحلال لا یحتمل السرف مال حلال احتمال ندارد و بر نمیدارد افراط و اسراف را یعنی نمی باید در مال حلال اسراف کرد و باید آنرا نگاه داشت و باحتیاط خرج کرد
تا چندگاه باقی ماند و قوام دین گردد یا مراد آنست که مال حلال کم میباشد و آن قدر نمی باشد که در وی اسراف توان کرد رواه فی شرح السنة وعن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینادی مناد یوم القیمة آواز میدهد آواز دهنده روز قیامت یعنی فرشته که خدای تعالی مهربکند او را بدان این ابناء الستین
کجااند پسران شصت سال یعنی آنها که عمر ایشان در دنیا بشصت سال رسیده و این را نسبت بسال عمر میدهند چنانکه میگویند مات و هو ابن ثمانین یا
تسعین و هو العمر الذی قال الله تبارک و تعالی و این شصت سال عمری است که گفته است خدای تعالی در شان او این آیت را اولم نعمرکم ما یتذکر فیه
من تذکر آیا عمر ندادیم شمارا عمری که پند پذیر گردد در آن عمر کسی که پند پذیر تواند شد وجاءکم النذیر و آمده شما را پیغمبر ترسانند و خبر رسانند و ازینجا
معلوم کرده که تا پیغمبر نیاید و خبر نرساند مجرد عقل پسند نیست و مواخذه نه رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عبدالله بن شداد
معدود است در طبقهٔ ثانیه از کبار تابعین و ثقات ایشان شنید از عمر و علی و معاذ و ابن عباس و از پدر خود و از خالهٔ خود که میمونه است ام المومنین روایت
کرد از وی شعبی و منصور و حکم و غیر ایشان قال ان نفرا من بنی عذرة ثلثة اتوا النبی بدرستیکه چندی از قبیلهٔ بنی عذره که سه تن بودند آمدند به پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم فاسلموا پس مسلمان شدند قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یکفنیهم کیست که کفایت کند مرا مونت ایشان را یعنی خرج خوانگی

وسامان حال ایشان کنند تا مرا حاجت نباشد به خبرداری ایشان قال طلحة انا اکفیکهم گفت طلحه من کفایت میکنم مونت ایشانرا فکانوا عنده پس بودند این سه تن نزد طلحه فبعث
النبی صلی الله علیه واله وسلم بعثا پس فرستاد آن حضرت لشکری را بجائی فخرج فیه احدهم پس بیرون آمد درین لشکر یکی ازین سه تن فاستشهد پس
شهید کردانیده شد آن یکی ثم بعث بعثا پس فرستاد لشکری دیگر را آن حضرت فخرج فیه الاخر پس بیرون آمد درین لشکر مرد دیگر ازان سه نفر فاستشهد
پس شهید کردانیده شد ثم مات الثالث علی فراشه پس مرد مرد سیوم بر بستر خود قال قال گفت عبد الله بن شداد گفت طلحه فرایت هؤلاء
الثلثة فی الجنة پس دیدم یعنی در خواب این سه تن را در بهشت ورایت المیت علی فراشه امامهم و دیدم آن مرده بر فراش را پیش
ایشان متقدم و سابق تر از ایشان والذی استشهد اخرا یلیه و دیدم آنرا که شهید کردانیده شد آخر که نزدیک میرود بوی و متصل است بوی واولهم
یلیه و دیدم نخستین این سه کس را یعنی آنکه نخست شهید شده بود که نزدیک میرود باین شهید آخر و عقب تر از همه فدخلنی فی ذلک پس درآمد در
باطن من تعجب و انکار درین دیدن این سه کس باین ترتیب یعنی بایستی که شهید اول سابق و مقدم بر همه بودی یا هردو شهید در یک مرتبه و آنکه بر فراش مرده
عقب تر از ایشان فذکرت للنبی صلی الله علیه واله وسلم ذلک پس ذکر کردم مر آنحضرت را این خواب قال فرمود آنحضرت وما انکرت من
ذلک و چه چیز را انکار کردی تو ازین قضیه یعنی دیدن تو آن مرده بر فراش را پیشتر و مقدم تر از همه و هم چنین دیدن شهید آخر پیشتر از شهید اول محل انکار نیست
هم چنین میباید زیرا که لیس احد افضل عند الله من مؤمن یعمر فی الاسلام نیست هیچ یکی فاضلتر نزد خدای تعالی از مسلمانی که دراز کرده شود عمر وی در مسلمانی
لتسبیحه وتکبیره وتهلیله از جهت عبادت کردن او مر خدا را به تسبیح و تکبیر و تهلیل و چون شهید آخر دراز شد عمر وی از شهید اول بیشک اجر وی و فضل
وی زیاده تر باشد از وی و هم چنین آنکه بر فراش مرد عمل وی از هردو شهید بیشتر بود تاویل و توجیه این همان است که در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور
شد وعن محمد بن ابی عمیرة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم روایت است از محمد بن عمیره بفتح عین و کسر میم و
سکون تحتانیه و بود وی از اصحاب آن حضرت این را از برای این میگوید که صحبت وی با حضرت مشهور نیست قال ان عبدا لو خر علی وجهه گفت
آن حضرت که بنده از بندگان اگر بیفتد بر روی خود من یوم ولد الی ان یموت هرما از روزی که زائیده شده است تا آنکه بمیرد در حالت پیری فی طاعة الله
در طاعت و فرمان برداری خدا یعنی فرض کرده شود که از ولادت تا وقت پیری در سجده و نماز بر روی افتاده باشد یا مراد بعد از بلوغ مرتبه تکلیف باشد لحقره
فی ذلک الیوم هر آئینه کم شمارد این افتادن خود را در طاعت و عبادت در آن روز یعنی روز قیامت ولود انه رد الی الدنیا هر آئینه دوست میدارد که باز
کردانیده شود بسوی دنیا کی ما یزداد من الاجر والثواب تا زیاده شود از مزد و پاداشت عمل پس هر چند عمر زیاده باشد تا موجب زیادت عمل کردد بهتر و
دوست تر بود رواه احمد **باب التوکل والصبر** توکل و وکول در لغت گذاشتن کار را بکسی و باز داشتن و وکاله بفتح و کسر اسم است ازان و توکل اظهار عجز خود و
اعتماد بر غیر کردن و تکلان بضم اسم ازان و در شرع عبارت است از باز گذاشتن بنده کار خود را بخدا و برآمدن از تدبیر نفس و تبری از حول و قوت خود و توکل در همه کارها
رود و بیشتر استعمال وی در کار رزق بود و حقیقت معنی توکل ثقه و اعتماد است بر ضمانت حق عزوجل ارزاق بندگان را و ترک اسباب و کسب شرط آن نیست
بلکه باید نظر ازان ساقط بود چه توکل کار دل است چون یقین بضمانت حق حاصل شد توکل درست آمد تعطیل جوارح شرط نیست و کار و کسب با آن
منافات ندارد و درویشان که ترک اسباب کنند از برای تحقیق مقام توکل و ریاضت نفس کنند تا نظر ازان ساقط کردد و یقین حاصل آید بآن که وجود اسباب
در وصول رزق شرط نیست و بعضی تفسیر کرده اند توکل را به بیرون آمدن از کسب و اسباب بجهت وثوق برزاقیت پروردگار تعالی و این ابتدای حال توکل است
یا مراد بیرون آمدن است از تعلق دل بدان و منتهی را مباشرت اسباب مانع از توکل نباید و یقین او در مباشرت اسباب و ترک آن بر یکحال بود و مثلا منتهی اگر درخت
خرما بنشاند و بطریق خرق عادت در ساعت ببار آید یقین وی بقدرت صانع تعالی درین صورت و در صورت درخت خرما که بعد از سالهای فراوان بطریق
جری عادت بار می آرد یکسان باشد بلکه مشاهده صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و ترتب مسببات بران بیشتر است و در صورت بی سببی همان یک
فعل است و بس و اینجا چندین افعال متقن و احکام محکم است که در آنجا نیست و در ترک اسباب تعطیل خلق الهی است عز شانه و صبر در لغت بمعنی حبس و منع
و باز داشتن نفس از چیزی که آنرا بفارسی شکیبائی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن داعیه حق بر باعثه نفس نزد معارضه شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرموده
صبر بیرون آمدن از خطوط نفس بمجاهده و ثبات بر باز داشتن نفس از مالوفات و محبوبات وی و در عوارف گفته افضل اقسام صبر صبر کردن است بر خدا بصدق توجه و دوام
مراقبه و قطع مواد خواطر و فرموده که صبر فرض باشد و نفل فرض چنانکه صبر کردن بر ادای فرایض و ترک محرمات و از جمله صبر که نفل است صبر کردن است بر فقر و شدائد آن و صبر
کردن نزد صدمه اولی و کتمان مصائب و ترک شکایت و اخفای احوال و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار است و بسا کس که بر تمام اقسام صبر تا مدتی ایستاد
و مجال صبر لازم مراقبه و رعایت توجه و نفی خواطر بر وی تنگ آید انتهی و صبر نیز با وجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود بصبر بر بلایا و مصائب و مکروهات چنانکه شکر در
رزق و در رسائل این فقیر رساله ایست در بیان صبر و ذکر اقسام آن مسمی بتوصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الاداب که در آنجا بیان معنی صبر و ذکر مواد و مجال آن بتفصیل

کرده شده است الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر
حساب می درآیند بهشت را از امت من هفتاد هزار کس بی حساب هم الذین آن درآیندگان بهشت را بی حساب آن کسانی اند که لا یسترقون ولا یتطیرون
افسون نمی کنند و شگون بد نمیگیرند وعلی ربهم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل دارند متفق علیه ظاهر آنست والله اعلم که مراد استرقا برقی جاهلیت است
که از کتاب و سنت معلوم نشده و شارع آنرا تقریر نموده و امینی نیست دران از وقوع در شرک بقرینهٔ قول او ولا یتطیرون چه مقرر است که تطیر از عادات
جاهلیت است و منهی عنه و اجتناب از عادات جاهلیت بر عامه مسلمانان لازم است و با وجود آن در وی فضیلت است و بر وی جزائی جزیل مترتب
ساخته که درآمدن بهشت است بی حساب زیرا که اکثر مسلمانان مبتلا و گرفتار اند باسباب اگرچه از جاهلیت بود و این نیز از درجات توکل است و بالاتر از ان
ترک استرقا و معالجات و تدبیرات است مطلقا که از برای تحقق بمقام توکل کنند و متعارف از توکل این معنی مفهوم میگردد و لهذا تفسیر کرده اند توکل را بترک
کسب و اسباب بجهت وثوق بر رزاقیت حق چنانکه گذشت و این مرتبهٔ خواص است و متوسطان و ایشان را این فضیلت و جزا که درین حدیث مذکور است
حاصل است با زیادتی للذین احسنوا الحسنی وزیاده و سیوم مرتبهٔ منتهیان و متقربان است که اسباب بالکلیه از نظر شهود ایشان ساقط و وجود و عدم آن برابر
شده است و ایشانرا در مباشرت اسباب عبودیت و امتثال بامر ارادی است و بدین حیثیت حکم عزیمت گیرد و این مرتبه اخص خواص است از انبیا
و اولیا که از خود فانی و باقی بحق اند و نهایت مرتبهٔ توکل و حقیقت آن این است و جزای ایشان فوق همه است و تحقیق مقام این است که اسباب بر سه قسم
اند یقینی و ظنی و وهمی یقینی مثل بر داشتن لقمه و نهادن وی بدهان و خائیدن و فرو بردن آنرا و مباشرت این قسم از اسباب منافی توکل نبود بلکه ترک
آن جهل و سفه و موجب اثم است و ظنی اسبابی که جاری شده سنت الهی و تقدیر وی در حق عموم خلق مثل کسب قوت و تدبیر دران و معالجت و
مداوات با دویه طبیه که حاصل شده ظن بنفع آن و مثل احتراس نفس و احتیاط از چیزی که غالب است در وی هلاک چنانچه خواب در جائی که عادت است
در وی وجود سیل و شیر مثلا و این قسم گاهی ساقط میگردد از نظر اهل توکل و یقین به مشاهده قدرت حق و تقدیر وی و یقین آنکه یک ذره بی اذن پروردگار
نجنبد و هیچ چیزی بی خلق و تقدیر وی واقع نشود و اما اسباب وهمی واجب است ترک آن و منافی است مباشرت او مر توکل را همچو احتراس از مکانی که سیل
و شیر در وی هرگز نمی آید و بمحض توهم آمدن ناگهان احتراز کند پس افسونهای جاهلیت و تطیر مانند آن از آنچه شارع نفی آن کرده ازین قسم است و ترک تدبیرات
و معالجات عادیه از قسم ثانی فافهم وعنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوما فقال و هم از ابن عباس است که گفت
بیرون آمد آن حضرت روزی پس گفت عرضت علی الامم ظاهر کرده شدند و نموده شدند مرا امتها بطریق کشف و عیان یا در خواب یا اخبار است از
نمودن آن در روز قیامت و تعبیر بماضی بجهت تحقق وقوع است فجعل یمر النبی ومعه الرجل پس در ایستاد که میگذرد پیغمبری و حال آنکه با او ست
یک مرد والنبی ومعه الرجلان و می گذرد پیغمبری و حال آنکه با او ست دو مرد والنبی ومعه الرهط و میگذرد پیغمبری دیگر و با او ست گروهی والنبی
ولیس معه احد و میگذرد پیغمبری و نیست با وی هیچ یکی از جهت عدم متابعت کسی مر او را فرأیت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی بسیار
که بسته است و پر کرده است کرانه آسمان را فرجوت ان یکون امتی پس چون بسیار بود و این گروه امید داشتم که امت من باشد فقیل هذا موسی
فی قومه پس گفته شد که این موسی پیغمبر است و در امت خود ثم قیل لی انظر پس گفته شد مرا بنگر فرأیت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی
بسیار را که بسته است افق را فقیل لی انظر پس گفته شد مرا بنگر هکذا و هکذا هم چنین و هم چنین یعنی یمین و شمال فرأیت سوادا کثیرا سد الافق
پس دیدم دیگر سیاهی بسیار را که بسته است افق را فقیل هولاء امتک پس گفته شد که ایشان اند امت تو ومع هولاء سبعون الفا قدامهم و با ایشانند هفتاد
هزار کس که پیش ایشانند یعنی ورای این سواد کثیر یا هم از ایشان چنانکه روایت بخاری دلالت دارد بران والله اعلم یدخلون الجنة بغیر حساب می درایند بهشت را
بی حساب هم الذین لا یتطیرون ایشان آن کسانی اند که شگون بد نمی گیرند ولا یسترقون و افسون نمی کنند بافسونهای جاهلیت ولا یکتوون و داغ نمی سوزند و
داغ کردن نیز از اسباب وهمیه است و در احادیث نهی از ان آمده و نزد ضرورت اگر بحکم اطباء حاذق یقین شود رخصتی نیز هست اما مختار آنست که مکروه
و حرام است و کلام این درین باب در شرح سفر السعادت مشبع است از انجا باید جست وعلی ربهم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل میکنند و دست
باسباب وهمیه نمیزنند فقام عکاشة بن محصن بکسر میم و سکون حا و فتح صاد مهملتین پس بایستاد عکاشه که از مشاهیر صحابه است بضم عین و تشدید کاف
و تخفیف ان و تشدید اکثر است حاضر شد بدر را و مشاهدی را که بعد از وی ست و شکست شمشیر وی روز بدر پس داد آن حضرت او را چوبی یا شاخ خرما شکل را وی آن
پس گشت در دست وی شمشیر و وی اول کسی است که بیعت رضوان کرد و بشارت داد او را آن حضرت ببهشت و وی از فضلای صحابه بود و وفات یافت در خلافت
صدیق در زمن ردت و عمر وی چهل و پنج سال بود و روایت کرده است از وی ابو هریره و ابن عباس و خواهر او ام قیس بنت محصن فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت عکاشه
مر آن حضرت را دعا کن خدا را که بگرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان که درآیند بهشت را بی حساب قال اللهم اجعله منهم گفت آن حضرت خداوندا بگردان عکاشه را از ایشان ثم قام رجل آخر

پس بر پا ایستاد مردی دیگر فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت آن مرد مر آنحضرت را بخوان خدا را که بگرداند مرا از ایشان قال سبقک بها عکاشة گفت آن حضرت پیشی
گرفت ترا باین دعوت و مسئلت عکاشه گویا اذن کرده نشد آن حضرت را در آن مجلس که برده عا کردن یک کس را و چون عکاشه را دعا کرد گنجایش دعا در حق دیگر نماند
یا این مرد اهل آن مرتبه و مستحق آن منزلت نبود و با وجود آن تصریح نفرمود که تو اهل آن نیستی و جواب داد بکلام مشترک و بیان کرد که سبب در تخصیص عکاشه
سبقت وی بود بالتماس دعا و گفته اند که مرد دوم از منافقان بود و از آن جهت او را دعا نکرد و با وجود آن حسن خلق کار فرمود و جواب داد بکلام محتمل و بعضی
گفته اند که تخصیص عکاشه بدعا بوحی خفی بود و این قول صواب تر است زیرا که در روایتی آمده است که مرد دوم سعد بن عباده بود که از خاص اصحاب
و مشاهیر ایشانست والله اعلم متفق علیه و درین حدیث دلالت است بر مسارعت و مسابقت بخیرات و طلب دعا از صالحین وعن صهیب
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عجبا لامر المؤمن ان امره کله له خیر روایت است از صهیب رومی که از فقراء صحابه و کبرای ایشان و قدیم
الاسلام بود و مناقب او بسیار است گفت گفت آنحضرت شگفت مرشان مسلمان را که همه شان او مر او را نیک است ولیس ذلک لاحد الا للمؤمن و نیست این شان
مر هیچ یکی را مگر مر مسلمان کامل را ان اصابته سراء شکر اگر برسد او را حالت خوش شکر میگوید فکان خیرا له پس باشد شکر گفتن بهتر مر او را و ان اصابته ضراء صبر و اگر میرسد او را حالت
بد صبر میورزد فکان خیرا له پس باشد صبر کردن بهتر مر او را و مقام صبر و شکر هر دو عالی است و اجر و ثواب بران مترتب و آدمی از این دو حالت خالی نیست پس هر حال
بهتر است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن القوی خیر واحب الی الله من المؤمن
الضعیف مسلمان قوی در ایمان و اعتقاد بخدا و توکل و ثقه بروی تعالی و عزیمت بر امور خیر و جهاد در راه خدا یا قوی در صبر کردن بر همنشینی مردم و تحمل ایذای
ایشان در نصیحت و تعلیم خیر بهتر است از مسلمان ضعیف درین صفات وفی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی هست و هیچ مسلمان از صفات نیک
خالی نباشد و اصل ایمان اکمل صفات خیر است احرص علی ما ینفعک حرص و طلب زیادت کن بر چیزی که سود کند ترا واستعن بالله ولا تعجز و یاری جوی
و توفیق بطلب از خدا و عاجز مباش از طلب و استعانت وان اصابک شیء فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصایب و مکروهات پس مگو این سخن را که لو انی فعلت کذا
کان کذا اگر من میکردم چنین میشد چنین ولکن قل قدر الله وما شاء فعل ولیکن بگو تقدیر کرد خدا و هرچه میخواهد خدای تعالی میکند فان لو تفتح عمل الشیطان زیرا که لو
بجهت پشیمانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر الهی و نسبت حول و قوت بنفس گشوده میکند کار شیطان را وی در آرد در دل وسوسه او را بندامت و معارضه قدر و انکه در بعضی
احادیث از قول آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده چنانکه در حج فرموده لو انی استقبلت من امری ما استدبرت نه باین معنی است فتدبر رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله گفت امیر المؤمنین عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت لو انکم تتوکلون علی الله حق توکله
اگر ثابت شود که شما توکل میکنید بر خدا چنانکه باید توکل کرد لرزقکم کما یرزق الطیر هر آینه روزی میدهد شما را چنانکه روزی میدهد پرندها را و حق توکل آنست که یقین
صادق داشته باشد بضمانیت حق تعالی برزق را بی شک و شبهه و طیبی گفته که حق توکل آنست که بداند که نیست فاعل مگر الله وبا وجود آن سعی کند در طلب بر وجه جمیل یعنی بی حرص
و افراط و تعب و گفته که امام غزالی رح گفته که هر که گمان برد که معنی توکل ترک کسب و افتادن است بر زمین مثل جامه انداخته شده بر زمین جاهل است و امام قشیری گفته که محل توکل
و عجب است و حرکت در ظاهر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقق وثوق بخدا عز وجل و لهذا تشبیه کرد بطیر که در طلب رزق می بر آید بی اعتماد بر طلب خود و حول و قوت خود چنانکه فرمود تغدو
خماصا بکسر خای معجمه و صاد مهمله می بر آیند طلبیده ربامداد گرسنه لاغر شکم وتروح بطانا بکسر موحده و باز میگردند بآشیانه خود سیر و کلان شکم رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایها الناس لیس من شیء یقربکم الی الجنة ویباعدکم من النار ای آدمیان نیست هیچ چیزی که نزدیک گرداند شما را بسوی بهشت و دور دارد از آتش
دوزخ الا قد امرتکم به مگر آنکه بتحقیق امر کردم شما را بآن چیز ولیس شیء یقربکم من النار ویباعدکم من الجنة ونیست چیزی که نزدیک گرداند شما را از آتش دوزخ و دور گرداند از بهشت الا قد
نهیتکم عنه مگر آنکه بتحقیق نهی کردم شما را از آن چیز وان الروح الامین و بدرستی که روح امین وفی روایة و در روایتی بجای وان الروح الامین وان روح القدس آمده و مراد بهر دو
عبارت جبرئیل است علیه السلام روح بمعنی جان آدمی و وحی و جبرئیل و عیسی آمده و مراد اینجا جبرئیل است بوصف او بامین بجهت امانت داری اوست علم و وحی را و اضافت
وی بقدس بضم قاف و سکون دال و ضم آن بمعنی طهر بجهت کمال طهارت اوست از دنس ناسوت میفرماید که جبرئیل نفث فی روعی دمید در دلم کنایت از وحی خفی
ان نفسا لن تموت که هیچ ذاتی البته نمیرد حتی تستکمل رزقها تا آنکه تمام و کمال نستاند روزی خود را و هرچه برای او نهاده اند البته برای او برسد فنیست الا فاتقوا الله والا آگاه باشید
پس چون چنین است که آنچه روزی نهاده اند رسیدنی است پرهیزکاری کنید خدای را واجملوا فی الطلب و نیکوئی کنید و اعتدال ورزید و افراط منمائید در جستن روزی تا بر وجه مشروع
و موافق حق باشد ولا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصی الله بر ندارد و باعث نشود شما را دیر پنداشتن رزق بر طلب کردن او بگناهان خدا یعنی چون رزق
دیر شد اضطراب منمائید و حاصل نکنید آنرا بوجه حرام و مکروه بحقیقت رزق هرگز دیر نرسد و هرچه رسد و هرگاه که رسد رزق همانست و تقدیر هم چنان بود و بمعصیت
زیاده نرسد و همان رسد که مقدر است و حاصل اضطراب جز معصیت نبود و رزقی که برسد حرام گردد پس طلب رزق بمعصیت نکنید فانه لا یدرک ما عند الله الا بطاعته
زیرا که دریافته نشود چیزی که نزد خدا است از رزق حلال مگر بطاعت وی یعنی دوام و استقامت ورزید بر طاعت که هرچه رسیدنی است از رزق میرسد اگر بمعصیت حاصل

کنید

کسید حرام کردہ و ذم راجع گردد و اگر بطاعت بہم رسانیدہ حلال شود و مع بر جوع کند و در حواشی نوشتہ کہ مراد بما عند اللہ بہشت است رواہ فی شرح السنۃ والبیہقی فی شعب الایمان الا انہ لم یذکر لیکن بیہقی ذکر نکرد این عبارت را کہ وان روح القدس الی آخرہ یا مراد آنست کہ بیہقی ذکر نکرد ولفظ روح القدس را بجای ولفظ روح الامین جبریل در روایت شرح السنۃ است فافہم وعن ابی ذر عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال الزہادۃ فی الدنیا لیست بتحریم الحلال زہد کردن در دنیا نیست بحرو ترک لذات و شہوات آن کہ در معنی حرام گردانیدن حلال است کہ منہی عنہا است بقول وی سبحانہ لا تحرموا طیبات ما احل اللہ لکم ولا باضاعۃ المال و نہ بترک مال و انفاق آن کہ در معنی ضایع گردانیدن مال است و آن نیز ممنوع است ولکن الزہادۃ فی الدنیا ان لا تکون بما فی یدیک اوثق ولیکن کمال زہد در دنیا و تمامی او این است کہ نباشی بآنچہ در دو دست تست از مال اعتماد کنندہ تر بما فی یدی اللہ بچیزی کہ نزد خدای تعالی است کہ معنی توکل و وثوق بر زاقیت حق است وان تکون ثواب المصیبۃ اذا انت اصبت بہا ارغب فیہا لو انہا ابقیت لک و زیادت در دنیا آنست کہ باشد ثواب مصیبت وقتی کہ تو رسیدہ شوی و مبتلا کردہ شوی بآن مصیبت برای تو رواہ الترمذی و ابن ماجۃ و قال الترمذی ہذا حدیث غریب وعمرو بن واقد الراوی منکر الحدیث بدانکہ زہد عبارتست از بی رغبتی در دنیا و بیرون آمدن از متاع دنیا و شہوات آن از مال و جاہ پس اشارت کرد آن حضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم کہ مقام زہد بمجرد این تمام نگردد تا مقام صبر و توکل بدست نیاید و رغبت در آخرت بجای رسد کہ وجود مصایب و بلا در دنیا محبوب گردد بامید ثواب باخرت و مرغوب تر گردد از عدم آن و ہر کہ را این معنی حاصل شد زاہد است و الا تحریم حلال و اضاعت مال بیش نیست وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم یوما ابن عباس گفت رضی اللہ عنہما کہ بودم من ردیف آن حضرت روزی فقال پس گفت وی صلی اللہ علیہ والہ وسلم یا غلام احفظ اللہ یحفظک ای کودک نگاہدار و رعایت کن حق خدا را و طالب رضای او شو نگاہدار و خدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت احفظ اللہ تجدہ تجاہک نگاہدار خدای تعالی را و مراقب او باش بیابی او را پیش روی خود حاضر و مقابل تو بنصرت و اعانت واذا سألت فاسأل اللہ و چون سوال کنی و چیزی خواہی سوال کن و بخواہ از خدا واذا استعنت فاستعن باللہ و چون یاری جوئی پس یاری بخواہ از خدا واعلم ان الامۃ لو اجتمعت علی ان ینفعوک بشیء و بدانکہ تمام امت و گروہ آدمیان اگر جمع کردہ شوند و اتفاق نمایند بر سود رسانیدن ترا بہ اندک چیزی لم ینفعوک الا بشیء قد کتبہ اللہ لک نفع تواند رسانید ترا مگر بچیزی کہ نوشتہ است و تقدیر کردہ است آن چیز را خدای تعالی برای تو ولو اجتمعوا علی ان یضروک بشیء لم یضروک الا بشیء قد کتبہ اللہ علیک و اگر اتفاق کنند امت بزیان رسانیدن ترا بچیزی زیان نتوانند رسانید مگر بچیزی کہ بتحقیق نوشتہ است آنرا خدا و مقدر بر تو رفعت الاقلام وجفت الصحف برداشتہ شد قلمہا و خشک کردہ شد نامہا کنایت است از تمام شدن تقدیر و فارغ گشتن از نوشتن آن رواہ احمد والترمذی و در بعضی روایات بعد از تجدہ تجاہک این زیادتی نیز آمدہ تعرف الی اللہ فی الرخاء یعرفک فی الشدۃ و شناسائی کن و شکر گذاری و توجہ کن بسوی خدا در حالت فراغ و آسانی بطاعت و حق نعمت شناسی بشناسد و جزای آن دہد ترا نزد سختی و برآرد حاجت ہای ترا فان استطعت ان تعمل بالرضا فی الیقین فافعل پس اگر میتوانی کہ کاری کنی برای خدا براضی شدن در یقین پس بکن آنرا کہ کاری عظیم است فان لم تستطع فان فی الصبر علی ما تکرہ خیرا کثیرا پس اگر توانی کاری کرد و شکر نعمت تمام گذارد پس بدرستیکہ در صبر کردن بر بلائی و محنتی و مکروہی کہ بتو رسد نیکی و فضل و ثواب بسیار است یعنی اصل شکر گذاری حق است بہمہ حال از جہت شمول نعیم و الطاف جلی و خفی و اگر این نباشد از صبر خود چارہ نیست و این فضلی دارد واعلم ان النصر مع الصبر والفرج مع الکرب و بدانکہ یاری دادن حق بندہ را با صبر و شکیبائی کردن بندہ است بر طاعت نہ از معصیت و گشاد کار با محنت و اندوہ است یعنی بعد از ہر تنگی گشادگی است و بعد از اندوہ راحت و شادی وان مع العسر یسرا و بدرستیکہ بعد از ہر سختی آسانی است ولن یغلب عسر یسرین و ہرگز غالب نیاید یک سختی با دو آسانی یعنی اگر آدمی یک سختی ببیند دو آسانی یابد یکی در دنیا و دیگر در آخرت چنانکہ مسلمانان تعب و محنت کشیدند در دنیا بہ فقر و شدت پس آسانی دیدند در دنیا بفتح و نصرت و در آخرت خواہند دید نعمت و راحت نعیم بہشت و دیدار مولی این ہمہ الفاظ در حدیث دیگر آمدہ کہ در مصابیح و مشکوۃ نیاوردہ وعن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم گفت سعد بن ابی وقاص کہ گفت آن حضرت من سعادۃ ابن آدم رضاہ بما قضی اللہ لہ بہ ہستی سعادت و نیکبختی آدمی در راضی بودن است بچیزی کہ قضا نمودہ و تقدیر فرمودہ است اللہ تعالی برای وی ومن شقاوۃ ابن آدم ترکہ استخارۃ اللہ و بدبختی آدمی در گذاشتن او ست طلب خیر از خدای تعالی یعنی آدمی باید کہ ہمیشہ طلب خیر کند از خدای تعالی و چون فرمود کہ آدمی باید کہ راضی باشد بہر حال توہم این شد کہ گویا در معصیت و نامرضیات نیز راضی باشد و فرمود ہمیشہ باید کہ آدمی بازیر در کار تعالی طالب خیر بود و خیر خواہد تا او را براہ خیر و مرضیات برد و از شر و نامرضیات نگاہدارد و حقیقت آنست کہ رضا بقضای الہی و فعل وی واجب است اگرچہ گرفتار معصیت بود و بی رضائی از فعل خود است کہ مقضی است نہ قضا و تحقیق این در علم کلام است و من شقاوۃ ابن آدم سخطہ بما قضی اللہ لہ و از شقاوت آدمی است بی رضائی و کراہت او بچیزی کہ قضا و تقدیر کردہ است خدای تعالی مر آدمی را از بلایا و مصایب رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث غریب

الفصل الثالث

عن جابر انہ غزا مع النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قبل نجد روایت است از جابر کہ وی غزا کرد ہمراہ آن حضرت بجانب نجد بفتح نون و سکون جیم نام دیاری کہ انرا تہامہ گویند و ہر چہ بالا است از تہامہ تا زمین عراق

نجد نام دارد و در اصل نجد بمعنی زمین بلند است فلما قفل رسول الله پس هرگاه مراجعت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قفل معه مراجعت کرد
جابر با آن حضرت وقفول باز آمدن از سفر بوطن وقافله را که قافله گویند بایں معنی گویند تفاؤلا یعنی برود و بسلامت باز آید فادرکتهم القائلة فی واد کثیر
العضاه پس دریافت و دررسید ایشان را نیم روزی در وادی که بسیار بود درختان در وی وعضاه بکسر عین جمع عضه بمعنی درخت خاردار در مجمع البحار گفته عضاه
درختان مغیلان فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وتفرق الناس یستظلون بالشجر ومتفرق شدند مردم دران حالتی که
سایه می طلبند بدرختان یعنی هرکدام زیر درختی رفت وقیلوله کرد فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم تحت سمرة زیر درخت طلح
که نام او سمره است وفی الصراح سمره بفتح سین وضم میم درخت طلح فعلق بها سیفه پس بیاویخت آن حضرت بآن درخت شمشیر خود را ونمنا نومة
وخواب کردیم یک خواب فاذا رسول الله پس ناگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یدعونا میخواند ما را و می طلبد نزد خود پس رفتیم نزد وی
واذا عنده اعرابی وناگاه نزد آن حضرت اعرابی حاضر است فقال ان هذا اخترط علی سیفی وانا نائم پس گفت آن حضرت این اعرابی کشید بر من شمشیر مرا
وحال آنکه من خواب کننده ام فاستیقظت وهو فی یده صلتا پس بیدار شدم وحال آنکه آن شمشیر در دست او ست برهنه وصلتا بفتح صاد
وضم آن شمشیر آهیخته قال من یمنعک منی گفت اعرابی که منع میکند ونگاه میدارد ترا از من فقلت الله پس گفتم نگاه میدارد مرا خدای تعالی ثلثا
سه بار گفت این کلمه را ولم یعاقبه و عذاب نکرد آن حضرت آن اعرابی را وجلس ونشست متفق علیه وفی روایة ابی بکر الاسمعیلی فی
صحیحه و در روایت ابی بکر اسمعیلی که در صحیح خود آورده ایچنین آمده که فقال من یمنعک منی پس گفت آن اعرابی که منع میکند ترا از من قال الله گفت آن حضرت
منع میکند مرا از تو الله فسقط السیف من یده پس افتاد شمشیر از دست اعرابی فاخذ رسول الله صلی الله علیه واله وسلم السیف پس گرفت آن حضرت شمشیر را
فقال پس گفت من یمنعک منی که منع میکند ترا از من فقال کن خیر اخذ پس گفت اعرابی مر آن حضرت را باش بهتر گیرنده یعنی گیرنده بقهر در پا کنند بلطف فقال
تشهدان لا اله الا الله وانی رسول الله پس گفت آن حضرت آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبودی بحق مگر الله ومن فرستاده خدایم یعنی مسلمان میشوی قال لا
گفت اعرابی مسلمان نمی شوم ولکنی اعاهدک ان لا اقاتلک ولیکن من عهد میکنم ترا که کشش نکنم ترا وجنگ نکنم با تو ولا اکون مع قوم یقاتلونک ونه
باشم با قومیکه قتال میکنند با تو فخلی سبیله پس رها کرد آن حضرت اعرابی را فاتی اصحابه پس آمد اعرابی یاران خود را فقال جئتکم من عند خیر الناس پس گفت به
یاران خود آمده ام شما را از نزد بهترین آدمیان هکذا فی کتاب الحمیدی هم چنین است در کتاب حمیدی وفی الریاض وهم چنین است در کتاب ریاض الصالحین
تصنیف امام محی الدین نووی وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انی لاعلم آیة لو اخذ الناس بها لکفتهم آن حضرت فرمود من دانم آیتی را از قرآن
که اگر بگیرند وعمل کنند وتمسک نمایند مردم بدان آیت هر آئینه بس است ایشان را از جمیع افعال واو آن آیت اولش این است ومن یتق الله یجعل له مخرجا وکسی که تقوی
ورزد خدای را بگرداند خدای تعالی برای او بیرون آمدن وخلاص شدن از هر تنگی واندوه ومحنت در دنیا وآخرت ویرزقه من حیث لا یحتسب وروزی رساند او را
از انجا که گمان ندارد یعنی بی رنج وتعب وتردد رواه احمد وابن ماجة والدارمی وعن ابن مسعود قال اقرانی رسول الله گفت عبد الله بن مسعود خوانانید مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه واله وسلم این ایت را ایچنین انی انا الرزاق ذو القوة المتین واین قرائت شاذ است در قول حق سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین رواه
ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن انس قال کان اخوان علی عهد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انس گفت بودند دو برادر در عهد آن حضرت فکان
احدهما یاتی النبی صلی الله علیه واله وسلم پس بود یکی ازان دو برادر که می آمد نزد آن حضرت چون مجرد بود ومتعهد الزم خدمت می رسید والآخر یحترف وبرادر دیگر حرفتی میکرد فشکی المحترف
اخاه النبی صلی الله علیه واله وسلم پس شکایت کرد آن برادر حرفه گر بسوی آن حضرت برادر خود را یعنی مونت او بر من افتاده ومرا غمخواری او باید کرد فقال لعلک ترزق به
پس گفت آن حضرت در تسلیه وصبر دادن وی بر تحمل مونت او شاید که تو رزق داده میشوی برکت او وبسبب غمخواری وانفاقی که بر وی می کنی واین حدیث
دلالت دارد بر آنکه انفاق بر فقرا وتحمل مونت ایشان خصوصا بر ذوی ارحام سبب ادرار رزق وبرکت در انست رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب وعن
عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان قلب ابن ادم بکل واد شعبة در هستی که دل ادمی را در هر وادی شاخی وقطعه ایست کنایت است از تشعب
وتفرق هموم وخواطر وی در اسباب رزق وتحصیل ان فمن اتبع قلبه الشعب کلها پس کسی که تابع گرداند دل خود را آن شعبها را همه یعنی دهد ان هموم وخواطر
برود ودر تفرقه افتد لم یبال الله بای واد اهلکه باک ندارد خدای تعالی که درکدام وادی هلاک گرداند او را ورفتن او ازین عالم درکدام مشغله انفاق کرده وجه
حال موت او برسد ومن توکل علی الله کفاه الشعب وکسی که توکل کند واعتماد کند بر خدا وبسپارد کار خود را بوی تعالی کفایت کند الله تعالی او را همه
شعبها وتفرقها وحاجتها ومونتهای کودکان او را رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال قال ربکم عز و
جل آن حضرت فرمود که گفت پروردگار شما لو ان عبیدی اطاعونی اگر بندگان من فرمان برداری کردندی مرا لاسقیتهم المطر باللیل هر آینه
مینوشانیدم ایشان را باران را در شب یعنی میفرستادم در شب بر ایشان باران تا از آب میخوردند وتخصیص بشب به جهت آنست که غالب باران در شب

افتد و نافع بر آید واطلعت علیهم الشمس بالنهار و طالع میکردانید م برایشان آفتاب را در روز ولم اسمعهم صوت الرعد و نمی شنوانید م ایشان را آواز غریدن ابر را کنایت است از امن و سلامت خالص که در وی اصلا بیم آفت و هلاک نباشد رواه احمد وعنه قال دخل رجل علی اهله گفت ابو هریره در آمد مردی بر اهل و عیال خود فلما رای ما بهم من الحاجة خرج الی البریة پس چون دید آن مرد آنچه با اهل وی بود از فقر و حاجت بیرون آمد بسوی صحرا تا بهم رساند برای ایشان چیزی از قوت فلما رات امراته قامت الی الرحی پس چون دید زن وی که وی بیرون رفت ایستاد و رفت بسوی آسیا فوضعتها پس نهاد آسیا را پیش خود یا نهاد یک سنگ آسیا بر دیگری بامید آنکه مرد وی که بیرون رفته است چیزی بیارد و بساید و نانی بپزد والی التنور فسجرته و ایستاد آن زن بسوی تنور پس گرم کرد آنرا تا نان بپزد سجر تافتن تنور تسجیر تابانیدن ثم قالت اللهم ارزقنا پس گفت زن و دعا کرد که خداوندا روزی ده ما را فنظرت فاذا الجفنة قد امتلأت پس نگاه کرد آن زن پس ناگاه کاسه بزرگ که زیر آسیا نهاده بود پر شد بآرد قال گفت راوی وذهبت الی التنور فوجدته ممتلیا و رفت بسوی تنور پس یافت آنرا پر شده بنان یعنی این آرد خود بخود نان شد و به تنور پیوست یا آرد در جفنه بحال خود بود و نانها در تنور از غیب پیدا شدند قال گفت ابو هریره فرجع الزوج پس باز آمد شوهر چون این حال را دید قال گفت اصبتم بعدی شیئا یافتید بعد از رفتن من چیزی از حبوب که آس کردید و نان پختید قالت امراته نعم من ربنا گفت زن آری یافتیم اما نه از خلق و بر مجری عادت بلکه از پروردگار از غیب و قام الی الرحی و بایستاد و رفت آن مرد بسوی آسیا و برداشت آسیا را که زن نهاده بود فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه واله وسلم پس ذکر کرده شد قصه آن مرد برای آنحضرت فقال اما انه لو لم یرفعها لم تزل تدور الی یوم القیمة آگاه باشید بدرستیکه شان این است که اگر بر نمیداشت آن مرد آسیا را دایم میگشت و آرد می انداخت تا روز قیامت و این همه از برکت صبر و توکل بود و معلوم شد که وقوع این قصه در زمان برکت نشان سرور انبیا بود صلی الله علیه وآله وسلم که از آثار و انوار ذات معجز آیات وی صلی الله علیه واله وسلم پرتو انداخته در قالب کرامت بعضی اصحاب وی ظهور یافته نه قصه ایست از قصص امم سابقه رواه احمد وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الرزق لیطلب العبد کما یطلبه اجله بدرستیکه رزق هر آینه میجوید بنده را چنانکه میجوید وی را اجل وی یعنی سیدن هر دو یقینی است و چنانکه حاجت نیست که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد همچنین رزق را حاجت نیست که بجویند آنچه مقدر است البته میرسد بجویند یا نجویند و اگر گویند رزق بجستن میرسد جستن نیز مقدر است یعنی توکل بر خدا باید کرد و یقین بضمانت وی تعالی رزق را واثق داشت و اضطراب نکرد و اگر طلبی بروجه جمیل کند برای اقامت رسم عبودیت با وثوق بضمانت نیز درست است بیت همین توکل کن بجنبان پا و دست رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است رواه ابو نعیم فی الحلیة وعن ابن مسعود قال کانی انظر الی رسول الله ابن مسعود گفت گویا که من می نگرم بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یحکی نبیا من الانبیاء که حکایت میکند حال پیغمبری از پیغمبران را و باز می نماید بصورت از احضر به قومه فادموه زدند آن پیغمبر را قوم وی پس خون آلوده کردند و را و ادموه بکسر همزه خون آلوده کردن وهو یمسح الدم عن وجهه و حال آنکه پیغمبر میروزد و پاک میکند خون را از روی خود ویقول اللهم اغفر لقومی خداوندا بیامرز قوم مرا فانهم لا یعلمون زیرا که ایشان نمیدانند حقیقت حال مرا و دریں اد از مزی است بالتماس و در خواست علم و معرفت از درگاه حق سبحانه برای قوم تا حقیقت حال بشناسند و ایمان بیارند شیخ ابن حجر عسقلانی می گوید که واقف نشدم بر تعیین این پیغمبر مذکور و نام وی که کیست و چیست و احتمال دارد که نوح پیغمبر باشد انتهی و در اخبار آمده است که نوح علیه السلام را قوم وی چندان میزدند که خون آلوده می شد و بیهوش بر زمین افتاده میبود و این بر بیجاست و دعوت میکرد و بعضی گفته اند که مراد ازین پیغمبر ذات شریف خود را داشت در صورت ابهام و اجمال و اظهر دو این سخن ظهر است و این کلام از آنحضرت در روز احد مروی است والله اعلم متفق علیه

باب الریاء والسمعة

ریا مشتق از رویت است فی الصراح ریا بکسر و المد خویشتن را بنیکی بخلق نمودن و در عین العلم گفته ریا طلب منزلت نزد مردم بعبادت پس ریا مخصوص بعمل ظاهر باشد و آنچه از قسم عبادت بود ریا در آن جاری بود چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حسن زی و اگر باشد از و ادی تکبر و افتخار خواهد بود نه ریا و آنچه مقصود بوی طلب جاه و منزلت بود چنانکه مشایخ برای نمودن مریدان و استمالت قلوب و ترغیب ایشان بر اقتدا و اتباع کنند نیز در حقیقت ریا نباشد اگرچه در صورت ان بود و باین معنی گفته اند ریاء الصدیقین خیر من اخلاص المریدین و باید دانست که ریا آن بود که در ذات شخصی کمالی بود و بحکم واقع و آنرا بمردم نماید و دوست دارد که بر مردم ظاهر کرده و خلق آنرا بدانند و اما آنچه نابوده را نماید آن کذب و نفاق بود نه ریا بر قیاس آنکه گفته اند غیبت آن بود که عیبی که در واقع در شخصی بود بگوید و اگر نبود آن خود افترا و بهتان باشد و علما را اقسام بود فاحش تر و قبیح ترین اقسام وی آن باشد که در وی قطعا اراده ثواب و قصد عبادت مولی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان بود و ملین حد نهایت غضب و مقت الهی است و عمل حد وی باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب ابراء ذمه نیز نبود و ولجب گردد قضا قسم دیگر آنکه هر دو بود و جانب ریا غالب و این نیز در حکم اول است دیگر آنکه هر دو داعیه برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد و لیکن احادیث و آثار وارد در وعید و عدم قبول است

و اما آنکه راجح و غالب بدان نیت ثواب و ارادهٔ وجه الٰهی تعالی باشد ظاهر روی نقصانست نه بطلان یا ثواب و عقاب بهره و باشد براندازهٔ نیت و نیز فرق
کرده اند در انکه قصد ریا در ابتدای عمل بود یا در اثنای آن عارض شود یا بعد از عمل لاحق کردد نخستین شنیع تر است پس از ان دوم و سیوم کمتر است و نوجود
وی آنچه کذشته باطل نکردد و نیز فرق است در انکه قصد ریا و عزیمت آن منضم باشد یا خطرهٔ پیش نبود و خلاصی از ریا در نهایت دشواریست و وجود حقیقت
اخلاص متعسر تا گفته اند که اگر ستایش خود را از کسی بشنود و بدان شاد کردد علامت وجود ریا است و اگر در خلوت کاری میکند و خیال ریا در خاطر دارد آن نیز
ریا است عاذنا الله منها و انیجا حالتی دیگر است و آن فرح و سرور است بفضل خدا و رحمت و حسن لطف و توفیق وی تعالی و تقدس بپوشیدن گناهان و
آشکارا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین و طاعت تا دیگران اقتدا کنند و پیروی نمایند و این محمود است و داخل ابواب ریا نه چنانکه احادیث درین باب
بیاید و مسئله غامض است و تفصیلی دارد و در کتب فقهه تعرض بآن نکرده اند و تحقیق این مسئله از کلام قوم باید جست خصوصا در کتاب احیاء العلوم و آنچه مذکور
شد مقتبس از انجا است و سمعه بضم سین و سکون میم اکثر با ریا مذکور کردد و کویند که فلان این کار برای ریا و سمعه میکند یعنی تا به بینند مردم و بشنوند و بالجمله
سمعه در انجا متعلق بجانب سمع بود و ریا بجانب بصره **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم ان الله
لا ینظر الی صورکم و اموالکم خدای تعالی نمی بیند بنظر رحمت و عنایت بجانب صورتهای ظاهر شما که خالی است از سیرتهای مرضیه و مالهای شما که عاری است
از خیرات مقبوله ولکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم ولیکن نظر میکند بسوی دلهای شما که محل تقوی است و کردارهای شما که تقرب مینمایید بدان بدرکاه وی تعالی و
در بعضی کتب اینچنین نقل میکند که ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم
قال الله تعالی انا اغنی الشرکاء عن الشرک و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت که پروردگار عالم جل جلاله میفرماید من بی نیاز ترین شریکانم از شرک یعنی
شرکاکه در عالم میباشند محتاجند بشرکت و راضی اند بدان تا هر یکرا نصیبی و دخلی در ان چیز باشد که شریک اند بخلاف من که خلاق علی الاطلاق بی نیازم از انکه شریک
در عبادت راضی باشم تا آنکه خالص و تنها برای من نکنند و تسمیهٔ وی سبحانه بشریک باعتبار کردانیدن بندگانست مرا و را شریک پس از ان بیان کرد بی نیازی وی
خود را از شرکت و فرمود من عمل عملا اشرک فیه معی غیری کسی که بکند عبادتی را که شریک کرداند در ان عبادت با من دیگری را ترکته و شرکه میگذارم آن کس را با شرک وی و فی روایة
و در روایتی بجای ترکته و شرکه اینچنین آمده که فانا منه بری پس من از ان کس بیزارم هو للذی عمله آنکس یا عمل آن کس برای آن کسی است که کرده است عمل را برای آنکس
رواه مسلم و ظاهر این حدیث آنست که مزج ریا و دخل وی نیز مفوت ثوابست ولیکن گفته اند که این در وقتی از ریا خواهد بود که نیت ثواب در وی قطعا نبود
یا قصد ریا غالب باشد و تواند بود که مقصود مبالغه باشد در زجر و منع از مدخلیت ریا و الله اعلم و عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله
وسلم من سمع کسی که مشهور کرداند نفس خود را و قصد شهرت کند میان مردم یا کسی بشنواند مردم را احوال فضایل خود و تسمیع بمعنی مشهور کردانیدن و گمنامی دور کردن و
نشر کردن ذکر آید و بمعنی اسماع یعنی شنوانیدن نیز آید کذا فی القاموس سمع الله به مشهور کرداند خدای تعالی عیبهای او را و رسوا کند او را روز قیامت چنانکه قید
یوم القیمة صریح در حدیث جندب در اول فصل ثالث بیاید و من یرائی یرائی الله به و کسی که عمل کند ریا جزا دهد او را خدای تعالی جزاء مرایان یعنی بگوید جزای
خود را از کسی طلب دار که عمل برای وی کردی و بعضی گفته اند مراد آنست که ظاهر کرداند عملهای زشت او را که پنهان میداشت و فضیحت میکند و رسوا کرداند او را
نزد خلق در دنیا یا آشکارا میکرداند نیت فاسد و غرض باطل او را و ظاهر میسازد بر مردم که عمل وی برای خدا نبود و بعضی گفته اند که مراد آنست که کسی که بشنواند عمل خود را
و نماید آنرا مردم را بشنواند و بنماید خدای تعالی ثواب او را بی آنکه بدهد آنرا او وی تا حسرت خورد بران یا مراد آنست که کسی بشنواند و بنماید عمل خود را بشنواند و بنماید حق تعالی آنرا بمردم و ثواب وی
امین باشد در دنیا و محروم کردد از ثواب آخرت متفق علیه و عن ابی ذر قال قیل لرسول الله گفت ابوذر که گفته شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و اله وسلم ارأیت الرجل آیا خبر میدهی
و میدانی مردی را که یعمل العمل من الخیر میکند کاری را از جنس خیر و یحمده الناس علیه و ستایش میکنند او را مردم بران کار حکم این چیست و فی روایة و در روایتی بعد از یحمده
الناس علیه این عبارت نیز آمده که و یحبه الناس علیه و دوست میدارند مردم او را بران کار قال فرمود آنحضرت تلک عاجل بشری المؤمن آن ستایش کردن
مردم و دوست داشتن ایشان او را زود بشارت دادن مسلمانست یعنی پیش از انکه در آخرت ثواب آن عمل یابد در دنیا ثواب آن یافت از ستایش و دوستی مردم و
این گویا بشارت داد است او را بثواب آخرت و این از ریا نیست زیرا که قصد وی ثواب آخرت بود و حق تعالی بفضل خود نیز در دنیا ثواب داد رواه مسلم **الفصل
الثانی** عن ابی سعد بن ابی فضالة صحابی انصاری حارثی این چنین است در مسند احمد و جامع الاصول و استیعاب و در بعضی نسخ مصابیح و مشکات ابی
سعید آمده عن رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم قال فرمود اذا جمع الله الناس یوم القیمة وقتی که فراهم آرد خدای تعالی آدمیان را روز قیامت
لیوم لا ریب فیه مر روزی را که شک نیست در آمدن وی نادی مناد آواز دهد فرشته آواز دهنده من کان اشرک فی عمل عمله لله احدا کسیکه بود که شریک میکرداند در عملی
که کرد آنرا برای خدا کسی را یعنی ریا میکرد در دنیا فلیطلب ثوابه من عند غیر الله پس باید که طلب کند ثواب عمل خود را از نزد غیر خدا که شریک کردانید او را فان الله اغنی الشرکاء عن الشرک بدرستیکه
خدای تعالی بی نیاز ترین شریکانست از شرکت رواه احمد و عن عبد الله بن عمرو انه سمع رسول الله روایت است از عبد الله بن عمرو که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه و اله وسلم یقول

بطلب

میگفت من سمع الناس بعمله کسی که بشنواند مردم را عمل خود را و مشهور کرداند خود را نزد ایشان بعمل خود سمع الله به اسامع خلقه مشهور کرداند خدای تعالی او را بر سمعهای خلق خود وحقره وصغره وحقیر و خوار دکرداند او را در دنیا و آخرت اسامع جمع اسمع جمع سمع بضم میم مع سمع مثل اکالب واکلب رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من کانت نیته طلب الاخرة کسی که باشد نیت وی طلب ثواب آخرت جعل الله غناه فی قلبه کرداند خدای تعالی توانگری و بی نیازی او را در دل وی یعنی بی نیاز کرداند او را از خلق که ریا ورزد با ایشان و بوسیلهٔ آن مال و جاه از ایشان بهم رساند وجمع له شمله و فراهم آرد وی تعالی مر او را پریشانیهای او را و مجموع الخاطر کرداند او را بتهیه اسباب معیشت او وشمل بفتح شین معجمه و سکون میم بهم بمعنی پریشانی آید و بهم بمعنی جمعیت آید و مراد این جا معنی پریشانی است واتته الدنیا وهی راغمة و بیاید او را دنیا وحال آنکه دنیا خوار و بی قدر است نزد وی یعنی بی طلب و سعی و محنت و خواری اسباب و حوایج معیشت او بدست آید و من کانت نیته طلب الدنیا و کسی که باشد نیت و قصد وی طلب دنیا جعل الله الفقر بین عینیه کرداند خدای تعالی فقر را حاضر پیش و چشم وی و شتت علیه امره و متفرق و پریشان کرداند بروی کار او را و لایاتیه منها الا ما کتب له و نیاید او را از دنیا مگر آنچه نوشته و تقدیر کرده است وی تعالی مر او را یعنی در طلب آخرت و عمل کردن برای آن جمعیت خاطر است و آسانی رسیدن رزق و در طلب دنیا پریشانی و سرگردانی و رزق خود همان است که مقدر است رواه الترمذی و رواه احمد والدارمی عن ابان عن زید بن ثابت وابان بفتح همزه و تخفیف موحده تابعی است پسر امیر المومنین عثمان روایت وی از پدر خود و از صحابهٔ دیگر و فات یافت در زمن هشام بن عبد الملک و حاضر شد حرب جمل را با عائشه و بود احول ابرص اصم والی شد مدینه را در ایام عبد الملک در رسید او را فالج وعن ابی هریرة قال قلت ابو هریره گفت گفتم یا رسول الله بینا انا فی بیتی فی مصلای در اثنای آنکه من در خانهٔ خود در جای نماز گذاردن خود یعنی در نماز بودم اذ دخل علی رجل ناگاه در آمد بر من مردی فاعجبنی الحال التی رآنی علیها پس خوش آمد مرا حالی که دید آن مرد مرا بر آن حال که نماز گذاردن است یعنی این خوش آمدن از ریا باشد یا نه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رحمک الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا ابا هریرة لک اجران اجر السر واجر العلانیة مر ترا است دو اجر اجر نهانی کردن نماز و اجر آشکارا کردن آن ظاهرا خوشحالی ابو هریره در دیدن او را بر آن حال از جهت آن بود که تا آن مرد بیننده اتباع وی کند و وی نیز باین حال متصف گردد یا جهت آنکه بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها او را اجر عامل بدان حاصل گردد و ممکن است که خوش حالی ابی هریره بدیدن آن مرد او را در نماز بجهت شکرانهٔ آن باشد که باری در مسلمانان بعبادت و توفیق موسوم و معلوم گشت و از جملهٔ اقامت کنندگان نماز که اقوی ارکان اسلام است شد و مسلمانی بران شاهد شد و این معنی انسب است بمعنی سر و علانیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخرج فی اخر الزمان رجال یختلون الدنیا بالدین بیرون می آیند در آخر زمان مردانی که فریب میدهند دنیا را بعملهای دین یعنی دنیا را بعمل آخرت طلبند و مردم را بدان بفریبند ختل فریفتن یلبسون للناس جلود الضأن می پوشند برای مردم پوست میش را من اللین از جهت اظهار نرمی و تملق و تواضع در روی مردم السنتهم احلی من السکر و قلوبهم قلوب الذیاب زبانهای ایشان شیرین تر است از شکر در سخنان شیرین و نرم و دوستدارانه گفتن و دلهای ایشان همچو دلهای گرگان است در سختی و دشمنی کردن با مردم یقول الله میگوید خدای تعالی ابی یغترون آیا بمهلت دادن و گذاشتن من ایشان را مغرور میشوند و فریب میخورند ام علی یجترءون بلکه آیا بر من جرات و دلیری می نمایند فبی حلفت پس بخود سوگند میخورم لابعثن علی اولئک هر آئینه بیفرستم بران مردان منهم از ذات ایشان یا از جانب آدمیانی که این مردان آنها را می فریبند فتنة تدع الحلیم منهم حیران بلا و آشوب را که میگذارد مرد عاقل آگاه را در ایشان تحیر و صیرت گیرنده رواه الترمذی وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ابن عمر روایت میکند از آن حضرت که فرمود ان الله تبارک وتعالی قال بدرستیکه خدای تبارک وتعالی گفت لقد خلقت خلقا بتحقیق پیدا کرده ام خلقی را که السنتهم احلی من السکر زبانهای ایشان شیرین تر است از شکر وقلوبهم امر من الصبر و دلهای ایشان تلخ تر از صبر بفتح صاد و کسر با شیرهٔ درخت تلخ مشهور فبی حلفت لاتیحنهم پس بخود سوگند هر آئینه تقدیر کنم و بفرستم ایشان را فتنة تدع الحلیم فیهم حیران فتنه که بگذارد در ایشان مرد عاقل را که متحیر ساخته بجای خود تقدیر کردن کاری را و نتیجه آنکه پیش آید بکار که نباید فبی یغترون ام علی یجترءون پس بمن فریب میخورند یا بر من جرات و دلیری میکنند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان لکل شیء شرة بدرستیکه مر هر چیز را شرة است بکسر شین و تشدید را و آن در حرص و نشاط در چیزی و شرة الشباب ای نشاطه و شره بفتحتین ها در آخر شدت حرص کذا فی القاموس والصراح و مراد اینجا افراط و انهماک است ولکل شرة فترة و مر هر شره را فترت است بفتح فا و سکون تا سستی و انکسار و مراد تفریط و تقصیر است یعنی در هر چیزی از اعمال ظاهره و اخلاق باطنه دو طرف است افراط و تفریط و هر دو مذموم و موجب نقصان است و محمود و کمال توسط و اقتصاد است چنانچه در محل خود تحقیق یافته است و بطریق توسط اشارت کرد بقول خود فان صاحبها سدد وقارب

پس اگر صاحب شهرت سلوک طریق سداد و صواب کند و نزدیک رود و دور نیفتد از طریق توسط و اقتصاد و نیفتد در جانب افراط و تفریط فارجوه پس امید دارید
فوز و فلاح ورا و ان اشیر الیه بالاصابع و اگر اشارت کرده شود بسوی صاحب شهره بانگشتان یعنی مشهور و ممتاز گردد در میان مردم فلا تعدوه پس نشمارید
اورا از اهل فوز و فلاح و در قول او فارجوه و فلا تعدوه اشارتست بابهام عاقبت و عدم علم بسابقه یعنی بظاهر امید دار باید بود که هر که سلوک طریق سداد و صواب
میکند و از راه راست دور نمی افتد محمود العاقبة و رستگار است و اگر چنین است بفسق و فساد انگشت نما شده او را در ظاهر از اهل فلاح نشمارند و عاقبت کار
هر دو مبهم است تا عاقبت بر چه بود بیت حکم مستوری و مستی همه بر خاتمتست کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد اما امید است که هر کرا توفیق طاعت
داده و براه راست برده اند عاقبتش نیز بخیر خواهد بود و نیز عادت رحمت الهی جاری است که بد کار را نیز آخر بجانب نیکی می کشد و توبه می بخشد اما نیکوکار را نیز
براه کثری می آرد نسأل الله العافیة رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود بحسب
امریء من الشر ان یشار الیه بالاصابع فی دین او دنیا بس است مرد را از بدی که انگشت نما کرده شود در دین یا در دنیا اما مشهور و انگشت نما شدن در دنیا خود ظاهر
است که محل آفت و بسبب بیرون افتادن از طریق امن و سلامت است و اما در دین زیرا که آن نیز مظنهٔ وقوع در شبکهٔ ریا و حب ریاست و امامت و تقدم و تعظیم
مردم و تعظیم ایشان و شهوات خفیهٔ نفسانیه و مکاید نفس و غوایل شیطانست و کمتر کسی بود که نجات یابد ازان و سلامت ماند ازان مگر مقربان و صدیقان چنانکه گفته اند
که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه پس خمول و گمنامی بهر حال بهتر باشد و بسلامت و حفظ حال نزدیک تر الا من عصمه الله مگر کسی که معصوم و محفوظ دارد
او را خدای تعالی ازینجا معلوم شد که این در حق کسی که محبت ریاست و جاه و قبول دلهای مردم دامنگیر حال اوست اما آنکه محفوظ و مخلص است مستثنی است
ازان و فرمود رب العزت در کلام خود و حکایت کرد از حال خواص بندگان خود واجعلنا للمتقین اماما و نقل است که حسن بصری را گفتند رحمة الله علیه که تو انگشت
نما شده در مردم و حال آنکه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این چنین میفرماید فرمود مراد آن حضرت مبتدع در دین و فاسق در دنیا است یعنی آنکه در دنیا
غنی و مشهور گردد بغنا و در فسق و فجور نیفتد و در دین بر طریقهٔ سنت و اتباع باشد وی داخل این کلیه نیست و بالله التوفیق رواه البیهقی فی شعب الایمان

الفصل الثالث عن ابی تمیمة قال شهدت صفوان واصحابه ابو تمیمه بن مخالد بصری که از تابعین است گفت حاضر شدم صفوان و یاران او را
وجندب یوصیهم و ابو ذر غفاری رض که نام وی جندبست وصیت میکرد ایشانرا یعنی صفوان و اصحاب او را صفوان بن امیه و صفوان بن عسال و صفوان بن
المعطل همه صحابه اند تا اینجا مراد کیست فقالوا هل سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا پس گفتند صفوان و اصحاب وی جندب را آیا شنیده از
حضرت چیزی قال سمعت رسول الله گفت جندب شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من سمع سمع الله به یوم القیمة کسی که مشهور کرد اند خود را
در دنیا رسوا گرداند او را خدای تعالی روز قیامت ومن شاق و کسی که در مشقت افکند مردم را و تکلیف کند ایشانرا بآنچه فوق طاقت ایشانست طیبی عام تر مراد داشته
شامل نفس خود و غیر خود چه انداختن نفس خود در مشقت و فوق طاقت کار از حد تجاوز کند و موجب خلل و ضرر گردد نیز ممنوع است و بعضی گویند که مراد وقوع در شقی و جانبی است
از خلق و در طرف خلاف و نزاع افتادن است با ایشان بر تقدیر جزای وی آنست که شق الله علیه یوم القیمة در مشقت و شدت و محنت اندازد خدای تعالی او را
روز قیامت شق علیه در مشقت انداخت او را و در بعضی روایات شاق الله علیه نیز آمده قالوا گفتند صفوان و اصحاب وی جندب را اوصنا اندرز کن ما را فقال
پس گفت جندب اول ما ینتن من الانسان بطنه اول چیزی که فاسد و گنده می گردد از آدمی و میرسد او را آتش دوزخ شکم اوست یعنی نخست چیزی که سبب فرو ل
و در آمدن دوزخ و کشیدن عذاب او می گردد آدمی را خوردن حرام است فمن استطاع ان لا یاکل الا طیبا فلیفعل پس کسیکه تواند که نخورد مگر حلال را باید که بکند این کار را
تا از آتش دوزخ نجات یابد ومن استطاع ان لا یحول بینه وبین الجنة و کسی که تواند که حایل و مانع نگردد میان وی و بهشت ملأ کف من دم اهراقه
فلیفعل مقدار پری کف دست خونی که ریخته است آنرا باید که بکند آنرا خون بناحق ریختن مانع میگردد از در آمدن بهشت اگر چه مقدار یک کف دست بود و چه جای زیاده
بران و از عقل دور است که ارتکاب این چنین کار حقیر و خسیس کند که مانع آید ازان چنان امر عظیم شریف که در آمدن بهشت است رواه البخاری وعن عمر بن الخطاب
رضی الله عنه انه خرج یوما الی مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یبکی امیر المومنین عمر روزی بمسجد آن حضرت در آمد و یافت معاذ بن جبل را که نشسته بود نزد قبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم در حالی که گریه میکند معاذ فقال پس گفت عمر
معاذ را ما یبکیک چه چیز در گریه آورده ترا فقال یبکینی شیء سمعته من رسول الله پس گفت معاذ در گریه آورده مرا یاد کردن چیزی که شنیده ام آنرا از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان یسیر الریاء شرک شنیدم آن حضرت را که میگفت اندکی از ریا موجب شرک است چه جای آنکه بسیار باشد
ومن عادی لله ولیا و کسیکه دشمن دارد دوستی از دوستان خدا را فقد بارز الله بالمحاربة پس بتحقیق بیرون آمد خدا را بجنگ و هر که با خدا بجنگ بر آید البته مخذول و مهزوم گردد و مبارزت
میان دو صف بیرون شدن بجنگ ان الله یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران پرهیزکاران پوشیده حالان را الذین اذا غابوا لم یفتقدوا آن کسانی که
چون غایب باشند باز پرس کرده نشود احوال ایشان واذا حضروا لم یدعوا و چون حاضر باشند خوانده نشوند و طلبیده نشوند بمهمانی و مجلسی که ساخته شود ولم یقربوا و اگر خوانده شوند نزدیک کرده نشوند

نشوند و بعزت نشانیده نشوند قلوبهم مصابیح الهدی دلهای ایشان چراغهای هدایت است که بنور آن راه راست یافته میشود یخرجون من کل غبراء مظلمة
بیرون می آیند از هر زمین تاریک اشارتست به تیرگی و تاریکی و خرابی مساکن و منازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی افروزند و نظافت دهند درین حدیث تنبیه است که اگر مردم
عالم و صالح و متقی را ظاهر خراب باشد از هیئت و لباس و غیر آن بازی نباید خورد و بترک تعظیم و احترام ایشان به تقصیر راضی نباید شد کسی چه داند که در باطن ایشان
چیست بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و نیز اشارتست بآنکه مجرد فقر و خواری و بی اعتباری فضیلت نیست تا تقوی
و نورانیت باطن نباشد رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان العبد اذا صلی فی العلانیة فاحسن بنده چون نماز گذارد در آشکارا پس خوب گذارد وصلی فی السر فاحسن و بگذارد در نهانی پس خوب گذارد
قال الله تعالی هذا عبدی حقا این بنده من است بصدق و راستی که ریا در عبادت نمیکند رواه ابن ماجة وعن معاذ بن جبل ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال یکون فی آخر الزمان اقوام اخوان العلانیة اعداء السریرة روایت است از معاذ بن جبل که آن حضرت
فرمود میباشند در آخر زمان گروههای که آشکارا برادران و دوستانند و در پنهان بیگانه و دشمن فقیل پس گفته شد یا رسول الله وکیف یکون ذلک و چگونه میباشد
و بچه سبب میباشد این حال قال ذلک برغبة بعضهم الی بعض ورهبة بعضهم من بعض فرمود این حال بسبب رغبت کردن بعضی
از ایشان است ببعضی و ترسیدن و کراهت داشتن بعضی از بعض یعنی باغراض دنیاوی چون غرضی داشته باشند رغبت نمایند و اظهار دوستی کنند و اگر
غرضی درمیان نبود بیگانه باشند و بر تقدیر عدم حصول غرض دشمن شوند وعن شداد بن اوس قال سمعت رسول الله شداد بن اوس گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم یقول من صلی یرائی فقد اشرک کسی که نماز گذارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عزوجل ومن صام یرائی فقد اشرک و کسی که روزه
دارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عزوجل ومن تصدق یرائی فقد اشرک و همچنین کسی که تصدق کند بریا به تحقیق شرک آورد یعنی هر عملی که بریا کنند
شرک است غایت آنکه شرک جلی است و خفی شرک آشکارا بت پرستی کردن و مرائی که برای غیر خدا عمل میکند ترتیب پرستی میکند لیکن پنهانی چنانکه گفته اند کل ما صد
عن الله فهو صنمک رواه احمد روایت کرد این هر دو حدیث را امام احمد وعنه انه بکی و نیز روایت است از شداد بن اوس که وی بگریست فقیل له ما یبکیک
پس گفته شد مر او را چه چیز در گریه آورد ترا قال شیئ سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت در گریه آورد مرا چیزی که شنیده ام از آنحضرت که می گفت
فذکرته فابکانی پس یاد آوردم آنرا پس در گریه آورد مرا سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت اتخوف علی امتی الشرک
والشهوة الخفیة بسیار میترسم بر امت خود از شرک و شهوت پنهانی را قال قلت گفت شداد بن اوس گفتم یا رسول الله اتشرک امتک من بعدک آیا شرک
می آرند امت تو بعد از تو قال نعم گفت آن حضرت آری شرک می آرند اما نه آن شرک که متعارفست که آنرا شرک جلی میخوانند اما انهم لا یعبدون شمسا ولا قمرا
ولا حجرا ولا وثنا آگاه باش بدرستیکه ایشان نمی پرستند آفتاب را و نه ماهتاب را و نه سنگ را و نه بت دیگر را از هر چه که باشد ولکن یراؤن باعمالهم ولیکن ریا می کنند بعملهای
خود چون عزت و قلت عمل صالح میان این امت بسیار است و علمای ایشان بزرگ و بسیار و از اینجا میگفت مردی که مرائی را از حسن عمل و عزت آن ظاهر شده است
اما چه فایده که آنرا صرف حیات عزت می نماید و از جهت جاه و مال آنرا بر دهانید و در دام شرک خفی گرفتار آید و این بحقیقت شرک و بت پرستی است والشهوة
الخفیة ان یصبح احدهم صائما و شهوت پنهان این است که مثلا صبح کند یکی از ایشان روزه دار فتعرض له شهوة من شهواته پس عارض شود و پیدا گردد مر او را
شهوتی از شهوتهای او مثل شهوت طعام یا شراب یا جماع فیترک صومه پس ترک دهد و بشکند روزه خود را بعلت آن شهوت این شهوت را خفی خوانند از جهت
آنکه پنهان بود در باطن او گویا در وقت نیت روزه در نفس خود پنهان داشت که اگر شهوتی عارض شود روزه بشکنم و طیبی گفته که خفی خواندن او بجهت آنست که
هلاک در وی مخفی است یا بجهت مشاکلت و مناسبت شرک که اینجا مذکور است مراد بدان شرک خفی ریاست رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن
ابی سعید قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ونحن نتذاکر المسیح الدجال گفت ابوسعید بیرون آمد آن حضرت و رسید بر ما و ما ذکر می کردیم مسیح دجال را
و فتنه و ابتلای او را فقال پس فرمود آن حضرت الا اخبرکم بما هو اخوف علیکم عندی من المسیح الدجال آیا خبر دهم شما را به چیزی و بلائی که ترسیده شده تر است بر شما
نزد من از فتنه دجال فقلنا بلی پس گفتیم ما بلی خبر ده ما را بدان چیز یا رسول الله قال الشرک الخفی فرمود آن چیز شرک پنهانی است ان یقوم الرجل فیصلی و آن شرک خفی
اینست که مبتلا بر می خیزد مرد پیش نماز میگذارد فیزید صلوته پس زیاده میکند و دراز میگرداند نماز خود را و در عدد خضوع و خشوع لما یری من نظر رجل از جهت
آنکه می بیند نظر کردن مرد دیگر را بسوی او پس ریا می کند و مینماید او را که من چنین و اینچنین نمازی کنم و ترسیده تر بودن این حال از دجال بجهت آنست که ابتلا باین بسیار است
و در یافتن آن صعب و اجتناب از آن دشوار و نفس بقباحت آن نمی رسد و ابتلای بدجال یکوقتی خواهد بود و لامارات کذب وی واضح و کراهت آن باقی است و نفس از وی
متنفر و قبح او مشاهد و این مبالغه است در تشدید و تقبیح حال ریا کما ینبغی و فریب است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز رواه ابن ماجة وعن محمود بن لبید اختلاف است
در صحبت وی و ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت و روایت وی از صحابه است و بخاری بر آنست که او را صحبت است و صحیح ترین قول است ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال

روایت میکند که آن حضرت گفت ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر بدرستیکه مخوف ترین چیزی که خوف دارم از ان بر شما شرک کوچک است قالوا گفتند
صحابه یا رسول الله وما الشرک الاصغر وچه چیز است شرک کوچک قال الریا فرمود شرک کوچک ریا است که کوچکتر است از شرک یعنی بت پرستی ودو
معبود اعتقاد کردن است اگرچه آن جلی و قوی است واین خفی وضعیف رواه احمد وزاد البیهقی و زیاده آورده است بیهقی فی شعب الایمان این عبارت را
یقول الله لهم میگوید خدای تعالی مر ریاکنندگان را یوم یجازی العباد باعمالهم در روزی که جزا میدهد خدای تعالی بندگان را بکردارهای ایشان اذهبوا الی
الذین کنتم تراؤن فی الدنیا بروید بسوی آن کسانی که بودید شما که ریا میکردید با ایشان در دنیا فانظروا هل تجدون عندهم جزاء پس بنگرید آیا می
یابید نزد ایشان جزای را او خیرا یا نیکی را شک راوی است که جزاء گفته یا خیرا فرموده وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
لو ان رجلا عمل عملا فی صخرة لا باب لها اگر ثابت شود که مردی عمل کرد عملی را در صخره که نیست در مر آنرا یا کسی از راه آن در آید صخره سنگ بزرگ را گویند مانکه
مراد اینجا نماز است یا مبالغه فرموده که اگر فرضا کسی درون سنگی در رود که آنرا دری باشد ولا کوة ونه دیواری که آنرا روزنی و سوراخی است که کسی تواند از انجا دید
ومطلع شد کوه بفتح کاف وضم آن وتشدید واو ودر آخر تا روزن که در دیوار باشد وبعضی گفته اند که اگر نافذ باشد بضم آید وغیر نافذ بفتح ونیز اگر تا بود روزن خرد
وتنگ واگر بی تا باشد بزرگ وگشاده ودرین حدیث چون روایت بتا وضم است مراد روزن خرد نافذ خواهد بود ومناسب مقام نیز همچنین است کما لا یخفی و
حاصل آنکه میفرماید که هرچند کسی عمل پوشیده در خلوت کند چنانکه هیچ کس بران اطلاع نداشته باشد خرج عمله الی الناس کائنا ما کان بیرون می آید وظاهر میگردد
کردار وی بسوی مردم هرچه باشد یعنی حاجت باظهار نیست تا ریا کند واز ثواب محروم گردد حق تعالی کردار نیک را البته آشکارا میگرداند اگر از وی اخلاص
برای خدا است اگر حکمت وی تعالی اقتضا کند وصلاح بنده دران باشد یا معنی ان است که بنده مخلص باید که احتیاط ومبالغه کند در اخفای عمل وکسب اخلاص
زیرا که عمل ظاهر وشایع میگردد از انجا که بنده را خبر واختیار دران نبود وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم من کانت له سریرة صالحة او سیئة کسی که باشد مر او را فعلی یا خصلتی نهانی نیک یا بد اظهر الله منها رداء یعرف به آشکارا میگرداند خدای
تعالی از ان سریرت علامتی را که شناخته میشود آن کس بآن علامت مراد برداء علامت است که بدان چیزی شناخته میشود چنانکه مرد برداء شناخته میشود که از اعیان است
کذا قالوا وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انما اخاف علی هذه الامة کل منافق نمی ترسم من بر این امت مگر بر هر منافقی که
یتکلم بالحکمة ویعمل بالجور سخن میکند بعلم وحکمت وموعظت ونصیحت وکار میکند بجهل وناراستی وسفاهت یعنی میگوید نمودن مردم وخود کار نمیکند این صفت
منافقان است پس میفرماید از وجود این چنین شخص واز ین صفت برامت خود میترسم که این چنین مردی در امت پیدا شود واین صفت در ایشان راه یابد روی البیهقی
الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان وعن المهاجر بن حبیب ظاهر آنست که صحابی است ولیکن ذکر او درین کتب
نیافتیم والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الله تعالی انی لست کل کلام الحکیم اتقبل گفت پروردگار تعالی من
نیستم که هر کلام حکیم را قبول کنم یعنی هرچه گوید در محل قبول افتد ولکن اتقبل همه وهواه ولیکن من قبول میکنم قصد ونیت ومحبت او را که بچه چیز دارد فان
کان همه وهواه فی طاعتی پس اگر باشد نیت ومحبت وی در طاعت وفرمان برداری من جعلت صمته حمدا لی ووقارا میگردانم خاموشی او را
ستایش مر ذات اقدس خود را وبزرگی وحلم وان لم یتکلم واگرچه سخن نکند وی یعنی اگر نیت طاعت من ومحبت آن دارد خاموشی او هم محمود ومایه حلم ووقار است و
گویا در عین خاموشی حمد وثنای من میگوید واگر نیت ومحبت او نه در طاعت است سخن او اگرچه در علم وحکمت باشد ضایع است که بروی وریا ونمودن وشنوانیدن
خلق میگوید رواه الدارمی باب البکاء والخوف بکا حالتی است که عارض میگردد انسان را وبکا بمد گریه با آواز وبقصر آب چشم باریدن وتباکی تکلف کردن
در گریه ونیز در گریستن شیاد آوردن وحاضر گردانیدن چیزها که در گریه آرد وابکاء در گریه آوردن کسی را وخوف ترسیدن واخافت وتخویف ترسانیدن وخوف
حالتی است که عارض میگردد ومراد اینجا گریه وترس از عذاب آخرت وعتاب مولی است تعالی شانه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال ابو القاسم
صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده سوگند بآن ذاتی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لو تعلمون ما اعلم اگر بدانید شما آنچه میدانم
من از احوال قیامت واهوال آن وحقیقت مبدأ ومعاد وصفات قهریه جلالیه باری تعالی که مورث خوف وخشیت وهیبت است وآنچه عارض میشود غم ومحنت بر دل من از معرفت
حال شما لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا هر آینه میگریستید بسیار ومیخندیدید اندک وترجیح میکنید جانب خوف را بر رجا واین تنبیه وتحذیر است امت را بر کثرت بکا واستحضار آنچه مورث غم واندوه
وگریه بود از خوف وخشیت واستشعار عظمت وجلال حق واجتناب از کثرت ضحک وراحت که داب جاهلان وغافلان است اگرچه خنده وراحت نیز فی الجمله باید بعفو ومغفرت ورحمت
وی گنجایش دارد رواه البخاری وعن ام العلاء الانصاریة صحابیه است از مبایعات وحدیث وی نزد اهل مدینه است قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت آن حضرت
والله لا ادری والله لا ادری مکرر فرمود بخدا سوگند در نمی یابم من بخدا سوگند در نمی یابم من وانا رسول الله وحال آنکه من پیغمبر خدایم ما یفعل بی ولا بکم که چه کرده میشود بمن ونه در می یابم که چه کرده
میشود بشما رواه البخاری ظاهر این حدیث آنست که عاقبت مبهم است وهیچ کس نمی داند که آخر چه خواهد شد وچه کار خواهد کرد واین در باب انبیا ورسل خصوصا در حق سید المرسلین صلوات الله

اللہ وسلامہ علیہ وعلیہم منفی است بدلائل قطعیہ کہ دلالت دارند بر جزم وتعیین بحسن عاقبت ایشان وورود این حدیث در موت عثمان بن مظعون بود رضی اللہ عنہ کہ از کبار مہاجرین بود واول کسی کہ بعد از ہجرت بمدینہ از مہاجرین فوت کرد او بود وآنحضرت بعد از موت بر جبین وی بوسہ زد واشک ریخت واو را در بقیع بحضور شریف خود دفن کرد وعنایات بسیار کرد زنی در آنجا حاضر بود وگفت مہنا باد ترا بہشت ای ابن مظعون کہ عاقبت تو بخیر است پس آنحضرت آن زن را برین سخن توبیخ کرد واین حدیث فرمود ودر حقیقت مضمون آن زجر ومنع است بطریق مبالغہ بر سوء ادب در حضرت نبوت وحکم بر غیب وجزم بدان وخلاصۂ آن کنایت است از عدم تصریح بعلم غیب تا دیا حقیقت کلام مراد نباشد مراد عدم دریافت احوال عاقبت است چہ در دنیا وچہ در آخرت تفصیل چہ علم باحوال غیب بتفصیل جز پروردگار تعالی را نباشد اگرچہ مجملا معلوم است کہ عاقبت انبیا علیہ السلام بخیر است وبعضی گفتہ اند کہ مراد عدم دریافت در امور دنیاویہ است نہ اخرویہ یا مراد آنست کہ نمیدانم بموت خواہم مرد یا بقتل ونمیدانم کہ نازل خواہد شد بر شما عذاب ونکال چنانکہ بر امم سابقہ نازل شدہ باشد وبعضی گفتہ اند کہ مراد تردد در فتح مکہ ووقت اوست واین معانی نہ موافق سوق حدیث است وحق آنست کہ ورود این قول پیش از نزول قولہ سبحانہ است لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تاخر اول ابہامی بود در آن عاقبت وبعد از نزول این آیت یقین شد کہ عاقبت بخیر است کذا قیل واللہ اعلم **وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرضت علی النار** عرض کردہ شد بر من ونمودہ شد مرا آتش دوزخ در شب معراج یا در وقت دیگر در خواب یا بیداری **فرایت فیہا امرأۃ من بنی اسرائیل** پس دیدم در آتش زنی را از قوم بنی اسرائیل **تعذب فی ہرۃ لہا** عذاب کردہ میشود از جہت گربہ کہ مر آن زن را بود **وبطعمہا فلم تطعمہا** بستہ داشت آن زن گربہ را پس نخورانید او را چیزی **ولم تدعہا تاکل من خشاش الارض** ونگذاشت وسر نداد آن زن گربہ را کہ بخورد واز حشرات زمین وخشاش بکسر خاء معجمہ وشین معجمہ آنچہ مقرر ندارد از جنبندہا بر روی زمین واز پرندہا بحرکات ثلثہ حشرات زمین وگنجشکان ومانند آن کذا فی القاموس ونووی گفتہ کہ فتح خاء اشہر است از کسر وضم واعجام شین اصوب است از اہمال وی یعنی ہوام وپرندہای ضعیف **حتی ماتت جوعا** تا آنکہ مرد آن گربہ از گرسنگی **ورایت عمرو بن عامر الخزاعی** ودیدم عمرو بن عامر خزاعی را **یجر قصبہ فی النار** می کشید رودہای خود را در آتش دوزخ قصب بضم قاف وسکون صاد مہملہ رودگان **وکان اول من سیب السوائب** وبود عمرو بن عامر خزاعی نخستین کسی کہ آزاد کرد ناقہا را سوائب جمع سایبہ است ناقہ کہ رہا کردہ وگذاشتہ میشد در جاہلیت بجہت نذر یا جز آن واز عادت جاہلیت بود کہ چون ناقہ دہ شکم میزائید ہمہ مادہ یا قدوم می آورد یکی از سفر ودر دور یا بہ میشد از مرض آزاد میکردند ناقہ را ورہا میکردند او را وسوار نمیشدند بر آن ومنع نمیکردند او را از آب وگیاہ از ہر جا کہ میخورد ومیدوشیدند آنرا واین فعل را عبادت وموجب تقرب باصنام میدانستند واول کسی کہ این فعل کرد واین رسم نہاد عمرو مذکور بود ونیز گفتہ اند کہ نخستین کسی کہ پرستش بتان رسم نہاد وآنرا موجب تقرب گردانید وی بود وعمرو در بعضی روایات عمرو بن لحی آمدہ ظاہرا ہر دو یکی است عامر پدر اوست ولحی نام جد یا بالعکس گاہی نسبت بہ پدر کردہ اند وگاہی بجد کذا قیل **رواہ مسلم** وکرمانی گفتہ کہ ازین حدیث معلوم کرد کہ بعضی از آدمیان امروز در دوزخ اند ومعذب میشوند در وی انتہی وممکن است کہ گفتہ شود کشف کردہ شد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احوال آیندہ در روز قیامت وتمثل ساختہ شد بروی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ اعلم **وعن زینب بنت جحش ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دخل علیہا یوما** روایت است از زینب کہ آنحضرت درآمد بروی روزی **فزعا** ترسناک **یقول** در حالتی کہ میگوید آن حضرت **لا الہ الا اللہ ویل للعرب من شر قد اقترب** وای مر عرب را از شری کہ بتحقیق نزدیک رسیدہ است گفتہ اند مراد بآن شر فتنہا وقتالہا است کہ در عرب واقع شدہ واول آن قتل عثمان بن عفان است رضی اللہ عنہ وبعد از این دایم ومستمر شدہ تا الآن وبعضی گویند کہ مراد حصول فتوح واموال وتنازع وتنافس در آن ودر امارت کذا قال شیخ ابن حجر **فتح الیوم من ردم یاجوج وماجوج مثل ہذہ** کشادہ شد امروز از سد یاجوج وماجوج رخنہ کردہ شد در وی مقدار این **وحلق باصبعہ الابہام والتی تلیہا** وحلقہ بست آنحضرت از برای تمثیل وتصویر مقدار رخنہ سد بدو انگشت خود ویکی انگشت نر وانگشتی کہ متصل است آنرا کہ سبابہ باشد یعنی تا امروز رخنہ در ان واقع نشدہ بود وامروز رخنہ بمقدار حلقۂ این دو انگشت کشادہ شد وکشادہ شدن رخنہ از علامات قرب قیامت است ووقوع فتنہا در عرب نیز از آثار وعلامات قرب اوست وبعضی گفتہ اند کہ این اشارت است بخروج اتراک چنگیزیہ کہ برآمدند وہلاک کردند عالمی را وواقع شد بر دست ایشان بغداد وغیر آن از بلا آنچہ واقع شدہ واللہ اعلم **قالت** گفت زینب **فقلت** پس گفتم **یا رسول اللہ افنہلک** آیا پس ہلاک کردہ میشویم **وفینا الصالحون** وحال آنکہ در میان ما موجود باشند صالحان آیا برکت وجود ایشان مانع نمی آید از وقوع بلا وفتنہ **قال نعم** گفت آنحضرت آری ہلاک کردہ میشوید شما با وجود بودن مردم صالح ودر میان شما **اذا کثر الخبث** وقتیکہ بسیار شود فسق وفجور یعنی اگرچہ مردم صالح باشند اما غلبہ وکثرت فسق وفجور سبب آن کردد وخبث بضم خاء وسکون با است ودر بعضی نسخ بفتحتین نیز تصحیح کردہ اند **متفق علیہ وعن ابی عامر او ابی مالک الاشعری** شک وتردد کرد بخاری در روایت این حدیث کہ از ابی عامر اشعری است کہ عم ابو موسی اشعری است واز کبار صحابہ است شہید شدہ در حنین یا از ابی مالک اشجعی است کہ او را اشجعی نیز گویند نیز صحابی مشہور است وشک وتردد موجب طعن در حدیث نکردہ چون صحابہ ہمہ عدل وثقہ اند از ہر کہ باشد صحیح خواہد بود **قال** گفت ابو عامر یا ابو مالک **سمعت رسول اللہ** شنیدم پیغمبر خدا را **صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول**

وبصحابی

می گفت لیکونن من امتی اقوام یستحلون هر آئینه خواهند بود از امت من گروهها که حلال میکنند یعنی ارتکاب میکنند و استعمال میکنند چنانکه امر حلال را الخز بخای معجمه و زائی مشدده و
الحریر والخمر والمعازف در قاموس گفته خز جامهٔ مشهوری است و در مجمع البحار گفته که خز در زمان قدیم از پشم و ابریشم یافته میشد و این مباح است و صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند
پس نهی از جهت تشبیه بعجم و بودن وی لباس اهل تنعم و اتراف باشد اما الآن آنچه متعارف است از خز آن خود حرام است زیرا که تمام از ابریشم است و این حدیث محمول است بر آنست
و این نوع در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نبود پس این حدیث بجهت اخبار نعمت از معجزات باشد و درین وجه عطف حریر بروی از باب تعمیم بعد از تخصیص خواهد
بود و معازف برای معنی ملاهی است مثل عود و طنبور و مانند آن جمع عزف یا معزف بکسر میم و سکون عین و عزیف در اصل بمعنی آواز جن است و جرسی که شنیده میشود در
بادیه تا شب و بمعنی آواز باد نیز آمده کذا فی القاموس و بعد از آن که خبر داد وی صلی الله علیه وآله وسلم بوجود اقوام در است که استحلال معاصی کنند خبر داد بوجود
اقوام دیگر که منع سائل کنند و با وجود ثروت و نعمت در قضای حاجت محتاجان توقف و تاخیر نمایند و بدان مستحق هلاک و مسخ شوند و فرمود ولینزلن اقوام الی جنب
علم و هر آئینه فرود آیند گروهها در پهلوی کوه بلند یعنی باشد منزل و مقام ایشان در جائی مشهور نمایان که گدایان و محتاجان همه بدین آن بیایند و حاجات خود را
طلب نمایند یروح علیهم بسارحة لهم شبانگاه می آید بریشان مواشی ایشان که بچراگاه رفته و سیر شکم و پر شیر بامی آرد آنها را چرانندهٔ آنها یاتیهم رجل لحاجة
می آید ایشان را مردی از جهت حاجت یعنی سایلی می آید که از شیر مواشی محظوظ شود فیقولوا ارجع الینا غدا پس میگویند بقصد رد سؤال وی برگرد و باز آی بسوی ما فردا فیبیتهم الله پس می
فرستد خدای تعالی بر ایشان عذاب شبانگاه و یضع العلم و می نهد و می اندازد کوه را بر بعضی از ایشان تا هلاک میشوند و پست میگردند در زیر کوه چنانکه باقی نماند از ایشان
اثری و یمسخ آخرین قردة و خنازیر الی یوم القیمة و مسخ میکند الله تعالی بعضی از ایشان را و میگرداند بصورت بوزنه و خوک تا روز قیامت و می ماند برین صورت
دایم یا باقی می ماند این عذاب بر اقوامی که این عمل کنند تا روز قیامت رواه البخاری وفی بعض نسخ المصابیح و در بعضی نسخهای مصابیح بجای الخز الحر بالمهملتین
یعنی بحای مهمله و را واقع شده و معنی حر بکسر حا و تخفیف را فرج زن است که مراد بدان زنا است وهو تصحیف و این واقع شدن الحر بمهملتین تصحیف است و خطا کردن
در صورت خطی است که از بعضی روایات واقع شده وانما هو بالخاء والزای المعجمتین و نیست این لفظ مگر الخز بخای معجمه و زای بمعنی جامهٔ معروف که مذکور شد
نص علیه الحمیدی وابن الاثیر فی هذا الحدیث تصریح کرده برین معنی حمیدی و ابن اثیر درین حدیث مؤلف تائید کرد تصحیف را بقول حمیدی و ابن اثیر
و کسی که گمان برده که صحیح الحر است بمهملتین و الخز بمعجمتین تصحیف است و اشارت کرد بقول خود فی هذا الحدیث که الحر بمهملتین در حدیث دیگر است که ابو داؤد و غیر وی روایت
کرده اند چنانکه طیبی آن حدیث را آورده و درین حدیث که بخاری روایت کرده بمعجمتین است اما شیخ ابن حجر فرموده که در اکثر روایات بخاری بمهملتین است و برین
تقدیر هر دو روایت صحیح باشد والله اعلم وفی کتاب الحمیدی عن البخاری و واقع شده است در کتاب حمیدی از بخاری وکذا فی شرحه للخطابی و همچنین
واقع شد در شرح بخاری که مر خطابی راست تروح علیهم سارحة لهم بتاء فوقانیه در تروح و سارحة برفع فاعل تروح و این قرینه است بر آنکه با در بسارحة که در
روایت اولی واقع شده زایده است چنانکه در وجه اول در تقریر معنی حدیث است اشارت بدان کردیم و همچنین درین دو کتاب یاتیهم لحاجة واقع شده بی ذکر
رجل یا بتقدیم لحاجة بر رجل وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا انزل الله بقوم عذابا چون فرستد خدای تعالی بر گروهی
عذابی اصاب العذاب من کان فیهم میرسد آن عذاب هر کرا باشد در میان ایشان از صالح آن چنین جاری شده است عادت الٰهی عزوجل در بعضی زمانها و
در بعضی اوقات گاهی نگاه میدارد صالح را از میان طالحان ثم بعثوا علی اعمالهم پس برانگیخته میشوند این گروه بر عملهای ایشان یعنی اگرچه در دنیا عذاب شامل
همه میشود و لیکن در آخرت هر یکی بعمل خود جزا داده میشود و تمیز کرده میشود میان نیکوکاران و بدکاران متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یبعث کل عبد علی ما مات علیه برانگیخته میشود هر بنده روز قیامت بر آن حال و صفت که مرده است بر آن از ایمان و کفر و طاعت و معصیت و
ذکر و غفلت پس معتبر خاتمه است تا آخر بچه حالت گذرد و ازینجا گفته اند حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است کس نداند که آخر بچه حالت گذرد ولیکن بعضی از عارفان
گفته اند که چون یکی را ملکهٔ یاد داشت و حضور حاصل شده و جوهر ذکر در دل قرار یافته است اگر بجهت تنگی وقت موت و غلبهٔ وجع و بی تابی دل اختلالی و فتوری در
استحضار آن راه یابد ضرری ندارد و بعد از مفارقت روح از بدن آن حال عود خواهد نمود بلکه ذکر را بدیهم رسانید و حاصل کرد والله التوفیق رواه مسلم

الفصل الثانی

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما رأیت مثل النار نام هاربها ندیده ام من مانند آتش دوزخ در شدت و هول
که خواب کرده است گریزندهٔ از وی یعنی اگر یکی از شر دشمنی قوی می گریزد خواب نمیکند و غفلت نمی ورزد و راه میدهد می گریزد چنان و چندانکه میتواند مگر آتش دوزخ که با این
وشناعت در پی است و مردم از گریختن از وی غفلت میورزند و بحد نمیشوند و اگر می گریزند در آن حین گریختن خواب میکنند و غافل میشوند و گریختن از آتش دوزخ
بترک معاصی و التزام طاعات باشد ولا مثل الجنة نام طالبها و ندیده ام در بهشت مانند بهجت و سرور که خواب کرده است طلب کنندهٔ وی یعنی اگر کسی طالب
محبوبی و راحتی میباشد غافل نمیگردد و از آن سستی و تهاون نمی ورزد در طلب وی و میدود در دریافت وی چندانکه میسر گردد مگر بهشت این همه خوبی و راحت که
در دست آدمی در طلب وی نمی شتابد و آنرا در نمی یابد و شتافتن به بهشت و دریافتن آن بآن چیز باشد که گریختن از دوزخ بدان بود رواه الترمذی

وعن ابی ذر

وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی اری ما لا ترون بدرستی که من می بینم چیزی را که نمی بینید شما آن را از امارات ساعت و
آیات صنع الٰهی وصفات قهریهٔ وی سبحانه واسمع ما لا تسمعون ومی شنوم چیزی را که نمی شنوید شما از اخبار واسرار احوال آخرت واهوال قیامت وشدت عذاب
دوزخ اطت السماء آواز کرد ونالید آسمان وحق لها ان تئط وواجب وسزاوار کرده شده است مر او را که آواز کند ونالد والاطیط آواز پالان وزین
ونالیدن شتر گران از تعب گرانی بار وآواز نالیدن آسمان چنانچه سوق حدیث در آن ناظر است از کثرت وازدحام ملائکه وثقل ایشان باشد چنانکه مرکبی در زیر بار
سواری از تعب آواز کند وگفته اند مقصود بیان کثرت ملائکه وکنایت از آنست اگرچه در این جا آوازی ونالهٔ نباشد وممکن است که نالهٔ وی از خوف وخشیت پروردگار
تعالی باشد وهرگاه که آسمان با آنکه جماد است ومحل ملائکه مقدسه است از ترس وی تعالی بنالد آدمی که جانی دارد وآلودهٔ گناهانست سزاوارتر است که بنالد وبگرید
ومعنی این مناسب تر است بمقصود کما لا یخفی والذی نفسی بیده ما فیها موضع اربعة اصابع وسوگند بخدا سوگند نیست در آسمان جای چهار انگشت الا
وملک واضع جبهته ساجدا لله مگر آنکه فرشته نهاده است سر خود را در حالی که سجده کننده است مر خدا را وخایف وخاشع است بمشاهده کبریا وجلال
حق والله لو تعلمون ما اعلم بخدا سوگند اگر بدانید چیزی که میدانم من لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا هر آینه بخندید شما کم ومیگرئید شما بسیار وما تلذذتم بالنساء
علی الفرشات وخوش نمی آید بزنان بر بساطهای افکنده ولخرجتم الی الصعدات تجأرون الی الله وهر آینه بیرون می آئید بسوی صحراها در حالی که ناله وفریاد و
زاری کنندگان آید بدرگاه خدا چنانکه شان محرومان واندوه زدگان وازغم تنگ آمدگان است که از خانه بدر روند وسر بصحرا نهند تا گریه از دل بگشاید و
نفس تواند راست کرد وصعدات جمع صعد بضمتین که جمع صعید است بمعنی روی زمین چنانکه طرقات وطرق وطریق وقال ابوذر وگفت ابوذر بعد از روایت این حدیث
بطریق تالم وتحسر یا لیتنی کنت شجرة تعضد ای کاش بودمی من درختی که بریده میشود یعنی تا آلودهٔ گناهان را تکلیف نشدمی چنانکه درخت را می برید ند ورفت این چنین
من نیز بودمی ومثل این آرزوهای دردناک از کبار صحابه آمده است یکی گفت کاشکی من گوسفندی بودمی که او را میکشتند ومیخوردند دیگری گفت ای کاش جانوری
پرنده بودمی هرجا خواست نشست وهرجا خواست رفت تکلیفی بروی نه واین جماعه اند که بشارت یافته اند از جناب رسالت به بهشت وعاقبت ایشان محمود است
دیگران را چگویند اگرچه وعدهٔ مخبر صادق حق است اما خوف لاابالی گری می کشد رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من خاف ادلج کسی که میترسد از کسی میگریزد ومیراند از اول شب زیرا که غارت در آخر شب میباشد ومن
ادلج بلغ المنزل وکسی که میگریزد از اول شب میرسد منزل را وادلاج بسکون دال در اول شب رفتن وبتشدید دال در آخر شب رفتن ودر حدیث معنی اول است
الا ان سلعة الله غالیة آگاه باشید که کالای خدای گران قیمت است خود بهای نفیس بدست نتوان آورد وآن دادن جان ومال است الا ان سلعة الله
الجنة آگاه باشید که کالای خدای عبارت از بهشت است رواه الترمذی وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یقول الله گفت آنحضرت میگوید
خدا جل ذکره یعنی روز قیامت بفرشتگان که موکل اند بر دوزخ اخرجوا من النار من ذکرنی یوما بیرون آرید از آتش کسی را که یاد کرده است مرا روزی در
امتثال وطاعت وخافنی فی مقام وکسی را که ترسیده است از من در جائی یعنی از ارتکاب معصیت در اینجا اشارتست که هرکه یکبار از روی اخلاص خدا را یاد
کرده ودر یک وقت از عذاب وی ترسیده آخر از عذاب دوزخ او را نجاتست واگر خواهد خدا تعالی در دوزخ بدر آرد وهم از اول به بهشت فرستد یغفر لمن
یشاء ویعذب من یشاء صفت اوست ویفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید کار او ولا یسأل عما یفعل وهم یسألون شان او سبحانه رواه الترمذی والبیهقی فی کتاب
البعث والنشور وعن عائشة رضی الله عنها قالت سألت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن هذه الآیة گفت عائشه صدیقه
رض پرسیدم آنحضرت را از معنی این آیت که والذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة پروردگار تعالی مدح بندگان خاص خود می کند که آن کسانی که میدهند چیزیکه میدهند یعنی
تصدق میکنند بر فقرا ودلهای ایشان ترسان ولرزان است از آنکه بسوی پروردگار باز گردند سؤال عائشه در اینجا اینست که گفت اهم الذین یشربون الخمر
ویسرقون آیا ایشان آنانند که شراب میخورند ودزدی میکنند زیرا که ترسیدن از عذاب کار گناهکاران وبدکاران است قال گفت آنحضرت لا یا ابنة الصدیق
نه ای دختر صدیق اینها آن جماعه اند که شراب خورند وزنی کنند وکارهای بد کنند ولکنهم الذین ولیکن آنها کسانی اند که یصومون روزه میدارند ویصلون
ونماز میگذارند ویتصدقون وزکوة میدهند وهم یخافون ان لا یتقبل منهم وایشان می ترسند که قبول کرده نشود از ایشان بدلیل آنکه در آخر آیت فرموده
اولئک یسارعون فی الخیرات وفرموده است وهم لها سابقون آن جماعه که شتابی می کنند وگرمی مینمایند در نیکیها رواه الترمذی وابن ماجة بدانکه در این
آیت دو قراءت است قراءت مشهور که قراءت قراء سبعه است یؤتون بضم یا فعل مضارع از ایتا وآتوا بمد همزه فعل ماضی از وست وایتا بمعنی اعطا است چنانکه معنی آن تقریر
کرده شده قراءت دوم شاذ است یأتون یا اتو مشتق از اتیان بمعنی کار کردن ومعنی آن باشد که آن کسانی که میکنند آنچه میکنند ودلهای ایشان ترسان است و
سوال عائشه باین قراءت انسب است اما در نسخ مصابیح هم بر لفظ قراءت اول واقع است وظاهر اینست که بر لفظ قراءت ثانی باشد فافهم وعن ابی بن کعب قال
کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا ذهب ثلث اللیل قام بود آنحضرت چون میرفت چهار دانگ شب بر می خاست برای نماز شب

فقال پس گفت یا ایها الناس ای مردمان اذکروا الله اذکروا الله سه بار فرمود یاد کنید خدارا یاد کنید خدارا جاءت الراجفة
آمد نفخهٔ اولی که قیامت بدان قایم شود و همه بمیرند و رجف در لغت جنبیدن و جنبانیدن و سخت اضطراب کردن و رجفه بمعنی زلزله آید تتبعها الرادفة در پی میرسد
اورا رادفه یعنی نفخهٔ ثانیه که بدان زنده میشوند و برمی خیزند از قبور غرض یاد دادن قیامت است تا باعث شود بر عمل و ذکر حق سبحانه و در وی ایمایی است بآنکه نخواب
رفتن حکم موت دارد که اثر نفخهٔ اولی است و بیدار شدن حکم بعث دارد که مراد از نفخهٔ ثانیه است و این هردو نشان قیامت و یاد دهنده است از آن و میگفت آن
حضرت کرد جاء الموت بما فیه جاء الموت بما فیه آمد موت با احوالی که درین موت است یعنی چیزها که در حین موت و بعد از وی شدنی است رواه
الترمذی وعن ابی سعید قال خرج النبی ابوسعید خدری گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای گذاردن نماز پس دید الناس کانهم
یکتشرون پس دید مردم را گویا که خنده میکنند و کشر بشین معجمه دندان سپید کردن در خنده قال گفت آنحضرت اما انکم لو اکثرتم ذکر هاذم اللذات آگاه باشید
که اگر شما بسیار کنید ذکر قطع کننده لذتها را او هاذم بذال معجمه از هذم بمعنی قطع و روایت هم چنین است و در بعضی نسخها بدال مهمله نیز می نویسند از هدم بمعنی شکستن
بنا و سیوطی گفته که سهیلی تصریح کرده است که روایت بذال معجمه است پس فرمود که اگر شما ذکر ها ذم لذات را بسیار کنید لشغلکم عما اری هر آئینه باز دارد شمارا از آنچه
می بینم یعنی خنده کردن و خوشحال شدن الموت بیان هاذم لذاتست فاکثروا ذکر هاذم اللذات الموت پس بسیار کنید و ذکر هاذم لذات را که موت است
فانه لم یات علی القبر یوم پس بدرستی که نیاید بر گور روزی الا تکلم مگر آنکه سخن گفت بزبان حال فیقول پس میگوید انا بیت الغربة من خانهٔ غربتم و اصل
غربت بضم دوری از جای خود وانا بیت الوحدة من خانهٔ تنهایم وانا بیت التراب و من خانهٔ خاکم وانا بیت الدود من خانهٔ کرمهایم واذا دفن العبد
المؤمن و چون در گور کرده میشود بندهٔ مؤمن مطیع قال له القبر میگوید مر آن بندهٔ مؤمن را گور چنانچه مهمان عزیز را گویند مرحبا و اهلا آمدی جای فراخ و جای
خود را اما ان کنت لاحب من یمشی علی ظهری الی آگاه باشد بتحقیق تو بودی محبوب تر نزد من از هر که میرفت بر پشت من فاذ ولیتک پس چون والی و حاکم
گردانیده شدم من بر تو ولیتک بتشدید بر صیغهٔ مجهول از تولیت است و بر صیغهٔ معلوم از ولایت نیز روایت است یعنی چون والی شدم من بر تو الیوم امروز و صرت
الی و باز گشتی تو بسوی من فستری صنیعی بک پس نزدیک است که به بینی نیکی کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیتسع له مد بصره پس فراخ می شود گور مر آن
بنده را و می در آید در نظر وی بمقدار درازی بینائی آن بنده یعنی تا آنجا که کار میکند و یفتح له باب الی الجنة و کشاده میشود مر آن بنده را دری بسوی بهشت
واذا دفن العبد الفاجر او الکافر و چون دفن کرده میشود بندهٔ فاسق یا کافر قال له القبر میگوید مر اورا قبر چنانچه مهمان ناخوانده ناآشنا را گویند لا مرحبا
ولا اهلا اما ان کنت لابغض من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق بودی تو دشمن تر بسوی من از هر کسی که میرود بر پشت من فاذ ولیتک الیوم پس
چون والی گردانیده شدم بر تو امروز و صرت الی و باز گشتی تو بسوی من فستری صنیعی بک پس نزدیک است که به بینی تو بد کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت
فیلتئم علیه پس جمع میکردد و بهم می آید قبر بروی حتی تختلف اضلاعه تا آنکه مختلف میشوند استخوانهای پهلوی وی یعنی در می آیند بعضی از آن در بعضی قال
گفت ابوسعید وقال رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای نمودن صورت اختلاف اضلاع باصابعه بانگشتان خود
فادخل بعضها فی جوف بعض پس در آورد بعضی انگشتان را در درون بعضی قال گفت آنحضرت ویقیض له سبعون تنینا و گماشته میشوند مر آن بندهٔ
فاجر یا کافر را هفتاد اژدها لو ان واحدا منها نفخ فی الارض اگر یکی از آن اژدها دم کند در زمین ما انبتت شیئا نرویاند زمین چیزی را ما بقیت الدنیا
تا آنکه پاینده است دنیا فینهسنه پس می گزند آن ماران آن بنده را و نهس بسین مهمله بدندان پیشین گزیدن ویخدشنه و می خراشند و میکنند پوست او را
حتی یفضی به الی الحساب تا آنکه رسانیده میشود آن بنده را بسوی حساب یعنی تا روز قیامت قال گفت ابوسعید وقال رسول الله و گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم انما القبر روضة من ریاض الجنة نیست گور مگر مرغزاری از مرغزارهای بهشت او حفرة من حفر النار یا گوی است
از گوهای آتش دوزخ و در بعضی نیران من حفر النیران نیز آمده رواه الترمذی وعن ابی جحیفة صحابی خرد است در زمان آنحضرت خرد بود و لیکن
سماع و روایت دارد احوال وی در موضع دیگر نوشته شده است قال قالوا گفتند صحابه یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت شیبتنی
هود و در بعضی نسخ سوره هود اخواتها پیر گردانیده مرا سوره هود و مانند آن از سورتهای دیگر که در حدیث آینده مذکور شوند و گفته اند که مراد از سوره
هود آیت فاستقم کما امرت و من تاب معک است زیرا که استقامت بر طریق مستقیم بی میل بجانب افراط و تفریط در اعتقادات و اعمال ظاهره و باطنه بغایت دشوار
است و نظر بحقیقت عروض شیب مر آنحضرت را از ین خطاب بحبت و من تاب معک است والا جوهر شریف وی مظهر کمال استقامت و اعتدال است دشواری چه معنی
دارد و لهذا نسبت نکرد آنرا بسورهٔ شوری با وجود آنکه در آن سوره نیز بخطاب فاستقم کما امرت مخاطب است و لیکن بی ذکر و من تاب معک پس شیب بجهت اهتمام
بامر است و کسر حصول حقیقت استقامت مر اتباع از جهت ذات شریف خودش برین معنی حمل باید کرد حکم سورتهای دیگر را که در حدیث آینده با سوره هود مذکور اند رواه
الترمذی وعن ابن عباس قال قال ابو بکر گفت ابن عباس که گفت ابو بکر یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت

شیبتنی ھود والواقعة والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس کورت زیرا کہ درین سورت احوال آخرت و عذاب آتش و وعیدہای سخت مذکور شدہ
رواہ الترمذی و ذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرہ کہ اولش اینست لا یلج النار فی کتاب الجہاد الفصل الثالث عن انس قال انکم لتعملون اعمالا
بدرستی کہ شما ہر آئینہ میکنید عملہا را کہ ھی ادق فی اعینکم من الشعر آن عملہا باریک تراست در چشمہای شما از موی یعنی تدقیق فکر و امعان نظر در آن عملہا مینمائید و
گمان میبرید کہ آن عملہا نیک است و در حقیقت نہ چنین ہست یا مراد آن است کہ آن عملہا را صغیر و حقیر می پندارید و از ارتکاب آن باک ندارید کنا نعدھا علی عھد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بودیم ما کہ می شمردیم آن عملہا را در زمان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم من الموبقات یعنی المھلکات یعنی از جنس عملہائی کہ
سبب ہلاک شوند مر فاعل آنرا و در حکم کبایر باشند رواہ البخاری وعن عائشة رضی اللہ عنھا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال روایت
است از عائشہ کہ آنحضرت گفت یا عائشة ایاک ومحقرات الذنوب ای عائشہ دور دار خود را از گناہان کہ آنرا حقیر و صغیر پنداشتہ میشود فان لھا من اللہ
طالبا زیرا کہ مر آن گناہان را از جانب خدا طالب است یعنی وی سبحانہ طلب کنندہ و سؤال کنندہ است از آن اعمال مثل این ترکیب درین معنی در زبان عرب
بسیار آید چنانکہ گویند رایت من زید اسدا دیدم از زید شیری را یعنی زید را کہ دیدم شیر را دیدم و احتمال دارد کہ معنی آن باشد کہ ملائکہ از جانب حق تعالی طالب و
سائل اند رواہ ابن ماجة والدارمی والبیھقی فی شعب الایمان وعن ابی بردة بن ابی موسی قال قال لی عبد اللہ بن عمر ابو بردہ بن
موسی اشعری کہ از کبار تابعین است گفت کہ گفت مرا عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنھم اجمعین ھل تدری ما قال ابی لابیک آیا میدانی یا نمی دانی کہ چہ گفت پدر من مر پدر
ترا قال قلت لا گفت ابو بردہ گفتم نمیدانم قال فان ابی قال لابیک گفت ابن عمر پس بدرستی کہ پدر من گفت مر پدر ترا یا ابا موسی ھل یسرک ان اسلامنا
مع رسول اللہ آیا خوشحال میگرداند ترا این اسلام آوردن ما با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وھجرتنا معہ و ہجرت کردن ما با آن حضرت وجھادنا
معہ و کارزار کردن ما با کافران ہمراہ آنحضرت وعملنا کلہ معہ و عملہای ما ہمہ کہ کردیم با آنحضرت برد لنا ثابت و باقی ماند برای ما وان کل عمل عملنا بعدہ
واین ہر عملی کہ کردیم بعد از آنحضرت نجونا منہ کفافا راسا براس نجات یابیم و خلاص شویم از آن برابر سر بسر یعنی نہ نفع از آن بما رسد و نہ ضرر آن بر ما افتد و نہ موجب
ثواب گردد و نہ سبب عقاب یعنی اگر موجب ثواب نبود باری علت عقاب نیز نگردد و نعم من قال بیت طاعت ناقص ما موجب غفران نشود راضیم گر بود علت عصیان
نشود یعنی آن عملہائی کہ در ظل تربیت و نورانیت صحبت وی صلی اللہ علیہ وسلم کردیم و گمان بدان قبول داریم باقی ماند زہی سعادت اما عملہای کہ بعد از آنحضرت کردیم
معلول و مدخول میدانیم اگر سر بسر بگذرد غنیمت است فقال ابوک لابی پس گفت پدر تو مر پدر مرا لا واللہ قد جاھدنا بعد رسول اللہ نہ چنین است بخدا سوگند
بتحقیق جہاد کردیم ما بعد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وصلینا وصمنا و نماز گذاردیم و روزہ داشتیم وعملنا خیرا کثیرا و کردیم عملہای نیک بسیار
واسلم علی ایدینا بشر کثیر و مسلمان شدند بر دست ما آدمیان بسیار وانا لنرجو ذلک و بدرستیکہ ما ہر آئینہ امید میداریم ثواب آنرا بمقتضای وعدہ کریم باز ابن عمر
گفت وقال ابی و گفت پدر من یعنی عمر رضی اللہ عنہ ولکنی انا والذی نفس عمر بیدہ ولیکن من سوگند بآنکسی کہ بقای عمر در دست قدرت اوست لوددت ان ذلک
برد لنا ہر آئینہ دوست میدارم کہ این عملہای کہ با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ ام ثابت و باقی ماند مرا وان کل شیء عملناہ بعدہ واین ہر چیزی کہ کردہ ایم آنرا بعد از
آنحضرت نجونا منہ کفافا راسا براس سر بسر بگذرد ابو بردہ میگوید فقلت پس گفتم من ابن عمر را ان اباک واللہ کان خیرا من ابی پس بدرستی پدر تو بخدا
سوگند بود بہتر از پدر من یعنی چون پدر تو با وجود چندین اعمال و فضائل در مقام خوف و دہشت است ہر آئینہ بہتر باشد از پدر من و مقام او اعلی باشد یا مراد آنست کہ تعجب
میکند با وجود آنکہ پدر تو بہتر ہست از پدر من این ہمہ میترسد پس معلوم میشود کہ کار نازک است رواہ البخاری وعن ابی ھریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم امرنی ربی بتسع گفت آنحضرت امر کرد مرا پروردگار من بنہ خصلت خشیة اللہ فی السر والعلانیة خصلت اول ترس خدا در پنہان و آشکار
وکلمة العدل فی الغضب والرضا دوم سخن راست و درست گفتن کہ از حد اعتدال تجاوز نکند در حالت خشم و خشنودی یعنی آدمی چون از وی راضی میباشد از کسی
مدح میکند و نیک میگوید و عیب او می پوشد و چون در خشم آید بر خلاف آن میرود باید کہ در ہر دو حال یکسان باشد والقصد فی الفقر والغنا سیوم
میانہ روی در غایت اعتدال در درویشی و توانگری این عبارت احتمال دو معنی دارد یکی آنکہ رزق وی کفاف بود نہ فقیر باشد و نہ غنی دیگر آنکہ در ہر دو حالت بر
طریقہ اعتدال مستقیم باشد یعنی در فقر سخط و جزع و فزع نکند و در غنا تکبر و عتو و علو نورزد وان اصل من قطعنی چہارم آنکہ پیوند کنم با کسی کہ ببرد از من چنانکہ بعضی اولو
الارحام قطع رحم کنند و وی در مقام صلہ و انعام باشد با ایشان واعطی من حرمنی پنجم آنکہ عطا کنم کسی را کہ محروم گرداند مرا واعفو عمن ظلمنی ششم آنکہ
عفو کنم و درگذرم از کسی کہ ظلم کند مرا وان یکون صمتی فکرا ہفتم آنکہ باشد خاموشی من فکر یعنی چون خاموش باشم در فکر تحصیل معرفت باشم ونطقی ذکرا ہشتم
آنکہ باشد نطق من ذکر یعنی چون سخن گویم ذکر خدا گویم ع سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم ونظری عبرة نہم آنکہ باشد نظر من عبرت یعنی چون نظر در مخلوقات
کنم بر وجہ عبرت و ہوشیاری کنم نہ بجہل و غفلت وآمر بالعرف و امر کرد مرا پروردگار من کہ امر کنم بعرف وقیل بالمعروف و روایت کردہ شدہ است بالمعروف بجای بالعرف
واین خصلت دیگر است زاید بر نہ خصلت مذکورہ کہ جامع است مر جمیع خیرات و طاعات را در حقوق خلق و خدا کہ بطریق اجمال بعد از تفصیل ذکر کرد رواہ رزین

وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من عبد مؤمن یخرج من عینیه دموع یعنی هیچ
بندهٔ مسلمان که بیرون آید از دو چشم او اشکها وان کان مثل راس الذباب اگرچه باشد اشک مانند سر مگس و در صغر وقلت من خشیة الله از ترس خدا ثم
یصیب شیئا من حر وجهه پس برسد آن اشک چیزی را از ظاهر روی وی یعنی اشک از چشم برآمده بر روی وی افتد و حر بضم حاء مهمله آنچه ظاهر است از روی و مقابل آنست
از روی و حر الدار وسط آنرا گویند الا حرمه الله علی النار مگر آنکه حرام میکرداند آن بنده را خدای تعالی بر آتش دوزخ رواه ابن ماجه باب
تغیر الناس تغیر از حالی بحالی شدن و مراد تغیر حال مردم است از آنچه در زمان نبوت بود از استقامت بر طریق دین والتزام احکام وی و اتباع حق و زهد در
دنیا و معرور شدن بزخارف آن از مال و منال و خدم و حشم و ثبات باعمال مرضیه و صفات حمیده و اخلاق عظیمه و نورانیت قلب و صفای باطن و عروض اضداد
این احوال و در آخر زمان الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما الناس کالابل المائة و در روایتی کابل می
فرماید نیستند آدمیان مگر مانند شتر صد که لا تکاد تجد فیها راحلة نزدیک نیستی که بیابی تو ای مخاطب در آن صد شتر یک راحله را و راحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر
کردن و تا برای مبالغه است و معنی آنست که آدمیان بسیارند و برگزیدگان و پسندیده کرداران که قابل صحبت باشند و حق صحبت بجا آرند و معاون باشند بر خیر میان
ایشان کمترند بعضی گویند که مراد آدمیان آخر زمان اند که بعد از قرون ثلثه که اخیار امت اند پیدا آیند و حق آنست که حاجت باین قید نیست احتمال دارد که مسلمانان کامل
که در آن زمان باشند کم باشند اگرچه نسبت ما بعد خود اخیار باشند و بالجمله مردم نیک بجمیع صفات پسندیده موصوف در همه زمانها کم بوده اند و در آخر زمان کمتر اند و
فضیلت و خیریت آن سه قرن نسبت بآنها که بعد از ایشان آمدند باقی است باعتبار کثرت و قلت متفق علیه وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لتتبعن سنن بضم سین و فتح هر دو در روایتست من قبلکم هر آینه پیروی کنید شما طریقها و عادتها و راههای کسانی را که پیش از شما بوده اند مراد بدع و اهوا
در دین که پیدا کردند و تغیر و تبدیل احکامی که حکم کرده بودند آن پیغمبران ایشان شبرا بشبر و ذراعا بذراع شبر بشبر و ذراع بذراع عبارتست از موافقت و
مطابقت و شبر بکسر از سر انگشت خرد تا سر انگشت کوچک جمع اشبار و ذراع بکسر از سر انگشت میانه تا بند بازو و در صراح گفته شرکیب مدبست و ذراع رش دست مراد آنکه
متابعت کنند شما آن میکنید بجمیع وجوه در همه کارها حتی لو دخلوا جحر ضب تبعتموهم تا آنکه اگر در آمدند آنها سوراخ سوسمار را که نام جانوری مشهور است پس پیروی
میکنید شما ایشانرا و می در آئید آن سوراخ را قیل گفته شد یعنی صحابه پرسیدند یا رسول الله الیهود والنصاری ایشان که پیش از ما بوده اند و متابعت میکنیم ما
ایشانرا یهود و نصاری اند و از من قبلکم ایشانرا مراد داشته قال فمن گفت آنحضرت اگر آنها یهود و نصاری نیستند و مراد نداشته ام ایشانرا پس کیستند آنها و که را مراد داشته ام
یعنی ظاهر است که مراد یهود و نصاری اند متفق علیه وعن مرداس الاسلمی بکسر میم و سکون را صحابی است از اصحاب شجره معدود در کوفیین مراو را همین یک
حدیثست که روایت کرد بخاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یذهبون الصالحون الاول فالاول میروند مردم نیکوکار
نخستین بعد از نخستین یعنی یکی بعد از دیگری و هر کدام را نخستین خوانند زیرا که چون نخستین رفت آنکه بعد از وست نخستین شد نسبت بباقی و تبقی حفالة کحفالة الشعیر
والتمر و باقی می مانند بدان و تباه کاران و نه بکار آیندگان مانند سبوسهٔ جو یا خرما و حفالة بضم حاء مهمله و فا ردی و تباه از هر چیزی که بکار نیاید و حثالة بثاء مثلثه نیز
باین معنی آید و آنرا زوال نیز گویند و در صراح گفته حفالة بضم سبوسه هر چیزی و حثالة بضم پوست جو و کرنج و خرمای کوفته و کنجاره و سبوسه و صفت این جماعتی که باقی میمانند آنست
حفالة این است که لا یبالیهم الله بالة باک ندارد و التفات نکند خدای تعالی باک داشتنی یعنی قدری و اعتباری نمی نهد ایشانرا رواه البخاری الفصل الثانی عن ابن
عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا مشت امتی المطیطاء وقتی که راه روند امت من خرامان بطریق تکبر و مطیطاء بضم میم و فتح طاء ممدود
و مقصور خرامیدن و دست انداز ان رفتن و مط بر کشیدن ابرو و رخساره از تکبر و مطیطا در قاموس و صحاح و در نسخ مصابیح و نسخهٔ مصححهٔ مشکات و حواشی و شروح آن بیک
یا است میان دو طا و یای دیگر بعد از طاء دوم نیست و در مجمع البحار گفته و در بعضی حواشی کتاب نیز نوشته اند که نزد بعضی بحذف یا بعد از طاء ثانیه نیز روایت است
و ازینجا معلوم کرده که باثبات یا بعد از طاء ثانیه هم است ملکه راجح است والله اعلم وخدمتهم ابناء الملوک ابناء فارس والروم و خدمت نمایند و چاکری کنند
ایشانرا یعنی است مراد اولاد فارس و روم یعنی ولایتها و شهرها فتح کنند و اولاد فارس و روم را بند کنند و خدمت فرمایند و ملوک و امرای آنها آمده چاکر شوند و خدمت
کنند سلط الله شرارها علی خیارها برگمارد خدای تعالی بدان است بر نیکان ایشان و همچنین واقع شد که خبر داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون فتح
بلاد فارس و روم کردند و ایشانرا استخدام نمودند و دولت قوی شد برگماشت خدای تعالی کشندگان عثمان را بروی رضی الله عنه و برگماشت بنی امیه را بر بنی هاشم
و کردند آنچه کردند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن حذیفة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة
حتی تقتلوا امامکم گفت آنحضرت که برپا نمیشود قیامت تا آنکه می کشید شما امام خود را وتجتلدوا باسیافکم و میزنید یکدیگر را بشمشیرهای خود و اجتلاد مجالدة و تجالد شمشیر
زدن یکدیگر را ویرث دنیاکم شرارکم و تا آنکه وارث و مالک و متصرف میشوند دنیای شما را بدکاران شما و سر علامت بدست ظالمان آید و کار دنیا و خلایق در قبضهٔ اقتدار بدان
و فاسقان افتد رواه الترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی یکون اسعد الناس بالدنیا برپا نمی شود قیامت

تا آنکہ میباشد بہرہ مندترین مردم بدنیا یا بکثرت مال وطیب عیش وانفاذ حکم لکع بن لکع یعنی لئیم و احمق ابن احمق کہ اصالتی ندارد و سیرت نیکو نا دلکع بضم لام و فتح کاف
لئیم و احمق و بندہ و آنکہ روشن حرف زدن ندارد و بعضی گویند کہ حرف زدن نیز آمدہ رواہ الترمذی والبیہقی فی دلائل النبوۃ وعن محمد بن کعب القرظی
قال حدثنی من سمع علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ قال محمد قرظی بضم قاف و فتح را و ظاء معجمہ کہ از ثقات تابعین است مدنی مرد صالح عالم بقرآن
بود پدر او از بنی قریظہ گفت حدیث کرد مرا کسی کہ شنید امیر المؤمنین علی را کہ گفت انا لجلوس مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المسجد بدرستی ما
ہر آئینہ نشستہ بودیم با آنحضرت در مسجد فاطلع علینا پس واقف شد در آمد بر ما مصعب بن عمیر ما علیہ الا بردۃ لہ درحالتیکہ نیست بروی چادری مگر او را
بودہ و بردہ بضم با جامہ مخطط دار معروف کذا فی القاموس مرقوعۃ بفرو پیوند کردہ شدہ آن بردہ بہ پوستین پارہ فلما راہ رسول اللہ پس ہرگاہ کہ دید او را
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکی گریہ کرد للذی کان فیہ من النعمۃ از جہت یاد کردن حالی کہ بود مصعب در آن حال از تنعم و ترفہ پیش ازین
در مکہ والذی ھو فیہ الیوم و از جہت دیدن حالی کہ وی در وست امروز از فقر و تبذل و سیوطی در جمع الجوامع از عمر رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ مصعب بن عمیر
رضی اللہ عنہ روزی بر آنحضرت آمد پوست گوسفند کمر خود بستہ پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگاہ کنید سوی این شخص کہ روشن گردانیدہ است اللہ تعالی دل او را
وبتحقیق دیدم من مادر و پدر او را کہ میخورانیدند او را خوشترین طعامہا و دیدم بروی جبہ جامہ کہ بدویست درہم خریدہ بودند از او پس رسانید او را محبت خدا و
رسول خدا باین حال کہ می بینید و مصعب بن عمیر رضی اللہ عنہ قرشی است از اجلۂ صحابہ و فضلای ایشان و بود در جاہلیت منعم ترین مردم در طعام و لباس و چون مسلمان
شد ہمہ را گذاشت و زہد ورزید و وی رضی اللہ عنہ از شہدای احد است و بود وی رضی اللہ عنہ در وقت شہادت چہل سالہ یا بالای آن ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم کیف بکم اذا غدا احدکم فی حلۃ پس فرمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگونہ باشد حال شما وقتیکہ بامداد کند یکی از شما در جبہ جامہ وروح فی حلۃ و شبانگاہ کند
در جبہ جامۂ دیگر یعنی اول روز سر و پای پوشد و در آخر روز سر و پای دیگر ووضعت بین یدیہ صحفۃ ورفعت صحفۃ اخری و نہادہ شود پیش وی کاسۂ کلانی
از طعام و برداشتہ شود کاسۂ دیگر وسترتم بیوتکم کما تستر الکعبۃ و بپوشید بلباسہا خانہای خود را چنانکہ پوشیدہ میشود کعبہ کنایت است از تنعم و ترفہ و اسراف
در لباس و طعام و مسکن فقالوا پس گفتند بعضی صحابہ یا رسول اللہ نحن یومئذ خیر منا الیوم ما در آن روز کہ این داشتہ باشیم بہتر باشیم ازین حال کہ امروز داریم
زیرا کہ نتفرغ للعبادۃ ونکفی المؤنۃ فارغ باشیم از کسب معیشت و تردد در رزق برای عبادت و کفایت و کار کرده شویم بار و گرانی اہل و عیال را قال لا گفت
آنحضرت این چنین نیست کہ در آن روز بہتر باشید انتم الیوم خیر منکم یومئذ شما امروز بہترید از آن کہ در آن روز باشید زیرا کہ امروز مشغولید بخدا و قریب بجناب قدس
وی و در آن روز مشغول شوید بما دون حق و دور افتید از حضرت وی و این دلیل است بر فضیلت فقر بر غنا رواہ الترمذی وعن انس قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم یاتی علی الناس زمان می آید بر مردم روزگاری کہ الصابر فیہم علی دینہ شکیب نمایندہ در آن روز بر دین خود و نگاہدارندہ آن را و مستقیم
بودن و ثابت بودن بر آن کالقابض علی الجمر مانند نگاہدارندہ است اخگر سوزان را در دست یعنی چنانچہ نگاہداشتن اخگر و صبر کردن بر آن دشوار است ہمچنین
نگاہداشتن دین و ثابت و مستقیم بودن در آخر زمان مشکل از جہت ظہور فسق و غلبۂ فساق و قلت معاون و موافق بر آن رواہ الترمذی وقال ھذا
حدیث غریب اسنادا وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا کان امراؤکم خیارکم وقتیکہ باشند امیران شما نیکان شما
واغنیاؤکم سمحاءکم و باشند توانگران شما سخیان شما وامورکم شوری بینکم و باشد کار و بار شما مشترک و مشورت کردہ شدہ میان شما یعنی مسلمانان بر
یک رای باشند و متفق باشند بیکدیگر و ہر کدام را استبداد در رای نبود و مخالفت بیکدیگر نورزند فظہر الارض خیر لکم من بطنہا پس پشت زمین و ظاہر وی بہتر است
مر شما را از شکم زمین و باطن وی یعنی حیات شما بہتر از ممات است واذا کان امراؤکم شرارکم و وقتی کہ باشند امیران شما بدان شما واغنیاؤکم بخلاءکم و باشند
توانگران شما بخیلان شما وامورکم الی نساءکم و باشد کار و بار شما مفوض برای زنان شما ظاہر عبارت آنست کہ گفتہ شود و باشد امر شما مختلف میان شما چنانکہ مقابل شوری
است گویا اختلاف و تنازع اکثر از راہ متابعت زنان و رفتن بر گفتۂ ایشان می باشد فبطن الارض خیر لکم من ظہرہا پس درون زمین بہتر است مر شما را از ظاہر وی
یعنی مردن بہتر از زیستن در آن وقت رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث غریب وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یوشک الامم ان تداعی علیکم نزدیک اند امتہا یعنی گروہہای کفر و ضلالت کہ جمع گردانند و بخوانند بعضی از ایشان بعضی را برای مقاتلہ و کسر شوکت شما کما
تداعی الاکلۃ الی قصعتہا چنانکہ جمع میشوند جماعۂ طعام خورندگان و میخوانند بعضی ایشان بعضی را بسوی کاسۂ طعام کہ میخورند از آن وبی مانع وبی ملاحظہ کرده می آیند و میخورند ہم
چنین این امم گرد می آیند بر شما و ہلاک میکنند ذات شما را و غارت میکنند اموال شما را و درین اشارت است کہ شما در پیش ایشان مثل طعام آید کہ فرو میبرند آن را و ہلاک میکنند
فقال قائل پس گفت گویندہ از صحابہ ومن قلۃ نحن یومئذ و این گرد آمدن ایشان بر ما از جہت کمی است کہ ما بر آنیم در آن روز قال گفت آنحضرت این از جہت کمی نیست
کہ شما دارید بل انتم یومئذ کثیر بلکہ شما در آن روز بسیار باشید ولکنکم غثاء کغثاء السیل بلکہ شما مثل کف آئید کہ بر روی سیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ
درختانیکہ مرزوج بکف بالای سیل می باشد و غثاء بضم غین معجمہ و تخفیف مثلثہ و تشدید کف و برگہای کہنۂ درختان کہ بر روی سیل بود یعنی قوتی و شجاعتی نباشد شما را

ولینزعن الله من صدور عدوکم المهابة منکم وهرآینه میکشد خدای تعالی از سینهای دشمنان شما هیبت وبزرگی ترس از شما ولیقذفن فی قلوبکم الوهن
وهرآینه می اندازد در دلهای شما ضعف وسستی را قال قائل گفت گوینده یا رسول الله وما الوهن وچیست سبب افتادن سستی در دلهای ما قال حب الدنیا و
کراهیة الموت فرمود سبب افتادن سستی در دل دوستی دنیا وناخوش داشتن مرگ یعنی چون زندگانی دنیا را دوست دارید ومرگ ناخوش بود کارزار نتوانید
کرد وجلادت ننمود رواه ابوداؤد والبیهقی فی دلائل النبوة

الفصل الثالث

عن ابن عباس قال ما ظهر الغلول فی قوم الا القی الله فی قلوبهم
الرعب پیدا نشود خیانت کردن در غنیمت در میان قومی مگر آنکه بیندازد خدای تعالی در دلهای آن قوم ترس ولا فشی الزنا فی قوم الا کثر فیهم
الموت وپراگنده نگردد زنا در قومی مگر آنکه بسیار گردد در ایشان موت ولا نقص قوم المکیال والمیزان وکم نکند قومی ترازو را وپیمانه را یعنی خیانت
کنند در کیل ووزن الا قطع عنهم الرزق مگر آنکه بریده شود از ایشان برکت در رزق ولا حکم قوم بغیر حق الا فشی فیهم الدم وحکم نکند قومی
بناحق مگر آنکه فاش گردد میان ایشان خونریزی ولا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو وغدر وعهدشکنی نکند قومی مگر آنکه برگماشته شود بر ایشان
دشمن ختر بخاء معجمه وتاء فوقانیه غدر وفی الصراح ختر فریفتن ختار فریبنده وفی القاموس الغدر والخدیعة رواه مالک

باب در لواحق ومتممات باب سابق

الفصل الاول

عن عیاض بن حمار المجاشعی بر وزن حمار حیوان معروف وعیاض بکسر مهمله در آخر ضاد معجمه تمیمی مجاشعی بضم میم منسوب بمجاشع
بن دارم صحابی است معدود در بصریین ووی دوست بود آنحضرت قدیمی یکبار در حالت کفر هدیه فرستاد نزد آنحضرت پس قبول نکرد وچون مسلمان
شد قبول کرد روایت کرده از وی مسلم یک حدیث که این حدیث است ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ذات یوم فی خطبته
روایت کرده است که گفت آنحضرت روزی در خطبه خود الا ان ربی امرنی ان اعلمکم ما جهلتم آگاه باشید که پروردگار امر کرد مرا که تعلیم کنم شما را
چیزی که نمیدانید شما آن را بعد از آن بیان کرد وآنچه مامور بود به تعلیم آن بقول خود مما علمنی یومی هذا از آنچه تعلیم کرد مرا پروردگار تعالی در این
روز که من در آنم این حکم است که فرمود وی تعالی کل مال نحلته عبدا حلال هر مالی که عطا کردم آن را بنده از بندگان را بروجه شرعی حلال است آن را هیچ
کس از پیش خود حرام نتواند ساخت چنانچه در جاهلیت شتران از خود حرام میساختند چنانچه در بیان معنی سوایب در اول باب البکاء والخوف گذشت
وانی خلقت عبادی حنفاء کلهم دیگر آنست که گفت وی سبحانه که من پیدا کردم بندگان خود را مایل از باطل بحق واز کفر باسلام یعنی مستعد مر قبول حق وطاعت
او را واشارتست بفطرة که آمده است بلفظ اسلام کل مولود یولد علی فطرة الاسلام نه مسلمان بالفعل یا مراد عهد اسلام است که در میثاق قالوا بلی همه اقرار بر
ربوبیت پروردگار تعالی کردند اگرچه بعد از آن شرک ورزیدند واختلاف نمودند وحنفاء جمع حنیف بر وزن کریم صحیح المیل ثابت بر آن وحنیف نزد عرب
کسی که بر دین ابراهیم علیه السلام بود واصل حنف میل کردن است کذا فی القاموس وانهم اتتهم الشیاطین وبدرستی که ایشان یعنی بندگان من آمدند
ایشان را شیطانها که لشکر ابلیس اند واحتمال دارد که شامل شیاطین انس نیز باشد چنانکه آمده است فابواه یهودانه وینصرانه فاجتالتهم عن دینهم پس بر
گردانیدند ایشان را شیاطین ودور انداختند از دین ایشان وحرمت علیهم ما احللت لهم وحرام گردانیدند شیاطین بر ایشان چیزی که حلال ساخته ام
برای ایشان من یعنی گمراه ساختند تا حرام گردانیدند حلال را بنفس خود وامرتهم وامر کردند شیاطین بندگان مرا ان یشرکوا بی که شریک گردانند بمن ما لم
انزل به سلطانا چیزی که نفرستاده ام بآن چیز حجتی وبرهانی که بآن غالب آیند مراد بتان اند که آنها را می پرستند ودلیلی وحجتی بر استحقاق آن عبادت ندارند
سلطان مصدر است بمعنی غلبه وسلطنت وحجت وبرهان چون قهر وغلبه بر دل دارند سلطان نامیدند وهم چنین تسمیه پادشاه بسلطان وان الله نظر
الی اهل الارض دیگر آنست که خدای تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین فمقتهم عربهم وعجمهم پس دشمن داشت ایشان را یعنی اهل زمین عرب را وعجم را الا بقایا من
اهل الکتاب مگر جماعه از اهل کتاب را که باقی وثابت ماندند بر دین وایمان بموسی وعیسی وتحریف وتبدیل نکردند دین وکتاب خود را وقال وگفت پروردگار
من یا بن انما بعثتک لابتلیک نفرستاده ام ترا به پیغمبری مگر برای آنکه امتحان وآزمایش کنم ترا وبدانم که برسانی بخلق آنچه حکم کردم بدان از دین وشریعت
وابتلی بک وآزمایش کنم خلق را بتو که قبول کردند آنچه برسانی با ایشان یا نه حقیقت آزمایش وامتحان نسبت پروردگار تعالی محالست که آن مستلزم
جهل است مراد ظهور آن وعلم بدانست وانزلت علیک کتابا وفرستاده ام بر تو کتابی را که لا یغسله الماء نمیشوید ومحو نمیگرداند او را آب یعنی محفوظ و
مصون است از زوال ونسخ یعنی تا قیامت در دلها محفوظ است واحکام او باقی ودایم ومستمر است تقرؤه نائما ویقظان میخوانی تو آن کتاب را در خواب وبیداری یعنی
محفوظ است در دل ودر جمیع احوال یا کنایت از کمال حفظ وضبط آن وحصول قرات بسهولت وآسانی وان الله امرنی ان احرق قریشا وخدای تعالی امر کرد مرا که بسوزم
قریش را یعنی هلاک گردانم چنانکه نابود شوند واثری از ایشان نماند فقلت رب اذن یثلغوا راسی پس گفتم ای پروردگار من اکنون که در مقام ابلاغ واهلاک ایشان
شوم میشکنند سر مرا فیدعوه خبزة پس میگذارند سر مرا مانند نانی یعنی هم چنین میشکنند وپست میکنند که در رنگ نانی شود ثلغ وثانغ بفتح ثاء مثلثه سر شکستن وهرچه
میانه کاواک باشد از باب فتح یفتح وثلغ را تفسیر بشدخ کرده اند بشین وخاء معجمتین وشدخ بمعنی شکستن وپست کردن چیزی که نرم وتر باشد یا چیزی که خشک وسخت

بود

بود چنانچه میوه مثلا از درخت می افتد و در زیر پای پست میگردد و مقصود آنکه من با ایشان چگونه پس می آیم و بر ایشان غالب میشوم که لشکر من کم است و ایشان بسیار قال استخرجهم
کما اخرجوک گفت پروردگار تعالی بیرون آر ایشانرا از جای وطن ایشان و پریشان گردان ایشانرا چنانکه بیرون آوردند ایشان ترا واغزهم نغزک اول از غزا یغزو و ثانی
از اغزی یغزی یعنی غزا و کارزار کن با ایشان مهیا میگردانیم اسباب غزا و سامان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب میگردانیم ترا بر ایشان وانفق فسننفق علیک
و انفاق کن و خرج کن بر لشکریان خود اموال را و لکن ما برجا انفاق می کنیم و بهم میرسانیم آنرا برای تو وابعث جیشا و بفرست بر ایشان لشکر را نبعث خمسة مثله
میفرستیم پنج مقدار آنچه لشکر غنیم است چنانکه در روز بدر پنج هزار فرشته را مدد لشکر اسلام فرستادند وقاتل بمن اطاعک من عصاک و قتال کن همراه کسانی که اطاعت
و فرمان برداری کرده اند ترا و ایمان آورده اند بتو با آنانی که سرکشی کرده اند ترا و کافر شده اند رواه مسلم وعن ابن عباس قال لما نزلت ابن عباس گفت چون نازل شد این آیت
وانذر عشیرتک الاقربین و بترسان قبیله و تبار خود را که نزدیکتر اند از تو از سائر عرب صعد النبی بالا بر آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم الصفا کوه صفا را
که نزدیک بخانه کعبه است فجعل ینادی پس آواز دادن گرفت آنحضرت یا بنی فهر یا بنی عدی لبطون قریش مر بطنهای قریش را و بطن شکم و گروهی کمتر از
قبیله و قریش قبیله ایست پدر ایشان نضر بن کنانه است و پایان او بطون است و افخاذ است و تحقیق این الفاظ در جای دیگر کرده شده است و فهر بکسر فا و سکون ها و را در آخر
حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند ایشان یعنی بطون قریش فقال پس گفت آنحضرت ارایتکم خبر دهید مرا و جواب گوئید لو اخبرتکم ان خیلا بالوادی اگر خبر کنم شما را که
که اسپان یعنی سواران و لشکریان در وادی هستند که مکه در آن وادی است که ترید ان تغیر علیکم میخواهند که غارت آرند بر شما اکنتم مصدقی آیا هستید شما تصدیق
کننده و راست گو داننده و باور دارنده مرا درین خبر قالوا نعم گفتند آری باور میداریم زیرا که ما جربنا علیک الا صدقا یا زموده ایم ما بر تو مگر راستی را قال گفت
آنحضرت فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید پس اگر باور دارید و راستی خبر میدهم و میترسانم شما را پیش از وقوع و آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آرید من
فرود آید بر شما عذاب سخت فقال ابولهب تبا لک سائر الیوم پس گفت ابولهب که عم آنحضرت بود مرگ و هلاک و زیان باد مر ترا تمام روز و تباب و خسرانیکه موٴدی بهلاک گردد
و سائر در اصل بمعنی بقیه است و بمعنی جمیع نیز مستعمل میگردد الهذا جمعتنا آیا از برای این سخن یاوه و نادر است جمع کردی ما همه بطون قریش را فنزلت پس فرود آمد این سوره
تبت یدا ابی لهب هلاک باد و زیانکار باد دو دست ابی لهب و تب و هلاک باد چه هلاک شد بالفعل بگستاخی که برسول خدا کرد صلی الله علیه وآله وسلم و مراد هلاک و زیانکاری
ذات اوست و دستها را از برای آن در میان آورد که چون آنحضرت انذار کرد ابولهب سنگی برداشت تا بر آنحضرت بیندازد و بعضی گفته اند که مراد بید و دست دنیا و آخرت است
که در دو جهان هلاک و زیانکار شد متفق علیه وفی روایة نادی و در روایتی این چنین آمده است که ندا کرد آنحضرت و فرمود یا بنی عبد مناف ای پسران عبد مناف
و عبد مناف پدر هاشم و عبد شمس است انما مثلی ومثلکم کمثل رجل رای العدو جز این نیست که حال و قصه عجیب من و شما مانند حال و قصه مردی که دید لشکر دشمن را فانطلق
یربا اهله پس رفت آن مرد تا نگاهبانی و دیدبانی کند قوم خود را و نگاهدارد ایشانرا از غدر و غارت دشمن پس بر کوهی و بلندی بر آمد تا آواز او را شنوند فی الصراح ربا
چشم داشتن و دیدبانی کردن و بر بلندی بر آمدن فخشی ان یسبقوه پس ترسید این مرد که پیشی کنند و در یابند دشمن او پیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کنند این مرد را در رفتن
دشمن و پیشتر از وی خبر دریابند و مآل هر دو معنی یکیست فجعل یهتف پس آواز دادن و فریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را و گفت یا صباحاه و این کلمه ایست که از برای
ترسانیدن قوم از امری مخوف بدان آواز کنند و اصلش آنست که اکثر غارت در وقت صبح واقع میشود پس فریاد میکنند صبح را تا از آن آگاه باشند وعن ابی هریرة قال لما نزلت
وانذر عشیرتک الاقربین دعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم قریشا یعنی این حدیث بلفظ دیگر نیز آمده است از ابی هریره که چون این آیت فرود آمده خواند
آنحضرت قریش را فاجتمعوا پس فراهم آمدند گروههای قریش فعم وخص پس تعمیم کرد آنحضرت در دعوت و تخصیص کرد یعنی خواند ایشانرا بنام جد بعید که همه را عام
و شامل بود و بنام جد قریب که مخصوص باشد ببعضی فقال پس گفت یا بنی کعب بن لؤی انقذوا انفسکم من النار ای اولاد کعب بن لؤی خلاص کنید و برهانید خود را
از آتش دوزخ یعنی ایمان آرید و کارهای نیک کنید که بدان از آتش دوزخ نجات یابید لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا نام جد اعلی ایشان است بالاتر از عبد مناف یا بنی
مرة بن کعب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد مرة بن کعب رهائی دهید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد شمس
خلاص کنید خود را از آتش دوزخ عبد مناف بالاتر از عبد شمس و پدر اوست و در حدیث ذکر او پایان تر وقوع یافته یا بنی هاشم انقذوا انفسکم من النار یا بنی عبد المطلب
انقذوا انفسکم من النار ای اولاد هاشم و عبد المطلب برهانید خود را از آتش دوزخ در اینجا اعمام آنحضرت و بنی اعمام همه داخل شدند و در تخویف و انذار بجای ترسانید که اولاد
شریف را نیز ترسانید و فاطمه زهرا که جگر گوشه وی و سید نساء عالم است و آتش دوزخ بروی حرام شده او را داخل این انذار ساخت و فرمود یا فاطمة انقذی نفسک
من النار فانی لا املک لکم من الله شیئا زیرا که من مالک نیستم مر شما را از عذاب خدا چیزی را یعنی بی اذن او و امر او مرا قدرت تصرف و دخل در آن نباشد غیر
ان لکم رحما سابلها ببلالها جز آنکه مر شما را بر من حق رحم و قرابت است که تر می کنم این تری را بتری آن و بآب صله و احسان می نشانم حرارت و حرقت احتیاج
ایشانرا و تحقیق این کلمه در باب البر والصلة گذشت و این غایت تخویف و انذار و مبالغه در آنست والافضل بعضی ازین مذکورین و در آمدن ایشان بهشت را و شفاعت آن
سرور مر عصاة امت را چه جای اقربه و خویشان وی باحادیث صحیحه ثابت شده است و با وجود آن خوف لا ابالی باقی است و این مقام تقاضای این حال کرده

کرمن

۷ مرة بن کعب انقذوا انفسکم من النار یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار ای اولاد ...

واحادیث فضل وشفاعت بعد از آن ورود یافته باشند وبالجمله مامور شد از جانب پروردگار تعالی بانذار پس امتثال کرد این امر را رواه مسلم این روایت مسلم است و
فی المتفق علیه ودر حدیث متفق علیه که بخاری ومسلم هردو آنرا روایت کرده آمده که قال گفت آنحضرت یا معشر قریش اشتروا انفسکم ای گروه قریش بخرید نفسهای
خود را وخلاص کنید آنرا از آتش دوزخ بایمان وطاعت لا اغنی عنکم من الله شیئا بی نیاز نمیتوانم کرد وکفایت نمیتوانم کرد وفایده نمیدهم شما را از عذاب خدا چیزی را
یا بنی عبد مناف لا اغنی عنکم من الله شیئا ای اولاد عبد مناف بی نیاز نمیتوانم کرد شما را از عذاب چیزی را یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنك من
الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنك من الله شیئا ای عباس بن عبد المطلب بی نیاز نمیتوانم کرد از عذاب خدا چیزی را وصفیه نام عمه آنحضرت است
مادر زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره است او را انذار کرد چنانکه عباس را که عم شریف اوست یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی ای فاطمه جگر گوشه
محمد بطلب هرچه بخواهی از مال من لا اغنی عنك من الله شیئا از عذاب خدا او گرفت وی فایده منکیم چیزی را اینجا میگویند که آنحضرت را خود مالی نبود خصوصا در که
که این حدیث در آنجا ورود یافته واین سخن چیزی نیست مال برا اندک وبیش اطلاق می یابد وجزم نتوان کرد که هیچ جنس از مال مطلقا نبود از کجا حاصل است وآنحضرت را تجارتی وکسبی
بود یا آن که این عبارت تقاضای وجود مال بالفعل نمیکند مراد آنست که اگر مالی در ملک من باشد بطلب اما نجات آخرت در ملک من نیست الفصل الثانی عن ابی موسی
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امتی هذه امة مرحومة این امت که این امت است یعنی با حالت در انقیاد واطاعت ومحبت من ومحبت
حق وباین صفات خیر وکرامت ورحمت که حقتعالی آنرا بدان مخصوص گردانیده هیچ یکی از امم سابقه را آن عطا نفرموده وبفضل وکرم وعفو ومغفرت وحسن معامله خود
باایشان بشارتی داده است که امت مرحوم ومغفور ومستحق رحمت است در آخرت لیس علیها عذاب فی الاخرة یعنی این همه دلیل ونشان آن است که در آخرت بر وی
عذابی نباشد عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل عذاب این امت این است در دنیا فتنها ومصیبتها وبلاها ومحنتها است وزلزلها وحادثها روزگار که
بایشان میرسد موجب کفارت ذنوب ورفع درجات ایشان میگردد وقتال وکشتنهای که میان ایشان وقوع می یابد اگر از دست کافران ومبتدعان است خود موجب شهادت
واجر است واگر میان مسلمانان باشد پس اگر بجهت اشتباه وتاویل است هردو جانب بر سلامت اند واگر یکجانب بصریح ظالم است آنجانب مظلوم ماجور خواهد بود وبعضی
از علما گفته اند که عذاب قبر از خصایص این امت مرحومه مغفوره است تا در برزخ تمحیص ذنوب وتکفیر خطایا نموده ایشان را طاهر ومطهر بآخرت برند ودر آنجا عذابی نه بینند
وگویند که کریمهٔ ان الله یغفر الذنوب جمیعا در شان این امت است اما ورود احادیث در وعید مرتکب کبیره وتعذیب وی منافات با این ندارد زیرا که مغفرت غیر شرک در مشیت
حق است عموما وخصوصا ولازم نیست که البته واقع گردد واگر واقع گردد لازم نه که بر هر فرد وقوع یابد شاید که بعضی معذب باشند وبعضی مغفور یفعل الله ما یشاء ویحکم
ما یرید وبالجمله این امت مخصوص است بمزید رحمت وعنایت باری تعالی که اقتضای نجات وعفو ومغفرت ایشان میکند وهمه در مشیت اوست تعالی وواجب
نیست بر وی چیزی لیکن وعده او خبر صادق مرجو است رواه ابو داؤد وعن ابی عبیدة ومعاذ بن جبل عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
ابو عبیده بن الجراح که از عشرهٔ مبشره است ومعاذ بن جبل که از عظمای صحابه است روایت میکنند از آنحضرت که گفت ان هذا الامر بدا نبوة ورحمة فرمود آنحضرت
که امر دین وملت پیدا شد اولا نبوت ورحمت ودر بعضی نسخ بدا بالف از بدو بمعنی ظهور یعنی اول ظهور دین زمان نزول وحی ورحمت ونور ولایت بود ثم یکون خلافة
ورحمة پس میباشد خلافت ورحمت آن تا انقضای زمان خلفای راشدین که بخلاف ونیابت آنحضرت کار دین ودیانت انتظام والتیام داشت ثم یکون ملکا عضوضا
پس میباشد ملک وپادشاهی گزنده کنایت است از وقوع ظلم وبیداد بر خلق خدا وعض گزیدن وعضوض بفتح عین صیغه مبالغه است ودر بعضی روایات ثم ملوك عضوض بضم عین
جمع عض بکسر عین بمعنی خبیث وشریر یعنی پادشاهان جابر بیدا آیند ثم کائن جبریة وعتوا وفسادا فی الارض پس میشونده است این کار تکبر وقهر واز حد در گذشتن
وفساد وتباهی در زمین ودر نسخ مشکات لفظ جبریه بفتح جیم وبا تصحیح کرده شده است ودر مجمع البحار از شرح شفا آورده معنی کبر واز قاموس بکسر جیم نیز معلوم
میگردد واین مناسب تر است بقول وی یستحلون الحریر والفروج والخمور حلال میدانند این جماعه اخیره ومیکنند چنانکه حلال اگنند جامهای ابریشمی را وفرجهای
زنان را وانواع شرابها را یرزقون علی ذلك وینصرون رزق داده میشوند با وجود این کارها ویاری داده میشوند در کارها یا نصرت داده میشوند
بر کفار ومخالفان ایشان وهلاک کرده نمیشوند اگرچه مستحق آن شده اند بجهت آنچه سبقت کرده است از پروردگار تعالی مر این امت را از رحمت ومغفرت وشاید که
حقتعالی را در آن حکمتی باشد از ضبط امور خلایق وانتظام آن واز تائید بعضی احکام دین بوجود ایشان اگرچه در حد ذات خود فاسق وفاجر اند حتی یلقوا الله
تا آنکه ملاقات میکنند وپیش می آیند خدای تعالی را در روز جزا رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عایشة رضی الله عنها قالت سمعت
رسول الله گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان اول ما یکفاه بدرستی نخستین چیزی که سرنگون کرده
میشود وگردانیده میشود واکفاء سرنگون کردن آوند تا بریزد وآنچه در اوست از آب یا شراب ومولف میگوید کسی را که بر رو می افتد ومرنگون کرده قال زید
یعنی الراوی گفت زید بن یحیی که راوی این حدیث است کنیت او ابو عبد الله دمشقی خزاعی است روایت میکند از وی احمد ودارمی ثقه است مات
سنه سبع ومائتین یعنی الاسلام یعنی سرنگون کرده میشود در اسلام وکلمه فی از لفظ راوی ساقط شده کما یکفاء الاناء چنانکه سرنگون کرده

الفصل الثانی

۲ سکون با

میشود

میشود آوند تا بریزد آنچه در وست از آب یعنی الخمر این لفظ راوی است که بیان مراد میکند یعنی اول ما یکفا فی الاسلام کدام است خمر است این تقریر شارحان است در تفسیر این حدیث
و اینجا توجیهی دیگر است ظاهر تر از آنچه ایشان گفته اند در شرح آن را بیان کردیم حاصل آنکه اول چیزی که ارتکاب کرده میشود از محرمات و ساقط کردانیده میشود از احکام اسلام
نزد تغیر احوال مردم در آخر زمان حکم خمر است که می نوشته آن را و تاویلات می کنند در تحلیل وی چنانکه گفت وقیل فکیف وگفته شد پس چگونه ارتکاب کرده میشود خمر را
و تغیر داده میشود حکم آن را یا رسول الله وقد بین الله فیها ما بین و حال آنکه بتحقیق بیان کرده است خدای تعالی در خمر آنچه بیان کرده است یعنی حرمت او را
باشد و اغلظ وجوه بیان کرده بیانی واضح بین قال گفت آنحضرت حیله میکنند و تاویل مینمایند در خوردن آن باین طریق که یسمونها بغیر اسمها فیستحلونها نام می نهند
آن را نامی دیگر جز خمر چنانکه نبیذ و مثلث و مانند آن و در واقع آن خمر است و باین بهانه میخورند یا میسازند آن را از برنج و عسل و غیر آن و میگویند که خمر نام آب انگور است
که مستی آرد و این نه از انگور است پس خمر نباشد و ندانند که هرچه مسکر است حرام است و خمر است یا حکم خمر دارد رواه الدارمی الفصل الثالث عن النعمان بن
بشیر عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی که در خانهٔ انصار آمد بعد از هجرت روایت
میکند از حذیفه که صحابی عظیم القدر است صاحب سر رسول الله گفت آنحضرت تکون النبوة فیکم می باشد و باقی میماند وجود نبوت و نور وی در میان شما ما
شاء الله ان تکون مادام که میخواهد خدای تعالی بودن آن را ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد خدای تعالی نبوت را به برداشتن نبی ثم تکون خلافة
علی منهاج النبوة ما شاء الله ان تکون پس میباشد خلافتی بر طریقهٔ نبوت و روش آن ما دام که میخواهد خدا بودن آن و منهاج راه پیدا و کشاده ثم یرفعها
الله تعالی پس بر میدارد خلافت را نیز ثم تکون ملکا عاضا پس میباشد امارت و حکومت ملکی گزنده فتکون ما شاء الله ان یکون پس باقی میماند آن ملک ما دام
که میخواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد آن را خدای تعالی از عالم ثم تکون ملکا جبریة پس میباشد ملکی که خداوند تکبر و غلبه و عتو فتکون ما
شاء الله تعالی ان یکون پس میباشد و باقی میماند ما دام که میخواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد آن را خدای تعالی ثم یکون خلافة
علی منهاج النبوة پس میباشد خلافتی بر روش نبوت و گفته اند که مراد باین خلافت زمان مهدی است رض ثم سکت پس خاموش گشت آنحضرت قال حبیب
گفت حبیب بن سالم که یکی از رواة این حدیث است و مولی نعمان بن بشیر و کاتب اوست روایت میکند از وی قتاده و غیر وی فلما قام پس هنگامی که برخاست عمر بن عمر
عبد العزیز یعنی از مجلس کتبت الیه بهذا الحدیث نوشتم بسوی وی این حدیث را اذکره ایاه در حالی که یاد میدهم او را این حدیث و قلت
ارجو ان تکون و گفتم که امید میدارم که باشی تو امیر المؤمنین یعنی خلیفه بعد الملك العاض والجبریة بعد از ملک گزنده و ملک قهر و عتو که آنحضرت خبر داده است
بدان فسر به پس خوشحال کردانیده شد عمر باین سخن و اعجبه و خوش آمد او را یعنی عمر بن عبد العزیز را رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة کتاب
الفتن فتن جمع فتنه مثل محن جمع محنت یعنی آزمایش و خوش داشتن شی و فریفته شدن بدان و بمعنی گمراه شدن و گمراه کردن و گناه و کفر و فضیحت و عذاب و کذا فتن طلا
و نقره و جنون و محنت و مال و اولاد و اختلاف مردم در رای نیز آید و بدانکه مولف از اینجا تا آخر کتاب خود کتاب الفتن ساخت و بعد از وی ابواب ترتیب داده
و وجه این ظاهر نیست خصوصا باب فضایل و مناقب که آنها را داخل کتاب الفتن ساختن وجه موجه ندارد و اگر گویند که ما مکلف و مبتلائیم باعتقاد آنها و گرویدن بآن پس باین اعتبار
تمام آنچه در کتاب مذکور است ازین قبیل است فتدبر والله اعلم الفصل الاول عن حذیفة قال روایت است از حذیفه که گفت قام فینا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مقاما ایستاد در ما آنحضرت یعنی خطبه خواند و وعظ گفت ایستادنی که ما ترك شیئا یکون نگذاشت چیزی را که باشد و وقوع یابد فی مقامه
ذلك الی قیام الساعة در ان مقامی که ایستاده بود تا روز قیامت یعنی نگذاشت درین مقام هیچ چیزی را از وقایع که شدنیست تا روز قیامت الا حدث به
مگر آنکه حدیث کرد و خبر داد بدان چیز حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت آن را کسی که یاد گرفت و فراموش کرد آن را کسی که فراموش کرد یعنی بعضی یاد داشتند
و بعضی فراموش کردند قد علمه اصحابی هؤلاء حذیفه میگوید بتحقیق دانسته اند این قصه را یاران من که ایشانند وانه لیکون منه الشیء قد نسیته و بدرستی که
شان اینست که هر آینه واقع میشود از آنچه خبر داد آنحضرت چیزی که بتحقیق فراموش کرده ام من آن را فاراه فاذکره پس می بینم من آن چیز را پس یاد می آرم آن فراموش شده را کما
یذکر الرجل وجه الرجل چنانچه یاد دارد مردی روی مردی را بطریق اجمال و ابهام اذا غاب عنه چون غایب میشود از وی و فراموش میکند آن را بتفصیل و
تشخیص ثم اذا راه عرفه پس چون می بیند او را میشناسد بشخص متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله و هم از حذیفه است که گفت شنیدم من پیغمبر
خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت تعرض الفتن علی القلوب عرض کرده میشوند و موده میشوند و موده میشوند فتنها بر دلها کالحصیر مثل
بوریا عودا عودا این لفظ را بسه نوع روایت کرده اند اول بفتح عین و اهمال دال و این مشهور تر است از روایات و معنی وی چنان باشد که می در آید فتنها در دلها
فتنه بعد از فتنها چنانچه می در آید چوب در بافتن بوریا یکی بعد از دیگری و مراد بچوب در اینجا شاخهای سبز خرما که شگافته بدان بوریا می بافند یا مراد تشبیه عرض فتنها است
بر دلها بعرض شاخها حصیر بر بافندهٔ آن یکی بعد از دیگری و بعضی گفته اند مراد چسپیدن و تاثیر کردن فتنه در دل است مثل چسپیدن حصیر و تاثیر کردن او در پهلوی خواب کننده
بر آن و این ثانی بفتح عین و ذال معجمه و معنی وی استعاذه کردن و پناه جستن بخدا است از شر فتنه چنانکه در اثناء کلام بعد از ذکر کفر و معصیت گویند نعوذ بالله منها یا

الفصل الثالث

مرتبة سنة

کتاب الفتن

الفصل الاول

یا معاذ الله ثالث بفتح عین با اهمال دال مراد عود و تکرار عرض فتنه است بر دل مرة بعد اخری و بر روایت اولی برفع و نصب هر دو آمده و بر ثانی و بر ثالث بنصب فقط و در شرح وجوه دیگر نیز در کشف این عبارت مذکور شده است و مراد بفتنها اعتقاد است فاسده است یا عام تر از آن شامل شهوات نفسانیه نیز فای قلب اشربها پس هر دلے که مخلوط شد بمحبت فتنه و راسخ شد در آن و در آمد رنگ آن در وی چنانچه در آید رنگ در جامه و اشراب در خوردن جامه رنگ را و در خورانیدن آن در آن گویا که می نوشد آن را و قبول میسازد و اشربوا فی قلوبهم العجل ازین باب است نکتت فیه نکتة سوداء خلانیده میشود در آن دل نکته سیاه و نکته بمعنی اثر آید که از خلانیدن چوبے و مانند آن در زمین حاصل گردد و بمعنی نقطه نیز آید و بمعنی نقطه در چیزی که مخالف رنگ او بود نیز مشتمل گردد و ای قلب انکرها و هر دلی که منکر شد فتنه را و امتناع آورد از قبول آن و متاثر نگشت بدان نکتت فیه نکتة بیضاء خلانیده میشود در آن دل نکته سفید حتی یصیر علی قلبین تا آنکه میگردد انسان باعتبار عروض فتنه و تاثیر و عدم تاثیر وی در دل وی یا میگردند دلها باعتبار آن بر دو نوع و یصیر را بیا و بتا هر دو خوانده اند بر تقدیر یا ضمیر راجع بانسان که مفهوم میگردد از سیاق کلام و بر تقدیر تا نیز راجع بقلوب که مذکور است بتصریح و نیز برفع و نصب هر دو آمده ابیض مثل الصفا نوع اول سفید مانند سنگ سفید که متاثر نمیگردد بچیزی چنین این دل که تاثیر نمیکند در وی فتنه اصلا و تشبیه نه تنها در سفیدی است بلکه صلابت و قوت و سختی نیز ملحوظ است فلا تضره فتنة و زیان نمیکند این نوع دل را هیچ فتنه ما دامت السموات والارض تا آنکه باقی است آسمان و زمین یعنی همیشه والآخر اسود و دل دیگر سیاه است که تاثیر کرده فتنه در وی مربادا بضم میم و سکون را و تشدید دال تیره و خاکستر رنگ ربدة بالضم خاکستر گون از بدا و خاکستر گون شدن و در روایتی مربادا بهمزه مکسوره بعد از با نیز آمده و وجه آن در شرح ذکر کرده ایم کالکوز مجخیا این دل هم چه کوزه است واژگون شده که هر چه در دست از آب بیرون افتاده همچنین این دل از نور ایمان و معرفت خالی گشته و سیاه شده مجخی بضم میم و فتح جیم پیش از خاء معجمه مکسوره مشدده بمعنی مایل و منحنی آید لا یعرف معروفا نمی شناسد این دل کار نیک و مشروع را ولا ینکر منکرا و منکر نمیگردد کار بد و نامشروع الا ما اشرب من هواه مگر چیزی را که نوشانیده شده است و خلط کرده شده است آن دل و گرفتار محبت آن گردانیده شد از هوای نفس او و موت قلب عبارت از این حالت است اعاذنا الله من ذلک رواه مسلم وعنه قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثین هم از حذیفه روایت است که گفت حدیث کرد ما را آنحضرت دو حدیث رأیت احدهما وانا انتظر الاخر دیدم من یکی از آن دو حدیث را یعنی وقوع یافت آنچه خبر داده بود آنحضرت و من انتظار میبرم حدیث دیگر را که مصدوق وی نیز وقوع یابد که حدثنا ان الامانة نزلت فی جذر قلوب الرجال حدیث کرد ما را آنحضرت که امانت فرود آمده است در اصل دلهای مردان جذر بفتح جیم و کسر آن و سکون ذال معجمه اصل هر چیزی و مراد بامانت نه معنی مشهور است که خیانت نکردن است در حق مردم بلکه مراد تمام تکالیف شرعیه است که مذکور است در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات الایة و اصل همه ایمان است چنانکه اشارت کرده در آخر حدیث وما فی قلبه من خردل من ایمان و امانت هم مذکور شده بقول وی ولا یکاد احد یؤدی الامانة نیز مبنی بر آنست میفرماید که حق سبحانه ایمان و امانت در (درون) دلهای مؤمنان پیدا کرده و اثبات نموده است ثم علموا من القرآن پس دانستند آن را از قرآن مجید که فرستاده ثم علموا من السنة پس دانستند از سنت رسول که بیان فرموده یعنی خلق هدایت و اراده آن از حق جل و علا سابق است بر انزال کتاب و ارسال رسل هر کرا سابقه عنایت و هدایت وی تعالی ثابت شده از کتاب و سنت بهره مند و منتفع گشته و نیز درین لفظ تفخیم شان و اعلای رتبه (ایمان) امانت است که با وجود انزال و اثبات آن در قلوب بکتاب و سنت نیز آن را مؤید و مؤکد ساخته است این حدیث اول است که حذیفه آن را در صحابه رسول در عصر و حضور وی صلی الله علیه وآله وسلم آن را دیده و مشاهده نموده و حدیث دیگر در بیان برداشتن و کم شدن امانت که بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم راه یافته و واقع شده چنانکه گفت وحدثنا عن رفعها و حدیث کرد ما را از برداشتن امانت و نقصان پذیرفتن آن قال گفت آنحضرت در بیان نقصان امانت ینام الرجل النومة خواب میکند مرد خواب کردنی یعنی غافل میگردد و از تذکر آیات و تتبع سنت و این مقابل آنست که فرموده ثم علموا من الکتاب والسنة فتقبض الامانة من قلبه پس قبض کرده میشود و گرفته میشود امانت از دل مرد یعنی بعضی از انوار و ثمرات آن روی بکمی مینهد و نقصان می پذیرد فیظل اثرها پس میگردد اثر امانت و اثر شی آنچه باقی ماند از علامت و بقیه آن مثل اثر الوکت مانند اثر وکت بفتح واو و سکون کاف در آخر تا جمع وکت و آن اثر چیزی مثل نقطه بر خلاف رنگ آن چیز چنانکه نقطه سیاه در سفید و بعضی گفته اند نقطه سفید که در سیاهی چشم پیدا آید یعنی بجهت طریان غفلت و ارتکاب معصیت نور امانت کم شود چون آگاه شود و از حال دل خود تفحص نماید جز مقدار نقطه از آن اثری باقی نه بیند ثم ینام النومة پس تر خواب میکند خوابے دیگر و غافل گردد بار دیگر فتقبض الامانة پس گرفته میشود و نقصان کرده شود جز وی دیگر از امانت که باقی مانده بود فیبقی اثرها مثل اثر المجل پس چون نگاه کند باقی میماند اثر آن مانند اثر مجل بفتح میم و سکون جیم سخت شدن پوست دست از کار کردن و در صراح گفته مجل شوخ بستن دست از کار بعد از آن بیان اثر مجل می کند بقول خود کجمر دحرجته علی رجلک مانند اخگری که بگردانی و بغلطانی آن را بر پای خود ای مخاطب فنفط پس آبله کند آن موضع از پای که اخگر را بدان پامال کرده فتراه منتبرا پس می بینی تو آن موضع را که آبله کرده و بلند منتبر بضم میم و سکون نون و فتح تا و کسر با اسم فاعل از نبر به معنی ارتفاع و بلندی و منبر مشتق از وست ولیس فیه شیء و حال آنکه نیست در آن آبله که بلند مینماید چیزی که بکار آید همچنین این مرد که اثر امانت از دل

آنحضرت

وی بر گرفته شده صالح و کار آمدنی مینماید و در باطن وی صلاحی و چیزی که بکار آید نه باین تقریر معلوم شد که وکت و مجل مثال بقیۂ امانت است که در دل میماند اما برین تقریر وارد می
گردد که اثر مجل سخت تر و بیشتر است از اثر وکت و مناسب سوق آنست که آثار در کرت ثانیه کمتر نماید از کرت اولی جواب میدهند که چون مجل اثر شئ مجوف لا طایل تحته است قلیل
و حقیر باشد از اثر وکت و این جواب خالی از ضعفی نیست و بعضی شراح اثر وکت و مجل را امثال زوال امانت داشته یعنی اولا اثر وکت از آن زایل میگردد و بار دیگر مانند
مجل بیشتر از مرتبۂ اول دور میشود زیرا که درین مرتبه قبض کرده شد از آنچه باقی مانده بعد از قبض در مرتبۂ اول فافهم **ویصبح الناس یتبایعون** و صبح میکنند
مردم در حالی که مبایعت و معاملت میکنند با یکدیگر **ولا یکاد احد یؤدی الامانة** و نزدیک نیست هیچ یکی که ادا کند امانت را و حقوق تکالیف شریعت را و
خیانت نورزد در حق مردم **فیقال** پس گفته میشود بقصد تقلیل و بیان ندرت وجود امانت و اهل آن **ان فی بنی فلان رجلا امینا** بدرستی که در فلان قبیله با وجود کثرت
مردم در وی یک مرد امین و حق گذار است **ویقال للرجل** و گفته میشود مر مرد را و ستوده میشود بصفاتی که در عرف مردم آنرا داخل فضایل و کمالات میدانند
ما اعقله چه عجب عاقل و دانا است در کار و بار دنیا و معیشت **وما اظرفه** و چه عجب زیرک است وی و خوش گو و خوش زبان است **وما اجلده** و چه عجب چست و
چالاک است وی باین صفات می ستایند مرد را **وما فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان** و حال آنکه نیست در دل آن مرد که او را میستایند مقدار دانۂ خردل
از ایمان و صفات حمیده که تابع آنست و ازینجا معلوم کرد که اصل کار ایمان و صلاح است باقی همه هبا و هدر است اگرچه مردم اهل دنیا آنرا خوب دانند و بدان بستایند
و تعبیر ستایش بتقوی و قوت ایمان است رزقنا الله متفق علیه **وعنه قال کان الناس یسألون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم**
عن الخیر و هم از حذیفه است که گفت بودند مردم که می پرسیدند آنحضرت را از نیکی **وکنت اسأله عن الشر** و بودم من که می پرسیدم او را از بدی **مخافة ان**
یدرکنی از جهت ترس این که دریابد مرا آن بدی و برسد بمن از آفت آن چه دفع ضرر نزد عاقل اهم و اقدم است از جلب نفع و مانا که مراد از شر فتن و وقایع داشته
که واقع شوند در مردم و فاش گردد در میان ایشان از نزاع و جدال اگرچه نه موافق حق باشد و الا منهیات در شرع معین است و سؤالی از آن مخصوص بوی رضی الله
عنه نبود و چنانکه سیاق حدیث برآن دلالت دارد **فقال** گفت حذیفه **قلت** گفتم **یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة وشر** بدرستی که بودیم ما پیش ازین در جاهلیت و
بدی **فجاءنا الله بهذا الخیر** پس آورد ما را خدا تعالی بوجود شریف تو این نیکی را که دین اسلام است و استقامت بر عمل بمقتضای آن **فهل بعد هذا الخیر**
من شر پس آیا خواهد شد و هست متوقع بعد ازین نیکی از شر ظلم و فساد و اختلال امر دین **قال نعم** گفت آنحضرت آری هست و خواهد شد بعد ازین خیر شر **قلت وهل**
بعد ذلک الشر من خیر گفتم آیا هست بعد از آن شر که بعد از خیر حادث شود چیزی از خیر که بدو باز امر دین رواج یابد و بر نهج استقامت رود **قال نعم** گفت آنحضرت
آری هست بعد از آن شر خیری **وفیه دخن** و درین خیر که بعد از شر بیاید دوری و کدورتی هست و دخن بفتحتین بمعنی دخان آید یعنی چیزی باشد ممزوج بشر و دلهای
مردم بآن صدق و خلوص که در اوایل بود نباشد و اعتقادات صحیحه و اعمال صالحه و عدل ملوک که در قرن اول بود نباشد و بدیها و بدعتها حادث گردد و بدان با
نیکان و اهل بدعت با اهل سنت ممزوج و مخلوط شوند **قلت وما دخنه** گفتم من و چیست آنچه او را دخان خبر گفتی **قال قوم** فرمود دخان که گفتم کنایت است از
وجود قومی **یستنون بغیر سنتی** راه و روش گیرند بغیر راه و روش من **ویهدون بغیر هدیی** و سیرت سازند جز سیرت من **تعرف منهم وتنکر**
می شناسی از ایشان کار و بار دین را و می نشناسی یعنی معروف و منکر و مشروع و نامشروع هر دو در ایشان جمع است بامتزاج و اختلاط خیر و شر که مراد و مدلول
قول اوست نعم وفیه دخن و قول وی یستنون بغیر سنتی نیز مراد همین است و گفته اند که مراد بخیر بعد از شر ایام عمر بن عبد العزیز است و مراد بالذین تعرف منهم وتنکر امرائی
که بعد از وی آمدند و در میان ایشان کسی بود که دعوت میکرد به بدعت چنانچه خوارج و بعضی گفته اند که احتمال دارد که شر زمان قتل امیر المؤمنین عثمان باشد و خیر
بعد از وی زمان امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما و دخن و شر بعد از وی زمان جماعه که لعنت میکردند وی را رضی الله عنه بر منابر والله اعلم چنانکه گفت **قلت وهل**
بعد ذلک الخیر من شر گفتم و آیا هست بعد از آن خیر شری دیگر **قال نعم دعاة علی ابواب جهنم** گفت آری خوانندگان باشند مردم را بر درهای دوزخ ایشان
من اجابهم الیها کسی که پاسخ دهد و فرمان برداری کند ایشان را و برود بسوی دوزخ **قذفوه فیها** می اندازند ایشان او را در دوزخ **قلت** گفتم **یا رسول الله**
صفهم لنا وصف کن ایشان را برای ما یعنی بگو که چگونه اند ایشان و چه صفات دارند تا بشناسیم ایشان را **قال هم من جلدتنا** فرمود ایشان از ابناء جنس ما یا از قربای ما یا
از اهل دین و ملت ما اند وجلدة شئ ظاهر آنرا گویند و در اصل بمعنی پردۂ تن که آنرا پوست خوانند **ویتکلمون بالسنتنا** و سخن میکنند بزبان ما که لغت عرب است یا تکلم میکنند بقرآن
و حدیث و مواعظ و حکم و نیست در دل ایشان خیر **قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک** پس گفتم چه میفرمائی مرا و چه کار کنم اگر دریابد مرا آن وقت که این گروه در آن
وقت باشند **قال تلزم جماعة المسلمین وامامهم** فرمود لازم میگیری و پیوسته می باشی بجماعت مسلمانان را که بر حکم کتاب و سنت باشند و امام ایشان را **قلت**
فان لم تکن لهم جماعة ولا امام گفتم پس اگر نباشد مر مسلمانان را جماعتی و نه امامی برین تقدیر چه کار کنم **قال فاعتزل تلک الفرق کلها** فرمود پس یکسو شو از همان
گروهها **ولو ان تعض باصل شجرة** اگرچه باشد اعتزال بالتزام بیخ درختی و پناه جستن بدان در بیشه و بیابان و تحمل شداید و مشاق و خائیدن گیاه و چوب و قناعت
کردن بدان گیاه در صحرا **حتی یدرکک الموت** تا آنکه دریابد و برسد ترا مرگ **وانت علی ذلک** و حال آنکه باشی تو بر حال اعتزال متفق علیه **وفی**

در روایة لمسلم و آمده است در روایتی مر مسلم را این چنین که قال گفت آنحضرت یکون بعدی ائمة خواهند بود پس از من امامان و پیشوایان یعنی پادشاهان که لا یهتدون
بهدای که راه نمی یابند و نمیروند براه راست که من دارم و لا یستنون بسنتی و طریقه و روش نمیگیرند بروش و طریقه من و سیقوم فیهم رجال و خواهند ایستاد
در ایشان مردانی که قلوبهم قلوب الشیاطین که دلهای ایشان دلهای دیوان است فی جثمان انس در تن آدمی یعنی صورت ظاهر ایشان صورت آدمی است
و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان جثمان بضم میم و سکون مثلثه قال حذیفة قلت کیف اصنع گفت حذیفه گفتم چکار کنم و چگونه باشم یا رسول الله ان ادرکت
ذلک اگر دریابم آن وقت را قال تسمع و تطیع للامیر فرمود می شنوی و فرمان برداری میکنی کسی را که امیر است و حاکم است بر شما و ان ضرب ظهرک
واخذ مالک اگرچه زده شود پشت تو و گرفته شود مال تو یعنی ظلم کرده شود در نفس تو و مال تو یا بزند امیر پشت ترا و بگیرد مال ترا ضرب و اخذ بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت
یعنی خروج نمیکنی و فتنه برنمی انگیزی و بر دین و ملت صبر میکنی و ارتکاب نامشروعی نمیکنی و اگر اکراه کنند آن دیگر است آنجا نیز اخذ بعزیمت باقی است فاسمع و اطع پس
بشنو و اطاعت و انقیاد کن این تاکید است در عدم خروج و فتنه انگیزی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا
بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم بشتابید و پیشی کنید بعملهای نیک فتنها را که مانند پارهای شب تاریک اند که معلوم نمیتوان کرد سبب آن را و راه نمیبینند بخلاص از آن
یعنی پیش از آنکه این فتنها نازل گردد و پیش آید کارهای نیک کنید که در آن وقت میسر نخواهد شد و از دست نخواهد آمد و در محنت و بلای دینی گرفتار خواهید شد
و حال مردم در آن وقت این چنین خواهد بود که یصبح الرجل مؤمنا و یمسی کافرا گاهی صبح میکند مرد مسلمان و شام میکند کافر و یمسی مؤمنا و یصبح کافرا
و گاهی شام میکند مسلمان و صبح میکند کافر بجهت بلا و امتحان و افتادن از اهل روزگار و ارباب دول که اختلاط میکنند بدیشان و گرفتار میگردد بحاجات و می در
آید در میان ایشان تا قضا کند حاجت را پس تابع میگردد ایشان را و مضطر میگردد بموافقت ایشان در اموری که نه از دین اسلام است و روا است که معنی آن باشد
که صبح میکند با ایمان از جهت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام میکند کافر بسبب تحلیل آن با این معنی مراد بفتن جنگها و قتلها باشد و معنی اول مناسب بقول وی که فرمود
یبیع دینه بعرض من الدنیا میفروشد دین و ایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم ستکون فتن نزدیک است که پیدا گردد فتنها که القاعد فیها خیر من القائم نشسته در آن فتنها که یک مرتبه دورتر است از استعداد حضور در آن بهتر است
از ایستاده که نزدیکتر است از استعداد و القائم فیها خیر من الماشی و ایستاده در آن فتنها بهتر از رونده است بسوی وی و الماشی فیها خیر من الساعی
و رونده در آن فتنها بهتر از دونده و شتاب رونده است من تشرف لها تستشرفه کسی که بنگرد مر آن فتنها را و طلب کند آن را و نزدیک گردد بآن می نگرد آن را
فتنها و میجوید آن را یعنی استشراف و تطلع و قرب آن موجب وقوع در آن و رسیدن بلاء آن است پس خلاصی و نجات از شر آن نیست مگر در دوری از آن فمن وجد ملجأ
او معاذا پس کسی که بیابد جای پناهی و ملجأ و معاذ در لغت بیک معنی آمده و باین جهت اگر او برای شک راوی باشد نیز شاید یا برای تاکید بود چنانکه این دو کلمه هم
چنین معا مذکور میگردد فلیعذ به پس باید که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یکون فتنة گفت آنحضرت میباشد
فتنه که النائم فیها خیر من الیقظان خواب کننده در آن که خبر ندارد از آن و نمی شنود اخبار آن را بهتر است از بیدار و الیقظان فیها خیر من القائم و بیدار
که در وی افتاده یا نشسته است بهتر است از ایستاده و القائم فیها خیر من الساعی و ایستاده در وی بهتر است از سعی کننده مراد بسعی اینجا معنی مشی است که مقتضی است
بسعی و فی الصراح السعی دویدن و شتاب کردن و کسب و کار کردن پس در اینجا این معنی اخیر مراد باشد فمن وجد ملجأ او معاذا فلیستعذ به وعن ابی
بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انها ستکون فتن مد بستی که قصد این است که نزدیک است که پیدا گردد فتنها بسیار الا ثم
تکون فتنة الا ثم تکون فتنة آگاه باشید پستر یافته میشود در این فتنها یک فتنه عظیم تر از فتنها و دیگر القاعد خیر من الماشی فیها و الماشی فیها
خیر من الساعی الیها الا فاذا وقعت آگاه باشید پس چون واقع شود آن فتنه فمن کان له ابل فلیلحق بابله پس کسی که باشد مر او را شتران
که میچرند در وادی و صحرا پس باید که لاحق گردد و بپیوندد بشتران خود و من کان له غنم فلیلحق بغنمه و کسی که هست مر او را گوسفندان باید که لاحق گردد بگوسفندان
خود و من کانت له ارض فلیلحق بارضه و کسی که هست مر او را زمینی و قریه دور از مکان فتنه پس باید که لاحق گردد بزمین خود یعنی بگریزد از فتنه و تنهائی بسازد
و بکار نفس خود مشغول گردد فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت من لم یکن له ابل ولا غنم ولا ارض خبر ده مرا کسی که نباشد مر او را شتران
و نه گوسفندان و نه زمینی که لاحق گردد بدان و تنها سر خود گیرد چه کار کند قال یعمد الی سیفه گفت قصد کند بسوی شمشیر خود فیدق علی حده بحجر پس بکوبد
بر تیزی شمشیر سنگی یعنی بشکند شمشیر را تا به بند در رود وی خود در کارزار ثم لینج ان استطاع النجاء پس شتابی کند و زود بدر رود و اگر میتواند شتابی کردن را باید که
باین حدیث و مانند این حدیث احتجاج کرده است کسی که قائل است بآنکه قتال جایز نیست در فتنه بهیچ حال و میگوید که چون دو فریق از مسلمانان میان یکدیگر قتال
کنند واجب است احتراز کردن از آن و یکسو شدن و گوشه گرفتن و بجانب هیچ یکی از این دو فریق نیفتادن و مذهب ابی بکره که صحابی مشهور است و بعضی صحابه
دیگر همین است و ابن عمر میگوید که قتال نباید کرد ابتداء اما اگر کسی قتال کند دفع آن لازم است و جمهور صحابه و تابعین برآنند که واجب است نصرت اعانت

محق وقتال کردن با باغی واگر نہ چنین کنند ظاہر گردد فساد وتطاول کنند اہل بغی ودلیل برین مذہب قول حق سبحانہ وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا الآیۃ کہ ناطق است کہ چون
قتال کنند دو طائفہ از مسلمانان اصلاح باید کرد میان ایشان واگر بغی کند یکی ازین طائفہ بر دیگری قتال کنید با طائفہ باغیہ تا باز گردد بجانب حق وچون بیان کرد آنحضرت
حکم فتنہ را فرمود اللہم ہل بلغت خداوندا آیا رسانیدم حکم ترا بر بندگان تو ثلثا سہ بار گفت این کلمہ را فقال رجل پس گفت مردی یا رسول اللہ ارأیت ان اکرہت خبر
دہ مرا اگر اکراہ وجبر کردہ شوم من حتی ینطلق بی الی احد الصفین تا آنکہ بردہ شوم بسوی یکی از دو صف قال فضربنی رجل بسیفہ پس بزند مرا مردی
بشمشیر خود او یجیٔ سہم یا بیاید تیری فیقتلنی پس بکشد مرا قال گفت آنحضرت یبوء باثمہ واثمک ویکون من اصحاب النار برمیگردد آن مرد کہ کشت ترا بگناہ خود
وگناہ تو ومی باشد از دوزخیان این عبارت را دو معنی گفتہ اند یکی آنکہ برمیگردد بگناہ خود کہ بالفعل کردہ وترا کشتہ وگناہ تو کہ بفرض وتقدیر تو او را می کشتی وگناہ آن بر تو
می نشست آن نیز بر سر او مینہند وعقوبت گناہ او را مضاعف میسازند بجہت زجر وتوبیخ دوم آنکہ برمیگردد بگناہ خود کہ سابقا داشت از بغض وعداوت مسلمانان کہ
سبب قتل تو شد وگناہ کشتن تو کہ صادر شدہ از وی الآن رواہ مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوشک ان یکون
خیر مال المسلم نزدیک است کہ باشد بہترین مال مسلمانان غنم یتبع بہا شعف الجبال گوسفندان کہ پیروی میکند وپیچ میدہد بدان گوسفندان سرکوہہا را ومواقع القطر
وجاہای افتادن باران را یعنی گوسفندی چند داشتہ باشد وکوہہا ووادیہا را کہ در آن باران می افتد بجوید تا در آن جا باشد وگوسفندان را آنجا بچراند وقوت خود را ازان
بسازد ویفر بدینہ من الفتن میگریزد این مسلمان بدین خود از فتنہا وگوشہ میگیرد تا با مردم اختلاط نکند ودر فتنہا نیفتد رواہ البخاری وعن اسامۃ بن زید
قال اشرف النبی بالا برآمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی اطم من اطام المدینۃ بر حصنی از حصنہای مدینہ واطم بضمتین یعنی قصر بلند وہر حصن کہ بسنگہا
بنا کردہ باشند ودر حوالی مدینہ مطہرہ قلعہا وحصنہا بود کہ یہود وغیر ایشان در آنجا ساکن میبودند پس اسامہ بن زید میگوید کہ روزی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بر یکی ازین حصنہا برآمدہ بود فقال پس گفت آنحضرت ہل ترون ما اری آیا می بینید شما چیزی را کہ می بینم من قالوا لا گفتند نمی بینیم قال فانی لاری الفتن
فرمود پس بدرستی من ہر آئینہ می بینیم فتنہا را کہ آن فتنہا تقع خلال بیوتکم می افتد در فرجہای خانہای شما کوقع المطر مانند افتادن باران متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہلکۃ امتی ہلاک امت من علی یدی غلمۃ من قریش بر دو دست کودکان وجوانان ونوسالان
است از قریش بلکہ بفتحات وغلمۃ بکسر غین وسکون لام جمع غلام بمعنی جوانان کذا فی القاموس وفی الصراح غلام کودک واصل غلم واغتلام غلبۂ شہوت وہیجان آنست
وطیبی تفسیر کردہ آنرا بنوسالان کہ باک ندارند وادب نگاہ ندارند بارباب وقار وخداوندان عقل رواہ البخاری ودر حواشی نوشتہ کہ مراد بآن غلمہ کشندگان
عثمان وعلی وحسن وحسین اند رضی اللہ عنہم اجمعین وامثال ایشان از اہل فتنہ وبغی وظلم ودر مجمع البحار آوردہ کہ ابو ہریرہ می شناخت ایشان را باسما واشخاص ایشان
وسکوت میکرد از تعیین ونام بردن ایشان از جہت ترس ومفسدہ ومراد یزید بن معاویہ وعبید اللہ بن زیاد ومانند ایشان اند از احداث ونوسالان بنی امیہ قبحہم
اللہ وبتحقیق صادر شد از ایشان از قتل اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وبند کردن ایشان وکشتن خیار مہاجرین وانصار آنچہ شد وصادر شد از حجاج
کہ امیر الامراء عبد الملک بن مروان بود واز سلیمان وعبد الملک اولاد او از ریختن خونہا وتلف کردن مالہا آنچہ پوشیدہ نیست بر ہیچ کس ۱۱۰ وعنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یتقارب الزمان نزدیک بیکدیگر میشود اجزای زمان مراد قرب وقیام قیامت است یا تقارب اہل زمان بعضی
از بعضی در شر وفتنہ یا تقارب ازمنہ در شر وتشابہ اول وآخر او بیکدیگر وبعضی گفتہ اند مراد کوتاہی عمرہاست در آخر زمان وگفتہ اند کہ قصر مدت ایام ولیالی است
چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ در آخر زمان سال ہمچو ماہ بگذرد وماہ چون ہفتہ وہفتہ چون روز یا زود گذشتن دولتہا وملکہا کہ سبب تفرقہ وپریشانی
خلق است واین عبارت در کتاب الرؤیا آنجا کہ فرمودہ کہ رؤیا نزد تقارب زمان صادق افتد نیز گذشتہ ووجوہ دیگر نیز در آنجا مذکور شدہ وبالجملہ این لفظ
محتمل معانی متعددہ است بعضی مناسب آن مقام وبعضی مناسب این واللہ اعلم ویقبض العلم وگرفتہ وبرداشتہ میشود علم یعنی برداشتن علما چنانکہ در حدیث
آمدہ وتظہر الفتن وپیدا میگردد فتنہا ویلقی الشح وانداختہ میشود بخل قوی یعنی در دلہا مراد قوت وعموم وجود شح است در طوایف مردم واطاعت وتبعیت
ایشان آنرا در آخر زمان والا وجود اصل شح در مردم طبیعی است ویکثر الہرج وبسیار میشود ہرج بفتح ہا وسکون را یعنی فتنہ وافتادن مردم بر یکدیگر قالوا
پرسیدند صحابہ وما الہرج وچیست مراد بہرج قال القتل فرمود مراد بہرج قتل است وتفسیر ہرج بقتل باعتبار آن است کہ سبب ہرج قتل ومفضی بدان است
متفق علیہ ۲۰ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیدہ لاتذہب الدنیا گفت آنحضرت بخدا سوگند
نمیرود وفانی نمیگردد دنیا حتی یاتی علی الناس یوم تا آنکہ می آید بر مردم روزی کہ لا یدری القاتل فیم قتل در نمی یابد ونمی داند کشندہ کہ در چہ چیز وبچہ سبب
کشت ولا المقتول فیم قتل ونہ درمی یابد کشتہ شدہ کہ در چہ چیز کشتہ شدہ یعنی ہم چنین بجہل واشتباہ قتال میکنند وتمیز وتشخیص نمی نمایند کہ محق کیست ومبطل
کہ فقیل کیف یکون ذلک پس پرسیدہ شد از آن حضرت چگونہ میباشد آن حال قال الہرج گفت آن بجہت فتنہ واختلاط ودرہم افتادن است بی تمیز
وتشخیص القاتل والمقتول فی النار کشندہ وکشتہ شدہ ہر دو در آتش دوزخ اند کشندہ خود ظاہر است کہ بناحق خون ریخت واما کشتہ شدہ بجہت آنکہ وی

نیز می خواست کہ بکشد و حریص و عازم بود بر آن و آدمی بعزم معصیت ماخوذ است و این حکم بر تقدیر جہل و عدم تمیز است اما اگر بجہت اشتباہ خطا در اجتہاد و تحری صواب باشد اگرچہ در واقع نہ صواب بود و این چنین نخواہد بود واللہ اعلم رواہ مسلم ۱۳ وعن معقل بفتح میم و سکون عین مہملہ و کسر قاف بن یسار بفتح تحتانیہ و تخفیف سین مہملہ صحابی است از اہل بیعت شجرہ ساکن شد بصرہ و بوی منسوب است نہر معقل کہ در بصرہ است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم العبادۃ فی الھرج کھجرۃ الی ثواب عبادت کردن در گوشہ خود خزیدن در زمان ہرج ہمچو ثواب ہجرت کردن بسوی من است چنانکہ آن شخص کہ از دار کفر بدار اسلام ہجرت نمود و بشرف صحبت آن حضرت مشرف شد ہمچنین این شخص نیز از ظلمت فتنہ و فساد روی گردانیدہ بعبادت مولی تعالی مشغول گشتہ در دائرۂ نورانیت در آمد پس گویا ہجرت کرد رواہ مسلم وعن الزبیر بن عدی قال اتینا انس بن مالک زبیر بن عدی کہ تابعی است و شنیدہ است از انس و روایت میکند از وی ثوری فقیہ ثقہ است گفت کہ آمدیم نزد انس بن مالک فشکونا الیہ پس شکایت کردیم ما بسوی وی ما نلقی من الحجاج آنچہ میدیدیم و پیش می آمد ما را از حجاج ظالم فقال اصبروا پس گفت انس صبر کنید و تحمل نمائید بر ظلم و ایذای او فانہ لا یاتی علیکم زمان پس بدرستی نمی آید بر شما ہیچ زمانی الا الذی بعدہ اشر منہ مگر آنکہ زمانی کہ بعد از وی بیاید بدتر است از زمان گذشتہ پس چہ میدانید شاید کہ بعد ازین ظالم تر از حجاج پیدا شود و فاسد تر و بدتر از زمان وی پیدا آید پس صبر کنید حتی تلقوا ربکم تا آنکہ ملاقات کنید و پیش آئید پروردگار خود را و در حضرت وی روید مراد آخرت است سمعتہ من نبیکم شنیدہ ام من این حدیث را از پیغمبر شما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رواہ البخاری درین حدیث اشکال آوردہ اند کہ زمان عمر بن عبد العزیز بعد از زمان حجاج است و با وجود آن بدتر از آن نیست بلکہ بہتر از آن و از زمانہای دیگر کہ گذشتہ بود اند و جواب دادند کہ قول آنحضرت این را و خبر دادن بدان باعتبار اکثر و اغلب است و مقصود صبر و تسلی دادن است مر امت را و تعلیم و ترغیب بر تحمل ایذا و جفاء مردم و اضطراب ناکردن و جزع و فزع نمودن واللہ اعلم

الفصل الثانی

عن حذیفۃ قال واللہ ما ادری انسی اصحابی ام تناسوا گفت حذیفہ بخدا سوگند کہ در نمی یابم من کہ آیا فراموش کردند یاران من یا فراموشی مینمایند یعنی فراموش نکردہ اند ولیکن تکلف میکنند و خود را فراموش کار مینمایند واللہ ما ترک رسول اللہ بخدا سوگند نگذاشت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من قائد فتنۃ ہیچ کشندۂ فتنہ را و پیدا کنندہ و برپا دارندہ آنرا مثل عالمی کہ احداث بدعتی کند کہ سبب ضلالت گردد و مردم را بدان دعوت نماید یا امیری کہ باعث بر محاربہ و مقاتلہ شود و قود کشیدن چاروا از پیش چنانکہ سوق راندن از پس الی ان تنقضی الدنیا تا سپری شدن دنیا یبلغ من معہ ثلثمائۃ فصاعدا صفت قائد فتنہ این است کہ میرسد کسانی با او یند و تبعیت او میکنند عدد سیصد را و زیادہ از آن الا قد سماہ لنا باسمہ مگر بتحقیق ذکر کرد او را آنحضرت برای ما بنام وی و اسم ابیہ و اسم قبیلتہ و نام پدر او و نام قبیلۂ او و قید عدد سیصد ظاہرا برای آن کرد کہ اجتماع این قدر از مردم باعث بر وجود مفسدہ و لحوق ضرر بیشتر میگردد اما اگر کمتر ازین باشند اعتبار ندارد واللہ اعلم رواہ ابوداؤد وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انما اخاف علی امتی الائمۃ المضلین ثوبان کہ مولی آنحضرت و خادم درگاہ و حاضر گاہ و بیگاہ بود گفت گفت آنحضرت نمی ترسم من بر امت جز گمراہان و بادشاہان را کہ گمراہ کنندہ اند دیگران را بگمراہی خود زیرا کہ ضرر گمراہی ایشان بیشتر و بدتر است از گمراہی دیگران واذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنہم الی یوم القیمۃ و چون نہادہ شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل برداشتہ نشود تا روز قیامت و مصداق این خبر واقعۂ قتل امیر المؤمنین عثمان است کہ اول واقع است در اسلام و بعد ازان باقی است تا ہنوز و بحکم خبر مخبر صادق تا روز قیامت باقی خواہد ماند رواہ ابوداؤد والترمذی ۱۳ وعن سفینۃ کہ مولی رسول اللہ و صاحب کرامت و برکت بود احوال او در مواضع نوشتہ شدہ است قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت الخلافۃ ثلثون سنۃ خلافت کاملۂ مرضیہ کہ موافق سنت و اتباع طریقۂ حق باشد سی سال است ثم تکون ملکا عضوضا پس میگردد خلافت بعد از سی سال ملک و پادشاہی گزندہ کہ مردم از گزند ستم ایشان ایمن نباشند و راہ عدالت و دین پروری چنانکہ باید روان نگردد اگرچہ اطلاق این اسم بمجاز و بمعنی آنکہ خلف گذشتگان اند درست اما حقیقت خلافت کہ آنحضرت بدان اشارت کردہ مخصوص سی سال است کہ خلافت خلفای اربعہ در آن بود و اگر ایشان را امیر المؤمنین گویند دور نباشد کہ آمر و حاکم اند بر مسلمانان در احکام ظاہر ثم یقول سفینۃ پس میگوید سفینہ برای حساب سی سال کہ بخلفای اربعہ تمام میگردد امسک خلافۃ ابی بکر سنتین ضبط کن و نگاہدار مدت خلافت ابی بکر را دو سال و خلافۃ عمر عشرۃ و مدت خلافت عمر را دہ سال وعثمان اثنی عشرۃ و مدت خلافت عثمان را دوازدہ سال وعلی ستۃ و مدت خلافت علی را شش سال رواہ احمد والترمذی وابوداؤد این حساب تقریبی است مبنی بر حذف کسور والا خلافت ابوبکر چنانکہ در جامع الاصول وغیرہ مذکور است دو سال و چہار ماہ است و خلافت عمر دہ سال و شش ماہ است و خلافت عثمان دوازدہ سال الا چند روز و خلافت علی چہار سال و نہ ماہ و باین حساب خلافت خلفای اربعہ بیست و نہ سال و نہ روز و ہفت ماہ تمام میشود و پنج ماہ از سی سال باقی ماند کہ بامام المسلمین حسن بن علی تمام میگردد پس وی نیز از خلفا باشد و در بعضی کتب خلافت ابی بکر دو سال و سہ ماہ و نہ روز آمدہ و خلافت عمر دہ سال و شش ماہ و پنج روز و خلافت عثمان دوازدہ سال کم دوازدہ روز و خلافت علی چہار سال و نہ ماہ و باین حساب مر حسن را شش ماہ و سہ شب ماند



واللہ اعلم وعن حذیفة قال قلت گفت حذیفہ گفتم یا رسول اللہ ایکون بعد ھذا الخیر شر آیا میباشد و باقی میماند بعد ازین نیکی کہ دین اسلام است بدیی کہ گذرا
کما کان قبلہ شر چنانکہ بود پیش ازان بدی قال نعم فرمود آری میباشد و باقی میماند وی قلت فما العصمة گفتم پس چیست طریق عصمت و نجات ازان بدی قال
السیف فرمود طریق عصمت ازان شمشیر است وقتال کردن با کافران قلت وھل بعد السیف بقیة گفتم آیا باقی می ماند اہل اسلام بعد از قتال و محاربہ کردن
با کافران و صلاحیت میدارند اہل آن زمان امارت را و امانت را و جمع شدن و متفق گشتن مردم بر ایشان قال نعم یکون امارة علی اقذاء فرمود آری میماند و میباشد
ملک و امارت ولیکن با قذاء جمع قذی و اقذاء آنچہ در آب و چشم افتد از غبار و خس و خاشاک و چرک یعنی اجتماع مردم بر امیر آن با کراہیت و فساد و انکار در دل باشد نہ بخوشی و رضا و
صفای باطن چنانکہ چشمی کہ در وی قذا افتد ظاہر وی صحیح و باطن سقیم و باین معنی قول او و ہدنة علی دخن. و میباشد صلحی بر دخان و این در حکم تاکید است مر آنرا و ہدنہ بضم ہا و
سکون دال مہملہ صلح و در اصل بمعنی سکون و آرام است و دخن بفتحتین دخان یعنی صلحی باشد با خداع و نفاق چنانکہ سابق گذشت و اولی آنست کہ معنی یکون امارة علی اقذاء آن باشد
کہ میباشد امارت با رتکاب مناہی و ظہور بدع تا این فعل را فایدۂ جدید باشد قلت ثم ماذا گفتم بعد ازان چہ خواہد شد قال گفت ثم تنشاء دعاة الضلال پس پیدا
میشوند خوانندگان بگمراہی یعنی جماعۂ پیدا میشوند از امرا کہ گمراہ میگردانند مردم را فان کان للہ فی الارض خلیفة پس اگر باشد مر خدا را در زمین خلیفہ یعنی امیری و حاکمی کہ
جلد ظہرک واخذ مالک تازیانہ زند پشت ترا و بگیرد مال ترا یعنی اگرچہ ظلم کند بر تو در نفس و مال فاطعہ پس طاعت و انقیاد و فرمان برداری کن او را در ظاہر
مادام کہ برخلاف فرمودۂ خدا و رسول خدا نکنم والا فمت وانت عاض علی جذل شجرة و اگر نباشد خلیفہ و امیر در زمین پس بمیر در حال آنکہ تو لازم گیرندۂ درختی را
یعنی گوشہ گیرندہ از مردم و گذرانندۂ عمر بصبر و سختی در بیشہا و بیابانہا در زیر درختی و قناعت کنندہ بخاییدن چوب و گیاہ و جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمہ و بفتح جیم نیز آمدہ
چنانکہ در فصل اول گذشت و بعضی والا فمت را متعلق فاطعہ دارند یعنی و اگر نہ طاعت کنی خلیفہ را می میری بحال شدت و سرگردانی و در بعضی نسخ بجای فمت قمت آمدہ
بلفظ ماضی از قیام یعنی و اگر نہ چنین باشد برخیز و برو و با صل درختی پناہ گیر قلت ثم ماذا گفتم پس چہ بعد ازین حال چہ چیز است و چہ حال خواہد شد قال ثم یخرج الدجال
بعد ذلک گفت پس بیرون می آید دجال بعد از آن حال باین صفت کہ معہ نہر و نار با وی جوی است و آتشی ظاہر آنست کہ محمول بر حقیقت است و احتمال دارد کہ مراد
لطف و قہر و وعدہ و وعید باشد فمن وقع فی نارہ پس کسی کہ افتاد در آتش وی یعنی مخالفت ورزید امر او را و ایمان نیاورد بوی و در آمد در معرض قہر و غضب وی
وجب اجرہ وحط وزرہ ثابت شد اجر وی بجہت صبر و ثبات وی بر دین خدای و طلب رضای او و فرود آوردہ شد بار گناہ از گردن وی ومن وقع فی
نہرہ وجب وزرہ وحط اجرہ و کسیکہ افتاد در جوی وی و اطاعت ورزید و ایمان آورد بوی بطمع دنیا و محبت حیات و در آمد در مقام لطف وی و عنایت
وی ثابت شد بار گناہ بر وی و فرود آوردہ شد اجر و ثواب وی قال قلت ثم ماذا گفت حذیفہ گفتم پس چہ خواہد شد قال ثم ینتج المہر فلا یرکب حتی تقوم الساعة
پس زایانیدہ میشود اسپ کرہ پس سواری نمیدہد تا آنکہ برپا شود قیامت ینتج بصیغۂ مجہول است از نتج داشتہ اند نہ از انتاج و گفتہ اند کہ نتج بمعنی تولید است یعنی زایانیدن
و خدمت و تدبیر زائیدن او کردن چنانکہ دایہ در انسان میکند و تحقیق این لفظ در مواضع دیگر از شرح کردہ شدہ است و انتاج بمعنی رسیدن وقت ولادت و مہر بضم
میم و سکون ہا بمعنی کرۂ نر و مہرة بتا مادہ و یرکب بضم یا و کسر کاف رسیدن وقت سواری دادن یعنی قابل سواری شدن و مراد زمان نزول عیسی علیہ السلام است
چہ از آن وقت تا روز قیامت بر اسپان سواری واقع نشود بجہت عدم وجود کفار و احتیاج بحرب و قتال یا مراد آنست کہ بعد از برآمدن دجال زمان تنگ گردد و قیامت
نزدیک رسد مقدار زمان زائیدہ شدن اسپ یا رسیدن وقت سواری بر آن و این معنی موافق است با حادیث دیگر کہ درین باب ورود یافتہ اند وفی روایة قال
و در روایتی این چنین آمدہ کہ گفت ہدنة علی دخن صلحی خواہد بود میان مردم آن زمان در ظاہر با کدورت و دغل در باطن وجماعة علی اقذاء و اجتماعی خواہد بود
با کراہیت قلت گفتم یا رسول اللہ الہدنة علی الدخن ما ہی ہدنہ بر دخن کہ فرمودی چیست و چہ معنی دارد قال لا ترجع قلوب اقوام علی الذی کانت
علیہ باز بہم نمی آید دلہای قومہا بر آن حال و صفت کہ بود دلہا بر آن صفت و صاف و پاک میگرد و چنانکہ پیش ازین بود در زمان سابق اسلام یا چنانکہ پیش از عروض
کدورت بود قلت بعد ہذا الخیر شر آیا بعد ازین خیر ممزوج بشر و نور مختلط بظلمت و صلح با نفاق شری دیگر خواہد بود قال فتنة عمیاء صماء گفت بعد
ازین فتنہ خواہد بود کور و کر یعنی مردم در آن فتنہ محجوب خواہند بود از دیدن حق و ممنوع خواہند گشت از شنیدن آن و اسناد کوری و کری بفتنہ مجاز است
و در حقیقت صفت آدمیان است کہ در آن زمان فتنہ باشند علیہا دعاة علی ابواب النار در آن فتنہ بر زبان اطلاع بر آن خوانندگانند گویی بر آتش دوزخ
ایستادہ بر ابواب آن فان مت یا حذیفة وانت عاض علی جذل پس اگر بمیری تو ای حذیفہ و حال آنکہ لازم گیرندہ باشی اصل درخت را خیر لک
من ان تتبع احدا منہم بہتر است بر ترا از پیروی کردن تو یکی از ایشان را رواہ ابو داود وعن ابی ذر قال کنت ردیفا خلف رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم یوما علی حمار روایت است از ابو ذر کہ گفت بودم من سوار در پس آنحضرت روزی بر خری فلما جاوزنا بیوت المدینة پس
ہر گاہ کہ گذشتیم خانہای مدینہ را قال گفت آنحضرت کیف بک یا ابا ذر چگونہ خواہی بود تو و چہ حال خواہد بود ترا ای ابا ذر اذا کان بالمدینة جوع
وقتی کہ باشد در مدینہ گرسنگی سخت تقوم عن فراشک ولا تبلغ مسجدک برمیخیزی از جامۂ خواب خود و نمیتوانی رسید بمسجد خود در راحتی یجہدک الجوع

تا آنکه در مشقت می اندازد ترا گرسنگی یعنی بجهت ضعف گرسنگی چنان شوی که بجز بمشقت تمام بمسجد نتوانی رسید قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتراست
بدان یعنی من نمی دانم که چه کنم هرچه فرمائی آن کنم قال تعفف یا ابا ذر فرمود عفت و پارسائی کن و باز دار نفس خود را از حرام و از سؤال کردن از مردم و صبر کن بر محنت
گرسنگی ثم قال پس گفت آنحضرت کیف بک یا ابا ذر اذا کان بالمدینة موت چگونه می باشی تو ای اباذر وقتی که واقع شود در مدینه مرگ یعنی مردم بسیار بمیرند تا بآن
حد کثرت که یبلغ البیت العبد میرسد خانه بنده را این عبارت را بچند وجه معنی گفته اند یکی آنکه مراد به بیت قبر است یعنی میرسد بهای موضع قبر بقیمت غلام را از بس که مردم
بسیار میمیرند جای قبر بر مردم تنگ میگردد و بجائی میرسد که جای یک قبر بقیمت غلامی بدست می آید دیگر آنکه میرسد اجرت کندن قبر بقیمت بنده بجهت آنکه چون مردم بسیار میمیرند
کسی پیدا نمیشود که گور بکند تا اجرت او در مقدار قیمت بنده ندهند دیگر آنکه مراد به بیت معنی اصلی اوست که خانه است و مراد آنست که بجهت کثرت موت از مردم خانها خالی
میگردد و زمینها ارزان میشود تا بجائی که خانه بقیمت بنده فروخته میشود و آنجا غالب و متعارف است آنست که بهای خانه بیشتر از قیمت بنده میباشد دیگر آنکه باقی نمانده نمی ماند
در خانه مگر یک بنده که غمخواری تمام اهل خانهٔ او میکند و نوبت در تعهد احوال ایشان بوی میرسد و ترتب و تفریع قول وی که فرمود حتی انه یباع القبر بالعبد
تا آنکه فروخته میشود موضع قبر به بنده و قیمت وی بر معنی اول ظاهر است و بر معنی ثانی ملاحظه آنکه از بیع قبر استیجار حافر مراد دارند اما بر معنی ثالث اصلا صحیح نمی افتد
و مناسبت ندارد و بر معنی رابع می توان گفت که چون مردم مردند و مال نگذاشتند جز یک بنده اگر برای خریدن موضع قبر یا اجرت حافر احتیاج افتد همان بنده را
در خریدن موضع قبر و دادن اجرت حفر صرف خواهند کرد پس واقع میشود فروختن موضع قبر به بنده و گرفتن بنده در اجرت پس ظاهر شد که اولی و انسب حمل بر معنی
اول است بلکه متعین است حمل بر آن والله اعلم قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم نمیدانم که چه کنم قال گفت آنحضرت تصبر یا ابا ذر صبر کن و برد
و تکلیف خود را بر صبر دار ای اباذر مگریز و بیرون مرو از مدینه و در بعضی نسخ تصبر بصیغهٔ مضارع آمده قال کیف بک یا ابا ذر باز گفت آنحضرت چگونه می باشی تو
ای اباذر اذا کان بالمدینة قتل تغمر الدماء احجار الزیت و قتلی باشد در مدینه کشتی که بپوشد و بالا میرود و در می گیرد خونها موضعی را که نام
او احجار الزیت است و آن موضعی است در غربی مدینه که سنگها است سیاه گویا که طلا کرده شده اند بروغن زیت و این اخبار است از آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم از واقعه حره و آن اشنع وقایع و اقبح قبایح است زبان و گوش متکلم و سامع تحمل گفتن و شنیدن آن ندارد و وقوع آن در زمان شقاوت نشان یزید
بن معاویه است که بعد از واقع قتل امام حسن لشکری انبوه بمدینه مطهره فرستاده هتک حرمت آن بلدهٔ مکرمه و مسجد شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم کرده
و از صحابه و تابعین جماعهٔ کثیر را بقتل رسانیده باشناعتهای دیگر که نتوان گفت و در تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا باید جست و بعد از خراب شدن مدینه
همین لشکر را بمکه فرستاده و هم درین سال آن شقی بدار البوار رفت قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم قال تاتی من انت منه گفت آنحضرت سبیل
آنست که می آئی تو کسی را که از وئی یعنی اهل و اقارب خود در راه و در خانه خود می نشینی یا رجوع با امام خود و کسی که از توابع اوئی می کنی و این معنی ظاهرتر و مناسب تراست
بقول ابوذر که قال قلت و البس السلاح و بپوشم در آن وقت سلاح را و محاربه کنم با آن قوم فتان قال گفت آنحضرت شارکت القوم اذا انباز شدی
آن قوم را اکنون یعنی سلاح که پوشیدی جنگ کردی همچو ایشان شدی در مباشرت فتنه و امارت آن قلت فکیف اصنع گفتم پس چگونه کنم و چکار کنم یا رسول
الله قال فرمود ان خشیت ان یبهرک شعاع السیف اگر میترسی که روشن کرد و غلبه کند ترا تابش شمشیر یعنی کسی بر تو شمشیر براند و ترا بکشد فالق ناحیة
ثوبک علی وجهک پس بینداز طرف جامهٔ خود را بر روی خود یعنی روی خود را بپوش و تغافل کن و تسلیم وی شو تا ترا بکشد یبوء باثمک و اثمه تا باز گردد و
رجوع کند وی بگناه تو و گناه خود معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکره معلوم شد و این تاکید و مبالغه است در منع از سعی کردن در قتل و خونریزی و الا
معلوم شده است در شرع که دفع خصم که بناحق بخون ریزی آید واجب است رواه ابو داؤد بدانکه وقوع واقعه حره در سن ثلث و ستین است و توفی
ابی ذر در سنه اثنین و ثلثین در اواخر خلافت عثمان رضی الله عنه و ابوذر واقعه حره را در نیافته پس گویا بر آنحضرت وقوع این واقعه در مدینه کشف کردند بی تعیین
وقت آن پس خبر داد آنحضرت بوقوع آن اباذر را و وصیت کرد بصبر و تثبت در آن بفرض و احتمال دریافتن او آنرا و اما وقوع جوع و موت در مدینه احتمال
دارد که واقع شده و ابوذر آنرا دریافته باشد چنانکه در عام الرماده و غیر آنها باحال آنها هم برین قیاس باشد والله اعلم و عن عبدالله بن عمرو بن العاص
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عبدالله بن عمرو میگوید که آنحضرت مرا گفت کیف بک اذا ابقیت فی حثالة من الناس چه حال باشد ترا
وقتی که باقی داشته شوی تو در مردمی که خیر نیست در ایشان و فی الصراح حثالة بالضم پوست جو و گریج و کنجاره و سبوسه و فی القاموس قشاره و چیزی که خیر
نیست در آن و ردی از هر چیز مرجت عهودهم و اماناتهم مختلط شد و فاسد گشت عهدهای ایشان و امانتهای ایشان و بر آمده اند از دایرهٔ وفا و اعتقاد
و مرجت با جیم بر صیغهٔ ماضی معلوم است از باب فرح و در بعضی نسخ بلفظ مجهول نیز نوشته اند و آن نیز درست است و مرج متعدی نیز آمده چنانکه مرج البحرین
و فی القاموس مرج العهد فسد و اختلفوا و اختلاف کردند ایشان میان خود و در افتادند بر یکدیگر فکانوا هکذا پس گشتند این چنین و شبک
بین اصابعه و در آورد آنحضرت انگشتان خود را در یکدیگر از برای تمثیل و تصویر در افتادن میان یکدیگر بنزاع و خلاف و گاهی این تشبیک برای تصویر اجتماع

و ائتلاف نیز آید چنانکه در باب قسمت غنایم ——— در بیان اتفاق والتیام میان بنی ہاشم وبنی المطلب بوده و اصل
معنی تشبیک آمیختن و درآوردن چیزها در یکدیگر بود و این در بهر دو صورت پیداست قال گفت عبدالله بن عمرو فبم تامرنی پس بچه چیز امر میکنی مرا و چه میفرمائی قال
علیك بما تعرف ودع ما تنكر لازم گیر بر خود عمل بآنچه می شناسی که در دین است و مشروع است و بگذار آن را چیزی را که نمی شناسی بودن او را در دین و
علیك بخاصة نفسك ولازم گیر خاصه نفس خود را وایاك وعوامهم و دور دار خود را از عوام مردم یعنی بخود باش و برای خود کاری کن و در خیال
مردم میفت و اینجا رخصتی در ترک امر معروف و نهی منکر کرد و این نزد غلبهٔ اشرار و اتباع نفس و مواد اثارت فتنه و فساد و عدم معاونت اخیار درست است چنانکه
در باب خود گذشت وفی روایة و در روایتی این چنین آمده الزم بیتك لازم گیر خانهٔ خود را و پیوسته در خانهٔ خود باش و بیرون میا بی ضرورت واملك
علیك لسانك و محکم کن و ببند بر خود زبان خود را و در آنچه زیان باشد زبان مکشا و املک را بفتح همزه از صیغهٔ امر از املاك تصحیح کرده اند و طیبی باین معنی که گفته
شد آن را تفسیر کرده و در مجمع البحار گفته که وی امر است از ثلاثی معنی مالک شو و نگاهدار زبان را از آنچه خیر نیست در وی انتهی و چیزها در آنجا گفته اند تکلم نکنند مگر بخیر و تفسیر کرده اند
یکی آنکه در وی اثم بود پس مباح را نیز شامل باشد دیگر آنکه در وی ثواب بود پس مباح داخل بود وخذ ما تعرف ودع ما تنكر وعلیك بامر خاصة نفسك
ودع امر العامة مضمونش همان است که در روایت اول است و اختلاف نیست مگر در بعضی مفردات رواه الترمذی وصححه بدانکه آنحضرت رخصت
کرد عبدالله بن عمرو را باجتماع با مردم در ظاهر و امر کرد او را بتهذیب و اصلاح نفس خود خاصه و عدم تعرض و کاوش احوال عامه و امر کرد حذیفه را به بیرون آمدن
از میان مردم بصحرا و بیابان و التزام عزلت بکلیت و ارشاد کرد هر کدام را بآنچه لایق اوست و صلاح او در آن است و میسر است حصول آن از وی چنانکه مرشدان
که مظهر اسم الحکیم اند میکنند و حقیقت حال آنست که عبدالله بن عمرو رضی الله عنه در جوانی بغایت متعبد و متنسک بود چنانکه هرگز افطار نکردی و شب نخفتی و بزنان میل نکردی پس
پدر وی عمرو بن العاص او را نزد آنحضرت آورد و از شدت ریاضت و مجاهده که میکرد باز آورد و بصیام سه روز و قیام ثلث یا سدس لیل امر فرمود و نگاهداشت
رضای پدر وصیت کرد پس بحکم ضرورت وی در ایام فتنه نیز با پدر که وزیر معاویه بود مختلط بودی و حق وصیت آنحضرت بجا آوردی و چنانکه حکم فرموده بود بکار
مشغول بودی بارها ایشان میگفتند که تو از مائی چرا در میان ما نمی باشی گفتی من در خیر با شما شریکم در شر نه و در باطن با اهل بیت رابطهٔ مودت محکم داشتی آورده اند که روزی
امام حسین او را دید و بگذشت و بصحبت شریف وی جرأت نتوانست کرد گفتند چرا نزد وی نرفتی و با وی ننشستی گفت من شرمندهٔ ایشانم که از ایشانم و با ایشان نتوانم بود
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان بین یدی الساعة فتنا كقطع اللیل المظلم گفت آنحضرت که پیش از آمدن قیامت فتنها
پیدا خواهد شد مانند پارهای شب سیاه یصبح الرجل فیها مؤمنا ویمسی كافرا و صبح میکند مرد در آن فتنها مؤمن و شام میکند کافر ویمسی مؤمنا ویصبح
كافرا و شام میکند مؤمن و صبح میکند کافر القاعد فیها خیر من القائم نشسته در آن فتنها بهتر است از ایستاده والماشی فیها خیر من الساعی و رونده و
روی بهتر است از دونده و شرح این عبارات در فصل اول در حدیث ابی هریره گذشت فكسروا فیها قسیكم پس بشکنید در آن فتنها کمانهای خود را وقطعوا
فیها اوتاركم و ببرید در آن فتنها زههای کمانهای خود را واضربوا بسیوفكم بالحجارة و بزنید شمشیرهای خود را بسنگها تا کند گردد و بشکند فان دخل علی احد
منكم پس اگر درآمده شود یعنی درآید کسی بر یکی از شما فلیكن كخیر ابنی آدم پس باید که باشد وی همچو بهترین دو پسر آدم که هابیل است در وقتی که تسلیم شد برای کشتن
قابیل مر او را و گفت که من دراز کننده نیستم دست خود را بسوی تو من نمی خواهم که تو باز گردی بگناه خود رواه ابوداؤد وفی روایة له و در روایتی مر ابی
داؤد را ذکر الی قوله ذکر کرده شده است حدیث تا قول وی خیر من الساعی و در وی فكسروا فیها تا آخر نیست و در این روایت بعد از خیر من الساعی
این عبارت است که ثم قالوا نیز گفتند صحابه فما تامرنا پس چه میفرمائی ما را و چه کنیم در آن فتنها قال گفت آنحضرت كونوا احلاس بیوتكم باشید شما و شما
خانهای خود و هیچ جا نروید احلاس بالکسر جمع حلس بفتحتین مثلثه احلاس جماعت احلاس البیوت گلیمها که زیر فرشهای فاخر افکنند وفی روایة الترمذی ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فی الفتنة و در روایت ترمذی این چنین آمده است که گفت آنحضرت در باب فتنه كسروا فیها قسیكم
وقطعوا فیها اوتاركم والزموا فیها اجواف بیوتكم بشکنید در فتنها کمانهای خود را و پاره کنید در وی زههای خود را و لازم گیرید درون خانهای
خود را وكونوا كابن آدم و باشید مانند پسر آدم یعنی هابیل که کشت او را قابیل وقال وگفت ترمذی هذا حدیث صحیح غریب وعن ام مالك البهزیة
بفتح موحده و سکون ها منسوب است به بهز بن امرء القیس حجازیه است و مر او را صحبت است و روایت کرده اند از وی طاوس و مکحول که از تابعین اند قالت
ذكر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فتنة فقربها ذکر کرد آنحضرت فتنه را پس نزدیک گردانید فتنه را یعنی خبر داد که وقوع آن قریب است و طیبی
گفته یعنی وصف کرد او را وصف بلیغ و هر که وصف کند چیزی را نزد کسی وصف بلیغ و ذکر کند صفات و احوال آن را بمبالغه قریب میگرداند آن را نزد وی یعنی در ذهن وی
یا در خارج نیز زیرا که چون بسیار در ذهن درآمد و متعین شد وجود او در خارج نیز متخیل میگردد قلت گفتم یا رسول الله من خیر الناس فیها کیست بهترین
مردم در زمان وجود آن فتنه قال رجل فی ماشیته گفت بهترین مردم در آن زمان مردی است که می باشد در مواشی خود و میچراند آنها را یؤدی حقها

و بعید دیه ادا میکند حق ماشیه بلکه زکوة و صدقات و پرستش میکند پروردگار خود را و رجل اخذ براس فرسه و مردی دیگر که گرفته است سر اسپ خود را یعنی سوار شده و عنان او را گرفته ایستاده است یخیف العدو و یخوفونه میترساند دشمنان دین را یعنی کافران را و میترسانند ایشان او را از فتنه و قتال مسلمانان گریخته بجنگ کافران پیوسته ایست و سرحدی از سرحدهای اسلام گرفته با کافران که دشمنان دین اند در جنگ میباشد رواه الترمذی وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستکون فتنة تستنظف العرب نزدیک است که پیدا شود فتنه که در گیرد عرب را و برسد شر آن همه ایشان را استنظاف تمام گرفتن چیزی را قتلاها فی النار کشته شدگان آن فتنه در آتش دوزخ اند اللسان فیها اشد من وقع السیف دراز کردن زبان در آن فتنه بغیبت و دشنام ایشان سخت تر است از در افتادن شمشیر و در صراح گفته که دفع بالسکون تیز کردن کارد و شمشیر بفسان زیرا که هر دو طایفه مسلمانان اند خصوصا که صحابه اگر در آن میان باشند و غیبت و دشنام مسلمانان اشد حرام است چنانکه آمده است الغیبة اشد من الزنا یا مراد آنست که زبان دراز کردن بدشنام و غیبت آنها فتنه می آرد بالا تر از فتنه شمشیر که قتل است که اگر چه اگر بآنها میرسد میکشند چنانکه محاربان را میکشند و نهب و غارت میکنند سیوطی گفته که نقل اخبار نزد ائمه جور و زبان کشادن برایشان ناشی میکرد از آن نهب و جلای وطن و مفاسد عظیمه بیشتر از آنچه از میان شرب × فتنه حادث میکرد و چون هر دو طایفه مسلمانان باشند حکم بودن آنها در آتش دوزخ بر سبیل زجر و تغلیظ و توبیخ خواهد بود رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ستکون فتنة صماء بکماء عمیاء نزدیک است که پیدا کرده فتنه کر و گنگ و کور یعنی حق شنیدن و گفتن و حق دیدن و روی صورت نه بندد من اشرف لها کسی که بنگرد آنرا و مطلع کرده بر آن و نزدیک کرده بآن استشرفت له بنگرد و نزدیک کرد فتنه آنکس را و اشراف اللسان فیها کوقوع السیف و اطلاع و نگریستن زبان یعنی کشادن و دراز کردن آن در وی مانند وقوع شمشیر است و اطلاق اشراف در لسان بطریق مشاکلت است رواه ابوداود وعن عبدالله بن عمر قال کنا قعودا عند النبی عبدالله بن عمر گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذکر الفتن پس ذکر کرد آنحضرت فتنها را فاکثر فی ذکرها پس بسیاری و درازی کرد در ذکر فتنها حتی ذکر فتنة الاحلاس تا آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنه احلاس را و وجه تسمیه بفتنة الاحلاس باحیث دوام و درازی مدت وی باشد چه حلس چنانکه گذشت فرشی است که آنرا زیر فرشهای نفیس می افکنند و وی در ته آن زمین همیشه افتاده میباشد و برداشته نمیشود یا آنکه تشبیه کرد آن فتنه را بحلس در سیاهی و رواست یا در مجرد این که در خانه می گسترند و در آنجا افتاده میباشد گویا اشارت است بالتزام بیوت و عزلت در آن فتنه فقال قائل پس گفت گوینده که حاضر بود وما فتنة الاحلاس و چیست فتنه احلاس و چه حال دارد و کیفیت آن چیست قال هی هرب وحرب آن فتنه احلاس گریختن است و پریشان شدن و غارت کردن مال مردم است هرب و حرب هر دو را بفتح را تصحیح کرده اند و بدانچه گفتیم شرح کرده ثم فتنة السراء دخنها پس شود فتنه سراء و دود ظلمت و فساد وی ناشی میکرد من تحت قدمی رجل من اهل بیتی از زیر دو پای مردی از اهل بیت من که یزعم انه منی گمان میبرد آن مرد که از من و اهل بیت من است ولیس منی و نیست بحقیقت درین صفت از اتباع من اگر چه بظاهر نسبتی و نسبی بمن دارد انما اولیائی المتقون نیستند دوستان من و اهل ولایت من مگر پرهیزکاران از فتنه و فساد و بر طریقه من و بر کردار من عمل کنندگان و وجه تسمیه بفتنة السراء آن گفته اند که سبب وجود آن کثرت نعمت و مسرت و اسراف و اتراف است تا آنکه وقوع وی خوشحال میکرداند دشمنان دین را فتنة السراء روایت برفع است چنانکه تقریر کردیم و بنصب نیز آمده یعنی ذکر کرد فتنه سرا رابعه از آن بیان کرد آنرا بقول خود و دخنها الخ ثم یصطلح الناس علی رجل پس بعد از وقوع این فتنه اتفاق میکنند مردم بر مردی که کورک علی ضلع مانند ورک است بر ضلع و ورک بفتح واو و کسر را سرین و بالای آن و ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام استخوان پهلو یعنی بر مردی که استقامت ندارد و احوال وی منتظم نبود چه سرین بر استخوان پهلو مستقیم نمی آید و نمی ترکیب نمی یابد ثم فتنة الدهیماء بضم دال و فتح ها تصغیر دهماء بمعنی داهیه یعنی حادثه یا بمعنی سیاه تاریک اینجا نیز لفظ فتنه مرفوع و منصوب آمده لا تدع احدا من هذه الامة نمی گذارد این فتنه هیچ یکی از این امت را الا لطمته لطمة مگر آنکه طپانچه میزند او را طپانچه زدنی فاذا قیل انقضت تمادت پس چون گفته شود که گذشت این فتنه تمادت و مدت زیاده پیدا میکند یعنی تمام نمیشود و اندکی فرو نشست باز زیاده میکردد یصبح الرجل فیها مؤمنا ویمسی کافرا صبح میکند مرد و روی در حالی که مومن است و شام میکند در حالتی که کافر است حتی یصیر الناس الی فسطاطین تا آنکه میکردند مردم و رجوع میکنند سوی دو خیمه یا دو گروه و انبوه فسطاط ایمان لا نفاق فیه یکی خیمه اهل ایمان که نیست اهل نفاق در این وفسطاط نفاق لا ایمان فیه دیگر فسطاط اهل نفاق که نیست اهل ایمان در آن و فسطاط بضم فا و کسر آن خیمه و خرگاه بزرگ و جماعه انبوه فاذا کان ذلک فانتظروا الدجال من یومه او من غده پس وقتی که پیدا شود این فتنه پس انتظار برید بر آمدن دجال را در همان روز یا فردای آن از اینجا معلوم میشود که این فتنه در آخر زمان بوجود خواهد آمد اما در تعیین فتنهای سابق هیچ تکلم نکرده اند خصوصا در فتنه السراء که گفته از تحت قدمین مردی از اهل بیت من پیدا خواهد شد تا آن مرد از اهل بیت کیست در زمان این فتنه رواه ابوداود وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ویل للعرب من شر قد اقترب هلاک باد مر عرب را از شری و فتنه که بتحقیق نزدیک رسیده است افلح من کف یده رستگاری و پیروزی یافت کسی که باز داشت دست خود را از قتل و حرب رواه

ابوداود

وعن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید
لمن جنب الفتن سه بار این کلمه را فرمود بدرستی که نیک بخت کسی است که یکسو گردانیده شود از فتنها و دور داشته شده از آن ولمن ابتلی فصبر فواها و نیک بخت کسی است
که مبتلا گردانیده شد بفتنه پس صبر کرد و اجتناب نمود از فتنه و برین تقدیر لام در لمن مفتوح است و قول او فواها منقطع است از آن و معنی او تلهف و تحسر است یعنی حسرت مر آنرا که یکسو
کرده نشد از فتنه و مبتلا گردانیده شد بدین و صبر نکرد بر تقدیر ابتلا یا بمعنی اعجاب و استطابت است یعنی چه عجب نیکو است صبر و اجتناب ازان و بعضی لام را نیز مکسور خوانده متعلق
بواها بمعنی تعجب رواه ابو داؤد وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنها الی یوم القیمة
چون نهاده شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل بر داشته نشود شمشیر و قتل از امت من تا روز قیامت ولا تقوم الساعة حتی تلحق قبائل من امتی بالمشرکین برپا
نمیشود قیامت تا می پیوندد گروهها از امت من بمشرکان وحتی تعبد قبائل من امتی الاوثان و تا آنکه پرستش میکنند گروهها از امت من تا بتان وانه سیکون
فی امتی کذابون ثلثون بدرستی که شان اینست که نزدیک است که باشد در امت من دروغ گویان گمان میبرد که وی پیغمبر خدا است وانا خاتم النبیین
لا نبی بعدی و من آخر پیغمبران و ختم کننده ایشانم نیست پیغمبری پس از من و خاتم بفتح تا و کسر آن و در قرآن نیز درین هردو لفظ قرات است و هردو بیک معنی است و اگر
خاتم بمعنی مهر که در آخر نامه میکنند اراده نمایند نیز مقصود بطریق تشبیه حاصل است ولا تزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین و همیشه اند از امت من ثابت بر حق
غالب بر اعدای دین و تواند که علی الحق متعلق بظاهرین باشد لا یضرهم من خالفهم زیان نمیکند ایشان را کسی که مخالفت کند ایشان را حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت یا مرگ
و غلبه دین است چنانکه اثر کفر بر زمین نماند رواه ابو داؤد والترمذی وعن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال تدور رحی
الاسلام میگردد آسیای دین اسلام یعنی مستقر و منتظم میباشد یا مراد آنکه ارامن و سلامت از فتن و جریان احکام سنت چنانکه باید لخمس وثلثین در مدت سی و پنج سال او
ست وثلثین یا در مدت سی و شش سال او سبع وثلثین یا سی و هفت سال پس منتهای مدت انتظام مهام اسلام این سنوات باشد و مبدا آن هجرت بود که مبدا ظهور
دولت اسلام و فتوحات است و تحقیق بود مقتل عثمان رضی الله عنه که اول فتنه ایست که در اسلام وقوع یافت در سنه سی و پنج از هجرت و واقعهٔ جمل در سی و شش و حرب
صفین در سی و هفت و احتمال دارد که گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلام را در مجالی که از عمر شریف او چند سال باقی مانده باشد که زاید است بر سی سال که مدت
خلافت خلفای اربعه است پس چون آخر اضم کنند مدت خلافت عدد آن باین مبلغ برسد که خبر داده و این توجیه اول است اگر استقرار و انتظام باعتبار عدم تطرق بدعت
و خلاف آنچه امر بر آن بود و ابتدای اسلام مراد دارند و وجه اول اولی باشد اگر باعتبار عدم وجود فتنه و محاربه و خلاف بود و احتمال دارد که ابتدا از ظهور وحی اعتبار
کنند پس تمامی عدد سی و پنج بانقضای زمان خلافت فاروق بود رضی الله عنه منتظم تر و بسلامت نزدیک تر بود بخلافت عثمان رضی الله عنه تا بعد از گذشتن یکسال یا
دو سال از آن چیزها پیدا شد که سبب وحشت قلوب و اثارت فتنه گشت فان یهلکوا فسبیل من هلک پس اگر هلاک شوند بعد از انتظام امر دین درین مدت پس
سبیل ایشان سبیل کسانیست که هلاک شدند از قرون سابقه و امم سابقه وان یقم لهم دینهم و اگر برپا و تمام کار و بار شود دین ایشان در طاعت امراء و لات و اقامت شرایع
و احکام و شوکت و دولت اسلام یقم لهم سبعین عاما برپا و تمام میشود دین مر ایشانرا هفتاد سال و شاید امور مذکوره انتظام تام بود تا این
مدت نسبت بما بعد خود و باخبار مخبر صادق دوی دا اثر است بدان قلت امما بقی او مما مضی ابن مسعود میگوید رضی الله عنه گفتم من پرسیدم از آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم آیا هفتاد سال که تمام و برپا میشود برای ایشان از آنچه باقی مانده است یعنی معتبر و مبدا او بعد از سی و پنج یا سی و شش یا سی و هفت سال است یا از آنچه گذشته یعنی
مبدا او از زمان سابق است از زمان ظهور وحی یا وجود هجرت و می آید این مبالها نیز در آن قال مما مضی فرمود بر پا شود مر ایشانرا از ابتدای آنچه گذشت نه بعد از انقضای
سی و پنج یا سی و شش یا سی و هفت رواه ابو داؤد و این وجه که ذکر کردیم و منقح ساختیم در شرح این حدیث کافی است و وجه مختار و موافق لفظ همین است و شراح را
درین مقام بیشتر ازین کلام است والله اعلم الفصل الثالث عن ابی واقد اللیثی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما خرج الی غزوة
حنین ابو واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شده بدر را و بود با وی لوای بنی لیث و بعضی گفته اند که از مسلمهٔ فتح است و قول اول صحیح تر است میگوید
که چون بر آمد آنحضرت بسوی غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه است مر بشجرة للمشرکین گذشت بدرختی که بود مر مشرکان را کانوا یعلقون علیها اسلحتهم
بودند مشرکان که می آویختند بر آن درخت سلاحهای خود را از تیر و کمان و شمشیر و نیزه و جز آن یقال لها گفته میشود و نام برده میشود مر آن درخت را ذات انواط
خداوند انواط جمع نوط بمعنی آویختن و چون سلاحها را بوی می آویختند آنرا ذات انواط نام کردند و این نام درختی معین است فقالوا پس گفتند مسلمانان از مؤلفة القلوب
یا غیر ایشان یا رسول الله اجعل لنا ذات انواط بگردان و بساز مارا نیز درختی که بدان سلاحها را بیاویزیم و آنرا ذات انواط گوئیم کما لهم ذات انواط چنانکه مر مشرکانرا
ذات انواطی که بدان سلاحها می آویزند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بطریق تعجب و انکار سبحان الله هذا کما
قال قوم موسی این سخن گفتن ایشان که اجعل لنا ذات انواط کما لهم ذات انواط چنانست که گفتند قوم موسی بموسی علیه السلام اجعل لنا الها کما لهم آلهة
بگردان برای ما معبودی که بپرستیم مر آنرا چنانکه مر ایشانرا یعنی کافرانراست معبودها والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت

الفصل الثالث

اوست لتركبن سنن من كان قبلكم هرآينه سوار می شويد وارتكاب ميكنيد طريقها و روشهای كسانی راكه پيش از شما بوده اند از بنی اسرائيل وغيرهم اين شكايت است كه از احوال ايشان كه چيزها ميگويند ميكنند كه سبب گمراهی وتجاوز از حد ميكردد چنانكه امم سابقه را شد از بنی اسرائيل ودر احاديث ديگر اين معنی بتصريح ورود يافته است رواه الترمذی

وعن ابن المسيب قال سعيد بن المسيب كه از كبار وقدمای تابعين است وفقهای اربعه در يافته گفت وقعت الفتنة الاولی واقع شد فتنه اولی كه پيش از آن فتنه در اسلام واقع نشده بود يعنی مقتل عثمان ميخواهد ومراد ميدارد ابن المسيب از فتنه اولی كشتن عثمان بن عفان رضی الله عنه فلم يبق من اصحاب بدر احد پس باقی نماند از صحابه بدر كه در غزوه بدر حاضر بودند هيچ يكی يعنی مردند تا آنكه باز كه برپا شد فتنه مقتل عثمان در خمس وثلثين تا واقعه اخری كه واقعه حره است تا آنكه اصحاب بدر در مقتل عثمان كشته شدند ومردند وآخر كسی كه مرد از بدريين سعد بن ابی وقاص پيش از واقعه حره بچند سال رضی الله عنهم ثم وقعت الفتنة الثانية پس واقع شد فتنه دوم يعنی الحره در سنه ثلث وستين فلم يبق من اصحاب الحديبية احد پس باقی نماند از صحابه كه در حديبيه حاضر بودند كه آن را بيعة الرضوان خوانند هيچ يكی بهمين معنی مذكور رشد ثم وقعت الفتنة الثالثة پس واقع شد فتنه سوم فلم ترتفع وبالناس طباخ پس برطرف نشد آن فتنه ثالثه وحال آنكه در مردم قوتی وفربهی باشد وطباخ بروزن سحاب وگاهی بضم نيز آيد قوت وسمن كذا فی القاموس ودر مشارق الانوار گفته مراد بطباخ عقل است ونزد بعضی قوت ونزد بعضی حسن دين ومذهب مراد بقيه خير وصلاح وقوت است يعنی درين فتنه هيچ يكی از صحابه نمانده ودر حواشی نوشته است كه مراد بفتنه ثالثه خروج ابن حمزه خارجی است در زمان مروان بن محمد بن مروان بن الحكم وبعضی گفته اند بی فتنة الازارقه واول اولی است زيراكه مخصوص بمدينه است چنانكه فتنه اولی وثانيه وفتنه ازارقه مخصوص بمدينه نيست ودر مجمع البحار نقل از كرمانی گفته كه فتنه ثالثه قتال عبد الله بن الزبير وحجاج است كه درآن تخريب كعبه بود وآن در هفتاد وچهار در زمان عبد الملك بن مروان بود انتهى وبرين تقدير صحيح نباشد قول بعدم بقاء هيچ يكی از صحابه در ان چه در ان جماعه از صحابه بودند رواه البخاری

باب الملاحم جمع ملحمه بمعنی معركه وموضع قتال از لحم است از جهت بسياری گوشت كشتگان ورويها از لحمة ثوب بضم لام بمعنی پود است از جهت اشتباك واختلاط مردم در وی مانند اشتباك واختلاط لحمه باسدی كه بمعنی تار است ومعنی اول انسب واقرب است وملحمه بمعنی حرب ووقعه عظيمه نيز آيد وفی الصراح ملحمه فتنه وحرب بزرگ ودرين باب ذكر قتالهای مخصوص در ازمنه معين در امكنه مخصوصه وبلاد معينه آورده وباين ملاحظه اين باب را جدا آورد از باب فتن كه در آنجا ذكر قتال اكثر مجمل ومبهم بوده

الفصل الاول عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی تقتتل فئتان عظيمتان برپا نگردد قيامت تا آنكه قتال ميكنند دو گروه بزرگ تكون بينهما مقتلة عظيمة ميباشد ميان آن دو گروه كشتن بزرگ دعواهما واحدة دعوی اين هر دو گروه يكی است يعنی هر دو دعوی دين اسلام دارند وهر دو طالب حق اند يا هر دو دعوی حقانيت دارند وهر يكی بزعم واعتقاد خود برحق است گفته اند كه مراد باين دو گروه اتباع علی ومعاويه چنانكه امير المؤمنين علی فرمود كه اخواننا بغوا علينا ونيز آورده اند كه يكی را از جانب معاويه نزد ايشان اسير آوردند يكی از شيعه ايشان برحال وی تاسف خورد كه من ميدانم كه وی مسلمان نيك اسلام بود فرمود چه گوئی كه وی هنوز مسلمان است ودرين حديث دليل است بر بطلان قول خوارج ميگفتند كه هر دو طايفه كافرند وبطلان قول روافض كه ميگويند مخالفان علی كافرند وحتی يبعث دجالون كذابون وبرپا نميشود قيامت تا آنكه برانگيخته ميشوند دروغ گويندگان كه تلبيس كنند وحق را بباطل بپوشند وچنانكه بنمايند نباشند ودجل بمعنی خلط وتمويه وتلبيس آيد قريب من ثلثين صد واين دجالان نزديك است بسی تن در باب سابق بسی بطريق تعين فرمود واينجا نزديك بسی ميفرمايد تواند كه آنجا نيز نزديك بسی مراد باشد كه مسامحه كرده فرموده وتواند كه اولا وحی بطريق ابهام واجمال شده باشد وثانيا تعين يافته والله اعلم كلهم يزعم انه رسول الله هر كدام از ايشان گمان ميبرد ودعوی ميكند كه او پيغمبر خدا است وحتی يقبض العلم وبرپا نميشود قيامت تا آنكه گرفته ميشود علم وبرداشته ميشود از ميان مردم برفتن علما از جهان ويكثر الزلازل وتا آنكه بسيار ميشود زلزلها ويتقارب الزمان ونزديك يكديگر ميشود زمانها يعنی تا كوتاه ميگذرند چنانكه سالی مثل ماهی وماهی مثل هفته وهفته مانند روزی وروز چون ساعت يا مراد بدان زمان مهدی است كه چون واقع شود امن در زمين وخوش گذرد زندگانی كوتاه نمايد زمان چنانكه خاصيت زمان عيش وراحت است كه هرچند دراز باشد كوتاه نمايد ومعانی ديگر نيز برای اين عبارت ودر كتاب رويا وكتاب فتن گذشته است ومعنی اول منطوق حديث ديگر است پس حمل برآن ظاهرتر باشد فتذكر وتظهر الفتن وبرپا نميشود قيامت تا آنكه پيدا ميگردد فتنها وجنگها ميان مسلمانان ويكثر الهرج وتا آنكه بسيار ميشود هرج وهو القتل يعنی مراد بهرج قتل است كه بسبب فتنه واختلاط بوجود می آيد وحتی يكثر فيكم المال وتا آنكه بسيار شود در ميان شما مال فيفيض پس بسيار شود وفيض در اصل بسيار ريختن آب چندانكه روان گردد در وادی حتی يهم رب المال من يقبل صدقته درين عبارت چند وجه هست اول آنكه يهم بضم يا وكسر ها خوانند ورب بنصب بمعنی چنين باشد بسيار شود مال تا آنكه در قلق اندازد ومحزون گرداند خداوند مال را جستن كسی كه قبول كند صدقه او را يعنی بسياری وجود فقيری را كه زكوة وصدقات او را بستاند وكم يابد از جهت قلت وجود محتاجان دوم آنكه بفتح يا وضم ها خوانند از هم بمعنی قصد ورب مرفوع يعنی تا آنكه قصد كند وبسيار بجويد صاحب مال كسی را كه بستاند صدقه او را سيم يهم بمعنی بفتح يا وضم ها ورب بنصب از هم بمعنی حسنين گردانيدن فی الصراح هم گداختن بيماری تن را وفی القاموس اللهم الحزن همه الامر حزنه كاهمه يعنی اندوهگين گرداند صاحب مال را نايافتن فقير كه قبول كند صدقه او را وحتی تعرضه تا آنكه ظاهر كند مال را بر شخصی يا بستاند آن را فيقول الذی يعرضه عليه پس ميگويد آن كسی كه عرض ميكند مال را بروی لا ارب لی

به نیست حاجت مراهال ادب بتحتین حاجت مند شدن وحتی یتطاول الناس فی البنیان تا آنکه درازی کنند وفخر کنند مردم بیکدیگر و تکبر نمایند در برآوردن خانها
فی الصرح بنا برآوردن خانه بنیان بضم دیوار گرد برآورده تطاول تکبر کردن و گردن دراز کردن در وقت نگریستن وحتی یمر الرجل بقبر الرجل و تا آنکه میگذرد
مردی بر گور مردی دیگر فیقول پس میگوید یا لیتنی مکانه ای کاش من می بودم بجای وی یعنی در قبر وی بجهت فتنها در دین که در آخر زمان می بیند پس مرگ را آرزو دارد
تا آنکه از آن بلاها نجات یابد و این محمود و مطلوب است چنانکه در حدیث آمده واذا اردت بقوم فتنة الحدیث اما تمنی موت بجهت محنت دنیا روا نبود و با
وجود آن واقع است وحتی تطلع الشمس من مغربها تا آنکه برآید آفتاب از جانب مغرب خود شرح این در باب العلامات بین یدی الساعة مر یافته و این روزی است
که بسته گردد درهای توبه در آن روز و بعد از آن روز توبه قبول نیفتد چنانکه فرمود فاذا طلعت وراها الناس آمنوا اجمعون پس چون برآید آفتاب از جانب
مغرب و ببینند آن را آدمیان ایمان آرند همه و امر آخرت عیان گردد فذلک حین لاینفع نفسا ایمانها پس آن روز است هنگام آنکه سود نکند هیچ نفسی را ایمان
آوردن او در آن روز لم تکن امنت من قبل نفسی که ایمان نیاورده بود پیش ازین روز او کسبت فی ایمانها خیرا و نه سود میکند کسب کردن نفسی نیکی را در
ایمان خود اگر کسب نکرده بود پیش ازین روز ولتقومن الساعة وهر آئینه برپا میشود قیامت وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما وحال آنکه بتحقیق گشاده اند
دو مرد جامۀ خود را میان خود یعنی برای فروختن فلا یتبایعانه ولا یطویانه پس خرید و فروخت نکنند آن را و نپیچند آن را در همین حال باشند که قیامت قایم شود ولتقو
من الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته فلا یطعمه وهر آئینه برپا میشود قیامت وحال آنکه باز برگشته است مردی بشیر ناقۀ خود پس نخورده است آن را
یعنی ناقه را دوشیده آورده است و هنوز آن شیر نخورده که قیامت در رسد لقحه بکسر لام ناقۀ شیردار که دوشیده شده تا دو سه ماه بعد از زائیدن این نام دارد بعد
از آن لبون میگویند ولتقومن الساعة وهو یلیط حوضه فلا یسقی فیه وهر آئینه قایم میشود قیامت وحال آنکه مرد گل می اندازد حوض خود را تا شتران را
آب دهد پس آب نمیدهد شتران خود را در آن حوض هم درین قیامت می آید ولتقومن الساعة وقد رفع اکلته الی فیه فلا یطعمها هر آئینه برپا میشود قیامت
وبتحقیق برداشته است مرد لقمۀ خود را بسوی دهن خود پس نمیخورد آن را و قیامت میرسد یعنی قیامت یکایک میرسد که مردم در کار و بار باشند که در رسد و مراد بقیامت این جا
نفخه اولیست که مردم همه بمیرند لیکن علامات قیامت پیش از آن می آید متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم
الساعة حتی تقاتلوا قوما قایم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنید شما قومی را که نعالهم الشعر پاپوشهای ایشان از موی بافته است و بعضی گویند بیان درازی
موی است چنانکه موهای ایشان تا پایهای ایشان میرسند و بجای نعال می نشیند و این معنی بعید مینماید خواه موی سر مراد دارند یا موی بافته وحتی تقاتلوا
الترک و تا آنکه قتال میکنید ترکان را که از اولاد یافث بن نوح است و ترک نام پدر کلان ایشانست و صورت ایشان اینست که صغار الاعین حمر الوجوه
ذلف الانوف خرد چشم سرخ روی پست بینی ذلف بضم دال و سکون لام جمع اذلف چنانچه حمر بضم حا و سکون میم جمع احمر کان وجوههم المجان المطرقة
بفتح میم و تشدید نون جمع مجن بکسر میم و فتح جیم گویا که رویهای ایشان سپرها است و ذلف بفتحتین خردی بینی با سطبری طرف آن که بالای آن تو بر تو بهای چرم بر هم
نهاده اند در سطبری و بسیاری گوشت و مطرقه بضم میم و سکون طا و تخفیف را از اطراق و بفتح طا و تشدید را از تطریق نیز خوانده اند متفق علیه وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا برپا نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنید خوزا وکرمان من الاعاجم
خوز را و کرمان از عجمیان خوز بضم خا و در آخر زای نام گروهی از مردمان است از بلاد خوزستان و کرمان بکسر کاف نام شهری معروف است میان فارس و سجستان
و محدثان آن را بفتح کاف نیز روایت کنند و در قاموس گفته کرمان بفتح کاف است و بکسر کاف نیز آمده یا کسر خطا است و کرمانی شارح بخاری گفته که ما داناتریم بنام
شهر خود بکسر کاف است نه بفتح انتهی و ما نا که فتح نوعی از تعریب است و در روایت محدثان بفتح کاف مبنی بر آن است و صفت خوز و کرمان نیز این است که حمر الوجوه سرخ
رو فطس الانوف پست بینی صغار الاعین خرد چشم وجوههم المجان المطرقة رویهای ایشان مانند سپرها تو بر تو است نعالهم الشعر نعلین های ایشان
موی است رواه البخاری وفی روایة له عن عمرو بن تغلب تا و فوقانیه و غین معجمه صحابی است روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
و روایت کرده از وی حسن بصری و حکم بن الاعرج و در روایتی مر بخاری را از عمرو بن تغلب بجای حمر الوجوه عراض الوجوه است یعنی پهن رو وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود قایم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنند مسلمانان یهود را
فیقتلهم المسلمون پس میکشند یهود را مسلمانان حتی یختبئ الیهودی من وراء الحجر والشجر تا آنکه پنهان میگردد یهودی از پس سنگ و درخت فیقول
الحجر والشجر پس میگوید سنگ و درخت یا مسلم یا عبد الله هذا یهودی خلفی ای مسلمان ای بندۀ خدا این یهودی است پس من فتعال پس بیا
فاقتله پس بکش او را الا الغرقد مگر درخت غرقد بفتح غین معجمه و سکون را و فتح قاف نام درختی است خاردار و مقبرۀ مدینه را که بقیع الغرقد گویند
اضافت بوی کنند که در زمان پیشین این درخت درین جا بسیار بود و این درخت یهودی را که بوی پناه میبرد پیدا میکند و نشان میدهد و پنهان میدارد فانه
من شجر الیهود زیرا که وی درخت یهودیانست و ویرا با ایشان نسبتی است که حقیقت آن را جز خدا و رسول وی نداند رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان بر پا نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید مردی از قحطان بفتح قاف وسکون حاء مهمله که او
الیمن است یسوق الناس بعصاه و میراند آن مرد مردم را بچوب خود کنایت است از انقیاد و اطاعت مردم مر او را و اتفاق ایشان بر وی واستیلاء وخشونت وی بر ایشان
وتسخیر وی مر ایشان را و احتمال دارد که مراد حقیقت سوق بعصا باشد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تذهب الایام
واللیالی حتی یملک رجل یقال له الجهجاه نمیگذرد روزها وشبها تا آنکه مالک میشود ملک دنیا را مردی که گفته میشود مر آن مرد را جهجاه بفتح جیمین وسکون هاء اولی وفی روایة
حتی یملک رجل من الموالی ظاهر مراد بموالی اعجام اند که در اکثر موالی عرب میباشند بتعاقب یا بموالات یقال له الجهجاه وجهجاه بحذف یاء جیم وجهجاه بهمزه نیز روایت
آمده رواه مسلم وعن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لتفتحن عصابة من المسلمین کنز آل کسری جابر بن
سمره که صحابی مشهور است واحوال او در مواضع مذکور شده است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت هر آینه بگشایند گروهی از مسلمانان گنج کسری را که پادشاه فارس بود وکسری
معرب خسرو است بفتح کاف وکسر آن و بادشاه فارس را کسری خوانند چنانچه پادشاه روم را قیصر و چین را خاقان و مصر را فرعون و یمن را قیل بفتح قاف وحبشه را نجاشی بعد
از آن وصف کرد کنز را بقوله الذی فی الابیض آن گنجی که در ابیض است و آن نام حصنی است در مداین که عجم آنرا سفید کوشک میگفتند و آلآن بنا کرده شده است در مکان
آن مسجد مداین واین گنج در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیرون آورده شد مصدوق این خبر مخبر صادق گردید و در قاموس گفته که ابیض نام قصری است که مر
کاسره را بود و آن از عجایب روزگار بود وخلیفه مکتفی بالله آنرا خراب ساخت و بکنگرهای او قصری بنا کرد و اساس وی کنگرهای آنرا ساخت پس مردم تعجب کردند ازین انقلاب
و نام شهری است بیمامه و حصنی است بیمن انتهی رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلک کسری هلاک شد
کسری فلا یکون کسری بعده پس نخواهد بود کسری پس از وی و این کلمه در آن زمان گفت که خسرو منشور رحمت آنحضرت را پاره کرد پس فرمود وقیصر لیهلکن وقیصر نیز
هلاک میگردد ثم لا یکون قیصر بعده پس نباشد قیصر پس از وی ولتقسمن کنوزهما فی سبیل الله وهر آینه قسمت خواهد کرده شد گنجهای ایشان در راه خدا و
سمی الحرب خدعة ونام نهاد آنحضرت جنگ را مکر و فریب چون این کلام مشعر بوقوع حرب بود حکم حرب بیان کرده فرمود حرب خدعه است یعنی در جنگ کردن با
دشمنان فریب دادن ایشان راه میباید که در حصول ظفر و نصرت دخل دارد چنانکه لشکر خود را قلیل در چشم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکه بجای دیگر روند تا دشمنان خیال کنند که ایشان
رفتند وجنگ نخواهند کرد و چون غافل شوند ناگاه بر سر ایشان بریزند و مانند آن اما دروغ گفتن و عهد شکستن و غدر کردن درست نباشد و خدعه بضم خاء و فتح آن و
سکون دال و بضم خاء و فتح دال نیز آمده و بفتح وسکون فصیح تر است و در قاموس مثلثة الخاء و فتح خاء و دال بر وزن طلبه جمع خادع نیز روایت کرده شده و مراد بدان اهل
حرب باشد و اصل خدع ظاهر کردن چیزی است و مضمر داشتن خلاف آن در دل متفق علیه وعن نافع بن عتبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
تغزون جزیرة العرب نافع بن عتبة بن ابی وقاص زهری برادرزاده سعد بن ابی وقاص صحابی اسلام آورده روز فتح که از طلقاء معدود است در اهل کوفه گفت
آنحضرت جنگ خواهید کرد شما جزیره عرب را و آنرا جزیره خوانند از جهت احاطه دریا بدان از هر طرف طول و عرض جزیرة العرب در شرح با اختلافی که در روست نقل کرده ایم
فیفتحها الله پس میگشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله پس جنگ میکنید ولایت فارس را پس میگشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله
پس جنگ میکنید ولایت فارس را پس میگشاید آنرا خدای تعالی ثم تغزون الروم فیفتحها الله پس جنگ میکنید روم را پس فتح میکنید او را خدای تعالی ثم تغزون الدجال
فیفتحه الله پس غزا میکنید دجال را پس میگشاید خدای تعالی ملک دجال را و او که در دست وی در آمده و نصرت میدهد شما را بر وی رواه مسلم وعن عوف بن مالک
قال صحابی است اشجعی اول مشاهد او خیبر است وبود با وی رایت بنی اشجع روز فتح مکه ساکن شد شام را و مرد در سنه هفتاد و سه و روایت کرده اند از وی صحابه و تابعین گفت
اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة من ادم آمدم آنحضرت را در غزوه تبوک که نام موضعی است از زمین شام و حال آنکه آن
حضرت در خیمه بود از چرم فقال پس گفت آنحضرت اعدد ستا بین یدی الساعة بشمار شش چیز را پیش از آمدن قیامت یعنی این شش چیز را از علامات قیامت
بدان موتی اول مردن مرا و رفتن مرا از عالم که تا من در میان شما ام قیامت بر پا نمی شود ثم فتح بیت المقدس دوم فتح بیت المقدس بر وزن مجلس و معظم یعنی تا بیت
المقدس را فتح نمی کنند قیامت قایم نمیگردد ثم موتان بضم میم وسکون واو سیوم وبائی که یاخذ فیکم میگیرد و پیدا میگردد در شما کقعاص الغنم مانند موتی که پیدا
میگردد در گوسفندان و قعاص بضم قاف و عین مهمله و صاد دردی که در مواشی پیدا آید و بدان بمیرند و مراد بان موطان وبائی داشته اند که در زمان عمر
رضی الله عنه پیدا آمده و در مدت سه روز هفتاد هزار کس مردند و لشکرگاه مسلمانان در آن وقت عمواس بود بفتح عین که از قربات بیت المقدس است ولهذا
آنرا طاعون عمواس گویند و این اول طاعونی است که در اسلام واقع شده ثم استفاضة المال چهارم بسیار شدن مال در میان مردم حتی یعطی الرجل مائة
دینار تا آنکه داده میشود مرد او را صد دینار زر فیظل ساخطا پس میگردد نا راضی و قلیل و حقیر می پندارد آنرا ثم فتنة لا یبقی بیت من العرب الا دخلته پنجم
پیدا شدن فتنه و جنگ که نمی ماند هیچ خانه از عرب که در آید اثر و شر آن فتنه در آن خانه گفته اند که مراد بدان قتل عثمان است رضی الله عنه یا جنس فتنه که بعد از آن
حضرت پیدا آمده ثم هدنة تکون بینکم وبین بنی الاصفر ششم صلحی که پیدا شد میان شما و میان روم و بنی الاصفر لقب نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان

که روم بن عیصو بن اسحق است زرد رنگ بود بسفیدی مایل و بعضی گفته اند که ابن روم بن عیصو خواست دختر پادشاه حبشه را پس پیدا آمد ند اولاد آدمیان سیاهی وسفیدی و بعضی
گفته اند که اسفر نام پدر کلان ایشان است که اسفر بن روم بن عیصو است فیغدرون پس غدر و عهد شکنی میکنند ایشان فیأتونکم تحت ثمانین غایة پس می آیند شما را زیر هشتاد
رایت فی الصراح غایة بغین معجمه و تحتانیه علم که آنرا رایت گویند و بفارسی درفش گویند که در جنگ همراه سردار ان میباشد و در بعضی روایات غابه بباء موحده آمده بمعنی بیشه
تشبیه کرد آن لشکر را بجهت کثرت الفنا و نیزه به بیشه تحت کل غایة اثنا عشر الفا زیر هر رایت دوازده هزار کس مقصود بیان انبوهی لشکر است رواه البخاری
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی ینزل الروم بالاعماق برپا نمی شود قیامت تا آنکه فرود می آید روم بالاعماق
در اعماق که موضعی است از اطراف مدینه او بدابق یا بموضعی دیگر که نام او دابق است بفتح با فیخرج الیهم جیش من المدینة پس بیرون می آید بسوی ایشان لشکری
از مدینه من خیار اهل الارض یومئذ از نیکان اهل زمین در آن روز فاذا تصافوا چون صف بندند جنگ را قالت الروم میگویند روم خلوا بیننا
وبین الذین سبوا منا نقاتلهم خالی کنید جای ما و میان کسانی که بند کرده اند کرده اند از ما یعنی مسلمانان که غزا کرده اند با ما و اسیر ساخته اند جماعه را از ما
ایشان را ما بسیار بدیم تا قتال کنیم با ایشان و انتقام خود در ایشان کشیم غرض مخادعه مسلمانان و تفریق کلمه ایشان است فیقول المسلمون لا والله لا نخلی بینکم وبین
اخواننا پس میگویند مسلمانان بخدا سوگند خالی نمیکنیم میان شما و میان برادران خود که مسلمانند و میگذاریم شما را با ایشان فیقاتلونهم پس قتال میکنند مسلمانان با روم را
فینهزم ثلث پس شکست میخورند سه یک از مسلمانان لا یتوب الله علیهم ابدا رجوع برحمت نمیکند الله تعالی بر ایشان همیشه ویقتل ثلثهم و کشته میشود سه یک دیگر از مسلمانان
افضل الشهداء عند الله ایشان فاضلترین شهیدانند نزد خدا ویفتتح الثلث و فتح میکنند و میگشایند یعنی بلاد روم را سه یک باقی از مسلمانان لا یفتنون
ابدا در فتنه انداخته نمیشوند و جنگ کرده نمیشوند ایشان همیشه فیفتتحون قسطنطنیة این لفظ را بچند وجه تصحیح کرده اند مشهور بضم قاف و سکون سین و ضم طا و سکون
نون بعد از و طا و مکسور و یاء ساکن بعد از وی نون مفتوح قبل تا و بعضی بزیادت یا مشدده یا مخففه بعد از نون اخیر نیز روایت کرده اند برین تقدیر نون اخیر مکسور خواهد بود
و این نام حصنی عظیم است از بلاد روم در حد و د افرنجیه و دار الملک روم است و فتح آن از علامات قیامت است و طیبی گفته که فتح آن در زمان بعضی اصحاب آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم شده و نزد خروج دجال نیز خواهد بود چنانکه فرمود فبینا هم یقتسمون الغنائم پس در اثنای آنکه ایشان قسمت میکنند غنیمتها را قد
علقوا سیوفهم بالزیتون بتحقیق و حال آنکه آویخته اند شمشیرهای خود را بدرخت زیتون اذ صاح فیهم الشیطان ناگاه آواز دهد در میان ایشان شیطان ان
المسیح قد خلفکم فی اهلیکم که مسیح دجال بتحقیق پس از شما آمده در اهل و اولاد شما فیخرجون پس بیرون می آیند بشنیدن این خبر از آن شهر وذلک باطل
و این خبر شیطان دروغ بود و دجال هنوز نه برآمده فاذا جاؤا الشام خرج پس چون بیرون می آیند از آنجا بشهر شام بیرون می آید دجال و شام بهمزه و بی همزه هر دو آمده
و آن بلاد را شام از آن جهت گویند که در جانب چپ کعبه است چنانکه یمن در جانب یمین فبینما هم یعدون للقتال یسوون الصفوف پس در اثنای آنکه ایشان ساز
و آمادگی میکنند مر کار زار را راست میکنند صفها را اذ اقیمت الصلوة ناگاه برپا کرده میشود نماز و شروع کرده میشود در آن فینزل پس فرود می آید عیسی بن مریم
فامهم پس امامت میکند ایشان را فاذا رآه عدو الله ذاب پس چون می بیند عیسی را این دشمن خدا که دجال است میگدازد از خوف و هیبت عیسی علیه السلام کما یذوب
الملح فی الماء چنانکه میگدازد نمک در آب فلو ترکه لانذاب حتی یهلک پس اگر میگذاشت عیسی او را بحال خود هر آینه میگداخت تا آنکه هلاک میشود و بی کشته
ولکن یقتله الله بیده ولیکن میکشد او را خدا تعالی بدست عیسی علیه السلام یعنی حکم و اراده الهی برین رفته که هلاک او بدست عیسی بود فیریهم دمه فی حربته
پس مینماید عیسی علیه السلام ایشان را خون دجال در نیزه خود که بآن کشته است او را رواه مسلم وعن عبد الله بن مسعود قال ان الساعة لا تقوم حتی
لا یقسم میراث ولا یفرح بغنیمة بدرستی که قیامت قایم نمیشود تا آنکه قسمت کرده نمیشود میراث و شادمان ساخته نمیشود بغنیمت ثم قال پس فرمود آنحضرت در بیان
این حال و وقوع این قضیه عدو یجمعون لاهل الشام جمعی از دشمنان یعنی کافران گرد می آرند لشکری را برای مقاتله اهل شام ویجمع لهم اهل الاسلام و گرد
می آرند برای قتال این دشمنان مسلمانان نیز لشکری را فی الصراح جمع گرد آوردن اجتماع گرد آمدن یعنی الروم این تفسیر عدو است یعنی مراد بعدو روم است فیتشرط
المسلمون شرطة للموت پس انتخاب میکنند و برمیچینند مسلمانان از لشکر خود قومی را که پیش میفرستند تا جنگ کنند و میرند لا ترجع الا غالبة برنگردد این فوج
مگر غالب و مظفر و منصور یعنی اگر برگردند غالب برگردند و اگر نه جنگ کنند تا جان بدهند و شرطه بضم شین و فتح را و سکون آن اول لشکری که حاضر گردد جنگ را و آماده
بود مر وی را و تشرط از باب تفعل ماخوذ از وی است و یشترط از افتعال نیز روایت است فیقتتلون حتی یحجز بینهم اللیل پس کار زار میکنند و هر دو طایفه یعنی مسلمانان
و دشمنان ایشان تا آنکه حایل میگردد میان ایشان شب و باز میدارد ایشان را از جنگ حجز بحا و جیم و زای باز داشتن فیفیء هؤلاء وهؤلاء پس رجوع میکنند و بر
میگردند این هر دو گروه کل غیر غالب هر یکی غیر غالب وتفنی الشرطة و فانی میشوند جماعه که ایشان را شرط ساخته بودند ثم یتشرط المسلمون شرطة للموت لا ترجع
الا غالبة بعد از آن انتخاب میکنند مسلمانان لشکری را برای موت که برنگردد مگر غالب فیقتتلون حتی یحجز بینهم اللیل فیفیء هؤلاء وهؤلاء کل غیر غالب
وتفنی الشرطة ثم یتشرط المسلمون شرطة للموت لا ترجع الا غالبة فیقتتلون حتی یمسوا تا آنکه شبانگاه می کنند فیفیء هؤلاء وهؤلاء

بفتح همزه

کل عنہ غالب و تفنی الشرطة فاذا کان الیوم الرابع پس چون باشد روز چہارم نهد الیهم بقیة اهل الاسلام قصد کند و برخیزد و بہ جنگ بسوی دشمنان
باقی اہل اسلام ہمہ و بسوی دشمن و غیر آن برآمدن فیجعل اللہ الدبرة علیہم پس میسکرداند اللہ تعالیٰ ہزیمت و شکست بر لشکر اسلام و بر بدال مہملہ و را بفتحات ہزیمت
در جنگ فیقتتلون مقتلة لم یر مثلها پس کارزار میکنند کارزاری کہ دیدہ نشدہ است مانند آن کارزار حتی ان الطائر لیمر بجنباتهم تا آنکہ پرندہ می آید می
پرد و میگذرد بجوانب و نواحی ایشان فما یخلفهم حتی یخر میتا پس نمی گذرد و در پس نمی اندازد ایشان را آن پرندہ تا آنکہ مردہ بر زمین افتد بجہت گندہ بوی ایشان
یا بجہت طول مسافت ازین سو تا بآن سو پس ماندہ میشود از پریدن و می افتد فیتعاد بنو الاب پس شمار کردہ میشوند پسران یک پدر یعنی خویشان و خاوندان
یک دیگر کہ حاضر بودند در جنگ شمار کردند خود را کانوا مائة فلا یجدونه بقی منهم بودند صد کس پس نمی یابند از آن صد صد کس را کہ باقی ماندہ باشند
از ایشان الا الرجل الواحد مگر یک مرد اینقدر کشتہ شدند کہ صد یک باقی ماندند فبای غنیمة یفرح پس بکدام غنیمت شادمان کردہ شوند او ای میراث یقسم
یا بکدام میراث قسمت کردہ شود فبینا هم کذلک پس در اثنای این حال کہ ایشان ہمچنین باشند اذ سمعوا بباس هو اکبر من ذلک ناگاہ بشنوند خبر جنگ
دیگر را و عذاب و شدت دیگر را کہ وی بزرگتر و سخت تر از آن جنگ و عذاب پیشین است و باس بہمزہ عذاب و شدت در حرب فجاءهم الصریخ پس می آید ایشان را آواز
ان الدجال قد خلفهم فی ذراریهم بدرستی کہ دجال بعد از ایشان آمدہ در فرزندان ایشان فیرفضون ما فی ایدیهم پس میگذارند و میمانند چیزی را کہ در دست
ایشان ہست از مال و منال و یقبلون و روی می آرند بجانب فرزندان فیبعثون عشر فوارس طلیعة پس پیش میفرستند دہ سوار را یا دہ جماعت از سواران را تا
مطلع شوند از حال دشمن و طلیعہ بر وزن کریمہ کسی کہ پیش فرستادہ شود بجاسوسی بجہت تجسس حال ضنیم واحد و جمع و روی برابر ہست قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم انی لاعرف اسماءهم بدرستی کہ من میشناسم نامہای ایشان را واسماء آباءهم و نامہای پدران ایشان والوان خیولهم و رنگہای اسپان
ایشان را هم خیر فوارس علی ظهر الارض یومئذ ایشان بہترین سواران اند بر روی زمین دران روز رواہ مسلم وعن ابی ھریرة ان النبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قال هل سمعتم بمدینة جانب منها فی البر وجانب منها فی البحر گفت آنحضرت آیا شنیدہ آید شما خبر شہری را کہ یکسو از وی در دشت است و یکسو در دریا
قالوا نعم گفتند آری یا رسول اللہ شنیدہ ایم قال لا تقوم الساعة حتی یغزوها سبعون الفا من بنی اسحاق گفت برپا نمیشود قیامت تا آنکہ جنگ میکنند
اہل آن شہر را ہفتاد ہزار کس از پسران اسحق پیغمبر علیہ السلام فاذا جاؤها نزلوا پس چون می آیند پسران اسحق آن شہر را بجنگ فرود می آیند در نواحی آن شہر فلم یقاتلوا
بسلاح پس جنگ میکنند آن شہر را با آلات حرب ولم یرموا بسهم و نمی اندازند بجانب ایشان تیری را بلکہ قالوا میگویند لا الہ الا اللہ واللہ اکبر فیسقط
احد جانبیها پس ساقط میگردد و می افتد یکی از دو جانب آن شہر قال ثور بن یزید الراوی گفت ثور بن یزید کہ راوی این حدیث است کنیت او ابو خالد است
حمصی ہست روایت کردہ است از خالد بن معدان و روایت کردہ از وی یحیی بن سعید حافظ ثقہ صدوق صحیح الحدیث ولیکن قدری ہست مات سنة خمس وخمسین ومائة
لا اعلمه الا قال الذی فی البحر نمیدانم او را مگر آنکہ گفت یکی از دو جانب شہر آن جانبی در دریا است ثم یقولون الثانیة پستر میگویند دوم بار لا الہ الا اللہ
واللہ اکبر فیسقط جانبها الآخر پس می افتد جانب دیگر شہر ثم یقولون الثالثة پستر میگویند سوم بار لا الہ الا اللہ واللہ اکبر فیفرج لهم پس کشادہ میشود
و راہ کردہ میشوند برای ایشان فیدخلونها پس می درآیند شہر را فیغنمون پس غنیمت میکنند فبینما هم یقتسمون المغانم پس در اثنای آنکہ قسمت میکنند غنیمت را اذ
جاءهم الصریخ ناگاہ می آید ایشان را آواز یا آوازکنندہ و صریخ بمعنی آواز و آوازکنندہ و صریخ بمعنی تا آواز و آوازکنندہ ہر دو آید فقال ان الدجال قد
خرج پس گفت آن آوازکنندہ کہ دجال بتحقیق بیرون می آمد فیترکون کل شیء و یرجعون پس میگذارند ہر چیز را بر میگردند بسوی وی رواہ مسلم الفصل الثانی
عن معاذ بن جبل قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عمران بیت المقدس خراب یثرب معموری و آبادانی بیت المقدس سبب مفضی
بخرابی و ویرانی یثرب است زیرا کہ آبادانی بیت المقدس باستیلای کفار کہ نصاری اند خواہد بود و غلبۂ ایشان است و آن سبب خرابی یثرب باشد و یثرب نام مدینۂ مطہرہ
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و منا کہ اطلاق این اسم در حدیث برین بلدۂ مطیبہ پیش از ورود نہی از آن است و اشتقاق یثرب از ثرب است بمعنی ہلاک یا نام
یکی از کفار است کہ در ابتدا آبادان کردہ است و تمام این بحث در تاریخ مدینہ ذکر کردہ شدہ است و خراب یثرب خروج الملحمة و خرابی یثرب سبب بیرون
آمدن و پیدا شدن فتنہ و جنگ عظیم است کہ سابقا مذکور شد کہ در روم از سہ یک باقی ماند و خروج الملحمة فتح قسطنطنیة و پیدا شدن آن جنگ سبب
فتح قسطنطنیہ است و فتح قسطنطنیة خروج الدجال و فتح این شہر سبب و امارت بیرون آمدن دجال است و مراد آنست کہ این حوادث و وقایع بعد از یک
دیگر باین ترتیب وقوع خواہند یافت و وجود سابق علامت و امارت حدوث لاحق آنست اگرچہ مہلتی و تاخیری نیز واقع گردد رواہ ابو داؤد وعنه
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الملحمة العظمی وفتح القسطنطنیة وخروج الدجال فی سبعة اشهر و مراد این سہ
وقایع در مدت ہفت ماہ واقع شدنی است رواہ الترمذی وابو داؤد وعن عبد اللہ بن بسر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قال عبد اللہ بن بسر بضم موحدہ و سکون سین مہملہ سلمی مازنی وی و والدین وی و برادر وی عطیہ و خواہر وی صماء ہمہ صحابی اند احوال وی در موضع دیگر گذشتہ

سند است

شده است روایت میکند که آنحضرت گفت بین الملحمة وفتح المدینة ست سنین میان آن جنگ عظیم وفتح شهر مذکور شش سال است ویخرج الدجال فی السابعة
وبیرون می آید دجال در سال هفتم میان این حدیث وحدیث سابق اختلافی فاحش است ولیکن این حدیث صحیح است چنانکه گفت رواه ابو داؤد وقال هذا اصح ودر اسناد
حدیث سابق سخن است وبعضی رواة مجروح ومطعون اند وعن ابن عمر قال یوشك المسلمون ان یحاصروا الی المدینة نزدیک اند مسلمانان که حصر
ومضطر کردانیده شوند بسوی مدینهٔ مطهره که بیرون نتوانند رفت از وی واز نواحی وی حتی یکون ابعد مسالحهم سلاح تا آنکه میباشد دورترین سرحدهای
ایشان سلاح بفتح سین وکسر حاء مهمله یا رافع وبه تنوین وبغیر تنوین ووجه آن در شرح مذکور است وسلاح قریب من خیبر وسلاح نام جایی است نزدیک خیبر
که برچند مرحله از مدینهٔ مطهره است رواه ابو داؤد وعن ذی مخبر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت از ذی
مخبر وسکون خاء معجمه وبفتح موحده که خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبرادرزادهٔ نجاشی بود گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ستصالحون الروم صلحا
آمنا نزدیک است که صلح کنید شما روم را صلحی ایمن کرداند وطرفین را از غدر وتنه فتغزون انتم وهم عدوا من ورائکم پس جنگ میکنید شما وایشان باتفاق دشمنانرا
که از پس شما اند فتنصرون وتغنمون وتسلمون پس نصرت داده میشوید شما وغنیمت می آرید وسلامت می آیید از آن جنگ ثم ترجعون پس بر میکردید حتی تنزلوا
بمرج ذی تلول تا فرود می آیید بمرغزاری که زمینها بلند دارد فیرفع رجل من اهل النصرانیة پس بلند میکرداند مردی از اهل نصرانیت یعنی از روم چه روم اهل
بر دین نصرانیت اند الصلیب چلیپای ترسایان را فیقول پس میگوید آن مرد غلب الصلیب غالب آمد صلیب پس نقض عهد میکند باین سخن فیغضب رجل من المسلمین
پس خشم میکند مردی از مسلمانان بشنیدن این سخن از آن نصرانی فیدقه پس میکوبد ومیزند نصرانی یا میشکند صلیب را فعند ذلك تغدر الروم پس نزد این قصه غدر
وشکست عهد میکنند روم وتجمع للملحمة وکرد می آرند مردم را برای جنگ وزاد بعضهم وزیاده کرده اند بعضی از رواة را که فیثور المسلمون الی اسلحتهم
پس می خیزند ومی جهند وشتاب میروند مسلمانان بسوی سلاحهای خود فیقتتلون پس کارزار میکنند با روم فیکرم الله تلك العصابة بالشهادة پس گرامی میدارد
خدای تعالی آن گروه مسلمانان را بشهادت رواه ابو داؤد وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اترکوا الحبشة ما
ترکوکم بگذارید حبشه را وتعرض مکنید وبگذارید ایشانرا مادام که بگذارند ایشان شمارا وتعرض نکنند بشما فانه لا یستخرج کنز الکعبة زیرا که بیرون نمی آرد
گنج کعبه را الا ذو السویقتین من الحبشة مگر مردی خداوند دو ساق خرد باریک از حبشه وسویقه تصغیر ساق است وساقهای حبشه در اکثر خرد وباریک
میباشند وگنج کعبه عبارت است از مالهای که مردم نذر در قدیم الزمان به بیت الله می آرند ومیگویند که در زیر کعبه گنجها مدفون است ودر حدیث دیگر آمده است
که خراب میکند کعبه را صاحب سویقه واز حبشه واین نزدیک قیام قیامت باشد وقتی که باقی نماند گوینده الله الله وبعضی گویند که آن در زمان عیسی باشد علیه
السلام وقرطبی گفته که بعد از برداشتن قرآن بود از سینها وبرداشتن مصحف از میان مردم بعد از موت عیسی ع واین قول صحیح تر است رواه ابو داؤد وعن رجل
من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال دعوا الحبشة ما ودعوکم بگذارید حبشه را مادام که بگذارند شما ایشان را واترکوا الترك ما ترکوکم
وبگذارید ترک را مادام که بگذارند ایشان شمارا اگر گویند که در قرآن مجید حکم چنانست که قاتلوا المشرکین کافة پس علی العموم فرموده است که مشرکان را قتال کنید هر که باشند
که حبشه وترک از عموم این آیت مخصوص اند وخارج زیرا که دیار ایشان بعید است ودر میان بلاد ایشان وبلاد اسلام دشت وبیابان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند و
بر بلاد اسلام تا زند تعرض بایشان نباید کرد اما اگر ایشان سبقت کنند ودر بلاد اسلام بقهر وغلبه بیایند فرض عین گردد قتال ایشان یا گویند که این آیت ناسخ این
حدیث است وحکم این حدیث در ابتدای اسلام بود بجهت ضعف اسلام وچون قوت گرفت حکم عام شد کذا قال الطیبی رواه ابو داؤد والنسائی وعن
عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حدیث روایت است از بریده اسلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حدیثی که آورده یقاتلکم
قوم صغار الاعین قتال میکنند شمارا قومی خرد چشمان یعنی الترك میخواهد آنحضرت ازین قوم ترکان را قال تسوقونهم ثلث مرات گفت آنحضرت میرانید شما ایشانرا سه بار
حتی تلحقوهم بجزیرة العرب تا آنکه ملحق میکردانید ایشانرا بولایت عرب فاما فی السیاقة الاولی فینجو من هرب منهم اما در راندن نخستین رستگاری
می یابند کسانیکه گریختند از ایشان واما فی الثانیة فینجو بعض ویهلك بعض واما در راندن دوم پس نجات می یابند بعضی وهلاک میشوند بعضی واما فی
الثالثة فیصطلمون واما در راندن سیوم پس قطع کرده میشوند واز بن برکنده میشوند او کما قال یا چنانچه فرمود آنحضرت این لفظ در جای میگویند
که حدیث بمعنی نقل کرده میشود ولفظ او بخصوص معلوم نباشد رواه ابو داؤد وعن ابی بکرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ینزل
ینزل اناس من امتی بغائط فرود می آیند مردمان از امت من وزمین پست مغاک فراخ یسمونه البصرة نام مینهند اورا
بصره بفتح با وکسر آن وسکون صاد بفتح آن وکسر صاد نیز آمده عند نهر یقال له دجلة نزد جوی که گفته میشود مر اورا دجله بفتح دال وکسر آن یکون
علیه جسر میباشد بروی پلی یکثر اهلها بسیار میباشند اهل بصره ویکون من امصار المسلمین ومیباشد آن شهر از شهرهای مسلمانان
وامصار گفت اشارت کرد به بزرگی آن شهر چه مصر شهر عظیم را گویند بعد از آن مدینه وبلد وقریه است واذا کان فی آخر الزمان وچون باشد

امرا جال در آخر زمان جاء بنو قنطوراء می آیند برای قتال اهل این مصر پسران قنطوراء یعنی ترکان و قنطوراء بفتح قاف و بضم طا با الف مقصوره نام پدر کلان ترک است که همه ایشان
از اولاد اویند عراض الوجوه صغار الاعین که رویهای ایشان پهن است و چشمها خورد حتی ینزلوا علی شط النهر تا آنکه فرود می آیند بر کرانهٔ این جوی فیتفرق
اهلها ثلث فرق پس متفرق میشوند اهل بصره سه گروه فرقة یاخذون فی اذناب البقر والبریة گروهی پناه میگیرند در دمهای گاوان و دشت و بیابان یعنی
اعراض میکنند از قتال و مشغول میشوند بحراثت و زراعت و خلاص میکنند خود را از هلاک باین عمل یا بار میکنند اهل و عیال و اسباب و متاع خود را بر گاوان و
سر میدهند خود را به بیابان و شهرهای غریب و بیرون میروند تا از شر ایشان نجات یابند و قول وی که فرمود والبریة درین معنی ظاهرتر و ناظرتر است وهلکوا و هلا
میشوند این گروه و از شر ایشان باین حیله خلاص و نجات میتوانستند یافت چه آتش فتنهٔ ترکان چنان مشتعل نگردد که باین حیلها توان نشاند و فرقة یاخذون لانفسهم
و گروهی دیگر پناه میگیرند مرنفسهای خود را یعنی امان چنانکه مستعصم بالله خلیفه و اکابر و اعیان بغداد و علماء و امراء آن بطلب امن و امان بیرون آمدند وهلکوا و هلاک
شدند و در تحت تیغ بیدریغ ترکان مستاصل گشتند و فرقة یجعلون ذراریهم خلف ظهورهم و گروهی دیگر میگردانند و می اندازند فرزندان خود را پس پشتهای
خود یعنی تغافل میزنند از ایشان و قطع مینمایند علاقهٔ مهر و محبت ایشان یا دنبال خود میگیرند و همراه خود میبرند و یقاتلونهم و قتال میکنند با ترکان و کشته میشوند اکثر ایشان
وهم الشهداء و ایشان شهیدان حقیقی کامل در شهادت که در طوفان این چنین فتنه و طغیان این نوع ابتلا کمر همت بستند و مقاومت نمودند و در راه خدا جان دادند رواه
ابوداؤد این قضیه اشارت است بر آمدن تتار و آتش فتنه و قتل در دادن ایشان در بلاد اسلام و در گرفتن این آتش و بلند شدن شعلهٔ وی در اندک مدت و سوختن
وی عالم را و این قضیه ایست که زبان تقریر و تحریر از کشف و بیان آن عاجز و قاصر است و گفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل این واقعه باین کیفیت بوقوع
نیامده چه اگر می بود نقل کرده میشد و این قضیه در کتب تواریخ بتفصیل مذکور است بدانکه آنچه درین قضیه در حدیث بصریح مذکور است نام بصره است و علما گفته اند که
مراد بدان بغداد است بدلیل آنکه دجله و پل در بغداد است نه در بصره و شهر بغداد در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین هیئت بنا نیافته که الآن است بلکه قریها
بود متعدد و متفرق از مضافات بصره و منسوب بدان و آنحضرت خبر داد از وجود آن و فرمود وی مصری خواهد شد از امصار مسلمانان عظیم و بسیار خواهند بود
اهل و سکنهٔ آن و نیز ترکان بجهت حرب و قتال باین کیفیت مخصوص که مذکور شد نه در آمده اند و ارباب تواریخ آنرا نقل کرده الا در بغداد چنانکه مشهور و معروف
است پس ذکر بصره در حدیث بجهت آنست که بصره نسبت ببغداد شهری قدیم است که قریها و مواضع که بغداد در آن بنا یافته منسوب بوی بودند چنانکه گفتیم و نیز نزدیک
به بغداد قریه ایست که نام وی بصره است و اکنون آنجا را نسبت بوی باب البصره میگویند وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت
روایت از انس که گفت آنحضرت یا انس ان الناس یمصرون امصارا ای انس مردم میسازند شهرها را وان مصرا منها یقال له البصرة و بدرستیکه شهری
از آن گفته میشود او را بصره فان انت مررت بها او دخلتها پس اگر تو بگذری ببصره یا در آئی او را فایاك وسباخها پس دور دار خود را از موضعی که شوره زمین
دارد و سباخ بکسر جیم جمع سبخه بسکون با و کسر آن زمین ترمنک بار و نام موضعی است در بصره وکلاءها و دور دار خود را از موضعی که نام وی کلاء است بر وزن کتان
و در اصل معنی کرانهٔ جوی آید ونخیلها وسوقها و از خرما زار وی و بازار وی وباب امرائها و از در ملوك و امراء وی وعلیك بضواحیها و لازم گیر زمینها
و ناحیهای او را که نام وی ضواحی است و ضواحی جمع ضاحیه از زمینی که ظاهر و بارز باشد در آفتاب و ضاحیهٔ بصره نام موضعی است از آن فانه یکون بها پس بدرستی
که شان اینست که میباشد درین مواضع که تحذیر کرده شد از در آمدن آن خسف فرو بردن در زمین و قذف و سنگ انداختن از آسمان و رجف و زلزلهای
سخت و قوم یبیتون و یصبحون قردة وخنازیر و گروهی که شب میکنند یعنی صحیح و سالم و بامداد میکنند در حالی که مسخ کرده میشوند و گردانیده میشوند بصورت
بوزنها و خوکها از اینجا معلوم میگردد که مسخ درین امت نیز جائز الوقوع است اگر جائز نمی بود تحذیر و تخویف از آن فائده نمیداشت و تحقیق وی شده است در
در احادیث وعید بآن در باب فرقهٔ قدریه و از اینجا گفته اند بعضی شراح که درین حدیث اشارت است بوجود قدریه در آن شهر زیرا که
مسخ درین فرقه میباشد والله اعلم رواه ابوداؤد روایت کرد این حدیث را ابی داؤد من طریق لم یجزم بها الراوی از طریقی که جزم
نکرده در آن طریق راوی را بل قال لا اعلمه الا ذکره بلکه گفته میدانم آنکه اشارت است بیکی از رواة که داخل این اسناد است مگر که ذکر کرد
این حدیث را عن موسی بن انس عن انس بن مالك این ناظر را ابهام و اشتباه است و این موسی ابن انس بن مالك انصاری قاضی بصره
است و از تابعین است روایت کرده از پدر خود و روایت کرده از وی مکحول شامی و حمید طویل و در نسخهٔ اصل از مشکات که مؤلف است درینجا
بیاض است بجهت نایافتن مؤلف نام راوی را و مردم دیگر آمده و نام راوی را یافته و نوشته اند چنانکه در امثال آن گذشت ۱۱ وعن صالح
بن درهم یقول روایت است از صالح بن درهم که از تابعین است میگفت انطلقنا حاجین رفتیم با قصد حج از بصره بمکه فاذا رجل
پس ناگاه ابن عامری حاضر است و مراد بآن ابو هریره است فقال لنا الی جنبکم قریة یقال لها الابلة پس گفت آن مرد ما را در جانبی
از شهرهای شما وی است که گفته میشود او را ابله بضم همزه و موحده و تشدید لام نام قریه ایست مشهور قریب بصره در قاموس گفته که وی یکی ازبهشتها

دنیاست قلنا نعم گفتیم ما آری میدانیم آنجا قریه ایست که نام وی ابله است قال گفت آنمرد که ابو هریره است من یضمن لی منکم ان یصلی لی گفت کیست که ضامن و متعهد گردد
مر از شما که بگذارد برای من و ببخشد ثواب آن را بمن فی مسجد العشار رکعتین او اربعا در مسجدی که در آن قریه است و نام وی مسجد العشار است بفتح عین و تشدید شین
مسجد دو رکعت یا چهار رکعت و یقول هذه لابی هریرة و بگوید این نماز یعنی ثواب وی برای ابی هریره راست سمعت خلیلی ابا القاسم شنیدم دوست خالص
خود را که ابا القاسم است صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان الله عزوجل یبعث من مسجد العشار یوم القیمة شهداء خدای تعالی می
برانگیزد از مسجد عشار روز قیامت شهیدان را لا یقوم مع شهداء بدر غیرهم نمی ایستد و برابر نمیشود با شهیدان بدر جز ایشان و این منقبتی عظیم است مر این جماعه را
که با شهدای بدر برابرند پس چون این مسجد این فضل و شرف دارد نماز کردن در وی فضلی عظیم و ثوابی جزیل داشته باشد و ازینجا معلوم میشود که نماز گذاردن در
اماکن شریفه و عبادت و نیکی کردن در آن فضلی عظیم دارد و بخشیدن ثواب عمل بدنی بکسی جایز است و اکثر علما بر آنند و در عبادت مالیه باتفاق جایز است رواه
ابو داؤد و قال هذا المسجد مما یلی النهر روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و گفت که این مسجد از آن جانب است که متصل نهر است و سنذکر حدیث
ابی الدرداء ان فسطاط المسلمین فی باب ذکر الیمن والشام و نزدیک است که ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را که اول ان فسطاط المسلمین در
باب ذکر یمن و شام انشاء الله تعالی

الفصل الثالث عن شقیق عن حذیفة قال کنا عند عمر گفت حذیفه بودیم ما نزد عمر رضی الله عنه فقال پس گفت عمر
ایکم یحفظ حدیث رسول الله کدام یکی از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فی الفتنة که فرموده است در باب
فتنه فقلت انا احفظ کما قال پس گفتم من یاد دارم چنانکه گفته است آنحضرت یعنی بعینه بی زیادت و نقصان قال گفت عمر هات بیاور بده آن حدیث را
و روایت کن انک لجری و کیف قال و بدرستی که تو دلیری در روایت بگو که چگونه گفته است چون حذیفه در میان جماعه صحابه در حضور عمر دعوای حفظ
حدیث کرد و گفت یاد دارم همچنانکه فرموده است سخت آمد این سخن وی بر عمر و گفت بسیار دلیری میکنی بیار و این حدیث را بیان کن چگونه گفته است آنحضرت
و تواند که این تحسین و تاکید حذیفه باشد در حفظ و ضبط یعنی میدانم که تو دلیر بوده در پرسیدن از آنحضرت از شر و فتنه البته نزد تو علم خواهد بود درین باب
بیار و بگو که چگونه گفته است قال گفت حذیفه قلت گفتم سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت فتنة الرجل
فی اهله و ماله و نفسه و ولده و جاره فتنه مرد و ابتلا و آزمایش وی در اهل و عیال اوست و در مال وی و نفس وی و فرزندان وی و همسایه
وی یعنی مرد مبتلا است برعایت حقوق ایشان و ادای آن چنانکه باید و در آن تقصیرها میکند و برخلاف فرموده میرود و بتقریب ایشان ارتکاب منهیات مینماید
و از آن محنت میکشد و ایذا می بیند و در رنج و تعب می افتد یکفرها الصیام والصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر
میپوشد آن فتنه را و تقصیرات را که بسبب آن ارتکاب میکند و سبب آمرزش از آن میگردد روزه و نماز و صدقه و امر معروف و نهی منکر که بنده میکند
فقال عمر لیس هذا ارید پس گفت عمر رضی الله عنه نیست که این فتنه را میخواهم من یعنی من که حدیث فتنه از تو درخواستم مراد من از آن فتنه اهل و ولد و مال که تو
گفتی نیست بلکه انما ارید التی تموج کموج البحر میخواهم من از فتنه که آنرا که موج میزند مانند موج دریا یعنی فتنه بمعنی محاربه و مقاتله که در می گیرد مردم را و شایع
میگردد و شر وی و محنت وی در ایشان قال گفت حذیفه قلت گفتم مالک و لها چه میکنی و چه کار داری تو با آن فتنه یا امیر المؤمنین یعنی ترا از آن غمی
نیست و شر آن بتو نمیرسد و تو آنرا در نمی یابی ان بینک و بینها بابا مغلقا بدرستی که میان تو و میان این فتنه دریست بسته باب مغلق کنایت داشته از وجود عمر رضی
الله عنه چنانکه در آخر حدیث تفسیر کرده است یعنی با وجود تو در میان است آن فتنه راه نمی یابد و چون تو از میانه رفتی آن فتنه می درآید و راه می یابد قال گفت عمر
بطریق استفهام فیکسر الباب او یفتح پس شکسته میشود آن در که فتنه از آن می درآید یا گشاده میشود فرق است میان شکستن در و گشادن او و چون شکست راه وا
شد دیگر نتوان بست و بهم را آورد و بعد از گشادن بستن ممکن است و بعضی گفته اند که شکستن را کنایت از قتل داشت و گشادن را از موت یعنی چون فهمید عمر که باب
کنایت از وجود ویست و آن از میان برطرف خواهد شد پرسید که بقتل خواهد بود یا بموت قال گفت حذیفه قلت گفتم لا بل یکسر نه بلکه شکسته میشود چنانکه دیگر علاج پذیر
نبود و باز بستن آن ممکن نباشد قال گفت عمر ذاک احری ان لا یغلق ابدا آن یعنی شکستن در سزاوارتر است تا آنکه بسته نشود همیشه قال گفت شقیق که راوی
از حذیفه است فقلنا لحذیفة هل کان عمر یعلم من الباب آیا بود عمر که میدانست کیست مراد از در که شکسته خواهد شد قال گفت حذیفه نعم آری میدانست
عمر آنرا کما یعلم ان دون غد لیلة چنانکه میداند که پیش از فردا شب است یعنی علم یقینی ضروری انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط بدرستی که من حدیث
کردم عمر را حدیثی که نیست در وی غلطها و غلط مراد داشتن شی بی معرفت وجه بی صواب در وی و غلط در همه چیزها و بعضی گفته اند مخصوص بگفتار بود قال
فهبنا ان نسال حذیفة من الباب گفت راوی حدیث که شقیق است پس هیبت داشتیم و ترسیدیم ازین که بپرسیم حذیفه را که کیست مراد بباب فقلنا
لمسروق سله گفتیم ما مسروق را که حاضر بود آنجا بپرس حذیفه را مسئله پس پرسید مسروق حذیفه را فقال عمر پس گفت حذیفه مراد بباب عمر است متفق
علیه و عن انس قال فتح القسطنطینیة مع قیام الساعة فتح این حصن معمور وقتست با قیام قیامت رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب

شرط بسکون را چیزی را بچیزی وابسته گردانیدن چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین شود و شروط جمع آن و شرط بفتح را علامت و نشانه چیزی و اشراط جمع وی پس اشراط
ساعت یعنی نشانهای قیامت باشد و ساعت جزوی از اجزای شب و روز را گویند و بمعنی وقت حاضر نیز آید قیامت یا وقت برپا شدن آنرا ساعت گویند زیرا
که چون آمدن وی مبهم است همدرین ساعت وجود آن منتظر و محتمل است و علما تفسیر کرده اند اشراط ساعت را با مور صغار که وقوع یابند پیش از قیام قیامت و
منکر باشند آنرا مردم مثل ولادت امة ربه خود را و تطاول در بنیان و کثرت جهل و زنا و شرب خمر و قلت رجال و کثرت نساء و منع امانت و کثرت حروب و فتن
و امثال آن که درین باب مذکور شده است و وجه تفسیر اشراط ساعت باین معنی آنست که علامات کبری که متصل قیامت واقع شوند و در باب آینده مذکور
شوند دیگرند و می گویند که شرط در لغت بمعنی اول شی و رذال مال و صغار آن نیز آمده است و باعث انکار مردم آنرا آنست که این امور در عالم همیشه
واقع است پس علامت بودن بر قیام قیامت را انکار کنند اما کثرت وقوع و شیوع آنرا علامت آن داشته نه مطلق آنرا و مولف درین باب خروج مهدی را
نیز ذکر کرده و خروج وی با عیسی و دجال باشد که در قرب ساعت ظهور نمایند مگر آنکه گوییم که ذکر مهدی اینجا بتقریب ذکر حروب و فتن است و تتمه این
کلام در باب آینده بیاید ان شاء الله تعالی **الفصل الاول** **عن انس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من ان اشراط**
الساعة گفت انس شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستیکه از جمله نشانهای قیامت **ان یرفع العلم و یکثر الجهل** بر داشته شدن علم است از میان مردم و بسیار
شدن جهل است در میان ایشان **و یکثر الزنا و یکثر شرب الخمر** و بسیار شدن زنا است و بسیار شدن شراب خوردن **و یقل الرجال و یکثر النساء**
و کم بودن مردان و بسیار بودن زنان است و چون کفر در آخر زمان شایع و غالب گردد مردان جهاد کنند و کشته شوند **حتی یکون لخمسین امرأة القیم الواحد** تا آنکه
میباشد مر پنجاه زن را یک مرد که برپا شود و بکار رود بار این زنان و مصالح و معیشت و غمخواری ایشان **و فی روایة** و در روایتی بجای یرفع العلم و یکثر الجهل این عبارت
آمده که **یقل العلم و یظهر الجهل** کم شود علم و پیدا گردد جهل **متفق علیه وعن جابر بن سمرة قال سمعت النبی** گفت شنیدم پیغمبر را **صلی الله علیه وآله**
وسلم یقول میگفت **ان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم** بدرستیکه پیدا میشوند پیش از آمدن قیامت دروغ گویان پس بپرهیزید از شر ایشان و
مراد بکذابین یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنانکه دعوای پیغمبری کنند یا آنانکه بدعتها پیدا کنند و هوای فاسد و اعتقادهای باطل خود را بصحابه و سلف نسبت
کنند و گمان برند که طریق حق و راه سنت این است نعوذ بالله من ذلک **رواه مسلم وعن ابی هریرة قال بینما النبی صلی الله علیه وآله وسلم یحدث**
سخن میکرد **اذ جاء اعرابی** ناگاه آمد بادیه نشینی **فقال متی الساعة** پس پرسید کی خواهد شد قیامت **قال** گفت آنحضرت **اذا ضیعت الامانة فانتظر**
الساعة چون ضایع و هلاک کرده شود امانت یعنی تکالیف شرعی و احکام دین که انا عرضنا الامانة اشارت بآنست یا حق مردم و امانتهای ایشان منتظر باش
قیامت را یعنی تعیین وقت وی جز علام الغیوب نداند و هیچکس را بدان راه نداده اند این قدر هست که علامات که پیش از وی بوجود آیند نشان قرب وی گردد
[illegible] و یکی از علامات وی تضییع امانت است **قال کیف اضاعتها** گفت اعرابی چگونه باشد ضایع کردن امانت و در کدام وقت باشد **قال اذا وسد**
الامر الی غیر اهله گفت وقتی که سپرده شود کار دین از سلطنت و امارت و قضا و امثال آن بنااهل **فانتظر الساعة** پس چشم دار قیامت را زیرا که چون کار
دین و دنیا در دست نااهل افتد لاجرم صلاح کار از دست برود و فساد پیدا گردد و حقوق ضایع شود و وسد بلفظ مجهول و تشدید سین و تخفیف آن از وساده
و هر که بوی کاری سپرده شد گویی آن کار را وساده و تکیه وی ساخته شد **رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم**
لا تقوم الساعة حتی یکثر المال و یفیض برپا نشود قیامت تا آنکه بسیار شود مال و بس بسیار شود **حتی یخرج الرجل زکوة ماله** تا آنکه بیرون آورد
مرد زکوة مال خود را **فلا یجد احدا یقبلها منه** پس نیابد هیچ یکی را که قبول کند زکوة از وی **و حتی یعود ارض العرب مروجا و انهارا** تا آنکه
باز میگردد زمین عرب کشت زارها و چراگاهها و جویها و مروج جمع مرج بمعنی چراگاه و بچرا گذاشتن ستور را کذا فی الصراح **رواه مسلم و**
فی روایة له قال و در روایتی مر مسلم را آمده که گفت **تبلغ المساکن اهاب** میرسد مسکنها و عمارت خانهای مدینه بر چند میل است و نام وی اهاب است
بفتح همزه بر وزن سحاب کذا فی القاموس و اهاب بکسر همزه نیز گفته اند **او یهاب** یا نام وی یهاب بکسر یای تحتانیه و فتح آن و او برای شک راوی است یا آنجا را
بیکی ازین دو نام میخوانند بعضی بهمزه خوانند و بعضی بیا هر دو نام اوست و مقصود آنست که عمارت و آبادانی این بلده مطیبه بحد کمال و تمام رسد **وعن**
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکون فی آخر الزمان خلیفة میباشد در آخر زمان خلیفه که **یقسم المال ولا یعده** بخش
میکند مال را و نمی شمرد آنرا یعنی بسیار میدهد و بی شمار میدهد و بعضی گفته اند مراد باین خلیفه مهدی است **و فی روایة قال یکون فی امتی خلیفة** و در
روایتی اینچنین آمده که گفته باشد در امت من خلیفه که **یحثی المال حثیا ولا یعده عددا** کف کف میدهد مال را و شمار نمی کند آنرا شمار کردنی از جهت کثرت
اموال و غنایم و فتوحات و جود و سخاوت وی **رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوشک الفرات**
فرات نام جوی کوفه است و فرات در اصل بمعنی آب خوش سخت شیرین است و مراد در حدیث معنی اول است می فرماید نزدیکست این جوی ان یحسر

ظاهر گرداند و کشف کند و دور برده گرد عن کنز من ذهب از گنجی که از طلاست یعنی آب وی خشک کرده و از زیر وی گنجی از طلا بر آید فلا حضره فلا یاخذ منه شیئا پس کسی که حاضر شود آنجا پس باید که نستاند از وی چیزی زیرا که وی باعث تنازع و تقاتل است چنانچه در حدیث آینده بیاید و بعضی گویند زیرا که گرفتن از آن گنج بخاصیت موجب ورود و نزول آفات و بلیات است و آن آیتی است از آیات خداوند تعالی و بعضی گفته اند از جهت که آن مال مغصوب و مکروه است نزد حق سبحانه مثل مال قارون پس انتفاع و تمتع بدان حرام باشد وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتى يحسر الفرات عن جبل من ذهب و هم از ابی هریره است که گفت آنحضرت قایم نمیشود قیامت تا آنکه کشف میکند فرات از کوهی که از طلاست یعنی ظاهر کرداند آن را يقتتل الناس عليه کشاکشی میکنند آدمیان بر وی فيقتل من كل مائة پس کشته میشوند از هر صد تسعة و تسعون نود و نه و يقول كل رجل منهم و میگوید هر یکی از ایشان لعلى اكون انا الذي انجوا شاید که من باشم آنکه نجات یابم رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت تقيء الارض افلاذ كبدها قی میکند یعنی بیرون می اندازد زمین پاره های جگر خود را که عبارت است از گنجهای مدفون و عروق معدنیه و افلاذ جمع فلذ است بکسر فا و ذال در جمع و فلذه بمعنی قطعه و در قاموس گفته که فلذ بکسر جگر شتر و فلذة تبا پاره جگر و پاره ذهب و فضه و لحم و تعبیر بپاره های جگر از برای آنست که آن خلاصه زمین است چنانکه جگر خلاصه شتر است اما فلز برای مشدد و بکسر فا و لام و بفتحتين و بضمتين بمعنی جواهر معدنی است مثل ذهب و فضه و نحاس می فرماید که بیرون می آرد زمین قطعها امثال الاسطوانة مانند ستونها من الذهب والفضة از طلا و نقره فيجيء القاتل پس می آید کسی که کشته است مردم را برای مال فيقول في هذا قتلت پس میگوید از برای این قتل کرده ام من و يجيء القاطع و می آید قطع کننده رحم و باز دارنده احسان از خویشان فيقول في هذا قطعت رحمي پس میگوید از برای این مال بریده ام حق رحم را و يجيء السارق و می آید دزد فيقول في هذا قطعت يدي پس میگوید از برای این بریده شده دست من یعنی این مال چیزی است که در محبت و خواهش او این معاصی را ارتکاب کرده و این محنتها دیده ام و الآن هیچ کار نمی آید و حاجت بدان نداریم فيدعونه پس ترک میکنند و میگذارند آن مال را که از زمین بر آمده فلا ياخذون منه شيئا پس نمیگیرند از آن چیزی را رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والذي نفسي بيده گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت او است لا تذهب الدنيا حتى يمر الرجل على القبر نیرود و فانی نمیگردد دنیا تا آنکه میگذرد مرد بر گور فيتمرغ عليه پس میغلطد بر گور و يقول يا ليتني كنت مكان صاحب هذا القبر و میگوید کاشکی من میبودم بجای صاحب این گور و ليس به الدين الا البلاء و نیست بوی دین مگر بلا و این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه مراد بدین عادت است و دین بمعنی عادت آمده پس معنی چنان باشد که میغلطد آن مرد و آرزو میکند بر قبر و نیست غلطیدن و آرزو کردن مر او را عادت و نه نیست باعث مر او را مگر بلا و فتنه که گرفتار او شده و وجه دیگر آنکه دین بمعنی مشهور است و معنی آنست که نیست مر او را باعث بر غلطیدن و آرزو کردن بجهت امری و فتنه که رسیده باشد او را در دین بلکه بلا و مشقت که از جهت دنیا رسیده است و این هر دو وجه خالی از بعدی نیست و تواند که معنی این باشد که در آنوقت که می غلطد بر قبر و تمنی میکند موت را هیچ از دین با وی نمانده است و دین بجهت فتنه و ابتلا از دست داده و نمانده است نزد وی مگر همین بلا و فتنه رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى تخرج نار من ارض الحجاز قایم نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید آتشی از زمین حجاز تضيء اعناق الابل ببصرى روشن میکرداند گردنهای شتران را در بصری بضم با و سکون صاد شهریست از شهرهای شام میان وی و دمشق چند مرحله است متفق علیه بدانکه اخبار در ظهور این نار بحد تواتر رسیده و غالب ظهور او در مدینه منوره بوده است و برده تعالی ببرکت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة اهل این بلده را از آفت آن وقایت نموده و ابتدای ظهور آن از روز جمعه ثالث جمادی الاخری تا روز یکشنبه بیست و هفتم رجب که مجموع آن مدت پنجاه و دو روز است بوده و رسیدن آن از جانب حجاز بود مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با بروج و کنگرها گویا که جماعه از آدمیان هستند که او را میکشند بهر کوهی که میرسد خاکستر میسازد و چون از زیر میکداز در و چون رعد فریاد میکند و چون دریا جوش میزند و گویا از میان آن جویهای سرخ و کبود می بر آید و بقرب مدینه مطهره میرسد و با وجود آن نسیم بارد از آن بسوی مدینه می آید و گفته اند که آن نار اکناف و اطراف آن بوادی و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جمله بیوت مدینه را مثل نور آفتاب در گرفته و مردم شبها در روشنائی آن کار میکردند و نور آفتاب و ماه در آن ایام از کار افتاده و انخساف پذیرفته بود و بعضی از اهل مکه معظمه نور این نار در ینبع و بصری مشاهده نموده و از عجایب احوال این آتش آن بود که احجار را میخورد و میگداخت و اشجار را از وی اثری و آسیبی نبود و میگویند که در وادی سنگی بزرگ بود که نصف آن داخل حرم مدینه بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو برده بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت پس اهل مدینه مقدسه روی بتضرع و ابتهال آوردند و رد مظالم نمودند و اعتاق و انفاق کردند و در شب جمعه جمیع اهل مدینه حتى النساء والصبيان در حرم شریف بیتوتت کردند و گرد حجره منیفه سرها برهنه حق بتضرع و ابتهال بجا می آوردند پروردگار تعالی روی آتش را بجانب شمال گردانید و اهل این بلده عظیمه را از این آفت نجات بخشید

و همدرین سال وقایع غریبه در اکناف عالم بحدوث آمده و در اول سال دیگر خروج تتار بوقوع رسید و در بغداد و اکناف عالم آتش حرب و فتنه بلند شد چنانچه شیخ گفته
در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره تالیف یافته است زیاده برین مذکور شده والله اعلم وعن انس ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال اول اشراط الساعة نخستین علامات قیامت نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب آتشی است که میراند مردم را از مشرق
بجانب مغرب طیبی گفته که مراد اولیت اوست در علاماتی که متصل اند بقیامت والا این نار حجاز که بیان آن گذشت پیش ازین نار بود پس گفت چون باشد و الله
اعلم رواه البخاری الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یتقارب الزمان
بر پا نشود قیامت تا آنکه نزدیک یکدیگر میشوند و زود میگذرند اجزاء زمان تفسیرش آنست که میفرماید فتکون السنة کالشهر پس میباشد و میگذرد
سال مانند ماه والشهر کالجمعة و ماه مانند هفته وتکون الجمعة کالیوم و میباشد هفته همچو روز ویکون الیوم کالساعة و میباشد روز همچو ساعت و
تکون الساعة کالضرمة بالنار و میباشد ساعت مثل زمان یک شعله از آتش ضرمه بفتح ضاد معجمه و سکون را یک افروختن از آتش و بفتح را اخس که زود
افروخته گردد و در روایت مشهوره در حدیث بسکون راست چنانکه در اکثر نسخ مصححه نوشته شده است و در بعضی بفتحه نیز ضبط کرده اند چنانچه عبارت طیبی دال است
بر آن وضرمه بفتح را بمعنی آتش نیز آید و مقصود ازین بیان کوتاهی عمرهاست و بی برکتی در آن یا کثرت نزول شداید و محن و حروب و فتن که باهتمام و اشتغال
بدان خبر ندارند و آگاه نشوند که عمر چند گذشت و چگونه گذشت رواه الترمذی وعن عبد الله بن حوالة بفتح حاء مهمله و تخفیف واو صحابی است
نزول کرد شام را بود در کاشف ذهبی گفته که مراد را سه حدیث است یکی این حدیث است که اینجا مذکور است قال بعثنا رسول الله گفت فرستاد ما را پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای غزا کردن لنغنم تا غنیمت یابیم و چیزی از جنس مال حاصل کنیم غالبا قوم محتاج و مجهود بودند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خواست که چیزی برای خود پیدا کنند که موجب رفع احتیاج شود ولهذا ذکر غزا بصریح نکرد و بر ذکر غنیمت اقتصار نمود فامنا علی اقدامنا فرستاد ما را بر
پاهای ما یعنی پیاده فرستاد ما را از جهت عدم قدرت بر مراکب فرجعنا پس برگشتیم از آن غزوه فلم نغنم شیئا پس نیافتیم و ندیدیم از غنیمت چیزی را وعرف الجهد فی
وجوهنا و شناخت و دید آنحضرت اثر مشقت و محنت در رویهای ما فقام فینا پس برخاست بخطبه بجهت تسلیه و دعا کردن ما را فقال پس گفت اللهم لا تکلهم
الی خداوندا مگذار ایشان را بسوی من و سپار کارهای ایشان را بمن فاضعف عنهم که ضعیف شوم من از ایشان و نتوانم برداشت بار مؤنت و غمخواری ایشان را
ولا تکلهم الی انفسهم و مگذار ایشان را با ایشان فیعجزوا عنها که عاجز آیند از ساختن مهمات نفسهای خود ولا تکلهم الی الناس و مگذار ایشان را
و کارهای ایشان بمردم و محتاج مگردان ایشان را بسوی مردم فیستاثروا علیهم که اختیار کنند و مقدم دارند مردم حاجتهای خود را بر حاجتهای
ایشان چنانچه طبیعت بشری و عادت گرفتاران نفس است و درینجا تعلیم و تنبیه است از آنحضرت مرامت را که کارهای خود را بخدا سپارند و اعتماد بر غیر
وی سبحانه نکنند و نظر ندارند بیت کار خود را بخدا باز گذار کت نمی بینم ازین بهتر کار و آنحضرت نفس شریف خود را نیز درین مقام بر حد بشریت و ضعف عبودیت
داشت بجهت رعایت کمال عزت و عظمت ربوبیت حق جل و علا والا وی صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه مطلق و نائب کل جناب اقدس است میکند و میدهد هرچه
خواهد باذن وی فان من جودک الدنیا وضرتها ومن علومک علم اللوح والقلم جزاه الله عنا خیر الجزاء ثم وضع یده علی راسی عبد الله
بن حواله که راوی حدیث است میگوید پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر من ثم قال یا ابن حوالة پس فرمود ای پسر حواله اذا رایت الخلافة
قد نزلت الارض المقدسة وقتی که ببینی خلافت و امارت را که بتحقیق فرود آمده است در زمین شام فقد دنت الزلازل پس بدانکه بتحقیق نزدیک
رسیده است زلزلها والبلابل و بلبلها و بلبله بمعنی بیم و حزن و فتنه و وسوسه آید والامور العظام و نزدیک رسیده است کارهای عظیم و حادثهای
شدید والساعة یومئذ اقرب الی الناس من یدی هذه الی راسک پس قیامت درین هنگام نزدیک تر است از مردم ازین دست من
بسوی سر تو و مانا که وقوع این حال در آخر زمان باشد در وقت فتح بیت المقدس چنانچه در احادیث گذشت والله اعلم رواه ابو داود و اسناده
حسن ورواه الحاکم فی صحیحه و اینجا در اصل کتاب بیاض است و جزری این کلام را نوشته وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اذا اتخذ الفیء دولا وقتی که گرفته شود و گردانیده شود غنیمتها را دولتها یعنی اغنیا و ارباب مناصب غنیمتها را که
بحکم شرع مشترک است میان تمامه غازیان بردارند و در دست تصرف خود در آرند و میان خود قسمت کنند و فقرا و ضعفا را از آن محروم گردانند و دول
بکسر دال و فتح واو جمع دولت بضم دال و فتح آن بمعنی انقلاب زمان و دست بدست رفتن مال و بعضی گویند که بضم اسم مال است که گرفته میشود و بفتح انتقال
از حال شدت و محنت بحالت تنعم و سرور والامانة مغنما و گرفته شود امانت را غنیمت یعنی در امانتی و ودیعتی که نزد مردم نهاده شود و خیانت کنند
و آنرا در حکم غنیمت آرند که از کافران بدست آورده اند و حق ایشان است والزکوة مغرما و گردانیده شود و پنداشته شود زکوة را مثل غرامت یعنی
دادن زکوة بر مردم چنان شاق آید که گویا بظلم و تاوان از ایشان مال می ستانند وتعلم لغیر الدین و وقتی که آموخته شود و تحصیل کرده شود علم نه برای دین تردد

لم بغیر

شریعت و قصد عمل و تقرب حق بلکہ برای تحصیل دنیا و جاه و عزت و تقرب ملوک **واطاع الرجل امرأته** واطاعت و فرمان کند مرد زن خود را در آنچہ مصلحت دین و فرموده حق
است **وعق امه** و برنجاند بی سبب شرعی مادر خود را **وادنی صدیقه** و نزدیک گرداند مرد یار و دوست خود را **واقصی اباه** و دور دارد و پدر خود را و
ظهرت الاصوات فی المساجد و پیدا گردد آوازها و سخنهای لایعنی در مسجدها خصوصا آوازهای غناء و مزامیر و فریادهای رقاصان که و بر آن می کنند چنانچہ
درین زمان متعارف شده است **وساد القبیلة فاسقهم** و مهتر و بزرگ گردد قبیله را کسی کہ فاسق است میان ایشان **وکان زعیم القول ارذلهم** و باشد
کفیل و رئیس قوم کسی کہ سخن میکند در کار و بار و مهمات ایشان و رجوع مهمات ایشان باوست ارذل ترین ایشان **واکرم الرجل مخافة شره** و گرامی داشته
شود مرد از جهت ترس بدی او چنانچہ فاسقی یا ظالمی حاکم و غالب آید و مردم را چاره نماند از تعظیم و تکریم و اطاعت وی **وظهرت القینات** و پیدا آیند میان
مردم و اختلاط کنند با ایشان مطرب زنان و قینه بفتح قاف و سکون یا متقدم بر نون در اصل بمعنی امه و گویند است یا مطلق **والمعازف** و پیدا آیند ملاهی
یعنی آلات سرود کہ آنرا مزامیر خوانند مثل عود و طنبور و رباب و جز آن **وشربت الخمور** و خورده شود شرابها و مسکرات **ولعن آخر هذه الامة اولها**
و نفرین کنند و بد گویند و دشنام دهند پسینیان این امت پیشینیان امت را طیبی گفته یعنی طعن کنند خلف در سلف و یاد کنند بدی ایشان را و اقتدا و پیروی نکنند ایشان را
چون چنین کرده مذکور یا لعنت کردند این سخن درست است و حقیقت لعنت نیز در صحابہ و تابعان ایشان از فرقه زایغه رافضه بوجود آمده نسال الله العافیة **فارتقبوا عند**
ذلک پس انتظار برید نزد پیدا شدن این امور کہ مذکور شدند **ریحا حمراء** باد سرخ را **وزلزلة** و جنبیدن زمین را **وخسفا** و فرو رفتن در زمین را **ومسخا**
و مسخ کردن آدمیان را و مسخ تبدیل صورت بصورتی دیگر قبیح تر از آن **وقذفا** و سنگ افتادن از آسمان **وآیات تتابع** و انتظار برید نشانهای قیامت را کہ
پی در پی میرسد **کنظام قطع سلکه** همچو ترتیب رشته جواهر در رشته کشیده کہ گسسته شده رشته او **فتتابع** پس پیاپی افتاد جواهر آن نظم در کشیدن جواهر برشته نظام
بکسر رشته جواهر و بفتح نیز آمده و سلک رشته کذا فی القاموس والصحاح و نظام در قاموس بمعنی مصدر نیز گفته پس بگردانیدا و را بمعنی منظوم یا بمعنی حاصل بالمصدر
چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم فافهم **رواه الترمذی وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم**
اذا فعلت امتی خمس عشرة خصلة وقتی کہ بکند امت من پانزده خصلت را **حل بها البلاء** فرو د می آید برو ی فتنه و بلا کہ مذکور شد **وعد هذه**
الخصال و شمار کرد آنحضرت این خصلتها را کہ مذکور شدند و این قول صاحب مصابیح است زیرا کہ ترمذی ذکر کرد همه حدیث را یعنی پی و شمار کرد اندا
خمسه عشر را کذا قال الطیبی قسد بر وجون این خصلتها کہ مذکور شده اند شانزده اند ازین جهت گفت **ولم یذکر تعلم لغیر الدین** و ذکر نکرد این خصلت را
کہ آموخته شود علم نه از برای دین قال شیخ ابن حجر اختلاف دیگر درین دو حدیث آنست کہ گفت بجای **وادنی صدیقه واقصی اباه وبر صدیقه**
وجفا اباه و نیکی کند دوست خود را و جفا کند پدر خود را **وقال** و گفت بجای **وشربت الخمور وشرب الخمر** بلفظ واحد و گفت بجای **لعن آخر هذه**
الامة ولبس الحریر پوشیده شود جامهای ابریشمی **رواه الترمذی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه**
وآله وسلم لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی نرود و فانی نمیگردد دنیا تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل
بیت من تخصیص بعرب درین حدیث بجهت اصالت و شرافت اوست والا در احادیث دیگر آمده کہ مالک تمام دنیا گردد عرب و عجم **یواطئ اسمه اسمی** موافق باشد
نام آن مرد نام مرا **رواه الترمذی وابو داؤد وفی روایة له** و در روایتی مر ابی داؤد را این چنین آمده است کہ **قال لو لم یبق من الدنیا**
الا یوم گفت آنحضرت اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز **لطول الله ذلک الیوم** هر آئینه دراز میکرداند خدای تعالی آن روز را **حتی یبعث الله فیه**
رجلا منی تا آنکه می برانگیزد خدای تعالی در آن روز مردی را کہ از من است **او من اهل بیتی** یا گفت از اهل بیت من است **یواطئ اسمه اسمی واسم**
ابیه اسم ابی موافق باشد نام او نام مرا و نام پدر وی نام پدر مرا **یملأ الارض قسطا وعدلا** پر کرداند آن مرد زمین را داد و عدل **کما ملئت ظلما**
وجورا چنانکه پر کرده شده است بستم و جور معنی قسط و عدل نزدیک بهم اند هم چنانکه معنی ظلم و جور در صراح گفته قسط داد و عدل و داد دهنده و هو خلاف الجور
ظلم و ستم و اصله وضع الشیء فی غیر محله جور میل کردن از راستی و راه جار یقال عن الطریق و ستم کردن در حکم بر کسی و در قاموس نیز نزدیک بهمین گفته
و گویا کہ مراد در حدیث تاکید و تقریر است یا گوئیم مراد بقسط داد دادن داد خواهان و عدل عدالت و تسویه و برابری در حقوق نمودن و از ظلم و جور مقابل
این هر دو معنی والله اعلم **وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول المهدی من عترتی من اولاد فاطمة** ام
سلمه گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم کہ میگفت مهدی از عترت منست از اولاد فاطمه عترت کمسر نسل مرد و برگرده وی و خویشان و نزدیک وی
از آنها کہ گذشته اند و آنانکه بیایند فی الصراح عترت خویشان و نزدیکان مرد و در نهایه گفته عترت مرد خویشان وی و خویشان آنحضرت اولاد عبد المطلب را
گویند و بعضی گفته اند نزدیکان از اهل بیت وی یعنی اولاد وی و بعضی گویند قریش همه عترت اند و مشهور آنست کہ عترت آنها کہ حرام است بر ایشان زکوة و آنها
اولاد هاشم اند و بر همه اقوال قول وی من اولاد فاطمه تقییدا است تا معلوم کرده کہ مهدی خصوصا از اولاد فاطمه است **رواه ابو داؤد وعن ابی سعید**

المهدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المهدی منی مهدی از اولاد من است اجلی الجبهة روشن وکشاده پیشانی
اقنی الانف بلند بینی از طرف بالا یملأ الارض قسطا وعدلا پر میکند زمین را بعدل وداد کما ملئت ظلما وجورا چنانچه پر کرده شده است بجور
وستم یملک سبع سنین مالک میشود زمین را هفت سال رواه ابو داؤد وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی قصة المهدی
قال روایت کرد ابو سعید از آنحضرت در قصهٔ مهدی که فرمود بعد از ذکر عدل وداد وی فیجئ الیه الرجل پس می آید بسوی مهدی مردی فیقول پس میگوید آن مرد
یا مهدی اعطنی اعطنی ای مهدی بده بده مرا چیزی قال گفت آنحضرت فیحثی له فی ثوبه پس بپر کند وکف پر کرده میدهد مهدی آنمرد را در جامهٔ آنمرد
ما استطاع ان یحمله آنچه میتواند که بردارد آن مرد آنرا از دراهم و دنانیر یعنی بسیار میدهد و بیشمار دهد چنانچه گذشت رواه الترمذی وعن ام سلمة
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت یکون اختلاف عند موت خلیفة پیدا میشود اختلاف ونزاع وجدال در مردم نزد مرگ
خلیفه که در آخر زمان باشد فیخرج رجل من اهل المدینة پس بیرون می آید مدعی امامت مردی از اهل مدینه هاربا الی مکة در حالیکه گریزنده ودر رونده
است بسوی مکه فیاتیه ناس من اهل مکة پس پیش می آیند او را مردمان از اهل مکه فیخرجونه پس بیرون می آرند و امام میگردانند او را بخواهش و
الحاح وهو کاره وحال آنکه آن مرد خشنود وراضی نیست بامامت فیبایعونه بین الرکن والمقام پس بیعت میکنند ومیگروند مردم آن مرد را میان حجر
اسود ومقام ابراهیم گفته اند که مراد باین مرد مهدی است فیبعث الیه پس فرستاده میشود بسوی این مرد بعث من الشام لشکری از شام یعنی باد شاهی
که در آن وقت در شام باشد لشکر برای جنگ وقتال مهدی بفرستد فیخسف بهم بالبیداء بین مکة والمدینة پس بزمین فرو برده شود این لشکر را در بیدا
که نام موضعی است در میان مکه ومدینه بیدا در لغت بمعنی بیابان وزمین هموار آید ومراد باین لشکر لشکر سفیانی است واین قتال فتنهٔ امارت سفیانی است
که یکی از علامت خروج مهدی است درین باب احادیث بسیار وارد شده قریب بتواتر یکی از آن این حدیث صحیح است که روایت کرده شده است از امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود که سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان اموی است مردی کران سر چیچک روی نکتهٔ سفید در چشم که بیرون آید
از جانب دمشق واکثر از تابعان وی از قبیلهٔ باشند که نام وی کلب است وبسیار کشنده بود مردم را تا آنکه شکمهای زنان را بشکافد وبچگان را بکشد وچون خبر مهدی
بشنود لشکر بجنگ وی بفرستد پس آن لشکر هزیمت خورد پس از آن سفیان خود با لشکری که با وی بود بجنگ مهدی بتازد ودر موضعی که بیدا نام اوست با لشکر همه بزمین
فرو رود وهیچ یکی از ایشان نجات نیابد مگر کسی که این خبر بمهدی برساند فاذا رای الناس ذلک پس چون به بینند مردم این حال را وبشنوند خبر هلاک
سفیانی را اتاه ابدال الشام بیایند مهدی را ابدال از ولایت شام وعصائب اهل العراق وجماعتها از اهل عراق فیبایعونه پس بیعت میکنند
مهدی را وابدال قومی اند که برپا میدارد خدای تعالی زمین را ببرکت ایشان وایشان هفتاد تن اند چهل تن در شام وسی در غیر آن اگر یکی از ایشان بمیرد در بدل وی
دیگری را از سایر الناس بجای وی بنشانند وذکر ایشان در احادیث آمده وسیوطی در شرح سنن ابی داود گفته ذکر ابدال در کتب سته نیامده مگر درین حدیث
نزد ابی داود وحاکم آنرا نیز اخراج کرده وتصحیح نموده است ولیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب سته در ذکر ابدال احادیث بسیار آورده ودر اکثر احادیث
ذکر عدد چهل است ودر بعضی سی ودر حدیثی از امیر المؤمنین علی آورده که ابدال این درجه را به بسیاری نماز وروزه وصدقه نیافته اند وبدان از سایر مردم ممتاز
نگشته بلکه بسخاوت نفس وسلامت قلب وخیر خواهی مسلمانان یافته وفرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یا علی وجود ایشان در امت من که بر صفت ابدال
باشند کمتر از گوگرد سرخ است ودر حدیثی دیگر از معاذ بن جبل آورده که هر که در وی این سه صفت بود وی از جملهٔ ابدال است رضا بقضا وصبر از نافرمودنها
وخشم کردن بجهت دین خدا ونیز امام الغزالی در احیاء العلوم آورده که هر که این دعا هر روز سه بار بخواند اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم تجاوز عن امة محمد او را در
ابدال نویسند وبالجمله هر که تبدیل صفات ذمیمه کند وخیر خواه خلق خدا باشد از جملهٔ ابدال است اما مراد بعصائب اهل عراق نیز قومی اند از رجال الله مسمی بعصائب چنانچه ابدال
واز امیر المؤمنین علی آمده است که ابدال بشام باشند ونجبا بمصر وعصائب بعراق وبعضی میگویند مراد بعصائب نیکان وزاهدان وعابدان اند از مردم وعصب القوم
بفتحات در لغت نیکان قوم را گویند ثم ینشاء رجل من قریش بعد از آن پیدا شود مردی دیگر از قریش مخالف مهدی اخواله کلب خالهای آن مرد یعنی برادران
مادر وی از قبیلهٔ کلب باشند که قبیله ایست مشهور از عرب ودحیهٔ کلبی از آن قبیله بود فیبعث الیهم بعثا پس بفرستد این مرد نیز بسوی مهدی وتابعان وی لشکری را ومدد بجوید
از اخوال خود که بنی کلب اند فیظهرون علیهم پس غالب می آیند مهدی وتابعان وی برین لشکر فذلک بعث کلب واین مذکور فتنه ولشکر کلب است که نیز از علامات
خروج مهدی است ویعمل فی الناس وکار میکند مهدی در مردم بسنة نبیهم بسنت وروش پیغمبر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ویلقی الاسلام
بجرانه فی الارض ومی اندازد دین مسلمانی گردن خود را بزمین وثبات وقرار می یابد وجران بکسر جیم وخفت راء ونون در آخر پیش کردن شتر از مذبح تا منحر وی که در وقت
نشستن وقرار گرفتن واستراحت آنرا بر زمین نهد واینجا کنایت است از تمکن اسلام واستقرار وی که دیگر هرج ومرج از میان برخیزد واز جنگ وجدال نشان نماند ودین
اسلام واحکام سنت وجماعت قرار یابد واستقامت پذیرد ورخنهٔ در میان نماند فیلبث سبع سنین پس مکث میکند وبماند مهدی هفت سال ثم

یتوفی

متوفی پس میرانیده شود مهدی ویصلی علیه المسلمون و نماز گزارند بروی مسلمانان رواه ابو داؤد وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله گفت
ابو سعید خدری ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بلاء یصیب هذه الامة محنتی و آزمایشی و شدتی را که برسد این امت را حتی لا یجد الرجل
ملجأ یلجأ الیه من الظلم تا آنکه مرد نیابد جایی را که پناه گیرد بوی از ظلم مردم فیبعث الله رجلا من عترتی واهل بیتی پس می‌انگیزد و می‌فرستد خدای تعالی
مردی را از فرزندان من و اهل بیت من با امت فیملأ به الارض قسطا وعدلا پس پر میگرداند حق تعالی بوجود آن مرد زمین را بعدل و داد کما ملئت ظلما
وجورا چنانکه پر کرده شده است زمین بجور و ستم یرضی عنه ساکن السماء راضی و خشنود میباشد از وی سکونت کنندهٔ آسمان یعنی هر که در آسمان است وساکن
الارض و سکونت کنندهٔ زمین یعنی هر که بر زمین است لا تدع السماء من قطرها شیئا نمیگذارد آسمان از قطرهای باران خود چیزی را الا صبته مدرارا
مگر آنکه بریزد آسمان آن را بر زمین در حالی که بسیار ریزنده است و مدرار بفتح دال و تشدید را باریدن باران مدرار بسیار ریزان ولا تدع الارض من نباتها شیئا
الا اخرجته و نمیگذارد زمین از رستنیهای خود چیزی را مگر آنکه بیرون می‌آرد آن را یعنی بارانها در زمان مهدی بسیار بارد و بر مراد بارد و زراعتها و حاصلهای
زمین بکمال آید و عیش و زندگانی خوش گردد حتی یتمنی الاحیاء الاموات تا آنکه آرزو دارند زندگان مردگان را یعنی وجود و حیات ایشان را گویند ای
کاش ایشان در زمانه بودندی تا روی عیش و کامرانی دیدندی و بعضی احیاء بکسر همزه خوانند مصدر بمعنی زنده گردانیدن یعنی مردم آرزو برند که زنده گرداند
خدای تعالی ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر است برای قصد مبالغه اگر روایت بدان ثابت گردد و الامر محتمل است والله اعلم یعیش فی ذلک سبع
سنین او ثمان سنین او تسع سنین زندگانی میکند مهدی در این خوشی و کامروائی هفت سال یا هشت سال یا نه سال و این بطریق شک راوی است
یا در آن وقت بر آنحضرت مبهم داشتند و در وقت دیگر تعیین کرده باشند والله اعلم رواه الحاکم فی مستدرکه وقال صحیح روایت کرد این حدیث را
حاکم در مستدرک خود که نام کتاب اوست و گفت که این حدیث صحیح است و در اصل کتاب درین مقام بیاض است وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یخرج رجل من وراء النهر بیرون می‌آید مردی از وراء نهر و در نسخ مصابیح ما وراء النهر یقال له گفته میشود مر آن مرد را الحارث حراث
حارث نام اوست و حراث صفت و کار اوست یعنی کشت کارکننده و تواند که هر دو نام باشد یا هر دو صفت و بالجمله خواه بطریق علمیه یا وصفیت او را بدین دو نام خوانند
علی مقدمته رجل پیش از وی مردی دیگر آید یقال له گفته میشود مر این مرد را منصور یوطن او یمکن لآل محمد قرار میدهد و متوطن میگرداند آن مرد که
حارث نام اوست آل محمد را و التمکین شک راوی است و تمکین و توطین نزدیک بهم اند در معنی یعنی قرار دادن و پای برجای کردن کما مکنت قریش
لرسول الله چنانچه قرار دادند و پای برجای کردند قریش مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه بعضی از ایشان در ابتدای حال ایذای آنحضرت کردند و از وطن
بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین و نصرت و تائید هم از قریش دید و مهاجران که همه از قریش اند و تائید و تمکین ابوطالب آنحضرت را از این باب است
وجب علی کل مؤمن نصره واجب و لازم است بر هر مسلمان یاری دادن و تائید نمودن آن مرد حارث نام او وقال اجابته یا فرمود و لازم است قبول نمودن و
گرویدن او و این شک راوی است که نصره گفت یا اجابته از سوق این حدیث چنانچه از سیاق احادیث دیگر که آورده اند درین باب ظاهر میشود که خروج این
مرد بطریق دعوای امامت و خلافت که بر مؤمنان اجابت و اطاعت او لازم گردد و ممکن که بطریق تعلیم و ارشاد و هدایت بود و مراد بنصر و اجابت اعتقاد و محبت
باشد و منصور مقدمهٔ لشکر وی بود رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی
نفسی بیده سوگند بخدائی که ذات من در دست قدرت اوست لا تقوم الساعة بر پا نمیشود قیامت حتی تکلم السباع الانس تا آنکه سخن کنند درندگان
آدمیان را و حتی تکلم الرجل عذبة سوطه و تا آنکه سخن کند مرد را طرف تازیانه او عذبه بتحریک طرف هر چیز کذا فی القاموس و فی الصراح عذبة اللسان تیزی
زبان و عذبة السوط جابک تازیانه و عذبة المیزان رشته که برداشته میشود ترازو بوی و شراک نعله و سخن کند مرد را بند نعلین او ویخبره فخذه و خبر دهد مر او را ران وی بما احدث
اهله بعده بچیزی که نو پیدا کرده است اهل و عیال وی پس وی رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی قتادة قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم الآیات بعد المائتین ظهور نشانهای قیامت که پی در پی رسند بعد از دویست سال خواهد بود از ظهور دولت اسلام یا از وفات پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم تواند که مبدء آن بعد از هجرت یا دادن خبر اعتبار نمایند والله اعلم رواه ابن ماجة وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رایتم
الرایات السود گفت ثوبان مولای آنحضرت که گفت آنحضرت وقتی که ببینید شما درفشهای سیاه را قد جاءت من قبل خراسان که تحقیق آمده است از جانب خراسان فأتوها
پس بیائید آنها را فان فیها خلیفة الله المهدی زیرا که بدرستی که در آن رایات خلیفهٔ خداست که نام او مهدی است رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة و تفصیل این حکایت
و امثال آن از رسالهٔ حضرت شیخ علی متقی قدس سره که در علامات مهدی آخر زمان نوشته اند باید جست وعن ابی اسحٰق گفت ابو اسحٰق سبیعی که تابعی کبیر است دید علی را و ابن
عباس و ابن عمر و دیگر صحابه را و شنیده حدیث از سی و هشت صحابی فقیه است و شعبه گفته که وی احسن است در حدیث از حسن و ابن سیرین و مجاهد و سبیعی بفتح سین و
کسر با نسبت بسبیع که نام شخصی است قال قال علی گفت ابو اسحٰق سبیعی گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه الحسن و حال آنکه نگاه

کرد سوی پسر بزرگ خود که امام حسن مجتبیٰ باشد فقال کفت علی ان ابنی هذا سید چنانچه نام کرده است او را سید پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم وسیخرج من صلبه و نزدیکست که بیرون می آید از پشت وی رجل مردی یسمی نامیده میشود باسم نبیکم بنام پیغمبر شما یعنی محمد یشبهه فی الخلق مشابهت دارد این مرد پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه وآله وسلم در سیرت باطنی ولا یشبهه فی الخلق و مشابهت ندارد آنحضرت را در صورت ظاهر یعنی در همه چیز و همه وجوه والا در احادیث مشابهت بعضی صورت نیز به بعضی جهات ثابت شده است ثم ذکر قصة یملاء الارض قسطا پس ذکر کرد علی رضی اللہ عنه قصه پر کردن آن مرد زمین را بعدل و داد و روایت ابو داؤد روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و لم یذکر القصة و ذکر نکرد قصه را بتفصیل اکثر احادیث در باب بودن مهدی از اولاد فاطمه زهرا بحد تواتر رسیده و تعیین و تخصیص ببودن او از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضی احادیث تخصیص بودن او از اولاد امام حسن واقع شده چنانچه درین حدیث که از امیر المؤمنین علی روایت یافته و در بعضی احادیث از اولاد امام حسین نیز واقع شده سلام اللہ علیهم اجمعین و در بعضی احادیث عربیه از اولاد عباس نیز آمده شیخ ابن حجر هیثمی مکی در تطبیق احادیث گفت که مانع نیست از اجتماع ولادت متعدده در شخصی واحد از جهات مختلفه پس تواند که امام ولادت باشد و لیکن امام حسن را ولادت عظمیٰ باشد زیرا که احادیث بودن وی از ذریت امام حسن بیشتر است و نیز ممکن است که یکی از امهات وی عباسیه بود والله اعلم و عن جابر بن عبد الله قال فقد الجراد فی سنة من سنی عمر گفت جابر کم کرده شد ملخ در سالی از سالهای خلافت امیر المؤمنین عمر التی توفی فیها آن سالی که وفات یافت عمر در آن یعنی ملخ در آن سال در آن دیار پیدا نشد فاهتم بذلک هما شدیدا پس غمناک شد عمر رضی اللہ عنه بسبب ناپیدا شدن ملخ غمناک شدنی سخت فبعث الی الیمن راکبا پس فرستاد عمر بسوی ولایت یمن سواری را و راکبا الی العراق و فرستاد سواری دیگر را بسوی عراق و راکبا الی الشام و سواری را بسوی شام یسأل عن الجراد در حالی که سؤال میکند آن سوار مردم را از وجود ملخ و یحتمل که ضمیر یسأل برای عمر باشد هل اری منه شیئا آیا نموده شد هیچ یکی از آدمیان چیزی را از ملخ فاتاه الراکب الذی من قبل الیمن بقبضة پس آورد عمر را آن سواری که آمد از جانب یمن مشتی یعنی از ملخ فنثرها بین یدیه پس پراگنده کرد آن مشت ملخ را پیش عمر فلما راه عمر کبر پس هرگاه که دید ملخها عمر تکبیر بر آورد وقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم یقول ان اللہ عز وجل خلق الف امة گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی که خدای تعالیٰ پیدا کرد هزار گروه را از حیوانات ستمائة منها فی البحر ششصد گروه از آن هزار در دریاست واربعمائة فی البر و چهارصد گروه در برقا اول هلاک هذه الامة پس بدرستی نخستین هلاک این هزار گروه الجراد هلاک ملخ است و در بعضی نسخ لفظ هلاک نیست یعنی اول از هزار گروه جراد است فاذا هلک الجراد تتابعت الامم کنظام السلک یعنی وقتی که هلاک شود ملخ متابعت الامم کنظام السلک پی در پی میرسد امتها در هلاک هیچ گسسته شدن رشته که کشیده شده است و رو به مروارید و یا پی افتادن مروارید از آن رواه البیهقی فی شعب الایمان باب العلامات بین یدی الساعة وذکر الدجال درین باب ذکر کرده علامت کبری قیامت که نزدیک بقیام آن وقوع یابند چنانکه ذکر کرده در باب سابق علامات صغری را و ظهر و انسب آن بود که ذکر خروج مهدی که وجود وی با عیسی و دجال بود درین باب کردی لیکن چون ذکر مهدی در احادیث باذکر فتن و ملاحم که پیش از خروج او واقع شوند و بعد از خروج وی مرتفع کردند واقع شده باین تقریب ذکر وی در آن باب جریان یافت بدانکه احادیث و اخبار در ترتیب وقوع آیات عشره که مؤلف ذکر کرده مختلف آمده است و سخن در تطبیق و توفیق آن بسیار است و شاید که در ضمن شرح بعضی از آن مذکور کرده و اعظم آیات و اشد دواهی و بلایا وجود دجال است و ورود احادیث در وی اکثر و اشهر است و دجال مشتق از دجل است و دجل بمعنی خلط و مکر و خداع و تلبیس آید دجل الحق بالباطل گویند وقتی که کسی حق را بباطل خلط کند و متوینما ید و بمعنی کذب نیز آید و وجود این معانی در دجال ظاهر است و معانی دیگر از وجوه تسمیه بدجال تواند بود و بیشتر در قاموس مذکور است در شرح آن ذکر کرده ایم و مسیح اسم مشترک است میان وی و عیسی علیه السلام و اکثر آنست که اسم وی را مقید بدجال دارند و در عیسی علیه السلام مطلق گذارند و عیسی را مسیح از آن گویند که چون اکمه و ابرص را مسح و لمس کردی به شدی و از جهت آنکه از شکم مادر ممسوح بر آمد بی آلایش و چنانکه اطفال را نزد زائیدن باشد و بعضی گویند مسیح بمعنی صدیق است یا از جهت آنکه کف پای وی هموار بود نه خم و باریک چنانکه در اکثر مردم میباشد یا آنکه بسیار مساحت میکرد زمین را این وجه مشترک است میان وی و میان دجال و دجال را مسیح از آن گویند که یک چشم وی ممسوح و هموار است و ممسوح الوجه و مسیح الوجه کسی را گویند که یکطرف روی وی هموار بود در چشم و ابرو نباشد یا بجهت آنکه مسیح کرده شد و مالیده شد از وی خیر و خوبی چنانکه مسیح کرده شد از عیسی شر و بدی پس وی مسیح الضلالة است و عیسی مسیح الهدایة از آنجهت در نام وی بکسر میم و سین مشدد نیز آمده و بعضی گفته اند که مشدد نام دجال است و مخفف نام عیسیٰ آنکه گفته اند که نام دجال مسیخ است بخاء معجمه غلط است الفصل الاول عن حذیفة بن اسید الغفاری بفتح همزه و کسر سین و بدال مهمله از اہل بیعت رضوانست و بعضی گفته آند اول مشاهد وی حدیبیه است و لیکن بیعت نکرد تحت شجره نزول کرد بکوفه و معدود است در اہل کوفه روایت کرد از آنحضرت و روایت کرد از وی ابو الطفیل و شعبی قال اطلع النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم علینا ونحن نتذاکر گفت حذیفه واقف شد آنحضرت بر ما در حالی که مذاکره میکردیم بیکدیگر فقال ما تذاکرون پس گفت آنحضرت چه ذکر میکنید شما قالوا نذکر الساعة گفتند حاضران ذکر میکنیم قیامت را قال انها لن تقوم گفت آنحضرت بدرستی که قیامت قائم نمی شود حتی تروا قبلها عشر آیات تا آنکه می بینید پیش از آن ده نشانی فذکر الدخان پس ذکر کرد آنحضرت دخان را یعنی دودی که بر آید و پر کرد اند مشرق و مغرب را و چهل روز بایستد پس مسلمانان مثل زکام زده گان شوند و کافران مانند مستان گردند چنانچه در حدیث دیگر آمده است و آنچه در قرآن مجید در سوره دخان آمده که یوم تاتی السماء

باب العلامات بین یدی الساعة وذکر الدجال

الفصل الاول

پرخان

بدخان مبین یغشی الناس الآیه همین محمول است بقول حذیفه و تابعان وی و نزد ابن مسعود و کسی که تابع است او را مراد بدان قحطی است که قریش را در گرفت در عهد رسول بدعای وی
صلی الله علیه وسلم که فرمود خدایا بگردان برایشان هفت ساله قحط چنانکه گردانیدی بر مصریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان و میخوردند چرمها را و مردارها را و میدیدند در
هوا مانند دود چیزی را زیرا که گرسنه بجهت ضعف بصر هوا را مانند دود می بیند تیره تاریک و نیز هوا در قحط سال بجهت یبوست و قلت امطار و کثرت غبار تیره نماید مانند دود و نیز عرب
شر و حادثه سخت را دخان نام کنند و در صحیح بخاری درین باب از ابن مسعود احادیث آمده والله اعلم والدجال و ذکر کرد دجال را و احوال وی بیاید والدابة و یاد کرد
آنحضرت از ان ده نشانه دابه را که بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مروه و قول حق سبحانه و اخرجنا لهم دابة من الارض محمول بر آن است و گفته اند که آن چهار پایست که درازی وی
شصت گز بود و بعضی گفته اند مختلف الخلق باشد مشابه بسیاری از حیوانات که جبل صفا را بشکافد و برآید با وی عصای موسی و خاتم سلیمان باشد و هیچکس در تک وی بوی نتواند رسید و از وی
نتواند گریخت بزند مؤمن را بعصا و بنویسد در روی او مؤمن و مهر کند کافر را بخاتم و بنویسد در روی وی کافر و طلوع الشمس من مغربها و یاد کرد آنحضرت را از آن ده نشانی برآمدن
آفتاب را از جانب مغرب و فرو رفتن وی و بیان این در حدیث بیاید و نزول عیسی بن مریم و یاد کرد آنحضرت فرود آمدن عیسی را از آسمان بزمین و بیان این بیاید و یاجوج و
ماجوج و یاد کرد آمدن یاجوج و ماجوج را و ایشان دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح و این اسم عجمی است و بعضی گفته اند عربی و ماده اشتقاق در شرح بیان کرده شده است
و ثلثة خسوف و یاد کرد فرو رفتن زمین را که سه جا واقع شود و خسف بالمشرق یک خسف واقع شود در زمین مشرق و خسف بالمغرب خسفی دیگر در مغرب و خسف
بجزیرة العرب و خسفی دیگر در زمین عرب و معنی جزیره عرب و حد وی آن در باب ملاحم معلوم گشت و آخر ذلک نار تخرج من الیمن و آیت دهم که بعد از همه واقع
شود که بیرون آید از جانب یمن تطرد الناس الی محشرهم میراند آن آتش مردم را بسوی زمینی که حشر در آنجا خواهد بود و مراد بآن زمین شام است چه در صحیح آمده که حشر در زمین
شام بود و ازینجا لازم نیاید که این طرد و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند که علامت قیام پیش از قیامت بود و حشر بعد از وی خواهد شد و فی روایة نار تخرج من
قعر عدن و در روایتی این چنین آمده است که آتشی است که بیرون آید از اقصای عدن و عدن شهریست از زمین یمن تسوق الناس الی المحشر میراند مردم را بسوی محشر و فی
روایة فی العاشرة و در روایتی دیگر در آیت دهم بجای ذکر نار خارج از زمین یا قعر عدن ذکر باد وی آمده که می اندازد مردم را در دریا چنانچه فرمود و ریح تلقی الناس
فی البحر رواه مسلم اینجا اشکال می آرند که در صحیح بخاری نار مذکور را از اول اشراط ساعت شمرده و جمع کرده اند میان این دو حدیث که آخریت وی باعتبار آیاتی
است که ذکر کرده شده اند و اولیت وی بنسبت آیاتی است که بعد از ظهور آن چیزی از امور دنیا باقی نماند بلکه بانتهای آن نفخ صور واقع شود که دنیا و ما فیها بآن فانی و هالک گردد و گفته اند
آنچه ذکر کرده شده با وی از آیات زیرا که با هر آیتی از آن چیزها از دنیا باقی میماند پس قسم اول علامات است قرب قیام ساعت را و ثانی مر قیام آن را و اولیت و آخریت امری نسبی است
و یک چیز تواند که بنسبت بچیزی اول باشد و بنسبت بدیگر آخر فافهم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا بالاعمال ستا مبادرت
کنید بکارهای نیک شش آیات و حوادث را یعنی بشتابید بسوی اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز الدخان والدجال ودابة الارض وطلوع الشمس من مغربها وامر
العامة و کار عامه را یعنی فتنه را که در گیرد و شامل گردد عامه خلق را او خویصة احدکم و فتنه را که مخصوص است ببعضی از شما یعنی از شواغل نفس و اهل و مال که مخصوص بود به یکی از شما و
تواند که مراد بامر عامه قیامت باشد و بخاصه موت چون تحذیر کرد از علامات قیامت تحذیر کرد از قیام آن و از موت که قیامت صغری است رواه مسلم وعن عبدالله بن عمرو
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان اول الایات خروجا طلوع الشمس من مغربها بدرستی که نخستین آیات قیامت برآمدن آفتاب است
از جانب فرو نشستن او و اولیت این بنسبت بآن علامت که حادثه آنها سخت تر و دشوارتر باشد چنانچه بسته شدن درهای توبه است درین علامت و خروج الدابة علی
الناس ضحی و بیرون آمدن دابة الارض که صفتش معلوم شد بر مردم و تکلم کردن او با ایشان وقت چاشت و در بعضی روایات او خروج الدابة بجای واو کلمه او
آمده است و این موافق تر است بقول وی که فرمود وایهما ماکانت قبل صاحبتها و هر کدام ازین دو علامت مذکور که پیش از دیگری باشد فالاخری علی اثرها
قریبا پس دیگری واقع میشود در پی او نزدیک یعنی فاصله میان وقوع این دو کمتر است از فاصله میان آیات دیگر پس اگر برآمدن آفتاب پیشتر شد خروج دابه متعاقب اوست
و اگر خروج دابه پیشتر وقوع یافت برآمدن آفتاب از مغرب متصل اوست و مانا که وحی در باب ترتیب و تقدیم و تاخیر این دو علامت بیقین وارد نشده و مبهم گذاشته اما این
قدر معلوم شد که این هر دو از علامات دیگر که از جنس آیتها باشند پیشتر وقوع یابند رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ثلث اذا خرجن لا ینفع نفسا ایمانها سه علامت است که چون بیرون آیند و پیدا شوند سود نکند هیچ نفسی را ایمان او لم تکن آمنت من قبل که ایمان نیاورده بود پیش
ازین یعنی ایمان آوردن و توبه کردن از کفر در آن وقت سود ندارد او کسبت فی ایمانها خیرا یا کسب کرده آن ذات در ایمان خود نیکی را که نکرده بود پیش ازان
یعنی توبه از گناهان نیز در آن وقت سود ندارد و سخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین است و آنچه گفتیم یک وجه است از آن و آن سه علامت کدام است طلوع الشمس من
مغربها والدجال ودابة الارض زیرا که قیام قیامت بوقوع اینها متیقن گردد و احوال آخرت معاین و مشاهد شود و معتبر ایمان بغیب است
رواه مسلم وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین غربت الشمس روایت است از ابی ذر که گفت گفت آنحضرت هنگامی
که فرو رفت آفتاب که اتدری این تذهب هذه آیا می دانی ای ابی ذر کجا میرود آفتاب قلت الله ورسوله اعلم قال فانها تذهب

حتى تسجد تحت العرش فرمود این آفتاب میرود تا آنکه سجده میکند زیر عرش فتستأذن پس طلب اذن کند تا در آید در حضرت حق فيؤذن لها پس اذن کرده میشود وقتا
تا در آید و امر کرده میشود که بمشرق رود و طلوع کند و ظاهر آنست که مراد باستیذان همین طلب اذن طلوع باشد بر طریق معهود و اذن کردن بدان و يوشك ان تسجد ولا
تقبل منها و نزدیک است که سجده کند آفتاب و قبول کرده نشود سجده از وی وتستأذن فلا يؤذن لها و طلب اذن کند و اذن داده نشود او را و يقال
لها ارجعي من حيث جئت و گفته شود آفتاب را که رجوع کن بهمانجا که آمده و چون از مغرب آمده بود هم بمغرب بازگردد فتطلع من مغربها پس طلوع میکند از مغرب
خود فذلك قوله پس آن است مراد بقول حق سبحانه که فرموده است والشمس تجري لمستقر لها و آفتاب روان میکرد و بقرارگاهی که مراد است قال مستقرها
تحت العرش گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان معنی مستقر شمس یعنی قرارگاه او زیر عرش است که بعد از غروب آنجا میرود و سجده میکند و استیذان
مینماید پس اذن کرده میشود او را متفق علیه بدانکه در تفسیر بیضاوی وجوه دیگر نیز در معنی این آیت گفته است و شک نیست آنچه در حدیث متفق علیه در تفسیر آن واقع شده
متین باشد اراده آن و عجب که این وجه را اصلا ذکر نکرده غالبا تقلید او را برین داشته و از کلام طیبی نیز ضیق صدر وی درین باب ظاهر میکرد و نسال الله السلامة و
عن عمران بن حصين قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ما بين خلق آدم الى قيام الساعة امر اكبر من الدجال نیست میان
پیدایش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی در باب فتنه و ابتلا و اضلال و استدراج رواه مسلم وعن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم ان الله لا يخفى عليكم بدرستی که خدای تعالی پوشیده نیست بر شما یعنی بتحقیق شناخته اید او را بصفات کمال و ایمان آورده اید بوی چنانچه در شرع
آمده پس گمراه نشوید بانچه بینید از دجال از سحر و استدراج ان الله ليس باعور بدرستی که خدای تعالی نیست یک چشم کور مراد باین نفی نقص است نه اثبات خاصه یعنی وی
سبحانه از جنس آدمیان نبود و او را چشمی چنانکه آدمیان را باشد نه چنانکه اعور باشد وان المسيح الدجال اعور عين اليمنى و بدرستی که دجال کور است
چشم او راست او کان عينه عنبة طافية گویا که چشم وی دانه انگور است بلند بر آمده و طافیه بیاء بمعنی بالا آمده است از طفو بمعنی بر سر آمدن چیزی و اکثر
روایات برین است و بهمزه نیز روایت است از طفو بمعنی کشته شدن آتش و چراغ یعنی تیره و بی نور متفق علیه وعن انس رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما من نبي الا قد انذر امته الاعور الكذاب نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است امت خود را
از آن یک چشم کور دروغگو که دجال است ازینجا ظاهر میشود که وقت خروج دجال را هیچکس متعین نشناخته اینقدر معلوم است که پیش از قیامت بر آید و چون وقت قیام
قیامت معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد الا انه اعور وان ربكم ليس باعور آگاه باشید بدرستیکه دجال اعور است و پروردگار شما اعور نیست
مكتوب بين عينيه ك ف ر نوشته شده است میان دو چشم وی لفظ کفر و در نسخ مصابیح و مشکات این سه حرف جدا از یکدیگر نوشته اند گویا در روی آن دجال نیز بدین
صورت نوشته شده است متفق علیه وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الا احدثكم حديثا عن الدجال ما حدث به
نبي قومه آیا خبر ندهم شما را خبری از دجال که خبر نداده است آن را هیچ پیغمبری امت خود را از آن خبر اینست انه اعور بدرستی که دجال یک چشم کور است وانه يجيء
معه بمثل الجنة والنار بدرستی که دجال می آرد با خود مانند بهشت و دوزخ را چنانکه با وی بستانی و آتشی بود یا مراد آسایش و محنت باشد یا لطف و قهر فالتي
يقول انها الجنة هي النار پس آنچه میگوید دجال که این بهشت است در حقیقت آن آتش است که در آمدن در وی و اختیار کردن آن سبب عذاب و در آمدن در دوزخ
است و بهمین قیاس آنچه میگوید وی که این آتش است بتحقیقت بهشت است و چون مقصود انذار است اکتفا کرد بذکر اول فقط و در بعضی احادیث ثانی نیز بصریح ذکر
یافته و انی انذرکم کما انذر به نوح قومه و بدرستی که من میترسانم شما را از دجال چنانکه ترسانید بدان نوح قوم خود را تخصیص نوح با وجود عموم حکم بجهت بودن
او ست مقدم مشاهیر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر نوح درین مقام انداز او ست علیه السلام قوم خود را از وی و طوفان چنانچه احدثکم حدیثا من الدجال ما حدث به
نبي قومه موید این معنی است که نفی انذار از انبیا موجب نفی انذار است از نوح علیه السلام نیز مگر این که تشبیه بانذار نوح علیه السلام در آخر باین معنی بوده باشد
و وجه شبه قرب دجال است با قیامت چنانچه قرب طوفان بقوم نوح علیه السلام بود والله اعلم متفق علیه وعن حذيفة عن النبي صلى الله عليه وآله
وسلم قال ان الدجال يخرج وان معه ماء ونارا فرمود بدرستی که دجال بیرون می آید و حال آنکه با وی آبی است و آتشی این نیز احتمال حقیقت دارد و مجاز
چنانکه جنت و نار فاما الذي يراه الناس ماء فنار تحرق اما آن چیزی که می بینند او را آدمیان در ظاهر آب پس در حقیقت آتشی است که میسوزد واما الذي
يراه الناس نارا فماء بارد عذب واما آن چیزی که می بینند مردم آن را آتش پس آب سرد و شیرین است فمن ادرك ذلك منكم پس کسی
که دریابد آن را از شما فليقع في الذي يراه نارا پس باید که بیفتد در آنچه می بیند آن را آتش فانه ماء عذب طيب پس بدرستی که آن
آب شیرین است یعنی باید که عذاب و محنتی که از جانب وی بیند آن را راحت و خوشی داند و آن را از جا نرود و در دام وی نیفتد متفق علیه و زاد
مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که وان الدجال ممسوح العين بدرستی که دجال هموار و مالیده شده است چشم وی عليها
ظفرة غليظة بر چشم وی ناخنه ایست ستبر و ظفره بفتح ظا و فا گوشت زائیده که میروید بر چشم و میپوشد آن را از جانب بینی مكتوب بين

عينيه

عینیه کافر نوشته شده است میان دو چشم وی کافر یا نوشته شده است که او کافر است یقرؤه کل مؤمن کاتب وغیر کاتب میخواند این لفظ را هر مسلمان خواننده مکتوب و ناخواننده مکتوب آن را یعنی آنکه بتعلیم حق تعالی بیان علم بکتابت دارد یا ندارد و بدانکه ظاهر آنست که ناخنه در عین غیر ممسوح باشد چه بمعنی ممسوح چنانکه در وجه تسمیه دجال بمسیح گفته اند آنست که بریک جانب روی وی چشم و ابرو اصلا نیست و هموار و مالیده است پس ناخنه در وی چه معنی دارد مگر آنکه از ممسوح معیب مطلق اراده دارند و نیز کان عینه عنبة طافیة واقع شده و این نیز بمسیح عین بمعنی مذکور بتخصیص عین که در حدیث دیگر آمده منافات دارد و نیز در حدیثی اعور عین الیمنی آمده چنانکه گذشت و در حدیثی دیگر عین الیسری واقع شده و بالجمله احادیث در وصف دجال منافی و متخالف ورود یافته و تورپشتی گفته که وجه جمع میان این اوصاف متنافیه آنست که فرض کرده شود که یکی از دو چشم وی مطلق رفته است و دیگری معیب است پس هر یکی را اعور میتوان گفت چه عور در اصل بمعنی عیب است فتدبر وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال اعور العین الیسری دجال کور چشم چپ است جفال الشعر بسیار پراکنده موی و جفال بضم جیم و تخفیف فاء بمعنی کثیر با خصوص است بر پشم و مانند آن و فی القاموس جفال الشعر جفول لاشعث معه جنته وناره همراه اوست بهشت او و آتش او فناره جنة وجنته نار پس آتش او بهشت است و بهشت او آتش رواه مسلم وعن النواس بفتح نون و تشدید واو و سین مهمله بن سمعان بکسر سین و سکون میم صحابی است ساکن شام قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال فقال ان یخرج وانا فیکم فانا حجیجه یاد کرد آنحضرت دجال را پس گفت اگر بیرون آید وی و من در میان شما باشم فرضا پس من حجت کننده ام با او دون شما پیش شما یا پس شما یا بالای شما و دون بمعنی امام و وراء و فوق آمده وان یخرج ولست فیکم واگر بیرون آید و نیستم من در میان شما فامرء حجیج نفسه پس هر مرد حجت کننده ذات خود است یعنی دفع میکند شر او را از خود بحجتها قاطعه شرعیه عقلیه که نزد اوست والله خلیفتی علی کل مسلم و خدا خلیفه و وکیل منست بر هر مسلمان و ولی اوست بعد از من که دفع میکند شر دجال را از وی بدانکه بدلایل و قرائن معلوم شد که ظهور دجال بعد از زمان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود و سلوک این طریق مذکور در حدیث از برای مبالغه و تاکید است در تحقیق و تعین ظهور دجال و ابهام وقت آن و ابقای خوف فتنه وی بر مکلفین انه شاب قطط بدرستی که دجال جوان است سخت پیچیده موی عینه طافیة چشم وی برآمده و بی نور است کانی اشبهه گویا تشبیه میدهم او را بعبد العزی بن قطن بفتح قاف و طاء مهمله و ابن عبد العزی شخصی بود از خزاعه که پادشاه بود در عهد جاهلیت بعضی گویند که نام یهودی است و از مضمون نام او معلوم میشود که مشرک بود و آنحضرت تشبیه کرد دجال را بوی بنور حزم بمشابهت وی نمیکند میفرماید گویا تشبیه میکنم بوی و از احادیث دیگر جزم به تشبیه معلوم کرده و کویا کانی برای تاکید تشبیه است و تعبیر آن فمن ادرکه منکم فلیقرأ علیه فواتح سورة الکهف پس کسیکه دریابد دجال را از شما پس باید که بخواند آیات از اول سوره کهف وفی روایة و در روایتی این لفظ آمد فلیقرأ علیه بفواتح سورة الکهف فانها جوارکم من فتنته پس بدرستی که این آیات اوایل سوره کهف است امان شما است از فتنه دجال چنانکه اصحاب کهف امان و نجات یافتند از شر فتنه دقیانوس جبار که در زمان وی بودند و در بعضی احادیث خواندن این آیات در وقت خواب رفتن آمده و جوار بکسر جیم و ضم آن و کسر افصح است همسایگی و امان جار همسایه و زنهار داده و در بعضی نسخ جوازکم بفتح جیم و زای آمده بمعنی نامه که می گیرند آن را مسافر از سلطان او یا نایبان تا تعرض نکند کسی بوی در راه انه خارج خلة بین الشام والعراق بدرستی که دجال بیرون آینده است از راهی که میان شام و عراق و خل بفتح خای معجمه و تشدید لام راه که در ریگستان بود فعاث یمینا وعاث شمالا پس فساد کننده است در جانب یمین و فساد کننده است در جانب شمال یعنی در مقابله و مواجهه فساد کرده نمیرود بلکه بهر سوی در چپ و راست کار وی فساد است و عاث را بصیغه ماضی نیز خوانده اند یا عباد الله فاثبتوا ای بندگان خدا پس ثابت مانید و بفتنه وی از جا نروید قلنا گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وما لبثه فی الارض چیست مدت درنگ کردن او و اقامت نمودن دجال در زمین قال اربعون یوما گفت مدت لبث وی در زمین چهل روز است یوم کسنة یک روز مقدار یکسال است و روزی و یوم کشهر و روز دیگر مقدار ماه است ویوم کجمعة و روز دیگر مانند هفته است وسائر ایامه کایامکم و باقی روزهای او مانند روزهای شما است که متعارف است قلنا گفتیم یا رسول الله فذلک الیوم الذی کسنة ایکفینا فیه صلوة یوم پس آن روز که مقدار سالیست آیا بسندگی میکند ما را در آن روز نماز یک روز قال لا فرمود نه بسندگی میکند در آن نماز یک روز بلکه اقدروا له قدره اندازه کنید برای ادای صلوة خمس مقدار روزی چنانکه چون مقدار وقت متعارف است بگذرد بعد از طلوع فجر بگذارید نماز فجر را و چون بگذرد وقت مقدار آنچه میان وی و ظهر متعارف میباشد بگذارید نماز پیشین را و چون بگذرد میان وی و عصر بگذارید نماز دیگر را و همچنین تا تمامی آن روز که مقدار سالیست و برین قیاس در روز مانند ماه و هفته از اینجا معلوم میشود که تاویل درازی روز مثل سال و ماه بشدت هموم و احزان و بلایا آن لعین و چون قدر و شوکت حق در هر وقت زیاده میکرد و باطل نقصان می پذیرد و مردم محنت و فتنه خوی میگیرد آسان میگیرند و سختی میرود و کوته مینماید باطل است و مناسب این سوال و جواب نه قلنا گفتیم یا رسول الله وما اسراعه فی الارض و چیست کیفیت شتاب رفتن دجال در زمین قال کالغیث استدبرته الریح فرمود مانند باران که در دنبال اوست باد و تواند که مراد بغیث ابر باشد فیاتی علی القوم فیدعوهم پس می آید دجال بر قومی پس میخواند ایشان را بسوی خود و مذهب خود فیؤمنون به پس ایمان می آرند بوی فیامر السماء فتمطر پس امر میکند آسمان را بباراند پس می باراند والارض

فتلبث و امر میکند زمین را پس میرویاند فتروح علیهم سارحتهم پس شبانگاه می آید برایشان مواشی ایشان که بامداد رفته بود بچراگاه سرح بچراگاه گذشتن ستور و بنا
ستور بچراگاه گذاشتن اطول ما کانت ذرًی دراز تر میباشد آنچه وی از روی کوهان و ذری بمعنی ذروه کوهان شتر و اعلای هر چیز است و ذروه وی کوهان مراد و فربهی
مواشی است که کوهانهای از فربهی دراز شده و اسبغه ضروعا و می آید مواشی تمامتر و ممتلی تر و پرتر آنچه میباشد در روی پستانها روی و امده
خواصر و کشیده تر آنچه باشد پهلوهای ازجهت کثرت اکل و سیری ثم یاتی القوم بیشتر می آید دجال قومی دیگر را فیدعوهم فیردون علیه قوله
پس میخواند این قوم را پس رد میکنند این قوم بروی سخن او را و ایمان نمی آرند بوی فینصرف عنهم پس بازمیدارد و از ایشان باران باریدن را و زرع
و نبات روئیدن را فیصبحون ممحلین پس میکردند قحط زده و خشکی کشیده و سختی دیده لیس بایدیهم شیء من اموالهم در حالی که نیست در دست
ایشان چیزی از مالهای ایشان ویمر بالخربة و میگذرد دجال بویرانه فیقول لها اخرجی کنوزک پس میگوید ویرانه را بیرون آر گنجهای خود را
فتتبعه کنوزها پس پیروی میکند و در پی وی میرود گنجهای آن ویرانه کیعاسیب النحل مانند امیران نحل که میکنند پیروی آنها و در دنبال
آنها میروند فحل یعنی یکسان شهد یعاسیب جمع یعسوب است بمعنی امیر نحل و مهتر قوم را یعسوب ایشان گویند و در قول امیر المؤمنین علی
مرتضی آمده که انا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الکفار فرمود من یعسوب مسلمانانم که متابعت میکنند مرا و پناه میجویند بمن و مال یعسوب
کافران است که بوی پناه میجویند و در دنبال وی میروند و در مدح امیر المؤمنین ابوبکر صدیق نیز آمده که حضرت مرتضی در مرثیه وی
فرمود کنت للدین یعسوبا بود وی تو ای ابابکر مر دین را سید و مهتر ثم یدعو رجلا ممتلیا شبابا پس میخواند دجال مردی را که پر است بجوانی
یعنی در غایت جوانی و قوت است فیضربه بالسیف پس میزند دجال آن مرد جوان را بشمشیر فیقطعه جزلتین رمیة الغرض پس
پاره میکند دجال آن جوان را دو پاره مانند انداختن تیر هدف را یعنی فاصله میان دو پاره بمقدار یک تیر انداز باشد که بهدف اندازند
و بعضی گویند معنی آنست که میرسد ضربه شمشیر وی مانند رسیدن تیر بهدف و جزله بفتح جیم و بکسر نیز روایت است و سکون زای بمعنی
قطع و غرض بفتحتین هدف ثم یدعوه پس میخواند جوان را فیقبل ویتهلل وجهه یضحک پس زنده میگردد آن جوان و روی می آرد بجانب دجال
و روشن و تابان میگردد روی وی در حالی که میخندد فبینما هو کذالک اذ بعث الله المسیح بن مریم پس در اثنای آن که دجال درین کار است
و افساد و اضلال می آرد ناگاه می انگیزد و میفرستد الله تعالی مسیح بن مریم را علیه السلام فینزل عند المنارة البیضاء پس فرود می آید
مسیح بن مریم نزد منار سفید شرقی دمشق بجانب شرقی دمشق و دمشق مشهور بکسر دال و فتح میم و بمیم مکسور نیز آمده بین مهرودتین میان دو جامه رنگ
کرده شده بگیاهی که نام وی ورس است یا بگل سرخ و مهرودتین بدال مهمله و ذال معجمه هر دو آمده و در قاموس گفته که معجمه در این حدیث استعمال یافته و بعضی تفسیر
مهرودتین بشقتین و حلقتین نیز کرده اند و در شرح در تحقیق این لفظ بیشتر از این کلام آورده شد واضعا کفیه علی اجنحة ملکین در حالی که نهنده است مسیح
مریم هر دو کف دست خود را بر بازوهای دو فرشته اذا طأطأ راسه قطر چون پست میکند سر خود را میچکد عرق از وی و اذا رفعه تحدر منه مثل جمان کاللؤلؤ
و چون برمیدارد سر را فرو می آید از وی مانند دانهای نقره که نیز همچو مروارید باشند و جمان بروزن غراب لؤلؤ یا دانهای بشکل لؤلؤ از نقره واحد جمانة کذا فی القاموس و در حواشی توضیح
که جمان بضم جیم و تشدید میم مروارید خرد و بتخفیف میم دانها که از نقره سازند و مراد اینجا معنی اخیر است انتهی و قرینه بر اراده معنی اخیر قول او کاللؤلؤ است یعنی
چون پست میکند میچکد از موی سر او قطرات نورانیه و چون بالا میکند فرو می آید آن قطرات گویا که از نهایت نورانیت و نضارت و طراوت جمال وی
علیه السلام فلا یحل لکافر یجد من ریح نفسه الا مات پس حلال نمیشود یعنی ممکن نمیشود و صورت نمی بندد مر هیچ کافر را که بیابد از باد دم مسیح بن مریم مگر آنکه
می میرد و نفسه ینتهی حیث ینتهی طرفه و دم وی منتهی میگردد و میرسد تا آنجا که میرسد نظر وی سبحان الله گاهی بدم وی مرده را زنده میکند و حیات می بخشد
و وقتی زندگان را میمیراند فیطلبه پس میجوید عیسی دجال را حتی یدرکه بباب لد تا آنکه دریابد او را بر در قریه از قرای بیت المقدس که نام او لد است بضم لام و
تشدید دال و در قاموس گفته قریه ایست بفلسطین که میکشد عیسی دجال را بر در وی یا قریه ایست از قرای بیت المقدس فیقتله پس میکشد عیسی دجال را ثم یاتی عیسی قوم قد
عصمهم الله منه پس می آید عیسی علیه السلام گروهی که بتحقیق نگاه داشته است ایشان را خدای تعالی از دجال فیمسح عن وجوههم پس میافشاند عیسی از روی
ایشان گرد و غبار شدت و محنت را ویحدثهم بدرجاتهم فی الجنة و خبر میدهد ایشان را بدرجات و مراتب ایشان که میابند در بهشت فبینما هو
کذلک اذ اوحی الله الی عیسی پس در اثنای آنکه عیسی هم چنین باشد ناگاه وحی میفرستد خدای تعالی بسوی عیسی که انی قد اخرجت
عبادا لی بدرستی که من بتحقیق بیرون آوردم بندگانی که مرا اند لا یدان لاحد بقتالهم نیست طاقت و قدرت
مر هیچ یکی را کارزار کردن ایشان چون آثار قدرت در کارزار در دست ظاهر میگردد و تعبیر از آن بید شایع شده
و غالب افراد ید است و گاهی تثنیه کنند برای مبالغه فحرز عبادی الی الطور پس گرد آر و استوار کن و محافظت کن بندگان مرا بسوی کوه طور و یبعث الله یاجوج

اجوج وماجوج و می انگیزد و میفرستد خدای تعالی یاجوج و ماجوج را وهم من کل حدب ینسلون و ایشان از هر زمینی بلند و درشت بشتابی می آیند و میریزند فیمر اوائلهم
علی بحیرة طبریة پس میگذرند آنها که پیشتر می آیند بر دریاچه طبریه که نام قریه ایست بواسطه و دریاچه او آبی است طول وی ده میل فیشربون ما فیها پس میاشامند هر چه در وست از آب و میرو
ند و میگذرند جماعه از ایشان که پسترمی آیند از ایشان فیقول پس میگویند این جماعه لقد کان فی هذه مرة ماء بتحقیق بود درین بحیره یکبارگی آب ثم یسیرون حتی ینتهوا الی
جبل الخمر وهو جبل بیت المقدس تا پس سیرمی کنند تا آنکه میرسند تا جبل خمر که نام کوهی است ببیت المقدس و خمر بفتحتین بمعنی درختان پیچیده و یا هر چه بپوشد چیزی را از درخت وغیره و درین جبل درختان
بسیار اند بنابرآن او را جبل الخمر نام کردند فیقولون لقد قتلنا من فی الارض پس میگویند یاجوج و ماجوج هر آئینه بتحقیق کشتیم ما کسی را که در زمین بود هلم فلنقتل من فی السماء
بیائید پس باید که بکشیم کسی را که در آسمانست فیرمون بنشابهم الی السماء پس می اندازند تیرهای خود را بسوی آسمان و نشاب بضم نون و تشدید شین معجمه سهام واحد
نشابه فیرد الله علیهم نشابهم مخضوبة دما پس باز میگرداند خدایتعالی بر ایشان تیرهای ایشان را رنگ کرده شده بخون ویحصر نبی الله واصحابه و حبس
و منع کرده میشود پیغمبر خدا که عیسی علیه السلام است و یاران او که با اویند در جبل طور حتی یکون راس الثور لاحدهم خیرا من مائة دینار لاحدکم الیوم
تا آنکه میباشد سر گاو مریکی از ایشان را بهتر از صد دینار یعنی فاقه و احتیاج بحدی در میگیرد ایشان را که کله گاو که ارزان ترین اجزای اوست بهتر از صد دینار می باشد مریکی
از شما را امروز باقی اجزای گوشت را بر آن قیاس کن که چه حال داشته باشد و چه گران بها بود نزد ایشان و بعضی گفته اند که مراد براس ثور ذات ثور باشد که برای زراعت
و حراثت محتاج شوند بدین و این سخن ضعیف است زیرا که ایشان که در آنروز محبوس و محصور باشند با زراعت چه کار بود فیرغب نبی الله عیسی واصحابه
پس رغبت می کند و دعا می کند پیغمبر خدا که عیسی است علیه السلام و دعا می کند اصحاب او در هلاک یاجوج و ماجوج فیرسل الله علیهم النغف فی رقابهم
پس میفرستد خدایتعالی بر ایشان کرم ها را در گردن ایشان و نغف بفتح نون و غین معجمه کرمهائی که در بینی شتر و گوسفند افتند و ما تغفرتها فیصبحون فرسی کموت
نفس واحدة پس میگردند مرده و کشته همچو مردن یکذات یعنی همه یکبارگی بمیرند و هلاک شوند و فرسی بر وزن قتلی جمع فریس بمعنی قتیل ثم یهبط نبی الله عیسی واصحابه الی
الارض پس فرود می آید پیغمبر خدا عیسی و فرود می آیند اصحاب وی بسوی زمین فلا یجدون فی الارض موضع شبر پس نمی یابند در زمین جائی یک دست الا
ملاه زهمهم ونتنهم مگر آنکه پر کرده است آن موضع را چربی ایشان و گندگی ایشان و زهم بفتحتین بمعنی دسومت یعنی چربی و اکثر روایات برین است و بضم زا و فتح ها نیز
روایت کرده است جمع زهمه بمعنی بوی بد فیرسل الله طیرا کاعناق البخت پس میفرستد خدای تعالی پرندها را که گردنهای ایشان مانند گردن شتر بختی است و بخت بضم
با و سکون خا شتران خراسانی که دراز گردن می باشند واحد بختی فتحملهم فتطرحهم حیث شاء الله پس برمیدارند این طیور ایشان را پس می اندازند ایشان را
آنجا که خدایتعالی و تقدس خواسته است وفی روایة تطرحهم بالنهبل و در روایتی آمده است که می اندازند ایشان را به نهبل بفتح نون و سکون ها و فتح با موحده موضعی است
از بیت المقدس و بعضی گفته اند آنجا که بر می آید آفتاب کذا فی بعض الحواشی اینچنین تصحیح کرده شده است این لفظ را در نسخهای مشکات بنون و این چنین است صورت لفظ در شرح
طیبی و در مجمع البحار از کرمانی مهبل بمیم آورده و تفسیر کرده او را بکوهی فرو رفته در زمین و در قاموس در باب اللام و فصل المیم گفته مهبل کمنزل هوی من راس جبل یعنی فرود افتادگی
از سر کوه و گفته که ترمذی در حدیث دجال فتطرحهم بالنهبل بنون آورده و آن تصحیف است و صواب همان مهبل است بمیم ویستوقد المسلمون من قسیهم ونشابهم و
جعابهم سبع سنین و آتش افروزند مسلمانان از کمانهای یاجوج و ماجوج و تیرهای ایشان و ترکشهای ایشان هفت سال جعاب بکسر جیم جمع جعبه بمعنی تیردان
ثم یرسل الله مطرا لا یکن منه بیت مدر ولا وبر پس میفرستد خدایتعالی بارانی را که نمی پوشد از آن باران خانه مدر بفتحتین کلوخ که خانه اهل حضر است و نه خانه
وبر نیز بفتحتین بمعنی پشم شتر که خانه اهل سفر است چیزی و جائی را یعنی همه جا باران بباره و جائی نمی ماند که باران بدانجا نرسد و هیچ دیوار و خیمه از رسیدن باران بهر جا مانع نیاید
و لایکن بفتح یای تحتانیه و ضم کاف از کن و بضم یا و کسر کاف از اکنان هر دو آمده است و هر دو بمعنی ستر است فیغسل الارض پس میشوید آن باران زمین را حتی
یترکها کالزلفة تا آنکه میگذارد آن را مانند زلفه بفتح زای و لام و فا بچند معنی آمده که همه آن معانی مناسب مقام است بمعنی جائیکه آب در آنجا پر شود و صاف میباشد و بمعنی
کاسه سبز و خم سبز رنگ چه ظرف چون پر آب باشد سبز رنگ نماید و بمعنی صدف و سنگ هموار و زمین جاروب زده و بضم زای و اسکان لام نیز روایت آمده است
بمعنی صحنک کلان و کالزلقه بقاف نیز روایت کرده اند بمعنی سنگ ملسا و آئینه و این نیز مناسب است گویا ساحت زمین بجهت کثرت آب مثل آئینه شده که روی
در وی میتوان دید ثم یقال للارض انبتی ثمرتک پس گفته میشود زمین را برویان میوه خود را و ردی بو کتک و باز بیار برکت خود را فیومئذ تاکل
العصابة من الرمانة پس درین روز میخورد جماعه از ده تا چهل از یک انار یعنی انارها چنان بزرگ و پر دانه آید که جماعه کثیر از وی بخورند و سیر کردند ویستظلون
بقحفها و سایه جویند و پناه گیرند بسایه پوست انار استظلال پناه جستن بسایه تشبیه کرده درون پوست انار را باستخوان سر آدمی که بالای دماغ اوست که مانند
قحف است بکسر قاف و سکون حاء مهمله بمعنی کاسه سر و قدح چوبین ویبارک فی الرسل بکسر را و سکون سین مهمله برکت کرده شود در شیر یعنی شیر در پستانها
شتر و گوسفند بسیار شود حتی ان اللقحة من الابل لتکفی الفئام من الناس تا آنکه شیردار از ماده شتر هر آئینه بسندگی کند جماعه از مردم را لقحه بکسر لام و بفتح
نیز آمده ناقه شیردار و گفته اند که ناقه را بعد از زائیدن تا دو ماه و یا سه ماه لقوح خوانند بعد از آن لبون خوانند و فئام بکسر فاء و بعضی بفتح آن نیز گفته اند بهمزه و یاء

وهمزه افصح و اتوبیت و بعضی بفتح فا و تشدید یا خوانده و خطابی گفته که آن غلط است و بهر وجه بمعنی جماعه است و او را واحد از لفظ او نیست واللقحة
من البقر لتکفی القبیلة من الناس و شیر دار از گاو هر آینه بسنده میشود قبیله را از مردم واللقحة من الغنم لتکفی الفخذ من الناس و شیر دار از گوسفند
کفایت میکند فخذی را از مردم فخذ بفتح فا و سکون خا جماعه کمتر از بطن و بطن کمتر از قبیله و اما فخذ بمعنی عضو مخصوص که ران است بکسر خا و سکون او ست معا و بعضی
کسرا مخصوص بعضو داشته و سکون بنفر و تحقیق آنست که هر دو لفظ متوافق اند در حرکات و سکنات بفتح فا و کسر آن و سکون خا و کسر آن و اینکه بمعنی نفر است نیز
منقول از عضو است چنانکه بطن شامل هر دو ران است و هر یکی از دو ران ناحیه ایست از ان هم چنین در تفسیر فبینا هم کذلک اذ بعث الله ریحا طیبة پس در
اثنای آنکه ایشان هم چنین و بدین حال باشند ناگاه بفرستد خدا تعالی باد خوشبو را فتاخذهم تحت آباطهم پس برمیگیرد آن باد ایشان را زیر بغلهای ایشان
فتقبض روح کل مومن وکل مسلم پس می ستاند آن باد روح هر مومن و هر مسلم را در محل خود معلوم شده است که مومن و مسلم هر دو یکی اند هر که مومن مسلم است
و هر که مسلم مومن و لیکن تفاوتی که در میان نهند آنست که مومن باعتبار تصدیق قلبی گویند که در باطن است و مسلم باعتبار خضوع و انقیاد ظاهر و مقصود اینجا
تاکید و تعمیم است تا هیچکس بدر نرود و یبقی شرار الناس و باقی میمانند بدترین مردمان یتهارجون فیها تهارج الحمر مختلط میشوند و خصومت میکنند در
زمین مانند اختلاط خران در یکدیگر و بعضی گفته اند که مراد جماع مردانست زنان را علانیه چنانکه عادت خرانست و هرج بمعنی جماع آمده هرج جاریة جامعها کذا
فی القاموس فعلیهم تقوم الساعة پس بر ایشان برپا میشود قیامت رواه مسلم الا الروایة الثانیة روایت کرد این حدیث را مسلم مگر روایت دوم
را وهی قوله و این روایت دوم قول اوست تطرحهم بالنهبل الی قوله تا قول او سبع سنین رواه الترمذی روایت کرد این روایت ثانیه را
ترمذی و این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این روایت را در فصل اول آورده ۱۳ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیتوجه قبله رجل من المسلمین پس روی می آرد بجانب وی مردی از مسلمانان فتلقاه المسالح
مسالح الدجال پس پیش می آید آن مرد را جماعه با سلاح جنگ که مقدمه لشکر دجال اند و مسالح در اصل جمع مسلح بمعنی سرحد که جای پوشیدن سلاح است پس آن
بر مردان سلاح دار اطلاق کردند که نگاه میدارند سرحد را و مراد اینجا این معنی است فیقولون له این تعمد پس میگویند این جماعه سلاح دار مر آن مرد مسلمان را
کجا قصد کرده که میروی فیقول اعمد الی هذا الذی خرج پس میگوید آن مرد قصد دارم که بروم بسوی این کسی که بیرون آمده است یعنی دجال قال گفت
آنحضرت یا راوی فیقولون له او ما تومن بربنا پس میگویند آن جماعه از لشکر دجال آیا ایمان نمی آری و منکر میشوی به پروردگار ما فیقول پس میگوید آن مرد مسلمان ما بربنا
خفاء نیست در صفات پروردگار ما جل جلاله پوشیدگی یعنی برهان ربوبیت او باهر است و او را صفات کمال است که نقص را بدان راه نیست و این دجال نه بران
صفات است فیقولون اقتلوه پس میگویند آن جماعه بکشید این مرد را که ایمان نمی آرد به پروردگار ما فیقول بعضهم لبعض پس میگویند بعضی از این جماعه مر بعضی را
الیس قد نهاکم ربکم ان تقتلوا احدا دونه آیا نیست که بتحقیق نهی کرده است شما را پروردگار شما یعنی دجال از اینکه بکشید کسی را بی حکم او و در غیر حضور وی
فینطلقون به الی الدجال پس میبرند این مرد را بسوی دجال فاذا رآه المومن قال پس چون می بیند او را مرد مومن میگوید یا ایها الناس هذا الدجال
الذی ذکر رسول الله ای مردمان آگاه باشید که این دجال است که یاد کرده و نشان داده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت
آنحضرت یا راوی فیامر الدجال به پس امر میکند دجال بخوابانیدن آن مرد بر قفا و بعضی گفته اند شکم بر زمین چنانکه گناهکاران را میخوابانند تا بزنند شان فیشبح پس
خوابانیده می شود فیقول خذوه وشجوه پس میگوید دجال بگیرید و بزنید و سر او را بشکنید فیوسع بسکون واو و تخفیف سین از وسع و در بعضی نسخ بفتح واو
و تشدید سین از توسیع نیز تصحیح کرده اند یعنی پس فراخ و ورم کرده میشود ظهره وبطنه ضربا پشت و شکم آن مرد بزدن و برین وجه که گفته شد یشبح صیغه
مضارع مجهول است بباء موحده مشدده و حاء حطی از تشبیح بمعنی گردانیدن چیزی را عریض و شجوه امری است از شج بمعنی جراحت کردن در سر و این روایت
چنانکه در شرح مسلم گفته اصح است و در روایت دوم آنکه فیشبح چنانکه گفته شد از تشبیح و شجوه نیز امر از همین باب بود و این روایت را حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده
و روایت سیوم فیشبح و شجوه هر دو از شج بمعنی جراحت در سر قال فیقول اما تومن بی پس میگوید دجال آیا ایمان نمی آری تو بمن فیقول انت المسیح الکذاب
پس میگوید آن مرد توئی مسیح دروغ گوی قال گفت آنحضرت فیومر به فیوشر بالمیشار من مفرقه حتی یفرق بین رجلیه پس امر کرده میشود یعنی امر میکند
دجال بدو پاره کردن و پراکنده کردن آن مرد پس دو پاره کرده میشود با اره از فرق سر وی تا آنکه دو پاره کرده میشود میان هر دو پای وی و میشار بکسر میم اره
و وشر بمعنی نشر بهمزه و بیا نیز آمده است اشرت الخشبة اشرا و وشرت وشرا هر دو آمده و بالمنشار بنون نیز آمده و مفرق بفتح میم و کسر را تارک سر قال ثم یمشی
الدجال بین القطعتین پس میرود دجال میان هر دو پاره ثم یقول له قم پس میگوید دجال مر آن کشته را برخیز فیستوی قائما پس برخیزد و راست می
ایستد ثم یقول له اتومن بی پس میگوید مر آن مرد را آیا ایمان می آری بمن فیقول پس میگوید آن مرد ما ازددت فیک الا بصیرة زیاده نکرده ام یا
زیاده کرده نشده ام من در کذب تو مگر بصیرت و یقین را یعنی با این که زنده گردانیدی تو مرا بعد از میرانیدن یقین شد که تو دجال دروغ گوئی و فی اصلاح الالفاظ

افزودن

افزون کردن وافزون شدن قال ثم یقول پس میکوید یا ایها الناس انه لا یفعل بعدی باحد من الناس ای مردمان بدرستیکه این دجال نمی کند بعد از من هیچ
یکی از مردم یعنی انچه میکند از قتل و احیا قال فیاخذه الدجال لیذبحه پس میکیرد او را دجال تا ذبح کند او را فیجعل ما بین رقبته الی ترقوته نحاسا و در
بعضی نسخ فیاخذ فی ضمیر واقع شده پس کردانیده میشود موضعی که میان کردن اوست تا استخوانی که میان نحر و دوش اوست مس یعنی سخت چنانکه شمشیر در وی
کار نکند فلا یستطیع الیه سبیلا پس نمیتواند یافت بسوی قتل و ذبح وی راه قال فیاخذه بیدیه ورجلیه پس میکیرد دجال آن مرد را به دو دست
و دو پای آن مرد فیقذف به پس می اندازد او را یعنی در آتشی که همراه دارد فیحسب الناس انما قذفه الی النار پس کمان میبرند او را مردم که نینداخت
مکر بسوی آتش وانما القی فی الجنة و وی انداخته نشده است مکر بسوی بهشت چنانکه کذشت که نار او جنت است و جنت وی نار فقال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم هذا اعظم الناس شهادة عند رب العالمین پس کفت آنحضرت این مرد بزرکترین مردم است از روی شهادت نزد پروردکار
جهانیان باعتبار کشته شدن و بار اول اکرچه بعد از آن زنده شد یا باعتبار قصد ذبح کردن وی اکرچه وی مذبوح نشد و تواند که مراد بشهادت حاضر آمدن و کواهی دادن
باشد نزد حق تعالی والله اعلم رواه مسلم ۱۳ وعن ام شریک بفتح شین وکسر را صحابیه انصاریه است و ام شریک دیکر است که نیز صحابیه است و وی قرشیه عامریه
است از بنی لوی بن غالب و آنکه در حدیث فاطمه بنت قیس در عدت واقع شده است اکثر برانند که ام شریک انصاریه است و بعضی میکویند قرشیه والله اعلم قالت
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیفرن الناس من الدجال حتی یلحقوا بالجبال هر آینه بکریزند مردم از دجال تا آنکه لاحق و پیوسته شوند بکوهها
قالت ام شریک قلت کفت ام شریک کفتم یا رسول الله فاین العرب یومئذ پس کجا باشند در آن روز عرب که کار ایشان جهاد در راه خدا و دفع شر و فتنه است
از دین قال فرمود آنحضرت هم قلیل ایشان در آن روز اندک باشند رواه مسلم ۱۵ وعن انس عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال
یتبع الدجال من یهود اصفهان پس روی میکنند دجال را از قوم یهود اصفهان که شهریست مشهور از شهرهای عجم و اصبهان بباء موحده مکان فاء و همزه بکسر
و فتح نیز آمده و این معرب سپاهان است بمعنی لشکرهای که در آنجا ساکن بودند یا آنکه چون نمرود سپاه خود را بجنگ کسی که در آسمانست بخواند در جواب وی نوشتند
سپاهان آن نه که با خدا جنک کند کذا فی القاموس پس مفرماید که پیروی کند دجال را از یهود این شهر سبعون الفا هفتاد هزار کس علیهم الطیالسة که بر ایشان
طیلسانها باشد و این بر عادت یهود است که طیلسان بر سر می پوشند رواه مسلم و بعضی از علما احتجاج کرده اند باین حدیث بر ذم طیلسان و با نچه روایت
کرده است از انس که وی جماعه را دیده که بر ایشان طیلسانها بود و مشابه اند اینها به یهود خیبر و حق آنست که لبس طیلسان بمعنی پوشیدن سر بردا محمود است و منقول
و احادیث بسیار در آن از حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم و اصحابه رضی الله عنهم آمده اکرچه در وقتی شعار یهود بود و انکار انس آنرا بنا برین بود یا از جهت
رنک آنها که زرد بوده و محل خلاف در لبس طیلسان است بمعنی پوشیدن سر بردا و انداختن طرف آنرا بر کتف و آنرا مقنع و قناع نیز کویند و منکران کویند که آنچه از
حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و صحابه واقع شده مخصوص بوقت ضرورت است از کرمی آفتاب و مانند آن و نزد جمهور علی الاطلاق جایز است بی کراهت
و در حدیث آمده است که بپوشید سر بطیلسان که از تدالسته عرب است و القناع لبسه ابیا است و ترمذی و غیر او از انس بن مالک آورده اند که کفته بود رسول خدا صلی الله
علیه واله وسلم که بسیار میکرد تقنع بثوب خود تا چنان مینمود که جامهٔ او جامهٔ زیاد است و مراد از این جامه کوشه طیلسان است که بر سر می نهاد و در حدیث انس آمده
که بود رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم که بسیار میکرد قناع را و در روایتی آمده که مفارقت نمی کرد قناع را و از امام حسن بن علی رضی الله عنهما که دیدند او را که نماز
میکذارد و حال آنکه متقنع بود و تقنع از وی در غیر حال نماز نیز آمده و در حدیث دیکر آمده پوشیدن سر بطیلسان در شب زینت و از صحابه نیز تقنع آمده و آثار و
اخبار در وی بسیار است ۱۶ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یاتی الدجال وهو محرم علیه ان یدخل
نقاب المدینة می آید دجال و حال آنکه وی حرام کرده شده است بروی در آمدن راههای مدینه مطهره را و نمیتواند در آید آنرا و نقاب بکسر نون جمع نقب
بفتح نون و سکون قاف در اصل بمعنی راه در کوه فینزل بعض السباخ التی تلی المدینة پس فرود آید بعضی زمین شورستانها را که متصل مدینه است و سباخ
بکسر سین مهمله و بای موحده و خای معجمه جمع سبخه بفتح سین و سکون با زمین شوره که زد و یا ندچیزی را فیخرج الیه رجل پس بیرون می آید بسوی وی مردی وهو خیر
الناس و حال آنکه وی بهترین مردم است او من خیار الناس یا کفت از جمله بهترین مردمان است شک راوی است و در بعضی حواشی کفته که آن مرد
خضر علیه السلام است والله اعلم فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثنا رسول الله پس میکوید آن مرد کواهی میدهم که تو آن دجالی که خبر داد ما را
پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم حدیثه خبر او را فیقول الدجال ارایتم ان قتلت هذا ثم احییته پس میکوید دجال با مردم که کردا وید خبر دهید مرا که اکر
بکشم این مرد را پس زنده کردانم او را هل تشکون فی الامر آیا شک میکنید در شان من که من خدایم فیقولون لا پس میکویند مردم شک نمی کنیم اکر این جماعه از
اهل شقاوت باشند که بوی کرویده اند و تبعیت او کرده مراد حقیقت کلام است و الا بجهت خوف و دفع الوقت میکویند و تواند که مراد ایشان بطریق توریه و
کنایت عدم شک در کذب وی باشد فاقتله فیقتله ثم یحییه پس میکشد آن مرد را پس زنده میکرداند او را فیقول پس میکوید آن مرد که بهترین مردم است

در روز نفت

والله ما كنت فيك اشد بصيرة مني اليوم بخدا سوگند که نبوده ام من در شان تو سخت تر و تیز تر از روی علم و بصیرت از خود چنانکه امروز یعنی امروز
که اماتت و احیا از تو دیدم یقین من بکذب تو قوی تر شد و عیان شد مشاهده علامت کذب تو که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدان خبر داده بود فيريد الدجال
ان يقتله پس میخواهد دجال که بکشد او را فلا يسلط عليه پس برگماشته نمیشود و قدرت داده نمیشود دجال را بر قتل آن مرد متفق عليه ۱۷ وعن ابي هريرة عن
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ياتي المسيح من قبل المشرق می آید مسیح دجال از جانب مشرق همته المدينة در حالی که قصد او و مراد او در
آمدن مدینه مطهره است حتى ينزل دبر احد تا آنکه فرود می آید بزیر کوه احد که بر سه میل از مدینه است ثم تصرف الملائكة وجهه قبل الشام بر میگردانند
فرشتگان روی او را بجانب ولایت شام و میرود آنجا وهنالك يهلك آنجا یعنی در شام هلاک میگردد چنانکه گذشت که عیسی علیه السلام بباب لد که از قریات
شام است او را میکشد متفق عليه ۱۸ وعن ابي بكرة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لا يدخل المدينة رعب المسيح الدجال در نمی آید
اهل مدینه را و در نمی یابد بایشان ترس مسیح دجال لها يومئذ سبعة ابواب مر مدینه را در آن روز که دجال آید هفت در است على كل باب ملكان
بر هر در دو فرشته نگاهبان اند و دربانی میکنند و نمی گذارند او را که در آید رواه البخاري ۱۹ وعن فاطمة بنت قيس قرشیه فهریه منسوب بفهر بن مالك
بن النضر اخت ضحاک بن قیس از مهاجرات اول بود صاحب جمال و عقل و کمال و بود در تحت ابی عمرو بن حفص بن مغیره و چون وی طلاق داد آنحضرت او را برای
اسامه بن زید خواست و این حدیث در باب العدة مذکور شده است قالت سمعت منادي رسول الله گفت شنیدم موذن پیغمبر خدا را صلى الله عليه
وآله وسلم ينادي که ندا میکرد و آواز میداد باین کلمه الصلوة جامعة نماز جمع کننده مردم است و این کلمه ایست که برای ترغیب و طلب نماز می گویند
تا بیایند مردم و جمع شوند چنانکه در نماز خسوف و کسوف در زمان شریف میگفتند فخرجت الى المسجد پس بیرون آمدم من بسوی مسجد فصليت مع رسول
الله پس نماز گذاردم با پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فلما قضى صلوته جلس على المنبر پس چون تمام کرد آنحضرت نماز را نشست بر منبر و
هو يضحك و حال آنکه آنحضرت خنده میکند فقال ليلزم كل انسان مصلاه پس فرمود باید که لازم گیرد هر آدمی جای نماز خود را و در همانجا که نماز گذارده
است نشسته باشد و برنخیزد ثم قال هل تدرون لم جمعتكم پس فرمود آیا در می یابید که برای چه جمع کرده ام شما را قالوا الله ورسوله اعلم قال اني والله
ما جمعتكم لرغبة ولا رهبة فرمود بدرستیکه من بخدا سوگند که گرد نیاورده ام شما را از جهة امری مرغوب مانند عطا و نه از جهت امر مرهوب مثل غزا ولكن جمعتكم
لان تميم الداري و لیکن جمع کرده ام شما را از جهت آنکه تمیم داری که منسوب است بعبد الدار و دار نام بتی است که نسبت بوی عبد الدار گویند صحابی مشهور است که
احوال وی در مواضع نوشته شده است كان رجلا نصرانيا بود این تمیم داری مردی نصرانی فجاء واسلم پس آمد و مسلمان شد وحدثني حديثا و خبر داد
مرا چیزی که وافق الذي كنت احدثكم به عن المسيح الدجال موافق آمد خبری را که بوده ام من که خبر میدادم شما را از مسیح دجال یعنی خوشحالم که شنوانم خبر تمیم داری
را تا موجب زیادت یقین شما بود و خبر معاینه مقرون کرده و برهان بعیان منضم شود وحدثني انه ركب في سفينة بحرية خبر داد مرا تمیم داری که سوار شد
کشتی دریائی با مع ثلثين رجلا من لخم وجذام باسی مرد از لخم بفتح لام و سکون خاء معجمه محله ایست از یمن و جذام بضم جیم و ذال معجمه نام قبیله ایست از یمن و مراد از سفینه
بحریه کشتی بزرگ است که در دریا میرود و نه زورق خورد که در انهار گردد و بعضی گویند که تقیید سفینه بحریه برای تمیز و احتراز از ابل است که او را سفینه بریه میگویند
و این سخن ضعیف است زیرا که در حدیث قراین بسیار است که دلالت دارد بر آنکه مراد کشتی متعارف است پس احتیاج باین تقیید و تمیز نبود فلعب بهم الموج شهرا
في البحر پس بازی کرد باین کشتی سواران موج تا یکماه در دریا یعنی انداخت در دریا ایشان را در غیر جهت مقصد و لعب فعل را گویند که در وی فایده و غرض مفید
نبود فارفؤا الى جزيرة حين تغرب الشمس پس نزدیک بردند سفینه را بسوی جزیره در هنگام فرو رفتن آفتاب نزدیک گردانیدن کشتی بکناره فجلسوا في
اقرب السفينة پس نشستند در کشتیهای خورد که همراه سفینه بود و اقرب بفتح همزه و ضم راء جمع قارب بکسر را و فتح آن بمعنی کشتی خوردی که همراه کشتی بزرگ می
باشد مثل اسپ کوتل تا حوایج از سواحل قضا کنند فدخلوا الجزيرة پس در آمدند جزیره را جزیره موضعی که آب گرد او گشته باشد و در گرفته فلقيتهم دابة
اهلب كثير الشعر پس پیش آمد ایشان را چارپایه بسیار و درشت موی في الصراح هلبة موهای سطبر دم اسپ اهلب اسپ انبوه دم لا يدرون ما قبله
من دبره من كثرة الشعر چنانکه در نمی یابند پیش او از پس او و نمیدانند که پیش وی و پس وی کدام است از بسیاری موی قالوا ويلك ما انت گفتند این
مرد وای بر تو چیست ماهیت تو یعنی یا انسی و یا چکاره و شان تو چیست قالت انا الجساسة گفت من جساسه ام که جاسوسی میکنم و میرسانم خبرهای آفاق را بدجال
انطلقوا الى هذا الرجل في الدير بروید بسوی این مرد که در دیر است و دیر کلیسای ترسایان و صومعه راهب را گویند فانه الى خبركم بالاشواق
زیرا که وی بسوی شنیدن خبرهای شما بسیار شوق دارد قال گفت تمیم داری لما سمت لنا رجلا هرگاه که تکلم کرد این دابه و نام برد برای ما مردی را فرقنا منها ان
تكون شيطانة ترسیدیم از وی که باشد وی شیطان در لباس حیوانی در آمده قال فانطلقنا سراعا گفت تمیم داری پس رفتیم ما شتابان بسوی دیر حتى
دخلنا الدير تا آنکه در آمدیم دیر را فاذا فيه اعظم انسان ما رايناه قط خلقا پس ناگاه در وی بزرگ و مهیب و قطیع تر آدمی است که ندیده

باشیم ما اورا در زمان ماضی ہرگز از روی خلقت **و اشد وثاقا** وسخت ترین انسانی کہ دیدہ باشیم از روی بند و ثاق بکسر واو و فتح آن چیزی کہ بوی محکم بندند **مجموعۃ یداہ الی عنقہ** در حالی کہ جمع کردہ شدہ و بستہ شدہ است دستہای او بسوی گردن وی **ما بین رکبتیہ الی کعبیہ بالحدید** میان دو زانوی او تا پاشنہای او باہن **قلنا ویلک ما انت** گفتیم وای چہ چیزی تو اگرچہ دانستند کہ از جنس آدمیانست اما چون بر صفتی دیدند بر خلاف صفات آدمیان شک کردند در ماہیت وی کہ چیست **قال** گفت آن مرد **قد قدرتم علی خبری** بتحقیق قادر و متمکن شدہ اید شما بر خبر من یعنی من خبر خواہم داد شما را از حال خود **فاخبرونی ما انتم** پس خبر دہید مرا کہ شما چہ چیزید و چہ کسید و چہ حال دارید ماہیت ایشان خود معلوم اوست کہ انسانند اما بمتابعت سوال ایشان او نیز سوال کرد **قالوا نحن اناس من العرب** گفت ما آدمیانیم از عرب کہ **رکبنا فی سفینۃ بحریۃ** سوار شدیم در کشتی دریائی **فلعب بنا البحر شہرا** پس بازی کرد با موج دریا یکماہ **فدخلنا الجزیرۃ** پس در آمدیم این جزیرہ را **فلقینا دابۃ اہلب** پس پیش آمد ما را دابہ پرموی غلیظ **فقالت انا الجساسۃ اعمدوا الی ہذا فی الدیر** پس گفت آن دابہ من جاسوس خبرہا ام قصد کنید و بروید بسوی این کس کہ در دیر است **فاقبلنا الیک سراعا** پس روی آوردیم ما بتو شتابان **فقال اخبرونی عن نخل بیسان** گفت آن انسان خبر دہید مرا از درختان خرمای بیسان **ہل تثمر** آیا میوہ میدہد و بیسان بفتح موحدہ و سکون مثناۃ قریہ ایست در شام و موضعی است بیمامہ و در مشارق الانوار گفتہ کہ بیسان در حدیث جساسہ از بلاد حجاز است و بیسان دیگر در بلاد شام است **قلنا نعم** گفتیم آری میوہ میدہد نخل بیسان **قال اما انہا توشک ان لا تثمر** گفت آگاہ باشید بدرستیکہ این نخل بیسان نزدیک است کہ میوہ ندہند اشارت کرد بقرب قیام قیامت **قال اخبرونی عن بحیرۃ الطبریۃ ہل فیہا ماء** گفت خبر دہید مرا از دریاچہ طبریہ بفتح طا و با قصبہ ایست از اردن و طبرانی کہ از ائمہ حدیث است منسوب باوست **قلنا ہی کثیرۃ الماء** گفتیم ما آن بحیرہ آب بسیار دارد **قال ان ماءہا یوشک ان یذہب** گفت کہ آب وی نزدیک است کہ برود و خشک گردد **قال اخبرونی عن عین زغر** خبر دہید مرا از چشمہ زغر بزای معجمہ و غین معجمہ مفتوحہ شہریست معروف در جانب قبلی شام **ہل فی العین ماء** آیا ہست در آن چشمہ آب **وہل یزرع اہلہا بماء العین** و آیا زراعت می کنند اہل آن بلدہ بآب آن چشمہ **قلنا نعم ہی کثیرۃ الماء واہلہا یزرعون من ماءہا** گفتیم آری آن چشمہ آب بسیار دارد و اہل آن زراعت میکنند از آب وی **قال اخبرونی عن نبی الامیین ما فعل** گفت خبر دہید مرا از پیغمبر امیان یعنی عرب کہ چہ کرد و این بر اعتقاد بعضی یہود است کہ نبوت حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعتقاد دارند اما مخصوص بعرب دانند و این تعریض است از ان ملعون بودن حضرت وی مبعوث بنادانان و جاہلان خذلہ اللہ **قلنا قد خرج من مکۃ ونزل یثرب** گفتیم ما بتحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکہ و نزول کرد یثرب کہ نام قدیم مدینہ است **قال اقاتلہ العرب** گفت آیا مقاتلہ و کارزار کردند وی را عرب **قلنا نعم** گفتیم آری مقاتلہ کردند او را عرب **قال کیف صنع بہم** گفت چگونہ معاملہ کرد وی با عرب **فاخبرناہ انہ قد ظہر علی من یلیہ من العرب واطاعوہ** پس خبر دادیم ما را کہ آن پیغمبر بتحقیق غالب آمد بر کسی کہ متصل و نزدیک بود او را از عرب و اطاعت و فرمانبرداری کردند آنہا او را **قال اما ان ذلک خیر لہم ان یطیعوہ** گفت آگاہ باشید بدرستیکہ آن بہتر است مر ایشان را یعنی طاعت کردن ایشان مر او را این اعتراف است از وی بفضل آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحکم اضطرار و از جہت آنکہ بود مر او را درین حال غرض در اظہار کفر و انکار دین پس پوشیدہ داشت یا مراد بہ خیریت در دنیا است **وانی مخبرکم عنی انی انا المسیح** و بتحقیق من خبر دہندہ ام شما را از حال خود کہ من بتحقیق مسیحم **وانی یوشک ان یؤذن لی فی الخروج فاخرج** و من قریب است کہ اذن کردہ شود مرا در بر آمدن پس بر آیم **فاسیر فی الارض** پس سیر کنم در زمین **فلا ادع قریۃ الا ہبطتہا** پس نگذارم من ہیچ دیہی را مگر آنکہ نزول کنم و فرود آیم او را **فی اربعین لیلۃ** در چہل شب **غیر مکۃ وطیبۃ** جز مکہ و مدینہ و طیبہ یکی از نامہای این بلدہ مطہرہ مطیبہ است و او را نامہا است تجاوز از صد بعضی از آن در اول کتاب جذب القلوب ثبت یافتہ است و تغییر وی از مدینہ بطیبہ متضمن خیانت و نجاست نفس خبیثہ او ہست کہ مباحث خزاین بلدہ از وی منزہ و مقدس خواہد بود و این لفظ بی اختیار بر زبان وی جاری شدہ و احتمال دارد کہ آن حضرت یا راوی تعبیر باین اسم مناسب مقام دیدہ ذکر کردہ باشد واللہ اعلم **ہما محرمتان علی کلتاہما** کہ مکہ و طیبہ حرام کردہ شدہ اند بر من ہر دو **کلما اردت ان ادخل واحدا منہما** ہرگاہ کہ خواہم کہ در آیم یکی را از آن دو مواضع **استقبلنی ملک بیدہ السیف صلتا** پیش می آید مرا فرشتہ کہ در دست اوست شمشیر آہیختہ و در قاموس گفتہ کہ صلت شمشیر صیقل ماضی و فی الصراح صلت بفتح شمشیر زدن صلتہ بالسیف ضربہ **یصدنی عنہا** باز میدارد مرا از آن **وان علی کل نقب منہا ملائکۃ یحرسونہا** و بدرستیکہ بر ہر راہ از طیبہ فرشتگانند کہ نگاہبانی می کنند او را **قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وطعن بمخصرتہ فی المنبر** گفت آن حضرت این کلمہ را و زد بمخصر خود کہ در دست داشت در منبر و مخصر بکسر میم و سکون خاء معجمہ و فتح صاد مہملہ چیزی کہ در دست گیرد او را آدمی و تکیہ کند بوی مثل عصا و عکازہ و مانند آن **ہذہ طیبۃ ہذہ طیبۃ ہذہ طیبۃ** یعنی المدینۃ این طیبہ است سہ بار مکرر فرمود از جہت ابتہاج و سرور و اظہار فضیلت و امتیاز وی از میان سایر مواضع و بلاد **الا ہل کنت حدثتکم** آگاہ باشید آیا بودم کہ خبر میدادم شما را باین خبر **فقال الناس نعم** گفتند آری خبر میدادی ما را باین خبر **الا انہ فی بحر الشام** آگاہ باشید کہ دجال در دریای شام است **او بحر الیمن** یا در دریای یمن **لا بل من قبل المشرق ما ہو** نہ بلکہ از جانب مشرق می آید وی یعنی دجال **وما** در **ما ہو** زائدہ است و صلہ کلام است و نافیہ

ازجاہلیت ج

ایا ہست دریای آب وطبریہ ج

قاضی

نیست کذا قال القاضی عیاض فی المشارق و طیبی در شرح این لفظ و اعراب آن وجهی ذکر کرده با مثله متعدده آنرا مؤید ساخته است و او می بیده الی المشرق و اشارت
کرد آن حضرت بدست مبارک خود بسوی مشرق چون حق جل و علا قیام قیامت را مبهم گذاشته و بتعیین خبر نداده و اوقات علامات آنرا متعین نساخته است آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مکان بند کردن دجال را درین اماکن ثلثه بر مردم مبهم داشت با غلبه ظن در آخر آن و آن نیز متعین نیست جز آنکه در آنجانب است از غیر تعیین
موضعی مخصوص و این است معنی نفی و احتمال اول و اثبات ثالث که فرمود لا بل من قبل المشرق و احتمال دارد که تردید میان این اماکن بجهت انتقال وی باشد از بعضی
ببعضی والله اعلم رواه مسلم ۷ وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ارانی اللیلة عند الکعبة آنحضرت فرمود
دیدم من خود را در خواب امشب نزد کعبه فرایت رجلا آدم پس دیدم مردی گندم گون را کاحسن ما انت راء من آدم الرجال هم چو نیکوترین آنچه بینندی تو
از مردان گندم گون له لمة مر آن مرد را مویست نزدیک بدوش رسیده کاحسن ما انت راء من اللمم قد رجلها هم چو نیکوترین آنچه بینندی تو از موهای بصفت
مذکور بتحقیق شانه کرده است آن موی را فهی تقطر ماء پس آن موها می چکد از وی آب کنایت است از غایت نضارت و نظافت متکئا علی عواتق رجلین تکیه
کننده بر دوشهای دو مرد یطوف بالبیت طواف میکند خانه کعبه را فسألت من هذا پس پرسیدم که کیست این مرد فقالوا هذا المسیح بن مریم پس گفتند
این مسیح بن مریم است قال گفت آنحضرت ثم اذا انا برجل جعد قطط پس ناگاه من گذرنده ام بمردی جنگله موی اعور العین الیمنی کور چشم راست کان عینه
عنبة طافیة گویا چشم او انگور دانه ایست بر آمده یا بی نور است چنانکه گذشت کاشبه من رایت من الناس بابن قطن هم چو مشابه ترین کسی که دیدی تو یا دیده ام من از مردم
رایت بر صیغه مخاطب و متکلم هر دو خوانده اند با بن قطن مراد همان عبد العزی بن قطن است که ذکر او گذشت و کاف در کاشبه زائد است واضعا یدیه علی منکبی رجلین یطوف
بالبیت در حالی که نهنده است هر دو دست خود را بر دو دوش دو مرد طواف میکند آن مرد بخانه کعبه فسألت من هذا پس پرسیدم کیست این مرد فقالوا هذا مسیح الدجال
پس گفتند این مسیح دجال است متفق علیه اینجا اشکالی می آرند که دجال کافر است او را طواف چکار و جواب میگویند که این از مکاشفات آنحضرت است در رویا و تعبیرش
آنست که آنحضرت را نمودند که روزی باشد که عیسی علیه السلام گرد این بگردد از برای اقامت آن و اصلاح خلل و فساد آن و دجال نیز گرد این بگردد از برای قصد افساد
و اخلال آن کذا قال الطیبی پوشیده نماند که کفار قریش در جاهلیت طواف میکردند پیش از آن که نهی کرده شوند از قرب مسجد حرام اگر دجال نیز میکرده باشد محذور چیست و نیز
از جواز طواف کافر در خارج لازم نمی آید و نهی از طواف مشرک در خارج است فافهم و فی روایة قال فی الدجال و در روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم گفت در وصف صورت دجال رجل احمر جسیم مردی سرخ تن دار جعد الرأس از کله موی سر اعور عین الیمنی کور چشم راست اقرب الناس
به شبها ابن قطن نزدیک ترین مردم بوی از روی مشابهت ابن قطن است و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره که اولش اینست لا تقوم الساعة
حتی تطلع الشمس من مغربها فی باب ملاحم در باب ملاحم که گذشت و مسند کرده نزدیکست که ذکر کنیم حدیث ابن عمر که اولش اینست قام رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الناس فی باب قصة ابن الصیاد ان شاء الله تعالی و این هر دو حدیث در مصابیح در باب العلامات بین
یدی الساعة مذکور اند ۸ الفصل الثانی عن فاطمة بنت قیس فی حدیث تمیم الداری از فاطمه بنت قیس در حدیث تمیم داری که هم از فاطمه بنت قیس
که بروایت مسلم گذشت بجای فلقیتهم دابة اهلب الی آخره در روایت ابی داود از فاطمه مذکوره اینچنین آمده که قالت گفت فاطمه قال گفت تمیم داری
فاذا انا بامرأة تجر شعرها پس ناگاه من مقرون بازنی ام که میکشد موی خود را از درازی قال گفت تمیم داری ما انت چیستی تو و کیستی قالت گفت
آن زن انا الجساسة من جساسه ام که خبرها میرسانم بدجال اذهب الی ذلک القصر برو بجانب آن قصر که می بینی فاتیته پس آمدم آن قصر را فاذا رجل یجر شعره
پس ناگاه درین قصر مردی است که می کشد موی خود را مسلسل فی الاغلال بند کرده و بسته شده است در غلها ینزو فیما بین السماء والارض
می جنبد و اضطراب میکند در میان آسمان و زمین فقلت من انت پس گفتم من کیستی تو قالت انا الدجال گفت من دجالم ذکر کردن آن لعین خود را باسم دجال از
جهة تعیین نفس خود است باسم علم اگرچه بجهة اشتقاق اصل لفظ حقارت نفس لازم آید یا تواند که آنحضرت ذکر وی باین اسم کرده باشد نقلا بالمعنی رواه ابوداود
بدانکه مخالفتی که درین دو حدیث واقع شده آنست که در آنجا جساسه را دابه گفته که بعرف عام در چهارپایه مستعمل است و اینجا امرأة خوانده جواب میگویند بانکه شاید
که دجال را دو جاسوس باشد یکی دابه و دیگر امرأة و یا آنکه دابه در اصل وضع لغت بمعنی جنبنده بر زمین است و تخصیص بچارپایها بحسب عرف عام است و در
قرآن مجید استعمال دابه بمعنی لغت بسیار آمده است و این معنی شامل است امرأة را و یا آنکه احتمال دارد که جساسه شیطانیه باشد که متمثل میشود بهر صورت که خواهد
و این احتمال قریب تر و وجیه تر است و الا تجسس اخبار عالم از دابه یا امرأة بعید است مگر آنکه مراد اخبار مراکب باشد که در نواحی میکرده اند والله اعلم و مخالفت در
این دو حدیث باین وجه نیز هست که سایل و مخاطب در حدیث مسلم جماعه اند که تمیم داری در میان ایشان بود و درین حدیث سوال و جواب مخصوص بتمیم
داری داشته و این مخالفت تواند که سایل جماعه باشند و چون تمیم داخل است نسبت سوال بوی هم جایز است یا سایل وی باشد و نسبت
آن بجماعه نیز درست است چون یکی از جماعه کاری کرد نسبت آن کار بجماعه می کنند بطریقه قول مردم قتله بنو فلان ۲ وعن عبادة بن

الصامت

الصامت عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت انی حدثتکم عن الدجال حتی خشیت ان لا تعقلوا من خبر دادم
شما را از دجال خبرهای متعدد و پراکنده تا آنکه ترسیدم که مبادا تعقل نکنید و نفهمید حقیقت حال وی را و کذب او و مشتبه شود بر شما حال او پس باید که تعقل
کنید و بفهمید و مشتبه نگردد بر شما بعد از آن بیان کرد حال او را تا بفهمند بقول خود ان المسیح الدجال قصیر دجال کوتاه قد است اگرچه جسیم و عظیم و
بطین است افحج بتقدیم حا بر جیم آنکه در وقت راه رفتن هر دو پای وی از یکدیگر دور افتد و در قاموس گفته آنکه صدور قدمین او در مشی نزدیک افتد و پاشنها
دور جعد خنگله موی اعور کور مطموس العین محو و هموار کرده شده چشم لیست بنا تئة ولا حجراء بتقدیم جیم بر حا یعنی نه بلند برآینده است چشم او و نه پست
و بدرون فرو رفته وجه تطبیق میان احادیث که بعضی دلالت دار بر نتو و بعضی بر طمس سابقا معلوم گشته است فان البس علیکم پس اگر التباس و اشتباه
کرده شود بر شما یعنی در حال او و شبهه راه یابد فاعلموا ان ربکم لیس باعور پس بدانید و این مقدمه مستحضر دارید که پروردگار شما تعالی شانه کور نیست
رواه ابو داود ۳ وعن ابی عبیدة بن الجراح قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایتست از ابو عبیدة بن الجراح که از صحابه
عظام و عشرهٔ مبشره و امین این امت است گفت شنیدم آنحضرت را یقول انه لم یکن نبی بعد نوح میگفت بدرستی که شان اینست که نبود هیچ
پیغمبری بعد از نوح الا قد انذر الدجال قومه مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است آن پیغمبر از دجال قوم خود را بتحقیق گذشت که نوح نیز ترسانیده است
از وی قوم خود را پس مراد بقول و بعد نوح بعد از انذار نوح است نه بعد از وجود نوح وانی انذرکموه و بدرستی که من هم ترسانم شما را از وی فوصفه
لنا پس وصف کرد و بیان کرد آنحضرت حال دجال را برای ما قال لعله سیدرکه بعض من رآنی فرمود شاید که نزدیک بود که دریابد او را بعضی از
آن کسان که دیده است مرا ویسمع کلامی یا شنیده است کلام مرا یعنی رسیده بوی خبر که من داده ام از وی اگرچه بعد از طول زمان باشد یعنی وجود
خروج وی متیقن است و وقت آن مبهم اگر چنان باشد که بعضی اصحاب من دریابند می تواند الا دیگر آنکه بعد از ایشان بیایند البته خواهند دید و چون خبر مرا که
از وی داده ام شنیده اید باید که بر یقین خود باشید قالوا گفتند صحابه یا رسول الله فکیف قلوبنا یومئذ پس چگونه باشد دلهای ما روزی که دریابیم
او را قال مثلها یعنی الیوم فرمود چنانکه هست دلهای شما امروز او خیر یا بهتر ازین باشد یعنی هر کرا ایمان ثابت و مستقیم است دل او ثابت است و هیچ
اندیشه نیست چنانکه آلان منکر است او را در آن زمان نیز منکر خواهد بود بلکه منکرتر که معاینهٔ احوال او را خواهد دید رواه الترمذی و ابو داود ۴ و
عن عمرو بن حریث بضم حاء مهمله و فتح را و سکون تحتانیه و بمثلثه ابو سعید قرشی مخزومی دید آنحضرت را و شنید از وی و آنحضرت مسح کرد سر او را و دعا
کرد به برکت و بعضی گویند که در وقت وفات آنحضرت دوازده ساله بود و نزول کرد بکوفه و سکونت کرد در آن روایت میکند از ابی بکر و ابن مسعود عن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال حدثنا رسول الله ابو بکر صدیق گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال الدجال
یخرج من ارض بالمشرق یقال لها خراسان دجال بیرون می آید از زمینی که بمشرق است گفته میشود مر آن زمین را خراسان یتبعه اقوام کان
وجوههم المجان المطرقة متابعت می کنند او را قومی که گویا روهای ایشان سپرهای تو بر تو است تحقیق این لفظ در کتاب فتن گذشته است رواه
الترمذی ۵ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است و احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من سمع بالدجال فلینأ منه کسی که بشنود خبر دجال را پس باید که دور شود از وی فوالله ان الرجل لیأتیه وهو یحسب انه مؤمن بخدا سوگند که
بتحقیق مردی هر آینه می آید او را و حال آنکه آن مرد گمان میبرد که وی مؤمن است فیتبعه پس متابعت میکند دجال را و ایمان می آورد بوی مما یبعث به من
الشبهات از جهت چیزهائی که برانگیخته شده است دجال را بدان چیزها که موجب اشتباه و التباس می گردند از سحر و احیاء اموات و امثال آن از استدراجاتی
که با او باشد رواه ابو داود ۶ وعن اسماء بنت یزید بن السکن بفتحتین صحابیه مشهوره است از ذوات عقل و کیاست و دین و دیانت
قالت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یمکث الدجال فی الارض اربعین سنة درنگ می کند و می پاید دجال در زمین چهل سال
السنة کالشهر سال مقدار ماه میکند والشهر کالجمعة و ماه مثل جمعه والجمعة کالیوم و جمعه مانند روز والیوم کاضطرام السعفة فی النار
و روز هم چو افروخته شدن شاخ خرمای خشک در آتش و زود کشته شدن آتش توجیه این معانی سابقا گذشته است مشکل آنست که در فصل اول از حدیث نواس
بن سمعان گذشت که مدت لبث او در زمین چهل روز است و در حدیث تمیم داری نیز گذشت که مدت سیر او در زمین چهل شب باشد جواب داده اند که
تواند که مراد باول لبث اوست مقارن فتنه و اخلال و افساد و بثانی مطلق مکث والله اعلم رواه فی شرح السنة ۷ وعن ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتبع الدجال من امتی سبعون الفا متابعت میکنند دجال را از امت من هفتاد هزار
کس که علیهم السیجان بر ایشان طیلسانها باشد سیجان بکسر سین مهمله و سکون یاء تحتانیه بعد وی جیم جمع ساج بمعنی طیلسان سبز یا سیاه مراد بامت امت دعوت
است یا امت اجابت و از حدیث انس که در فصل اول گذشت یتبع الدجال من یهود اصفهان ظاهر میشود که مراد امت دعوت باشد رواه فی شرح السنة ۸ وعن اسماء بنت

یزید قالت کان النبی صلی اللہ علیہ و الہ وسلم فی بیتی فذکر الدجال اسماء بنت یزید میگوید کہ بود آن حضرت در خانۂ من پس یاد کرد دجال را
فقال ان بین یدیہ ثلث سنین پس گفت کہ پیش از برآمدن وی سہ سال باشد سنۃ تمسک السماء فیہا ثلث قطرہا سالی است کہ باز میدارد آسمان
در آن سال دو دانگ باران خود را والارض ثلث نباتہا و باز میدارد زمین دو دانگ روئیدنیہای خود را والثانیۃ تمسک السماء ثلثی قطرہا
والارض ثلثی نباتہا و سال دوم باز میدارد آسمان چہار دانگ باران خود را و زمین چہار دانگ روئیدنی خود را والثالثۃ تمسک السماء قطرہا
کلہ والارض نباتہا کلہ و سال سیوم نگاہ میدارد آسمان باران خود را تمام و نگاہ میدارد زمین روئیدنی خود را تمام فلا یبقی ذات ظلف ولا
ذات ضرس من البہائم الا ہلک پس باقی نماند خداوند سم شگافتہ از حیوانات مانند گاو و گوسفند و آہو و مانند آن و نہ خداوند دندان از وحوش چہار پایہا
مگر آنکہ ہلاک گردد ظلف بکسر ظاء معجمہ بر پا یہای گاو و گوسفند و آہو اطلاق کنند چنانکہ خف بضم خاء در شتر و حافر در سم اسپ و مانا کہ مراد اینجا مطلق حیوانات
است یعنی ہیچ حیوانی بر روی زمین بجہت قحط سالی زندہ نماند وان من اشد فتنتہ و بدرستیکہ از سخت ترین فتنہ دجال انہ یاتی الاعرابی
اینست کہ دجال می آید بادیہ نشینی را کہ علم و عقل ندارد فیقول ارایت ان احییت لک ابلک پس میگوید بآن اعرابی خبر دہ مرا کہ اگر زندہ کردانم برای
تو شتران ترا الست تعلم انی ربک آیا نیستی تو کہ میدانی کہ پروردگار توام فیقول بلی پس میگوید اعرابی آری میدانم کہ تو پروردگار منی فیمثل لہ
پس تمثیل و تصویر میکند دجال برای اعرابی و در بعضی نسخ یمثل لہ الشیاطین چنانکہ در اب واخ مذکور است نحو ابلہ مانند شتران اعرابی کاحسن ما
یکون ضروعا بچو بہترین آنچہ میباشد ابل از روی پستانہا واعظمہ اسنمۃ و بزرگترین آنچہ میباشد از روی سنامہا قال گفت آنحضرت و یاتی الرجل قد مات
اخوہ و می آید دجال مردی را کہ مردہ است بتحقیق برادر او و مات ابوہ و مردہ است پدر او فیقول ارایت ان احییت لک اباک واخاک پس میگوید
دجال باعرابی خبر دہ مرا اگر زندہ کردانم برای تو پدر ترا و برادر ترا الست تعلم انی ربک آیا نمیدانی تو کہ من پروردگار توام فیقول بلی پس میگوید اعرابی
آری میدانم کہ تو پروردگار منی فیمثل لہ الشیاطین پس تصویر می نماید مر اعرابی را شیاطین اینجا لفظ شیاطین در ہمہ نسخ مذکور است نحو ابیہ ونحو اخیہ مانند پدر
او و برادر او و درین اشارتست کہ آنچہ نمودہ میشود از ابل و برادر و پدر مثالی و خیالی است کہ شیاطین بدان صورت می بندند و متمثل میشوند نہ حقیقت آن قالت گفت
اسماء بنت یزید کہ راوی این حدیث است ثم خرج رسول اللہ پس بیرون رفت پیغمبر خدا از خانہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لحاجتہ برای حاجتی کہ داشت
ثم رجع پس باز آمد بمجلس بعد از قضای حاجت والقوم فی اہتمام وغم مما حدثہم و حال آنکہ صحابہ در ہم و غم بودند از آنچہ خبر داد ایشان را از حال دجال قالت
فاخذ بلحمتی الباب پس گرفت آنحضرت ہر دو طرف در را ہم چنین واقعست در نسخ مشکات مصابیح و در حواشی نوشتہ اند کہ لحمہ بفتح لام و سکون حاء حطہ و میم مفتوحہ بمعنی چوب دوجانب
در صحاح و قاموس و کتب دیگر لحمہ باین معنی ذکر نکردہ اند و طیبی گفتہ صواب بجفتی الباب بجیم بمکان حاء و فا بدل میم و در کتب لغت لجف بجیم و فا بمعنی عضادہ و باب آمدہ و
الجاف بیرجوانب چاہ را گویند فقال مہیم اسماء پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چیست حال و شان تو ای اسماء مہیم بفتح میم و سکون ہاء و فتح یا کلمہ یمانیہ است بمعنی
استفہام ای ما حالک وما شانک قلت گفتم من یا رسول اللہ لقد خلعت افئدتنا بذکر الدجال بتحقیق کشیدی و بیرون آوردی دلہای ما را بیاد کردن این صفت
کہ دجال را کردی قال گفت آنحضرت ان یخرج وانا حی اگر بیرون آید و من زندہ باشم فانا حجیجہ پس من حجت کنندہ ام و الزام دہندہ اویم والا و اگر من
زندہ نباشم فان ربی خلیفتی علی کل مومن پس پروردگار من خلیفہ من و وکیل من است بر ہر مسلمان و وی عز اسمہ حافظ و حامی و متولی امر ایشان خواہد بود فقلت
پس گفتم من یا رسول اللہ واللہ انا لنعجن عجیننا فما نخبزہ حتی نجوع بخدا سوگند بدرستی کہ ما بر آئینہ ساختہ و مہیا میکنیم خمیر خود را پس نمیتوانیم کہ نان پزیم تا آنکہ گرسنہ میشویم
از جہت ہم و غم عظیم کہ کشیدہ و بیرون آوردہ است دلہای ما را از ذکر دجال فکیف بالمؤمنین یومئذ پس چگونہ بود حال مسلمانان کہ در زمان او باشند و چہ غم و اندوہ
بر حال ایشان مستولی باشد و مانع آید از تہیۂ اسباب اکل و شرب قال گفت آنحضرت یجزیہم ما یجزی اہل السماء من التسبیح والتقدیس کفایت میکند مومنانرا
کہ در زمان او باشند چیزی کہ کفایت میکند اہل آسمانرا از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حق تعالی صبر و تسلی میدہد ایشانرا بہ برکت تسبیح و تقدیس یا معنی آن بود کہ
ما خمیر میکنیم پس گرسنہ میشویم از جہت تاخیر خبز و طبیعت انسان در گرسنگی تا باین حد است و این معنی انسب است بقول او یجزیہم ما یجزی اہل السماء پس چہ حال بود مسلمانی
را کہ در زمان دجال باشند از مسلمانان و چیزی نیابند کہ بخورند چگونہ صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذای ایشان در آن روز تسبیح و تقدیس بود چنانکہ غذای فرشتگان آسمان
تسبیح و تقدیس است و شاید کہ اسماء این سخن را بعد از ین مجلس آمدہ عرض کردہ باشد و لیکن ظاہر مقتضای کلمۂ فا در فقلت ناظر باتصال این قول است بشنیدن
خبر دجال در مجلس پس آنچہ گفت از قصۂ عجین و جوع از زمان آیندہ گفت فافہم رواہ احمد عن عبد الرزاق ۲۰

الفصل الثالث

عن المغیرۃ بن شعبۃ قال ما سأل احد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و الہ وسلم عن الدجال گفت مغیرہ نپرسید ہیچ یکی آنحضرت را از احوال دجال
اکثر مما سألتہ بیشتر از آنچہ پرسیدم من او را وانہ قال لی ما یضرک و بدرستیکہ آنحضرت گفت مرا زیان نمیکند ترا یعنی گمراہ نمیسازد ترا و لطف و
حمایت الٰہی کفایت میکند ترا قلت انہم یقولون ان معہ جبل خبز ونہر ماء گفتم من کہ مردم میگویند کہ با وی کوہ نان است و جوی آب

حدیث

الفصل الثالث

است

ست پس اگر کسی گرسنه شود و تشنه گردد و حال با خطر ارشد بکار کند قال هو اهون علی الله من ذلک گفت آنحضرت دجال خوارتر است بر خدا ازین که پدید آکند بر دست
و امثال این امور حقیقة تو آنچه ظاهر میشود بر دست او سحر باطل و صورتهای بی حقیقت است و او را قدرت نیست بر اضلال و تشکیک مؤمن که یقین دارد در دین بلکه هرچه
می بیند از وی از خوارق موجب زیادت یقین وی میگردد بر کذب او متفق علیه ۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یخرج
الدجال علی حمار اقمر بیرون می آید دجال بر خر سفید و در قاموس گفته که قمرة رنگ مایل بسبزی یا سرخی که در وی تیرگی است ما بین اذنیه سبعون باعا
میان دو گوش او هفتاد باع است و باع درازی آنچه میان هر دو ذراع و میان هر دو دست باشد فی الصراح باع و بوع بضم قلاج رواه البیهقی فی کتاب
البعث والنشور ۱۱ باب قصة ابن صیاد و او را ابن صاید نیز گویند و نام وی صافن است و بعضی گویند عبدالله و وی از یهود مدینه است و بعضی گویند
دخیل بود میان ایشان و بود در وی چیزی از کهانت و سحر و مجمل امر وی آنست که وی فتنه بود که مبتلا و ممتحن گردانیده شده بودند بوی مسلمان و احوال وی مختلف فیه
است و صحابه را نیز در وی اختلاف بود پس بعضی بر آنند که وی دجال معهود بود که در آخر زمان بر آید و مردم را گمراه گرداند و اکثر بر آنند که این نه آنکس است ولیکن
از جمله دجالان است که باعث فتنه و فساد و ضلال و اضلال اند چنانکه در خبر آمده است که درین امت دجالان باشند که گمراه و گمراه کنندگان باشند و دلیل این طایفه
آنست که وی در اول اگرچه کاهن و ساحر بود ولیکن در آخر اسلام آورد و او را فرزندان شدند و وی در مکه و مدینه می بود و دجال کافر باشد و او را فرزندان نباشند و از
در آمدن مکه و مدینه ممنوع بود و بعضی بر آنند که وی دجال معهود بود و کفر و عدم اولاد و منع از در آمدن مکه و مدینه و علامات و صفات دیگر که در شان دجال در
یافته در وی موجود نبود آن احوال دجال است بعد از خروج اما استدلال بحدیث تمیم داری بران ناتمام است و بالجمله حال وی مبهم است و بر آن حضرت نیز
درین باب وحی نشد و مبهم داشتند چنانچه از احادیث باب معلوم گردد والله اعلم الفصل الاول عن عبدالله بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله
عنهما انطلق مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی رهط من اصحابه رضی الله عنهم قبل ابن صیاد روایت است از ابن
عمر که عمر رفت همراه آنحضرت در گروهی از اصحاب آن حضرت بجانب ابن صیاد حتی وجدوه یلعب مع الصبیان تا آنکه یافتند او را که بازی میکند با کودکان
فی اطم بنی مغالة اطم بضمتین قصر و هر بنای مرتفع و هر حصن یعنی بجاره جمع اطام و اطوم و بنی مغاله بفتح میم و تخفیف غین معجمه نام قومی است از یهود وقد قارب
ابن صیاد یومئذ الحلم و حال آنکه بتحقیق نزدیک رسیده بود ابن صیاد در آن وقت بلوغ را فلم یشعر پس خبردار نشد ابن صیاد بآمدن آنحضرت و اصحاب وی
حتی ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ظهره بیده تا آنکه زد آنحضرت پشت ابن صیاد را بدست خود ثم قال اتشهد انی رسول الله پس گفت
آنحضرت آیا گواهی میدهی که پیغمبر خدایم فنظر الیه فقال پس نگاه کرد ابن صیاد بسوی آنحضرت پس گفت اشهد انک رسول الامیین گواهی میدهم که تو پیغمبر
امیانی یعنی عرب چه اکثر ایشان خوانده و نویسنده نباشند و این باعتقاد بعضی یهود است که رسالت آن حضرت را منکر نشوند ولیکن مخصوص بعرب دارند و این سخن وی
از قبیل باطل است که شیطان بکاهنان القا میکند و متناقض است چه نبی صادق باشد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعوای نبوت عام کرد تخصیص بعرب باطل
باشد ثم قال پس گفت ابن صیاد بآنحضرت اتشهد انی رسول الله آیا تو گواهی میدهی که من پیغمبر خدا ام فرصه النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس برهم چسپانید
آنحضرت اعضاء ابن صیاد را بر یکدیگر و استوار گرفت او را و رص بفتح را و صاد مهمله استوار کردن و برهم چسپانیدن دو چیز را و بنا مرصوص بنیاد استوار را گویند و در بعضی
روایات فرفضه النبی بفا و ضاد معجمه نیز آمده یعنی ترک داد و رها کرد او را و ترک داد سؤال کردن او را از اسلام از جهت عدم نفع و تاثیر در وی ثم قال پس گفت آنحضرت
آمنت بالله وبرسله ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او این حسن ادب است در رد و انکار بر وی از جهت عدم احتیاج بتصریح رد و انکار و ظهور و بطلان دعوی وی بدین
نوع تبکیت و اسکات است مر او را و بعد از ظهور حقیقت حال تصریح کرد برد و انکار وی و زجر و طرد کرد او را بقول خود اخسأ فلن تعدو قدرک ولین ادخل است در زجر
و منع ثم قال لابن صیاد ماذا تری پس گفت آنحضرت بابن صیاد بقصد کشف و امتحان حال وی تا ظاهر گردد کذب دعوی رسالت وی بر همه آیا چه چیزی بینی تو
قال یاتینی صادق وکاذب گفت ابن صیاد می آید مرا گاهی شخصی راست گوینده که می آرد نزد من خبر راست را و گاهی شخصی دیگر دروغ گوینده که می آرد خبر دروغ
یعنی بعضی خبرها راست می آید و بعضی دروغ می افتد چنانکه عادت کاهنان است که شیاطین القا می کنند بر ایشان خبرهای راست و دروغ را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم خلط علیک الامر تخلیط و تلبیس کرده شد بر تو حال تو می آید ترا شیطان که خلط میکند آنرا و باین ظاهر شد دعوی بطلان رسالت
از وی چه رسول را خبر کاذب نیاید و وی بزبان خود بدین اعتراف کرد و این حال کاهنان را باشد نه پیغمبران را قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد
از آن گفت آن حضرت بقصد امتحان و تحقیق سحر او کهانت و تخلیط حال وی انی خبأت لک خبیئا بدرستیکه من پوشیده ام و مضمر داشته ام برای تو امری پوشیده
را خبیئ بروزن قبیح و خبیئة بروزن فضیحت و خباء بروزن صعب امری پوشیده را گویند و در روایت در حدیث خبئ است و خباء نیز روایت آمده چنانکه در قول
حق سبحانه وهو الذی یخرج الخبء فی السموات والارض مراد بخباء سموات باران است و بخباء ارض نبات وخبأ له یوم تاتی السماء بدخان
مبین و پوشیده آن حضرت از برای او این آیت را که در وی ذکر دخان است فقال هو الدخ پس گفت ابن صیاد آن چیز دخ است و دخ بضم دال و فتح آن

باب قصة ابن صیاد

الفصل الاول

بمعنی دخان آید پس نیافت وی از آن جز کریکان لفظی ناقص بی آنکه تمام آیت دریابد این نیز بر عادت کاهنان است که شیاطین کلمه را از کلمات در ربوده با ایشان القا
کنند و احتمال دارد که آنحضرت با بعض اصحاب آهسته بدان تکلم کرده باشند پس شیطان آنرا شنیده و بر وی القا کرده فقال اخسأ فلن تعدو قدرك چون ظاهر
شد که حال وی حال کاهنانست که بعضی خبرهای ناقص بالقای شیاطین در یابند پس گفت آنحضرت دور شو پس برو پس تجاوز نمیتوانی کرد قدر خود را و در نمی گذری از حد
و مرتبهٔ خود که حد قدر و مرتبه کاهنانست از اظهار بعضی از خبیات ناقص و ناتمام و دعوی مکن نبوت را که آن نه حد تست و اخسأ کلمهٔ زجر و استهانت است
که برای راندن سگ و خوک گویند تا نزدیک مردم نیایند و اینجا نکتهٔ لطیفی است که بعضی شراح گفته اند که اضمار و اخفاء آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
این آیت را اشارتست بآنکه دجال را عیسی علیه السلام بکشد نزدیک بکوهی که نام وی جبل دخان است و این ایماء بظن دجالیت اوست و تعریض است بقتل وی فقال
گفت عمر یا رسول الله اتأذن لی فیه اضرب عنقه آیا دستوری میدهی مرا در شان ابن صیاد که بزنم گردن او را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ان یکن هو لا تسلط علیه اگر باشد ابن صیاد دجال معهود مسلط کردانیده و برگماشته نمی شوی تو بر وی و نمیتوانی کشت او را زیرا که کشنده
او عیسی است علیه السلام وان لم یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلا خیر لك فی قتله پس نیست نیکی ترا در کشتن وی زیرا که وی ذمی است و از یهود است که اهل
ذمه بوده اند و درین وقت وی نابالغ نیز بود وقال ابن عمر انطلق بعد ذلك رسول الله گفت ابن عمر رفت بعد از ان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم و ابی بن کعب الانصاری و ابی بن کعب نیز همراه آنحضرت بود یؤمان النخل التی فیها ابن صیاد در حالیکه قصد می کنند درختان خرما را
که در وی ابن صیاد میبود فطفق رسول الله پس در ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یتقی بجذوع النخل پناه میجوید بشاخهای خرما وهو
یختل ان یسمع من ابن صیاد شیئا قبل ان یراه و حال آنکه آنحضرت طلب میکند پنهانی و پوشیده که بشنود از ابن صیاد سخنی را پیش از آنکه به بیند او را و ختل در
اصل فریب و خداع دادن وابن صیاد مضطجع علی فراشه و حال آنکه ابن صیاد بر پهلو افتاده است بر جامه خواب خود فی قطیفة پیچیده در چادری
له فیها زمزمة مر ابن صیاد را در ان قطیفه زمزمه است بدو زای معجمه کلام پنهانی که فهمیده نشود و رمرمه بدو رای مهمله نیز روایت است بهمین معنی فرأت
ام ابن صیاد النبی پس دید مادر ابن صیاد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم وهو یتقی بجذوع النخل و حال آنکه آنحضرت پناه میجوید و پنهان میکرد
بشاخهای خرما فقالت ای صاف وهو اسمه پس گفت مادر ابن صیاد و ندا کرد او را ای صاف و صاف نام ابن صیاد است هذا محمد این محمد ایستاده
است و حاضر است فتناهی ابن صیاد پس باز آمد ابن صیاد از ان کلام پنهانی که میکرد و خاموش گشت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
گفت آنحضرت لو ترکته بین اگر میگذاشت مادر او او را و خبر نمیکرد ظاهر میکرد وی حال خود را یعنی چیزی از وی بوجود می آمد که بدان حقیقت حال وی ظاهر میگشت
[illegible] قال عبد الله بن عمر قام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الناس گفت ابن عمر ایستاد آنحضرت در مردم یعنی خطبه خواند فأثنی
علی الله بما هو اهله پس ثنا کرد بر خدا با آنچه وی تعالی اهل و سزاوار آنست ثم ذکر الدجال پس ذکر کرد دجال را و احوال او را یا باحتمال آنکه ابن صیاد دجال است
یا بتقریب فتنه گری و اتصاف او ببعضی صفات وی دجال را یاد کرد و احوال ورا اعلام فرمود فقال انی انذرکموه پس گفت بدرستیکه من میترسانم شما را از وی
وما من نبی الا وقد انذر قومه و نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه حال آنست که بتحقیق ترسانیده است او وی قوم خود را لقد انذر نوح قومه هر آیینه بتحقیق
ترسانید نوح قوم خود را از دجال ولکنی سأقول لکم فیه قولا لم یقله نبی لقومه و لیکن من میگویم مر شما را در باب دجال سخن و نشانی که نه گفته است آنرا
هیچ پیغمبری مر قوم خود را تعلمون انه اعور میدانید که وی اعور است وان الله لیس باعور بدرستیکه الله سبحانه تعالی اعور نیست از جهت تنزه و تعالی از آفات
عین بصر تا عور لاحق گردد بوی متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال لقیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وابو بکر وعمر یعنی ابن صیاد
فی بعض طرق المدینة ملاقات کرد ابن صیاد را آنحضرت و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در بعضی راههای مدینه فقال له رسول الله پس گفت او را پیغمبر خدا صلی
صلی الله علیه وآله وسلم اتشهد انی رسول الله آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال اتشهد انی رسول الله پس گفت وی یعنی ابن صیاد
نیز مر آنحضرت را آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امنت بالله وملائکته وکتبه ورسله ایمان
آوردم بخدا و فرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی چنانکه سابق گذشت از قول وی امنت بالله وبرسله ماذا تری چه چیز می بینی تو ابن صیاد قال
اری عرشا علی الماء گفت می بینم تختی بر آب فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تری عرش ابلیس علی البحر می بینی سریر ابلیس
را بر دریا چنانکه در اول کتاب باب الوسوسه گذشت که ابلیس می نهد سریر خود را بر آب و میفرستد فوجهای خود را که در فتنه می اندازند مردم را قال گفت آنحضرت وما تری و دیگر چه
می بینی قال گفت ابن صیاد اری صادقین وکاذبا می بینم دو مرد راستگو را که می آرند خبرهای راست را و یک دروغگو را او کاذبین وصادقا یا می بینم دو شخص دروغ
گو را و یک مرد راستگو را این یا از قبیل شک راوی است که آنچنان گفت یا اینچنین و احتمال دارد که شک هم از ابن صیاد باشد که گفت آنرا می بینم یا این را و این از خلل
است و خلط و اختلال امر وی که جزم ندارد و شان او بروجه انتظام و استقامت نیست یا گاهی آنچنان می بینم و گاهی اینچنین فقال رسول الله پس گفت

پیغمبر خدا

پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لبس علیہ فدعوہ خلط ولبس کردہ شدہ است کار بروی پس بگذارید اورا رواہ مسلم ۳ وعنہ ان ابن صیاد
سال النبی وہم از ابوسعید خدری است کہ ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن تربۃ الجنۃ از خاک بہشت کہ بر چہ صفت وکیفیت
است فقال درمکۃ بیضاء مسک خالص فرمود خاک بہشت در سفیدی ونرمی بر صفت درمکہ سفید است ودرمکہ بفتح دال وسکون را وفتح میم آرد
سفید دو بار بیختہ کہ میانہ ومغز آرد است پس توصیف بہ بیضا بر وجہ تاکید است ودر طیب وخوشبوئی مانند مشک خالص است رواہ مسلم ۴ وعن
نافع قال لقی ابن عمر ابن صیاد فی بعض طرق المدینۃ گفت نافع کہ ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد را در بعضی از راہہای مدینہ فقال لہ قولا
اغضبہ پس گفت ابن عمر مر ابن صیاد را سخنی کہ در غضب آورد اورا فانتفخ حتی ملاء السکۃ پس دم کرد وآماسید ابن صیاد تا آنکہ پر کرد کوچہ را فدخل
ابن عمر علی حفصۃ پس درآمد ابن عمر بر ام المؤمنین حفصہ کہ خواہر او بود رضی اللہ عنہا وقد بلغہا وتحقیق رسیدہ بود حفصہ را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد
را فقالت لہ رحمک اللہ ما اردت من ابن صیاد پس گفت حفصہ ابن عمر را رحمت کند ترا خدا تعالی چہ خواستی تو از ابن صیاد کہ در غضب آوردی اورا اما
علمت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال آیا نمیدانی تو کہ آن حضرت گفتہ است انما یخرج من غضبۃ یغضبہا بیرون نمی آید دجال
مگر از جہت خشمی کہ میکند آنرا واین منع حفصہ ابن عمر را بجہت احتمال وامکان آن بود کہ ابن صیاد دجال باشد یا بسبب اعتقاد جزم مردم بدان بود واللہ اعلم رواہ
مسلم وعن سعید الخدری قال صحبت ابن صیاد الی مکۃ ابوسعید خدری می گوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا مکہ یا در حالی کہ متوجہ بودیم
بمکہ فقال لی ما لقیت من الناس پس گفت مرا ابن صیاد چہ چیز ومحنت رسید پیش آمد مرا من ودیدم از مردم یزعمون انی الدجال گمان میبرند ویا میگویند کہ
من دجالم الست سمعت رسول اللہ آیا نیستی تو ای ابا سعید کہ شنیدہ پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول کہ میگفت انہ لا یولد لہ بدرستیکہ
شان این است کہ زائیدہ نشود مر دجال را یعنی ورا اولاد نمی باشد وقد ولد لی وبتحقیق زائیدہ شدہ است فرزندان برای من الیس قد قال ہو کافر آیا نیست
کہ بتحقیق گفتہ است آنحضرت کہ دجال کافر است وانا مسلم ومن مسلمانم او لیس قد قال لا یدخل المدینۃ ولا مکۃ آیا نیست کہ فرمودہ است آنحضرت
درنمی آید دجال مدینہ را ومکہ را وقد اقبلت من المدینۃ بتحقیق پیش آمدم من از مدینہ وانا ارید مکۃ ومن می خواہم مکہ را ومی درآیم در وی ثم قال لی فی آخر قولہ
پس گفت ابن صیاد مرا در آخر کلام خود اما واللہ انی لاعلم مولدہ ومکانہ واین ہو واعرف اباہ وامہ آگاہ باش بخدا سوگند بدرستیکہ من ہر آینہ
میدانم مکان ولادت دجال را وجای بودن اورا ومیدانم کہ کجاست او ومی شناسم پدر اورا ومادر اورا قال فلبسنی بتخفیف باء موحدہ گفت ابوسعید پس ملتبس
ومشتبہ ساخت امر را بر من یعنی من با عتقاد دجالیت وبودم این انکار کہ کرد اشتباہ شد مرا ودر یا بجہت آنکہ اول کلام در انکار دجالیت واستدلال بر آن بود وآنگاہ
کہ در آخر گفت کہ من میدانم مولد ومکان اورا ومی شناسم پدر ومادر اورا تعریض وتلویح با قرار آن میکند چہ این عبارت را متکلم گاہی کنایت از نفس خود می دارد واللہ اعلم
قال گفت ابوسعید قلت گفتم من ابن صیاد را تبا لک سائر الیوم زیان وہلاک باد ترا در باقی روزہا یا در تمام روزہای عمر تو وسایر بمعنی باقی وتمام ہر دو می آید
قال گفت ابوسعید قیل لہ وگفتہ شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت ایسرک انک ذاک الرجل آیا خوش وراضی میگرداند ترا کہ تو آن مرد باشی یعنی
دجال باشی قال فقال گفت ابوسعید پس گفت ابن صیاد لو عرض علی ما کرہت اگر عرض کردہ شود بر من صفاتی کہ در دجال ست از اغوا واضلال و
خدعیت وتلبیس ناخوش ندارم وناراضی نیستم از آن واین کلام دلالت دارد بر رضای او بدجالیت وصفات وی واین دلیل واضح است بر کفر او رواہ مسلم
۶ وعن ابن عمر قال لقیتہ وقد نفرت عینہ ابن عمر میگوید ملاقات کردم ابن صیاد را وحال آنکہ بتحقیق جوشیدہ وآماسیدہ بود چشم او فقلت متی فعلت
عینک ما اری پس گفتم از کی باز کرد چشم تو آنچہ می بینم از ہیجان وورم قال لا ادری گفت نمیدانم ودرنمی یابم آنرا قلت لا تدری وہی فی راسک گفتم درنمی
یابی وحال آنکہ چشم تو در سر تست قال ان شاء اللہ خلقہا فی عصاک گفت اگر میخواہد خدا پیدا میکند آنرا در عصای تو یعنی خدا قادر است کہ پیدا کند چشم را در جماد
ودرد آنرا او جماد را خود شعور نخواہد بود بہ چشم وبدردی کہ در آن چشم پیدا گردد پس چنین جایز است کہ آدمی را نیز شعوری نبود بدان بجہت کثرت اشتغال وانکار کہ مانع گردد از
احساس وادراک قال گفت ابن عمر فنخر کاشد نخیر حمار سمعت پس آواز کرد از راہ بینی ہم چو سخت تر آواز خری کہ شنیدہ ام آنرا رواہ مسلم ۷ وعن محمد بن
المنکدر قال رایت جابر بن عبد اللہ یحلف باللہ ان ابن صیاد الدجال محمد بن منکدر کہ تابعی مشہور جلیل جامع میان علم وزہد وعبادت ودین متین
وصدق وثقہ وشنیدہ از جابر وانس وعایشہ وابوہریرہ وجز ایشان از صحابہ وشنیدہ از وی ثوری وشعبہ وعمرو بن دینار ومالک وجز ایشان از ائمہ مات سنۃ ثلثین ومائۃ وقیل
غیر ذلک میگوید کہ دیدم جابر بن عبد اللہ انصاری را کہ سوگند میخورد بخدا کہ ابن صیاد دجال است قلت تحلف باللہ گفتم سوگند میخوری بخدا یعنی از کجا جزم کردی بآن
قال انی سمعت عمر یحلف علی ذلک گفت جابر من شنیدم عمر را رضی اللہ عنہ کہ سوگند میخورد بر آن کہ ابن صیاد دجال است عند النبی نزد پیغمبر صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فلم ینکرہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس انکار نکرد آنحضرت آنرا از عمر واگر واقع نمیبود انکار میکرد آنحضرت ومانا کہ سوگند جابر وعمر
رضی اللہ عنہما بر آن بود کہ وی دجال از دجالان بود نہ دجال معہود اما حدیثی کہ در فصل ثانی از ابن عمر آمدہ صریح است کہ وی مسیح دجال معہود بود شاید

که مذهب ابن عمر این باشد وبالجمله در حال وی اختلاف واشتباه است والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن نافع قال کان ابن عمر یقول والله ما اشك
ان المسیح الدجال ابن صیاد بود ابن عمر که میگفت بخدا سوگند که شک نمیکنم من که مسیح دجال ابن صیاد است رواه ابوداود والبیهقی فی کتاب البعث
والنشور ٭ وعن جابر قال فقدنا ابن صیاد یوم الحرة گم کردیم ما ابن صیاد را روز واقعه حره اگر مراد باین عبارت آنست که وی در آن واقعه غایب شد چنانکه
کس ندانست که کجا رفت پس این روایت منافی آن روایت است که وی در مدینه مرد ونماز کردند بروی واگر مفهوم این عام تراست شامل موت نیز هست فلا
منافات و. واقعه حره واقعه ایست که در مدینه مطهره از لشکر یزید شقی واقع شده ومجمل از وی سابقا گذشته است وتفصیل آن وشناخت آن ناگفته به
وآنرا در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم رواه ابوداود ٭ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوبکره که صحابی
مشهور است که گفت آن حضرت یمکث ابوا الدجال ثلثین عاما لا یولد لهما ولد درنگ میکنند مادر وپدر دجال سی سال نزائیده نمیشود مر
ایشان را فرزندی ثم یولد لهما غلام اعور پس تر زائیده میشود مر ایشان را پسری یک چشم کور اضرس بضاد وبجیم بزرگ دندان وبعضی گفته اند مراد باضرس
آنکه زائیده شود بدندان واقله منفعة وکمترین جنس غلامان از روی منفعت تنام عیناه ولا ینام قلبه خواب میکند دو چشمان او وخواب نمیکند دل
او بجهت کثرت وساوس وتوالی افکار فاسده که القا میکند آنرا شیطان ثم نعت لنا رسول الله پس تر بیان کرد برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم ابویه صفات مادر وپدر او را فقال پس گفت آنحضرت ابوه طوال مضرب اللحم پدر وی دراز قد سبک گوشت یعنی نحیف البدن کان
انفه منقار گویا بینی وی نول مرغ است وامه امرأة فرضاخیة ومادر او زنی است سطبر بزرگ عریض فرضاخ بکسر مرد سطبر وفرضاخه زن سطبر وفرضاخیة
بلفظ نسبت نیز گویند طویلة الیدین دراز بر دو دست فقال ابوبکرة فسمعنا بمولود فی الیهود بالمدینة پس گفت ابوبکره پس شنیدیم ما مولودی را در یهود
مدینه فذهبت انا والزبیر بن العوام پس رفتم من وزبیر حتی دخلنا علی ابویه تا آنکه درآمدیم ما بر مادر وپدر او فاذا نعت رسول الله پس ناگاه وصف
پیغمبر خدا کرده بود صلی الله علیه وآله وسلم فیهما در حق مادر وپدر او واقعست وچنانست که فرموده بود فقلنا هل لکما ولد پس گفتیم ما مادر وپدر او را
آیا هست مر شما را فرزندی فقالا مکثنا ثلثین عاما پس گفتند ایشان درنگ کردیم ما سی سال لا یولد لنا ولد زائیده نمیشد ما را فرزندی ثم ولد لنا غلام
اعور اضرس پس تر زائیده شد ما را پسری اعور اضرس واقله منفعة تنام عیناه ولا ینام قلبه فخرجنا من عندهما گفت ابوبکره پس بیرون آمدیم
از پیش ایشان فاذا هو منجدل فی الشمس فی قطیفة پس ناگاه ابن صیاد افتاده است بر زمین در آفتاب در قطیفه وله همهمة ومراورا کلامی است
خفی فکشف عن راسه پس بکشاد سر خود را فقال پس گفت ما قلتما چه میگفتید شما قلنا گفتیم ما وهل سمعت ما قلنا آیا می شنیدی تو چیزی که می گفتیم ما قال نعم
گفت آری می شنیدم چیزی که میگفتید شما تنام عیناي ولا ینام قلبي خواب میکند چشمان من وخواب نمیکند دل من رواه الترمذی ٭ وعن جابر ان امرأة
من الیهود بالمدینة ولدت غلاما ممسوحة عینه روایتست از جابر بن عبدالله که زنی از قوم یهود در مدینه زائید پسری که محو وهموار کرده شده است
چشم او طالعة نابه برآینده است دندان پیشتر که آنرا نابک نیز گویند فاشفق رسول الله پس ترسید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یکون الدجال
از اینکه باشد وی دجال فوجده تحت قطیفة پس آمد آنحضرت بدیدن او وتحقیق حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفه خسپیده یهمهم در حالی که میگوید کلامی خفی
فآذنته امه پس آگاه گردانید او را مادر او فقالت پس گفت یا عبدالله هذا ابوالقاسم این ابوالقاسم است یعنی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم است آمده فخرج من القطیفة پس بیرون آمد از قطیفه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مالها قاتلها الله
چه شد مر آن زن را وچه کار کرد آن زن بکشد او را خدای تعالی لو ترکته لبین اگر میگذاشت او را وخبر نمیکرد او را هر آینه ظاهر میکرد وی حال خود را فذکر مثل معنی
حدیث ابن عمر پس ذکر کرد جابر یا راوی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را که در اول باب گذشت فقال عمر بن الخطاب ائذن لی پس گفت عمر رضی الله عنه دستوری
ده مرا یا رسول الله فاقتله پس بکشم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یکن هو فلست صاحبه اگر هست این
صیاد دجال موعود پس نیستی تو یار او یعنی کشنده او انما صاحبه عیسی ابن مریم جز این نیست یار او مگر عیسی بن مریم که هیچ کس را قدرت بر قتل وی نباشد مگر عیسی را علیه
السلام والا یکن هو واگر نباشد وی دجال فلیس لک ان تقتل رجلا من اهل العهد پس نمیرسد ترا که بکشی مردی را از اهل ذمه این پیش از اسلام وی بود وبعد از
اسلام نیز حال وی معلوم شد که راضی بود باینکه دجال باشد واین کفر است چنانکه از حدیث ابی سعید خدری که همراه او بمکه میرفت معلوم شد فلم یزل رسول الله
پس همیشه میبود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مشفقا انه هو الدجال ترسنده از این که وی دجال باشد رواه فی شرح السنة ٭

باب نزول عیسی علیه السلام

بتحقیق ثابت شده است باحادیث صحیحه که عیسی علیه السلام فرود می آید از آسمان بزمین ومیباشد تابع دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم وحکم میکند بشریعت آنحضرت اما بعضی احکام که
در شریعت ما نیست وحکم عیسی بدان ثابت شده ومی آید از باب بیان عدل است چنانکه نسخ میباشد وآن در آن زمان از شریعت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه وضع جزیه ومانند آن

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدائیکه بقای ذات من در دست قدرت اوست لیوشکن ان ینزل فیکم ابن

مریم ہر آئینہ نزدیک است کہ فرود آید از آسمان در اہل دین و ملت شما عیسی پسر مریم علیہما السلام حکما عدلا در حالتی کہ حاکم دادگر است فیکسر الصلیب پس بشکند
صلیب را و آن دو چوب است از یکدیگر گذشتہ و تقاطع نمودہ بر ہیئت مصلوب یعنی شخص بردار کشیدہ و نصاری ہیکل آنرا رعایت کنند و بر آن محافظت نمایند و اکثر چیزہای خود را
بدان شکل سازند و در گردن آویزند مثل زنار دیگر کافران را و گاہی صورت عیسی را در وی بسازند از جہت تذکر ہیئت او کہ او را باعتقاد ایشان یہود بردار کشیدند و فی الصراح صلیب
چلیپای ترسایان ویقتل الخنزیر و بکشد خوک را ویضع الجزیۃ و بنہد جزیہ را از اہل ذمہ و حکم نکند مگر باسلام یا شمشیر مقصود ابطال نصرانیت و محو احکام و آثار آن و حکم
بشرائع دین اسلام ویفیض المال و بسیار شود در زمان عیسی مال یا بسیار بریزد عیسی مال را یفیض بفتح یا از فیضان و بالضم وی از افاضہ ہر دو روایت حتی لا یقبلہ
احد بسیاری مال در آن زمان چندان شود کہ قبول نکند آنرا ہیچ یکی حتی تکون السجدۃ الواحدۃ خیرا من الدنیا وما فیہا تا آنکہ میباشد یک سجدہ نماز بہتر از دنیا و ہر چہ
در دنیا است این کلام متعلق است بمجموع آنچہ مذکور شد از کسر صلیب و مثل آن یعنی دین اسلام رواج و رونق یابد و میل و محبت مردم بطاعت و عبادت پیدا
گردد کہ یک سجدہ بہتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود ہمیشہ است کہ سجدہ بہتر از دنیا است و ما فیہا است و مخصوص بآن زمان نہ و لیکن در آن زمان ضایع و نفوس
آدمیان نیز بدین آید و نزد ایشان ہم بہتر نماید و احتمال دارد کہ متعلق بیفیض المال باشد یعنی مردم را چون رغبت در مال نماند بکلی از آن اعراض نمایند و در بذل
مال فضیلتی و محبتی نماند پس نماند ذوق و محبت جز در نماز ثم یقول ابو ہریرۃ پس میگفت ابو ہریرہ فاقرؤا ان شئتم پس اگر شک و تردد دارید درین خبر بخوانید
اگر میخواہید این آیہ را وان من اہل الکتاب الا لیؤمنن بہ قبل موتہ الآیہ نیست ہیچ یکی از اہل کتاب یعنی یہود و نصاری مگر آنکہ ایمان می آرد بہ عیسی
علیہ السلام پیش از موت او یعنی بعد از نزول وی در آخر زمان پس چون دین و ملت یکی گردد و اختلاف از میان برافتد و اختلافی کہ یہود و نصاری در شان
عیسی علیہ السلام دارند نیز برطرف گردد و ہمہ ایمان آرند بوی بر وجہی کہ در دین اسلام است کہ انہ عبد اللہ و رسولہ و ابن امتہ و این یک وجہ است در تفسیر این
آیہ ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ باین وجہ استدلال کرد بر مضمون حدیث و وجہ دیگر نیز گفتہ اند و آن اینست کہ نیست ہیچ یکی از اہل کتاب مگر آنکہ ایمان می آرد بعیسی
پیش از موت خود یعنی نزد غرغرہ کہ ایمان در آن وقت سودمند نبود و برین وجہ احتمال دارد کہ ضمیر بمحمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا باللہ سبحانہ و تعالی راجع باشد و محصل
مقصود آن گردد کہ ہر کافر در وقت مردن بحکم اضطرار ایمان می آرد و لیکن فایدہ ندارد پس باید کہ باختیار پیش از آن وقت بدان معتقد گردد متفق
علیہ ۲ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ لینزلن ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن الصلیب و
لیقتلن الخنزیر ولیضعن الجزیۃ بخدا سوگند فرود می آید عیسی ابن مریم در حالی کہ حاکم دادگر است پس میشکند صلیب را و میکشد خنزیر را و می نہد جزیہ
را از اہل ذمہ ولیترکن القلاص فلا یسعی علیہا و ہر آئینہ میگذارد عیسی علیہ السلام یا گذاشتہ میشود شتران مادہ جوان پس کردہ نمیشود سواری
و حمل و طلب حاجات و مکاسب بر آنہا و قبول نمیکنند آنہا ہیچ یکی از جہت کثرت اموال و عدم احتیاج بآن و قلاص بکسر قاف جمع قلوص بفتح قاف ناقہ
جوان ولتذہبن الشحناء والتباغض والتحاسد و ہر آئینہ میرود از میان مردم وجود دشمنی و دشمن داشتن یکدیگر را و حسد بردن بر یکدیگر از
جہت زوال محبت دنیا کہ باعث است بر وجود این ذمایم بسبب اتحاد دین و ملت چہ اکثر سبب وجود این صفات اختلاف ادیان و مذاہب باشد ولیدعون
الی المال فلا یقبلہ احد و ہر آئینہ میخواند عیسی مردم را بسوی مال پس نمی ستانند آنرا ہیچ یکی رواہ مسلم وفی روایۃ لہما قال و در روایتی مر
بخاری و مسلم را آمدہ کہ گفت آنحضرت کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم چہ میباشد حال شما وقتی کہ فرود آید عیسی بن مریم در میان شما و امام شما
از شما باشد یعنی از قریش بود یا از اہل ملت شما باشد این را بدو وجہ شرح کردہ اند یکی آنکہ امام نماز کسی بود کہ از شما است و عیسی اقتدا کند بوی و آن مہدی است و این بجہت تکریم
و تعظیم امت محمدی بود چنانکہ مضمون حدیث آیندہ صریح است در آن و عیسی حاکم و خلیفہ باشد و امام و معلم خیر باشد و در آن زمان اما امام نماز مہدی بود و در بعضی اخبار
آمدہ است کہ عیسی کہ نزول کند مہدی با امامت در نماز بود و خواہد کہ پس رود و امامت بعیسی بگذارد پس عیسی امام نشود و اقتدا کند بوی و بعد ازین نماز امامت عیسی کند
از جہت افضلیت او از مہدی وجہ دیگر مراد بامام عیسی است و مراد بودن او از شما حکم کردن اوست باحکام شریعت شما نہ باحکام انجیل و در روایتی دیگر آمدہ
است فامکم بکتاب ربکم وسنۃ نبیکم پس امامت میکند شما را بکتاب پروردگار شما و سنت پیغمبر شما پس معنی چنین باشد کہ امامت میکند شما را عیسی در حال بودن او از دین
و ملت شما و حاکم بکتاب و سنت شما وعن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تزال طائفۃ من امتی یقاتلون
علی الحق ظاہرین الی یوم القیمۃ ہمیشہ باشد گروہی از امت من کہ کارزار میکنند بر سر حق و از برای حق در حالی کہ غالب اند تا نزدیک روز قیامت قال فینزل
عیسی بن مریم گفت پس فرود می آید عیسی علیہ السلام فیقول امیرہم تعال صل لنا پس میگوید امیر امت بعیسی پیش آ امامت کن و بگذار نماز برای ما فیقول لا ان
بعضکم علی بعض امراء پس میگوید عیسی بآن امیر پیش نمی آیم و امامت نمیکنم من زیرا کہ بتحقیق بعضی از شما بر بعضی امیرانند و امام تکرمۃ اللہ ہذہ الامۃ
از جہت گرامی داشتن خدای تعالی این امت مکرمہ محمدیہ علی صاحبہا صلوۃ اللہ وسلامہ علیہ و علیہم بمتابعت اگرچہ عیسی نیز در نبوت از امت محمد و تابعان وی
باشد باوجود آن درین باب تشریف و اکرام الہی تعالی مرایشانرا باقی است رواہ مسلم وہذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب در

الفصل الثالث

مصابیح خالی است از فصل ثانی که از حسان است الفصل الثالث عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینزل
عیسی بن مریم الی الارض فرود می‌آید عیسی بسوی زمین فیتزوج ویولد له پس زن میخواهد و زائیده میشود اولا د برای وی ویمکث خمسا واربعین سنة
و درنگ میکند و می‌ایستد در زمین چهل و پنج سال ثم یموت ستر می‌میرد فیدفن معی فی قبری پس گور کرده میشود با من در مقبرهٔ من فاقوم انا وعیسی بن مریم
فی قبر واحد پس برخیزم من و عیسی در یک مقبره بین ابی بکر وعمر میان ابوبکر و عمر که در آن مقبره مدفون اند رواه ابن الجوزی فی کتاب الوفاء پس
معلوم شد که مراد بقبر مقبره است و در اخبار آمده است که در مقبرهٔ شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جای یک قبر خالی است و هیچ کس را آنجا میسر نشد چنانکه
امام المسلمین حسن بن علی را خواستند که در آنجا بنهند و عایشه رضی الله عنها راضی شد بنی امیه آمدند و نگذاشتند که اورا در مقبرهٔ جد وی نگاه دارند و عبد الرحمان بن عوف را
نیز با آنکه عایشه راضی شد میسر نیامد و عایشه را نیز گفتند که خانهٔ تست ترا اینجا بنهیم گفت من بدان راضی نیم مرا با صواحبات من در بقیع بنهید میگویند که حکمت در آن آن
بود که این جای قبر عیسی علیه السلام خواهد بود والله اعلم باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته ظاهر آنست نزدیک بودن قیام قیامت
باین معنی است که آنچه مانده است از مدتی برای آن نهاده اند کمتر است و اکثر گذشته و بعضی گفته اند که اگر اندکی ازان گذشته باشد هم حکم بقرب صادق آید
باین اعتبار که مسافت ازین نقطه تا منتهای کمتر است از مبدأ تا اینجا و این اعتبار صحیح هست ولیکن مراد اینجا معنی اول است چه واقع آنست که آنچه مانده اندکی است
چنانکه احادیث بدان ناطق اند ومن مات فقد قامت قیامته نیز لفظ حدیث است که مؤلف اینجا عنوان باب ساخته و معنی او آنست که هر که بمیرد آنچه در قیامت از احوال
اهوال واقع شدنی است نمونهٔ از ودر حق او واقع میگردد و امام غزالی در کتب خود این معنی را تفصیل داده و شرح نموده است با وجود تفاصیل آن بر وجود
نشارت دیگر و موت را نسبت بقیامت قیامت صغری گویند چنانکه هلاک و فانی شدن مجموع عالم و عالمیان را قیامت کبری نامند و قیامت وسطی نیز دارند و آن
عبارتست از مرون طبقه مردم که در اعمار قریب یکدیگر باشد که آنرا قرن خوانند چنانچه در حدیث عایشه بیاید الفصل الاول عن شعبة عن قتادة عن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعثت انا والساعة کهاتین شعبه از قتاده از انس روایت میکند که آنحضرت فرمود برانگیخته شده ام
من با قیامت هم چو این دو انگشت که سبابه و وسطی باشد قال شعبة وسمعت قتادة یقول فی قصصه گفت شعبه شنیدم قتاده را که میگفت در قصهای
و عضهای خود که میخواند و میگفت در بیان مراد از تشبیه بعثت آنحضرت با قیام ساعت باین دو انگشت کفضل احدهما علی الاخری همچو زیادتی و پیشی یکی
ازین دو انگشت که وسطی است بر دیگری که سبابه است یعنی همان مقدار که انگشت میانه پیشتر از آن انگشت است مبعوث شدن من پیشتر از قیامت نیز مانند آنست
که من پیشتر آمده ام و قیامت از پس رسیده می‌آید فلا ادری اذکره عن انس او قاله قتادة شعبه میگوید پس نمیدانم که این بیان را قتاده از انس نقل کرده یا از
پیش خود گفت و بعد از آنکه از انس باشد نیز احتمالی دارد که انس از خود گفت یا از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده و از حدیث مستور بن شداد که بیاید معلوم
کرد که این بیان از آنحضرت است و بعضی گویند مراد بیان ارتباط و اتصال دعوت آنحضرت است بقیامت و دینی و ملتی دیگر درین میان متخلل نیست چنانکه
درمیان این دو انگشت انگشتی دیگر نه اما بعد از آنکه راوی آنرا تفسیر کرده باشد و در حدیث تصریح آمده خلاف آنرا اعتباری نبود متفق علیه بدانکه مثل این
حدیث در باب کافل یتیم نیز وارد یافته است که فرمود انا وکافل الیتیم فی الجنة هکذا من و آنکه غمخوار یتیم باشد در بهشت همچنان باشیم که این دو انگشت اند
و درین حدیث اگر حمل بر مقارنت و اتصال کنیم بقصد مبالغه وجهی دارد اگرچه تاخر کافل یتیم در دخول جنت از آنحضرت بر وجهی که تقدم و تاخر این دو انگشت است
نیز فضل عظیم دارد تا آنکه کرمانی در شرح صحیح بخاری درهمین حدیث بیان کرده که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلام فرمود برابر گشته بودند
این هر دو انگشت در آن حال پس ازان بحالت طبع اصلی که تقدم و تاخر است باز آمدند ازینجا معلوم کرد که خلقت این دو انگشت از آنحضرت بر طریق معهود
متعارف بود چنانکه از سایر مردم ولیکن برابر گشتن آنها در وقت این قول معجزه بود و آنچه در بعضی کتب فارسی نوشته اند که سبابه و وسطی از آنحضرت برابر
بودند بحکم طبیعت اصلی ندارد و مخالف کلام شراح و متن حدیث است والله اعلم ۲ وعن جابر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم یقول قبل ان یموت بشهر گفت جابر شنیدم آنحضرت را که میفرمود پیش از رحلت خود بیکماه تسألونی عن الساعة می‌پرسید مرا از وقت
قیام قیامت وانما علمها عند الله و نیست علم به تعیین وقت آن مگر نزد خداوند عز وجل یعنی از وقت وقوع قیامت کبری میپرسید آن خود معلوم من
نیست و آنرا جز خدا تعالی نداند قیامت صغری و وسطی را با شما بیان کنم که از آن علم دارم چنانکه فرمود واقسم بالله ما علی الارض من نفس منفوسة
سوگند میخورم بخدا که نیست بر روی زمین هیچ نفسی که زائیده شده و موجود است الآن یاتی علیها مائة سنة وهی حیة یومئذ که بیاید و بگذرد بر وی
صد سال و وی زنده باشد تا آن روز که صد سال تمام بگذرد یعنی این طبقه و قرن از آدمیان که در زمان خبر دادن من موجود اند در مدت صد سال همه
بمیرند و هیچ یکی از ایشان باقی نمانند این قیامت را وسطی گویند و مردن هر یک را نسبت بوی قیامت صغری رواه مسلم و باین حدیث تمسک کرده اند جمعی
از اکابر علمای حدیث در موت خضر علیه السلام چه وی در وقت خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مولودان موجودان بر روی زمین بود

کفایة ابوبود... باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته

الفصل الاول

بحکم خبر مخبر صادق باید که بقای وی از صد سال در نگذرد و بعد از گذشتن صد سال بمیرد جواب میدهند که خضر ازین عموم مخصوص است و آنحضرت خبر از احوال امت خود داده است که از امت من که درین وقت موجودند بعد از صد سال همه بمیرند و بعضی گویند که شاید خضر در آن وقت بر زمین نباشد بلکه بر آب بود و یا در هوا و از امام محی السنه نقل کرده اند که چار کس از انبیا زنده اند دو بر زمین خضر و الیاس و دو بر آسمان ادریس و عیسی و اخبار در وجود خضر از مشایخ و علما بتواتر رسیده اگرچه آنرا بعضی تاویل کنند که هر زمان را خضریست که مربی و مفیض آنست و لیکن از کمال اولیا وجود همان شخص از بنی اسرائیل که مصاحب موسی بوده آمده و از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه منقول است که گاهی در اثنای کلام خود میفرمود و اشارت بجانب هوا میکرد قف یا اسرائیلی و اسمع کلام المحمدی فرمود بایست ای اسرائیلی و بشنو کلام محمدی را مراد ذات شریف خود را و کلام خود را میداشت وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و اله وسلم قال لا یاتی مائة سنة و علی الارض نفس منفوسة الیوم رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رجال من الاعراب یاتون النبی بودند مردان از بادیه نشینان که می آمدند پیغمبر را صلی الله علیه و اله وسلم فیسالونه عن الساعة پس میپرسیدند آنحضرت را از وقت قیام قیامت فکان ینظر الی اصغرهم پس بود آنحضرت که مینگریست بجانب خردترین ایشان در سن و سال فیقول ان یعش هذا لا یدرکه الهرم اگر میزید این خردک در زمانی یا بدو را پیری سخت حتی تقوم علیکم ساعتکم تا آنکه برپا میشود بر شما قیامت شما یعنی هنوز وی بآخر پیری نرسید و باشد که شما همه مرده باشید اشارت بهلاک این طبقه و فنای این قرن در مقدار این مدت و لهذا فرمود ساعتکم متفق علیه ۲ الفصل الثانی عن المستورد روایت است از مستورد بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تا و سکون واو و کسر را در آخر دال مهمله بن شداد بفتح شین و تشدید دال صحابی است معدود در اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود است در ایشان و در وقت وفات آنحضرت کودک بود اما روایت دارد از آنحضرت عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال بعثت فی نفس الساعة بر انگیخته شده ام من در ابتدای کار قیامت و اوایل علامات آن و نفس بتحریک ابتدای ظهور چیزی چنانکه نفس الصبح گویند و طلوع و ظهور آنرا خوانند فسبقتها کما سبقت هذه هذه پس پیشی کردم من ساعت را چنانکه پیشی کرده است این انگشت یعنی وسطی این انگشت را یعنی سبابه را و اشار باصبعیه السبابة والوسطی و اشارت کرد بدو انگشت خود که سبابه و وسطی است رواه الترمذی ۲ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انی لارجوا ان لا تعجز امتی عند ربها فرمود بدرستیکه من هرآینه امید میدارم که عاجز نیاید امت من نزد پروردگار خود ان یوخرهم نصف یوم ازین که تاخیر دهد و مهلت بخشد ایشان را نیم روز قیل لسعد وکم نصف یوم گفته شد مر سعد بن ابی وقاص را چند است و چه مقدار است نیم روز قال خمسمائة سنة گفت نیم روز پانصد سال است این از انجا ماخوذ است که حق تعالی فرمود وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون میفرماید که یکروز نزد پروردگار تو مانند و مقدار هزار سال است از آنچه شمار میکنید شما چون روز مقدار هزار سال باشد نیم روز پانصد سال بود و معنی حدیث آنست که این امت را این مقدار قدرت و مکنت و قرب و مکانت نزد پروردگار تعالی هست که تا پانصد سال ایشان را نگاه دارد و هلاک نکند و بقای ایشان کمتر ازین خود نباشد اگر بیشتر بود تواند اشارت کرد بآنکه در کمتر از پانصد سال قیامت قایم نمیشود و این امت را هلاک نکند بعد از آن تا چه خواسته باشد و بعضی گفته اند که مراد آنست که تا پانصد سال سالم و ایمن از شداید و عقوبات نگاه دارد و بایشان آفت بار نرساند که بدان مستهلک و مستاصل شوند رواه ابوداود و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسایل خود اثبات کرده که بقای امت بعد از هزار سال از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از پانصد تجاوز نکند و گفته که بعضی از علمای وقت فتوی دادند که در مائة عاشر خروج مهدی و دجال و نزول عیسی و دیگر علامات قیامت واقع گردد و این قول را رد کرده و از پیش خود اثبات کرد که اخبار و آثار دلالت دارند که از هزار بگذرد و دنیا در آن از پانصد نگذرد والله اعلم الفصل الثالث عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مثل هذه الدنیا مثل ثوب شق من اوله الی اخره حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا و هلاک و قرب زمان قیامت همچو حال جامه ایست که پاره کرده شده است از اول آن تا آخر آن فبقی متعلقا بخیط فی آخره پس باقی مانده آویخته بیک رشته در آخر وی فیوشک ذلک الخیط ان ینقطع پس نزدیکست آن رشته که گسسته شود و مدت دنیا بسر آید و فانی گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان ۵ باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس باب در بیان آنکه برپا نمیشود قیامت مگر بر مردم بد یعنی نیکان همه بمیرند و بدان باقی مانند پس قایم شود قیامت بر ایشان و تا وجود نیکان در دنیا هست قیامت قایم نمیشود چنانکه گذشت که در آخر عهد عیسی علیه السلام بادی خوشبوی وزد که مسلمانان همه بدان جان دهند و بدکاران باقی مانند که میان خود ها مانند خران اختلاط نمایند پس بر ایشان قایم شود قیامت الفصل الاول عن انس عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض برپا نمیشود قیامت تا آنکه گفته نمیشود در زمین الله الله یعنی کسی نماند که ذکر خدا تعالی کند و او را پرستد بلکه همه کافر و بت پرست و فاسق باشند و فی روایة قال و در روایتی همچنین آمده است که گفت لا تقوم الساعة علی احد یقول الله الله برپا نمیشود قیامت بر هیچ یکی که میگوید الله الله. رواه مسلم و ازینجا معلوم کردد که بقای عالم ببرکت ذکر خدا و ذاکران و صالحان و نیکوکاران است و چون

الفصل الثانی

الفصل الثالث — باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس — الفصل الاول

ایشانرا از عالم بردارند عالم نیز دیر نپاید ۲ وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة
الا علی شرار الخلق معنی این حدیث از بیان معنی ترجمۂ باب معلوم شد ومراد بخلق ناس است زیراکه مراد بشرار عصاة است اند ومتصف بمعصیت آدمیان اند نه سائر خلق
رواه مسلم ۳ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تضطرب الیات نساء دوس
حول ذی الخلصة بر پا نشود قیامت تا آنکه می جنبد سرینهای زنان قبیلۂ دوس گرد بت خانۂ که نام او ذی الخلصه است الیات بفتح همزه ولام جمع الیه بفتح همزه و
سکون لام در قاموس گوید سرین زن با پیه وگوشت یا آنچه نشسته است بروی از پیه وگوشت و فی الصراح الیه دنب و در مجمع البحار گفته گوشتی که ملبد شده بر پشت ودنب
و در مشارق الانوار آورده که گوشت نصف پایان از حیوان وآن از بنی آدم گوشت مقعد است دوس بفتح دال وسکون واو ودر آخر سین مهمله قبیله است از یمن
وذو الخلصه بفتح خاء معجمه ولام وبضمتین نیز آمده بت خانۂ که آنرا الکعبة الیمانیه میگفتند ودر آنجا بتی بود نام او خلصه که قبایل دوس وخثعم وبجیله آنرا می پرستیدند و
آنحضرت جریر بن عبد الله بجلی را فرستاد تا آنرا خراب کرد پس میفرماید که در آخر زمان این قبایل مرتد وبت پرست شوند وزنان ایشان گرد آن بتخانه طواف کنند وراوی در
تفسیر ذو الخلصه گفت که ذو الخلصة طاغیة دوس وذو الخلصه نام بت قبیلۂ دوس است التی کانوا یعبدون فی الجاهلیة آن طاغیه که بودند ایشان
که پرستش میکردند در زمان جاهلیت واز آنچه گفته اند که نام بت خانه است معلوم میگردد که درین تفسیر مسامحه است متفق علیه ۴ وعن عائشة
رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عائشه رضی الله عنها شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا یذهب اللیل
والنهار حتی یعبد اللات والعزی نمیرود شب وروز یعنی فانی نشود دنیا تا آنکه عبادت کرده میشود لات وعزی که نام دو بت مشهور است لات
نام صنم قبیلۂ ثقیف است وعزی نام بت غطفان وسلیم فقلت عائشه میگوید پس چون شنیدم آنحضرت را که این سخن گفت گفتم یا رسول الله ان کنت لا
ظن حین انزل الله بدرستیکه بودم من که هرآینه گمان میبردم هنگامی که فرو فرستاده است خدای تعالی این آیه را هو الذی ارسل رسوله بالهدی
ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون آن خدائی که فرستاده پیغمبر خود را براه راست ودین درست تا غالب گرداند او را بر دین همه دین ها اگرچه
ناخوش دارند آنرا مشرکان وبت پرستان وچون مدلول این آیت اینست که دینها همه باطل شوند وبت پرستیها زوال پذیرد ودین اسلام بر همه غالب آید پس
من گمان میبردم بلکه یقین میدانستم که ان ذلک تام که بت پرستی تمام شونده وزوال پذیرنده وبرطرف شونده است ودر بعضی نسخ تاما بالنصب آمده وآنرا موافق
علم نحو وجهی هست که در شرح ذکر کرده ایم دیگر این خبر چه میدهی که در آخر زمان لات وعزی را بپرستند قال انه سیکون من ذلک ما شاء الله فرمود آنحضرت بدرستیکه
شان اینست که خواهد شد در آخر زمان چیزی از بت پرستی مدتی که خواسته است خدای تعالی ثم یبعث الله ریحا طیبة پس میفرستد خدای تعالی بادی خوشبو
فتوفی کل من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان پس میرانیده میشود هرکس که هست در دل وی مقدار دانۂ خردل از ایمان فیبقی من لا
خیر فیه پس باقی میماند کسی که نیست هیچ نیکی در وی فیرجعون الی دین آبائهم پس مرتد میشوند وبازمیگردند بسوی دین پدران خود یعنی بحکمت الهی در آخر زمان
کفر وبت پرستی خواهد شد تا قیامت که محل ظهور قهر وجلال حق است بر بدان قایم شود نه بر نیکان رواه مسلم ۵ وعن عبد الله بن عمرو قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیمکث اربعین پس درنگ میکند وی تا بچهل لا ادری اربعین یوما
او شهرا او عاما عبد الله بن عمرو بن العاص میگوید درنمی یابم که مراد آنحضرت از چهل چهل روز است یا چهل ماه است یا چهل سال سابقا معلوم شد که در بعضی
روایات چهل سال آمده ودر بعضی چهل روز یا چهل شب ووجه تطبیق نیز معلوم گشت فیبعث الله عیسی ابن مریم پس میانگیزد ومیفرستد الله تعالی عیسی بن مریم را علیه
السلام کانه عروة بن مسعود گویا که وی عروه بن مسعود است در صورت وشکل وعروه بن مسعود ثقفی از صحابۂ عظام است وابن مسعود پدر عبد الله بن مسعود نیست پدر
وی مسعود بن غافل هذلی است وپدر این معتب بن مالک فیطلبه فیهلکه پس میجوید عیسی علیه السلام دجال را پس میکشد او را ثم یمکث فی الناس سبع سنین لیس بین
اثنین عداوة پس درنگ میکند ومیماند عیسی علیه السلام در مردم هفت سال در حالتی که نباشد میان دو کس دشمنی یعنی همه کس بر صفت ایمان کامل وطریقۂ محمود ودوست
یکدیگر باشند ومکث عیسی هفت سال یعنی بعد از کشتن دجال باشد والا سابقا معلوم شد که مدت مکث وی علیه السلام چهل وپنج سال است ثم یرسل الله ریحا باردة
من قبل الشام پس میفرستد الله تعالی بادی خوش وخنک از جانب شام فلا یبقی علی وجه الارض احد پس باقی نمیماند بر روی زمین هیچ یکی که فی قلبه
مثقال ذرة من خیر در دل وی مقدار ذره از خیر است او ایمان شک راوی است که من خیر گفته یا من ایمان گفته الا قبضته مگر آنکه میستاند آن باد آن
کس را وسبب ازهاق روح وی میگردد حتی لو ان احدکم دخل فی کبد جبل تا آنکه اگر ثابت شود که یکی از شما در آید در درون کوهی لدخلته علیه حتی تقبضه هرآینه می در آید
آن باد در آن کوه بر آن شخص تا آنکه میستاند جان او را وکبد بفتح کاف وکسر با ودال میانۂ هر چیز را میگویند وجگر را نیز باین معنی کبد گویند وجگر بفارسی نیز باین معنی می آید قال فیبقی شرار
الناس پس باقی میمانند مردم بد فی خفة الطیر واحلام السباع در سبکی پرندها وگرانی درندها یعنی در فسق وفساد وقضای شهوات نفسانی چنان سبک وتیزرو باشند چنانکه پرندها
ودر ظلم وخونریزی ودر افتادن در ان چنان گران ومتمکن شوند که درنده ها واحلام اینجا جمع حلم بکسر حاء داشته اند که بمعنی گرانی است ومقدمه است ومراد اینجا تمکن واستقرار است در ظلم وفساد

نمی‌شناسند

لا یعرفون معروفا ولا ینکرون منکرا این جماعہ مشروع را و انکار نمیکنند نامشروع را فیتمثل لھم الشیطان فیقول پس تمثیل میکند و صورت می بندد و می آید پیش ایشان
ایشان را شیطان پس میگوید الا تستحیون آیا شرم ندارید کہ فسق و فجور و ظلم و فساد میکنید و این مکر و تلبیس است از شیطان کہ باین حیلہ میخواہد کہ ایشان را بعبادت اصنام بخواند
فیقولون فما تامرنا پس میگویند ایشان بشیطان چہ میفرمائی و مقصود تو چیست و چہ کار کنیم فیامرھم بعبادۃ الاوثان پس حکم میکند شیطان ایشان را بہ پرستش
کردن بتان وھم فی ذلک دار رزقھم و ایشان درینحال ریزندہ است یعنی بر ایشان رزق ایشان چنانکہ باران میریزد حسن عیشھم نیکو و فراخ است معیشت
و زندگانی ایشان ثم ینفخ فی الصور پس دمیدہ میشود در صور و قایم میشود قیامت فلا یسمعہ احد الا اصغی لیتا و رفع لیتا پس نمیشنود آواز صور را
ہیچ یکی مگر آنکہ مایل میکرداند یک طرف گردن را و فرود می افکند طرف دیگر را یعنی از دہشت آن آواز دل مردم پارہ میشود و قوتہای جسمانی معطل میکردد
و سست میشود و اثر آن در گردن پیدا می آید و گاہی پایان می افتد و زمانی بالا میرود چنانکہ حال مدہوشان و خائفان باشد ولیت بکسر لام و سکون یا جانب
گردن را گویند قال و اول من یسمعہ رجل یلوط حوض ابلہ گفت پیغمبر خدا نخستین کسی کہ میشنود آواز صور را مردی ست کہ گل میکند و اصلاح میدہد حوض
شتران خود را تا در آن آب ایشان بخوراند فیصعق و یصعق الناس در اثنای ہمین کار ہلاک میگردد و آمدہ ہلاک میگردند مردم در ہمین کار و بار ثم یرسل اللہ
مطرا کانہ الطل پس میفرستد اللہ تعالی بارانی را گویا کہ شبنم است فینبت منہ اجساد الناس پس میروید بسبب این باران بدنہای مردم ثم
ینفخ فیہ اخری پس دمیدہ میشود در صور بار دوم فاذا ھم قیام ینظرون پس ناگاہ این مردم کہ از زمین روئیدہ شدہ و زندہ شدہ ایستادہ اند نگاہ
میکنند ہولہای × قیامت را ثم یقال پس گفتہ میشود مر آدمیان را کہ ایستادہ شدہ اند یا ایھا الناس ھلموا الی ربکم ای آدمیان بیائید و باز گردید
بسوی پروردگار خود وقفوھم انھم مسئولون و گفتہ میشود مر فرشتگان را موقوف و محبوس دارید این مردم را زیرا کہ ایشان پرسیدہ میشوند از کردار
ہائی کہ کردہ اند و حساب گرفتہ میشود از ایشان فیقال پس گفتہ میشود یعنی پروردگار تعالی میگوید بفرشتگان اخرجوا بعث النار بیرون بیارید از میان
این مردم لشکر آتش دوزخ را یعنی آنہا کہ فرستادہ میشوند بسوی دوزخ فیقال پس گفتہ میشود یعنی فرشتگان از جناب عزت میپرسند من کم از چند
پس چند کس را بیرون آریم یعنی آنہا کہ بدوزخ فرستادہ شوند چند کس باشند از چند کس یعنی عدد و مقدار آنہا چیست فیقال پس گفتہ میشود و میگوید پروردگار تعالی من کل
الف تسعمائۃ و تسعۃ و تسعین بیرون آرید از ہزار کس نہصد و نود و نہ را ازینجا معلوم میشود کہ از ہزار یک کس بہ بہشت رود و باقی ہمہ را بدوزخ فرستند مراد آنست
کہ اینہا بشومی نفس و موجب کردارہای خود قابل و مستحق آن باشند کہ بدوزخ روند بعد از ان بشفاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و انبیا و رسل و بعفو و مغفرت حق
عز و علا از دوزخ شان برآرند و در حدیث ابی سعید در فصل اول از باب الحشر بیاید کہ این بعث نار از یاجوج و ماجوج خواہد بود و شفاعت را مواطن باشد اول کہ عاصیان از بد کاری
غرق بیارند و ایستادہ کنند از عرق خوف و خجالت غرق شوند و از ہول و ہیبت حساب و عذاب بلرزند شفیعان درخواست کنند کہ بنشینند و آرام گیرند و نفسی
برآرند و در عرصات قیامت بعد از ان حکم شود کہ بروند حساب بگیرند اینجا نیز درخواست کنند کہ از روی حساب ایشان بگذرند و ہمچنین عفو کنند و چون حساب بگیرند مناقشہ
در حساب نکنند کہ ہر کہ مناقشہ کردہ شود در حساب عذاب کردہ شود و بعد از حساب بدوزخ بفرستند اینجا نیز محل شفاعت و درخواست است تا بدوزخ نفرستند و چون
بفرستند و عذاب کنند شفاعت نمایند و از دوزخ برآرند امید واری از کرم غفار عز اسمہ و شفاعت حضرت رسول مختار صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بسیار است باقی ہمہ
حکم اوست انہ علی کل شئ قدیر قال فذلک یوم یجعل الولدان شیبا گفت پس آن روزیست کہ میگرداند بچگان را پیر کنایت است از درازی آن روز و از شدت
و محنت کہ در آن روز است چہ پیری در غم و محنت زود رسد و ذلک یوم یکشف عن ساق و آن روزیست کہ پیدا میشود و کشادہ میشود روی از امری عظیم
و محنتی سخت و کشف ساق کنایت است از خوف و ہول و شدت و محنت و این معنی متعارف است میان عرب و اصلش آنست کہ ہر کہ در شدت و محنت سخت افتد
در اہتمام آن دامن از ساق برزند و ساق وی بدان مکشوف گردد و کلام در تفسیر کریمہ یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود بسیار است و نزد اکثر تاویل
وی اینست کہ گفتہ شد واللہ اعلم رواہ مسلم و ذکر و ذکر کردہ شد حدیث معاویۃ کہ اولش اینست لا تنقطع الھجرۃ و در وی ذکر طلوع آفتاب از
جانب مغرب آمدہ است فی باب التوبۃ در باب توبہ ۱۱ باب النفخ فی الصور نفخ دمیدن و صور بضم شاخ کہ در وی بدمند و مراد اینجا شاخیست کہ در وی
اسرافیل بدمد و آن دو نفخ است یکی برای ہلاک گردانیدن و میرانیدن زندگان و دیگر برای زندہ گردانیدن و برانگیختن مردگان الفصل الاول عن
ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ما بین النفختین اربعون مدت فاصل میان دو نفخہ چہل است و چون ابو ہریرہ اربعون
مجمل گفت قالوا پرسیدند یا ابا ھریرۃ اربعون یوما آیا مدت مذکور چہل روز است قال ابیت گفت ابو ہریرہ ابا آوردم از جزم و قطع کردن باآنکہ گویم
چہل روز است و ندانم و نتوانم گفت آنرا قالوا اربعون شھرا گفتند آیا چہل ماہ است قال ابیت گفت از چہل ماہ گفتن نیز ابا آوردم آنرا نیز نتوانم گفت قالوا
اربعون سنۃ گفتند آیا چہل سال است قال ابیت گفت این را نیز نتوانم گفت یعنی چون از آنحضرت مجمل شنیدہ ام یا معین شنیدہ و آنرا فراموش کردہ ام بجزم
نتوانم گفت کہ مراد چیست و گفت آنحضرت ثم ینزل اللہ من السماء ماء پس میفرستد خدای تعالی از آسمان آبی را فینبتون کما ینبت

باب النفخ فی الصور الفصل الاول

البقل پس میرویاند و پیدا میشوند آدمیان و جزایشان ؛ از جانداران چنانکه میروید و پیدا می شود ترها و سبزها و گیاهها بر زمین و بحقیقت آدمیزاد را تخمی است
چنانکه نباتات را پنهان در زمین که بوجود باران پیدا کرده و برکشد چنانکه اشارت کرد بقول خود قال ولیس من الانسان شیء لا یبلی الا عظما واحدا و نیست
از آدمی چیزی که کهنه نشود یعنی همه چیز از اعضا و اجزای کهنه شود و پوسیده و فرسوده گردد مگر یک استخوان وهو عجب الذنب و نام آن استخوان عجب الذنب
است بفتح عین و سکون جیم و فتح ذال و نون و آن استخوان است پایان صلب میان دو سرین و عجب الذنب به تبدیل با بمیم نیز آمده و عجب و عجم هر دو بمعنی اصل بیخ
آید و ذنب بمعنی دم و این استخوان چون در انجاست آنرا باین نام خوانند و منه یرکب الخلق یوم القیمة و ازین استخوان ترکیب کرده میشود و پیوند داده میشود
پیدایش جسد آدمی متفق علیه و فی روایة لمسلم قال کل ابن آدم یاکله التراب همه جسد آدمی را می خورد آنرا خاک الا عجب الذنب مگر این استخوان که
منه خلق و فیه یرکب از وی پیدا کرده شده است در اول خلقت و در وی ترکیب داده میشود در روز قیامت ۲ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یقبض الله الارض یوم القیمة و بچنگ میگیرد خدایتعالی زمین را روز قیامت ویطوی السماء بیمینه و می پیچد آسمان را
بدست راست خود کنایت است از عظمت و جلال و کبریائی حق و مهابت و حقارت افعال عظیمه که اوهام خلق در آن حیرانست در جنب آن و تنبیه است بر آنکه خراب
کردن عالم و برداشتن زمین و آسمان نزد قدرت وی ممکن و آسانست و چون آسمان را شرف و عظمت نسبت بزمین بیشتر است او را ذکر کرد و تخصیص کرد بیمین
که اشرف از یسار است پس قبض میکند زمین را و می پیچد آسمان را بدست راست خود ثم یقول پستر میگوید وی تعالی انا الملک منم پادشاه علی الاطلاق این
ملوک الارض کجا اند پادشاهان که در زمین دعوی پادشاهی میکردند متفق علیه ۳ وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یطوی الله السموات یوم القیمة می پیچد خدایتعالی آسمانها را روز قیامت ثم یاخذهن بیده الیمنی پستر میگیرد آسمانها را بدست راست خود
ثم یقول پستر میگوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون منم پادشاه کجا اند جبر و قهر کنندگان و کام شکنندگان و کجا اند تکبر کنندگان ثم یطوی
الارضین بشماله پستر می پیچد زمینها را بدست چپ خود وفی روایة و در روایتی چنین آمده است که یاخذهن بیده الاخری میگیرد زمینها را بدست دیگر
ثم یقول پستر میگوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون کجا اند ستم برکاری دارندگان مردم را و گردنکشان و بزرگی نمایندگان از خود رواه مسلم ۴
وعن عبد الله بن مسعود قال جاء حبر من الیهود الی النبی آمد دانشمندی از یهود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت یا محمد ان الله
یمسک السموات یوم القیمة علی اصبع بدرستیکه خدایتعالی نگاه میدارد آسمانها را روز قیامت بر یک انگشت والارضین علی اصبع و نگاه میدارد
زمینها را بر انگشت دیگر والجبال والشجر علی اصبع و نگاه میدارد کوهها و درختان را بر انگشت دیگر والماء والثری علی اصبع و نگاه میدارد آب را و خاک نمناک
را بر انگشت دیگر وسائر الخلق علی اصبع و نگاه میدارد باقی خلق را بر انگشت دیگر ثم یهزهن پستر میجنباند اینها را فیقول پس میگوید انا الملک انا الله منم پادشاه
منم خدا اینها همه کنایت و تمثیل و تصویر غلبه قدرت و عظمت آلهی است تعالی شانه و قطعا معنی دست و انگشت و جنبانیدن منظور و ملحوظ نه روش کلام عرب
اینست که چون یکی را خواهند وصف کنند بجود و کرم گویند دو دست وی فراخ و گشاده است یا آنکه توانند که او را دست نبود و دستهای وی بریده شده باشد
یا از اول خلقت بی دست آفریده شده ؛ یا کسی را بسلطنت و ملک رانی وصف کنند گویند فلان بر تخت نشست اگر چه او را تختی نبود و ننشستی نه و این مسلک است
در فهم متشابهات قرآن و حدیث بی آنکه تاویل کنند و بگویند مراد بدست این است و بتخت این فافهم و لهذا تعجب کرد آنحضرت از گفتار یهودی و تصدیق کرد مراورا
چنانکه گفت فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تعجبا مما قال الحبر از جهت شگفت نمودن از آنچه گفت آن دانشمند یهود تصدیقا
له یعنی تعجب نمودن آن حضرت نه از جهت تکذیب حبر بود بلکه از جهت تصدیق وی و راست گو داشتن وی بود ثم قرأ پستر خواند آنحضرت این آیت را وما قدروا
الله حق قدره و اندازه نکردند آنکسان که شریک میگردانند خدا را غیر او را و ایمان ندارند بکمال قدرت و عظمت او حق اندازه کردن او یعنی نشناختند او را چنانکه
باید شناخت و تعظیم نداشتند او را چنانکه تعظیم باید داشت و نه پرستیدند او را چنانکه باید پرستید والارض جمیعا قبضته یوم القیمة و زمین تمام در چنگ قدرت
اوست والسموات مطویات بیمینه و آسمانها پیچیده شده اند بدست راست وی سبحانه وتعالی عما یشرکون پاکست و بزرگست وی از چیزی که شریک
میگردانند او را و آنچه یهودی گفت تفسیر و تفصیل اینست متفق علیه ۵ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سالت رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم عن قوله تعالی پرسیدم پیغمبر خدا را از معنی قول خدایتعالی که گفته است یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات روزیکه تبدیل و تغیر داده شود
زمین را و پیدا کرده شود در بدل وی زمین دیگر و تبدیل داده شود آسمانها را و آفریده شود آسمانهای دیگر یعنی روز قیامت فاین یکون الناس یومئذ پس کجا باشند
آدمیان در آن روز و در آنوقت که تبدیل داده شود زمین و آسمانها فقال علی الصراط گفت آنحضرت آدمیان در آنوقت بر صراط باشند مراد بصراط است
آنکه معهود است نزد مسلمانان یا هر صراطی که باشد و اصل صراط بمعنی راه است رواه مسلم بدانکه تبدیل دو نوع میباشد یکی تبدیل در ذات چنانکه گویند تبدیل
کردم دراهم را بدنانیر یعنی در بدل دراهم دنانیر گرفتم دیگر تبدیل در صفات چنانکه گویند تبدیل کردم حلقه را بخاتم یعنی حلقه را گداختم و بر شکل خاتم ساختم با آنکه

ذات یکی است و صفت و هیئت دیگر شد و تبدیل زمین و آسمان بزمین و آسمان دیگر دو احتمال دارد و آثار و اخبار نیز در تبدیل صفات بیشتر است ابن عباس فرموده زمین همان زمین
است تغیر در صفات اوست و ابوهریره گفته که فراخ کنند زمین را چنانکه هیچ بلند و پست در آن نماند و پروردگار تعالی قادر است که زمینی دیگر و آسمانی دیگر پیدا کند چنانکه
بعضی آثار و اخبار به آن ناظر است از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده است که زمینی پیدا کنند از نقره و آسمانی از طلا و از ابن مسعود آمده که زمینی پیدا کنند سفید و
پاکیزه که گناه نکرده کسی در آن و ظاهر حدیث و سوال عایشه و جواب آنحضرت مراورا ناظر درین است کذا قال الطیبی والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم الشمس والقمر مکوران یوم القیمة آفتاب و ماهتاب پیچیده میشوند روز قیامت یعنی برداشته و در گوشه انداخته میشوند چنانکه
جامه را پیچیده و در گوشه میاندازند پیچیده میشود نور و روشنائی اینها را و میرود و انبساط آن از آفاق و منزوال می پذیرد اثر آن رواه البخاری ۲ الفصل الثانی عن

الفصل الثانی

ابی سعید الخدری قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیف انعم وصاحب الصور قد التقمه چگونه تنعم کنم و
شاد باشم و حال آنکه صاحب صور که اسرافیل است علیه السلام فرو برده است صور را در دهان خود برای دمیدن واصغی سمعه و مایل گردانیده است و برگشته
است گوش خود را بجانب حق تا کی اذن کند و بفرماید که بدم وحنی جبهته و کج داشته و نگون کرده است پیشانی خود را چنانکه عادت دمندگان بوق و شاخ
میباشد یعنی طیار شده مانده است ینتظر متی یومر بالنفخ انتظار میبرد که کی امر کرده شود بدمیدن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله وما تامرنا چون حال
اینست چه میفرمائی ما را و چه کار کنیم قال فرمود قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل بگوئید بس است ما را خدا و نیکو وکیل است وی که سپرده میشود تمام کار و بار خود
را بوی یعنی التجا بدرگاه حق برید و اعتماد بر کرم وی کنید و بر عمل و کردار خود تکیه نکنید با آنکه بدانچه فرموده است کار کرده باشید و این کلمه ایست که چون شدت
و محنت و ترس از چیزی پیش آید این را بگوئید و از آن سلامت مانند رواه الترمذی ۲ وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال الصور قرن ینفخ فیه گفت آنحضرت صور که اسرافیل در دمد و بدان قیامت قایم شود بر صورت شاخی است که دمیده میشود در وی
و عظمت آن را خدا تعالی داند و اخبار و روایات در تصویر و توصیف و عظمت آن بسیار آمده است والله اعلم رواه الترمذی وابوداود والدارمی

الفصل الثالث

۳ الفصل الثالث عن ابن عباس رضی الله عنهما قال فی قوله تعالی گفته است ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است فاذا نقر فی الناقور
الصور یعنی مراد بناقور صور است و معنی اینست که چون دمیده شود در صور پس آن روز سخت است بر کافران قال والراجفة النفخة الاولی والرادفة
الثانیة گفت ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة روزی که بجنبد راجفه پی آید او را رادفه که مراد از راجفه نفخه اولی است
که زمین و کوه بدان بجنبد و در حرکت آیند مشتق از رجف بمعنی جنبیدن و در لرزه افتادن و مراد برادفه نفخه ثانیه است که در پی نفخه اولی برسد مشتق
از ردف بمعنی از عقب چیزی آمدن و در پی وی رسیدن رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده است این را بخاری از ابن عباس در ترجمه باب از صحیح
خود ۲ وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب الصور ذکر کرد آنحضرت فرشته را که صاحب صور است و
موکل است بر آن و در دمنده در آن که اسرافیل باشد وقال و گفت آنحضرت عن یمینه جبرئیل از جانب دست راست وی جبرئیل باشد وعن
یساره میکائیل و از جانب دست چپ وی میکائیل بود یعنی در وقت در دمیدن ۳ وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای العقیلی بضم عین و فتح
قاف نام او لقیط بن عامر است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله کیف یعید الله الخلق
چگونه باز میگرداند خدا تعالی خلق را و زنده میسازد بعد از پوسیدن و خاک شدن وما آیة ذلک فی خلقه و چه چیز است نشان آن در خلق او که بدان
امکان آن توان دانست و بر آن دلیل ساخت قال گفت آنحضرت اما مررت بوادی قومک جدبا آیا نگذشته تو در دشت و صحرای قوم خود در زمان
قحط سال و خشکی باران که هیچ سبزه در آن نباشد ثم مررت به یهتز خضرا پس گذری بآن وادی در حالی که می جنبد و میبالد سبزه جدب بفتح جیم
و سکون دال و کسر آن خشک سالی ضد خصب بکسر خا قلت نعم گفتم آری گذشته ام بوادی در هر دو حالت قال فتلک آیة الله فی خلقه گفت آنحضرت
پس آن نشان خدا تعالی است در خلق وی و زنده گردانیدن مردها بعد از مردن و برآوردن ایشان از گور و دلیل است بر آن چنانکه فرمود کذلک یحیی
الله الموتی همچنین که میرویاند در زمین سبزها زنده میگرداند خدا تعالی مردها را رواهما روایت کرد این دو حدیث را رزین ۱۳ باب الحشر فی اصطلاح حشر

باب الحشر

برانگیختن و راندن و گرد کردن و منه یوم الحشر روز قیامت و این عبارتست از گرد آوردن مردها بعد از زنده گردانیدن و برآوردن ایشان از قبور در جائی
که آنرا محشر گویند بکسر شین و بفتح نیز خوانند و حشر دو حشر است یکی بعد از قیامت از علامات آن چنانکه در حدیث آمده است که آتشی از جانب مشرق پیدا

باین معنی که گفته شد دیگر پیش از قیامت

آید که مردم را بمحشر یعنی زمین شام براند چنانکه سابقا گذشت و مراد اینجا معنی اول است و بعضی احادیث باید که محتمل هر دو معنی است و علما بهر دو
احتمال قایل شده اند و اختلاف کرده اند و ظاهر بیان اول است ۱۲ الفصل الاول عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی

الفصل الاول

الله علیه وآله وسلم یحشر الناس یوم القیمة علی ارض بیضاء عفراء گرد آورده میشوند مردم روز قیامت بر زمین سفید که

سخت نیست سفیدی وی و اعفر سفید که خالص و سخت نباشد سفیدی او و مایل باشد بسرخی کقرصة النقی مانند نان آرد بیخته شده و تشبیه در لون و استدارت
است لیس فیها علم لاحد نیست در آن زمین علامت و نشانی یعنی بنا و عمارتی مر هیچ یکی را یعنی زمین هموار خالی از بلندی و پستی نیست در آن زمین نشان
ملک و تصرف مر هیچ یکی را مگر پروردگار تعالی و تقدس را متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم تکون الارض یوم القیمة خبزة واحدة می باشد زمین روز قیامت یک نانی که یتکفأها الجبار بیده میگرداند آن نان را جبار تعالی
و تقدس بدست خود چنانکه عادتست که نان را از دستی بدستی میگردانند تا گرد گردد و تنک و برابر شود پس از آن بر خاکستر گرم می اندازند تا پخته گردد
کما یتکفأ احدکم خبزته فی السفر چنانکه میگرداند یکی از شما نان خود را در سفر یعنی میپزد آنرا بطریق استعجال و سفر بضم سین و فتح نیز خوانده جمع
سفره که بر آن طعام خورند نزلا لاهل الجنة در حالی که آن نان نزل است مر بهشتیان را و نزل بضم نون و زای و سکون آن طعام حاضری که اول نزد مهمان
بیارند بدانکه ظاهر حدیث آنست که زمین نان شود و مبدل بدان گردد و طعام بهشتیان شود که بالفعل نزد در آمدن بهشت بخورند پس بعضی هم بر ظاهر
حمل کرده و گفته مستبعد نیست هیچ چیز را از قدرت خداوند تعالی و وی تعالی قادر است که زمین را نان سازد و بخوردن بهشتیان دهد و دیگران گویند که در قدرت
حق استبعادی نداریم ولیکن دلیل سمعی که نص باشد در آن نداریم و حال آنکه وارد شده است که این زمین را با بر و بحر وی با آتش پر کنند و با دوزخ پیوندند
پس مقصود تشبیه زمین است در بیاض و استدارت بنانی که پیدا میکنند و طیار میگرداند پروردگار تعالی بهشتیانرا نزد در آمدن آن بطریق نزل و در ضمن این
بیان عظمت بهشتیانست و آنچه مهیا داشته شده است مر بهشتیانرا از جلایل نعیم یعنی نانهای بهشت باین عظمت باشند که تمام روی زمین مقدار
یک نان از آنها باشد پس حرف تشبیه محذوف باشد فاتی رجل من الیهود پس بعد از فرمودن آن حضرت این حدیث را آمد مردی از قوم یهود فقال
پس گفت آن مرد بارک الرحمن علیک برکت فرستد خدا تعالی مهربان بر تو یا ابا القاسم الا اخبرک بنزل اهل الجنة یوم القیمة آیا خبر
ندهم ترا بطعام بهشتیان که اول پیش ایشان بیارند روز قیامت قال بلی گفت آنحضرت بلی خبر ده مرا بآن قال تکون الارض خبزة واحدة گفت
یهودی میباشد زمین یک نان کما قال النبی چنانکه گفته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فنظر النبی صلی الله علیه وآله وسلم الینا
پس نظر کرد آنحضرت بسوی ما ثم ضحک پس خنده کرد آنحضرت بجهت موافقت خبر وی صلی الله علیه وآله وسلم خبر یهودی را که از توریة میداد و حصول مزید ایقان و
قوت ایمان صحابه بخبر وی صلی الله علیه وآله وسلم و خنده مبالغه کرد حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین که در اقصای دهن اند و آنها را دندانهای حلم و عقل گویند
از جهت رویدن آنها بعد از بلوغ و کمال عقل و نواجذ را بر نیشک و مطلق اضراس که بعد از نیشک اند نیز اطلاق کنند و ظاهر آنست که مراد اینجا این معنی باشد چه ظاهر شدن دندانهای
عقل در خنده غایت بعد است ثم قال پس گفت آن یهودی الا اخبرک بادامهم آیا خبر ندهم ترا بنان خورش اهل بهشت بالام والنون نان خورش ایشان بالام
است بباء موحده و تخفیف لام و ماهی و چون بالام لفظ سریانی بود و صحابه معنی آنرا نفهمیدند قالوا وما هذا گفتند صحابه و چیست این یعنی بالام قال گفت
یهودی باین عبارت نان خورش بهشتیان ثور معنی گاو است و نون ماهی است یاکل من زائدة کبدهما سبعون الفا میخورند از گوشت پاره
که زیاده بر جگر است هفتاد هزار کس و آن طایفه اند که بی حساب در بهشت درآیند و روی ایشان مانند ماه شب چهاردهم باشد و تواند که مراد کثرت و مبالغه در آن باشد
نه عدد مخصوص و گفته اند که زائده کبد قطعه جداست پیوسته به جگر و آن خوشتر و گواراترین اجزای اوست و تواند که بیان معنی بالام از آنحضرت باشد چون
صحابه معنی آنرا نفهمیدند و پرسیدند آنحضرت پیش از آنکه یهودی بیان کند بوحی الهی بیان کرد و این وجه نزد کاتب حروف الذ و اجلی است از وجه اول فافهم
متفق علیه ۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحشر الناس علی ثلث طرائق حشر کرده میشوند آدمیان بر سه طریقه و سه فرقه راغبین یک
فرقه رغبت کنندگان در بهشت و فضل و رحمت الهی تعالی لا خوف علیهم ولا هم یحزنون صفت ایشان است راهبین و فرقه دیگر ترسندگان از آتش دوزخ و غضب و سخط
پروردگار عز و علا واثنان علی بعیر وثلثة علی بعیر حال آنکه دو کس بر یک شتر اند و سه کس بر یک شتر اند واربعة علی بعیر وعشرة علی بعیر و چهار کس بر یک
شتر و ده کس بیک شتر این اعداد و تفصیل مراتب این دو قسم است بر سبیل کنایت و تمثیل و هر که مرتبه وی عالی تر شرکت در وی کمتر و سرعت و سبق وی بیشتر و اعدادی که
میان اربعه و عشر است ذکر نکرد و بر قیاس گذاشت و بودن چند کس بر شتری یا بر وجه اجتماع بود یا بطریق تعاقب و تناوب که هر کدام بنوبت سوار می شده باشند و انبیا
بر شتر ذکر نکرد زیرا که آن مرتبه مقربان است از انبیا و رسل و مقصود ذکر احوال امم است وتحشر بقیتهم النار و جمع میکند و گرد می آرد باقی مردم را آتش
بیان فرقه سیوم است که آتش ملازم و مصاحب گاه و بیگاه ایشانست چنانکه فرمود تقیل معهم حیث قالوا قیلوله میکند آتش با ایشان هر جا که قیلوله میکنند وتبیت معهم
حیث باتوا و شب میکند آتش با ایشان هر جا که شب میکنند وتصبح معهم حیث اصبحوا و صبح میکند آتش با ایشان هر جا که صبح میکنند وتمسی معهم حیث امسوا و شام میکند
آتش با ایشان هر جا که شام میکنند یعنی آتش روز و شب و صبح و شام با ایشانست و ایشانرا میراند و گرد می آرد بمحشر بدانکه در فصل ثانی از حدیث ابی هریره
بیاید که حشر کرده میشوند آدمیان سه صنف صنفی پیاده و صنفی سوار و صنفی رونده بر روی و این حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف میتواند

بوند کہ سواران وبر روی روندگان مصرح وبرپای روندگان مضمر این معنی را در شرح بہ تفصیل تر ازین تقریر کردہ شدہ است آنجا باید دید و شارحان را
اختلاف است در آنکہ این حشر روز قیامت است بعد از برانگیختن مردہا از گورہا یا پیش از آن است از علامات قیامت بجانب محشر کہ زمین شام است و اول
ظاہرتر و صواب تر است واللہ اعلم متفق علیہ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انکم محشورون حفاۃ عراۃ غرلا روایت
میکند ابن عباس از آنحضرت کہ گفت بدرستی کہ شما حشر کردہ وبرانگیختہ میشوید برہنہ پا برہنہ تن ناختنہ کردہ و غرل بضم غین معجمہ وسکون را جمع اغرل بمعنی اقلف یعنی
ناختنہ کردہ شدہ ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت این آیت را کما بدأنا اول خلق نعیدہ چنانکہ پیدا کردہ ایم ایشانرا در اول پیدایش باز پیدا می آریم از قبور وعدا علینا
وعدہ لازم است این پیدا کردن بر ما انا کنا فاعلین بدرستی کہ ہستیم اکنندگان آن را و گفت آنحضرت کہ اول من یکسی یوم القیمۃ ابراہیم نخستین کہ پوشانیدہ
میشود اورا جامہ روز قیامت ابراہیم خلیل است زیرا کہ وی علیہ السلام نخستین کسی است کہ برہنہ کردہ شدہ در راہ خدا در وقتی کہ انداختہ شد در آتش و تمیز
او باین فضیلت ازینوجہ دلالت نکند بر افضلیت وی از سید انبیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در حقیقت این اعزاز و اکرام وی بعلاقہ ابوت اوست مر آنحضرت
را با آنکہ در بعضی روایات آمدہ است کہ آنحضرت ہم با جامہا کہ در آن دفن کردہ شدہ مبعوث گردد وان ناسا من اصحابی یؤخذ بہم ذات الشمال
و گفت آنحضرت کہ جماعۃ از اصحاب من گرفتہ میشوند و بردہ میشوند بجانب دست چپ کہ عاصیان و گناہگاران را آنجا میبرند فاقول پس میگویم من بطریق
تحسر وبقصد استخلاص ایشان اصیحابی اصیحابی صیغہ جمع قلت آورد و تصغیر کرد از جہت قلت عدد ایشان فیقول پس میگوید پروردگار تعالی بقصد
شکایت و بیان سبب تعذیب ایشان انہم لن یزالوا مرتدین علی اعقابہم منذ فارقتہم بدرستیکہ ایشان ہمیشہ بودند برگشتہ از دین و رجوع
کنندہ بر پشتہای خود از آن باز کہ جدا شدہ تو از ایشان فاقول کما قال العبد الصالح پس میگویم من چنانکہ گفت بندہ صالح کہ عبارتست از عیسی پیغمبر علیہ
السلام در اعتذار و استخلاص قوم خود بحضرت رب العزت این آیت را وکنت علیہم شہیدا ما دمت فیہم و بودم من شاہد و واقف بر احوال ایشان
تا آنوقت کہ بودم در میان ایشان الی قولہ العزیز الحکیم تا این کلمہ کہ آخر آیت است ومضمون تمام آیت اینست کہ عیسی گفت علیہ السلام خداوندا تا من
در میان ایشان بودم واقف بودم ونگذاشتم کہ کفر ورزند و جز حق گویند و چون بر داشتی تو مرا از میان ایشان بودی تو نگاہبان و واقف بر حال ایشان
و تو بر ہر چیز شاہد و حاضری اگر عذاب میکنی ایشانرا و میگیری ایشانرا بر کردار ایشان ایشان بندگان تواند ہرچہ میخواہی میکنی و کسی نتواند گفت کہ چرا میکنی و
اگر می آمرزی ایشان را و درمیگذری از عذاب ایشان تو غالبی و حکیمی ہرچہ میخواہی میکنی متفق علیہ و گفتہ اند کہ مراد اینجا با صحاب خواص اصحاب نیست زیرا
کہ ما را بہ یقین معلوم است کہ ہیچ یکی از خواص اصحاب بعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتد نگشتہ الا قومی از جفاۃ عرب از اصحاب مسیلمہ و اسود یا بعضی از مولفۃ
القلوب کہ نہ بصیرتی در دین و قوتی در ایمان داشتند یا مراد بردت رجوع از دین مسلمانی نیست بلکہ خروج از حد استقامت در بعضی حقوق و صلاح سریرت در بعضی
امور و رجوع از مرتبہ حسن اخلاق و صدق نیت و تقصیر در بعضی حقوق و رعایت اہل بیت و در ادب با ایشان بہ جہت ابتلا بدنیا و فتنہ چہ آنحضرت فرمودہ بود کہ من
نیترسم بر شما کفر را و بت پرستی را و لیکن میترسم از مداخلت دنیا و آفات آن کذا قالوہ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم یقول یحشر الناس یوم القیمۃ حفاۃ عراۃ غرلا قلت یا رسول اللہ الرجال والنساء جمیعا مردان وزنان ہمہ ینظر
بعضہم الی بعض نگاہ میکند بعضی از ایشان بسوی بعضی یعنی مردان وزنان برہنہ می بینند مردان را زنان و زنان را پس در حشر ایشان برہنہ چہ حکمت باشد فقال
پس فرمود آنحضرت یا عائشۃ الامر اشد من ان ینظر بعضہم الی بعض ای عائشہ کار در آن روز سخت تر است از آنکہ نگاہ کند بعضی بہ بعضی یعنی کجا مجال
و فرصت و شعور است با آنکہ کسی بکسی نگاہ تواند کرد متفق علیہ ۲ وعن انس ان رجلا قال روایت است از انس کہ مردی با آنحضرت گفت یا رسول اللہ کیف یحشر
الکافر علی وجہہ یوم القیمۃ چگونہ حشر کردہ میشود کافر بر روی خود در روز قیامت و چگونہ ممکن باشد بر روی رفتن قال گفت آنحضرت الیس الذی امشاہ علی
الرجلین فی الدنیا قادرا علی ان یمشیہ علی وجہہ یوم القیمۃ آیا نیست شان این کہ آنکسی کہ روان ساختہ است اورا بر دو پا در دنیا توانا است بر روان
گرداندن وی روز قیامت بر روی وی متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یلقی ابراہیم اباہ آزر یوم القیمۃ
گفت آنحضرت کہ پیش می آید ابراہیم پدر خود را کہ نام او آزر است روز قیامت تحقیق نزد بعضی علما رحمہم اللہ کہ قائلند بآنکہ آباء آنحضرت ہمہ از لوث شرک و کفر پاک
و منزہ اند آنست کہ آزر عم ابراہیم است علیہ السلام کہ بمجاز آنرا پدر خواندہ اند نام پدر وی تارخ است و ازین جہت مقید ساخت اباہ را بآزر و فرمود پیش می آید
ابراہیم این پدر خود را کہ آزر است وعلی وجہہ آزر قترۃ وغبرۃ و حال آنکہ بر روی آزر سیاہی و غبار است قترۃ و غبرۃ بفتحتین بمعنی غبار آید و لیکن قترۃ غباریکہ در وی سیاہی
بود و بعضی گویند قترت سیاہی و کدورتی کہ از غم و حزن بر روی دود فیقول لہ ابراہیم پس میگوید ابراہیم مر آزر را الم اقل لک لا تعصنی آیا نگفتم من ترا نافرمانی مکن مرا و اطاعت کن
مرا در آنچہ از جانب حق بگویم و خبر دہم فیقول لہ ابوہ پس میگوید مر ابراہیم را پدر وی کہ آزر است فالیوم لا اعصیک پس امروز بی فرمانی نمیکنم ترا شفاعت کن مرا فیقول ابراہیم یا رب
انک وعدتنی ان لا تخزنی یوم یبعثون پس میگوید ابراہیم ای پروردگار من بدرستیکہ تو وعدہ کردہ مرا و اجابت کردہ دعای مرا کہ رسوا نگردانی مرا روزی

بر حال ایشان ۴

که برانگیخته شوند مردم وحشر کرده شوند فای خزی اخزی من ابی الابعد پس کدام رسوائی سخت تر وافزون تر از رسوائی پدر من که هالک است و دور تر است
از رحمت تو فیقول الله تعالی پس میگوید خدا تعالی انی حرمت الجنة علی الکافرین بدرستیکه من حرام کردانیده ام بهشت را بر کافران و دعائی که امروز
در حق وی کنی والتماسی که در مغفرت وی داری سود مند نیفتد ثم یقال لابراهیم انظر ما تحت رجلیک پس گفته میشود مر ابراهیم را که چه چیز است
در زیر هر دو پای تو ببین فینظر پس نگاه میکند ابراهیم زیر پایهای خود فاذا هو بذیخ پس ناگاه وی ملابس و مقرون است بذیخ بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانیه و خاء
معجمه در آخر کرگ کفتار نر که حیوانیست کلان شکم بی اندام و فی القاموس الذیخ بالکسر الذئب و در بعضی نسخ ذیج بباء موحده و حاء مهمله واقع شده بمعنی نوع
متلطخ آلوده بگل و سرگین فیؤخذ بقوائمه پس گرفته میشود وکشیده میشود پایهای آن ذیخ را فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ و آن آزر است
که مسخ کردانیده و خوار ساخته شده در چشم ابراهیم تا مهر وی که پیدا شده بود ساقط کردد و گفته اند که اگر چه ابراهیم از آزر در دنیا تبری کرده و بیزار شده بود ولیکن
چون روز قیامت ویرا دید مهر پدری دامن گیر وی شد برای وی مغفرت درخواست شاید که بدرجه قبول افتد و چون نیفتاد و مسخ شده دید نا امید شد و
تبرای ابد نمود و بعضی گفته اند که موت آزر بر کفر یقین ابراهیم نشده بود شاید که پنهانی ایمان آورده باشد و ویرا اطلاع دست نداده و تبری از وی بحکم ظاهر بود
و روز قیامت یقین شد که بکفر رفته بود پس متبری شد به تبرای ابدی والله اعلم رواه البخاری ۸ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یعرق الناس یوم القیمة حتی یذهب عرقهم فی الارض سبعون ذراعا عرق میکنند و خوی میریزند مردم روز قیامت تا آنکه میرود خوی
ایشان در زمین هفتاد گز و یلجمهم حتی یبلغ آذانهم و لگام میکند عرق ایشان را یعنی میرود تا دهانهای ایشان مثل لگام و باز میدارد ایشان را از کلام تا آنکه
میرسد تا گوشهای ایشان متفق علیه ۹ وعن المقداد صحابی قدیم الاسلام است سادس در اسلام حاضر شد بدر را و باقی مشاهد را از فضلای کبار و نجبای
اخیار است روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و جز وی از صحابه و در بعضی مواضع زیاده برین از احوال وی نوشته شده است قال سمعت رسول
الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت تدنی الشمس یوم القیمة من الخلق نزدیک کردانیده میشود آفتاب در روز
قیامت از خلق حتی تکون منهم کمقدار میل تا آنکه میباشد آفتاب از ایشان بمقدار یک میل که ثلث فرسنگ است و بعضی گفته اند که مراد میل
سرمه است و مقصود نهایت قرب است فیکون الناس علی قدر اعمالهم فی العرق پس میباشند آدمیان بقدر عملهای خود در عرق فمنهم من
یکون الی کعبیه پس بعضی از ایشان کسی است که میباشد عرق تا هر دو پاشنه پای وی و این جماعه اندک اعمال ایشان بیشتر و خوبتر است و برین قیاس ومنهم
من یکون الی رکبتیه و بعضی را تا هر دو زانوی وی ومنهم من یکون الی حقویه و بعضی را تا هر دو جای بستن ازار وی ومنهم من یلجمهم العرق الجاما
و بعضی از ایشان کسی است که لگام میکند ایشان را عرق لگام کردنی یعنی تا دهان میرسد بلکه در دهان می آید واشار رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم بیده الی فیه بدست شریف تا دهان مبارک خود رواه مسلم ۱۰ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه و
آله وسلم قال یقول الله تعالی گفت آنحضرت میگوید خدا تعالی روز قیامت یعنی در محشر و ندا میکند آدم را و میگوید یا آدم فیقول پس میگوید آدم لبیک
وسعدیک می ایستم برای خدمت و فرمان برداری تو و اطاعت و انقیاد میکنم ترا ای پروردگار ایستادنی بعد از ایستادنی والخیر کله فی یدیک و نیکی همه در دست
تست قال میگوید پروردگار با آدم اخرج بعث النار بیرون آر لشکر آتش را یعنی الجماعت را که بدوزخ فرستادنی اند از میان فرزندان خود بیرون آر و جدا کن قال
میگوید آدم به پروردگار وما بعث النار چیست مقدار لشکر دوزخ از میان ایشان قال من کل الف تسعمائة و تسعة و تسعین میگوید بیرون آر از هر هزار کس نهصد
و نود و نه را و این است مقدار دوزخیان که از هزار یکی را بجنت میفرستد و باقی را بدوزخ و در حدیث ابی هریره از هر صد نود و نه آمده و شیخ ابن حجر گفته که ممکن است حمل
حدیث ابی سعید بر جمیع ذریت آدم و حدیث ابی هریره بر ما عدای یاجوج و ماجوج بقرینه آنکه در حدیث ابو سعید ذکر یاجوج و ماجوج واقع شده است نه در حدیث ابی هریره
یا اول متعلق بهمه خلایق است و ثانی مخصوص این امت مرحومه است یا بعث نار در حدیث ابی سعید شامل کفار و عصات است و در حدیث ابی هریره عصات مومنین و کرمانی
گفته که مفهوم عدد معتبر نیست و مقصود تقلیل عدد مومنین است و تکثیر عدد کفار والله اعلم فعنده یشیب الصغیر پس نزد این حال و این حکم پیر میگردد خرد سال
وتضع کل ذات حمل حملها و می نهد و می افکند هر زن باردار بار خود را یعنی فرضا اگر در آن وقت زنی باردار باشد از هیبت این حال و صدمت مقام بار خود را می
افکند و بعضی گفته اند احتمال دارد که زن حامله حامله مبعوث گردد و از هیبت این مقام حمل خود بیفکند پوشیده نماند که در صغار نیز هم چنین تاویل میرود که ایشان نیز صغیر
مبعوث میشوند پس نزد وقوع این حال پیر میشوند پس از آن در آمدن بهشت جوان میسازند و صواب آنست که این عبارات کنایتست از شدت هم و حزن و
محنت با قطع نظر از خصوص معانی مفردات چنانکه در امثال آن گفته اند وتری الناس سکاری و می بینی تو ای مخاطب در آن حال مردم را مستان
وما هم بسکاری و نیستند ایشان مستان ولکن عذاب الله شدید ولیکن عذاب خداوند تعالی سخت است و این مستی و مدهوشی از آنست
قالوا گفتند صحابه از خوف و حسرت چون شنیدند که بهشتیان یکی از هزار خواهد بود یا رسول الله واینا ذلک الواحد کدام از ما آن یکی باشد که

نگاه کن
صحیح

اورا بہشت بہ برند قال گفت از برای تفہیم وتسلیہ ایشان ابشروا شادمان شوید وغم نخورید فان منکم رجلا پس بدرستیکہ از شما یکمردی ومن یاجوج و
ماجوج الفا واز یاجوج وماجوج ہزار آنہا بحدی کثیر اند کہ اگر بہشتیان یکی از ہزار باشند جماعۂ کثیر را شامل میگردد بعد از آن اثبات کرد بکثرت امم سابقہ نیز غیر
یاجوج وماجوج اگر شما نیمۂ اہل بہشت باشید وبہشتی یکی از ہزار باشد گنجایش دارد چنانکہ گفت راوی ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیدہ ارجو
ان تکونوا ربع اھل الجنۃ امید وارم کہ باشید شما چہار یک بہشتیان فکبرنا پس تکبیر فرا آوردیم ما وگفتیم ما اللہ اکبر بہ جہت استبشار واستعظام این نعمت
فقال پس زیادت بشارت داد وگفت آنحضرت ارجو ان تکونوا ثلث اھل الجنۃ امید وارم کہ باشید شما سہ یک اہل بہشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم
، فقال پس گفت آنحضرت ارجو ان تکونوا نصف اھل الجنۃ امید وارم کہ باشید شما نیمۂ اہل بہشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم ما قال گفت آنحضرت ما
انتم فی الناس نیستید شما در میان مردم در قلت الا کالشعرۃ السوداء فی جلد ثور ابیض مگر مانند موی سیاہ در پوست گاو سفید او کشعرۃ بیضاء
فی جلد ثور اسود یا ہمچو موی سفید در پوست گاو سیاہ متفق علیہ ۱۰ وعنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم یقول وہم
ابو سعید خدری است کہ گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کہ یکشف ربنا عن ساقہ میکشاید وبرہنہ میکند پروردگار ما ساق خود را یعنی مینماید شدت و
محنت از پیش خود برای خلایق واین عبارت کنایت است از شدت ومحنت وہم وحزن فی نظر بخصوص معانی مفردات چنانکہ کسی بجد میشود در کاری وتشمیر
ساق میکند وبعضی تاویل نکنند وعلم آنرا بحق تفویض مینمایند چنانکہ حکم متشابہات است فیسجد لہ کل مؤمن ومؤمنۃ پس سجدہ میکند مر او را ہر مرد مسلمان وہر
زن مسلمان ویبقی من کان یسجد فی الدنیا ریاء وسمعۃ وباقی میماند وسجدہ نمیکند ہر کہ سجدہ میکرد در دنیا برای نمودن مردم وشنوانیدن ایشان نہ باخلاص
فیذھب لیسجد پس میرود ومیخواہد وی کہ سجدہ کند فیعود ظھرہ طبقا واحدا پس باز میگردد پشت وی یک لخت کہ فاصلہ نیست میان استخوانہای آن کہ بدان
دوتا شود نزد بر داشتن وفرود آوردن متفق علیہ ۱۱ وعن ابی ھریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم لیاتی الرجل
العظیم السمین یوم القیمۃ ہر آئینہ می آید مردی بزرگ فربہ روز قیامت لا یزن عند اللہ جناح بعوضۃ نمی سنجد ونمی ارزد نزد خدا بازوی پشہ را وقال وگفت
آنحضرت اقرؤا بخوانید وبدانید کہ طالبان دنیا کہ مغرور اند وکردار خود را نیک می شمارند عملہای ایشان ضایع ونابود است این آیت را فلا نقیم لھم یوم
القیمۃ وزنا پس برپا نمیکنیم ما ونمینہیم ما مر ایشان را روز قیامت وزنی ومقداری واعتباری متفق علیہ ۱۲ الفصل الثانی عن ابی ھریرۃ قال قرأ
رسول اللہ خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم ھذہ الآیۃ این آیت را یومئذ تحدث اخبارھا در آن روز کہ بجنبد زمین وبیرون آرد مردہا
را بگوید زمین خبرہای خود را قال فرمود اتدرون ما اخبارھا آیا می دریابید ومیدانید کہ چیست خبرہای زمین کہ میگوید آنرا قالوا گفتند اللہ ورسولہ اعلم
قال فان اخبارھا ان تشھد علی کل عبد وامۃ فرمود پس خبرہای زمین اینست کہ گواہی میدہد بر ہر بندہ وہر زن بندہ یعنی بر دو زن بما عمل علی ظھرھا
بچیزی کہ عمل کردہ است بر پشت وی ان تقول اینچنین کہ بگوید عمل علی کذا وکذا عمل کرد بر من چنین وچنین یوم کذا وکذا روز چنین وچنین قال فرمود فھذہ
اخبارھا این است خبرہای زمین رواہ احمد والترمذی وگفت ترمذی ھذا حدیث حسن صحیح غریب ۲ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ والہ وسلم ما من احد یموت الا ندم نیست ہیچ یکی کہ بمیرد مگر آنکہ پشیمان میگردد بعد از مردن قالوا وما ندامتہ گفتند صحابہ وپرسیدند چیست
سبب ندامت وی یا رسول اللہ قال ان کان محسنا ندم ان لا یکون ازداد فرمود اگر ہست نیکوکار پشیمان میشود کہ زیادت نکرد نیکی را وان کان مسیئا
ندم ان لا یکون نزع واگر ہست بدکار پشیمان میشود کہ نکشید نفس خود را از بدی وباز نیامد از آن رواہ الترمذی ۳ وعنہ قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم یحشر الناس یوم القیمۃ ثلثۃ اصناف حشر کردہ میشوند مردم روز قیامت سہ گروہ صنفا مشاۃ گروہی کہ پیادہ
برپای روانند واین حال عامۂ مؤمنان باشد وصنفا رکبانا وگروہی سواران واینہا خواص مسلمانند وصلحا واتقیای ایشانند وصنفا علی وجوھھم و
گروہی بر رویہای خود وان قیل گفتہ شد وپرسیدہ شد یا رسول اللہ وکیف یمشون علی وجوھھم چگونہ میروند بر رویہای خود وچگونہ میتوانند رفت قال ان الذی
امشاھم علی اقدامھم فرمود بدرستیکہ آنکس کہ روان ساختہ است ایشان را بر پایہای ایشان قادر علی ان یمشیھم علی وجوھھم توانا است بر روان گردانیدن ایشان
بر رویہای ایشان اما انھم یتقون بوجوھھم کل حدب وشوک آگاہ باشید وبدانید کہ ایشان میپرہیزند برویہای خود ہر زمین درشت بلند را وخارہا را یعنی رویہای ایشان
بجای دستہا وپایہای ایشان میگردد چنانکہ بدست وپای از موذیات طریق وبلند وپست آن پرہیز ند واحتراز نمایند ایشان برویہای خود کنند ورویہای ایشان کار
پایہای ایشان کنند بی ہیچ تفاوت ولیکن چون در دنیا سجدہ نکردند وگردن اطاعت وانقیاد ننہادند پروردگار تعالی ایشان را خوار ساخت وسرنگون گردانید رواہ الترمذی
۴ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم من سرہ ان ینظر الی یوم القیمۃ کسی کہ شاد وخوشحال میگرداند او را کہ نظر کند بسوی روز قیامت
وببیند آنرا کانہ رأی عین گویا کہ آن دیدن بچشم است وشادی وخوشحالی از جہت حصول ایمان وقوت ویقین خواہد بود فلیقرأ پس باید کہ بخواند سورۂ اذا الشمس
کورت واذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت چہ این سورتہا بر احوال قیامت بتفصیل وتشخیص مشتمل اند مر خوانندہ اگر بحضور دل بخواند چنان

الفصل الثانی

او را مستحضر میکردانند که گویا بچشم سر می بینید رواه احمد والترمذی ۱۱ الفصل الثالث عن ابی ذر قال ان الصادق المصدوق گفت ابو ذر که راست گفته و
راست گفته شده است بوی و امت خبر داده و راست بوی حقتعالی یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حدثنی ان الناس یحشرون علی ثلثة افواج خبر داد مرا که آدمیان
حشر کرده میشوند سه فوج فوجا راکبین طاعمین کاسین فوجی سوار خورنده پوشنده یعنی مرفه و متنعم وفوجا یسحبهم الملائکة علی وجوههم وفوجی دیگر
که میکشند ایشانرا فرشتگان بر زمین بر رویهای ایشان وتحشرهم النار اینجا نیز خواست یکی تحشرهم الی النار و برین تقدیر ضمیر تحشر راجع بملائکه است یعنی گرد می آرند ایشانرا
فرشتگان و میرانند شان بسوی آتش دوزخ دوم تحشرهم النار بنصب نار و اینجا نیز ضمیر راجع بملائکه است یعنی حشر میکنند ایشانرا و لازم میکردانند آتش از برای ایشان تا آنکه
مفارقت نمیکند از ایشان روز و شب صبح و شام چنانکه سابقا گذشت سیوم برفع النار و این معنی ظاهر است موافق احادیث دیگر که دران اسناد حشر بنار واقع شده
وفوجا یمشون ویسعون و فوجی دیگر بپا میروند و میدوند و شتاب میروند ویلقی الله الآفة علی الظهر و می اندازد خدایتعالی آفت و هلاک را بر پشت
یعنی بر مراکب که بر پشت آنها سوار میشوند فلا یبقی پس باقی و پاینده نمی ماند مراکب حتی ان الرجل لیکون له الحدیقة تا آنکه مردی مر او را بستانی می باشد مر او را مرغزار یعطیها
بذات القتب میدهد آن را بدل شتر که ذات القتب عبارت از آنست و قتب بفتحتین پالان شتر پس خداوند پالان یعنی شتر باشد لا یقدر علیها با وجود آنکه حدیقه
در بدل شتر میدهد قدرت نمی یابد بران و بهم نمیرسد بدانکه سیاق حدیث و ذکر وی درین باب دلالت دارد بر آنکه این حالت روز قیامت خواهد بود ولیکن
قول او وان الرجل یکون له الحدیقة صریح است که این حشر قیامت نیست و همچنین قول و طاعمین کاسین ظاهر است دران وطیبی گفته که این حشر قیامت نیست بلکه حشریست
که از اشراط الساعة است چنانکه در آن باب ذکر آن گذشت پس ذکر این حدیث درین باب استطرادی است رواه النسائی ۱۶ باب الحساب والقصاص و
المیزان حساب شمردن و مراد اینجا شمردن کردارهای بندگان است روز قیامت اگرچه همه پروردگار تعالی را معلوم است و بروی روشن است ولیکن تا حجت کرد بر
ایشان و روشن کرد بر خلایق قرآن مجید بدان ناطق است و احادیث صحیحه بدان وارد پس اعتقاد بدان واجب باشد و قصاص عمل کردن با شخص مانند آنچه کرده چنانچه
کشتن عوض کشتن و جراحت عوض جراحت و زدن عوض زدن در فردای قیامت و هر که با هر کسی جبری کرده و او را آزرده اگرچه مور و مگس باشد قصاص او از وی بستانند
اگرچه مکلف نباشد چنانکه حیوانات و اطفال و جمیع حیوانات را برای این مصلحت برانگیزند چنانکه گوسفند شاخدار که ناشاخ دار را زده و آزرده باشد قصاص از وی
بگیرند و میزان عبارتست از آنچه دانسته شود بآن مقادیر اعمال و جمهور بر آنند که او را دو کفه است و لسان چنانکه ترازوهای دنیا را باشد و دوری میان دو کفه مثل دوری
مشرق از مغرب برکشیده میشود بآن صحایف اعمال و بعضی گویند که حسنات را بصورتهای خوب متمثل گردانند و سیات را بصورتهای بد بر آرند و بر کشند بطاقه که بیاید
مقوی قول اول است و بعضی وزن را تاویل کنند بمقابل ساختن اعمال با جزای آن و ظواهر نصوص بر قول اول است ۔ الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لیس احد یحاسب یوم القیمة الا هلک نیست هیچ یکی که حساب کرده شود در روز قیامت مگر آنکه هلاک شده
و عذاب کرده شده قلت عائشه میگوید که چون این سخن بطریق کلیه از آنحضرت شنیدم مشکل شد بر من از برای رفع اشکال گفتم اولیس یقول الله تعالی آیا نیست که
میگوید الله تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا کسی که داده شد کتاب او بدست راست وی پس سرانجام است که حساب کرده شود آنکس حسابی آسان
پس چون حساب آسان باشد چرا هلاک شود فقال پس گفت آنحضرت در دفع اشکال من انما ذلک العرض نیست این حساب آسان که فرموده است مگر عرض محض
و بیان کردن مجرد چنانکه گویند این کردی و آن کردی بی آنکه بروی به پیچند و دقت کنند و در فصل ثالث بیاید که حساب یسیر آنست که کتاب او را بوی نمایند
تا بنگرد و پس در گذرند ولکن من نوقش فی الحساب یهلک و لیکن مراد آنست که کسیکه مناقشه کرده شود در حساب و دشوار گرفته شود بروی کار و دقت و
استقصا کرده شود و چیزی فرو گذاشته نشود از قلیل و کثیر هلاک کرده میشود آنکس و حساب بحقیقت همین است و اول عرض و اظهار است متفق علیه وعن عدی
بن حاتم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما منکم من احد الا سیکلمه ربه عدی بن حاتم طائی مشهور که از صحابه است بعد از آنکه پدر وی خواهر
وی با قوم خود آمدند و مسلمان شدند گفت گفت رسول خدا نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه کلام میکند و سخن میگوید او را پروردگار او باین صفت که لیس بینه وبینه ترجمان
نیست میان او و میان پروردگار شخصی واسطه که بیان میکند و می فهماند کلام را ولا حجاب یحجبه و نیست میان او و پروردگار او پرده بلکه بی پرده میگوید و ترجمان بفتح تا
و ضم جیم و بضم هر دو و بفتح هر دو نیز آمده کسی که زبانی را بزبانی دیگر تعبیر کند چنانکه زبان عربی را بفارسی یا فارسی را بعربی فهماند فینظر ایمن منه پس نگاه میکند آنکس جانب
دست راست خود فلا یری الا ما قدم من عمله پس نمی بیند مگر چیزی را که پیش فرستاده است از کردار خود وینظر اشأم منه فلا یری الا ما قدم و نگاه
میکند جانب دست چپ خود پس نمی بیند مگر آنچه پیش فرستاده است وینظر بین یدیه فلا یری الا النار تلقاء وجهه و نگاه میکند پیش خود و نمی بیند
مگر آتش را پیش روی خود فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس بپرهیزید آتش دوزخ را اگرچه بنیم خرما باشد این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه بپرهیزید آتش دوزخ
را و ظلم نکنید هیچ یکی را اگرچه بنیم خرما باشد یا آنکه تصدق کنید اگرچه این قدر باشد و در پناه آن باشید از آتش دوزخ متفق علیه ۔ وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یدنی المؤمن خدایتعالی نزدیک میگرداند مؤمن را از جناب

الفصل الثالث

باب الحساب والقصاص والمیزان

رحمت خود فیضع علیه کنفه پس می نهد بر مؤمن حفظ و پردهٔ خود را الکنف بفتحتین پناه و پرده و نگاهبانی و سایه و جانب و بازوی طایر و دیتوه و میپوشد مؤمن را تا در اہل محشر پرسش
گناہان وی پیدا گشتن آنها شرمنده و رسوا نگردد فیقول پس میگوید بمؤمن اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا آیا می شناسی گناه چنین را آیا می شناسی گناه چنین را
فیقول نعم ای رب پس میگوید مؤمن آری ای پروردگار من می شناسم گناہان چنین را حتی قرره بذنوبه تا آنکه وی اقرار می آرد پروردگار تعالی مؤمن را بگناہان
او و رای فی نفسه انه قد هلك و می بیند و می دریابد مؤمن در ذات خود که بتحقیق ہلاک شد بدریافت جزای این گناہان قال میگوید پروردگار تعالی مؤمن را
سترتها علیك فی الدنیا پوشیدم من این گناہان را بر تو در دنیا وانا اغفرها لك الیوم و من می آمرزم آنها را مر ترا امروز فیعطی کتاب حسناته
پس داده میشود مؤمن را کتاب حسنات وی واما الکفار والمنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق اما کافران و منافقان پس ندا کرده میشود
و آواز داده میشود بر سرہای خلایق و در حضور ایشان هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم اینها آنکسانی اند که دروغ گفتند بر پروردگار خود الا لعنة الله
علی الظالمین دانا و آگاه باشید که لعنت خداست بر ظالمان متفق علیه و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اذا کان یوم القیمة وقتیکه باشد روز قیامت دفع الله الی کل مسلم یهودیا او نصرانیا بسپارد خدایتعالی بہر مسلمان یک یہودی را یا نصرانی را
فیقول هذا فکاکك من النار پس میگوید خدایتعالی این یہودی یا این نصرانی سبب خلاصی تست از آتش دوزخ فك کردن و بیرون آوردن و فکاک بفتح فاء
و کسر آن چیزی که بدان گرو را بیرون آرند گویا مسلمان در آتش دوزخ در بند گرو بود و این یہودی یا نصرانی را در بدل وی بآتش فرستادند و آن مسلمان را بیرون
آوردند و تاویل وی آنست که ہر مکلف را از کافر و مؤمن جایی است در بہشت و در دوزخ و ہر که بایمان رفت مکان او که در دوزخ بود تبدیل کرده میشود بمکان
او که در بہشت شد و ہر که با ایمان نرفت حال او بر عکس این آید پس گویا این کافران خلف و بدل مؤمنانند در جاہای ایشان که در دوزخ بود پس گویا این کافر فکاک
مؤمن شد از آتش و مراد آن نیست که کافر را بگناہان مؤمن عذاب کنند ولا تزر وازرة وزر اخری و تخصیص یہود و نصاری از جہت اشتہار ایشان است
بعداوت و مضادت مؤمنین رواه مسلم و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجاء بنوح یوم القیمة
آورده میشود نوح را روز قیامت فیقال له هل بلغت پس گفته میشود مر او را آیا رسانیدی او امر و احکام الٰہی را بامت فیقول نعم یا رب پس میگوید
نوح آری رسانیدم ای پروردگار من فتسأل امته هل بلغکم پس پرسیده میشود امت نوح آیا رسانید شما را فیقولون ما جاءنا من نذیر پس منکر میشوند امت
وی و میگویند نیامد ما را ہیچ رساننده و ترساننده فیقال من شهودك پس گفته میشود بنوح کیستند گواہان تو بر دعوای تبلیغ فیقول محمد وامته پس
میگوید نوح گواہان من محمد و امت وی است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی صحابهٔ خود را فیجاء بکم پس آورده
میشود شما را فتشهدون انه قد بلغ پس گواہی میدهید شما که نوح بتحقیق رسانیده است احکام الٰہی را بامت ثم قرأ رسول الله پس خواند پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم برای تصدیق و تحقیق این حال این آیت کریمه را که حق تعالی خطاب باین امت کرده میفرماید وکذلك جعلناکم امة وسطا
و ہمچنین گردانیدیم شما را امت نیک و عادل و فاضل لتکونوا شهداء علی الناس تا آنکه باشید شما گواہی دہنده بر مردم ویکون الرسول علیکم شهیدا
و باشد پیغمبر بر شما گواه گواہی دادن ایشان بر مردم چنانکه گواہی دادند بر قوم نوح که رسانید نوح بر شما آنچه فرستاده شد بروی از دین و بودن پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم گواه بر ایشان چنانکه در حدیث دیگر آمده است که چون امم انبیا صلوات الله وسلامه علیهم منکر شوند که بما ہیچکس چیزی نرسانید پس انبیا امت
محمدیه را گواه گیرند و ایشان گواہی دہند و پرسیده شود از ایشان که شما چه دانید و از کجا گواہی دادید بر ایشان گویند که ما کتاب الله را ناطق یافتیم بدان پس گواہی
دادیم بگواہی وی پس از ان امم انبیا سخن در صدق و عدالت این امت کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعدیل و تزکیهٔ ایشان کند و گواہی دہد که
ایشان عادل و صادقند اینست معنی بودن رسول شهید بر ایشان و بہمین اعتبار آنحضرت را گواه بر امم گفته شد که چون تزکیهٔ امت خود کرد و تحقیق شہادت
ایشان نمود بر امم گویا خود نیز گواہی داد بر آن و باین اعتبار گفته محمد وامته فافهم رواه البخاری و عن انس رضی الله عنه قال کنا عند رسول الله یعنی بودیم
ما نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فضحك پس خنده کرد آنحضرت فقال پس فرمود هل تدرون مما اضحك آیا می دریابید و میدانید
شما که از چه چیز خنده میکنم قال گفت انس قلنا گفتیم الله ورسوله اعلم خدا و رسول وی داناتر است قال من مخاطبة العبد ربه گفت خنده میکنم از
سخن در روی گفتن بنده پروردگار خود را یقول که میگوید بنده یا رب الم تجرنی من الظلم ای پروردگار من آیا نه پناه دادی و نگاه نداشتی مرا از ظلم و فرمودی که ظلم
نمیکنم بر بندگان خود بمقدار ذره قال گفت آنحضرت یقول بلی میگوید پروردگار تعالی آری پناه داده ام ترا از ظلم و ظلم نمیکنم بر بندگان قال گفت آنحضرت
فیقول پس میگوید بنده فانی لا اجیز علی نفسی الا شاهدا منی پس اگر چنین است حال من اجازت نمیکنم و روا نمیدارم بر نفس خود مگر گواه از جانب خود یعنی دیگری را
بر خود روا ندارم اگر ہم ذات من بر من گواه پیدا شود قبول دارم خیال کرد که از ذات من بر من که گواہی خواہد داد و چه امکان آن دارد چه ہیچکس بر ضرر خود گواہی ندهد و
ندانست که وی تعالی قادر است که ہم از ذات وی بر وی گواه پیدا کند که او را مجال انکار و گنجایش دم زدن پیدا نباشد و باعث خندهٔ آن حضرت این ادا بود

از بنده و با مهر کردن حق تعالی بر دهان بنده و نطق کردن ارکان و اعضا بآنچه عمل کرده و دشنام دادن بنده ایشان را و دعای بد کردن بر ایشان چنانکه
باید قال فرمود آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی کفی بنفسك الیوم علیك شهیدا بس است نفس تو امروز بر تو گواه وبالکرام الکاتبین شهودا و بس اند
فرشتگان بزرگ که نویسندگان اعمال بندگان اند گواهان و گواه گرفتن این فرشتگان زیاده بر مقصود است از برای تقریر و تاکید بعد از آنکه از نفس بنده گواه اقرار
داده شد که خود بدان راضی شده و درخواسته ایشان را نیز گواه ساخت و اگر تنها ایشان را گواه میساخت خلاف قرار داده میبود قال گفت آنحضرت فیختم علی
فیه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده فیقال لارکانه انطقی پس گفته میشود مر جماعت ارکان بنده را که نطق کن و گویا شو قال گفت آنحضرت فتنطق باعماله پس نطق میکند
و گویا میشود ارکان وی بکردارهای او ثم یخلی بینه وبین الکلام پس خالی گردانیده میشود و گذاشته میشود میان بنده و میان سخن کردن وی قال گفت آنحضرت
فیقول بعدا لکن وسحقا پس میگوید بنده مر اعضای خود را دوری باد مر شما را از خیر و هلاک باد مر شما را فعنکن کنت اناضل پس از شما بودم من که خصومت میکردم
با مردم و دفع میکردم ضرر را از شما یعنی محافظت شما میکردم و مدد و معونت شما مینمودم و شما را دوست خود میدانستم آخر شما دشمن و بدخواه من بر آمدید رواه مسلم

وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابوهریره که گفتند صحابه یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت قال فرمود هل
تضارون فی رؤیة الشمس فی الظهیرة لیست فی سحابة آیا تنازع و خلاف میکنید و شک دارید در دیدن آفتاب در نیمروز که نیست پوشیده در ابر قالوا لا
گفتند نه خلاف نمیکنیم قال فهل تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر لیس فی سحابة فرمود آیا نزاع و شک میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم که نیست پوشیده
در ابر قالوا لا گفتند نه قال فوالذی نفسی بیده لاتضارون فی رؤیة ربکم فرمود پس سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست نزاع و
خلاف نمیکنید در دیدن پروردگار خود الا کما تضارون فی رؤیة احدهما مگر چنانکه نزاع و خلاف و شک میکنید در دیدن آفتاب یا ماه و در دیدن اینها
خود خلاف و نزاع و شک نمیکنید پس در دیدن پروردگار نیز نمیکنید بدانکه تضارون بضم تا و تشدید را و تخفیف آن هر دو آمده اگر بتشدید است از مضارت
بمعنی ضرر و اگر بتخفیف است از ضیر که بمعنی ضرر آید و معنی آنست که ضرر نمیکنید یکدیگر را بمجادلت و منازعت تا در مخالفت یکدیگر افتید و تکذیب یکدیگر کنید در دیدن
و صحت نظر از جهت غایت ظهور و وضوح و بعضی گفته اند مراد آنست که بعضی حاجب بعضی نمیشوند تا ضرر کنند یکدیگر را و در مجمع البحار گفته که مضارت بمعنی
اجتماع و ازدحام است نزد نظر و قاضی عیاض مالکی گفته که بمعنی مضایقت و تنگ گرفتن یکدیگر است که نزدیک بمعنی ازدحام و اجتماع است و گفته که مضایقت در دیدن
چیزی بود که در مکان واحد و جهت مخصوص و بر اندازهٔ خاص بود و در روایت دیگر تضامون است بمیم مکان را و آن نیز بضم تا و تشدید میم و تخفیف آن بتشدید از ضم و تخفیف از ضیم
و ضم بمعنی اجتماع و ازدحام و ضیم بمعنی ظلم و ستم کردن و مآل معنی بر هر تقدیر یکی است قال گفت آنحضرت فیلقی العبد پس چون می بینند بندگان پروردگار تعالی را پیش می آید خطاب
میکند وی تعالی یک بنده را فیقول ای فل پس میگوید پروردگار تعالی ای فلان الم اکرمك واسودك وازوجك آیا گرامی نداشتم ترا و بزرگ و مهتر نگردانیدم ترا
و جفت نگردانیدم ترا واسخر لك الخیل والابل و مسخر نگردانیدم ترا اسپان را و شتران را واذرك ترأس وتربع و نگذاشتم ترا که رئیس و سردار قوم شوی و بگیری
ربع غنیمت را در جاهلیت چنان رسم بود که سردار قوم چهار یک از غنیمت میگرفت و باقی را بقوم میگذاشت فیقول بلی پس میگوید بنده بلی ای پروردگار من
کردی و دادی آنچه گفتی قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی افظننت انك ملاقی آیا پس گمان میبردی تو که ملاقات کننده تو پیش آینده مرا فیقول لا پس
میگوید بنده نه گمان میبردم و غافل بودم از آن و فراموش کرده بودم ترا فیقول فانی قد انساك کما نسیتنی پس میگوید پروردگار تعالی پس بدرستیکه من بتحقیق فراموش
میکنم ترا و ترک میدهم ترا چنانکه فراموش کردی تو مرا ثم یلقی الثانی پس ملاقات و خطاب میکند پروردگار بنده دوم را مثل آنکه ذکر کرد آنحضرت در خطاب با بنده اول
مانند آنچه از بندهٔ اول مذکور شد ثم یلقی الثالث فیقول له مثل ذلك پس پیش آید پروردگار تعالی بندهٔ سیوم را پس میگوید مر او را مانند آنچه گفت بدو بندهٔ
اول فیقول پس میگوید این بندهٔ سیوم در جواب پروردگار یا رب امنت بك وبکتابك وبرسلك ای پروردگار من ایمان آوردم بتو و بکتاب تو و به پیغمبران
تو وصلیت وصمت وتصدقت و نماز گذاردم و روزه داشتم و تصدق کردم یعنی زکوة دادم ویثنی بخیر ما استطاع و ستایش میکند این بنده نفس
خود را به نیکی چندانکه میتواند فیقول ههنا اذا پس میگوید پروردگار تعالی اینجا باش یعنی اکنون که دعوی اعمال خیر و شکر گذاری نعمتهای ما کردی باش تا با تو
کردارهای ترا بنمایم ثم یقال الآن نبعث شاهدا علیك پس گفته میشود به بنده که همین ساعت بر انگیزیم و پیدا کنیم گواه بر تو ویتفکر فی نفسه من ذا الذی
یشهد علی و اندیشه میکند بنده در باطن خود کیست که گواهی میدهد بر من و که میداند کردارهای مرا فیختم علی فیه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده و بصیغهٔ
معلوم نیز خوانده اند یعنی مهر میکند خدا تعالی بر دهان وی ویقال لفخذه انطقی و گفته میشود ران او را نطق کن و سخن گو فتنطق فخذه ولحمه وعظامه پس
نطق میکند ران وی و گوشت وی و استخوانهای وی بعمله بکردار وی و در قرآن تکلم دست و پای و زبان و پوست واقع شده و اینجا نطق ران و گوشت
و استخوان ذکر یافته ظاهر المقصود تمامهٔ اعضا و ارکان اوست چنانکه در حدیث انس گذشت وذلك لیعذر من نفسه این سوال و جواب و مهر کردن
بر دهان بنده و نطق کردن اعضا کی که مذکور شد از برای آنست که تا ازالهٔ عذر کند بنده از نفس خود و ثابت گردد گناهان وی و جای عذر نماند

وجواب بندهٔ دوم

یاهمی

الفصل الثانی

یا معنی آنست که تا صاحب عذر کرده خدایتعالی در عذاب کردن آن بنده از جانب نفس وی وذلك المنافق و آن بنده که ذکر کرده شد حال وی منافق است وذلك الذی یسخط الله علیه و آن بنده ایست که خشم گرفته بر وی و ناخشنود شده خدایتعالی از وی رواه مسلم وذکره ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش اینست یدخل من امتی الجنة در می آیند از امت من بهشت را هفتاد هزار کس بحساب فی باب التوکل در باب توکل بود و اینجا ابن عباس یعنی این حدیث در مصابیح درین باب ذکر کرده بروایت ابی هریره ما آنرا در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از جهت شدت مناسبت بآن باب الفصل الثانی عن ابی امامة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت وعدنی ربی ان یدخل الجنة من امتی وعده کرد مرا پروردگار من که در آرد در بهشت را از امت من سبعین الفا لاحساب علیهم ولا عذاب هفتاد هزار کس را که نیست حساب بر ایشان ونه عذاب مع کل الف سبعون الفا با هر هزار کس هفتاد هزار دیگر وثلث حثیات من حثیات ربی و با هفتاد هزار یا هر هزار سه حثیه از حثیات پروردگار من وحثیه آنچه بهر دو کف دست پر کرده یکبار بدهند رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن الحسن عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعرض الناس یوم القیمة ثلث عرضات ظاهر کرده ونموده میشوند مردم روز قیامت سه بار فاما عرضتان فجدال ومعاذیر اما دو عرضه بحث وجدالست ومراد بجدال آنست که بندگان در دفع گناهان وانکار آن از خود میکنند خصوصا کافران که تکذیب انبیا و رسل و تبلیغ ایشان دین وشریعت را میکنند ومعاذیر جمع معذرتست که بندگان اعتراف بگناهان نکنند ولیکن اعتذار نمایند بسهو ونسیان وعجز واضطرار خود واما العرضة الثالثة فعند ذلك تطیر الصحف فی الایدی اما عرضه سیوم پس نزد آن میپرد ومیرسد صحیفهای اعمال در دستها بتمام شدن معامله حساب فاخذ بیمینه وآخذ بشماله پس یکی گیرنده است صحیفه اعمال را بدست راست ودیگری گیرنده است بدست چپ رواه احمد والترمذی وقال وگفت ترمذی لا یصح هذا الحدیث صحیح نیست این حدیث من قبل ان الحسن لم یسمع من ابی هریرة از جهت آنکه حسن بصری که راوی این حدیث است نشنیده است حدیث را از ابی هریرة وبصحبت او نرسیده واگرچه او را دیده باشد وبا او ملاقات نموده اما شنیدن او حدیث را از وی بصحت نرسیده وشیخ جزری در تصحیح مصابیح گفته که بخاری در صحیح خود سه حدیث از حسن از ابی هریره اخراج کرده است واما مسلم بیرون نیاورده واز وی چیزی والله اعلم وقد رواه بعضهم وتحقیق روایت کرده اند این حدیث را بعضی از محدثین عن الحسن عن ابی موسی از حسن بصری از ابو موسی اشعری وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله سیخلص رجلا من امتی علی رؤس الخلائق یوم القیمة گفت آنحضرت بدرستی خدایتعالی بیرون می آرد مردی را از امت من بر سرهای خلایق یعنی در حضور تمامه مردم روز قیامت فینشر علیه تسعة وتسعین سجلا پس پراگنده میکند بر آن مرد نود ونه کتاب بزرگ را کل سجل مثل مد البصر هر کتاب مانند درازی بصر یعنی درازنا آنجا که نظر برسد ثم یقول اتنکر من هذا شیئا پس میگوید الله تعالی مر آن مرد را آیا منکر میشوی ازین که درین کتابهاست چیزی را اظلمك کتبتی الحافظون آیا ظلم کرده اند ترا نویسندگان من که نگاهبانان افعال واحوال تو بودند فیقول لا یا رب پس میگوید آن مرد نه ای پروردگار من منکر نمیشوم ازین چیزی را وظلم نکرده اند کاتبان تو فیقول افلك عذر پس میگوید آیا پس ترا عذری هست قال لا یا رب گفت نه ای پروردگار من ومرا عذری نیست فیقول بلی ان لك عندنا حسنة پس میگوید الله تعالی بلی بدرستی مر ترا نزد ما نیکی هست وانه لا ظلم علیك الیوم وبدرستیکه نیست ظلم بر تو امروز فتخرج بطاقة فیها پس بیرون آورده میشود کاغذ پاره خرد که نوشته شده است در وی این کلمه اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وبطاقه بکسر موحده پارچه کاغذ که نهاده میشود در ثوب ونوشته میشود در قیمت های وی بلغت اهل مصر فیقول احضر وزنك پس میگوید الله تعالی حاضر شو وزن عمل خود را فیقول یا رب ما هذه البطاقة مع هذه السجلات پس میگوید آن مرد ای پروردگار من چه چیز است این کاغذ پاره وچه وزن خواهد داشت با این کتابهای بزرگ فیقول انك لا تظلم پس میگوید الله تعالی بدرستیکه تو ظلم کرده نمیشوی یعنی این بطاقه عظیم است بیاید آنرا وزن کرد تا بر تو ظلم نرود وقال گفت آنحضرت فتوضع السجلات فی كفة والبطاقة فی كفة پس نهاده میشود سجلات در یک کفه ترازو واین کاغذ پاره در کفه دیگر فطاشت السجلات وثقلت البطاقة پس سبک می آید تمامه آن سجلها وگران می آید این کاغذ پاره فلا یثقل مع اسم الله شیئ پس گران نمی آید با نام خدا چیزی ونام خدا از همه عظیم وثقیل است اگرچه کوه کوه گناهان بود رواه الترمذی وابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها انها ذکرت النار فبکت روایتست از عائشه که وی یاد کرد آتش دوزخ را پس بگریست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما یبکیك چه چیز در گریه آورد ترا ای عائشه قالت ذکرت النار فبکیت گفت عائشه یاد کردم آتش دوزخ را پس بگریستم از ترس عذاب آن فهل تذکرون اهلیکم یوم القیمة پس آیا یاد می آرید شما اهل وعیال خود را در روز قیامت وخبر دار میباشید از احوال ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اما فی ثلثة مواطن فلا یذکر احد احدا اما در سه جایگاه پس یاد نمی آرد هیچ یکی هیچ یکی را عند المیزان نزد میزان که بر میکشند اعمال را حتی یعلم ایخف میزانه ام یثقل تا آنکه میداند آنکس که سبک آید ترازوی وی یا گران وعند الکتاب حین یقال دیگر نزد دادن کتاب بدست هاؤم اقرءوا کتابیه روزی که گفته میشود بگیرید بخوانید کتاب مرا این آنکس

میگوید کہ کتاب بدست راست وی میدہند و وی خوشحال میشود و میگوید بمردم بگیرید و بخوانید کتاب مرا حتی یعلم ان یقع کتابہ تا آنکہ میداند کجا واقع شد کتاب وی افی یمینہ ام فی شمالہ ام من وراء ظہرہ آیا در دست راست وی یا در دست چپ وی از پس پشت وی و در بعضی نسخ مصابیح او من وراء ظہرہ است وعند الصراط اذا وضع بین ظہری جہنم و دیگر نزد پل صراط وقتی کہ نہادہ شود میان دوزخ تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی وگذرانیدہ شود مردم را بر آن درین سہ موطن ہمہ حیران و درماندہ بنفس خود باشند وکسیرا مجال یاد آوردن و خبر گرفتن نباشد رواہ ابوداود

الفصل الثالث عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت جاء رجل فقعد بین یدی رسول اللہ آمد مردی پس نشست نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول اللہ ان لی مملوکین مر بندگانیکہ مرا غلاماند کہ یکذبوننی دروغ میگویند با من ویخونوننی و بی دیانتی میکنند در حق من ویعصوننی و بی فرمانی میکنند مرا واشتمہم واضربہم و دشنام میکنم ایشان را ومیزنم ایشان را فکیف انا منہم پس چگونہ ام من از ایشان یعنی چگونہ خواہد بود حال من روز قیامت از جہت ایشان وسبب ایشان فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم اذا کان یوم القیمۃ یحسب ما خانوک وعصوک وکذبوک وعقابک ایاہم چون باشد روز قیامت حساب کردہ میشود آنچہ خیانت کردہ اند و بی فرمانی کردہ اند و دروغ گفتہ اند این غلامان ترا و حساب کردہ میشود عذاب کردن تو ایشان را و دشنام دادن و زدن نسبت ایشان فان کان عقابک ایاہم بقدر ذنوبہم پس اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را براندازۂ گناہان ایشان کان کفافا لا لک ولا علیک باشد عذاب تو برابر گناہان ایشان کہ نہ سود تو در آنست و نہ زیان تو وان کان عقابک ایاہم دون ذنبہم و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را فرود گناہ ایشان و کمتر از ان کان فضلا لک باشد آن زیادتی مر ترا بر ایشان وان کان عقابک ایاہم فوق ذنوبہم و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را بالای گناہان ایشان و بیشتر از ان اقتص لہم منک الفضل قصاص گرفتہ میشود مر ایشان را از تو آن زیادتی را فتنحی الرجل وجعل یہتف ویبکی پس یکسو شد آن مرد و بنیاد کرد فریاد کردن و گریہ کردن را فقال لہ رسول اللہ پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم برای تائید و اثبات آنچہ فرمود و اما تقرأ قول اللہ تعالی آیا نمیخوانی قول خدای تعالی را کہ میگوید و نضع الموازین القسط لیوم القیمۃ و می نہیم ترازوہای راست و درست را در روز قیامت فلا تظلم نفس شیئا پس ظلم کردہ نمیشود ہیچ نفس چیزی را از ظلم و فرو گذاشتہ نمیشود حق او چیزی وان کان مثقال حبۃ من خردل اتینا بہا و اگر باشد عمل با علم مقدار دانہ از خردل می آریم و حاضر میکردانیم آنرا وکفی بنا حاسبین و بندہ ایم ما حساب کنندہ کہ زیادہ بر علم و عدل ما متصور نیست فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول اللہ ما اجد لی ولہم شیئا خیرا من مفارقتہم نمی یابم مر خود را و مر ایشان را بہتر از جدائی ایشان اشہدک انہم کلہم احرار گواہ میگیرم ترا کہ ایشان ہمہ آزاد اند رواہ الترمذی۔ وعنہا قالت سمعت رسول اللہ و ہم از عائشہ است کہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ والہ وسلم یقول فی بعض صلاتہ کہ میگفت در بعضی نمازہای خود کہ دعا میکرد در ان اللہم حاسبنی حسابا یسیرا خدا و ندا حساب کن مرا حساب آسان قلت گفتم یا رسول اللہ ما الحساب الیسیر چہ چیز است حساب آسان و صورت آن چیست قال ان ینظر فی کتابہ فیتجاوز عنہ فرمود صورت حساب یسیر آنست کہ نگاہ کند یعنی بندہ در کتاب خود پس درگذرد اللہ تعالی از وی یعنی کتاب اعمال او را بوی بنماید و درگذرد و اگر ضمیر ینظر باللہ تعالی راجع دانند نیز صورت دارد وانہ من نوقش الحساب یومئذ یا عائشۃ ہلک بدرستیکہ شان اینست کہ کسیکہ کاویدہ شد و دقت کردہ شد حساب را در آن روز ای عائشہ بتحقیق ہلاک شد رواہ احمد۔ وعن ابی سعید الخدری انہ اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم روایت از ابی سعید خدری کہ وی آمد آنحضرت را فقال اخبرنی من یقوی علی القیام یوم القیمۃ پس گفت خبر دہ مرا کہ چہ کس قوت خواہد داشت بر ایستادن روز قیامت الذی قال اللہ عز وجل انکس کہ گفتہ است خدا عز وجل در شان او یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی کہ بایستند مردم نزد پروردگار جہانیان با آن درازی کہ آن روز دارد فقال یخفف علی المؤمن پس گفت آنحضرت سبک و آسان گردانیدہ میشود ایستادن در آن روز بر مسلمانان حتی یکون علیہ کالصلوۃ المکتوبۃ تا آنکہ میباشد آن روز بر وی مانند نماز فرض کہ نہایت آن چہار رکعت است۔ وعنہ قال سئل رسول اللہ و ہم از ابی سعید آمدہ است کہ پرسیدہ شد پیغمبر صلی اللہ علیہ والہ وسلم عن یوم کان مقدارہ خمسین الف سنۃ از روزی کہ باشد مقدار آن پنجاہ ہزار سال ما طول ہذا الیوم چہ عجب است درازی این روز فقال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیدہ انہ لیخفف علی المؤمن بخدا سوگند کہ آن روز سبک گردانیدہ میشود بر مسلمان حتی یکون اہون علیہ من الصلوۃ المکتوبۃ تا آنکہ میباشد سبکتر و آسانتر بر مسلمان از نماز فرض یصلیہا فی الدنیا کہ میگذارد آنرا در دنیا رواہما البیہقی فی کتاب البعث والنشور وعن اسماء بنت یزید عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال یحشر الناس فی صعید واحد یوم القیمۃ فراہم آوردہ میشوند مردم در صعید واحد روز قیامت صعید در اصل بمعنی زمین و مراد اینجا زمین فراخ ہموار چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ کہ زمین محشر زمین سفید ہموار است کہ میلغزد پای در وی از جہت ملاست آن فینادی مناد پس آواز میدہد آواز دہندہ فیقول پس میگوید آن آواز دہندہ این الذین کانت تتجافی جنوبہم عن المضاجع کجا اند آن کسانی کہ دور و جدا میباشد پہلوہای ایشان از خوابگاہہای ایشان مر

الفصل الثالث

یا روی زمین صحیح

بابن قیام لیل است از برای نماز تهجد و بعضی حیا برین الگ ثین مراد داشته نماز فجر وهم قلیل پس برمیخیزند از اهل محشر آنها از صفت ایشان اینست و حال
انکه ایشان کم باشند میان مردم فیدخلون الجنة بغیر حساب پس میروند بهشت را بی آنکه حساب کرفته شود و از ایشان ثم یؤمر بسائر الناس الی الحساب
پس امر کرده میشود مردم را بحساب کرفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان ۲۹ باب الحوض والشفاعة حوض در لغت جمع شدن آب و سیلان او ست
وحیض که زنان را باشد و سبب سیلان دم است مشتق از انست و مراد اینجا حوضی است که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در روز قیامت باشد و صفات
وی در احادیث بیاید و وارد شده که هر پیغمبر را حوضی است در روز قیامت که امتهای بر آن ورود نمایند و شفاعت مشتق از شفع است و معنی آن در اصل پیوستن
چیزی بچیزی است و شفع مقابل وتر که بمعنی زوج است مقابل فرد و نیز بامعنی است و شفعه که حق همسایه است در زمینی که فروخته شود هم ازین قبیل است و در شفاعت
نیز پیوستن شفیع است بمجرم بدرخواست کردن گناهان وی از درگاه عزت و انواع شفاعات همه ثابت است مر سید المرسلین را صلی الله علیه وآله وسلم بعضی بخصوص
وی و بعضی بمشارکت و اول کسی که فتح باب شفاعت کند آنحضرت باشد پس در حقیقت شفاعات با همه راجع بحضرت وی بود و اوست صاحب شفاعات علی
الاطلاق نوع اول شفاعت عظمی انست که عام است مر تمامه خلایق را و مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم که هیچکس را از انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مجال
جرات و اقدام بر آن نباشد و آن برای ازاحت و تخلیص از طول وقوف در عرصات و تعجیل حساب و حکم کردن از تعالی و تقدس و بر آوردن از ان شدت و محنت
چنانکه در احادیث بیاید دوم از برای در آوردن قومی در بهشت بغیر حساب و ثبوت آن نیز وارد شده برای پیغمبر ما و نزد بعضی مخصوص بحضرت اوست سیوم
در اقوامی که حسنات و سیئات ایشان برابر باشد و با مداد شفاعت به بهشت در آیند چهارم قومی که مستحق و مستوجب دوزخ شده باشند پس شفاعت کند و ایشانرا
به بهشت در آرد پنجم برای رفع درجات و زیادت کرامات ششم در گناهکاران که بدوزخ در آمده باشند و بشفاعت بر آیند و این شفاعت مشترک است میان
سایر انبیا و ملائکه و علما و شهدا و هفتم در استفتاح جنت هشتم در تخفیف عذاب از آنها که مستحق عذاب مخلد شده باشند نهم برای اهل مدینه خاصه دهم برای
زیارت کنندگان قبر شریف بر وجه امتیاز و اختصاص کذا ذکروا ۲۱ الفصل الاول عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا
انا اسیر فی الجنة فرمود آنحضرت در اثنای آنکه من سیر میکنم در بهشت و ظاهر آنست که این سیر در شب معراج باشد اذا انا بنهر حافتاه قباب الدر
المجوف ناگاه رسیدم بجوئی که در هر دو جانب او گنبدهای مروارید یگانه میانه کاواک اند یعنی هر گنبدی مرواریدی است مجوف قلت ما هذا پرسیدم چیست این
جوی با این صفت یا جبرئیل قال هذا الکوثر الذی اعطاک ربک گفت این حوض کوثر است که داده است ترا پروردگار تو اشارت است بکریمه انا
اعطیناک الکوثر و بسیاری از مفسران آنرا بحوض کوثر تفسیر کرده اند و تحقیق آنست که مراد بکوثر خیر کثیر مفرط است از علم و عمل و شرف و این حوض مذکور یکنوعی
از آنست و بعضی باولاد و اتباع و علمای امت تفسیر کرده و این نیز داخل خیر کثیر است و این قوم را در بیان این سخنان بلند و کلمات ارجمند است برخی از ان در رسایل
مناقب ائمه اثنی عشر مذکور شده است فاذا طینه مسک اذفر پس ناگاه می بینم که گل وی مشک تیز بوی خالص است و اذفر بفتحتین سخت تیزی بوی خوش یا ناخوش
و مشک اذفر مشک بغایت خوش و تیز بوی رواه البخاری ۲ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حوضی مسیرة
شهر مسافت حوض من مقدار سیر یکماه است وزوایاه سواء و گوشهای وی برابرند یعنی مربع است درازی و پهنای وی برابر ماؤه ابیض من اللبن
آب وی سفیدتر از شیر است و ریحه اطیب من المسک و بوی وی یعنی بوی آب وی خوشتر از بوی مشک و کیزانه کنجوم السماء و کوزهای وی
مانند ستارهای آسمان است در بسیاری و درخشانی من یشرب منه فلا یظمأ ابدا کسیکه بنوشد از ان حوض پس تشنه نگردد همیشه اگر گویند برین تقدیر
لذت انهار بهشت بچه دریابند چه لذت آب بوجود تشنگی است و چون تشنگی نباشد لذت نیز نباشد گوییم مراد تشنگی مفرط مهلک است و نیز تشنگی و گرسنگی الم
است که بدفع آن لذتی متوهم میگردد و چون الم آن نباشد بدفع آن حاجت نیفتد و شاید در آنحال تشنگی لذت بخشد و نیز در بهشت هرچه خواهند حاصل
گردد اگر تشنگی نیز خواهند حاصل گردد متفق علیه ۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان حوضی ابعد من ایلة
من عدن بدرستی که حوض من دورتر است از دوری ایله بفتح همزه که نام شهریست از آخر شهرهای شام متصل دریای یمن از عدن که شهریست از شهرهای
یمن متصل دریای هند لهو اشد بیاضا من الثلج بتحقیق آب آن حوض سخت تر است در سفیدی از برف واحلی من العسل باللبن و شیرین تر است
از شهد آمیخته با شیر ولآنیته اکثر من عدد النجوم و مر آنیه آوندهای وی بیشتر است از شمار ستارگان وانی لاصد الناس عنه و بدرستی
که من هر آینه باز میدارم و میرانم مردم را یعنی امتان دیگر را از وی کما یصد الرجل ابل الناس عن حوضه چنانکه میراند مرد شتران مردم را از حوض
خود قالوا گفتند یا رسول الله اتعرفنا یومئذ آیا می شناسی ما را در آن روز که غیر ما را میرانی و باز میداری قال نعم گفت آنحضرت آری می شناسم
شما را لکم سیماء لیست لاحد من الامم مر شما را علامتی و نشانی است که نیست مر هیچ یکی از اینها را سیما بکسر سین و سکون یا مقصور علامت
و ممدود نیز آمده تردون علی غرا محجلین من اثر الوضوء می درآیید بر من سفید پیشانی و دست و پا از اثر و نکانیت وضو چنانکه گذشت در کتاب

باب الحوض والشفاعة
انواع شفاعت
الفصل الاول

الطہارۃ در باب فضل وضو رواہ مسلم وفي رواية له عن انس ودر روایتی مرمسلم را از انس اینچنین آمدہ کہ قال گفت آنحضرت ترٰی فیہ اباریق الذہب والفضۃ
دیدہ میشود در آن حوض آب ریزہای طلا ونقرہ ابریق بکسر ہمزہ معرب آبریز کعدد نجوم السماء مانند شمار ستارگان آسمان وفي اخرى له عن ثوبان ودر روایتی
دیگر مرمسلم را از ثوبان اینچنین آمدہ کہ قال گفت انس سئل عن شرابہ پرسیدہ شد آنحضرت را از آب آن حوض فقال پس گفت اشد بیاضا من اللبن واحلی من
العسل آب وی سخت تر است از روی سفیدی از شیر و شیرین تر است از شہد یغت فیہ میزابان یمدانہ من الجنۃ احدہما من ذہب والآخر من ورق
میریزند بزور وسیلان میکنند پی درپی در آن حوض دو ناودان کہ مدد میکنند آنرا از بہشت یکی از طلا و دیگری از نقرہ ویغت بغین معجمہ وتاء منقوطہ مشددہ
بمعنی عصر وقہر وغلبہ وپی درپی آمدن ویغت بکسر غین وضم آن از ضرب ونصر ہر دو آمدہ ویعب بباء موحدہ مشددہ وضم عین مہملہ از عب بمعنی پیاپی
آب خوردن ویثعب بیاء تحتانیہ وثاء مثلثہ وفتح عین مہملہ از ثعب بمعنی مجرٰی یعنی روان شدن وبیرون آمدن آب نیز روایات است ومیزاب بکسر
میم مشتق است از وزب بمعنی سیلان آب یا فارسی است معرب بہمزہ ومیز در فارسی بمعنی بول آید ؏ وعن سہل بن سعد قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم انی فرطکم علی الحوض من پیش روندہٴ شما ام بر حوض وفرط بفتحتین کسی را گویند کہ پیشتر از قوم بمنزل رود تا حوض و دلو و ریسمان طیار
دارد من مر علی شرب ہر کسی کہ می گذرد بر من مینوشد آب آنرا ومن شرب لم یظمأ ابدا و ہر کہ بنوشد از آب آن تشنہ نگردد ہرگز لیردن علی
اقوام اعرفہم ہرآینہ در ورود مینمایند ومی درآیند بر من گروہہای یعنی از امت من کہ می شناسم من ایشان را ویعرفونی ومی شناسند ایشان مرا ثم یحال
بینی وبینہم پس حایل ومانع گردانیدہ میشود میان من ومیان ایشان فاقول انہم منی پس میگویم من بدرستیکہ ایشان از منند فیقال انک
لا تدری ما احدثوا بعدک گفتہ میشود کہ تو در نمی یابی و نمیدانی کہ چہ چیز احداث کردند و نو پیدا آوردند بعد از تو فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی
پس میگویم من دوری باد دوری باد از مقام قرب ورحمت مرکسانی را کہ تغیر دادند دین وسنت مرا بعد از من معنی این حدیث نزدیک بمضمون آن حدیث است
کہ در فصل اول در باب حشر گذشت کہ در آنجا گفت اصحابی اصحابی وشرح وتاویل آن ہمانجا گذشت متفق علیہ ؏ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم قال یحبس المؤمنون یوم القیمۃ حبس کردہ میشوند از جنبیدن مسلمانان روز قیامت حتی یہموا بذلک تا آنکہ در قید در آوردہ میشوند ومحزون
گردانیدہ میشوند بسبب حبس فیقولون لو استشفعنا الی ربنا پس میگویند مسلمانان کاشکی طلب شفاعت میکردیم بسوی پروردگار خود وپیدا میکردیم برای
خود کسی را تا در حضرت وی شفاعت میکرد مارا فیریحنا من مکاننا پس می جنبانید ومیبرد ما را از اینجای کہ ایستادہ ایم تا در راحت می انداخت وخلاص میکرد
ما را ازین اندوہ ومحنت فیاتون آدم پس می آیند آدم را فیقولون پس میگویند انت آدم ابو الناس تو آدمی پدر تمامہٴ مردم خلقک اللہ بیدہ پیدا کرد ترا خدا تعالی
بدست قدرت خود واسکنک جنتہ وساکن گردانید ترا بہشت خود را واسجد لک ملئکتہ وسجدہ کنانید برای تو فرشتگان خود را وعلمک اسماء کل شیٴ ودانانید ترا نامہای
ہمہ چیز را اشفع لنا عند ربک شفاعت کن ما را نزد پروردگار تو کہ مخصوص گردانید ترا بآن فضایل وکرامات حتی یریحنا من مکاننا ہذا تا راحت بخشد
وببرد ما را از اینجای ما کہ بغایت سخت ودشوار است فیقول لست ہناکم پس میگوید آدم نیستم من درینمقام ومرتبہ کہ گمان میبرید شما تا جرأت کنم ودلیر شوم
در مقام شفاعت وابتدا کنم در فتح این باب نمایم ویذکر خطیئتہ التی اصاب ویاد میکند وی علیہ السلام گناہ وتقصیر خود را کہ رسیدہ بود ورا اکلہ من
الشجرۃ کہ خوردن اوست از درخت وقد نہی عنہا وحال آنکہ بتحقیق نہی کردہ شدہ بود از نزدیک شدن بآن ولکن ائتوا نوحا اول نبی بعثہ اللہ الی
الارض ولیکن بیائید نوح را کہ اول نبی مرسل است کہ فرستادہ است او را اللہ بر کافران روی زمین فیاتون نوحا پس می آیند نوح را فیقول لست
ہناکم پس میگوید نوح نیستم من در اینجا ودرین مقام کہ شما گمان میبرید ویذکر خطیئتہ التی اصاب سوالہ ربہ بغیر علم ویاد میکند نوح گناہ خود
را کہ رسیدہ بوی وآن سوال کردن اوست پروردگار خود را در نجات پسر نادانستہ وتحقیق ناکردہ کہ این سوال می بایست کرد یا نہ تا عتاب آمد کہ یا نوح مپرس
از آنچہ بدان علم نداری ولکن ائتوا ابراہیم خلیل الرحمن ولیکن بیائید ابراہیم را کہ دوست خدای مہربانست قال فرمود آنحضرت فیاتون ابراہیم
پس می آیند ابراہیم را فیقول انی لست ہناکم پس میگوید ابراہیم بدرستیکہ من نیستم درینمقام وسزاوار آن ویذکر ثلث کذبات کذبہن ویاد میکند
ابراہیم سہ دروغ را کہ گفتہ بود آنرا در دنیا وبحقیقت آنہا نہ دروغ اند بلکہ دروغ نما ودر صورت دروغ اند ولیکن چون مقام ومرتبہٴ انبیا عالی است
برایشان بامثال این امور گیرند یکی از آن سہ دروغ آنکہ قوم او تماشای عیدی کہ داشتند بیرون میرفتند او خواست کہ زود فرصت یابد
بتان ایشان را بشکند گفت من بیمارم باشما بیرون نمی توانم رفت وبظاہر بیماری نداشت اما چہ توان دانست شاید کہ در باطن بودہ باشد ومزاج آدمی
زاد در اکثر بی خللی وانحرافی نبود وشاید کہ بیماری دل بی ذوقی آن مراد داشتہ کہ بجہت کفر وعناد ایشان بود دوم آنکہ چون بتان ایشان را بشکست گفتند
تو کردی این را بآلہہٴ ما ای ابراہیم گفت من نکردم بلکہ این بت کلان کرد یعنی باعث وبانی بر این فعل مرا وجود این بت شد کہ بعبادت تعظیم شما ممتاز ومتفرد است
یا مقصود استہزاء والزام ایشان چنانکہ یکی خطی بنویسد در غایت حسن ولطافت ودیگری کہ آنرا نتواند نوشت گوید تو نوشتہٴ این خطرا می گوید نہ من نوشتہ ام

تو نوشته کنایت میکند ازانکه اینچنین نوشتن از تو هرگز نباید سیوم آنکه زوجهٔ خود را که ساره نام داشت بجهت استخلاص از ظلم آن کافر گفت این خواهر منست و مراد اخوت اسلام داشت و نیز دختر عم وی ولکن ائتوا موسی عبدا آتاه الله التورية ولیکن بیائید موسی را که بنده ایست که داده است او را الله تعالی توریت که کتابی عظیم الشان است و همه انبیاء بنی اسرائیل تابع او بیند وکلمه وقربه نجیا وسخن گفت الله تعالی با وی بی واسطه و نزدیک گردانید او را از دار حرم اسرار حضرت خود ساخت قال فیاتون موسی فیقول انی لست هناك گفت پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من درینمقام و اهل آن ویذکر خطیئته التی اصاب قتله النفس و یاد میکند موسی گناه خود را که رسیده بوی و آن کشتن قبطی است که او را مشتی زد و کار وی بکشت تمام کرد ولکن ائتوا عیسی عبد الله ورسوله وروح الله وکلمته ولیکن بیائید عیسی را که بندهٔ خاص خداست و فرستادهٔ اوست و روحانی است که بی مادر و پدر جسمانی از حضرت حق پیدا شد و با سبب حیات اجسام و قلوب است و کلمهٔ او است که بیک کلمهٔ کن پیدا شده و در مهد کلام کرده فیاتون عیسی فیقول لست هناکم پس می آیند عیسی را پس میگوید عیسی من نیستم درینجا و اهل این کار و عیسی علیه السلام عذری بیان نکرد و خطیئهٔ از خود یاد ننمود و گفته اند شاید که توقف وی علیه السلام بجهت شرمندگی بود که از تهمت و افترای نصاری بروی و بر والدهٔ وی بالوهیت داشت و در بعضی روایات مذکور نیز شده و احتمال دارد که وی علیه السلام خود را با قطع نظر از اعتذار و تمسک بدان اهل این مقام که فتح باب شفاعت است مر عامهٔ خلایق را نیافت و جرأت بر آن نکرد و صواب آنست که همه انبیاء و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از در آمدن درین مقام و اقدام برین کار عاجز و قاصر بودند بی احتیاج باعتذار ولیکن در ظاهر عذری نیز کردند بجز سید المرسلین و امام النبیین که به نهایت قرب و عزت و مکانت مخصوص است و محمود و محبوب حضرت اوست و لهذا در احادیث دیگر آمده که انبیا همه گفتند که ما اهل این کار نیستیم تی آنکه متبث و تعلق با خدا نمایند والله اعلم ولکن ائتوا محمدا عبدا غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر ولیکن بیائید محمد را صلی الله علیه وآله وسلم که بنده ایست که آمرزیده است خدا مر او را هر چه پیش گذشته از گناهان وی و هر چه پس آمده و بدانکه اقوال و تاویلات درین آیت بسیار است بعضی گفته اند که مراد بمغفرت عصمت اوست و جمیع انبیا صلوات الله علیهم اجمعین معصوم و مغفور بودند و آنچه بحضرت ایشان منسوب است از جنس گناه است و هر یکی از آنها را تاویلی و توجیهی است خصوصا سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم که هرگز در هیچ وقت خطیئه و سیئه از حضرت وی بوجود نیامده ولیکن او را خبر دادند در دنیا و اعلام نمودند بدان نه دیگران را و لهذا ایشان یاد آوردند خطیات خود را و احسن اقوال آنکه این کلمه تشریف است از حضرت عزت برای سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بی آنکه درینجا گناهی باشد و مغفرتی بود و صاحبان و مالکان چون از بندهٔ خاص خود راضی و خوشنود شوند و خواهند که اختصاص و امتیاز آن بنده را اظهار نمایند و سرافراز سازند گویند که ما ترا بخشیدیم هر چه کردی و هر چه کنی ترا معاف است و بر تو هیچ گرفتی نه و بقیهٔ اقوال نیز در شرح ذکر کرده ایم قال گفت آنحضرت فیاتونی پس می آیند مرا فاستاذن علی ربی فی داره پس طلب اذن در آمدن می کنم بر پروردگار خود در سرای عزت وی که مقامی خاص و جای مخصوص ست که هیچکس را در آن مدخلی و گنجایشی نبود فیؤذن لی علیه پس اذن کرده میشود مرا بدر آمدن بروی تعالی فاذا رأیته وقعت ساجدا پس چون می بینم او را تعالی و تقدس می افتم سجده کننده فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی پس میگذارد و رها میکند مرا پروردگار تعالی در سجده چندانکه میخواهد که بگذارد فیقول ارفع محمد پس از آن میگوید سر بردار ای محمد المحبوب المطلوب من ای ستودهٔ درگاه من ای بندهٔ خاص من وقل تسمع و بگو هر چه میگوئی شنوده میشود و اجابت نموده میشود واشفع تشفع و شفاعت کن هر کرا میخواهی قبول کرده شود شفاعت از تو وسل تعطه و بطلب هر چه میخواهی داده میشوی آنرا قال گفت آنحضرت فارفع رأسی پس بر میدارم سر خود را فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه پس ستایش میکنم پروردگار خود را بثنا و ستودنی که می آموزد پروردگار تعالی مرا همدر آنوقت و ازین جهت این را مقام حمد و مقام محمود گویند و ازینجا معلوم گردد که شفیع را باید که اول حمد و ثنای مشفع گوید تا بقرب و رضای وی مشرف گردد و بقبول شفاعت فایز گردد ثم اشفع پس شفاعت میکنم فیحد لی حدا پس حد میکند پروردگار تعالی برای من حدی معین یعنی تعیین مینماید طائفهٔ مخصوص از گناهکاران را برای شفاعت چنانچه بی نمازان و زناکاران و شراب خواران را مثلا و حکم میکند که این طایفه را شفاعت کن فاخرج فاخرجهم من النار پس بیرون می آیم از درگاه حضور و بیرون می آرم این طایفه را از آتش و ادخلهم الجنة و می آرم ایشان را در بهشت و ازینجا معلوم میشود که مستحقان شفاعت درینجا غیر این محبوسان که ذکر کرده شدند دیگران نیز بودند که ایشان را بی توقف مالش فرستاده بودند چون ذکر شفاعت اینها نیز کرد یا مراد بنار اینجا گرمی محنت است که از تب آفتاب حاصل شده و مراد باخراج استخلاص از آنست کذا قیل والله اعلم ثم اعود الثانية پستر بر میگردم و میروم بدرگاه بار دوم برای شفاعت طوایف دیگر فاستأذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته وقعت ساجدا فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع رأسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم من النار وادخلهم الجنة ثم اعود الثالث فاستاذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته وقعت ساجدا فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع رأسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم من النار وادخلهم الجنة حتی ما یبقی فی النار تا آنکه باقی نمیماند در آتش الا من قد حبسه القرآن مگر کسیکه بتحقیق حبس کرده و نگاه داشته او را قرآن ای وجب علیه الخلود یعنی کسیکه واجب گشته بروی همیشه بودن در دوزخ یعنی کافران ثم تلا هذه

آنها کرد شفاعت صح

الآیۃ پیشتر خواند آنحضرت این آیہ را کہ عسیٰ ان یبعثک ربک مقاما محمودا نزدیک است کہ برانگیزد ترا پروردگار تو در مقام محمود کہ مراد مقام مذکور است چنانکہ فرمود وھذا المقام المحمود الذی وعدہ نبیکم و این است مقام محمود کہ وعدہ کردہ است خدای تعالیٰ آنرا پیغمبر شما را و توصیف این مقام بمحمود یا بآن معنی است کہ می ستاید او را ہر کہ بایستد در وی و بشناسد آنرا یا باین جہت کہ حمد میگوید آنحضرت در آن حق سبحانہ تعالیٰ را چنانچہ از حدیث معلوم شد یا برای آنکہ ستودہ میشود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آن مقام بر زبان اولین و آخرین متفق علیہ * وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم اذا کان یوم القیمۃ ماج الناس بعضھم فی بعض چون باشد روز قیامت مختلط و درہم افتند مردم بعضی در بعضی فیاتون آدم فیقولون اشفع الی ربک پس بیایند آدم را پس میگویند شفاعت کن بسوی پروردگار خود فیقول لست لھا پس میگوید من نیستم اہل و قابل برای شفاعت ولکن علیکم بابراھیم فانہ خلیل الرحمن ولیکن لازم گیرید شما ابراہیم را زیرا کہ بدرستی وی دوست خدای تعالیٰ است فیاتون ابراھیم پس می آیند ابراہیم را فیقول لست لھا پس میگوید ابراہیم نیستم من برای شفاعت ولکن علیکم بموسی فانہ کلیم اللہ زیرا کہ وی سخن گویندہ است بحق تعالیٰ بی واسطہ فیاتون موسی فیقول لست لھا پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من اہل مر شفاعت را ولکن علیکم بعیسی فانہ روح اللہ وکلمتہ ولیکن لازم گیرید عیسی را زیرا کہ وی روح اللہ و کلمۃ اللہ است فیاتون عیسی فیقول لست لھا ولکن علیکم بمحمد پس می آیند عیسی را پس میگوید عیسی نیستم من اہل آن ولیکن بر شما باد کہ بیائید محمد را پس آنحضرت میفرماید کہ فیاتونی پس می آیند مرا فاقول انا لھا پس میگویم من برای شفاعتم و من اہل آن و این کار منست از دیگری نیاید فاستأذن علی ربی فیؤذن لی پس طلب اذن در آمدن میکنم بر پروردگار خود پس اذن کردہ میشود مرا ویلھمنی محامد احمدہ بھا والہام میکند پروردگار من مرا و می اندازد در دل من حمدہا و ثناہا کہ می ستایم من او را بآن حمدہا کہ لاتحضرنی الآن حاضر نمیشود مرا آن محامد و درین وقت یعنی بعد آن وقت نوری خاص از مقام قرب و معرفت در دل من افتد کہ علم آن محامد اثر آن باشد فاحمدہ بتلک المحامد پس حمد میگویم خدا را بآن حمدہا واخر لہ ساجدا و بر روی می افتم مر خدای تعالیٰ را سجدہ کنندہ فیقال پس گفتہ میشود یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطہ واشفع تشفع ای محمد بردار سر خود را و بگو ہر چہ گوئی شنیدہ شوی و بطلب ہر چہ خواہی دادہ شوی و شفاعت کن مقبول الشفاعۃ شوی فاقول یا رب امتی امتی پس میگویم من ای پروردگار من بخش امت مرا امت مرا کہ مسلم است خود را فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبہ مثقال شعیرۃ من ایمان پس گفتہ شود بیرون آر کسی را کہ ہست در دل وی مقدار جوی از ایمان فانطلق فافعل پس میروم پس میکنم آنچہ گفت پروردگار یعنی بیرون می آرم کسی را کہ ہست در دل وی مقدار جوی از ایمان ثم اعود فاحمدہ بتلک المحامد ثم اخر لہ ساجدا پس باز میگردم پس حمد میگویم اللہ تعالیٰ را بآن حمدہا کہ الہام کردہ پیشتر بروی می افتم سجدہ کنندہ فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطہ واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبہ مثقال ذرۃ او خردلۃ من ایمان اینجا مبالغہ در بخشایش بیشتر است چہ مقدار ذرہ و خردلہ کمتر است از جو مراد ذرہ این جا یا مورچہ خرد است یا آن ذرہ کہ در ہوا از تاب آفتاب نماید فانطلق فافعل ثم اعود فاحمدہ بتلک المحامد ثم اخر لہ ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطہ واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبہ ادنی ادنی ادنی مثقال حبۃ خردلۃ من ایمان فاخرجہ من النار در اینجا کمال مبالغہ و نہایت فضل وکرم است فانطلق فافعل ثم اعود الرابعۃ پس باز میگردم والتماس میکنم کرت چہارم فاحمدہ بتلک المحامد ثم اخر لہ ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطہ واشفع تشفع فاقول یا رب ائذن لی فیمن قال پس میگویم من ای پروردگار من اذن دہ مرا از برای شفاعت کسی کہ گفتہ است لا الہ الا اللہ و ہیچ نیکی زیادت بر آن ندارد فیقال لیس ذلک لک میگوید پروردگار تعالیٰ نیست شفاعت کردن مر کسی را کہ گفتہ است لا الہ الا اللہ مر ترا و نیست این کار تو ولکن وعزتی وجلالی وکبریائی وعظمتی ولیکن سوگند بعزت و جلال وکبریائی و عظمت ذات و اسماء و صفات و افعال خود لاخرجن منھا ہر آئینہ بیرون می آرم از آتش من قال کسی کہ گفتہ است لا الہ الا اللہ متفق علیہ * وعن ابی ھریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال اسعد الناس بشفاعتی یوم القیمۃ فیروزتر و بہرہ مندترین مردم بشفاعت من قال کسی کہ گفتہ است لا الہ الا اللہ خالصا من قلبہ سادہ و بی آمیزش نفاق از تہ دل خود او نفسہ یا من نفسہ گفت بجای من قلبہ شک راوی است و بر ہر تقدیر این تاکید است چنانکہ گویند دیدم بچشم خود و شنیدم بگوش خود چہ اخلاص البتہ از دل باشد و جای خلاص دل است رواہ البخاری * وعنہ قال اتی النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم بلحم گفت ابوہریرہ آوردہ شد نزد آنحضرت گوشتی فرفع الیہ الذراع پس برداشتہ شد و بردہ شد بسوی آنحضرت گوشت استخوان دست وکانت تعجبہ و بود کہ خوش می آمد گوشت این استخوان آنحضرت را فنھس منھا نھسۃ پس بگزید آنحضرت از آن بدندان گزیدنی ونہس بسین مہملہ گرفتن بدندان پیش و بمعجمہ گرفتن بدندان پس کہ اضراس است و اکثر روایات بمہملہ است و در بعضی روایات بمعجمہ نیز آمدہ ثم قال پس فرمود انا سید الناس یوم القیمۃ من بہتر و مہتر آدمیانم روز قیامت یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی کہ بایستند مردم برای حکم و فرمان پروردگار جہانیان و تدنو الشمس روزی کہ نزدیک شود آفتاب فیبلغ الناس من الغم والکرب ما لا یطیقون پس برسد آدمیان را از غم و اندوہ و سختی چیزی کہ طاقت نیارند بر داشت

آنرا فیقول الناس الا تنظرون من یشفع لکم الی ربکم پس بگویند در میان یکدیگر آیا نمی بینید و نمی جوئید کسی را که شفاعت کند شما را نزد پروردگار شما فیاتون آدم پس می آیند مر آدم را وذکر حدیث الشفاعة و ذکر کرد آنحضرت تمام حدیث شفاعت را و آمدن آدمیان را نزد انبیا و التماس شفاعت از ایشان و جواب دادن انبیا بعدم قدرت بر در آمدن بر پروردگار تعالی درین مقام وقال و گفت آنحضرت بعد ذکر آن فانطلق فاٰتی تحت العرش پس میروم از میان مردم پس می آیم زیر عرش که مقام خاص عظیم کبریایست فاقع ساجدا لربی پس می افتم بر زمین سجده کننده مر پروردگار خود را ثم یفتح الله علی من محامده و حسن الثناء علیه شیئا پس میکشاید حق تعالی بر من و الهام میکند مرا از حمدهای خود و ثنای نیک بر ذات خود چیزی را لم یفتحه علی احد من قبلی که نکشاده والهام نکرده بر هیچ یکی پیش از من بلکه بر من نیز پیش ازین وقت چنانکه از حدیث سابق لائح میشود ثم قال پس میگوید پروردگار تعالی یا محمد ارفع راسک وسل تعطه واشفع تشفع فارفع راسی فاقول پس بر میدارم سر خود را پس میگویم مکرر سه بار امتی یا رب امتی یا رب امتی یا رب فیقال یا محمد ادخل من امتک پس گفته میشود ای محمد در آر از امت خود من لا حساب علیهم کسانی را که نیست حساب بر ایشان یعنی گرفته نمیشود حساب از ایشان و بی حساب در آورده میشوند در بهشت من الباب الایمن من ابواب الجنة از در جانب دست راست از درهای بهشت وهم شرکاء الناس فیما سوی ذلک من الابواب و ایشان انباز مردمند در گذشتن غیر این در است از درهای دیگر که در جانب دیگر ند یعنی باب ایمن بهشت مخصوص با ایشانست و هیچکس در وی شریک ایشان نه و باقی درها مشترکست میان ایشان و غیر ایشان ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده ان ما بین المصراعین من مصاریع الجنة لکما بین مکة وهجر سوگند خدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی مسافت میان دو تخته دراز درهای بهشت مانند مسافتی است که میان مکه و هجر است بفتحتین نام قریه ایست از قرای بحرین و مدینه و صحیح آنست که اینجا مراد اول است و دو مصراع دو قطعه از باب واحد که بسته میشوند بر منفذ واحد و در آمدن میان هر دو میشود و مصراع بیت هم بمشابهت مصراع باب میگویند و اصل وی از صرع بمعنی دفع و القا است و در مشارق الانوار گفته که مراد بمصاریع جنت ابواب اوست و مصراع باب گفته نمیشود مگر در جائی که دو باشند انتهی و مقصود بیان سعت باب جنت است که مسافت میان دو جانب در او این قدر است و مراد تحدید و تعیین نیست بلکه این تخمین و تقدیر است برای تفهیم مردم و حقیقت حال وراء اینست ؏ وعن حذیفة فی حدیث الشفاعة عن رسول الله و روایت از حذیفه بن الیمان در حدیث شفاعت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال وترسل الامانة والرحم و فرستاده میشوند امانت که حفظ حقوق و اموال مردم است و نگاهداشت دیانت در آن و رحم که قرابت و ولادت است و صله آن واجبست فتقومان جنبتی الصراط یمینا وشمالا پس ایستاده میشوند امانت و رحم برای طلب ✕ حقوق خود و حجت و خصومت کردن با آدمیان در رعایت آن هر دو جانب صراط راست و چپ مقصود تعظیم شان و تاکید رعایت حقوق امانت و رحم است و تواند که حضرت حق سبحانه این دو صفت را بصورتی متمثل گرداند و بر هر دو طرف صراط ایستاده کند تا طلب حق خود نمایند رواه مسلم ؏ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلا قول الله تعالی فی ابراهیم روایت از عبد الله بن عمرو که آنحضرت خواند قول خدای تعالی را در شان ابراهیم که وی سبحانه از ابراهیم خلیل حکایت کرده که گفت رب انهن اضللن کثیرا من الناس ای پروردگار من این بتان گمراه کردند بسیاری از مردم را فمن تبعنی فانه منی پس کسیکه پیروی میکند وی مرا پس بدرستی آنکس از من است و آخر آیت اینست که ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال عیسی و آنحضرت خواند قول عیسی را که در حق امت خود به پروردگار تعالی گفت وقال اینجا بمعنی قول است ان تعذبهم فانهم عبادک اگر عذاب میکنی تو ایشان را پس بدرستیکه ایشان بندگان تواند و چاره ندارند و کسی مانع نمیتواند آمد و آخر آیت اینست وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و حاصل آنست که آنحضرت شفاعت این دو نبی کریم را برای امت خود کردند یاد آورده ازآنجا امت خود را یاد کرد و رقت نمود و شفاعت خواست و دعا کرد چنانکه گفت فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم امتی امتی خداوندا ببخش و بیامرز امت مرا امت مرا وبکی و بگریست آنحضرت فقال الله تعالی پس گفت خدای تعالی یا جبرئیل اذهب الی محمد برو بسوی محمد وربک اعلم و پروردگار تو ای جبرئیل داناتر است و احتیاج بپرسیدن ندارد و لیکن با وجود علم کرم و عنایت خود میپرسد فسله ما یبکیه پس بپرس محمد را که چه چیز در گریه آورده است او را فاتاه جبرئیل فساله پس آمد آنحضرت را جبرئیل پس پرسید او را که چه چیز در گریه آورده ترا فاخبره رسول الله پس خبر داد جبرئیل را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بما قال بچیزی که گفت و التماس مغفرت امت کرد فقال الله یا جبرئیل پس جبرئیل بدرگاه رفت و عرض کرد و گفت الله تعالی مر جبرئیل را اذهب الی محمد فقل برو بسوی محمد پس بگو انا سنرضیک فی امتک بدرستیکه ما نزدیک است که راضی گردانیم ترا در باب امت تو ولا نسوءک و دلگیر وانده گین نسازیم ترا درین باب و در روایات آمده است که آنحضرت گفت که من هرگز راضی نشوم تا یکی از امتان من بمن نبخشد اکنون امت و باید بود و عقد ایمان او بوی درست کرد و مشکلی که هست اینست دیگر هیچ نیست خاک او باش و پادشاهی کن آن او باش و هرچه خواهی کن رواه مسلم ؏ وعن ابی سعید الخدری ان ناسا قالوا روایت از ابی سعید خدری که جماعه

از آدمیان گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم پروردگار خود را روز قیامت قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم نعم آری می بینید پروردگار خود را بعد از آن از برای تحقیق واثبات حال رویت فرمود هل تضارون فی رؤیة الشمس بالظهیرة صحوا لیس معها
سحاب آیا شک میکنید و ازدحام مینمائید در دیدن آفتاب در نیمروز گشاده که نیست با وی ابری صحو بصاد مهمله گشاده شدن ابر از روی آفتاب وهل
تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب وآیا شک میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم گشاده که نیست در وی ابری قالوا لا گفتند
نی یا رسول الله شک نداریم قال ما تضارون فی رؤیة الله یوم القیمة الا کما تضارون فی رؤیة احدهما فرمود شک نمیکنید در دیدن خدای
تعالی روز قیامت مگر چنانکه شک میکنید در دیدن یکی از آن دو یعنی آفتاب و ماهتاب و در دیدن آفتاب و ماهتاب خود قطعا شک ندارید پس بدانید که
آنجا نیز شک نخواهید داشت وگفته اند که این رویت که اینجا مذکور است غیر رویتی است که ثواب مومنانست در بهشت واین رویت امتحانی است از حق تعالی
که واقع میشود بدان تمیز میان کسی که عبادت کرده است خدا را و میان کسی که عبادت کرده است طواغیت را و امتحان وابتلا بندگان جاریست در آن موطن
تا وقت فراغ از حساب و وقوع جزا از ثواب وعقاب و آخرت اگرچه دار جزاست واقع میشود گاهی در وی امتحان چنانکه دنیا دار امتحانست و گاهی واقع
میشود در وی جزا چنانکه فرموده است وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم کذا قال الطیبی والله اعلم اذا کان یوم القیمة اذن مؤذن چون میباشد روز
قیامت آواز میدهد آواز دهنده لتتبع کل امة ما کانت تعبد باید که در پی رود هر گروه چیزی را که عبادت میکرد آنرا فلا یبقی احد کان یعبد غیر الله
پس باقی نمیماند هیچ یکی که عبادت میکرد غیر خدا را من الاصنام والانصاب اصنام جمع صنم بمعنی بت وانصاب جمع نصب سنگی که برپا کرده شود و عبادت
کرده شود او را و ذبح کرده شود نزد آن بقصد تقرب وطاعت الا یتساقطون فی النار مگر آنکه می افتند همه عابد و معبود در آتش دوزخ حتی اذا لم یبق الا
من کان یعبد الله من بر و فاجر تا آنکه چون باقی نماند مگر کسی که عبادت میکند خدا را از نیکوکار و بدکردار و مطیع و عاصی اتاهم رب العالمین می آید ایشان را
پروردگار جهانیان وسلطان وی وتجلی میکند وی تعالی بر ایشان بقرب وتحقیقت اتیان وجهی از صفات حق است که اسناد کرده است آنرا بذات خود در کتاب
مجید و وارد شده است در کلام رسول وی واعتقاد میکنیم ما آنرا بی آنکه کیفیت آنرا بدانیم ومنزه میداریم از حرکت وانتقال که در اتیان وجهی بمخلوقات میباشد
چنانکه حکم سایر متشابهات است یا گوئیم می آید فرشته از فرشتگان او وطیبی نقل کرده که تواند که الله تعالی وتقدس در صورت ملکی از ملائکه که مشابه صفات آله نیستند تجلی نماید
تا امتحان کند پس چون این ملک واین صورت بگوید که من پروردگار شما ام و به بینند بر وی علامات مخلوق انکار کنند وبدانند که نه پروردگار است تعالی وتقدس
واستعاذه نمایند وطیبی را درین مقام کلام مشبع است نقل از شراح حدیث قال فماذا تنظرون میگوید الله تعالی با ایشان پس چه چیز را انتظار دارید تتبع کل
امة ما کانت تعبد در پی میرود هر گروه چیزیرا که عبادت میکند یعنی شما چرا نمیروید قالوا یا ربنا فارقنا الناس فی الدنیا میگویند ایشان ای پروردگار
ما جدائی کردیم ما مردم را در دنیا افقر ما کنا الیهم در حال محتاج تر بودن ما بسوی این مردم ولم نصاحبهم ومصاحبت نکردیم با ایشان ومتابعت نورزیدیم
ایشانرا پس اکنون چون متابعت میکنیم ایشانرا و حال آنکه بی نیازیم از ایشان و ایشان ومعبودان ایشان همه همیشه در دوزخ اند وفی روایة ابی هریرة ودر
روایت ابی هریره اینچنین آمده که فیقولون هذا مکاننا پس میگویند این عبادت کنندگان حق این است جای ما ونمیرویم حتی یاتینا ربنا تا آنکه بیاید مارا
پروردگار ما فاذا جاء ربنا عرفناه پس وقتی که بیاید پروردگار ما بشناسیم ما او را وفی روایة ابی سعید ودر روایت ابی سعید خدری اینچنین آمده که
فیقول هل بینکم وبینه آیة تعرفونه پس میگوید پروردگار تعالی آیا هست میان شما ومیان پروردگار تعالی نشانی که بدان می شناسید او را فیقولون نعم
پس میگویند آری هست میان ما ومیان وی نشانی فیکشف عن ساق پس آشکار کرده میشود و نموده میشود یا کشف میکند و مینماید ساق را شرح این سابقا در آخر
فصل اول از باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس گذشته است که مراد بساق شدت ومحنت هست وکشف ساق مثل است در شدت وبعضی گویند مراد نور
عظیم است با جماعه از ملائکه وصواب آنست که توقف کنند و تاویل ننمایند وحقیقت معنی ومراد را تفویض بعلم حق کنند فلا یبقی من کان یسجد لله من تلقاء
نفسه پس باقی نمیماند کسی که سجده میکرد مر خدا را یعنی در دنیا از جانب نفس خود یعنی با خلاص نه برای ریای خلق وملاحظه ایشان وخوف شمشیر الا اذن الله
له بالسجود مگر آنکه اذن میکند الله تعالی مر او را بسجود ومیسر میگرداند سجده ایشان را ولا یبقی من کان یسجد اتقاء ورياء و باقی نمیماند کسی که سجده میکرد
از جهت پرهیز وترس وقتل وغارت وبرای نمودن مردم الا جعل الله ظهره طبقة واحدة مگر آنکه میگرداند خدای تعالی پشت او را یک لخت که بندها در استخوانهای
او نباشد تا تواند دوتا شد وسجده کرد کلما اراد ان یسجد خر علی قفاه هرگاه که خواهد که سجده کند می افتد بر پس سر خود ثم یضرب الجسر علی جهنم پس زده
میشود ونهاده میشود پل صراط بر دوزخ وتحل الشفاعة وحلول میکند وواقع میشود شفاعت ویقولون ومیگویند یعنی انبیا بحسب احسان خود برای طلب سلامت
واستقامت ایشان چنانکه در حدیث ابی هریره تصریح بیاید اللهم سلم سلم خداوندا بسلامت بگذران ایشانرا از صراط تا در آتش نیفتند فیمر المؤمنون پس
پس میگذرند مسلمانان از صراط باقسام باندازه عمل واستقامت بردین شریعت که در حقیقت این پل مثل صراط مستقیم شریعت است که باریک تر از شمشیر

است وسلوک کردن آن دشوار است اما روش است ودرین معنی گفته شده بس کار عجیبی است عجب مشکل وآسان چون جسر صراط است بسی روشن وباریک فیمر المؤمنون کطرف العین پس میگذرند بعضی مؤمنان مانند چشم زدن وکالبرق وبعضی مانند برق که در آسمان درخشد وکالریح وبعضی مانند باد وکالطیر وبعضی مانند پرندگان وکاجاوید الخیل وبعضی مانند اسپان تیزرو خوش رفتار والرکاب وبعضی مانند شتران فناج مسلم پس بعضی از مؤمنان نجات یابنده وسلامت داده شده اند از آتش دوزخ یعنی از صراط میگذرند ونمیرسد بایشان هیچ ضرری ومخدوش مرسل وبعضی کسانی اندکه مجروح وخراشیده میشوند وپراکنده میشوند پوستهای ایشان پس از آن رها کرده وگذاشته میشوند وخلاص کرده میشوند از آتش ومکدوش فی نار جهنم وبعضی پاره کرده و انداخته ورانده میشوند در آتش ومکدوس بسین مهمله نیز روایت است بهمین معنی ومکروس بضم میم وفتح کاف وسکون را وفتح دال نیز آمده یعنی بسته وبند کرده وجمع ساخته وبر یکدیگر انداخته میشوند در آتش حتی اذا خلص المؤمنون من النار تا آنکه چون خلاص شوند این مسلمانان که افتاده بودند در آتش وبیرون آیند از آتش یعنی بعضی از ایشان بعد از چشیدن عذاب بمقدار معصیت وپاک شدن از آلایش واز اینجا معلوم شد که مؤمنان همیشه در عذاب نمی باشند وبیرون می آیند آخر از آن وشفاعت میکنند دیگران را که هنوز از آتش برنیامده اند بسبب کثرت معاصی ایشان ومبالغه میکنند در مطالبه ومسألت از حق عز وعلا بر آمدن ایشان را چنانچه فرمود فوالذی نفسی بیده ما من احد منکم باشد مناشدة بخدا سوگند که نیست هیچ یکی از شما سخت تر از روی طلب وسؤال ومخاصمت فی الحق قد تبین لکم در حقی که بتحقیق ظاهر وثابت شده بر خصم من المؤمنین لله یوم القیمة لاخوانهم الذین فی النار از مؤمنان در مناشدت ومطالبت ومسألت کردن مر خدا را روز قیامت مر برادران خود را که در آتش دوزخ اند یعنی شما در حقی که ثابت وظاهر میباشد بر خصم چگونه مطالبت ومؤاخذت بجد ومبالغه میکنید مؤمنان در شفاعت کردن برادران خود را که در آتش دوزخ مانده اند وبیرون آوردن ایشان از آن جد ومبالغت ومسألت از جناب حق تعالی بیشتر مینمایند یقولون ربنا کانوا یصلون معنا ویصومون ویحجون میگویند مؤمنان ای پروردگار ما بودند ایشان که نماز میگذاردند با ما وروزه میداشتند وحج میکردند فیقال لهم اخرجوا من عرفتم پس گفته میشود مر ایشان را بیرون آرید کسی را که میشناسید که از اهل خیر وصلاح است چنانکه از سیاق حدیث ظاهر است فیحرم صورهم علی النار پس حرام گردانیده میشود صورتهای ایشان یعنی رویهای مؤمنان که در دوزخ اند تا شناخته شوند فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند خلق بسیار را ثم یقولون ربنا ما بقی فیها احد ممن امرتنا به پس میگویند ای پروردگار ما باقی نماند در آتش هیچ یکی از آن کسانیکه امر کردی تو ما را به بر آوردن آنها فیقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال دینار من خیر فاخرجوه پس میگوید پروردگار تعالی باز گردید پس کسی که بیابید در دل وی مقدار دیناری از نیکی پس بیرون آرید او را فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند مردم بسیار را ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال نصف دینار من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال ذرة من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها خیرا پس میگویند این مؤمنان ای پروردگار ما نگذاشتیم در آتش نیکی را یعنی از اهل نیکی کسی را که ادنی نیکی او ذره از آن زیاده بر اصل ایمان داشت خواه از اعمال جوارح یا افعال قلوب فیقول الله تعالی پس میگوید الله تعالی شفعت الملائکة وشفع النبیون وشفع المؤمنون شفاعت کردند فرشتگان وشفاعت کردند پیغمبران وشفاعت کردند مؤمنان وشفاعت همه ایشان مخصوص بود بکسانی که نیکی کردند اگر چه مقدار ذره باشد زیاده بر اصل ایمان ولم یبق الا ارحم الراحمین وباقی نماند مگر صرف رحمت پروردگار تعالی که مهربان ترین مهربانانست فیقبض قبضة من النار پس میگیرد پروردگار تعالی وتقدس یک مشت مردم را از آتش دوزخ فیخرج منها قوما لم یعملوا خیرا قط پس بیرون می آرد وی تعالی از آتش گروهی را که نکرده اند هیچ نیکی را هرگز زیاده بر اصل ایمان قد عادوا حمما قومی که بتحقیق گشته اند در دوزخ مانند انگشتان حمم بضم مهمله جمع حممه بمعنی فحمه یعنی انگشت فیلقیهم فی نهر فی افواه الجنة یقال له نهر الحیوة پس می اندازد ایشان را در جوئی که واقع است در دهنهای بهشت وراهها وی وگفته میشود مر آن جوی زندگانی وافواه جمع فوهة داشته اند بضم فا وتشدید واو مفتوحه وفی الصراح فوهة بالضم والتشدید دهانه کوی ودهانه جوی ودر مشارق الانوار گفته گویا مراد فتحات مسالک قصور جنت ومنازل وی مراد است فیخرجون منه پس بیرون می آیند از آن نهر تر وتازه کما تخرج الحبة فی حمیل السیل چنانکه بیرون می آید حبه در خس وخاشاک که بالای سیل میباشد حبه بکسر حا تخم ترها؛ در مشارق گفته که حبه بکسر اسم جامع است تخمهای ترها را که چون باد ورد پراکنده گردد و در صراح گفته که حبه بالکسر تخمهای دشتی که از وی قوت نشود و وجه تشبیه زود رستن وتر وتازه شدن است وحمیل سیل بجا مهمله بر وزن فعیل آنچه بر میدارد آنرا سیل از گل وخس وخاشاک فیخرجون کاللؤلؤ فی رقابهم الخواتم پس بیرون می آیند مانند مروارید پاک وصاف وروشن در گردنهای ایشان خاتمها وعلامتها که بدان شناخته می شوند وممتاز میگردند از آنها که مغفور نشده اند وبرآمده اند از آتش بوسیله وواسطه عمل صالح فیقول اهل الجنة پس میگویند بهشتیان هؤلاء عتقاء الرحمن این جماعه آزاد کرده شده گان خدای مهربان اند که ادخلهم الجنة بغیر عمل عملوه در آورده است ایشانرا در بهشت بی سابقه عملی که کرده اند ولا خیر قدموه وبی واسطه نیکی که پیش فرستادند آنرا فیقال لهم لکم ما رأیتم پس گفته میشود مر ایشان را مر شماراست آنچه دیدید از انعام واکرام ومثله معه ونعمتهای دیگر است مثل آن با آن وطیبی گفته معنی این است که تا هر جا که

وچون باران بسیار در روز در یکشب وروز برویند ابوعمر گفت حبه رویید است که در خس وخاشاک خود برویید صح

به بینید و چشم شما بر آن بیفتد و نظر شما تا آنجا کار کند برای شماست و مانند آن با اوست اگر گوئید پس فرق چه باشد میان عاملان و غیر عاملان چون همه در بهشت در آمدند و بنعیم آن مسرور و مشرف شدند زیاده بر آن چه تصور توان کرد جوابش آنکه بهشت را درجات و مراتب است بعید و نهایت همه در بهشت در آمدند و در نعمتهای ظاهری شریک شدند اما جزای اعمال و امتیاز عمل باقیست و با وجود آن همه فضل اوست یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و از اینجا باید دانست که عمل و عبادت برای بهشت و نعیم آن نیست آن وظیفهٔ بندگی و مقتضای محبت است و اجر و جزای آن فضل و کرم است و با وجود آن هیچ عمل نزد وی ضایع نبود و هر چیز را اجری و جزای و مرتبتی و درجتی باشد متفق علیه ۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار و هم از ابی سعید خدری است که گفت گفت پیغمبر خدا وقتی که در آیند بهشتیان بهشت را و دوزخیان دوزخ را یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان فاخرجوه کسی که هست در دل وی مقدار دانهٔ از خردل از ایمان پس بیرون آرید او را از دوزخ فیخرجون قد امتحشوا و عادوا حمما پس بیرون آیند و حال آنکه بتحقیق سوخته اند و گشته اند مانند انگشت فیلقون فی نهر الحیوة پس انداخته میشوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند و تر و تازه میشوند چنانکه میروید حبه در حمیل سیل الم تروا انها تخرج صفراء ملتویة آیا نمی بینید که حبه بیرون می آید زرد و در هم پیچیده یعنی تر و تازه متفق علیه وعن ابی هریرة ان الناس قالوا روایت است از ابی هریره که مردم گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت فذکر معنی حدیث ابی سعید پس ذکر کرد حضرت معنی حدیث ابی سعید خدری را که گذشت اگر چه در لفظ اختلافی دارد غیر کشف الساق جز ذکر کشف ساق که در حدیث ابی هریره نیست وقال و گفت ابی هریره بجای آنکه در حدیث ابی سعید گذشت ثم یضرب الجسر علی جهنم الی آخره این عبارت را که در معنی اوست یضرب الصراط بین ظهرانی جهنم زده میشود و برپا کرده میشود صراط در میانه دو کرانهٔ دوزخ فاکون اول من یجوز من الرسل بامته پس می باشم من نخستین کسی که میگذرد از صراط از پیغمبران با امت خود ولا یتکلم یومئذ الا الرسل و سخن نمیکند و مجال سخن ندارد در آن روز هیچکس مگر پیغمبران وکلام الرسل یومئذ و سخن پیغمبران در آن روز اینست که اللهم سلم سلم وفی جهنم و در دوزخ کلالیب جمع کلوب بفتح کاف و تشدید لام مضمومه آهنی سر کج و بعضی گفته آهن شعبه دار که آویخته میشود بدان گوشت مثل شوک السعدان مانند خارهای سعدان بفتح سین و سکون عین گیاهی است که مر او را خارهاست مانند سرپستان و آن بهترین چرای شتر است و نووی گفته مر او را خارهای بزرگ است مانند خسک هر جانب و خارهای و را خسک السعدان نیز گویند لا یعلم قدر عظمها الا الله نمیدانند مقدار بزرگی آنرا هیچکس مگر خدا تخطف الناس باعمالهم میربایند آن کلالیب مردم را بکردارهای ایشان و تخطف بکسر طاء و بفتح آن هر دو است فمنهم من یوبق بعمله پس بعضی از ایشان کسی است که هلاک کرده میشود بکردار خود ومنهم من یخردل ثم ینجو و بعضی از ایشان کسی است که خراشیده میشود و پاره کرده میشود و پس تر نجات می یابد و خلاص میشود پس کافر هلاک کرده میشود و نجات نمی یابد و فاسق خدش و کدس کرده میشود و پس تر نجات می یابد حتی اذا فرغ الله من القضاء بین عباده تا آنکه چون میپردازد خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان خود و تمام میکند آنرا واراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرجه و میخواهد که بیرون آرد کسی را که میخواهد بیرون آرد او را ممن کان یشهد ان لا اله الا الله از آن کسان که گواهی میدهند که نیست هیچ معبود بحق جز خدا و محمد فرستادهٔ اوست امر الملئکة ان یخرجوا من یعبد الله میفرماید فرشتگان را که بیرون آرند کسی را که پرستش میکند خدای را یعنی ایمان دارد و معبود نیست او را غیر او فیخرجونهم ویعرفونهم بآثار السجود پس بیرون می آرند فرشتگان ایشان را و می شناسند ایشان را به نشانهای سجده وحرم الله علی النار ان تاکل اثر السجود و حرام گردانیده است خدای تعالی بر آتش دوزخ که بخورد اثر سجود را بعضی گفته اند که مراد باثر سجود جبهه است و بعضی سایر اعضا که بر آن سجده کنند اراده نموده و آن هفت عضو است دو پای و دو زانو و دو دست و جبهه فیخرجون من النار قد امتحشوا پس بیرون آورده میشوند از آتش و حال آنکه بتحقیق سوخته و سیاه شده اند فیصب علیهم ماء الحیوة پس ریخته میشود بر ایشان آب حیات و این مناسبتی ندارد بآنکه در آورده میشوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند و تر و تازه میشوند چنانچه میروید آن تخم در خس و خاشاک سیل ویبقی رجل بین الجنة والنار و باقی میماند مردی میان بهشت و دوزخ وهو آخر اهل النار دخولا الجنة و آن مرد پس دوزخیان است در در آمدن بهشت را مقبل بوجهه قبل النار روی آرنده است بجانب آتش فیقول یا رب اصرف وجهی عن النار پس میگوید آن مرد ای پروردگار من بگردان روی مرا از آتش دوزخ وقد قشبنی ریحها و بتحقیق ایذا کرد مرا بوی آتش دوزخ به جهت سوختن دوزخیان در آن و تواند که آتش دوزخ را در حد ذات بوی بد باشد قشب زهر دادن و ایذا کردن بمکروه مستقذر و قشبنی ریحه ای اذانی و قشبه الدخان وقتی که پر کند بینی را دود و قشبنی در روایت بتخفیف است و از صراح بتشدید معلوم میشود واحرقنی ذکاءها و سوخت مرا سختی و گرمی و زبانه زدن آتش و ذکاء بذال معجمه بفتح و مد است نزد روات و لیکن معروف در لغت قصر است و بمعنی زیرکی و نیز قسمی بضم و مد است باتفاق فیقول هل عسیت ان افعل ذلک ان تسئل غیر ذلک پس میگوید پروردگار تعالی آیا نزدیک است که اگر

بگنم من آنرا یعنی بگردانم روی ترا از آتش دوزخ سؤال کنی و بخواہی جز این چیز دیگر را فیقول لا وعزتک پس میگوید آن مرد سؤال نمیکنم و نمیخواہم چیزی دیگر را سوگند بعزت تو
فیعطی اللہ ما شاء اللہ من عهد و میثاق پس میدہد این مرد خدایتعالی را از چیزی کہ میخواہد خدایتعالی از پیمان و استواری آن فیصرف اللہ وجہہ عن النار پس میگرداند
خدایتعالی روی او را از آتش فاذا اقبل بہ علی الجنۃ پس چون متوجہ گرداند خدایتعالی او را بر بہشت رای بھجتہا می بیند حسن و نضارت آنرا سکت ما شاء اللہ ان
یسکت پس خاموش میباشد زمانی کہ میخواہد خدایتعالی کہ خاموش باشد ثم قال یا رب قدمنی عند باب الجنۃ پس میگوید آن مرد ای پروردگار من پیش ببر مرا نزد در بہشت
فیقول اللہ تبارک و تعالی الیس قد اعطیت العهود و المیثاق آیا نیست کہ بتحقیق دادہ تو پیمانہا را و استواری را ان لا تسئال غیر الذی کنت سالت
برین کہ سوال نکنی جز آنچہ سؤال کردہ بودی یعنی کہ روی مرا بجانب بہشت آری فیقول یا رب لا اکون اشقی خلقک پس میگوید پروردگار من نباشم من بدبخت ترین
خلق تو کہ بیرون بہشت افتادہ باشم مسلمان ہمہ درون و اگر در بہشت نباشم باری کم از آن نبود کہ بر در بہشت باشم فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلک ان
تسئال غیرہ پس میگوید پروردگار تعالی پس چیست کہ نزدیک است کہ اگر دادہ شوی تو آنرا یعنی کہ پیش بردہ شوی بر در بہشت سؤال کنی جز آن چیز دیگر را فیقول پس میگوید
آن مرد لا و عزتک لا اسال غیر ذلک سوگند بعزت تو سوال نکنم از تو جز آن را اگر گفتہ شود چرا عتاب نمیکند پروردگار تعالی او را بر شکستن عهد و سوگند جوابش آنکہ حال
او حال والہان و مجانین است و وی در آن معذور است یا آنکہ آنجا تکلیف نیست تا مواخذہ کند فیعطی ربہ ما شاء من عهد و میثاق پس میدہد بندہ پروردگار
خود را درین مرتبہ نیز چیزی را کہ میخواہد اللہ تعالی از عهد و میثاق کہ زیادہ بر آن سوال نکند و نخواہد فیقدمہ الی باب الجنۃ پس پیش میبرد او را خدایتعالی تا در بہشت فاذا بلغ
بابہا فرای زهرتہا و ما فیہا من النضرۃ و السرور پس چون میرسد آن مرد در بہشت را پس می بیند تازگی و خوبی بہشت را و چیزی را کہ در بہشت است از تازگی
و خوشی فسکت ما شاء اللہ ان یسکت پس خاموش میماند تا آنکہ خواستہ است خدا کہ خاموش ماند فیقول یا رب ادخلنی الجنۃ پس میگوید ای پروردگار من
در آر مرا در بہشت فیقول اللہ پس میگوید خدا تبارک و تعالی ویلک یا ابن آدم ما اغدرک ہلاک باد ترا ای فرزند آدم چہ عجب عهد می شکنی و بی وفائی میکنی
تو در عهدہای خود پس اغدرک بغین معجمہ و دال مہملہ از غدر یعنی عهد شکستن و بعین مہملہ و ذال معجمہ از عذر نیز خواندہ اند یعنی چہ چیز معذور داشت ترا و در سوال الیس قد اعطیت
العهود و المیثاق ان لا تسئال غیر الذی اعطیت آیا نیست کہ بتحقیق دادی تو پیمانہا و میثاق کہ سوال نکنی غیر آنکہ دادہ شدی فیقول یا رب لا تجعلنی
اشقی خلقک پس میگوید ای پروردگار من مگردان مرا بدبخت ترین خلق خود کہ ہمہ درون بہشت باشند و من بر در آن فلا یزال یدعوا حتی یضحک اللہ منہ
پس ہمیشہ دعا میکند و میخواند تا آنکہ می خندد اللہ تعالی ازین حالت فاذا ضحک اللہ منہ اذن لہ فی دخول الجنۃ پس چون میخندد اللہ تعالی اذن میکند او را در در آمدن بہشت
فیقول تمن پس گوید خدایتعالی آرزو کن و بخواہ ہرچہ میخواہی فیتمنی حتی اذا انقطع امنیتہ پس آرزو میکند آن مرد تا آنکہ منقطع میکرد و بنہایت میرسد آرزوہای
او قال اللہ می گوید خدایتعالی تمن من کذا و کذا آرزو کن ازچنین و چنین اقبل یذکرہ ربہ پیش می آید پروردگار او کہ یاد میدہد او را آرزوہا و مطالب
و مدعا راحتی اذا انتہت بہ الامانی تا آنکہ چون بنہایت میرسد آرزوہا قال اللہ تعالی میگوید خدای تعالی لک ذلک و مثلہ معہ مر تراست
آنچہ آرزو کردی و درخواستی و مانند آن با اوست و فی روایۃ ابی سعید و در روایت ابی سعید این چنین آمدہ است کہ قال اللہ تعالی لک ذلک و عشرۃ
امثالہ مر تراست آن آرزوہا و دہ چند آن متفق علیہ ؏ و عن ابن مسعود رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال
آخر من یدخل الجنۃ رجل پسین مردمانی کہ در آیند بہشت را یک مردی است و ہو یمشی مرۃ و یکبو مرۃ پس آن مرد راہ میرود یکباری و بر روی
می افتد باری دیگر و تسفعہ النار مرۃ و علامت میکند آتش او را باری دیگر باین طور کہ میرسد گرمی آتش بوی پس ظاہر میشود اثر آن در روی و متغیر میکرد
رنگ بشرہ او یا میسوزد بعضی اعضای او و اصل سفع سیاہی کہ در روی باشد و اصمعی گفتہ کہ سفع سرخی کہ بالای آن سیاہی بود فاذا جاوزہا
التفت الیہا پس چون میگذرد از آتش و میگذارد آنرا التفات میکند و مینگرد بجانب آتش فقال تبارک الذی نجانی منک پس میگوید
و خطاب میکند با آتش بزرگست خدائی کہ نجات داد مرا از تو لقد اعطانی اللہ شیئا ما اعطاہ احدا من الاولین و الآخرین و البتہ بتحقیق داد مرا
خدایتعالی چیزی را کہ نداد از ہیچ یکی از پیشینیان و پسینیان را و این کلامی است مبادر از غایت فرح و سرور و حقیقت آن مراد نیست و مراد
مبالغہ در تکثیر عطاست فترفع لہ شجرۃ پس بلند نمودہ میشود مر او را درختی فیقول ای رب ادننی من ہذہ الشجرۃ پس میگوید آن مرد ای پروردگار
من نزدیک کردان مرا ازین درخت فلاستظل بظلہا تا پناہ جویم بسایہ آن درخت و اشرب من مائہا و بنوشم از آب کہ در زیر آن درخت است
از غایت تشنگی گمان برد کہ در زیر وی آبی خواہد بود و یا بنا بر آنکہ عادت جاریست کہ در زیر درخت آبی میباشد یا بر سبیل احتمال گفت یعنی اگر آبی در آنجا
باشد بخورم فیقول اللہ یا ابن آدم پس میگوید حق تعالی ای پسر آدم لعلی ان اعطیتکہا سالتنی غیرہا شاید کہ اگر من بدہم ترا آن درخت را و
نزدیک گردانم ترا از آن درخت سوال میکنی و میخواہی چیزی دیگر غیر آن درخت فیقول لا یا رب پس میگوید آن مرد نہ ای پروردگار من سوال نمیکنم غیر آن را
و یعاہدہ ان لا یسالہ غیرہا و عهد میکند آن مرد پروردگار را کہ سوال نمیکند غیر آن را و ربہ یعذرہ و پروردگار وی معذور میدارد

وملامت نمیکند اورا لانه یری ما لا صبر له علیه زیرا که وی می بیند چیزی را که صبر نیست مر اورا بر آن چیز فیدنیه منها پس نزدیک میگرداند اورا از آن
درخت فیستظل بظلها پس پناه میجوید آنمرد بسایهٔ آن درخت ویشرب من ماءها ومینوشد از آب آن ثم ترفع له شجرة هی احسن من الاولی
پستر بلند میشود ومیشود مر اورا درختی دیگر که آن بهتر است از درخت نخستین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لاشرب من ماءها واستظل
بظلها ای پروردگار من نزدیک گردان مرا زین درخت تا بنوشم از آب وی ونشینم در سایهٔ او ولا اسالک غیرها سوال نکنم ترا غیر این درخت را
فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسالنی غیرها آیا عهد نکرده بودی تو بمن اینکه سوال نکنی از من غیر آن درخت را فیقول لعلی ان ادنیتک منها
تسالنی غیرها فیعاهده ان لا یسأله غیرها وربه یعذره لانه یری ما لا صبر له علیه فیدنیه منها فیستظل بظلها ویشرب من ماءها
ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة هی احسن من الاولیین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة فلاستظل بظلها واشرب من ماءها
لا اسالک غیرها فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسالنی غیرها قال بلی یا رب هذه لا اسالک غیرها وربه یعذره لانه
یری ما لا صبر له علیه فیدنیه منها حاصل آنکه هربار درختی مینماید بهتر از نخستین ووی میطلبد قرب آنرا وعهد میکند که دیگر نطلبد وهربار عهد شکنی میکند و
پروردگار تعالی چون بی صبری اورا می بیند معذور میدارد تا درخت سیوم فاذا ادناه منها پس چون نزدیک میگرداند اورا ازین درخت سمع اصوات
اهل الجنة بشنود آوازهای بهشتیان را فیقول ای رب ادخلنیها پس میگوید ای پروردگار من در آر مرا در بهشت فیقول یا ابن آدم ما یصرینی
منک بفتح یا وسکون صاد مهمله از صری بمعنی قطع پس میگوید پروردگار تعالی ای ابن آدم چه چیز قطع میکند وخلاص میگرداند مرا از تو یعنی از سوال
تو وخواهش تو که هربار میکنی ودر روایتی ما یصریک عنی چه قطع میکند ترا از من یعنی مکرر کردی سوال باوجود عهد کردن که دیگر نکنم پس چه چیز قطع کند وباز
دارد سوال ترا از من واین معنی روشن تر است وروایت اول محمول بر قلب است ایرضیک ان اعطیک الدنیا ومثلها معها آیا راضی میگرداند
ترا این که بدهم ترا جای در بهشت مقدار مسافت دنیا ومانند آن با آن قال ای رب اتستهزئ منی وانت رب العالمین میگوید آن بنده از غایت فرح
وسرور آیا استهزا وسخریت میکنی بمن وحال آنکه تو پروردگار جهانیانی فضحک پس خنده کرد ابن مسعود فقال پس گفت الا تسألونی مم اضحک
آیا نمی پرسید مرا از چه خنده کردم فقالوا مم تضحک پس پرسیدند از چه خنده کردی فقال هکذا ضحک رسول الله پس گفت ابن مسعود همچنین خنده کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا مم تضحک یا رسول الله گفتند صحابه از چه خنده کردی یا رسول الله قال فرمود من ضحک رب العالمین
خنده کردم از جهت خنده کردن پروردگار جهانیان حین قال وقتی که گفت بنده اتستهزئ منی وانت رب العالمین فقال پس گفت پروردگار تعالی
انی لا استهزئ منک ولکنی علی ما اشاء قدیر بدرستی که من استهزا نمیکنم از تو ومیدانم که اهل ومستحق آن نیستی ولیکن میدهم آنرا بتو زیرا که من بر هرچه
میخواهم قادرم رواه مسلم وفی روایة له عن ابی سعید نحوه وآمده است در روایتی مر مسلم را از ابی سعید خدری مانند این الا انه لم یذکر لیکن مسلم در
روایت ابی سعید ذکر نکرده این عبارت را که فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منک الی آخر الحدیث وزاد فیه وزیادت کرده است درین روایت
ویذکره الله سل کذا وکذا یاد میدهد وتعلیم میکند او را الله تعالی آن بنده را که سوال کن وبخواه چنین وچنین حتی اذا انقطعت به الامانی تا آنکه چون
منقطع میگردد وبنهایت میرسد به بنده آرزوها قال الله میگوید الله تعالی هو لک وعشرة امثاله آنچه آرزو کردی آن برای تست وده چندان دیگر قال
گفت آنحضرت ثم یدخل بیته پستر می درآید آنمرد خانه خود را که در بهشت است فتدخل علیه زوجتاه پس می درآیند بروی دو زن وی من الحور العین از حور عین
زنان سفید روی سیاه چشم کلان چشم حور جمع حوراء وعین جمع عیناء فتقولان پس میگویند آن دو زوجهٔ وی الحمد لله الذی احیاک لنا واحیانا لک شکر مر خدا را
که پیدا کرد ترا برای ما وپیدا کرد ما را برای تو درین سرا که نیست موت در وی قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید آن بنده از غایت خوشی وشادی ما
اعطی احد مثل ما اعطیت داده نشد هیچ کس مانند آنچه داده شدم من رواه مسلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لیصیبن اقواما سفع من النار
برآینه میرسد گروهای مسلمانان را علامت واثر از آتش دوزخ که متغیر میگرداند رنگ روی ایشان را وفی الصراح سفع سوختن آتش وباد سموم روی را ورنگ
گردانیدن سوافع روی سوختگی ها بذنوب اصابوها بسبب گناهان که رسیده بودند وکرده بودند ایشان آن گناهان را عقوبةً عذاب کردن بجزاء گناهان
ایشان ثم یدخلهم الله الجنة پستر می در آرد ایشان را خدای تعالی در بهشت بفضل رحمته بوسیلهٔ زیادت رحمت خود ودر بعضی نسخ بفضله ورحمته
فیقال لهم الجهنمیون پس گفته میشود مر این اقوام را دوزخیان بجهت در آمدن ایشان در دوزخ در اول بار واین نه بجهت تنقیص وتحقیر ایشان گویند بلکه برای تفریح و
تذکیر تا شکر نعمت گویند وخوشحال ومسرور شوند رواه البخاری ١٠ وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج اقوام بیرون آورده
میشوند قومها در بعضی نسخ قوم من النار از آتش دوزخ بشفاعة محمد بشفاعت آنحضرت فیدخلون الجنة پس در می آیند بهشت را ویسمون الجهنمیین ونامیده میشوند
جهنمی رواه البخاری وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده که یخرج قوم من امتی من النار بشفاعتی یسمون الجهنمیین بیرون آورده میشوند گروهی

بہجت

١١ مر

از امت من از آتش دوزخ بشفاعت من نا امید میشوند ایشان جهنمی ۱۷ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم انی لاعلم آخر اهل النار خروجا منها فرمود آنحضرت که من میدانم آخر دوزخیان را در برآمدن از دوزخ وآخر اهل الجنة دخولا وآخر
بهشتیان در درآمدن در بهشت رجل یخرج من النار حبوا مردیست که بیرون می آید از آتش و می رود بر شکم و دست خود وحبو بمعنی خزیدن کودک بر دو
سرین خود و خزیدن نیز آید فیقول پس میگوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس درای بهشت را فیاتیها پس می آید در بهشت را فیخیل الیه انها
ملأی پس انداخته میشود در خیال آن مرد که بهشت پر است از مردم و در وی جائی نیست فیقول یا رب وجدتها ملأی پس میگوید آن مرد ای پروردگار
من یافتم من بهشت را پر از مردم فیقول الله پس میگوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس درای در بهشت فان لك مثل الدنیا وعشرة امثالها
پس بدرستی مر تراست مثل مسافت دنیا و ده چندان فیقول پس میگوید آن مرد یعنی بپروردگار تعالی اتسخر منی ایا سخریت میکنی از من او تضحك
منی یا میکنی آیا خنده میکنی از من وانت الملك و حال آنکه تو پادشاهی ابن مسعود میگوید فلقد رأیت رسول الله پس بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی
الله علیه وآله وسلم ضحك خندید ازین سخن حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای درون او وکان یقال و بود که گفته میشد در دنیا یا در آخرت
ذلك ادنی اهل الجنة منزلة آن مرد که مقدار دنیا و ده چندان دارد فروترین و کمترین بهشتیانست از روی منزل یا مرتبت وفی الصراح منزل جای فرود آمدن
در سرای منزلت مثله وایضا مرتبت و حرمت متفق علیه ۱۸ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعلم آخر اهل الجنة
دخولا الجنة بدرستی هر آینه من میدانم آخر بهشتیان را در درآمدن بهشت وآخر اهل النار خروجا منها وآخر دوزخیان در برآمدن از آتش دوزخ رجل
یؤتی به یوم القیمة مردیست که آورده میشود او را روز قیامت فیقال اعرضوا علیه صغار ذنوبه وارفعوا عنه کبارها پس گفته میشود یعنی بملائکه عرض
کنید بر وی گناهان صغیره او را و بردارید و بپوشانید ازوی گناهان کبیره او را فتعرض علیه صغار ذنوبه پس عرض کرده میشود بر وی صغیره گناهان وی را فیقال عملت
یوم کذا وکذا پس گفته میشود کردی تو روز چنین و چنین کذا وکذا کار چنین وچنین وعملت یوم کذا وکذا کذا وکذا و کردی تو روز چنین و چنین کار چنین و
چنین فیقول نعم پس میگوید آری کردم فلان روز فلان روز چنین وچنین لا یستطیع ان ینکر نمیتواند که منکر شود وهو مشفق من کبار ذنوبه ان تعرض
علیه و حال آنکه وی ترسنده است از گناهان کبیره مبادا که عرض کرده شوند بر وی فیقال له فان لك مکان کل سیئة حسنة پس گفته میشود مر او را که ترا بجای هر بدی
نیکی است فیقول رب قد عملت اشیاء لا اراها ههنا پس میگوید آن مرد ای پروردگار من کرده ام چیزها یعنی گناهان که نمی بینم آنها را اینجا ولقد رأیت رسول الله ابوذر
میگوید بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ضحك خندید حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین وی رواه مسلم ۱۹ وعن انس ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یخرج من النار اربعة فرمود آنحضرت بیرون آورده میشوند از آتش دوزخ چهار مرد فیعرضون علی الله پس عرض کرده میشوند
بر خدای تعالی ثم یؤمر بهم الی النار پس امر کرده میشود بباز فرستادن ایشان بسوی آتش فیلتفت احدهم پس باز مینگرد یکی از ایشان فیقول پس میگوید
ای رب لقد کنت رجوت اذ اخرجتنی منها ان لا تعیدنی فیها ای پروردگار من بتحقیق بودم من که امید میداشتم که چون برآری مرا از آتش باز نفرستی
در آن قال فینجیه الله منها گفت آنحضرت پس نجات میدهد و خلاص میکند الله تعالی او را و باز نمیفرستد او را با آتش و ما ناکه بیرون آوردن و باز
فرستادن و نجات دادن از برای اظهار امتحان و امتنان بر ایشانست و ذکر حال یکی و ترک احوال سه دیگر بر مقایسه است یعنی بهمین قیاس آن دیگران را نیز حال همین
منوال خواهد بود و ذکر اربعه بر سبیل تقدیر و تمثیل است و مراد جماعه است والله اعلم رواه مسلم ۲۰ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یخلص المؤمنون من النار خلاص کرده میشوند مسلمانان از آتش دوزخ فیحبسون علی قنطرة بین الجنة والنار پس حبس کرده میشوند و موقوف
داشته میشوند بر پلی که میان بهشت و دوزخ است فیقتص لبعضهم من بعض مظالم پس قصاص گرفته میشود مر بعضی ایشان را از بعضی ظلمها و ستمها که کانت
بینهم فی الدنیا بود میان ایشان در دنیا حتی اذا هذبوا ونقوا تا آنکه چون پاکیزه کرده میشوند از لوث اعمال خبیثه واخلاق ذمیمه اذن لهم فی
دخول الجنة اذن کرده میشود ایشان را در درآمدن بهشت ازینجا معلوم میشود که درآوردن مؤمنان فاسق در دوزخ برای تنقیه و تهذیب ایشان است
از کثافت تا پاک و صاف کرده در بهشت که مکان خلود ایشانست درآرند نه بطریق غضب و عداوت چنانکه در دنیا بامراض و مصایب کفارت ذنوب مینمایند
محققان گفته اند که بعضی گناهان هست که بامراض و مصایب آن پاک گردانند و بعضی بشدت سکرات موت و بعضی بعذاب قبر و بعضی گناهان هست که تا آتش دوزخ
آن را پاک نکند و چنانکه طلا و نقره جز بگداختن صاف و پاک نگردد فوالذی نفس محمد بیده لاحدهم اهدی بمنزله فی الجنة پس بخدا سوگند که هر آینه یکی از ایشان
راه یابنده تر و شناسنده تر است بمنزل و مکان خود که در بهشت دارد منه بمنزله کان له فی الدنیا از خود در که راه یابنده و شناسنده بود بمنزل و مکان خود
که بود مر او را در دنیا اشارت است بقوت نورانیت قلب و هدایت بعد از وجود تهذیب و تنقیه و بآنکه چون در دنیا بنور توفیق بایمان و عمل صالح و مقام قرب
الهی عزوجل هدایت یافت در آخرت نیز بمنزل و مقام خود که در بهشت دارد اهتدا می یابد و ثانی اشد اول است رواه البخاری ۲۱ وعن ابی هریرة

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل احد الجنة الا اری مقعده من النار لو اساء ردنمی آید هیچ یکی بهشت را مگر آنکه نموده میشود او را جای نشست وی از آتش که اگر بدی میکرد جای او آن بودی واین نمودن جای او در دوزخ برای آنست که بوده لیزداد شکرا تا زیاده کند شکر را و بشیریابد لذت آنرا و لا یدخل النار احد الا اری مقعده من الجنة لو احسن لیکون علیه حسرة و در نمی آید آتش را هیچ یکی مگر آنکه نموده میشود جای نشست او از بهشت که اگر نیکی میکرد جای او آن بودی تا باشد این نمودن بروی حسرت و زیادت کرد و عذاب رواه البخاری ۲۲ وعن ابن عمر رضی الله تعالی عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا صار اهل الجنة الی الجنة واهل النار الی النار وقتی که برکردند و بروند بهشتیان بسوی بهشت و برکردند و بروند دوزخیان بسوی دوزخ جیئ بالموت آورده میشود مرگ را و در بعضی روایات آمده که آورده میشود مرگ بر صورت کبش حتی یجعل بین الجنة والنار تا آنکه کردانیده میشود میان بهشت و دوزخ ثم یذبح پس ذبح کرده میشود ثم ینادی مناد پس آواز میدهد آواز دهنده یا اهل الجنة لا موت ویا اهل النار لا موت ای بهشتیان نیست بعد ازین موت وای دوزخیان نیست بعد ازین موت فیزداد اهل الجنة فرحا الی فرحهم پس زیاده میکند اهل بهشت خوشی را مضاف بسوی خوشی خود که داشتند ویزداد اهل النار حزنا الی حزنهم و زیاده میکنند اهل دوزخ اندوه را مضاف بسوی اندوه خود که داشتند متفق علیه

۱۴ الفصل الثانی عن ثوبان عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حوضی من عدن الی عمان البلقاء فرمود مسافت حوض من مقدار مسافت از عدن که شهری معروف است ازیمن تا عمان البلقاء عمان بفتح عین و تشدید میم موضعی است از شام وبضم و تخفیف بلده ایست به یمن وطیبی موافق نهایه گفته که موضعی است به بحرین و اینجا چون اضافه به بلقاء کرده که بفتح موحده و سکون لام و قاف و مد موضعی است بشام اراده معنی اول متعین باشد ماءه اشد بیاضا من اللبن آب او سخت تر است از روی سفیدی از شیر واحلی من العسل و شیرین تر است از شهد واکوابه عدد نجوم السماء و کوزهای او بشمار ستارگان آسمانند من شرب منه شربة لم یظمأ بعدها ابدا کسی که بنوشد از وی یک نوشیدنی تشنه نگردد بعد از آن همیشه اول الناس ورودا فقراء المهاجرین نخستین مردم که فرود آیند بر آن برای آب خوردن فقراء مهاجرین اند الشعث الرؤس ژولیده موی گرد آلوده سرند و شعث بضم شین و سکون عین جمع اشعث ژولیده موی الدنس ثیابا ریمگین جامها و دنس بضم دال و نون جمع دنس بفتح دال و کسر نون به معنی ریمگین الذین لا ینکحون المتنعمات آنانکه نکاح کرده نمیشوند زنان نعمت دار یعنی اگر خواستگاری کنند این زنان را قبول کرده نشوند ولا یفتح لهم السدد و گشاده نمیشود برای ایشان درها یعنی اگر بر درها بیایند و طلب اذن نمایند در درون آورده نشوند رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۲ وعن زید بن ارقم قال کنا مع رسول الله زید ارقم که صحابی مشهور است میگوید بودیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فنزلنا منزلا پس فرود آمدیم منزلی را فقال پس گفت آنحضرت یعنی با اصحاب ما انتم جزء من مائة الف جزء ممن یرد علی الحوض نیستید شما یک جزء از صد هزار جزء نسبت بکسانی که فرود می آیند بر من بر حوض را قیل کم کنتم یومئذ گفته شد مر زید بن ارقم را چند کس بودید شما در آن روز قال گفت زید بن ارقم سبعمائة او ثمان مائة بودیم ما هفتصد یا هشتصد و مراد باین تحدید و تعیین نیست بلکه مراد محض تکثیر است و شاید که بعد ازین غیر محصور زیاده برین باشند زیرا که ظاهر آنست که وارد تمام امت باشد مگر آنکه مخصوص باشد بعضی به بعضی از ایشان والله اعلم رواه ابوداود ۳ وعن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حوضا گفت سمرة بن جندب که گفت آنحضرت بدرستیکه مر هر پیغمبر را حوضیست وانهم لیتباهون ایهم اکثر واردة و بدرستیکه انبیا مفاخرت میکنند بر یکدیگر که کدام یکی از ایشان بیشترند از روی امت که وارد میشوند بر حوض وانی لارجوان اکون اکثرهم واردة و بدرستیکه من هر آئینه امید میدارم که باشم بیشترین ایشان از روی ورود کنندگان بر حوض من یعنی امت من بیشتر باشد از امم انبیا و این تعین است و لفظ ارجو که مبنی از معنی شک و تردد است به جهت تواضع است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و بدانکه ظاهر آنست که این حدیث محمول بر ظاهر بود و بحقیقت هر پیغمبر را حوضی باشد در روز قیامت و تاویل آن بعلم و هدی خلاف ظاهر است ۴ وعن انس رضی الله عنه قال سألت النبی گفت انس پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ان یشفع لی یوم القیمة که شفاعت کند مرا روز قیامت فقال انا فاعل پس گفت آنحضرت من کننده ام شفاعت را یعنی من شفاعت میکنم عالمی را تا که خادم و یار من باشی چرا نکنم یا معنی آنست که من از جانب خود میکنم و قول آن از بابت تعالی است و وی تعالی خبر و وعده کرده است مرا بدان بتاکید و تشدید تمام قلت گفتم یا رسول الله فاین اطلبک پس کجا بجویم و کجا یابم ترا قال اطلبنی اول ما تطلبنی علی الصراط گفت طلب کن مرا در اول زمان طلبیدن من بر صراط قلت فان لم القک علی الصراط گفتم من پس اگر ملاقات نکنم و در نیابم ترا بر صراط کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند المیزان فرمود پس اگر در نیابی بطلب نزد میزان قلت فان لم القک عند المیزان گفتم پس اگر ملاقات نکنم و نیابم ترا نزد میزان کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند الحوض فانی لا اخطی هذه الثلث المواطن پس بدرستیکه من خطا نمیکنم و نمیگذارم این سه مکان را کاهی آنجا ام و کاهی اینجا چون جهات و کار و بارات و شفاعت ایشان درین مواطن است من بکار گذاری ایشان مشغولم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و در تطبیق این حدیث با حدیث عایشه که در فصل ثانی از باب الحساب گذشت که چون عایشه از آنحضرت پرسید که آیا یاد می آرید شما اهل و عیال خود را

ونهاده شود صح

الفصل الثانی

روز قیامت آنحضرت فرمود اما درین سه موطن خود هیچکس هیچکس را یاد نتواند آورد و همه کس بخود درمانده باشند میگویند که این جواب آنحضرت مر عایشه را به جهت آن بود که وی حرم پاک وی بود همچنین فرمود تا تکیه و اعتماد بر شفاعت نکند و از عمل و جد و اجتهاد باز نماند چنانکه با اهل بیت و قرابت خود هم فرمود که من مالک نیستم شما را چیزی را کار کنید و تکیه بر من نکنید و با انس اینچنین گفت تا نا امید نشود و در حقیقت شدت و محنت آن روز در غایت سختی است و درجه شفاعت مر آنحضرت را ثابت و مردود حق است و در هر جواب مصلحت حال مخاطب رعایت فرموده وعن ابن مسعود عن النبی صلی اللہ علیه واله وسلم قال قیل له ما المقام المحمود گفت ابن مسعود گفته شد مر آنحضرت را چیست مقام محمود و چیست صفت آن که حق تعالی خبر داده است از آن و فرموده عسیٰ ان یبعثک ربک مقاما محمودا قال گفت آنحضرت ذلك یوم ینزل اللہ تعالی علی کرسیه گفت آنحضرت مقام محمود در آن روز خواهد بود که فرود می آید خدای تعالی بر کرسی خود فیئط کما یئط الرحل الجدید من تضائقه پس آواز میکند کرسی چنانکه آواز میکند پالان وزین نو که از چرم میباشد از تنگی آن وهو کسعة ما بین السماء والارض و فراخی کرسی همچو فراخی میان آسمان و زمین است و در خبر دیگر آمده است که نیست هفت آسمان و هفت زمین نسبت بکرسی مگر مانند حلقه در بیابانی و فضل عرش بر کرسی مانند فضل آن بیابانست بر آن حلقه و اینجا ظاهر میشود که سعة ما بین السماء والارض که درین حدیث واقع شده است تصویر و تمثیل عظمت کرسی است بحسب متفاهم عرف نه تحدید و تعیین مقدار اوست چنانکه در سعت جنت واقع شده است عرضها السموات والارض و مقصود اینجا بیان فراخی و دفع توهم ضیق اوست که از تشبیه او برحل و اطیط او از تضایق پیدا شده و حدیث از قبیل متشابهات است و خلاصه معنی و زبده آن بیان عظمت الهی و کبریائی اوست و معنی مفرد است کلام درینجا ملحوظ نیست و کرسی ماخوذ است از کرسی بادشاه که بر آن بنشیند و حکم راند یا کرسی عالم که برای افاده و افاضه علوم و معارف نشیند ویجاء بکم حفاة عراة غرلا و آورده میشود شما را پای برهنه تن برهنه ختنه ناکرده فیکون اول من یکسی ابراهیم پس باشد نخستین کسی که جامه پوشانیده میشود ابراهیم یقول اللہ تعالی اکسوا خلیلی میگوید خدای تعالی کسوت میدهم دوست خود را فیوتی بریطتین بیضاوین پس آورده میشود دو چادر نرم از کتان سفید من ریاط الجنة از چادرهای بهشت و ریطه بکسر را و سکون مثناة تحتانیه هر ثوب رقیق لین یا کتان سفید که دو قطعه هم پیوسته نباشد و یک تخته بود ثم اکسی علی اثره پستر پوشانیده میشوم من در پی ابراهیم و اثر بفتحتین و بکسر همزه و سکون مثلثه هر دو خوانده اند و سبب تقدیم کسوت ابراهیم در فصل اول از باب حشر بیان کرده شد و معلوم شد که آن دلالت بر تفضیل ابراهیم بر آنحضرت ندارد بلکه تقدیم و تعظیم وی بسبب ابوت آنحضرت است الا آنکه گفته شده است که آنحضرت صلی اللہ علیه واله وسلم در جامها مبعوث گردد و بظاهر منافات دارد بقول وی که فرمود ثم اکسی علی اثره مگر آنکه گفته شود که آنحضرت مبعوث در کسوت شود و با وجود آن با انبیا صلوٰة اللہ علیهم نیز کسوت داده شود و مکرر به جهت کمال شرف و فضل وی و تقدیم در کسوت فضل جزئی است و فضل کلی آنست که فرمود ثم اقوم عن یمین اللہ پس می ایستم من از جانب دست راست مولی تعالی تقدس مقاما یغبطنی الاولون والاخرون ایستادنی که رشک میبرند مرا پیشینیان و پسینیان و درین حدیث دلالت ظاهر است بر فضل پیغمبر ما صلی اللہ علیه واله وسلم بر کافه کائنات از ملائکه و انبیاء و مرسلین و سایر مقربین صلی اللہ علیه واله وسلم وعلیهم اجمعین رواه الدارمی ۶ وعن المغیرة بن شعبة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه واله وسلم شعار المؤمنین یوم القیمة علی الصراط شعار مسلمانان روز قیامت بر صراط وقت گذشتن از آن این کلمه است رب سلم سلم و در بعضی نسخ رب سلم رب سلم در قاموس گفته که شعار بکسر سین علامت در جنگ و در سفر و این کلمه علامت مسلمانان است روز قیامت که بدان شناخته شوند و هر امت بمتابعت و اقتدای پیغمبران خود آن را گویند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۷ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیه واله وسلم قال شفاعتی لاهل الکبائر من امتی شفاعت من ثابت است مر گناه کبیره کنندگان را از امت من چه جای اهل صغایر و مراد شفاعت است که برای نجات و خلاص از عذاب بود اما برای رفع درجات و مزید کرامات ثابت است برای اولیا واتقیا و صلحا رواه الترمذی و ابوداود ورواه ابن ماجة عن جابر ۸ وعن عوف بن مالک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه واله وسلم اتانی آت من عند ربی آمد مرا آینده از نزدیک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر وی از ملائکه واللہ اعلم فخیرنی بین ان یدخل نصف امتی الجنة مخیر گردانید مرا درین که درآید نصف امت من بهشت را و بین الشفاعة و میان شفاعت کردن برای کل فاخترت الشفاعة پس اختیار کردم من شفاعت کردن را برای امت تا همه مومنان را شامل باشد و هیچکس از آن بیرون نرود چنانکه فرمود وهی لمن مات لا یشرک باللہ شیئا و شفاعت من ثابت است برای هر که بمیرد و شریک نکرده اند بخدا چیزی را یعنی برای مومنان همه رواه الترمذی وابن ماجة ۹ وعن عبد اللہ بن ابی الجدعاء بفتح جیم و سکون دال مهمله تمیمی و بعضی گفته اند کنانی صحابی است معدود در بصریین کذا فی جامع الاصول و در تقریب ابن حجر و گفته که او را دو حدیث است یکی این و دیگر کنت نبیا و آدم فی الروح والجسد و در نسخه میرجمال الدین محدث بجیم تصحیح نموده قال سمعت رسول اللہ گفت ابو الجدعاء شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه واله وسلم یقول میگفت یدخل الجنة بشفاعة رجل من امتی میآید در بهشت بوسیله شفاعت کردن مردی از امت من اکثر من بنی تمیم بیشتر از بنی تمیم که قبیله ایست در غایت کثرت و چون بشفاعت یک کس چندین کس به بهشت روند و چندین مردان باشند در امت من که اگر همه شفاعت کنند عالم عالم بشفاعت ایشان

بہشت روند رواه الترمذی والدارمی وابن ماجة ۱۰ وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امتی
من یشفع للفئام بدرستیکه بعضی از امت من کسی است که شفاعت میکند مرجماعتها را فئام بکسر فا جمع فیه است از روی معنی نه لفظ واو را واحد از لفظ وی نیست
واصلش بهمزه است و بی همزه نیز میخوانند ومنهم من یشفع للقبیلة وبعضی از ایشان کسی است که شفاعت میکند مریک قبیله را وقبیله پسران یک پدر را گویند
ومنهم من یشفع للعصبة واز ایشان کسی است که شفاعت میکند مرعصبه را وعصبه بضم عین وسکون صاد از ده تا چهل ومنهم من یشفع للرجل واز ایشان
کسی است که شفاعت میکند مریکی را حتی یدخلوا الجنة تا آنکه می درآیند بهمین طریق شفاعت تمامه امت بهشت را رواه الترمذی ۱۱ وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله عزوجل بدرستیکه خدای عزوجل وعدنی وعده کرد مرا ان یدخل الجنة من امتی
که درآرد در بهشت از امت من اربعمائة الف بلا حساب چهار صد هزار بی حساب فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر زدنا زیادت کن ما را یا رسول الله یعنی زیادت
کن سوال از الله تعالی و درخواه از وی که زیادت کند در آن یا زیادت کن در خبر دادن از آنچه وعده کرده است ترا پروردگار تو و سابقا گذشت هفتاد هزار با هر هزار
هفتاد هزار و سه حثیات قال گفت آنحضرت وهکذا و زیادت برین اینچنین فحثا بکفیه وجمعهما پس برای بیان هکذا جمع کرد هر دو کف دست خود را چنانکه در
وقت عطا میکنند وحثیه آنچه بهر دو کف دست بدهند یکبار فقال ابوبکر زدنا باز گفت ابوبکر زیادت کن ما را یا رسول الله قال باز گفت آنحضرت که وهکذا
بار دیگر اشارت بهر دو کف دست کرد فقال عمر دعنا یا ابابکر پس گفت عمر بگذار ما را ای ابابکر تا عمل کنیم و بخوف عذاب جد واجتهاد نمائیم و در آن و باعتماد
کرم الهی از عمل باز نمائیم فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر وما علیک ان یدخلنا الله کلنا الجنة وچه گران می آید بر تو ای عمر یا نیست زیان آن بر تو ای عمر که درآرد
خدایتعالی همه ما را در بهشت فقال عمر ان الله عزوجل ان شاء ان یدخل خلقه الجنة بکف واحد فعل پس گفت عمر بدرستی که خدایتعالی اگر میخواهد که
درآرد همه خلق خود را بیک کف دست یعنی بیک عطا یکبار میکند آنرا پس محتاج تکرار سوال و کثرت آن چیست فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم صدق عمر راست گفت عمر و گفته اند که آنچه ابوبکر گفت رضی الله عنه از باب فقر و مسکنت و نیازمندیست و قول عمر رضی الله عنه از
باب رضا و تسلیم و آنکه آنحضرت هم در اول جواب نداد ابوبکر را آنچه عمر گفت و ثانیا تصدیق عمر کرد زیرا که بشارت راند حلی عظیم است در توجه و عمل و کلام عمر نیز بشارت
است بلکه عظیم تر از آن پس آل هر دو یکی باشد فافهم رواه فی شرح السنة ۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصف
اهل النار وصف بسته می ایستند یا ایستاده کرده میشوند دوزخیان یصف بصیغه معلوم و مجهول هر دو روایتست فیمر بهم الرجل من اهل الجنة پس
میگذرد مردی با ایشان از بهشتیان فیقول الرجل منهم پس میگوید مردی از دوزخیان مر بهشتی را یا فلان اما تعرفنی آیا نمیشناسی مرا انا الذی
اسقیتک شربة منم آنکسی ام که نوشانیده بودم ترا یکبار آبی وقال بعضهم انا الذی وهبت لک وضوءا ومیگوید بعضی از این دوزخیان منم آن کسی ام
که بخشیده بودم برای تو آب وضو فیشفع له پس شفاعت میکند آن مرد بهشتی مرآن دوزخی را فیدخله الجنة پس می درآرد او را در بهشت از اینجا معلوم میشود
که فاسقان و گناه کاران اگر خدمتی و امدادی باهل طاعت و تقوی در دنیا کرده باشند در آخرت نتیجه آن بیابند و بامداد و شفاعت ایشان در بهشت درآیند رواه
ابن ماجة ۱۳ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان رجلین ممن دخل النار فرمود که دو مرد از آنها که درآمده اند
آتش را اشتد صیاحهما سخت شد فریاد آن دو مرد فقال الرب پس گفت پروردگار تعالی اخرجوهما بیرون آرید این دو مرد را که فریاد میکنند
فقال لهما پس گفت پروردگار تعالی مرآن دو مرد را لای شیء اشتد صیاحکما از چه چیز سخت شد فریاد شما قالا فعلنا ذلک لترحمنا گفتند فریاد کردیم
تا رحم کنی ما را قال گفت پروردگار راز برای امتحان عبودیت و تسلیم ایشان فان رحمتی لکما ان تنطلقا فتلقیا انفسکما حیث کنتما من النار پس بدرستیکه
رحمت من شما را اینست که بروید پس بیندازید خود را در آنجا که بودید از آتش فیلقی احدهما نفسه پس می اندازد یکی از آن دو مرد خود را در آتش از جهت سلوک
طریق بندگی و امتثال و طلب رضای مولی فیجعلها الله علیه بردا وسلاما پس میگرداند آتش را خدایتعالی بروی سرد و سلامت از اینجا معلوم میشود که هر که در
بلا و محنت و مصیبت طریقه رضا و تسلیم سلوک نماید حق تعالی آن بلا را بروی آسان گرداند و شیرین سازد تا الم و اندوه آن بدو نرسد ویقوم الآخر فلا
یلقی نفسه وایستاده میماند دیگری پس نمی اندازد خود را در آتش بمشاهده عجز و نیاز و امید لطف و رحمت باریتعالی فیقول له الرب تعالی ما منعک
ان تلقی نفسک کما القی صاحبک پس میگوید پروردگار او را چه چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را در آتش چنانکه انداخت یار تو فیقول پس میگوید آن مرد
رب انی لارجو ان لا تعیدنی بعد ما اخرجتنی منها ای پروردگار من بدرستیکه من امید میدارم که باز نفرستی مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا
از آن فیقول له الرب تعالی لک رجاءک پس میگوید پروردگار تعالی مر تراست آنچه امید داشتی تو و در اینجا دلیل است بر آنکه رجاء بنده مولی را مفید و موثر است
بکرم و عطای الهی تعالی اگر چه بجهت عجز و ناتوانی خود از دایره اطاعت و امتثال بیرون افتد فیدخلان جمیعا الجنة برحمة الله تعالی پس درآورده میشوند دو مرد در
بهشت برحمت و مهربانی خدا رواه الترمذی ۱۴ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرد الناس النار ثم یصدرون

منها

منها باعمالهم فرودمی آیند مردم آتش را بعبور ایشان بر صراط که بر آتش نهاده اند پس بازمی گردند از ان یعنی نجات می یابند و خلاص میشوند از ان بسبب اعمال خود
و برانداز ه آن فاولهم کلمح البرق پس اول و افضل ایشان میگذرد مانند درخشیدن برق ثم کالریح پس تر مانند وزیدن باد ثم کحضر الفرس پس تر مانند
دویدن اسپ فی الصراح حضر بفتح حاء حطی و سکون ضاد و دویدن احضار دویدن اسپ ثم کالراکب فی رحله پس تر مانند سوار بر شتر خود و اصل معنی
رحل پالان شتر است و مراد سواری بر راحله است و سواری بر رحل اقوی و امکن است از سواری نه بر رحل و فی بمعنی علی است ثم کشد الرجل پس تر مانند دویدن
مرد است ثم کمشیه پس تر مانند رفتن مرد بپای بر طریق معتاد رواه الترمذی والدارمی ء الفصل الثالث عن ابن عمران رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم قال ان امامکم حوضی و فرمود که بدرستیکه پیش شما حوض منست مابین جنبیه کما بین جرباء و اذرح مسافت میان دو جانب
حوض مانند مسافتی است که مانند جربا و اذرح است و جنب بسکون نون جانب و بفتح آن شق انسان و غیره کذا فی القاموس و جربا بفتح جیم و موحده بمد
و قصر اذرح بفتح همزه و سکون ذال معجمه و ضم را و حاء حطی قال بعض الرواة گفته اند بعضی راویان هما قریتان بالشام بینهما مسیرة ثلث لیال
جربا و اذرح دو قریه اند بشام که مسافت میان ایشان سیر سه شب است اینچنین گفته اند شراح حدیث و درین باب تحقیق است که صاحب قاموس آنرا ذکر کرده
است در شرح آنرا آورده ایم و فی روایة و در روایتی این زیادتی نیز آمده است که فیه اباریق کنجوم السماء در آن حوض آبریزهاست مانند ستارهای
آسمان در بسیاری و درخشیدن من ورده فشرب منه لم یظمأ بعدها ابدا کسی که فرود آمد آن حوض را پس بنوشد آب از وی تشنه نگردد بعد از آن
شربه همیشه متفق علیه و عن حذیفة وابی هریرة قالا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجمع الله الناس فراهم می آرد خدا تعالی آدمیان
را در محشر فیقوم المؤمنون حتی تزلف لهم الجنة پس می ایستند مسلمانان تا آنکه قریب کرده میشود ایشانرا بهشت فیاتون آدم پس می آیند آدم را فیقولون
یا ابانا استفتح لنا الجنة پس میگویند ای پدر ما طلب گشادگی کن برای ما بهشت را فیقول پس میگوید آدم وهل اخرجکم من الجنة الا خطیئة ابیکم آیا
برآورده است شما را از بهشت مگر گناه و تقصیر پدر شما که باعث بر برآمدن شما شد باز پدر گشاده شدن بهشت و در آمدن در بهشت را چه میجوئید لست بصاحب
ذلك نیستم من صاحب و اهل این کار اذهبوا الی ابنی ابراهیم خلیل الله بروید بسوی پسر من که ابراهیم است دوست خدا درین حدیث ذکر نوح علیه
السلام نیامده قال گفت آنحضرت فیقول ابراهیم لست بصاحب ذلك پس میگوید ابراهیم نیستم من صاحب این کار انما کنت خلیلا من وراء وراء
بودم من خلیل لکن دور و یعنی در مقام ادب و هیبت ایستاده در حد تسلیم و عبودیت نشسته انبساط و اذلال از من نیاید و لفظ وراء بضم همزه و فتح آن هردو آمده و وجه آن در
شرح مذکور است اعمدوا الی موسی الذی کلمه الله تکلیما قصد کنید و بروید بسوی موسی که کلام کرد او را خدا تعالی کلام کردنی بی واسطه جبرئیل
فیاتون موسی فیقول لست بصاحب ذلك پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من صاحب و اهل این کار اذهبوا الی عیسی کلمة الله وروحه
بروید بسوی عیسی که کلمهٔ الله و روح اوست فیقول عیسی لست بصاحب ذلك پس میگوید عیسی نیستم من صاحب این کار فیاتون محمدا پس می آیند محمد
را که در غایت مقام قرب و عزت و مکانت است در حضرت رب العالمین و مشهور و ممتاز است در میان انبیا و مرسلین و لهذا گفت می آیند مرا و ذکر کرد اسم شریف
را با آنچه در وست از معنی حمد و مبنی است از قیام بمقام محمود که مقام شفاعت و قبول است چنانچه فرمود فیقوم فیؤذن له پس می ایستد محمد و اذن کرده
میشود او را وترسل الامانة والرحم و فرستاده میشود امانت و رحم فیقومان جنبتی الصراط یمینا و شمالا پس می ایستند امانت و رحم در دو
جانب صراط دست راست و دست چپ از برای طلب حق و اخذ انصاف فیمر اولکم کالبرق پس میگذرند طایفه که اول و افضل اند از میان شما مانند
برق قال گفت راوی قلت گفتم من بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بابی انت وامی مادر و پدر من فدای تو باد ای شیء کمر البرق کدام چیز است
و چگونه میباشد همچو گذشتن برق قال گفت آنحضرت الم تروا الی البرق کیف یمر ویرجع فی طرفة عین آیا نمی بینید بسوی برق چگونه میگذرد و باز میگردد
در یک چشم زدن ثم کمر الریح پس تر میگذرند همچو گذشتن باد ثم کمر الطیر پس تر میگذرند همچو گذشتن پرندها وشد الرجال و دویدن مردان تجری بهم
اعمالهم میبرد ایشان را صفا و نورانیت و قوت کردارهای ایشان و زور و غلبه روحانیت و اصل این قوت و حالت بامداد و توجه و تصرف حضرت
نبوت است که بر سر ایشان ایستاده است مدد میکند چنانکه فرمود و نبیکم قائم علی الصراط و پیغمبر شما ایستاده است بر صراط یقول یا رب سلم سلم میگوید
ای پروردگار سلامت دار و استقامت بخش و نجات و خلاص ده حتی تعجز اعمال العباد تا آنکه عاجز می آید و سست میگردد قوت عملهای ایشان و ندارند آنطور عملها که بدان بگذرند حتی یجیء الرجل فلا یستطیع السیر تا آنکه می آید مردی پس نمی تواند مر و سیر کردن و گذشتن از صراط الا زحفا مگر جنبیدن بر مقعد بر مثال صبی قال گفت آنحضرت
و فی حافتی الصراط کلالیب معلقة و در هر دو طرف صراط کلوبهاست از آهن که آویخته شده مامورة امر کرده شده است آن کلوبها از درگاه
قدرت تاخذ من امرت به میگیرد کسی را که امر کرده شده است بگرفتن وی فمخدوش ناج پس از این مردم که قوت عبور و مرور ندارند بعضی خدشه کرده شده خراشیده شده اند
و با وجود آن بهر حال نجات و خلاص یابنده کان اند ومکدوس فی النار و بعضی دست و پا در بند افتاده اند در نار فی الصراح رجل مکردس مرد دست و پا بهم پیچیده و مکدوس

الفصل الثالث

نیز روایت معنی ساقط وافتاده چنانچه گذشت وابوهریره بعد از روایت حدیث چون اینجا رسید سوگند یاد کرد وگفت والذی نفس ابی هریرة بیده ان قعر جهنم لسبعین خریفا بدرستیکه دوری تک دوزخ مسافت هفتاد سال است ومقصود بیان کثرت وتصویر وتمثیل آنست نه تحدید وتعیین ودر روایتی سبعون بواو واین تقادیر نحو موافق تر است چنانکه در شرح مبین شده رواه مسلم ۳ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج من النار قوم بالشفاعة کانهم الثعارير بیرون می آیند از آتش دوزخ قومی بشفاعت گویا ثعاریر اند بفتح مثلثه وبعین مهمله قلنا گفتیم ما الثعارير ثعاریر چیست قال انه الضغابيس فرمود ثعاریر ضغابیس است بفتح معجمتین وکسر موحده وسکون تحتیه جمع ضغبوس بضم ضاد وغین معجمتین وبا موحده وسین مهمله خیار خرد پشم دار وبعضی گفته اند گیاهی است سفید :: مانند پنبه میروید در ریگ متفق علیه ۴ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یشفع یوم القیمة ثلثة شفاعت میکنند روز قیامت سه قوم الانبیاء نخست پیغمبران ثم العلماء پس علماء ثم الشهداء پس شهیدان رواه ابن ماجة باید دانست که تخصیص شفاعت باین سه گروه بجهت زیادة فضل وکرامت ایشانست والا همه اهل خیر از مسلمانان را ثابت است واحادیث مشهوره درین باب وارد خواه از برای مغفرت معاصی باشد یا رفع درجات وانکار شفاعت بدعت وضلالت است چنانکه خوارج وبعض معتزله بدان رفته اند ۱۴

باب صفة الجنة واهلها

جنت در اصل لغت بمعنی پوشیدن است وترکیب این حروف برای ستر وپوشیدن آید پس آن نام درختان سایه دار کردند بجهت پوشیدن وی ما تحت خود را پس از ان نام بستان شد که درختان سایه دار دارد بعد از ان نقل کرده شد بدار ثواب که بهشت است ودر صراح گفته جنت باغ وبهشت ۱۸

الفصل الاول

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی گفت خدای تعالی اعددت لعبادی الصالحین آماده کرده ام من مر بندگان صالح خود را ما لا عین رات چیزی که نه هیچ چشم ذات آنرا دیده ولا اذن سمعت ونه هیچ گوش صفات آنرا شنیده ولا خطر علی قلب بشر ونگذشته ماهیت آن بر دل آدمی وتوان که مراد باول صورتهای خوب وبثانی آوازهای دلکش وثالث خاطرهای خوش باشد فاقرؤا ان شئتم پس بخوانید اگر میخواهید تحقیق وتصدیق آن این آیت را فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین پس نمیداند هیچ ذاتی چیزی را که پنهان کرده شده ونهاده شده است برای ایشان از آنچه سبب خنکی چشم وآرام اوست کنایت از شادی وخوشی ویافتن مقصود وقرة مشتق است از قر بفتح قاف بمعنی قرار وثبات وچشم نزد نظر بمحبوب قرار گیرد ومطمئن گردد وبجانب دیگر ننگرد وهمچنین در حال فرح وسرور سکون وآرام پذیرد ونزد نظر بغیر محبوب متفرق وملتفت بود وهم چنین در حال ترس واندوه متحرک ومضطرب باشد یا مشتق از قر بضم قاف بمعنی سردی وخنکی وسردی چشم ولذت او در مشاهده محبوب ودریافت مقصود بود وگرمی وسوزش وی در دیدن دشمنان ودر حالت انتظار واستشراف مطلوب ولهذا ولد را قرة العین گویند وآنکه در حدیث واقع شده که جعلت قرة عینی فی الصلوة باین دو معنی است چنانکه در باب فضل فقرا گذشت متفق علیه ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم موضع سوط فی الجنة خیر من الدنیا وما فیها جای یک تازیانه در بهشت یعنی اندک جای وادنی مکان در آن بهتر است از دنیا وهرچه در دنیا است وذکر تازیانه بنا بر مجری عادت است که سوار چون در جایی نزول خواهد کرد تازیانه خود را بیندازد تا علامت باشد بر آن ودیگری در آنجا فرود نیاید متفق علیه ۳ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها یک بامداد رفتن در راه خدا یا یک شبانگاه رفتن بدراه وی بهتر است از دنیا وهرچه در دنیاست غدوه بفتح یکبار رفتن در بامداد وبضم بامداد تا بر آمدن آفتاب وروحه بفتح یکبار رفتن در شبانگاه از زوال آفتاب تا شب وتخصیص بغدوه وروحه بر سبیل عادتست ومراد مطلق وقت وساعت است اگرچه نه در بامداد وشبانگاه باشد وسبیل الله جهاد وحج وطلب علم وهرچه در آن قصد تقرب الی الله تعالی وبرای خدا بود تا آنکه سفر برای طلب رزق حلال برای نفقه عیال وتحصیل جمعیت وحضور در عبادت فی سبیل الله است وچون ذکر کرد فضیلت رفتن در راه خدا را معلوم شد که ثواب آن بهشت است باین تقریب :: چیزی از محاسن بهشت بیان کرد بقول خود ولو ان امراة من نساء اهل الجنة اطلعت الی الارض واگر باشد زنی از زنان بهشتیان ظاهر شود وفرود آید بسوی زمین لاضاءت ما بینهما هر آینه روشن کند آن زن هرچیزی را که میان بهشت وزمین است ولملأت ما بینهما ریحا وهر آینه پر میکند آن زن هرچیزی را که میان بهشت وزمین است به بوی خوش واحتمال دارد که ضمیر ما بینهما راجع باسمان وزمین باشد بقرینه مقام ولنصیفها علی راسها خیر من الدنیا وما فیها وهر آینه معجر آن زن که بر سر دارد بهتر است از دنیا وهرچه در دنیاست رواه البخاری ۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة شجرة یسیر الراکب فی ظلها مائة عام بدرستیکه در بهشت درختی است که سیر میکند سوار در سایه او یعنی در زیر شاخهای وی صد سال لا یقطعها وهنوز قطع نمیکند مسافت آنرا وگفته اند که مراد باین شجره درخت طوبی است ونزد احمد وطبرانی وابن حبان تفسیر باین آمده ولقاب قوس احدکم فی الجنة وهر آینه جای مقدار کمان یکی از شما در بهشت قاب قوس وقیب قوس بکسر قاف وقاد قوس وقید قوس اندازه ومقاب گوشه کمان را نیز گویند ولغتی قاب بمعنی ذراع نیز آمده وبهمه معانی در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین گفته اند پس میفرماید جای مقدار کمانی در بهشت خیر مما طلعت علیه الشمس او تغرب بهتر است از چیزی که طلوع کرده است بر آن آفتاب یا غروب میکند یعنی از تمامه دنیا

باب صفة الجنة واهلها — الفصل الاول

واین درمعنی بکان سوط است که در حدیث سابق مذکور شد عادت بر آنست که سوار تازیانہ می اندازد و پیاده کمان متفق علیه وعن ابی موسیٰ قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان للمؤمن فی الجنة لخیمة من لؤلؤة واحدة مجوفة بدرستیکه مرمسلمان را در بهشت خیمه ایست از یک مروارید میان کاواک عرضها پہنائی آن خیمه وفی روایة و در روایتی طولها درازی آن خیمه ستون میلا شصت کروه فی کل زاویة منها اهل در هر گوشهٔ از آن خیمه اهل خانهٔ مومن بود که مایرون الاٰخرین نمی بینند دیگرانرا از اهل خانه که در گوشهٔ دیگرند یطوف علیهم المؤمن طوف میکند ومیگردد بر آن مسلمان و در بعضی روایات المؤمنون آمده بصیغهٔ جمع ومراد بالمؤمن نیز جنس است وجنتان من فضة اٰنیتهما ومافیهما ومرمسلمانان را دو بہشت است که از نقره است آوندها وهرچه در آنهاست از متاع واسباب خانه که مناسب است بود و آن از نقره وجنتان من ذهب اٰنیتهما ومافیهما و دو بہشت است که از طلاست آوندهای آنها وهرچه در آنهاست ومابین القوم وبین ان ینظروا الی ربهم ونیست میان مردم ومیان نظر کردن ایشان بسوی پروردگار ایشان پردهٔ الارداء الکبریاء علی وجهه مگر چادر بزرگی وعظمت بر ذات پروردگار یعنی حجابهای جسمانی وکدورتهای طبیعی همه از میان بر افتاده مگر پردهای جلال وکبریا وعظمت ذات مقدس وچون آن نیز برافتد جهرا وعیانا به بینند وتحقیق وبیان این معنی در باب رویت بیاید فی جنة عدن در بهشت که محل اقامت وخلود است وعدن در لغت بمعنی اقامت وباین وجه جنت عدن نام کرده اند متفق علیه ۶ وعن عبادة بن الصامت صحابی مشهور است که در مواضع احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی الجنة مائة درجة در بهشت صد پایه است مابین کل درجتین مسافت میان هر دو پایه کمابین السماء والارض آنمقدار است که میان آسمان وزمین است والفردوس اعلاها درجة وفردوس که نام یکی از بهشتهاست بلندترین آنهاست از روی درجه یعنی درجات وی بلندترین درجات صوری ومعنوی در قاموس گفته که فردوس بستانی که جمع کرده هرچه در بستانهاست از درختان تاک وجز آن وجنت الفردوس باین اعتبار نام است منها تفجر انهار الجنة الاربعة از جنت فردوس روان کرده میشود جویهای بهشت که چهار اند ومن فوقها یکون العرش واز بالای جنة الفردوس است عرش فاذا سئلتم الله فاسألوه الفردوس پس چون سؤال کنید وبخواهید از خدا بهشت را بخواهید فردوس را که از همه رفیع تر وبالاتر است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی ولم اجده فی الصحیحین ونمی یابم آنرا در صحیحین بخاری ومسلم ولا فی کتاب الحمیدی ونه در کتاب حمیدی که جامع است میان صحیحین وبعضی از شراح نوشته اند که موجود است در صحیح بخاری در دو موضع یکی در کتاب الجهاد ودوم در باب کان عرشه علی الماء ودر صحیح مسلم در باب فضل الجهاد فی سبیل الله ودر بعضی حواشی نوشته که این حدیث در صحیح بخاری مذکور است از ابی هریره با دنی تفاوت ۷ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الجنة لسوقا یاتونها کل جمعة بدرستی در بهشت بازاری ست یعنی مجمعی است که می آیند بہشتیان آنرا هر روز جمعه فتهب ریح الشمال پس میوزد باد شمال بفتح شین وکسر نیز آمده وباد یکه از جانب دست راست آید چون مستقبل قبله بایستند مقابل جنوب ومانکه مراد اینجا باد یست مثل باد شمال فتحثو فی وجوههم وثیابهم پس میریزد ومی اندازد آن باد یعنی مشک را وانواع طیب را در روی ایشان وجامهای ایشان ودر بعضی روایت آمده است که آن باد را نام روشا ساتر است بر سانیدن آن مشک وطیب بجاهائی که باید رسانید از نی که سپرده باشد یکی از شما انواع طیب را بوی گویا اشارت است بفیوض وعطیات الهی که در محل قابل آن میرسد فیزدادون حسنا وجمالا پس زیاده میشوند بہشتیان که در آن مجمع حاضر می آیند از روی حسن وجمال یا زیاده میکنند حسن وجمال را فیرجعون الی اهلیهم پس بازمیگردند بسوی اهل خانه خود وقد ازدادوا حسنا وجمالا وحال آنکه بتحقیق زیاده کرده اند حسن وجمال را فیقول لهم اهلوهم پس میگویند مرایشانرا اهل خانه ایشان والله لقد ازددتم حسنا وجمالا بخدا سوگند زیاده کردید شما بعد از ما حسن وجمال را یعنی بعد از جدا شدن از ما حسن وجمال را فیقولون پس میگویند بہشتیان با اهل خانه خود وانتم والله لقد ازددتم بعدنا حسنا وجمالا وشما هم بخدا سوگند بتحقیق زیاده کردید بعد از ما حسن وجمال را گویا که پرتو انوار وافاضت آثار آن مجلس بتاثیر صحبت با ایشان نیز میرسد فللارض من کاس الکرام نصیب رواه مسلم ۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اول زمرة یدخلون الجنة بدرستیکه نخستین گروهی که در می آیند بهشت را علی صورة القمر لیلة البدر بر صورت ماه تمام اند که در شب چهاردهم میباشد در حسن ونورانیت وشکل وهیئت ثم الذین یلونهم پس آنکسانی که متصل ونزدیک میشوند با ایشان یعنی بعد از ایشان می آیند کاشد کوکب دری فی السماء اضاءة بمچو سخت تر وقوی تر ستارهٔ درخشان در آسمان از روی روشنائی غیر ماه وآفتاب ودری منسوب بدر است بمعنی مروارید بزرگ ودری تر درعرب بمعنی عظیم المقدار آید قلوبهم علی قلب رجل واحد دلهای همه ایشان بر دل یکمرد است یعنی متفق ومتحد ویکدل ویکجان ودوست یکدیگرند چنانکه فرمود لا اختلاف بینهم ولا تباغض نیست هیچ اختلاف میان ایشان ونه دشمن داشتن یکدیگر را لکل امرء منهم زوجتان من حور العین مرهر مرد را از بہشتیان دو زن است از حور عین حور جمع حورا بمعنی زن سخت سفید چشم وسیاهی آن وعین جمع عیناء بمعنی فراخ چشم اگر گویند در آخر فصل ثانی از حدیث ابی سعید بیاید که ادنی اهل جنت راهفتاد ودو زوجه باشد واینجا دو زوجه میفرمایید جوابش آنکه مراد آنست که دو زوجه باشد ازین جنس که حور العین است با صفات دیگر که ذکر کرده واین منافات ندارد با آنکه ورای این جنس زوجات دیگر بسیار باشد یری مخ سوقهن من وراء العظم واللحم من الحسن دیده میشود مغز استخوان ساقهای

برایشان صح

بعدنا صح

ایشان از پس استخوان و گوشت از غایت حسن و صفا و لطافت یسبحون الله بکرة و عشیا بپاکی یاد میکنند خدا را صبح و شام یعنی همیشه لا یسقمون بیمار نمی شوند اهل بهشت
ولا یبولون و بول نمیکنند ولا یتغوطون و پایخانه نمیروند ولا یتفلون و آب از دهن نمی افکنند ولا یمتخطون و آب از بینی نمی اندازند آنیتهم الذهب والفضة
آوندهای ایشان از طلا و نقره است وامشاطهم الذهب و شانهای ایشان از طلا و وقود مجامرهم الالوة و فروزینهٔ مجمرهای ایشان عود هندیست که
بخور کرده میشود و بآن یعنی مجمرهای دنیا فروزینهٔ آن هیمه و پاره بود و بخور آن عود بخلاف مجمرهای بهشت که فروزینهٔ آن همه عود باشد و وقود بضم واو افروختن آتش و بفتح
آن هیمه که افروخته شود بآن آتش و مجامر جمع مجمر بکسر میم بر صیغهٔ آلت آنچه نهاده شود در وی اخگر برای بخور و بفتح نیز آمده والو ه بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو
عود که بخور کرده شود بدان و رشحهم المسک و عرق ایشان مشک است یعنی خوشبو مانند مشک علی خلق رجل واحد بضم خا یعنی همه بر خلق و سیرت یکمرد
یعنی خوش خلق و متفق و مختلط با یکدیگر چنانکه در صدر حدیث گذشت و بر یکوجه قول وی علی صورة ابیهم آدم ستون ذراعا فی السماء بر صورت و شکل پدر ایشان
که آدم است شصت گز در جانب آسمان یعنی در طول قامت کلامی جدا باشد از برای بیان صورت بعد از بیان سیرت و خلق بفتح خا نیز روایت است یعنی همه بر شکل و
صورت یکمرد و در حسن و خوبی موافق یکدیگر و بر یکوجه قول وی علی صورت ابیهم الخ بیان و تفسیر این قول باشد و روایت بفتح و ضم هر دو صحیح است متفق علیه ۹ وعن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اهل الجنة یاکلون فیها ویشربون گفت آنحضرت بهشتیان میخورند در بهشت و مینوشند
ولا یتفلون ولا یبولون ولا یتغوطون ولا یمتخطون قالوا گفتند و پرسیدند صحابه فما بال الطعام یعنی چون تغوط نمیکنند و پایخانه نمیروند حال فضلهٔ
طعام چیست و چگونه بدر میرود قال جشاء بضم جیم و شین معجمه و رشح کرشح المسک فرمود آروغ است و عرق است مثل عرق مشک یعنی آروغ میزنند
و بدان هوا از معده بدر میرود و عرق میکنند و بدان ماده رطوبتی بیرون می آید باین نهج فضل طعام بیرون میرود و یلهمون التسبیح والتحمید کما تلهمون
النفس الهام و اعلام کرده میشوند بهشتیان تسبیح و تحمید و ذکر الهی او میکرد و آن لازم حال ایشان و بی تکلف می آید چنان که بیرون آمده و میشود از شما نفس که
بی تکلف می آید و میرود و ذکر الهام در نفس بطریق مشاکلت است رواه مسلم ۱۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
من یدخل الجنة ینعم ولا یباس کسیکه در می آید بهشت را متنعم و آسایش میکند و مشوب نمیکرد و تنعم او بمحنت و مشقت یعنی در بهشت اصلا محنت و مشقت نبود و همه راحت
و آسایش باشد ولا یباس بفتح تحتانیه و سکون موحده از بوس بمعنی شدت و مشقت ولا یبلی ثیابه و کهنه نمیگردد جامهای او ولا یفنی شبابه و فانی نمی شود
نمیگردد جوانی او یعنی در بهشت تغیر و تحویل و فنا و خرابی نبود رواه مسلم ۱۱ وعن ابی سعید وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قال ینادی مناد آواز میدهد آواز دهنده به بهشتیان و میگوید که ان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا بدرستیکه مر شماراست که تندرست باشید و بیمار نشوید همیشه
وان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا و مر شماراست که زنده باشید پس نمیرید همیشه وان لکم ان تشبوا ولا تهرموا ابدا و مر شماراست که جوان
باشید و پیر نشوید ابدا التشبو بکسر شین و تهرموا بفتح را وان لکم ان تنعموا ولا تباسوا ابدا و مر شماراست که راحت بینید و آسایش کنید و محنت و مشقت نه بینید
همیشه رواه مسلم ۱۲ وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان اهل الجنة یتراءون اهل الغرف من فوقهم
بدرستیکه بهشتیان می بینند اهل غرف را از بالای خود غرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم و سکون منزل عالی و قصر رفیع کما یتراءون الکوکب الدری الغابر
فی الافق من المشرق او المغرب چنانکه می بینید ستارهٔ درخشان را که رفته است یا باقی است در کنارهٔ آسمان از مشرق یا مغرب چه ستاره درین دو وقت
روشنتر و بزرگتر نماید و اگر در آسمان میگفت بلندی و دوری غرف معلوم میشد ولیکن معنی روشنی و درخشیدن مفهوم نمی گشت و در افق میرود و بمعنی ستقام
میکرد و در بعضی روایات غابر بیای تحتانیه نیز آمده از غور بمعنی نشیب و در بعضی عازب بعین مهمله و زای بمعنی بعید ذاهب و در روایت مشهور غابر است
بغین معجمه و باء موحده از غبور بمعنی در گذشتن و باقی ماندن لتفاضل ما بینهم و این ارتفاع و بلندی غرف بجهت تفاضل و تفاوت مراتب است که
میان بهشتیان است مرتبه بعضی بلند و بعضی پست گفته اند که بهشت را طبقات باشد اعالی برای سابقان و اواسط برای مقتصدان و اسافل برای مخلطان
قالوا گفتند صحابه یا رسول الله تلک منازل الانبیاء لا یبلغها غیرهم این غرف و این قصرهای رفیع مگر منزلهای پیغمبران خواهد بود که نمیرسد بآن
منازل و مراتب غیر پیغمبران قال بلی فرمود بلی میرسند آن منازل و مراتب را غیر پیغمبران بمتابعت و محبت ایشان والذی نفسی بیده رجال
امنوا بالله وصدقوا المرسلین بخدا سوگند میرسند آن ازمردان که ایمان آورده اند بخدا و راست گو دانسته اند پیغمبران را متفق علیه ۱۳ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطیر می درآیند بهشت را گروهها که دلهای
ایشان مانند دلهای پرندگانست یعنی در خوف و هیبت پروردگار و رمیدن و گریختن از اغیار چه پرندگان ترسنده تر و رمنده ترین جانوران اند یا در توکل
و در رزق چنانکه در حدیث در شان پرندگان واقع شده است که بیرون می آیند بامداد گرسنه و بر میگردند شبانگاه سیر رواه مسلم ۱۴ وعن ابی سعید قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله تعالی یقول لاهل الجنة بدرستیکه خدای تعالی میگوید بهشتیان را و ندا میکند ایشان را که یا اهل

الجنة

الجنة فیقولون پس میگویند بہشتیان در جواب میدہند پروردگار تعالی را که لبیک ربنا وسعدیک می ایستیم برای خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی و یاری میدہیم دین ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی یعنی دایم و مستمر والخیر فی یدیک و نیکی در دست تصرف تست ہر کرا خواہی بدہی فیقول ہل رضیتم پس میگوید پروردگار تعالی مر ایشان را آیا راضی شدید شما که در آورد دم شمارا در بہشت فیقولون ومالنا لانرضی یا رب و چیست و چه شد ما را که راضی نشویم ای پروردگار ما وقد اعطیتنا مالم تعط احدا من خلقک وتحقیق دادی تو ما را چیزی که ندادی ہیچ یکی از خلق ترا فیقول الا اعطیکم افضل من ذلک پس میگوید پروردگار تعالی آیا ندہم شما را بہتر از آنچه دادم فیقولون یا رب وای شیئ افضل من ذلک ای پروردگار من وکدام چیز است بہتر از این فیقول احل علیکم رضوانی فرود می آرم بر شما رضای خود را فلا اسخط علیکم بعده ابدا پس خشم نمیکیرم بر شما بعد از این ہمیشه و چون مولی از بنده راضی شد ہمه نعمت ہا و سعادت ہا حاصل شد و دولت دیدار نیز اثر و نتیجه آن است اول پرسید از ایشان که آیا راضی شدند از وی تعالی چون رضای ایشان از حضرت وی حاصل شد رضای خود را از ایشان بر آن مترتب ساخت تا معلوم کرد که دلیل و علامت رضای مولی تعالی از بنده است از مولی پس در حال خود نگاه کن اگر خود را راضی می یابی از پروردگار خود بدان که او نیز از تو راضی است صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بحث میکردند و تفتیش مینمودند که بچه شناسیم که حق تعالی از ما راضی است اتفاق میکردند بر آن که اگر ما از وی راضیم بیقین وی نیز از ما راضی است ایشان را بشارت داد که رضای وی از ایشان دایم و ابدیست بالاتر از این چه نعمت باشد اندک رضا از الله تعالی بزرگ تر است از بہشت و از ہر چه در وست چنانکه فرموده ورضوان من الله اکبر جلیله آنکه دایم و مستمر باشد اللهم ارض عنا وارضنا عنک متفق علیه ۱۵ وعن ابی ہریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان ادنی مقعد احدکم من الجنة بدرستیکه کمتر منزل و جای یکی از شما از بہشت آن مقدار است که ان یقول له تمن فیتمنی ویتمنی بگوید پروردگار تعالی مر او را آرزو کن و بخواه آن قدر که خواہی پس آرزو کند و بخواہد و مکرر آرزو کند و بخواہد فیقول له ہل تمنیت پس بگوید پروردگار تعالی مر آن بنده را آرزو کردی و خواستی تا نہایت آنچه آرزو میتوان کرد فیقول نعم پس بگوید بنده آری آرزو کردم نہایت آنچه آرزو توان کرد فیقول له پس میگوید پروردگار تعالی مر آن بنده را فان لک ما تمنیت ومثله معه پس بدرستیکه مر تراست آنچه آرزو کردی و مانند آن با وی رواه مسلم ۱۶ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیحان وجیحان والفرات والنیل کل من انہار الجنة فرمود آن حضرت ہر یکی از این چہار جوی از جویہای بہشت است رواه مسلم فرات و نیل خود نام نہر کوفه و مصر است بی خلاف اما در تعیین سیحان و جیحان خلافی است بعضی گفته اند سیحان نہریست بشام و جیحان نہر بلخ است و گفته اند که سیحان و جیحان غیر سیحون و جیحون است که نہر ترک و نہر بلخ است چه اینہا در بلاد ارمن است و بعضی گفته که قول جوہری که گفته جیحان نہر شام است غلط است و اتفاق دارند که جیحون نہر بلخ و نہر خراسان است و گفته اند که سیحون نہریست بسند و بالجمله مراد ببودن این چہار از انہار جنت آنست که چون آب ہای این ہا خوشترین آب ہا است و در اینہا فواید و منافع بسیار است گویا از جویہای بہشتند و بعضی گفته اند که انہار اربعه اند که اصول انہار جنت اند و انہا را بنام این انہار اربعه که اعظم و اشہر و اعذب و افید انہار دنیا اند خوانده است اشارت بآنکه آنچه در دنیاست از فواید و منافع نمونہای بہشت است و بعضی گفته اند که وجه تسمیه اینہا بانہار جنت آنست که ایمان شامل است بلاد ویرا که این انہار در آنہاست و آب خوران آنہا راجع اند بجنت و صحیح آنست که آن محمول بر ظاہر است و ماده این انہار مذکوره از بہشت است و مسلم روایت کرده است که فرات و نیل روان میشوند از بہشت و در صحیح بخاری آمده که از اصل سدرة المنتہی و در معالم التنزیل آورده که این چہار نہر از بہشت اند که حق سبحانه و تعالی آنہا را بکوہہا سپرده و از آنجا بر زمین جاری ساخته کذا ذکر الطیبی والله اعلم بحقیقة الحال ۱۷ وعن عتبة بضم عین مہمله و سکون تا بن غزوان بفتح معجمه و سکون زای صحابی بدری جلیل قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از شش مرد و بود از تیر اندازان مشہور قال کنت ذکر لنا ان الحجر یلقی من شفة جہنم ذکر کرده شد ما را یعنی روایت کرده شد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود سنگ انداخته میشود از کناره دوزخ فیہوی فیہا سبعین خریفا پس فرود می افتد آن سنگ در دوزخ تا ہفتاد سال خریف مقابل ربیع است و چون عرب ابتدای سال از خریف اعتبار کنند سال تمام بدان مراد دارند لایدرک لہا قعرا در نمی یابد آن سنگ دوزخ را تک والله لتملأن بخدا سوگند ہر آینه پر کرده میشود دوزخ با وجود این مغاکی و فراخی ولقد ذکر لنا ان ما بین مصراعین من مصاریع الجنة وتحقیق ذکر کرده شد ما را که میان دو تخته در از تختہای در بہشت میسرة اربعین سنة مسافت چہل سال است ولیاتین علیہا یوما وہو کظیظ من الزحام و ہر آینه بیاید بر بہشت روزی و حال آنکه وی پر است یا پر کرده شده است از ازدحام رواه مسلم ۱۸ الفصل الثانی عن ابی ہریرة قال قلت یا رسول الله مم خلق الخلق ابو ہریرة گفت پرسیدم از آن حضرت از چه چیز پیدا کرده شد خلق قال من الماء فرمود پیدا کرده شد از آب اختلاف است عقلا را که نخستین چیزی که از اجسام پیدا شد چیست اکثر بر آنند که جوہر آب است زیرا که وی قابل است مر جمیع صور عالم را پس تر پیدا کرده شد از وی زمین به تکثیف و انجماد و آتش و ہوا بتلطیف و ترقیق چه آب ہر گاه لطیف کرده ہوا شود و پیدا شد آتش از صفوه و خلاصه آب و پیدا گشت آسمان از دخان مار و این حدیث دلیل است بر آن و گویند که در سفر اول از تورات

آمده که پروردگار تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد سوی وی بنظر هیبت پس بگداخت اجزای او و آب گشت و از وی بخاری برآمد و بالا رفت مثل دخان پس آسمان
پیدا آمد پس ظاهر شد بر روی آب کف و از وی زمین شد و کوهها از آن ساخت و آنچه در بعضی حواشی نوشته شده است که مراد بما نطفه است تقاضا میکند که
مراد بخلق حیوانات باشد چنانکه در قرآن مجید فرمود وجعلنا من الماء کل شیء حی والله اعلم قلنا الجنة ما بناؤها پرسیدیم از آنحضرت که بهشت بنای او از چیست
قال فرمود لبنة من ذهب ولبنة من فضة بنای بهشت خشتی از طلا و خشتی از فضه و لبنه بفتح لا و کسر با و بکسر لام و سکون با نیز آمده وملاطها المسك الاذفر
و گل آن که بدان بنا کنند مشک خالص تیز بوی وحصباؤها اللؤلؤ والیاقوت و سنگریزه های او که در جویها و جز آن باشد مروارید و یاقوت وتربتها
الزعفران و خاک او مثل زعفران زرد و خوشبو من یدخلها ینعم ولا ییأس کسی که در آید بهشت را تنعم میکند و نمی بیند رنج و مشقت ویخلد لا یموت و همیشه
میزید و هرگز نمیرد ولا تبلی ثیابهم و کهنه نمیگردد جامهای بهشتیان ولا یفنی شبابهم و فانی نمیگردد جوانی ایشان رواه احمد والترمذی والدارمی
۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما فی الجنة شجرة الا وساقها من ذهب نیست در بهشت درختی مگر آنکه تنه وی از
طلاست رواه الترمذی ۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة مائة درجة ما بین کل درجتین مائة عام
بدرستیکه در بهشت صد پایه است مسافت میان هر دو پایه مسافت صد سال رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۴ وعن ابی سعید
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة مائة درجة لو ان العالمین اجتمعوا فی احداهن لوسعتهم بدرستیکه در بهشت صد
درجه است چنانچه اگر عالمیان تمام جمع شوند در یکی از ان درجات گنجایش میدهد همه را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعنه عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم فی قوله آمده است از آن حضرت در تفسیر قول حقتعالی وفرش مرفوعة در بهشت فرشها باشد بر هم نهاده شده تا آنکه بلند شده
قال ارتفاعها لکما بین السماء والارض فرمود بلندی آن فرشها چنانکه مسافت میان آسمان و زمین است مسیرة خمسمائة سنة پانصد ساله راه و گفته اند
که مراد بفرش از زنان اهل بهشت است و مرفوع بمعنی فایق و فاضل در حسن و جمال از زنان دنیا رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول زمرة :: یدخلون الجنة یوم القیمة بدرستیکه نخستین گروهی که می درآیند بهشت را روز قیامت
ضوء وجوههم علی مثل ضوء القمر لیلة البدر روشنی رویهای ایشان و اقتضاء است برمانند روشنی ماه در شب چهاردهم والزمرة الثانیة علی مثل احسن
کوکب دری فی السماء و گروه دوم برمانند بهترین ستاره درخشنده در آسمان لکل رجل منهم زوجتان علی کل زوجة سبعون حلة مر هر یکی از ایشان را
دو زن است بر هر زن هفتاد حله و هر یک این دو زن باین صفت که یری مخ ساقها من ورائها دیده میشود مغز استخوان ساق وی از پس ساق کنایت است از
غایت لطافت و صفا و جمال رواه الترمذی ۷ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یعطی المؤمن فی الجنة قوة کذا وکذا من الجماع
داده میشود مسلمان در بهشت قوت چندین و چندین زن از جهت جماع قیل گفته شد یا رسول الله او یطیق ذلك آیا طاقت دارد مرد جماع چندین زنان را
قال یعطی قوة مائة فرمود داده میشود قوت صد مرد پس چرا طاقت چندین جماع زنان نیارد رواه الترمذی ۸ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال لو ان ما یقل ظفر مما فی الجنة بدا اگر آنکه چیزی که برمیدارد آن را ناخن از آن چیزهای که در بهشت است از اسباب زینت و آلات آن
ظاهر شود لتزخرفت له ما بین خوافق السماء والارض هر آینه زینت می یافت بدان آن چیزی که میان جوانب و اطراف آسمان و زمین است از مکانها و خوافق
جمع خافقه است بمعنی جانب و خافقین مشرق و مغرب را و افق آنها را گویند زیرا که شب و روز مختلف میشوند در آنها و خفق بمعنی حرکت و اضطراب آید و خفقان
دل از اینجاست و خوافق آسمان جوانب آنرا که از اینجا چهار باد مشهور برآید نیز گویند ولو ان رجلا من اهل الجنة اطلع و اگر آنکه مردی از بهشتیان برآید و پیدا گردد
فبدا اساوره پس ظاهر میکرد دیارها یا دستورهای وی لطمس ضوءه ضوء الشمس هر آینه محو و ناپدید میکرد اندر روشنی او روشنی آفتاب را کما تطمس الشمس
ضوء النجوم چنانکه محو و ناپدید میکرداند آفتاب روشنی ستاره ها را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۹ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم اهل الجنة جرد مرد کحلی بهشتیان جرد اند بضم جیم و سکون را جمع اجرد و مرد بهم بر وزن وی جمع امرد و کحلی بر وزن قتلی جمع کحیل بمعنی
الکحل و اجرد مردی را گویند که موی بر بدن وی نباشد و اصل ماده برای سلب و ازاله است چنانکه جرد بفتحتین فضائی که در وی نبات نبود و تجرید پوست برکندن و موی از
وی و تجرید از ثوب برهنه کردن از آن و امرد ساده زنخ و در قاموس گفته که امرد جوانی را گویند که طلوع کرده موی لب وی و نروئیده ریش وی و کحل بفتحتین سیاهی
پلکهای مژگان بی سرمه چنانکه بسرمه کردن شود و در مثل آمده لیس التکحل کالکحل یعنی نیست تکلف سرمه کردن آنچنان نبود که بی سرمه کردن در اصل خلقت مژگان و چشم سیاه افتد
لا یفنی شبابهم ولا تبلی ثیابهم فانی نمیگردد جوانی بهشتیان و کهنه نمیگردد جامهای ایشان رواه الترمذی والدارمی ۱۰ وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال یدخل اهل الجنة الجنة جردا مردا مکحلین می درآیند بهشتیان بهشت را موصوف باین صفات ابناء ثلثین او ثلث وثلثین سنة
سی ساله و یا سی و سه ساله یعنی چنانکه در دنیا درین سن و سال باشند کمال جوانی و قوت مردی درین وقت است که آنرا اشد خوانند بفتح همزه و ضم شین رواه الترمذی ۱۱

وعن اسماء بنت ابی بکر قالت سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم وذکر له و حال آنکه ذکر کرده شد مر آنحضرت را سدرة
المنتهی قال فرمود یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة سیر میکند سوار در زیر شاخهای وی صد سال فنن بفتحتین شاخ اما آن جمع وی او یستظل
بظلها مائة راکب یا پناه میگیرد بسایه او صد سوار شک الراوی شک کرده است راوی حدیث که یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة شنید یا یستظل بظلها
مائة راکب شنید اما شک نیست که مبالغه در عبارت تخییل است فیها فراش الذهب در سدرة المنتهی کرمهای طلاست فراش بفتح فا وخفت را کرمی که می پرد گرد
چراغ و می افتد در وی که آنرا پروانه خوانند ملائکه مراد فرشتگان اند نورانی که درخشنده بالهای ایشان گویا که از طلاست یا تشبیه کرد انوار را که منبعث میگردد
از آن وتعبیر کرد از آن بفراش ذهب واین تفسیر این آیت کریمه است که اذ یغشی السدرة ما یغشی می پوشد سدره را آنچه می پوشد و بعضی گفته که می پوشد
آنرا جمعی غفیر از ملائکه که عبادت میکنند حق را کان ثمرها القلال گویا میوه او مثل سبوهای کلانست قلال بکسر جمع قله بضم سبوی بزرگ که آنرا جره گویند و سدرة المنتهی
نام درختی است در نهایت بهشت که منتهی میگردد بآن علم اولین و آخرین و هیچ یکی از مخلوقات نداند که ورای آن چیست و در نگذشت از آن جز محمد صلی الله علیه وآله وسلم و آن
مقام جبرئیل است که از آن نتواند گذشت و آن بروایتی در آسمان ششم است و مشهور آنست که در آسمان هفتم است و وجه تطبیق درین دو روایت آنکه بیخ او در ششم باشد
وشاخها در هفتم والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۱ وعن انس قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم ما الکوثر چیست کوثر قال فرمود ذاک نهر اعطانیه الله یعنی فی الجنة جوی است که داده است مرا خدای تعالی آن جوی را در بهشت اشد بیاضا من اللبن
سخت تر است آب وی در سفیدی از شیر واحلی من العسل وشیرین تر است از شهد فیه طیر اعناقها در آن جوی پرندگان اند که گردنهای ایشان کاعناق الجزر مانند
گردنهای شتران است وجزر بفتحتین جمع جزور بفتح جیم شتر که آماده کرده شده است برای نحر و ذبح قال عمر ان هذه لناعمة گفت عمر رضی الله عنه بدرستیکه این پرندگان
در آن حوض متنعم و فربه و خوشحال باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اکلها انعم منها خورندگان آن پرندگان که بهشتیان باشند
متنعم تر و مترفه تر اند از آن پرندگان رواه الترمذی ۱۳ وعن بریدة ان رجلا قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است گفت که مردی
گفت یا رسول الله هل فی الجنة من خیل آیا هست چیزی در بهشت از جنس اسپان قال گفت آنحضرت ان الله تعالی ادخلک الجنة اگر خدای تعالی در
آرد ترا در بهشت فلا تشاء ان تحمل فیها علی فرس من یاقوتة حمراء پس نمیخواهی تو که سوار کرده شوی در بهشت بر اسپی از یاقوت سرخ تطیر بک فی الجنة
که بپراند آن اسپ ترا در بهشت یعنی ببرد و ببرد ترا حیث شئت آنجا که میخواهی تو الا فعلت این کلمه را صیغهٔ خطاب خوانده اند مجهول و معروف یعنی مگر آنکه کرده
میشوی تو یعنی داده میشوی مدعا و مقصود ترا یا میکنی تو یعنی می یابی و فایز میشوی بمقصود تو و بتا تانیث بصیغهٔ مجهول نیز آمده یعنی کرده میشود و ساخته میشود
آن اسپ برای تو و فرس مذکر و مونث هر دو آمده حاصل آنکه در بهشت هر کس هر چه خواهد یابد وساله رجل و سوال کرد آنحضرت را مردی فقال پس گفت
یا رسول الله هل فی الجنة من ابل آیا هست در بهشت از جنس شتران قال گفت بریده فلم یقل له ما قال لصاحبه پس نگفت آنحضرت مر آن
مرد را چیزی که گفت مر یار او را در جواب یعنی نگفت که اگر در آرد ترا خدای تعالی در بهشت و خواهی که سوار کنند ترا بر شتری از یاقوت حمراء الخ فقال پس گفت بطریق کلیه
ان یدخلک الله الجنة یکن لک فیها ما اشتهت نفسک اگر در آرد ترا خدای تعالی در بهشت باشد ترا در بهشت هر چه خواهد نفس تو ولذت عینک
ومزه گیرد چشم تو رواه الترمذی ۱۴ وعن ابی ایوب قال اتی النبی گفت ابو ایوب انصاری که از کبار صحابه است آمد پیغمبر را صلی الله علیه و
آله وسلم اعرابی بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله انی احب الخیل افی الجنة خیل من دوست میدارم اسپان را آیا در بهشت اسپان میباشند قال
رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان ادخلت الجنة اگر در آورده شوی تو بهشت را اتیت بفرس من یاقوتة داده میشود
ترا اسپی از یاقوت له جناحان که مر آن اسپ را دو بازوست فحملت علیه پس سوار کرده میشوی بر آن اسپ ثم طار بک پس تیز می پراند و میرساند ترا آن اسپ
حیث شئت هر جا که میخواهی رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی و گفت ترمذی این حدیثی است که نیست اسناد او
قوی وابو سورة الراوی یضعف فی الحدیث وابو سوره بفتح سین مهمله و سکون واو که راوی این حدیث است نسبت بضعف کرده میشود در حدیث
وسمعت محمد بن اسمعیل یقول و شنیدم من بخاری را که میگفت ابو سورة هذا منکر الحدیث یروی مناکیر این ابو سوره حدیث او منکر است
روایت میکند وی احادیث منکر را و معنی منکر در مقدمه معلوم شده ۱۵ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اهل الجنة عشرون
ومائة صف بهشتیان صد و بیست رسته باشند ثمانون منها من هذه الامة هشتاد ازین صفها ازین امت مرحومهٔ محمدیه باشند واربعون من سائر الامم و چهل
از دیگر امتها ازین معلوم شود که بهشتیان ازین امت دوچند سائر امتها باشند رواه الترمذی والدارمی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور اگر گفته شود که سابقا در
باب شفاعت گذشت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم امیدوارم که باشید شما نصف اهل جنت و اینجا بیان میفرماید دو چند ایشان جوابش آنکه تواند که امیدواری
آنحضرت از درگاه باری تعالی باشد بعد از آن زیاده کرده شد و بشارت داده شد بزیاده از آنچه امید داشت و این زیادة فضل و کرم اوست تعالی شانه

در حق حبیب خود وامت او والله ذو الفضل العظیم ۱۶ وعن سالم عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم سالم بن عبد الله بن عمر بن
الخطاب از اجلهٔ علما وتابعین وسادات وثقات ایشان است امام مالک گفت که نبود هیچ یکی در زمان سالم مشابه تر بسلف در زهد وفضل وزندگانی درست
از وی ودرشت میگفت سخن بحجاج بن یوسف ظالم روایت میکند از پدرش که گفت آنحضرت باب امتی الذین یدخلون منه الجنة دری از بهشت
که امت من از آن در درآیند بهشت را عرضه مسیرة الراکب المجود بضم میم وکسر واو مشدده پهنای آن در مقدار مسافت سیر سواریست که نیک میداند دوانیدن
اسپ را یا سیر سوار اسپ که نیک میدود وثلثا سه شب یا سه سال ثم انهم لیضغطون علیه پس بدرستی ایشان هر آینه از دحام کرده میشوند وفشار داده میشوند
بر در با وجود این وسعت وپهنای حتی تکاد مناکبهم تزول تا آنکه نزدیک ست که دوشهای ایشان زوال پذیرد وسوده گردد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث ضعیف روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت که این حدیث ضعیف ست وسالت محمد بن اسمعیل عن هذا
الحدیث فلم یعرفه وپرسیدم بخاری را ازین حدیث پس نشناخت آنرا وقال یخلد بن ابی بکر یروی المناکیر گفت بخاری یخلد بروزن مضارع از خلود
بن ابی بکر که راوی این حدیث است روایت میکند احادیث منکر را وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
فی الجنة لسوقا بدرستیکه در بهشت بازاری عجیبی است که ما فیها شری ولا بیع نیست در آن بازار خریدن وفروختن چیزی را الا الصور من الرجال والنساء
مگر صورتهای خوب از مردان وزنان که تبدیل کرده میشوند در روی صورتهای بد بصورتهای خوب فاذا اشتهی الرجل صورة پس چون خوش دارد وبخواهد مرد صورتی
خوب را دخل فیها می در آید ومتصف میگردد باین صورت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۸ وعن سعید بن المسیب انه لقی ابا هریرة
روایتست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است که وی پیش آمد ابو هریره را فقال ابو هریرة اسال الله ان یجمع بینی وبینک فی سوق الجنة سوال
میکنم خدای تعالی را که جمع کند میان من ومیان تو در بازار بهشت فقال سعید افیها سوق پس گفت سعید بن المسیب آیا در بهشت بازاری خواهد بود قال نعم
گفت ابو هریرة آری در بهشت بازاری خواهد بود اخبرنی رسول الله خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان اهل الجنة اذا دخلوها
بهشتیان چون در آیند بهشت را نزلوا فیها بفضل اعمالهم نزول میکنند در بهشت وفرود می آیند در منازل بهشت بقدر عملهای خود هر کرا اعمال بیشتر وبهتر مرتبه
وی شریفتر وبزرگتر ثم یوذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایام الدنیا پس اذن کرده میشود مرایشان را در مقدار روز جمعه از روزهای دنیا یعنی در روزی
که در دنیا روز جمعه بود حکم رویت پروردگار تعالی میشود که بر آیند چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه برآیند واین اثر ونتیجه جزای برآمدن جمعه ورفتن بنماز جمعه باشد فیزورون
ربهم پس می برآیند وزیارت میکنند پروردگار خود را ومی درآیند در حضرت کبریای وعز وعلا ویبرز لهم عرشه وظاهر وهویدا میکند پروردگار تعالی مرایشانرا
عرش خود را کنایت است از ظهور حق وتجلی او تعالی مر بندگان را ویتبدی بفتح تحتانیه وفوقانیه وموحده ودال مهمله با تشدید لهم فی روضة من ریاض
الجنة وظاهر میشود وتجلی جلاله مر بهشتیان را در مرغزاری از مرغزارهای بهشت فیوضع لهم منابر من نور پس نهاده میشود مرایشانرا منبرها از نور که بران
بنشینند ومنابر من لؤلؤ ومنبرها از مروارید ومنابر من یاقوت ومنبرها از یاقوت ومنابر من زبرجد ومنبرها از زمرد ومنابر من ذهب ومنابر
من فضة ومنبرها از طلا ومنبرها از نقره بر حسب تفاوت مراتب ودرجات واعمال وافعال ویجلس ادناهم ومی نشیند فروتر وکمتر ایشان در منزلت در
مرتبت وما فیهم دنی ونیست در ایشان خسیس وکمینه یعنی ادنی که گفتیم بمعنی اقل وکمتر در مرتبه ونسبت با علی واکثر اراده کردیم نه متصف بدنائت
وخساست ورمه ذات که خود نیست آن در بهشت نایافت ایست علی کثبان المسک والکافور می نشینند ادنی در مرتبه بر تلهای مشک وکافور نه بر کرسیها
ومنبرها که اعلی در مرتبه می نشیند چنانکه جماعه در صدر مجلس می نشینند وجماعهٔ دیگر بر خاک می نشینند وکثبان بضم کاف وسکون مثلثه جمع کثیب تل ریگ ما یرون
ان اصحاب الکراسی بافضل منهم مجلسا گمان نمیبرند این قوم بر تل نشستگان که بر کرسی ومنبر نشینند کالاء فاضل ترند از ایشان از روی جای
نشستگاه چه در بهشت هر کس بمقام ومرتبهٔ خود راضی وشاکر باشد وآرزوی مرتبهٔ فوق نکند والم وحرقت وحسرت وغیرت نبرد اگر چه میداند که او در مرتبه
فوق است ومن در مرتبهٔ ادنی قال گفت ابو هریرة قلت گفتم یا رسول الله وهل نری ربنا آیا می بینیم پروردگار خود را در آن روز قال نعم فرمود
آنحضرت آری می بینید پروردگار خود را هل تتمارون فی رؤیة الشمس والقمر لیلة البدر آیا شک وشبهه میدارید در دیدن آفتاب بهیشه ودر
دیدن ماه در شب چهاردهم قلت لا گفتم نه شک داریم قال کذلک لا تتمارون فی رؤیة ربکم فرمود همچنین شک نمیکنید در دیدن پروردگار خود
ولا یبقی فی ذلک المجلس رجل الا حاضره الله محاضرة وباقی نماند در آن مجلس مردی مگر آنکه کلام میکند او را حق سبحانه بی واسطه وکشف میکند
حجاب را واصل معنی محاضره سخن گفتن است روبرو بیواسطه وترجمان حتی یقول للرجل منهم تا آنکه میگوید خدای تعالی مرد را از ایشان یا فلان بن
فلان اتذکر یوم قلت کذا وکذا آیا یاد داری روزی که گفتی چنین وچنین فیذکر ببعض غدراته فی الدنیا پس یاد میدهد حق تعالی آن مرد را بعضی
غدرها وعهد شکنیها که کرده است در دنیا ومراد ذنوب ومعاصی ست که در ارتکاب آن نقض عهد عبودیت است فیقول یا رب افلم تغفر لی پس میگوید آن مرد ای

پروردگار من آیا نه آمرزیدهٔ تو مرا آن گناه را فیقول بلی پس میگوید پروردگار تعالی بلی آمرزیدهٔ ایم ترا فبسعة مغفرتی بلغت منزلتك هذه پس بسبب
فراخی آمرزش من و رحمت من رسیدهٔ تو این مرتبه و منزلت را فبینا هم علیٰ ذلك غشیتهم سحابة پس در اثنای آنکه بهشتیان درین حال و درین مقال باشند
می پوشد ایشانرا ابری از بالای ایشان فامطرت علیهم طیبا لم یجدوا مثل ریحه شیأ قط پس می بارد آن ابر بر ایشان خوش بوئی اگر نیافته اند مانند بوی او هیچ
چیز را هرگز و یقول ربنا و میگوید پروردگار ما تعالی قوموا الی ما اعددت لکم من الکرامة بایستید و بیائید بسوی چیزی که آماده کرده ام من برای شما از بزرگی
و گرامی داشتن فخذوا ما اشتهیتم پس بگیرید هر چیز را که میخواهید و خوش دارید فناتی سوقا قد حفت به الملائکة پس می آئیم ما بازاری را که بتحقیق گرد کرده
اند او را فرشتگان ما لم تنظر العیون الی مثله و می آئیم و می یابیم چیزی را که نگاه نکرده اند چشمها بمانند آن و ندیده اند مثل آن را ولم تسمع الاذان و نشنیده
اند گوشها مانند آن را ولم یخطر علی القلوب و نگذشته است بر دلها و خاطرها مانند آن فیحمل لنا ما اشتهینا پس برداشته میشود و داده میشود برای
ما هر چیزی که خواستیم و آرزو کردیم لیس یباع فیها ولا یشتری فروخته نمیشود در آن بازار و نه خریده میشود وفی ذلك السوق یلقی اهل الجنة بعضهم
بعضا و در آن بازار ملاقات میکنند بهشتیان یکدیگر را قال گفت آنحضرت فیقبل الرجل ذو المنزلة المرتفعة پس روی می آرد مردی خداوند مرتبهٔ بلند را
فیلقی من هو دونه پس پیش می آید کسی را که آن کس فرود مرتبهٔ اوست وما فیهم دنی و نیست در بهشتیان دنی و خسیس و همه در حد ذات خود رفیع و عالی اند
اگرچه نسبت به بعضی فرود باشد فیروعه ما یری علیه من اللباس این عبارت احتمال دو معنی دارد روع بمعنی ترسانیدن و بشگفت آوردن و بر وجه اول
این معنی شود که میترساند آن مرد بلند مرتبه را یعنی نگرده می آید چیزی که می بیند بر آن کس که دون اوست از لباس ادنی و بر وجه ثانی بشگفت می آرد و در عجب می
اندازد مرد را چیزی که می بیند بر خود از لباس اعلی فما ینقضی آخر حدیثه حتی یتخیل علیه ما هو احسن منه پس تمام نمیکند پایان سخن آن مرد که با نفس خود میکرد
یا با کسی که ملاقی شده او را میکرد تا آنکه ظاهر میشود و مهیا میکردد بر آن مرد عالی مرتبه لباسی که بهتر است از لباس او که بوده است بر وی یا بر آن کس که دون او بود
و این معنی مناسب و موافق تر است بقول وی که فرمود وذلك انه لا ینبغی لاحد ان یحزن فیها و آن ظهور لباس احسن از جهت آنست که نمی سزد و نمی
آید مر هیچ یکی را که اندوهگین گردد در بهشت و شاید که مرادت لباس آنکس را حزنی واندوهی راه یافته باشد و شاید که آن مرد عالی مرتبه نیز لباس دیگر بهتر از آن
نیز میباشد محزون گردد فافهم ثم ننصرف الی منازلنا فنلقانا ازواجنا پس باز میگردیم ما بسوی منزلهای خود پس پیش می آیند ما را زنان ما فیقلن مرحبا واهلا
پس میگویند ما را خوش آمدید و خانهٔ خود در آمدید و میگویند هر یکی مرد خود را لقد جئت وان بك من الجمال افضل مما فارقتنا علیه بتحقیق آمدی تو و حال آنکه با تست از حسن و
جمال فاضلتر و بیشتر از آنچه جدا شده بودی از ما بر آن حال فیقول انا جالسنا الیوم ربنا الجبار پس میگوئیم ما بازنان خود بدرستیکه ما همنشینی کردیم امروز پروردگار خود را که شکیم
کننده حالها و درست کننده شکستنیها ست ویحقنا ان ینقلب مثل ما انقلبنا و سزاوار است مر و میرسد ما را که بازگردیم مانند آنچه بازگشته ایم چه هر که با چنین
ذاتی که منشاء حسن و جمال پرتو نوراوست بنشیند چرا حسن و جمال نیابد رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۹ وعن
ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم کمتر و فروترین بهشتیان در
مرتبه کسی است که مر او راست هشتاد هزار خدمتگار است واثنان وسبعون زوجة و هفتاد و دو زن است وتنصب له قبة من لؤلؤ وزبرجد ویاقوت
و برپا کرده میشود برای آنکس خیمه از مروارید و زبرجد و یاقوت یعنی تعبیه میشود قبه از اینها یا مکلل و آراسته میشود باینها کما بین الجابیة الی صنعاء مسافت و
فراخی آن قبه چنانکه مسافت میان جابیه بجیم موحده و تحتیه که شهریست بشام تا صنعا که موضعی است در یمن وبهذا الاسناد قال وبهمین اسناد که حدیث مذکور روایت
کرده شده است گفت آنحضرت من مات من اهل الجنة من صغیر او کبیر انکسانی که بمیرند در دنیا از اهل بهشت چون در بهشت در آورده شوند از خرد
و کلان یردون بنی ثلاثین فی الجنة گردانیده میشوند سی ساله در بهشت لا یزیدون علیها ابدا زیاده نمیشوند بر سی سال همیشه و همیشه بر یک حال و سن و سال
میباشند وکذلك اهل النار و همچنین دوزخیان سی ساله میباشند همیشه وبهذا الاسناد قال وبهمین اسناد گفت ان علیهم التیجان بدرستیکه بر
بهشتیان تاجها می باشد که ادنی لؤلؤة منها لتضیئ ما بین المشرق والمغرب فروترین مروارید آن تاجها از روی نفاست روشن میکرداند چیزی را که میان
مشرق و مغرب است از اماکن وبهذا الاسناد قال وبهمین اسناد گفت المؤمن اذا اشتهی الولد فی الجنة مسلمان چون خواهد و آرزو کند فرزند را در
بهشت کان حمله ووضعه وسنه فی ساعة کما یشتهی میباشد بار شکم وی و زائیدهٔ شدن وی و عمر وی در یکساعت چنانکه میخواهد و میل دارد وقال گفت
اسحق بن ابراهیم فی هذا الحدیث درین حدیث اذا اشتهی المؤمن فی الجنة الولد وقتی که میخواهد مسلمان در بهشت فرزند را کان فی ساعة پیدا کرده
در ساعت ولکن لا یشتهی ولیکن نمیخواهد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وروی ابن ماجة الرابعة والدارمی الاخیرة و روایت
کرده است ابن ماجه روایت چهارم را و روایت کرده دارمی روایت اخیره را که مقال اسحق بن ابراهیم است ۱۰ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم ان فی الجنة لمجتمعا للحور العین بدرستیکه در بهشت اجتماعی است مر حور عین را یرفعن باصوات بلند میکنند آوازها را که لم تسمع الخلائق مثلها نشنیده اند خلایق

من نور فیهم — صح

سا ئی که ابس

مانند آن آوازها شنیدن میگویند این کلمات را نحن الخالدات فلا نبید ما همیشه زنده مانیم پس هلاک نمیشویم و نمی میریم ونحن الناعمات فلا نبأس ما متنعم کنندگانیم پس
نمی بینیم شدت و احتیاج را ونحن الراضیات فلا نسخط ما خشنود شوندگانیم از ازواج خود پس ناخوشنود و خشمگین نمیشویم طوبی لمن کان لنا وکنا له خوشی و
خنکی باد مر کسی را که هست برای ما و هستیم ما برای او رواه الترمذی ۱۲ وعن حکیم بن معاویة اختلاف است در صحبت او و ثابت کرده است کلام وی در اسد الغابة
روایت میکند از وی معاویة بن حکیم وقتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة بحر الماء وبحر العسل وبحر اللبن وبحر
الخمر بدرستیکه در بهشت دریای آب است و دریای شهد و دریای شیر و دریای شراب ثم تشقق الانهار بعد پس تر میشگافد و بیرون می آید از ان دریاها
جویها بعد از درآمدن مسلمانان در بهشت و می آید بر سر هر جوئی از ان چنانکه در قرآن مجید میفرماید فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الآیة رواه الترمذی
والدارمی عن معاویة ۳ الفصل الثالث عن ابی سعید عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الرجل فی الجنة لیتکئ فی
الجنة سبعین مسندا قبل ان یتحول بدرستیکه مرد در بهشت هر آینه تکیه میکند در بهشت بر هفتاد تکیه پیش از آنکه برگردد از پهلوی به پهلوی دیگر چنانکه در تفسیر
فرش مرفوعة آمده که فرشهای است که برهم نهاده شده اند بعضی بالای بعضی ثم تأتیه امرأة فتضرب علی منکبه پس می آید آنمرد را زنی از زنان بهشت
پس میزند آن زن بر دوش آن مرد فینظر وجهه فی خدها اصفی من المرآة پس می بیند آنمرد روی خود را در رخساره آن زن در حالیکه رخساره او روشن تر
از آینه است وان ادنی لؤلؤة علیها تضیء ما بین المشرق والمغرب وبدرستیکه ادنی مرواریدیکه بر آن زن است روشن میکرداند میان مشرق
ومغرب را فتسلم علیه پس سلام میکند آن زن بر آن مرد فیرد السلام پس جواب میگوید آنمرد سلام او را ویسألها من انت وپرسد آنمرد از آن زن کیستی تو
فتقول انا من المزید پس میگوید آن زن من از جمله زیادتی ام که وعده کرده است حق تعالی مر نیکوکاران را آنجا که فرموده در قرآن مجید لهم ما یشاؤن فیها ولدینا
مزید مر بهشتیان راست هرچه بخواهند در بهشت ونزد ماست مزید بر آنچه خواهند ونیز فرموده للذین احسنوا الحسنی وزیادة مرکسانی را که نیکی کرده اند نیکی است وزیادة
ونیز تفسیر کرده اند زیادة در اینجا برؤیة الله وحسنی را بدر آمدن بهشت چنانکه باید وانه لیکون علیها سبعون ثوبا وبدرستیکه شانیست که هر آینه میباشد بر
زن هفتاد جامه فینفذها بصره پس نفوذ میکند و در میرود در آن جامها نظر آن مرد حتی یری مخ ساقها من وراء ذلك تا آنکه می بیند آنمرد مغز استخوان
ساق آن زن را از پس آن لباس وان علیها من التیجان ان ادنی لؤلؤة منها لتضیء ما بین المشرق والمغرب وبدرستیکه بر سر آن زن تاجها ست
که فروتر مرواریدی از آن تاجها روشن میکرداند میان مشرق ومغرب را رواه احمد ۲ وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
کان یحدث وعنده رجل من اهل البادیة آنحضرت حدیث میکرد و حال آنکه نزد وی مردی بود از بدویان صحرانشین ان رجلا من اهل الجنة استأذن
ربه فی الزرع حدیث این بود که مردی از بهشتیان طلب اذن کرد پروردگار خود را در زراعت کردن یعنی درخواست از حضرت عزت جل شانه که او را اذن فرماید
تا در بهشت زراعت کند فقال له الست فیما شئت پس گفت پروردگار تعالی مر آن مرد را آیا نیستی تو در هرچه میخواهی یعنی همه چیز از هر جنس که میخواهی حاضر است
دیگر زراعت برای چه میکنی قال بلی ولکنی احب ان ازرع گفت آنمرد بلی همه چیز هست ولیکن من خوش دارم که زراعت کنم فبذر پس اذن شد او را
بزراعت پس تخم ریخت آن مرد وبکاشت فبادر الطرف نباته واستواؤه واستحصاده پس شتافت و پیشی کرد آن زراعت چشم بر هم زدن را روئیدن
آن و رسیدن آن و درو شدن آن زراعت وطرف بکون را جنبانیدن پلکها فکان امثال الجبال پس گشت چند مانند کوهها فیقول الله تعالی پس میگوید خدا تعالی
دونك یا ابن آدم بگیر ای فرزند آدم آنچه خواستی و آرزو کردی فانه لا یشبعك شیء پس بدرستیکه سیر نمیکرداند ترا هیچ چیز که با وجود این همه نعمتهای بهشت
لا تعد ولا تحصی آرزوی زراعت کردی و از اینجا معلوم شود که آدمیزاد بر حرص و ترک قناعت مجبول است و این صفت هرگز از وی بدر نرود اگرچه در بهشت
رود فقال اعرابی والله لا تجده الا قرشیا او انصاریا پس گفت آن بادیه نشین بخدا سوگند نمی یابی تو آن مرد را مگر قرشی یا انصاری فانهم اصحاب
زرع زیرا که ایشان خداوندان زراعت اند واما نحن فلسنا باصحاب زرع واما اهل بدو پس نیستیم خداوندان زراعت بلکه بسبندگی میکنیم اکثر احوال بشتر
وحزما فضحك رسول الله پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از این سخن اعرابی رواه البخاری وعن جابر رضی الله عنه قال سأل رجل
رسول الله گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اینام اهل الجنة آیا خواب میکنند بهشتیان قال النوم اخو الموت گفت
آنحضرت خواب برادر مرگ است و در حکم اوست در تعطیل قوی و جوارح ولا یموت اهل الجنة ونمی میرند اهل بهشت پس خواب عارض وقت ایشان نگردد رواه
البیهقی فی شعب الایمان ۹ باب رؤیة الله تعالی بدانکه رؤیة حق تعالی جایز است عقلا نزد اهل سنت وجماعت و مکان و جهت و مقابله شرط دیدن نیست
نزد ایشان و هرچه موجود است ممکن است دیدن آن اگرچه جسم و قابل حیز نبود و در مکان و جهت نباشد و دخلیت این امور در دیدن بجریان عادت است و اگر قاعده
مطلق بر خلاف عادت بود آن نماید نیز جایز است و وی تعالی قادر است که قوت بصیرت را در بصر نهد چنانکه او را العزوز در دنیا بصیرت و معنی یا بنا فرد
بصر ببینند انه علی کل شیء قدیر واتفاق دارند بر وقوع رؤیت مؤمنان حق را سبحانه وتقدس در آخرت و دلایل از کتاب وسنت واجماع

الفصل الثالث

باب رؤیة الله تعالی

صحابہ و تابعین بر آن متظاہر و متناصرند و آن دلایل با اعتراضات مبتدعہ کہ منکر آنند و تاویلات ایشان آیات و احادیث را و جواب اہل حق از آن بتفصیل در کتب کلامیہ مذکور است و مختار آنست کہ رویت حق سبحانہ تعالی در دنیا نیز ممکن است ولیکن واقع نیست باتفاق الا حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج کہ آن واقعست و بعضی را نیز در آنجا خلافست و بیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید و از ہیچ یکی از سلف و خلف دیدن حق سبحانہ در دنیا بصحت نرسیدہ و از اولیا و مشائخ طریقت ہیچکسی بدان نرفتہ و دعوی آن نکردہ و مشائخ اتفاق دارند بر تکذیب و تضلیل مدعی آن و در انوار کہ فقہ شافعی است گفتہ ہر کہ گوید خدا را عیانا در دنیا بچشم سر می بینیم و وی تعالی بالمشافہ بمن کلام میکند کافر گردد و اگر گویند کہ چون رویت الہی تعالی و تقدس ممکن است آفتی در حاسہ بصرہ چرا نمی نماید و سبب نا دیدن چیست جوابش آنکہ دیدن بقدرت و خلق الہی است حاسہ بصر علت آن نیست حق سبحانہ و تعالی بجریان عادت آنرا سبب ساختہ و خلق دادہ اگر بنماید می چشم توان دید اگر ننماید اگرچہ چشم گشادہ بود نیز نتوان دید و اگر کوہی بلند مثلا پیش چشم بود و وی تعالی صفت دیدن در چشم پیدا نکند نتوان دید و اگر کوری در اقصی بلاد مشرق باشد و پشہ در مغرب اگر وی تعالی بنماید توان دید این انکار و استبعاد منکران از گرفتاری عقل و قیاس خود است و نظر بقدرت باریتعالی ہمہ ممکن و آسان باشد و گفتہ اند کہ این تخصیص رویت بمومنان در بہشت است کہ بعد از در آمدن آن باین دولت مشرف شوند اما در موقف حشر ہمہ ببینند چہ مومن چہ کافر و کافران بعد از دیدن محجوب شوند و در حسرت ابد بمانند و صحیح آنست کہ زنان را نیز رویت باشد چنانکہ مردان را و بعضی گفتہ اند کہ دیدار زنان را گاہ گاہ باشد مثل ایام جمعہ و اعیاد کہ اوقات بار عام بود و بعضی گفتہ کہ زنان را دیدار نبود چہ آنہا در پردہ باشند چنانچہ فرمود حور مقصورات فی الخیام و این قول خطا و نادرست است و عمومات نصوص وارد در رویت شامل است مردان و زنان را و خاص جنت موجب پردہ و حجاب نبود چہ صورت دارد کہ فاطمہ زہرا و خدیجہ کبری و عایشہ صدیقہ و امثال ایشان ازین نعمت محروم و باین دولت مشرف نباشند با وجود افضلیت و اکملیت ایشان از بسیاری از مردان و نیز صحیح آنست کہ رویت عام است مر جمیع مومنان را چہ از بشر و چہ از ملائکہ و جن و از کلام بعضی از علمای شافعی چنان مفہوم گردد کہ رویت مخصوص بمومنان بشر است و ملائکہ و جن را رویت نبود و این قول نیز صحیح نیست واللہ اعلم و رویت حق عز و علا در منام نیز جایز است و در حقیقت آن رویت قلبی است کہ بمثال بود و حق را امثال بود نہ مثل و از سلف نقل آن بصحت رسیدہ و از امام ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ آمدہ کہ صد بار باین نعمت مشرف شد و از امام احمد بن حنبل رضی اللہ عنہ نیز آمدہ کہ دیدم رب العزۃ را در منام پس پرسیدم کہ کدام عبادت فاضلتر است فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم کہ بفہم معانی یا بی فہم آن فرمود بفہم یا بی فہم **الفصل الاول عن جریر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم** جریر بن عبد اللہ بجلی کہ از کبار صحابہ است گفت کہ گفت پیغمبر خدا **انکم سترون ربکم عیانا** بدرستیکہ شما نزدیک است کہ ببینید پروردگار خود را آشکارا **الحدیث وفی روایۃ** و در روایتی آمدہ است کہ **قال کنا جلوسا عند رسول اللہ** گفت بودیم ما نشستہ نزد پیغمبر خدا **صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فنظر الی القمر لیلۃ البدر** پس نگریست آنحضرت بسوی ماہ در شب چہاردہم **فقال** پس فرمود **انکم سترون ربکم کما ترون ھذا القمر** بتحقیق شما می بینید شما پروردگار خود را چنانکہ می بینید این ماہ شب چہاردہ را و این تشبیہ رویت برویت است در انکشاف تمام یعنی دیدن شما حق را اینچنین بود کہ دیدن ماہ را کہ شک و شبہہ بدان راہ نبود نہ تشبیہ مرئی بمرئی یعنی چنانکہ این ماہ در مقابلہ شماست و در جہت است و محدود است ذات حق تعالی و تقدس نیز چنین بود چنانکہ فرمود **لا تضامون فی رویتہ** تضامون بضم تا و تخفیف میم مضمومہ و بفتح تا و تشدید میم ہر دو روایتست بر وجہ اول از ضیم است بمعنی ضرر و ظلم یعنی ضرر کردہ نمیشوید در دیدن وی سبحانہ باین طور کہ بعضی ببینند و بعضی نہ یا ظلم کنند بر یکدیگر بتکذیب و انکار و بر وجہ ثانی از ضم بمعنی بہم پیوستن و ازدحام کردن یعنی اجتماع و ازدحام نمیکند در رویت وی تعالی از جہت کمال ظہور و وضوح چنانکہ در ماہ شب چہاردہ بخلاف دیدن ماہ نو کہ خفائی و اشتباہی دارد **فان استطعتم ان لا تغلبوا** پس اگر میتوانید کہ غلبہ کردہ نشوید و عاجز و زبون نگردید **علی صلوۃ قبل طلوع الشمس وقبل غروبھا** بر نمازی کہ پیش از آمدن آفتاب است یعنی نماز بامداد و نمازی کہ پیش از فرو رفتن آفتاب است یعنی نماز دیگر **فافعلوا** پس بکنید آنرا یعنی ناتوانید مواظبت بر نماز فجر و عصر از دست ندہید کہ مواظبت کنندہ برین نماز ہا سزاوارتر و لایق تر است بدیدن پروردگار تعالی کہ ملکہ شہود ذات از اینجا ہم میرسد ان تعبد ربک کانک تراہ وجعلت قرۃ عینی فی الصلوۃ شاہد آنست و چون در دنیا پردہ در میان است کانک تراہ گفت فردا کہ پردہ از میان بر افتد کانک تراہ انک تراہ گردد وجعلت قرۃ عینی فی الصلوۃ بحقیقت اثبات معاینہ میکند و این مقام خاصۂ آنحضرت است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تمامہ نماز ہا را حکم ہمین است و تخصیص بنماز بامداد و دیگر بجہت افضلیت آنہا است چہ اول وقت استراحت و غلبہ خواب و ثانی وقت کار و بار و شغل بیا زاماست و از جہت شرف این دو وقت و از جہت آنکہ رویت در آخرت بہمین دو وقت باشد ثم قرا پستر خواند آنحضرت این آیت را **وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبھا** و نماز کن در حالی کہ حمد و ثنا گوئندہ پروردگار خود را پیش از بر آمدن آفتاب کہ مراد بآن نماز فجر است و پیش از غروب آفتاب کہ مراد نماز عصر است و بعضی ظہر و عصر ہر دو مراد داشتہ اند و اول ظاہر تر است و ظاہر حدیث نیز مؤید آنست **متفق علیہ ۲ وعن صہیب رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا دخل اھل الجنۃ الجنۃ** گفت آنحضرت چون در آیند بہشتیان بہشت را **یقول اللہ تعالی** میگوید خدا تعالی **تریدون شیئا ازیدکم**

الفصل الاول

میخواهید چیزی را و نعمتی عظیم را که زیاده کنیم شما را بر در آمدن بهشت فیقولون پس تعجب میکنند بهشتیان و میگویند الم تبیض وجوهنا آیا سفید و روشن نگردانیدی رویهای ما را
با فاضهٔ حسن و جمال در غایت تفضل و کمال یا آیا آسان گردانیدن حساب و خلاص گردانیدن از ورطهٔ بیم و عقاب الم تدخلنا الجنة آیا در نیاوردی ما را در بهشت و تنجنا
من النار و نجات ندادی ما را از آتش دوزخ زیاده و برین چه خواهد بود قال فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله پس برداشته میشود پرده پس مینگرند بسوی ذات اقدس
الله تعالی فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی ربهم پس داده نشوند بهشتیان هیچ چیزی را که دوست تر بود نزد ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار منتهای
تمام نعمتها دیدار حق است چنانکه نهایت تمام نعمتها دیدار مراتب موجودات ذات اقدس اوست ثم تلا ثم خواند آنحضرت این آیت را للذین احسنوا الحسنی
وزیادة مر کسانی را که نیکی کرده اند جزا نیکی است و زیاده بر آن مراد بحسنی بهشت است و بزیادت رویت حق تعالی و تقدس رواه مسلم اگر گویند که
صفات پردهٔ ذات است و باصطلاح صوفیه هرگز این پرده بر نیفتد پس برداشتن پرده از ذات چه معنی دارد جوابش آنکه این تدقیقی است از قوم در تحقیق احدیت
ذات و تنزه او از جمیع صفات و اعتبارات ولیکن مبنای رویت بر عرف است و هر که ذات را با صفات دید گویند ذات را دید چون جسمی را بمعنی سفید یا
سیاه و دراز یا کوتاه و متحرک یا ساکن گوئی جسم را دیدم هرچند پردهٔ صفات در میانست و آنکه فلسفی گوید مرئی اعراض است نه جوهر تدقیق باردی است که در عرف
آن را اعتبار نتوان کرد و بالجمله در آخرت چیزی بنمایند که صادق آید و یقین کرده که خدا را دیدیم و چشم را در وی دخلی بود و بعضی از عرفا گفته اند که ما یقین داریم
که دیدن حق و دریافتن وی تعالی بدل است و چون وی فرمود که دیده را در آن دخلی باشد امنا و صدقنا اگر میگفت که گوش شما را و دوش شما را در آن دخلی
خواهد بود نیز تصدیق میکردیم چه جای چشم فافهم وبالله التوفیق ٭

الفصل الثانی

عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن ینظر الی جنانه وازواجه ونعیمه وخدمه وسرره مسیرة الف سنة بدرستیکه کمتر
و پست ترین بهشتیان از روی قدر و مرتبه هر آئینه کسی است که می نگرد بجانب باغهای خود و زنان خود و مآکل و مشارب و ملابس ناز و نعمت و مال و منال خود
و خدمتکاران خود و سریرهای خود که می نشیند و استراحت میکند بر آن تا مسافت هزار سال که راست باین اشیا بنا بر وسعت بهشت و فراخی جای آن
واکرمهم علی الله من ینظر الی وجهه غدوة وعشیة و گرامی تر و عزیزتر نزد خدا تعالی کسی است که مینگرد بجانب ذات مقدس وی صبح و شام یعنی
روز و شب علی الدوام یا مراد خصوص این دو وقت باشد و تجلی درین دو هنگام بود چنانچه از محافظت بر نماز پیش از طلوع و پیش از غروب که در حدیث سابق
گذشت استنباط باین معنی توان کرد و ازینجا معلوم میشود که بزرگی و علو همت آنست که با سوای حق و شهود ذات وی بهیچ چیز نپردازند و توجه و التفات
بغیر حق از پستی همت و دنائت پایه هد است اگرچه نعیم بهشت باشد ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة روییها باشد
در آن روز تر و تازه و خوش و خرم بجانب پروردگار خود نظر کننده رواه احمد والترمذی ٭ وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای العقیلی بضم عین و فتح قاف
نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف رضی الله عنه قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله اکلنا یری ربه مخلیا به یوم
القیامة آیا هر یکی از ما می بیند پروردگار خود را در حالیکه تنهاست و خلوت دارنده است پروردگار خود را روز قیامت و مخلیا بفتح میم و سکون خا و کسر
لام و تشدید یا و بضم میم و سکون خا و تخفیف یا و کسر لام هر دو روایت است قال بلی گفت آنحضرت آری می بیند هر یکی از شما پروردگار خود را در حالی
که تنها و خلوت دارنده است بوی تعالی قال پرسید ابو رزین از آنحضرت وما آیة ذلک فی خلقه و چیست علامت و نشان دیدن همه پروردگار را یکبارگی
در مخلوقات قال گفت آنحضرت یا ابا رزین الیس کلکم یری القمر لیلة البدر آیا نیست هر یک از شما که می بیند ماه را در شب چهاردهم مخلیا به تنها بی مزاحمت
و خلوت دارنده بوی قال بلی گفت ابو رزین آری می بیند هر یک از ما ماه را باین صفت قال گفت آنحضرت فانما هو خلق من خلق الله پس نیست ماه مگر
مخلوقی از مخلوقات خدا که در وی این صفت و حالت است که همه او را ببینند و هر یکی در دیدن منفرد و تنهاست بی هجوم و ازدحام والله اجل و اعظم و خدای
تعالی جلیل تر و عظیم تر است جلالت و عظمت هر دو بیک معنی ست بزرگی و بزرگ شدن کذا فی الصراح یکی باعتبار ذات ملاحظه کنند و دیگری بحیثیت
صفات رواه ابوداود ٭

الفصل الثالث

عن ابی ذر رضی الله عنه قال سألت رسول الله ابو ذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم هل رایت ربک آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج قال نور انی اراه فرمود پروردگار تعالی و تقدس نور است چگونه ببینم
او را چه کمال نور و شدت ظهور مانع است از ادراک و خیره کننده است ابصار را و اطلاق نور بر ذات پاک باری تعالی آمده چنانکه الله نور السموات والارض
یعنی منور آنها و مظهر آنها یعنی روشن کنندهٔ آسمان و زمین و پیدا کنندهٔ آنهاست یا هادی اهل السموات والارض و روشن کنندهٔ دلهای بندگان و در بعضی قرات
آمده مثل نوره فی قلب المؤمن کمشکوة فیها مصباح الآیة و نور در اصطلاح اهل تحقیق بمعنی ظاهر بوجود و مظهر غیر خود است و بر نحو که تقریر معنی کرده شد نور بتنوین است و انی
بفتح همزه و تشدید نون مفتوحه بمعنی کیف و نورانی بصیغهٔ نسبت نیز روایت است و توان گفت که این نیز بطریق استفهام بود بحذف همزه استفهام یا
برای اثبات رویت بود بی استفهام و در حدیث دیگر آمده است رأیت نورا و این محتمل است که بمعنی نفی رویت ذات باشد یعنی همین نور دیدم و

یعنی حجاب او نور است چگونه ببینم او را صح

خیر گشتم و محال دیدن ذات بنور یا دیدم ذاتی را که منور است والله اعلم رواه مسلم ۲ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ما کذب الفؤاد ما رای دروغ
نگفت دل محمد یا محمد در چیزی که دید وی بچشم و آن ذات اقدس الٰہی است تعالی شانه ولقد راٰه نزلة اخریٰ و بتحقیق دید آنحضرت پروردگار را یکبار دیگر قال گفت
ابن عباس در تفسیر این آیت راٰه بفؤاده مرتین دید آنحضرت پروردگار تعالی را و تقدس بدل خود دو بار باین طور که در آورد پروردگار تعالی بصر او را
در دل وی یا در آورد دل او را در بصر وی باین معنی خواه گوئید بچشم دل دید یا بچشم سر دید هر دو یک معنی دارد و این معنی بجهت آن گفتیم که مذهب ابن عباس
دیدن بصر است و دیدن بدل مذهب دیگران است بر خلاف مذهب او چنانکه معلوم کرده رواه مسلم مقصود آنست که ابن عباس از رویت
حق مرا دارد و جمهور صحابه موافق اویند و ایشان دنو و تدلی و قاب قوسین او ادنیٰ همه را باین قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاه صمدیت دانند
و ابن مسعود و عائشه و بعضی دیگر از صحابه از ان رویت جبرئیل بصورت اصلی وی اراده نموده که درین شب و در غیر این شب حاصل شده بود
آیات مذکوره را باین این قرب داشته چنانکه در حدیث آینده معلوم کرده و فی روایة الترمذی و در روایت ترمذی اینچنین آمده که قال گفت
ابن عباس در تفسیر این آیت رای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ربه دید پروردگار خود را قال عکرمة قلت گفت عکرمه گفتم با ابن عباس قلت الیس
آوردم بروی که الیس الله یقول آیا نیست که میگوید خدا تعالی در صفت ذات خود و تمدح میکند خود را باین که لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار در نمی یابد او را بصرها و او تعالی و تقدس در می یابد بصرها را پس چون قائل میشوی بدیدن آنحضرت رب العزت را جل جلاله قال گفت
ابن عباس در جواب عکرمه ویحک وای بر تو ای عکرمه ذاک آن ادراک ناکردن ابصار مراو را اذا تجلی بنوره الذی هو نوره وقتیست
که تجلی کند و ظاهر گردد بنور خود که آن نور خاص ذات اوست چنانکه مستعمل درین هنگام مضمحل گردد ادراک و فانی و نابود شود مدرک اما اگر تجلی کند
بقدری که وفا کند بآن قوت بشری ادراک میتواند کرد او را ابصار و نیز گفته اند که ادراک در لغت احاطه شی است بجمیع حدود و نهایات او و حق سبحانه را
حدی و نهایتی نباشد [illegible]ن عام تر است از آن وقد رای ربه مرتین و بتحقیق دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را جل و علا
دو بار یکی چون نزد سدرة المنتهی بود دوم چون بالای عرش بر آمد ۳ وعن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفة ملاقات کرد ابن عباس کعب احبار را
بعرفات در روز عرفه فسأله عن شیء پس پرسید ابن عباس کعب را از چیزی یعنی از رویت حق عز و علا در دنیا فکبّر پس تکبیر بر آورد کعب احبار بجهت
استعظام و استبعاد این سوال ابن عباس حتی جاوبته الجبال تا آنکه جواب داد ندا و را کوهها بر آن صدا یعنی چنان بلند بر آورد تکبیر را که از
کوهها صدا بر آمد فقال ابن عباس انا بنو هاشم پس گفت ابن عباس ما پسران هاشمیم یعنی مشهور بعلم و فضل که نا دانسته سوال نکنیم و از آنچه مستحیل و مستبعد باشد نپرسیم
و از نزدیکان و ملازمان درگاه نبوت که استفاضه و اقتباس علوم و انوار حضرت وی کرده ایم تامل کن و بخشم و استبعاد و شتاب و تفکر کن در جواب که رویت حق در
دنیا فی الجمله ممکن است فقال کعب ان الله قسم رویته و کلامه بین محمد و موسی پس چون ابن عباس این مبالغه نمود کعب احبار بتفکر و تامل رفت و گفت به تحقیق
خدا تعالی بخش کرده رویت خود را و کلام خود را میان محمد و موسی فکلّم موسیٰ مرتین پس کلام کرد با موسی دو بار یکی در وادی ایمن دیگر بر سر کوه طور ورآه محمد مرتین
و دید او را محمد دو بار و ظاهر آنست که کعب احبار این کلام را از توریت نقل کرد قال مسروق گفت مسروق که شعبی این حدیث روایت از وی وارد
فدخلت علی عائشة پس در آمدم بر عائشه بعد از دیدن مناظره ابن عباس و کعب احبار و شنیدن این کلام از کعب فقلت هل رای محمد ربه پس گفتم
بعائشه آیا دید محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را فقالت پس گفت عائشه مسروق لقد تکلمت بشیء قف له شعری بتحقیق تکلم کردی تو ای
مسروق به چیزی که برخاست به جهت وی موی بر اندام من قلت رویدا گفتم آهسته باش و شتابی مکن در انکار رویت حق ثم قرأت مسروق میگوید پس خواندم
برای اثبات رویت این آیت را لقد رای من آیات ربه الکبریٰ بتحقیق دید محمد صلی الله علیه وسلم از آیات و علامات پروردگار خود که بزرگترین آیات بود و مقصود
خواندن آیات دیگر است که باین آیت خاتمه آنهاست بدلیل روایت دیگر که در آخر حدیث بیاید که تا این قوله ثم دنیٰ فتدلیٰ فقالت پس گفت عائشه در جواب من این
تذهب بک کجا میبرد این آیات ترا که آن را بر رویت پروردگار تعالی حمل کردی انما هو جبرئیل نیست این مرئی مگر جبرئیل و مراد باین آیات دنو و قرب جبرئیل
است با آنحضرت و رویت اوست جبرئیل را بعد از ان ذکر کرد عائشه چیزی چند که آنحضرت را و هیچ کس را ثابت نیست و اعتقاد و شیوع آن جائز نه و گفت من
اخبرک ان محمدا رای ربه کسی که خبر داد ترا که محمد دید پروردگار خود را در شب معراج او کتم شیئا مما امر به یا خبر میدهد که آنحضرت پوشید چیزی از احکام
و شرایع دین را از آنچه امر کرده شده و بدان وحی کرده شده است بسوی وی تا برساند آن را بخلق او یعلم الخمس التی قال الله تعالیٰ یا میداند آنحضرت هیچ چیز را که گفته است
الله تعالی در شان آنها ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث تا آخر آیت فقد اعظم الفریة پس بتحقیق عظیم افترا کرد و انکرو بسیار دروغ گفت
ولکنه رای جبرئیل ولیکن مراد بآیات مذکوره آنست که وی صلی الله علیه وآله وسلم دید جبرئیل را لم یره فی صورته الا مرتین ندید جبرئیل را در صورت خاصه وی بی تمثیل مگر
دو بار مرة عند سدرة المنتهیٰ یکبار نزد سدرة المنتهیٰ چنانکه مو نمود ولقد رآه نزلة اخریٰ عند سدرة المنتهیٰ ومرة فی اجیاد و یکبار در اجیاد و بفتح همزه و سکون جیم و یاء تحتانیه موضعی

مشهور است در اسفل که یا کوبکی در آنجاست و دری است از درهای حرم شریف که او را باب الاجیاد گویند از جهت واقعشدن بآن جانب شیخ ما در حدیث قاضی علی بن جابر الله چون باین حدیث میرسید آه می زد و آن حال میکرد و میگفت یا شیخ عبدالحق ها ی هذه الجبال والامکنة التی ترونها محال الرحمة وتجلیات الحق سبحانه له ستمائة جناح دید آنحضرت جبرئیل را و حال آنکه مر او را ششصد بازوست علما را در بیان مراد ازانچه اقوال است مختار آنست که مراد باجنحه قوای ملکه است و چون در قرآن اثبات اجنحه ملائکه را کرده ما را اعتقاد آن باید کرد تا مراد بدان چه باشد والله اعلم قد سد الافق به تحقیق بسته بود تمام کرانه آسمان را رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را بروجهی که مذکور شد ترمذی و روی الشیخان و روایت کرده اند بخاری و مسلم مع زیادة واختلاف بازیادتی واختلاف وفی روایتهما و در روایت شیخین انچنین آمده که قال گفت مسروق قلت لعائشة گفتم مر عائشه را فاین قوله پس کجاست قول حق سبحانه ثم دنی فتدلی پس نزدیک آمد پس فرود آمد و متعلق شد بوی فکان قاب قوسین او ادنی پس بود مقدار مسافت قرب مانند مقدار دو کمان یا نزدیکتر ازان و تحقیق معنی این لفظ در باب سابق گذشت قالت ذاک جبرئیل گفت عائشه که آن مراد است درین آیات جبرئیل است کان یاتیه فی صورة الرجل بود که می آمد جبرئیل آنحضرت را در صورت مردی وانه اتاه هذه المرة فی صورته التی هی صورته و بدرستیکه جبرئیل آمد او را درین بار در صورت خود که آن صورت خاص اوست فسد الافق پس بست و پر کرد تمام کران آسمان را از جهت عظمت صورت او وعن ابن مسعود رضی الله عنهما فی قوله روایت است از ابن مسعود در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین او ادنی وفی قوله و در قول وی تعالی ما کذب الفؤاد ما رای وفی قوله و در قول وی سبحانه لقد رای من ایات ربه الکبری قال فیها کلها گفت ابن مسعود در تفسیر این آیات که رای جبرئیل علیه السلام دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل علیه السلام را له ستمائة جناح در حالیکه مر او را ششصد بازو بود متفق علیه وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی انچنین آمده که قال ما کذب الفؤاد ما رای قال گفت ابن مسعود رای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل دید آنحضرت جبرئیل را فی حلة من رفرف در جفت جامه از جامهای سبز قد ملاء ما بین السماء والارض [illegible] حالیکه تحقیق پر کرده است جبرئیل چیزیرا که میان آسمان و زمین است رفرف معانی بسیار دارد بمعنی جامهای سبز و آنچه از دیبا رقیق و تنک و نیکو ساخته بود و بساط و فراش و سحاب و دامن خیمه و غیر آن بیاید و مناسب درینجا معنی اول است و بعضی از آن بازوهای جبرئیل مراد داشته اند که بگسترانید چنانکه جامها را و فرشها را گسترانند و رفرفه جنبانیدن طایر بازوها را و بسط کردن آنها برای فرو آمدن نیز گویند وله وللبخاری و در روایتی ترمذی و مر بخاری را فی قوله در تفسیر قول حق تعالی لقد رای من آیات ربه الکبری انچنین آمده که قال گفت ابن مسعود رای رفرفا اخضر سد افق السماء دید آنحضرت رفرف سبز را که بسته است کرانه آسمان را

تنبیه از آنچه گذشته معلوم شد که در رویت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار را تعالی و تقدس در شب معراج به چشم سر صحابه را اختلاف است عائشه رضی الله عنها نفی آن میکند و ابن عباس رضی الله عنهما اثبات آن مینماید و باهریکی ازایشان جماعه اند از صحابه موافق و بعد از صحابه تابعین و من بعدهم نیز بر طریقه اختلاف رفته و بعضی توقف کرده و گفته بر هیچ جانب دلیل واضح نیست ولیکن جمهور بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفته راجح و مختار نزد اکثر علمای کبار آنست که آن حضرت دید پروردگار خود را بچشم سر و گفته که اثبات آن جز بسماع از پیغمبر علیه السلام راست نیاید و عائشه در انکار آن تمسک بحدیث نکرده و چیزی بسماع از حضرت روایت ننموده بلکه آن استنباطی و اجتهادی است از وی رضی الله عنها بقول حق سبحانه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و قول وی سبحانه لا تدرکه الابصار و جوابش آنست که منفی در آیت اولی کلام در حال رویت است و اما نفی رویت بی کلام لازم نیاید و ادراک احاطه است و از نفی احاطه نفی مطلق رویت معلوم نگردد و بعضی از علما گفته اند که اعتماد درین باب بر قول ابن عباس است و متعین است که وی این قول را جز بسماع از حضرت نبوت نگفته و روا نباشد که انچنین قول عظیم را بظن و اجتهاد گوید و ابن عمر درین مسئله مراجعت بوی کرده و ازوی پرسیده که هل رای محمد ربه پس وی گفت رآه پس ابن عمر تسلیم نمود و قطعا براه تردد و انکار نرفته و عمر بن راشد گفته که عائشه نزد ما اعلم از ابن عباس نیست انتهی و مختار اکثر از مشایخ صوفیه نیز ثبوت رویت است و بحقیقت آنحضرت را کمالی است ورای افهام خلق و عقول ایشان خصوصا در شب معراج که اتم و اکمل است و اعلا و ارفع مقام قرب اوست و در امکان رویت حق در دنیا خود هیچکس را خلافی نیست و اگر درینمقام آنچه ممکن است او را از حصول غایت قرب و کمال حاصل نشده باشد دیگر کجا و کی حاصل خواهد شد یا رب مگر رویت بصر را مخصوص بدار آخرت و موقوف آن نشاه داشته باشد و نیست بر آن دلیلی قاطع و باوجود حصول رویت بصری درینجا بوجهی که مناسب این نشاة باشد تواند که بعضی تفاصیل وجوه و حالات موقوف نشاة آخرت بوده باشد و چون کلام درینمقام بر طریقه علم و نقل بود همین قدر اقتصار نموده آمد و نزدیک اهل معرفت و تحقیق درینجا کلامی دیگر است والله اعلم وسئل مالک بن انس و پرسیده شد امام مالک عن قوله تعالی از تفسیر قول حق تعالی الی ربها ناظرة روها باشد در روز آخرت بسوی پروردگار خود نگرنده فقیل قوم یقولون الی ثوابه گفته شد یعنی مر امام مالک را که قومی میگویند که مراد نظر بسوی پروردگار است نه بسوی ذات وی و بعضی گویند الی اینجا بمعنی نعمت است یعنی منتظر اند نعمت پروردگار را فقال مالک کذبوا پس گفت

امام مالک رضی اللہ عنہ در وع گفتند وخطا کردند این قوم کہ گفتند مراد نظر بسوی ثواب است نہ بسوی ذات فاین ھم عن قولہ تعالی پس کجا اند این قوم و
چرا دور افتادند از فہم معنی قول حق تعالی کہ در شان کفار و تقبیح حال ایشان فرمودہ است کلا انھم عن ربھم یومئذ لمحجوبون بدرستیکہ ایشان از دیدن
پروردگار خود درآن روز محجوب وممنوع اند قال مالک الناس ینظرون الی اللہ تعالی یوم القیمۃ باعینھم گفت مالک مردم یعنی مسلمانان نگرند
بسوی خدا تعالی روز قیامت بچشم ہای خود بعد از آن تقریر کرد امام مالک دلیل را بر دیدن مؤمنان پروردگار تعالی وتقدس را وقال وگفت لولم یر المؤمنون
ربھم یوم القیمۃ اگر نبینند مسلمانان پروردگار خود را روز قیامت لم یعیر اللہ الکفار بالحجاب سرزنش ونکوہش نکردی اللہ تعالی کافران را بودن
ایشان محجوب از دیدار حق فقال پس گفت حق تعالی در شان کفار کلا انھم عن ربھم یومئذ لمحجوبون یعنی تعذیب وتعییر درین است کہ دیگران بنعمت دیدار
محظوظ ومخصوص باشند وایشان محروم ومخذول واگر مؤمنان نیز محجوب باشند سرزنش کافران درین چہ باشد رواہ فی شرح السنۃ ٥ وعن جابر رضی اللہ عنہ عن
النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم بینا اھل الجنۃ فی نعیمھم در اثنای آنکہ بہشتیان در ناز ونعمت خود باشند اذ سطع لھم نور ناگاہ برآمدہ وبلند
گشتہ باشد برای ایشان نوری فرفعوا رؤسھم پس برداشتہ باشند سرہای خود را تا بنگرند آن نور را فاذا الرب تعالی قد اشرف علیھم من فوقھم پس ناگاہ می بینند
کہ پروردگار تعالی مشرف ومطلع شدہ است برایشان از بالای ایشان فقال پس گفت پروردگار تعالی السلام علیکم یا اھل الجنۃ قال گفت آنحضرت وذلک
قولہ تعالی وآنست قول حق تعالی کہ فرمودہ سلام قولا من رب رحیم ومر بہشتیان راست سلام در حالیکہ گفتہ از پروردگار مہربان بیضاوی گفتہ کہ
سلام میرسند پروردگار تعالی برایشان بواسطہ ملائکہ یا بی واسطہ وازین حدیث خود معلوم میگردد کہ بی واسطہ است قال فینظر الیھم وینظرون الیہ پس نگریست
پروردگار تعالی بسوی ایشان ومینگرند ایشان بسوی وی سبحانہ تعالی فلا یلتفتون الی شیء من النعیم پس التفات نمیکنند ومیل وشہوت نمی کنند ایشان بجانب
چیزی از نعمتہای بہشت ما داموا ینظرون الیہ تا زمانیکہ نظر میکنند بسوی وی تعالی حتی یحتجب عنھم ویبقی نورہ تا آنکہ محتجب وپنہان میگردد پروردگار تعالی
از نظرہای ایشان وباقی میماند آثار نور رؤیت وذوق وسرور آن رواہ ابن ماجۃ واین احتجاب واستتار نیز از جملہ لطف ومہربانی است از رحیم منان بر بندگان خود
چہ علیم در درگاہ شہود وحضور داشتن ومستغرق نور ذات گردانیدن نہ طاقت وتاب ایشانست زمانی باید کہ بیاسایند وبحال خود باز آیند ودر پردہ صفات جمال
ومرایای آن نعیم جنت است مشاہدہ نمایند ومستحق تجلی دیگر شوند وہر بار لذتی تازہ وذوقی جدید بیابند ۲۹۰ باب صفۃ النار واھلھا نار آتش واشتقاق
نار و نور از یک مادہ است وجمع نار نیران ونیر بکسر نون وفتح یا ونور ودینار وانیار واستعمال وی مؤنث آید ومذکر نیز آمدہ وغالب آمدہ در زمان شرع بر آتش
دوزخ نعوذ باللہ منہا ٥ الفصل الاول عن ابی ھریرۃ رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال نارکم جزء من سبعین
جزء من نار جھنم فرمود گرمی آتش شما یعنی آتش دنیا یکپارہ ایست از ہفتاد پارہ آتش دوزخ یعنی آتش دوزخ ہفتاد مرتبہ گرم تر است ازین آتش شما کہ مقصود
از عدد ہفتاد بیان کثرت ومبالغہ است نہ تعیین این عدد مخصوص ودر ذکر این عدد اداء این معنی معہود ومتعارف است قیل گفتہ شد یا رسول اللہ ان
کانت لکافیۃ بدرستیکہ بود این آتش دنیا بسندہ در عذاب کردن وسزا دادن پس چہ حاجت بود بہ پیدا کردن آتشی سخت تر ازین قال فضلت علیھن
بتسعۃ وستین جزء فرمود زیادت کردانیدہ شد آتش دوزخ برین آتشہا بہ شصت ونہ جزء کلھن مثل حرھا گرمی ہر یک از آن شصت ونہ جزء مانند
گرمی آتش شماست این خود ہمان مضمون فقرہ اولی است کہ گفت گرمی آتش شما یکجزو از ہفتاد جزء آتش دوزخ است برای تاکید وتقریر تکرار کردہ ومقصود وی آن
است کہ ہمچنین میباید کہ زیادہ باشد گرمی آتش دوزخ بر آتش دنیا ولابد است از آن وکفایت نمیکند آتش ما تا ممتاز باشد عذاب خدا از عذاب خلق واز ہمین جہت
اختیار کردہ شد تعذیب بآتش بر سایر اجناس عذاب متفق علیہ واللفظ للبخاری این حدیث در صحیح بخاری ومسلم است اما این لفظ کہ ذکر کردہ شد از بخاری
است وفی روایۃ مسلم ودر روایت صحیح مسلم اینچنین است کہ نارکم التی یوقد ابن آدم آتش شما کہ میفروزند نوع بنی آدم جزوی است از ہفتاد جزو آتش
دوزخ وفیھا ودر روایت مسلم علیھا وکلھا بدل لفظ علیھن وکلھن ودر روایت مسلم لفظ علیھا وکلھا بجای علیھن وکلھن یعنی در روایت بخاری
فضلت علیھن بتسعۃ وستین جزء کلھن ودر روایت مسلم اینچنین آمدہ فضلت علیھا بتسعۃ وستین جزءا کلھا ۲ وعن ابن مسعود رضی اللہ عنہما قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم یؤتی بجھنم یومئذ آوردہ میشود دوزخ را در آن روز لھا سبعون الف زمام مر آن دوزخ را ہفتاد ہزار مہار است کہ مع
کل زمام سبعون الف ملک یجرونھا با ہر مہار ہفتاد ہزار فرشتہ اند کہ میکشند آنرا رواہ مسلم ۳ وعن نعمان بن بشیر صحابی مشہور است
واول مولودیست کہ بعد از ہجرت در خانہ انصار آمدہ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ان اھون اھل النار عذابا
بدرستیکہ آسانترین وسبکترین دوزخیان از روی عذاب من لہ نعلان وشراکان من نار کسی است کہ مر اورا نعلین ودوالہای نعلین از آتش در پا پست یغلی منھما
دماغہ میجوشد از آن نعلین مغز وی کما یغلی المرجل چنانچہ میجوشد دیگ مسین ما یری ان احدا اشد منہ عذابا گمان نمیبرد آن کس کہ ہیچیکی از دوزخیان سخت تر باشد از وی از روی عذاب
وانہ لاھونھم عذابا وحال آنکہ آنکس بتحقیق آسانترین وسبکترین دوزخیانست از روی عذاب متفق علیہ ۴ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی

باب صفۃ النار واھلھا

الفصل الاول

علیه واله وسلم اهون اهل النار عذابا ابوطالب سبکترین دوزخیان از روی عذاب ابوطالب است وهو منتعل بنعلین یغلی منهما دماغه وحال آنکه او آ پوشیده است نعلین را که میجوشد از انها دماغ وی رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوتی بانعم اهل الدنیا من اهل النار یوم القیمة آورده میشود متنعم ترین اهل دنیا را از دوزخیان روز قیامت فیصبغ فی النار صبغة پس غوطه داده میشود وفرو برده میشود در آتش دوزخ یک غوطه چنانکه جامه را در خم برای رنگ کردن اندازند ثم یقال یا ابن آدم هل رایت خیرا قط پس گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را هرگز هل مربک نعیم قط آیا گذشت بر تو نعمت وراحت هرگز در دنیا فیقول پس میگوید آن دوزخی لا والله یا رب بخدا سوگند ندیدم هرگز روی نیکی ونگذشت بر من هرگز نعمت وآسایش در دنیا ای پروردگار من یعنی بعد از آنکه در دوزخ در آید همه ناز ونعمت وآسایش دنیا را فراموش کرد وگویا هرگز نداشت ویوتی باشد الناس بؤسا فی الدنیا من اهل الجنة وآورده میشود سخت ترین مردم را از روی محنت والندوه در دنیا از بهشتیان فیصبغ صبغة فی الجنة پس یک غوطه داده میشود وانداخته میشود در بهشت فیقال له یا ابن آدم هل رایت بؤسا قط پس گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی محنت را هرگز وهل مربک شدة قط وآیا گذشت بر تو سختی هرگز فیقول لا والله یا رب ما مربی بؤس قط ولا رایت شدة قط پس میگوید آنکس نه بخدا سوگند ای پروردگار من نگذشت بر من محنتی هرگز در دنیا وندیدم سختی هرگز اینجا صریح نفی کرده گذشتن محنت و دیدن شدت در دنیا بجهت حصول کمال آسایش وخوشحالی در بهشت ومطلقا فراموش کردانید نه از انخلاف دوزخی در دوزخ اگرچه وی نیز فراموش کرده است اما اگر فی الجملة یاد هم داشته باشد موجب کمال حسرت ومحنت خواهد شد رواه مسلم وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یقول الله لاهون اهل النار عذابا یوم القیمة میگوید خدای تعالی مر آسانترین دوزخیان را از روی عذاب روز قیامت لو ان لک ما فی الارض من شیئ اگر میبود مر ترا چیزی که در زمین است از اشیای دنیا اکنت تفتدی به آیا بودی تو که فدیه میکردی بآن یعنی میدادی آنرا وخود را از عذاب دوزخ باز میخریدی ومیرهانیدی اگرچه اندک عذابی میبود فیقول نعم پس میگوید آن دوزخی آری اگر میبود مرا چیزی فدیه میدادم وخود را از عذاب دوزخ باز میخریدم فیقول پس میگوید خدای تعالی اردت منک اهون من هذا خواسته بودم من از تو وامر کرده بودم ترا چیزی آسان تر وکمتر ازین فدیه دادن وانت فی صلب آدم وحال آنکه تو در صلب آدم بودی ان لا تشرک بی شیئا وآن چیز این است که شریک نکردانی بمن چیزی را اشارتست بعهد میثاق که در روز الست گرفت وامر ونهی در دنیا مبنی ومتفرع بر آنست فابیت الا ان تشرک بی پس نشکستی تو عهد را وفرمانبرداری نکردی امر ونهی مرا وبازنایستادی وسرکشی کردی مگر آنکه شریک گردانیدی بمن متفق علیه ۷ وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور است معدود از اهل بصره حسن بصری وابن سیرین از وی روایت دارند رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال منهم من تاخذه النار الی کعبیه بعضی از دوزخیان کسی است که میگیرد او را آتش دوزخ تا دو شتالنگ او ومنهم من تاخذه النار الی رکبتیه وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا دو زانوی او ومنهم من تاخذه النار الی حجزته وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا نیفه ازار او ومنهم من تاخذه النار الی ترقوته وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش دوزخ تا چنبر گردن ترقوه بفتح مثناه فوقانیه وسکون را وضم قاف چنبر گردن رواه مسلم ۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما بین منکبی الکافر فی النار در میان دو دوش کافر در آتش دوزخ مسیرة ثلثة ایام للراکب المسرع مسافت سیر سه روزه است مر سوار تیز رو را وفی روایة ضرس الکافر مثل احد وآمده است در روایتی که دندان کافر مانند کوه احد است واحد بضمتین نام کوه پاره ایست در مدینه جدا ایستاده که با هیچ کوه دیگر اتصال ندارد ولهذا او را احد گویند وغلظ جلده مسیرة ثلث وستبری پوست او مقدار مسافت سیر سه شب است رواه مسلم وذکر کرده شد حدیث ابی هریرة رضی الله عنه که اولش اینست اشتکت النار الی ربها فی باب تعجیل الصلوة ۱۷ الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اوقد علی النار الف سنة حتی احمرت افروخته شده ودم کرده شد بر آتش دوزخ هزار سال تا آنکه سرخ شد ثم اوقد علیها الف سنة حتی ابیضت پس افروخته شد بروی هزار سال تا آنکه سفید شد وآتش چون تیز تر گردد وصاف تر گردد سفید گردد چه سرخی وی از آمیزش دود باشد ثم اوقد علیها الف سنة حتی اسودت پس افروخته شد هزار سال تا آنکه سیاه شد وتیز تر گشت فهی سوداء مظلمة پس آن آتش دوزخ سیاه وتاریک است که اصلا روشنائی ندارد رواه الترمذی ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ضرس الکافر یوم القیمة مثل احد دندان کافر روز قیامت مانند کوه احد است وفخذه مثل البیضاء وران وی مانند بیضا است که آن نیز نام کوهی است ومقعده من النار مسیرة ثلث مثل الربذة جای نشست از آتش دوزخ مسافت سیر سه شب مانند ربذه براء وباء وذال معجمه مفتوح قریه ایست از قرای مدینه بر مسافت سه شب رواه الترمذی ۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان غلظ جلد الکافر اثنان واربعون ذراعا بدرستیکه ستبری پوست کافر چهل ودو گز است وان ضرسه مثل احد وبدرستیکه دندان او مانند کوه احد است وان مجلسه من جهنم ما بین مکة والمدینة وبدرستیکه جای نشست او مقدار مسافتی است که میان مکه ومدینه است مسافت ده دوازده روزه بیشتر رواه الترمذی ۴ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه واله

الفصل الثانی

وسلم ان الکافر لیسحب لسانه الفرسخ والفرسخین بدرستیکه کافر برآینه میکشد زبان خود را بر زمین سه میل یتوطاه الناس پامال میکنند زبان او را مردم رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب ٥ وعن ابی سعید رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الصعود جبل من نار صعود که در قرآن مجید واقع شده است ساهقه صعودا بفتح صاد کوهیست از آتش یتصعد فیه سبعین خریفا برآمده میشود بروی هفتاد سال ویهوی به کذلک فیه ابدا و فرو انداخته میشود آن کافر همچنین یعنی هفتاد سال در دوزخ همیشه رواه الترمذی ٦ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فی قوله کالمهل بضم میم وسکون ها روایت کرد ابوسعید از آنحضرت که گفت در تفسیر قول حق تعالی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون بدرستیکه درخت زقوم خوراک گناه کاران است همچو مهل میجوشد در شکمها پس آنحضرت در بیان معنی کالمهل فرمود ای کعکر الزیت بفتحتین دردی زیت روغن مشهور وتفسیر مهل بارزیز گداخته وبرنج وآب روان از حدید نیز آمده فاذا قرب الی وجهه پس چون نزدیک کردانیده شود مهل سوی روی دوزخی سقطت فروة وجهه فیه می افتد پوست روی وی در آن رواه الترمذی ٧ وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الحمیم لیصب علی رؤسهم بدرستیکه آب گرم ریخته میشود بر سرهای ایشان فینفذ الحمیم حتی یخلص الی جوفه پس درمیکذرد آب گرم تا آنکه می پیوندد ومیرسد تا درون شکم او فیسلت ما فی جوفه پس میبرد وقطع میکند چیزی که در شکم اوست حتی یمرق من قدمیه تا آنکه بیرون می آید از هر دو پای او وهو الصهر وآنست صهر بفتح صاد مهمله وسکون ها بمعنی گداختن که مذکور شده است در قول حق تعالی یصب من فوق رؤسهم الحمیم یصهر به ما فی بطونهم والجلود ریخته میشود از بالای سر ایشان آب گرم گداخته میشود چیزی که در شکم ایشانست وگداخته میشود پوستهای ایشان یعنی تاثیر میکند از فرط حرارت در ظاهر وباطن ایشان ثم یعاد کما کان پس باز گردانیده میشود چنانچه بود یعنی بحال خود می آید پوست واحشاء ریخته میشود آب گرم ومی در آید در شکم و گداخته میشود آنچه در شکم است چنانکه در قرآن مجید فرموده است بدلناهم جلودا غیرها رواه الترمذی ٨ وعن ابی امامة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی قوله تعالی ابو امامه روایت میکند از آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی ویسقی من ماء صدید ونوشانیده میشود در وی که ذکر او بالا رفته است از آب که زرداب است یتجرعه در حالی که جرعه جرعه میکشد آنرا بتکلف قال فرمود یقرب الی فیه فیکرهه نزدیک آورده میشود صدید بسوی دهن وی پس ناخوش میدارد آن را فاذا ادنی منه شوی وجهه پس چون نزدیک کردانیده وپیوسته میشود از دهان او بریان میکند روی او را ووقعت فروة راسه ومی افتد پوست سر وی فاذا شربه قطع امعاءه پس چون مینوشد آنرا پاره پاره میکند رودهای او را حتی یخرج من دبره تا آنکه بیرون می آید از جانب پس او یقول الله میگوید خدای تعالی وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم ونوشانیده میشوند دوزخیان آب گرم را پس پاره پاره میکند رودهای ایشان را ونیز میگوید وی تعالی وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل واگر فریاد کنند کافران از تشنگی فریاد رسی کرده میشوند بآبی که مانند مس گداخته است یا آنکه همچو دردی زیت است چنانکه گذشت یشوی الوجوه بریان میکند رویها را بئس الشراب بد نوشیدنی است آن آب رواه الترمذی ٩ وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لسرادق النار اربعة جدر سرادق بضم سین چیزی که احاطه کند بچیزی از دیوار وخیمه وآن معرب سراپرده وجدر جمع جدار بمعنی دیوار وسرادق را بدو وجه روایت کرده اند بفتح لام ورفع قاف وکسر لام وجر قاف معنی بر وجه اول چنان شود که مر سراپرده آتش دوزخ چهار دیوار است وبر وجه ثانی مر سراپرده آتش را چهار دیوار است کثف کل جدار مسیرة اربعین سنة ستبری هر دیوار مسافت سیر چهل سال است رواه الترمذی ١٠ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان دلوا من غساق یهراق فی الدنیا لانتن اهل الدنیا اگر آنکه دلوی از غساق ریخته شود در دنیا هر آینه گنده میشوند اهل دنیا وغساق بتشدید سین وتخفیف آن زرد آب که روان میگردد از جسدهای دوزخیان وبعضی گویند اشکها که روانست از چشمهای ایشان رواه الترمذی ١١ وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قرأ هذه الآیة روایت است از ابن عباس که آنحضرت خواند این آیت را که اتقوا الله حق تقاته بپرهیزید خدا را حق پرهیزیدن وی یعنی چنانچه سزاوار است وراست ودرست ولا تموتن الا وانتم مسلمون ونمیرید مگر در حالی که شما مسلمانید یعنی مسلمان باشید تا وقت مردن وچون تقوی سبب سلامت از عذاب دوزخ است وترک آن سبب گرفتاری بدان ذکر کرد آنحضرت باین تقریب بعضی عذابهای دوزخ را وروایت کرد آنرا راوی وگفت که قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان قطرة من الزقوم اگر آنکه یک قطره از زقوم که درختی است در دوزخ وطعام دوزخیانست قطرت فی دار الدنیا بچکد در سرای دنیا لافسدت علی اهل الارض معایشهم هر آینه تباه کرداند بر زمینیان اسباب زندگانی ایشان را فکیف بمن یکون طعامه پس چگونه باشد حال کسی که باشد زقوم خوراک وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ١٢ وعن ابی سعید رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهم فیها کالحون اول آیت اینست که تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون میسوزد وزبانه میزند رویهای ایشان را آتش وایشان در آن آتش روی کرفته وبرهم جسته لب اند از سختی سوزش وکلوح روی ترش کردن وبرهم جستن لبها از دندان قال گفت آنحضرت در تفسیر این آیت تشویه النار بریان میسازد روی ایشان را آتش دوزخ فتقلص شفته العلیا پس برهم میجهد ومنقبض میکردد

کفت پیغمبر خدا صحیح

لب زبرین او تقلص از باب تفعل و قلوص بر آمدن سایه و برجستن آب و جامه بعد از شستن او حتی تبلغ وسط راسه تا آنکه میرسد تا میان سر او وتسترخی
شفته السفلی وسست میکرد و فرومی افتد لب زیرین او حتی تضرب سرته تا آنکه میرسد بناف وی رواه الترمذی ۱۳ وعن انس رضی اللہ عنه عن
النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم قال یا ایها الناس ابکوا فرمود آنحضرت ای مردمان بگریید از ترس خدا فان لم تستطیعوا فتباکوا پس اگر نمیتوانید گریستن
ونمیتوانید زیست وسلوک کرد چنانکه صاحب این حال شوید تکلف کنید در گریستن و خود را بر آن دارید و تذکر و تصور آن احوال کنید که گریه آرد در وقت بخشش
فان اهل النار یبکون فی النار پس بدرستیکه دوزخیان میگریند در آتش حتی تسیل دموعهم فی وجوههم تا آنکه روان میگردد اشکهای ایشان در رویهای
ایشان کانها جداول گویا آن اشکها جویها خردانند حتی تنقطع الدموع تا آنکه سپری میشود اشکها فتسیل الدماء پس روان میگردد خونها فتقرح العیون
پس ریش میشود چشمها یا ریش میکند خونها چشمها را فلوان سفنا ازجیت فیها لجرت پس اگر کشتیها رانده شوند در اشکهای ایشان که روانست هر آینه
میگردند کشتیها در وی رواه فی شرح السنة ۱۴ وعن ابی الدرداء رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم یلقی علی اهل
النار الجوع انداخته میشود بر دوزخیان گرسنگی فیعدل ما هم فیه من العذاب پس برابر میگردد عذاب گرسنگی چیزی را که ایشان در آنند از عذاب آتش
دوزخ و از اینجا معلوم میشود که آتش گرسنگی با آتش دوزخ برابر است فیستغیثون پس فریاد میکنند از الم گرسنگی فیغاثون بطعام من ضریع پس فریاد
رسی کرده میشوند از ضریع که نام گیاهی است خاردار چون خشک گردد لا یسمن ولا یغنی من جوع فربه نمیکرداند و بی نیاز نمیکرداند از گرسنگی فیستغیثون
بالطعام پس باز فریاد میکنند بطعام فیغاثون بطعام ذی غصة پس فریاد رسی کرده میشوند بطعام گلوگیر از امثال همین اشیا فیذکرون انهم کانوا
یجیزون الغصص فی الدنیا بالشراب پس یاد می آرند که ایشان بوده اند که میگذرانیدند طعامهای گلوگیر را بنوشیدنیها فیستغیثون بالشراب پس باز
فریاد میکنند آب فیرفع الیهم الحمیم پس برداشته میشود بسوی ایشان و داده میشود آب گرم بکلالیب الحدید بانبرهای سر کج وفی الصراح کلوب وکلاب
بفتح والضم اره کلالیب جماعت فاذا دنت من وجوههم شوت وجوههم پس چون نزدیک می آید از رویهای ایشان بریان میسازد رویهای ایشان را
فاذا دخلت بطونهم قطعت ما فی بطونهم پس چون می درآید شکمهای ایشان را پاره پاره میکند چیزی را که در شکمهای ایشان است فیقولون ادعوا
خزنة جهنم پس میگویند دوزخیان دعا کنید ای خازنان دوزخ و نگاهبانان آن و بخواهید از پروردگار تعالی که سبک گرداند یکروز بر ما عذاب را فیقولون پس میگویند
خازنان دوزخ الم تک تاتیکم رسلکم بالبینات آیا نبود که می آمدند شما را پیغمبران شما بمعجزات و دلایل روشن قالوا بلی میگویند دوزخیان آری آمدند
ما را پیغمبران بمعجزات ولیکن ما گمراه شدیم و ایمان نیاوردیم قالوا میگویند خازنان فادعوا دعا کنید اما امید اجابت نیست زیرا که وما دعاء الکافرین
الا فی ضلال نیست دعای کافران مگر در گمراهی و زیان کاری و بی فایدگی قال گفت آنحضرت فیقولون پس میگویند دوزخیان بیکدیگر یا میگویند ملائکه را بایشان
ادعوا مالکا بخوانید مالک را که دوزخ حواله اوست فیقولون پس میگویند یا مالک لیقض علینا ربک ای مالک باید که بمیراند ما را پروردگار تو قال
گفت آنحضرت فیجیبهم انکم ماکثون پس جواب میدهد مالک ایشان را که بدرستیکه شما درنگ کنندگانید در دوزخ و برآمدنی نیستید از آن قال الاعمش
گفت اعمش که راوی این حدیث است نبئت ان بین دعائهم واجابة مالک ایاهم الف عام خبر داده شدم من که میان خواندن ایشان مالک را
و جوابدادن مالک ایشان را هزار سال و تا هزار سال منتظر جواب مالک میباشند و عذاب میکشند قال گفت آنحضرت فیقولون پس میگویند ادعوا ربکم
بخوانید پروردگار خود را و بخواهید از وی نجات خود را فلا احد خیر من ربکم زیرا که نیست هیچکی بهتر مر شما را از پروردگار شما فیقولون ربنا غلبت علینا
شقوتنا پس میگویند ای پروردگار ما غلبه کرد بر ما بدبختی ما وکنا قوما ضالین و بودیم ما قوم گمراه ربنا اخرجنا منها ای پروردگار ما بیرون آر ما را از آتش
فان عدنا فانا ظالمون پس اگر باز گردیم بکفر پس ما ظلم کنندگانیم بر نفس خود قال گفت آنحضرت فیجیبهم اخسئوا فیها پس جواب میدهد پروردگار تعالی
ایشان را دور شوید و برکرده در آتش چنانکه سگان رونده و اصل خسا راندن سگ و برگشتن او سبب از پیش ولا تکلمون و سخن مکنید و هیچ مگوئید مراد دفع غذاب
از خود که هرگز آن دور شدنی نیست قال گفت فعند ذلک یئسوا من کل خیر پس نزد آن نومید میشوند از هر نیکی خزنه را خواندند سود نمند نشد و از مالک
درخواست نمودند که بمیراند ایشان را پروردگار تعالی فایده نکرد و بدرگاه حق تعالی تضرع وزاری و اعتذار نمودند قبول نیفتاد دیگر کجا روند و پیش که
نالند وعند ذلک یاخذون فی الزفیر و نزد آن بنیاد میکنند در ناله و فریاد و زفیر اول فریاد خر را گویند چنانکه شهیق آواز آخر آنرا والحسرة والویل
و در دریغ خوردن و آه و واویلا کردن قال گفت عبداللہ بن عبدالرحمن که یکی از رواة این حدیث است والناس لا یرفعون هذا الحدیث و مردم
رفع نمیکنند این حدیث را و نمیرسانند بحضرت پیغمبر صلی اللہ علیه وآله وسلم و موقوف میدارند بر ابی الدرداء و قول وی میدارند و لابد این حدیث مرفوع است حکما بصریح بحضرت برسانند
یا نرسانند چه این خبرهای قیامت و کیفیت گوی دوزخیان خبر بلاغ آنحضرت نتوان دانست رواه الترمذی ۱۵ وعن النعمان بن بشیر رضی اللہ عنه قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیه
وآله وسلم یقول انذرتکم النار انذرتکم النار فرمود ترسانیدم شما را از آتش دوزخ ترسانیدم شما را از آتش دوزخ نعمان بن بشیر میگوید فما زال یقولها پس



متصل میگفت آنحضرت این کلام را و بلند میکرد آواز را و می جنبید آنحضرت حتی لوکان فی مقامی هذا تا آنکه اگر میبود آنحضرت در ین جا که منم
اسمعه اهل السوق می شنیدند آنرا مردم که در بازار نشسته اند و حتی خمیصة کانت علیه عند رجلیه و تا آنکه افتاد گلیم سیاه علم دار که بود بر بدن
آنحضرت نزد پایهای او رواه الدارمی ۱۲ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان رصاصة
مثل هذه اگر یافته شود ارزیز پاره مثل این واشار الی مثل الجمجمة و اشارت کرد آنحضرت برای بیان کردن اشارت بسوی مانند جمجمه بضم جیم مضموم معنی
کاسه سر و قدح چوبین یعنی اگر ارزیزی مدور مقدار کله که زرین و گرانست و مدور و این هر دو صفت سبب سرعت و حرکت و شدت سقوط و هبوط است ارسلت من
السماء الی الارض فرستاده شود و انداخته شود از آسمان بسوی زمین وهی مسیرة خمسمائة سنة و حال آنکه مسافت میان آسمان و زمین مسافت سیر پانصد
سال است لبلغت الارض قبل اللیل هر آینه میرسد آن رصاصه زمین را پیش از شب یعنی در اندک مدت ولو انها ارسلت من راس السلسلة و اگر آن
شود آنکه آن رصاصه فرستاده شود از سر زنجیری که درازی او هفتاد گز است و در آورده میشود در آن کافر لسارت اربعین خریفا اللیل والنهار هر آینه سیر
میکند آن رصاصه چهل سال شب و روز و میگذرد چهل سال قبل ان تبلغ اصلها پیش از آن که برسد آن رصاص بیخ سلسله و پایان او را او قعرها یا برسد تک او را
شک راویست که اصلها گفت یا قعرها ظاهر عبارت همین است که ضمیر اصلها یا قعرها راجع بسلسله باشد و احتمال دارد که بجهنم بود زیرا که دوزخیان که در سلسله اند در
دوزخ اند و بر وجه اول مشکل میشود که سلسله که همه هفتاد گز باشد این قدر مسافت در وی از کجا باشد در جواب آن میگویند که مراد هفتاد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت و مبالغه
است مگر آنکه گفته شود که ذرع آن جا را قیاس بذرع این جهان نتوان کرد چنانکه واقع شده است که قیراط مثل احد است و نیز هر گاه که جثه آنها را آن عظم باشد که در
احادیث آمده است سلسله که در گردن و پای آنها بندند قیاس میتوان کرد که چه مقدار باشد و با وجود آن پوشیده نماند که عود ضمیر بجهنم اظهر و اولی است از حیثیت معنی
رواه الترمذی ۱۳ وعن ابی بردة بضم با و سکون را پسر ابو موسی اشعری است تابعی ثقة قاضی کوفه نام او حارث و بعضی گفته اند عامر و بعضی گفته اند اسم او کنیت
اوست روایت میکند از پدر خود و از علی و زبیر و بود از نبلاء علما توفی سنة اربع ومائة عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان فی جهنم لوادیا یقال
له هبهب بدرستیکه در دوزخ وادی است که گفته میشود مر او را هبهب بر وزن جعفر و هبهب بمعنی تیز و شتابیست از هبت شتابی و قوع تعذیب گناهکاران و تیزی
زبانه زدن آتش در وی یسکنه کل جبار سکونت میکند در وی هر متکبر زور کننده رواه الدارمی ۴ الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال یعظم اهل النار فی النار بزرگ و بی اندام میشوند دوزخیان در میان دوزخ حتی ان بین شحمة اذن احدهم الی
عاتقه تا آنکه میان نرمه گوش یکی از ایشان تا دوش وی مسیرة سبعمائة عام مسافت سیر هفتصد ساله راه است وان غلظ جلده سبعون ذراعا و بدرستی
که ستبری پوست وی هفتاد گز است وان ضرسه مثل احد و بدرستیکه دندان وی مانند کوه احد است ۲ وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح
جیم و سکون زا و همزه و در بعضی شروح مصابیح بفتح جیم و تشدید زای تصحیح کرده اند صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و آخر کسی است که باقی مانده در مصر
از صحابه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی النار حیات کامثال البخت بضم موحده بدرستیکه در آتش دوزخ مارانند مانند بختی یعنی
شتران قوی تلسع احدهن اللسعة میگزد یکی از آن ماران یکبار گزیدن فیجد حموتها اربعین خریفا پس می یابد دوزخی سختی در د آن چهل سال و حموه بفتح حا و سکون میم
شدت الم وان فی النار عقارب و بدرستیکه در آتش کژدمها است کامثال البغال الموکفة مانند استرهای پالان کرده تلسع احداهن اللسعة فیجد
حموتها اربعین خریفا رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را احمد ۳ وعن الحسن قال حدثنا ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال
الشمس والقمر ثوران مکوران فی النار یوم القیمة آفتاب و ماهتاب دو ثور پیچیده شده و انداخته شده در آتش دوزخ روز قیامت ثور بفتح مثلثه پاره از
پنیر فقال الحسن وما ذنبهما پس گفت حسن و چیست گناه آفتاب و ماهتاب فقال پس گفت ابو هریره احدثك ان رسول الله خبر میدهم ترا از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یعنی و تو در برابر سوال میکنی گویا که صدور سوال از حسن بطریق استبعاد و استغراب بود فسکت الحسن رواه البیهقی فی کتاب البعث والنشور
۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل النار الا شقی نمی در آید اندر دوزخ را مگر بدبخت قیل گفته شد و پرسیده
شد یا رسول الله ومن الشقی کیست بدبخت قال من لم یعمل لله بطاعة ولم یترك له معصیة فرمود کسی که نکند برای خدا طاعت را و ترک نکند برای خدا
گناه را رواه ابن ماجة ۵ باب خلق الجنة والنار در پیدا کردن بهشت و دوزخ و بیان احادیثی که دلالت دارند بر وجود آن الآن پیش از روز قیامت
بر خلاف آنکه بعضی مبتدعه گویند که جنت و نار هنوز پیدا نشده اند در روز قیامت پیدا خواهند شد ۲ الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم تحاجت الجنة والنار مکالمت و حکایت کردند با یکدیگر بهشت و دوزخ یا اظهار نوعی از شکایت از حال خود که
چرا چنین شد و لهذا جواب داد ایشان را حضرت رب العزت که آن مقتضای مشیت و اختیار من است یکی را محل و مظهر لطف و رحمت ساختم و دیگر را محل
و مکان قهر و غضب فقالت النار پس گفت دوزخ اوثرت بالمتکبرین والمتجبرین اختیار کرده شده ام من برای متکبران و گردنکشان وقالت

الفصل الثالث

باب خلق الجنة والنار

الفصل الاول

الجنة فمالی لا یدخلنی الا ضعفاء الناس وگفت بهشت چه شد مرا که در نمی آیند در من مگر ضعیفان و مسکینان از مردم وسقطهم و ادنا دکان
از چشم مردم و سقط بفتحتین متاع ردی و ناکاره آمدنی را گویند و این باعتبار اکثر و اغلب است والا انبیا و رسل و ملوک و علما نیز داخل آن باشند و مراد
از ضعفا اهل خضوع لله و تواضع کنندگان برای خلق و خوار دارندگان نفس و ساقط از نظر اعتبار نزد خود دارند و غرهم بکسر غین معجمه و تشدید را و در نمی یند
مرا مگر گولان و فریب خورندگان و ساده دلان چنانکه واقع شده است اکثر اهل الجنة البله قال الله تعالی للجنة گفت خدا تعالی مر بهشت را انما انت
رحمتی نیستی تو مگر مظهر رحمت من و محل آن ارحم بك من اشاء من عبادی رحمت میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من وقال للنار انما انت عذابی
وگفت خدا تعالی مر آتش دوزخ را نیستی تو مگر محل و جای عذاب من اعذب بك من اشاء من عبادی عذاب میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من
ولکل واحدة منکما ملؤها مر هر یکی را از شما پری اوست یعنی هر یکی را پر میکردانم بمردم فاما النار فلا تمتلئ اما آتش دوزخ پر نمیشود حتی یضع الله رجله
تا آنکه می نهد خدا تعالی پای خود را تقول قط قط قط بفتح قاف و سکون طا می گوید آتش دوزخ بس بس بس سه بار و اطلاق رجل بر حضرت حق سبحانه از متشابهات است
چنانکه ید و عین و وجه و حکم متشابهات که در قرآن مجید و حدیث آمده آنست که اعتقاد کنند که آنچه مراد است بدان حق است و در کیفیت آن نیفتد مذهب اسلم اینست
و بعضی آنرا تاویل کنند بانچه مناسب ذات اقدس است تا موهم تشبیه نگردد فهنالك تمتلئ پس در انجا و در انوقت پر میشود و یزوی بعضها الی بعض
و جمع کرده میشود و گرد آورده میشود و بعضی اجزاء آتش بسوی بعضی یعنی تنگ کرده میشود و فراهم می آید فلا یظلم الله من خلقه احدا پس ستم نمیکند الله تعالی از خلق خود
هیچ یکی را که گناه ناکرده کسی را در دوزخ در آرد و جماعه را پیدا کند که دوزخ را با ایشان پر گرداند و مراد نظلم از روی صورت است والا اگر بی گناه هم در آرد بحقیقت
ظلم نباشد چه هر که تصرف در ملك خود کند ظلم نبود اما وی تعالی بصورت نیز ظلم نکند واما الجنة فان الله ینشئ لها خلقا و اما بهشت پس بدرستیکه خدا تعالی
پیدا میکند برای وی خلقی جدید را که بی سابقه عمل ایشان را ببهشت درآرد و فضل و رحمت اوست که بی گناه بدوزخ نبرد و بی طاعت ببهشت درآرد متفق علیه
وعن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا تزال جهنم یلقی فیها همیشه است دوزخ باین صفت که انداخته میشود در وی یعنی جن و
انس و تقول هل من مزید و میگوید دوزخ آیا هست هیچ زیادتی یعنی پر نمیشود و بس نمیکند از طلب زیاده حتی یضع رب العزة فیها قدمه تا آنکه می نهد
حق تعالی که خداوند عزت و قهر و غلبه است در وی قدم خود را فینزوی بعضها الی بعض پس گرد می آید منقبض میگردد و بعضی اجزای دوزخ بسوی بعضی و تنگ
میگردد و تقول قط قط پس میگوید بس بس بعزتك وکرمك سوگند بعزت تو و کرم تو که پر شدم ولا یزال فی الجنة فضل و همیشه است در بهشت وسعت
و زیادتی حتی ینشئ الله لها خلقا تا آنکه پیدا می کند خدای تعالی برای بهشت خلقی را فیسکنهم فضل الجنة پس ساکن میگرداند آن خلق را در زیادتی
و وسعت بهشت متفق علیه و ذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول این کلام است که حفت الجنة بالمکاره فی کتاب الرقاق
الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لما خلق الله الجنة قال لجبرئیل چون پیدا کرد خدا تعالی
بهشت را گفت مر جبرئیل را اذهب فانظر الیها برو پس نظر کن :: بسوی بهشت که چه جمیل و لطیف آفریده ام آنرا فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل
پس نظر کرد بسوی بهشت والی ما اعد الله لاهلها فیها و نظر کرد بسوی چیزی که آماده کرده است خدا تعالی مر بهشتیان را در آن ثم جاء جبرئیل
پس آمد جبرئیل در حضرت حق فقال ای رب پس گفت جبرئیل ای پروردگار من وعزتك لا یسمع بها احد بعزت تو سوگند نمیشنود صفات بهشت
را هیچ یکی الا دخلها مگر آنکه در آید او را یعنی طمع میکند در در آمدن از جهت حسن و بهجت وی مقصود بیان کمال خوبی و لطافت بهشت است چنانکه هر کس
آنرا خواهد که در آید ثم حفها بالمکاره پستر گرد کرد الله تعالی بهشت را بمکروهات طبیعت و مشاق امر و نهی و محیط کردانید آنرا به بهشت تا هر که در نج
و مشاق نه در آید ببهشت نرسد ثم قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها پستر گفت حق تعالی ای جبرئیل برو پس نگاه کن بسوی بهشت یا بمکاره که محفوف بدان
شده فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نگاه کرد بدان ثم جاء پستر آمد فقال پس گفت ای رب وعزتك لقد خشیت ان لا یدخلها
احد ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم من که در نیاید ببهشت را هیچ یکی مقصود بیان شدت تکالیف شرعیه و صعوبت وصول به جنت است
قال گفت آنحضرت فلما خلق الله النار پس هرگاه که پیدا کرد خدا تعالی آتش دوزخ را قال گفت خدا تعالی یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس
نظر کن بسوی آتش که چه فظیع و شنیع آفریده ام قال فذهب فنظر الیها گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش ثم جاء پستر آمد جبرئیل فقال ای رب
وعزتك لا یسمع بها احد فیدخلها پس گفت جبرئیل ای پروردگار من سوگند بعزت و جلال تو نمی شنود صفت آتش دوزخ را هیچ کس پس خواهد که در آید یعنی بغایت
فظیع و مهیب آفریده فحفها بالشهوات پس گرد کرد و محاط کردانید آنرا حق تعالی بشهوات نفس و خواهشهای طبیعت از ذنوب و معاصی ثم قال پستر گفت
یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش قال گفت آنحضرت فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش یا بسوی
شهوات فقال پس گفت جبرئیل ای رب وعزتك لقد خشیت ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم که ان لا یبقی احد الا

دخلها باقی نمیماند هیچ یکی مگر آنکه در آید و دوزخ را یعنی این شهوات و معاصی بحدی شیرین است که هیچکی از اهل نفس و طبیعت نماند که میل بدان نکند و بآن بد و دوزخ در نیاید رواه الترمذی وابوداود والنسائی ا الفصل الثالث عن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلی لنا یوما الصلوة روایت است از انس که آن حضرت گذارد روزی برای ما نماز را یعنی امامت کرد ما را ثم رقی المنبر پس بر آمد منبر را فاشار بیده قبل قبلة المسجد پس اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب قبله مسجد فقال قد رایت الآن پس فرمود بتحقیق منوده شد مرا اکنون منذ صلیت لکم الصلوة از آن باز که گذاردم برای شما نماز را الجنة والنار بهشت و دوزخ را ممثلتین فی قبل هذا الجدار تمثیل کرده وصورت بسته در جانب پیش این دیوار و قبل بکسر قاف و فتح با و بضم هر دو روایت است و بضم قاف و سکون با نیز آمده همه بمعنی مقابل فلم ارکالیوم فی الخیر والشر پس ندیدم هیچ چیزی را از جنس دیدنها مانند آنچه دیدم امروز در نیکی و بدی یعنی بهشت را نیکتر از همه دیدنها یافتم و دوزخ را بدتر از همه دیدنها رواه البخاری اینجا میگویند که بهشت و دوزخ با آن طول و عرض چگونه ممثل و مصور کرده شد در دیواری و جواب میگویند چنانکه ممثل میکردد باغی یا سرای وسیع در غایت وسعت در آئینه و آب و تمثل شئ لازم نیست که مثل او باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت و دوزخ تمثیل در دیوار کرده و در وی نموده بلکه میسر باید که تمثل کرده در جانب دیوار پس تواند که نمودن مثال وی در آن سو بود و وجود مثال در جای دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که رایت الجنة والنار فی عرض هذا الحائط دیدم بهشت و دوزخ را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون را بمعنی ناحیه و جانب و اینجا نیز این اشکال آورده و در جواب گفته اند و نیز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب آن دیوار بودند بلکه مراد آنست که دیدم آنها را در حالی که من در آنجا بوده ام و علی هذا فلا اشکال والله اعلم بحقیقة الحال ۲۹ باب بدء الخلق و ذکر الانبیاء علیهم الصلوة والسلام در آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز امر دین و ملت و انتظام امور عالم و صلاح آن با ایشانست و آغاز آفرینش نوع انسان بآدم علیه السلام است بدانکه اهل ملل بلکه مجوس نیز همه بر آنند که عالم حادث است یعنی از عدم بوجود آمده بمعنی آنکه هیچ چیز نبود جز خدا پس از آن پیدا کرد وی سبحانه عالم را بعد و درین باب خبر مخبر صادق است که فرمود کان الله ولم یکن معه شئ پس پیدا کرد لوح و قلم و نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند خلق را بعد از آن پیدا کرد عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و فرشتها و جن و انس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذات خود و صفات خود پس بعضی بر آنند که اول مخلوق از اجسام آبست زیرا که وی قابل است تمام صور را چه آب چون لطیف گردد هوا شود و از خلاصه آن آتش پیدا آمد و از دخان آن آسمان متکون شد و اطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است و این قول نسبت کرده شده است به بعض حکما که نام او ثالس ملطی ولیکن گفته اند که وی این قول از مشکات نبوت گرفته است و در سفر اول از توریت آمده است که الله تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظر هیبت و جلال پس بگداخت اجزای وی و آب گشت و از وی بخاری بر خاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس ظاهر گشت بر روی آب کف و پیدا کرد از وی زمین پس تر لنگر کرد بر زمین کوهها را و مردم را و درین باب اقوال مختلف است و این امور بعقل و قیاس در نتوان یافت الا بوحی آسمانی یا باستنباط و فهم از آنچه وارد شده بآن وحی والله اعلم بحقائق الامور ۲۲ الفصل الاول عن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد مهملتین صحابی مشهور است که سی سال بر بستر بیماری افتاده بود و ملائکه را مشاهده میکرد و ملائکه بروی سلام میکردند آورده اند که یکبار داغ کرد و از دیدن ملائکه محجوب گشت قال انی کنت عند رسول الله گفت بدرستی من بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذ جاءه قوم من بنی تمیم ناگاه آمد آنحضرت را گروهی از بنی تمیم فقال اقبلوا البشری یا بنی تمیم پس گفت آنحضرت بپذیرید خبر خوش را ای سران تمیم یعنی قبول کنید وی را و ایمان آرید و عمل در آرید چیزی را که موجب بشارت بجنت و فوز بسعادت دارین است به تعلیم احکام و عقاید آن و چون اکثر مضطر بودند و مطمح نظر همت ایشان دنیا و متاع آن بود و نعوذ بالله من ذلک قالوا گفتند بشرتنا فاعطنا بشارت دادی ما را بدین پس چیزی بده یعنی بشارت شنیده گرفتیم و پذیرفتیم تو چیزی بده از دنیا که ما را میباید فدخل ناس من اهل الیمن پس در آمدند مردم از اهل یمن فقال پس گفت آنحضرت اقبلوا البشری یا اهل الیمن اذ لم یقبلها بنو تمیم قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم قالوا گفتند اهل یمن قبلنا قبول کردیم جئناک لنتفقه فی الدین آمدیم ما ترا تا دانشور شویم در دین ولنسألک عن اول هذا الامر آمدیم تا بپرسیم ترا از نخست این کار یعنی آفرینش ما کان که چه بود فقال کان الله ولم یکن شئ قبله گفت آنحضرت بود خدا و نبود پیش از وی چیزی بلکه هر چه شد بعد از وی شد وکان عرشه علی الماء و بود عرش خدا تعالی بر آب ثم خلق السموات والارض پس تر پیدا کرد خدا تعالی آسمانها را و زمین را از ینجا معلوم میشود که عرش و آب پیش از آسمان و زمین پیدا شده اند و بودن عرش بر آب باین معنی است که حایلی در میان ایشان نبود نه آنکه عرش بر روی آب بود و مراد به آب آب دریا نیست بلکه آبی دیگر بود عرش و ذکر این در اول کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است وکتب فی الذکر کل شئ و نوشت و یتعالی با بیجاد حروف یا امر کرد ملائکه را بنوشتن در لوح محفوظ هر چیز را و ظاهر آنست که این نوشتن پیش از پیدا کردن عرش باشد عمران بن حصین میگوید ثم اتانی رجل فقال یا عمران ادرک ناقتک فقد ذهبت پس تر آمد مرا مردی و گفت ای عمران دریاب شتر ماده خود را که بتحقیق رفته است و گریخته است میگوید فانطلقت اطلبها پس بر آمدم بطلب ناقه وایم الله و بخدا سوگند بلکه سوگند

لوددت انها قد ذهبت ولم اقم نیز آیینه دوست میدارم که ناقه میرفت ومن برنمی خاستم مراد این ناقه بیرون در بسته بحضرت رسول الله آمده بود ناگاه
ناقه بگریخت پس شخصی آمد وخبر کرد که ناقه تو گریخته است دریاب پس برخاست وی رضی الله عنه بحکم ضرورت وپشیمان شد که چرا برخاستم واز فواید صحبت
شریف آنحضرت وحقایق وعلوم که در انجا مذکور میشد محروم شدم رواه البخاری ۲ وعن عمر رضی الله عنه قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم مقاما گفت امیر المؤمنین عمر که ایستاد در میان ما از جهت ما وموعظت ما آنحضرت ایستادنی ومقام ایستادن یعنی خطبه خواند فاخبرنا عن بدء
الخلق پس خبر داد ما را از آغاز آفرینش حتی دخل اهل الجنة منازلهم واهل النار منازلهم تا آخر روز قیامت که در آیند بهشتیان بهشت را ودوزخیان
دوزخ را یعنی احوال مبدء ومعاد از اول تا آخر همه را بیان کرد حفظ ذلک من حفظه یاد دارد آنرا کسیکه یاد گرفت وبعد از یاد گرفتن فراموش نکرد ونسیه من نسیه
ویاد نداره کسی که یاد نگرفت یا یاد گرفت وبعد از آن فراموش کرد حاصل معنی آنکه بعضی یاد دارند وبعضی فراموش کردند رواه البخاری ۳ وعن ابی
هریرة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض
ان رحمتی سبقت غضبی بدرستیکه خدای تعالی نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند آسمانها را وزمین را این نوشت که مهربانی من پیشی کرده است خشم مرا
فهو مکتوب عنده فوق العرش پس این کتاب یا این قول نوشته شده است نزد اوست بالای عرش ومعنی سبقت رحمت کثرت ظهور آثار رحمت و
شیوع وشمول آن تمامه مخلوقات را نسبت بغضب که جز گاه گاهی در مواد مخصوص نباشد چنانکه در قرآن مجید میفرماید که ان عذابی اصیب به من اشاء و
رحمتی وسعت کل شیء فرمود بدرستی عذاب من میرسانم آنرا کسی را که میخواهم ورحمت من در گرفته است هر چیز را متفق علیه ۴ وعن عائشة عن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم خلقت الملائکة من نور پیدا کرده شده اند فرشتگان از نور فی القاموس نور روشنائی یا شعاع آن ومراد اینجا جوهر مضیء و
تحقیق معنی نور آنچه در تفسیر کریمهٔ الله نور السموات والارض گفته اند باید جست وامام غزالی در کتاب مشکات الانوار استقصاء آن کرده وما نیز در رساله جدا
آنرا ترجمه کرده وچیزها بر آن فزوده ایم وخلق الجان وپیدا کرده شده است جان که بمعنی جن است یا پدر جنیان چنانکه آدم پدر بشر است من مارج من نار
از زبانه آتش آمیخته بدود کذا فی النهایة ومارج در اصل لغت بمعنی مضطرب ومختلط است وبیضاوی گفته مارج صاف از دخان ومن نار بیان اوست وموافق
آنچه در صحاح وقاموس میگوید مارج من نار آتش بی دخان ونیز بیضاوی گفته است مراد بنور جوهر مضیء است وآتش نیز همچنین است جز آنکه روشنائی وی مکدر است آمیخته بدخان
است وچون مهذب ومصفا شود محض نور ماند وچون پس رود وعود بحالت اصلی نماید نور او منطفی گردد ودخان صرف ماند یعنی فرق میان فرشته وجن اینست
وخلق آدم مما وصف لکم وپیدا کرده شده است آدم از آنچه بیان کرده شده است برای شما در قرآن مجید یعنی از خاک گل رواه مسلم ۵ وعن انس ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لما صور الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله ان یترکه وقتیکه پیدا کرد خدا وتصویر نمود آدم را در بهشت
ظاهر این حدیث آنست که خلق وتصویر آدم در بهشت است وحال آنکه اخبار متظاهر است در آنکه خلق وتصویر وی در وادی نعمان است که در میان مکه وطائف
است وبعد از تسویه ونفخ روح به جنت بردند پس ذکر فی الجنة اینجا باعتبار عاقبت حال اوست فافهم وتورپشتی گفته که گمان آنست که ذکر
فی الجنة سهو است از راوی ودر راست نشنیده بر هر تقدیر چون آدم را پیدا کرد ونهاد فجعل ابلیس یطیف به بضم یا پس گشت ابلیس که نزدیک می آمد بآدم فی الصحاح
اطاف فرود آمدن بچیزی ونزدیک شدن ینظر ما هو در حالیکه نگاه میکند ابلیس ومی بیند که چیست آدم وچه حال دارد وچه طور است ترکیب وی فلما رآه اجوف
عرف انه خلق خلقا لا یتمالک پس چون دید ابلیس آدم را که اجوف است شناخت که وی پیدا کرده شده است پیدائیی که مالک نفس خود نتواند شد ونتواند نگاه
داشت خود را از گرسنگی وشهوات یعنی پس خوشحال شد ابلیس وکمر امید بربست در اضلال وی رواه مسلم ۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم اختتن ابراهیم النبی وهو ابن ثمانین سنة بالقدوم ختنه کرد ابراهیم پیغمبر وحال آنکه وی هشتاد ساله بود ودر روایتی صد وبیست
سال بقدوم بفتح قاف وتخفیف دال تیشهٔ درودگر وبتشدید نام موضعی است بشام ودر مختصر نهایه گفته که بتخفیف وتشدید نام موضع است وبعضی گفته اند
که بتشدید وتخفیف بمعنی تیشه است وتورپشتی گفته که قدوم بتخفیف دال است ونام موضعی است از شام وبعضی از محدثین بتشدید میخوانند وآن خطاست وبعضی
مردم گمان میبرند که ختنه کرد بقدوم که تراشیده میشود بدان چوب وآن غلط است وبیشتر گمان من آنست که این لفظ بتشدید است متفق علیه ۷ وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات دروغ نگفت ابراهیم مگر سه دروغ وآن نیز باعتبار ظاهر است ونظر
بمقصود همه راست اند اما آنچه که بنا بر آن است در وقت صغر بود که در آن وقت مکلف نبود کذا قیل وکذبات بفتح کاف وذال است جمع کذبه بروزن رکعه که جمع
وی رکعات است وبفتح کاف وبسکون ذال نیز گفته اند ثنتین منهن فی ذات الله دو دروغ از آن سه دروغ در ذات خداست یعنی برای خدا ولله وطلب
رضای وی است که در آن نفع برای نفس خود نیست ومقصود توحید وتنزیه حق بود ودروغ ثالث که هذا اختی است اگرچه آن نیز برای خداست اما در وی نفعی برای نفس
وی نیز حاصل است وبعضی گفته اند که مراد بذات الله در قرآن است که صفت حق است وقایم بذات وی فافهم قوله انی سقیم یکی قول وی علیه السلام

است

است انی سقیم بدرستیکه من بیمارم این در آنجا گفت که قوم آوی ویرا بتماشای عید خود طلبیدند و وی نرفت و عذر کرد که من بیمارم این بظاهر دروغ مینماید که وی بیمار نبود و تاویل وی آنست که مراد اتصاف اوست بسقم فی الجملة در زمانی از ازمنه پس ایهام کرد بلفظی که ظاهر در سقم اوست در حال و بعضی گفته اند که در وهم انداخت که وی استدلال کرد بامارات علوم نجوم که بیمار خواهد شد چنانکه از سیاق آیت معلوم می کرد و یا آن مراد داشت که دل من بیمار و بد حال است بسبب کفر شما و نیز اگر صحت را تفسیر کنند بسلامت جمیع قوی و صدور افعال آن بر وجه سلامت و سقم با آنکه اینچنین نباشد هیچکس نیست که خالی از سقم باشد مگر کسی که مزاج وی بهمه وجوه معتدل باشد و آن نادر الوقوع بلکه معدوم الوجود است صاحب مقام عالی شاه ابو المعالی با این ضعیف در نصیحت باعتذار از خواندن مردم بمجالس میفرمود که اگر مردم تشویش دهند و بطلبند سخن ابو الملة خلیل الرحمن در این باب کافیست که انی سقیم و این بیت از خود انشا فرمود اگر ترا بتماشای عید خود طلبند خلیل وار جوابی بگو که بیمارم وقوله دوم قول اوست بل فعله کبیرهم چون وی علیه السلام غایبانه ایشان بتان ایشان را شکست پرسیدند که تو کردی این کار را بخدایان ما ای ابراهیم فرمود بلکه این بت که کلان است میان ایشان وی کرد و این نیز وی صادق نیست ولیکن تاویل وی آنست که باعث بر بت شکستن مرا این بت کلان شد که تمیز و تعظیم وی مرا در غضب و شورش آورد و یا تعریض است تا آنکه کسیکه قادر نیست بر دفع ضرر نفس خود لایق نیست که او را بپرستند و قال و گفت آنحضرت بینا هو ذات یوم و سارة این بیان صدور کذبۀ ثالثه است از ابراهیم که میگوید در اثنای آنکه ابراهیم و ساره بتخفیف را که زوجه وی بود در هجرتی که ابراهیم کرده بود بشام میرفتند اذ اتی علی جبار من الجبابرة ناگاه آمد ابراهیم با ساره و گذشت بر متکبری از متکبران که نام وی صادوق ابن صادون و او از قبطیان بود فقیل له ان ههنا رجلا معه امرأة گفته شد مر آن جبار را یعنی خبر رسانیدند بوی که در اینجا مردی آمده است که با وی زنی است من احسن الناس از بهترین مردم در حسن و جمال فارسل الیه پس کس فرستاد آن جبار بسوی ابراهیم فساله عنها پس پرسید آنکس ابراهیم را از حال ساره من هذه که کیست این زن که با تست قال اختی گفت ابراهیم که این خواهر منست این بظاهر دروغ است که ابراهیم گفت و توجیه و تاویل این بیاید فاتی سارة پس آمد ابراهیم ساره را و تعلیم کرد او را حیلۀ در استخلاص وی از شر آن جبار فقال لها پس گفت مر ساره را ان هذا الجبار ان یعلم انک امراتی یغلبنی علیک بدرستیکه این جبار اگر بداند که تو زن منی غلبه میکند مرا بر تو و ترا از من می ستاند فان سالک فاخبریه انک اختی پس اگر بپرسد ترا پس خبر ده تو او را که تو خواهر منی فی الاسلام در دین مسلمانی یعنی نیست کن اخوت اسلام را و این راست است زیرا که لیس علی وجه الارض مؤمن غیری وغیرک نیست بر روی زمین هیچ مسلمانی جز من و جز تو و این بیان واقع است که در آن وقت هیچکس دیگر بوی ایمان نیاورده بود و ساره بنت عم ابراهیم بود و این توجیهی دیگر است برای صدق هذا اختی و شاید که اقتصار ابراهیم بر اخوت اسلام از جهت شرف و اصالت این نسبت است و میگویند که چرا ابراهیم نگفت که این زوجۀ منست و حال آنکه زن را از دست مرد وی کم می ستانند و نیز ظالم چه باک دارد زن باشد یا خواهر میگیرد و جوابش آنکه عادت آن ظالم بر آن رفته بود که زن میگرفت نه خواهر را و نیز وی مجوسی بود و در دین مجوس اگر خواهر بود برادرش احق و اولی است بوی از غیر وی پس خواست ابراهیم که چنگ در زند بدین آن ظالم با وجود آن وی رعایت دین خود نکرد و قصد کرد و گرفتن ویرا و اینجا اعتراض میکند که دین مجوس از زردشت آمده است و وی خود متاخر است از ابراهیم و جواب میگویند که دین مجوس قدیم است ولیکن زردشت آمد و خرافاتی چند بآن بربست و زیاده کرد فارسل الیها پس فرستاد آن جبار کسی را بسوی ساره و طلبید او را فاتی بها پس آورده شده ساره نزد وی قام ابراهیم یصلی الیه ایستاد ابراهیم تا نماز کند و مناجات کند بپروردگار خود و روی بدو آرد تا از این ورطه نجات یابد و دعا مقربان در کجا واست که چون بایشان مهمی در مانند بنماز در آیند و عادت شریف پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم نیز همچنین بود فلما دخلت علیه ذهب یتناولها بیده پس وقتی که در آمد ساره بر جبار خواست که دست انداز د در وی و بگیرد فاخذ بلفظ مجهول پس گرفته شد آن جبار یعنی باز داشته شد بقدرت الهی از نگاه داشتن ساره یا گرفته شد گناه وی بعقاب کرده شد بر آن یا بیهوش گردانیده شد و بهر سه معنی تفسیر کرده اند این لفظ را و در روایتی اخذا تشد بدال ماخوذ نیز آمده است بمعنی گرفته شدن دل شخصی بافسون یا بسحر چنانکه با هیم و جا بر کرده و اخذه بضم افسون ساحر را گویند و بروی فغط در روایت کرده شد بجای فاخذ فغط بغین معجمه و تشدید طاء مهمله بر بنای مجهول یعنی خفه کرده شد و گرفته شد راه نفس بروی تا آنکه شنیده شد از حلق وی آواز چنانکه در خواب کسی آواز میکند که آن را غطیط گویند حتی رکض برجله تا آنکه حرکت کرد بپاهای خود یعنی پاهها را بر زمین میزد و میکشید چنانکه کسی را سحر میکنند یا جن میگیرد فقال ادعی الله لی پس گفت جبار یعنی بساره دعا کن خدای را برای من تا خلاص گرداند مرا از این بلا ولا اضرک و زیان نمیرسانم من ترا و نمیگیرم ترا فدعت الله پس دعا کرد ساره خدایتعالی را فاطلق پس رها کرده شد آن جبار از بند این بلا ثم تناولها الثانیة پس دست اندازی کرد و بگرفت ساره را کرت دوم فاخذ مثلها پس گرفته شد مانند گرفتن نخست او او اشد بلکه سخت تر از ان فقال ادعی الله لی ولا اضرک فدعت الله فاطلق فدعا بعض حجبته پس خواند آن جبار بعضی از پرده داران سرای خود را حجبه بفتحات جمع حاجب چنانکه طلبه و طالب فقال انک لم تاتنی بانسان پس گفت بدرستیکه تو نیاوردی نزد من آدمی را انما اتیتنی بشیطان نیاوردی تو مکر شیطانی را شیطان نام هر کس که متمرد است جن باشد یا انس کذا فی القاموس و طیبی گفته مراد اینجا جن است و این قوم از جن بسیار میترسیدند فاخدمها هاجر پس خدمتگار گردانید برای ساره هاجر را بفتح جیم یعنی دایی بخشید که نام او هاجر بود و میگویند نام مادر اسمعیل است علیه السلام و ابراهیم را از سنا

فرزندی نمی شد پس ساره هاجر را با براهیم بخشید و گفت امید است که ترا از وی فرزندی شود پس اسمعیل شد و ابراهیم در آن تاریخ صد ساله بود و در آخر از ساره نیز اسحاق علیه السلام شد فاتته وهو قائم یصلی پس آمد ساره نزد ابراهیم و حال آنکه ابراهیم ایستاده نماز میکرد فاوماً بیده مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانیه پس اشارت کرد بدست خود که چه حال داری و چه شد قالت رد الله کید الکافر فی نحره گفت ساره باز گردانید خدا تعالی بد سگالی آن کافر را در پیش سینهٔ وی یعنی بداندیشی وی بهم بوی باز گشت و با من سرایت نکرد و زیانی نرسید واخدم هاجر و خادم گردانیده است هاجر را قال ابوهریرة تلک امکم یا بنی ماء السماء گفت ابوهریره آن هاجر مادر شما است ای پسران آب آسمان این خطاب به پسران اسماعیل علیه السلام و بماء السماء تعبیر کرد از جهت طهارت ایشان و آب آسمان مثل است در طهارت چنانکه میگویند فلان از آب آسمان پاکتر است و بعضی گویند اشارت کرد بآن به بیرون آوردن چشمهای زمزم تقرب اسمعیل و آن آبی است از آسمان قدس و طهارت بر آمده و هر فیضی که در زمین پیدا میشود صانع تعالی آنرا از آسمان میفرستد و بعضی گفته اند که این خطاب با نصار حضرت است زیرا که ایشان اولاد عامر بن حارثه اند و وی ملقب بماء السماء بود زیرا که قوم وی طلب باران میکردند بوی و بعضی گفته اند مراد عرب است همه و نام کرد ایشان را بدان زیرا که ایشان پیروی میکنند باران را و معیشت میکنند در هر جا که باران است و اگر چه تمام عرب از بطن هاجر نیستند ولیکن تغلیب کرد اولاد اسمعیل را بجهت شرف و غلبهٔ ایشان و بعضی میگویند که این مبنی است بر آنچه مشهور است که همه عرب از اولاد اسمعیل است فقد بر متفق علیه ۸ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم نحن احق بالشک من ابراهیم گفت آنحضرت ما سزاوارتریم بشک آوردن از ابراهیم علیه السلام اذ قال رب ارنی کیف تحی الموتی وقتی که گفت ابراهیم ای پروردگار من بنما مرا که چگونه زنده میکنی مردهارا و سبب ورود این حدیث آنست که چون نازل شد قول حق سبحانه قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفتند طایفهٔ از صحابه شک آورد ابراهیم نه پیغمبر ما پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ما سزاوارتریم بشک از ابراهیم و ظاهر این عبارت در اثبات شک است مر ابراهیم را و مر نفس شریف خود را و حال آنکه هر دو محال است چه عروض شک مر انبیا را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که اول مؤمنان و موقنان اند معنی ندارد و پس معنی آنست که اگر شک راه می یافت با براهیم ما نیز می یافت و شما میدانید که شک را در ما راه نمی یابد پس بدانید که ابراهیم نیز همچنین است پس سوال ابراهیم از برای طلب ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین که اطمینان قلب عبارت از آن است یا چون وی علیه السلام حجت آورد بر قوم خود که پروردگار من زنده میکند و میمیراند طلب کرد این را تا ظاهر کرداند دلیل وی عیانا فافهم لیکن اشکال آنست که از این حدیث ترجیح ابراهیم بر نفس شریف آنحضرت مفهوم میگردد جوابش آنست که این سخن را بطریق تواضع فرمود یا پیش از آن فرمود که وحی آید که وی صلی الله علیه واله وسلم سید اولاد آدم است و همین است توجیه در حدیث که مشعر است بعدم افضلیت آنحضرت از انبیاء دیگر چنانکه فرمود تفضیل نکنید مرا بر یونس و امثال آن و گفت آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم ویرحم الله لوطا رحمت کند خدا تعالی لوط را لقد کان یاوی الی رکن شدید هر آینه بتحقیق بود لوط که می آمد و پناه میگرفت بسوی رکن سخت و رکن کرانهٔ قوی از هر چیز را گویند بیانش آنست که چون قوم لوط قصد کردند مهمانان او را که فرشتگان بودند متمثل بصورت امردان گفت لو ان لی بکم قوة کاشکی میبود مرا با شما قوتی یعنی بنفس خود قوت مقاومت و دفع شما میداشتم او اوی الی رکن شدید یا پناه میجستم بمردی قوی یا قومی سخت که روی می آوردم بوی و باز میداشتم خود را از شر شما بقوت آن کس پس میگوید آنحضرت رحمت کناد خدای تعالی لوط را که پناه میجست برکن شدید از آدمیان و حال آنکه رکن شدید متمسک بعصمت حق و حفظ اوست و عرب ترحم در جائی میکنند که از کسی تقصیری واقع شود و چیزی کند که نباید کرد میگویند خدا رحمت کند و بخشد فلان را که اینچنین کاری کرد یعنی کاری نابایستنی کرد و در ذکر این قول لوط در جنب قول ابراهیم ایمائی هست که قول ابراهیم نیز بی گونهٔ تقصیری و غفلتی نیست والله اعلم و نیز فرمود آنحضرت ولو لبثت فی السجن طول ما لبث یوسف و اگر درنگ میکردم من در زندان در آن مدت دراز که درنگ کرد یوسف لاجبت الداعی هر آینه اجابت میکردم خواننده را که از جانب ملک بطلب یوسف علیه السلام آمده بود قصه آنست که یوسف علیه السلام نه سال در زندان بود و چون ملک مصر او را طلبید تا خلاص کند و مقرب خود گرداند یوسف علیه السلام در بر آمدن توقف کرد و اجابت زود نکرد و گفت نخست حال مرا تفتیش نمایند و از آن زنان که مرا دیده دست خود را بریدند عصمت دامان عزت من تحقیق کنند بعد از آن می برآیم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که اگر من بجای یوسف میبودم و چندین مدت دراز در زندان بر من میگذشت و کسی برای استخلاص من می آمد زود اجابت میکردم و اصلا منتظر تحقیق حال نمی شدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکه نمود و بعضی این کلام آنحضرت را بر ثنای یوسف و صبر و ثبات و متانت رای وی حمل کرده اند یعنی با وجود طول مکث وی در زندان و محنت و شدت در آن کسی برای استخلاص وی بیاید و وی صبر و ثبات ورزد و زیاده برین استقامت متصور نیست اگر من درین طور حالی برین حال میبودم زود می بر آمدم و صبر نمیکردم و این تواضع است از آن حضرت برای مبالغه در مدح و ثنای یوسف است و اگرنه استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی العزم است و بعضی گفته اند بلکه این اشارتست به تقصیر یوسف در شتابی بر آمدن کردن با وجود آنکه بر آمدن آنحضرت از زندان و در آمدن در میان ایشان سبب هدایت ایشان بود بلکه میگویند که وی علیه السلام مرسل بود بر ایشان و لهذا دعوت کرد زندانیان را بقول خود یا صاحبی السجن أارباب متفرقون خیر ام الله

پس می بایست او را که زود می برآمد و دعوت میکرد و توقف نمینمود و مقید باثبات برارت نفس خود نمیشد کذا قیل و درین سخن نظر است زیرا که تقدیم
اثبات برارت نفس وی ادخل بود در امر دعوت والابلاغ والله اعلم **متفق علیه** ۹ **وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم**
ان موسی کان رجلا حییا ستیرا گفت آنحضرت بدرستیکه موسی علیه السلام بود مرد حیی بفتح حا وکسر تحتانیه اولی وتشدید ثانیه شرمناک ستیرا
بفتح سین وکسر آن وکسر فوقانیه مشدده وسکون تحتانیه بسیار پوشنده بدن خود را ومبالغه کننده در آن چه جای عورت و شرمگاه و فی الصراح رجل
ستیر عفیف وجاریة ستیرة عفیفة **لایری من جلده شیئ استحیاء** دیده نمیشد از پوست وی هیچ چیزی از جهت شرم داشتن **فاذاه من آذاه من بنی**
اسرائیل پس ایذا نمود و آزار کرد او را کسی که آزار کرد او را از قوم بنی اسرائیل **فقالوا ما تستر هذا التستر** پس گفتند آن قوم تکلف ومبالغه نکرد موسی در
سترکردن و پوشیدن بدن این همه پوشیدن واین چنین مبالغه کردن در آن **الا من عیب بجلده** مگر از جهت عیبی که در پوست اوست اما
برص یا برصی است وبرص بفتح با و را پیسی او ادرة بضم همزه وسکون دال مهمله و را یا آماس است در خصیتین **وان الله اراد ان یبریه**
و بدرستیکه خدای تعالی خواست که پاک گرداند موسی را از عیب وظاهر گرداند بر مردم بی عیبی او را **فخلا یوما وحده لیغتسل** پس خالی شد موسی
روزی تنها تا غسل کند **فوضع ثوبه علی الحجر** پس نهاد جامه خود را بر سنگی و در اینجا جواز غسل است برهنه و در فعل موسی علیه السلام حکمتی بود که عاقبت
او تبریه ساحت عزت و کمال او بود و ازاله تهام به عیب ونقصان **ففر الحجر بثوبه** پس گریخت آن سنگ و برد جامه موسی را **فجمح موسی فی اثره** پس
شتاب رفت موسی در پی آن سنگ و نشان وی جموح بضم جیم شتافتن واثر بکسر همزه وسکون مثلثه وبفتح هر دو نشان **یقول** در حالی که میگوید موسی
ثوبی یا حجر ثوبی یا حجر بده جامه مرا ای سنگ بده جامه مرا ای سنگ **حتی انتهی الی ملأ من بنی اسرائیل** تا رسید موسی بجماعتی کثیر از بنی اسرائیل
فرأوه عریانا احسن ما خلق الله پس دیدند آن جماعه موسی را برهنه برنیکوترین پیدایش خدا یعنی مبرا از عیب ونقصان که نسبت میکردند او را آن بی خردان
بدان **وقالوا والله ما بموسی من باس** گفتند بخدا سوگند که نیست موسی را هیچ باک و هیچ عیب از اینجا معلوم میشود که خدا تعالی پاک میگرداند
دوستان خود را از هر عیب ونقصان که نادانان و بی خردان و منکران ایشان را بدان موسوم و متهم میدارند تا از آن منزه و مبرا باشند و معزز و
مکرم در خلق باشند **واخذ ثوبه** وگرفت موسی جامه خود را **وطفق بالحجر ضربا** پس در ایستاد موسی که زد سنگ را زدنی **فوالله ان بالحجر**
لندبا من اثر ضربه پس بخدا سوگند که پیدا شد در سنگ نشان از تاثیر زدن موسی آن را وندب بفتحتین نشان جراحت که بلند نشده باشد از پوست
تشبیه کرد اثر ضرب را باثر جراحت **ثلثا او اربعا او خمسا** سه نشان یا چهار یا پنج هر بار که زد نشانی از آن پیدا آمد واین معجزه موسی بود
علیه السلام وظهور آن در یوقت مصلحت **متفق علیه** ۱۰ **وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بینا ایوب یغتسل عریانا**
در اثنای آنکه ایوب علیه السلام غسل میکرد برهنه بعد از حصول صحت و عافیت از آن مرض که بدان مبتلا شده بود وحق سبحانه ملخها از زر در خانه او بارانید
فخر علیه جراد من ذهب پس افتاد بر ایوب ملخی از زر **فجعل ایوب یحتثی فی ثوبه** پس گشت ایوب که گرد می آورد یعنی آن ملخ را در جامه
خود **فناداه ربه یا ایوب الم اکن اغنیتک عما تری** پس آواز داد ایوب را پروردگار وی که ای ایوب آیا بی نیاز نگردانیده ام ترا از چیزی که می بینی تو
یعنی چندین زر بارانیده ام بر تو که ترا احتیاج نمانده است باین ملخ که در جامه خود بر داشتی آن را و گرد آوردی **قال بلی وعزتک** گفت ایوب آری بی نیاز
گردانیده سوگند بعزت تو **ولکن لاغنی بی عن برکتک** ولیکن نیست بی نیازی مرا از افزونی نعمت تو هرچند کرم تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد که
برداشتن ایوب علیه السلام آن ملخ را به شهوة منت واستلذاذ از نعمت حق بود نه بطریق حرص دنیا وتکثر مال وذلک ظاهر **رواه البخاری** ۱۱ **و**
عنه قال استب رجل من المسلمین ورجل من الیهود دشنام یکدیگر کردند مردی از مسلمانان و مردی از یهود **فقال المسلم والذی اصطفی**
محمدا علی العالمین سوگند بان خدائی که برگزید محمد را برجهانیان **فقال الیهودی** پس گفت یهودی در برابر آن **والذی اصطفی موسی علی العالمین**
سوگند بخدائی که برگزید موسی را برجهانیان **فرفع المسلم یده عند ذلک فلطم وجه الیهودی** پس برداشت مسلمان دست خود را نزد این گفتن آن یهودی
پس طپانچه زد روی یهودی را ظاهر الگفتن آن یهودی این قول را بر وجه انکار اصطفای آنحضرت بود والا اصطفای موسی بر جمله عالمیان ثابت است وحق سبحانه
در باب بنی اسرائیل گفت فضلناهم علی العالمین و در باب موسی علیه السلام انی اصطفیتک علی الناس **فذهب الیهودی الی النبی** پس رفت یهودی
بسوی پیغمبر **صلی الله علیه واله وسلم فاخبره بما کان من امره وامر المسلم** پس خبر داد آنحضرت را بخبری که بود از کار وی و کار آن مسلمان و آنچه گذشت
بود از قصه آن **فدعا النبی صلی الله علیه واله وسلم المسلم** پس بخواند پیغمبر مسلمان را **فسأله عن ذلک** پس پرسید مسلمان را از آنچه گذشته
بود میان وی و میان یهودی **فاخبره** پس خبر داد مسلمان آنحضرت را بآنچه گذشته بود **فقال النبی** پس گفت پیغمبر خدا **صلی الله علیه واله**
وسلم لا تخیرونی علی موسی برتری ننهید و فضیلت ننهید مرا بر موسی **فان الناس یصعقون یوم القیمة** زیرا که بدرستی آدمیان بیهوش

نفخ شوند روز قیامت و صعق یعنی بانگ عذاب و آواز سخت و موت نیز آید فاصعق معہم پس بیہوش می افتم من نیز با ایشان فاکون اول من یفیق پس میباشم من نخستین کسی که بهوش می آید فاذا موسیٰ باطش بجانب العرش پس ناگاه می بینم که موسی علیه السلام گرفته ایستاده است یک جانب عرش را بطش حمله کردن و سخت گرفتن فلا ادری کان فیمن صعق فافاق قبلی پس در نمی یابم من آیا بود موسی در میان آنکسان که بیهوش افتاده بودند پس بهوش آمد پیش از من و متعلق شد بعرش او کان فیمن استثنی الله یا بود موسی در آنکسان که استثنا کرده و بیرون آورده است ایشان را خدای تعالی از صعق و فرمود فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله یعنی فرموده است حقتعالی روزی که دمیده شود در صور هلاک کرده هر که در آسمان و زمین است مگر کسی که خواهد حقتعالی که وی هلاک نگردد چنانکه فرشتگان شاید که موسی نیز از ایشان باشد و فی روایة و در روایتی چنین آمده است که گفت آنحضرت فلا ادری احوسب بصعقة یوم الطور پس در نمی یابم من آیا حساب کرده شد این صعقه با موسی بصعقه روز طور یعنی موسی را علیه السلام صعقه شد در آنروز که دیدار طلبیده بود و از آن ممنوع شد و حق تعالی تجلی کرده بر کوه طور و موسی بیهوش افتاده شده بود و امروز این صعقه را الصعقه که اورا در آن شده بود حساب کردند و صعقه نشد او بعث قبلی یا صعقه شد موسی را ولیکن برانگیخته شد وی پیش از من پس موسی را چون این فضیلت ثابت است که مرا نیست تفضیل چون نهید مرا بر وی و این تواضع است از آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم و نیز این فضل جزئی است که موسی را علیه السلام ثابت است و آن منافی فضل کلی نیست یا وقوع این کلام پیش از نزول وحی بافضلیت اوست چنانکه مذکور شد و باید دانست که این صعقه آن صعقه نیست که به نفخ صور روز قیامت حاصل شود زیرا که آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم و موسی علیه السلام در آنروز کجا موجود اند که ایشان را بدان صعق حاصل شود و نیز بعد از وی بعث است نه افاقت و آن حضرت اول مبعوث است باتفاق پس چون فرماید لا ادری بلکه مراد بصعقه درین حدیث صعقه ایست که بعد از بعث خواهد بود و مردم همه بیهوش افتند بعد از آن بافاقت آیند اینجا فرموده است که چون من بافاقت بیایم موسی را بینم باطش بجانب عرش و استثناء الا من شاء الله همچنانکه در صعق به نفخ صور است که قبل از بعث است چنانکه تفسیر آن ذکر کرده اند که این حدیث دلالت میکند که درین صعقه نیز خواهد بود فتدبر ولا اقول ان احدا افضل من یونس بن متی و نمیگویم من که هیچ یکی از پیغمبران فاضلتر است از یونس علیه السلام و متی بفتح میم و تشدید فوقانیه مفتوحه نام پدر یونس است کذا فی القاموس و در شرح ابن الملک از جامع الاصول نقل کرده که نام مادر اوست و تخصیص یونس علیه السلام بذکر بجهت آنست که وی از اولو العزم نبود و از ایذای قوم بی صبری نمود و غضب کرد و بدر رفت و بر کشتی نشست القصه با سر آمد پیش اینجا مظنه آنست که کسی بر وی فضل نهند و فی روایة ابی سعید لا تخیروا بین الانبیاء یعنی برگزینید بعضی از پیغمبران را بر بعضی یعنی نگوئید که فلان پیغمبر فاضلتر است از فلان متفق علیه و فی روایة ابی هریرة لا تفضلوا بین انبیاء الله تفضیل نهید میان پیغمبران خدا و لا تفضلوا بصاد مهمله نیز روایت کرده اند محمل این نهی یا ورود اوست قبل از نزول وحی به تفضیل یا تفضیل در اصل نبود یا تفضیل بر وجهی که تحقیر و از دری دیگری آید ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا ینبغی لعبد ان یقول انی خیر من یونس بن متی گفت آنحضرت نمیرسد مر هیچ بنده را که بگوید من بهترم از یونس پیغمبر این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه آنحضرت میفرماید که مرا بهتر نگوئید از یونس بوجهی که معلوم شد دوم آنکه کسی خود را بهتر از یونس گوید زیرا که هیچ ولی بمرتبه نبی نمیرسد اگرچه نه از اولو العزم بود نقل است که در زمان حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی یکی از مشایخ وقت خود را فوق یونس علیه السلام میگرفت و میگفت من فاضلترم از یونس و مقام من بالاتر است از مقام وی علیه السلام پس حضرت غوث الثقلین در غضب آمدند و ساده که در دست داشتند بجانب وی انداختند و بر دل وی یا بر سینه او خورد و در همانجا هلاک شد متفق علیه و فی روایة للبخاری و در روایتی مر بخاری را اینچنین آمده است قال گفت آنحضرت من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب کسیکه بگوید من بهترم از یونس بتحقیق دروغ میگوید و بر معنی ثانی مراد بکذب کفر است زیرا که علما اتفاق دارند بر تکفیر کسیکه خود را بهتر از پیغمبران داند ۱۲ وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الغلام الذی قتله الخضر طبع کافرا بدرستی کودکی که کشت او را خضر علیه السلام سرشته شده بود کافر یعنی در تقدیر الهی چنان رفته بود که خاتمه وی بر کفر خواهد بود و این منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام را زیرا که مراد باین تهیؤ و استعداد قبول اسلام است و این منافی نیست شقاوت خاتمه را و بالجمله فطرت غیر سابقه است و تحقیق این در اوایل کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است فتذکر ولو عاش لارهق ابویه و اگر میزیست آن کودک هر آینه میپوشید و ظلم میکرد پدر و مادر خود را و تکلیف میکرد ایشان را بر کفر طغیانا و کفرا از جهت از حد در گذشتن در ظلم کردن بر ایشان و کفران نمودن نعمت ایشان را بعقوق مقصود ذکر خضر است درین باب و اشارت بآنکه وی از انبیاست و خضر بفتح خا و کسر آن و سکون ضاد و کسر آن کذا قال الکرمانی و قسطلانی گفته خضر بفتح خا و کسر ضاد و بسکون صاد و با کسر خا و فتح آن نیز آمده و نام وی بلیا بن ملکان است و بعضی گفته است این مالک برادر الیاس بعضی گفته اند که پسر آدم است از صلب وی بعضی ابن فرعون گفته و این قول غریب است جدا و بعضی گفته که در زمان ابراهیم خلیل بود و بعضی

وجوه دیگر نیز باید صح

وبعضی گفته که از اولاد نوح است بهفت واسطه و پدرش از ملوک بود والله اعلم و صحیح آنست که وی پیغمبر است معمر محجوب از ابصار و باقیست تا روز قیامت از جهت خوردن وی آب حیات را و برین اند جماهیر علماء صوفیه و بسیاری از صالحین و بعضی از کبار محدثین مثل بخاری و ابن المبارک و جمعی دیگر چنانچه حربی و ابن جوزی حیات او را انکار کرده و کذا نقل فی شرح القصیدة الامالیة و ذکر او در کلام مشایخ بسیار آمده چنانکه شک و شبهه را بدان راه نباشد و در احوال حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی نوشته اند که گاهی در وقت تکلم ایشان خضر در هوا میگذشت و ایشان میفرمودند قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی و مشایخ وقت که او را می یافتند وصیت میکردند ایشان را و میگفت علیکم بمجلس شیخ عبد القادر فانه ینزل فیه البرکات و یحصل منه السعادات او کما قال متفق علیه ۱۴ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انما سمی الخضر لانه جلس علی فروة بیضاء گفت آنحضرت که نام کرده شد خضر مگر از جهت آنکه وی نشست بر زمین خشک که روئیدنی نبود در وی یا بر گیاه خشک فاذا هی تهتز من خلفه خضراء پس ناگاه آن زمین یا آن گیاه می جنبد از پس وی سبز و تر و تازه رواه البخاری ۱۵ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جاء ملک الموت الی موسی بن عمران آمد فرشته مرگ یعنی عزرائیل علیه السلام بسوی موسی فقال له اجب ربک پس گفت فرشته مر موسی را پاسخ ده مر او را و کار خود را و قبول کن حکم او را که بقبض روح تو شده است قال فلطم موسی عین ملک الموت گفت آنحضرت پس طپانچه زد موسی چشم ملک الموت را ففقاها پس شکست و بر کند چشم فرشته او کور کرد فقو و تفقیه کور کردن قال فرجع الملک الی الله پس بازگشت آن فرشته بجناب خدا فقال انک ارسلتنی الی عبد لک لا یرید الموت پس گفت فرشته یعنی بخدا بدرستی تو فرستادی مرا بسوی بنده مر ترا که نمیخواهد مرگ را وقد فقاء عینی و تحقیق کور کرد چشم مرا چون گفتم اجابت کن و پاسخ آور و کار خود را و جان بده قال فرد الله الیه عینه گفت آنحضرت پس باز داد حق تعالی چشم فرشته را وقال ارجع الی عبدی و گفت بر گرد و باز بر و بسوی آن بنده من وقل و بگو الحیوة ترید آیا زندگی دراز میخواهی فان کنت ترید الحیوة فضع یدک علی متن ثور پس اگر میخواهی زندگانی دراز پس بنه دست خود را بر پشت گاوی فما توارت یدک من شعرة پس چیزی را که بپوشد دست ترا از موی یعنی آنچه در زیر دست تو بیاید از موی با آن کثرت فانک تعیش بها سنة پس بدرستی تو میزئی بشمار آن مو بهای یکسال و توارت بر و تاست در صحیح مسلم و ظاهر وارت است بمعنی بپوشد دست ترا و توارت بمعنی پوشیده شود و این درین عبارت معنی ندارد و اگرچه آنرا توجیهی است که در شرح ذکر کرده ایم قال ثم مه گفت موسی پس چه بعد ازین همه زندگانی دراز چیست قال ثم تموت گفت فرشته پس میمیری تو قال گفت موسی فالآن من قریب پس اختیار کرد مرگ را هم اکنون و مناجات کرد بحق تا قرار در مقام متبرکه واقع گردد و گفت رب ادننی من الارض المقدسة خداوندا نزدیک گردان مرا از زمین پاک کرده شده که بیت المقدس باشد و اشرف و افضل بقاع بود در آن زمان و مدفن انبیاء و رسل بود رمیة بحجر نزدیک گردان مرا از آن اگرچه مقدار یک سنگ انداختن باشد و درین استحباب دفن است در مواضع متبرکه و قرب از مدافن صالحین قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والله لو انی عنده لاریتکم قبره الی جنب الطریق گفت آنحضرت اگر این است که میبودم من نزد بیت المقدس هر آینه مینمودم شما را قبر موسی را در یک جانب راه عند الکثیب الاحمر نزد یک توده ریگ سرخ که در آنجاست متفق علیه پوشیده نماند که در بعضی اذهان استبعادی از مضمون این حدیث راه مییابد که کور شدن فرشته چه معنی دارد و فرشته که برای قبض روح بیاید طپانچه زدن بروی چه وجه دارد و ازینجا کراهت موت و طول بقا در دنیا مفهوم میگردد و آنچه لایق مقام نبوت و رسالت باشد جوابش آنکه چون فرشته بصورت بشر آمد موسی علیه السلام ندانست که این ملک الموت است بقبض روح وی آمده بلکه چون دید مردی یکایک بروی در آمد گمان کرد که بقصد هلاک وی آمده پس دفع کرد او را تا بکوری چشم وی کشید و نیز موسی او را دروغگو دانست در آنکه دعوی قبض روح او کرد زیرا که بشر قابض روح نمی باشد پس غضب کرد بروی و غضب بر دروغگو لله فی الله میباشد پس مذموم نبود و لهذا عتابی از جناب حق بروی متوجه نشد و گفته اند که در طبع موسی علیه السلام حدتی و شدتی بود و وی مظهر جلال بود تا روایت میکنند که چون در غضب می آمد کلاه که بر سر داشت اشتعال مینمود و اخذ راس و لحیه هارون علیه السلام بجهت تقصیری که از وی در منع از گوساله پرستی دید هم ازین باب است و همه حق بود و بالجمله چون حدیث صحیح است ایمان بدان باید آورد و بر آنچه صحیح است از محامل و تاویلات حمل باید کرد والله اعلم ۱۶ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال عرض علی الانبیاء گفت آنحضرت بتحقیق عرض کرده شدند بر من پیغمبران و نموده شدند چنانکه لشکر را عرض میکنند بر سردار فاذا موسی ضرب من الرجال کانه من رجال شنوءة پس ناگهان دیدم که موسی علیه السلام صنفی و قسمی از مردانست گویا که وی از مردان شنوءه است بفتح شین معجمه و ضم نون و بعد از واو همزه و تا در آخر نام قبیله مشهور است از یمن و از وشنوزه نیز میگویند بفتح همزه و سکون زای و ضرب بمعنی کم گوشت و بعضی میانه جسم نه لاغر و نه فربه آید و مردان شنوزه ازین قسم اند و حمل برین معنی مناسب تر است ورأیت عیسی ابن مریم و دیدم عیسی بن مریم علیه السلام را فاذا اقرب من رأیت به شبها عروة بن مسعود پس ناگاه نزدیک ترین کسی که دیده ام در مشابهت بوی عروه پسر مسعود است صحابی بود ثقفی بعد از عود آنحضرت از طائف آمد و مسلمان شد پس رفت و دعوت کرد قوم خود را و قبول نکردند دعوت او را پس بالستاد بر بام خود و اذان گفت مردی

ازقوم وی تیری بسوی وی انداخت وبکشت پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود قصهٔ عروه مانند قصه صاحب یس است که دعوت کرد قوم خود را پس بکشتند او را ودیدم
ابراهیم فاذا اقرب من رایت به شبها صاحبکم و دیدم ابراهیم خلیل را علیه الصلوة والسلام پس ناگاه نزدیکترین کسی که دیدم مشابه بوی مصاحب شماست
یعنی نفسه میخواهد ومراد میدارد آنحضرت بصاحبکم ذات شریف خود را تا معلوم میشود که میان آنحضرت وحضرت ابراهیم مشابهت تمام بود ورایت جبرئیل فاذا
اقرب من رایت به شبها دحیة بفتح دال وکسر آن بن خلیفة صحابی مشهور است که جبرئیل بدان متمثل میشد ودر وقت این رویت هم متمثل بصورت وی بود رواه
مسلم ۱۷ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال رایت لیلة اسری بی موسی گفت آنحضرت دیدم در شب اسرا که برده شدم ابیت
المقدس در شب معراج موسی علیه السلام را رجلا آدم مردی گندم گون طوالا بضم طا وتخفیف واو بمعنی طویل یعنی دراز قد وبتشدید واو بسیار دراز ودر
حدیث بتخفیف است جعدا بفتح جیم وسکون عین وجعودت اکثر صفت موی می آید وگاهی صفت جسم می افتد که جمع وگرد باشد واینجا اینمعنی مراد داشته اند زیرا
که در حدیث آینده بیاید که موسی علیه السلام رجل الشعر بود ورجل غیر جعد است چنانچه بیاید وفی الصراح جعد مرغول ومرد گرد اندام کانه من رجال شنوءة ورایت
عیسی رجلا مربوع الخلق و دیدم عیسی را مردی میانه بالا الی الحمرة والبیاض مایل بسرخی وسپیدی یعنی رنگ وی میان سرخی وسپیدی بود سبط الراس یا
فروهشته موی سر وتحقیق معانی این الفاظ در شمایل شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بیاید ورایت مالک خازن النار و دیدم مالک را که خزینه
دار دوزخ است ودوزخ حواله اوست والدجال و دیدم دجال را فی آیات اراهن الله ایاه دید آنحضرت این جماعه را در ضمن آیات و علامات قدرت
خود که نمود آن آیات را خدا تعالی اورا یعنی در شب اسرا این قول راوی است فلا تکن فی مریة من لقائه پس مباش تو ای مخاطب در شک از دیدن و
دریافتن آنحضرت ایشان را واین عبارت را توجیهی دیگر نیز است که در شرح مذکور است متفق علیه ۱۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم لیلة اسری بی لقیت موسی گفت ابوهریره که گفت آنحضرت که در شب اسری ملاقات کردم موسی را فنعته پس صفت
کرد آنحضرت موسی را وبیان کرد حلیهٔ اورا بقول خود فاذا رجل مضطرب پس ناگاه که دیدم موسی مردیست مضطرب این راجح. وجه تفسیر کرده اند
بعضی گفته اند که مضطرب بمعنی دراز بالا است وقاضی عیاض گفته مضطرب طویل غیر شدید وبعضی بمعنی خفیف اللحم گفته چنانکه در حدیث ضرب من الرجال را
بدان تفسیر کرده اند وبعضی گفته اند که مضطرب اینجا بمعنی جنبنده است از خوف وخشیت حق آمده است که وی علیه السلام بسبب آن مضطرب ومتحرک میبود وا
در عوارف اشارتی باین کرده بکلامی که حاصلش آنست که جنبیدن وی از تموج دریای انس وحضور ومشاهدهٔ جلال حق بود در باطن وی رجل الشعر بکسر جیم که نه
فروهشته باشد که آنرا سبط گویند ونه زنگله که آنرا جعد گویند کانه من رجال شنوءة ولقیت عیسی ربعة بفتح را وسکون موحده احمر و دیدم عیسی
را میانه بالا سرخ ساقه سرخ سفید گفت واین جا سرخ چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست آید وگویا سرخی از سفیدی غالب تر وبیشتر بود کانما خرج من
دیماس یعنی الحمام بکسر دال وسکون تحتانیه در آخر سین مهمله گویا بر آمده است از حمام مقصود وصف اوست بصفاء لون وتر وتازگی جسم وغایت ابروی
بجهة غلبه روحانیت ورایت ابراهیم وانا اشبه ولده به و دیدم ابراهیم را علیه السلام وحال آنکه من مشابه ترین فرزندان اویم بوی قال گفت آنحضرت
فاتیت باناءین پس داده شدم دو آوند احدهما لبن یکی از آن دو آوند شیر است والاخر فیه خمر وآوند دیگر در وی می است در لبن فیه نیاورده در
خمر فیه گفت ظاهر آنست که تفنن عبارتست وبعضی گفته اند که درین اشارت است بکثرت لبن وقلت خمر فقیل لی خذ ایهما شئت پس مخیر ساخته شد
مرا وگفته شد بگیر هر کدام یکی ازین دو آوند که میخواهی واختیار کن شیر را یا می را فاخذت اللبن فشربته پس گرفتم شیر را پس نوشیدم آنرا فقیل لی هدیت الفطرة پس گفته
شد مرا راه نموده شدی تو دین واسلام را که مفطور ومخلوق اند مردم بر آن زیرا که شیر درین عالم چون پاک وصاف وخالص وسفید وشیرین است واول چیزیست
که تربیت مولود وتغذیهٔ وی بدان حاصل میگردد ودر عالم اقدس از امثال هدایت وفطرت است که تمام میکرد دبا وغذای قوت روحانی ودر عالم
قدس صور وامثله از عالم سفلی ثابتست تا از وی معانی مناسبه اخذ میکنند وآمده است که هر که شیر در خواب بیند وبخورد تعبیر وی علم ودین وهدایتست الحمد لله علی ذلک
بر خلاف خمر که همه خیانت وفساد وشر ومضرت است درین عالم ودر آن وگفته شد بمن اما انک لو اخذت الخمر غوت امتک دانا وآگاه باش بدرستیکه
تو اگر میگرفتی خمر را گمراه وبی رشد میشد امت تو متفق علیه ۱۹ وعن ابن عباس قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بین مکة والمدینة
گفت ابن عباس سیر کردیم ما همراه آنحضرت میان مکه ومدینه فمررنا بواد پس گذشتیم ما بیک وادی فقال ای واد هذا پس پرسید آنحضرت کدام وادیست این
فقالوا وادی الازرق پس گفتند صحابه این وادی الازرق است بتقدیم زای بر رای ووجه تسمیهٔ این وادی بهذه کبودی که زمین وی دارد وبعضی گفته اند که منسوب
است بمردی کبود چشم بود قال کانی انظر الی موسی گفت آنحضرت گویا نگاه میکنم من بسوی موسی ومی بینم اورا فذکر من لونه وشعره شیأ پس ذکر کرد آنحضرت
از رنگ موسی وموی وی چیزی را که گفت گندم گون است ورجل الشعر است چنانکه گذشت واضعا اصبعیه فی اذنیه نهنده هر دو انگشت خود را
در هر دو گوش خود چنانکه در اذان می نهند برای بلندی آواز له جوار الی الله بالتلبیة مراد با آواز بلند وزاری وفریاد است بسوی خدا در لبیک

گفتن

گفتن کہ محرمان میکنند و جوار بضم جیم و تخفیف ہمزہ بعد آن آلف در آخر را در اصل بانگ گاو و در کریمہ عجلا جسدا لہ خوار جوار بجیم ہم قراتی آمدہ است و بمعنی آواز بلند کردن بدعا و تضرع و زاری نیز آمدہ مادا **بهذا الوادی** در حالی کہ گذرندہ است موسی درین وادی **قال ثم سرنا حتی اتینا علی ثنیة** گفت ابن عباس پس تر سیر کردیم تا آنکہ برآمدیم بر کوہی و ثنیہ بفتح مثلثہ و کسر نون و تشدید تحتانیہ راہ باشد بر کوہ **فقال ای ثنیة هذه** پس پرسید آنحضرت کدام ثنیہ و کدام کوہ است این **قالوا هرشا** این کوہ ہرشا ست بفتح ہا و سکون را و شین معجمہ نام کوہی است میان مکہ و مدینہ او لفت یا لفتند کوہ لفت است بکسر لام و فتح آن و سکون فا نیز نام کوہی است درین راہ شک راویست **فقال کانی انظر الی یونس علی ناقة حمراء علیه جبة صوف** پس گفت آنحضرت گویا می بینم بسوی یونس سوار بر ناقہ سرخ بر وی جبہ پشمین است **خطام ناقته خلبة** مہار ناقہ وی از پوست خرماست خطام بکسر خاء معجمہ و خلبہ بضم خاء معجمہ و سکون لام و ضم آن **مادا بهذا الوادی** گذرندہ باین وادی **ملبیا** تلبیہ کنندہ کہ بحج می آید **رواه مسلم** تلبیہ دیدن آن حضرت انبیا را صلی اللہ علیہ والہ وسلم و علیہم کنایتست از یقین تام یعنی من چنان علم دارم باحوال ایشان کہ در حالت حیات داشتند گویا کہ می بینم آنرا و بعضی گفتہ اند کہ این ہمہ در منام است و بعضی برآنند کہ این تمثیل است کہ کشف کردہ شد برای آنحضرت و درآوردہ شد در حس مشترک وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بعضی از اہل تحقیق میگویند کہ ہمہ آن وقت دید کہ در حالت حیات داشتند و این در عالمی میباشد کہ در آن جا ماضی و مستقبل و حال نیست و تحقیق این از کلام بعضی از صوفیہ کہ در حقیقت زمان و مکان تکلم کردہ اند باید جست گفت بندہ مسکین عبدالحق بن سیف الدین عصمہ اللہ عن شوائب الظن والتخمین کہ چون اتفاق است بر حیات انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین بحیات حقیقی دنیاوی لیکن محجوب اند از نظر عوام پس بحقیقت نمود ایشان بجیب خود صلی اللہ علیہ والہ وسلم بی منام و بی مثال و بی اشتباہ و بی اشکال ۲۰ **وعن ابی هریرة عن النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم قال خفف علی داؤد القرآن** گفت سبک کردانیدہ شد بر داود علیہ السلام قرائت زبور و توریت را **فکان یامر بدوابه فتسرج** پس بود داود کہ امر میکرد بزین کردن چاروپاہای خود را پس زین کردہ میشدند **فیقرأ القرآن قبل ان تسرج دوابه** پس میخواند داود قرآن را و تمام میکرد از پیش از آنکہ زین کردہ میشدند دواب وی معلوم نشد کہ چند بود دواب داود و در چہ مقدار از زمان زین کردہ میشدند اما این قدر معلوم است کہ از مجرای عادت بیرون بود خصوصا قرائت توریت با آن بسیاری و درازی کہ داشت چنانکہ میگویند کہ حفظ وی معجزۂ انبیای بنی اسرائیل بود و عزیر علیہ السلام را کہ بعد از احیا وی را شناختند بحفظ توریت شناختند و این از قبیل طی و بسط زمان است و آن امری مقرر است نزد عارفین و از سیدنا امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ نیز نقل است کہ در رکاب پای مینہاد و تا پای دیگر در رکاب نہادن ختم قرآن میکرد و در روایتی از ملتزم کعبہ تا باب وی **ولا یاکل الا من عمل یدیه** و نمیخورد داود روزی مگر از کسب و کار ہر دو دست خود کہ زرہ بافی بود **رواه البخاری** ۲۱ **وعنه عن النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم قال کانت امرأتان معهما ابناهما** گفت آنحضرت بودند دو زن کہ با آن دو زن دو پسر آنہا بودند یعنی ہر یکی از ان دو زن پسری داشت **جاء الذئب فذهب بابن احدیهما** آمد گرگ پس برد پسر یکی از ان دو زن را **فقالت صاحبتها انما ذهب بابنك** پس گفت زنی کہ مصاحب آن زن بود نبردہ است گرگ مگر پسر ترا **وقالت الاخری انما ذهب بابنك** و گفت زن دیگر بردہ است مگر پسر ترا پس خلافی میان این دو زن افتاد ہر کدام میگوید کہ پسر ترا بردہ **فتحاکمتا الی داؤد** پس قصہ بردند آن دو زن بسوی داود تا حکم کند درمیان ایشان **فقضی به للکبری** پس حکم کرد بآن پسر برای زنی کہ کلان تر بود بجہت شبہتی کہ پسر را بآن دید یا بجہت آنکہ در دست وی بود یا بدلیل دیگر کہ سانح شد مر او را باجتہاد و این حکم داؤد بوحی نبود و الا خلاف آن مر سلیمان را گنجایش نمیداشت **فخرجتا علی سلیمان بن داؤد** پس بیرون آمدند آن دو زن بر سلیمان و آمدند نزد وی **فاخبرتاه** پس خبر دادند سلیمان را بصورت قضیہ **فقال ائتونی بالسکین اشقه بینکما** پس گفت سلیمان بیارید نزد من کارد را دو پارہ کنم این پسر را میان شما یکپارہ بیکی دہم و پارۂ دیگر را بدیگری مقصود سلیمان علیہ السلام ازین امتحان شفقت آن دو زن بود تا متمیز کردد کہ مادر کیست **فقالت الصغری لا تفعل یرحمك اللہ** پس گفت زن خرد تر دوپارہ مکن پسر را رحمت کند ترا خدای تعالی **هو ابنها** این پسر پسر زن کلان تر است و ہم بوی دہ **فقضی به للصغری** پس حکم کرد سلیمان بآن پسر مر زن خرد تر را ظاہر ا بعد از وی کبری اقرار ہم کرد کہ این پسر صغری است پس بوی داد کذا قیل اینجا میگویند کہ سلیمان چون نقض کرد حکم داود را با آنکہ حکم پیغمبر مردود و منقوض نمیگردد اگرچہ باجتہاد باشد و جواب میگویند کہ آن حکم از داود علیہ السلام بطریق جزم و قطع نبود بلکہ بطریق احتمال بود و قصد کردہ بود کہ حکم کند و تواند کہ نسخ حکم مجتہد فیہ جایز باشد در شریعت ایشان واللہ اعلم **متفق علیه** ۲۲ **وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم قال سلیمان لاطوفن اللیلة علی تسعین امرأة** گفت سلیمان علیہ السلام ہر آینہ طواف کنم امشب بر نود زن کنایت از جماع کردن ایشان است **وفی روایة بمائة امرأة** و در روایتی طوف بصد زن واقع شدہ است **کلهن تاتی بفارس یجاهد فی سبیل اللہ** ہر یک از آن زنان بیارد یعنی بزاید سواری را کہ کارزار کند در راہ خدا سلیمان علیہ السلام این عہد را بخود بربست و عزم کرد کہ اینچنین کند **فقال له الملك قل ان شاء اللہ** پس گفت مر سلیمان را فرشتہ بگو انشاء اللہ یعنی میکنم این را و میشود این اگر خواستہ است خدا کہ بخواست وی ہیچ چیز بوجود نیاید و خواست بندہ بخواست وی سودی ندارد **فلم یقل ونسی** پس نگفت سلیمان انشاء اللہ در وقتی کہ ملک گفت و بعد از

وی ہم نگفت بجہت آنکہ فراموش کرد فطاف علیھن پس طوف کرد و گشت گرد سلیمان یعنی این زنان را وجماع کرد واین دلالت میکند بر کمال قوت و شہوت سلیمان
علیہ السلام ومباہات زیادتی قوت باد امری مقرر است میان مردان ونقصان آن معدود از نقایص خصوصا حضرات انبیا را وحال سید انبیا صلی اللہ علیہ
والہ وسلم اقوی شاہد کمال آنست وتصور آن بصورت نقص از نقصان طبیعت رہبانیت است واحوال اہل جنت نیز از شواہد آنست فلم تحمل منھن
الا امراۃ واحدۃ پس بار دار نشد ازین زنان ہیچ زنی مگر یک زن وجاءت بشق رجل و آورد این زن وزائید نیمہ مردی و تنی را بی سر و شق پارۂ از
چیزی فی الصراح شق بکسر نیمہ چیزی وایم الذی نفس محمد بیدہ وسوگند بکسی کہ بقای ذات محمد در دست اوست لو قال ان شاء اللہ اگر میگفت سلیمان انشاء اللہ
لجاھدوا فی سبیل اللہ ہر آئینہ از ہر زنی پسری بوجود می آمد وجہاد میکردند ہمہ در راہ خدا فرسانا در حالی کہ سواران اند اجمعون ہمہ ولیکن این بلیتی بود
از سلیمان علیہ السلام وابتلای از حضرت حق سبحانہ مر او را ولہذا توبہ کرد وانابت آورد بجناب حق چنانکہ در قرآن مجید گفتہ است متفق علیہ ۲۳ وعنہ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال کان زکریا نجارا گفت آنحضرت کہ بود زکریا علیہ السلام درودگر کہ از حرفت درودگری روزی
میخورد ونجر بفتح نون وجیم چوب تراشیدن وزکریا بمد وقصر ہر دو آمدہ رواہ مسلم ۲۴ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انا اولی الناس
بعیسی بن مریم فی الاولی والاخرۃ من نزدیک تر ومتصل ترین مردمم بعیسی علیہ السلام در آغاز وانجام زیرا کہ نیست میان آنحضرت ومیان عیسی پیغمبری
وعیسی مبشر بود بقدوم وی صلی اللہ علیہ والہ وسلم وممہد قواعد دین وی بود ودر آخر زمان نایب وخلیفہ آنحضرت گردد والانبیاء اخوۃ من علات
وپیغمبران برادرانند از یک پدر وامھاتھم شتی ومادران ایشان مختلفند وعلات بفتح عین وتشدید لام فرزندان یک پدر از چند زن چنانکہ اخیاف برادران
از یک مادر از پدران متعدد وانکہ از یک پدر ومادر باشند ایشان را اعیانی خوانند پس میفرماید پیغمبران ہمہ از یک پدرند ومادران ایشان متعدد ند
تشبیہ کرد چیزیرا کہ مقصود از بعث ہمہ انبیاست کہ ارشاد وہدایت خلق است بپدر وشرایع ایشانرا کہ مختلف ومتعدد ند بمادران کذا قالوا ودر کلام
بعضی مشایخ واقع شدہ است کہ ابناء سبیل اخیاف لیس بینھم خلاف راہ روان طریق حق پسران یک مادرند کہ شریعت باشد وپدران ایشان مختلف
اند کہ مشایخ ومرشدان ایشان باشند کہ ہر یک تربیت بطریق دیگر میکند ودینھم واحد اصل دین پیغمبران کہ توحید است یکی است وانبیا ہمہ در عقاید دینی
متحد اند اگرچہ در شرایع واعمال مختلف اند بجہت حکمت ومصلحت ارشاد مردم مناسب احوال آنہا ولیس بیننا نبی ونیست در میان ما یعنی من وعیسی
ہیچ پیغمبری پس قرب واتصال معنوی در ہمہ انبیا مشترک است وخصوصیت قرب واتصال صوری با عیسی است علیہ السلام متفق علیہ ۲۵ وعنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم کل بنی آدم یطعن الشیطان فی جنبیہ باصبعیہ حین یولد ہر فرزند آدم می خلاند ومیزند شیطان
در ہر دو پہلوی وی ہر دو انگشت خود در ہنگام کہ زائیدہ میشود فرزند آدم غیر عیسی بن مریم جز عیسی بن مریم ذھب یطعن فتہ شیطان تا بخلاند فطعن
فی الحجاب پس خلانید وزد انگشت در پردہ مراد پوستی است کہ مولود در وی میباشد کہ آنرا مشیمہ میگویند انگشت در وی خلانید وبجسد عیسی نرسید
وکلام درین حدیث مامن مولود الا یمسہ الشیطان در باب الوسوسہ گذشت ومعلوم شد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستثنی وخارجست ازین
حکایت از احوال بنی آدم خبر خود میکند متفق علیہ ۲۶ وعن ابی موسی ان النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال کمل من الرجال کثیر گفت آنحضرت
کامل شدند از مردان بسیاری ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران وکامل نشدند از زنان مگر مریم دختر عمران وآسیۃ امراۃ فرعون وآسیہ زن
فرعون ظاہر این حدیث ناظر است در اکملیت وافضلیت این دوتن از ہر کہ جز ایشان است حتی فاطمہ وخدیجہ وعائشہ وسایر ازواج مطہرات وتوجیہ میکنند
کہ مراد نسا در امم سابقہ است یا این کلام پیش از نزول وحی بود وفضل وکمال این مطہرات باشد یا اینہا مستثنی اند از آن بقرینۂ احادیث دیگر کہ در مناقب
فاطمہ زہرا واقع شدہ است کہ فاطمہ سیدۃ النساء اہل الجنۃ ودر بعضی طرق از حدیث افضلیت فاطمہ ومریم وآسیہ را استثنا آمدہ وبالجملہ احادیث مختلفہ درین باب
آمدہ وپس توجیہات وحیثیات متعدد آرند یا تخصیص عمومات قائل شوند ودر رسالۂ فارسیہ در عقاید اقوال علما درین باب نقل کردہ شدہ است واللہ اعلم
درین حدیث فضل عائشہ بلکہ افضلیت او را بیان کردہ وفرمود وفضل عائشۃ علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام وفضل عائشہ بر زنان
دیگر مانند فضل ثرید است بر باقی طعام وثرید طعامی مشہور است کہ آنرا اشکنہ گویند وثرد نان شکستن در کاسہ متفق علیہ وذکر حدیث انس وذکر کردہ شدہ
است حدیث انس کہ در وی یا خیر البریۃ واقع شدہ است وابی ہریرۃ وذکر کردہ شدہ است حدیث ابی ہریرہ کہ در وی ای الناس اکرم است وحدیث
ابن عمر وذکر کردہ شدہ است حدیث ابن عمر کہ در وی است الکریم ابن الکریم فی باب المفاخرۃ والعصبیۃ کہ گذشت ۲۷ الفصل الثانی عن ابی رزین بفتح
را وکسر زای وسکون تحتانیہ صحابی مشہور است عداد وی در اہل طایف است قال قلت گفت گفتم یا رسول اللہ این کان ربنا قبل ان یخلق خلقہ کجا بود پروردگار
ما پیش از آنکہ پیدا کند خلق خود را قال کان فی عماء گفت آنحضرت بود در عماء گفتہ اند کہ مراد بعماء ممدود سحاب رقیق یا کثیف بر ہم نشستہ وروایت کردہ شدہ
است بمد وبقصر وبر ہر تقدیر مراد بدان امری است کہ ادراک نکند آنرا عقل ونرسد بکنہ آن وصف وقول وی کہ فرمود ما تحتہ ھواء وما فوقہ ھواء

حدیث ۸ الفصل الثانی

ونبود

ونبود زیر وی ہوا ونبود زبر وی ہوا کنایتیست از آنکہ نبود با وی چیزی پس حاصل آن راجع گردد بمضمون کان اللہ ولم یکن معہ شیئی وبعضی گفتہ اند کہ این اشارتست
بدفع توہم مکان زیراکہ ابر متعارف محال است وجود وی بی مکان وبی ہوا از ہری گفت کہ ما ایمان آوردیم بدان وبکیف ندانیم آنرا بچیزی وبعضی گفتہ اندکہ
مراد از سوال آن بود کہ این کان عرش ربنا ولہذا فرمود وخلق عرشہ علی الماء وپیدا کرد عرش خود را بر آب رواہ الترمذی وقال قال گفت ترمذی
کہ گفت یزید بن ہارون کہ از اعلام امت وائمہ حدیث وحافظ متقن صحیح الحدیث وامام احمد ثنای او گفتہ واصل او از بخارا است وفضایل او بسیار است
مات سنۃ سبع عشر ومائتین العماء ای لیس معہ شئی یعنی عما رکنایت از آنست کہ نبود با وی چیزی چنانکہ گفتہ شد ۲ وعن العباس بن عبد المطلب زعم
انہ کان جالسا فی البطحاء روایتست از عباس گفت کہ وی نشستہ بود در بطحای مکہ کہ نام موضعی است والبطح آب رو درسنگلاخ فی عصابۃ نشستہ بود در
گروہی از مردم وظاہر عبارت حدیث در آنست کہ این قصہ پیش از اسلام عباس بود وآن گروہ نیز مسلمان نبودند ورسول اللہ وحال آنکہ پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم جالس نشستہ است فمرت سحابۃ فنظروا الیہا گذشت ابری پس نگاہ کردند آن جماعت بسوی آن ابر فقال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ما تسمون ہذہ پس گفت آنحضرت * چہ نام میکنید شما این را قالوا السحاب گفتند این سحاب است یا نام میکنیم این را سحاب وسحاب
برفع ونصب ہر دو روایتست قال گفت آنحضرت والمزن ومزن ہم نام میکنید بضم میم وسکون زای ومزن ابر سفید را گویند قالوا والمزن گفتند مزن ہم نام
میکنند قال والعنان گفت آنحضرت وعنان نیز نام میکنید بفتح عین قالوا والعنان گفتند وعنان ہم نام میکنیم وفی القاموس عنان ابری کہ نگاہ دارد آب را
قال ہل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض گفت آنحضرت آیا درمی یابید ومیدانید کہ چہ چیز است وچہ مقدار است دوری مسافتی کہ میان آسمان
وزمین است قالوا لا ندری گفتند نمیدانیم قال ان بعد ما بینہما گفت آنحضرت کہ دوری مسافت کہ میان آسمان وزمین است اما واحدۃ یا یکی واما
اثنتان ویا دو او ثلث یا سہ وسبعون سنۃ وہفتاد سال است یعنی مسافت ہفتاد ویکسال است یا ہفتاد ودو * * یا ہفتاد وسہ سال
واین تردید از شک راوی است والسماء التی فوقہا کذلک وآسمانی کہ بالای اوست نیز ہمچنین است کہ مسافت میان این آسمان وآن آسمان ہفتاد وچند
سال است حتی عد سبع سموات تا آنکہ شمرد آنحضرت ہفت آسمان را ودر حدیث دیگر آمدہ کہ بعد میان زمین وآسمان وہم چنین میان آسمان ہا پانصد
سالہ راہ است وپہنای ہر آسمان نیز مقدار پانصد سالہ راہ است وطیبی گفتہ کہ مراد بسبعین مبالغہ است نہ عدد معین واین عدد برای مبالغہ بسیار آید واللہ اعلم
ثم فوق السماء السابعۃ بحر بعد از آن بالای آسمان ہفتم دریائی است بین اعلاہ واسفلہ کما بین سماء الی سماء مسافت میان بالای آن دریا وپایان
وی مانند مسافتی است کہ میان آسمان وآسمانی دیگر است در اخبار آمدہ است کہ حق تعالی زیر عرش دریائی آفریدہ است کہ ازان باز کہ عرش را پیدا کردہ
است آن دریا روان است ثم فوق ذلک ثمانیۃ اوعال پس بر بالای آن دریا ہشت فرشتہ است بر صورت اوعال جمع وعل بفتح واو وسکون عین
بز کوہی بین اظلافہن ورکبہن مثل ما بین سماء الی سماء مسافت میان سمہای ایشان وسرین ہای ایشان مقدار آنچہ میان آسمان وآسمانی دیگر است
ثم علی ظہورہن العرش بر پشتہای ایشان عرش است بین اسفلہ واعلاہ ما بین سماء الی سماء مسافت میان پایان عرش تا بالای آن
مقدار آنچہ میان آسمانی تا آسمانی دیگر است ثم اللہ فوق ذلک پس خدای تعالی بالای آنست بعلو وعظمت وحکم وعزت نہ بمکان وجہت واستقرار وتمکن
واین تصویری وتمثیلی است برای علو وعظمت الہی تعالی وتقدس کہ وی فوق ہمہ ووراء کل است چنانکہ در قرآن مجید میفرماید واللہ من ورائہم محیط وآنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواست کہ ایشان را از شغل سفلیات بر داشتہ بتصویر علویات وتفکر در ملکوت سموات وارض متعلق سازد تا از آنجا ترقی کردہ بہ پیدا کنندہ
وبر پا دارندہ ایشان متوجہ گردانند واز گرفتاری بپرستش بتان کہ در اسفل سافلین افتادہ اند باز دارد وفاہم وباللہ التوفیق رواہ الترمذی وابوداود
۳ وعن جبیر بضم جیم وفتح با بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین صحابی است از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورد پیش از فتح بعد از
عام خیبر عالم بود بعلم انساب واخبار وایام عرب شاگرد ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ قال اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعرابی گفت آمد
آنحضرت را بادیہ نشینی فقال جہدت الانفس در مشقت انداختہ شد نفسہا وجاع العیال وگرسنہ شد اہل وعیال ونہکت الاموال ونقصان کردہ
شد مالہا وہلکت الانعام وہلاک گشت چار وایا فاستسق اللہ لنا پس طلب باران کن از خدا برای ما فانا نستشفع بک علی اللہ پس بدرستی ما طلب شفاعت
میکنیم بتو بر خدا یعنی ترا شفیع ووسیلہ میگیریم بدرگاہ حق تا باران بفرستد ونستشفع باللہ علیک وطلب شفاعت میکنیم بخدا بر تو وخدا را شفیع می آریم نزد
تو تا باران طلبی از وی فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سبحان اللہ سبحان اللہ مکرر فما زال یسبح حتی عرف ذلک فی وجوہ
اصحابہ پس ہمیشہ تسبیح میکرد آنحضرت بتعجب وغضب تا آنکہ شناختہ شد اثر غضب در رویہای اصحاب وی یعنی صحابہ بغضب آنحضرت متاثر شدند تا در
رویہای ایشان نیز اثر آن ظاہر شد قال پس گفت آنحضرت ویحک وای بر تو وعجب از تو انہ لا یستشفع باللہ علی احد بدرستی شان اینست طلب شفاعت
کردہ نمیشود بخدا بہیچ یکی ووسیلہ گرفتہ نمیشود واورا شان اللہ اعظم من ذلک امر خدا وقدر ومرتبہ او بزرگتر است از آن کہ وسیلہ سازند اورا

نزد کسی ویحک اتدری ما الله وای تو آیا میدانی و در می یابی که چیست خدا و صفت و عظمت او چیست ان عرشه علی سمواته لهکذا بدرستیکه عرش او که وی بالای
محیط است بر آسمانها وی بر آینه اینچنین است وقال باصابعه مثل القبة علیه واشارت کرد آنحضرت برای نمودن و نمایندن صورت، بهکذا بانگشتان خود بر کف
دست خود بمعنی احاطهٔ وی بتمام آسمانها چه جای زمین ها وانه لیاط به اطیط الرحل بالراکب و بدرستی عرش با آن عظمت و سعت هر آینه آواز میکند مانند
آواز کردن پالان شتر بسوار یعنی عاجز می آید عرش از بر داشت عظمت حق مانند عجز پالان از بر داشت سوار اطیط آواز پالان و زین و شکم تهی و نالیدن شتر گویا این
تصویر و تمثیل عظمت الٰہی است بر قدر فهم اعرابی رواه ابوداؤد ۳ وعن جابر بن عبد الله عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اذن
لی ان احدث عن ملک من ملائکة الله من حملة العرش گفت آنحضرت اذن کرده شد مرا که تحدیث کنم و خبر دهم از عظمت فرشتهٔ از فرشتگان خدا
از حاملان عرش و بر دارندگان آن ان ما بین شحمة اذنه الی عاتقه که میان دو نرمهٔ گوش وی تا عاتق مسیرة سبعمائة عام جای سیر هفتصد سال است
عاتق دوش و بعضی گفته اند میان دوش و گردن موضع ردا رواه ابوداؤد ۴ وعن زرارة بضم زای و تخفیف راء اولی بن ابی اوفی بفتح همزه و سکون واو
و فا از ثقات تابعین است قاضی بصره بود و از علما و فضلا و عباد زمان خود از ابن عباس و ابوهریره سماع دارد و روزی در نماز فجر امامت میکرد و آیت فاذا نقر فی
الناقور میخواند صیحه زد و جان داد سنه ثلث وتسعین در زمن ولید بن عبد الملک ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لجبرئیل روایت میکند
زراره که آنحضرت گفت مر جبرئیل را هل رأیت ربک آیا تو دیده پروردگار خود را فانتفض جبرئیل نفض بفا و ضاد معجمه افشاندن و انتفاض لرزیدن و نافض
تب لرزه را گویند میگویند پس بلرزید جبرئیل از دهشت این سوال و تصور این حال وقال و گفت یا محمد ان بینی وبینه سبعین حجابا من نور بدرستی
میان من و میان خدا هفتاد پرده است غایت آنکه آن پردها نورانی است و آن صفات ملکیهٔ جبرئیل است بلکه صفات حق نیز که صفت پردهٔ ذات است و
تعین عدد موکول بعلم شارع است و در روایتی سبعین الف حجاب و تواند که کنایت از کثرت حجاب باشد و در حدیث دلیل است بر جواز از رویت حق سبحانه
از جهت سوال آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم از ان و کلام جبرئیل نیز دلالت دارد بر ان و فرق میان ملائکه و بشر درین باب محکم است اگرچه بشر در حجب روحانی و جسمانی
جمیع است و خود بشر احق باشد در روز قیامت برویت حق و در رویت × ملائکه خلاف است فافهم لو دنوت من بعضها لاحترقت اگر نزدیک شوم از بعضی
حجابها هر آینه بسوزم بیت اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم این عبارت ناظر در حجب صفات حق و انوار ذات اوست تعالی شانه هکذا فی
المصابیح همچنین است در مصابیح که از زراره روایت کرده نام صحابی نبرده است ورواه ابونعیم فی الحلیة عن انس و روایت کرده آنرا ابونعیم در حلیه که نام
کتاب اوست از انس و تواند که زراره از انس روایت کرده باشد الا انه لم یذکر لیکن ابونعیم ذکر نکرده است این عبارت را که فانتفض جبرئیل و باقی جواب را
ذکر کرده ۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله خلق اسرافیل منذ یوم خلقه بدرستی خدا تعالی پیدا کرد
اسرافیل را از ان روز که پیدا کرده است صافا قدمیه در حالیکه صف زننده است هر دو پای خود را لا یرفع بصره بر نمیدارد اسرافیل چشم خود را یعنی از صور و
این عبارتست از نهی وانتظار وی برای امر به نفخ صور شاید که در همین زمان فرمان در رسد بینه وبین الرب میان اسرافیل و میان پروردگار تبارک وتعالی سبعون
نورا هفتاد نور است که حجاب است ما منها من نور یدنو منه الا احترق نیست از آن هفتاد نور هیچ نوری که نزدیک شود از پروردگار تعالی مگر آنکه بسوزد
رواه الترمذی وصححه ۷ وعن جابر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لما خلق الله آدم وذریته روایت از جابر که آنحضرت گفت چون
که پیدا کرد خدا تعالی آدم را و اولاد او را قالت الملائکة یا رب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا کردی تو ایشان
را که میخورند و مینوشند و جماع میکنند و سوار میشوند فاجعل لهم الدنیا ولنا الاخرة پس ایشان را دنیا بگردان و ما را آخرت یعنی چون ایشان متمتع اند بدنیا و ما را از ان
تمتعی نیست ایشان را همین دنیا باشد و ما را آخرت و جمع کردن میان دنیا و آخرت مر ایشان را زیادتی است قال الله تعالی لا اجعل من خلقته بیدی
نمیگردانم کسی را که پیدا کرده ام من او را بهر دو دست قدرت خود جامع میان جلال و جمال ونفخت فیه من روحی و دمیدم من در وی از روح خود اضافت
برای تشریف و تکریم است کمن قلت له کن فکان همچو کسی که گفتم من او را در پیدا کردن شو پس بشود و آدم و ذریت وی این راهم دارند با وجود آن تشریف و تکریم
ولهذا ایشان جامع کمالات صوری و معنوی و حسی و عقلی دنیا و آخرت شدند و این حدیث دلیل است بر افضلیت بشر بر ملائکه رواه البیهقی فی شعب
الایمان ۸

الفصل الثالث

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المؤمن اکرم علی الله من بعض ملائکته مسلمان
بزرگتر است بر خدا از بعضی فرشتگان و وی تفصیل این مسئله مذکور است در کتب کلام رواه ابن ماجة ۱ وعنه قال اخذ رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم بیدی و هم از ابی هریره است که گفت گرفت آنحضرت هر دو دست مرا فقال پس گفت خلق الله التربة یوم السبت پیدا کرد
خدا تعالی خاک را روز شنبه وخلق فیها الجبال یوم الاحد و پیدا کرد در وی کوهها را روز یکشنبه وخلق الشجر یوم الاثنین و پیدا کرد درختان
را روز دوشنبه وخلق المکروه یوم الثلثاء و پیدا کرد مکروه را یعنی چیزهای ناخوش را روز سه شنبه وخلق النور یوم الاربعاء و پیدا کرد روشنائی را

دو

روز چهارشنبه این روایت مسلم است و در روایت غیر او خلق النون یعنی پیدا کرد حوت را روز چهارشنبه و تواند که نور و حوت هر دو درین روز پیدا شده باشند وبث فیها الدواب یوم الخمیس و پراکنده کرد در زمین جنبندها را روز پنجشنبه وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة و پیدا کرد آدم را بعد از نماز دیگر از روز جمعه فی آخر الخلق در آخر پیدایش وآخر الساعة من النهار فیما بین العصر الی اللیل در آخر ساعت از روز در میان عصر تا شب و ازین جهت جمعه نام کردند که پیدایش همه در وی جمع شد و فضیلت دادند آخر ساعت او را رواه مسلم وعنه قال بینما نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم جالس واصحابه در اثنائی آنکه آنحضرت نشسته است و یاران او اذ اتی علیهم سحاب ناگاه آمد برایشان ابری و در بعضی نسخ سحابة فقال نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم هل تدرون ما هذا پس گفت آنحضرت آیا درمی یابید چیست این قالوا گفتند بر عادت خود الله ورسوله اعلم قال هذه العنان گفت آنحضرت این عنان است سابقا گذشت که عنان بفتح عین نام ابر است وهذه روایا الارض فرمود این ابرها راویهای زمین است روایا برای جمله جمع راویه است وراویه شتری که بوی آب کشند تشبیه کرد ابرها را بدان یسوقها الله تعالی الی قوم لا یشکرونه میراند خدای تعالی آنها را بسوی قومی که شکر نمی کنند خدا را ولا یدعونه ونمیخوانند او را درین شکایت است از کفران این قوم که برین نعمت شکر نمیگویند ثم قال هل تدرون ما فوقکم پس گفت آنحضرت آیا درمی یابید شما چیست بالای شما قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال فانها الرقیع گفت آنحضرت بدرستی آن چیزی که فوق شماست رقیع بروزن فعیل آسمان و بعضی گفته اند نام آسمان دنیاست سقف محفوظ آسمان سقفی است نگاه داشته شده از افتادن تشبیه کرده آسمان را بسقف خانه وموج مکفوف وآسمان موجی است منع کرده شده از سقوط بموج نیز تشبیه کردند چنانکه موج معلق در هوا میباشد آسمان نیز معلق است بی ستون ایستاده ثم قال هل تدرون ما بینکم وبینها پس گفت آنحضرت آیا میدانید چه قدر مسافت است میان شما ومیان آسمان قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال بینکم وبینها خمسمائة عام گفت میان شما ومیان آسمان پانصد ساله راه است ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک پس گفت آنحضرت آیا میدانید چیست بالای این آسمان قالوا الله ورسوله اعلم قال سماآن بعد ما بینهما خمسمائة سنة گفت بالای این آسمان دو آسمان دیگر است که دوری مسافتی که میان آن دو آسمان است پانصد ساله راه است ثم قال کذلک پس گفت آن حضرت همچنین حتی عد سبع سموات تا آنکه شمرد هفت آسمان را بالای یکدیگر ما بین کل سمائین ما بین السماء والارض مسافت میان هر دو آسمان مقدار مسافتی است که میان آسمان وزمین است یعنی پانصد ساله راه ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلک العرش گفت بدرستیکه بالای آن هفت آسمان عرش است وبینه وبین السماء بعد ما بین السمائین ومیان عرش ومیان آسمان مقدار دوری میان هر دو آسمان است ثم قال هل تدرون ما الذی تحتکم پس گفت آنحضرت آیا می دریابید چیست آن چیزی که زیر شماست قالوا الله ورسوله اعلم قال انها الارض گفت آنچه زیر شماست زمین است ثم قال هل تدرون ما تحت ذلک پس گفت آیا میدانید چیست زیر این زمین قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها ارضا اخری گفت بدرستی زیر این زمین زمینی دیگر است بینهما مسیرة خمسمائة عام میان این دو زمین مسافت پانصد ساله راه است حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرة خمسمائة سنة تا آنکه شمرد آنحضرت هفت زمین را میان هر دو زمین پانصد ساله راه ازین حدیث معلوم میشود که نسبت مسافت و دوری میان زمینها بر وفق نسبت آسمانهاست پس آنکه میگویند که طبقات زمین همه متصل یکدیگرند وبهم پیوسته ولهذا ارض را در قرآن مجید مفرد ذکر میکنند وسموات را بلفظ جمع مخالف این حدیث است وشاید افراد ارض باراده همین زمین است که زیر ایشانست وبزمینهای دیگر کار ندارند بخلاف آسمانها که از همه فیوض وآثار میرسد والله اعلم ثم قال والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله اگر بودی که شما فرو هامی کردید رسنی را بسوی زمین که پایان از همه است هر آینه می افتاد آن رسن بر خدا چون در احادیث دیگر فوقیت واحاطت پروردگار تعالی وتقدس بر عرش عیان یافته است احاطه و وجود علم وقدرت وظهور آثار صفات افعال در زیر زمین بیان کرد که هرجا قدرت اوست وزیر وبالا همه را احاطه کرده است ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را که هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم شرح این اسماء شریف سابقا در شرح اسماء حسنی معلوم شده است رواه احمد والترمذی وقال الترمذی قراءة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الآیة تدل علی انه اراد لهبط علی علم الله وگفت ترمذی خواندن آنحضرت این آیت را دلالت دارد که آنکه مراد در حدیث که گفته است لهبط علی الله لهبط علی علم الله است بقرینه وهو بکل شیء علیم یعنی می افتد آن ریسمان بر علم خدا وقدرته وسلطانه وبر قدرت او وبر سلطان او وعلم الله وقدرته وسلطانه فی کل مکان وعلم خدا وقدرت وسلطان او در هر جا است یعنی آثار این صفات در همه جا است والا این صفات حق هم مکانی نه بیند وهو علی العرش وخدا بتجلی ذات خود بر عرش است کما وصف نفسه فی کتابه چنانکه وصف کرده است وی تعالی وتقدس ذات خود را در کتاب خود گفته الرحمن علی العرش استوی وهو رب العرش العظیم یا مراد مجموع آنچه ذکر کرده از وجود علم وقدرت وسلطان و وجود ذات بر عرش چنانکه وهو الله فی السموات وفی الارض فرمود والله بکل شیء محیط وبرهر تقدیر این آیات اگرچه بظاهر موهم جهت ومکانند ولیکن بحقیقت کنایت وعبارت از ظهور سلطان علم وقدرت اند ومراد بآنها حقایق ومعانی است که مناسب قدس ونزاهت اوست تعالی شانه وعظم برهانه والله اعلم

۴ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال کان طول آدم ستین ذراعا بود درازی قد آدم شصت گز فی سبع اذرع عرضا
در هفت گز پهنا ذراع در اصل بمعنی رش دست از مرفق تا فوق اصبع وسطی و گز شرعی همین است مانند آنکه مراد ذراع آدم است که قد او مقدار شصت ذراع
وی بود یا ذراع متعارف الآن از مردم و ظاهر آنست که مراد ذراع مردم باشد زیرا که اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید که ذراع وی شصت یک قامت
وی باشد و در غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی و از تناسب بغایت بیرون بود کما لایخفی ه وعن ابی ذر روایتست از ابوذر غفاری که در صدق و زهد
از اکابر و اعیان صحابه است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله ای الانبیاء کان اول کدام یکی از پیغمبران بود نخست قال آدم گفت آنحضرت بود اول انبیا
آدم علیه السلام قلت گفتم یا رسول الله ونبی کان پیغمبر بود آدم قال نعم نبی مکلم گفت آنحضرت آری پیغمبر بود سخن کرده شده یعنی فرستاده شده بروی
صحف یعنی رسول است قلت گفتم من یا رسول الله کم المرسلون از میان انبیا مرسل چند کس اند قال ثلثمائة وبضعة عشر گفت آنحضرت رسل سیصد
و ده و چند تن اند و در روایتی سیصد و چارده آمده جما غفیرا جماعتی انبوه جم بفتح جیم و تشدید میم بمعنی بسیار و غفیر از غفر است بمعنی ستر این نیز افاده معنی
کثرت میکند چه جماعه کثیر میپوشد ما ورای خود را وفی روایة عن ابی امامة قال ابوذر قلت و در روایتی از ابی امامه آمده است که گفت ابوذر گفتم یا رسول
الله کم وفاء عدة الانبیاء چند است تمام شمار انبیا چه رسل و چه غیر رسل قال مائة الف واربعة وعشرون الفا فرمود صد و بیست و چهار هزار الرسل
من ذلک ثلثمائة وخمسة عشر جما غفیرا مرسل از میان آن سیصد و پانزده تن فرق است میان نبی و رسول نبی آنکه وحی بوی باید تا بمردم برساند و رسول
آنکه کتاب با وی باشد و در عدد انبیا دویست و بیست و چهار نیز روایت آمده و بسبب این اختلاف فاش از تعیین عدد انبیا منع کرده اند و مجمل باید گفت آمنا
بالانبیا کلهم اجمعین ۲ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس الخبر کالمعاینة نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیز
بچشم دیدن هر چند خبر یقینی باشد با وجود دیدن را خاصیتی و حکمی است که شنیدن را نیست و آنحضرت دلیل می آرد برین معنی و میفرماید که ان الله تعالی اخبر
موسی بما صنع قومه فی العجل بدرستی خدا تعالی خبر داد موسی را علیه السلام بچیزی که کردند قوم وی در باره گوساله فلم یلق الالواح پس نینداخت
لوحها را که در آن توریت نوشته بودند فلما عاین ما صنعوا پس هرگاه که موسی نزد قوم آمد و بچشم دید آنچه ساخته اند از گوساله القی الالواح انداخت
الواح را از جهت شدت غضب فانکسرت پس شکست الواح روی الاحادیث الثلثة احمد روایت کرد این سه حدیث را امام احمد ۳ باب
فضائل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم فضایل سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم از حد عد و حصر خارج است و احاطه میکند بدان
علوم اولین و آخرین و نمیدانند آنرا لکنه و حقیقت مگر پروردگار عز و جل و اتفاق دارند که آنحضرت سید اولاد آدم و فاضلترین پیغمبران است صلی الله علیه
واله وسلم و علیهم اجمعین و بعد از وی ابراهیم خلیل الله پس از وی موسی کلیم است و یافته نشده است تصریح از علما بعد از موسی والله اعلم ۱۴ الفصل الاول
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا گفت آنحضرت برانگیخته شده و فرستاده
شده ام من از بهترین طبقات فرزندان آدم قرنی بعد از قرنی یعنی در هر قرن در صلبهای پدران میگشتم و قرن طبقه مردم در یک زمان که قریب یکدیگر باشند
چنانکه صحابه و تابعین و امثال آن و مراد بخیر قرون بنی آدم هر طبقه ایست که پدران آن حضرت در آن طبقه بودند و آنحضرت در اصلاب ایشان بود و چنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام
کنانه بود و قریش بود و بعد از وی هاشم بود حتی کنت من القرن الذی کنت منه تا آنکه شدم از قرنی که شدم از وی و معنی خیریت محمول است بر خصایل حمیده و
فضایل شریفه که در متعارف عقلا اهل کرم را بدان مدح کنند نه باعتبار دین و ایمان کذا قالوا و این در قرون است اما آبای کرام آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پس
همه ایشان از آدم تا عبد الله طاهر و مطهر اند از دنس کفر و رجس شرک چنانکه فرمود بیرون آمده ام از اصلاب طاهره بارحام طاهره و دلایل دیگر که متاخرین
علمای حدیث آنرا تحریر و تقریر نموده اند و لعمری این علمی است که حق تعالی سبحانه مخصوص گردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه آبا و اجداد شریف
آنحضرت همه بر دین توحید و اسلام بوده اند و از کلام متقدمین لایح میگردد کلمات بر خلاف آن و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و یختص به من یشاء رضی الله
جزای خیر دهد شیخ جلال الدین سیوطی را که درین باب رسایل تصنیف کرده اند و افاده و اجاده نموده این مدعا را ظاهر و باهر گردانیده است و حاشا
الله که این نور پاک را در جای ظلمانی پلید به نهند و در عرصات آخرت به تعذیب و تحقیر آبا او را مخزی و مخذول گردانند رواه البخاری ۲ وعن واثلة
بکسر مثلثه بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابی مشهور است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ان الله
اصطفی کنانة من ولد اسمعیل بدرستی خدا تعالی برگزید کنانه را بکسر کاف که از اولاد اسمعیل بچند واسطه است بعد از اسمعیل و پیش از قریش
است بدو واسطه واصطفی قریشا من کنانة و برگزید قریش را که از اولاد نضر بن کنانه است مشهور در تسمیه قریش آنست که آن نام دابه
بحریه است که در غایت قوت و زور است و در صحاح از ابن عباس آورده که گفت قریش را از آن جهت قریش نام کردند که در دریا ماهی است
که آنرا قریش میگویند میخورد او ماهیان را و نمیخورد او را هیچ ماهی و غالب و بلند میگردد بروی هیچ یکی از آنها و وجوه دیگر نیز در قاموس گفته است

واصطفی

باب فضائل سید المرسلین ﷺ
الفصل الاول
و تبع تابعین ۱۲

واصطفی من قریش بنی هاشم و برگزید از اولاد قریش هاشم و پسران او را و اصطفانی من بنی هاشم و برگزید مرا از پسران هاشم پس وی صلی الله علیه واله وسلم برگزیده ترین برگزیدگان و خلاصه خلاصها باشد رواه مسلم وفی روایة للترمذی ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانة و در روایت ترمذی این قدر زیاده کرده که خدا تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را بعد از ان از اولاد اسمعیل کنانه را الی آخره وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمة من مهتر و بهتر و بزرگتر فرزندان آدمم و بجمیع صفات کمال من قیامت تقیید بروز قیامت باعتبار ظهور آثار سیادت و کرامت است در آن روز چه در آن روز ظاهر گردد که روز روز اوست و هیچکس از وی بحضرت الهیه قریب تر و بزرگتر نیست و ازینجا افضلیت بر ملائکه نیز لازم آید بر مذهب اهل حق و میگویند بشر فاضلتر از ملائکه اند و در بعضی احادیث افضلیت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور است در مواهب لدنیه در حدیث سلمان ابن عساکر آورده که گفت سلمان فرود آمد جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و گفت بدرستی و راستی پروردگار تو میگوید نیافریدم هیچ آفریده را بزرگتر بر من از تو و دنیا و اهل دنیا را برای آن پیدا کردم تا بشناسانم ایشان را بزرگی ترا و مرتبت ترا که نزد منست و اگر نبودی تو پیدا نمیکردم دنیا را پس ثابت شد که آنحضرت افضل خلایق است همه و آنکه در بعضی احادیث آمده است که تفاضیل منهید میان پیغمبران و تفضیل منهید مرا بر موسی و بر یونس جواب آن در سابق معلوم شد واول من ینشق عنه القبر و من نخست کسی ام که شگافته میگردد از وی قبر کنایتست از آنکه وی صلی الله علیه واله وسلم اول کسی است که بر انگیخته میشود از قبر واول شافع و من نخستین شفاعت کننده ام واول مشفع و نخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی چون وی صلی الله علیه واله وسلم نخستین شفاعت کننده است و شفاعت وی البته مقبول است لازم آید که نخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی اوست و تفصیل این در باب الشفاعة گذشت رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة من بیشترین پیغمبرانم از روی تابعان روز قیامت وانا اول من یقرع باب الجنة و من نخستین کسی ام که میکوبد در بهشت را و می درآید و می درآرد در بهشت رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم آتی باب الجنة یوم القیمة و هم از انس است گفت گفت آنحضرت می آیم در بهشت را روز قیامت فاستفتح پس طلب میکنم گشادن در بهشت را فیقول الخازن من انت پس میگوید خزینه دار بهشت چه کسی تو فاقول محمد پس میگویم محمدم فیقول بک امرت ان لا افتح لاحد قبلک پس میگوید خازن بهشت بسبب تو امر کرده شده ام من که نگشایم در برای هیچ یکی را پیش از تو رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اول شفیع فی الجنة من نخستین شفاعت کننده ام برای درآمدن بهشت یا برای رفع درجات در ان لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت تصدیق کرده نشد و ایمان آورده نشد هیچ پیغمبری از پیغمبران آن مقدار که تصدیق کرده شدم من یعنی من بیشترین انبیاام از روی امت واتباع یا تصدیق کرده نشد هیچ پیغمبری چنانکه تصدیق کرده شدم من در قوت اعتقاد بر وجه اول بیان کثرت امت و بر وجه ثانی بیان قوت ایمان و زیادت محبت امت است بآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم وان من الانبیاء نبیا ما صدقه من امته الا رجل واحد و بدرستی از پیغمبران پیغمبریست که تصدیق نکرد او را از امت وی مگر یک مرد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مثلی ومثل الانبیاء کمثل قصر احسن بنیانه قصه و حال عجیب من و پیغمبران سابق همچو قصه و حال کوشکی است که نیک کرده شد بنای او و تمام کرده شد فی الصراح بنیان دیوار کرد بر آورده ترک منه موضع لبنة گذاشته شده از ان کوشک جای یک خشت ولبنه بفتح لام و کسر با و کسر لام و سکون با نیز آمده فطاف به النظار پس گرد بر گرد او گشتند نظر کنندگان یتعجبون من حسن بنیانه در حالی که شگفت میکنند نظر کنندگان از خوبی بنای آن کوشک الا موضع تلک اللبنة مگر جای آن خشت که خالی مانده فکنت انا سددت موضع اللبنة پس بودم من که بستم جای آن خشت را ختم بی البنیان وختم بی الرسل ختم کرده شد بمن بنا و ختم کرده شدند بمن پیغمبران وفی روایة فانا اللبنة وانا خاتم النبیین پس منم مثال آن خشت و منم ختم کننده پیغمبران متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما من الانبیاء من نبی الا قد اعطی من الایات نیست از پیغمبران هیچ پیغمبری مگر به تحقیق داده شد از معجزات ما مثله آمن علیه البشر معجزه که مثل وی در اعجاز و دلالت بر صدق پیغمبر ایمان آورده اند با طلاع بر آن مشاهده آن آدمیان و مضطر شده اند با یمان آوردن چنانکه شان معجزه است یعنی هیچ پیغمبری نیست که اظهار معجزه باین کیفیت نکرده ولیکن مخصوص بزمان وی بود بعد از انقطاع آن زمان منقطع گشت آن معجزه وانما کان الذی اوتیت وحیا اوحی الله و نیست معجزه که داده شده ام مگر وحی که فرستاده شده است بسوی من یعنی قرآن عظیم که معجزه عظیم است باقی به بقای دهر و شاهد صدق است بر نبوت سید العالمین و مرشد عالمیان بطریق حق و یقین فارجوا ان اکون اکثرهم تابعا الی یوم القیمة پس امید میدارم که باشم من بیشترین پیغمبران از روی تابعان یعنی تابعان من بیشتر باشند تا روز قیامت از جهت بقای معجزه که تا روز قیامت هر که آنرا مشاهده نماید ایمان آرد متفق علیه اگر گویند که با نبیای دیگر نیز وحی و کتاب بود جوابش آنست که آن وحی و کتاب معجزه نبود. هم چنین تقریر کرده اند در بیان معنی این حدیث و

بعضی گفته اند که معنی آنست که هر پیغمبر داده شده است از معجزات و چیزی که بوده مانند آن هر پیغمبر را که پیش از وی بود از خوارق عادات واما معجزهٔ عظیمهٔ من که وحی است داده نشد هیچ یکی را ولهذا بیشتر شدند تابعان من واین معنی بحسب عبارت ظاهر تر مینماید اگر چه تقریر اول اجود واحکم است واکثر شراح بر آنند فافهم ۹ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعطیت خمسا لم یعطهن احد من قبلی داده شده ام * من پنج خصلت که داده نشده است هیچ یکی پیش از من نصرت بالرعب مسیرة شهر فتح وظفر داده شده ام من با نداختن ترس در دل دشمنان من از مسافت یکماه راه وتخصیص این نسبت بانبیاء است صلوات الله وسلامه علیهم وامر سلاطین وجبابره خارج مبحث است ومقصود حصول فتح وظفر است برعب که بالفعل حاصل شود واما مجرد وقوع رعب چیزی دیگر است فافهم وجعلت لی الارض مسجدا وگردانیده شد برای من تمام روی زمین سجده گاه که درست در وی نماز گذاردن ودر امم سابقه جز در مواضع معهود که بیع وکنایس ایشان باشد درست نبود وبعضی گفته اند که معنی آنست که ایشان نماز میگذارند مگر در جائی که متیقن میبود طهارت آن ومباح کردانیده شد برای ما هر جا که باشد جز آنکه متیقن کرد نجاست آن وطهورا وگردانیده شد برای من زمین پاک کننده که تیمم باشد وبرای امم دیگر که طهارت جز بآب نبود فایما رجل من امتی ادرکته الصلوة فلیصل پس هر کدام مرد از امت من که دریابد او را وقت نماز ویافته نشود آب پس باید که تیمم کند وبگذارد در آنجا نماز وباین تقریر این قول متفرع بر هر دو کرد دهم بگردانیدن تمام زمین مسجد وهم بر گردانیدن وی طهور واحلت لی المغانم ولم تحل لاحد قبلی وحلال کردانیده شد برای من غنیمت ها وحلال کردانیده نشد مر هیچ یکی را پیش از من گفته اند که امم سالفه چون غنیمت میگرفتند حیوانات را میکشتند آن ملک غنیمت کنندگان نه انبیا ایشان پس مخصوص کردانیده پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم باخذ خمس وصفی که هر چیز از غنیمت خوش میگرد ومثل شمشیری یا جاریهٔ مثلا اختیار میکرد برای خود واگر غیر حیوانات را غنیمت میگرفتند گرد می آوردند او را در جائی پس آتش می آمد از آسمان وآنرا میسوخت کذا فی بعض الشروح واعطیت الشفاعة وداده شده مرا مرتبهٔ شفاعت عظمی عامهٔ شاملهٔ تمامهٔ محال ومواطن شفاعت را چنانچه در باب شفاعت گذشت وکان النبی یبعث الی قومه خاصة وبود پیغمبر پیش از من که فرستاده میشد بسوی قوم خود خاصه وبقومی دیگر کار نداشت وبعثت الی الناس عامة وفرستاده شده ام من بسوی تمامهٔ مردم ملکه بانس وجن وتواند که بعثت وی صلی الله علیه واله وسلم بسوی جن بعد از آن شده باشد از این جهت تعرض بجن نکرد وتحقیق این در حدیث آینده کرده شود متفق علیه ۱۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال فضلت علی الانبیاء بست روایتی است از ابی هریرة که آنحضرت گفت فضیلت داده شده ام من بر پیغمبران بشش خصلت در حدیث سابق پنج گفت واینجا شش وبحقیقت فضایل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بدان مخصوص وممتاز است بسیار است خارج از حد حصر واحصار ولیکن بعضی از آن بتقریب وقت وسوال در احادیث مذکور شد ومقصود حصر نیست اوتیت جوامع الکلم داده شده ام کلماتی که جامع کلمات وحاوی معانی کثیره اند وآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم تکلم میکرد بکلامی موجز که شامل معانی کثیره میشد واین از خواص حضرت خاتمیه محمدیه است مثل انما الاعمال بالنیات * ومن حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه * والدین النصیحة * وامثال آن که هر یکی متضمن معانی کثیره جزیله است وبعضی از علما از برای جمع این احادیث متصدی شده قطعی از آن گرد آورده اند وبعضی گفته اند که مراد بجوامع قرآن است که حق سبحانه در وی در الفاظ یسیره معانی کثیره جمع کرده ومعنی اول ظاهر تر است ودلالت میکند بر آن روایتی که زیاده کرده است در وی اختصر فی الکلام واین دلالت دارد بر معنی اول ونصرت بالرعب ونصرت داده شده ام * برعب وخوف چنانکه در حدیث مسیرة شهر مذکور است واحلت لی الغنائم وجعلت لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة وفرستاده شده ام من بسوی خلق همه وختم بی النبیون وختم کرده شدند بمن پیغمبران رواه مسلم ودر تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم سخن کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبری دیگر نبود پس باید که مبعوث بتمامهٔ اهل آن زمان باشد ونیز دعای وی علیه السلام بر تمامهٔ اهل ارض بهلاک وغرق دلالت دارد بر آنکه مبعوث بهمه بود وامتثال امر وی نکردند ونیز سلیمان علیه السلام سیر میکرد در زمین وامر میکرد مردم را باسلام چنانکه بلقیس وجز وی وتهدید میکرد ایشان را بقتال واین دلیل است بر عموم رسالت وجواب داده شده است باآنکه عموم بر رسالت در اصل بعثت نبود بلکه حادث شد بعد از آن بانحصار خلق الله بعد از غرق در موجودین اما پیش از غرق احتمال دارد که وی مبعوث باشد بقوم خود خاصه وچون جز قوم وی بر زمین نبودند بظاهر چنان نمود که بعثت وی عام است اما دعای وی علیه السلام بر تمامهٔ اهل ارض از جهت آن بود که دعوت وی قوم خود را بتوحید رسید تمامهٔ مردم را از جهت طول مدت عمر وی پس تمادی شدند بر شرک پس مستحق شدند عذاب را وبعضی گفته اند که تواند که توحید عام باشد در بعضی انبیا والتزام فروع شریعت وی عام نباشد وجواب از اشکال بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که معنی رسالت مخصوص است بحال واجبات ومحرمات اما در مندوبات پس مردم را مامور اند بدان وابا واما تهدید بقتال که بظاهر از خصایص واجبات مینماید بحقیقت از خصایص آن نیست بلکه آنچه مخصوص است عقاب در آخرت است کذا فی حاشیة السیوطی علی النسائی واحتمال دارد که تهدید بلقیس وقتال وی از جهت ملک باشد نه از جهت رسالت وی علیه السلام هم ملک بود وهم رسول فلا اشکال کذا قیل ۱۱ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال بعثت بجوامع الکلم ونصرت بالرعب هم از ابی هریره است که آنحضرت

گفت برانگیخته شده و فرستاده شده ام من بجوامع کلم و نصرت داده شده ام برعب شرح این معلوم شد و بینا انا نائم رایتنی اتیت بمفاتیح خزائن الارض ود
اثنای آنکه من در خوابم دیدم خود را که آورده شده ام کلیدهای خزینه های زمین را یعنی داده شده است آن کلیدها فوضعت فی یدی پس نهاده شد آن کلیدها
پیش من مراد فتوحات است که کشاد باری تعالی برامت وی صلی الله علیه واله وسلم از بلاد شرق و غرب و استخراج کنوز و دفاین یا مراد کانهای معدن
که در وی سیم و زر است متفق علیه ۱۲ وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله زوی لی الارض بدرستی خدای
تعالی فراهم آورد و دور کشید برای من زمین را فرایت مشارقها ومغاربها پس دیدم من بلاد مشرق و مغرب آنرا وان امتی سیبلغ ملکها ما زوی
لی منها و بدرستی امت من نزدیک است که برسد ملک وی و پادشاهی وی چیزی را که فراهم آورده شد و دور کشیده شده است برای من از زمین یعنی در
مشرق و مغرب پادشاه شوند و تصرف کنند واعطیت الکنزین الاحمر والابیض و داده شده مرا دو کنج سرخ و سفید مراد بکنج سرخ خزینه های اکاسره
که خسروان فارس اند که غالب براین زر است و بکنج سفید خزینه های قیاصره که پادشاهان روم اند و غالب برایشان نقره است و بعضی گفته اند که مراد باحمر
ملک شام است از جهت سرخی رنگ ایشان و بابیض ملک فارس از جهت سفیدی رنگ ایشان و معنی اول ظاهر تر است وانی سالت ربی لامتی ان
لا یهلکها بسنة عامة و بدرستی من سوال کردم پروردگار خود را برای امت من این که هلاک نکند امت مرا بقحط عام یعنی بقحطی که تمام امت را هلاک کند وان
لا یسلط علیهم عدوا من سوی انفسهم و اینکه برنگمارد برامت من دشمن را از جز ذات ایشان یعنی کافران را فیستبیح بیضتهم پس مباح کرداند و بتاراج دهند
جای اجتماع ایشان و محل سلطنت و قهرمان ایشان را و بیضه میان سرای و میان شهر و جای قوم یعنی دشمن که محل و مستقر ایشان را بتاراج دهند و ایشان را باستیصال هلاک کرداند وان
ربی قال و بدرستی پروردگار من گفت یا محمد انی اذا قضیت امرا فانه لا یرد بدرستی من چون حکم کنم امری را پس بدرستی که آن رد کرده و بازگردانیده نشود
آن حکم عطا باشد یا بلا وانی اعطیتک لامتک ان لا اهلکهم بسنة عامة بدرستی من دادم ترا بجهت امت تو که هلاک نکردانم ایشان را بقحط عام وان لا اسلط
علیهم عدوا من سوا انفسهم فیستبیح بیضتهم و دادم ترا که برنگمارم برامت تو دشمن را جز ذات ایشان پس مباح کرداند بیضه ایشان را ولو اجتمع علیهم من باقطارها
واگر فراهم آیند بر ایشان کسانی که در تمام جوانب و نواحی زمین اند یعنی اگرچه کافران تمام عالم جمع شوند حتی یکون بعضهم یهلک بعضا ویسبی بعضهم بعضا
تا آنکه باشند بعضی از امت تو که هلاک کردانند بعضی را و بند و اسیر کنند بعضی را یعنی کافران را برایشان غلبه و تسلط نشود و ملک را نتوانند ستاند ولیکن امت تو میان خود
جنگ کنند و بعضی هلاک کنند و بند کنند بعضی را این چنین رفته است تقدیر الهی و قضای وی و قضای الهی عز شانه هرگز تغییر نیابد و تبدیل نپذیرد و اگرچه امر نکرده
بدان و حکم شرع بدان تعلق نگرفته رواه مسلم ۱۳ وعن سعد ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بمسجد بنی معاویة روایت است از سعد بن
ابی وقاص که آنحضرت گذشت بمسجد بنی معاویه که قبیله ایست از انصار والآن بیرون مدینه مطهره نشان آن مسجد قایم است و در صحن وی نشان پای ناقه آنحضرت
صلی الله علیه واله وسلم است فدخل فرکع فیه رکعتین درآمد آنحضرت پس بگذارد در آن مسجد دو رکعت وصلینا معه و گذاردیم ما با آنحضرت ودعا ربه
طویلا و دعا کرد آنحضرت پروردگار خود را دعای دراز در تشهد یا بعد از آن و ظاهر ثانی است ثم انصرف پس برگشت آنحضرت از نماز و دعا فقال پس گفت
سالت ربی ثلثا سوال کردم و درخواستم از پروردگار خود سه خصلت را فاعطانی ثنتین و منعنی واحدة پس داد مرا دو خصلت و نداد یکی را بعد از آن
بیان آن سه خصلت میکند که درخواسته بود و آن دو که داد و یکی که نداد بقول خود سالت ربی ان لا یهلک امتی بالسنة سوال کردم پروردگار خود را که هلاک
نکرداند امت مرا بقحط عام فاعطانیها پس داد مرا این خصلت را وسالته ان لا یهلک امتی بالغرق و نیز سوال کردم که هلاک نکرداند امت مرا بغرق عام نوح
را و سکون آن و اکثر روایت بسکون است فاعطانیها پس داد مرا این را نیز وسالته ان لا یجعل باسهم بینهم و سوال کردم که نکرداند جنگ ایشان را
میان ایشان که بیکدیگر جنگ بکنند و باس و عذاب و سختی و حرب سخت فمنعنیها پس منع کرد و نداد مرا این خصلت را از اینجا معلوم میشود که بعضی دعاهای
انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مستجاب نیست و در اجابت هر دعا از پیغمبران کلامی است مذکور در جای خود و چیزی از آن در رساله تنعیم البشارة ذکر کرده ایم ۱۲
وعن عطاء بن یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله از مشاهیر تابعین و کبار علمای ایشان است مولی میمونه رضی الله عنها است قال لقیت عبد الله بن عمرو
بن العاص گفت ملاقات کردم عبد الله بن عمرو بن العاص را قلت اخبرنی عن صفة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی التورية گفتم خبر
ده مرا از بعضی صفات پیغمبر خدا که در توریت مذکور است ظاهرا عبد الله بن عمرو توریت خوانده بود یا از آنحضرت شنیده باشد یا از بعضی اهل کتاب
که ایمان آورده بودند و بود وی رضی الله عنه از اهل علم و کتابت و عالم بکتب سابقه و خوانده بود آنها را و می نوشت احادیث رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم و وی کثیر الاحادیث است مثل ابی هریره و ابو هریره میگفت که فرق میان من و عبد الله بن عمرو همین است که وی مینویسید احادیث را و من نوشتن نمیدانم
پس او را حفظ عطا کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده است قال گفت عبد الله بن عمرو اجل بفتح همزه و جیم از حروف تصدیق است بمعنی نعم یعنی آری خبر میدهم
ترا بصفت آنحضرت که در توریت است والله انه لموصوف فی التورية بخدا بدرستی آنحضرت وصف کرده شده است در توریت

ببعض صفته فی القرآن ببعضی صفات وی که مذکور اند در قرآن درین آیت یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ای گرامی پیغمبر بدرستی ما فرستادیم ترا شاهد بر احوال
امت و مبشرا و خبر خوش دهنده بثواب مر مطیعان را و نذیرا و ترساننده از عذاب مر عاصیان را و حرزا للامیین و پناه و مرعرب را حرز بکسر حا و سکون رای حطی
جای استوار که پناه دهد و مراد بامیین عرب اند زیرا که در غالب خواندن و نوشتن نداشتند یا بجهت آنکه منسوب بام القری اند که نام مکه است و تخصیص عرب بجهت آنست
که مبعوث در ایشان و از قوم ایشانست و بجهت تحفظ ایشان از سطوت عجم و اگر حرز از غوایل شیطانی و آفات نفس مراد دارند وجود شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم
پشت و پناه عالمیان است و بعضی گفته اند که مراد حفظ قوم اوست از استیصال و نزول عذاب بر ایشان مادامی که وی در ایشانست چنانکه در قرآن مجید میفرماید و ما کان الله
لیعذبهم وانت فیهم انت عبدی و رسولی تو ای محمد بندهٔ خاص منی که در حقیقت بندگی خاص هیچکس با تو شریک نیست و رسول منی و فرستادهٔ منی سمیتک
المتوکل نام کرده ام من ترا متوکل که همه کارهای خود را بمن سپردهٔ و قطع از حول و قوت خود نه ایستادهٔ لیس بفظ اینچنین متوکل که نیست درشت خو ولا غلیظ و نه
درشت سخن ولا سخاب بتشدید خاء معجمه نه فریاد کننده فی الاسواق در بازارها تخصیص بازار بجهت عرف و عادتست که در آنجا شور و غوغا بسیار میباشد و صخاب
بصاد نیز آمده است ولا یدفع بالسیئة السیئة و دور نمیکند بدی را ببدی یعنی هر که بوی بدی کند ببدی جزای وی نمیدهد و لکن یعفو و یغفر و لیکن در میگذرد
و میپوشد بلکه احسان میکند ولن یقبضه الله حتی یقیم به الملة العوجاء و قبض نمیکند روح او را خدای تعالی تا آنکه راست میگرداند و هدایت میکند بوجود
وی قوم کج و گمراه را بان یقولوا راست گرداندن ملت کج باین است که بگویند ایشان لا اله الا الله و متصف شوند بتوحید و یفتح بها اعینا عمیا
و میگشاید خدای تعالی باین کلمه چشمهای کور را و آذانا صما و میگشاید گوشهای کر را و قلوبا غلفا و دلهای را که نمی فهمند چیزی و یاد ندارند چیزی را گویا در غلاف و
و در پرده اند رواه البخاری وکذا الدارمی عن عطاء عن ابن سلام نحوه و همچنین روایت کرده است این حدیث را دارمی از عطاء بن یسار از
عبد الله بن سلام مانند این حدیث که روایت کرده است بخاری از عطاء از عبد الله بن عمرو و ذکر حدیث ابی هریرة نحن الآخرون فی باب الجمعة و ذکر کرده
شد حدیث ابی هریره که در فضایل آنحضرت است و در اول او لفظ نحن الآخرون است در باب جمعه

الفصل الثانی

عن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید
موحده بن الارت بفتح همزه و راء و تشدید فوقانیه صحابی است اسلام آورده پیش از در آمدن آن حضرت دار الارقم را و عذاب کرده شد در دین خدا و صبر کرد و حاضر
شد بدر را و مشاهدی را که بعد از واست و وی اول کسی است که مرد بکوفه و نماز گذارد بر وی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب قال صلی بنا رسول
الله نماز گذارد با ما یعنی مارا امامت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم صلوة یک نمازی را فاطالها پس دراز کرد آن نماز را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله صلیت
صلوة لم تکن تصلیها گذاردی تو نمازی را بدرازی که نبودی تو که میگذاردی نمازی باین درازی قال اجل گفت آنحضرت آری انها صلوة رغبة و رهبة
زیرا که این نماز رغبت و خواهش و بیم بود یعنی در وی دعا و سوال میکردم و امید اجابت و خوف خشیت داشتم ازین جهت دراز کردم و خضوع و خشوع بسیار نمودم
و انی سألت الله فیها ثلثا و بدرستی من سوال کردم خدا را درین نماز سه حاجت فاعطانی اثنتین و منعنی واحدة پس داد خدای تعالی مرا دو حاجت
را و نداد یک حاجت را سألته ان لا یهلک امتی بسنة سوال کردم خدا را که هلاک نگرداند امت مرا بقحط فاعطانیها پس داد مرا این را و سألته ان لا یسلط علیهم
عدوا من غیرهم و سوال کردم او را که بر نگمارد بر ایشان دشمن را از غیر ایشان یعنی کافر فاعطانیها پس داد مرا این حاجت را نیز و سألته ان لا یذیق بعضهم
بأس بعض و سوال کردم خدا را که نچشاند بعضی از ایشان را عذاب بعضی یعنی جنگ نکنند میان خود و هلاک نگرداند یکدیگر را فمنعنیها پس نداد مرا این را رواه
الترمذی و النسائی ۲ و عن ابی مالک الاشعری صحابی است در نام وی اختلافست بعضی عبد الله گفته و بعضی کعب و بعضی حارث و در نسبت
وی نیز اختلافست بعضی اشعری گفته و بعضی اشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله بدرستی خدای عز وجل اجارکم
پناه داد و خلاص گرداند شمارا من ثلث خلال از سه خصلت ان لا یدعو علیکم نبیکم فتهلکوا جمیعا یکی آنکه دعای بد نکند بر شما پیغمبر شما پس هلاک شوید
شما چنانکه بعضی پیغمبران کردند و ان لا یظهر اهل الباطل علی اهل الحق دوم آنکه غالب نیایند اهل باطل یعنی کافران اگرچه بسیار باشند بر اهل حق یعنی مسلمانان
اگرچه کم باشند چنانکه پست و نابود گردانند دین اسلام را و ان لا تجتمعوا علی ضلالة سیوم آنکه اتفاق نکنید شما همه بر گمراهی و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است که
عبارتست از اتفاق علمای هر عصر بر حکمی شرعی و مراد بعلما مجتهدانند رواه ابو داود ۲ و عن عوف بن مالک صحابی است و اول مشاهد وی خیبر است
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لن یجمع الله علی هذه الامة سیفین جمع نکند خدای تعالی برین امت دو شمشیر را سیفا منها و سیفا
من عدوها یک شمشیر از این امت و شمشیر دیگر از دشمن این امت توربشتی گفته معنی اینست که حق تعالی برین امت دو شمشیر جمع نکند که واقع شود آن
هلاک و استیصال بلکه وقتی که امت میان خود جنگ کنند برکنار دارد خدای تعالی کافران از جنگ ایشان تا از جنگی که میان خود میکردند باز آیند و طیبی
گفته ظاهر آنست که میفرماید وعده کرد خدای تعالی که جمع نکند بر امت من دو جنگ معا که میان خود هم جنگ کنند و بکافران هم جنگ کنند بلکه
اگر یکی باشد دیگری نباشد والله اعلم رواه ابو داود ۴ و عن العباس انه جاء الی النبی صلی الله علیه و آله وسلم در روایتی از عباس

رضی الله

رضی الله عنه که وی آمد بسوی آنحضرت یعنی خشمگین فکانه سمع شیئا پس گویا که عباس شنیده بود چیزی را از طعن کافران در شان آنحضرت و می‌گفتند که جز وی از
کبرای عرب مستحق‌تر بودند به نبوت از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت خواست که شان خود را با ایشان بنماید تا بدانند که چه عظیم است شان وی و شریف
است نسب وی صلی الله علیه وآله وسلم و وی اولی و احق است از جز خود فقام النبی صلی الله علیه واله وسلم علی المنبر فقال پس ایستاد آنحضرت
بر سر منبر پس گفت من انا میدانید که من چه کسم فقالوا انت رسول الله پس گفتند صحابه تو رسول خدائی قال گفت آنحضرت برای اظهار شرف نسب و کرامت ذات
خود انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و عبد المطلب بغایت عظیم و شریف و مشهور بود در عرب ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم بدرستی
که خدا تعالی پیدا کرد خلق را یعنی جن و انس را و احتمال دارد که ملائکه نیز داخل باشند و این احتمال ظاهرتر است از جهت عموم خلق پس گردانید مرا در بهترین خلق که نوع
انسان است و بهتر و فاضلتر از غیر خود ثم جعلهم فرقتین پس گردانید آدمیان را دو گروه عرب و عجم فجعلنی فی خیرهم فرقة پس گردانید مرا در فرقه که بهترین ایشان
است که عرب اند ثم جعلهم قبائل پس گردانید عرب را قبیله قبیله فجعلنی فی خیرهم قبیلة پس گردانید مرا در بهترین قبایل عرب که قریش اند ثم جعلهم
بیوتا پس گردانید ایشانرا خانه خانه فجعلنی فی خیرهم بیوتا پس گردانید مرا در بهترین خانهای ایشان که خانهٔ هاشم است فانا خیرهم نفسا پس من بهترین عربم یا بهترین
آدمیانم از روی ذات و خیرهم بیتا و بهترین ایشانم از روی خانه پس مستحق‌تر باشم از همه به نبوت و کتاب و از اینجا معلوم میشود که پیغمبر صاحب نسب عظیم میباشد
چنانکه از حدیث هرقل معلوم میگردد و این تفهیم ایشان و الزام ایشانست بر گمان ایشان که چرا قرآن نازل نشد و نبوت قرار نیافت بر مردی دیگر از عظمای عرب والا
نبوت فضل خداست بسبب و نسب متعلق نیست چنانکه در قرآن مجید میفرماید الله اعلم حیث یجعل رسالته و میفرماید والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم
و کان فضل الله علیک عظیما رواه الترمذی ۵ وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابوهریره گفتند صحابه یا رسول الله متی وجبت لك النبوة کی ثابت
شد مرا نبوت و در کدام وقت بدان ممتاز گشتی قال و آدم بین الروح والجسد گفت آنحضرت ثابت شد مرا نبوت و حال آنکه آدم میان روح و جسد بود یعنی
خلقت آدم تمام نشده بود و روح او بجسد متعلق نشده بود و کنایت از سبق و تقدم است رواه الترمذی ۶ وعن العرباض بکسر عین و سکون را و ضاد معجمه
ابن ساریة بسین مهمله و کسر رای و به تحتانیه صحابی است از اهل صفه و از جمله بکائین است که نازل شده در شان ایشان کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوك لتحملهم
الآیه عن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم انه قال انی عند الله مکتوب گفت آنحضرت بدرستیکه من نزد خدای
تعالی نوشته شده‌ام خاتم النبیین ختم کننده پیغمبران که بعد از من پیغمبری نباشد و ان آدم لمنجدل فی طینته بدرستی آدم هر آینه افتاده بود
بر زمین در گل خود و سرشت خود طینت پارهٔ از گل و بمعنی خلقت و جبلت نیز آید وحاصل اینمعنی آنچه مشهور است بر زبانها بلفظ کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین و در روایتی کتبت نبیا از کتابت یعنی نوشته شده‌ام من پیغمبر و حال آنکه آدم میان آب و گل بود یعنی مخلوق نشده بود اینجا میگویند که از
سبق نبوت آن حضرت چه مراد است اگر علم و تقدیر الهی است نبوت همه انبیا را شامل است و اگر بالفعل است آن خود در دنیا خواهد بود جوابش آنست که مراد
اظهار نبوت اوست صلی الله علیه وآله وسلم پیش از وجود عنصری وی در ملائکه و ارواح چنانکه وارد شده است کتابت اسم شریف او بر عرش و آسمانها و
قصور بهشت و غرفهای آن و بر سینهای حور العین و برگهای درختان جنت و درخت طوبی و بر ابروها و چشمهای فرشتگان و بعضی از عرفا گفته اند
که روح شریف وی صلی الله علیه واله وسلم نبی بود در عالم ارواح که تربیت ارواح میکرد چنانکه درین عالم به جسد شریف مربی اجساد بود و بتحقیق ثابت شده است
خلق ارواح قبل اجساد والله اعلم وسأخبرکم باول امری و سرانجام است که خبر دهم شما را به نخست کار خود دعوة ابراهیم اول امر من دعای ابراهیم است علیه السلام
که برسالت من کرده بود چنانکه کریمهٔ ربنا وابعث فیهم رسولا منهم الآیة بر آن دلالت دارد و بشارة عیسی و نیز اول کار من خبر خوش دادن عیسی علیه السلام است
چنانکه در قرآن میفرماید و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد ورؤیا امی التی رأت حین وضعتنی و نیز اول کار من خواب دیدن مادر منست که دید هنگامی که
زائید مرا وقد خرج لها نور اضاء لها منه قصور الشام و بتحقیق بیرون آمد برای مادر من روشنائی که روشن شد مراورا از آن روشنائی کوشکهای شام
چنانکه در اخبار آمده است که در وقت زائیدن آنحضرت نوری از آمنه ظاهر شد که خانهای ولایت شام نمایان گشت و گفته اند که این در بیداری بود پس مراد
برؤیا رؤیای عین است و خواب دیدن آمنه پیش از ولادت بود که فرشته در خواب آمد و گفت که میدانی تو که حامله شده به بهترین امت و پیغمبر خدا رواه فی
شرح السنة ورواه احمد عن ابی امامة من قوله سأخبرکم الی آخره و روایت کرده است این حدیث را امام احمد از ابی امامه از قول وی سأخبرکم تا آخر
حدیث را که در شرح السنة از عرباض بن ساریه روایت کرده است نکرده ۷ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا سید ولد آدم
یوم القیمة و فرمود آنحضرت من بهترین فرزندان آدم روز قیامت تخصیص ذکر روز قیامت بجهت ظهور آثار و انوار سیادت و مهتری است در آن
روز والا وی صلی الله علیه واله وسلم همیشه سید است و متصف بسیادت است چه در دنیا و چه در آخرت ولا فخر و فرمود نمیگویم این را بطریق تفاخر
و مباهات و نازیدن بلکه بجهت شکر و تحدیث به نعمت پروردگار و امتثال امر وی تعالی که فرموده واما بنعمة ربك فحدث و نیز تا بشناسند قدر مرا و اعتقاد

آرند بمن وعمل کنند بمقتضای آن در توقیر وتعظیم ومحبت وایمان برا ندازه آن وبیدی لواء الحمد ولا فخر وبدست من است نیزه حمد مراد شهرت وانفراد
آنحضرت است بحمد برؤس خلایق وعرب وضع میکنند لوا را در مقام شهرت وآنحضرت را نسبت خاصی است بحمد که نام وی محمد واحمد است وصاحب مقام محمود است
وامت او را حمادون گویند که حمد شادی واندوه خدا را حمد گویند و وی صلی الله علیه وآله وسلم حامد ومحمود بود وبحمد الهی فتح باب شفاعت به نماید چنانکه در باب
الشفاعت گذشت وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائی ونیست هیچ پیغمبری در روز قیامت چه آدم وچه هر که جز اوست مگر آنکه در زیر
لوای من درآید وپناه بمن جوید وتابع من باشد وازینجا معلوم میشود که بظاهر نیز آنحضرت را لوای باشد چنانکه پادشاهان وسرداران را میباشد ونام وی لواء
الحمد بود وانا اول من تنشق عنه الارض ومن نخستین کسی ام که شگافته میکردد برای وی زمین کنایت است از سبق وتقدم در بعثت وظهور وبرآمدن از عالم برزخ ولا فخر
ونیست مرا نازیدن باینها بلکه اعتراف است بفضل حق وشکر نعمت وی چه نازیدن من بخداست ونه بما سوای وی تعالی رواه الترمذی ۸ وعن ابن عباس
قال جلس ناس من اصحاب رسول الله گفت ابن عباس نشسته بودند مردمان از یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فخرج پس بیرون آمد آن
حضرت از درون خانه حتی اذا دنا منهم سمعهم یتذاکرون تا آنکه چون نزدیک شد آنحضرت از اصحاب شنید ایشان را که مذاکره میکنند بیکدیگر قال
بعضهم ان الله اتخذ ابراهیم خلیلا گفتند بعضی از اصحاب که بدرستی خدای تعالی گرفت ابراهیم علیه السلام را دوست وقال آخر موسی کلمه
تکلیما وگفت صحابی دیگر که موسی علیه السلام سخن کرد خدای تعالی او را سخن کردنی وقال آخر فعیسی کلمة الله وگفت دیگری پس عیسی علیه السلام کلمه
خداست که بیک کلمه کن بی اسباب عادی پیدا شد ودر گهواره سخن گفت وروحه وعیسی روح خداست که وی تعالی روح الامین را بمادرش
فرستاد ودر دمید وازان عیسی پیدا شد ونیز آثار روحانیت وی چندان ظاهر شد که مرده را زنده میکردانید وقال آخر آدم اصطفاه الله وگفت دیگری آدم
برگزید او را خدا چنانکه فرموده ان الله اصطفی آدم ونوحا الآیه اصحاب این انبیا را ذکر میکردند ومی ستایند فخرج علیهم رسول الله پس ناگاه بیرون آمد وآمد
بر ایشان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال قد سمعت کلامکم وعجبکم ان ابراهیم خلیل الله پس گفت آنحضرت بتحقیق شنیدم سخن شما را وشگفت
آوردن شما را که ابراهیم دوست دارنده خداست وهو کذلک ووی همچنین است دوست خاص خداست وموسی نجی الله وموسی همراز وهم سخن خدا است
وهو کذلک ووی هم چنین است دوست خاص خداست وعیسی روحه وکلمته وعیسی کلمه خداست وروح او وهو کذلک وآدم اصطفاه الله
وهو کذلک الا وانا حبیب الله ولا فخر وانا آگاه باشید ومن دوست داشته خدا ام وگفته اند که حبیب محب که بمقام محبوبیت رسیده باشد وخلیل
محب مطلق واگرچه انبیا ورسل بلکه مؤمنان نیز همه محب ومحبوب درگاه الهی اند ولیکن سخن درینجا در اعلا مرتبه کمال است واخص درجات آن وبعضی از
عرفا وعلما را در فرق میان حبیب وخلیل کلامی است غریب که در شرح ذکر کرده شده است وانا حامل لواء الحمد یوم القیمة ومن بردارنده علم حمدم
روز قیامت تحته آدم فمن دونه ولا فخر زیر لوای من آدم است وهر که جز اوست ونیست فخر پس در جمیع این مناقب والقاب کاملتر وبهتر از همه ام وانا
اول شافع واول مشفع یوم القیمة ولا فخر ومن نخستین شفاعت کننده ونخستین مقبول شفاعتم روز قیامت ونیست فخر وانا اول من یحرک حلق
الجنة ومن نخستین کسی ام که می جنباند حلقهای در بهشت را وقصد درآمدن آن میکند فیفتح الله لی فیدخلنیها پس میکشاید خدا برای من یعنی در بهشت را یعنی
امر میکند ملائکه را بکشادن ودر درآوردن مرا دران ومعی فقراء المؤمنین ولا فخر حال آنکه با من اند درویشان مسلمانان ونیست فخر وانا اکرم الاولین والا
خرین علی الله ولا فخر ومن بزرگترین پیشینیان وپسینیانم نزد خدا ونیست فخر ظاهر آنست که درین حدیث مراد اولین وآخرین انبیا اند واگر در اولین
ملائکه را نیز داخل دارند دور نباشد رواه الترمذی والدارمی ۹ وعن عمرو بن قیس نام ابن ام مکتوم است که صحابی مشهور واعمی بود وبعضی گفته اند
که نام وی عبدالله است واول ارجح است ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال نحن الآخرون ما در وجود وظهور پس‌تر آمدیم ونحن السابقون
یوم القیمة ولیکن در مرتبه سابق وپیشینیم روز قیامت وانی قائل قولا غیر فخر ومن گوینده ام گفتاری را نه بمفاخرت ومباهات وآن قول اینست
که ابراهیم خلیل الله ابراهیم خلیل خداست وموسی صفی الله وموسی برگزیده خداست وانا حبیب الله ومن محبوب خدا ام ومعی لواء الحمد یوم القیمة وبا من
است لواء حمد روز قیامت وحامد ومحمودم دران روز وان الله وعدنی فی امتی واجارهم من ثلث وبدرستی خدای تعالی وعده کرد مرا در
باب امت من ونگاه داشت وامان داد ایشان را از سه خصلت لا یعمهم بسنة در نمیگیرد ایشان را بقحط سال یعنی هلاک نمیکند همه را بقحط
ولا یستاصلهم عدو واز بیخ بر نمیکند یعنی مطلق هلاک نمیکردانند ایشان را دشمنان دین یعنی کافران چنانکه گذشت ولا یجمعهم علی ضلالة وجمع نمیکند
ایشان را بگمراهی که متفق شوند همه بر حکمی که موجب ضلالت است رواه الدارمی ۱۰ وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال روایتست از جابر که آنحضرت گفت انا قائد المرسلین ولا فخر من کشنده مرسلینم ونیست فخر یعنی مقدم ایشانم تا ایشان پس من می آیند
ببهشت یا بعرصات قود کشیدن اسپ از پیش وسوق راندن از پس وانا خاتم النبیین ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه

الدارمی ۱۱ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا من نخستین مردمم از روی
بیرون آمدن از قبر وقتی که برانگیخته شوند از قبور وانا قائدهم اذا وفدوا و من کشنده و پیشوای مردمم وقتیکه بیایند بدرگاه خداوندی وانا
خطیبهم اذا انصتوا و من خطبه خوانندهٔ ایشانم وقتیکه خاموش شوند از اعتذار و تکلم کننده ام بشفاعت نزد پروردگار وقتیکه سکوت کنند
و تکلم نتوانند کرد وانبیای کبار وانا مستشفعهم بفتح فا و کسر وی هر دو روایتست و بر وجه اول معنی آنست که طلب کرده میشود از من شفاعت بسوی
خدا و بر ثانی طلب میکنم من از خدا که شفاعت کنم مردم را اذا حبسوا وقتیکه حبس کرده شوند و ایستاده کرده شوند مردم در موقف وانا مبشرهم
اذا ایسوا و من بشارت دهنده ام مردم را بشفاعت و رحمت وقتیکه نومید شوند و از انبیا شفاعت طلبند و ایشان اقدام بر آن نتوانند وعذر
آرند چنانکه در حدیث شفاعت آمده است الکرامة والمفاتیح یومئذ بیدی بزرگی دادن و کلیدهای بهشت و ابواب رحمت آنروز بدست من
است ولواء الحمد یومئذ بیدی ولوای حمد در آن روز بدست من است وانا اکرم ولد آدم علی ربی و من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد پروردگار
من همیشه خصوصا در آن روز یطوف علی الف خادم گرد من گردند و خدمت میکنند مرا هزار خدمتگار کانهم بیض مکنون گویا آن خادمان بیضهای
پوشیده اند بیضاوی در تفسیر قول وی سبحانه کانهن بیض مکنون گفته که تشبیه کرد حوران را به بیضهای شتر مرغ که مصون است از غبار ومانند
آن در صفا و بیاض مخلوط با دنی صفره که احسن الوان ابدان است و در مجمع البحار گفته که مراد به بیض مکنون لؤلؤ مصون از ایدی و ابصار است در صدف
که دست احدی بدان نرسیده است او لؤلؤ منثور یا مرواریدهای پراکنده کرده شده گویا وصف پراکندگی بجهت آنست که مشبه خادمانند
در حضور متفرق و پراکنده ایستاده میباشند و نیز لآلی در انتشار روشن تر و نمایان تر و در نظر بهتر و زیباتر می در آید و مینماید معنی اول بیض
مغایرت ظاهر است و معنی ثانی مغایرت باعتبار صفت است که آنجا مکنون گفته و اینجا منثور و بعضی گفته اند او برای شک راوی است رواه الترمذی
والدارمی قال الترمذی هذا حدیث غریب ۱۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فاکسی حلة من حلل
الجنة پس پوشانیده میشوم من حله را از حلهای بهشت و حله جنت جامه را گویند ثم اقوم عن یمین العرش بعد از آن میایستم من از جانب دست راست
عرش لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری نیست هیچکی از خلق که بایستد در آن مقام جز من رواه الترمذی وفی روایة جامع
الاصول عنه و در روایت جامع الاصول از ابی هریره این عبارت زیاده کرده که انا اول من تنشق عنه الارض فاکسی من اول کسی ام که شکافته
میگردد از وی زمین پس پوشانیده میشوم حله از حلهای بهشت الی آخره ۱۳ وعنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال و از ابی هریره از آنحضرت
آمده که گفت سلوا الله لی الوسیلة سوال کنید و بخواهید از خدا برای من وسیله قالوا گفتند یا رسول الله وما الوسیلة چه چیز است وسیله
و چه معنی دارد آن قال گفت آنحضرت اعلی درجة فی الجنة وسیله بلندترین پایه ایست در بهشت لا ینالها الا رجل واحد نمی یابد آن درجه
را مگر یک مرد وارجوا ان اکون هو امید میدارم که باشم من آن مرد این تواضع است از آنحضرت و نگاهداشت ادب درگاه خداوندی والا متعین است
که آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم که متفرد و متمیز است از همه و بدانکه وسیله بمعنی سبب و دستاویز است پس مقصود طلب وسیله
است برای آنحضرت برای حصول شفاعت و ظاهر اینکه در آن درجهٔ بهشت سبب و دستاویز حصول مرتبهٔ شفاعت است و تمام کلام در باب
اجابة المؤذن گذشته است رواه الترمذی ۱۴ وعن ابی بن کعب عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا کان یوم القیمة
کنت امام النبیین گفت آنحضرت چون باشد روز قیامت میباشم امام و پیشوای همه پیغمبران وخطیبهم و صاحب شفاعتهم و میباشم
خطیب پیغمبران و شفاعت کننده و میان ایشان و میباشم خداوند شفاعت میان ایشان غیر فخر بی آنکه فخر کنم بدان رواه الترمذی
۱۵ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان لکل نبی ولاة من النبیین بدرستی مر هر پیغمبر را
دوستان و نزدیکان اند از پیغمبران وان ولیی ابی و خلیل ربی و بدرستی دوست و قریب من پدر من و دوست پروردگار من است
که ابراهیم خلیل است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت برای تائید و تقویت این کلام این آیت را که ان اولی الناس
بابراهیم للذین اتبعوه بدرستیکه نزدیکترین مردم بابراهیم آنکسانی اند که متابعت کردند ابراهیم را وهذا النبی والذین آمنوا و این پیغمبر اشارت است بذات شریف
آنحضرت که مامور است بمتابعت و موافقت ابراهیم در دین و شریعت والله ولی المؤمنین و خدا تعالی دوست مسلمانان و متولی امر ایشانست رواه الترمذی
۱۶ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله بعثنی لتمام مکارم الاخلاق گفت آنحضرت که خدا تعالی برانگیخته و فرستاده است مرا برای تمام کردن
خوبهای نیک مکارم جمع مکرمه بمعنی خصلت مرضیه که گرامی داشته شود شخص بدان و اخلاق جمع خلق بضم بمعنی سیرت باطن وکمال محاسن الافعال وفرستاده
برای کامل گردانیدن کردارهای نیک یعنی برای هدایت خلق و تکمیل ایشان بغایت مرتبهٔ کمال در اخلاق باطن و اعمال ظاهر رواه فی شرح السنة ۱۷ وعن کعب

حکی عن التوریة و روایتیست از کعب احبار که از کبار تابعین است از علمای اهل کتاب بود و نقل میکند از توریت قال نجد مکتوبا گفت می یابیم نوشته یعنی در توریت
در صفات آنحضرت محمد رسول الله عبدی المختار محمد فرستاده خدا و بنده برگزیده منست لا فظ ولا غلیظ نه سخت خوست و نه درشت سخن ولا سخاب
فی الاسواق و نه آواز بلند کننده در بازارها ولا یجزی بالسیئة السیئة و پاداش نمیدهد بدی را بدی را ولکن یعفو و یغفر ولیکن محو میکند و می بخشد
مولده بمکة ولادت او در مکه است و هجرته بطیبة و برآمدن او از مکه بمدینه است و طیبه بفتح طا و سکون تحتانیه نام مدینه است و ملکه بالشام و پادشاهی
او در شام مراد پادشاهی دین و نبوت است و ظهور آن در ولایت شام غالب تر و غزو و جهاد در آن ملک بیشتر است و الا ملک آنحضرت در جمیع آفاق و اکناف عالم است
وامته الحمادون و امت وی بسیار حمد گوینده اند مر خدای را سبحانه و شکر کنندگان مراد را یحمدون الله فی السراء والضراء حمد و شکر میگویند مر خدای را در شادی و غم
و در فراخی و سختی یحمدون الله فی کل منزلة حمد میگویند خدا را در هر جائی که فرود آیند و جای گیرند و یا مراد بمنزل مکان پست است بقرینه قول وی و یکبرونه
علی کل شرف و تکبیر میگویند مر خدای را و بزرگی یاد میکنند او را در هر جای بلند و در کتاب اذکار و دعوات گذشت باید که چون جای بلند برآیند تکبیر گویند
و چون فرود آیند تحمید و در بعضی روایات تهلیل رعاة للشمس رعایت کنندگان و چشم داشتگانند آفتاب را و طلوع و غروب و زوال او را برای اوقات
عبادات یصلون الصلوة اذا جاء وقتها میگذارند نماز را چون بیاید و در رسد وقت نماز یأتزرون علی انصافهم ازار میپوشند بر میانهای خود یعنی
می بندند ازار را بر ناف خود و مبالغه میکنند بر ستر عورت یا مراد آنست که میپوشند تا نصف ساقهای خود و این معنی ظاهر تر و متبادر تر است و یتوضئون
علی اطرافهم و وضوء میکنند بر اطراف خود که دستها و پایها باشد گفته اند مراد اسباغ وضو و اکمال اوست منادیهم ینادی فی جو السماء آواز کننده ایشان
آواز میکند در میان آسمان و زمین عبارت است از گفتن اذان در مکان بلند صفهم فی القتال و صفهم فی الصلوة سواء ایستادن و صف بستن ایشان
در کارزار و در نماز برابر است یعنی برابر و هموار می ایستند چنانکه امر است در قتال به جنگ کافران و در نماز بجنگ شیطان لهم باللیل دوی کدوی النحل مر ایشان را
است بشب آواز پست به تسبیح و تهلیل و قرآن و ذکر مانند آواز مگس شهد هذا لفظ المصابیح این مذکور بلفظ مصابیح است و روی الدارمی مع تغییر یسیر و روایت کرده
است دارمی با اندک تغییری ۱۸ و عن عبد الله بن سلام از کبار صحابه است و از علمای اهل کتاب بود ایمان آورد همان روزی که نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد
قال مکتوب فی التوریة صفة محمد گفت عبد الله بن سلام نوشته شده است در توریت صفات آنحضرت و عیسی بن مریم یدفن معه و این هم نوشته است که عیسی علیه
السلام دفن کرده میشود با آنحضرت در حجره وی قال ابو مودود گفته است ابو مودود که از راویان حدیث و علمای سیر است که و قد بقی فی البیت موضع قبر و تحقیق
باقی مانده است در خانه که آنحضرت مدفون است جای یک قبر و در آنجا عیسی مدفون کرده و گویا حکمت در باقی ماندن آنجا با وجود قصد بعضی اصحاب دفن را در آنجا و عدم تیسیر
آن این بود و گفته اند که این یکی از تاویلات است که در قول آنحضرت کرده اند انا اولی بعیسی بن مریم والله اعلم رواه الترمذی ۳ الفصل الثالث عن ابن عباس
قال ان الله تعالی فضل محمدا صلی الله علیه وآله وسلم علی الانبیاء و علی اهل السماء گفت ابن عباس رضی الله عنهما بدرستیکه خدایتعالی فضل و زیادتی
داد آنحضرت را بر پیغمبران و فضل داد بر اهل آسمان که فرشتگانند فقالوا یا ابا عباس کنیت ابن عباس است بم فضله علی اهل السماء بچه چیز فضل داد خدایتعالی محمد را
بر آسمانیان قال ان الله تعالی قال لاهل السماء گفت ابن عباس باین فضل داد خدای تعالی محمد را بر آسمانیان که خدای تعالی گفت مر فرشتگان را این کلام ومن یقل
منهم انی اله من دونه و کسی که بگوید از فرشتگان من خدا ام جز خدا فذلک نجزیه جهنم پس آنکس پاداش میدهیم او را دوزخ کذلک نجزی الظالمین همچنین
پاداش میدهیم ظالمان را که از حد خود در گذرند پس حق تعالی خطاب کرد آسمانیان را باین صولت و شدت و غلظت و عتب گردانید برآن عذاب شدیدا و قال
الله تعالی لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم و گفت خدایتعالی مر آنحضرت را و خطاب کرد بوی بملاطفت و رحمت و گفت که هرچه از وی صادر گردد معفو و مغفور
است بقول خود انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر بدرستی که فتح کردیم مر ترا ابواب برکات و کرامات که از جمله آن فتح مکه است
تا بیامرزد مر ترا خدایتعالی هرچه پیش رفته است از گناه تو و هرچیز که پس آید تاویلات درین آیت بسیار کرده اند و اوجه توجیهات آنست که این کلمه تشریف و تکریم و تلطف
و ترحم است بی آنکه ذنب وجودی داشته باشد و صاحبان چون از بنده خوشحال شوند بگویند همه گناهان ترا بخشیدیم هرچه کنی بر تو نگیریم اگرچه آن بنده هیچ گناه نداشته
باشد قالوا وما فضله علی الانبیاء و گفتند چیست فضل محمد بر انبیا قال گفت ابن عباس در بیان فضل وی بر انبیا قال الله تعالی وما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه و نفرستادیم ما هیچ پیغمبر را پیش از تو مگر بزبان قوم وی که بر ایشان مبعوث است لیبین لهم تا بیان کند آن پیغمبر برای قوم خود احکام و شرایع
را فیضل الله من یشاء پس گمراه میگرداند خدایتعالی هر کرا میخواهد الایة تا تمام آیت و قال الله تعالی لمحمد و گفت خدایتعالی محمد را وما ارسلناک الا کافة
للناس فارسله الی الجن والانس پس فرستاد خدایتعالی محمد را بسوی پریان و آدمیان و تخصیص آدمیان در آیت بجهت فضل و شرافت ایشان است و مقصود
اصلی در آیت تعمیم آدمیانست نه تخصیص بعرب چنانکه بعضی اهل کتاب میگفتند باطل کرده و دلایل در آیات و احادیث بر شمول نبوت آنحضرت مر جن را بسیار است
۲ و عن ابی ذر الغفاری قال قلت گفت ابو ذر گفتم من یا رسول الله کیف علمت انک نبی چگونه دانستی تو که پیغمبری حتی استیقنت

تا اینکه یقین کردی تو بنبوت خود از اینجا معلوم میشود که تعیین علی مراتب علم و نهایت اوست و علم عاشر است از آن فقال پس گفت آنحضرت یا ابا ذر اتانی ملکان وانا
ببعض بطحاء مکة آمدند مرا دو فرشته و حال آنکه من بجائی از بطحاء مکه بودم فوقع احدهما الی الارض پس افتاد یکی از ان دو فرشته بسوی زمین وکان الآخر بین السماء
والارض و بود فرشته دیگر میان آسمان و زمین فقال احدهما لصاحبه پس گفت یکی از ان دو فرشته مر یار خود را اهو هو آیا او هست یعنی آنکه را حق تعالی خبر داده که
پیغمبر بیت نزد وی بروید آن پیغمبر همین است قال نعم گفت یار او آری همین است قال فزنه برجل من امته گفت آن یکی یار خود را پس برکش او را و برابر نه و انداز کن بمردی
از امت او فوزنت به پس برکشیده شدم من بآن مرد فوزنته پس راجح آمدم و چربیدم من از ان مرد ثم قال پس تر گفت زنه بعشرة برکش او را بده مرد فوزنت بهم
پس برکشیده شدم بده مرد فوزنتهم پس چربیدم من ازین ده مرد ثم قال زنه بمائة فوزنت بهم فوزنتهم ثم قال زنه بالف فوزنت بهم فوزنتهم کانی
انظر الیهم ینتثرون علی من خفة المیزان گویا من نگاه میکنم بسوی این هزار مرد که می افتند بر من از سبکی ترازو وقال گفت آنحضرت فقال احدهما لصاحبه پس گفت
یکی ازان دو فرشته یار خود را لو وزنته بامته لرجحها اگر تو برکشی او را و برابر نهی بتمام امت هر آینه چربد بتمام امت را رواهما الدارمی روایت کرد این حدیث
وحدیث سابق را دارمی ۳ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کتب علی النحر ولم یکتب علیکم فرض کرده شد بر من
نحر که مراد بدان قربانی است و فرض کرده نشد بر شما بقول حق سبحانه فصل لربک وانحر و مراد آنست قربانی بر آنحضرت واجب بود علی الاطلاق اگرچه غنی نباشد ولیکن
بر امت مقید بغنا است وامرت بصلوة الضحی ولم تؤمروا بها و امر کرده شدم من بنماز چاشت و امر کرده نشدید شما بآن و تحقیق این در باب صلوة الضحی گذشت
رواه الدارقطنی و در حدیث دیگر وتر نیز واقع شده باین لفظ کتب علی ولم یکتب علیکم الضحی والاضحی والوتر ۲ باب اسماء النبی صلی الله علیه واله وسلم
وصفاته بدانکه اسماء شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است و مذکور است در قرآن مجید و کتب سماویه و وارد شده در سنت و لسان انبیاء علیهم السلام
واشهر اسمای آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم محمد است و تسمیه کرد او را باین اسم جد وی عبد المطلب و چون گفته شد او را که چرا نام نهادی این پسر خود را بنام پدران خود
و این نام هرگز در قوم تو نبوده گفت نام نهادم او را باین نام بامید آنکه ستوده شود بر زبان تمامهٔ اهل زمین و در روایتی تا بستایند او را خدا در آسمان و بستایند مردم بر زمین
و آورده اند که عبد المطلب در خواب دید گویا سلسلهٔ از نقره از پشت او برآمده است یک طرف او در آسمان است و طرف دیگر در مشرق و طرف دیگر در مغرب بعد
ازان آن سلسله درختی شده است که بر هر برگ وی نوریست و اهل مشرق و مغرب متعلق اند بآن درخت پس گفت این خواب را با مردم و تعبیر کردند آنرا که از صلب وی
کسی پیدا شود که اهل مشرق و مغرب تابع وی شوند و ستوده شود در آسمان و زمین ازین جهت محمد نام نهاد و نیز آمنه والدهٔ آنحضرت در خواب دید که گوینده میگوید
باردار شده تو بسید این امت و پیغمبر وی و چون بزائی محمد نام وی کن و آورده اند که پیش از وجود شریف هیچکس مسمی باین نام نبود و چون اهل کتاب خبر دادند
که نزدیک است که پیغمبر آخر الزمان بوجود آید که نام وی محمد باشد چهار کس پسران خود را باین آرزو محمد نام نهادند که شاید بشرف نبوت مشرف شوند و چون این
تسمیه بعد از سماع اسم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد گویا بعد از وی شد و در مواهب لدنیه آورده که از القاب و اسمای آنحضرت در قرآن مجید بسیار آمده و علما
بحصر آن در عدد معین آن مقید شده اند بعضی نود و نه نام جمع کرده موافق اسمای الهی عز وجل و قاضی عیاض گفته که حق جل و علا بثلثین اسم از اسمای خود حبیب
خود را مخصوص گردانیده و بعضی علما گفته اند که چون تفحص کرده شود اسماء آن حضرت از کتب متقدمه و قرآن و حدیث بسیصد میرسد و چهار صد نیز آمده
و قاضی ابوبکر بن العربی که از عظمای علمای مالکیه است گفته که بعضی صوفیه گفته اند مر حق تعالی را هزار نام است و حبیب او را صلی الله علیه واله وسلم نیز هزار نام
است و مراد اوصاف است و از هر صفت اسمی مشتق است و سیوطی کتاب علیحده در اسمای شریف تالیف کرده و طیبی سیصد و دو اسم را آورده و شرح کرده
و مؤلف جز چند اسم در ضمن دو حدیث نیاورده و مراد بصفات آنحضرت درین جا احوال حلیهٔ شریف و صورت ظاهر است و بابی دیگر عقد خواهد کرد در
بیان اخلاق و شمایل و سیرت باطن اللهم صل وسلم علی محمد بعدد اسمائک الحسنی و بعدد کل معلوم لک وعلی اله واصحابه واتباعه اجمعین ۱۲ الفصل الاول
عن جبیر بضم جیم بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین مهملتین صحابی است قرشی است از اولاد عبد مناف اسلام آورده پیش از فتح ۴ قال سمعت
النبی صلی الله علیه واله وسلم یقول ان لی اسماء گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت مرا نامهاست انا محمد وانا احمد یک نام من
محمد است و دیگر احمد و در بعضی روایات محمود نیز آمده است و همه مشتق از حمد آمده محمود و ستوده شده در ذات و صفات و در دنیا و آخرت و محمد بسیار
ستوده شده و بیرون از حد و عد و احصا و احمد از همه ستوده تر بر لسان اولین و آخرین و ستوده او را حق سبحانه در کلام قدیم یا ستاینده تر مر مولی
خود را زیرا که فتح کرده شود بر وی در مقام محمود حمدها که گشاده نشد بر هیچکی پیش از وی پس بستاید بدان پس حمد و کار خود را و عقد کرده شود برای وی
لوای حمد وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر و نام من ماحی است آنکه محو میکند خدا بوجود من و دعوت من کفر را زیاده از آنچه بدعوت پیغمبران دیگر
کرده محو ستردن و پاک کردن وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و نام من حاشر است که برانگیخته میشوند مردم بر قدم من یا بر اثر
قدم من قدمی بلفظ افراد و تثنیه هر دو مرویست اگر گفته شود که حاشر بمعنی حشر کننده است و از حشر کردن پیش وی لازم نمی آید که وی

حاشر باشد جوابش آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله نخست از همه مردم محشور میگردد و همه پس وی محشور میشوند گویا حشر کننده همه اوست وانا العاقب ونام من عاقب
است والعاقب الذی لیس بعده نبی و عاقب نام آن کسی است که نیست بعد از وی پیغمبری عاقب پس آینده مراد اینجا پس از همه پیغمبران آینده است متفق علیه ۲
وعن ابی موسی الاشعری قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یسمی لنا نفسه اسماء گفت ابو موسی بود آنحضرت که نام میکرد ذات شریف خود را
برای ما نامها فقال انا محمد واحمد والمقفی بضم میم وفتح قاف وکسر فای مشدده از تقفیه بمعنی پس آمدن و پیروی کردن قافیه و قفا ازینجاست پس بمعنی آخر انبیا و خاتم
ایشان باشد و بمعنی عاقب موافق آید والحاشر ونبی التوبة پیغمبری که توبه کردند خلایق بر دست وی و توبه کرد خدایتعالی برایشان ببرکت وی و این صفت در جمیع انبیا
مشترکست و در ذات شریف آنحضرت از همه بیشتر و وافر و کامل تر است ونبی الرحمة نیز نام شریف آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در قرآن مجید میفرماید
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و فرمود آنحضرت انا رحمة مهداة رواه مسلم ۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا تعجبون
کیف یصرف الله عنی شتم قریش آیا عجب نمیکنید که چگونه باز داشت خدایتعالی از من دشنام مشرکان قریش را و لعنهم ولعنت کردن ایشان مرا یشتمون مذمما
ویلعنون مذمما دشنام میکنند مذمم را ولعنت میکنند مذمم را وانا محمد ومن محمد ام مشرکان لعنهم الله آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم مذمم میخواندند که در معنی
نقیض محمد است و دشنام میکردند پس آن حضرت گفت ایشان شتم و لعن مذمم میکنند و من نیستم رواه البخاری ۱۱ وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم قد شمط مقدم راسه ولحیته بود آنحضرت که بتحقیق دو موی شده بود پیش آن حضرت و پیش لحیه وی و شمط سفیدی موی با سیاهی
در آمیختن وکان اذا ادهن لم یتبین و بود وقتی که روغن و تیل میمالید پیدا نمیشد سفیدی موی واذا شعث راسه تبین و چون ژولیده میشد سر مبارک
وی پیدا میشد سفیدی یا بجهت آنکه در صورت روغن مالیدن موهای مجتمع و درهم میشوند و چون موهای سفید کم بود ظاهر نمیشدند و در پراکندگی و تطلیکی موها
از هم جدا میشوند پس پیدا میشد سفید از سیاه و یا بسبب آنکه چون روغن میمالند و موها براق و درخشنده میباشند و این موجب عدم امتیاز میکردد و در پیری
آنحضرت در سر و ریش مبارک زیاده بر بیست موی نیامده و در بعضی روایات کمتر از آن آمده وکان کثیر شعر اللحیة و بود آنحضرت بسیار موی ریش گویا این
تفسیر آنست که در روایت دیگر آمده که بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کث اللحیة بفتح کاف وتشدید مثلثه یعنی بسیار موی سطبر نه سبک و تنک و در طول
لحیه شریف چیزی ثابت نشده است و از صحابه عظام طول لحیه منقولست و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمده که ریش مبارک وی تمام سینه وی را تا دوش
ها پر کرده بود و عادت سلف در آن مختلف بوده و در حلیه غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر نوشته اند که کان طویل اللحیة وعریضها و از ابن عمر آمده که زیاد
بر قبضه نمیگذاشت و بالجمله کم از قبضه روا نیست و در زیادت روایات و آثار مختلف است فقال رجل وجهه مثل السیف پس گفت مردی وقت بیان
کردن جابر بن سمره حلیه شریف را بود روی وی مبارک وی مانند شمشیر یعنی در بریق و لمعان فقال لا بل کان مثل الشمس والقمر پس گفت جابر نه مثل شمشیر
بلکه بود مانند آفتاب و مهتاب وکان مستدیرا و بود روی مبارک وی گرد و در شمشیر استدارت نیست اگر چه لمعان دارد و در حدیثی دیگر آمده
است که لا بل کان مثل القمر و در دیگر آمده وکان وجهه قطعة قمر و در دیگری میدرخشید روی وی مانند درخشیدن ماه شب چهارده و در حدیثی آمده که میبود روی
مبارک وی چون خوشحال میبود مثل آینه و عکس می انداخت صورت دیوارها در بشره شریف وی در مواهب لدنیه میگوید که این تشبیهات است که مردم
بر حسب فهم خود و رعایت عرف و عادت کرده اند و الا هیچ یکی ازین امور در ابهت و جلالت و حسن ملاحت بجمال و کمال وی نمی رسد هیچ چیزی از مخلوقات و محدثات
معادل و مشارک صفات خلقیه و خلقیه وی نبود نظم کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد × ترا درین سخن انکار کار ما نرسد × هزار نقش برآید ز کلک صنع و لی
یکی بخوبی نقش نگار ما نرسد صلی الله علیه وسلم وعلی اله واصحابه ولقد حسنه وجماله وکماله و باید دانست که استدارتی که در وجه شریف اثبات کرده اند
نه بر شکل دایره است چنانکه از تشبیه با فتاب و ماه و آئینه متوهم میگردد زیراکه در احادیث بیاید که لم یکن بالمکلثم نبود روی مبارک آنحضرت تمام گرد بلکه
طولی داشت نه بسیار دراز بلکه با اعتدال چنانچه موافق شیمه حسن و جمال است ضابطه در میان حسن و جمال وی همین است بیت خوبی و شکل و شمایل و حرکات
و سکنات ÷ آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری بیت کس نیست در جهان که ز صنعت عجب نماند ÷ ای در کمال حسن عجب تر ز هر عجب
اللهم صل وسلم علیه صلی الله علی محمد وآله ورایت الخاتم عند کتفه راوی میگوید و دیدم مهر نبوت را نزد شانه وی و در روایتی میان دو شانه
بر هر تقدیر بشانه چپ نزدیک تر بود مثل بیضة الحمامة یشبه جسده مانند بیضه کبوتر مشابهت میداشت تن مبارک او را در رنگ و آب و تاب
رواه مسلم بدانکه بود مهر آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم میان دو شانه پاره گوشت بلند تر از سایر اجزاء بدن شریف که آنرا خاتم نبوت میگفتند
یا بکسر تا از ختم بمعنی تمام شدن کاری و رسیدن وی باخر یا بفتح تا به معنی مهر و نشان آنکه وی خاتم النبیین است و ذکر این خاتم در کتب متقدمه از توریت
و انجیل و جز آن موجود بود و انبیا علیهم السلام که بوجود و ظهور وی صلی الله علیه واله وسلم در آخر زمان بشارت داده بودند این نشان داده و حاکم در کتاب
مستدرک از وهب بن منبه آورده که هیچ پیغمبری نبود که او را نشان نبوت در دست راست نبود الا سید ما که نشان نبوت وی بر پشت بود میان

دو شانه

دو شانه واین حکم مهر بنامه داشت تا از تغییر وتبدیل مصون باشد ولنعم ما قال الشاعر ع نبوت را توئی آن نامه در مشت ٭ که از تعظیم دارد مهر بر پشت ٭ ودر بعضی
روایات آمده است که مکتوب بود در وی الله وحده لاشریک له توجه حیث کنت فانک منصور ودر روایات آمده که نوری از وی می درخشید که چشم را
خیره میکرد ومحدثان صورت وشکل ظاهر او را بیان کرده بچیزها تشبیه کرده اند که مردم او را بشناسند مانند بیضهٔ کبوتر یا شکل مشت یا گوشت پاره
وما نند آن اما حقیقت آن سری عظیم وآیتی شگرف بود مخصوص بسید انبیا صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین که جز رب العزت آنرا نداند وعن عبد
الله بن سرجس صحابی است وتحقیق این اسم سابق در کتاب الطهارت گذشت وصحیح آنست که بفتح هر دو سین وسکون را وکسر جیم است قال رأیت
النبی صلی الله علیه واله وسلم گفت دیدم من آنحضرت را ودریافتم من صحبت شریف اورا واکلت معه خبزا ولحما وخوردم با آنحضرت
نان وگوشت او قال ثریدا یا گفت خوردم اشکنه را شک راویست واشکنه نیز نان وگوشت است که نان را در شوربا می شکنند ومیخورند ثم درت
خلفه پس برگشتم ورفتم پس آن حضرت فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه پس نگاه کردم بسوی خاتم نبوت میان دو شانه آنحضرت عند ناغض کتفه الیسری
نزد استخوان نرم از شانهٔ چپ وناغض بنون وکسر غین وضاد معجمتین استخوان نرم که بر طرف شانه است وبعضی گویند بیخ گردن وبمعنی شانه نیز می آید
جمعا مانند مشت وجمع بضم جیم در اصل بمعنی مجموع است ومراد جمع اصابع است در کف که نام آن مشت است علیه خیلان بکسر خاء وسکون
یا بر آن جمع خال است کامثال الثالیل جمع اثال ثالیل بفتح مثلثه ومد همزه جمع ثالول دانها که بر بدن برآید مانند نخود وبمعنی سر پستان نیز می آید
رواه مسلم ٭ وعن ام خالد بنت خالد بن سعید ام خالد صحابیه است وپدر وی خالد بن سعید بن العاص الاموی نیز صحابی قدیم الاسلام
است تا آنکه با امیر المؤمنین علی نزاع میکرد ودر سبقت اسلام ایمان آورد بعد ابی بکر والله اعلم ووی خوابی دیده بود که تعبیر آن ظهور نور اسلام بود در مکه و
خواب آنست که خالد بن سعید پیش از بعثت شبی در خواب دید که گویا مکه بتاریکی پر شده است تا هیچکی کف دست خود را نمی تواند دید ناگاه نوری از
زمزم بر آمده بآسمان رفت وخانه کعبه را روشن ساخت بعد از آن مکه را روشن گردانید بعد از آن بجانب نجد رفت بعد از آن بطرف یثرب رفت
وآنرا روشن گردانید پس خالد این خواب را به برادر خود گفت که عمرو بن سعید نام داشت ومردی عاقل وجزیل الرای بود پس گفت ای برادر در بنی عبد
المطلب خواهد بود که از حفیرهٔ پدر ایشان ظاهر شد که زمزم است قالت گفت ام خالد اوتی النبی آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم بثیاب فیها خمیصة سوداء صغیرة جامها که در آن گلیم سیاه بود خرد فقال ایتونی بام خالد پس گفت آنحضرت بیارید نزد من ام خالد را
ووی صبیه بود فاتی بها تحمل بر داشته آورده شد ام خالد را فاخذ الخمیصة بیده پس گرفت آنحضرت آن گلیم را بدست مبارک خود فالبسها پس پوشانید
اورا قال گفت آنحضرت چنانکه سنت سنیهٔ وی بود در دعا کردن مرکسی را که جامه نو میپوشید ابلی واخلقی کهنه کن این جامه را که پوشیدهٔ ثم ابلی
واخلقی پس کهنه کن یعنی بسیار بزی تا جامها بسیار کهنه کنی وکان فیها علم اخضر او اصفر وبود در آن خمیصه علم سبز یا زرد شک راویست
فقال یا ام خالد هذا سناه پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامه نیکوست وسناه بفتح سین مهمله وبنون والف وها سکت وسنه بی الف
وتخفیف وتشدید نون نیز روایت است وسنه وسنه وسناه وسناه مکرر تخفیف وتشدید نیز روایت است وهی بالحبشیة حسنة واین کلمه بلغت حبش بمعنی
حسن است یعنی نیک قالت فذهبت العب بخاتم النبوة گفت ام خالد پس رفتم من که بازی میکنم بخاتم نبوت چون ام خالد خرد بود دستی بخاتم نبوت
زد وبگرفت چنانکه عادت خردان است فزبرنی ابی پس منع کرد وباز داشت مرا پدر من فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعها
پس گفت آنحضرت بپدر من بگذار ویرا ومنع مکن ودر عوارف این حدیث را برالباس خرقه که روش مشایخ طریقت است قدس الله اسرارهم سند آورده است
رواه البخاری ٭ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس بالطویل البائن نبود آنحضرت دراز مفرط یعنی درازی
ظاهر بیرون از اعتدال واین عبارت اشارت میکند که در قامت شریف درازی بود اما نه بسیار وآن حضرت میانه قد بود مایل بدرازی نسبت بکوتاهی
والحق درین معنی حسن وجمال ومهابت است که در خلاف این نیست الا آنچه آمده است که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم چون می ایستاد در جماعتی
از همه بلندتر مینمود اگرچه در آن جماعت درازقدان بودند آن از جهت طول قامت نبود بلکه بسبب عزت ورفعت وعظمت ومهابت بود واین درحقیقت
معجزه بود از معجزات وی صلی الله علیه واله وسلم ولا بالقصیر ونبود آنحضرت کوتاه قد این جا قید نکرد که بسیار کوتاه نبود بلکه کوتاهی مطلقا از وی
منتفی بود ولا بالابیض الامهق ونبود آنحضرت سفید سخت سفید وامهق سفیدی که با وی سرخی آمیخته نبود وروشن نبود وبسیار مانند سفیدی گچ این
چنین است در قاموس وکلام جوهری نیز موافق آنست ودر مشارق گفته امهق سفیدی خالص که سرخی وزردی وگندم گونی ونورانیت
با آن مشوب نبود وخلیل گفته که مهق سفیدی درکبودی وبعضی گفته اند مانند سفیدی برص ولا بالآدم ونبود آنحضرت سخت گندم گون مایل بسیاهی
وگفته اند که آدمه سمرة شدیده است ورنگی میان سیاهی وسفیدی وآن حضرت اسمر بود یعنی سرخ سفید گندم گون بود نه آدم ودر بعضی روایات

آمده که آنحضرت شدید البیاض بود و مراد بیان است که بحمرة آمیخته بود و عرب این را سمرة میگویند و بعضی گفته اند که انچه بیرون بود از بدن از جامه و آفتاب و باد
بر آن میخورد چنانکه روی و گردن و دست اسمر بود و آنچه پوشیده بود درون جامه سفید خالص بود و درین سخن نظر است زیرا که نوشته اند که آفتاب و باد
و امثال آن را تاثیری نبود در بدن شریف وی چنانکه در حدیث آمده است که کان انور المتجرد و لیس بالجعد القطط و لا بالسبط و نبود آنحضرت جعد
قطط و نه سبط و جعد بفتح جیم و سکون عین موی که در وی دوتائی و پیچش باشد و نرم و رها نباشد و قطط بفتح قاف و کسر طای و فتح سخت جعد مانند موی ها
سیاهان که آنرا چنگله گویند و سبط بفتح سین و سکون با و فتح و کسر آن موی نرم و فروهشته ضد جعد و در صراح گفته جعد مرغول قطط سخت مرغول و
سبط فروهشته شدن موی پس موی آنسرور نه جعد بود و نه سبط و چنگله هم نبود بعثه الله علی اربعین سنة بر انگیخت او را خدایتعالی بر سر چهل سال یعنی تمام
شدن چهل فاقام بمکة عشر سنین پس اقامت کرد بمکه معظمه ده سال درینجا خلاف است و مختار سیزده سال است و بالمدینة عشر سنین و اقامت کرد
بمدینه مطهره ده سال این باتفاق است که هیچگونه در آن خلافی نیست و توفاه الله علی راس ستین سنة و میرانید او را الله تعالی بر تمامی شصت سال
و چون مختار در اقامت مکه سیزده سال است وفات بر سر شصت و سه باشد و توجیهش آنمیکنند که راوی درین روایت کسر را اعتبار نکرده سیزده را ده گفت و
شصت و سه را شصت و این عادت از اهل عرب است در عدد و لیس فی راسه و لحیته عشرون شعرة بیضاء و حال آنکه نبود در سر و ریش مبارک وی بیست
موی سفید و فی روایة عنه و در روایتی اینچنین آمده که یصف النبی روایت است از انس در حالیکه وصف میکند پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم و قال
گفت کان ربعة من القوم بود آنحضرت ربعه بفتح را و سکون با میانه بالا چنانکه گفت لیس بالطویل و لا بالقصیر نه دراز و نه کوتاه ازهر اللون
روشن و درخشنده رنگ قال و گفت انس کان شعر رسول الله بود موی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم الی انصاف اذنیه تا نیمهای دو گوش
و فی روایة بین اذنیه و عاتقه و در روایتی میان دو گوش و دوش وی و در روایتی دیگر تا نرمه گوش و در دیگر تا نزدیک دوش و اختلاف روایات
باعتبار اختلاف احوال است کاهی که شانه میکردند و تیل می مالیدند دراز مینمود و در غیر این حال کوتاه و یا بر ستن موی بعد از ستردن و در مجمع البحار گفته کاهی
که غفلتی میشد از تقصیر موی دراز میشد و چون قصر میکردند کوتاه میشد و ازین عبارت معلوم میشود که آنحضرت کاهی موی قصر میکردند اما حلق خود گفته اند
که در غیر حج و عمره نبود و الله اعلم و فی روایة للبخاری کان ضخم الراس و القدمین بود آنحضرت سطبر سر و سطبر پایها و در بعضی روایات عظیم الراس
واقع شده است و آن نیز بهمین معنی است و خردی سر عیب است و نشان قامت عقل است اما بزرگی نیز ممدوح نیست اعتدال در همه جا معتبر است
و اعضای شریف و مزاج لطیف در غایت حسن و جمال و نهایت اعتدال بود که فوق آن متصور نیست و هیچکس با وی صلی الله علیه و آله و سلم در حسن و جمال
شریک و همتا نبود چنانکه میگوید هر چه اسباب جمال است رخ خوب ترا * همه بر وجه کمال است کما لا یخفی لم ار بعده و لا قبله مثله ندیدم بعد از وی
و نه پیش از وی هیچکس را مانند وی و کان سبط الکفین و بود آنحضرت فراخ و کشاده کف دست و فی اخری له و آمده است در روایت دیگر مر بخاری را
قال کان گفت انس بود آنحضرت شثن القدمین و الکفین سطبر و پر گوشت پایها و کفهای دست ۰ و عن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم مربوعا گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت میانه بالا بعید ما بین المنکبین دور و فراخ مسافت میان دو منکب فی الصراح
منکب بکسر کاف بن بازو و کتف یعنی فرق میان هر دو منکب آنحضرت بسیار بود و ازینجا فراخی سینه نیز لازم می آید چنانکه تصریح نیز آمده است و بعید بضم
با و فتح عین بصیغه تصغیر نیز روایتیست یعنی دور بود و پر دور نبود له شعر یبلغ شحمة اذنیه مر آنحضرت را موئی بود که میرسید بنرمه دو گوش او را
رایته فی حلة حمراء دیدم من آنحضرت را در حله سرخ حله جفت جامه را گویند ازار و ردا مادام که از یک جنس باشند و مراد بحله جامه افریشمی نیست چنانکه بعضی
توهم میکنند و مراد بحمراء جامه که در وی خطها سرخ بود چنانکه الایچه در دیار ما میباشد نه سرخ خالص همچنین تحقیق کرده اند محدثین و حله خضرا و صفرا هم که در احادیث
واقع شده است هم بهمین معنی است که خطهای سبز و زرد داشت و آن حضرت را حله بود از برد یمن که خطهای سرخ داشت لم ار شیئا قط احسن منه ندیدم
من هیچ چیزی را هرگز بهتر از آن حضرت ظاهر آنست که گوید هیچکس یا هیچ مردی را و در تفسیر به هیچ چیز مبالغه بیشتر است کما لا یخفی متفق علیه و فی روایة
لمسلم قال ما رایت من ذی لمة احسن فی حلة حمراء من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ندیدم من هیچ موی داری را نیکوتر در حله
حمرا از آنحضرت شعره یضرب منکبیه موی او نزدیک می رسید بدوشهای او بعید ما بین المنکبین لیس بالطویل و لا بالقصیر بدانکه موی
های آدمی را سه نام است جمه بضم جیم و تشدید میم و لمه بکسر لام و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا لمه آنکه از نرمه گوش درگذرد و چون بدوش رسد جمه است
و وفره آنکه بنرمه گوش برسد مشهور در تفسیر این الفاظ این است و از عبارت بعضی ازین قوم خلاف این ظاهر میگردد و کاهی جمه بمعنی مطلق موی نیز آید ۰
و عن سماک بکسر سین و تخفیف میم بن حرب بفتح حا و سکون را تابعی مشهور است گفت سی نفر از صحابه را دریافتم و وی یکی از علمای کوفه
است و بعضی محدثین او را تضعیف کرده اند و گفت وی رفت بصر من پس دعا کرد مر خدا را او باز داد مر ابصر عن جابر بن سمرة روایت

سکند بیان کرد جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ضلیع الفم بود آنحضرت بزرگ وگشاده دهن وعرب مدح میکنند مردان را
به گشاده دهنی وتنگی دهن را در مردان عیب میدارند وبعضی این را کنایت میدارند از فصاحت وگشاده سخنی اشکل العین آنکه سفیدی چشم او مخلوط بود به
سرخی گویا رگهای سرخ است وشکله بضم شین نام این رنگ واز اسحره بضم سین نیز گویند وشهله بها خلط سرخی بسیاهی چشم که سیاهی بسیار نبود گویا بسرخی
میزند چنانکه در اشعار نرگس شهلا واقع میشود منهوس العقبین منهوش را در مشارق بسین مهمله ومعجمه نیز گفته اند یعنی کم گوشت پاشنها وقیل لسماك ما
ضلیع الفم وگفته شد سماك بن حرب را که راوی حدیث است چیست معنی ضلیع الفم قال معنی ضلیع الفم عظیم الفم است قیل ما اشکل العین گفته
شد چیست معنی اشکل العین قال طویل شق العین گفت معنی اشکل العین دراز شگاف چشم وگفته اند که تفسیر کردن سماك اشکل العین را باین معنی خطاست
صواب آنست که گفته شد چنانکه علماء لغت بر آن اتفاق دارند وقیل ما منهوس العقبین قال قلیل لحم العقب چنانکه گفتیم رواه مسلم ۱۲ وعن
ابی الطفیل از صغار صحابه است هشت سال از زمان حیات آنحضرت دریافته واخر من مات من الصحابة است در سنه صد ودو سال مرد ووی از شیعه
علی بود ودر جمیع مشاهد با وی حاضر بود برابوبکر وعمر وعثمان ثنا می گفت رضی الله عنهم اجمعین وعالم وفاضل وحاضر الجواب بود قال رأیت رسول الله
گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم کان ابیض ملیحا مقصدا بود سفید نمکین میانه در طول وقصر وجسامت ونحافت ودر تمامه صفا
وملاحت وملوحت نمکین بودن وآن صفتی است در حسن که در چشم نیک درآید ودر دل نیک نشیند وزبان از بیان خوبی آن قاصر بود رواه مسلم ۱۲ وعن
ثابت قال سئل انس روایت از ثابت بنانی بضم با که از مشاهیر تابعین وکبار ایشان است گفت پرسیده شد از انس عن خضاب رسول الله از موی
رنگ کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال انه لم یبلغ ما یخضب پس گفت انس بدرستی آنحضرت با پیری نرسید زمان خضاب کردن
را یعنی پیری وی اندك بود وپیدا نمیشد در بادی نظر چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود یا مراد آنست که پیری وی خالص نبود وهنوز سرخ بود چنانکه در آغاز پیری
میباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده که کان شیبه احمر بود پیری وی سرخ لو شئت ان اعد شمطاته فی لحیته اگر میخواستم من که شمارم موهای سفید آن
حضرت را در لحیه شریف وی شمط بفتح شین معجمه وسکون میم سفیدی موی بسیاهی درآمیختن وبفتح میم موی سفید وفی روایة ودر روایتی باین لفظ آمده ولو شئت
ان اعد شمطات کن فی راسه واگر میخواستم که شمار کنم موهای سفید را که بودند در سر مبارك وی فعلت میکردم ومیشمردم وهرگاه که سفیدی موی باین
قلت باشد محل خضاب نخواهد بود متفق علیه وفی روایة لمسلم قال ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که گفت انس انما کان البیاض فی عنفقته بفتح عین
مهمله وسکون نون وبفتح فا وقاف نبود سفیدی مگر در موهای که از لب زیرین او بودند وفی الصدغین دیگر در موی های که در میان چشم ونرمهٔ گوش اند صدغ
بضم صاد وسکون دال وغین معجمه در اصل نام این موضع است وبر موهای که درین موضع اند نیز اطلاق میکنند وفی الراس نبذ ودر سر موی چند پراگنده بودند نبذ
بضم نون وفتح موحده وبذال معجمه جمع نبذه وبسکون با بمعنی شیء یسیر ۱۲ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ازهر اللون بود
آنحضرت روشن رنگ کان عرقه اللؤلؤ گویا که قطره های خوی وی مروارید هاست بجهت صفائی رنگ ولطافت جسم اذا مشی تکفأ چون راه میرفت
آنحضرت بر میداشت پای را بقوت وجلادت وکشان نمیکرد چنانکه عادت قوی تنان ودلیران میباشد واین منافات بسرعت مشی ندارد چنانکه در حدیث دیگر آمده
است زیرا که سرعت عبارت از تتابع خطوات وپیاپی نهادن گامها میباشد وتکفای بمعنی ریختن چیزی یکبارگی نیز آید وتعبیر کرده میشود بتمایل بجانب پیش چنانکه کسی از زمین بلند به
نشیب می آید ومنحدر میگردد چنانکه در فصل ثانی بیاید وما مسست بکسر سین اولی وفتح نیز آمده دیباجة بکسر دال ولا حریرا الین من کف رسول الله انس میگوید که نسودم
من هیچ دیبا را که نوعی از حریر است ونه هیچ حریر را نرمتر از کف دست پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ولا شممت بکسر میم وفتح نیز آمده مسکا ولا عنبرة ونبوئیدم من
هیچ مشك را ونه عنبر را اطیب خوشبوتر من رائحة النبی از بوی بدن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم متفق علیه ودر روایتی من عرقه یعنی خوشبوتر از عرق پیغمبر خدا
۱۲ وعن ام سلیم بضم سین صحابیه است ووالده انس واز عقلای نساء وفضلای ایشان است مناقب وی بسیار است رضی الله عنها ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم کان یاتیها ویقیل عندها بود آنحضرت که می آمد ام سلیم را وقیلوله میکرد نزد وی فتبسط نطعا فیقیل علیه پس میگسترانید ام سلیم
نطع را بفتح نون وکسر آن وبفتح طا وسکون آن بچهار وجه بساط از چرم پس خواب میکرد آنحضرت بر آن وگفته اند که ام سلیم از محارم آن حضرت بود صلی الله علیه واله وسلم
از رضاع یا نسب وبعضی گفته اند که اباحت نظر با جنبیات وجواز خلوت با ایشان از خصایص آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم کذا فی المواهب اللدنیة وکان کثیر العرق
وبود آنحضرت بسیار خوی فکانت تجمع عرقه پس بود ام سلیم که جمع میکرد خوی آنحضرت را فتجعله فی الطیب پس میگردانید ام سلیم عرق آنحضرت را در عطر وخوشبو
ها فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم یا ام سلیم ما هذا پس چون دید آنحضرت که میگیرد عرق او را فرمود ای ام سلیم چیست این عرق گرفتن وچکار میکنی
آنرا قالت عرقك نجعله فی طیبنا گفت ام سلیم عرق تست میگردانیم ومی اندازیم آنرا در خوشبوئیهای خود وهو من اطیب الطیب وعرق تو از خوشبوی
ترین خوشبوئیهاست وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده است قالت گفت ام سلیم یا رسول الله نرجوا برکته لصبیانا امیدواریم برکت عرق

ترا از برای خردان خود و میمالیم آن را برد و بهای ایشان تا برکت آن از همه بلاها محفوظ باشند قال گفت آنحضرت اصبت راست گفتی تو و خوب کردی متفق علیه ۔ وعن
جابر بن سمرة پسر و پدر هر دو صحابی اند و وی خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلوٰة الاولیٰ گفت جابر
گذاردم با آن حضرت نماز پیشین ثم خرج الی اهله پس بیرون آمد آنحضرت از مسجد و رفت بسوی اهل خانهٔ خود و خرجت معه و بیرون آمدم من نیز با آن حضرت فاستقبله
ولدان پس پیش آمدند آنحضرت را بچگان فجعل یمسح خدی احدهم واحدا واحدا پس گشت آنحضرت که مسح میکند و میمالد بدست مبارک خود رخسارهای این بچگان را یکی یکی
واما انا فمسح خدی واما من پس مسح کرد آنحضرت رخسارهٔ مرا خدی بکسر دال و سکون یا بلفظ مفرد است و در بعضی نسخ اینجا نیز بلفظ تثنیه است بفتح دال و تشدید یا یعنی مسح
کرد هر دو رخسارهٔ مرا و موید روایت افراد است آنچه در حدیث دیگر آمده است که گفت جابر مسح کرد خد مرا پس بود آن خد نیکوتر از خد دیگر فوجدت لیده بردا پس یافتم
من مر دست مبارک او را سردی او ریحا یا بوی در همه نسخها بکلمهٔ او است نه واو و ظاهر آنست که برای شک روای است کانما اخرجها من جونة عطار گویا بیرون
آورده آنحضرت دست را از طبلهٔ عطار جونه بضم جیم طبلهٔ عطار رواه مسلم و ذکر حدیث جابر و ذکر کرده شده است حدیث جابر که در اول او سموا باسمی است
و در مصابیح درین باب مذکور است فی باب الاسامی در باب اسامی وحدیث السائب بن یزید نظرت الی خاتم النبوة و ذکر کرده شد حدیث سایب بن یزید
که در وی نظر بخاتم نبوة است فی باب احکام المیاه ۔ الفصل الثانی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه



وآله وسلم لیس بالطویل ولا بالقصیر روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بود آن حضرت نه دراز و نه کوتاه ضخم الراس واللحیة بود سطبر
سر و ریش شثن الکفین والقدمین سطبر و پرگوشت کفهای دست و پایها مشربا حمرة سفید آمیخته بسرخی مشربا بضم میم و سکون شین و فتح را مخففه از اشراب بمعنی
آمیختن رنگی برنگی دیگر گویا رنگی دیگر را نوشیده است ضخم الکرادیس سطبر بندهای استخوان کرادیس جمع کردوس بضم سرهای استخوان که بهم جمع شده اند طویل
المسربة دراز مسربه بفتح میم و سکون سین وضم را و با موحده موها که در میانهٔ سینهٔ شریف بود خطی دراز باریک از بالای سینه تا ناف وسرب بفتحتین بمعنی راه و سینه
آید و موهای ریزه میان سینه و ناف کذا فی الصراح اذا مشی تکفأ تکفئا کانما ینحط من صبب وقتیکه راه میرفت میل میکرد و میل کردنی گویا فرود می آید از جای
بلند به نشیب مقصود آنست که مشی میکرد مشی قوی که برمیداشت پایها را از زمین بقوت چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که مراد آنست که مشی میکرد بطریق تواضع نه
بطریق تکبر و اختیال و صبب بفتحتین جای نشیب و بمعنی آب ریزان از بالای پایان نیز آید لم ار قبله ولا بعده مثله صلی الله علیه وآله وسلم
رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۔ وعنه کان اذا وصف النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال و هم از امیر المؤمنین علی است رضی
الله عنه که بود چون وصف میکرد آنحضرت را میگفت لم یکن بالطویل الممغط نبود آنحضرت طویل بائن یعنی بسیار دراز چنانکه گذشت و روایت مشهور در
ممغط ضم میم اولی و تشدید میم ثانیه مفتوحه روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز روایت است و تخفیف میم ثانیه و تشدید غین معجمه مفتوحه نیز روایت
کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز آمده و میم اول بر هر تقدیر مضموم است و ممغط به معجمه و مهمله معنی درازی و کشیدن دارد ولا بالقصیر المتردد و نبود بسیار کوتاه چنانکه
بعضی اجزا در بعضی درآمده باشد گویا رد کرده شده بعضی اجزا بسوی بعضی وکان ربعة من القوم و بود میانه بالا از مردم ولم یکن بالجعد القطط ولا بالسبط تصحیح و تفسیر
این الفاظ معلوم شد کان جعدا رجلا بود جعد رجل بفتح را و کسر جیم و بفتح آن نیز آمده میانه موی میان قطط و سبط و در صراح گفته رجل فرو هشته موی مقصود آنست
که زنگله موی نبود ولم یکن بالمطهم و نبود آنحضرت مطهم بضم میم و فتح طا و تشدید ها مفتوحه پرگوشت روی مدور مجتمع و بمعنی نحیف نیز آید ولا بالمکلثم و
نبود مکلثم بضم میم و فتح کاف و سکون لام و مثلثه گوشت روی برآمده جبهه مدور سبک گوشت و بعضی گفته بسیار گوشت و چون در هر دو این لفظ نفی تدویر است استدراک
کرد آن را بقول خود وکان فی الوجه تدویر و بود در روی شریف تدویری نه بافراط ابیض مشرب سفید مخلوط بسرخی ادعج العینین نیک سیاه چشمان
و بعضی گفته با نیک سفیدی آنها اهدب الاشفار دراز و بسیار مژگانها و اشفار جمع شفر بضم و فتح موی چشم جلیل المشاش بزرگ و سطبر سرهای استخوانها و مشاش
بضم جمع مشاشه سر استخوان نرم که آن را توان خائید والکتد و بزرگ کتد بفتح مثناة و کسر آن محل اجتماع شانها یعنی میان دو شانه که آن را کاهل گویند اجرد ذو مسربة بی موی خداوند
خط دراز موی که از سینه تا ناف بود و ظاهر این حدیث آنست که بر بدن شریف جز مسربه موی نبود اما از احادیث دیگر معلوم شد که جز مسربه نیز در جاها
موی بود چنانکه بالای سینه و بر بازو و ساقها و ذراعها مراد با جرد اینجا این نیست و فی الحقیقت اجرد مقابل اشعر است والشعر آنکه بر تمامه بدن وی موی بود پس اجرد آنکه چنین باشد
شثن الکفین والقدمین اذا مشی یتقلع چون راه میرفت بر میکند پایها را کانما یمشی فی صبب واذا التفت التفت معا و چون روی میکرد بسوی چیزی
و راست میکردانید تمام بدن شریف را بالکلیت متوجه میشد یعنی نظر دزدیده نگاه نمیکرد چنانکه عادت متکبران است و بعضی گفته اند که مراد آنست که هر ساعت کردن بچپ
و راست نمی پیچید چنانکه سبکساران جفاکاران کنند بین کتفیه خاتم النبوة میان دو شانهٔ وی مهر نبوت بود وهو خاتم النبیین و وی ختم کنندهٔ پیغمبران بود
اجود الناس صدرا سخی ترین مردم بود از روی سینه و گفته که مراد بسینه دل است که محل اوست یعنی جود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدل و جان و بطبع
و رغبت بود نه بتکلف و سمعه و ریا و احتمال دارد که اجود از جودت باشد بفتح جیم و مراد بی تعلقی وی باشد بما سوی الله کذا فی شرح الشیخ واصدق

الناس لهجة و راست ترین مردم بود از روی زبان و لهجه بفتح ها است و بسکون نیز آمده و بعضی گفته اند بسکون لغت ضعیف است یعنی راستگوترین مردم بود و بعضی گفته اند مراد آنست که زبان او راست و درست ترین زبانها بود یعنی تکلم میکرد بمخارج حروف چنانکه باید و شاید چنان که هیچکس بر آن قادر نبود و الینهم عریکة و نرم ترین مردم بود از روی طبیعت واکرمهم عشیرة و بزرگترین مردم بود از روی قوم و قبیله و در روایتی عشرة بکسر عین بمعنی صحبت من راه بدیهة هابه کسی که میدید آنحضرت را ناگاه میترسید او را و هیبت ناک میشد و من خالطه معرفة احبه و کسی که اختلاط میکرد آنحضرت را و صحبت میداشت دوست میداشت او را یقول ناعته میگوید وصف کننده آنحضرت راوی عبارت از ذات خود میکند و هر که بخواهد که وصف کند او را لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم و نه دیدم پیش از وی و نه پس از وی مانند او را صلی الله علیه واله وسلم رواه الترمذی ۳ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم لم یسلک طریقا فیتبعه احد الا عرف انه قد سلکه روایتست از جابر که آنحضرت نمیرفت راهی را پس پیروی میکرد او را کسی و در پی او میرفت مگر آنکه میشناخت آنکس که آنحضرت بتحقیق رفته است این راه را من طیب عرفه از خوشبوئی آنحضرت و عرف بفتح عین و سکون را بوی خوش و ناخوش را گویند اما غالب اطلاق او بر بوی خوش است یعنی بهر راهی که میرفت از بوی خوش آنحضرت معطر میشد و هم از بوی خوش میشناختند که وی ازین راه گذشته است و ظاهر آنست که این بوی خوش ذاتی آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و تواند که استعمال طیب که عادت شریف آنحضرت بود نیز علاوه آن میشده باشد او قال یا گفت راوی بجای من طیب عرفه بقا من ریح عرقه بقاف یعنی از بوی عرق وی بمعنی خوی که از بدن چکد رواه الدارمی ۴ وعن ابی عبیدة بضم عین بن محمد بن عمار بن یاسر تابعی ثقه است قال قلت للربیع بنت معوذ گفت ابو عبیده که گفتم مر ربیع را بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده دختر معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده صحابیه مشهوره است صفی لنا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صفت کن برای ما آنحضرت را و بیان کن حلیه شریفه او را قالت یا بنی لو رایته رایت الشمس طالعة گفت ربیع در وصف جمال آنحضرت ای پسرک من اگر میدیدی تو آنحضرت را میدیدی تو آفتاب را برآینده یعنی چنان اهبت و جلال و نورانیت و بهجت داشت که گویا آفتاب است طلوع کننده رواه الدارمی ۵ وعن جابر بن سمرة قال رایت النبی صلی الله علیه واله وسلم فی لیلة اضحیان گفت جابر دیدم من آنحضرت را در شب روشن و اضحیان بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و کسر حاء مهمله شب روشن که در وی مهتاب بود و ابر و گرد و غبار نباشد فجعلت انظر الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والی القمر پس گشتم من که گاهی نگاه میکنم بسوی جمال آنحضرت و گاهی بسوی ماه وعلیه حلة حمراء و بر بالای آنحضرت حله حمراء بود و معنی حله حمراء معلوم شد در حدیث براء فاذا هو احسن عندی من القمر پس ناگاه آنحضرت نیکوتر و روشن تر بود نزد من از ماه و نزد من از برای اظهار استلذاذ و ذوق خود گفت و الا وی صلی الله علیه وآله وسلم احسن بود از قمر در واقع و نزد همه کس از محبان وی رواه الترمذی والدارمی ۶ وعن ابی هریرة قال ما رایت شیئا احسن من رسول الله گفت ندیدم من هیچ چیز را نیکوتر از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کان الشمس تجری فی وجهه گویا که آفتاب روان میرود در روی مبارک وی وما رایت احدا اسرع فی مشیه من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ندیدم من هیچ یکی را تیزتر در راه رفتن از آنحضرت که از همه تیزتر میرفت کانما الارض تطوی له گویا که زمین پیچیده میشد برای آنحضرت انا لنجهد انفسنا وانه لغیر مکترث بدرستی ما در مشقت می انداختیم ذاتهای خود را در تیز رفتن و تعب میکشیدیم و تکلف میکردیم و آن حضرت غیر باک دارنده بود و بی تکلف و بی تعب و بی باک و با سانی بطور خود میرفت و نجهد بضم نون و سکون جیم و کسر ها و مکترث بضم میم و سکون کاف و فتح تا و کسر را و بثلثه از اکتراث بمعنی باک داشتن و این از معجزات آنحضرت بود که دیگران میدویدند و مشقت میکشیدند و بوی نمیرسیدند و وی صلی الله علیه واله وسلم باسانی و بی تعب بیشتر از همه میرفت رواه الترمذی ۷ وعن جابر بن سمرة قال کان فی ساقی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حموشة گفت جابر بود در ساقهای آنحضرت یکنوع باریکی و پر و سطبر نبود وکان لا یضحک الا تبسما و بود آنحضرت که خنده میکرد مگر بطریق تبسم و فی الصراح تبسم لب شیرین کردن وکنت اذا نظرت الیه قلت اکحل العینین و بودم من وقتی که نگاه میکردم بسوی آنحضرت میگفتم که سرمه کننده چشمهاست ولیس باکحل و حال آنکه نبود سرمه کرده بلکه بحسب خلقت سرمه گون چشم بوده بیت

دو چشم تو که سیاهند سرمه ناکرده — ببان سرمه سیه کرده خانه مردم

رواه الترمذی ۸ الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم افلج الثنیتین بود آنحضرت گشاده دو دندان پیش یعنی میان این دو دندان فرجه و فرقی بود فلج بفتح فا و لام و جیم گشادگی دندانهای پیش افلج الاسنان که میگویند همین مراد میدارند در حلیه شریف و در روایتی مفلج الاسنان نیز واقع شده است اذا تکلم رای کالنور یخرج من بین ثنایاه چون سخن میکرد آن حضرت دیده میشد مانند نور که بیرون می آمد از میان دندانهای پیش وی دندانها را ناجهاست دو دندان پیش را از بالا و پایان ثنیان و ثنایا میگویند بلفظ تثنیه و جمع و دو دندان دیگر را که در دو طرف آنها اند رباعیات خوانند بفتح را و فلج بفتحتین فرجه میان دندانها و صاحب نهایه گفته که فلج فرجه میان ثنایا و رباعیات و فرجه میان ثنایا را فرق گویند بفتحتین پس اینجا فلج را بجای فرق استعمال کرده است و ظاهر عبارت حدیث آنست که این فرجه در ثنیتین در بالا و پایان بوده نه مخصوص ببالا والله اعلم رواه الدارمی ۲ وعن کعب بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا سره استنار وجهه بود آنحضرت وقتی که خوشحال کرده میشد روشن میشد روی مبارک وی حتی کان وجهه قطعة قمر تا آنکه گویا روی مبارک وی پارهٔ از ماه بود وکنا نعرف

ذلك وبودیم ما که می شناختیم آنرا که آنحضرت درینوقت خوشحال است بمشاہدۂ تازگی و روشنائی روی شریف وی متفق علیه ۳ وعن انس ان غلاما یهودیا کان یخدم النبی صلی الله علیه واله وسلم روایتست از انس که کودکی یهودی بود که خدمت میکرد آنحضرت را فمرض پس بیمار شد آن کودک فاتاه النبی صلی الله علیه واله وسلم یعوده پس آمد ورا آنحضرت بعیادت فوجد اباه عند راسه یقرأ التوریة پس یافت آنحضرت پدر اورا نزد سر او که میخواند توریت را فقال له رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پس گفت مر پدر او را آن حضرت یا یهودی انشدك بالله الذی انزل التوریة علی موسٰی ای یهودی میپرسم وسوگند میدہم ترا بخدائی که فرستاد توریت بر موسی علیه السلام هل تجد فی التوریة نعتی وصفتی ومخرجی آیا می یابی در توریت نعت مرا وصفت مرا وبیرون آمدن مرا از مکه بمدینه یا مخرج بمعنی بعث باشد یا زمان یا مکان آن باشد ونعت وصفت بیک معنی می آید گویا مراد بیکی صفات ظاہر وبدیگری باطن باشد قال لا گفت یهودی نمی یابم قال الفتی بلی والله گفت آن غلام آری بخدا سوگند یا رسول الله انا نجد لك فی التوریة نعتك وصفتك ومخرجك بدرستی ما می یابیم در توریت نعت ترا وصفت ترا ومخرج ترا وانی اشهد ومن گواہی میدہم که ان لا اله الا الله وانك رسول الله فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاصحابه مر یاران خود را اقیموا هذا من عند راسه برخیزانید این شخص را یعنی پدر او را از نزد سروی ولوا اخاكم ونزدیک شوید برادر خود را که این غلام است ومتولی امروی شوید رواه البیهقی فی دلایل النبوة ۴ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایتست از ابی ہریرہ از آن حضرت انه قال که آنحضرت گفت انما انا رحمة مهداة جز این نیستم من مگر رحمت فرستاده شده از جانب حق شیخ ابو العباس مرسی قدس الله سره فرمود درین تعظیم وتکریم این امت است زیرا که ہدیه برای تکریم فرستاده میشود رواه الدارمی والبیهقی فی شعب الایمان این چیزیست که آورد مؤلف دربیان خلقت وصورت آن حضرت از احادیث وچیزی بسیار مانده است که ذکر نکرده ودر شرح زیاده بر آن از آنچه در نظر از کتب احادیث آمده ذکر کرده ایم آنجا باید نگریست ۲۵

باب فی اخلاقه وشمائله صلی الله علیه واله وسلم

در اخلاق آنحضرت از مهربانی ومردی وشجاعت وسخاوت ورفق وتحمل وتواضع ورحمت وحیاء چون از آن فارغ شد از بیان صورت وشکل ظاہر آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم که آنرا صورت وخلق میگویند بفتح خاء خواست که ذکر کند صفات باطن شریف او را که آنرا خلق مینامند بضم خاء وشمایل جمع شمال است بکسر بمعنی طبع کذا فی القاموس وفی الصراح شمال بکسر دست چپ وخو وعادت وشمال بمعنی دست چپ جمع او اشمل می آید وشمایل نیز می آید ودر شرح شفا گفته شمایل جمع شمال است بکسر شین سیرت وبمعنی خلق ۱۱

الفصل الاول

عن انس قال خدمت النبی صلی الله علیه واله وسلم عشر سنین گفت انس خدمت کردم آن حضرت را ده سال وقدمیان ایام که حضرت بمدینه هجرت کردند مادر انس وبعضی خویشان وی از انصار اورا در ملازمت آن حضرت آوردند ودر خدمت گذاشتند ووی هشت یا ده ساله بود واختلاف است ودہ سال که مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم بمدینه بود خدمت کرد ومیگوید انس درین مدت که خدمت کردم فما قال لی اف پس نگفت آنحضرت مرا اف بضم ہمزه وتشدید فاء المکسوره منون وغیر منون کلمه ایست که دلالت دارد بر کراہت وبرزجر ودلتنگی وبانگ کردن بر ذیدن امری مکروه ولا لم صنعت ونگفت آنحضرت مرا چرا کردی این کار را ولا الا صنعت ونگفت چرا نکردی این کار را یعنی در آنچه متعلق بخدمتگاری ودنیا باشد نه در امور دین واین دلالت دارد بر کمال سماحت وحسن خلق آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم وطیبی گفت که درین مدح انس است مر خود را که ہرگز کاری نکردم که از آن حضرت بر من اعتراض متوجه گردد وپوشیده نماند که معنی اول انسب واوفق است بمقام چه متضمن مدح است بکرم وشفقت آنحضرت بروی متفق علیه ۲ وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من احسن الناس خلقا وہم از انس است که گفت بود آنحضرت نیکوترین مردم از روی خلق فارسلنی یوما لحاجة پس فرستاد آنحضرت روزی مرا برای کاری فقلت والله لا اذهب پس گفتم من بخدا سوگند نمی روم وفی نفسی ان اذهب لما امرنی به رسول الله ودر دل من ہست که میروم برای کاری که فرموده است مرا بآن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی با وجود آنحضرت فرموده ودر دل میخواہم که بروم بزبان گفتم نمیروم وصدور این قول از انس بجہت صغر سن ونادانی بود ونیز وی در سن تکلیف ہم نبود لهذا آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم التفات بقول وی ننموده بر آن ادب نکرد بلکه ملاعبت کرد وخنده کرد ونرمی نمود فخرجت حتی امر علی صبیان وهم یلعبون فی السوق پس بیرون آمدم تا می گذرم بر کودکان که بازی میکردند در بازار فاذا رسول الله پس ناگاه می بینم که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم قد قبض بقفای من وراء بتحقیق گرفته است گردن مرا از پس من قال فنظرت الیه وهو یضحك گفت انس پس نگاه کردم من بسوی آن حضرت وحال آنکه آن حضرت میخندد فقال یا انیس ذهبت حیث امرتك پس گفت آن حضرت ای انیس بلفظ تصغیر برای شفقت رفتی تو آنجا که فرموده بودم من قلت نعم انا اذهب گفتم آری اینک میروم ومیخواہم که بروم یا رسول الله رواه

باب فی اخلاقه وشمائله صلی الله علیه واله وسلم الفصل الاول

مسلم ۱۳ وعنه قال كنت امشي مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعليه برد نجراني و هم از انس است که گفته بودم من میرفتم همراه آن حضرت و بر آنحضرت چادری بود منسوب به نجران بفتح نون و سکون جیم و دال نام موضعی است غليظ الحاشية چادری بود که درشت حاشیه بود و کناره او فادرکه اعرابي فجبذه بردائه پس دریافت آنحضرت را بادیه نشینی پس کشید آنحضرت را بچادرش جبذة شديدة کشیدنی سخت ورجع نبي الله وبازگشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم في نحر الاعرابي در پیش سینه اعرابي یعنی چنان بزور کشید که آنحضرت پیش سینه اعرابي کشیده آمد حتى نظرت الى صفحة عاتق رسول الله تا آنکه نگاه کردم من بگردن پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم قد اثرت بها حاشية البرد بتحقیق تاثیر کرده بود بصفحه عاتق آنحضرت کناره چادر من شدة جبذته از جهت سختی کشیدن اعرابي بردا و عاتق موضع ردا از کتف ثم قال يا محمد مر لي من مال الله الذي عندك پس گفت اعرابي ای محمد امر کن برای من تا بدهند مرا چیزی از مال خدا که نزد تست فالتفت اليه رسول الله پس بازنگریست بسوی آن اعرابي پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ثم ضحك پس خنده کرد آنحضرت ثم امر له بعطاء پس امر کرد و فرمود برای وی بخشش و این دلالت دارد بکمال حلم و تحمل آنحضرت جفای مردم را و این اعرابي از جفات عرب و درشت خویان ایشان که تهذیب اخلاق نکرده و ادب نیاموخته بود و در حدیث دلالت است بر آنکه حاکم و داعی را باید که بر ایذای رعایای و مجردان صبر کند و تحمل ورزد متفق عليه ۴ وعنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم احسن الناس بود آنحضرت نیکوترین مردم در حسن و جمال و فضل و کمال و صفات حمیده و اخلاق عظیمه واجود الناس و جوادتر و سخی ترین مردم واشجع الناس و مردانه تر و دلیرترین مردم ولقد فزع اهل المدينة ذات ليلة و بتحقیق ترسیدند و فریاد کردند کسان مدینه یک شبی چنانکه از وی و دشمنی در آید فانطلق الناس قبل الصوت پس ایستادند و رفتند مردم بجانب آواز فاستقبلهم النبي پس استقبال کرد و پیش آمد مردم را پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم قد سبق الناس الى الصوت در حالی که بتحقیق پیشی کرده آنحضرت مردم را بسوی آواز و از همه پیشتر رفت وهو يقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لم تراعوا لم تراعوا مترسید مترسید و گفته اند لم بمعنی لا است روع ترسیدن تراع بضم تا و عین است وهو على فرس لابي طلحة عري و آن حضرت سوار بود بر اسپی که بود مر ابی طلحه انصاری را برهنه پشت ما عليه سرج نبود بران اسپ زین بیان عری است و عری بضم عین و سکون را اسپ بی زین وفي عنقه سيف و در گردن آنحضرت شمشیر بود فقال لقد وجدته بحرا و گفت آنحضرت بتحقیق یافتم این اسپ را مانند دریا یعنی فراخ رو و کشاده گام متفق عليه و در روایتی دیگر آمده بود که آن اسپ کم رفتار و حرون تنگ گام و بعد از آن روز چنان تیز رفتار شد که هیچ اسپی از وی سبقت نمی توانست کرد و بحقیقت هر کس را و هر چیز را که یاری و مددکاری از آن حضرت بود گر لاشی باشد شیئی میگردد و اگر زبون بود غالب و اگر پست بود بلند گردد و اگر ضعیف بود قوی گردد ؎ تو مرا دل ده و دلیری بین ؞ روبه خویش خوان و شیری بین ۵ وعن جابر قال ما سئل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شيئا قط فقال لا سؤال کرده نشد از آنحضرت چیزی پس که گفته باشد لا یعنی نمیدهم شیخ ابن حجر گفته که مراد آنست که هرگز تلفظ بلا نمیکرد بلکه اگر میبود میداد و اگر نمیبود سکوت میورزید و حدیثی دیگر باین مضمون آمده و این قریب است بحدیث ابی هریره که آنحضرت طعام را عیب نکرده اگر خوشش می آمد میخورد و اگر نه میگذاشت و از شیخ عز الدين بن عبد السلام نقل کرده اند که گفت لا هرگز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفته و این منافات ندارد که در وقت ضرورت و نیافت بطریق اعتذار گفته باشد چنانکه فرمود لا اجد ما احملكم عليه و فرزدق در نعت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم گفته ؎ ما قال لا قط الا في تشهده ؞ لولا التشهد كانت لاءه نعم
مضمون این بیت است که شاعری از بیجا اخذ کرده گفته ؎ نرفت کلمه لا بر زبان او هرگز ؞ مگر باشهد ان لا اله الا الله ؞ و عجب دوای وی که این حیلت مخصوص را در غیر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ظلمه و منعه صرف کرده نعوذ بالله من الزيغ والزلل متفق عليه ۶ وعن انس ان رجلا سال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم غنما بين جبلين روایت است از انس رضي الله عنه که مردی سوال کرد از آن حضرت گوسفندان میان دو کوه یعنی گوسفندان بسیار آن قدر که پر کرده بود تمام وادی را که میان دو کوه بود فاعطاه اياه پس داد آنحضرت آن مرد را همه آن گوسفندان فاتی قومه فقال پس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت ای قوم اسلموا ای قوم مسلمان شوید فوالله ان محمدا ليعطي عطاء ما يخاف الفقر پس بخدا سوگند بدرستی محمد هر آینه می بخشد بخششی را که نمی ترسد فقر را یعنی میدهد و هیچ نگاه نمیدارد و درین معنی گفته است شاعر ؎ هرچه آمدت بدست بدادی تو پیش از آن ؞ این جود آن کس است کش از فقر عار نیست ۷ وعن جبير بن مطعم بينما هو يسير مع رسول الله روایت است از جبیر بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین مطعم بن عدي بن نوفل بن عبد مناف ذهبی در کاشف در احوال او چنین نوشته که سید حلیم و فور از اشراف قریش عالم بود بعلم انساب و اخبار و ایام عرب و بود شاگرد ابوبکر صدیق درین علم روایت میکند که در اثنای که وی سیر میکرد با پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم مقفله من حنين در وقت بازگشتن آن حضرت از غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شده فعلقت الاعراب بفتح عین و کسر لام بتخفیف يسألونه پس چسپیدند بادیه نشینان عرب در حالی که سوال میکردند از آن حضرت اموال را از غنایم حنین و غنایم درین غزوه بسیار بود و بخشش آنحضرت بسیار و اکثر به مؤلفة القلوب از اهل مکه و بخشیدن گوسفندان بآن مرد که در حدیث سابق گذشت همدرین جا بود حتى اضطروه الى سمرة و چسپیدن اعراب بآن حضرت در سوال بجائی رسید که مضطر و بیچاره ساختند اعراب آنحضرت را و بردند بسوی سمره بفتح سین و ضم میم نام نوعی از درخت خاردار که در بادیه میباشد فخطفت بفتح خا و کسر طا رداءه پس ربوده آن سمره ردای مبارک او را که پوشیده بود

آنحضرت فوقف النبی پس توقف نمود و باستیاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال اعطونی ردائی پس گفت آنحضرت بدهید ردای مرا
لو کان لی عدد هذه العضاة نعم لقسمته بینکم اگر میبود بشما راین درختان که درین جنگل اند چارپایها از شتر و گوسفند هر آینه بخشش میکردم آن را میان
شما ثم لاتجدونی بخیلا پس نمی یافتید شما مرا بخیل که ندهم آن را ولا کذوبا ونه دروغ گو که وعده کنم و نرسانم ولاجبانا ونه بد دل و ترسنده که در
دادن از فقر و نیستی ترسم واصل جبن بمعنی ضد شجاعت است وجوانمردی در عطا قسمی از شجاعت است و تنگی در دادن آن مثل جبن است و بعضی
گفته اند ولا کذوبا ولا جبانا خبر است برای تتمیم صفات و تعداد آن و اشارتست بجامعیت صفات حمیده فافهم رواه البخاری ٨ وعن انس قال کان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا صلی الغداة جاء خدم المدینة بآنیتهم چون میگزارد آنحضرت نماز بامداد می آوردند خادمان اهل مدینه از زنان
و غلام آوندهای خود را فیها الماء که در آن آب میبود فما یاتون باناء پس نمی آوردند هیچ آوندی را الا غمس یده فیها مگر آنکه فرو میبرد آنحضرت دست
مبارک خود را در آن آوندهای آب و متبرک میگردانید آنرا برای ایشان تا شفا و برکت شود مر ایشان را فربما جاؤه بالغداة الباردة فیغمس یده فیها پس بسا
که می آمدند آنحضرت را در بامداد سرد پس فرو میبرد دست خود را در آن آوندها و درین کمال شفقت و مهربانی است بامت و اشارت است بآنکه از برای
نفع خلق ضرر خود را باید کشید و تحمل کرد رواه مسلم ٩ وعنه قال کانت امة من اماء اهل المدینة تاخذ بید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم وهم از انس است گفت میبود دایی از دایان مدینه که میگرفت دست مبارک آنحضرت فتنطلق به حیث شاءت پس میبرد آنحضرت را هر جا که میخواست
و عرض حال خود میکرد و درینجا غایت تواضع و شفقت آن حضرت است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برامت حتی بر کمترین آدمیان رواه البخاری ١٠ وعنه
ان امراة کان فی عقلها شیئ وهم از انس است که زنی بود که بود در خرد وی چیزی از نقصان و خلل فقالت پس گفت آن زن یا رسول اللہ ان لی الیک
حاجة مرا بدرستی بسوی تو حاجت و کاریست و ظاهر آنحضرت در راهی میرفتند فقال پس گفت آنحضرت یا ام فلان انظری ای السکک شئت ببین
هر کدام از کوچها که می خواهی یعنی بنشین یا بایست در آن کوچه که من با تو بنشینم و می ایستم حتی اقضی لک حاجتک تا آنکه اداکنم و بر آرم برای تو حاجت ترا
فخلا معها فی بعض الطرق حتی فرغت من حاجتها پس خلوت کرد و تنها شد آن حضرت با آن زن در بعضی راهها تا آنکه فارغ شد آن زن از حاجت خود
و پرداخت آنرا و عرض کرد آنچه غرض کردنی بود رواه مسلم ١١ وعنه قال لم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاحشا نبود آنحضرت
فحش گوینده و فحش از حد در گذشتن در جواب و در سخن و اکثر اطلاق آن در الفاظ وقائع آید و در آنچه متعلق است بدان زیرا که اهل فساد را و بی حیایان
را در آن عبارت صریحه فاحشه است که اهل صلاح و ارباب حیا از آن اعراض نمایند و بکنایت و ابهام از آن اکتفا نمایند بلکه از بول و غایط نیز
تعبیر بقضای حاجت و مانند آن نمایند و فحش بمعنی زیادت و کثرت و بمعنی زنا و معصیت نیز آید ولا لعانا و نبود آنحضرت لعن کننده کسی
را و چیزیرا و لعن از خدا راندن و دور انداختن از درگاه رحمت و از بندگان دشنام دادن و دعا کردن بدان و لعنت کردن هر کسی را که نه مستحق آنست
از گناهان سخت است و بکثرت کبیره میگردد و اتفاق دارند بر تحریم لعن بر شخصی معین اگرچه کافر باشد مگر آنکه بیقین معلوم گردد که از دنیا کافر رفته باشد چنانکه
ابوجهل و امثال وی و حرام نیست بر موصوف بصفت عام چنانکه گویند لعنت خدا بر کافران و رباخواران و ظالمان و امثال آن و باید دانست که لعنت
بر دو قسم است یکی طرد و ابعاد از رحمت حق و در آمدن بهشت و موجب خلود نار و این مخصوص بکافرانست دوم طرد و ابعاد از جناب قرب و رحمت خاص
و درجه سابقین و این شامل است مر بعضی گناهکاران را و باین تحقیق منحل میگردد بسی از مشکلات باب واللہ اعلم ولا سبابا و نبود آنحضرت دشنام کننده
کان یقول عند المعتبة بود آن حضرت که میگفت نزد عتاب کردن مر کسی را و خشم گرفتن بر کسی معتبه بفتح تاء و کسر آن و عتاب خشمگین شدن و بمعنی
ناز کردن نیز آید ماله ترب جبینه چه شده است او را و چه میکند وی خاک آلوده باد پیشانی وی کنایتست از خواری و نگونساری یعنی بنهایت آنچه نزد خشم و
بی رضائی میگفت این کلمه بود و در معنی انیست رغم انفه خاک آلوده باد بینی او و این نیز در معنی سجده است و دشنام نیست رواه البخاری ١٢ وعن
ابی هریرة قال قیل روایت از ابی هریره گفت که گفته شد یا رسول اللہ ادع علی المشرکین دعای بد کن بر کافران تا همه مستاصل شوند و هلاک گردند
قال انی لم ابعث لعانا گفت برانگیخته نشده و فرستاده نشده ام من لعنت کننده و راننده از رحمت خدا وانما بعثت رحمة و برانگیخته نشده ام مگر
بسبب رحمت بر جهانیان چه بر مومنان و چه بر کافران اما بر مومنان خود ظاهر است اما بر کافران پس برفع عذاب از ایشان در دنیا بوجود شریف وی
چنانکه در قرآن مجید میفرمود وما کان اللہ لیعذبهم وانت فیهم بخلاف امم سابق که بدعای پیغمبران مستهلک و مستاصل شدند یا رب مگر بر بعضی از ایشان
که وقت برسید و بحکم الهی دعای بد کرد و هلاک شدند چنانکه مشرکان قریش که در روز بدر هلاک شدند فتدبر رواه مسلم ١٣ وعن ابی سعید الخدری
قال کان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشد حیاء من العذراء فی خدرها گفت ابو سعید رضی اللہ عنه بود آنحضرت سخت تر از
روی شرمناکی از بکر که در پرده خود باشد و خدر بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله پرده که گذاشته میشود مر دخترک را در گوشه خانه و در نهایه گفته گوشه خانه

وصماع ٢ نسخه

و بدکاران ٣ نسخه

که از زنه

که گذاشته میشود بر روی پرده دیگر وهو انجا باشد وفی الصراح خدر بکسر پرده ومخدره زن پرده نشین فاذا رای شیئا یکرهه عرفناه فی وجهه پس چون میدید آن
حضرت چیزی را که ناخوش میداشت میشناختیم ما اثر آنرا در روی وی اگرچه از شرم چیزی نمیگفت واظهار کراهت نمیکرد متفق علیه ۱۳ وعن عایشة رضی الله عنها قالت
ما رایت النبی صلی الله علیه وآله وسلم مستجمعا قط ضاحکا گفت عایشه ندیدم من آنحضرت را مجتمع شونده هرگز در حالی که خنده کننده است
یعنی بتمام وکمال خنده کننده حتی اری منه لهواته تا آنکه بهبینم از آنحضرت کام او را لهوات جمع لهاة بفتح آن گوشت پاره که در اعلای حلق در نهایت دهان است
فی الصراح لهاة کام ولفظ لهوات جمع باراده اجزای کام است وانما کان یتبسم وبود آنحضرت مگر آنکه تبسم میکرد ولب شیرین میکرد ودندان سفید میکرد واین
باعتبار غالب حال است وگاهی زیاده بر آن هم کرده چنانکه در باب ضحک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمده رواه البخاری ۱۴ وعنها قالت ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لم یکن یسرد الحدیث کسردکم روایت از عایشه که نبود آنحضرت که پیاپی میگفت سخن را ومی آورد کلمات را متصل در پی یکدیگر چنانکه
شما میکنید ملتبس کرده بر شنونده بلکه گشاده میگفت سخن وجدا جدا می آورد کلمات را وسرد بفتح سین در زره دوختن چرم را ودوختن زره وپیاپی داشتن روزه وپیاپی
آوردن سخن را کان یحدث حدیثا لو عده العاد لاحصاه وبود آنحضرت میگفت سخن را جدا جدا اگر میشمرد آنرا شمرنده هر آینه میشمرد آنرا یعنی اگر یکی میخواست که بشمرد ممکن بود
متفق علیه ۱۵ وعن الاسود تابعی کبیر است زمان نبوت را دریافته وخلفای اربعه را دیده وازاکابر صحابه حدیث شنیده وهشتاد حج وعمره بجای آورده وتا آخر
وقت صوم دوام داشته ودر هر شب ختم قرآن کرده ثقه است فقیه وکثیر الحدیث قال گفت اسود وسألت عایشة پرسیدم عایشه را ما کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یصنع فی بیته چه چیز بود که میکرد آنحضرت درون خانه خود قالت گفت عایشه کان یکون فی مهنة اهله بود وشان که میبود آنحضرت در خدمت اهل خانه
خود ومهنه بفتح میم وکسر آن وانکار کرده اصمعی کسر را وسکون ها وبه تحریک آن وبروزن کلمه خدمت چنانکه تفسیر کرد راوی بقول خود یعنی خدمة اهله مانند دوشیدن
دوشیدن ونعل دوختن وپاره دوزی کردن واز اینجا معلوم میشود که خدمت خانه واهل خانه کردن سنت انبیاء مرسلین وشیمه صالحین است فاذا حضرت الصلوة
خرج الی الصلوة پس چون حاضر میشد وقت نماز بیرون می آمد برای نماز رواه البخاری ۱۶ وعن عایشة قالت ما خیر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین
امرین قط الا اختار ایسرهما مخیر گردانیده نشد آنحضرت واختیار داده نشد بدست وی میان دو کار هرگز مگر آنکه اختیار میکرد ومی گرفت آنحضرت آسان ترین دو کار را
ما لم یکن اثما مادام که نمیبود آن کار آسان تر موجب بزه فان کان اثما پس اگر میبود موجب بزه کان ابعد الناس منه میبود آنحضرت دورترین مردم از آن
کار ودرین حدیث تکلم کرده اند که تخییر عام تر است که از جانب پروردگار تعالی باشد یا از جانب خلق ولیکن بر تقدیر تخییر از جانب حق اثم بودن مشکل است
مگر آنکه مراد مفضی باثم باشد چنانکه مثلا مخیر سازد میان فتح ارض که در اشتغال بوی احتمال عدم تفرغ از برای عبادت است ومیان کفاف معیشت پس مراد باثم امر منهی است
ومراد بآن گناه نیست از جهت ثبوت عصمت کذا قال الشیخ ابن حجر ودر مجمع البحار گفته که اگر مراد تخییر از جانب کافران ومنافقان باشد بودن یکی دو امر اثم ظاهر است
واگر از جانب مسلمانان باشد مراد چیزیست که مودی باثم است چنانکه تخییر میان مجاهده واقتصاد زیرا که مجاهده که مفضی بهلاک گردد جایز نیست ویا تخییر از جانب خدا باشد میان
چیزی که در وی دو عقوبت است یا یک عقوبت است یا میان وی ومیان کفار چنانکه قتال واخذ جزیه یا در حق خدا میان مجاهدت در عبادت یا اقتصاد فتدبر وما انتقم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی شیء قط کینه نکشید آنحضرت برای نفس خود در هیچ چیز هرگز الا ان ینتهک حرمة الله مگر آنکه غلبه کرده میشد در حرمت دین خدا فینتقم
لله بها پس کینه میکشید برای خدا بسبب حرمت خدا که انتهاک کرده میشد ودر وی گفت شیخ ابن حجر که مراد آنست که انتقام نمیکشید آنحضرت برای حاجت نفس خود پس
مشکل نشود که آن حضرت که امر میکرد بقتل کسانی که ایذا میکردند او را زیرا که ایشان انتهاک حرمات خدا نیز میکردند وبعضی گفته اند که این در غیر سب است که مفضی بکفر گردد و
بعضی گفته اند که این مخصوص بقضیه مال است نه در عرض ونهک بمعنی غلبه است یعنی کسی که مبالغه میکرد در حق محارم شرع وفی الصراح نهک کهنه وفرسوده شدن جامه
بپوشیدن ومبالغه کردن رواه مسلم ۱۸ وعنها قالت ما ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا قط بیده ولا امرأة ولا خادما
گفت عایشه نزد آن حضرت چیزی را وکسی را هرگز بدست خود نه زن را ونه خادم را وخادم بر مذکر ومونث هردو اطلاق می یابد الا ان یجاهد فی سبیل الله
مگر آنکه کارزار میکرد در راه خدا وما نیل منه شیء قط فینتقم من صاحبه ویافته نشد از آن حضرت چیزی هرگز یعنی نرسید بآنحضرت از جانب هیچکس ایذا
زیان گفتار را پس انتقام کشید از صاحب خود یا صاحب آن چیز الا ان ینتهک شیء من محارم الله مگر آنکه غلبه کرده شود ودور کرده شود چیزی از محارم خدا فینتقم
لله پس انتقام می کشید از برای خدا رواه مسلم ۱۲ الفصل الثانی عن انس قال خدمت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وانا ابن
ثمان سنین گفت انس خدمت کردم من آن حضرت را ودر آمدم در خدمت وی وحال آنکه من هشت ساله بودم خدمته عشر سنین خدمت
کردم او را ده سال که مدت اقامت آنحضرت است در مدینه فما لامنی علی شیء قط پس نکوهش نکرد مرا بر هیچ چیزی هرگز اتی فیه علی یدی
اتی بلفظ مجهول است وحاصل معنی ترکیب اینست که هلاک شد وتلف کرده شد آن چیز بر دو دست من فان لامنی لائم من اهله پس اگر می نکوهید مرا نکوهنده
از اهل خانه آنحضرت قال دعوه فانه لو قضی شیء کان میگفت آنحضرت بگذارید او را وملامت نکنید او را زیرا که بدرستی شان اینست اگر قضا کرده میشود چیزی

مبارک دہن

نہمک

الفصل الثانی

واقع می شود آن چیز یعنی تلف شدن هر چیزی بقضا و تقدیر الهی است اگرچه بر دست وی شده نعم اگر حکم شرعی در وی ثابت میبود می کردیم و اگر کسی حق خود عفو
کند چه مضایقه است و در حدیث دیگر آمده است که وا بان راکه ظروف بر دستان ایشان شکسته میشود تزنید که هر چیز را اجل و مدت بقاست هذا لفظ
المصابیح این لفظ که مذکور شد لفظ مصابیح است و رواه البیهقی فی شعب الایمان مع تغییر و روایت کرده است بیهقی در کتاب شعب الایمان باندک
تغییر و تبدیل در الفاظ ۲ وعن عائشة قالت لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش کننده در قول بالطبع ولا متفحشا
و نبود تکلف کننده در فحش و قصد کننده آنرا یعنی فحش از وی بوجود نمی آمد نه بالطبع و نه بتکلف و معنی فحش در حدیث انس معلوم شد ولا سخابا فی الاسواق و نه آواز
کننده در بازارها چنانچه عادت عوام الناس است ولا یجزی بالسیئة السیئة و جزا نمیداد ببدی بدی را ولکن یعفو ویصفح ولیکن عفو میکرد و در میگذشت
و این صفات در کتاب فضایل آنحضرت گذشته است رواه الترمذی ۳ وعن انس یحدث عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یعود المریض
روایتست از انس که وی خبر میداد از صفات و اخلاق آن حضرت که وی صلی الله علیه وآله وسلم باز پرس میکرد بیمار را ویتبع الجنازة و میرفت پس
جنازه ویجیب دعوة المملوك و می پذیرفت خواندن غلام را که بطعام میخواند چه جای احرار ویرکب الحمار و سوار میشد دراز گوش را از جهت نهایت
تواضع و بی تکلفی و دفع پیادگی و درینجا غایت تواضع و ترک تکلف و نفی تکبر است برخلاف عادت ملوک و جبابره لقد رایته یوم خیبر علی حمار
هر آینه بتحقیق دیدم او را روز غزوهٔ خیبر با وجود آنکه روز اظهار شوکت و جلالت بود سوار بر دراز گوشی که خطامه لیف ریسمان مهار آن از پوست
خرما بود رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان ۴ وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخصف نعله
بود آنحضرت که میدوخت نعل خود را و خصف برهم نهادن پاره بر پاره و اصل آن جمع کردن و بهم پیوستن است ویخیط ثوبه و میدوخت جامه
خود را نو یا کهنه که پیوند میکرد آنرا ویعمل فی بیته و کار میکرد آنحضرت در خانهٔ خود کما یعمل احدکم فی بیته چنانکه کار میکند یکی از شما در خانه خود وقالت کان
بشرا من البشر بود آنحضرت آدمی از آدمیان یفلی ثوبه می جست جامهٔ خود را تا خسی و خاری و از حشرات چیزی نباشد و اصل فلی بمعنی
شپش جستن است ولیکن در مواهب لدنیه گفته که شپش در جامه و بدن شریف آنحضرت هرگز نیفتاد و از امام فخر الدین رازی نقل کرده که مگس بر آن
حضرت ننشسته و پشه و مانند آن آنحضرت را ایذا نکرده ولیکن چون وجود چیزی از موذیات و حشرات لازم تفلی است چاره نیست از قایل شدن بتعلق
چیزی ازان بجامه شریف از خارج نه از بدن والله اعلم ویحلب شاته میدوشید گوسپند خود را ویخدم نفسه و خدمت میکرد ذات شریف
خود را یعنی کار خود را خود میکرد و بدیگری کم میفرمود رواه الترمذی و درین حدیث دلیل است بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بادشاه
جبار متکبر نبود چه صدور این نوع افعال از ایشان بوجود نمی آید بلکه نبی مرسل متواضع بود واقف بر حد بشریت مخصوص کرده انید او سبحانه حق جل و
علا بفضل عظیم و منظور اصلی تعلیم و ارشاد خلق بآداب کریمه و اخلاق عظیمه بود صلی الله علیه وآله وسلم ۵ وعن خارجة بخا معجمه و جیم بن زید بن ثابت
تابعی جلیل القدر است و از فقهای سبعه است که در مدینه بوده اند قال گفت خارجه دخل نفر علی زید بن ثابت درآمدند جماعه بر زید بن ثابت که پدر
اوست فقالوا له حدثنا احادیث رسول الله پس گفتند آن جماعه مر زید را روایت کن مارا احادیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم قال
کنت جاره پس گفت زید بودم من همسایه آنحضرت فکان اذا نزل علیه الوحی بعث الی پس بود آنحضرت چون فرود می آمد بروی وحی کس میفرستاد
بسوی من فکتبته له پس مینوشتم من آن وحی برای آنحضرت فکان اذا ذکرنا الدنیا ذکرها معنا پس بود آن حضرت چون ذکر میکردیم ما دنیا را
ذکر میکرد آنحضرت دنیا را با ما واذا ذکرنا الطعام ذکره معنا و چون ذکر میکردیم طعام را ذکر میکرد طعام را با ما مراد بیان حسن معاشرت و انبساط خلق و تالیف
قلوب اصحاب است بموافقت در آنچه از متعلقات عادات مردم و احوال ایشان است از آنچه مکروه و مذموم نیست و اما آنچه مکروه و مذموم باشد حاشا
که ذکر کند آنحضرت آنرا و ذکر کرده شود در مجلس شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم فکل هذا احدثکم عن رسول الله پس همه برین احوال و حکایات حدیث
شمارا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی ۶ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا صافح
الرجل لم ینزع یده من یده بود آنحضرت چون مصافحه میکرد مردی را نمی کشید دست خود را از دست آن مرد حتی یکون هو
الذی ینزع یده تا آنکه میبود آن مرد که وی می کشید دست خود را از دست آن حضرت و آن حضرت دست در دست وی گذاشته صبر میکرد
و نمی کشید و این دلالت دارد بر کمال صبر و تواضع آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مصافحه و تصافح دست یکدیگر را گرفتن ولا یصرف
وجهه عن وجهه حتی یکون هو الذی یصرف وجهه عن وجهه نمی گردانید آن حضرت روی مبارک خود را از روی آن مرد
تا آنکه میبود آن مرد که میگردانید روی خود را از روی وی ولم یر مقدما رکبتیه و دیده نشد آن حضرت پیش کننده زانوهای خود را بین
یدی جلیس له پیش همنشینی که مر او را بودی یعنی در مجلس برابر صف بنشستی و زانوها پیش نکردی چنانکه متکبران و جباران کنند و بعضی گفته

واذا ذکرنا الآخرة ذکرها معنا ... آخرت را ذکر میکرد آنحضرت آخرت را با ما صح

اند کرد

اندکه مراد آنست که زانوها را در نشستن بر نداشتی بقصد تعظیم اہل مجلس و فرط ادب و تعظیم اصحاب و این مشکل میشود بآنکه مروی است که گاہی زانوہا بر داشتی و بر وضع احتبا نشستی و شاید که آن در خلوت بودی یا با بعضی اصحاب تو دتی و بعضی گویند مراد برکتبین قدمین است و تقدیم عبارت از دراز کردن آنہاست میان اہل مجلس واللہ اعلم رواہ الترمذی وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم کان لایدخر شیئا لغد بود آنحضرت که نگاه نمیداشت چیزی برای فردا یعنی برای خاصه نفس خود والا بتحقیق ثابت شده است که مینهاد نفقه یکساله برای نساء خود ادخار نمی کردن و ذخیره نمی‌نهاد رواہ الترمذی ۸ وعن جابر بن سمرة قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم طویل الصمت گفت جابر بود آنحضرت که دراز بود خاموشی وی و تکلم میکرد مگر نزد حاجت رواہ فی شرح السنة ۹ وعن جابر قال کان فی کلام رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ترتیل وترسیل بود در سخن آنحضرت آرامیدگی و ہمواری و پیدا کردن حروف و حرکات جدا جدا و ترتیل و ترسیل قریب اند در معنی و اصل ترسیل درنگ کردن و فرو هشتن است رواہ ابو داؤد ۱۰ وعن عایشة قالت ماکان رسول اللہ گفت عایشه نبود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم یسرد سردکم هذا که پیهم میگفت سخن را مانند پیهم گفتن شما که عادت دارید ولکن کان یتکلم بکلام بینه فصل ولیکن بود آنحضرت که سخن میکرد بسخنان که میان آنها فرق بیود و کلمات از یکدیگر جدا بیود یحفظه من جلس الیه یاد میگرفت کلام او را کسی که می نشست باوی رواہ الترمذی ۱۱ وعن عبد اللہ بن حارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و ہمزه در آخر صحابی آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول اللہ گفت ندیدم من هیچ یکی را بیشتر روی تبسم از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رواہ الترمذی ۱۲ وعن عبد اللہ بن سلام رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا جلس یتحدث یکثر ان یرفع طرفه الی السماء بود آنحضرت وقتی که می نشست که سخن کند بسیار میکرد بر داشتن چشم خود را بجانب آسمان بانتظار نزول جبرئیل بوحی رواہ ابو داؤد ۵

الفصل الثالث عن عمرو بن سعید عن انس صحابی قدیم الاسلام است از بنی امیه برادر خالد بن العاص اموی و ذکر هردو در فصل اول از باب اسماء النبی در حدیث ام خالد گذشت روایت میکند از انس قال ما رایت احدا کان ارحم بالعیال من رسول اللہ صلی اللہ علیہ واله وسلم گفت انس ندیدم من هیچ یکی را که بود مهربان تر باهل و عیال خود از آنحضرت کان ابراهیم ابنه مسترضعا فی عوالی المدینة بود ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه شده بود شیر خورنده در بلندیهای مدینه یعنی در جانب بالای مدینه که بجانب مسجد قبا و مسجد بنی قریظه است و آن زن که او را شیر میداد آنجا بود فکان ینطلق ونحن معه پس بود آنحضرت که میرفت آنجا برای دیدن پسر و خبرداری وی و حال آنکه ما همراه آنحضرت بیودیم فیدخل البیت وانه لیدخن پس می در آمد آنحضرت خانه را و حال آنکه خانه پر دود کرده میشد لیدخن بفتح لام و ضم یا و تشدید دال بفتوحه و فتح خا یعنی در خانه پر دود می در آمد از جهت غایت شفقت و مهربانی وکان ظئره قینا و بود دایه ابراهیم آهنگر و دود خانه باین سبب بود و ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه دایه هم بر زنی که شیر میدهد و تربیت میکند اطلاق میکنند و هم بر شوهر وی و نام دایه ابراهیم ام یوسف بود و نام شوهر وی ابو یوسف و قین بفتح قاف و سکون تحتانیه آهنگر فیاخذه پس میگرفت آنحضرت ابراهیم را فیقبله پس بوس میکرد او را ثم یرجع پس بر میگردید و بمنزل شریف می آمد قال عمرو گفت عمرو بن سعید که راوی حدیث است فلما توفی ابراهیم قال رسول اللہ پس هنگامی که میرانیده شد ابراهیم گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان ابراهیم ابنی بدرستی ابراهیم پسر من است وانه مات فی الثدی و بدرستی که وی مرده است در پستان یعنی در مدت شیر خوارگی روایات در مدت عمر ابراهیم مختلفند باتفاق بر آنکه در مدت رضاع بود وان له لظئرین و بدرستی مراد او راست دو دایه تکملان رضاعه فی الجنة خبر میدهند او را و تمام میکنند شیر خوارگی او را در بهشت یعنی او در عقب موت به بهشت می در آید و تمام میکنند در وی رضاع او را کذا قالوا رواہ مسلم و در شان ابراهیم حدیثی روایت میکنند که آنحضرت فرموده صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو عاش ابراهیم لکان نبیا اگر زیسته بودی ابراهیم هر آینه پیغمبر بیودی و امام نووی گفته که این حدیث باطل است واللہ اعلم و در شرح تکلم در وی کرده شده است ۲ وعن علی رضی اللہ عنہ ان یهودیا کان یقال له روایت است از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ که یهودی که گفته میشد مراورا فلان حبر و حبر بفتح حاء مهمله و سکون موحده دانشمند یهود و جمع احبار کان له علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دنانیر بود آن یهودی را بر آن حضرت دینار ها دین فتقاضی النبی پس تقاضا کرد آن یهودی و طلب کرد دین خود را از وی صلی اللہ علیہ والہ وسلم فقال له پس گفت آنحضرت مر یهودی را یا یهودی ما عندی ما اعطیك ای یهودی نیست نزد من چیزی که بدهم ترا قال فانی لا افارقك یا محمد گفت یهودی پس بدرستی من جدا نمیشوم از تو یا محمد حتی تعطینی تا آنکه میدهی مرا دین مرا فقال رسول اللہ پس گفت مر یهودی را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا اجلس معك اکنون چون مفارقت نمیکنی و نمیگذاری مرا تا نیز هم می نشینم با تو و نمیروم از پیش تو فجلس معه پس نشست آنحضرت با آن یهودی فصلی رسول اللہ پس گذارد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم الظهر والعصر والمغرب والعشاء الاخرة والغداة این پنج نماز معلوم میشود که تمام شب

با وی نشسته بود وکان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتهددونه ویتوعدونه میترسانیدند آن یهودی را و وعید میکردند که ترا چنین
کنیم وچنان کنیم ففطن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما الذی یصنعون به پس دریافت آنحضرت چیزی که میکردند صحابه با یهودی
از تهدید و وعید فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله یهودی یحبسك یهودی حبس کند و منع کند ترا از برآمدن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا منعنی
ربی ان اظلم معاهدا منع کرده است مرا پروردگار من ازین که ظلم کنم ذمی را که عهد بسته است معاهد بکسر ها وغیره ونه جزوی را یعنی هیچکس را ظلم
نکنم واین که از وی دین ادا ناکرده جدا شوم ظلم است فلما ترجل النهار وقال الیهودی پس هنگامی که برآمد روز گفت یهودی اشهد ان لا اله الا الله
واشهد انك رسول الله وشطر مالی فی سبیل الله وگفت نصف مال من تصدق است در راه خدا اما والله ما فعلت بك الذی فعلت
بك آگاه باش وبدان بخدا سوگند که نکردم من بتو آنچه کردم من بتو از درشتی وسختی الا لانظر الی نعتك فی التوریة مگر برای آنکه ببینم بسوی صفت
تو که نوشته شده است در توریت و دریابم آن صفت را در تو نعت اینست که محمد بن عبد الله مولده بمکة ومهاجره بطیبة وملکه بالشام
محمد پسر عبد الله ولادت وی بمکه است وهجرت او بمدینه است وملك او بشام است لیس بفظ ولا غلیظ نیست درشت خوی و درشت سخن ولا سخاب فی
الاسواق ونه فریاد کننده در بازارها ولا متزی بالفحش ولا قول الخناء نیست متصف بفحش ونه بگفتار بیهوده زی بزای وتشدید یا لباس وهیئت
وفحش بضم از حد ادب گذشتن در قول وخنا بفتح خاء معجمه سخن بیهوده اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله وهذا مالی فاحکم فیه بما اراك
الله واین مال من است پس حکم کن در وی بچیزی که بنماید وبداناند ترا خدای تعالی یعنی بکن هرچه قرار گیرد بران رای تو ظاهر آنست که تمام مال مراد باشد نخست نصف
مال در راه خدا کرد وچون نور ایمان قرار گرفت در دل ومحبت خدا ورسول خدا افزون گشت وغلبه کرد تمام مال را صرف کرد و در آخر جان نیز فدا خواهد کرد
وکان الیهودی کثیر المال وبود آن یهودی بسیار مال رواه البیهقی فی دلایل النبوة ۳ وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر کسی که وفات
یافت بکوفه از اصحاب قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یکثر الذکر بسیار میکرد ذکر خدا را بسیار چه که هر دم وهر آن
شغل او بذکر بود ویقل اللغو وکم میکرد بیهوده گفتن را قلت اینجا بمعنی عدم است ویطیل الصلوة ودراز میکرد نماز را از جهت غایت شوق وحضور وشهود
ویقصر الخطبة وکوتاه میخواند خطبه را زیرا که یك کلمه از وی جامع معانی بیحد واندازه بود واین باعتبار اکثر احوال خواهد بود والا در جائی که مقصود تکثیر موعظه
ونصیحت بودی تطویل نیز کردی وظاهر مقصود آنست که خطبه آنحضرت نسبت به نماز کوتاه بودی چنانچه در روز عید وجمعه ودر حدیث آمده است که فرمود درازی
نماز وکوتاهی خطبه نشان فقه ودانش مرد است چنانکه در باب الجمعه گذشت ولا یانف ان یمشی مع الارملة والمسکین وننگ نداشت آنحضرت که برود وهمراه بود
ومسکین فیقضی له الحاجة پس برآرد مراد وحاجت او ارمله بفتح میم زنی که شوهر وی مرده وارمل مردی که زن وی مرده خواه غنی باشد خواه فقیر ارامل جمع وصیغه جمع بنساء مخصوص
تر واستعمال وی در آن بیشتر وتفسیر ارامل بمساکین نیز کرده اند کذا فی النهایة وفی الصراح ارامل بیوگان و درویشان ومحتاجان ودر قاموس نیز مثل آن گفته
رواه النسائی والدارمی ۴ وعن علی رضی الله عنه ان ابا جهل قال للنبی صلی الله علیه واله وسلم انا لا نکذبك ولکن نکذب بما جئت به ابوجهل
لعنة الله علیه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما دروغگو نمیدانیم ترا وصدق تو بر ما عیان است وتو مشهوری بصدق وامانت ولیکن تکذیب میکنیم ترا
از کتاب وشریعت وتکذیب آن ترا نیز تکذیب میکنیم وبحقیقت حسد وعناد باعث بر آنست یعنی این را از تو نمیتوانیم تافت و دید واگر این نباشد مارا با تو
نزاعی نیست واین جاهل ملعون اینقدر نیندیشید ونمی فهمید که هرگاه که وی صادق باشد و در کار دنیا با خلق دروغ نگوید و بر ایشان دروغ نبندد و در کار دین
چون دروغ میگوید وبر خدا چون دروغ می بندد چنانکه در حدیث هرقل در باب علامات النبوة بیاید ومقصود کش همان است که گفته شد فانزل الله
تعالی فیهم پس فرستاد خدا تعالی این آیت را در شان ایشان فانهم لا یکذبونك ولکن الظالمین بایات الله یجحدون پس بدرستی کافران ترا تکذیب نمی
کنند ولیکن این ظالمان از حد تجاوز کنندگان بآیات خدا انکار میکنند در کشاف در تفسیر این آیت دو وجه گفته یکی آنکه این کافران که ترا تکذیب میکنند بحقیقت ترا
تکذیب نمیکنند بلکه آیات خدا را تکذیب میکنند چنانکه مولی بغلام خود که مردم او را می رنجانند میگوید ایشان ترا نمی رنجانند بحقیقت مرا میرنجانند به بین که با ایشان چه میکنم
ووجه دیگر آنکه ایشان ترا تکذیب نمیکنند زیرا که تو موسومی بصدق وامانت نزد ایشان ولیکن انکار ایشان بآیات خداست واین وجه اخیر موافق است بمضمون حدیث
رواه الترمذی ۵ وعن عایشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یا عایشة لو شئت لسارت معی جبال الذهب گفت
آنحضرت ای عایشه اگر من دنیا خواهم و درخواست کنم از پروردگار خود هر آینه همراه میروند با من کوه های زر جاءنی ملك وان حجزته لتساوی
الکعبة آمد مرا فرشته وبدرستی جای بند ازار وی هر آینه برابر بود کعبه را در بلندی مقصود بیان درازی قامت اوست وحجز بضم حاء مهمله وسکون جیم وزای
بند ازار واینجا مراد جای بند ازار است فقال ان ربك یقرأ علیك السلام پس گفت آن فرشته که پروردگار تو میخواند بر تو سلام ویقول ومیگوید ان شئت
نبیا عبدا وان شئت نبیا ملکا اگر میخواهی تو باش پیغمبر بنده موصوف بصفت بندگی وفقر واگر میخواهی باش پیغمبر پادشاه چنانکه سلیمان پیغمبر بود فنظر

الی جبرئیل پس نگاه کردم من بجانب جبرئیل تا وی چه فرماید و بچه اشارت کند فاشار الی ان ضع نفسک پس اشارت کرد جبرئیل بسوی من که فرو نه نفس
خود را و تکبیر یعنی بنده باش و فقیر پادشاه و غنی و فخر و ایدا ابن عباس فالتفت رسول الله پس برگشته نگریست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی
جبرئیل بجانب جبرئیل کالمستشیر له در رنگ مشورت کننده و مرا ورا فاشار جبرئیل بیده پس اشارت کرد بازموی جبرئیل بدست خود ان تواضع
که فرونه خود را از مرتبه خود یعنی تو خود شایان هر مرتبه و عزت و جاهی ولیکن کم خود گیر و از مرتبه خود فرو باش و این باعتبار ظاهر است والا قدر و مرتبه و عزت
وجاه حقیقی در فقر و بندگی بیشتر است فقلت نبیا عبدا پس گفتم من میباشم پیغمبر بنده نه بادشاه و قالت گفت عایشه وکان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بعد ذلک لا یاکل متکیا و بود آنحضرت بعد از ان که طعام نمیخورد تکیه زده یقول میگفت آکل کما یاکل العبد میخورم چنانکه میخورد بنده
واجلس کما یجلس العبد و می نشینم چنانکه می نشیند بنده رواه فی شرح السنة ۱۱ باب المبعث وبدء الوحی مبعث بمعنی بعث و زمان بعث و مراد برانگیختن
و فرستادن آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم برسالت بسوی کافه خلق وبدء بفتح با و سکون دال و همزه بمعنی آغاز و بدو بضم با و دال و واو مشدد
بمعنی ظهور هر دو روایت است و مودای هر دو لفظ یکی است و اول ظاهرتر است معنی و روایت و وحی در اصل بمعنی اشارت و کنایت و رسالت و الهام و کلام خفی
و آواز و هر چه القا کرده شود بغیر کذا فی القاموس و در مشارق الانوار گفته که وحی اصل وی اعلام است در خفا و سرعت و آن در حق آنحضرت و انبیا صلوات الله و
سلامه علیه و علیهم اجمعین بر انواع است بعضی را اسماع کلام عزیز چنانکه موسی علیه السلام را و چنانکه پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج و دیگر وحی
برسالت و وساطت ملک و این اکثر و اغلب است و دیگر وحی القا است چنانکه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم القی فی روعی مطلب را یعنی انداخته شد در دل
من و گویند که وحی داود علیه السلام اکثر از این قبیل بود و وحی که نسبت بغیر انبیا وقوع یافته بمعنی الهام است چنانکه فرمود و اوحینا الی ام موسی امر نیز آمده
چنانکه و اذ اوحیت الی الحواریین و بمعنی خلق علم طبعی چنانکه فرمود و اوحی ربک الی النحل و وحی کرد پروردگار تو بزنبور شهد یعنی در طبیعت او چنین نهاد والله اعلم
و در کتاب الرؤیا کلام متعلق بوحی و اقسام آن گذشت ۱۲ الفصل الاول عن ابن عباس قال بعث رسول الله گفت ابن عباس برانگیخته و فرستاده شد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاربعین سنة در چهل سالگی فمکث بمکة ثلاث عشرة سنة پس درنگ کرد بمکه سیزده سال یوحی الیه در حالیکه وحی
فرستاده میشد بسوی وی درین مدت ثم امر بالهجرة پس امر کرده شد به بریدن دل و برآمدن از مکه بمدینه فهاجر عشر سنین پس هجرت کرد و اقامت کرد در دار
هجرت ده سال و مات وهو ابن ثلث وستین سنة و وفات یافت آنحضرت و حال آنکه وی شصت و سه ساله بود متفق علیه ۲ و عنه قال اقام رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم بمکة خمس عشرة سنة و هم از ابن عباس است که گفت اقامت کرد آنحضرت بمکه یعنی بعد از چهل سال که مبدء ظهور نبوت بود پانزده
سال یسمع الصوت می شنید آواز را از چپ و راست که می آمد یا محمد ویری الضوء و میدید روشنائی یعنی نور محسوس را و بعضی گویند مراد وجود انشراح
وانکشاف است و ظاهر اول آن حق که در بعضی روایات آمده است که میدید روشنائی را در شبهای تاریک سبع سنین هفت سال ازین پانزده ولا
یری شیئا و نمیدید هیچ چیز را که آواز میکرد و روشن میگردانید وثمان سنین یوحی الیه و در هشت سال ازین پانزده سال وحی فرستاده میشد بسوی وی
این حدیث دلالت دارد بر آن که شنیدن آواز و دیدن روشنائی بعد از نبوت بود در مدت اقامت بمکه که پانزده سال بود و از کتب سیر و احادیث
دیگر معلوم میشود که این حال پیش از ظهور نبوت بود و حکمت در آن تحصیل استیناس و ایتلاف بعالم الملکوت بود تا ظهور آن یکایک سبب انهدام بنای بشریت
و اضمحلال رسوم انسانیت نگردد و با وجود حصول استقرار و تمکین در وقت وحی در بعضی اوقات از ثقل و تعب می یافت که از خود میرفت والله اعلم و برهم
تقدیر برین روایت بعد از نبوت پانزده سال در مکه بود و بعد از ان هجرت کرد بمدینه واقام بالمدینة عشرا و اقامت کرد بمدینه ده سال وتوفی وهو ابن خمس
وستین سنة و وفات یافت در حالی که وی شصت و پنج ساله بود متفق علیه و تحقیق آنست که این حدیث در صحیح مسلم است و در صحیح بخاری نیست ۳
وعن انس رضی الله عنه قال توفاه الله علی راس ستین سنة روایتیست از انس که گفت میرانید او را خدا تعالی بر تمامی شصت سال متفق
علیه ۴ وعنه قال قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو ابن ثلث وستین قبض کرده شد آنحضرت و وی شصت و سه ساله بود وابوبکر وهو
ابن ثلث وستین و قبض کرده شد ابوبکر رضی الله عنه و وی نیز شصت و سه ساله بود و همان مقدار که بعد حضرت حیات یافت خردتر از وی بود وعمر و
هو ابن ثلث وستین قبض کرده شد عمر و وی نیز شصت و سه ساله بود رواه مسلم قال محمد بن اسمعیل البخاری ثلث وستین اکثر روایت شصت و سه
سال بیشتر است و مدار اختلاف بر اقامت مکه است که ده بود یا سیزده یا پانزده و روایت سیزده بیشتر است وهو الاصح والله اعلم و در شرح در تطبیق این روایات تکلم کرده
شده است ۵ وعن عایشة رضی الله عنها قالت گفت عایشه و این گفتن وی بسماع از آنحضرت خواهد بود یا ×× بعضی صحابه زیرا که عایشه در بدایت وحی حاضر
نبود اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الوحی نخست چیزی که آغاز کرده شد بدان آنحضرت از وحی الرؤیا الصادقة فی النوم دیدن خواب
های راست بود و گویند که این حال شش ماه بود و کلام درین در باب رؤیا گذشت فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح پس بود آنحضرت که نمیدید

باب البعث وبدء الوحی

الفصل الاول ... وبمعنی

بسیح خوابی مگر آنکہ می آمد تعبیر و تاویل آن خواب مانند سفیدۂ دم صبح یعنی ظاہر میشد پیدا و ہویدا بی شائبہ ابہام و اشتباہ و درین کلام رمزی ہست بتوزیع
آن شتاب و قریب مانند صبح بعد از شب ثم حبب الیہ الخلاء پستر دوست کردانیدہ شد بسوی آن حضرت صلعم خلوت و خلاء بمد بہ تنہائی ساختن
واین ابتدا مقدمہ است پیش از ظہور نبوت و نزول وحی وکان یخلو بغار حراء و بود آنحضرت کہ خلوت میداشت در غار کوہ حرا بکسر حاء مہملہ و را
ممدود و بعضی بفتح و قصر گفتہ اند نام کوہی است معروف بمکہ و از جبل نور نیز میگویند و از آنجا نظر بجانب کعبہ نیز می افتد و ما ناکہ سبب اختیار این
مکان این بود و اورده اند کہ عبد المطلب نیز در واقعہ اصحاب فیل آنجا رفتہ دعا کردہ بود فیتحنث فیہ پس عبادت میکرد آنحضرت در آن غار
وھو التعبد و تحنث بنون و مثلثہ بمعنی عبادت کردن است اللیالی ذوات العدد و عبادت میکرد شبہای متعدد مراد روز و شب است تخصیص
ذکر شب بجہت آنکہ مناسب تر است بخلوت قبل ان ینزع الی اھلہ عبادت میکرد در آن غار پیش از آنکہ باز گردد بسوی اہل خانۂ خود و دل بجانب ایشان کشد و نزع
بمعنی اشتیاق است و در روایتی از بخاری یرجع آمدہ یعنی عبادت میکرد و ہرگاہ کہ دل بخبرداری مردم خانہ و ادای حقوق ایشان میکشید بمکہ می آمد ویتزود
لذلك و توشہ برمیداشت برای آن ثم یرجع الی خدیجۃ پستر باز می آمد بسوی خدیجہ فیتزود بمثلھا پس توشہ برمیداشت برای مانند مدت آن لیالی و مدت خلوت
یکماہ بود و ماہ رمضان بود و علما اختلاف دارند کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش از نبوت تابع شریعتی از شرایع سابقہ بود یا بحکم عقل و استحسان آن
عمل مینمود و یا از ہر شریعتی ہرچہ اولی و افضل می یافت میکرد و اگر تابع شریعت بود کدام شریعت بود مختار آنست کہ تابع دین ابراہیم بود علیہ السلام و لہذا در روایتی
بجای تحنث یتحنف بفاء نیز آمدہ کہ عمل کردن است بدین حنیف کہ لقب ابراہیم علیہ السلام است و ظاہر آنست کہ از جانب حق نور رشد و ہدایت در دل وی
تافتہ بود کہ بدان مقرب و مرضی درگاہ بعمل می آمد بی اتباع شریعتی و حکم عقل و نیز اختلاف دارند کہ تعبد وی بفکر بود یا بذکر و صحیح آنست کہ بذکر بود نہ بفکر و این
را بیانی شگرف است در سفر السعادت و شرح آن پس ذکر میکرد و توجہ بعلو جناب حق میداشت حتی جاءہ الحق تا آمد او را حق یعنی وحی یا رسول حق کہ روح
الامین است و در بعضی روایات حتی فجئہ تا آنکہ ناگہان آمد حق از اینجا گفتہ اند کہ فیض حق بناگاہ رسد و لیکن بر دل آگاہ رسد وھو فی غار حراء و حال آنکہ آنحضرت
در غار حرا بود فجاءہ الملك پس آمد آنحضرت را فرشتہ یعنی جبرئیل فقال اقرأ پس گفت فرشتہ بخوان فقال ما انا بقارئ پس گفت آنحضرت نیستم من خوانندہ
و نمیتوانم خواند و نمی آید خواندن از من و شاید کہ این معنی از غایت دہشت و خوف بود کہ در دل شریف وی از رویت ملک و ہیبت مقام در آمدہ نہ از جہت
آنکہ تبادر میکند بفہم کہ آن حضرت امی بود و امی خواندن نداند زیرا کہ خواندن بخوانانیدن غیر و تعلیم وی با میت منافات ندارد خصوصا از فصیح در غایت فصاحت
است منافات بکتابت و خواندن نامہ دارد و در قاموس گفتہ امی آنکہ نوشتن نداند و کتاب نخواند و در بعضی روایات آمدہ است کہ جبرئیل صحیفہ از حریر مرصع بہ
جواہر در دست آنحضرت داد و گفت بخوان پس آنحضرت گفت نمیتوانم خواند و درین نامہ چیزی نوشتہ نمی بینم چہ خوانم و این معنی انسب و اظہر است و مقصود
واللہ اعلم قال فاخذنی گفت آنحضرت پس گرفت آن فرشتہ مرا فغطنی بغین معجمہ و طاء مہملہ پس فراہم آورد بخود و بیفشرد و فی الصراح غط غوطہ دادن
در آب حتی بلغ منی الجھد بضم جیم و فتح آن تا آنکہ رسید جبرئیل یا بیفشردن وی از من غایت وسع و طاقت را یا رسیدن از من وسع و طاقت من غایت خود
را یعنی انقدار کہ زور و طاقت من بود و تحمل توانستم کرد و گفتہ اند کہ این معنی اخیر اقرب و انسب است از معنی اول زیرا کہ بنیۂ بشری احتمال استیفای قوت ملکیہ
ندارد و لاسیما در آغاز کار و جواب داد کہ این مبالغہ است در بیان غط و ضغط نہ حقیقت و نیز جبرئیل بر صورت حقیقیہ و قوت ملکیہ خود نبود و این تصرف
بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت بدر آوردن نور ملکوت و وحی در باطن شریف وی تا متہی و مستعد حمل آن بار گردد ثم ارسلنی پستر رہا کرد مرا
جبرئیل فقال پس گفت اقرأ بخوان فقلت ما انا بقارئ پس گفتم نمیتوانم خواند فاخذنی فغطنی الثانیۃ پس گرفت مرا پس بیفشرد مرا بار دوم حتی بلغ منی
الجھد ثم ارسلنی فقال اقرأ فقلت ما انا بقارئ فاخذنی فغطنی الثالثۃ حتی بلغ منی الجھد ثم ارسلنی فقال اقرأ باسم ربك الذی
خلق بخوان بنام پروردگار تو کہ پیدا کردہ است ترا و ہر چیز را یعنی تو بحول و قوت خود منگر و مدد و استعانت بہ پروردگار خود کن کہ پیدا کرد بر ہمہ چیز قادر است
خلق الانسان من علق پیدا کرد آدمی را از خون بستہ کہ در رحم بود اقرأ و ربك الاکرم الذی علم بالقلم بخوان و پروردگار تو کریم تر و بزرگ تر است
از ہمہ آن پروردگاری کہ تعلیم کرد انسان را بقلم مراد بقلم یا قلم اعلی است کہ سبب و باعث نگاشتن جمیع علوم و کتب سماویہ است یا ہمین قلم کہ در ین عالم
مظہر و مثال آن قلم است صاحب کشاف گفتہ کہ اگر در دایرۂ صنعت الہی ہمین قلم را بگیرند کہ عجایب و غرایب از علوم می نگارد بس است در دلالت بر کمال قدرت
وی عز و علا علم الانسان ما لم یعلم دانانید مردم را آنچہ ممکن نبود کہ بقدرت خود تواند دانست و این نخست چیزیست کہ از قرآن بحقیقت نازل فرجع بھا رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس باز گشت آنحضرت با این کلمات یا با این قصہ یرجف فوادہ در حالی کہ می جنبد و میلرزد دل وی فواد بضم فاء و ہمزہ فدخل علی خدیجۃ
پس در آمد آنحضرت بر خدیجہ فقال زملونی زملونی پس گفت مکرر بجہت آنچہ لاحق شدہ او را از خوف تپ و لرزہ بہ پیچید مرا بجامہ فی الصراح تزمیل پیچیدن بجامہ فزملوہ پس
پیچیدند آنحضرت را بجامہ حتی ذھب عنہ الروع بفتح را تا آنکہ رفت از وی ترس و بحال خود آمد فقال لخدیجۃ و اخبرھا الخبر پس گفت مر خدیجہ را و رسانید

خدیجہ

خدیجه را خبر بآنچه گذشته بود گفت لقد خشیت علی نفسی هر آئینه به تحقیق ترسیدم من بر نفس خود از غایت خوف و رعب که مبادا هلاک شوم یا دیوانه شوم یا
خوف عجز از برداشت بار نبوت یا عدم صبر بر ایذای قوم و قتل و تکذیب یا مفارقت وطن و مشهور در بیان خشیت خوف کهانت است و کاهنان در عرب جماعه بودند که
جنیان را با ایشان رجوعی بود و خبرهای راست و دروغ با ایشان میرسانیدند و دعوی علم غیب میکردند پس آنحضرت از مشاهده این حال ترسید که مبادا ازین
قبیل باشد اما این ترس پیش ازین حال بشنیدن آوازها و دیدن روشنیها محتمل است اما بعد از مشاهده ملک و نزول قرآن و ظهور انوار وحی بسی بعید است زیرا
که درین صورت آنحضرت را علم ضروری به نبوت حاصل شده دیگر این ترس چه احتمال دارد و لهذا قاضی ابوبکر بن العربی این احتمال را ابطال کرده است والله
اعلم فقالت خدیجة کلا پس گفت خدیجه این چنین نخواهد بود والله لا یخزیک الله ابدا بضم تحتانیه و سکون خاء معجمه و کسر زای و سکون یا از خزی بکسر خا بمعنی رسوائی
یعنی بخدا سوگند رسوا نمیکرداند ترا خدای تعالی همیشه و بحاء مهمله و نون نیز روایتست از حزن و یا برین تقدیر مفتوحست و زای مضموم یعنی محزون و غمگین نمیکرداند خدای
تعالی ترا انک لتصل الرحم زیرا که بدرستی تو هر آئینه صله و پیوند میکنی رحم را یعنی قرابتان را وتصدق الحدیث و راست میگوئی سخن را و در بعضی روایات زیاده کرده
این را که تؤدی الامانة و ادا میکنی امانت را وتحمل الکل و بر میداری گرانی را و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و گرانی از هر چه برداشته شود و بمعنی عیال نیز
آید و انفاق بر ضعیفان و غریبان و یتیمان نیز داخل کل است و اشتقاق وی از کلال است بفتح کاف سستی و ماندگی و در فتح الباری گفته که کل کسی که مستقل
نیست در کار خود وتکسب المعدوم و کسب میکنی معدوم را یعنی از کسب و تجارت میخوری و این مدح بود نزد عرب و بضم تا نیز روایتست یعنی در کسب
می آری غیر خود را یعنی مالی میدهی مردم را که بدان کسب و تجارت میکنند و صرف میکنی مال را در وجوه خیر و بعضی مراد به معدوم فقیر میدارند که در حکم میت
است که تصرف نیست مراورا یعنی فقرا را در کسب میدادی بدادن مال ایشان وتقری الضیف و مهمانی میکنی مهمان را القری بفتح فوقیه بسکون قاف از قری بکسر
قاف و را بمعنی مهمانی کردن وتعین علی نوائب الحق و یاری میدهی خلق را بر حوادث حق یعنی هر که بحادثه در مانده میشود مثل قرض و مال دیت مدد میکنی
و یاری میدهی او را و رهائی میبخشی او را از آن و طلب نوائب حق بجهت آن گفت که بحادثه ناحق مثل اسراف و غضب و مانند آن در مانده نشود که اعانت
در آن مذموم است استدلال کرد خدیجه رضی الله عنها اتصاف آنحضرت بمکارم اخلاق و محامد صفات بر عدم اصابت مکروهات در دنیا و دین و این از
غایت فراست و معرفت خدیجه و جزالت رای او بود و چگونه نباشد که مدتهای مدید در صحبت آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و اول کسی که بحقیقت
ایمان آورد او بود و هیچکس را با وی مشارکت درین صفت نیست رضی الله عنها فانطلقت به خدیجة الی ورقة پس برد آنحضرت را خدیجه بسوی ورقه
بفتح واو و را و قاف ابن نوفل بن عم خدیجة پسر عم خدیجه زیرا که خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی و وی ورقه بن نوفل بن اسد و وی مردی بود که نصرانی
شده بود از جاهلیت و انجیل را از زبان عبری ترجمه میکرده و پیر کبیر شده و اعمی گشته فقالت له یا ابن عم اسمع من ابن اخیک پس گفت خدیجه مر
ورقه را ای پسر عم من بشنو از برادرزاده خود آنچه میگوید یعنی از آنحضرت این بروش عرب است که در محاورات یکدیگر را برادر و برادرزاده و عم و ابن عم
خوانند اینجا برادرزاده خواند بجهت کبر سن وی و بعضی گفته اند که ورقه در سن در مرتبه والد آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم فقال له پس گفت
مر آنحضرت را ورقه یا ابن اخی ماذا تری ای برادرزاده من چه چیز می بینی فاخبره رسول الله پس خبر داد ورقه را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خبر
ما رای خبر چیزی را که میدید و مشایخ طریقت این را سند میگیرند برای عرض وقایع و مقامات بر پیران خود فقال ورقة هذا الناموس الذی انزل
الله علی موسی پس گفت ورقه این ناموس و فرشته است که فرستاد خدای تعالی بر موسی علیه السلام و در روایتی نزل بتشدید معلوم و مجهول آمده و ناموس
و صاحب سر کسی را گویند که مطلع شود بر باطن امر وی و بعضی گفته اند ناموس صاحب سر خیر و صاحب سر شر را جاسوس خوانند و مراد اینجا جبرئیل علیه السلام ::
و علی موسی گفت نه علی عیسی از جهت عظم شان موسی و جامعیت کتاب و شریعت وی اگرچه ذکر عیسی مناسب تر بود بدین نصرانیت یا لیتنی فیها جذعا ای
کاشکی بودمی من در وقت نبوت و دعوت نوجوان و قوی و جذع بفتح جیم و ذال معجمه اصل در بهایم گوسفندی را گویند که در سال دوم و گاوی را که در سال سیوم
و شتری که در سال پنجم باشد و اینجا مراد جوانی و قوت است لیتنی اکون حیا کاشکی من میباشم زنده اذ یخرجک قومک وقتی که بیرون آرند ترا قوم
تو فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او مخرجی هم آیا بیرون آرندگان من اند ایشان قال نعم گفت ورقه آری بیرون خواهند کرد ترا
لم یات رجل قط بمثل ما جئت به الا عودی نیاورد هیچ مردی هرگز مانند آنچه آورده تو یعنی نبوة و شریعت مگر آنکه دشمنی داشته شد آن مرد
و در روایتی الا اوذی یعنی هر که پیغمبر شد او را کافران دشمن شدند و ایذا کردند و ان یدرکنی یومک و اگر در یابد مرا روز تو یعنی در آن ایام که تو دعوت کنی و قوم
ترا در مقام ایذا شوند و برآرند و من زنده باشم انصرک نصرا مؤزرا یاری میدهم ترا یاری دادنی سخت بمبالغه ازر بفتح همزه و سکون زای بمعنی پشت
ثم لم ینشب ورقة ان توفی پس درنگ نکرد ورقه که میرانیده شد ینشب بفتح شین معجمه بلفظ معلوم از نشوب بمعنی درنگ کردن و در اصل تعلق کردن
بچیزی بدانکه در ایمان ورقه بآنحضرت خلافی نیست ولیکن در صحبت خلاف است اگر این واقعه بعد از ثبوت نبوت است صحابی است و اگر در مبادی

احوال است چنانکہ ظاہر است صحابی نیست واللہ اعلم وفتر الوحی و بعد از آنکہ وحی بر آنحضرت آمد و نبوت ثابت شد فتور پذیرفت وحی وا زپے پیاپے آمدن باز
ایستاد و فترت سستی و زمان میان دو پیغمبر و مراد اینجا باز ایستادن وحی از پیاپے آمدن است و مدتی تاخیر شدن در آن و فتور در اصل مبنی از ضعف بعد از قوت
و سکون بعد از حدت است و گفتہ اند کہ مدت فترت سہ سال بود و بعضی شش ماہ گفتہ و بعضی دو نیم سال و شیخ ابن حجر گفت مراد بفترت وحی میان نزول اقرأ
باسم ربک و یا ایہا المدثر عدم مجیٔ جبرئیل نیست بلکہ تاخیر نزول قرآن جبرئیل می آمد اما قرآن نمی آورد و گفتہ اند کہ حکمت در فترت وحی و تاخیر وحی آن بود کہ تا برود
از آن حضرت خوف کہ عارض شدہ بود و حاصل شود شوق و انتظار بیت دیر ہست کہ دلدار پیامی نفرستاد ہ ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد متفق
علیہ این مقدار از حدیث بخاری و مسلم ہر دو روایت کردہ اند و زاد البخاری و زیادت کردہ است بخاری این را کہ حتی حزن النبی تا آنکہ اندوہگین شد پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیما بلغنا در آنچہ رسیدہ است ما را از احادیث دالہ بر وجود حزن این کلام یکی از راویان حدیث است کہ در میان آوردہ
حزنا غدا منہ مرارا کی یتردی من رؤس شواہق الجبل اندوہگین شد آن حضرت آنچنان اندوہگین شدنی کہ بامداد کرد آنحضرت و گشت چند بار تا پایان
افتد از سرہای کوہہای بلند یعنی میخواست کہ از بالای کوہہا خود را بیندازد و ہلاک کرد و از جہت فترت وحی و غایت محنت فراق و شدت اشتیاق فکلما اوفی
بذروۃ جبل لکی یلقی نفسہ منہ پس ہر گاہ کہ بر آمد بالای کوہی تا بیندازد خود را از کوہ و ذروہ بضم ذال و کسر آن بالای ہر چیزی تبدی لہ جبرئیل پیدا میشد
و ظاہر میگشت مر او را جبرئیل فقال پس میگفت یا محمد انک رسول اللہ حقا بدرستیکہ تو فرستادۂ خدائی براستی ظاہر این کلام در آن میکرد کہ خوف و اندیشۂ
آنحضرت از کہانت و مانند آن بود و لیکن ممکن است کہ مراد آن باشد کہ چون تو رسول خدائی برحق از ہمہ آفات ایمن باش و عاقبت کار تو بہمہ وجوہ در دنیا و دین
بخیر خواہد بود اگر چہ محنت و ابتلا در میان آید فیسکن لذلک جاشہ پس می آرامید از این سخن ترس دل وی فی الصراح جاش بر آمدن دل از ترس و اضطراب بہمزہ وجی بہمزہ
و تقر نفسہ و قرار میگرفت نفس مبارک وی ۔ وعن جابر انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یحدث عن فترۃ الوحی روایت از جابر کہ وی
شنید آنحضرت را کہ حکایت میکرد از فترت وحی فرمود فبینا انا امشی سمعت صوتا من السماء پس در اثنای آنکہ من میرفتم شنیدم آوازی از آسمان فرفعت
بصری پس برداشتم بینائی خود را فاذا الملک الذی جاءنی بحراء قاعد علی کرسی بین السماء والارض پس ناگاہ فرشتہ کہ آمدہ بود مرا بکوہ حرا نشستہ است
بر تختی میان آسمان و زمین فجئثت منہ رعبا پس ترسانیدہ شدم من از وی ترسانیدنی جاث بجیم و ہمزہ و مثلثہ ترسانیدن حتی ہویت الی الارض
تا آنکہ افتادم من بر زمین فجئت اہلی پس آمدم من اہل خانۂ خود را فقلت زملونی زملونی بجامہ بپیچید مرا بجامہ بپیچید مرا و در بعضی روایات زملونی یکبار آمدہ
و در روایت دیگر دثرونی آن نیز بمعنی تزمیل است از دثار بمعنی جامہ کہ بر بالای جامہ پوشند فزملونی پس بجامہ پیچیدند مرا فانزل اللہ پس فرو فرستاد خدای
تعالی یا ایہا المدثر قم فانذر ای مرد بجامہ پیچیدہ پس برخیز و دعوت کن خلق را و ربک فکبر و پروردگار خود را بزرگ دان یعنی از خلق مترس و ملاحظہ
مکن و ثیابک فطہر و جامہای خود را پاک کن از نجاست و بعضی گفتہ اند مراد بہ ثیاب صفات نفس است و تطہیر کنایت از اجتناب رذایل والرجز فاہجر
و پلید را ترک کن مراد شرک است و عبادت اوثان و بنفس اوثان نیز تفسیر کنند و مآل یکی است ثم حمی الوحی وتتابع پس گرم شد وحی و پیاپی آمدن گرفت
متفق علیہ ۔ وعن عائشۃ ان الحارث بن ہشام روایت از عائشہ کہ حارث بن ہشام کہ صحابی است و برادر ابی جہل بن ہشام اسلام آورد پیش از فتح
صاحب مکارم اخلاق بود در جاہلیت و اسلام سأل رسول اللہ پرسید پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کیف یاتیک الوحی چگونہ می آید ترا وحی فقال رسول
اللہ پس گفت پیغمبر خدا احیانا یاتینی مثل صلصلۃ الجرس گاہ گاہی می آید مرا مانند آواز جرس کہ طنین دارد و صلصلہ در اصل آواز دادن آہن بر آہن چون بار بار
جنبانیدہ شود و آوازہا در یکدیگر تداخل کنند بعد از آن اطلاق کردہ شد بر ہر آوازی کہ طنین دارد و بعضی گفتہ اند کہ صلصلہ آوازی کہ پیہم آید و در اول وہلہ مفہوم
نگردد مگر بتامل و تحقیق و تشبیہ وحی بآن برای تفہیم عامہ است وہو اشدہ علی و این قسم وحی سخت ترین آن بود بر من در فہم مقصود زیرا کہ فہم معنی از کلام مثل صلصلہ
مشکل تر است از فہم کلام مردی بتخاطب معہود فیفصم عنی پس منقطع میشد یا قطع کردہ میشد ملک یا وحی از من وقد وعیت عنہ ما قال و حال آنکہ بتحقیق یاد میگیرم
از آن وحی چیزی را کہ گفت فرشتہ و یفصم بفتح تحتانیہ و ضم آن و کسر صاد بضم تحتانیہ و فتح صاد و ہر سہ روایت فصم بفا شکستن و بریدن بی آنکہ جدا گردد و بقاف
قطع با جدای و این جا بفا است یعنی اگر چہ ملک منقطع میشد اما علاقہ ہنوز باقی میبود واحیانا یتمثل لی الملک رجلا و گاہ گاہی تمثل میکرد برای من فرشتہ بصورت
مردی چنانکہ مشہور است کہ جبرئیل بصورت دحیہ کلبی می آمد فیکلمنی فاعی ما یقول پس سخن میکرد مرا فرشتہ پس یاد میگرفتم چیزی را کہ میگفت و گفتہ اند کہ برای
استفادہ و استفاضہ میان متکلم و سامع مناسبت شرط است و اینجا بدو طریق بود گاہی ملکیت جبرئیل و روحانیت وی بر آنحضرت غالب می آمد و آنحضرت را
از بشریت غایب میساخت این نوع اول است و گاہی بشریت آن حضرت بر جبرئیل غالب می آمد و جبرئیل متصف بوصف بشریت می شد و این
نوع ثانی است و این بر تقدیریست کہ صلصلہ آواز وحی باشد چنانکہ ظاہر عبارت حدیث ناظر در آنست و بعضی میگویند کہ این صلصلہ آواز بال جبرئیل بود
و حکمت در تقدم وی آن بود کہ تا آن حضرت را بآن جانب آرد و فرغ کند وحی سمع او را و در وی جای خالی ماند و وی اشد بود برای جمع ہم و توجہ

باجانب کذا فی فتح الباری واللہ اعلم قالت عائشة ولقد رأیته ینزل علیه الوحی فی الیوم الشدید البرد گفت عائشه و بتحقیق دیدم من آنحضرترا که فرود
می آمد بر آنحضرت وحی در روزی که سخت سرد بودی فیفصم عنه وان جبینه لیتفصد عرقا پس منقطع میشد وحی از وی و حال آنکه بدرستی از پیشانی وی میریخت
خوی را ظاهر آنست که این حال در نوع اول میبود و تواند که در نوع ثانی نیز عارض میشده باشد متفق علیه ۸ وعن عبادة بضم عین و تخفیف با موحده
بن الصامت صحابی مشهور است از اکابر انصار حاضر شده عقبهٔ اولی و ثانیه را و بدر را و تمامهٔ مشاهد را قال کان النبی گفت بود پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم اذا انزل علیه الوحی وقتیکه فرود فرستاده میشد بروی وحی کرب لذلك غمگین و اندوهگین ساخته میشد از جهت وحی بسبب شدتی که
میرسید یا بسبب اهتمام بمطالعه حقوق عبودیت و ادای شکر نعمت از امت و کرب بفتح غم و اندوه که بدان دم گرفته میشود و تربد وجهه و متغیر
میگشت روی مبارک وی و ربد بضم خاکستر گونی وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که چون نزول میکرد بروی وحی نکس راسه پایان می افگند
آنحضرت سر خود را ونکس اصحابه رؤسهم و پایان می افگندند یاران آنحضرت سرهای خود را نکس سر فرود افگندن فلما اتلی عنه رفع راسه پس چون برطرف
میشد وحی از آن حضرت برمیداشت سر مبارک خود را و اتلی بضم همزه و سکون مثناة و کسر لام بلفظ مجهول و اصل الا بمعنی حواله کردن است و سرپایان افگندن
اصحاب یا از جهت سرایت حال آنحضرت بود در ایشان یا بجهت موافقت و اتباع واللہ اعلم رواه مسلم ۹ وعن ابن عباس قال لما نزلت روایتست از
ابن عباس گفت هنگامی که فرود آمد این آیت که وانذر عشیرتك الاقربین و بترسان از عذاب خدا قبیله و تبار خود را که قریش باشند خرج النبی صلی
الله علیه واله وسلم بیرون آمد آنحضرت حتی صعد الصفا تا آنکه برآمد کوه صفا را فجعل ینادی پس در ایستاد و گشت آنحضرت که آواز میکند قبیله های قریش
را نام بنام و گفت یا بنی فهر ای پسران فهر بکسر فا و سکون ها نام پدر قبیله ایست از قریش یا بنی عدی ای پسران عدی نیز نام کسی است از قریش لبطون
قریش مر اکاد و مر بطنهای قریش را بطن بمعنی شکم است و بمعنی گروه کمتر از قبیله آید حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند همه قبایل و بطون فجعل الرجل اذا لم
یستطع ان یخرج ارسل رسولا پس گشت مرد چون نمی توانست که خود بیرون آید میفرستاد فرستاده را از جانب خود لینظر ما هو تا نگاه کند و به بیند که چیست این ندا
کردن و چه غرض دارد فجاء ابولهب وقریش پس آمد ابولهب بن عبد المطلب که عم آنحضرت بود و مشرک بود و قرشیان دیگر همه همراه او آمدند فقال ارأیتم
ان اخبرتکم ان خیلا یخرج من صفح هذا الجبل پس گفت آنحضرت خبر دهید مرا که خبر دهم من شما را که سواران بیرون می آیند از کرانهٔ این کوه وفی روایة و در
روایتی اینچنین آمده که ان خیلا تخرج بالوادی ترید ان تغیر علیکم سواران بیرون می آیند بوادی یعنی بمکه در حالی که میخواهند آن سواران که غارت آرند بر شما
و هلاك کنند شما را تغیر بضم فوقانیه و کسر غین معجمه و سکون تحتانیه از اغارت بمعنی غارت کردن اکنتم مصدقی آیا هستید شما راست گو دانندهٔ مرا درین خبر
قالوا نعم گفتند آری هستیم راست گو داننده ترا ما جربنا علیك الا صدقا تجربه نکرده ایم و نیازموده ایم بر تو مگر راستی را قال فانی نذیر لکم بین یدی
عذاب شدید گفت آنحضرت پس بدرستی من ترساننده ام مر شما را میان دو دست عذاب سخت یعنی میترسانم که عذاب شدید شما را پیش آمدنی است قال ابولهب
تبا لك گفت ابولهب زیان و هلاك باد مر ترا الهذا جمعتنا آیا برای همین فراهم آوردی تو ما را فنزلت پس فرود آمد سورهٔ تبت یدا ابی لهب وتب هلاك باد
هر دو دست ابی لهب و هلاك شد و لفظ یدا مقحم است و در بعضی روایات آمده است که ابولهب بهر دو دست خود سنگی برگرفت و بجانب آن حضرت انداخت
و این حدیث در بابی که پس باب تغیر الناس است گذشته است متفق علیه ۱۰ وعن عبد الله بن مسعود قال بینما رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
یصلی عند الکعبة در اثنائی که آنحضرت نماز میگذارد نزد خانهٔ کعبه وجمع قریش فی مجالسهم و حال آنکه جماعتی از قریش در مجلسهای خود بودند که در حرم داشتند
اذ قال قائل ناگاه گفت گوینده در روایت بخاری قائل منهم یعنی گوینده از قریش و در روایت بخاری این نیز زیادت کرده که گفت گوینده الا
تنظرون الی هذا المرائی آیا نگاه نمیکنید بسوی این ریا کننده یعنی آن حضرت و گوینده این سخن ابوجهل بود لعنة الله علیه که گفت ایکم یقوم الی جزور آل فلان
کدام یکی از شما باید و برود بسوی شتر کشته شده و است در اولاد فلان یعنی فلان قبیله و فلان محله و جزور بفتح جیم و زای شتر که پاره پاره کرده شود و بر شاة نیز اطلاق میکنند
فیعمد الی فرثها ثای مثلثه ودمها پس قصد کند آنکس بسوی فرث وی بفتح فا و سکون را و ثای مثلثه سرگین در شکنبه و بسوی خون وی وسلاها بفتح سین و تخفیف لام پوستی
که در وی بچه میباشد از آدمیان و مواشی و بعضی گفته اند مخصوص بمواشی است و در آدمیان مشیمه میگویند ثم یمهله پس مهلت گذارد و بنهد آن شی مذکور را حتی اذا سجد وضعه
بین کتفیه تا آنکه وقتیکه سجده کند آنحضرت بنهد آنرا میان هر دو شانهٔ وی فانبعث اشقاهم پس برخاست و برفت بدبخت ترین ایشان که عقبة بن ابی معیط باشد بضم
میم و فتح عین مهمله و سکون تحتانیه و او را اشقی گفتند تا آنکه ابوجهل سرگروه این اشقیا بود و وی امر کرد باین زیرا که مباشرت فعل قوی تر است از سبب و درین
آیت تلمیح است بقول وی سبحانه اذ انبعث اشقاها که پی کنندهٔ ناقهٔ صالح باشد فلما سجد وضعه بین کتفیه پس هنگامی که سجده کرد آنحضرت بنهاد آنرا
میان دو شانهٔ وی وثبت النبی صلی الله علیه واله وسلم ساجدا و بر جا ماند آنحضرت سجده کنان فضحکوا پس خندیدند این مشرکان حتی
مال بعضهم الی بعض من الضحك تا آنکه میل کردند بعضی بسوی بعضی از خنده میل کردنی و ضحك بکسر ضاد و سکون حا و بفتح ضاد و کسر حا نیز

آمده فانطلق منطلق الی فاطمة پس رفت رونده بسوی فاطمه زهرا رضی الله عنها وخبر کرد گوینده که وی ابن مسعود بود فاقبلت تسعی پس پیش آمد فاطمه در
حالیکه میدوید وشتابی میکرد وثبت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ساجدا وبرجای ماند آنحضرت سجده کننده حتی القته عنه تا آنکه انداخت
فاطمه رضی الله عنها آنرا از بالای آن حضرت واقبلت علیهم تسبهم وروی آورد فاطمه بر آن بدبختان در حالیکه دشنام میکرد ایشانرا و ازین قوت وهمت فاطمه
بشرف وکرامت اوست که باوجود صغر سن برروی ایشان را دشنام کرد وایشانرا مجال تعرض بوی نشد فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الصلوة قال پس هنگامیکه تمام کرد آنحضرت نماز را صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم علیك بقریش خدایا وبال بر تو باد که بگیری قریش را از آنهائیکه
ترکند از ایشان ومستمرند بر آن وعذاب کنی ایشانرا ثلثا سه بار کرد این دعا را وکان اذا دعا دعا ثلثا وبود آنحضرت چون دعا میکرد و میخواند خدایتعالی را
دعا میکرد سه بار واذا سأل سأل ثلثا وچون سوال میکرد ومیطلبید چیزی را از خدایتعالی سوال میکرد سه بار وبعد از آنکه علی العموم دعا کرد بخصوص این اشقیا که شقی ازلی
بودند نیز پیش کشید وگفت اللهم علیك بعمرو بن هشام نام ابی جهل لعین است وعتبة بضم عین وسکون تا بن ربیعة بفتح را وشیبة بفتح شین وسکون یا
بن ربیعة برادر ربیعه است والولید بن عتبة بضم عین وسکون فوقانیه وامیة بن خلف بفتح خا ولام وعقبة بن ابی معیط وعمارة بضم عین وتخفیف میم بن الولید این
اشقیا بودند که سرکرده مشرکان وموذیان بودند وآن حضرت بر ایذای ایشان بسیار صبر کرد وتحمل ورزید وچون وقت آمد وفرمان الهی در رسید بجزای عمل خود رسیدند
وکار بامضا کشید ؎ لطف حق گرچه مواسا با کند ❊ چونکه از حد بگذرد رسوا کند قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود که راوی این حدیث است فوالله لقد رأیتهم صرعی
یوم بدر ❊ پس بخدا سوگند هر آینه بتحقیق دیدم ایشانرا هلاك شده وبر زمین افتاده روز جنگ بدر ثم سحبوا الی القلیب پس کشیده شدند وانداخته
شدند بسوی چاه قلیب بدر چاه که در بدر بود فی الصراح قلیب چاهی سر کرد ناکرفته ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم واتبع
اصحاب القلیب لعنة ودر پی فرستاده شد این جماعه را که در چاه انداخته شدند لعنت وخطاب کرد آنحضرت بایشان که ما وعده خدا است یافتیم شما هم یافتید وتتمه کلام در کتاب
الجهاد گذشت وانداختن این همه مشرکان باعتبار اغلب است والا میگویند که عماره بن الولید در بدر نبود بلکه در حبشه مرد وعقبه بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر کشته شد
وامیه بن خلف بسبب آماس کردن وگران شدن وی درچاه انداخته نشد چنانچه در کتب سیر مذکور است متفق علیه بدانکه درین حدیث اشکال کرده اندکه آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون در نماز برجا ماند باوجود ثابت نجاست بر پشت شریف وی وجواب داده اند که آن حضرت ندانست که چه چیز بر پشت وی
نهاده اند پس برجای خود مانده وبحث کرده اند که پس چرا بعد از علم نجاست قضا نکرد پس شافعیه جواب میگویند که نماز نفل بود وشاید در وقتی دیگر اعاده کرده
باشند واگر فرض بود هم وقت موسع بود کرده باشند ولیکن میگویند که اگر میکردند نقل کرده میشد زیرا که نماز فرض بجماعت میکنند وحال آنکه هیچکس نقل نکرده وبعضی میگویند که
کسی را که حادث شده او بعد اثنای نماز آنچه که در ابتدا مانع انعقاد است فاسد میکرد نماز او وباین حدیث استدلال میکنند بر آن وبخاری نیز همبرین است
وعمل ابن عمر نیز همچنین بود والله اعلم چون میدید بر جامه خود خونی در نماز می نهاد جامه را از بر ومیگذشت در نمازی که میگذارد اه وعن عائشة انها قالت روایت
است از عائشه که گفت بدرستی عائشه گفت یا رسول الله هل اتی علیك یوم کان اشد من یوم احد آیا آمده بر تو روزی که بود سخت تر از روز احد سختی با آنحضرت
رسیده بود که دندان شریف مجروح شد ومیخ خود در رخساره مبارك خلید وچیزها دیگر که در حدیث آینده بیاید فقال لقد لقیت من قومك پس گفت
آنحضرت هر آینه بتحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم وکان اشد ما لقیت منهم یوم العقبة وبود سخت ترین آنچه دیدم ازین قوم روز عقبه است عقبه بفتحات راه
میان کوه وظاهر آنست که مراد بعقبه مکانی است که در منا است وجمره بدان مضاف است واورا جمرة العقبة میگویند چنانکه در کتاب الحج گذشت
وآنحضرت در موسم حج آنجا استاده وقبایل را دعوت کرد چنانکه عادت شریف بود که در مواسم ومجامع دعوت میکرد ومردم را ترغیب وترهیب مینمود
آنحضرت از آنجا بجانب ثقیف رفت واین عبد یالیل به تحتانیه بعد وی الف بعد از وی لام مکسور قبل تحتانیه بن کلال بضم کاف شخصی بود از رؤسا
ثقیف وانیز دعوت کرد چنانکه فرمود اذ عرضت نفسی وقتیکه عرض کردم نفس خود را علی ابن عبد یالیل بن کلال فلم یجبنی الی ما اردت پس پاسخ نداد مرا
آنچه خواستم یعنی قبول نکرد دعوت اسلام ما وجاهلان وبی خردان آن مکان ایذا ها کردند وآنحضرت را سنگها زدند وخون آلود ساختند
فانطلقت وانا مهموم پس رفتم وروان شدم من حال آنکه اندوهگینم علی وجهی رفتم بر روی خود یعنی حیران ومغموم که در نمی یابم که کجای روی آرم
بیت ؎ زد راغیار واز دیوار سنگ بارمی بارد ❊ بلای دردمندان از در ودیوار می بارد فلم استفق الا بقرن الثعالب پس بهوش
نیامدم مگر بموضعی که نام وی قرن الثعالب است بفتح قاف وسکون را ونون که انجا میقات اهل نجد است واورا قرن المنازل نیز گویند
فرفعت راسی پس برداشتم من سر خود را فاذا انا بسحابة قد اظلتنی پس ناگاه من طالبم ومقرون با بری ام که بتحقیق سایه کرده
است مرا فنظرت فاذا فیها جبرئیل پس نگاه کردم پس ناگاه در آن سحابه جبرئیل است فنادانی پس آواز داد مرا جبرئیل فقال ان الله
قد سمع قول قومك پس گفت بدرستی خدایتعالی شنید سخن قوم ترا وما ردوا علیك وشنید آنچه رد کردند بر تو وجواب بتو دادند بتکذیب

کوه ها یعنی فرشته

وسختی و درشتی ولقد بعث الیک ملک الجبال و برآینه بتحقیق فرستاده است بر تو فرشته کوه های روی زمین حواله او ست لتامره بما شئت فیهم
تا بفرمائی تو آن فرشته را بچیزی که میخواهی تو در قوم خود از عذاب و هلاک و پست و زیر کردن ایشان در میان کوه ها قال گفت آنحضرت فنادانی
ملک الجبال پس آواز داد مرا فرشته کوه ها فسلم علی پس سلام کرد بر من فقال پس گفت آن فرشته یا محمد ان الله قد سمع قول قومک
ای محمد بدرستی خدای تعالی بتحقیق شنید سخن قوم ترا وانا ملک الجبال و من فرشته کوه ها ام و کوه ها حواله من است قد بعثنی ربک الیک به تحقیق فرستاده
است مرا پروردگار تعالی بسوی تو لتامرنی بامرک تا امر کنی مرا با مر خود و بهر چه فرمائی بکنم ان شئت ان اطبق علیهم الاخشبین اگر بخواهی تو که جمع کنم بر ایشان
هر دو کوه را که اخشبین اند اخشبین بخاء معجمه و شین معجمه و باء موحده نام دو کوه که مکه میان آنها آباد است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بل ارجوا ان یخرج الله من اصلابهم من یعبد الله وحده لا یشرک به پس گفت آنحضرت نمیخواهم هلاک ایشان بلکه امید دارم که بیرون آرد خدای تعالی
از پشتهای ایشان کسی را که پرستد خدا را تنها و شریک نیارد بوی متفق علیه ۱۲ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کسرت رباعیته یوم
احد روایت است از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چهار دندان مبارک وی که آنرا رباعیه میگویند در روز احد و رباعیه بفتح را و تخفیف یا بر وزن ثمانیه چهار
دندان که میان ثنایا و انیاب است دو بالا و دو پایان پس دندان یمنی سفلی شکسته شد و لب پایان نیز مجروح گشت و شکسته شدن دندان نه بآن معنی که از
بیخ افتاده باشد و دندانها رخنه پیدا شده باشد بلکه پاره از آن جدا شد و این از دست عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص و در اسلام و صحبت
وی اختلاف است و از اولاد وی هر که زائیده می شد چون ببلوغ میرسید دندان پیش افتاده میبود و شج فی راسه و شکستگی کرده شد در سر مبارک وی
شج بفتح شین و تشدید جیم شکستگی در سر و در بعضی روایات در جبهه آمده آورده اند که هر بهی از کوه فرود آمده فاعل آنرا پاره پاره کرد و چیز های دیگر نیز
رسید کافران در میدان کوه افکنده بودند اسپ آنحضرت در آن افتاد پس طلحه بن عبید الله آمد و آنحضرت را در کنار گرفت و برداشت و فرمود اوجب
طلحه یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را و حلقه خود که بر سر داشت در رخسار شریف در رفت چنانکه ابو عبیده بن الجراح بدندانها خود آنرا بر کند
و دندان او بر آمد و مالک بن سنان خون آنحضرت را بمکید و آنحضرت فرمود هر که خون را مکید واجب شد او را جنت فجعل یسلت الدم عنه
پس گشت آنحضرت که پاک میکند خون را از خود و سلت لب کاسه بانگشت پاک کردن و دور کردن زن خضاب را از دست و یقول و می گفت
آنحضرت کیف یفلح قوم شجوا راس نبیهم وکسروا رباعیته چگونه رستگار شوند گروهی که شکستند سر پیغمبر خود را و شکستند دندان او را
و آورده اند که علی مرتضی بسپر خود آب آورد و فاطمه زهرا نمد پاره سوخت در زخم نشاند و در بعضی روایات آمده است که چون در آن حضرت تغیری بحکم بشریت
راه یافت این آیت نازل شد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و نیز آمده که آنحضرت خون را پاک میکرد و میگفت اگر قطره از
وی بر زمین افتد فرود می آید بر ایشان عذاب از آسمان و فرمود اللهم اغفر لهم فانهم لا یعلمون رواه مسلم ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه گفت آنحضرت سخت شد خشم خدا بر قومی که کرده اند به پیغمبر وی که فرستاده شد
بر ایشان یشیر الی رباعیته اشارت میکرد آنحضرت باین فعل بسوی دندان خود و شکسته شدن آن از دست ایشان و فرمود اشتد غضب الله
علی رجل یقتله رسول الله سخت است غضب خدا بر مردی که بکشد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی سبیل الله در راه خدا احتراز کرد از قتل بحد
و قصاص مراد برسول الله باز ذات شریف خود را داشته یا هر پیغمبر را زیرا که کشتن پیغمبر حق است و محل اشتباه نه پس مقتول وی واجب القتل و دوزخی است
بی شبهه متفق علیه وهذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل ثانی الفصل الثالث عن یحیی بن ابی کثیر از اعلام تابعین ثقات

الفصل الثالث

اثبات است و از عباد و علما اثبات است ایوب گفت که باقی نماند بر روی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر قال سالت ابا سلمة بن عبد الرحمن گفت یحیی پرسیدم
ابا سلمه پسر عبد الرحمن بن عوف را که وی از کبار تابعین و مشاهیر علما است و از فقهای سبعه است عن اول ما نزل من القرآن از نخستین چیزی که فرود آمده
از قرآن قال یا ایها المدثر گفت نخستین چیزی که فرود آمد از قرآن یا ایها المدثر است قلت یقولون اقرأ باسم ربک گفت یحیی گفتم میگویند که اول آیه نازل
شد اقرأ باسم ربک الذی است قال ابو سلمة سالت جابرا عن ذلک گفت ابو سلمه سوال کردم من جابر را از آن یعنی وی نیز جواب گفت چنانکه من گفتم وقلت
له مثل الذی قلت و گفتم مر او را مانند آنچه گفتی تو مرا که میگویند اول نازل اقرأ باسم ربک است فقال لی جابر لا احدثک الا بما حدثنا رسول الله
پس گفت مرا جابر حدیث نمیکنم ترا مگر بآنچه حدیث کرد مارا پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم قال حدیث که آن حضرت کرد این است که گفت
جاورت بحراء شهرا مجاورت کردم و خلوت گزیدم بغار حرا یکماه فلما قضیت جواری هبطت پس هنگامی که گذاردم و تمام کردم خلوت و اعتکاف خود را
فرود آمدم از کوه فنودیت پس آواز کرده شدم من فنظرت عن یمینی فلم ار شیئا پس نگاه کردم من از جانب راستای خود پس ندیدم چیزی را ونظرت
عن شمالی فلم ار شیئا و نگاه کردم جانب چپ خود پس ندیدم چیزی را ونظرت خلفی فلم ار شیئا و نگاه کردم جانب پس خود پس ندیدم چیزی را

فوقعت رأسی پس برداشتم من سرخود را و نگریستم جانب بالا فرایت شیئا پس دیدم چیزی را عبارت از فرشته که خبر داد به نبوت تا آخر قصه فاتیت خدیجة پس آمدم خدیجه را فقلت پس گفتم بجهت شدت خوف و دہشت که بمن سرایت کرده و را و یافته بود دثرونی بجامه بپیچید مرا فدثرونی پس پیچیدند مرا بجامه وصبوا علی ماء باردا و ریختند بر من آب سرد که در دفع غشی و بہوش آمدن تاثیری قوی دارد فنزلت یا ایها المدثر قم فانذر و ربك فکبر و ثیابك فطهر والرجز فاهجر تفسیر این در فصل اول در حدیث جابر گذشت وذلك قبل ان تفرض الصلوة و این پیش از آنست که فرض کرده شود نماز متفق علیه و گفته اند که در اینجا اشتباه حال است بر راوی و صواب آنست که اول ما انزل اقرأ باسم ربك علمست و یا ایها المدثر نزول وی بعد از فترت وحی است و شاید که راوی این حدیث اختصار کرد و قصه را طی کرد ذکر نزول اقرأ را یا مشتبه شد امر بر وی باختلاط یا نسیان و حقیقت حال آنست که در فصل اول گذشت ۰ باب علامات النبوة علامت و معلم بفتح و علم بفتحتین در اصل نشان که بر سر راه نهند و مراد اینجا نشانها است که دلالت کند بر پیغمبری آن حضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم از صفات و اخلاق و فضایل و شمایل و افعال و احوال آن حضرت که عاقل متفرس که در آن نظر کند استدلال کند بر نبوت و آنچه در کتب سالفه سماویه از صفات و احوال وی صلی اللہ علیه وآله وسلم نوشته شده نیز ازین قبیل است و شک نیست که معجزات ہمه علامات نبوت است و معلوم نشد که مؤلف که دو باب عقد کرد یکی در علامات نبوت دیگر در معجزات بچه وجه است و چه فرق نهادن میان علامت و معجزه با آنکه در ہر دو باب خوارق ذکر کرده وجهی موجه برای آن ظاهر نمیشود و در شرح تقریر این سخن بتفصیل کرده شده است ۞ الفصل الاول عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتاه جبرئیل وهو یلعب مع الصبیان روایت از انس که آنحضرت آمد او را جبرئیل حال آنکه آنحضرت بازی میکرد با کودکان و بود در میان ایشان و این در وقتی بود که نزد حلیمه بود که مرضعهٔ اوست فاخذه فصرعه پس گرفت جبرئیل آنحضرت را و بینداخت او را بر زمین فشق عن قلبه پس بشگافت دل او را فاستخرج منه علقة پس بیرون آورد از دل وی پاره خون بسته غلیظ سیاه که اصل مفاسد و معاصی میباشد فقال هذا حظ الشیطان منك پس گفت جبرئیل که این نصیب شیطان است از تو ثم غسله فی طست من ذهب پس شست دل او را در طشتی از زر از جهت تعظیم و تکریم وی و استعمال ذهب را که در دین ما منع کرده اند از جهت امتحان و ابتلا است اما در آخرت آن از اوانی بهشت است و اکثر از آنچه واقع شده در آن وقت و در شب معراج از عالم غیب و احوال آن جهان است و حال آنکه آنحضرت آن را استعمال نکرده و استماع بدان ننموده بماء زمزم شستند بآب زمزم و گفته اند از اینجا معلوم میشود که آب زمزم بهترین آبهاست اگرچه آب بهشت باشد چه اگر آب دیگر فاضلتر از آن بودی بآن شستندی ثم لأمه بهمزه پس بپیچید و درست دل او را واعاده فی مکانه و باز نهاد او را در جای خود وجاء الغلمان یسعون الی امه و آمدند آن کودکان که همراه او بودند دوان نزد مادر آن حضرت یعنی ظئره مراد میدارد راوی از مادر دایهٔ آنحضرت را که شیر میداد فقالوا ان محمدا قد قتل پس گفتند آن کودکان که محمد تحقیق کشته شد فاستقبلوه وهو منتقع اللون بفتح قاف پس پیش آمدند مردم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت متغیر رنگ است فی الصراح انتقاع گونه روی بر گشتن قال انس فکنت اری اثر المخیط فی صدره گفت انس پس بودم من که میدیدم اثر دوخت را در سینهٔ آنحضرت و مخیط در اصل بمعنی سوزن است رواه مسلم بدانکه شق صدر شریف چهار بار واقع شده نخست در صغر سن نزد حلیمه دوم در ده سالگی سوم در نزد بعث چهارم در شب اسرا و در وقتیکه جبرئیل بطلب وی آمد صلی اللہ علیه وآله وسلم و در شرح از استفصیل ذکر کرده ایم و اختلاف کرده اند که شق صدر شریف و غسل قلب مبارک وی مخصوص باوست صلی اللہ علیه وآله وسلم یا مر پیغمبران دیگر را نیز واقع شده و از ابن عباس در خبر تابوت سکینه آمده که گفت در وی طشتی بود که شسته شده بود در وی قلوب انبیا صلوات اللہ وسلامه علیهم اجمعین ۲ وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعرف حجرا بمکة کان یسلم علی قبل ان ابعث گفت آنحضرت بدرستی هر آینه می شناسم من سنگی را که در مکه است بود که سلام میکرد بر من پیش از آنکه مبعوث شدم من انی لاعرفه الآن بدرستی من میشناسم آن سنگ را اکنون بعضی گویند حجر اسود است و اکثر بر آنند که آن حجریست که بازز است در کوچه که معروف است بزقاق الحجر که ماتحا اثر مرفق آن حضرت است در طریق بیت خدیجه بزار دو تبرک به شیخ ابن حجر ملی گفته که این متوارث آمده از اهل مکه خلفا عن سلف و آن کوچه را زقاق الحجر میگویند بضم زای و قاف معنی کوچه رواه مسلم ۳ وعن انس قال ان اهل مکة سالوا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان یریهم آیة گفت انس که اهل مکه طلبیدند از آن حضرت که بنماید ایشان را معجزه که نشان صدق وی کردد در دعوی نبوت فاراهم القمر شقتین پس نمود ایشان را پاره پاره ماه دو پاره با شارت دست حتی رأوا حراء بینهما تا آنکه دیدند کوه حرا را میان آن دو پارهٔ ماه متفق علیه ۴ وعن ابن مسعود قال انشق القمر علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرقتین شکافته شد ماه در زمان پیغمبر خدا فرقتین دو پاره فرقة فوق الجبل یکپاره بالای کوه وفرقة دونه و پارهٔ دیگر زیر کوه و در روایتی فلقتین بلام آمده است فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اشهدوا پس گفت آنحضرت به کافران که این معجزه از و طلبیده بودند حاضر شوید و به بینید و گواه شوید متفق علیه بدانکه انشقاق قمر بتحقیق واقع شده مر آن حضرت را صلی اللہ علیه وآله وسلم و روایت کرده اند از جمعی کثیر از صحابه و تابعین و روایت کرده اند از ایشان جم غفیر از ائمه حدیث علامه ابن سبکی در شرح مختصر ابن حاجب گفته که صحیح نزد من آنست که انشقاق قمر متواتر است و مرویست در صحیحین و جز آن از طرق کثیره چنانکه شبهه را قطعا بدان راه نیست کذا نقل

باب علامات النبوت　الفصل الاول

فی المواهب اللدنیه و مفسران اجماع دارند که مراد در کریمهٔ اقتربت الساعة وانشق القمر همین انشقاق است که بمعجزهٔ آن حضرت واقع شده نه آنکه در قیامت
واقع شود و سیاق آیت که فرموده وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر دلالت دارد بر آن و انکار کرده اند این معجزه را بعضی از مبتدعهٔ متفلسفه باعتقاد
آنکه خرق والتیام بر فلکیات محال است و نمی دانند این جهال که افلاک هم مخلوق پروردگار تعالی اند و مسخر قدرت کاملهٔ او و نمی بینند چنانکه در هم پیچد اینها را
روز قیامت و بعضی از ملاحده میگویند که اگر این واقع بودی آنرا عوام و خواص مردم نقل کردندی و تمام اهل زمین در دیدن آن شریک بودندی و دیدن
او مخصوص باهل مکه نبودی و ارباب تواریخ متواتر آنرا نقل کردندی جوابش آنست که چون طلب کرده بودند قومی مخصوص با ایشان نمود و مقصود از معجزه نمودن
والزام دادن و در منظر ایشان در آوردن بود و نیز در شب بود و لحظه بیش نبود و مردم در خواب بودند و تواند که قمر را در آن وقت در بعضی منازل بوده باشد
که به بعضی اهل آفاق ظاهر شده و در بعضی دیگر ظاهر نشده باشد چنانکه خسوف را بعضی از اهل بلاد می یابند و بعضی نه بآنکه در روایات آمده است که مسافران
از نواحی زمین در آن زمان رسیدند خبر دادند و نقل آن متواتر است بی شبهه در کتب سیر و تواریخ بدان ملوک هرگز کافران و منکران نقل نکنند و
منکر شوند زیان ندارد ه وعن ابی هریرة قال قال ابوجهل هل یعفر محمد وجهه بین اظهرکم گفت ابوهریره رضی الله عنه که گفت ابوجهل لعنة الله
علیه آیا خاک آلوده میکرداند محمد روی خود را میان شما و تعفیر خاک آلود کردن روی و در خاک غلطانیدن روی کنایت است از سجده کردن فقیل نعم
پس گفته شد آری تعفیر می کند فقال واللات والعزی لئن رأیته یفعل ذلک پس گفت آن ملعون سوگند بلات و عزی هر آینه اگر ببینم من اورا
که میکند آنرا یعنی سجده را لأطأن علی رقبته هر آینه بی سپر کنم گردن وی و لگد زنم بر آن فاتی رسول الله پس آمد ابوجهل پیغمبر خدا را صلی الله علیه
واله وسلم وهو یصلی و حال آنکه آنحضرت نماز میگذارد زعم لیطأ علی رقبته طمع کرد و خواست که بی سپر کند بر گردن آن حضرت فما فجئهم
منه الا وهو ینکص علی عقبیه ویتقی بیدیه پس ندر آمد آن ملعون ناگهان مردم را از آن حضرت مگر آنکه وی پس پا میرود بر هر دو پاشنه و پرهیز
میکند بدو دست خود یعنی چون آمد و برگشت و چنان ظاهر میشد که گویا آفتی بوی میرسد و وی بهر دو دست خود آنرا باز میدارد فقیل له مالک
پس گفته شد مر او را چه کار میکنی و چه شده است ترا که بر میگردی و چه چیز را بدستها از خود باز میداری فقال ان بینی وبینه لخندقا من نار پس گفت بدرستی
میان من و میان آن حضرت خندقی است از آتش خندق بفتح خا و دال کوی گرداگرد شهر معرب کنده وهولا و میان من و وی ترسی است واجنحة
و بازوهاست یعنی از فرشتگان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لو دنا منی لاختطفته الملائکة عضوا عضوا اگر
نزدیک می شد ابوجهل از من هر آینه می ربودند او را فرشتگان چنانکه هر عضو را جدا جدا میبردند رواه مسلم ۶ وعن عدی ×
بن حاتم قال بینا انا عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذ اتاه رجل روایت است از عدی بن حاتم جواد مشهور که بعد از پدر
آمد و اسلام آورد و صحابی شد گفت در اثنا آنکه من نزد آن حضرت بودم ناگاه آمد او را مردی فشکی الیه الفاقة پس شکایت کرد آن مرد
بسوی آن حضرت فاقه و احتیاج و درویشی را ثم اتاه آخر فشکی الیه قطع السبیل پس آمد آن حضرت را مردی دیگر پس گله کرد بسوی وی
راه زنی را که واقع میشود در بلاد فقال پس گفت آن حضرت یا عدی هل رأیت الحیرة ای عدی آیا دیدی تو حیره را بکسر حای مهمله و سکون
تحتانیه و را نام شهری قدیم است بظهر کوفه و نام محلیست به نیشاپور فان طالت بک حیوة فلترین الظعینة ترتحل من الحیرة پس اگر دراز کرده
شود زندگانی پس هر آینه به بینی تو زنی نشسته در هودج را که کوچ میکند از حیره حتی تطوف بالبیت تا طواف کند کعبه یعنی از حیره بمکه میرود ولا تخاف
احدا الا الله در حالی که نمیترسد هیچ یکی را مگر خدا را این را در جواب مردی فرمودند که گله از بی امنی و راه زنی کرد ×. و در جواب از شکایت مردی
از فقر و فاقه فرمودند و خطاب هم بعدی بن حاتم کردند که در مجلس شریف حاضر بود ولئن طالت بک حیوة لتفتحن کنوز کسری و هر آینه
اگر دراز شد بتو زندگانی می بینی که گشاده میشود گنجهای کسری پادشاه فارس و قسمت میابد میان مسلمانان ولئن طالت بک حیوة لترین الرجل یخرج ملاء
کفه من ذهب او فضة و اگر دراز شود بتو حیات هر آینه می بینی مرد را که بیرون می آرد آکنده پری کف دست خود از زر یا سیم یطلب من یقبله میجوید کسی را از فقرا
که قبول کند آن را فلا یجد احدا یقبله منه پس نمی یابد هیچ یکی را که قبول کند آنرا از وی از جهت عدم فقر و احتیاج و گرفتن زر و سیم برای دفع حاجت است
و چون حاجت نباشد گرفتن زر و سیم برای چه باشد و گفته اند که این حال در آخر زمان خواهد بود در زمان نزول عیسی علیه السلام چنانکه در حدیث آمده است
در باب نزول عیسی گذشت و بعضی گفته اند که مثل این در زمان دولت عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه نیز بوجود آمد که مصداق این حدیث گشت و جزم کرده
بیهقی باین معنی و ظاهر عبارت ولئن طالت بک حیوة لترین بعید بودن است فتدبر والله اعلم و چون بشارت داد آن حضرت بسعت رزق و فراغ
معیشت انذار کرد بشدت و محنت روز قیامت تا جمع کند میان بشارت و انذار چنانکه شان مقام نبوت است پس فرمود ولیلقین الله احدکم
یوم یلقاه و هر آینه پیش می آید خدا را یکی از شما روزی که پیش می آید یعنی روز قیامت ولیس بینه وبینه ترجمان یترجم له و حال آنکه نیست

میان وی و میان خدا کسی که بیان کند و تفسیر نماید برای وی و ترجمان بفتح تا و ضم جیم و فتح هر دو و ضم هر دو کسی که تعبیر می کند کلام را از زبانی دیگر
و مراد اینجا مفسر و مبین است فلیقولن الم ابعث الیک رسولا فیبلغک پس هر آئینه میگوید خدای تعالی آیا نفرستادم بسوی تو پیغمبری را تا که برساند ترا
احکام دین را و حضور روز قیامت را فیقول بلی پس میگوید آری فرستادی رسول را فیقول الم اعطک مالا وافضل علیک پس میگوید خدای تعالی
آیا ندادم ترا مالی را و آیا افضال نکردم و فزونی نکردم در رزق بر تو فیقول بلی پس میگوید بنده آری دادی مال و فزونی کردی فینظر عن یمینه فلا یری
الا جهنم پس نگاه میکند آنکس جانب راست خود پس نمی بیند مگر دوزخ را وینظر عن یساره فلا یری الا جهنم پس نگاه میکند آنکس جانب چپ خود پس
نمی بیند مگر دوزخ را فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس بپرهیزید آتش دوزخ را یعنی تصدق و اگرچه بنصف خرما باشد و شئ قلیل بود فمن لم یجد فبکلمة طیبة پس کسی
که نیابد شق تمره را پس بسخن خوب و نرم که بسایل گوید که خوشحال گردد بدان ما دام که در آن مداهنت در دین نبود قال عدی فرایت الظعینة
ترتحل من الحیرة حتی تطوف بالکعبة گفت عدی پس دیدم زن هودج نشین را که کوچ میکرد از حیره تا آنکه طوف کند کعبه را لا تخاف الا الله نمی ترسد مگر خدا را چنانکه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود و کنت فیمن افتتح کنوز کسری بن هرمز و بودم من در میان کسانی که کشادند گنجهای کسری پسر هرمز بن نوشیروان
را ولئن طالت بکم حیوة لترون ما قال النبی ابو القاسم و هر آئینه اگر دراز گردد و شما زندگانی هر آئینه می بینید چیزی که گفته است پیغمبر ابو القاسم صلی
الله علیه وآله وسلم یخرج ملأ کفه که بیرون می آرد مرد پر کف خود زر را و میجوید کسی را که قبول کند آنرا ازوی نیابد کسی را که قبول کند وفات عدی بن حاتم در سنه
سبع وستین او ثمان او تسع وستین است پیش از زمان عمر بن عبد العزیز رواه البخاری ۷ وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه
و را و در آخر تاء فوقانیه مشدده صحابی است اسلام آورده پیش از درآمدن آنحضرت دار ارقم را قال گفت خباب شکونا الی النبی گله کردیم ما بسوی پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم وهو متوسد بردة فی ظل الکعبة و حال آنکه آنحضرت زیر سر نهاده بود گلیمی را در سایه کعبه افتاده و ساده بکسر با لین و برد
بضم گلیم مخطط وقد لقینا من المشرکین شدة و حال آنکه بتحقیق یافتیم ما از مشرکان سختی عذاب فقلنا الا تدعو الله پس گفتیم ما آیا دعا نمی کنی خدا را
برین کافران و ظالمان فقعد وهو محمر وجهه پس نشست آنحضرت و حال آنکه سرخ شده است روی مبارک وی بجهت حالتی که عارض شد او را از شنیدن
ظلم و بی اندامی کافران یا بجهت بی صبری کردن مسلمانان و شکایت نمودن از کافران و این مناسب تر است بقول وی که فقال گفت آنحضرت کان الرجل
فیمن کان قبلکم یحفر له فی الارض بود مرد در میان آن کسانی که بودند پیش از شما کنده میشد مر آن مرد را گوی در زمین فیجعل فیه پس گردانیده میشود
آن مرد در آن گو فیجاء بالمنشار فیوضع فوق رأسه پس آورده میشد اره پس نهاده میشد اره بالای سر آن مرد فیشق باثنین پس شگافته میشد بدو پاره
فما یصده ذلک عن دینه پس باز نمیداشت آن مرد را آن عذاب کردن از دین وی ویمشط بامشاط الحدید و شانه کرده میشد مر وی را بشانهای
آهن ما دون لحمه من عظم وعصب چیزی که نزد گوشت است از استخوان و پی یعنی شانه از جهت تیزی و سختی از گوشت گذشته به پی و استخوان میرسید
وما یصده ذلک عن دینه و باز نمیداشت او را آن عذاب از دین وی والله لیتمن هذا الامر بخدا سوگند هر آئینه بتمام و کمال میرسد این دین و آسانی
می شد بعد از دشواری حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت تا آنکه سیر میکند سوار از صنعا تا حضرموت که مسافت بعید است میان این دو
موضع لا یخاف الا الله در حالی که نمیترسد از هیچکس را مگر خدا را و صنعاء شهریست بیمن بسیار درخت و آب مشابه بدمشق و قریه ایست در دمشق کذا فی القاموس
وحضرموت بسکون ضاد و فتح میم و بضم میم نیز میگویند شهری مشهور بیمن جای صلحا و عباد تا آنکه گفته اند حضرموت ینبت الاولیاء آن شهری میرویاند اولیا را
یعنی اولیا از آن زمین بسیار میخیزند و وجه تسمیه وی باین اسم آنست که صالح پیغمبر حاضر شد آنجا و مرد در آن و بعضی گفته اند حاضر شد در وی موت جرجیس
او الذئب علی غنمه یا نمیترسد مگر گرگ را بر گوسفندان خود و مقصود بیان امن است از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه در جاهلیت بود نه امن از حمله گرگ بر گوسفند
زیرا که آن خارج از عادتست و این نیز خواهد شد و لیکن در آخر زمان نزد نزول عیسی علیه السلام ولکنکم تستعجلون ولیکن شما شتابی مینمائید و بی صبری میکنید رواه
البخاری ۸ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل علی ام حرام بنت ملحان گفت انس بود آنحضرت که می درآمد بر این
زن که ام حرام است بحاء مهمله و را و دختر ملحان بکسر میم و سکون لام و وی خاله انس است خواهر مادر وی که ام سلیم است و این هر دو زن نسبت خالگی بآنحضرت
نیز داشتند از رضاع و بعضی میگویند که خاله پدر آنحضرت بوده اند صلی الله علیه وآله وسلم و مادر وی از بنی النجار بود که قبیله ایست از انصار وکانت تحت عبادة
بن الصامت و بود ام حرام زن عباده بن الصامت که از کبار انصار و نقبای ایشان است پس آنحضرت به جهت محرمیتی که باین دو خواهر داشت بر ایشان می درآمد
و قیلوله میکرد چنانکه در باب اسماء النبی از حدیث ام سلیم گذشت فدخل علیها یوما پس درآمد آنحضرت بر ام حرام روزی فاطعمته پس طعام خورانید ام حرام آن
حضرت را فجعلت تفلی رأسه پس درگشت آن زن که شپش میجوید از سر مبارک آنحضرت سخن در شپش جستن نیز در فصل ثانی از باب فی اخلاقه گذشت و صحیح آنست
که شپش بر بدن مبارک آنحضرت نبود و مراد تفحص کردن و پاک کردن سر است از مانند غبار و خس و خاشاک والله اعلم فنام رسول الله صلی الله

علیه وآله

علیه وآله وسلم ثم استیقظ پس خواب کرد آنحضرت بعد ازان بیدار شد وهو یضحک وحال آنکه خنده میکند آنحضرت قالت فقلت ما یضحکک گفت
ام حرام پس گفتم من چه چیز خندانید ترا یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله گفت آنحضرت که جمعی مردمان از امت من عرض
کرده شدند بر من ونموده شدند مرا در خواب غزا کنندگان اند در راه خدا یرکبون ثبج هذا البحر سوار میشوند آن مردمان میانه این دریا وپشت آن ثبج
بثلثه وموحده مفتوحتین ودر آخر جیم میان کتف وپشت ومیانه هر چیز وبلندی ریگ ملوکا علی الاسرة سوار میشوند بر دریا مانند ملوک بر تختها او مثل
الملوک علی الاسرة شک راویست ومعنی هر دو عبارت یکی است ومراد تشبیه نشستن بر کشتی است بجلوس ملوک بر تخت فقلت ام حرام میگوید پس گفتم
من یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم دعا کن خدای را که بگرداند مرا ازین طایفه که سوار میشوند دریا را برای غزا فدعا لها پس دعا کرد آنحضرت ام حرام
را بانچه درخواست کرده ثم وضع راسه فنام پستر نهاد آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد ثم استیقظ وهو یضحک پستر بیدار شد آنحضرت وحال آنکه
خنده میکرد فقلت یا رسول الله ما یضحکک قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله کما قال فی الاولی چنانکه در بار اول گفت که سوار میشوند
بر پشت دریا مانند ملوک بر سریرها فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین گفت آنحضرت تو از نخستینانی ازینجا ظاهر میشود
که جماعه که بار دوم نموده شدند جز آن جماعه بودند که در بار نخستین نموده شدند یعنی همیشه نوبت به نوبت بر دریا نشینند وغزا کنند وتو از آنجماعه خواهی بود که در اول این
کار کنند فرکبت پس سوار شد ام حرام البحر فی زمن معاویة بر دریا بقصد غزا در زمان معاویه وظاهر عبارت آنست که در زمان امارت وی بود وباین رفته
امی وقاضی عیاض واکثر برآنند که در وقت امارت وی بود در خلافت عثمان بن عفان در غزای قبرس سنه ثمان وعشرین کذا ذکره السیوطی فصرعت عن
دابتها حین خرجت من البحر پس افکنده شد ام حرام بر زمین از پشت چارپای وی هنگامی که بیرون آمد از دریا فهلکت پس هلاک شد ومرد در راه خدا متفق علیه
۹ وعن ابن عباس ان ضمادا قدم مکة روایتست از ابن عباس که ضماد بکسر ضاد معجمه وضم آن ودال در آخر قدوم آورد مکه را وکان من ازد شنوءة
بفتح همزه وسکون زا وکسر دال وفتح شین معجمه وضم نون وهمزه وتا در آخر ازد دیار یمن است واین مرد در اصل از آنجا بود ومیگویند که با آن حضرت پیش از بعثت آشنا
بود ویار بود وبعضی ضمام بمیم در آخر روایت کرده اند وبعضی گفته اند ضمام غیر ضماد است وضمام از وفد بنی سعد بن بکر بود وهر دو ابن ثعلبه اند وضماد ازدی
متطبب افسونگر بود وطالب علم وکان یرقی من هذا الریح وبود ضماد که افسون میکرد ازین باد ومراد علتی است که از آسیب جن میرسد وجن را ریح خوانند باعتبار آنکه
دیده نمیشوند چنانکه باد فسمع سفهاء اهل مکة یقولون ان محمدا مجنون پس شنید ضماد بیخردان اهل مکه را که میگویند محمد دیوانه شده است فقال لو انی رایت
هذا الرجل پس گفت ضماد اگر به بینم من این مرد را بهتر باشد لعل الله یشفیه علی یدی شاید که خدای تعالی تندرستی دهد او را بدست من وبسبب من
قال فلقیه پس گفت ابن عباس پس پیش آمد ضماد آنحضرت را ودید فقال پس گفت یا محمد انی ارقی من هذا الریح بدرستی من افسون میکنم ازین باد فهل لک پس
آیا هست مر ترا رغبت در افسون من ودور شدن این علت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الحمد لله بدرستی سپاس وستایش
همه مر خدا راست نحمده ونستعینه حمد میکنیم مر خدا را بر ذات وصفات وی وشکر میکنیم بر نعمتهای وی ویاری میجوییم از وی بتوفیق ذکر وعبادت وطاعت وی
من یهده الله فلا مضل له کسیکه راه نماید وبمقصد برساند آنکس را خدای پس نیست هیچکس گمراه کننده وازراه برنده مر او را ومن یضلله فلا هادی له
وکسیکه گمراه کرداند او را خدای پس نیست هیچکس راه نماینده وبمنزل مقصود رساننده او را اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله اما بعد این کلمه بعد از شهادتین در خطبها مذکور ومشهور است چنانکه در کتاب الجمعه گذشت خواست آنحضرت که خطبه بر خواند در
وعظ ونصیحت آن شخص ولیکن بهمین قدر بس کرد وآنحضرت بصریح جواب ضماد گفت واین کلام خواند که قائل این اعقل عقلا باید وتوهم جنون وآسیب جن ما کرد
مراد یده حال وی مجال نبود وشهادت آورد بر رسالت خود واشارت بانکه مجنون نیست فقال اعد علی کلماتک هؤلاء پس گفت ضماد باز گردان
بخوان این کلمات خود را فاعادهن علیه رسول الله ثلث مرات پس اعاده کرد وخواند این کلمات را بر ضماد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثلث مرات سه بار
فقال لقد سمعت قول الکهنة وقول السحرة وقول الشعراء پس گفت ضماد بتحقیق شنیده ام من قول کاهنان وقول ساحران وقول شاعران را فما سمعت
مثل کلماتک هؤلاء پس نشنیده ام مانند این کلام تو ولقد بلغن قاموس البحر وبتحقیق رسیده اند این کلمات بمیانه ومعظم آن قاموس وسط دریا که آب آنجا
عمیق تر است وقمس بمعنی غوطه خوردن است در دریا وقامس غواص هات یدک ابایعک علی الاسلام بیا دست خود تا بیعت کنم ترا بر اسلام قال گفت
ابن عباس فبایعه پس بیعت کرد ضماد آنحضرت را ومسلمان شد رواه مسلم وفی بعض نسخ المصابیح بلغنا ناعوس البحر ودر بعضی نسخهای مصابیح اینچنین
واقع شده بلغنا بجای بلغن وناعوس بنون وعین مهمله بجای قاموس بقاف ومیم وهذا الثانی هو المشهور فی روایات الحدیث وشیخ محی الدین نووی در شرح صحیح مسلم
گفته که این لفظ را هر دو نوع ضبط کرده ایم ناعوس بنون وعین وموجود در اکثر نسخ بلاد ما این است وقاموس بقاف ومیم ومشهور در روایات ثابت
در غیر صحیح مسلم وقاضی عیاض گفته بعضی ناعوس روایت کرده وشیخ ما ابوالحسن گفته ناعوس بمعنی قاموس است وتوربشتی گفته ناعوس البحر خطاست

وتصحیف است و وسم ولوبیت و نزد بعضی قاعوس بقاف و عین نیز آمده و ناعوس در کتب مشهوره لغت مذکور نیست و ذکر حدیث ابی هریرة و جابر بن سمرة
بود کرده شد حدیث ابی هریره و حدیث جابر بن سمره که در اول یک حدیث هلاک کسری است و الآخر و در اول حدیث دیگر لتفتحن عصابة فی باب الملاحم
در باب ملاحم وهذا الباب خال عن الفصل الثانی . الفصل الثالث عن ابن عباس قال حدثنی ابو سفیان بن حرب من فیه الی فی گفت
ابن عباس حدیث کرد مرا ابو سفیان حدیثی که رسیده است از دهن وی بسوی دهن من یعنی مشافهه بی واسطه میان من و وی قال انطلقت فی المدة التی
کانت بینی وبین رسول الله گفت بسفر رفتم من در مدتی که بود در میان من و میان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مراد مدت صلح حدیبیه است فبینا انا بالشام
اذ جیئ بکتاب من النبی صلی الله علیه واله وسلم الی هرقل پس در اثنای آنکه من بملک شام بودم ناگاه آمد کتاب آنحضرت بجانب هرقل بکسر ها و فتح را
و سکون قاف و بکسر ها و سکون را و قاف نیز میگویند نام بادشاه روم وکان دحیة الکلبی جاء به و بود دحیه کلبی بفتح دال و کسر آن که از مشاهیر صحابه است
از قبیله که نام آن بنی کلب است آورده بود آن کتاب را فدفعه الی عظیم بصری پس رسانید دحیه آن کتاب را بکلان و مقدم بصری که از اعاظم امرای هرقل
بود و بصری بضم موحده و سکون صاد مهمله نام شهری از شهرهای شام فدفعه عظیم بصری الی هرقل پس رسانید عظیم بصری بهرقل و همچنین حکم کرده
بودند بدحیه که تو این را بعظیم بصری میرسانی و وی بهرقل میرساند فقال هرقل هل ههنا احد من قوم هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل
آیا هست اینجا هیچ یکی از قوم این مردی که دعوی میکند و میگوید که وی پیغمبر است قالوا نعم گفتند مردم آری هست اینجا یکی از قوم آنمرد که بتجارت آمده است
فدعیت فی نفر من قریش پس خوانده شدم من در جماعه از قریش که مقدار سی کس بودند و بعضی بیست گفته فدخلنا علی هرقل پس درآمدیم ما بر هرقل فاجلسنا
بین یدیه پس نشانده شدیم ما در پیش هرقل و بلفظ فاجلسنا معلوم نیز خوانده اند یعنی امر کرد بنشاندن ما فقال ایکم اقرب نسبا من هذا الرجل الذی یزعم
انه نبی پس گفت هرقل کدام یکی از شما نزدیک است از روی نسب از این مرد که میگوید که وی پیغمبر است قال ابو سفیان فقلت انا گفت ابو سفیان پس گفتم من
نزدیک ترم در نسب از این مرد فاجلسونی بین یدیه پس نشاندند مرا در پیش هرقل واجلسوا اصحابی خلفی و نشاندند یاران مرا پس پشت من ثم دعا بترجمانه پس
خواند هرقل ترجمان خود را که زبان رومی و عربی هر دو میدانست فقال قل لهم انی سائل هذا عن هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل بترجمان
بگو مر یاران او را که من سوال میکنم این را یعنی ابو سفیان را از احوال این مرد که میگوید وی پیغمبر است فان کذبنی فکذبوه پس اگر دروغ گوید بمن پس دروغ گو سازید
او را و بگوئید که دروغ میگوید قال ابو سفیان وایم الله لولا مخافة ان یوثر علی الکذب لکذبته گفت ابو سفیان سوگند بخدا اگر نبودی ترس این که نقل کرده
شود از من دروغ هر آینه دروغ میگفتم من بهرقل بجهت عداوتی و مخالفتی که با آنحضرت داشتم در آن مدت تا وی بنشان صدق نبوت آن حضرت نشان مند نگردد و تو
بوی نگرود ثم قال لترجمانه پس گفت هرقل مر ترجمان خود را سله کیف حسبه فیکم بپرس او را که چگونه است حسب آنمرد در میان شما قال قلت گفت ابو سفیان
گفتم هو فینا ذو حسب وی در میان ما خداوند حسب است و در صحیح البخاری فکیف نسبه فیکم وحسب آنچه بشمارد مرد و فخر کند بدان از شرف و فضل خود و پدران
خود و این شامل است نسب را نیز و مراد اینجا بنو هاشم است که در میان قریش از همه فاضلتر و برگزیده تر بوده اند قال گفت هرقل هل کان من آبائه من ملک پس آیا
بوده است از پدران این مرد هیچ پادشاهی قلت لا گفتم نبوده است قال هل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال گفت هرقل پس آیا تهمت
میکردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که میگوید الآن یعنی پیش از دعوی نبوت دروغی از وی ظاهر میشد و او را متهم بدروغ میداشتید قال
قلت لا گفت ابو سفیان گفتم متهم نمیداشتیم او را بکذب پیش از این قول قال ومن یتبعه گفت هرقل و کیست که متابعت میکند او را و ایمان می آرد بوی اشراف
الناس ام ضعفاءهم اکابر و بزرگان مردمان یا ضعیفان و خردان و مراد باشراف اینجا اهل نخوت و تکبر اند والا کیست شریف تر از اولاد هاشم مثل عباس و حمزه
و علی و جعفر و دیگران از اکابر قریش مثل ابی بکر و عمر و دیگر صحابه از قریش که پیش از سوال هرقل ایمان آورده بودند قال قلت گفت ابو سفیان گفتم بل ضعفاءهم
بلکه ضعیفان مردم ایمان آورده و در روایت ابی اسحق اینچنین آمده که گفت متابعت کرده اند ضعفا و مساکین و احداث اما خداوندان انساب و شرف متابعت
نکرده اند و این محمول بر اکثر و اغلب است قال ایزیدون ام ینقصون گفت هرقل آیا افزون میشوند مردم روز بروز در تبعیت وی یا کم میشوند قال قلت
گفت ابو سفیان گفتم لا بل یزیدون کم نمیشوند بلکه افزون میشوند قال هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له گفت هرقل آیا مرتد
میشود و بیرون می آید یکی از ایشان بعد از درآمدن در دین او از جهت بیرضائی و ناخوش داشتن مر دین او را قال قلت لا گفت گفتم نی مرتد میشود و نمی برآید
قال هل قاتلتموه گفت هرقل پس آیا قتال میکنید شما با وی قلت نعم گفت آری قتال میکنیم قال گفت فکیف کان قتالکم ایاه پس چگونه باشد قتال شما او را
قال قلت یکون الحرب بیننا وبینه سجالا گفت گفتم میباشد جنگ میان ما و میان وی مانند دلوها که گاهی آن پر است و این تهی و گاهی این پر است و آن تهی
یصیب منا ونصیب منه می یابد وی از ما و می یابیم ما از وی یعنی گاهی از وی مصیبت میرسد بما و گاهی میرسد از ما بوی قال هل یغدر گفت هرقل
آیا می شکند وی عهدی و صلحی که میکند و بوفا نمی کند قلت لا گفتم نمیکند غدر ونحن منه فی هذه المدة لا ندری ما هو صانع فیها و ما ندری

الفصل الثالث

دین

ودرین مدت صلح ودینی یا بیم که چه کنند ه است درین مدت یعنی در میان ما و وی صلحی است وما اینجا نیم نمیدانیم که وی چه کرده است بر قرار خود است یا غدر کرده است قال والله ما امکننی من کلمة ادخل فیها شیئا غیر هذه گفت ابوسفیان بخدا سوگند ممکن نشد مرا از سخنی که در آرم در وی چیزی جز این یعنی هیچ سخنی که در وی نسبت نقص وعیب بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشد نتوانستم در آورد جز این کلمه که در وی احتمال نسبت غدر بود قال فهل قال هذا القول احد قبله گفت هرقل پس آیا گفته است این قول را هیچکی پیش ازین مرد کسی از قوم شما دعوی نبوت کرده است قلت لا گفتم نگفته است این قول را هیچ یکی پیش از وی ثم قال لترجمانه قل له پس گفت هرقل مر ترجمان خود را بگو مر او را یعنی ابوسفیان را انی سألتك عن حسبه فیکم بدرستی من پرسیدم ترا از حسب ایشان در میان شما فزعمت انه فیکم ذو حسب پس گفتی تو که وی در میان شما صاحب حسب است وکذلك الرسل تبعث فی احساب قومها وهمچنین جماعه پیغمبران برانگیخته میشوند در احساب قوم خود واشراف آن وسألتك هل کان فی آبائه ملك و پرسیدم ترا آیا بود در پدران وی هیچ پادشاهی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نبود فقلت لو کان من آبائه ملك پس گفتم من در دل خود اگر میبود از پدران او پادشاهی قلت رجل یطلب ملك ابائه میگفتم مردیست که میطلبد ملك پدران خود را وسألتك عن اتباعه اضعفاؤهم ام اشرافهم و پرسیدم ترا از تابعان او که آیا از ضعفاء مردم اند یا اشراف واکابر اند فقلت بل ضعفاؤهم پس گفتی تو که بلکه ضعفاء مردم اند وهم اتباع الرسل وهمین ضعفا اند تابعان پیغمبران که مبادرت می نمایند بمتابعت ایشان اما اکابر گرفتار جاه وتکبر اند محروم وموقوف اند از نیل این سعادت ومبادرت ومسابقت بدان تا آخر که عاجز شوند و راه بر آمدن تنگ گردد و مضطر شوند بدر آمدن در اسلام وسألتك هل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال و پرسیدم ترا آیا بودید شما که تهمت میکردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که گفت یعنی پیش از دعوی نبوت فزعمت ان لا پس گفتی تو که تهمت نمی کردیم او را بدروغ پیش ازین فعرفت انه لم یکن لیدع الکذب علی الناس ثم یذهب فیکذب علی الله پس شناختم ودانستم من که نیست معقول ومتصور که ترک کند دروغ گفتن را بر مردم پس از آن برود وبس دروغ گوید بر خدا وسألتك هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له و پرسیدم ترا آیا باز میگردد هیچ یکی از مردم از دین این مرد بعد از در آمدن در دین بجهت مکروه داشتن مر دین او را فزعمت ان لا پس گفتی تو که باز نمیگردد وکذلك الایمان وهمچنین است حال ایمان که بیرون میرود اذا خالط بشاشته القلوب وقتی که بیامیزد لذت وحلاوت وانشراح وی دلها را که رنگ ایمان قرار بست واگر یکی بازگشت ایمان در درون دل وی در نیامده وقرار نگرفته بود وازینجا گفته اند طایفه صوفیه قدس الله سرهم که الفانی لا یرد الی اوصافه وسألتك هل یزیدون ام ینقصون و پرسیدم ترا که روز بروز افزون میشوند تابعان او یا کم میگردند فزعمت انهم یزیدون پس گفتی تو ایشان افزون می شوند وکذلك الایمان حتی یتم وهمچنین است دین وایمان که افزون میشود تا آنکه تمام شود وکامل گردد وسألتك هل قاتلتموه و پرسیدم ترا که آیا قتال می کنید شما با او فزعمت انکم قاتلتموه پس گفتی تو که شما قتال میکنید او را فتکون الحرب بینکم وبینه سجالا پس میباشد جنگ میان شما ومیان او مانند دلوها ینال منکم میگیرد وی از شما وتنالون منه ومیگیرید شما از وی وکذلك الرسل تبتلی وهمچنین پیغمبران مبتلا وممتحن گردانیده میشوند باعدای دین ثم تکون لها العاقبة پس میباشد مراجعت پیغمبران را فتح ونصرت در آخر کار وغالب می آید دین ایشان وسألتك هل یغدر و پرسیدم ترا آیا عهدشکنی وبدعهدی میکند آن مرد فزعمت انه لا یغدر پس گفتی تو که وی غدر نمیکند وکذلك الرسل لا تغدر وهمچنین پیغمبران غدر نمیکنند وسألتك هل قال هذا القول احد قبله و پرسیدم ترا آیا گفته است این قول را یعنی دعوی نبوت را هیچکی پیش از وی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نگفته است فقلت لو کان قال هذا القول احد قبله قلت رجل ائتم یقول قیل قبله پس گفتم من که اگر میبود که میگفت این قول را کسی پیش از وی میگفتم مردیست که اقتدا میکند بقولی که گفته شده است پیش از وی قال ثم قال گفت ابوسفیان پس گفت هرقل و پرسید از من بما یأمرکم بچه چیز امر میکند آن مرد بشما قلنا گفتیم ما باتفاق یأمرنا بالصلوة والزکوة والصلة والعفاف امر میکند ما را بنماز وزکوة وصلهٔ ارحام وپارسائی وباز ایستادن از حرام قال ان یك ما تقول حقا فانه نبی گفت هرقل اگر هست آنچه میگوئی تو راست پس بدرستی وتحقیق وی پیغمبر است وقد کنت اعلم انه خارج وبتحقیق بودم من که میدانستم که وی بیرون آینده است ولم اك اظنه منکم وگمان نمی بردم او را از شما ودانستن هرقل بیرون آمدن آنحضرت باخبار از کتب قدیمه بود وبحکم کهانت ونجوم نیز بود چنانکه در صحیح بخاری آمده که گفت هرقل نظر کردم در نجوم ودیدم ملك ختان را پس پرسیدم کیست درین است که ختان میکند گفتند که عرب اند که ختان میکنند ولو انی اعلم انی اخلص الیه لاحببت لقاءه واگر میدانستم که من میتوانستم رسید بسوی وی هر آینه دوست میداشتم دیدن او را ولو کنت عنده لغسلت عن قدمیه واگر میبودم نزد وی هر آینه می شستم هر دو پای او را ولیبلغن ملکه ما تحت قدمی وهر آینه میرسد ملك وی بزمینی را که زیر هر دو پای من است که ملك روم وشام است ثم دعا بکتاب رسول الله پس طلبید هرقل کتاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقرأه پس خواند آن کتاب را متفق علیه وقد سبق تمام الحدیث فی باب الکتاب الی الکفار وبتحقیق گذشت تمام حدیث در باب الکتاب الی الکفار از کتاب الجهاد ودر صحیح البخاری آورده که هرقل عظمای روم را در سرای

جمع کرد و حکم کرد که درهای آنرا به بندند و گفت ای گروه اگر فلاح و رشد خواهید ایمان آرید باین نبی آخرالزمان پس بجهیدند و رمیدند چنانکه خران وحش بجهند و برمند و هرقل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود باشید من شما را می آزمودم که در دین خود چه مقدار قوت و استحکام دارید پس سجده کردند اورا و راضی گشتند از وی و بود این آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند در ایمان هرقل راجح بقای اوست بر کفر و در مسند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک که بجانب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگوید وی بر نصرانیت خود است و از قصه هرقل معلوم میکردد که علم و دانش در اهتدا کافی نیست تا توفیق رفیق نکردد چنانکه حال یهود بود ۞ عشق کاریست که موقوف هدایت باشد ۞ و نیز معلوم میکردد که محبت دنیا و حب ریاست مانع اهتدا از دریافت حق والله اعلم نسأل الله العافیة ۞

باب فی المعراج

عروج بمعنی صعود است یعنی بالا رفتن و معراج آلت صعود یعنی نردبان گویا برای آنحضرت نردبانی نهادند که بآن بر آسمان برآمد و در روایت نیز آمده است که چون بر صخره صعود کرد نردبانی بهر پایه نهادند که بآن بالا رفت و آن نردبانی است که ملائکه بدان عروج و نزول میکنند و اکثر برآنند که معراج در ربیع الاول بود در سال دوازدهم از بعثت و بعضی گویند در بیست و هفتم رمضان بود و مشهور آنست که در بیست و هفتم رجب بود و عمل اهل مدینه در رجبیه که از مواسم شریفه ایشان است بر این است و بعضی گفته اند که در سنه پنجم یا ششم بود و باید دانست که اینجا اسرا است و معراج اسرا از مسجد حرام است تا مسجد اقصی و معراج از مسجد اقصی است تا آسمان و اسرا ثابت است بنص قرآن و منکر آن کافر است و معراج باحادیث مشهوره که منکر آن ضال و مبتدع است و مختلف آمده است اقوال علما درین باب که در خواب بود یا در بیداری و یکبار بود یا بارها یکبار در بیداری بود و بارهای دیگر در خواب و آنچه در نوم بود توطیه و تمهید آن بود که در یقظه بود تا قوتی و استینائی بآن عالم حاصل کرد چنانکه در رویاء صادقه در بدو نبوت این نکته گفته اند یا در یقظه بود بجسد تا بیت المقدس و بروح تا آسمان و تحقیق آنست که یکبار در یقظه بود بجسد شریف از مسجد حرام تا مسجد اقصی و از آنجا تا آسمان و از آسمان تا آنجا که خدا خواست تا آخر قصه که در احادیث مذکور است و همین است مذهب جمهور فقها و متکلمین و صوفیه و تواردت بر آن ظواهر احادیث صحیحه و اخبار صریحه از صحابه در غایت کثرت و در واقع اگر در منام بودی باعث این همه فتنه و غوغائی شد و باعث اختلاف و ارتداد بعضی گشت و معراج بجسم از خواص حضرت ختمیت محمدیه است و مقامی است مخصوص بوی صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ یکی از انبیا را جز وی نبوده و تشریف و تکریم خاص است از حق سبحانه بوی و فهم این معنی از حوصله ادراک گرفتاران مضیق حس عادت بیرون است اینجا ایمان باید آورد و کیفیت آن بعلم الهی تفویض نمود و به حقیقت تمامه اطوار نبوت و وحی و معجزات از حیطهٔ عقل و قیاس بیرون اند هر که آن را تابع قیاس و موقوف فهم و درک عقل خود دارد و گوید که تا معقول من نشود منکرم و اعتقاد نمیکنم از نصیبهٔ ایمان محروم باشد اینجا طوری دیگر هست که ولایت است و طل و تلو مقام نبوت است اگر اینجا برسد مقداری از آن روشن و واضح گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمان است که سلامت در آنست و ولایت نیز از مقام نبوت نازل و نافصل ست نسأل الله العافیة والله اعلم

الفصل الاول

عن قتادة روایتست از قتاده که از مشاهیر تابعین است عن انس بن مالک که صحابی مشهور است عن مالک بن صعصعة بفتح صادین مهملتین و سکون عین مهمله اولی نیز صحابی است قلیل الحدیث و انس از وی حدیث معراج روایت کرده این اصح و احسن حدیث است درین باب ان النبی صلی الله علیه واله وسلم حدثهم که آنحضرت حدیث کرد و خبر داد صحابه را عن لیلة اسری به از احوال شبی که برده شد آنحضرت را بینما انا فی الحطیم در اثنای آنکه من بودم در حطیم و ربما قال فی الحجر و اندکیست یا بسا است که گفت در حجر حطیم بفتح حا و حجر بکسر حا نام دو موضع است در صحن کعبه و تفسیر آنها در کتاب الحج گذشت مضطجعا در حالتی که بر پهلو خوابیکننده ام فاتانی آت پس آمد مرا آینده مراد فرشته است که جبرئیل است فشق ما بین هذه الی هذه پس بشکافت چیزی که میان این تا این است یعنی من ثغرة نحره الی شعرته یعنی از بالای سینه تا زیر ناف ثغره بضم مثلثه و سکون غین معجمه و برا مغاک میان چنبر کردن و شعره بکسر شین و سکون عین مهمله جای رستن موی زهار فاستخرج قلبی پس بیرون آورد دل مرا ثم اتیت بطست من ذهب پس آورده شد نزد من طشتی از زر و طست بسین مهمله معرب طشت بشین معجمه مملوا ایمانا پر کرده شده با ایمان این از باب کنایت و تمثیل است یا تمثیل ساخته شده مر اور امعانی چنانکه متمثل ساخته میشود اعمال روز قیامت برای وزن فغسل قلبی ثم حشی پس شسته شد دل من پس پر کرده شد یعنی بعلم و ایمان ثم اعید پس باز کردانیده شد دل و نهاده شد بجای خود و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده که ثم غسل البطن بماء زمزم پس شسته شد شکم من بآب زمزم ثم ملئ ایمانا وحکمة پس پر کرده شد با ایمان و حکمت ثم اتیت بدابة دون البغل وفوق الحمار پس آورده شدم من بمرکبی در قامت پایان استر و بالای حمار ابیض سفید یقال له البراق گفته میشد این مرکوب را براق بجهت سرعت سیر وی مانند برق و توجیه برقی و لمعان او شیخ عالم عارف سیدی الشیخ عبد الوهاب متقی میفرمود که او را براق باید گفت و مرکب و دابه باید گفت و فرس نباید گفت چنانکه در کلام بعض شعرا واقع شده و میفرمود هر پیغمبری را براقی است مناسب مرتبه و مقام او چنانکه هر یکی را خواص است در آخرت موافق مقام وی و در کلام اهل تاویل آمده که براق مثال نفس شریف اوست صلی الله علیه واله وسلم و نفس مرکب بروح است و سبب وصول اوست بمقام اعلی

والنبی

وازین بود که سرکشی میکرد چنانکه خاصیت نفس است بعد از آن اطمینان پذیرفت وازینجا معلوم میشود که این براق مخصوص بآنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم
وآنکه در بعضی روایات آمده که این براقی است که ابراهیم بر آن سوار شده و در بعضی سوار شدند بروی سایر انبیا درصحت این سخن است والله اعلم یضع خطوه عند اقصی
طرفه می نهاد این براق گام خود را نزد نهایت منتهی بصر خود بعضی استدلال کرده اند باین بر آنکه رسیدن او بآسمان بیک گام باشد زیرا که نظر هر که بر زمین است
بآسمان میرسد پس رسیدن او بر آسمانها در هفت گام باشد فحملت علیه پس برداشته شدم وسوار کرده شدم من بروی و درین عبارت اشارتست بآنکه
سوار شدن آن حضرت بر براق بمحض اعانت آلهی وقدرت وی بود وممکن است که گفته شود که حامل وی صلی الله علیه وآله وسلم بر آن جبرئیل بود بقوت
ملکوت خود واینجا هیچ بعدی نیست چه جبرئیل واسطه بود در وصول فیض آلهی وورود وحی بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واین نوعی از خدمت
خدام ملوک میکنند وجبرئیل درین شب چاکر دولت وغاشیه دار آن سرور بود و در روایتی آمده است که جبرئیل رکاب آنحضرت گرفته بود ومیکائیل
زمام براق در دست داشت فانطلق بی جبرئیل پس برد مرا جبرئیل حتی اتی السماء الدنیا تا آنکه آمد آسمان فرود ترا دین حدیث قصهٔ اسرا طی کرده
وازینجا گمان برده اند بعضی که معراج در غیر شب اسرا بود واین دلالت دارد بر آنکه سواری تا بر آمدن آسمان بود وبعضی گمان برده اند که بعد از رسیدن
بمسجد اقصی نردبانی نهاده شد که بدان بر آسمان رسید و در روایتی برداشت اورا جبرئیل بر بازوی خود وبآسمان برد والله اعلم فاستفتح پس طلب
کرد جبرئیل کشادن در آسمان را قیل گفته شد یعنی دربانان آسمان گفتند وپرسیدند من هذا کیست این قال جبرئیل گفت جبرئیل منم جبرئیل قیل ومن
معک گفتند وکیست با تو قال محمد گفت جبرئیل با من محمد است قیل وقد ارسل الیه گفتند بطریق استفهام وتحقیق کسی فرستاده شده است بسوی
وی یعنی محمد که با تو آمده است طلبیده آمده است یا بخود آمده است قال نعم گفت جبرئیل آری فرستاده شده است کسی بسوی وی وبعضی گفته
اند که سؤال از آنست که آیا مبعوث شد آنحضرت ووحی فرستاده شد بوی ودرین سخن نظر است زیرا که امر بعثت صلی الله علیه وآله وسلم مشهور بود
در ملکوت چه جای سؤال از آنست وقول اول نیز خالی از ضعفی نیست چه معلوم است که هیچکس بی اذن وامر آلهی همراه جبرئیل بآسمان نه بر آید واحسن اقوال
آنست که سؤال ایشان بطریق استعجاب واستبشار بعروج وقدوم آنحضرت بود واین قول اظهر واحسن واعجب است وانسب است بقول وی قیل مرحبا
به فنعم المجیء جاء گفتند مرحبا به محمد یعنی خوش آمدنی آمد ومعنی مرحبا آمد مکان فراخ را ففتح پس کشاده شد در آسمان قرآن عظیم واحادیث ناطق اند
بآنکه آسمانرا درهاست ومیگویند که آن درها مقابل ومحاذی بیت المقدس است وقول فلاسفه ببطلان خرق والتیام آن باطل است چه قدرت پروردگار
تعالی همه را شامل است وآسمان مثل اجسام دیگر است وهمه قابل خرق والتیام اند ودلایل که بر آن اقامت کرده اند همه مدخول ومعلول اند وچون آسمان
را در ثابت شد خرق والتیام نیز لازم نیاید فلما خلصت فاذا فیها آدم پس هنگامی که رسیدیم ودر آمدیم در آسمان پس ناگاه در آن آسمان آدم است فقال
هذا ابوک آدم فسلم علیه پس گفت جبرئیل این پدر تست آدم پس سلام ده بروی وگفته اند که امر جبرئیل مر آنحضرت را بابتدارت سلام بر انبیا بجهت تعلیم تواضع
وشفقت بود بر انبیا ولاجرم هرچه جبرئیل گوید از جانب حق گوید وچون آنحضرت صلی علیه وآله وسلم در علو ورفعت بمقامی رسیده بود که فوق آن ممکن و
متصور نباشد محل آن بود که تواضع کند وشفقت نماید ونیز گفته اند که چون آن حضرت روی در عبور داشت در حکم قایم بود وانبیا چون در مقام خود ثابت بودند
حکم قاعد داشتند وقایم سلام میگوید بر قاعد اگرچه فاضلتر باشد از وی فسلمت علیه پس سلام دادم بر آدم علیه السلام فرد السلام پس جواب سلام داد آدم
ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح پس گفت آدم مرحبا به پسر صالح وپیغمبر صالح وصفت کرد آدم وتمام انبیا که مذکور اند درین حدیث آن حضرت را بصلاح
وازینجا معلوم میشود که صلاح مرتبهٔ عظیم ومقامی رفیع است وپروردگار تعالی نیز در کتاب مجید وصف کرده انبیارا بدان وگفت وکل من الصالحین وکلا جعلنا
صالحین وصلاح ضد فساد است ومتضمن اتصاف است بتمامه آنچه صالح گرداند قلب را از کمالات وصفات جمیل بحقیقت آن چنانکه حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه در فتوح الغیب فرموده اند صلاح فنای عبد است بکلیت از وجود هستی خود که تا شائبهٔ از هستی باقی است فساد است وچون فنا فی الله کامل شد
بقا بالله نیز کامل خواهد بود واکمل افراد آنحضرت سید السادات وافضل کائنات است صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله وسایر النبیین وآل کل وسایر الصالحین
ثم صعد بی حتی اتی السماء الثانیة پس بالا برد جبرئیل مرا و آمد آسمان دوم را فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد
ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یحیی وعیسی چون رسیدم بآسمان دوم ناگاه این دو پیغمبر یحیی وعیسی ایستاده
اند وهما ابنا خالة یحیی وعیسی پسران خاله اند زیرا که خواهر مریم در خانهٔ زکریا علیه السلام بود وباین نسبت زکریا کفالت مریم میکرد قال هذا یحیی وهذا عیسی
فسلم علیهما گفت جبرئیل این یحیی است واین عیسی است پس سلام ده بر ایشان فسلمت فردا پس سلام دادم بر ایشان پس جواب سلام دادند ثم
قالا پس گفتند یحیی وعیسی مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح مرحبا به برادر صالح وپیغمبر صالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثة فاستفتح قیل
من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یوسف

قال هذا یوسف فسلم علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الرابعة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل
قیل ومن معك قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیئ جاء ففتح فاذا ادریس فقال هذا ادریس فسلم علیه
فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح اگرچه ادریس از آباء آنحضرت است ولیکن انبیا همه برادران یکدیگر اند و چون ابوت
آدم و ابراهیم مشهورتر و روشن‌تر بود ایشان الابن الصالح گفتند ثم صعد بی حتی اتی السماء الخامسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن
معك قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیئ جاء ففتح فلما خلصت فاذا هارون قال هذا هارون فسلم علیه
فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء السادسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل
ومن معك قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیئ جاء ففتح فلما خلصت فاذا موسی قال هذا موسی فسلم
علیه فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح فلما جاوزت بکی پس هنگامی که گذشتم از پیش موسی گریه کرد موسی قیل له ما
یبکیك گفتند موسی را چه چیز گریانید ترا و باعث بر گریه تو چیست قال ابکی لان غلاما بعث بعدی گفت موسی میگریم از جهت آنکه کودکی فرستاده شد بعد از من که
یدخل الجنة من امته اکثر ممن یدخلها من امتی می درآید بهشت را از امت وی بیشتر از آن کسان که می درآیند بهشت را از امت من علما گفته اند که نبود گریهٔ موسی
علیه السلام بجهت حسد بر فضیلت پیغمبر ما و امت وی زیرا که حسد مذموم است از آحاد مؤمنین و کشیده شده است از ایشان در آن جهان فکیف از کسی که برگزید او را خدای
تعالی و کلام کرد با وی و راز گفت با وی بلکه از سبب آنچه فوت شد مر موسی علیه السلام را از اجری که مترتب میگشت بوی برفع درجات بسبب چیزی که واقع شد از امت
او از مخالفت امر و توقف در امتثال آن که موجب تنقیص اجر ایشان شد که مستلزم نقص اجر اوست علیه السلام زیرا که هر پیغمبر را اجر مثل اجر کسی است که متابعت وی کرده و بعضی
گفته اند که این محمول بر رقت وی علیه السلام بر امت خود و شفقت بر ایشان بود بسبب آنکه منتفع نشدند بمتابعت وی چنانکه منتفع شدند این امت مرحومه بمتابعت پیغمبر خود
و نرسید کثرت ایشان بکثرت این امت و بتحقیق نهاده شده است رافت و رحمت و شفقت در دلهای پیغمبران بر امم خود و بیشتر از آنچه در دیگران نهاده شده است پس گریه
کرد موسی علیه السلام بسبب رحمت بر امت خود درین ساعت که وقت افضال وجود و کرم است شاید که حق سبحانه رحم کند بر ایشان ببرکت این ساعت و بعضی گفته که مقصود
موسی ادخال سرور است بر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بآنکه تا معاینه کند که چه بسیار بنده می درآیند در بهشت بیشتر از آنکه می درآیند از امتان دیگر اما قول موسی که گفت کودکی
فرستاده شد بعد از من نه بر سبیل تحقیر و استصغار شان وی است صلی الله علیه وآله وسلم بلکه تنویه و تعظیم قدرت پروردگار و عظم کرم وی سبحانه باعتبار آنچه بود
آنحضرت در آن سن و اعطای آنچه هیچ یکی از پیشینیان را با وجود کبر سن نداده بود و اکثریت سواد امت وی از امم دیگر و گاهی غلام میگویند و مراد قوی
طرب و شاب مراد میدارند اگرچه در سن کهولت باشد و لهذا اهل مدینه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم شاب می گفتند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با وجود آنکه
صغر سن بود از آنحضرت پیر می گفتند ثم صعد بی الی السماء السابعة فاستفتح جبرئیل قیل من هذا قال جبرئیل قال ومن معك قال محمد قیل وقد
بعث الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیئ جاء فلما خلصت فاذا ابراهیم قال هذا ابوك ابراهیم فسلم علیه فسلمت علیه فرد السلام ثم قال
مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ثم رفعت الی سدرة المنتهی پس برداشته شدم من بسوی سدرة المنتهی که نام درختی است در آسمان هفتم و بیخ او در آسمان
ششم است و سدره در لغت بمعنی درخت کنار است و منتهی بجهت آن گویند که علوم خلایق از ملائکه و غیرهم منتهی بدان میشود و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم بیت چنان گرم در تیه قربت براند که در سدره جبریل ازو باز ماند اشارت بآنست فاذا نبقها مثل قلال هجر پس ناگاه میوهٔ آن مانند کوزهای
هجر است نبق بفتح نون و کسر با و بقاف بر درخت کنار و قلال بکسر قاف جمع قله بضم قاف آوند بزرگ و هجر بفتحتین نام موضعی است قریب مدینه که کوزهای
بزرگ میباشد چنانکه در حدیث قلتین آمده و اذا ورقها مثل آذان الفیلة و ناگهان برگهای او مانند گوشهای فیلان است فیلة بکسر فا و فتح یا جمع فیل
چنانکه دیکه جمع دیك این تشبیه بقدر فهم عامه و قیاس عقل است والا بزرگی وی بیرون از حد حصر است قال هذا سدرة المنتهی گفت جبرئیل این سدرة
المنتهی است مقصود جبرئیل یا تعلیم و تعریف آن مقام است و اشارت بدان و بشارت آنحضرت بوصول باین مقامی که منتهی عقول و علوم خلایق است یا
اعتذار از مفارقت خود و باز پس گردیدن از مصاحبت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیت بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم فاذا اربعة انهار پس ناگاه آنجا چهار جوی است نهران باطنان و نهران ظاهران دو جوی باطن اند
و دو جوی ظاهر قلت ما هذان یا جبرئیل گفتم چیست این دو نهر ظاهر و دو نهر باطن ای جبرئیل قال اما الباطنان فنهران فی الجنة گفت جبرئیل
اما دو نهر باطن دو نهر است در بهشت طیبی گفته که یکی سلسبیل و دیگری کوثر است و در شرح ابن فرشته گفته یکی کوثر و دیگر نهر الجنة و باطن از آن جهة گویند که
در بهشت روانند و از وی بیرون نمی آیند و بعضی گویند از آن جهت باطن گویند که عقول بکنه وصف آنها نرسد و اما الظاهران فالنیل والفرات و اما دو
نهر ظاهر پس نیل و فرات ظاهر آنست که مراد نیل مصر و فرات کوفه است و بحکم حدیث اینها از بیخ سدره می برآیند و بر زمین می افتند و روان میروند در وی

و شیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در باب نیل و فرات احادیث آورده متضمن عجایب و غرایب که متحیر اند عقول در ان و بعضی گفته اند که این
دو باب تشبیه است که آب ایشان در لطافت و عذوبت و منافع مشابه آب بهشت است یا آنها بتوافق اسما است که این دو نهر دنیا موافق دو نهر بهشت
است در نام کذا فی شرح ابن الملک والله اعلم ثم رفع لی البیت المعمور پس ترنمود ه شد برای من بیت معمور و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی
خانه کعبه که اگر فرض کرده شود افتادن آن بر زمین راست بر خانه می افتد و ذکر وی در حدیث آید و بیاید ثم اتیت باناء من خمر و اناء من لبن و اناء
من عسل پس آورده شد نزد من آوندی از می و آوندی از شیر و آوندی از شهد تا اختیار کنم هر کدام یکی از اینها را که خواهم فاخذت اللبن پس گرفتم من شیر را
و خوردم آن را نه خمر و عسل را فقال هی الفطرة پس گفت جبرئیل شیر فطرت است یعنی دین اسلام که مخلوق اند مردم بر آن و گفته اند که لبن در ان عالم مثال دین
و علم است حتی اگر کسی در خواب بیند که شیر میخورد تعبیر آن بود که از دین و علم منتفع و محظوظ گردد و بمناسبت آنکه غذای آدمی در ابتدا از آن است و بجهت
صفا و لطافت و عذوبت و گوارائی آن انت علیها و امتک تو بر فطرت خواهی بود و امت تو و اما خمر ام الخبائث و مادر شر و فساد است و در حدیث دیگر
آمده است که گفت جبرئیل اگر تو شراب میخوردی فساد میشد در امت تو اگرچه خمر در آن زمان مباح بود و خصوصا خمر جنت اما تعبیرش درین جهان این بود و عسل
اگرچه شیرین و شافی است اما لطافت شیر و گوارائی وی زیاده بر آنست و در حدیث آید ذکر عسل نیست همین دو انا خمر و لبن مذکور است و ازین حدیث
معلوم میگردد که آوردن این سه ظرف بالای آسمان بود و در حدیث آینده آمده که نزد آمدن بمسجد اقصی بود و ظاهر آنست که در هر دو مقام بود در بیت المقدس
انا خمر و لبن و بالای آسمان انا خمر و لبن و عسل والله اعلم ثم فرضت علی الصلوة خمسین صلوة کل یوم پس فرض کرده شد بر من پنجاه نماز نماز هر روز
فرجعت فمررت بموسی پس برگشتم من از درگاه و پس گذشتم موسی علیه السلام فقال بما امرت پس گفت موسی و پرسید از من بچه چیز امر کرده شدی تو فقلت امرت
بخمسین صلوة کل یوم پس گفتم من امر کرده شدم به پنجاه نماز هر روز فقال ان امتک لا تستطیع خمسین صلوة کل یوم پس گفت موسی بدرستی امت تو نمی
توانند بجای آوردن پنجاه نماز هر روز وانی والله قد جربت الناس قبلک و بدرستی من بخدا سوگند آزموده ام مردم را پیش از تو و دریافته ام که دشوار است
مشاق تکلیف سخت است بر طبیعت ایشان و عالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة و علاج کرده ام بنی اسرائیل را سخت ترین علاج و اصلاح نپذیرفتند
فارجع الی ربک پس برگرد و برو بسوی پروردگار خود فاسأله التخفیف لامتک پس سوال کن و درخواست کن پروردگار را سبکی و آسانی برای امت خود
فرجعت فوضع عنی عشرا پس برگشتم و رفتم بدرگاه پروردگار پس نهاد و کم کرد از من ده نماز را و چهل ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز
برگشتم بسوی موسی پس گفت مانند آنچه گفته بود بار اول که امت تو نمیتوانند گذارد چهل نماز و من آزموده ام مردم را فرجعت فوضع عنی عشرا پس بازگشتم بدرگاه
پس نهاد از من ده دیگر را پس سی ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز آمدم نزد موسی پس گفت مانند آن که گفته بود فرجعت فوضع عنی عشرا پس باز گشتم
پس نهاد پروردگار تعالی ده دیگر بیست ماند فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فوضع عنی عشرا فامرت بعشر صلوة کل یوم پس امر کرده شدم بده
نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فامرت بخمس صلوات کل یوم پس امر کرده شدم به پنج نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال بما
امرت قلت امرت بخمس صلوات کل یوم قال ان امتک لا تستطیع خمس صلوات کل یوم وانی قد جربت الناس قبلک و عالجت بنی اسرائیل
اشد المعالجة فارجع الی ربک فاسأله التخفیف و در بعضی نسخ لامتک قال گفت آنحضرت سألت ربی حتی استحییت گفت آنحضرت
بموسی سوال کردم پروردگار خود را تا آنکه شرمنده شدم اکنون رجوع نمیتوانم کرد ولکن ارضی واسلم ولیکن راضی میباشم و تسلیم میکنم امر الهی را یا تسلیم میکنم
وی سپارم کار امت را بخدا و توفیق وی قال فلما جاوزت نادی مناد امضیت فریضتی پس هنگامی که بگذشتم از آن مقام آواز داد آواز دهنده و گفت
گذرانیدم و مقرر گردانیدم فریضه خود را وخففت عن عبادی و سبک گردانیدم فریضه را بر بندگان خود و نهادم بار از ایشان متفق علیه ۲ وعن ثابت
البنانی بضم با و تخفیف نون تابعی مشهور است از اعلام بصره و فقهای ایشان اعبد اهل وقت خود بود و لباس فاخر میپوشید و چهل سال در صحبت
انس بود و اصحاب کتب سته از وی روایت دارند و انس گفت مر خیر را قفل است و ثابت از مصابیح خیر است عن انس روایت میکند ثابت از انس ان
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال که آنحضرت گفت اتیت بالبراق آورده شد مرا براق وهو دابة ابیض طویل فوق الحمار ودون
البغل و براق چارپایه ایست سفید دراز بالای حمار و پایان استر یضع حافره عند منتهی طرفه می افکند سم وی نزد نهایت بصر وی فرکبته حتی اتیت
بیت المقدس پس سوار شدم براق را تا آنکه آمدم بیت المقدس را بفتح میم و سکون قاف و فتح دال مشدد نیز آمده فربطته بالحلقة التی یربط بها الانبیاء
پس بستم براق را بحلقه در مسجد که می بستند براق را آن حلقه پیغمبران حلقه بسکون لام و فتح نیز آمده و یربط بفوقانیه و تحتانیه هر دو روایت است در بها ضمیر
مؤنث راجع بحلقه و در اکثر اصول به ضمیر مذکر بنظر معنی قال ثم دخلت المسجد گفت آنحضرت پس تر در آمدم من در مسجد فصلیت فیه رکعتین
پس گذاردم در وی دو رکعت و بتحقیق نوبت شد این راوی را ذکر امامت آن حضرت انبیا را بجهت اختصار یا ذهول چنانکه در حدیث اول ذکر دخول

وکسر را و بضم میم و فتح قاف ۳ ج

بیت المقدس تشریف شده بود ثم خرجت فجائنی جبرئیل باناء من خمر واناء من لبن پس بیرون آمدم پس آورد مرا جبرئیل اوندی از خمر و آوندی از شیر فاخترت اللبن پس اختیار کردم وبرگزیدم من شیر را فقال جبرئیل اخترت الفطرة پس گفت جبرئیل اختیار کردی تو فطرت را و دین را ثم عرج بنا الی السماء و پس بالا برده شد مارا بسوی آسمان وساق مثل معناه وراند راوی مثل معنی این حدیث که گذشت چنانکه میفرمایند قال گفت آنحضرت فاذا انا بآدم پس ناگاه من گذشتم بآدم ورسیدم بوی فرحب بی پس ترحیب کرد آدم بمن و مرحبا گفت ودعالی بخیر و دعا کرد مرا به نیکی وقال فی السماء الثالثة و گفت در آسمان سیوم فاذا انا بیوسف پس ناگاه من بایوسفم چنانکه در حدیث سابق نیز هم چنین بود واذا هو اعطی شطر الحسن ناگاه و یوسف داده شده است شطر حسن را فرحب بی ودعالی بخیر پس ترحیب کرد یوسف بمن و دعا کرد مرا بخیر والشطر بمعنی نصف و بمعنی جزوی از شئی نیز آید نصف باشد یا کمتر از ان و بمعنی جهت و سوی نیز آید و مراد اینجا جزو است واگر بمعنی جهت حمل کنند نیز درست است یعنی داده شده است جهتی از حسن وطرفی بزرگ از ان وبالجمله ثابت شده است در شان حسن یوسف علیه السلام وصباحت وی چیزی که می اندازد در وهم که وی را درین باب جزوی عظیم از همه فزون تر بود و هم درین قصه معراج روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رسیدم بمردی که احسن خلق الله بود وافزون بود از خلق در حسن چنانکه قمر نسبت بسایر کواکب باز ترمذی حدیثی آورده در جامع خود از انس بن مالک که نفرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبر را مگر خوب روی و خوش آواز و هست پیغمبر شما خوبرو تر و خوش آواز تر از همه پس حدیث معراج مخصوص بغیر آن حضرت باشد چنانکه بعضی گفته اند که متکلم در عموم خطاب داخل نمی باشد و شیخ ابن حجر مکی در شرح شمایل گفته که از تمام ایمان بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنست که اعتقاد کند که جمع نشد در ظاهر صورت هیچ آدمی از حسن ولطافت آنچه جمع شده در وی چنانکه جمع نشده در باطن سیرت هیچ یکی از فضل وکمال آنچه جمع شده در وی زیرا که ظاهر عنوان باطن است و حد وضابطه در وصف وی صلی الله علیه وآله وسلم آنست که هر چه جز مرتبه الوهیت است از فضل وکمال همه او را ثابت است و هیچکس کاملتر از وی و مساوی با وی نیست در حسن و ملاحت بیار مارنبدشه ترا درین سخن انکار کار ما نرسد هزار سکه ببازار کائنات زدند یکی بخوبی صاحب عیار ما نرسد صلی الله علیه وآله بمقدار حسنه وجماله وفضله وکماله ولم یذکر بکاء موسی و ذکر نکرد راوی این حدیث گریستن موسی را علیه السلام چنانکه در حدیث سابق گذشت وقال فی السماء السابعة و گفت راوی این حدیث در آسمان هفتم فاذا انا بابراهیم مسند ظهره الی البیت المعمور در حالی که تکیه کننده است ابراهیم پشت خود را بسوی بیت المعمور واذا هو یدخله کل یوم سبعون الف ملك ثم لا یعودون وناگاه بیت معمور می درآید او را از برای طواف هر روز هفتاد هزار فرشته پس باز نمیگردند آن فرشته ها و نمی درآیند یعنی آنرا هر روز هفتاد هزار فرشته دیگر می آیند و در شرح حدیث سابق معلوم شد که این بیت المعمور مساوات ومقابل خانه کعبه است ومیگویند که این بیت المعمور همان خانه است که برای آدم علیه السلام فرود آورده بودند باز بر داشتند ثم ذهب بی الی سدرة المنتهی پس برده شد مرا بسوی سدرة المنتهی فاذا ورقها کاذان الفیلة واذا ثمرها کالقلال معنی این در حدیث سابق معلوم شد فلما غشیها من امر الله ما غشی تغیرت پس هر گاه که پوشید سدره را از امر الهی آنچه پوشید از انوار دیگر گون شد و رنگ دیگر گرفت و در حدیث آمده است مثل پروانها که بر شمع می افتد و این از زر بود و بعضی گفته انوار بالهای فرشتگان بود فما احد من خلق الله یستطیع ان ینعتها من حسنها پس نیست هیچکی از خلق خدا که تواند وصف کردن او را از خوبی او فاوحی الی ما اوحی و وحی کرد حق سبحانه بسوی من آنچه وحی کرد و آنرا جز خدا و رسول وی هیچ کس نداند و احوط و اقرب بصواب آنست که آنرا ابهام واجمال گذارند و به بیان و تفسیر آن تعرض نکنند ففرض علی خمسین صلوة فی کل یوم ولیلة پس فرض کردانید وی تعالی بر من پنجاه نماز در هر روز و شب فنزلت الی موسی پس فرود آمدم از علو آن مقام بسوی موسی در آسمانی که وی بود فقال ما فرض ربك علی امتك پس گفت موسی چه چیز فرض کردانید پروردگار بر امت تو قلت خمسین صلوة گفتم فرض کردانید پنجاه نماز و در بعضی نسخ فی کل یوم ولیلة قال ارجع الی ربك فسئله التخفیف گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن او را سبکی را فان امتك لا یطیق ذلك زیرا که امت تو طاقت ندارد آنرا فانی بلوت بنی اسرائیل وخبرتهم پس بدرستی من آزموده ام و تجربه کرده ام بنی اسرائیل را قال فرجعت الی ربی وقلت یا رب خفف علی امتی گفت آنحضرت پس باز گشتم من بسوی پروردگار خود گفتم ای پروردگار من سبک گردان بر امت من فحط عنی خمسا پس کم کرد از من پنج نماز را فرجعت الی موسی وقلت حط عنی خمسا پس باز گشتم بسوی موسی و گفتم کم کرد پروردگار تعالی از من پنج نماز را قال ان امتك لا تطیق ذلك فارجع الی ربك فسئله التخفیف قال گفت آنحضرت فلم ازل ارجع بین ربی و موسی پس همیشه بودم من که بر میگشتم میان پروردگار من و میان موسی و هر بار پنج نماز کم میشد تا آخر پنج نماز مقرر شد حتی قال تا آنکه گفت پروردگار یا محمد انهن خمس صلوات کل یوم ولیلة لکل صلوة عشر این نمازهای فرض پنج است هر نماز را ده حسنه است فذلك خمسون صلوة پس این حسنات ایشان حکم پنجاه نماز دارند پوشیده نماند که ازین حدیث معلوم شد که پنج پنج نماز کم کرد پس مراجعت نه بار شد و از حدیث سابق ده ده معلوم شد و در آخر

همه پنجاه

پنج کم شد و در حدیث آینده بیاید که شطر شطر کم گشته و ظاهر شطر بمعنی نصف است و تطبیق میان روایات اینچنین کرده اند که وضع شطر و نصف عام‌تر است که یکبارگی کرده باشند یا در دفعات پس چون پنج پنج کم کردند در دو دفعه ده شد و در پنج دفعه بیست و پنج و کرمانی گفت در دفعه اول بیست و پنج کم کردند و در ثانی سیزده و در ثالث هفت فتدبر و بعد از ان که یک حسنه بده شد زیاده تفضل نمود مولی رحیم برامت نبی کریم خود و فرمود من هم بحسنة فلم یعملها کسی که قصد کرد و نیت بست به نیکی کردن پس نکرد آن نیکی را و بعمل در نیاورد کتبت له حسنة نوشته میشود آن حسنه که قصد آن کرده مراورا یک نیکی کامل تمام فان عملها کتبت له عشرا پس اگر عمل کرد آن نیکی را نوشته میشود آن حسنه مراورا ده چند آن اقل اینست و در احادیث دیگر آمده است که از ان مضاعف نیز میگردانند تا هفتصد بلکه زیاده بر اندازه صدق و اخلاص و من هم بسيئة فلم يعملها لم تكتب له شيئا کسی که قصد کرد و بد کردن پس نکرد و بدی را نوشته نمیشود آن سیئه هیچ چیز فان عملها کتبت له واحدة پس اگر عمل کرد آن بدی را نوشته میشود برای وی یک بدی و گفته‌اند که این در هم و قصد است العزم یکمرتبه دیگر است بالاتر از هم و آن عمل قلب ست در روی مواخذه است چنانکه در موضع دیگر به تفصیل بیان کرده شده است قال گفت آنحضرت فنزلت پس فرود آمدم از آن مقام عالی حتى انتهيت الى موسى فاخبرته تا آنکه رسیدم بموسی پس خبر دادم او را به حقیقت حال فقال ارجع الى ربك فسئله التخفيف پس باز گفت موسی برگرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن تخفیف را تا از پنج هم چیزی کم کند فقلت قد رجعت الى ربي حتى استحييت منه پس گفتم من تحقیق رجوع کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکه شرم داشتم از وی رواه مسلم وعن ابن شهاب عن انس قال كان ابو ذر يحدث ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال فرج عني سقف بيتي روایتست از ابن شهاب زهری از انس که گفت بود ابو ذر رضی الله عنه حدیث میکرد که آنحضرت گفت گشاده شد از من سقف خانه من وانا بمكة و حال آنکه من بمکه بودم فرج بلفظ مجهول است به تخفیف و تشدید نیز گفته‌اند و روایات در تعیین مکان اسرا مختلف آمده در بعض حطیم و در بعضی حجر چنانکه در حدیث اول از فصل گذشت و در بعضی عند البیت و در بعضی شعب ابی طالب و در بعضی بیت ام هانی و این مشهورتر است و جمع میان اقوال چنانکه در فتح الباری گفته باعتبار بیتوتت در آن و آن در شعب ابی طالب است پس فرشته آمده و برد و بکعبه آورد و از انجا گرفته بمسجد اقصی برد فنزل جبرئيل ففرج صدري پس فرود آمد جبرئیل پس بشکافت سینه مرا و فرج اینجا بلفظ معلوم است مخفف ثم غسله بماء زمزم پس شست سینه را بآب زمزم ثم جاء بطست من ذهب ممتلئ حكمة وايمانا پس آورد جبرئیل طشتی را از زر پر به حکمت و ایمان فافرغه في صدري پس ریخت طشت را در سینه من ثم اطبقه پس پوشید سینه را شرح این در فصل اول گذشت ولیکن ظاهر در انجا آن بود که غسل قلب در طشت ذهب بود و بعد از آن پر کرده شد بعلم و ایمان و از اینجا ظاهر میشود که نخست شسته بود و بآب زمزم بعد از آن او طشت ممتلی به حکمت و ایمان و ریخته شد در سینه مبارک قال ثم اخذ بيدي فعرج بي الى السماء پس گرفت جبرئیل دست مرا پس برداشت مرا بسوی آسمان در اینجا ذکر سواری براق و رفتن بمسجد اقصی نیست از اینجا رفته‌اند بعضی بانکه معراج در غیر لیلة الاسری بود و سواری براق در اسری بود والله اعلم فلما جئت الى السماء الدنيا قال جبرئيل لخازن السماء افتح پس هنگامی که آمدم بآسمانی که پایان‌تر است گفت جبرئیل مر نگهبان دار آسمان را یعنی در آسمان را قال من هذا قال جبرئيل قال هل معك احد قال نعم معي محمد فقال ارسل اليه قال نعم فلما فتح علونا السماء الدنيا پس هنگامی که گشاده شد در بالا برآمدیم این آسمان را اذا رجل قاعد على يمينه اسودة وعلى يساره اسودة ناگاه مردی نشسته است که بر جانب راست وی سیاهی‌هاست و بر دست چپ وی سیاهی‌هاست یعنی اشخاص مردم اسوده بفتح همزه و سکون سین و کسر واو جمع سواد و آن شخص انسان را گویند و در فتح الباری اشخاص از هر چیزی اذا نظر قبل يمينه ضحك واذا نظر قبل شماله بكى چون نگاه میکند آن مرد بجانب دست راست خود میخندد و چون نگاه میکند بجانب دست چپ گریه میکند فقال پس گفت آن مرد مرحبا بالنبي الصالح والابن الصالح قلت لجبرئيل من هذا گفتم من جبرئیل را کیست این مرد که بر دست راست وی و دست چپ وی سیاهی‌هاست قال هذا آدم گفت جبرئیل این آدم است وهذه الاسودة عن يمينه وعن شماله نسم بنيه و این سیاهی‌ها از جانب راست وی و از جانب چپ وی ارواح اولاد اوست که متمثل شده‌اند اینجا و نسم بفتح نون و سین نفس و روح و بدن و بمعنی انسان نیز آید فاهل اليمين منهم اهل الجنة پس آنها که بر دست راست اند بهشتیان اند والاسودة التي عن شماله اهل النار و سیاهی‌ها که در جانب چپ اند دوزخیان اند فاذا نظر عن يمينه ضحك واذا نظر قبل شماله بكى پس چون نگاه میکند آدم بجانب یمین خود میخندد و چون نظر می افکند بجانب دست چپ می گرید از اینجا معلوم میگردد که پدران شادی میکنند و اندوه او لا دشاد و اندوهگین میشوند بد باشند یا نیک حتى عرج بي الى السماء الثانية تا آنکه بالا برده شد مرا بسوی آسمان دوم فقال لخازنها افتح پس گفت جبرئیل مر خازن آسمان دوم را بگشا فقال له خازنها مثل ما قال الاول پس گفت جبرئیل را خازن آسمان دوم مانند آنچه گفت خازن آسمان اول که کیست و با تو کیست گفتم منم جبرئیل و با منست محمد الى آخره قال انس فذكر انه وجد في السموات گفت انس پس ذکر کرد آنحضرت با ابو ذر که وی یافت در آسمان‌ها این انبیا را آدم و ادریس و موسی و عیسی و ابراهیم ولم يثبت كيف منازلهم و اثبات نکرد و بیان ننمود که چگونه بود منزل‌ها و مقام‌های این پیغمبران

غیر انه ذکر انه وجد آدم فی السماء الدنیا جز آنکه وی ذکر کرد که یافت آدم را در آسمان نخستین که پایین تر است وابراهیم فی السماء السادسة ویافت ابراهیم
را در آسمان ششم و در حدیث اول گذشت که ابراهیم را در آسمان هفتم دید و این اثبت و اقوی است زیرا که در حدیث جا آمده است که دید او را تکیه زده به بیت المعمور
و بالجمله در تعیین سموات و دیدن انبیا در آن اختلاف گونه در احادیث واقع شده است و آن یا باشتباه رواة است یا تواند که در هر دو آسمان دیده باشد
فتدبر قال ابن شهاب فاخبرنی ابن حزم گفت ابن شهاب پس خبر داد مرا ابن حزم بحاء مهمله و زای معجمه ان ابن عباس وابا حبة بفتح مهمله و تشدید موحده و بعضی
بتحتانیه گفته و بعضی بنون و مشهور بباء موحده است صحابی است الانصاری کانا یقولان قال النبی بودند ابن عباس و ابو حبه که میگفتند گفت پیغمبر صلی
الله علیه و آله وسلم ثم عرج بی حتی ظهرت لمستوی اسمع فیه صریف الاقلام پس برده شد مرا بالا برده شدم تا آنکه ظاهر شدم و بر آمدم بجایی بر آمدنی که
می شنودم در وی آواز قلمها که فرشتگان بدان تقدیرها و حکمهای الهی می نویسند و از لوح محفوظ انتساخ میکنند و کیفیت آن قلمها را جز خدا و رسول خدا
نداند و حقیقت قلم چیزیست که بدان نقوش و حروف پیدا شوند و نی و فولاد در حقیقت آن داخل نیست و قومی از متفلسفه آنرا تاویلات کنند و از ظاهر برآیند
وطریقه اسلام آنست که آنرا حمل بر ظاهر کنند و بوجود قلم قائل شوند و حقیقت آنرا حواله بعلم الهی نمایند والله اعلم و قال ابن حزم و انس گفت ابن حزم و انس
قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ففرض الله علی امتی خمسین صلوة پس فرض گردانید خدای تعالی بر امت من پنجاه نماز فرجعت بذلک
حتی مررت علی موسی فقال ما فرض الله لک علی امتک قلت فرض خمسین صلوة قال فارجع الی ربک پس رجوع کن بسوی پروردگار خود فان امتک
لاتطیق پس بتحقیق امت تو طاقت آن ندارند فراجعنی پس باز گردانید مرا یعنی سخن مرا فی الصراح رجع بازگشتن و مراجعت باز گردانیدن سخن با فوضع شطرها
پس بنهاد و کم کرد نصف آنرا و یا بعضی آنرا بیان این در شرح حدیث ثابت گذشت فرجعت الی موسی فقلت وضع شطرها فقال راجع ربک مراجعت کن پروردگار
خود را فان امتک لاتطیق ذلک فرجعت و در بعضی نسخ فراجعت نسخه است بجای فرجعت و این ظاهر تر است فوضع شطرها فرجعت الیه فقال ارجع
الی ربک فان امتک لاتطیق ذلک فراجعته تغیر این عبارت از سابق ظاهر شده است فقال هی خمس و هی خمسون پس گفت پروردگار تعالی این پنج نماز
است بصورت در عمل و پنجاه است بمعنی در ثواب لایبدل القول لدی تغییر و تبدیل کرده نمیشود قول نزد من و مراد یا عدم تبدیل فرضیت خمس است و
بودن او حکم مؤبد یا عدم تبدیل حکم با آنکه پنج در حکم پنجاه است بحکم بودن حسنه بده فرجعت الی موسی فقال راجع ربک فقلت استحییت من ربی ثم انطلق
بی حتی انتهی الی سدرة المنتهی پس تر برده شد مرا تا آنکه بنهایت رسانیده شد تا سدرة المنتهی انطلق و انتهی هر دو بلفظ مجهول تصحیح کرده اند و غشیها
الوان لا ادری ما هی پوشید سدرة المنتهی را رنگها که درنمی یابم که چیست حقیقت آن رنگها ثم ادخلت الجنة پس تر در آورده شدم من در بهشت فاذا
فیها جنابذ اللؤلؤ پس ناگاه در بهشت گنبذهای مروارید است و جنابذ جمع جنبذه بضم جیم و سکون نون و ضم موحده و در آخر ذال معجمه عمارتی بلند مدور
چنانکه قبه و عامه بفتح با خوانند و ظاهر آنست که این معرب گنبذ است و در روایت مسلم آمده که سیر میکردم من در بهشت ناگاه در آن جوئیست که بر هر دو
کناره وی قبه هاست از مروارید کاواک و اذا ترابها المسک و ناگاه خاک بهشت از مشک است یعنی خوشبو مثل مشک یا بحقیقت مشک است
متفق علیه و عن عبدالله قال لما اسری برسول الله روایت است از عبدالله بن مسعود گفت هنگامی که شب برده شد پیغمبر خدا را صلی الله
علیه و آله وسلم انتهی به الی سدرة المنتهی بنهایت برده شد آنحضرت را تا سدرة المنتهی وهی فی السماء السادسة و سدرة المنتهی در آسمان
ششم است و در حدیث مالک بن صعصعه گذشت که در آسمان هفتم است و میگویند که بیخ او در آسمان ششم است و شاخها در هفتم الیها ینتهی ما یعرج
به من الارض بسوی سدرة المنتهی نهایت پذیر میشود چیزی که بالا برده میشود از زمین از اعمال و علوم فیقبض منها پس گرفته میشود از وی بقدرت الهی یا آنکه
ملایکه فوق آن روند والیها ینتهی ما یهبط به من فوقها فیقبض منها و بسوی سدرة المنتهی منتهی میگردد چیزیکه پایان فرستاده میشود از بالای وی از اوامر
و احکام الهی تعالی پس قبض کرده میشود از وی و میگیرند ملایکه که ایستاده اند آنجا و منتهی علوم خلق و عروج ملایکه آنست و لهذا سدرة المنتهی نام کرده اند و جز حضرت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بالاتر از آن هیچکس نرفته و آنحضرت بجائی رفت که آنجا جا نیست بیت برداشت از طبیعت امکان قدم که آن ٭ اسری بعبده
است من المسجد الحرام ٭ تا عرصه وجوب که افضل عالم است ٭ کانجا نه جا و نی جهت و نی نشان نه نام ٭ سریست پس شگرف در آنجا مپیچ هان ٭ از آشنای
عالم جان پرس ازین مقام قال گفت آنحضرت یا ابن مسعود برای تایید قول خود که گفت و غشیها الوان قول خداوند تعالی در قرآن مجید اذ یغشی السدرة ما
یغشی وقتی که میپوشید سدره را چیزی که میپوشید یعنی چیزی که بکنه آن نتوان رسید که چه است و چون است مقصود تعظیم و تکثیر آنست و شاید که مراد بقول آن
حضرت الوان لا ادری ما هی نیز همین است بحقیقت عدم علم و درایت و در حدیث دیگر آمده است که بر هر برگ وی فرشته ایستاده است که تسبیح میکند و جای
از جانوران سبز که آنرا عبارت از ارواح انبیا و اولیا میدارند و آنکه فرمود قال فراش من ذهب باعتبار تشبیه گفت و آن انوار نازله از عالم ملکوت را تشبیه
کرد بفراش بفتح فا پرنده مشهور که گرد شمع میگردد و درینجا اشارتیست بشوق و محبت ملکوت و حیرانی و سرگردانی وی بر نور اقدس رب تعالی

و در روایتی

و در روایتی جراد من ذهب یعنی ملخ از زر نیز آمده و این نیز بر سبیل تشبیه و تمثیل است زیرا که بر درختان این جانوران می آیند و می نشینند و من ذهب گفتن
نهایت از صفا و ضیاست و تواند که مراد حقیقت ذهب باشد و قدرت شامل همه چیز است و الله اعلم فاعطی رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم ثلثا پس داده شد آنحضرت را در آن شب معراج سه چیز و بحقیقت آنچه داده شد بوی صلی الله علیه و آله وسلم در آن شب از مواهب علمی و عملی و انوار
و اسرار و فیوض و برکات بیرون از حد حصر و احصاست و لیکن عبدالله بن مسعود این سه چیز بحیثیت شرف و کرامت که تعلق بامت دارند ذکر کرد
اعطی الصلوة الخمس داده شد نمازهای پنجگانه واعطی خواتیم سورة البقرة و داده شد آیتها که خاتم سورهٔ بقره است آمن الرسول بما انزل
الیه تا آخر سورة و مضمون آن ناطق است بکمال رحمت خداوندی مرامت مرحومه را و تخفیف تکالیف از ایشان و عفو و مغفرت او مر ایشان را و نصرت
وی مر ایشان را بر کافران وغفر لمن لا یشرك بالله من امته شیئا المقحمات و آمرزیده شد مر کسی را که شریک نمیکرد اند بخدا از امت وی چیزی را گناهان
کبیره که می در آرند مرتکب آن را در آتش دوزخ بزور و شدت و اقحام در افکندن بسختی یعنی عاصیان امت را آمرزیده به بهشت می در آرند رواه
مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لقد رایتنی فی الحجر بر آینه بتحقیق میدانم من خود را که بودم در حجر بکسر حا
و سکون جیم موضعی است متصل کعبه که ناودان کعبه در آن جاست وقریش تسالنی عن مسرای و حال آنکه مشرکان قریش می پرسیدند مرا از شب رفتن به بیت
المقدس از علامات و نشانهای آنجا فسالتنی عن اشیاء من بیت المقدس لم اثبتها پس سؤال کردند مرا از چیزها از بیت المقدس که ثابت نداشتم
آنرا درین وقت پرسیدن ایشان از خاطر یا نسیان فکربت کربا ما کربت مثله پس اندوهگین کرده شدم من اندوهی که هرگز اندوهگین کرده
نشده ام مانند آن فرفعه الله لی انظر الیه پس برداشت خدا بیت المقدس را و نزدیک گردانید آنرا بمن و برداشت حجاب را از آن و بسوی مراد
حالی که نظر می کنم بسوی آن و می بینم آنرا بی حجاب ما یسالونی عن شیء الا انباتهم نمی پرسند قریش مرا از هیچ چیز مگر آنکه می آگاهانم من ایشان را و خبر میدهم
بهر چه میپرسند وقد رایتنی فی جماعة من الانبیاء و بتحقیق میدانم خود را نزد بیت المقدس در جماعتی از پیغمبران فاذا موسی قائم یصلی پس ناگاه
می بینم که موسی ایستاده است نماز میکند فاذا رجل ضرب پس ناگاه موسی مردیست سبک گوشت جعد مرغول موی یا گرد اندام جعود ته مرد
معنی می آید کاسی یعنی جعودة شعر و کاهی یعنی جعودة جسم بمعنی اجتماع وی کانه من رجال شنوءة گویا که وی از مردان شنوءه است که نام قبیله ایست از یمن
واذا عیسی قائم یصلی و ناگاه عیسی نیز ایستاده است نماز میگذارد اقرب الناس به شبها عروة بن مسعود الثقفی نزدیکترین مردم بوی از روی مشابهت
عروه بن مسعود ثقفی است که نام یکی از صحابه است و در کتاب بدأ الخلق گذشت که سرخ و سفید بود و لطیف بود چنانکه گویا آب از روی وی میچکید واذا ابراهیم
قائم یصلی اشبه الناس به صاحبکم مشابه ترین مردم با ابراهیم یار شماست یعنی نفسه میخواهد آنحضرت از صاحبکم ذات شریف خود را اگر گویند که آن
جهان دار تکلیف نیست نماز در وی چرا باشد جوابش آنکه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم زنده اند بحیات حقیقی دنیاوی و چون زنده اند شاید که تکلیف نیز
باشد و نیز مرفوع در آن جهان وجوب است نه وجود آن فحانت الصلوة پس در رسید وقت نماز فاممتهم پس امامت کردم من انبیا را و این امامت
با انبیا در بیت المقدس بود بعد از آن ایشان را بر آسمان بردند یا ارواح ایشان را در آسمان متمثل و متشکل ساختند مگر عیسی و ادریس که بجسد بر آسمانند
والله اعلم فلما فرغت من الصلوة قال لی قائل یا محمد هذا مالك خازن النار فسلم علیه پس هرگاه که فارغ شدم از نماز گفت مرا گوینده
ای محمد این نگهبانهٔ دار آتش است پس سلام ده بر وی فالتفت الیه پس باز نگریستم بسوی وی فبدانی بالسلام پس ابتدا کرد وی مرا بسلام و نگذاشت مرا که من
بر وی سلام کنم از جهت وجود غلبهٔ شوکت و رحمت آنحضرت بر نار و خازن وی فافهم ظاهر چنان می نماید که این احوال بر آسمان باشد و تواند که امامت
آنحضرت مر انبیا را بر آسمان نیز باشد و لیکن سیاق حدیث در آنست که در بیت المقدس بود والله اعلم رواه مسلم وهذا الباب خال من الفصل
الثانی الفصل الثالث عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول روایت است از جابر رضی الله عنه که وی شنید آنحضرت را که
میگفت لما کذبنی قریش هنگامی که نسبت بدروغ کردند مرا مشرکان قریش در قضیهٔ اسرا به بیت المقدس و پرسیدند مرا از نشانهای آن مکان قمت فی
الحجر ایستادم من در حجر فجلی الله لی بیت المقدس پس روشن گردانید و نمود خدا تعالی مرا بیت المقدس را و دور کرده پرده را میان من و وی چنانکه
دیدم آنرا بی شبه و احتمال دارد که بیت المقدس را برداشته پیش آنحضرت اینجا آورده باشند چنانکه در حدیث ابن عباس آمده است که گفت آنحضرت
پس آورده شد مسجد را و نهاده شد نزد دار عقیل و این ابلغ و ادخل است در معجزه چنانکه حاضر گردانیده شد تخت بلقیس در طرفة العین نزد سلیمان علیه السلام
فطفقت اخبرهم عن آیاته پس ایستادم من که خبر میدهم قریش را از نشانهای بیت المقدس وانا انظر الیه و حال آنکه من نظر میکنم بسوی آن متفق علیه
بدانکه در احادیث معراج حدیثی نیاورد که حال رویت آنحضرت مر رب العزة را معلوم کرد و صحابه را و تابعین را اختلاف است در آن و قول
مختار اثبات آنست و بعضی گویند بدل دیده و دیدن بدل و رای آن نیست بدل است و تحقیق و تفصیل این در باب رویة الله در کتاب الجنة والنار گذشت

الفصل الثالث

مقدمۂ باب المعجزات معجزہ از اعجاز است بمعنی عاجز گردانیدن و آن امری است خارق عادت کہ ظاہر میکرد و بوی دعوت نبوت و خوارق عادت کہ پیش از
ظہور نبوت ظاہر شد آنرا ارہاصات گویند و ارہاص محکم گردانیدن بناست بسنگ و گل گویا کہ در وی استحکام امر نبوت است و مجموع خارق عادات را
چہار قسم نہادہ اند آنچہ از کفار و فساق ظاہر گردد آنرا استدراج گویند و آنچہ از عموم مسلمانان ظاہر شود از امعونت خوانند و آنچہ از اولیا بود کرامت و تقیید
دعوی نبوت این ہمہ اقسام بیرون رفت و سحر خارق عادت نیست بلکہ ظاہر میگردد باسباب از ہر کہ آنرا مباشرت کند و ہرچہ باسباب عادیہ ظاہر
گردد خارق عادت نبود چنانکہ شفا باد ویہ طبیہ و ہر کہ آنرا خارق عادت خواند باعتبار ظاہر آنست **الفصل الاول عن انس بن مالك ان ابا بکر**
قال روایت است از انس کہ صدیق رضی اللہ عنہ در وقت حکایت کردن از قصۂ ہجرت و در آمدن در غار و رسیدن مشرکان بر سر غار گفت من سید ابرار را
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت **نظرت الی اقدام المشرکین علی رؤسنا و نحن فی الغار** نگاہ کردم من بسوی پایہای مشرکان کہ ما را میجستند و حال آنکہ ما در دہن
غاریم و صورت آن غار اینچنان واقع شدہ است کہ اگر کسی بر در وی ایستادہ باشد نظر وی آنکہ درون غار است بر پایہای وی می افتد و اگر آنکس بر جای پای خود چشم
بیند تا ببیند آنرا کہ درون غار است **فقلت** پس گفتم من **یا رسول اللہ لو ان احدھم نظر الی قدمہ ابصرنا** اگر تحقیق یکی از ایشان نگاہ کند بجانب پای
خود و بیند چشم خود را بر جای پای خود می بیند ما را **فقال** پس گفت آنحضرت **یا ابا بکر ما ظنك باثنین اللہ ثالثھما** چیست گمان تو بآن دو کسی کہ خداست سیوم
آن دو کس یعنی خدا با ایشان است بنصرت و اعانت و معجزہ درین قصہ بر گردانیدن خدای تعالی است ہمت کفار را از تفحص و تفتیش و نظر کردن بدرون غار با جزم آنان
ایشان کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ در غارند بیت فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما ؛ وہم یقولون ما بالغار من ارم ؛ و طیبی
روایت کردہ است کہ آنحضرت دعا کرد بر ایشان و گفت خداوندا کور گردان چشمہای ایشان را پس گرد غار میگشتند و در نمی یافتند ایشان را و بیضہ نہادن
کبوتر و پردہ بستن عنکبوت نیز معجزہ بود چنانکہ در احادیث آمدہ است **متفق علیہ** ؛ **وعن البراء بن عازب عن ابیہ انہ قال لابی بکر** روایت است از براء
بن عازب از پدرش کہ عازب است کہ وی گفت ابی بکر خبر دہ مرا چگونہ کردید و چہ کردید شما یعنی تو و پیغمبر خدا ہنگامی کہ شب رفتی تو با پیغمبر خدا **صلی اللہ علیہ وآلہ**
وسلم قال گفت ابوبکر **اسرینا لیلتنا** تمام شب رفتیم ما **ومن الغد** و پارۂ از فردای آن شب **حتی قام قائم الظہیرۃ** تا آنکہ نیمروز شد و بایستاد آفتاب قیام
اینجا بمعنی توقف و ظہیرہ بمعنی نیمروز و مراد بقائم ظہیرہ آفتاب کہ در نیمروز چنان نماید کہ گویا ایستادہ است و حرکت نمیکند **وخلا الطریق لا یمر فیہ احد** خالی
شد راہ چنانکہ نمی گذرد در وی ہیچ یکی **فرفعت لنا صخرۃ طویلۃ لھا ظل** پس نمودہ شد ما را و ظاہر شد بر ما سنگی دراز کہ مر او را سایہ است **لم تأت علیھا الشمس**
نیامدہ است بر آن صخرہ آفتاب **فنزلنا عندھا** پس فرود آمدیم ما نزد آن صخرہ **وسویت للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مکانا بیدی** و برابر و ہموار
کردم من مر آنحضرت را جای بہر دو دست خود **ینام علیہ** کہ خواب کند آنحضرت بر آن جا **وبسطت علیہ فروۃ وقلت** فرو گسترانیدم من بر آنجا پوستین
پارہ را و گفتم خواب کن **یا رسول اللہ وانا انفض ما حولك** و من می بینم چیزی کہ گرد تست و ہر کہ پیدا شود از ہر جانب و نگاہبانی و پاس بانی میکنم و حفظ می آرم
از ہر جانب و نفض بفا و ضاد معجمہ نظر کردن در جانبی و ہرچہ و ہر کہ در وست و نفضہ بفتحات جماعہ را گویند کہ فرستادہ میشوند در رفتن بجاسوسی **فنام** پس خواب کرد
آنحضرت **وخرجت انفض ما حولہ** و بیرون آمدم من در حالتی کہ می بینم و جاسوسی میکنم جاہائی کہ گرد آنحضرت است **فاذا انا براع مقبل** پس ناگاہ من ملاقی شوندہ
ام بچرانندۂ گوسفندان کہ پیش آیندہ است **قلت افی غنمك لبن** پس گفتم آیا در گوسفندان تو شیری ہست **قال نعم** گفت راعی آری ہست **قلت افتحلب** گفتم
آیا پس میدوشی شیر را **قال نعم** گفت آری میدوشم **فاخذ شاۃ فحلب فی قعب کثبۃ من لبن** پس گرفت گوسفندی را پس دوشید در کاسۂ چوبین قدری از
شیر را قعب بفتح قاف و سکون عین قدح چوبین مغاک سطبر کہ سیراب کند آدمی را و کثبہ بضم کاف و سکون مثلثہ و باء موحدہ یک دوشیدن از شیر **ومعی اداوۃ**
حملتھا للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یروی منھا یشرب ویتوضأ و با من مطہرۂ بود کہ برداشتہ بودم آنرا برای آنحضرت کہ سیراب میشد ازوی و می
نوشید و وضو میکرد **فاتیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وھو فی النوم** پس آمدم نزد آنحضرت و آنحضرت در خواب بود **فکرھت ان اوقظہ** پس ناخوش
داشتم کہ بیدار کنم او را **فوافقتہ** پس موافقت کردم من آن حضرت را در خواب یعنی من نیز بخواب رفتم و بہ تقدیم قاف بر فا نیز روایت کردہ اند یعنی صبر کردم و
توقف نمودم و بیدار نکردم **حتی استیقظ** تا آنکہ خود بیدار شد آن حضرت **فصببت من الماء علی اللبن** پس ریختم پارۂ از آب بر شیر **حتی برد اسفلہ**
تا آنکہ خنک شد پایان شیر یا پایان قدح یعنی آب بسیار ریختم تا شیر ہمہ سرد شد و این عادت عرب است کہ آب سرد در شیر میریزند و میخورند ظاہرا در دفع حرارت
شیر فایدہ دارد **فقلت اشرب** پس گفتم من بنوش **یا رسول اللہ فشرب حتی رضیت** پس نوشید آنحضرت تا آنکہ راضی و خوشحال شدم
من و ازینجا معلوم می شود کہ شادی جان محب در خوش دلی وی در خوشی و آسایش محبوب است و اینجا اشکال می آرند و میگویند کہ چون
بی اذن مالک گوسفند شیر دوشیدند و خوردند جواب میگویند کہ گوسفند از آن دوستی از دوستان ابوبکر بود رضی اللہ عنہ کہ اعتماد
بر رضای او داشت و نیز عادت اہل مکہ بودی کہ دستوری میدادند گوسفند چرانان خود را کہ برای رہگذریان و گرسنگان شیر میدادہ باشند

وتولذکر

وتواند که چیزی داده خریده باشند فافهم والله اعلم ثم قال الم یان للرحیل پس گفت آنحضرت آیا وقت نشده مر کوچ کردن را قلت بلی گفتم آری وقت آن
شد که کوچ کنیم قال فارتحلنا بعد ما مالت الشمس گفت ابوبکر پس کوچ کردیم پس از خمیدن آفتاب از مشرق بجانب مغرب یعنی بعد از وقت زوال واتبعنا وپیروی
کرد ما را وآمد دنبال ما سراقة بن مالک که اہل مکہ او را وجماعهٔ دیگر را در دنبال ما برگماشته بودند که ہر که محمد را بیارد او را صد شتر بدہیم وابن سراقه بعد از فتح مکہ بشرف اسلام
مشرف شد فقلت اتینا ابوبکر میگوید رضی الله عنه پس گفتم من آمده شدیم ما یا رسول الله یعنی کسی آمده بدیدن ما وگرفتن ما فقال لا تحزن پس گفت آنحضرت اندوه مکن
وغم مخور ان الله معنا بدرستی خدا با ماست بعضی عارفان گفته اند در فرق میان این قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقول موسی علیه السلام که گفت
ان معی ربی نظر شهود آنحضرت نخست برحق ولطف وکرم وی افتاد پس تر بر نفس خود بر عکس حال موسی که نظر وی اول بر نفس خود پس از آن برحق افتاد وشهود اول اتم واکمل
است وموافق ما رایت شیئا الا رایت الله قبله وثانی ما رایت شیئا الا رایت الله معه او بعده اول حال اہل جذب وعیان است وثانی حال استدلال وبرهان ونیز آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم معنا گفت تا فقرای امت را نیز از آن نصیب باشد وموسی علیه السلام معی گفت ومخصوص بخود کرد چنانکه در ارنی وارنا حقائق الاشیاست
فدعا علیه النبی پس دعا کرد بر سراقه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فارتطمت به فرسه الی بطنها فی جلد من الارض پس فرو رفت با سراقه پاهای اسپ
وی تا شکم در زمین سخت ارتطام فرو رفتن در گل ودر آمدن در کاری که بیرون نتوان آمد از وی وجلد بجیم ولام مفتوحتین زمین درشت فقال انی اراکما دعوتما علی
پس گفت سراقه بدرستی من می بینم شما را که دعا کردید بر زیان من فادعوا لی پس دعا کنید برای سود من فالله لکما پس خدا نگاه دارنده ویاری دهنده مر شما
راست ان ارد عنکما الطلب تا که دفع کنم از شما طلب کافران را فدعا له النبی پس دعا کرد مر او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فنجا پس برست سراقه از آن
محنت ودر روایتی سه بار دعا کردند وهر بار فرو میرفت ونجات می یافت فجعل لا یلقی احدا الا قال پس در ایستاد سراقه که پیش نمی آمد هیچ یکی از کافران که در
طلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برآمده بودند مگر میگفت کفیتم ما ههنا کفایت کرده شدید شما در طلب یعنی بس است دیگر طلب نکنید من طلب کردم
نیست اینجا کسی که او را می طلبید فلا یلقی احدا الا رده پس پیش نمی آمد سراقه هیچ یکی را مگر آنکه باز میگردانید او را متفق علیه * وعن انس قال سمع عبد الله بن
سلام بمقدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از انس گفت شنید عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود وعظمای ایشان بود خبر قدوم
آنحضرت را بمدینه در هجرت وهو فی ارض یخترف نخارا مهمه وحال آنکه عبد الله بن سلام در زمینی بود که میچید میوه را از درختان یعنی در باغ وبستان خود بود
میوه بار درختان می برید ومیچید مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در آمدن او نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واستعجال وی در آن با وجود آنکه در
کاری بود ومجال فرصت تنگ بود ووی صفات آن حضرت را در توریت خوانده تحقیق نموده منتظر ظهور نور نبوت بوده ہم در روز اول قدوم ایمان آورد
بیت: مدتی بود که مشتاق لقایت بودم ؎ لاجرم روی ترا دیدم وازجا رفتم فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال انی سائلک
عن ثلث پس گفت عبد الله بن سلام از برای تحقیق علامات ونشان صدق آن حضرت بدرستی من سوال کننده وپرسنده ام ترا از سه چیز که لا یعلمهن الا نبی نمیداند آن
سه چیز را مگر کسی که پیغمبر است فما اول اشراط الساعة یکی از آن سه چیز آنست که چیست نخستین علامتهای قیامت وما اول طعام اهل الجنة وچیست نخستین خورش
بهشتیان که در اول در آمدن آن بهشت بخورند وما ینزع الولد الی ابیه او الی امه وچیست که میکشد فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش وشبیه میگرداند او را
بیکی از این دو یعنی فرزند که گاهی در صورت مشابه پدر می آید وگاهی مشابه مادر سبب آن چیست قال اخبرنی بهن جبرئیل آنفا گفت آنحضرت خبر داد مرا باین سه چیز
جبرئیل اکنون همین ساعت گفتن آن حضرت این سخن را به عبد الله تنبیه است مر او را وگشادن گوش هوش وی را بوجود وحی ونزول جبرئیل اما اول اشراط الساعة فنار
تحشر الناس من المشرق الی المغرب اما نخستین نشانهای قیامت پس آتشی است که می برانگیزد وگرد می آرد مردم را از جانب مشرق بجانب مغرب شرح این در باب اشراط الساعة
گذشته است واما اول طعام یاکله اهل الجنة واما نخستین طعامی که میخورند آنرا بهشتیان فزیادة کبد حوت زیاده جگر ماہی است وآن جگر پاره ایست آویخته
بجگر وطعمه او در غایت لذت است بیان این نیز در باب صفة الجنة واهلها گذشته است واذا سبق ماء الرجل ماء المرأة نزع الولد وچون پیشی شود آب مرد آب زن
را یعنی پیشتر در رحم می افتد میکشد فرزند را وامانند میگرداند بخود واذا سبق ماء المرأة وچون سبقت میکند آب زن یعنی آب مرد را ودر بعضی نسخ ماء الرجل مذکور است
نزعت میکشد زن فرزند را وامانند میگرداند بخود ازین حدیث معلوم میشود که سبب شبه فرزند به پدر یا مادر سبقت آب یکی ازین دو است وازحدیث
دیگر که در باب الغسل از کتاب طهارت گذشت معلوم میگردد که سبب غلبه است یا سبقت است وسبقت را متضمن هر دو معنی توان داشت قال
گفت عبد الله بن سلام بعد از شنیدن جواب اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله وگفت عبد الله یا رسول الله ان الیهود قوم بهت بدرستی یهود
گروهی اند بسیار بهتان کننده ودروغ گوینده وافترا کننده وبهت در وضع بستن بر کسی وبهت بضم با وها وسکون آن هر دو روایت است جمع بهوت
بر وزن فعول وانهم ان یعلموا باسلامی من قبل ان تسألهم یبهتونی وبدرستی ایشان اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از آنکه بپرسی تو ایشان را دروغ
می بندند بر من یعنی بعد از پرسیدن فجاءت الیهود پس آمدند یهود نزد آن حضرت وعبد الله در گوشه پنهان فقال ای رجل عبد الله فیکم پس گفت وپرسید

آنحضرت کدام مرد است یعنی چگونه مرد یست عبد الله بن سلام در میان شما قالوا اخیرنا وابن خیرنا گفتند بهترین ماست و پسر بهترین ماست وسیدنا وابن سیدنا
ومهتر ماست وپسر مهتر ماست وعبد الله بن سلام از اولاد یوسف علیه السلام بود قال ارایتم ان اسلم گفت آنحضرت خبر دهید مرا اگر اسلام آرد
عبد الله بن سلام یعنی شما هم مسلمان میشوید قالوا اعاذه الله من ذلک گفتند یهود نگاه دارد او را خدای تعالی از آن یعنی از اسلام آوردن فخرج
عبد الله پس بیرون آمد عبد الله از آن جائی که مختفی شده بود فقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فقالوا پس گفتند یهود
بعد از آن که معلوم کردند اسلام عبد الله را شرنا وابن شرنا وی بدترین ما و پسر بدترین ماست فانتقصوه پس نقص او کردند و کم او گفتند قال
هذا الذی کنت اخاف گفت عبد الله اینست چیزی که بودم من که میترسیدم از بهتان وافترای یهودیان یا رسول الله رواه البخاری
وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاور حین بلغنا اقبال ابی سفیان وهم از انس است که آنحضرت مشاورت کرد هنگامی که رسید
ما را پیش آمدن و روی آوردن ابی سفیان یعنی بکاروان از شام بمکه واین مقدمه غزوه بدر است که ابوسفیان اموی بتجارت شام رفته بود واموال بسیار
می آورد و با وی چهل سوار بود وچون مسلمانان این خبر شنیدند خواستند که برین قافله زنند وچون این خبر بمکه رسید ابوجهل بالای کعبه برآمد و ندا کرد
ومردم را جمع کرد و برآمد وبا وی گفتند که کاروان را ساحل گرفت و نجات یافت و بیرون میا وچون وقت زوال آن بی دولت رسیده بود گفته
مردم نیامد و ببدر رسید و واقع شد آنچه واقع شد چنانکه در کتب سیر مسطور است ومقصود اینجا ذکر معجزه آنحضرت رسالت است صلی الله علیه وآله
وسلم که خبر داد و تعیین مواضع هلاک وافتادن مشرکان را در عرصه نمود و چون آنحضرت با اصحاب مشورت کرد فقام سعد بن عبادة وایستاد سعد
بن عباده که از کبار ونقبای انصار بود فقال پس گفت یا رسول الله والذی نفسی بیده لو امرتنا ان نخیضها البحر لاخضناها اگر امر کنی تو
و میفرمائی که درآریم مراکب را از اسپ وشتر در دریا هر آینه می درآریم اینها را در دریا یعنی بر روی زمین چه باشد که بفرموده تو در درون دریا می افتیم
خوض در آب آمدن واخاضه در آوردن در آن ولو امرتنا ان نضرب اکبادها الی برک الغماد لفعلنا واگر میفرمائی ما را که بزنیم جگرهای شتران واسپان را
تا برک الغماد برک بکسر موحده وفتح آن وسکون را وغماد بکسر معجمه وضم آن وبعضی بفتح نیز گفته اند نام بلدی است از بلاد یمن یا در اقصای هجر یا اقصای معموره
هر آینه میکنیم و میزنیم جگرهای شتر از کنایت است از تیز راندن آنها که در وقت سواری و دویدن پاهای سوار بر جگر میزنند قال گفت انس فندب
رسول الله پس خواند و برانگیخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الناس مردم را برآمدن فانطلقوا حتی نزلوا بدرا پس برآمدند و رفتند مردم
تا فرود آمدند ببدر که نام موضعی مشهور است میان مکه و مدینه و وجه تسمیه بدر در کتاب الجهاد گذشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم بطریق اخبار از غیب و وحی آسمانی هذا مصرع فلان این جای هلاک شدن وافتادن فلانی است نام یکی از آن اشقیا می برد ویضع یده
علی الارض ومی نهاد آنحضرت دست خود را بر زمین برای تعیین موضع ههنا وههنا اینجا واینجا یعنی هر کدام از موضع را تعیین مینمود واشارت میکرد
قال گفت انس فما ماط احدهم عن موضع ید رسول الله پس دور نشد و در نگذشت هیچکی از ایشان از جائی که دست نهاده بود پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم ومیط دور شدن و دور کردن رواه مسلم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهو فی
قبة یوم بدر روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت و حال آنکه وی در خیمه بود در روز بدر اللهم انشدک عهدک ووعدک خداوندا
سوال میکنم ترا بپیمان وامان تو وبسر بردن وعده ترا که بفتح ونصرت من را عملی دین داده وانشد بفتح همزه وضم شین ونشد ونشدان بالکسر گم شده
وانشاد تعریف گم شده کردن گویا از خاطر وی گم شده بود وتو یاد دادی او را ونیز گفت آنحضرت اللهم ان تشأ لا تعبد بعد الیوم خداوندا
اگر میخواهی که پرستیده نشوی پس از امروز یعنی بر روی زمین از آدمیان کسی ترا نپرستد یعنی اگر این جماعه مسلمانان را هلاک میکنی دیگر که میپرستد ترا واین عبارت
بصریح تیز روایت آمده واست که آن حضرت مناجات میکرد تا آنکه ردا از بر او بیفتاد و از خود رفت فاخذ ابوبکر بیده پس گرفت ابوبکر رضی الله عنه
دست آن حضرت را فقال حسبک پس گفت ابوبکر بس است ترا این قدر که گفتی وکردی یا رسول الله الححت علی ربک بسیار مبالغه کردی تو در دعا الحاح
ستیهیدن والحاح آنحضرت در دعا برای دلیر ساختن وپا بر جای کردن مسلمانان بود زیرا که ایشان میدانستند که دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در امثال این مواطن البته مستجاب است خصوصا وقتی که الحاح کند ومبالغه نماید در سوال فخرج وهو یثب فی الدرع پس چون گفت ابوبکر این
سخن بیرون آمد آن حضرت از جائی که دعا میکرد وحال آنست که آن حضرت بر میجهید از زره خود از غایت فرح ونشاط ویقول سیهزم الجمع ویولون
الدبر میگوید نزدیک است که شکست داده شود این جماعه و روی گردانند وپشت دهند چون آنحضرت درین حال دایر وحایر بود میان بیم
وبی نیازی حق وامید بوعده وی تعالی وراجح آید جانب رجا به تعیین وطمانیتی که از جانب ابی بکر رضی الله عنه وغنچه دل وی بنسیم امید شگفت رجات
وخبر داد بانهزام مشرکان ونصرت مؤمنان بطریق اعجاز که باطلاع دادن حق سبحانه او را بر غیب ظهور کرد و گفته اند که گمان نبرد کسی وچه جای

گمان

گمان بردن است که مکر وفوق ویقین ابوبکر به پروردگار متعالی وتقدس تو نیز ومحکم تر بود از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آن حال حاشا وکلا الکہ باعث مر آنحضرت را بر دعا والحاح شفقت بر اصحاب وتقویت قلوب ایشان بود زیرا که این اول مشهدی بود از مشاهد جهاد فی سبیل الله که مشاهد کرده بوده ندا ایشان پس مبالغه کرد در توجه وتضرع وابتهال بدرگاه ذوالجلال از برای تسکین نفوس وتقویت قلوب ایشان پس چون در یافت آن حضرت قوت یقین وطمانینت از جانب ابی بکر دریافت استجابت را وجمع کرد خاطر را که از جانب ایشان پشتی ونگرانی داشت واما معزالی گفت رحمة الله علیه که حال آنحضرت اتم واکمل بود باتباع نظر وعلم بصفات عتاه لا ابالی درگاه حق وسطوت وجلال ونظر ابوبکر بر ظاهر وعده وصدق آن واین را تحقیقی دیگر است که در رساله تسلیة المصاب از بعضی محققین نقل کرده ایم ودر شرح نیز چیزی از آن مذکور است رواه البخاری وعنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یوم بدر وهم از ابن عباس است که آنحضرت گفت روز بدر هذا جبرئیل اخذ برأس فرسه این جبرئیل است که گیرنده است سر اسپ خود را وعنان آن از برای ساختگی جنگ علیه اداة الحرب در حالی که بر جبرئیل است دست افزار جنگ وسلاح آن معجزه این جا دیدن آنحضرت است جبرئیل را برای جنگ کردن همراه وی در روز بدر رواه البخاری وعنه قال بینما رجل من المسلمین یومئذ یشتد وهم از ابن عباس است که گفت در اثنای آنکه مردی از مسلمانان روز واقعه بدر حمله میکرد ومیدوید فی اثر رجل من المشرکین امامه در پی مردی از مشرکان که پیش آمد مسلمان بود اذ سمع ضربة بالسوط فوقه ناگاه شنید آن مرد مسلمان آواز زدن تازیانه بالای خود وصوت الفارس یقول وشنید آواز فارس را که میگوید اقدم حیزوم اقدام کن ای حیزوم اقدام در آمدن بجنگ وشجاعت نمودن با پیش آی حیزوم ولفظ اقدم اول بفتح همزه وسکون قاف وکسر دال است وبر وجه ثانی بضم همزه وضم دال وحیزوم بفتح مهمله وسکون تحتانیه وضم زای نام اسپ جبرئیل است کذا فی القاموس وبعضی گفته اند نام اسپ کی از فرشتگان است اذ نظر الی المشرک امامه خر مستلقیا ناگاه نگاه کرد آن مسلمان بسوی مشرک در پیش خود که بر زمین افتاد بر قفا فنظر الیه پس باز نگاه کرد در پیش خود بسوی مشرک فاذا هو قد خطم انفه پس ناگاه آن مشرک بتحقیق زده شده واست بر بینی او وپیدا آمده است اثر زدن بر بینی او وخطام بکسر نشان بر بینی شتر وبتحقیق رسیده بود جراحت بر بینی ولید بن المغیرة روز بدر وباقی مانده بود واثر آن بر بینی وی واین است اشارت قول حق سبحانه سنسمه علی الخرطوم وشق وجهه کضربة السوط وشکافته شده بود روی آن مشرک مانند زدن تازیانه فاخضر ذلک اجمع پس سبز شد جای ضربه همچنانکه باقی میماند از ضرب سبز وسیاه فجاء الانصاری پس آمد انصاری که آن مرد مسلمان است که دیده بود مشرک را بآن حال فحدث رسول الله پس خبر داد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم بآنچه دیده بود از شنیدن آواز زدن سوط بر مشرک وافتادن او بر زمین تا آخر آنچه گذشت فقال صدقت پس آنحضرت گفت بانصاری راست میگوئی ذلک من مدد السماء الثالثة آن مذکور از کومک فرشتگان از آسمان سیوم بود فقتلوا یومئذ سبعین پس کشتند فرشتگان در آن روز هفتاد کس از مشرکان واسروا سبعین واسیر ساختند وبند کردند هفتاد کس را رواه مسلم وعن سعد بن ابی وقاص قال رایت عن یمین رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعن شماله یوم احد رجلین گفت سعد دیدم من از راست آنحضرت واز جانب چپ او روز واقعه احد دو مرد را که علیهما ثیاب بیض بر آن دو مرد جامهای سفید بود یقاتلان کاشد القتال کشش وکارزار میکردند هم چو سخت ترین کارزار وکشش کردن ما رایتهما قبل ولا بعد نه دیدم من آن دو مرد را پیش از آن ونه پس از آن یعنی جبرئیل ومیکائیل میخواهد سعد بن ابی وقاص بآن دو مرد جبرئیل ومیکائیل را این تفسیر از راوی است ولابد بسماع از آنحضرت واخبار وی صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود متفق علیه وعن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وآله وسلم رهطا الی ابی رافع روایت از براء بن عازب گفت برانگیخت وفرستاد آن حضرت گروهی را بسوی ابی رافع یهودی که کنیت وی ابوالحقیق بضم حاء مهمله وفتح قاف اولی وسکون تحتانیه میان دو قاف که دشمن ترین دشمنان آنحضرت بود که عهد شکنیها کرد وفتنه گریها نمود وهجوها کرد ودر حصنی که داشت پناه جست پس آنحضرت جماعت را بر وی گماشت که بیخ فساد او بر کنند وهلاک سازند فدخل علیه عبد الله بن عتیک بیته لیلا پس در آمد بر ابی رافع عبد الله بن عتیک بفتح عین مهمله وکسر فوقانیه بر وزن عتیق که از مشاهیر انصار است خانه ابی رافع را در شب وهو نائم فقتله وحال آنکه وی در خواب بود پس کشت او را فقال عبد الله بن عتیک فوضعت السیف فی بطنه حتی اخذ فی ظهره پس نهادم شمشیر را در شکم وی تا آنکه گرفت در پشت او ودر گذشت از آن فعرفت انی قتلته پس شناختم من وبیقین دانستم که کشتم من او را فجعلت افتح الابواب پس ایستادم من که میگشایم درهای حصن او را تا در آیند آن رهط نیز که فرستاده بود آنحضرت ایشان را همراه من برای کشتن او وبیرون در ایستاده بودند ومشترک شوند در قضیه وعبد الله بن عتیک بحیله غریب در آمده بود وتفصیل این در کتب سیر مذکور است ودر صحیح بخاری نیز در اوایل کتاب المغازی بعد از غزوه بدر حدیث آن مذکور است وبغایت غریب است حتی انتهیت الی درجة فوضعت رجلی تا آنکه رسیدم بپایه زینه پس نهادم پای خود را بر پایه زینه فوقعت فی لیلة مقمرة پس افتادم از

پای زینه بسبب اشتباه و پای زینه بر زمین در شب مهتاب فانکسرت ساقی پس شکست ساق من فعصبتها بعمامة پس بربستم ساق را بدستار
فانطلقت الی اصحابی پس رفتم من بسوی یاران خود که بیرون در ایستاده بودند فانتهیت الی النبی پس رسیدم من بجناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فحدثته پس خبر دادم آن حضرت را بقضیه کشتن وی فقال ابسط رجلک پس گفت آنحضرت فراخ کن و دراز کن پای خود را فبسطت رجلی پس
فراخ کردم پای خود را فمسحها پس مالید و گذرانید بر ساق دست مبارک خود را فکانما لم اشتکها قط پس به شد ساق من گویا که شکایت نکردم
ساق را و درد مند نشدم از آن هرگز شکایت در اصل بمعنی گله کردن و بمعنی درد و بیماری نیز آید رواه البخاری ۰ وعن جابر قال انا یوم الخندق
مختصر روایت است از جابر گفت که ما روز خندق که عبارت است از غزوه احزاب میکندیم خندق را و خندق گوی که گرد شهر بکنند معرب کنده
و قصه آن مذکور است در احادیث و کتب سیر فعرضت کدیة شدیدة پس پیش آمد و پیدا شد زمین سخت که کندن آن آسان نبود کدیه بضم کاف و سکون
دال و تحتانیه زمین سخت میان کوه که تبر و کلند در وی کار نکند فجاؤا النبی پس آمدند اصحاب نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا هذه کدیة
عرضت فی الخندق پس گفتند این زمین سختی است که پیش آمده است در خندق فقال انا نازل پس گفت آن حضرت من فرود آیم ثم قام پس برخاست
وبطنه معصوب بحجر و شکم آنحضرت بسته شده بود بسنگی از جهت گرسنگی ولبثنا ثلثة ایام لا نذوق ذواقا و درنگ کرده بودیم ما سه روز که نمی
چشیدیم هیچ چشیدنی را و ذواق بفتح آنچه چشیده شود از ماکول و مشروب یعنی گرسنه بودیم و سه روز گذشته بود که هیچ نچشیده بودیم فاخذ النبی صلی الله
علیه وآله وسلم المعول پس گرفت آنحضرت میتین را فضرب فعاد کثیبا اهیل پس زد بر آن کدیه پس گشت آن کدیه تودۀ ریگ ریزان معول
بکسر میم و سکون مهمله آهنی که شکسته و شکافته میشود بوی کوه و کثیب بفتح کاف و کسر مثلثه تل ریگ و اهیل بر وزن افعل بتحتانیه ریگ ریزان روان فا
نکفأت الی امرأتی جابر میگوید پس چون مشاهده کردم اثر جوع را در آن حضرت برگشتم و میل کردم و رفتم بسوی زن خود که نام وی سهیله بنت معوذ انصاری
بود فقلت هل عندک شیء پس گفتم من آیا هست نزد تو چیزی از طعام و اسباب آن فانی رایت بالنبی پس بدرستی من دیدم به پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم خمصا شدیدا اثر گرسنگی سخت را خمص بفتح خا و سکون میم و فتح نیز آمده گرسنگی چنانچه مخمصه و خمیص و خمصان مرد باریک و لاغر شکم از گرسنگی
فاخرجت جرابا فیه صاع من شعیر پس بیرون آورد آن زن انبانی را که در وی پیمانۀ از جو بود جراب بکسر و فتح انبان از چرم و غیر آن ولنا بهیمة داجن
و ما را بزغاله بود خانه پرورد بهیمه بفتح با و سکون یا بچه میش و فی الصحاح بهیمه ستور ریزه چون بره و بزغاله نر و ماده و در بعضی نسخ بهیمه بلفظ تصغیر و داجن
بجیم از حیوان آنچه در خانها الفت گرفته باشد فذبحتها پس ذبح کردم من آن بهیمه را وطحنت الشعیر و آس کرد زن من جو را و در بعضی نسخ بضم تا
نیز تصحیح کرده اند یعنی من آس کردم جو را حتی جعلنا اللحم فی البرمة تا آنکه گردانیدیم و انداختیم گوشت را در دیگ و برمه بضم موحده و سکون را دیگ
از سنگ و الآن نیز متعارف در حرمین دیگ از سنگ است و برمه میگویند و قدر نیز میگویند ثم جئت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم فساررته فقلت پس سرگوشی کردم آنحضرت را پس گفتم یا رسول الله ذبحنا بهیمة وطحنت صاعا من شعیر ذبح کرده ایم ما بزغالی را و آس
کرد است زن من یا من پیمانۀ را از جو این مقدار چیزی حاضر است فتعال انت و نفر معک پس بیا تو و جماعۀ با تو نفر بفتحتین گروهی از مردان کم از
ده فصاح النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا اهل الخندق ان جابرا صنع سورا فحی هلا بکم پس آواز در داد آنحضرت و گفت ای اهل
خندق بدرستی جابر ساخته است مهمانی پس شتابی کنید و بیائید و سور بضم سین و سکون واو طعامی که خوانده شوند مردم بدان لفظ فارسی است که بزبان
شریف آن حضرت رفته و چند لفظ دیگر هم هست از فارسی که آن حضرت اظهار آن مشرف ساخته فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله وسلم لا تنزلن برمتکم ولا تخبزن عجینکم حتی اجیئ فرود نیارید شما دیگ خود را و نان نپزید خمیر خود را تا آنکه بیایم من ولا تنزلن بضم فوقانیه و
سکون نون و ضم لام و تخبزن بفتح تا و ضم زا هر دو بصیغه جمع و جاء و آمد آنحضرت فاخرجت له عجینا پس بیرون آورد زن من برای آن حضرت
خمیری که داشت فبصق فیه پس آب دهن مبارک انداخت در خمیر و بارک و دعا کرد به برکت و زیادتی ثم عمد الی برمتنا پس قصد کرد و آمد بسوی
دیگ ما فبصق و بارک ثم قال ادع خابزة فلتخبز معک پس گفت آنحضرت بطلب زن نانپزنده را پس باید که بپزد همراه تو واقدحی
من برمتکم و بکش گوشت بکفلیز از برمۀ خود نان ولا تنزلوها و فرود نیارید دیگ را از دیگدان وهم الف جابر میگوید و این اهل خندق هزار کس بودند
فاقسم بالله لاکلوا پس سوگند میخورم بخدا هر آینه خوردند این هزار کس حتی ترکوه وانحرفوا تا آنکه باقی گذاشتند آنرا و برگشتند وان برمتنا لتغط کما هی
و بدرستی دیگ ما هر آینه میجوشید چنانچه بود غط بمعنی جوشیدن دیگ هکذا فی کلام الشارحین وان عجیننا لیخبز کما هو و بدرستی هر آینه خمیر ما پخته
میشد چنانچه بود متفق علیه این همه از برکات آن سید السادات و منبع البرکات بود صلی الله علیه وآله وسلم که زمین و آسمان و ظاهر و باطن از
برکات و نعم وی پر است و تصور باید کرد که چه ذوق و سرور از این سور در دلهای اهل حضور حاصل شده باشد دهان دلی و خوشی باطنی که در

برکت آن رحمة للعالمین در روی راه یابد کجا باین فقیر در بازار مکه که در مسعی است از تره فروشی میشنود که بر ترهای خود آب می‌افشاند و میگوید یا برکة
النبی تعالی وانزلی ثم لاتزتحلی ای برکت پیغمبر بیا و بنزل من فرود آی پس از آن هرگز کوچ مکن اللهم صل وسلم و زد و بارک وکرم علی سیدنا ومولینا و برکتنا
محمد واله وصحبه اجمعین زمهجوری برآمد جان عالم ترحم یا نبی الله ترحم نه آخر رحمة للعالمینی زمحرومان چرا فارغ نشینی ۱۱ وعن ابی قتادة ان
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لعمار حین یحفر الخندق فجعل یمسح راسه ویقول روایت است از ابی قتاده که از مشاهیر
صحابه است که آنحضرت گفت مر عمار بن یاسر را در هنگامی که میکند آنحضرت با عمار خندق را پس شروع کرد آنحضرت که مسح میکند سر عمار را و پاک میکند گرد از سر
وی و میگوید بؤس ابن سمیة ای شدت و مشقت و محنت پسر سمیه بضم سین مهمله و فتح میم و تشدید تحتانیه نام مادر عمار است که مسلمان شد بمکه و عذاب
کرده شد در دین خدا و بیرون نیامده از ان تا آنکه خنجر زد ابوجهل لعین در فرج وی و بکشت او را پس آنحضرت سختی و محنت عمار را یاد میکند و ندا میکند آنرا
و در حقیقت مراد ندای عمار است و لهذا فرمود تقتلک الفئة الباغیة میکشند ترا گروهی که بغی میکنند و بیرون می‌آیند از اطاعت امام برحق مراد
باین فئة معاویه و قوم اوست زیرا که قتل عمار در حرب صفین است و عمار با امیر المؤمنین علی بود و وی از دلائل حقانیت علی است دران قضیه چنانکه
آورده اند که عمرو بن العاص نزد معاویه آمد که عجب کاری مشکل پیش آمد که عمار بن یاسر بر دست ما کشته شد معاویه گفت مشکل چیست گفت من شنیدم
که آنحضرت بعمار گفت تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت که عمار را ما نکشته ایم علی کشت که او را بجنگ آورد و در بعضی اخبار آورده اند که معاویه بعمرو
بن العاص گفت تو عجب مردی بوده که در کمیز خود می لغزی والله اعلم و این حدیث را طرق کثیره بالغ بمرتبه شهرت و تواتر چنانکه در رساله تتمیم البناة
ذکر کرده ایم و معجزه درینجا اخبار بغیب است که از قتل عمار بر وجه مخصوص خبر داده اند رواه مسلم ۱۲ وعن سلیمان بن صرد بضم صاد و فتح را ابوالمطرف
خزاعی کوفی صحابی است و بود وی رضی الله عنه حبر فاضل عابد سن عالی داشت و شریف بود در قوم خود و امیر بود بر طالبان کینه امام شهید حسین بن علی
رضی الله عنهما و خلق کثیر را بر آن آورده و خوانده و در بیان حال شهید شد در سن نود و سه سال رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه واله
وسلم حین اجلی الاحزاب گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که دور کرده شد و پریشان کرده شده گروهها که در غزوه خندق بر جنگ و عداوت
آنحضرت اجتماع و اتفاق کرده بودند و غزوه خندق را غزوه احزاب نیز میگویند بهمین جهت که مشرکان و یهود همه گروههای کافران اتفاق کرده آمده
بودند پس پروردگار تعالی بادها و لشکرها فرستاد از ملائکه که درهم و برهم کردند ایشان را چنانکه در احادیث و کتب سیر مذکور است و اجلی بلفظ مجهول و معلوم
هر دو روایت است پس آنحضرت بطریق اخبار از غیب فرمود الآن نغزوهم ولا یغزوننا بتشدید نون اکنون غزا می کنیم ما ایشان را و غزا نمیکنند ایشان
ما را و نحن نسیر الیهم و ما سیر میکنیم بسوی ایشان و میرویم بر سر ایشان و نمی آیند ایشان بر سر ما و همچنین شد که بعد ازین غزوه قدم مشرکان بمدینه
بجنگ مسلمانان نیامد و مسلمانان بر ایشان رفتند و فتح ها کردند رواه البخاری ۱۳ وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما رجع رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم من الخندق هنگامی که برگشت آنحضرت از غزوه خندق و انهزام کفار ووضع السلاح و نهاد سلاح جنگ را بجهت فراغ از جنگ واغتسل
و غسل کرد و در بعضی روایات آمده است که یکجانب سر شسته بود یعنی غسل هنوز تمام نکرده بود که آمد وی را جبرئیل آمد نزد آنحضرت جبرئیل وهو ینفض راسه
من الغبار و حال آنکه جبرئیل می افشاند سر خود را و پاک میکرد از گرد که در غزوه خندق بدان آلوده شده بود فقال قد وضعت السلاح پس گفت جبرئیل آنحضرت را
بتحقیق نهادی تو سلاح را والله ما وضعته بخدا سوگند من ننهاده ام سلاح را چنانکه می بینی اخرج الیهم بیرون آی بسوی این کافران فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاین پس کجا روم و بسوی که بیرون آیم فاشار الی بنی قریظة پس اشارت کرد جبرئیل بسوی بنی قریظه که قومی از یهود
بودند و بر سه چهار میل از مدینه بودند و حصنی داشتند و الآن آثار آن باقی است و مسجد بنی قریظه که آن حضرت در ایام محاصره
ایشان در آنجا اقامت داشته و نماز میکرده و بعد از وی نهاده اند آن مکان مسجدی بنا کرده اند مشهور است و آن در جانب عوالی مدینه است فخرج النبی صلی الله
علیه واله وسلم الیهم پس بیرون آمد آنحضرت و رفت بسوی بنی قریظه متفق علیه وفی روایة للبخاری قال انس کانی انظر الی الغبار ساطعا فی
زقاق بنی غنم گفت انس گویا میبینم نگاه میکنم بجانب غبار که برخواسته است در کوچه بنی غنم بفتح غین معجمه و سکون نون و بفتح نون نیز آمده نام قبیله ایست از انصار زقاق بضم زای کوچه
موکب جبرئیل از جماعت سواران که همراه جبرئیل بودند و در بعضی نسخ من موکب این ظاهرتر است و موکب بکسر کاف جماعه سوار و پیاده کذا فی القاموس و از عبارت
نهایه تخصیص آن بسواران مفهوم میشود که سیر کنند نرمی و آهستگی حین سار رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هنگام سیر کردن و رفتن پیغمبر ما صلی الله علیه واله
وسلم الی بنی قریظة بسوی این قبیله و معجزه اینجا آمدن جبرئیل است سلاح پوشیده و با موکبش برای جنگ و دیدن غبار از موکب هر چند ذوات آنها دیده نمی شد ۱۴
وعن جابر قال عطش الناس یوم الحدیبیة گفت جابر تشنه شدند مردم در حدیبیه بتخفیف و تشدید ی نیز آمده و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بین یدیه رکوة و حال آنکه آنحضرت در پیش وی رکوه بود بفتح راء ظرفی از چرم که وضعه ساخته شود بوی فتوضأ منه پس وضو میکرد آنحضرت از وی ثم اقبل الناس نحوه پستر

روی آوردند مردم و آمدند بجانب آنحضرت قالوا لیس عندنا ماء نتوضاء به گفتند مردم نیست نزد ما آبی که وضو کنیم بآن و نشرب و بنوشیم آن آب را
الا ما فی رکوتک مگر همین آبیکه در رکوهٔ تست فوضع النبی صلی الله علیه واله وسلم یده فی الرکوة پس نهاد آنحضرت دست خود را در رکوه
فجعل الماء یفور من بین اصابعه پس گشت آب که میجوشید از میان انگشتان آنحضرت کامثال العیون مانند چشمها قال گفت جابر فشربنا وتوضأنا پس نوشیدیم
ما و وضو کردیم ما قیل لجابر کم کنتم گفته شد مر جابر را چند کس بودید شما قال لو کنا مائة الف لکفانا گفت جابر چند بودید چه سخن است آن قدر آب روان شد که اگر می
بودیم ما صد هزار کس هر آینه بسنده میبود ما را کنا خمس عشرة مائة در واقع بودیم ما پانزده صد ظاهر عبارت آن بود که گوید هزار و پانصد ولیکن مقصود مبالغه در تکثیر
است و نیز اهل حدیبیه فوجها بودند جدا جدا هر فوجی صد کس لذا قیل متفق علیه ۱۵ وعن البراء بن عازب قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم اربع عشرة مائة یوم الحدیبیة گفت براء بودیم ما چهارده صد کس در روز حدیبیه و در روایت جابر پانزده صد گفت بعضی میگویند یا دوازده
چهارده صد بود پس آنکه پانزده صد گفت خبر کسر داد و آنکه چهارده صد گفت کسر را انداخت یا فوج فوج می آمدند و میرفتند وقتی چهارده صد بودند وقتی دیگر
پانزده صد شدند یا پانزده صد بودند چهارده صد شدند اندازه بر غلبهٔ ظن و تخمین است والحدیبیة بیر و حدیبیه نام چاهی است نزدیک مکه بر ده دوازده میل
فنزحناها فلم نترک فیها قطرة پس کشیدیم ما آب او را پس نگذاشتیم در وی یک قطره فبلغ النبی پس رسید این خبر پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم
فاتاها فجلس علی شفیرها پس آمد آنحضرت بسر آن چاه پس نشست بر کرانهٔ آن ثم دعا باناء من ماء پس طلبید آنحضرت آوندی از آب فتوضأ پس وضو
کرد آنحضرت ثم مضمض و دعا پس بعد از وضو آب در دهن کرد و دعا کرد ثم صبه فیها پس ریخت آن آب را در چاه ثم قال دعوها ساعة پس گفت بگذارید آنرا
ساعتی تا پر شود فاروَوا انفسهم پس سیراب کردانیدند مردم ذاتهای خود را ورکابهم و مرکبهای خود را حتی ارتحلوا تا آنکه کوچ کردند از حدیبیه یعنی تا مدت
اقامت ایشان و شتران ایشان از آن آب سیراب بودند و مدت اقامت ایشان در آنجا نزدیک بیست روز بود رواه البخاری ۱۶ وعن عوف روایت
از عوف که از تابعین است عن ابی رجاء از ابی رجاء عطاردی از کبار تابعین است ولادت وی در زمان نبوت است ولیکن آنحضرت را ندید و عمر طویل یافته
قریب از صد و بیست سال عالم عامل بلند مقری است وفات او در سنه خمس و مائة عن عمران بن حصین که صحابی مشهور است قال کنا فی سفر مع النبی گفت عمران
بودیم ما در سفری با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاشتکی الیه الناس من العطش پس گله کردند مردم بسوی آنحضرت از تشنگی فنزل پس فرود آمد آنحضرت
فدعا فلانا پس خواند آنحضرت فلان را نام شخصی گرفت و طلبید کان یسمیه ابو رجاء بود که نام میبرد آن فلان را ابو رجاء که راوی حدیث است از عمران بن حصین
ونسیه عوف و فراموش کرد نام او را عوف که راوی است از ابی رجاء ودعا علیا و خواند آنحضرت علی را رضی الله عنه نیز قال اذهبا فابتغیا الماء و گفت
بروید هر دو شما پس طلب کنید آبرا فانطلقا پس رفتند هر دو علی و آن فلان فلقیا امرأة بین مزادتین او سطیحتین من ماء پس ملاقات کردند و دیدند
زنی را میان دو مزاده یا دو سطیحه از آب مزاده بفتح میم و تخفیف زای در اصل بمعنی توشه دان و برا ویه که در وی آب آرند نیز اطلاق میکنند و آن از دو چرم میباشد
و گاهی چرم سیوم در وی میدوزند تا فراخ شود کذا فی القاموس و در فتح الباری گفته مزاده مشک بزرگ که زیاده کرده میشود چرمی دیگر و سطیحه بفتح
سین و کسر طا نیز بمعنی مزاده است یا نوعی از مزاده از دو چرم که یکی بر بالای دیگر دوخته شده است فجاءا بها الی النبی پس آوردند علی و آن شخص دیگر
آن زن را نزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاستنزلوها عن بعیرها پس فرود آوردند آن زن را یا آن مزاده را از شترش و معنی اول ظاهر تر است
ودعا النبی صلی الله علیه واله وسلم باناء و طلبید آنحضرت ظرفی را ففرغ فیه من افواه المزادتین پس ریخت یعنی امر کرد بریختن آب در آن ظرف
از دهنهای هر دو مزاده ونودی فی الناس اسقوا و آواز داده شد در مردم که آب دهید خود را یعنی یکدیگر را اسقوا بفتح همزه و کسر او هر دو لغت است
و فتح افصح است کذا قیل فاستقوا پس آب خوردند قال گفت عمران فشربنا عطاشا اربعین رجلا پس نوشیدیم ما در حالی که تشنه بودیم چهل مرد حتی روینا
تا آنکه سیراب شدیم روینا بفتح را و کسر واو فملأنا کل قربة معنا واداوة پس پر کردیم ما هر مشک و هر مطهره که با ما بود یعنی هر ظرف که با ما بود فی الصراح اداوه
مطهره یعنی آب دستان وایم الله لقد اقلع عنها وانها لیخیل الینا انها اشد ملأة منها حین ابتدء و سوگند خدا هر آینه بتحقیق باز داشته شد
آن مزاده و حال آنکه بدرستی آن مزاده هر آینه در خیال انداخته میشود بر ما که آن مزاده سخت تر و بیشتر است از روی پر شدن از خودش که در نخست بود یعنی
همه آب خوردند و پر کردند و آن مزاده بحال خود بود و همچنان پر بود که نخست بود و برای مبالغه فرمود که از نخست پر تر بود و اقلع بضم همزه بلفظ مجهول و
یخیل مضارع مجهول از تخییل و ملأة بکسر میم و سکون لام و ابتدی نیز مجهول است متفق علیه ۱۷ وعن جابر قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم حتی نزلنا وادیا افیح بفا و حای مهمله گفت جابر سیر کردیم ما با آنحضرت تا آنکه فرود آمدیم در وادی فراخ را فذهب رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یقضی حاجته پس رفت آنحضرت که قضا کند حاجت خود را و حاجت انسانی است فلم یر شیئا یستتر به پس ندید چیزی را از دیوار یا تل و سنگ که پرده کند میان
از مردم واذا شجرتین بشاطئ الوادی ناگاه دید آن حضرت دو درخت را در کرانهٔ وادی و در روایتی شجرتان واین لفظ ظاهر تر است فانطلق



رسول اللہ پس رفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی احدہما بسوی یکی ازین دو درخت فاخذ بغصن من اغصانہا پس گرفت آن
حضرت شاخی از شاخہای آن درخت را فقال انقادی علی باذن اللہ پس گفت آنحضرت گردن نہ وفرمان برداری کن گردن نہادہ بیا بر من بدستوری خدا
فانقادت معہ پس گردن نہاد آن درخت با آن حضرت کالبعیر المخشوش الذی یصانع قائدہ مانند شتر چوب در بینی کشیدہ کہ مطاوعت وفرمان
برداری میکند آنکہ پیش کشندۂ خود را خشاش بکسر خاء معجمہ وشین معجمتین چوبی کہ در بینی شتر می اندازند تا بیشتر وشتاب تر شود در انقیاد ومصانعت در اصل بمعنی
رشوت دادن ومداہنت نمودن است ومراد اینجا الطاعت والانقیاد است حتی اتی الشجرۃ الاخری تا آمد آن حضرت درخت دیگر را فاخذ بغصن من
اغصانہا پس گرفت شاخی از شاخہای او را فقال انقادی علی باذن اللہ فانقادت معہ کذلک ہمچنان کہ درخت نخست آمدہ بود حتی اذا کان
بالمنصف مما بینہما تا وقتی کہ شد آنحضرت در میان راہ آن دو درخت منصف بفتح میم وسکون نون وفتح صاد جای میانہ درمیان دو جا قال التئما
علی باذن اللہ گفت آنحضرت بہم بچسپید بر من بدستوری خدا التیام اتفاق کردن وسازواری نمودن فالتامتا پس بہم چسپیدند آن دو درخت فجلست
احدث نفسی جابر میگوید پس نشستم من در حالی کہ حدیث میکنم نفس خود را وسخن میگویم با وی یعنی وقوع این امر عجیب کہ دیدم از آنحضرت باخود گفتم کہ این
چیست وچگونہ است یا در چیزہای دیگر چنانکہ عادت انسان میباشد کہ باخود در سخن میباشد وآنرا حدیث نفس میگویند فحانت منی لفتۃ پس ظاہر شد از من التفاتی
ونگریستنی بجانبی یعنی مشغول بودم بنفس خود والتفات نداشتم بہیچ چیز پس التفات کردم ونگریستم فاذا انا برسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقبلا
پس ناگاہ می بینم آنحضرت را کہ روی آرندہ است باین جانب واذا الشجرتین قد افترقتا وناگاہ می بینم آن دو درخت کہ بتحقیق جدا شدہ اند فقامت کل واحدۃ
منہما علی ساق پس ایستادہ ہریکی ازان دو درخت بر تنۂ خود چنانکہ بر حالت اصلی خود بودند رواہ مسلم ۱۸ وعن یزید بن ابی عبید بضم عین وفتح با تابعی
ثقہ است مولی سلمہ بن الاکوع قال رایت اثر ضربۃ فی ساق سلمۃ بن الاکوع گفت یزید دیدم نشان زدنی در ساق سلمہ فقلت پس گفتم یا ابا مسلم کنیت سلمہ بن
الاکوع است ما ہذہ الضربۃ چیست این اثر ضربہ قال ضربۃ اصابتنی یوم خیبر گفت این اثر ضربہ ایست کہ رسیدہ بود مرا در غزوۂ خیبر فقال الناس اصیب
سلمۃ پس گفتند مردم رسیدہ شد سلمہ یعنی کشتہ شد ومرد یعنی ضربہ شدید رسید کہ مردم گمان بردند کہ مرد فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ و
سلم فنفث فیہ ثلث نفثات پس دردمید آن حضرت در آنموضع سہ دمیدن فما اشتکیتہا حتی الساعۃ پس شکایت نکردم آنرا ودردمند نشدم تا این
ساعت رواہ البخاری ۱۹ وعن انس قال نعی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیدا وجعفرا وابن رواحۃ للناس گفت انس خبر رسانید آنحضرت بموت
زید بن حارثہ وجعفر بن ابی طالب وعبد اللہ بن رواحہ از برای مردم قبل ان یاتیہم خبرہم پیش از آنکہ بیاید مردم را خبر موت ایشان واین سہ صحابی در غزوۂ
موتہ بضم میم کہ شہریست از شام در سنۂ ثامنہ شہید شدند ومسلمان سہ ہزار بودند وروم صد ہزار وتمام این قصہ مسطور است در کتب سیر فقال پس گفت آنحضرت
در بیان کیفیت شہید شدن ایشان اخذ الرایۃ زید گرفت رایت را نخستین زید بن حارثہ فاصیب پس کشتہ شد ثم اخذ جعفر فاصیب پس گرفت رایت را جعفر
بن ابی طالب پس کشتہ شد ثم اخذ ابن رواحۃ فاصیب پس گرفت رایت را عبد اللہ بن رواحہ فاصیب پس کشتہ شد وعیناہ تذرفان میگفت آنحضرت این حکایت را ودو
چشم آنحضرت اشک میریختند حتی اخذ الرایۃ سیف من سیوف اللہ تا آنکہ گرفت رایت را آنکہ لقب وشمشیر است از شمشیرہای خدا یعنی خالد بن ولید وگویند
کہ ہفت شمشیر از دست خالد بن ولید در آن روز شکستہ شد حتی فتح اللہ علیہم تا آنکہ کشاد خدا تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت داد ایشان را بر روم ومسلمانان از دست
ایشان بسلامت ماندند رواہ البخاری ۲۰ وعن عباس قال شہدت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم حنین گفت عباس حاضر
شدم با آن حضرت در غزوۂ حنین کہ بعد از فتح مکہ واقع شد وحنین بضم حاء مہملہ وفتح نون اولی بعد آن تحتیہ ساکن است نام موضعی است میان مکہ وطایف
وراء عرفات فلما التقی المسلمون والکفار ولی المسلمون مدبرین پس ہنگامی کہ پیش آمدند بیکدیگر مسلمانان وکافران برگشتند مسلمانان در حالی کہ پشت
دہندہ اند وبحقیقت این ہزیمت نبود بلکہ برگشتہ بپناہ آنحضرت آمدند تا استمداد جویند از حضرت وی وبالجملہ یک جولانی بود از مسلمانان کہ واقع شد
فطفق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یرکض بغلتہ قبل الکفار پس در ایستاد آنحضرت کہ می جنبانید استر خود را کہ نام وی دلدل
بود بجانب کفار رکض جنبانیدن دابہ بپای وقبل بکسر قاف وفتح موحدہ جانب واین غایت جرات وشجاعت است کہ در چنان معرکہ کسی با استر تازد
وانا آخذ بلجام بغلۃ رسول اللہ عباس میگوید رضی اللہ عنہ وحال آنکہ من گیرندۂ لگام استر پیغمبر خدا ام صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اکفہا ارادۃ
ان لا تسرع در حالی کہ باز میدارم بغلہ را از جہت خواہش این کہ شتاب نکند بغلہ وتیز نرود وابو سفیان بن الحارث اخذ برکاب رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم وابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب ابن عم رسول اللہ کہ از فتیان قریش وشجعان عرب بود گیرندہ بود رکاب آنحضرت را تا نتازد
ونگرفتن تا تازد در رکاب باشد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای عباس ناد اصحاب السمرۃ پس گفت آنحضرت ای
عباس آواز دہ خدا وندان سمرہ را بفتح سین وضم میم نام درختی است کہ بیعت کردند زیر آن روز حدیبیہ کہ آن را بیعۃ الرضوان خوانند یعنی نداوہ اہل

حدیبیه را که در شجره وقت بیعت رسید فقال عباس وکان رجلا صیتا پس گفت عباسؓ و بود مردی صیت بفتح صاد و کسر تحتانیه مشدد و مرد بلند آواز مبالغه صائت فقلت باعلی
صوتی عباس میگوید پس گفتم من بآواز بلند خود این اصحاب السمرة کجا اند اصحاب سمره فقال پس گفت عباس والله لکان عطفتهم حین سمعوا صوتی
هر آینه گویا باز برگشتن اصحاب سمره هنگامی که شنیدند آواز مرا عطفة البقر علی اولادها بود مانند برگشتن گاوان بر بچه های خود که چگونه تیز و به محبت و شوق می آیند هم
چنین این جماعه آمدند فقالوا پس گفتند برای اظهار خدمت و ملازمت و امتثال امر یا لبیک یا لبیک قال گفت عباس فاقتتلوا والکفار پس کشش کردند با کافران
والدعوة فی الانصار و دعوت یعنی استغاثت و ندا کردن در انصار بود یقولون میگفتند غازیان یا معشر الانصار یا معشر الانصار مکرر میگفتند ای گروه انصار مدد کنید
و یاری رسید ثم قصرت الدعوة علی بنی الحارث بن الخزرج پس کوتاه کرده شد دعوت بر اولاد حارث بن الخزرج انصار اولاد دو برادر اند
یکی اوس و دیگر خزرج و بنی حارث از اولاد خزرج اند فنظر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وهو علی بغلته کالمتطاول علیها الی قتالهم پس نگاه
کرد آنحضرت و حال آنکه وی بر استر خود بود مانند گردن دراز کننده در نگریستن بر بغله سوی قتال ایشان یعنی صحابه قتال میکردند و آن حضرت علیه السلام
گردن دراز کرده بجانب ایشان میدید فقال هذا حین حمی الوطیس پس گفت آنحضرت این هنگام گرم شدن جنگ است وطیس بفتح واو و کسر طاء مهمله بمعنی
تنور است و مراد اینجا حرب است فی الصراح وطیس تنور آهنین و گفته اند که این عبارت از هیچ یکی پیش از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده نشده است
ثم اخذ حصیات پس گرفت آنحضرت چند سنگریزه فرمی بهن وجوه الکفار پس انداخت آن سنگریزه ها را بر روی کافران ثم قال انهزموا ورب محمد
پس گفت آن حضرت شکست خوردند این کافران سوگند به پروردگار محمد فوالله ما هو الا ان رماهم بحصیاته پس بخدا سوگند نبود
این انهزام مگر بسبب آنکه انداخت آنحضرت ایشان را بسنگریزه های خود یا نبود واقع مگر انداختن سنگریزه ها فما زلت اری حدهم کلیلا پس همیشه بودم من
که میدیدم تیزی ایشان را کند وامرهم مدبرا و میدیدم کار ایشان را پس رونده رواه مسلم ۲۱ وعن ابی اسحٰق نام او عمرو بن عبدالله سبیعی بفتح سین مهمله
وکسر موحده و سکون تحتانیه نسبت بسبیع که نام مردیست بود ابو اسحٰق از مشاهیر تابعین کثیر الروایه ثقه از سی و هشت صحابی سماع دارد قال قال
رجل للبراء گفت ابو اسحٰق گفت مردی مر براء بن عازب را که از مشاهیر صحابه است یا ابا عمارة کنیت براء است فررتم یوم حنین آیا گریختید
شما از پیش کافران روز حنین قال گفت براء لا والله ما ولی رسول الله نه بخدا سوگند پشت نداد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ولکن
خرج شبان اصحابه لیس علیهم کثیر سلاح لیکن این مقدار بود که بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت که نبود بر ایشان بسیار سلاح فلقوا قوما رماة
لا یکاد یسقط لهم سهم پس پیش آمدند گروهی را از کافران که نزدیک نبود که بیفتد مر ایشان را تیری یعنی آنچنین تیر اندازان بودند که خطا نمیخورد تیر ایشان
فرشقوهم رشقا ما یکادون یخطئون پس تیر انداختند آن گروه این جوانان را تیر انداختنی که نزدیک نبود که خطا کنند فاقبلوا هناک الی رسول الله پس روی
آوردند این جوانان آنجا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یعنی جای را که ایستاده بود آن حضرت آوردند رسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
علی بغلته البیضاء بر استر سفید خود بود که آنرا دلدل نام است وابو سفیان بن الحارث یقوده وابو سفیان که ابن عم آن حضرت بود میکشید آنحضرت را یعنی بغله او را
که در رکاب آن حضرت بود فنزل واستنصر پس فرود آمد آن حضرت از بغله و طلب نصرت کرد از خدا و دعا کرد وقال و گفت آنحضرت چنانکه عادت غازیان میباشد
و رسم مدح نفس خود برای اظهار جلادت و شجاعت و تمسک بعروة وثقی انا النبی لا کذب من پیغمبرم هیچ دروغ نیست درین انا ابن عبد المطلب من پسر عبد المطلبم
که مشهور بود بشرف و عزت و کرم ثم صفهم پس صف بست آنحضرت صحابه را و ایستاده کرد بصف رواه مسلم وللبخاری معناه روایت کرد این حدیث
را مسلم و مر بخاری راست معنی آن و لفظش مر مسلم راست وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را هر دو آمده است قال البراء گفت براء بن عازب
کنا والله اذا احمر الباس نتقی به بودیم ما وقتی که سرخ میشد عذاب یعنی قتال و سرخ شدن قتال سختی و تندی اوست چنانکه کسی در وقت غضب
می شود وقایه میکردیم و پناه می جستیم بآنحضرت وان الشجاع منا الذی یحاذی به و بدرستی دلیر و مردانه از ما کسی میبود که مقابل می ایستاد
بادی و در جائی که وی میبود بر جای میبود یعنی النبی یعنی با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و معجزه اینجا نزول و استنصار بود و دیگر فگندن سنگریزه ها
و انداختن آن بجانب کفار و هزیمت خوردن ایشان بدان که در حدیث اول مذکور است و ذکر حدیث ثانی برای تتمیم قصه حنین است و بعضی گفته
اند که اتقاء شجعان بآنحضرت و پناه جستن ایشان بوی در امثال این موطن معجزه است بیرون از جریان عادت ۲۲ وعن سلمة بن الاکوع قال غزونا مع رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم حنینا فولی صحابة رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت سلمه بن الاکوع غزا کردیم با همراه آنحضرت غزوه حنین
پس برگشتند و پشت دادند بعضی از اصحاب آنحضرت فلما غشوا بفتح غین معجمه و ضم شین معجمه مشدده رسول الله پس هنگامیکه نزدیک آمدند و قصد خیانت کردند
کافران با آن حضرت نزل عن البغلة فرود آمد آنحضرت از استر ثم قبض قبضة من تراب من الارض پس گرفت آنحضرت مشتی از خاک زمین
که سنگریزه با هم در وی بود ثم استقبل به وجوههم پس مقابل کرد آنحضرت بآن خاک رویهای کافران را یعنی مقابل رویهای ایشان

خاک

خاک انداخت فقال پس گفت آنحضرت این کلمه را شاهت الوجوه زشت شد یا زشت باد رویهای ایشان یا ذاتهای ایشان فما خلق الله منهم
انسانا الا ملاء عینیه ترابا بتلک القبضة پس پیدا نکرد خدایتعالی از ایشان هیچ آدمی را یعنی هیچ آدمی نبود مگر آنکه پر کرد هر دو چشم او را از خاک بآن
قبضهٔ خاک که انداخت بجانب رویهای ایشان فولوا مدبرین پس برگشتند کافران در حالی که پشت دهنده اند فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را
خدایتعالی و نصرت داد مسلمانان را وقسم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم غنائمهم بین المسلمین و بخش کرد آنحضرت غنیمتهای
ایشان را میان مسلمانان غنیمت مالی که از جنگ کافران بدست آید رواه مسلم ۲۳ وعن ابی هریرة قال شهدنا مع رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم حنینا گفت ابوهریره حاضر شدیم ما با آنحضرت غزوهٔ حنین را و در مواهب لدنیه این قصه را در غزوهٔ خیبر ذکر کرده و در صحیح البخاری نیز
همچنین است فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لرجل ممن معه یدعی الاسلام پس گفت آنحضرت مر مردی را از جمله کسانی که همراه او بودند دعوی
میکرد آنمرد اسلام را و هیچ نشان کفر و تعلق ظاهر نبود بروی هذا من اهل النار فرمود اینمرد دوزخیست فلما حضر القتال قاتل الرجل من اشد القتال
پس هنگامیکه حاضر شد جنگ مقاتلت کرد آنمرد با کافران قتالی که از سخت ترین قتالها بود وکثرت به الجراح و بسیار شد بآن مرد جراحتها جراحت بکسر خستگی
جراح بکسر جماعت فجاء رجل فقال پس آمد مردی از صحابه پس گفت یا رسول الله ارایت الذی تحدث انه من اهل النار قد قاتل فی سبیل الله من اشد
القتال خبر ده مرا از حقیقت حال آنمردی که خبر میدهی تو که وی از اهل آتش است بتحقیق قتال کرد در راه خدا سخت ترین قتال فکثرت به الجراح پس بسیار شد بوی
جراحتها فقال اما انه من اهل النار پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آگاه باش که وی از اهل نار است فکاد بعض الناس یرتاب پس نزدیک بودند بعضی مردم که
شک کنند در صدق خبر آنحضرت که با وجود این جد و جهد وی در قتال چون پیغمبر میفرماید که وی از اهل نار است فبینما هو علی ذلک اذ وجد الرجل
الم الجراح پس اثنای آنکه وی بر آن حال بود ناگاه یافت آنمرد درد جراحتها را فاهوی بیده الی کنانته پس مایل کرد و انداخت دست خود را بسوی تیردان
خود فانتزع سهما پس کشید تیری را و در اکثر روایات بخاری اسهما بلفظ جمع یعنی برکشید تیرها را فانتحر بها پس برید پیش سینه خود را بآن تیر و در حدیث صحیح
البخاری آمده که آنمرد نهاد شمشیر خود را بر زمین و نهاد سینهٔ خود را بر تیزی شمشیر و زور کرد بر آن تا کشته شد و این منافات ندارد بتجربه تیر شاید که هر دو کرده باشد اول
بتیر کرد و چون تمام نشد قتل بشمشیر کرد والله اعلم فاشتد رجال من المسلمین الی رسول الله پس شتاب رفتند و دویدند مردان مسلمانان بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه واله وسلم فقالوا پس گفتند یا رسول الله صدق الله حدیثک راست کرد خدایتعالی سخن ترا که گفته بودی آنمرد از اهل نار است
قد انتحر فلان وقتل نفسه بتحقیق برید نحر خود را فلان یعنی آنمرد و کشت خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم الله
اکبر اشهد انی عبد الله ورسوله گواهی میدهم که من بندهٔ خدا ام و فرستادهٔ وی گاهی که معجزه ظاهر میشد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گواهی میداد بر رسالت
خود از جهت تازگی یقینی که پیدا می شد در آنوقت عیانا برای تنبیه و تلقین مردم بدان و فرمود آنحضرت یا بلال قم فاذن لا یدخل الجنة الا مؤمن ای
بلال برخیز پس اعلام کن مردم را باین که در نمی آید بهشت را مگر مسلمان وان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر و بدرستی خدایتعالی قوی می گرداند
این دین را بمرد فاجر و جا دو قتال وی بجور بی فرمانی و تباهی کردن رواه البخاری این حدیث دلالت دارد بر آنکه قاتل نفس در دوزخ است و مذهب
آنست که اگر مؤمن است و تصدیق ایمانی دارد مخلد در نار نخواهد بود و همچنین است حکم قاتل مؤمن عمدا و قاتل نفس نیز فرد قاتل مؤمن است و در قرآن مجید
حکم بخلود وی در نار کرده و علما در آن تاویلات دارند و بعضی محدثین از اهل ظواهر گفته اند که اگرچه مؤمن است اما این قسم مؤمن مخلد است در نار پس ایشان
خلود نار را مخصوص بکافر نمیدارند اما این قول شاذ است مخالف اجماع اهل مذهب سنت و جماعت و در خصوص این مرد که قصه او در حدیث گذشت
میگویند که وی منافق بود چنانکه خطیب بغدادی گفته است یعنی در واقع منافق بود اگرچه ظاهر نبود نفاق وی والله اعلم ۱۴ وعن عائشة رضی الله عنها
قالت سحر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حتی انه لیخیل الیه انه فعل الشیء وما فعله روایت کرده شده است از عائشه که گفت
سحر کرده شد آنحضرت تا آنکه هر آینه در خیال انداخته میشد او را که وی کرده است چیزی را و حال آنکه نکرده است آنرا و در حدیث دیگر آمده است که در
خیال انداخته میشد که بیاید اهل خود را و جماع کند و نمی آمد ایشان را یعنی ظاهر میشد او را از نشاط و فرح که وی قادر است بر آمدن زنان را و چون نزدیک میشد
بایشان قدرت نمی یافت بر آن بدانکه قومی از ملاحده استبعاد نموده اند عروض سحر و امثال آن از عوارض و امراض بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
و راه سخن و انکار و طعن در آن یافته و توهم کرده اند که برین تقدیر اعتماد بر شریعت و اقوال و افعال وی نماند و شک و التباس راه یافته که شاید از قبیل آن باشد
و این توهم زایل و باطل است بعد از وجود دلایل قطعیه یقینیه بر صدق وی و ثبوت نبوت وی صلی الله علیه وآله وسلم و سحر مرضی است از امراض و
عارضی است از علل که جایز است طریان آن بر انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین چنانکه سایر انواع مرض و الم عرض کرده شود و چیزی از اختلال
در افعال بعلت مرض موجب نمیگردد و آن کمال اختلال را در سایر افعالی که مدخلیت نیست در آن مرض را بعد از حصول صحت و زوال مرض

چنانکه در سایر ناس و انبیا علیهم الصلوة والسلام جایز است بر ایشان طریان عوارض بشری از آفات و تغییرات و آلام و اسقام آنچه جایز است بر سایر بشر
و گذشته شده است بر حد اجسام و ظواهر ایشان بر حد بشریت و جبلت و اما ارواح و بواطن ایشان معصوم است از آن و متعلق بملا را علا و گیرنده است
علم و وحی را از ایشان اجساد ایشان ارضیه و ارواح ایشان سماویه که گویند این معنی دارد و گاهی نگاه میدارد ایشان را از آفات بشریت و احکام جبلت بطریق اعجاز
و خرق عادت از برای اظهار شرف و کمال و امتیاز ایشان از سایر بشر وقتی که تقاضا کند آنرا حکمت چنانکه از تاثیر زهر یهودیه و امثال آن نگاه داشت
و نزد آن حضرت که انصاف القا اسم یهودیه کمتر از سحر ابن اعصم نیست و حکمت در تاثیر سحر در جسم شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم اظهار حقیقت
تاثیر سحر و جریان سنت الهی بر ثبوت آن که السحر حق و اظهار نبوت و اثبات آن بود چه سحر در ساحر تاثیر نمیکند و کافران آنحضرت را ساحر میگفتند پس
حقتعالی تاثیر سحر در وی ظاهر گردانید که وی ساحر نیست و اما تخیل فعل و عدم قدرت بر جماع که در حدیث مذکور شد و طریان ضعف بصر که در بعضی
روایات آمده داخل در تبلیغ شریعت و قدح در صدق وی نیست از جهت قیام دلیل بر عصمت و نزاهت وی در ابلاغ شریعت و آن در بعضی امور
دنیاوی است که آن حضرت برای آن مبعوث نشده و فضیلت داده نشده و در هیچ حدیثی و خبری نیامده که صادر شده از وی صلی الله علیه وآله
وسلم قولی یا فعلی برخلاف آنچه اخبار کرده و ابلاغ نموده و مخالف آنچه نفس الامر است گفته و کرده و آنچه مذکور است خواطر و تخیلات است و این
تخیلات را صادق اعتقاد نمی کرد و اثبات نمی نمود و اعتقادات وی بر نهج صدق و سداد و اقوال وی بر طریق صحت و عدم فساد بود و اگر ضعف
بصری هم ظاهر شده مخل عقل و تمیز نبود فافهم و بالله التوفیق و قضیه سحر بعد از رجوع از حدیبیه بود در ذی الحجه از سنه سادسه و مدت بقای او گفته اند چهل
روز بود و در وجه بعضی آثار تا شش ماه و بقای بعضی و بقایای او تا سال والله اعلم و طریق علم بدان که حاصل شد امنیت که گفت عائشه حتی اذا کان
ذات یوم عندی تا وقتی که بود آنحضرت روزی نزد من دعا الله و دعاه دعا کرد آنحضرت خدا را و دعا کرد آن را یعنی دعائی کرد و بعد دعای مکرر کرد
و بر آن مستمر بود و در این جا دلیل است بر استحباب و سنیت دعا نزد حصول مکروه و نزول بلا و گفته اند که از خواص همان وقت دعای کنانند که وقت
اجابت رسد و دیگر از امکذا رند که دعا میکرده باشند تا در وقت خود مستجاب میکرد و ثم قال پس گفت آنحضرت اشعرت یا عائشة ای میدانی و خبر داری
ای عائشه ان الله قد افتانی فیما استفتیته که خدای تعالی جواب داد مرا در چیزی که درخواسته بودم از وی جواب آن جاءنی رجلان جلس احدهما
عند راسی والآخر عند رجلی آمدند مرا دو مرد نشست یکی از آن دو مرد نزد سر من و نشست دیگری نزد پایهای من ثم قال احدهما لصاحبه پس گفت
یکی از آن دو مرد مریار و مصاحب خود را ما وجع الرجل چیست سبب دردمندی و رنجوری این مرد قال مطبوب گفت صاحب وی این مرد سحر کرده شده است
طب بمعنی سحر می آید و یکی از معانی طب سحر است قال گفت آن یکی و من طبه و که سحر کرده است او را قال لبید بن الاعصم الیهودی گفت آن دیگر سحر کرده است
او را لبید بن اعصم یهودی و گفته اند که دختران وی کرده بودند با مردی و شرکت وی قال فیما ذا گفت در چه چیز سحر کرده است قال فی مشط و مشاطة گفت سحر
کرده است در مشط بضم میم و سکون شین و بضم آن و لغات دیگر نیز دارد و مشاط بضم موهایی که از شانه افتد و جف طلعة ذکر و در غلاف شکوفه نر جف بضم جیم و تشدید
فا غلاف شکوفه و طلعه بفتح طا و سکون لام شکوفه و آن برای نر و ماده هر دو میباشد و اینجا شکوفه نر بود و ظاهر آن خاصیتی دیگر دارد و جب بموحده نیز روایت
است و معنی جب و جف هر دو یکی است قال فاین هو گفت پس کجا نهاده اند آنرا قال فی بیر ذروان گفت در چاه ذروان بفتح ذال معجمه و سکون را نام چاهی
است و در بعضی روایات اروان بفتح همزه هر دو صحیح و مشهور است و اول اصح و اشهر است فذهب النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی اناس من اصحابه
الی البیر پس رفت آنحضرت در میان چند مردم از اصحاب خود بسوی این چاه فقال هذه البیر التی اریتها پس گفت آنحضرت این چاهی است که نموده شد مرا
کان ماءها نقاعة الحناء گویا آب آن چاه آبی است که ترکرده شده است در وی حنا بکسر حا و تشدید نون گیاهی خوشبوی مشهور است وکان نخلها رءوس
الشیاطین و گویا سرهای خرماهای او سرهای دیوان است فاستخرجه پس بیرون آورد آنحضرت سحر را که در آن چاه نهاده بود و توربشتی گفته که گاهی
فهم آن میرود که مراد بقول وی و نخلها کانها رءوس الشیاطین درختانند که گرد آن چاه بودند که آنها را تشبیه برءوس شیاطین داده باشند در قبح منظر ولیکن مراد شکوفه
نخل است که در چاه دفن کرده بودند و عرب رءوس شیاطین را اقبح مناظر میدارند و بعضی گفته اند که مراد بشیاطین مارهای خبیث اند که آنها را تسمیه بشیاطین
کرده اند متفق علیه و در روایتی از ابن عباس آمده است که آن حضرت علی و عمار را رضی الله عنهما فرستاد از برای استخراج سحر از بیر ذروان پس یافتند
ایشان در وی غلاف شکوفه نخل را که در وی تمثال آنحضرت از موم ساخته اند و سوزنها در وی خلانیده و رشته زده و یازده گره بسته اند پس آورد جبرئیل معوذتین
را هر آیتی که از آن میخواندند گرهی گشاده میشد و هر سوزنی که از آن بیرون می آوردند آنحضرت را تسکینی و آرامی میشد و شاید که آن حضرت بر سر آنجا رفته
و علی و عمار را بدر آمدن در درون چاه و بیرون آوردن امر کرده باشد و نیز در روایات آمده است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن یهود را هیچ
نگفت و در مقام انتقام آنها نایستاد و فرمود فتنه برانگیختن را دوست نمیدارم و عن ابی سعید الخدری قال بینما نحن عند رسول الله

و در روایتی مشهور شش ماه و بقول امام سال غالبا بوده و علت وی چهل روز بود ۱۲

صلی الله علیه وآله وسلم وهو یقسم قسما گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما نزد آنحضرت بودیم و حال آنکه آن حضرت بخش میکرد مالی را وقسم بفتح قاف
مصدر است و بمعنی مقسوم و قسم بکسر قاف بمعنی نصیب و بخش و این مال از غنایم حنین بود که قسمت کرد آنرا بجعرانه اتاه. آمد آنحضرت را ذو الخویصره بضم
خاء معجمه و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر صاد مهمله وهو رجل من بنی تمیم و ذو الخویصره مردی بود از بنی تمیم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله اعدل عدل کن در
قسمت و همه را برابر ده فقال ویلك فمن یعدل اذا لم اعدل پس گفت آنحضرت وای تو پس که عدل میکند وقتی که من عدل نکنم قد خبت وخسرت ان لم
اکن اعدل به تحقیق نومید شدی و زیان کار شدی تو اگر نیستم من که عدل کنم زیرا که امید واری و سود مندی شما در عدالت من است و مرا رحمت عالمیان ساخت
و برای اقامت عدل فرستاده و اگر من عدالت نورزم شما را جز نا امیدی و زیان کاری نیست فقال عمر ائذن لی ان اضرب عنقه پس گفت عمر رضی الله عنه
اذن ده مرا که بزنم گردن او را فقال دعه فان له اصحابا پس گفت آنحضرت بگذار او را و تعرض مکن بوی زیرا که مر او را یاران اند یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم
خوار و خورد می پندارد یکی از شما نماز خود را در مقابله نماز ایشان و صیامه مع صیامهم و روزهٔ خود را با روزهٔ ایشان یعنی در ظاهر نماز و روزهٔ ایشان
بیشتر و قوی تر از نماز و روزهٔ شماست و از کثرت مصلیان نهی واقع شده است اگرچه نماز و روزهٔ ایشان بمصعد قبول نمیرسد و اگرچه ایشان واجب القتل
شوند نیز در خروج ایشان بر امام چنانکه میفرماید یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را و نمیگذرد قرآن حنجرهای ایشانرا کنایت است از عدم
صعود و وصول بمحل اثابت و قبول یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة می برآیند از دین چنانچه می برآید و میگذرد تیر از شکار که انداخته میشود
تیر بسوی وی ینظر الی نصله نگاه کرده میشود بسوی پیکان تیر الی رصافه نگاه کرده میشود بسوی رصاف تیر بضم را و کسر آن پی که پیچیده میشود بر مدخل
نصل و بالای وی الی نضیه نگاه کرده میشود بسوی نضی سهم بفتح نون و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانیه وهو قدحه و نضی قدح تیر است بکسر قاف
و سکون دال یعنی چوب تیر و این تفسیر از راوی است در میان قول آنحضرت الی قذذه نگاه کرده میشود بسوی قذذ وی بضم قاف و فتح ذال معجمه اولی پرهای
تیر یعنی میگذرد تیر از شکار از پیکان تا پرها فلا یوجد فیه شیء پس یافته نمیشود در تیر چیزی از اثر شکار قد سبق الفرث والدم در حالی که گذشته است تیر
سرگین را و خون را یعنی این فرقه همچنان از دین میگذرند که تیر باین صفت از شکار میگذرد که هیچ اثر آن از خون وغیره در هیچ جزوی از پایان تا بالا پیدا نمیگردد و
باین حدیث استدلال کرده است کسی که تکفیر کرده است خوارج را و خطابی گفته است که مراد بدین اینجا الطاعت امام است و در بخاری و مسلم و ابن ماجه
آمده است که بیرون می آیند از دین چنانچه بیرون می آید تیر از شکار نگاه میکند تیر انداز در پیکان پس نمی بیند چیزی و نظر میکند در چوب تیر پس نمی بیند چیزی
و نظر میکند در پر پس نمی بیند چیزی و شک میکند در فوق بضم فاء و قاف سوفار آیا چسپیده است بوی چیزی از خون بعضی از علما گفته اند که این اشارتست از
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتوقف در تکفیر خوارج بشبه ایمان و از امام مالک از تکفیر اهل هوا پرسیدند که آیا کافر اند ایشان گفت از کفر گریخته اند ایشان
و مثل این از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در شان خوارج نیز نقل کرده اند والله اعلم آیتهم رجل اسود علامت اصحاب این مرد که ذو الخویصره است
مردیست که بیرون خواهد آمد از ایشان که احدی عضدیه مثل ثدی المرأة یکی از دو بازوی وی مانند پستان زن است او مثل البضعة یا مانند پارهٔ گوشت
تدردر بفتح تا و دال مهمله و سکون را اصل تتدردر بود تدحرج یعنی حرکت میکند و می آید و میرود و آن بازوی او وا او را ازین جهت ذو الثدیه گویند بضم
مثلثه و فتح دال و تشدید تحتانیه و وی رئیس خوارج خواهد بود و یخرجون علی خیر فرقة من الناس و بیرون می آیند این مرد و هر که با وست بر بهترین
گروهی از مردم و اطاعت نمیکنند ایشانرا و مراد به خیر فرقه اینجا علی و اصحاب اوست رضی الله عنه قال ابو سعید اشهد انی سمعت هذا الحدیث من
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابو سعید خدری گواهی میدهم من که شنیده ام این حدیث را از آنحضرت و اشهد ان علی بن ابی طالب
رضی الله عنه قاتلهم وانا معه و گواهی میدهم که امیر المؤمنین علی قتال کرد این طایفهٔ خوارج را که آنحضرت وصف کرد ایشان را و من با علی بوده ام فامر بذلك
الرجل فالتمس و چون فتح کرد و کشت ایشان را علی مرتضی امر کرد بطلب کردن و جستن این مرد میان کشتگان پس طلب کرده شد فاتی به پس آورده شد او را
نزد علی رضی الله عنه حتی نظرت الیه تا آنکه نظر کردم من بسوی او و یافتم او را علی نعت النبی بر وصف پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الذی
نعته وصفی که وصف کرده بود آنحضرت او را و فی روایة و در روایتی بجای اتاه ذو الخویصره که در اول حدیث واقع شده است اینچنین
واقع شده که اقبل رجل آمد مردی غائر العینین فرو رفته چشمان در سر اصل غور فرو رفتن آبست در زمین ناتئ الجبهة بلند و بالا بر آمده پیشانی
و ناتی بالف و نون و تا عضو بمعنی ورم اوست کث اللحیة مزدحم و کثیف ریش مشرف الوجنتین بلند رخسار با اشراف بلندی و وجنه بهر سه حرکت واو رخسار
محلوق الراس تراشیده مو بهر پس این صفات ذو الخویصره است که در زمان آن حضرت بود و ذو الثدیه که بر امیر المؤمنین علی خروج کرد
از قوم اوست و توهم اتحاد هر دو خطاست فقال پس گفت این مرد باین بد شکلی یا محمد اتق الله ای محمد پرهیز کن و الطاعت کن خدا را و عدل کن
فقال پس گفت آنحضرت فمن یطع الله اذا عصیته پس کیست که فرمان برداری خواهد کرد خدا را وقتی که من بیفرمانی کنم یعنی من از همه مطیع تر و فرمان بردارتر

چیزی نیست نسخه

سیاه رنگ نسخه

ترم خدا را ایمن امر باطاعت چه میکنی فیامننی الله علی اهل الارض پس ایمن میگرداند مرا خدا تعالی بر تمامه زمینیان و میفرستد مرا بر خلق تا عدل کنم میان ایشان ولا
تامنونی و ایمن نمیگردانید شما مرا و اعتماد نمیکنید بر من فسال رجل قتله پس درخواست از آنحضرت مردی از صحابه کشتن وی را که این حرف گفت چنانکه در روایت
سابق گذشت که گفت عمر که اذن ده مرا که بزنم گردن او را فمنعه پس باز داشت آنحضرت آن صحابی را از کشتن وی فلما ولی پس چون پشت داد مرد
قال ان من ضئضئ هذا قوما گفت آنحضرت از اصل این مرد گروهی پیدا خواهد شد یقرءون القران لایجاوز حناجرهم یمرقون من الاسلام مروق السهم
من الرمیة ضئضئ بکسر دو ضاد معجمه و به دو همزه به معنی اصل مراد از اصل این در نسب و مذهب است که متولد از وی زیرا که خوارج از نسل و اولاد ذوالخویصره بودند
فیقتلون اهل الاسلام و یدعون اهل الاوثان پس میکشند این قوم خوارج مسلمانان را و میگذارند و ترک میدهند بت پرستان را و جنگ آنها نمیکنند که
اهم است لئن ادرکتهم لاقتلنهم قتل عاد فرمود آنحضرت و الله اگر فرضا دریابم من ایشانرا و در زمان من باشند هر آینه میکشم ایشانرا هم چو کشتن عاد مراد کشتن
عاد اهلاک و استیصال ایشانست بالکلیه و تعبیر بقتل برای مشاکله است و الا عاد کشته نشده اند بلکه بصرصر قهر هلاک شده متفق علیه ۲۶ وعن ابی هریرة قال کنت
ادعوا امی الی الاسلام وهی مشرکة گفت ابوهریره رضی الله عنه بودم من میخواندم من مادر خود را باسلام و وی بر دین مشرکان بود فدعوتها یوما پس دعوت
کردم من مادر خود را روزی فاسمعتنی فی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما اکره پس شنوانید مادر من مرا یعنی گفت و من شنیدم از وی در شان و امر
آنحضرت چیزی که ناخوش دارم گفتن وی آنرا یا ذکر کردن من اکنون آنرا و ظاهر آنست که مراد کراهت است در دل با قطع نظر از ذکر فاتیت رسول الله پس آمدم نزد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا ابکی و حال آنکه من گریه میکنم بر حال او فقلت پس گفتم یا رسول الله ادع الله ان یهدی ام ابی هریرة دعا کن خدا
را و درخواه از وی که راه راست نماید مادر ابی هریره را فقال اللهم اهد ام ابی هریرة پس گفت آنحضرت خداوندا هدایت کن مادر ابی هریره را فخرجت مستبشرا
بدعوة النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس بیرون آمدم من از پیش آنحضرت خوشحال بدعای آنحضرت که کرد بهدایت مادر من فلما صرت الی الباب
پس هنگامی که گشتم و آمدم بر در خانه فاذا هو مجاف پس ناگاه دیدم که در بسته و برهم زده است فسمعت امی خشف قدمی پس شنید مادر من آواز
پاهای مرا خشف بخا و شین معجمتین فقالت مکانک پس گفت مادر بجای خود باش و نه در آ یا ابا هریرة و از تصریح باسم ابی هریره و ندای وی اعتنا بحال
وی و رضا بقبول قول وی مفهوم میگردد و میگوید ابوهریره که وسمعت خضخضة الماء و شنیدم جنبانیدن آب را که مادر من غسل میکرد خضخضه بدو خاء و بدو ضاد
همه معجمه جنبانیدن آب و سوی آن فاغتسلت ولبست درعها پس غسل کرد مادر من ✻ و پوشید پیراهن خود را و عجلت عن خمارها و شتابی کرد از سرپوش خود یعنی
از بس شتابی خمار را نتوانست پوشید و خمار بکسر خاء معجمه معجر زنان ففتحت الباب پس گشاد مادر در را ثم قالت یا ابا هریرة اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله فرجعت الی رسول الله ابوهریره میگوید پس برگشتم و آمدم من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و
انا ابکی من الفرح و حال آنکه من گریه میکنم از شادی گریه را اقسام است گاهی از غم بود گاهی از شادی بعضی از خوش طبعان گفته اند گریه شادی از
آنست که غم بصورت گریه شده از درون بدر میرود فحمد الله پس ثنا گفت آنحضرت خدا را و شکر کرد بر اسلام مادر من وقال خیرا و گفت آنحضرت نیک
یعنی کلامی گفت متضمن نیکی از دعا و بشارت معجزه اینجا ظهور اثر دعای آنحضرت در شان مادر ابی هریره فی الحال با وجود آن ابا و امتناع و شدت
که وی داشت پس این از تصرف آنحضرت بود در وی و گردانیدن روی دل او را از کفر باسلام باذن الله رواه مسلم ۲۷ وعنه قال انکم تقولون اکثر
ابوهریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوهریره بدرستی شما میگوئید که بسیار کرد ابوهریره روایات احادیث از آنحضرت والله الموعد
و لقای خدا محل وعده است مرا روز قیامت یعنی اگر من کم و بیش کرده باشم و خیانتی ورزیده خدای تعالی روز قیامت جزای من خواهد داد و آن
حضرت فرموده است من کذب علی متعمدا الحدیث بعد از آن سبب اکثار خود را بیان میکند و میگوید وان اخوتی من المهاجرین کان یشغلهم الصفق
بالاسواق بدرستی برادران من که مهاجران بودند باز میداشت ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت دست بر دست زدن ببازارها کنایتست
از بیع و شرا که در آن بایع و مشتری دست بر دست یکدیگر میزنند از جهت بودن ایشان اصحاب تجارت وان اخوتی من الانصار کان
یشغلهم عمل اموالهم و بدرستی برادران من که انصار اند باز میداشت ایشانرا کار مالهای ایشان مراد باموال نزد اهل مدینه باغها و
زراعتها می افتد چنانکه نزد اهل مکه شتران و گوسفندان و انصار ارباب بساتین و زراعت بودند وکنت امرءا مسکینا الزم رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم و بودم من مردی مسکین که پیوسته میبودم و ملازمت میکردم آنحضرت را علی ملء بطنی بر پر کردن
شکم خود یعنی فقیری بودم هرچه میرسید بهمان قدر که شکم پر گردد و سد جوع کند قناعت مینمودم و تجارتی و زراعتی نداشتم تا بآن مشغول
شوم و از دربار شریف دور افتم و در ملازمت شریف میبودم و احوال و اقوال آنحضرت را میدیدم و می شنیدم وقال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم یوما و گفت آنحضرت روزی لن یبسط احد منکم ثوبه حتی اقضی مقالتی هذه هرگز فراخ نکند و نگشاید یکی

از شما

از شما جامهٔ خود را تا آنکه تمام کنم سخن خود را که اینست اشارت است بدعائی که کرد آنحضرت برای امت خود بحفظ و نگاه داشتن و آنچه شنیدند از آنحضرت از احادیث ثم یجمعه الی صدره پس تر گرداند و جامهٔ خود را بسوی سینهٔ خود فینسی من مقالتی شیئا ابدا پس فراموش کند هیچ چیز را از احادیث من که یاد گرفته است همیشه یعنی دعای میکنم هر که جامهٔ خود را فرا کند و برکت آن دعا را در آن جامه بسینهٔ خود ضم کند هرچه از احادیث من یاد گرفته است هرگز از یاد وی نرود فبسطت نمرة لیس علیّ ثوب غیرها پس بسط کردم گلیمی را و نمره بفتح نون و کسر میم گلیم پشمین که در وی سیاهی و سپیدی باشد حتی قضی النبی صلی الله علیه واله وسلم مقالته تا آنکه تمام کرد آنحضرت مقالهٔ خود را یعنی دعای را که خواند ثم جمعتها الی صدری پس تر جمع کردم آنرا بسوی سینهٔ خود فوالذی بعثه بالحق ما نسیت من مقالته ذلك الی یومی هذا پس سوگند بخدائی که فرستاده است او را براستی فراموش نکردم از سخنان آنحضرت که شنیده بودم تا امروز متفق علیه ۲۸ وعن جریر بن عبد الله قال قال لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا تریحنی من ذی الخلصة گفت جریر بن عبد الله بجلی که در عزت و شرف و حسن صورت و سیرت و نصیحت بخلق یگانه بود گفت مرا آنحضرت آیا آسایش نمی دهی و خلاص نمیکردانی تو مرا از ذی الخلصة و نمی شکنی او را و ذو الخلصة بفتح خاء معجمه و لام و بضم هر دو نیز آمده و صاد مهمله نام بتخانه بود که او را الکعبة الیمانیه میگفتند از قبیلهٔ خثعم در وی بتی بود نام او خلصه یا خالصه نام درختی است که بدرخت می پیچد خوشبو در انجا می روید قلت بلی گفتم بلی راحت میدهیم و خلاص میکردانم ترا از ان و میشکنم آنرا و کنت لا اثبت علی الخیل و بودم من که ثابت و برجای خود نمی ماندم بر اسپ در سواری و می افتادم از وی فذکرت ذلك للنبی پس ذکر کردم آنرا که من ثابت نمی توانم بود بر اسپ مر پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فضرب یده علی صدری پس زد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ من برای تقویت و تثبیت حتی رأیت اثر یده علی صدری پس یافتم نشان دست شریف آنحضرت را در سینهٔ خود وقال اللهم ثبته و گفت آنحضرت دعا کرد مرا خداوندا ثابت دار او را و محکم و برجا دار بر اسپ بلکه در همه کارها در همه حال ها واجعله هادیا مهدیا و بگردان او را راه راست یافته شده قال فما وقعت عن فرسی بعد گفت جریر پس نیفتادم من از اسپ خود بعد از ان ازینجا معلوم میشود که هر که را آنجناب قوت و دلیری بخشیدی هرگز سست و ناتوان نشدی اللهم ارزقنا تو مرا دل ده و دلیری بین روبه خویش خوان و شیری بین ومن یکن برسول الله نصرته ان تلقه الاسد فی آجامها تجم و این ضعیف در وقتی که باقامت مکه معظمه مشرف بودم چون در خدمت حاجی نظر بدخشی که از مردان راه و پهلوانان طریقت بود میرسیدم دستی بر پشت این فقیر میزدند و میفرمودند اللهم ثبته اللهم ثبته امیدواری تمام است که بر طریقهٔ حق و دین ثابت و راسخ باشد انشاء الله تعالی فانطلق فی مائة وخمسین فارسا من احمس پس روان شد جریر بجانب ذی الخلصه و شکستن آن در صد و پنجاه سوار از احمس بحاء و سین مهملتین بر وزن احمر نام قبایل است از قریش نام کرده شدند بدان از جهت شدت و صلابت و شجاعت و حماسه بمعنی شجاعت است فحرقها بالنار و کسرها پس سوخت جریر ذی الخلصه را باتش و شکست آنرا متفق علیه ۲۹ وعن انس قال ان رجلا کان یکتب للنبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است از انس که مردی بود مینوشت برای آنحضرت وحی یا جز آن فارتد عن الاسلام ولحق بالمشرکین پس مرتد شد و بازگشت از مسلمانی و باز پیوست به مشرکان و این مرد نصرانی بود که مسلمان شده و باز مرتد گشته به نصرانیت باز رفت فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان الارض لا تقبله بدرستی زمین نمی پذیرد او را و درون خود نمیگذارد فاخبرنی ابو طلحة انه اتی الارض التی مات فیها انس میگوید پس خبر داد مرا ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه و زوج ام انس است که وی آمد زمینی را که مرد آن مرد و دفن کرده شده بود در وی فوجده منبوذا پس یافت ابو طلحه او را بیرون انداخته شده و از قبر بدر افتاده فقال ما شان هذا پس گفت و پرسید ابو طلحه چیست حال این مرده که بیرون افتاده است فقالوا دفناه مرارا فلم تقبله الارض پس گفتند گور کردیم او را چند بار پس قبول نکرد او را زمین و هر بار که دفن می کنیم بیرون می افتد متفق علیه ۳۰ وعن ابی ایوب قال خرج النبی صلی الله علیه واله وسلم وقد وجبت الشمس روایت از ابی ایوب انصاری که از کبار اصحاب است و آنحضرت در ابتداء هجرت بمنزل وی نزول کرده بود گفت بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه فرو افتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده فسمع صوتا پس شنید آنحضرت آوازی را فقال یهود تعذب فی قبورها پس گفت آنحضرت این آواز بسبب آنست که یهود عذاب کرده میشوند در قبرهای ایشان و این آواز یا عذاب یهود است که از عذاب فریاد میکردند یا آواز واقع شدن عذاب یا آواز فرشتگان که عذاب میکنند و اول ظاهرتر است و نزد طبرانی چیزیست که دلالت دارد بر آن متفق علیه ۳۱ وعن جابر قال قدم النبی صلی الله علیه واله وسلم من سفر روایت است از جابر رضی الله عنه گفت باز آمد آنحضرت از سفری فلما کان قرب المدینة پس هنگامی که بود آنحضرت در نزدیکی مدینه هاجت ریح برانگیخت و برخاست بادی سخت تکاد ان تدفن الراکب پس نزدیک بود که در گور کند سوار را یعنی بپوشد و پوشیده گرداند از نظر و هلاک کند فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پس گفت پیغمبر خدا بعثت هذه الریح لموت منافق برانگیخته شده است این باد از جهت مردن منافقی فقدم المدینة فاذا عظیم من المنافقین قد مات پس رسید آنحضرت بمدینه پس ناگاه

که نشود و برنگردد من چیز آن گلیم ۱۲ صح

نماینده وراه راست ۱۲ صح

کلان تری از منافقان مرده است وسبب هیجان ریح بموت منافق وجود وحشت وکدورت وپریشانی بردن اثر ارکه در حال مردن وزندگانی محل
کلفت ومحنت اند رواه مسلم ۳۲ وعن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدیم ما با آنحضرت از مکه بسوی
مدینه حتی قدمنا عسفان تا آنکه رسیدیم بعسفان بضم عین وسکون سین مهملتین وبفا موضعی است بر دو مرحله از مکه معظمه فاقام بها لیالی پس اقامت کرد
آنحضرت بعسفان چند شب فقال الناس ما نحن ههنا فی شیء پس گفتند مردم نیستیم ما اینجا در هیچ کاری وچیزی وان عیالنا لخلوف وبدرستی
اهل وعیال ما غایب و واپس مانده کانند وخلوف بضم خا جمع خلف یا خالف واطلاق کرده میشود بر حاضر وغایب ودر نهایه گفته خالف می
گویند وقتی که بمسافرت غایب شوند مردان واقامت کنند بزنان ما نامن علیهم ایمن نیستیم بر عیال که دشمن بر ایشان بتازد وغارت کند
فبلغ ذلک النبی پس رسید این سخن بپیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال والذی نفسی بیده ما فی المدینة شعب ولا نقب الا علیه ملکان
یحرسانها پس گفت آنحضرت وسوگند خورد که نیست در مدینه راهی ونه سوراخی مگر گماشته وگذاشته شده اند بر هر یک دو فرشته که پاسبانی
ونگاهبانی میکنند مدینه را شعب بکسر شین راه میان کوه ونقب بفتح نون وسکون قاف نیز بمعنی راه در کوه است ولیکن اینجا مراد راه میان دو
سرای است که کوچهای شهر است چنانکه در حدیث آمده که بر انقاب مدینه ملایکه اند که در نمی آید آنرا طاعون ودجال حتی تقدموا الیها تا آنکه
قدوم آرید شما بسوی مدینه وبرسید آنجا ثم قال ارتحلوا پس گفت آنحضرت کوچ کنید فارتحلنا پس کوچ کردیم ما واقبلنا الی المدینة وروی آوردیم
بسوی مدینه فالذی یحلف به پس سوگند بآن کسی که سوگند خورده میشود بوی وسزاوار است بآنکه سوگند بوی خورند نه بغیر وی وآن حق جل وعلا است
ما وضعنا رحالنا حین دخلنا المدینة ننهادیم ما رختهای خود را هنگامی که در آمدیم مدینه را حتی اغار علینا تا آنکه غارت زدند بر ما بنو عبدالله بن غطفان
بغین معجمه وطاء حمله مفتوحتین نام قبیله ایست وما یهیجهم قبل ذلک شیء وبر نمی انگیخت ایشانرا پیش از آن هیچ چیزی پس صادق آمد خبر آنحضرت
که خبر داده بود که نگاه میدارند مدینه را پس از شما فرشتگان تا وقتی که قدوم آرید آنرا رواه مسلم ۳۳ وعن انس قال اصابت الناس سنة
علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت انس رسید مردم را قحطی در زمان آنحضرت سنه بمعنی سال است غالب آمده بر سال
قحط فبینا النبی پس در اثنای آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یخطب فی یوم الجمعة خطبه میخواند در روز جمعه قام اعرابی ایستاد
بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله هلک المال وجاع العیال هلاک شد مال از باغ وبوستان وزراعت ودواب از نایافت آب و
گرسنه شد عیال از تنگی معاش فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما فرفع یدیه پس بر داشت آنحضرت هر دو دست مبارک خود را
وما نری فی السماء قزعة وحال آنکه نمی بینیم ما در آسمان پاره ابر قزع بفتح قاف وزای پاره های ابر تنک قزعة تا یکی فوالذی نفسی بیده ما
وضعها حتی ثار السحاب امثال الجبال پس بخدا سوگند نهاد آنحضرت دست را تا آنکه برخاست ابرها مانند کوهها در جامع الاصول ما وضعهما انتهی
هر دو دست را واین ظاهرتر است ثم لم ینزل عن منبره حتی رأیت المطر یتحادر عن لحیته پس فرود نیامد از منبر خود که بر وی ایستاده بود تا دیدم
باران که میریخت وفرود می افتاد از لحیه شریف وی یعنی متصل فرود آمدن از منبر وبیرون آمدن از مسجد باران شروع شد واصل حدور راندن از بالا بپایان فرود
آمدن ضد صعود فمطرنا یومنا ذلک پس باران داده شدیم ما آن روز که دعا کرد آنحضرت ومن الغد وفردای آن روز ومن بعد الغد وپس فردا حتی الجمعة
الاخری تا جمعه دیگر وقام ذلک الاعرابی او غیره فقال ودر ایستاد در آن جمعه دیگر آن اعرابی یا مردی دیگر جز وی پس گفت یا رسول الله تهدم البناء وغرق
المال ویران شد خانها وآب از سر گذشت مالها را فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما یعنی که بایستد باران فرفع یدیه پس بر داشت آنحضرت
هر دو دست خود را فقال پس گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا خداوندا باران کن واکن ما در مزارع ومنابت ومباران بر ما وحوالی بفتح لام است
نه بکسر آن وحول وحوال بیک معنی است وتثنیه بقصد معنی تعدد وتکرار است فما یشیر الی ناحیة من السحاب الا انفرجت پس اشارت نمیکرد
آنحضرت هیچ سوی از ابر مگر آنکه کشاده میگشت ودر روایتی من السماء بجای من السحاب وصارت المدینة مثل الجوبة وگشت بالای مدینه مانند کوی یعنی
در همه اطراف وآفاق مدینه ابر بود وباران می بارید الا بر مدینه که ابر نبود وجوبه بفتح جیم وسکون واو وبموحده کوی گرد وفراخ ودر قاموس گفته که جوبه
سپر وجوبه حفره ودر روایتی بجای مثل الجوبة کالاکلیل آمده وگشت مدینه یعنی فوق مدینه مانند تاج تشبیه کرد فرجه سحاب را بدان وسال الوادی قناة
شهرا وسیلان کرد وجوی روان رفت رود مانند کاریز تا یکماه وقناة باین وجه منصوب است وبرفع نیز روایت کرده اند بیان وادی وقناة نام وادی
است بجانب جبل یعنی روان شد آن وادی که نام آن قناة است تا یکماه واین موافق است بآنچه در روایت بخاری آمده وسال الوادی وادی قناة برین روایت
مفتوح است بغیر تنوین ولم یجیء احد من ناحیة الا حدث بالجود ونیامد هیچ یکی از هیچ سوی مگر آنکه خبر داد بباران بسیار نیکو وجود بفتح جیم وسکون واو باران کثیر یا
بارانی که فوق او بارانی نیست وفی روایة قال گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام خداوندا باران بر پشتها وآکام بمد همزه جمع اکمه بفتحات

جای بلند سخت که هنوز سنگ نشده است والظراب وبباران برکوه ها ظراب بکسر ظای معجمه جمع ظرب بر وزن کتف کوه فراخ یا کوه خرد وبطون الاودیة
و باران در درونهای وادیها ومنابت الشجر ودر جای رستن درختان قال گفت راوی حدیث که انس است فاقلعت پس قطع کرده شد وکشاده شد ابرها و
خرجنا نمشی فی الشمس وبیرون آمدیم ما در حالی که راه میرویم در آفتاب متفق علیه ۳۴ وعن جابر قال کان النبی صلی الله علیه واله وسلم اذا خطب
استند الی جذع النخلة گفت جابر وقتیکه خطبه میخواند آنحضرت تکیه میکرد به تنه درخت خرما جذع بکسر جیم وسکون ذال معجمه من سواری المسجد از ستون
های مسجد که در زمان آن حضرت ستونهای مسجد از چوب خرما بود واین تکیه کردن بآن چوب پیش از ساختن منبر بود فلما صنع له المنبر پس چون هنگامی
که ساخته شد منبر فاستوی علیه پس بالا بر آمد آنحضرت بر منبر وخطبه بر منبر خواند صاحت النخلة التی کان یخطب عندها فریاد کرد آن جذع نخله که خطبه
میخواند آن حضرت نزد وی پیش از نهادن منبر حتی کادت ان تنشق تا آنکه قریب شد که دو پاره شود آن نخله از فراق آنحضرت فنزل النبی صلی الله
علیه واله وسلم پس فرود آمد آنحضرت از منبر حتی اخذها تا آنکه گرفت آن نخله را فضمها الیه پس فراهم آورد آنحضرت او را بسوی خود ودر کنار
گرفت فجعلت تئن انین الصبی الذی یسکت بتشدید کاف پس گشت آن نخله که ناله میکند همچو ناله کردن کودکی که خاموش کردانیده میشود از گریه وزاری
وخاموش میگردد ودر بعضی روایات حن حنین الناقة وحنین بمعنی شوق ومیل ومراد اینجا آوازی است دلالت کنند بر شوق بسوی آنحضرت صلی الله
علیه واله وسلم حتی استقرت تا آنکه قرار یافت وآرام گرفت آن نخله قال گفت آنحضرت بکت علی ما کانت تسمع من الذکر گریه کرد آن نخله بر فقدان
چیزی که می شنید از ذکر رواه البخاری بدانکه حدیث جذع از جماعه از اصحاب از طرق کثیره روایت کرده اند که شک وشبهه را آنجا مجال نیست ودر
مواهب لدنیه از شیخ علامه تاج الدین سبکی که از اکابر مشاهیر علماء شافعیه است نقل کرده که گفته است صحیح نزد من آنست که حدیث حنین جذع متواتر است
وحافظ ابن حجر در فتح الباری گفته که حدیث حنین جذع وانشقاق قمر هر دو منقول است بنقل مستفیض که مفید یقین است نزد کسی که مطلع است بر طرق حدیث
وقاضی عیاض در شفا گفته حدیث حنین جذع مشهور ومنتشر است وخبر آن متواتر است تمام اهل صحیح آنرا اخراج کرده اند وحسن بصری چون حدیث
میکرد بآن میگریست ومیگفت ای بندگان خدا چوب خشک میگرید وناله میکند از شوق پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم پس شما سزاوارترید که مشتاق باشید
بلقای وی وکم از چوب نباشید بیت سنگی وگیاهی که در آن خاصیتی هست * زآدمی دان که در راه معرفتی نیست ۳۵ وعن سلمة بن الاکوع ان رجلا
اکل عند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بشماله روایت است از سلمه بن اکوع که مردی خورد نزد آن حضرت بدست چپ فقال کل بیمینك
پس گفت آن حضرت بخور بدست راست خود قال لا استطیع گفت نمیتوانم بدست راست خورد قال لا استطعت گفت آنحضرت بطریق دعا هرگز نتوانی خورد
مامنعه الا الکبر باز نداشت او را از خوردن بدست راست مگر کبر وبقیدی که عجز نمود نتوانی این قول راوی است که گفت به جهت دفع وهم کسی که توهم
کند که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم چون دعا کرد بر وی بعدم استطاعت با وجود بودن وی صلی الله علیه وآله وسلم رحمة للعالمین قال گفت راوی فما
رفعها الی فیه پس نتوانست برداشت آن دست را بسوی دهن خود بعد از آن رواه مسلم ۳۶ وعن انس ان اهل المدینة فزعوا مرة روایت است از انس
که ساکنان مدینه ترسیدند وفریاد کردند یکبار که از دزدان ویا دشمنان فرکب النبی صلی الله علیه واله وسلم فرسا لابی طلحة بطیئا پس چون شنید
آنحضرت آواز ترس ایشان سوار شد اسپی را که مر ابو طلحه انصاری را بود وسست رو وکان یقطف وبود آن اسپ که تنگ ونزدیک مینهاد گام را فلما رجع قال
وجدنا فرسکم هذا بحرا پس هنگامی که باز گشت آنحضرت گفت یافتیم ما این اسپ را دریا ومیگویند وقتی که فراخ گام باشد وسیر میکرده روانی وی چنانکه
سیر میکند دریا وکان بعد ذلك لا یجاری وگشت آن اسپ بعد از سواری آنحضرت بحیثیتی که همراهی نمیتوانست کرد ومعارضه نمود با وی هیچ
اسپی ویجاری بجیم وراء بلفظ مجهول از مجارات بمعنی معارضه ومباهات ودر اصل معنی با هم رفتن است ودر روایتی لا یحاذ بحاء حطی وذال معجمه یعنی
مقابله کرده نمیشد از محاذات بمعنی مقابلت وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده که فما سبق بعد ذلك الیوم پس سبقت کرده نشد آن اسپ بعد
از آن روز وهیچ اسپی سبقت نتوانست x کرد بروی رواه البخاری ۳۷ وعن جابر قال توفی ابی وعلیه دین گفت جابر بن عبدالله وفات یافت
پدر من وحال آنکه بروی وام بود فعرضت علی غرمائه ان یاخذوا التمر پس عرض کردم بر وام خواهان وی که بگیرند خرما را که از نخل ما حاصل شده بود بما علیه
در بدل چیزی که بر پدر من بود از وام فابوا پس ابا آوردند وقبول نکردند ایشان تمر را از جهت قلت آن وعدم وفا بدین فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی
الله علیه واله وسلم فقلت قد علمت ان والدی استشهد یوم احد پس گفتم بتحقیق دانسته تو که پدر من شهید کرده شده است روز احد وترك دینا کثیرا
وگذاشته است وام بسیار وانی احب ان یراك الغرماء ومن دوست میدارم که ببینند ترا وام خواهان تا بملاحظه آن مساحت کنند یا بطور معجزه وفا کند تمر بدین فقال لی اذهب
پس گفت آنحضرت مرا برو فبیدر کل تمر علی ناحیة پس خرمن ساز هر قسمی از تمر را بر جانبی ففعلت ثم دعوته پس کردم وخرمنها ساختم پس تر خواندم آنحضرت را فلما نظروا الیه کانهم
اغروا بی تلك الساعة پس هنگامیکه نگاه کردند غرما بسوی آنحضرت گویا که ایشان چسپنده شدند بمن بسبب خشم وستیهیدند در مطالبه من اغروا بضم همزه وسکون معجمه

ولصم رانی الصراح غرابنین بعجمه سرشیم ماهی بفتح غین المصور وبکسر آن ممدود فلما رای مایصنعون طاف حول اعظمها بیدرا ثلث مرات پس هنگامی که دید آنحضرت
آنچه میکنند غرما از چسپیدن وستیهیدن گشت آنحضرت گرد بزرگترین خرمنها سه بار ثم جلس علیه پس نشست آنحضرت بر آن خرمن ثم قال ادع لی اصحابک پس
گفت آنحضرت بخوان برای من یعنی نزد من یاران خود را یعنی وام خواهان را فما زال یکیل لهم حتی ادی الله عن والدی امانته پس همیشه بود که می پیمود برای ایشان
تمر را آنحضرت یعنی امر میکرد به پیمودن تا آنکه گذارد خدایتعالی از پدر من دینش را وانا ارضی ان یؤدی الله امانة والدی ولا ارجع الی اخواتی بتمرة ومن خوشنود
خرسند شدم که ادا کند خدایتعالی وام پدر مرا ازین خرمنها و باز نگردانم بسوی خواهران خود یک خرما والد جابر رضی الله عنه دختران بسیار گذاشته بود و خواهران که میگوید
آنها را اراده می کند یعنی راضیم که دین پدر ادا شود و چیزی برای ما باقی نماند فسلم الله البیادر کلها پس سلامت گذاشت خدایتعالی خرمنها را همه بمعجزهٔ آن حضرت
صلی الله علیه واله وسلم حتی انی انظر الی البیدر الذی کان علیه النبی و تا آنکه بدرستی من می بینم بسوی خرمنی که نشسته بود بروی پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم کانها لم تنقص تمرة واحدة گویا که نقصان نشد یک تمره یا نقصان نکرد بیادر یک خرما او تمره برفع و نصب هردو وجه آمده است و چون
ازان بیدر که حضرت بروی نشسته بود وازان کیل کرده داد وازان ادای دین کرد چیزی نقصان نشد آن بیادر دیگر بطریق اولی سلامت ماندند رواه
البخاری ۳۸ وعنه قال ان ام مالک کانت تهدی للنبی صلی الله علیه واله وسلم فی عکة لها سمنا وهم از جابر روایتست که ام مالک
انصاریه که از صحابیات است بود که میفرستاد برای آنحضرت در آوندی که مر او را بود روغن و عکه بضم عین وتشدید کاف ظرفی که در وی روغن وشهد نهند
وبروغن مخصوص تراست فیاتیها بنوها پس می آمدند ام مالک را پسران وی فیسئلون الادم پس میطلبیدند نان خورش را ولیس عندهم شیء وحال آنکه نیست
نزد ایشان چیزی از نان خورش زیرا که آنچه بود از روغن بحضرت فرستاده بود ادام بضم همزه وسکون دال وادام بکسر نان خورش فتعمد الی الذی کانت
تهدی فیه للنبی صلی الله علیه واله وسلم پس قصد میکرد ام مالک بسوی ظرفی که میفرستاد در وی روغن برای آنحضرت و میدید و میجست در وی
فتجد فیه سمنا پس می یافت در وی روغن فما زال یقیم لها ادم بیتها پس همیشه بود که برپا میداشت آن ظرف یا آن سمن برای ام مالک نانخورش خانهٔ او را
یعنی همیشه ازان روغن در خانهٔ ایشان نان خورش میبود حتی عصرته تا آنکه بیفشرد ام مالک آن ظرف را و چون بیفشرد دیگر روغن پیدا نشد فاتت النبی صلی
الله علیه واله وسلم پس آمد ام مالک نزد آنحضرت یعنی قصه را عرض کرد فقال عصرتیها پس گفت آن حضرت شاید که بیفشردی تو آنرا قالت نعم گفت
آری بفشردم قال لو ترکتیها ما زال قائما گفت آنحضرت اگر میگذاشتی تو آنرا بحال خود یعنی نمی افشردی عکه را همیشه میبود روغن برپا و بحال خود رواه مسلم
۳۹ وعن انس قال قال ابو طلحة لام سلیم روایتست از انس گفت گفت ابوطلحه انصاری که شوهر مادر انس است مر ام سلیم را که مادر انس است لقد سمعت صوت
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ضعیفا بتحقیق شنیدم من آواز آنحضرت را سست اعرف فیه الجوع میشناسم در آنحضرت گرسنگی را و این ضعف
اثر آنست فهل عندک من شیء پس آیا هست نزد تو چیزی یعنی از طعام فقالت نعم پس گفت ام سلیم آری هست چیزی فاخرجت اقراصا من شعیر پس بیرون آورد
ام سلیم نانی چند از جو ثم اخرجت خمارا لها پس تر بیرون آورد ام سلیم سرافگندنی که مر او را بود فلفت الخبز ببعضه پس پیچید نانها را به بعضی از خمار و گوشهٔ از وی
ثم دسته تحت یدی پس تر پوشید خمار را که در وی نان بود زیر دست من ولاثتنی ببعضه و دستار ساخت مرا به بعض خمار یعنی سر مرا پوشید و چند
بند نیز مانند دستار بربست ولاثت فعل از لوث بمثلثه بمعنی دستار پیچیدن وانس رضی الله عنه در آنزمان کودکی هشت نه ساله بود که در خدمت آن
حضرت در آمده بود ثم ارسلتنی الی رسول الله پس تر فرستاد مرا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فذهبت به پس بردم من آن نانرا فوجدت
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی المسجد ومعه الناس پس یافتم آنحضرت را در مسجد و حال آنکه با وی مردم اند و گفته اند که مراد بمسجد جائیست
که ساخته شده بود برای نماز و وقوع این در غزوهٔ خندق بود چنانکه در قصهٔ جابر است والله اعلم فسلمت علیهم پس سلام گفتم بر مردم فقال لی رسول
الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ارسلک ابو طلحة فرستاده است ترا ابو طلحه قلت نعم گفتم آری قال بطعام گفت بطعامی
فرستاده است قلت نعم گفتم آری فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لمن معه قوموا پس گفت آنحضرت مردم را که بودند با او برخیزید تا آنجا
ابو طلحه رویم چون آنحضرت مطلع شد که با انس چند نان است ونخواست که تنها یا با دو سه کس مخصوص بخورد و باعث معجزه نیز در خاطر شریف وی انداختند
برخاست و نیز صحابه را فرمود که برخیزید فانطلق پس روان شد آنحضرت باصحاب بسوی خانهٔ ابو طلحه وانطلقت بین ایدیهم وانس میگوید و روان شدم من نیز در پیش ایشان
حتی جئت ابا طلحة فاخبرته تا آنکه آمدم ابا طلحه را پس خبر کردم او را که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم باصحابه می آید فقال ابو طلحة پس گفت ابو طلحه یا ام سلیم
قد جاء رسول الله بتحقیق آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم بالناس با مردم بسیار ولیس عندنا ما نطعمهم ونیست نزد ما چیزی که بخورانیم ایشان را
فقالت الله ورسوله اعلم پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناتر است که برای چه آمده است و چیست حکمت در آمدن او گویا فهمید ام سلیم که
آن حضرت برای اظهار معجزه آمده بود و وی رضی الله عنها از عاقلات نساء و برخصایص احوال شریف مطلع والکر قصهٔ جابر رضی الله عنه

پیش از من

پیش ازین وقوع یافته باشد بتعدد سبب و قیاس بر آن نیز دانسته باشد والله اعلم فانطلق ابو طلحة معنی لقی رسول الله پس روان شد ابو طلحه تا آنکه پیش آمد پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم فاقبل رسول الله پس پیش آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وابو طلحة معه و حال آنکه ابو طلحه با آن حضرت است فقال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم هلمی یا ام سلیم ما عندك بیا و شتابی کن و حاضر آر ای ام سلیم چیزی که پیش تست فاتت بذلك الخبز پس آورد
ام سلیم آن نانها را که داشت فامر به رسول الله پس امر کرد بآن خبز پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم که شکسته شوند و ریزه ریزه کرده شوند آن خبز ففت پس
ریزه کرده شد نان فت بفتح فا و تشدید مثناة ریزه ریزه کردن نان و جز آن وعصرت ام سلیم عکة فادمته و فشرد ام سلیم ظرف روغن را پس نان خورش کرد
آنرا که بیرون آمد از عکه ثم قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فیه ما شاء الله ان یقول پس گفت آنحضرت و دعا کرد در آن چیزی که خواسته بود
خدا که بگوید یعنی از دعای خیر و برکت در وی بدمید ثم قال ایذن لعشرة پس گفت آنحضرت با بو طلحه یا بکسی دیگر که حاضر بود دستوری ده مر ده کس را و بطلب فاذن
لهم پس طلبید مرده کس را فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند آن ده کس تا آنکه سیر شدند ثم خرجوا پستر بیرون آمدند ثم قال ایذن لعشرة ثم لعشرة پستر گفت اذن ده
مرده کس را پستر ده کس بهمین دستور ده ده کس را طلبید فاکل القوم کلهم وشبعوا پس خوردند قوم همه و سیر شدند والقوم سبعون او ثمانون رجلا و تم اتفاق
بهفتاد کس بود ندیا هشتاد کس و میگویند که شاید که سبب در ده ده کس طلبیدن یکبارگی آن بود که جا تنگ بود و کاسه که در آن طعام بود زیاده بر ده کس بروی حلقه
نمی توانستند بست و بعضی گفته اند که حکمت آن بود که جمع کثیر چون نظر بر طعام قلیل افکنند حرص ایشان برا کل زیاده میگردد و گمان میبرند که این طعام سیری نخواهد بخشید و
حرص و توهم عدم کفایت سببی زوال برکت است والله اعلم متفق علیه وفی روایة لمسلم انه قال و در روایتی مر مسلم را آمده است که آن حضرت بگفت ایذن
لعشرة اذن کن مر ده کس را فدخلوا پس در آمدند ده کس فقال کلوا وسموا الله پس گفت آنحضرت بخورید و نام برید خدا را فاکلوا پس خوردند حتی فعل ذلك
بثمانین رجلا تا آنکه کرد آنرا بهشتاد مردم ثم اکل النبی صلی الله علیه واله وسلم واهل البیت پستر خورد آنحضرت و اهل خانه ابو طلحه و ترك سورا و گذاشت
باقی از طعام پس خورده وفی روایة للبخاری قال ادخل علی عشرة گفت در آر بر من ده کس را حتی عد اربعین تا آنکه شمرد چهل کس را ثم اکل النبی
پستر خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فجعلت انظر هل نقص منها شیئ پس گشتم من که نظر میکنم آیا کم شد از وی چیزی یعنی دیدم که کم نشد از وی چیزی
و این روایات منافات ندارد بروایت خوردن هشتاد مرد از جهت احتمال آنکه بعد از چهل کس آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم خورده و بعد از آن چهل دیگر خوردند
چنانکه میگوید وفی روایة لمسلم ثم اخذ ما بقی فجمعه ثم دعا فیه بالبرکة فعاد کما کان پستر گرفت آنحضرت چیزی را که باقی ماند پس جمع کرد آنرا پستر دعا
کرد در وی ببرکت پس بازگشت چنانکه بود فقال دونکم هذا پس گفت بگیرید و بخورید این را ۴۰ وعنه قال اتی النبی صلی الله علیه واله وسلم باناء
وهو بالزوراء و هم از انس است که گفت آورده شد نزد آن حضرت اوندی و حال آنکه آنحضرت در زوراء بود بفتح زای و سکون واو و ترا ممدود نام
جائی معروفست بمدینه نزد بازار فوضع یده فی الاناء پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را در آن اوند فجعل الماء ینبع من بین اصابعه پس
گشت آب که بیرون می آید از میان انگشتان آنحضرت ینبع مثلثة الباء الموحدة فتوضأ القوم پس وضو کردند قوم قال قتادة قلت لانس کم کنتم
قال ثلثمائة گفت قتاده گفتم مر انس را چند کس بودید شما گفت سیصد کس او زهاء ثلث مائة یا گفت مقدار سیصد کس شک راوی است متفق
علیه ۴۱ وعن عبد الله بن مسعود قال کنا نعد الایات برکة گفت ابن مسعود بودیم ما اصحاب رسول الله که میشمردیم آیات را سبب برکت و نور
که حاصل میشد از آن در دلهای ما وانتم تعدونها تخویفا و شما ای مردم میشمارید آنرا سبب ترسانیدن مر کافران را که منکر نبودند آنرا و مراد بآیات بلیات
قرآنی است که فرود می آید از آسمان یا معجزات که صادر میشدند از آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم و اراده معجزات ظاهرتر و موافق تر است بسیاق
حدیث یعنی اگرچه آیات برای تخویف و انذار برای کافران و منکرانست ولیکن موجب بشارت و برکتست در دلهای مومنان که محب و معتقد اند آنرا و ممکن
است که مراد آن باشد که غرض از نقل معجزات در زمان صحابه بود مگر تبرک و تیمن بذکر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم از جهت عدم وجود مخالفان و
منکران که شان ایشان انذار و تخویف است بخلاف این زمانه که چیزی از شک و انکار راه یافته گاهی مقصود از نقل آن تخویف و انذار ورد و انکار نیز واقع
میشود فافهم بعد از آن نقل کرد ابن مسعود رضی الله عنه معجزه از معجزات آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم و گفت کنا مع رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم فی سفر فقل الماء بودیم ما همراه آنحضرت در سفری پس کم شد آب فقال اطلبوا فضلة من ماء پس گفت آنحضرت بجوئید زیادہ مانده
از آب را یعنی ظرفی که در وی اندکی از آب باقی مانده باشد فجاءوا باناء فیه ماء قلیل پس در آوردند ظرفی را که در وی اندك آبی بود فادخل یده فی
الاناء پس در آورد آنحضرت دست مبارک خود را در ظرف ثم قال حی علی الطهور المبارك پستر گفت آنحضرت بیائید و اقبال کنید و استعمال
نمائید بر آب پاك کننده برکت کرده شده در وی والبرکة من الله و برکت و زیادت از خداست ولقد رأیت الماء ینبع من بین اصابع رسول
الله و بتحقیق دیدم آب را که بیرون می آید از میان انگشتان پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم لفظ حدیث صریح است در بر آمدن آب

ومعجزات گاهی

از میان انگشتان مبارک و بر ہمین اند جمہور علما و لہذا ترجیح کردہ شدہ است آنرا بر آمدن آب از حجر چنانکہ برای موسی علیہ السلام بود پس التفات کردہ نشود بقول کسی کہ میگوید مراد آنست کہ آب در حد ذات خود بسیار شد پس جوش بزد از میان انگشتان و نمیدانیم چہ باعث است این قایل را برین تاویل باآنکہ می گوید چہ سرست در طلب فضلۂ از آب و معجزہ شامل است مر وجود آب را بی فضلہ نیز جواب میگوید کہ آن از برای این بود تا گمان بردہ نشود کہ آنحضرت موجد ست از اصل و ایجاد از خدائیست عزوجل و این سخن خالی از چیزی نیست زیرا کہ زیادت آب نیز از وی تعالی است و لہذا فرمود والبرکۃ من اللہ گفت بندہ مسکین عبد الحق بن سیف الدین رزقہ البرکۃ و الیقین کہ سہ تحقیق ظہور این قسم معجزہ در تکثیر طعام و شراب وجز آن کہ بقیۂ از ان کہ حکم مادہ و اصل داشت موجود بود و باعجاز برکت و زیادہ در آن پیدا شد و تحقیق در نمیتوان یافت کہ سبب آن چیست و ہمچنین امر کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ و الہ و سلم بہ تقطیہ اوانی و نظر کردن در وی و تفحص نمودن آنرا حتی کہ اگر کشف کردہ میشد و نظر کردہ میشد بر طرف میشد اثر ظہور معجزہ و علما از برای آن وجوہ پیدا میکنند واللہ اعلم بحقیقت الامر معجزۂ دیگر ذکر می کند ابن مسعود و میگوید ولقد کنا نسمع تسبیح الطعام وھو یوکل و ہر آئینہ بتحقیق بودیم ما کہ می شنیدیم تسبیح گفتن طعام را حالا آنکہ آن طعام خوردہ می شد رواہ البخاری ۴۲ وعن ابی قتادۃ قال خطبنا رسول اللہ گفت ابو قتادہ کہ از مشاہیر صحابہ است خطبہ خواند برای ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و الہ و سلم فقال انکم تسیرون عشیتکم ولیلتکم پس گفت آنحضرت و خبر داد کہ بدرستی شما سیر میکنید این شبانگاہ خود را و این شب خود را عشیہ وقت بعد از زوال وتاتون الماء ان شاء اللہ غدا و می آئید آب را اگر خواستہ است وی تعالی فردا اشارت است . . . بی کہ بطریق معجزہ پیدا خواہد شد چنانکہ . آخر حدیث . باید فانطلق الناس لا یلوی احد علی احد پس روان شدند مردم در حالیکہ میل نمیکند و التفات نمی نماید . . . یکی . . . یکی لکہ . . . ود ہر یک و مقید نمیشود بصحبت از جہت غایت اہتمام بطلب آب و نہایت حرص بر آن قال ابو قتادۃ فبینما رسول اللہ صلی اللہ علیہ و الہ و سلم یسیر گفت ابو قتادہ در اثنا آنکہ آنحضرت سیر میکرد و میرود حتی ابھار اللیل تا آنکہ نصف شد شب و بہرہ ہر چیز نصف با وسط از آن و ابھار بکسر ہمزہ و تشدید را بر وزن احمار فمال عن الطریق پس میل کرد و بیک سو شد آنحضرت از راہ فوضع راسہ پس نہاد سر مبارک خود را یعنی برای خواب ثم قال احفظوا علینا صلاتنا نگاہدارید بر ما نماز ما را یعنی بیدار باشید تا نماز صبح از دست نرود پس ہمہ در خواب شدند و ہیچ یکی برای نماز بیدار نشد فکان اول من استیقظ رسول اللہ پس بود نخست کسی کہ بیدار شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و الہ و سلم والشمس فی ظہرہ و حال آنکہ آفتاب رسیدہ بود در پشت آنحضرت ثم قال ارکبوا پس گفت آنحضرت سوار شوید فرکبنا پس سوار شدیم فسرنا پس سیر کردیم حتی اذا ارتفعت الشمس نزل تا وقتی کہ بلند شد آفتاب فرود آمد آنحضرت ثم دعا بمیضاۃ کانت معی پس طلبید آنحضرت مطہرہ را کہ بود ہمراہ من و میضاۃ بکسر میم و سکون یا و ہمزہ بعد از ضاد معجمہ مطہرہ کبیرہ فیہا شیء من ماء کہ بود در آن چیزی از آب فتوضأ منہا وضوءا دون وضوء پس وضو کرد از ان میضاۃ وضوئی فرود وضوئی کہ در سایر اوقات میکرد یعنی وضوئی میانہ کرد از جہت قلت آب قال گفت ابو قتادہ وبقی فیہا شیء من ماء باقی ماند در مطہرہ چیزی از آب ثم قال احفظ علینا میضاتک پس گفت آنحضرت نگاہ دار بر ما مطہرہ خود را فسیکون لہا نبأ پس نزدیک است کہ باشد مر او را خبری و شانی عظیم بظہور معجزہ ثم اذن بلال بالصلوۃ پس اذان گفت بلال و اعلام کرد بنماز فصلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و الہ و سلم رکعتین پس گذارد آنحضرت دو رکعت نماز سنت بامداد ثم صلی الغداۃ پس گذارد نماز فرض بامداد را یعنی با صحابہ کہ ہمراہ او بودند ظاہر آنست کہ این قوم کہ با آنحضرت نماز گذاردند نیز آبی داشتہ اند کہ بدان وضو کردند یا تیمم کردہ باشند در حدیث ذکر آن صریحا نیست واللہ اعلم و رکب و سوار شد آنحضرت و رکبنا معہ و سوار شدیم ما نیز با آنحضرت فانتہینا الی الناس پس رسیدیم ما بسوی مردم کہ پیشتر رفتہ بودند و بگذاردن نماز ہمراہ آنحضرت مقید نشدند حین امتد النہار در ہنگامیکہ دراز شد روز و بلند شد آفتاب و حمی کل شیء و گرم شد ہمہ چیز و سخت شد گرمی و ہم یقولون و حال آنکہ مردم میگویند یا رسول اللہ ہلکنا و عطشنا ہلاک شدیم ما و تشنہ شدیم فقال لا ہلک علیکم نیست ہلاک بر شما و این بشارت است بہ پیدا شدن آب ودعا بالمیضاۃ و طلبید آنحضرت مطہرۂ ابی قتادہ را فجعل یصب پس گشت آنحضرت کہ میریزد آب را از میضاۃ وابو قتادۃ یسقیہم و حال آنکہ ابی قتادہ آب مینوشاند مردم را فلم یعد ان رای الناس ماء فی المیضاۃ تکابوا علیہا پس تجاوز نکرد و نگذشت دیدن مردم آب را در میضاۃ تا ازدحام نمودند ایشان بر میضاۃ یعنی چون دیدند کہ آب از میضاۃ می افتد و مردم از ان آب میخورند ازدحام نمودند بر میضاۃ و تکابوا بفتح کاف و ضم نیز آمدہ و تشدید موحدہ از ازدحام نمودن و بمعنی جماعت از مردم و غیرہم نیز آمدہ و در صراح گفتہ کبکبہ جماعۂ سواران چنانکہ کبکبہ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و الہ و سلم احسنوا الملاء نیکو کنید خلق را و آہستگی و نرمی کنید و ملاء بفتح میم و لام و ہمزہ خلق و اشراف و کرام قوم را نیز میگویند و خلق نیز اکرم و اشرف چیزیست در آدمی کلکم سیروی ہمہ شما زود یک است کہ سیراب شوید روی بفتح را و مضارع روی بکسر و او از روی بمعنی سیرابی بر عکس روی یروی از روایت قال ففعلوا گفت ابو قتادہ پس کردند مردم آنچہ فرمود آنحضرت از احسان خلق و نرمی

وابتکی فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصب واسقیهم پس گشت آنحضرت که میریزد آب را از میضات ومن مینوشانم حتی مابقی
غیری وغیر رسول الله باقی نماند جز من وجز پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم صب فقال لی اشرب پس ریخت پس گفت مرا بنوش فقلت لا
اشرب حتی تشرب پس گفتم نمی نوشم من تا آنکه نمی نوشی تو یا رسول الله فقال ان ساقی القوم آخرهم پس گفت آنحضرت بدرستی ساقی قوم یعنی آنکه
آب میدهد مردم را پسترین مردم است در آب خوردن یعنی ادب آنست که نخست همه را سیراب کند بعد از ان خود بخورد واین عبارت حقیقت حال ساقی
وحقیقت آنحضرت بود واگرچه ابوقتاده متوسط شده بود چنانکه گفت یصب واسقیهم قال فشربت پس نوشیدم من وشرب ونوشید آنحضرت قال فاتی
الناس الماء جامین رواء گفت ابوقتاده پس آمدند مردم آب را وخوردند درحالیکه راحت یابند کانند وسیراب شوند کانند وجام بکسر جیم راحت ورواء
بکسر جمع راوی بمعنی ریان یعنی سیراب شونده رواه مسلم هکذا فی صحیحه همچنین است در متن صحیح مسلم وکذا فی کتاب الحمیدی وجامع الاصول وهمچنین است در
کتاب حمیدی که جامع صحیحین است ودر جامع الاصول که جامع صحاح است وزاد فی المصابیح بعد قوله آخرهم وزیاده کرده است در مصابیح بعد از لفظ آخرهم
لفظه شربا یعنی گفته ان ساقی القوم آخرهم شربا ۴۳ وعن ابی هریرة قال لما کان یوم غزوة تبوك گفت آنحضرت ابوهریره هنگامی که بود روز غزوه تبوک
که در سال نهم بود در رجب وآخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم وتبوک نام زمینی است میان شام ومدینه اصاب الناس مجاعة بفتح میم رسید
مردم را گرسنگی فقال پس گفت عمر یا رسول الله ادعهم بفضل ازوادهم بخوان مردم را بزیادتی توشه‌های ایشان یعنی امر کن که نزد هر که از توشه زیادتی مانده
است بیارد ثم ادع الله لهم علیها بالبرکة پستر دعا کن خدا را برای ایشان برکت بطریق اعجاز فقال نعم پس گفت آنحضرت آری میخواهم این را ودعا میکنم فدعا
بنطع پس طلبید آنحضرت بساط از چرم ونطع بفتح نون کسر وفتح طا وسکون آن افصح کسر نون وفتح طاست فبسط پس گسترانیده شد نطع ثم دعا بفضل ازوادهم
پستر طلبید زیادتی توشه‌های ایشان را فجعل الرجل یجیئ بکف ذرة پس گشت مرد که می‌آرد مقدار مشتی از ذره بضم ذال معجمه وتخفیف را نام دانه مشهور وفی الصراح
ذرة ارزن ویجیئ الآخر بکف تمر ومی آورد دیگری کف از خرما ویجیئ الآخر بکسرة ومی آورد دیگری پاره از نان کسره بکسر کاف وسکون سین حتی اجتمع
علی النطع شیئ یسیر تا آنکه فراهم آمد بر نطع چیزی اندک فدعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بالبرکة پس دعا کرد آنحضرت برکت ثم قال
خذوا فی اوعیتکم پستر گفت آنحضرت بگیرید در ظرفهای خود فاخذوا فی اوعیتهم پس گرفتند مردم در ظرفهای خود حتی ما ترکوا فی العسکر وعاء الا ملأوه
تا آنکه نگذاشتند در لشکر هیچ ظرفی را مگر آنکه پر کردند آن ظرف را قال گفت ابوهریره فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند تمامه لشکر تا آنکه سیر شدند وفضلت فضلة وزیاده ماند
زیادتی فضلت بفتح ضاد بلفظ ماضی وفضلة بفتح فا وسکون ضاد ولشکر در غزوه تبوک گفته اند که بصد هزار رسیده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گواهی میدهم نیست هیچ معبود بحق مگر خدا وگواهی میدهم من که پیغمبر خدا ام لا یلقی الله بهما عبد غیر شاك
فیحجب عن الجنة پس نیاید خدا را ومیرد با این دو گواهی هیچ بنده شک نیارنده پس پوشیده شود از بهشت رواه مسلم ۴۴ وعن انس قال کان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم عروسا بزینب گفت انس بود آنحضرت نوکدخدا بزینب بنت جحش بفتح جیم وسکون حا مهمله فی الصراح عروس بفتح زن ومرد نوخواسته فعمدت
امی ام سلیم الی تمر وسمن واقط پس قصد کرد مادر من که ام سلیم است بضم سین بسوی خرما وروغن وقروت سمن بفتح سین وسکون میم واقط بفتح همزه وکسر قاف
فصنعت حیسا پس ساخت ام سلیم حیس را بفتح حا مهمله وسکون تحتانیه طعامی که از تمر وسمن واقط سازند وگاهی بجای اقط دقیق یا سویق بیندازند فجعلته فی
تور پس کرد آنرا ام سلیم حیس را در تور بفتح تحتانیه وسکون واو در ظرفی مانند قدح که آب خورده میشود در وی فقالت یا انس اذهب بهذا الی رسول الله
پس گفت ام سلیم ای انس ببر این را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقل بعثت بهذا الیك امی پس بگو فرستاده است این را بسوی تو مادر
من که ام سلیم است وهی تقرئك السلام ومادر من میخواند ترا سلام را وتقول ان هذا لك منا قلیل ومیگوید مادر من بدرستی که این طعام مر تراست از جانب
ما اندک یا رسول الله فذهبت فقلت فقال ضعه پس رفتم من پس گفتم آنچه مادر من گفته بود پس گفت آنحضرت بنه آنرا ثم قال اذهب فادع لی فلانا وفلانا وفلانا پستر گفت
آنحضرت برو پس بخوان فلان را وفلان را وفلان را رجالا سماهم سه مرد را که نام برد ایشان را وادع لی من لقیت وبخوان برای من هر که را پیش آئی فدعوت من سمی
ومن لقیت پس خواندم من آنها را که نام برده بود آنحضرت وهر که را پیش آمدم فجئت فاذا البیت غاص باهله پس برگشتم من ناگاه خانه پر است و
تنگ است باهل خانه وغاص بغین معجمه وصاد مهمله مشدده از غص بمعنی پری وتنگی وغصه هم ازین است که پر میکند وتنگ میگرداند راه نفس را فی الصراح
منزل غاص باهله قیل لانس عدد کم کانوا گفته شد انس را عدد شما چند بودید قال زهاء ثلثمائة گفت انس زهاء بضم زای ومد بمعنی قدر فرایت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وضع یده علی تلك الحیسة پس دیدم
من آنحضرت را که نهاد دست مبارک خود را بر آن حیسه که فرستاده بود مادر من وتکلم بما شاء الله وتکلم کرد بچیزی که خواسته بود خدا تعالی یعنی دعا
کرد ببرکت ثم جعل یدعوا عشرة عشرة یاکلون منه پستر گشت آنحضرت که میخواند از آن جماعه انبوه نزد خود ده ده کس را درحالیکه میخوردند از آن
ویقول لهم اذکروا اسم الله ولیاکل کل رجل مما یلیه ومیگوید آنحضرت مر ایشان را ذکر کنید نام خدا را وباید که بخورد هر مردی از آنچه متصل است بوی وپیش

اوست و این ادب دایمی است در اکل طعام که ذکر کرد اینجا بقصد اهتمام و تواند که ذکر وی درینجا برای نفی شره و اضطراب باشد بجهت قلت
طعام و وجود برکت و زیادت در آن بمعجزه یا بجهت آنکه رعایت ادب سبب مزید برکت کردد والله اعلم قال فاکلوا حتی شبعوا گفت انس پس
خوردند ایشان تا آنکه سیر شدند فخرجت طائفة ودخلت طائفة پس بیرون آمدند گروهی و در آمدند گروهی دیگر حتی اکلوا کلهم تا آنکه خوردند همه ایشان
قال لی یا انس ارفع گفت آنحضرت مرا ای انس بردار فرفعت پس برداشتم فما ادری حین وضعت کان اکثر ام حین رفعت پس ندانم
که در هنگامی که نهادم بیشتر بود یا هنگامی که برداشتم متفق علیه بدانکه ظاهر این حدیث آنست که ولیمه زینب ازین حیس بود که ام سلیم فرستاده
بود و مشهور از روایات آنست که ولیمه وی بخبز و لحم بود و انس میگوید که ولیمه کرد بروی بشاة و سیر کردانید مردم را از نان و گوشت و شاید که حضور حیس
در وقت خبز و لحم اتفاق افتاد وکذا فی شرح الشروح و تواند که هر کدام در روزی دیگر باشد والله اعلم ٤٥ وعن جابر قال غزوت مع رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم وانا علی ناضح قد اعیی گفت جابر غزا کردم همراه آنحضرت و حال آنکه سوار بودم من بر شتری که مانده شده
بود و ناضح شتر آب کش را گویند فلا یکاد یسیر پس نزدیک نبود که سیر تواند کرد آن شتر و راه رفت فتلاحق بی النبی پس در رسید و دریافت
مرا پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال ما لبعیرك پس گفت آنحضرت چه شده است مر شتر ترا که راه نمیرود قلت قد عیی گفتم تحقیق مانده شده است
فتخلف رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فزجره پس باز ایستاد آنحضرت پس زد و راند شتر را و در روایتی دیگر آمده است که زد بچوبی که در دست
شریف بود ودعا له پس دعا کرد آنحضرت آن شتر را به تندی و تیزروی فما زال بین یدی الابل قدامها یسیر پس همیشه بود آن شتر که پیش پیش شتران سیر
میکرد فقال لی کیف تری بعیرك پس گفت آنحضرت مرا چگونه می بینی شتر خود را قلت بخیر قد اصابته برکتك گفتم به نیکی و خوبی می بینم بتحقیق رسید او را
برکت تو قال افتبیعنیه بوقیة گفت آنحضرت آیا پس میفروشی بدست من او را بوقیه بفتح واو و کسر قاف و تشدید یا و اوقیه بضم همزه و سکون واو نیز می
گویند چهل درهم فبعته پس فروختم من او را علی ان لی فقاره الی المدینة بر این شرط و قرار که باشد مرا سواری وی تا مدینه فقار بفتح فا استخوان پشت
و ازین حدیث معلوم میشود جواز اشتراط بشرطی که در وی منفعت بایع باشد و شاید که این حدیث منسوخ باشد یا این شرط در صلب عقد نباشد بلکه
بالتماس جابر یا عنایت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد بعد از عقد اگرچه خلاف ظاهر عبارت است والله اعلم فلما قدم رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم المدینة غدوت علیه بالبعیر پس هرگاه که رسید آنحضرت بمدینه بامداد کردم بر آنحضرت بشتر یعنی بردم شتر
را بخدمت تا بسپارم فاعطانی ثمنه پس داد آنحضرت مرا بهای شتر را که بدان بها خریده بود ورده علی و باز گردانید شتر را بر من پس هم بها داد
و هم شتر را انعام کرد متفق علیه ٤٦ وعن ابی حمید بضم حا و فتح میم الساعدی از بنی ساعده است صحابی است که در میان جماعهٔ اصحاب گفت که من
داناترم و حافظ ترم نماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس بیان کرد آنرا چنانکه در کتاب الصلوٰة گذشت قال خرجنا مع رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم غزوة تبوك گفت ابو حمید بیرون آمدیم ما با آنحضرت برای غزوهٔ تبوک فاتینا وادی القری پس آمدیم ما وادی القری که موضعی
است که میان وی و میانهٔ مدینه سه روز راه است از جانب شام الی حدیقة لامراة آمدیم بر باغچه که مر زنی را بود فی الصراح حدیقه مرغزار با
درخت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اخرصوها اندازه کنید میوهٔ درختان او را که چه مقدار است اخرصوا بضم همزه
و راء لفظ امر از خرص بخای معجمه و صاد مهمله اندازه کردن میوهٔ درخت و کشت بر زمین فخرصناها پس اندازه کردیم ما آن حدیقه را بچیزی که در قیاس
ما آمد وخرصها رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عشرة اوسق و اندازه کرد او را آنحضرت ده وسق بفتح واو و سکون سین که شصت صاع باشد یا بار شتر فقال
گفت آنحضرت بآن زن احصیها ضبط کن و نگاه دار عدد اوسق آنرا وقتی که وزن کنی آنرا حتی نرجع الیك ان شاء الله تا آنکه باز برگردیم ما بسوی تو ازین
سفر اگر خواسته است خدا وانطلقنا حتی قدمنا تبوك و روان شدیم ما تا آنکه رسیدیم بتبوک را که متوجه بودیم بآن فقال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم ستهب علیکم اللیلة ریح شدیدة پس گفت آنحضرت نزدیک است که بوزد بر شما امشب بادی سخت تند فلا یقم فیها احد پس نایستد و برپا نماند
در آن باد هیچکس ومن کان له بعیر فلیشد عقاله و هر کسی که باشد مر او را شتری پس باید که سخت به بندد پای بند شتر را فهبت ریح شدیدة پس بوزید باد سخت تند
فقام رجل فحملته الریح پس بایستاد مردی پس برداشت او را باد حتی القته بجبلی طیئ تا انداخت او را به دو کوه طی که جای حاتم طائی در آن دیار بوده طی بفتح
طا و کسر یای مشدده و در آخر همزه ثم اقبلنا حتی قدمنا وادی القری پس تر روی آوردیم یعنی بمدینه تا آنکه قدوم آوردیم وادی القری را
فسال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المراة عن حدیقتها کم بلغ ثمرها پس پرسید آنحضرت آن زن را از حدیقهٔ وی
که چند رسیده میوهٔ آن فقالت عشرة اوسق پس گفت آن زن رسیده ده وسق چنانچه آنحضرت اندازه کرده و فرموده بود
متفق علیه ٤٧ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انکم ستفتحون مصر گفت ابوذر غفاری که گفت آنحضرت

بود رسنی شما

بدرستی شما نزدیک است که فتح کنید مصر ارض یسمی فیها القیراط ومصر سرزمینی است که نامیده میشود در وی قیراط یعنی ذکر قیراط بر زبان بازاریان اهل
مصر در معاملات بسیار میرود واز جهت تنگی شدن در معامله وقلت مروت وعدم مسامحت پس منافی نباشد آنرا مشارکت غیر ایشان از اهل بدو وحضر در ذکر قیراط
واز اینجا معلوم میشود که بر زبان اهل کرم باید که شیء حقیر خسیس جاری نگردد قال بعض الحکماء رحم الله من لم یجر علی لسانه الدانق والقیراط واینجا محلی دیگر نیز هست که توربشتی
ذکر کرده وآن در شرح ذکر کرده ایم وقیراط است وزن آن در بلاد ودر مکه معظمه ربع سدس دینار یعنی یکجزو از بیست وچهار جزو دینار ودر عراق نصف عشر یعنی
یکجزو از بیست جزو وبا وجود آن وصیت آنحضرت برعایت حقوق اهل مصر در آنچه متعلق وراجع بملاحظه ونسبت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم وفرمود
فاذا فتحتموها فاحسنوا الی اهلها پس وقتی که فتح کنید مصر را پس نیکی کنید بسوی اهل مصر بصفح وعفو وستر فان لهم ذمة زیرا که بدرستی مر مصر را یعنی
اهل آنرا ذمه است یعنی حرمت وامانت جهت ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که مادر وی ماریه قبطیه از قوم ایشانست ورحما ومر آنرا رحم
است بفتح را وکسر حا یعنی قرابت از جانب هاجر ام اسمعیل علیه السلام زیرا که وی نیز از اهل ایشان بود او قال یا گفت ذمة وصهرا بکسر صاد وسکون ها خسر
بودن واهل بیت وشوی ومصاهره دادن وخسری کردن وپیوستن بدامادی واین نیز از جهت ام ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان ذکر
کرد آن حضرت از احوال ایشان که وضع مخاصمت خصومت میورزند وجنگ میکنند وفرمود فاذا رایتم رجلین یختصمان فی موضع لبنة
پس چون ببینید شما دو مرد را که پیکار در جای یک خشت ولبنه بفتح لام وکسر با فاخرج منها پس بیرون آی ای ابا ذر از آن مصر تخصیص خطاب بابی ذر بجهت کمال
شفقت است واحتمال دارد که خطاب عام باشد وبتحقیق واقع شد از جانب ایشان فتنه های دیگر از قتل عثمان ومحمد بن ابی بکر بعد از وی قال گفت ابوذر
فرایت عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنة واخاه ربیعة یختصمان فی موضع لبنة فخرجت منها گفت ابو ذر پس دیدم این
برادر را که خصومت میکردند در یک خشت پس بیرون آمدم از مصر وشرحبیل بضم شین بن حسنه بفتحات صحابی است از مهاجره حبشه معدود در وجوه
قریش وعبد الرحمن وربیعه پسر دو شرحبیل اند وعبد الرحمن را روایت است وروایت کرده اند از وی جماعه وربیعه نیز صحابی است رواه مسلم ۱۴۸
وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم حذیفه بن الیمان که صاحب سر رسول الله بود ونزد وی علم منافقین بود روایت میکند از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم قال که آنحضرت فی اصحابی در اصحاب من وفی روایة قال ودر روایتی گفت فی امتی در امت من اثنا عشر منافقا
لا یدخلون الجنة دوازده منافق اند که در نمی آیند بهشت را ولا یجدون ریحها ونمی یابند بوی بهشت چه جای آمدن بهشت حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط تا آنکه درآید شتر در سوراخ سوزن سم بفتح وبضم سوراخ وخیاط مخیط سوزن واین مبالغه وتعلیق بمحال است چنانکه در قران مجید
نیز واقع شده است وپوشیده نماند که اطلاق امت بر منافقان میتوان کرد باراده امت دعوت اما اطلاق صحابی نتوان کرد مگر باعتبار ظاهر ونسبت این
میان صحابه بتلفظ کلمه شهادت واین وجه امت اجابت نیز توان خواست وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از خواص ومقربان خود بر احوال این
فرقه مشومه اطلاع داده بود تا از مکر وشر ایشان بر حذر باشند ودر لیلة العقبه در وقت رجوع آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه تبوک مکر وخداع
ایشان نسبت بآنحضرت بود آمده چنانکه در کتب سیر مذکور است وطیبی نیز از شرح توربشتی نقل کرده است ثمانیة منهم تکفیهم الدبیلة هشت کس
از ایشان کفایت میکند هلاک میکند ایشانرا ریش هر سلک دبیله بضم دال مهمله وفتح موحده وسکون تحتیه دملی که حادث میگردد در شکم آدمی پس میکشد
اورا غالبا ودر قاموس ببعضی طاعون گفته وبعضی حادثه وسختی نیز آمده ودر حدیث تفسیر کرد آنرا بقول خود سراج من نار یظهر فی اکتافهم
حتی تنجم فی صدورهم تا آنکه برمی آید وپدید میگردد داثرا آن حرارت در سینهای
ایشان چراغی وشعله از آتش که پدید شود در کتفهای ایشان گویا مراد ورم حار است رواه مسلم وسنذکر حدیث سهل بن سعد لاعطین هذه الرایة غدا فی باب مناقب علی وحدیث جابر من یصعد الثنیة فی
باب جامع المناقب ان شاء الله تعالی ودر مصابیح این دو حدیث را در باب معجزات ذکر کرده ۱۶ الفصل الثانی عن ابی موسی قال خرج ابو طالب الی
الشام روایتست از ابی موسی اشعری گفت بیرون آمد ابو طالب عم آن حضرت بسوی شام برای تجارت چنانکه عادت اهل مکه بود وخرج معه النبی وبیرون آمد با وی
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فی اشیاخ من قریش در میان پیران از قریش یعنی چند مردی پیر دیگر از قریش همراه بودند آن حضرت ودر آنوقت دوازده ساله بود
فلما اشرفوا علی الراهب پس هرگاه که مطلع شدند بر راهب که نام او بحیرا بود بفتح موحده وکسر مهمله وسکون تحتانیه مقصور ورسیدند بوی وبود جای وی ببصری بضم از
بلاد شام هبطوا فرود آمدند فحلوا رحالهم پس بگشادند بارهای خود را فخرج الیهم الراهب پس بیرون آمد بسوی ایشان برای ملاقات راهب وکانوا
قبل ذلک یمرون به فلا یخرج الیهم وبودند ایشان پیش ازین بارهای دیگر که سفر میکردند میگذشتند بر راهب پس بیرون نمی آمد بسوی ایشان ونمی دید
ایشانرا قال گفت ابو موسی فهم یحلون رحالهم پس ایشان می گشادند بارهای خود را فجعل یتخللهم الراهب پس گشت که درمی آید میان ایشان
حتی جاء فاخذ بید رسول الله تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت هذا سید العالمین

هذا رسول رب العالمين يبعثه الله رحمة للعالمين میفرستد اورا خدایتعالی بسبب رحمت و مهربانی برای جهان فقال له اشیاخ من قریش پس
گفتند مر راهب را بعضی پیران از قریش ما علمك به چیست سبب علم تو بوی و از کجا میدانی تو حال اورا فقال انکم حین اشرفتم من العقبة پس گفت
راهب بدرستی شما هنگامیکه بالا بر آمدید و پیش آمدید ازین راه که میان دو کوه است لم یبق شجر ولا حجر الا خر ساجدا باقی نماند هیچ درختی
و نه سنگی مگر آنکه افتاد سجده کننده ولا یسجدان الا لنبی و سجده نمیکنند سنگ و درخت مگر برای پیغمبر وانی اعرفه بخاتم النبوة و بدرستی من می
شناسم او را بمهر نبوت اسفل من غضروف کتفه مثل التفاحة که واقع است پایان تر از استخوان شانهٔ وی مانند سیب و در روایات دیگر آمده است
که راهب برخواست و آنحضرت را در کنار گرفت و از احوال و صفات شریف وی پرسید از بیت و خواب و طعام و شراب و جز آن و همه را موافق
یافت بآنچه در کتاب وی بود ثم رجع فصنع لهم طعاما پس برگشت راهب پس ساخت برای ایشان طعامی فلما اتاهم به کان هو فی رعیة
الابل پس هنگامیکه آورد راهب طعام را بود آنحضرت در چرانیدن شتران فقال ارسلوا الیه پس گفت کس بفرستید بسوی وی فاقبل
پس رو آورد و آمد آنحضرت و علیه غمامة تظله و حال آنکه بر آنحضرت ابری بود که سایه میکرد او را فلما دنا من القوم وجدهم قد سبقوه الی
فیء شجرة پس هنگامیکه نزدیک شد یافت قوم را که بتحقیق پیشی کرده بودند او را بسوی سایهٔ درختی و نشسته بودند در سایه فلما جلس مال فیء الشجرة
علیه پس هنگامیکه نشست خمید سایهٔ آن درخت بر آن حضرت اگرچه سایهٔ ابر بر سر مبارک وی بود اما برای اظهار امتیاز وی در مجلس سایه نیز
برگشت و سایهٔ ابر بر سر آن حضرت از معجزات بود و لیکن میگویند دایم نبود بلکه گاه گاه میبود نزد احتیاج فقال الراهب گفت راهب انظروا الی فیء
الشجرة مال علیه نگاه کنید بسوی سایهٔ درخت که میل کرد بروی فقال انشدکم الله بفتح همزه و ضم شین سوال میکنم شما را و طلب میکنم از شما بخدا جواب
این سوال را ایکم ولیه کدام یکی از شماست قریب وی [illegible] و دوست و متولی امر وی قالوا ابو طالب گفتند وی ابوطالب است فلم یزل
یناشده پس همیشه بود راهب که طلب و سوال میکرد ابوطالب را بخدا سوگند بر تو که باز گردانی محمد را بمکه و نگاه داری او را از کید دشمنان که یهود و نصاری
اند حتی رده ابو طالب تا باز گردانید و فرستاد ابوطالب آنحضرت را بمکه آورده اند که راهب میترسید که مبادا او را ببرند و آنها در مقام کشتن
وی شوند و ترمذی و حاکم آورده اند که در این سفر هفت کس از روم آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم می جستند و در قصد وی بودند پس پیش آمد بحیرا
و گفت چه چیز آورده است شما را در اینجا گفتند این پیغمبر درین ماه بیرون آمدنی است پس هیچ راهی نماند که مردم را بر نفرستند تا آنکه اگر بیابند بکشند بحیرا
گفت خبر دهید شما مرا که اگر خواسته باشد خدا امری را که تقدیر کند میتواند هیچ یکی از آدمیان که تغییر دهد آنرا گفتند نمیتواند گفت بیعت کنید با وی و صحبت
ورزید با وی و بعث معه ابوبکر بلالا چون ابوطالب آنحضرت را بجانب مکه برگردانید فرستاد با آنحضرت ابوبکر بلال را و زوده الراهب
من الکعك والزیت و توشه داد آنحضرت را راهب از کاک و روغن زیت رواه الترمذی بدانکه در حدیث گفته اند که فرستادن ابوبکر
بلال را همراه آنحضرت بمکه درین قصه چه صورت دارد و حال آنکه بلال هنوز مخلوق نشده و ابوبکر در آنوقت صبی بود و خردتر از آن حضرت میباشند دو نیم سال
و ابوبکر در آن زمان نخریده بود بلال را ذهبی این حدیث را تضعیف کرده و حافظ ابن حجر در اصابه گفته که حدیث رجال وی ثقات و منکر نیست در وی مگر این لفظ
و تواند که مدرج باشد مقطع از حدیث دیگر بطریق وهم از بعضی رواة و جزری گفته است که رجال این حدیث رجال صحیحین اند و ذکر ابکر و بلال غیر محفوظ است
و عد کرده اند آنرا ائمه از وهم و بلال شاید که در آن وقت مولود نشده بود و فتدبر ۲ وعن علی بن ابی طالب قال کنت مع النبی صلی الله علیه واله وسلم
بمکة روایتست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بودم با آن حضرت در مکه فخرجنا فی بعض نواحیها پس بیرون آمدیم در بعضی نواحی که و نحو ناحیه سوی
فما استقبله جبل ولا شجر الا وهو یقول پس پیش نیامد آنحضرت را کوهی و نه درختی مگر آنکه وی میگفت السلام علیك یا رسول الله ظاهر آنست
که علی رضی الله عنه نیز می شنید آنرا و احتمال دارد که علم وی رضی الله عنه باخبار آن حضرت باشد صلی الله علیه و آله وسلم رواه الترمذی والدارمی ۳
وعن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم اتی بالبراق لیلة اسری به ملجما مسرجا روایتست از انس که بآن حضرت آورده شد براق در شب اسرا
لگام کرده زین بسته فاستصعب علیه پس تندی و سرکشی کرد براق بر آن حضرت و زود رام نشد و سواری نداد فقال له جبرئیل ابمحمد تفعل
هذا پس گفت مر براق را جبرئیل آیا بمحمد این میکنی تندی و سرکشی را فما رکبك احد اکرم علی الله منه پس سوار نشده است ترا هیچ یکی بزرگتر بر خدا از وی
و ازین عبارت معلوم میشود که برین براق انبیای دیگر هم سوار شده اند تا ختم سواری آن بخاتم الانبیا شد و در باب المعراج این سخن مذکور شده است والله اعلم
قال فارفض عرقا گفت انس پس ریخت از براق و روان شد خوی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۳ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم لما انتهینا الی بیت المقدس گفت بریده که گفت پیغمبر خدا که هرگاه رسیدیم ما به بیت المقدس قال جبرئیل باصبعه اشارت
کرد جبرئیل بانگشت خود فخرق بها الحجر پس درید و پاره کرد و سوراخ کرد بانگشت سنگ را فشد به البراق پس براق را بدان بر بست و در باب معراج

(حاشیه: ۲ و بعضی حکم ببطلان آن کرده ع)

اذ صعد

از حدیث انس گذشت که براق را بحلقه بربست که انبیای دیگر بران بسته بودند وگویا که مراد بحلقه موضع حلقه است وشاید که مسدود شده باشد پس
خرق کرد آنرا جبرئیل بانگشت رواه الترمذی ۵ وعن یعلی بفتح تحتانیه وسکون مهمله بن مرة بضم میم وتشدید را الثقفی نسبت به ثقیف که یکی از اجداد
اوست صحابی است حاضر شد حدیبیه وخیبرا و فتح حنین وطایف را قال ثلثة اشیاء رأیتها من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
گفت یعلی سه چیز است که دیدم من آنرا از آن حضرت بینا نحن نسیر معه اذ مررنا ببعیر یسنی علیه در اثنای آنکه ما سیر میکنیم همراه آن
حضرت ناگاه گذشتیم بشتری که آب کشیده میشود بر وی سانیه بسین مهمله ونون شتر آب کش فلما راه البعیر جرجر پس هرگاه که دید آنحضرت را شتر
آواز کرد و فریاد برآورد وجرجره آواز کردن گلوی شتر فوضع جرانه پس نهاد شتر گردن خود را یعنی بر زمین وجران بکسر جیم وخفت را پیش گردن شتر تا منحر
فوقف علیه النبی پس ایستاده شد با آن بر وی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال این صاحب هذا البعیر پس گفت آنحضرت کجاست صاحب
این شتر فجاءه پس آمد صاحب شتر نزد آن حضرت فقال بعنیه پس گفت آنحضرت بفروش این شتر را بدست من قال بل نهبه لك گفت صاحب
شتر فروختن چه باشد بلکه می بخشیم ما آن را مر ترا یا رسول الله وانه لاهل بیت مالهم معیشة غیره وبدرستی این شتر مر کسان خانه راست که نیست
مر ایشانرا سبب زندگانی جز این شتر قال اما اذ ذکرت هذا من امره گفت آنحضرت اما چون ذکر کردی تو از شان وحال آن شتر پس طلب نمی کنم خریدن
آن را ولیکن وصیت میکنم بخبرداری وی فانه شکی کثرة العمل وقلة العلف فاحسنوا الیه زیرا که بدرستی وی گله کرد بسیاری کار و مشقت خود
را وکمی علف را پس نیکی کنید بسوی وی ثم سرنا حتی نزلنا منزلا فنام النبی یعلی بن مره میگوید پس سیر میکردیم تا آنکه فرود آمدیم جای فرود
آمدن را پس خواب کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فجاءت شجرة تشق الارض پس آمد درختی که میشگافت زمین را حتی غشیته تا آنکه
پوشید آن درخت آنحضرت را ثم رجعت الی مکانها پس باز گشت آن درخت بجای خود فلما استیقظ رسول الله پس هرگاه که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم ذکرت له ذلك ذکر کردم من مر آنحضرت را آمدن درخت را و باز برگشتن آنرا فقال پس گفت آنحضرت هی شجرة استأذنت
ربها فی ان تسلم علی رسول الله این درختی است که دستوری خواست پروردگار خود را که سلام کند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
فاذن لها پس دستوری داد خدای تعالی آن درخت را قال گفت یعلی بن مره واین سیوم چیزیست که دید بر آنحضرت ثم سرنا فمررنا بماء پس سیر کردیم
ما پس گذشتیم بآبی وجوئی که آن جا بود فاتته امرأة بابن لها به جنة پس آمد آنحضرت را زنی با پسری که مر آن زن را بود وبود با آن پسر جنون ودیوانگی
فاخذ النبی صلی الله علیه واله وسلم بمنخره پس گرفت آنحضرت سوراخ بینی آن پسر را ومنخر بفتح میم وکسر خا وبکسر میم نیز آمده فقال پس گفت آنحضرت
اخرج فانی محمد رسول الله بیرون آی پس بدرستی من محمدم فرستاده خدا ثم سرنا فلما رجعنا مررنا بذلك الماء پس سیر کردیم ما پس
هنگامی که برگشتیم گذشتیم بآن آب فسألها عن الصبی پس پرسید آن حضرت آن زن را از حال آن کودک که دیوانه شده بود فقالت پس گفت آن
زن والذی بعثك بالحق ما رأینا منه ریبا بعدك سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی ندیدیم ما از آن کودک مکروهی که در شك
اندازد بعد از مفارقت تو بیت کم ابرات وحیا باللمس راحته ÷ واطلقت اربا من ربقة اللمم رواه فی شرح السنة ۶ وعن ابن عباس قال ان امرأة
جاءت بابن لها الی رسول الله گفت ابن عباس که زنی آورد پسری را که مر او را بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقالت پس گفت آن
زن یا رسول الله ان ابنی به جنون بدرستیکه این پسر من بوی دیوانگی است وانه لیأخذه عند غدائنا وعشائنا وبدرستی جنون میگیرد او را نزد
بامداد وگاه ماوشبانگاه ما فمسح رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صدره ودعا پس مالید بدست مبارک خود آن حضرت سینه آن پسر را و
دعا کرد فثع ثعة پس قی کرد آن پسر قی کردنی ثع بمثلثه وتشدید مهمله قی وخرج من جوفه مثل الجرو الاسود یسعی وبیرون آمد از شکم آن پسر مثل
سك بچه سیاه که می جنبد ومی دود فی الصراح جرو بکسر جیم وسکون را بچه سباع چون سك وگرگ وخرس وجز آن رواه الدارمی ۷ وعن انس قال
جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه واله وسلم وهو جالس حزین روایت است از انس گفت آمد جبرئیل بسوی آن حضرت ونشسته بود واندوه
گین قد تخضب بالدم من ضرب اهل مكة در حالیکه به تحقیق رنگین شده بود آن حضرت بخون از باعث زدن اهل مکه مراد روز احد است که دندان
مبارك شكسته بود وجراحتی در رخساره شریف رسیده فقال پس گفت جبرئیل یا رسول الله هل تحب ان نریك آیة آیا دوست میداری که بنمائیم ترا علامتی
ومعجزه قال نعم گفت آنحضرت آری فنظر الی شجرة من ورائه پس نگاه کرد جبرئیل بسوی درختی از پس خود یا پس آنحضرت فقال پس گفت جبرئیل آن حضرت ادع بها بخوان این درخت
را فدعا بها پس خواند آنحضرت درخت را فجاءت پس آمد درخت فقامت بین یدیه پس بایستاد آن درخت پیش آنحضرت فقال مرها فلترجع پس گفت جبرئیل بفرما آن درخت را باز
گردد فامرها پس امر کرد آنحضرت آن درخت را فرجعت پس برگشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم حسبی بس است
مرا بس است مرا در تسلی ودفع حزن وشدت این کرامت از پروردگار من ودر اینجا دلالت است بر آنکه ظهور خارق عادت مؤثر است در حصول

یقین و دفع غم و حزن و بدانکہ کسی را کہ قرب و کرامت در درگاہ حق باشد اگر غمی و حزنی از دست اعدا برسد صبر کند والاجر علی قدر التعب رواہ الدارمی
۸ وعن ابن عمر قال کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی سفر فاقبل اعرابی گفت ابن عمر بودیم ما با آن حضرت در سفری پس پیش آمد بادیہ
نشینی فلما دنا قال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ وان محمدا عبدہ ورسولہ پس
ہرگاہ نزدیک شد آن اعرابی گفت مر او را آن حضرت گواہی میدہی بوحدانیت خدا و رسالت محمد قال ومن یشہد علی ما تقول گفت اعرابی گواہی میدہد
بر آنچہ تو میگوئی یعنی از غیر جنس آدمیان قال ہذہ السلمۃ گفت آنحضرت گواہی میدہد این درخت و سلمہ بفتح سین ولام نوعی از درختان بلند خاردار است فدعاہا
رسول اللہ پس خواند آن درخت را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو بشاطی الوادی و آنحضرت بکرانہ وادی بود فاقبلت تخد الارض پس روی
آورد آن درخت در حالیکہ میشگافت زمین را خد بفتح خاء معجمہ و تشدید دال شگافتن زمین را گویند حتی قامت بین یدیہ تا آنکہ ایستاد آن درخت پیش آنحضرت
فاستشہدہا ثلثا پس طلب شہادت کرد آن حضرت از آن درخت سہ بار فشہدت ثلثا انہ کما قال پس گواہی داد آن درخت سہ بار کہ واقع ہمچنین است کہ
گفت آنحضرت از صدق رسالت وی ثم رجعت الی منبتہا پس باز گشت آن درخت بسوی جای روئیدن خود یعنی ہمانجا در رفت کہ از آنجا آمدہ بود شجر جاءت لدعوتہ
الاشجار ساجدہ ۰ تمشی الیہ علی ساق بلا قدم رواہ الدارمی ۹ وعن ابن عباس قال جاء اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بما اعرف
انک نبی گفت ابن عباس آمد اعرابی بسوی آن حضرت گفت بچہ دلیل شناسم کہ تو پیغمبری قال ان دعوت ہذا العذق من ہذہ النخلۃ یشہد انی رسول
اللہ گفت آنحضرت باین دلیل شناس کہ بخوانم من این خوشہ را ازین خرما گواہی دہد کہ من پیغمبر خدا ام وان بفتح ہمزہ است و بکسر آن نیز روایتست یعنی اگر بخوانم و عذق
بکسر عین مہملہ وسکون ذال معجمہ و قاف خوشہ خرما چنانکہ عنقود خوشہ انگور کذا فی الصراح فدعاہ رسول اللہ پس خواند آن عذق را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فجعل ینزل من النخلۃ پس گشت آن عذق کہ فرود آید از درخت خرما حتی سقط الی النبی تا آنکہ افتاد بجانب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یعنی گواہی داد ثم قال ارجع فعاد پس گفت آنحضرت برگرد بجای خود پس برگشت فاسلم الاعرابی پس اسلام آورد آن اعرابی رواہ الترمذی وصححہ ۱۰ وعن ابی ہریرۃ
قال جاء ذئب الی راعی غنم گفت ابوہریرہ آمد گرگی بسوی چرانندہ گوسفندان فاخذ منہا شاۃ پس گرفت گرگ از آن گوسفندان گوسفندی را فطلبہ الراعی
حتی انتزعہا منہ پس جست گرگ را آن چرانندہ تا آنکہ کشیدہ گرفت آن شاۃ را از دہان آن گرگ قال فصعد الذئب علی تل گفت ابوہریرہ پس رفت گرگ
بر تودہ ریگی فاقعی پس نشست آن گرگ بر آن بر وضعی کہ گرگ می نشیند کہ انہا بر زمین می نہد و پایہا را ایستادہ میدارد و فی الصراح اقعاء بر کون نشستن
سگ واستثفر و در آورد دم خود را درمیان ہر دو پای خود استثفار بمثلثہ و فاء دم درمیان پای گرفتن سگ وقال قد عمدت الی رزق رزقنیہ اللہ
و گفت گرگ بتحقیق قصد کردم من یا قصد کردی تو بسوی رزقی کہ داد و رسانید مرا آن رزق را خدای تعالی و عمدت بضم تا و فتح آن بصیغہ متکلم و خطاب ہر دو
روایت است و خطاب براعی است اخذتہ ثم انتزعتہ منی گرفتم من آن رزق را پس کشیدہ گرفتی تو آن رزق را از من فقال الرجل تاللہ ان رأیت
کالیوم ذئب یتکلم پس گفت آن مرد یعنی راعی بخدا سوگند ندیدم من اعجوبہ مانند اعجوبہ امروز کہ گرگی سخن میکند فقال الذئب اعجب من ہذا رجل فی النخلات
بین الحرتین پس گفت گرگ عجب تر ازین حال مردیست در خرماستان میان دو سنگستان یعنی مدینہ عبارت است از ذات شریف آنحضرت صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم یخبرکم بما مضی وبما ہو کائن بعدکم خبر ما میرساند شما را بانچہ گذشتہ است و بانچہ شدنی است بعد از شما قال گفت ابوہریرہ
فکان الرجل یہودیا پس بود مرد از قوم یہود فجاء الی النبی پس آمد بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاخبرہ واسلم پس خبر داد آنحضرت
را و مسلمان شد فصدقہ النبی پس تصدیق کرد و راست گو گردانید او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثم قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
انہا امارات بین یدی الساعۃ این و امثال این امور نشانہا و علامتہاست پیش قیامت قد اوشک الرجل ان یخرج بتحقیق نزدیک است مرد کہ بیرون
آید یعنی از خانہ فلا یرجع حتی یحدثہ نعلاہ وسوطہ بما احدث اہلہ بعدہ پس باز نمیگردد و نمی آید بخانہ تا آنکہ خبر میدہد او را ہر دو نعلین و تازیانہ وی
بہ چیزی کہ احداث کردہ اند اہل خانہ وی بعد از بر آمدن وی رواہ فی شرح السنۃ ۱۱ وعن ابی العلاء روایتست از ابی العلاء کہ از تابعین است عن سمرۃ
بن جندب کہ صحابی مشہور است قال گفت سمرہ کنا مع النبی بودیم ما با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نتداول من قصعۃ نوبت بنوبت
میخوردیم از یک کاسہ یعنی در وقت ظہور معجزہ آنحضرت قصعہ بفتح قاف و سکون صاد کاسہ بزرگ من غدوۃ حتی اللیل از بامداد گاہ تا شب یعنی
تمام روز یقوم عشرۃ ویقعد عشرۃ می ایستادند دہ مرد و می نشستند دہ بایں تداول است قلنا فما کانت تمد گفتیم ما پس چہ چیز بود کہ مدد کردہ میشد
قصعہ بدان چیز قال من ای شیء تعجب گفت از چہ چیز تعجب میکنی تو ما کانت تمد الا من ہہنا نبود کہ مدد کردہ میشد مگر ازینجا واشار بیدہ
الی السماء و اشارت کرد بدست خود بسوی آسمان یعنی ازین عالم قدرت است و نزول برکت از آن و این یا قول سمرہ است و سایل ابو العلاء و یا
قول آنحضرت است و سایل صحابہ فافہم رواہ الترمذی والدارمی ۱۲ وعن عبد اللہ بن عمرو ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خرج یوم

یا ندیدم روزی مانند امروز ۱۲

بدر فی ثلثمائة وخمسة عشر روایت است از عبداللہ بن عمرو بن العاص کہ آنحضرت بیرون آمد روز غزوۂ بدر در سہ صد و پانزدہ مرد مشہور آنست کہ بیرون آمد
درسہ صد و سیزدہ ہفتاد و ہفت از مہاجرین و دویست و سی و شش از انصار قال اللھم انھم حفاة فاحملھم گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا ایشان یعنی صحابہ
برہنہ پایانند پس سوار کن ایشان را اللھم انھم عراة فاکسھم خداوندا ایشان برہنہ تنانند پس جامہ بپوشان ایشان را اللھم انھم جیاع فاشبعھم خداوندا ایشان
گرسنگانند پس سیر گردان ایشان را ففتح اللہ له پس فتح داد خدا تعالی مر او را فانقلبوا وما منھم رجل الا وقد رجع بجمل او جملین پس بازگشتند از
فتح بدر و حال آنکہ نیست از ایشان ہیچ مردی مگر حال آنست کہ برگشت بیک شتر و دو شتر واکتسوا وشبعوا و جامہ پوشیدند و سیر شدند بجہت شتران
و ثیاب و اطعمہ و اموال کہ غنیمت کردند از مشرکان و ہمہ دعاہای آنحضرت مستجاب شد و ازینجا معلوم میشود کہ اجابت دعا از قبیل خارق عادت است خصوصا
بدین سرعت و خصوصیات رواہ ابوداود ۱۳ وعن ابن مسعود عن رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم قال روایت است از عبداللہ بن مسعود
از آنحضرت کہ گفت انکم منصورون بدرستی شما یاری دادہ شدہ گانید از جانب پروردگار و مصیبون و یابندگان اشیا و اموال را و مفتوح لکم
و فتح کردہ شدہ گانید مر شما را یعنی فتح کردہ میشود مر شما را بلاد و امصار و این بشارتست و خبر دادن صحابہ را بآنچہ در زمان آیندہ واقع خواہد شد فمن ادرک
ذلك منکم فلیتق اللہ پس ہر کہ دریابد آن را از شما پس باید کہ تقوی ورزد و بپرہیزد از عذاب خدا ولیامر بالمعروف ولینه عن المنکر و باید کہ امر
کند بمشروع و نہی کند از خلاف آن یعنی بر طریقۂ اعتدال رود و در اشر و بطر و اسراف و اتراف نیفتد و این تلمیح است بقول حق سبحانه الذین ان مکناہم فی الارض اقاموا
الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونھوا عن المنکر رواہ ابوداود ۱۴ وعن جابر ان یھودیة من اھل خیبر سمت شاة مصلیة روایت
از جابر کہ زنی یہودیہ از اہل خیبر کہ نام وی زینب بود زن سلام بن مشکم زہر کرد گوسفند بریان کردہ شدہ را و مصلیہ بفتح میم و سکون صاد مہملہ و کسر لام و تشدید
تحتانیہ از صلی بمعنی بریان کردن ثم اھدتھا لرسول اللہ پس ہدیہ فرستاد آن را مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه وآله وسلم آوردہ اند کہ آن زن پرسید کہ آن
حضرت از گوسپند کدام جای خوشتر دارد گفتند ذراع پس بزرگی داشت آن را ذبح کرد و در وی زہر انداخت کہ در ساعت بکشد و در ذراع و کتف بیشتر کرد و پیش آنحضرت
و صحابہ کہ حاضر بودند نہادند فاخذ رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم الذراع فاکل منھا پس گرفت آنحضرت ذراع را پس خورد از آن واکل رھط من اصحابه
معه و خوردند گروہی از یاران آنحضرت با آن حضرت فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم ارفعوا ایدیکم بردارید دستہای خود را
از شاة و نخورید وارسل الی الیھودیة فدعاھا پس فرستاد آنحضرت بسوی آن زن یہودیہ پس طلبید او را فقال سممت ھذه الشاة پس گفت آنحضرت زہر کردہ
تو این گوسپند را فقالت من اخبرك پس گفت یہودیہ کہ خبر کرد ترا قال اخبرتنی ھذه فی یدی گفت آنحضرت خبر داد مرا این چہ در دست منست للذراع
گفت مر ذراع را یعنی اشارت بھذه بذراع کرد قالت نعم گفت یہودیہ آری زہر کردہ ام درین قلت ان کان نبیا فلن تضره گفتم اگر ہست وی پیغمبر زیان نمی کند
او را بجہت آنکہ زہر تاثیر نمیکند بموت در انبیا یا بسبب آنکہ موت آنحضرت پیش از اتمام دعوت و اکمال دین متوقع نیست و در احتمال اول خلجان میکند آنچہ میگویند کہ
فوت آن حضرت بتاثیر زہری شد کہ در خیبر خوردہ بود اما این روایت صحیح نیست و در حدیث آمدہ است کہ کسی گفت بآنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم کہ ترا
تاثیر میکند ہر سال زہری کہ دادہ بودند در خیبر فرمود نمیرسد مگر آنکہ مقدر است و نوشتہ خداست فتدبر وان لم یکن نبیا استرحنا منه و اگر نیست وی پیغمبر
خدا آسایش می یابیم و خلاص میشویم از وی فعفا عنھا رسول اللہ پس درگذشت از آن زن پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم ولم یعاقبھا و سزا نداد
او را و عذاب نکرد و توفی اصحابه الذین اکلوا من الشاة و مردند اصحاب آن حضرت کہ خوردند از آن شاة واحتجم رسول اللہ صلی اللہ علیه
وآله وسلم علی کاھله و خون کشید آنحضرت بر میان دو کتف خود من اجل الذی اکل من الشاة از جہت زہری کہ خورد از گوسپند تا مادۂ زہر بدر
رود و تن لطیف وی ازین کثافت پاک گردد حجمه ابو ھند بالقرن والشفرة حجامت کرد آنحضرت را ابو ہند بشاخ و کارد وھو مولی لبنی بیاضة
من الانصار و آن ابو ہند مولی بود مر بنی بیاضہ را بیاضہ نام قبیلہ ایست از انصار رواہ ابوداود والدارمی بدانکہ اہل روایت اختلاف کردہ اند
کہ آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم عقاب کرد آن یہودیہ را و بکشت یا ترک داد و ہیچ نگفت پس بیہقی از ابی ہریرہ آوردہ کہ اعراض کرد و ہیچ نگفت
و از جابر آوردہ کہ عقاب نکرد و زہری گفتہ کہ اسلام آورد پس بگذاشت و گفت بیہقی کہ نخست ترک دادہ باشند و بعد از آنکہ بشر بن براء مرد بقصاص وی کشتند
لما اینجا خلجان میکند کہ وجہ تخصیص ذکر موت بشر و اقتصاص بدان چیست حال آنکہ اصحاب دیگر کہ خوردند مردند شاید کہ بشر علی الفور مرد پیش از وفات اصحاب
دیگر پس قصاص گرفتہ شد بدان واللہ اعلم ۱۵ وعن سھل بن الحنظلیة بفتح حاء مہملہ و سکون ظاء معجمہ و کسر لام و تشدید تحتانیہ صحابی انصاری است و از اہل
بیعت رضوان است فاضل بود و گوشہ گیر از مردم کثیر الصلوة والذکر و حنظلیہ نام مادر اوست قال انھم ساروا مع رسول اللہ گفت کہ ایشان یعنی صحابہ
سیر کردند با پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم یوم حنین روز غزوۂ حنین فاطنبوا السیر پس دراز کردند و سخت کردند سیر را حتی کان
عشیة تا آنکہ بود سیر تا شبانگاہ فجاء فارس فقال پس آمد سواری پس گفت یا رسول اللہ انی طلعت علی جبل کذا و کذا بدرستی کہ من برآمدم

نون و فتح ۲

بکوه چنین و چنین و طلعت بفتح لام است در اکثر نسخ و بکسر تیز تصحیح کرده اند فاذا انا بھوازن پس ناگاه من ملتبسم بهوازن بفتح ہا و کسر زای که قومی
است از عرب یعنی دیدم ہوازن را علی بکرة ابیھم که آمده اند بر شتر پدر خود یعنی همه آمده اند و این عبارت مثل است که زده میشود در قومی که همه
بیانید و هیچ یکی تخلف نکند و بکره شتر جوان و اصلش آنست که قومی از عرب از جای کنده بودند و کوچ کرده و هر کس هر جا که شتری یافته گرفته و سوار شده و هر جمله
آن شتر از آن وی نبود و از پدرش بود بظعنھم ونعمھم دیدم هوازن را با شتران هودج دار خود و باقی چارپایان خود و ظعن بضم ظا معجمه و عین مهمله
مضموم و ساکن جمع ظعینه زن در هودج زنی باشد و گاهی بر ابل که بروی هودج است نیز اطلاق کنند اجتمعوا الی حنین گرد آمدند بسوی حنین فتبسم
رسول اللہ پس تبسم کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم وقال تلک غنیمة المسلمین غدا وگفت آنحضرت آن غنیمت مسلمانان است فردا
ان شاء اللہ ثم قال من یحرسنا اللیلة پس گفت آنحضرت کیست که پاسبانی کند ما را امشب قال انس بن ابی مرثد الغنوی مرثد بفتح میم و سکون
را و فتح مثلثه و غنوی بغین معجمه و نون مفتوحتین صحابی است حاضر شده فتح مکه را و حنین را انا من پاسبانی میکنم یا رسول اللہ قال ارکب گفت آنحضرت
سوار شو فرکب فرسا له پس سوار شد اسپی را که مر او را بود فقال استقبل ھذا الشعب گفت آنحضرت پیش آی این راه را که در کوه است حتی تکون
فی اعلاه تا آنکه باشی تو در جائی بلند آن کوه فلما اصبحنا خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم الی مصلاه پس هنگامی که صبح کردیم ما بیرون آمد آنحضرت
بسوی جای نماز خود یعنی جائی که برای نماز ساخته بودند فرکع رکعتین پس گذارد آنحضرت دو رکعت را مراد سنت فجر داشته اند ثم قال ھل احسستم فارسکم
پس گفت آنحضرت آیا احساس کردید و دیدید شما سوار خود را و درینجا جواز تکلم است بعد از سنت فجر برای حاجت و در کتاب الصلوة گذشت فقال رجل
پس گفت مردی یا رسول اللہ ما احسسناه ندیدیم و احساس نکردیم فثوب بالصلوة پس اقامت گفته شد بنماز فجر و تحقیق معنی تثویب در باب الاذان گذشت فجعل
رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم وھو یصلی یلتفت الی الشعب پس گشت آنحضرت و حال آنکه وی نماز میکند که مینگریست بسوی آن شعب و درینجا جواز
التفات است در نماز برای مصلحت دینیه و این از باب تداخل عبادات است حتی اذا قضی الصلوة قال تا چون تمام کرد آن حضرت نماز را گفت ابشروا فقد
جاء فارسکم خوش باشید پس تحقیق آمد سوار شما که پاسبانی میکرد فجعلنا ننظر الی خلال الشجر فی الشعب پس گشتیم که نگاه میکنیم بسوی میان فرجهای درختان
در شعب فاذا ھو قد جاء پس ناگاه آن سوار بتحقیق آمد حتی وقف علی رسول اللہ تا آنکه بایستاد بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم فقال انی
انطلقت حتی کنت فی اعلی ھذا الشعب پس گفت آن سوار بدرستی من روان شدم تا آنکه بودم بر جای بلند این شعب حیث امرنی رسول اللہ
آنجا که فرموده بود مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم فلما اصبحت طلعت الشعبین کلیھما پس هنگامی که صبح کردم برآمدم این دو شعب را مرتفع
فلم ار احدا پس ندیدم هیچ یکی را فقال له رسول اللہ پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم ھل نزلت اللیلة آیا فرود آمدی تو امشب
یعنی از اسپ خود قال لا گفت فرود نیامدم در هیچ حال الا مصلیا مگر در حالی که نماز گذارنده ام او قاضی حاجة یا برآرنده حاجت انسانی را از بول و غائط
قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم فلا علیک ان لا تعمل بعدھا پس نیست باک بر تو که نکنی بعد از امشب هیچ عملی را از نوافل خیرات
و جهد و اجتهاد دلیل اینکه ترا فضیلتی و ثوابی حاصل شده است که کفایت است در آن بخشیده شده است گناهان تو بدان و این مبالغه و تاکید است در تحسین این عمل
و بشارت است بمغفرت و بعضی گفته اند که مراد عمل جهاد است درین قضیه و این ظاهر تر است واللہ اعلم رواه ابوداود وعن ابی ھریرة قال اتیت النبی
صلی اللہ علیہ والہ وسلم بتمرات گفت ابوہریرہ آوردم نزد آن حضرت چند خرما را و گفته اند که بیست و یک خرما بود فقلت پس گفتم من یا رسول اللہ ادع اللہ
فیھن بالبرکة دعا کن خدا را درین خرماها به برکت فضمھن پس فراهم آورد آنحضرت آن خرماها را ثم دعا لی فیھن بالبرکة پس دعا کرد آن حضرت برای من درین
خرماها به برکت قال خذھن فاجعلھن فی مزودک گفت آنحضرت بگیر این خرماها را پس بگردان آنها را در توشه دان خود فی الصراح مزود بکسر توشه دان کلما اردت
ان تاخذ منه شیئا فادخل فیه یدک فخذه هرگاه خواهی که بگیری از آن مزود چیزی را یعنی از تمر پس درآر در وی دست خود را پس بگیر آن چیز را ولا تنثره
نثرا و پراکنده مکن آن را پراکنده کردنی فقد حملت من ذلک التمر کذا وکذا من وسق فی سبیل اللہ پس تحقیق برداشتم من از آن تمر چندین و چندین از وسق
در راه خدا و وسق شصت پیمانه یا بار اشتری فکنا ناکل منه ونطعم پس بودیم ما که میخوردیم از آن تمر و میخورانیدیم وکان لا یفارق حقوی و بود آن مزود که جدا
نمی شد بند ازار مرا و همیشه در کمر من بود حتی کان یوم قتل عثمان تا آنکه شد روز کشته شدن عثمان رضی اللہ عنہ فانه انقطع پس بدرستی آن مزود گسسته
شد و گم شد و ازینجا معلوم میشود که چون تفرقه و فساد شایع گردد میان مردم برطرف میشود برکت و آورده اند که ابوہریرہ در آن روز میگفت که مردم را
یک غم است و مرا دو غم غم برطرف شدن آن انبان و غم کشته شدن شیخ عثمان رواه الترمذی ۱۵ الفصل الثالث عن ابن عباس
قال تشاورت قریش لیلة بمکة گفت ابن عباس کنگاش کردند مشرکان قریش شبی بمکه فقال بعضھم اذا اصبح فاثبتوه بالوثاق پس گفتند
بعضی از ایشان چون صبح کند پس بر جای خویش دارید به بند کردن یریدون النبی میخواستند پیغمبر را صلی اللہ علیہ والہ وسلم یعنی بعضی از

باہودج که دروی صبح

مشرکان

مشرکان هم چنین گنکاش دادند که محمد را بند باید کرد و نگاه داشت وثاق بکسر و بفتح بند کردن وقال بعضهم بل اقتلوه و گفتند بعضی از ایشان بلکه بکشید او را
وقال بعضهم بل اخرجوه و گفتند بعضی از ایشان بلکه بیرون کنید او را ازین شهر تا ازینجا بدر رود فاطلع الله نبیه بفتح همزه و سکون طاء
مخففه پس مطلع گردانید خدا تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم علی ذلک بر آنچه گنکاش کردند مشرکان در کار وی چنانکه در قرآن مجید
در سورهٔ انفال مذکور است فبات علی علی فراش النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلک اللیلة پس شب گذرانید علی رضی الله عنه بر جای خواب
آنحضرت در آن شب وخرج النبی و بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حتی لحق بالغار تا آنکه پیوست و رسید بغار ثور که بهجرت
رفت و چند شب در آن غار گذرانید و غار مغاک در کوه است و در برآمدن آن حضرت از درون خانه و گذشتن از پیش مشرکان که بر در ایستاده بودند
و مطلع نشدن ایشان با وجود تکلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان قصهٔ غریب و معجزهٔ عجیب است که در شرح ذکر کرده ایم و در تاریخ مدینه در ذکر
هجرت نیز به تفصیل مذکور است وبات المشرکون یحرسون علیا و شب گذرانیدند مشرکان در حالی که پاسبانی میکردند علی را رضی الله عنه یعنی
علی درون خانه بود و ایشان بیرون ایستاده وهم یحسبونه النبی و ایشان گمان می بردند علی را نبی صلی الله علیه وآله وسلم و خیال میکردند که آن
حضرت درون خانه در خواب است همین که برآید کار وی بکنیم و حال آنکه علی بود و آنحضرت از پیش ایشان بدر رفته فلما اصبحوا ثاروا علیه پس
هنگامی که صبح کردند و برجستند بر آنحضرت بگمان خود فلما راوا علیا رد الله مکرهم پس هرگاه که دیدند علی را باز گردانید خدا تعالی حیله و بدسگالیدن
ایشان را فقالوا این صاحبک هذا پس چون دیدند علی را گفتند کجاست این یار تو یعنی آنحضرت و اشارت بهذا برای تحقیر و تصغیر است قال لا ادری
گفت علی نمیدانم من کجاست فاقتصوا اثره پس رفتند مشرکان در پی آنحضرت بر نشان پای وی قصص بقاف و صادین مهملتین در پی کسی رفتن فلما
بلغوا الجبل اختلط علیهم پس هنگامی که رسیدند کوه را که او را جبل ثور نام است مشتبه شد بر ایشان نشان پای فصعدوا الجبل پس برآمدند کوه را
فمروا بالغار پس گذشتند بغاری که در آن کوه است فراوا علی بابه نسج العنکبوت پس دیدند بر در آن غار بافتن عنکبوت را که بعد از درآمدن آنحضرت
درون غار آمده خانه بافته و عرض در غار مقدار یک شبری باشد و طول مقدار یک دست فقالوا لو دخل ههنا لم یکن نسج العنکبوت علی بابه پس گفتند
اگر درآمده بودی محمد اینجا نبود بافتن عنکبوت بر در وی و بیضه نهادن کبوتر درین حدیث مذکور نیست شعر ظنوا الحمام و ظنوا العنکبوت علی خیر البریة لم
تنسج ولم تحم فمکث فیه ثلث لیال پس درنگ کرد آنحضرت در غار سه شب و روز روز دوشنبه درآمد و روز پنجشنبه بدر رفت رواه احمد
۲ وعن ابی هریرة قال لما فتحت خیبر اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاة فیها سم بفتح سین و ضم آن و بعضی بکسر
نیز گفته اند گفت ابوهریره هنگامی که گشاده شد قلعهٔ خیبر فرستاده شد برای آن حضرت گوسفندی بریان کرده شده که در وی زهر بود چنانکه در فصل ثانی از حدیث
جابر گذشت فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اجمعوا الی من کان ههنا من الیهود پس گفت آنحضرت گرد آرید بسوی من هر که هست این
جا از یهود فجمعوا له پس گرد آوردند برای آنحضرت یهود را فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی سائلکم عن شیء فهل انتم
مصدقی عنه پس گفت آنحضرت بدرستی من پرسنده ام شما را از چیزی پس آیا هستید شما راست گوی گردانندهٔ من از آن چیز وقتیکه تکذیب کنم شما را در جواب
که بگوئید شما از آن سوال چنانکه از سیاق حدیث معلوم میگردد و مصدقی بضم میم و فتح صاد و تشدید دال مکسوره و کسر قاف و تشدید یا در آخر قالوا نعم
گفتند یهود آری راست گوی گردانندهٔ ایم ترا یا ابا القاسم عادت یهود نابهبود آن بود که اکثر آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بکنیت وی که ابو
القاسم است نام می بردند و محمد نمی گفتند زیرا که ذکر این نام شریف در توریت و انجیل شایع و مشهور بود و دلیل بود بر صحت نبوت وی صلعم فقال لهم
رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من ابوکم کیست پدر شما گویا که آن حضرت ایشان را از پدر کلان ایشان پرسید
چنانکه پدر قبیله پدر میباشد قالوا فلان گفتند یهود پدر ما فلان کس است نام پدر کلان خود را بردند قال کذبتم بل ابوکم فلان گفت آنحضرت دروغ گفتید
شما بلکه پدر شما فلان است جز آنکسی که او را نام بردید قالوا صدقت و بررت گفتند یهود راست گفتی و نیکو گفتی بررت بکسر راء اولی و سکون ثانیه
قال فهل انتم مصدقی عن شیء ان سألتکم عنه گفت آنحضرت پس آیا هستید شما راست گوی گردانندهٔ من از چیزی اگر سوال کنم شما را از آن چیز
قالوا نعم یا ابا القاسم وان کذبناک عرفت کذبنا کما عرفته فی ابینا اگر دروغ میگوئیم با تو میشناسی تو دروغ ما را چنانکه شناختی آنرا در پدر ما و
کذبناک بتخفیف ذال است فقال لهم من اهل النار پس گفت آنحضرت و پرسید مر یهود را کیست دوزخی قالوا نکون فیها یسیرا گفتند یهود میباشیم
ما در آتش اندک زمانی چند روز چنانکه در قرآن مجید از ایشان نقل کرده است که میگویند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات ثم تخلفونا فیها پس خلیفه میشوید
شما گروه مسلمانان ما را در آتش یعنی پس از برآمدن ما شما می درآئید و همیشه میباشید در آن و تخلفونا بتشدید نون است و بتخفیف نیز روایت است چنانکه قاعدهٔ نحو است
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اخسئوا فیها گفت آنحضرت سخن مکنید در باب آتش و دور شوید و اصل اخسا برای زجر سگ و راندن

۳ جهیدند

اوست یعنی شما همیشه در دوزخ خواهید بود اگر بکفر از عالم رفتید والله لانخلفکم فیها ابدا بخدا سوگند که ما خلیفه نمی شویم شما را در آتش همیشه و در نمی آییم در وی
پس از شما چنانکه شما میگویید ثم قال پس باز گفت آنحضرت هل انتم مصدقی عن شئ ان سألتکم عنه فقالوا نعم یا ابا القاسم فقال هل جعلتم فی
هذه الشاة سما پس گفت آنحضرت آیا گردانیده اید شما درین گوسفند زهر را قالوا نعم گفتند آری گردانیده ایم قال فما حملکم علی ذلک گفت آنحضرت چه
باعث شد شما را بر آن قالوا اردنا ان کنت کاذبا ان نستریح منک گفتند خواستیم ما اگر هستی تو دروغگو آسایش می یابیم ما و خلاص می شویم از تو وان کنت صادقا
لم یضرک واگر هستی تو راست گو زیان نمی کند ترا زهر شرح این سخن در فصل ثانی در حدیث جابر گذشت اکنون و برابر این مردگان نمیتوان گفت که چون زیان نکرد و صدق
ظاهر شد چرا ایمان نمی آرید رواه البخاری ٭ وعن عمرو بن اخطب بخاء معجمه ✕ الانصاری که او را ابوزید اعرج گویند مر او را صحبت است و غزوات و گفته اند که
غزا کرده همراه آن حضرت سیزده غزوه و مسح کرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او را و دعا کرده بجمال او و رسید عمر او بصد سال و نبود در سر و ریش وی مگر چند
موی سفید قال گفت صلی بنا رسول الله نماز گذارد با ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یوما روزی الفجر نماز بامداد وصعد علی المنبر و بر آمد بر منبر
فخطبنا پس خطبه خواند ما را حتی حضرت الظهر تا آنکه حاضر شد ظهر و در آمد وقت آن فنزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز ظهر را ثم صعد المنبر
فخطبنا پس بر آمد بر منبر پس خطبه خوانی کرد ما را حتی حضرت العصر تا آنکه وقت عصر شد ثم نزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز عصر را ثم صعد
المنبر حتی غربت الشمس پس بر آمد بر منبر یعنی خطبه خواند تا آنکه فرو رفت آفتاب پس تمام روز بخطبه گذشت فاخبرنا بما هو کائن الی یوم القیمة پس خبر داد ما را
بچیزی که پیدا شونده است از حوادث و وقایع و عجایب و غرایب تا روز قیامت قال فاعلمنا احفظنا گفت عمرو بن اخطب پس داناترین ما یا دارنده ترین ما بود
آن علوم را که آن حضرت بیان کرد آن خبرها که وی داد رواه مسلم ٭ وعن معن بفتح میم و سکون عین بن عبد الرحمن نبیره عبد الله بن مسعود است رضی الله
عنه ثقه است امام عفیف جامع علوم روایت دارد از پدر خود که عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود است وابن مسعود را نسبت بولی عبد الرحمن گویند و از برادر خود
که قاسم بن عبد الرحمن است و روایت کرده است از وی ثوری و جز وی قال گفت معن سمعت ابی شنیدم پدر خود را قال سألت مسروقا گفت پرسیدم مسروق را
که از کبار تابعین است من آذن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالجن لیلة استمعوا القرآن که دانانید آنحضرت را بآمدن جن در شب شنیدن جن قرآن را فقال
گفت مسروق حدثنی ابوک خبر داد مرا پدر تو ای عبد الرحمن یعنی عبد الله بن مسعود انه قال که وی گفت آذنت بهم شجرة دانانید آنحضرت را بآمدن جن درختی
یعنی درخت خبر داد که یا رسول الله جن آمده اند تا ایمان بیارند و استماع قرآن بکنند پس آن حضرت بیرون رفت و جنیان را دید و قرآن برایشان خواند متفق
علیه ٭ وعن انس قال کنا مع عمر بین مکة والمدینة گفت انس بودیم ما همراه عمر بن الخطاب میان مکه و مدینه فتراءینا الهلال پس دیدیم ما ماه نو را وکنت
رجلا حدید البصر و بودم من مردی تیز نظر فرایته پس دیدم من هلال را ولیس احد یزعم انه راٰه غیری و حال آنکه نیست هیچ یکی که گمان میبرد و میگوید که دیده ام
آنرا جز من یعنی جز من هیچکس نمیگوید که من دیده ام فجعلت اقول لعمر اما تراه پس گشتم من که میگویم مر عمر رضی الله عنه را آیا نمی بینی تو فجعل عمر لا یراه پس گشت عمر که نمی بیند
هلال را یعنی من می بینم و هر چند عمر را می نمایم وی نمی بیند قال گفت انس یقول عمر می گوید عمر ساراه وانا مستلق علی فراشی نزدیک است که ببینم هلال را و حال آنکه
من بر قفا خسپیده ام بر جامه خواب خود یعنی حاجت نیست که الآن به بینم و تعب و مشقت کشم در دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی که روشن شود و یا کلان شود خواهم
دید بی تعب و درین عدم غرض است در چیزی که ضروری نباشد و عدم صرف وقت در مالا یعنی ثم انشا یحدثنا عن اهل بدر پس شروع کرد عمر که حدیث میکند ما را از
قصه کشتگان اهل بدر از مشرکان یا شروع کرد انس که حدیث میکند آنچه شنیده بود از عمر از احوال اهل بدر قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یرینا
مصارع اهل بدر بالامس گفت که آنحضرت بود که مینمود ما را جایهای کشتن و بر زمین افکندن کشتگان اهل بدر دی روز یعنی پیش از وقوع واقعه و کشته شدن مشرکان
و یک روز خبر داد که هر کدام ازین اشقیا کجا کشته خواهد شد و یقول هذا مصرع فلان غدا ان شاء الله میگفت آنحضرت اینجای افکندن فلان است فردا
اگر خواسته است خدا وهذا مصرع فلان غدا ان شاء الله واین مصرع فلان است اگر خواسته است خدا پس جای افکندن هر کدام را جدا
جدا تعیین کرد قال عمر والذی بعثه بالحق ما اخطاوا الحدود التی حدها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت عمر سوگند با
خدای که فرستاده است او را براستی خطا نکردند و تجاوز ننمودند آن مشرکان حدها و جاهای را که حد کرده بود و تعیین نموده بود آن حضرت قال فجعلوا
فی بئر بعضهم علی بعض گفت عمر پس گردانیده شدند و انداخته شدند آن کشتگان در چاهی که در میدان بود و بعضی بر بالای بعضی فانطلق رسول الله پس روان
شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حتی انتهی الیهم تا آنکه منتهی شد و رسید بسوی این کشتگان که در چاه انداخته شده بودند فقال پس گفت آن حضرت یا فلان
بن فلان و یا فلان بن فلان هل وجدتم ما وعدکم الله ورسوله حقا آیا یافتید و دیدید شما چیزی را که وعده کرده بود شما را خدا و رسول خدا حق و
ثابت فانی قد وجدت ما وعدنی الله حقا پس بدرستی من بتحقیق یافتم چیزی را که وعده کرده بود مرا خدای تعالی حق فقال پس گفت عمر
یا رسول الله کیف تکلم اجسادا لا ارواح فیها چگونه سخن میکنی تو بدنها را که نیست جانها در آن فقال ما انتم باسمع لما اقول منهم پس گفت

آنحضرت بشنید شما شنوا تر مر چیزیرا کہ میگویم من از ایشان یعنی ایشان شنوا تر نیستند برابر اند باشما در شنیدن یعنی ایشان می شنوند این سخن را کہ میگویم من غیر انھم لا یستطیعون
ان یردوا علی شیئا غیر آنکہ ایشان نمی توانند کہ رد کنند بر من چیزیرا و جواب گویند در کتاب جہاد کلام درین معنی بتفصیل گذشتہ است فتذکر رواہ مسلم ۶ وعن انیسۃ
بضم ہمزہ و فتح نون و سکون مثناۃ و سین مہملہ بنت زید بن ارقم تابعیہ است و نسبت وی بزید بن ارقم را ابو انیسہ گویند و اورا ابوسعید نیز گویند و مشہور بہمین کنیت است
عن ابیہا روایت میکند از پدرش ان النبی کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دخل علی زید یعودہ من مرض کان بہ درآمد بر زید بن ارقم در
حالیکہ عیادت میکند زید را از بیماری کہ بود بوی قال گفت آنحضرت لیس علیک من مرضک باس نیست بر تو از بیماری تو باکی ولکن کیف لک اذا
عمرت بعدی فعمیت ولیکن چگونہ است مر ترا و چہ حال باشد ترا وقتیکہ دراز عمر کردانیدہ شوی پس از من پس کور شوی تو چکار خواہی کرد قال احتسب واصبر
گفت زید چشم داشت ثواب میکنم و صبر می کنم قال گفت آنحضرت اذن تدخل الجنۃ بغیر حساب اکنون می درآئی بہشت را بی حساب قالت گفت
انیسہ و در بعضی نسخ قال یعنی گفت راوی فعمی بعد ما مات النبی پس کور شد زید بعد از مردن پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثم رد اللہ علیہ بصرہ
پس باز گردانید خدا تعالی بر زید بینائی اورا ثم مات بعد از ان مرد وعن اسامۃ بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من تقول علی
ما لم اقل فلیتبوء مقعدہ من النار گفت اسامہ بن زید کہ گفت آنحضرت کسی کہ دروغ بندد بر من چیزی را کہ نگفتہ ام پس باید کہ آمادہ کند جای نشست خود را
از آتش دوزخ تقول بفتح مثناۃ و تشدید واو مضمومہ سخن بدروغ بربستن بر کسی و ذلک انہ بعث رجلا فکذب علیہ و مصدوق آن اینست کہ آنحضرت فرستاد
مردی را پس دروغ بست بر آنحضرت فدعا علیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس دعا کرد آنحضرت بر آن مرد فوجد میتا پس مردہ یافتہ
شد آن مرد وقد انشق بطنہ و حال آنکہ بتحقیق شگافتہ شدہ است شکم وی ولم یقبلہ الارض و نہ پذیرفت اورا زمین و این نشان دوزخی است رواھما روایت
کرد این ہر دو حدیث را البیہقی فی دلائل النبوۃ ۸ وعن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جاءہ رجل یستطعمہ روایت از جابر
کہ آنحضرت آمد اورا مردی کہ طلب طعام کرد از آنحضرت فاطعمہ شطر وسق شعیر پس خورانید و داد آنحضرت اورا نصف وسق جو سابقا معلوم شد کہ وسق بسکون
سین شصت پیمانہ یا بار شتر فما زال الرجل یاکل منہ وامراتہ وضیفہما پس ہمیشہ بود آن مرد کہ میخورد از ان نصف وسق و میخورد زن او و آنکہ مہمان
ایشان می شد حتی کالہ تا آنکہ بہ پیمود آن مرد آنرا ففنی پس فانی شد آن طعام و تمام شد فاتی النبی پس آمد آن مرد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
صورت حال عرض کرد فقال پس گفت آنحضرت لو لم تکلہ لاکلتم منہ اگر نمی پیمودی تو آنرا ہر آئینہ میخوردید شما از ان ہمیشہ ولقام لکم و ہر آئینہ
می ایستاد و باقی میماند آن برای شما رواہ مسلم ۹ وعن عاصم بن کلیب بضم کاف و فتح لام و سکون تحتانیہ ثقہ است و از افاضل و عباد زمان
خود بود و سفیان ثوری و سفیان بن عیینہ از وی حدیث دارند و بعضی گویند کہ حرمی بود واللہ اعلم عن ابیہ روایت میکند از پدر خود کہ کلیب است
و از تابعین عن رجل من الانصار و پدرش روایت میکند از مردی از انصار کہ نامش معلوم نیست قال گفت آن مرد از انصار خرجنا مع رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی جنازۃ بیرون آمدیم ما ہمراہ آنحضرت از برای نماز جنازہ فرایت رسول اللہ پس دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم وھو علی القبر و حال آنکہ آنحضرت نشستہ است نزد قبر کہ میکنند یوصی الحافر وصیت میکند آنحضرت قبر کنندہ را یقول میگوید اوسع
من قبل رجلیہ فراخ کن قبر را از جانب پاہای میت اوسع من قبل راسہ و فراخ کن از جانب سر وی فلما رجع استقبلہ داعی امراتہ
پس چون بر گشت آنحضرت یعنی از دفن میت پیش آمد آنحضرت را دعوت کنندہ بطعام از جانب زن آن میت فاجاب پس اجابت کرد آنحضرت
و قبول کرد دعوت اورا و رفت بخانہ او ونحن معہ و ما با آنحضرت بودیم یعنی ما نیز رفتیم و طفیلی آنحضرت شدیم یا آن حضرت را با جماعہ دعوت
کردہ بود فجیئ بالطعام پس آوردہ شد طعام فوضع یدہ پس نہاد آنحضرت دست مبارک خود را یعنی برای خوردن طعام ثم وضع القوم پس
نہادند قوم دستہای خود را فاکلوا پس خوردند قوم طعام را فنظرنا الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یلوک لقمۃ فی فیہ پس نگاہ
کردیم ما جانب آنحضرت کہ میخاید لقمہ را و میگرداند آنرا در دہن مبارک خود و فرو نمی برد ثم قال پس گفت آنحضرت اجد لحم شاۃ اخذت
بغیر اذن اھلہا می یابم من این گوشت را گوشت گوسفندی کہ گرفتہ شدہ است بی دستوری و بی رضای صاحب گوسفند فارسلت المراۃ تقول
پس فرستاد آن زن کسی را نزد آنحضرت در حالیکہ میگوید یا رسول اللہ انی ارسلت الی النقیع بدرستی من فرستادم خادم را بسوی نقیع بنون
وھو موضع یباع و نقیع موضعی است کہ فروختہ میشود در وی گوسفندان و این نقیع موضع در جانب وادی عقیق است نزدیک بہ بیست کروہ
از مدینہ غیر بقیع بموحدہ کہ مقبرہ مدینہ آنجاست خطابی گفت کہ خطا کرد ہر کہ اورا بباخواند و آنہا کہ بیا خواندہ اند میگویند کہ در بقیع در زمان سابق بازار بود
واللہ اعلم لیشتری لی شاۃ تا خریدہ شود برای من گوسفندی فلم توجد پس یافتہ نشد گوسفند فارسلت الی جار لی قد اشتری شاۃ
ان یرسل بہا الی بثمنہا پس فرستادم من کسی را بسوی ہمسایۂ کہ مرا بود کہ بفرستد آن گوسفند را کہ خریدہ است بسوی من بہ بہای آن

فیہ الغنم صح

فلم یوجد پس یافته نشد آن همسایه در خانه اش فارسلت الی امرأته پس فرستاد مرد بزن وی فارسلت الی بها پس فرستاد زن وی بسوی من
آن شاة را بی اذن مرد خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اطعمی هذا الطعام الاسری بخوران این طعام
اسیران را که در بند ند و آنها کافر ند بیرون از دایره تکلیف و ظاهرا صاحب شاة را نیافتند تا از وی بحلی گیرند و باذن وی مقرون سازند و طعام ضایع نشود
والله اعلم رواه ابو داود والبیهقی فی دلائل النبوة ۱۰ وعن حزام بکسر حای حطی و زای بن هشام عن ابیه روایت میکند از پدرش که هشام است
عن جده حبیش بن خالد از جد پدرش که حبیش است بضم حاء حطی و فتح موحده و سکون مثناة وهو اخو ام معبد حبیش برادر ام معبد بفتح میم و سکون
عین و فتح موحده که نام او عاتکه بنت خالد خزاعیه است و آن زنی است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در طریق هجرت بخیمه وی در آمده بود وی زنی
بود جلد و قوی تکیه کرده می نشست در صحن خیمه طعام و شراب میداد فقرا و مساکین را ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین اخرج
من مکة روایت میکند که آنحضرت وقتی که بر آورده شد از مکه خرج مهاجرا الی المدینة بیرون آمد هجرت کننده بسوی مدینه هو وابوبکر آنحضرت
وابوبکر و مولی ابی بکر عامر بن فهیرة بضم فا و فتح ها و سکون تحتانیه اسلام آورده و پیش از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دار ارقم را ودلیلهما
و راهبر آنحضرت وابی بکر عبدالله اللیثی او را همراه گرفته بودند تا راه نمائی کند این چهار تن در راه مدینه میرفتند فمروا علی خیمتی ام معبد گذشتند بر دو
خیمه ام معبد که در آن وادی جای او بود و خیمه بفتح خا و سکون یا مشهور است و خیم اقامت در مکان فسألوها لحما وتمرا لیشتروا منها پس طلبیدند گوشت
را و خرما را تا بخرند از وی فلم یصیبوا عندها شیئا من ذلك پس نیافتند نزد ام معبد هیچ چیزی را از آنچه طلبیدند وکان القوم مرملین بضم میم
اولی و کسر میم ثانیه و بودند مردم بی زاد و بی توشه ارمال بی توشه شدن قوم و بی باران شدن مسنتین بضم میم و سکون سین حطی و کسر نون و وقایه
تاکید مرملین است قحط زده و سنه سال و معنی قحط آید فنظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی شاة فی کسر الخیمة پس نگاه کرد آنحضرت
بسوی گوسفندی که در جانب خیمه بود و کسر بکسر کاف و سکون سین و فتح نیز آمده شقه فرود ین خیمه فقال ما هذه الشاة پس گفت آنحضرت چیست این گوسفند
و چه حال وارد یا ام معبد قالت شاة خلفها الجهد عن الغنم گفت ام معبد گوسپندیست که پس انداخته است او را از گوسفندان مشقت و ناتوانی و از
بس لاغری همراه گوسپندان بچراگاه بیرون نتوانست رفت قال هل بها من لبن گفت آنحضرت آیا هست در وی چیزی از شیر قالت هی اجهد من ذلك
گفت ام معبد این شاة در تعب و مشقت افتاده تر و دور تر است از آنکه شیر داشته باشد قال اتاذنین لی ان احلبها گفت آنحضرت آیا اذن میدهی مرا
که بدوشم من او را قالت بابی انت وامی ان رأیت بها حلبا فاحلبها گفت ام معبد پدر و مادرم فدای تو باد اگر می بینی در این شاة شیری پس بدوش آنرا
یعنی در وی شیری نیست چه میدوشی او را و حلب بسکون لام دوشیدن و فتح آن شیر دوشیده شده و روایت بفتح است فدعا رسول الله پس طلب کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فمسح بیده ضرعها پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان او را وسمی الله تعالی و گرفت نام خدا را
ودعا لها فی شاتها و دعا کرد آنحضرت ام معبد را در شان شاة وی فتفاجت علیه به تشدید جیم پس بگشاد شاة میان هر دو پای خود برای آنحضرت
برای دوشیدن چنانکه عادت حیوان شیردار است که در وقت دوشیدن میان هر دو پا گشاده میکند و درت و شیر داد به تشدید را شیر و باریدن
باران و جزآن واجترت و خائیدن گرفت آنچه از شکم بر آورد چنانکه عادت شتر و گاو و گوسفند است و جره بکسر جیم و تشدید را آنچه شتر از گلو بر آرد و بجهت نشخوار
فدعا باناء یربض الرهط پس طلبید آنحضرت آوندی را که سیراب گرداند گروهی را و فی الصراح ربض بتحریک وجها و مجمع قوت که لبنده و رسنده باشد و یربض
بضم تحتانیه و کسر موحده از ارباض بمعنی خوابانیدن است و معنی خوابانیدن اینجا آنست که چنان سیراب گرداند که گران شوند و بخواب روند و رهط گروه
کم از ده فحلب فیه ثجا پس دوشید در آن ظرف ریزان و روان و ثج بمثلثه و تشدید جیم سیلان و روان شدن آب حتی علاه البهاء تا آنکه بالا آمد بر
او مسکه شیر که نزد دوشیدن می آید یا کف شیر ثم سقاها پس نوشانید ام معبد را حتی رویت بکسر واو تا آنکه سیراب شد وی وسقی اصحابه حتی
رووا بضم واو و نوشانید یاران خود را تا آنکه سیراب شدند ثم شرب آخرهم پس نوشید آنحضرت بعد از همه بحکم قاعده مستمره خود که فرمود ساقی القوم آخرهم
ثم حلب فیه پس دوشید در آن اناء ثانیا بعد بدء دوم بار بعد از بار نخستین حتی ملأ الاناء تا آنکه پر کرد آوند را ثم غادره عندها پس باقی گذاشت
شیر را نزد ام معبد و بایعها و بیعت کرد آنحضرت ام معبد را باسلام وارتحلوا عنها و کوچ کردند از نزد ام معبد و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بهجرت آمد اهل مکه ندانستند که کجا رفت و بکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابو قبیس بر آمد و این ابیات خواند آواز می شنیدند و هیچکس را نمی دیدند
از آنجمله دو بیت اینست شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد هما نزلا بالبر ثم ترحلا فافلح من
امسی رفیق محمد رواه فی شرح السنة وابن عبد البر فی الاستیعاب وابن الجوزی فی کتاب الوفاء وفی الحدیث قصة و در حدیث
قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و آن این است که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد و در خانه شیر دید گفت

وسکونها ع

این چیست

این چیست واز کجاست پس ذکر کرد ام معبد صفات و شمایل آنحضرت با فصح عبارتی پس گفت ابو معبد واللہ این نباشد مگر صاحب قریش کہ شنیدیم ما صفات او را
در مکہ واللہ تحقیق قصد دارم کہ دریابم صحبت او را اگر بدان راہ یابم ۱۲ **باب الکرامات** اہل حق اتفاق دارند بر جواز و وقوع کرامت از اولیا و ولی کسی است کہ
عارف باشد بذات و صفات حق بر قدر طاقت بشری و مواظب باشد بر ادای طاعت و ترک منہیات غیر منہمک در لذات و شہوات و کامل باشد
در تقوی و اتباع بر حسب تفاوت و مراتب آن و دلیل بر وقوع کرامت کتاب و سنت و تواتر اخبار است از صحابہ و من بعدہم تواتر معنوی چنانکہ در قدر مشترک
میان آن نزد انصاف و ترک عناد مجال شبہ و انکار نیست خصوصا از بعضی اکابر مشائخ طریقت و سادات ایشان مثل غوث الثقلین سیدی الشیخ محی الدین عبد
القادر جیلانی و جز ایشان آنچنان بحد کثرت رسیدہ است کہ لا یعد ولا یحصی است بعضی از مشائخ اہل زمان ایشان گفتہ اند کہ کرامات وی رضی اللہ عنہ
مانند رشتۂ مروارید بود کہ در پی یکدیگر آمدند گاہی در وی ظاہر میشدند و گاہی از وی و یکی از علما گفتہ است کہ در یک مجلس چیزہای متعدد از آن عد کند میکرد
و امام عبداللہ یافعی گفتہ است کہ کرامات وی ثابت است بی شبہ و معلوم است باتفاق رسیدہ است مانند آن از ہیچ یکی از شیوخ آفاق و جماعۂ از
معتزلہ و اتباع که در پی ایشان رفتہ اند منکر شدہ اند کرامت را و بعضی گفتہ اند کہ صادر نمی شود کرامت از ولی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد و
اختیار خواہد بود و بعضی بآن رفتہ کہ کرامت از جنس معجزہ نمی باشد مثل تکثیر طعام قلیل نبع ماء از اصابع و مانند آن و حق جواز و وقوع است بقصد و
اختیار و بی قصد و از جنس معجزہ و غیر معجزہ و تمام کلام در اثبات کرامت بدلایل و رفع شبہ مخالفان در کتب کلام مذکور است ولا حاجۃ الی البیان بعد العیان
۱ **الفصل الاول عن انس ان اسید** بضم ہمزہ و فتح سین و سکون تحتانیہ **بن حضیر** بضم حاء مہملہ و فتح ضاد معجمہ و سکون تحتانیہ **وعباد** بفتح عین و تشدید موحدہ
بن بشر بکسر موحدہ و سکون شین معجمہ روایت میکند انس کہ این دو صحابی جلیل القدر **تحدثا عند النبی** سخن کردند نزد پیغمبر **صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی حاجۃ**
لہما در کاری کہ مر این دو کس را بود **حتی ذہب من اللیل ساعۃ** تا آنکہ رفت از شب ساعتی یعنی پارہ **فی لیلۃ شدیدۃ الظلمۃ** در شب سخت تاریک
ثم خرجا من عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ینقلبان پس بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آن حضرت در حالی کہ بر میگردند بسوی خانہ
خود **و بید کل واحد منہما عصیۃ** و بدست ہر یکی از آن دو عصا یکی بود **فاضاءت عصا احدہما** پس روشن شد عصای یکی از آن دو برای ہر دو **حتی مشیا فی ضوءہا**
تا آنکہ رفتند ہر دو در روشنی آن عصا **حتی اذا افترقت بہما الطریق** تا آنکہ چون جدا شد ہر دو کس را راہ یعنی بجائی رسیدند کہ از آن جا خانۂ ہر یک راہ جدا میرود
اضاءت للآخر عصاہ روشن شد برای دیگر نیز عصای او **فمشی کل واحد منہما فی ضوء عصاہ** پس رفت ہر یکی از آن دو صحابی در روشنائی عصای خود
حتی بلغ اہلہ تا آنکہ رسید ہر یک اہل خانۂ خود را **رواہ البخاری** و در روایت بخاری در کتاب الصلوٰۃ اینچنین آمدہ کہ بیرون آمدند آن دو صحابی از
نزد آنحضرت در شب تاریک و با ایشان مانند دو چراغ بود کہ روشن میشدند و چون جدا شدند ماند با ہر یکی چراغی جدا تا آنکہ آمد ہر یک اہل خانۂ خود را ۲
وعن جابر قال لما حضر احد دعانی ابی من اللیل گفت جابر ہنگامی کہ حاضر شد غزوۂ احد خواند مرا پدر من از ابتدای شب **فقال ما ارانی** بضم ہمزہ
الا مقتولا فی اول من یقتل من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت پدر من گمان نمی برم خود را مگر کشتہ شدہ در نخست کسی کہ کشتہ شود
از یاران آن حضرت درین عبارت ایمائی است کہ اگر ولی بطریق کرامت خبری بدہد باید کہ بطریق ظن و حسبان بدہد بخلاف نبی اگر بوحی گوید **وانی لا اترک**
بعدی اعز علی منک و بدرستی من نمیگذارم پس از خود ارجمند تر بر من از تو **غیر نفس رسول اللہ** جز نفس نفیس پیغمبر خدا **صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم** کہ وی
از ہمہ عزیز تر و محبوب تر است **وان علی دینا فاقض** و بدرستی بر ذمۂ من وامی است پس بگذار آن وام را و قصۂ گذاردن وام در باب معجزات گذشت **واستوص**
باخواتک خیرا و بپذیر وصیت مرا در باب خواہران خود کہ با ایشان نیکی کنی و بود مر او را رضی اللہ عنہ نہ خواہر **فاصبحنا** پس صبح کردیم **فکان اول قتیل**
پس بود وی نخستین کشتہ شدہ در آن غزوہ **ودفنتہ مع آخر فی قبر** و گور کردم من او را با صحابی دیگر در یک قبر چنانچہ حکم آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
در شہدای احد کہ بعضی را با بعضی در یک قبر دفن کنید چنانکہ در باب آن گذشت و آن صحابی دیگر عمرو بن الجموح بود کہ یار والد جابر و شوہر خواہر وی
رواہ البخاری ۳ **وعن عبد الرحمن بن ابی بکر** روایت است از عبد الرحمن کہ اکبر اولاد ابی بکر صدیق است و مادر او ام رومان است کہ مادر
عائشۂ صدیقہ است اسلام آوردہ در عام حدیبیہ و بود نام او عبد الکعبہ پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را عبد الرحمن نام کرد **قال ان اصحاب**
الصفۃ کانوا اناسا فقراء گفت عبد الرحمن کہ اصحاب صفہ بودند مردم فقیر و صفہ موضعی بود مظلل از مسجد کہ ایشان شب باش میکردند در آن و
ایشان را اضیاف المسلمین میخواندند خانہ و اہل و عیال و مال و منال ہیچ نداشتند **وان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من کان عندہ طعام**
اثنین فلیذہب بثالث و بدرستی آنحضرت فرمود کسی کہ باشد نزد وی طعام دو کس پس باید کہ ببرد سیوم کس را یعنی از اصحاب صفہ **ومن کان**
عندہ طعام اربعۃ فلیذہب بخامس او سادس و کسی کہ باشد نزد او طعام چہار کس پس باید کہ ببرد پنجم را یا ششم را و کلمۂ او برای تخییر است اقسام
بسیار است بعضی را بیان کردند و بعضی را بقیاس گذاشتند مقصود آنست کہ ہر کہ را دست رسی است باید کہ از ایشان کسی را مہمان کند **وان ابا بکر جاء بثلثۃ**

وبدرستی ابوبکر رضی الله عنه آورد سه کس را وانطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعشرة و برد آنحضرت ده کس را وان ابا بکر تعشی عند
النبی صلی الله علیه وآله وسلم و بدرستی ابوبکر طعام شب خورد نزد آن حضرت ثم لبث حتی صلیت العشاء پس درنگ کرد ابوبکر نزد آن حضرت
تا آنکه گذارده شد نماز عشا ثم رجع پس باز گشت ابوبکر بسوی خانهٔ آنحضرت فلبث حتی تعشی النبی پس درنگ کرد تا آنکه طعام شب خورد پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم این تکرار است برای گرفتن قصه از سر و تیر در اول بیان تعشی ابوبکر کرد رضی الله عنه و در ثانی تعشی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
درین میان اهل و عیال ابوبکر صدیق و مهمانان همه منتظر ایشان بودند فجاء بعد ما مضی من اللیل ما شاء الله پس آمد ابوبکر بخانه بعد از گذشتن شب آنقدر
که خدا خواسته بود قالت له امرأته ما حبسك عن اضيافك گفت مر ابوبکر را زن او چه منع کرد و باز داشت ترا از مهمانان تو یعنی چرا تاخیر کردی که مهمانان
انتظار تو کشیدند قال اوما عشیتهم گفت ابوبکر آیا طعام نخورانیده تو مهمانانرا قالت ابوا حتی تجیئ گفت امراة ابوبکر ابا آوردند و سر باز زدند مهمانان
از خوردن تا آنکه بیائی تو فغضب پس خشم گرفت ابوبکر و قال وگفت والله لا اطعمه ابدا بخدا سوگند که نمی خورم این طعام را هرگز فحلفت المرأة
ان لا تطعمه پس سوگند خورد امراة ابوبکر که نخورد این طعام را وحلف الاضياف ان لا يطعموه و سوگند خوردند مهمانان که نخورند آنرا قال ابوبکر
کان هذا من الشیطان گفت ابوبکر رضی الله عنه هست این غضب من و سوگند خوردن من از شیطان پس وی حال از غضب باز آمد و استغفار
کرد فدعا بالطعام پس طلبید ابوبکر طعام را فاکل واکلوا پس خورد ابوبکر طعام را و خوردند عیال و مهمانان و یمین یا مقید بود بقیدی که مراد داشته
که درین ساعت نمیخورم یا بجهت آن خورد که با وجود یمین که آنحضرت فرموده است که هرکه سوگند خورد بر امری و به بیند غیر آنرا خیر پس باید که بکند آن
امر را و کفارت دهد از یمین خود فجعلوا لا یرفعون لقمة الا ربت من اسفلها اکثر منها پس گشتند که برنمی داشتند لقمه را مگر آنکه بالا می آمد و زیاده
میشد از زیر آن لقمه بیشتر از آن فقال لامرأته پس گفت ابوبکر مر زن خود را یا اخت بنی فراس ای خواهر بنی فراس بکسر فا و سین مهمله نام قبیله ایست
واین زن که نام او ام رومانست از آن قبیله بود وما هذا چیست این زیادتی شدن طعام قالت قرة عینی گفت امراة ابوبکر سوگند بقرة العین من
مراد بدان ابوبکر صدیق را داشته و بعضی گویند آنحضرت را مراد داشته وقرة العین عبارت از شادی و رویت محبوب است زیرا که یا از قرّ است
بضم بمعنی خنکی یا از قر بفتح بمعنی قرار و دیده بدیدن محبوب خنک گردد و برقرار بود و چپ و راست نگردد انها الآن لاکثر منها قبل ذلك
بثلث مرار بدرستی آن طعام الکنون بیشتر است از آنچه پیش از آن بوده سه چند فاکلوا و بعث بها الی النبی پس خوردند و فرستادند آنرا
ابوبکر بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذکر انه اکل منها پس ذکر کرده شد و روایت کرده شده است که آنحضرت خورد از آن طعام متفق علیه و ذکر کرده
شد حدیث عبدالله بن مسعود که در اول وست وکنا نسمع تسبیح الطعام فی المعجزات در کتاب المعجزات ۶ الفصل الثانی عن عائشة قالت لما مات
النجاشی هنگامی که مرد نجاشی بتخفیف جیم و سکون یا در آخر که بادشاه حبشه بود و بر دین نصرانیت بود و بآنحضرت ایمان آورده و هم در حبشه مرد و آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در مدینه بر جنازهٔ او غایبانه نماز گزارد پس عایشه میگوید هنگامی که مرد نجاشی کنا نتحدث انه لا یزال یری علی قبره نور بودیم ما که بیکدیگر حدیث میکردیم
ومیگفتیم که بدرستی همیشه بود که دیده میشد بر قبر وی نور ظاهر آنست که مراد نور محسوس است مثل نور چراغ یا ماه و آفتاب و تواند که عبارت باشد از ضیا و بها که می دریافتند مردم
بدلهای خود از زیارت قبر وی و مشاهدهٔ آن والله اعلم رواه ابوداود ۲ وعنها قالت لما ارادوا غسل النبی صلی الله علیه وآله وسلم قالوا لا ندری
گفت عایشه هنگامی که خواستند صحابه غسل آنحضرت را بعد از موت گفتند نمی دانیم که انجرد رسول الله آیا برهنه کنیم ما پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
من ثیابه از جامهای آنحضرت و برکشیم جامها را جدا از روی کما نجرد موتانا چنانکه برهنه میکنیم مردهای خود را ام نغسله وعلیه ثیابه یا بشوئیم او را و
حال آنکه باشد بر بدن شریف وی جامهای وی فلما اختلفوا پس چون صحابه اختلاف کردند و گفتند بعضی که برهنه کنیم و جامها را از بدن شریف برکشیم و بعضی گفتند هم در جامها
وی غسل دهیم القی الله علیهم النوم و برگماشت خدای تعالی بر ایشان خواب را و همه را خواب گرفت حتی ما منهم رجل الا و ذقنه فی صدره تا آنکه
نبود از ایشان هیچ مردی مگر آنکه زنخدان وی بر سینه وی بود کنایت از خواب ثم کلمهم مکلم پس سخن کرد ایشانرا سخن کننده من ناحية البيت از گوشهٔ خانه لا یدرون
من هو در حالی که نمی یابند ایشان که کیست این سخن کننده اغسلوا النبی صلی الله علیه وآله وسلم وعلیه ثیابه بشوئید پیغمبر را و حال آنکه بر اوست جامهای او فقاموا
فغسلوه وعلیه قمیصه پس برخاستند صحابه و غسل دادند آن حضرت را و حال آنکه بر اوست پیراهن وی یصبون الماء فوق القمیص میریختند آب را
بالای پیراهن و یدلکونه بالقمیص و میمالیدند آنحضرت را به پیراهن و نقل کرده اند از نووی که صواب آنست که آن جامه که غسل داده بودند در وی برکشیدند
آنرا از تکفین و آنچه روایت کرده اند که نکشیدند و در ته کفن گذاشتند ضعیف است صحیح نیست احتجاج بدان رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳
وعن ابن المنکدر روایتست از محمد بن المنکدر که از مشاهیر ائمه تابعین است از کبار ایشانست جامع علم و زهد و عبادت و صدق و ثقه و
بکاو ناله ان سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سفینه که مولی آنحضرت بود و سفینه بجهت آن * نام شد که در سفری در خدمت

آنحضرت بود

الفصل الثانی

وعلیه ثیابه

آنحضرت بود و بار ہا بر داشته بود و ہر که مانده میشد بار خود بر وی می انداخت و وی ہمه بار ہا را میکشید چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را فرمود
انت السفینة دیگر این نام بر وی ماند و ہر که از وی اصل نام وی میپرسید میگفت که نام من ہمانست که پیغمبر خدا نہاد صلی الله علیه و آله وسلم پس محمد بن المنکدر
روایت میکند که ابن سفینه اخطاء الجیش بارض الروم گم کرد راه لشکر در زمین روم او اسر فانطلق ھاربا یلتمس الجیش یا بند کرده شد یعنی اسیر
شد و گریخته از دست کافران در حالی که میجوید لشکر را فاذا ھو بالاسد پس ناگاه وی یعنی سفینه مقارن شیری است که پیش آمد او را فقال پس گفت سفینه
یا ابا الحارث انا مولی رسول الله من مولی پیغمبر خدایم صلی الله علیه و آله وسلم و ابو الحارث کنیت شیر است کان من امری کیت
وکیت بود از کار من و حال من چنین و چنین یعنی قصۀ خود را از گم کردن راه و دور افتادن از لشکر یا در بند افتادن و گریختن بشیر باز بر گفت فاقبل الاسد
له بصبصة پس پیش آمد شیر در حالی که مر او را چاپلوسی است و بصبصه بموحده و مہمله بر وزن دحرجه دم جنبانیدن و چاپلوسی کردن و خوار
نمودن سگ و گربه و جز آن بصاحبش حتی قام الی جنبه تا آنکه ایستاد شیر در پہلوی سفینه کلما سمع صوتا اھوی الیه ہر گاه می شنید شیر آوازی را که باید
باشد و در وی خوف ایذا باشد قصد میکرد بسوی آن آواز تا دفع کند چیزی که در وی خوف میبود و اصل اھوا دراز کردن دست است بسوی چیزی تا بگیرد آنرا
ثم اقبل یمشی الی جنبه پس رو می آورد و شیر و می آمد در حالی که میرود در پہلوی سفینه چنانکه عادت رہبران است که خبردار میرود حتی بلغ
الجیش تا آنکه رسید سفینه لشکر را ثم رجع الاسد پس برگشت شیر رواه فی شرح السنة ٤ وعن ابی الجوزاء بفتح جیم و سکون واو و زای بعد تابعی مشہور
الحدیث است که تابعان از وی روایت میکنند قال قحط اھل المدینة قحطا شدیدا گفت قحط کرده شد اہل مدینه قحط سخت فی الصراح قحط خشک
سالی قحوط باز ایستادن باران از ہوا فشکوا الی عائشة پس شکایت کردند بسوی عائشه تا دعائی کند و علاجی سازد فقالت انظروا قبر النبی پس گفت
عائشه نگاه کنید قبر پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فاجعلوا منه کوی الی السماء پس بگردانید از قبر شریف منافذ بسوی آسمان حتی لا یکون
بینه و بین السماء سقف تا آنکه نباشد میان قبر و میان آسمان سقف یعنی بردارید از میان قبر و آسمان حجاب و کوی جمع کوه بفتح کاف و ضم آن
و تخفیف واو در مفرد و جمع روزن خانه و سبب رفع حجاب میان قبر شریف و آسمان آن باشد که این طلب شفاعت است از قبر شریف زیرا که در حیات
آنحضرت استسقا میکردند بذات شریف وی چون ذات شریف وی در پرده شد امر کرد عائشه که کشف کرده شود قبر شریف تا باران بیارد گویا استسقا
کردند بقبر و در حقیقت استسقا و استشفاع است بذات شریف وی و کشف قبر مبالغه است در آن ففعلوا پس کردند ایشان آنچه امر کرد عائشه
صدیقه رضی الله عنہا فمطروا مطرا پس باران داده شدند باران دادنی بسیار حتی نبت العشب بضم عین و سکون شین تا آنکه روئید گیاه وسمنت
الابل و فربه شدند شتران حتی تفتقت من الشحم تا آنکه بشگافتند شتران از پیه کنایتست از غایت فربہی فسمی عام الفتق پس نامیده شد این سال
را سال فتق پس شفاعت جستن عائشه از قبر شریف و قبول افتادن شفاعت و ظہور اثر آن کرامتست مر عائشه را و در حقیقت معجزه است مر آنحضرت
را و خود کرامات اولیا ہمه معجزه است مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم کما قالوا رواه الدارمی ٥ وعن سعید بن عبد العزیز مفتی اہل شام
است در زمن اوزاعی که امام اہل شام بود و بعد از وی در مرتبه اول است امام احمد گفت که در شام صحیح تر در حدیث از وی و اوزاعی کسی نیست و ہر دو
برابر اند نزد من ثقه ثبت است از تبع تابعین و گریان و ترسان بود رحمة الله علیه قال لما کان یوم الحرة گفت وقتیکه بود روز واقعۀ حره بفتح حاء مہمله و
تشدید را زمین سنگستان سیاه زمین مدینه است و واقعۀ حره آنکه یزید بن معاویه بمدینه لشکر فرستاد و خراب کرد و شناعت آن قضیه بیشتر از آنست که توان
و شنید پاره از آن در تاریخ مدینه مذکور است و یکی از شنایع آن قضیه آنست لم یؤذن فی مسجد النبی صلی الله علیه و آله وسلم ثلثا اذان گفته نشد در
مسجد آنحضرت سه روز ولم یقم و اقامت گفته نشد و ہیچکس بنماز نتوانست آمد و در مسجد حاضر شد ولم یبرح سعید بن المسیب المسجد و بیرون
نرفت سعید بن المسیب که از کبار تابعین بود از مسجد وکان لا یعرف وقت الصلوة و بود سعید بن المسیب که نمی شناخت در آمدن وقت نماز را الا بھمھمة
یسمعها من قبر النبی صلی الله علیه و آله وسلم مگر بآوازی خفی که میشنید آنرا از درون حجره که قبر شریف آنحضرت در آن بود و ہمہمه بہا و میم مکرر بر وزن
دحرجه آواز پنہان که فہم کرده نشود فی الصراح ہمہمه گردانیدن آواز در سینه رواه الدارمی ٦ وعن ابی خلدة بفتح خاء معجمه و سکون لام و دال مہمله نام او خالد
بن دینار است تابعی قال قلت لابی العالیة سمع انس من النبی صلی الله علیه و آله وسلم گفت ابو خلده و گفتم مر ابی العالیه را که از کبار تابعین است آیا
شنیده است انس از آنحضرت قال خدمه عشر سنین گفت شنیدن چگوئی که خدمت کرده است انس آنحضرت را ده سال در وقتیکه آنحضرت بمدینه ہجرت آمد انس ہشت
ساله بود و مادرش او را آورده در خدمت شریف گذاشت و تا وقت وفات در خدمت بود ودعا له النبی صلی الله علیه و آله وسلم و دعا کرد مر او را آنحضرت و کان
له بستان یحمل فی کل سنة الفاکھة مرتین و بود مر انس را باغی که بار می آورد میوه را در ہر سال دو بار وکان فیھا ریحان یجیٔ منه ریح المسک و بود درین باغ ریحانی
که می آمد از آن بوی مشک و نیز آمده است که دعا کرد آنحضرت وی را ببرکت در عمر و اولاد و اموال پس گذشت عمر او از صد سال و رسید اولاد او بصد ہشتاد و سه از آن ذکور و بیست و ہفت

اناث و برکت دراموال آنست که درین حدیث مذکوراست وتخصیص آنکرا زجهت بودن اوصریح درخرق عادت واین همه کراماتی است که ثابت است مرآن
رابدعای آن حضرت رواه الترمذی وقال هذاحدیث حسن غریب ۳ الفصل الثالث عن عروة بن الزبیر عروه از کبار تابعین است و زبیر والد او از
عشره مبشره ان سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل بضم نون وفتح فا وسکون تحتانیه وسعید بن زید نیز از عشره است زوج اخت عمر بن الخطاب رضی
الله عنه و بود مستجاب الدعوات پس روایت میکند عروه بن الزبیر که سعید بن زید خاصمته خصومت کرد او را اروی بفتح همزه وسکون را وفتح واو
بنت اوس بفتح همزه وسکون واو ایچنین است در نسخ مشکات و در جامع الاصول گفته که درمنی یا بم که وی صحابیه است یا تابعیه الى مروان بن الحكم
خصومت کرد از وی سعید بن زید را و برد او را بسوی مروان که حاکم مدینه بود از جانب معاویه وادعت انه اخذ شيئا من ارضها ودعوی کرد این
زن که سعید بن زید گرفت وغصب کرد چیزی از زمین او را فقال سعيد انا كنت اخذ من ارضها شيئا پس گفت سعید بطریق استبعاد واستغراب من
میگیرم از زمین او چیزی را بعد الذی سمعت من رسول الله بعد آنچه شنیدم از پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم قال ما ذا سمعت من
رسول الله گفت مروان چه چیز شنیده تو از پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم قال سمعت رسول الله گفت سعید بن زید شنیدم پیغمبر خدا
را صلى الله عليه وآله وسلم يقول میگفت من اخذ شبرا من الارض ظلما کسیکه بگیرد یک دست از زمین کسی بطریق ظلم طوقه طوق کرده
شود یعنی امانته شود آن زمین در گردن وی و در بعضی نسخ طوقه الله طوق گرداند او را خدای تعالی الى سبع ارضين تا هفت زمین فقال له مروان
لا اسالك بينة بعد هذا پس گفت مروان نمی طلبم از تو گواه بعد این حدیث یعنی چیزی که دلالت کند بر صدق تو آنچه بر سعید متوجه بود یمین بود نه
بینه را بجای یمین ذکر کرد یا مراد آنست که سوال نمیکنم بر تو از وی بینه فقال سعيد اللهم ان كانت كاذبة فاعم بصرها پس گفت سعید خداوندا اگر است
این زن در وغ گو پس کور گردان بینائی او را واقتلها في ارضها وبکش او را درین زمین او که دعوی میکند آنرا و در روایتی آمده است که واجعل قبرها
في دارها وبگردان قبر او را در سرای وی قال گفت عروه فما ماتت حتى ذهب بصرها پس نمرد آن زن تا آنکه رفت بینائی او وبينما هي تمشي
في ارضها و در اثنای آنکه آن زن میرفت در زمین خود اذ وقعت في حفرة فماتت ناگاه افتاد در گوی پس مرد متفق عليه وفي رواية لمسلم عن
محمد بن زيد بن عبد الله بن عمر تابعی مدنی صدوق است وذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از جد خود واز ابن عباس ورد
میکنند از وی پسران او واعمش ومعمر بمعناه بمعنی این حدیث آمده است ولفظ مخالف است وانه رآها عمياء واین آمده است که وی دید آن زن را
كو تلتمس الجدر طلب میکرد دیوارها را در راه رفتن تقول اصابتني دعوة سعيد می گفت آن زن رسید مرا دعای سعید بن زید که کور ی من کرده بود
وانها مرت على بئر في الدار التي خاصمته فيها وبدرستی آن زن گذشت بر چاهی که در سرای بود که خصومت میکرد وی سعید بن زید را در آن سرا فوقعت فيها
پس افتاد آن زن در آن چاه فكانت قبرها پس بود همان چاه قبر وی یعنی ساخته شد تربه او گوئی قبری بود ۲ وعن ابن عمر ان عمر رضي الله عنه بعث جيشا روایت است
از ابن عمر که عمر رضی الله عنه فرستاد بجائی لشکری را وامر عليهم رجلا يدعى سارية وامیر کرد بر این لشکر مردی را که نام برده میشد او را ساریه بسین مهمله و را وتحتانیه
فبينما عمر يخطب فجعل يصيح پس در اثنای آنکه عمر خطبه میخواند پس گشت که آواز میکند ومیگوید یا سارية الجبل ای ساریه بگیر کوه را و پناه آر بسوی یعنی بگردان
کوه را پس پشت خود و در روایتی الجبل الجبل مکرر پس امیر المؤمنین عمر رض را از مدینه کشف شد وساریه در نهاوند بود فقدم رسول من الجيش پس قدوم آورد فرستاده
از لشکر فقال يا امير المؤمنين لقينا عدونا ملاقات کردند ما را دشمنان ما فهزمونا پس شکست دادند ما را فاذا الصائح يصيح پس ناگاه کننده آواز
میکند ومیگوید یا سارية الجبل فاسندنا ظهورنا الى الجبل پس تکیه دادیم ما پشتهای خود را بسوی کوه فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را خدای تعالی
رواه البيهقي في دلائل النبوة ۳ وعن نبيهة بضم نون وفتح موحده وسکون تحتانیه ایچنین است در نسخ مشکات ودر کتب اسماء الرجال نبیه است بی تا و بن
است صواب بن وهب بفتح واو وسکون ها تابعی است وبرادرزاده شیبه بن عثمان حجبی × وابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است وبعضی او را از ابناء
به گفته اند ان كعبا دخل على عائشة روایت میکند که کعب احبار در آمد بر عائشه فذكروا رسول الله پس ذکر کرد کعب وعائشه وهرکه حاضر بود پیغمبر خدا را صلى
الله عليه وآله وسلم فقال كعب ما من يوم يطلع الا نزل سبعون الفا من الملائكة نیست هیچ روزی که طلوع میکند ومی برآید مگر آنکه فرو می آیند هفتاد
هزار فرشتگان حتى يحفوا بقبر رسول الله تا آنکه گرد اگرد می در آیند قبر پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يضربون باجنحتهم ويصلون على
رسول الله میزنند بازوهای خود را ودرود می فرستند بر رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم حتى اذا امسوا عرجوا تا آنکه چون شام میکنند بالا
میروند وهبط مثلهم وفرود می آیند مانند ایشان یعنی هفتاد هزار فرشته دیگر فصنعوا مثل ذلك پس میکنند ایشان نیز مانند آنچه میکردند فرشتهای
روز از گرد کردن قبر شریف وزدن بازوها ودرود فرستادن بر آن حضرت حتى اذا انشقت عنه الارض خرج في سبعين الفا من الملائكة تا آنکه چون شکافته
شود زمین یعنی مبعوث میکرد آنحضرت ومی برآید در آن هفتاد هزار فرشته يزفونه در حالی که میبرند آنحضرت را فرشتگان بدرگاه عزت جل جلاله

زفاف شتاب رفتن وبردن عروس را بخانه شوی. مزفه محفه را گویند ویزفون بمعنی اول بکسر زای است وبرثانی بضم ومراد بردن محبوبست بسوی حبیب وگویا که صاحب
این فرشتگان را مشاهده کرد تا داخل کرامت باشد والاکرامت سماع ونقل از کتب سماویه باشد کرامت نمیشود ونقد بر والله اعلم رواه الدارمی ۱۷ باب
در اکثر نسخ همچنین است باب مطلق بی ترجمه ودر بعضی نسخ باب وفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم واین اولی واظهر است زیرا که عادت مؤلف وضع باب
مطلق از برای ذکر لواحق ومتممات باب سابق است واینجا نه چنین است بلکه ذکر کرده است احوال متعلق بوفات آنحضرت پس مناسب است ترجمه ساختن بدان
ونیز بعد از این باب بابی آورده است بی ترجمه متعلق بوفات پس ظاهر آنست که این باب مترجم بوفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم بود وباب آینده غیر مترجم در لواحق
ومتممات این بدانکه ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که حادث شد صداعی در اواخر شهر صفر که یکشب یا دو شب از آن مانده بود وبعضی
گفته اند که ابتدای مرض در اول ربیع الاول بود وابن جوزی در کتاب الوفا گفته که ابتدای مرض در شهر صفر بوده که دو شب از آن مانده بود ووفات وی در
دوازدهم ربیع الاول بود وسلیمان تیمی که یکی از ثقات است جزم کرده است بآنکه ابتدای مرض در روز شنبه بود بیست ودوم صفر ووفات در روز
دوشنبه دوم ربیع الاول والله اعلم واین قول را ترجیح کرده اند باآنکه وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها در سیوم رمضان است واتفاق دارند برآنکه
حیات وی رضی الله عنها شش ماه است بعد از آنحضرت پس سخت شد درد سر وتپ تا می گشت از پهلو به پهلو بر بستر ومیفرمود نیست هیچکس که سخت
تر باشد بلای او از ما گروه انبیا ایم لاجرم زیاده است اجر ما پس بیمار بود آنحضرت مدت دوازده روز یا هژده بنا بر اختلاف در زمان ابتدای مرض
وآزاد کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض خود چهل تن از بندگان را ونماز میگذارد با اصحاب در مدت مرض مگر سه روز وبعضی گفته هفده نماز
بود که ابوبکر را فرمود رضی الله عنه که بامردم نماز کند وبیرون آمد روزی بسوی مسجد ونماز بگذارد وگفت ای گروه مسلمانان شما را وداع میکنم وبه پناه خدا
می سپارم خدا خلیفه من است بر شما پس از من بر شما باد که تقوی کنید ونگاه دارید طاعت او را زیرا که من میگذارم دنیا را وجدا می شوم از شما وروایات
متعاضد است برآنکه امام ابوبکر بود رضی الله عنه واز ابن عباس مرویست که گفت نماز نگذارد آنحضرت پس هیچ یکی از امت خود مگر پس ابوبکر ویکبار پس عبدالرحمن
بن عوف یکباری در سفر یک رکعت وآنچه واقع شد در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که سخت شد درد وی روز پنجشنبه پس خواست که کتابی نویسد
پس گفت مر عبدالرحمن بن عوف را بیار شانه گوسفندی را یا تخته را تا بنویسم برای ابوبکر کتابی را پس چون خواست که برخیزد وبیارد فرمود حاجت نیست ابا دارند خدا
ومؤمنان که اختلاف کنند در ابی بکر وروایت کرده اند که عباس گفت مر علی را که من میشناسم رویهای پسران عبدالمطلب را نزد موت ومیترسم که برخیز وبپرسیم
خدا از این در در برو بطلب از وی این امر را علی گفت رضی الله عنه آیا امید داری تو که اگر بطلبیم وبدهد هرگز نمیدهند مردم بما پس هرگز نمی طلبم وآنچه واقع شد در مرض
آنحضرت آنست که آنحضرت را هفت دینار بود پس انفاق کرد آنرا تا چیزی باقی نگذارد واکثر وصیت آنحضرت در مرض موت رعایت نماز واحسان
بر خدمتگاران بود دمیری در حیوة الحیوان از واقدی می آرد که چون شک واقع شد در موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاد اسماء بنت عمیس دست
خود را درمیان دو کتف آنحضرت پس گفت وفات یافت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبرداشته شد خاتم نبوت از میان کتفین وی روایت
میکند ام سلمه که نهادم دست خود را بر سینه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روزی که وفات یافت پس گذشت بر من جمعها که طعام میخوردم ودست
می شستم ومیرفت از دست من بوی مشک ودر شواهد النبوة می آرد که پرسیده شد علی رضی الله عنه از سبب فهم وحفظ وی گفت چون غسل داده شد آنحضرت
را جمع شد آب در پلکهای وی پس برداشتم من بزبان خود آنرا وفرو بردم پس میدانم قوت حفظ خود را از وی وکفن داده شد آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در
سه جامه سفید از پنبه که نبود در وی قمیص وعمامه ومختلف آمده است روایات در کفن آنحضرت وصحیح همین است که در حدیث عایشه آمده ولیکن اختلاف
کرده اند در تفسیر قول عایشه که گفت نبود در وی قمیص وعمامه وبعضی گفته اند که مراد آنست که سه جامه بود ورای قمیص وعمامه که مجموع پنج باشد وگفته اند که صحیح
آنست که معنی این عبارت این است که قمیص وعمامه در کفن آنحضرت نبود ونووی گفت که جمهور علما برین اند چنانکه میگویند که زیاده بر سه مکروه است ونزد شافعی
جایز غیر مستحب است ونزد مالکیه مستحب است مر مردانرا وزنانرا وزنانرا موکدتر است ونزد حنفیه کفن سه جامه است ازار وقمیص ولفافه ونزد متاخرین اینان
عمامه مستحب است از برای علما وتحقیقه فی کتب الفقه ونماز گذاردند بر آن حضرت تنها تنها وامامت نکرد هیچکس جماعه جماعه می آمدند ونماز میگذاردند وچون
نهاده شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قبر شقران که یکی از موالی آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم قطیفه نجرانیه را که آنحضرت روز خیبر یافته بود وگاهی
میپوشید وگاهی میگسترانید در زیر آنحضرت در قبر نهاد وگفت نمیخواهم که بعد از تو کسی آنرا بپوشد وبنا کردند در قبر آنحضرت خشتهای خام وگفته اند که مجموع
نه خشت بود وچون فارغ شدند از نهادن خشتها بیرون آوردند قطیفه را وعلما اتفاق دارند بر کراهت نهادن قطیفه ومانند آن زیر مرده در قبر وگردانیده
شد قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسطوح وپاشیده شد بروی آب ومشهور آنست که مسنم بود وبعضی بر وزن کوهان شتر وتسنیم قبر مستحب است
وبرین اند ائمه اربعه وغیر ایشان وقبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه ودفن کرده شد در شب چهارشنبه وبعضی

گفته اند روز شنبه بعد گشتن آفتاب و اول صحیح تر است و نه به کردند. و مرثیه گفتند اهل بیت آنحضرت و اصحاب وی ذکر کرده ایم ما آن را و باقی احوال مرض و موت
و دفن و آنچه متعلق است بآن در رساله جدا مسمی بما ثبت فی السنة من ایام السنة و اینجا این قدر کافیست ۞ الفصل الاول عن البراء روایتست از براء بن
عازب که از مشاهیر انصار است و اول مشاهد وی خندق است و پیش از آن صغیر بود و فتح کرد ری و قزوین را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
جمل و صفین و نهروان را و مرد بکوفه در زمان مصعب بن زبیر که حاکم بود از جانب برادر خود عبد الله بن زبیر قال گفت براء بن عازب اول من قدم علینا
من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم نخستین کسی که قدوم آورد از مکه بمدینه بر ما یعنی بر انصار از اصحاب
آن حضرت این دو صحابی اند در خبر است که آن حضرت بالتماس انصار بعضی از اصحاب خود را پیش از هجرت بمدینه فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین بکنند
و برای مصالح دیگر که در آن دیدند این دو صحابی جلیل القدر را فرستاد فجعلا پس در ایستادند یقرئاننا القرآن که میخوانانیدند ما را قرآن را ثم جاء عمار و
بلال و سعد پس آمد عمار بن یاسر و بلال بن رباح و سعد بن ابی وقاص ثم جاء عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی پس آمد امیر
المؤمنین عمر در بیست کس از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ثم جاء النبی بعد از ان آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فما رایت
اهل المدینة فرحوا بشیء فرحهم به پس ندیدم اهل مدینه را که شادمان شده باشند بچیزی همچو شادمان شدن ایشان بآمدن آنحضرت حتی
رایت الولائد والصبیان یقولون تا آنکه دیدم من دخترکان را و پسرکان را می گفتند هذا رسول الله این پیغمبر خداست صلی الله علیه
و آله و سلم قد جاء بتحقیق آمد و ولائد جمع ولیده است بمعنی دخترک و ولید بمعنی پسر و ولیده گاهی داه را نیز گویند اگرچه کبیره باشد
فما جاء حتی قرأت سبح اسم ربک الاعلی پس نیامد آنحضرت تا آنکه خواندم من یعنی آموختم سوره سبح اسم ربک الاعلی یعنی این سوره را پیش از آمدن
آن حضرت آموخته بودم فی سور مثلها من المفصل با سورت های دیگر مانند آن از مفصل و معنی مفصل در باب القراءة از کتاب الصلوة معلوم
شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه این سوره در مکه نازل شده باشد و در این کلامی است که در شرح ذکر کرده ایم رواه البخاری
وعن ابی سعید الخدری قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جلس علی المنبر روایتست از ابو سعید خدری که آنحضرت نشست بر منبر
و بود آن در مرض موت آنحضرت به پنج شب پیش از موت فقال ان عبدا خیره الله بین ان یؤتیه من زهرة الدنیا ما شاء و بین ما عنده پس گفت
آنحضرت که بنده بود که مخیر گردانید او را خدای تعالی میان این که بدهد او را از ناز و نعمت دنیا هر چه خواهد وی تعالی یا هر چه خواهد آن بنده و میان چیزی که نزد
خداست از ثواب آخرت فاختار ما عنده پس اختیار کرد و برگزید آن بنده چیزی را که نزد خداست از ثواب آخرت فبکی ابو بکر پس گریه کرد ابوبکر
بشنیدن این سخن از آنحضرت قال گفت ابوبکر خطاب بآنحضرت کرده فدیناک بآبائنا و امهاتنا پدران ما و مادران ما فدای تو باد فعجبنا له پس شگفت
کردیم ما مر ابوبکر را فقال الناس انظروا الی هذا الشیخ یخبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن عبد خیره الله تعالی بین ان یؤتیه من
زهرة الدنیا و بین ما عنده پس گفتند مردم نگاه کنید بجانب این پیر خبر میدهد آن حضرت از حال بنده که مخیر گردانید خدای تعالی او را میان آنکه بدهد او را
از زهره دنیا و میان آنچه نزد اوست و هو یقول و آن پیر میگوید فدیناک بآبائنا و امهاتنا یعنی این چه جای گریه و تفدیه است آنحضرت از یک بنده لا علی
التعیین خبر میدهد و این شیخ گریه میکند و بآنحضرت تفدیه میکند فکان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هو المخیر پس بود آنحضرت مراد به بنده
که مخیر گردانیده شد یعنی آنحضرت به بنده ذات شریف خود را مراد داشت و کان ابوبکر اعلمنا و بود ابوبکر داناترین و فهم کننده ترین ما این کلام را متفق علیه ۞ وعن عقبة
بن عامر قال صلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است و احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است نماز جنازه
گذارد آنحضرت علی قتلی احد بعد ثمان سنین بر کشتگان غزوه احد بعد از هشت سال از دفن ایشان کالمودع للاحیاء والاموات مانند وداع کننده
مر زندگان را بجهت رحلت آنحضرت از دنیا بوده و مر مردگان را بجهت انقطاع دعا و استغفار وی از ایشان و این در آخر زمان حیات آنحضرت بود و مراد
بصلوة نماز جنازه است و این مؤید مذهب حنفیه است که قائلند به نماز گذاردن بر شهدا و نزد شافعیه که قائل نیستند بدان مراد دعاست و تحقیق این مبحث در شرح سفر السعادة
بسیار کرده شده است و در این شرح نیز در محلش گذشت ثم طلع المنبر پس بر آمد آنحضرت منبر را فقال انی بین ایدیکم فرط پس گفت آنحضرت بدرستی من در پیش شما
فرطم و فرط بفتح فا و را آنکه پیش رود و منزل برای راست کردن و دلو و رسن و پاک کردن چاه و حوض آن و کارسازی منزل مراد پیش رفتن آنحضرت است بدار آخرت
برای کارسازی امت و تهیه اسباب نجات و شفاعت ایشان و انا علیکم شهید و من بر شما گواهم گواهی میدهم بر انقیاد و طاعت و قبول دعوت اسلام و ان
موعدکم الحوض و بدرستی که وعده گاه دیدار و میقات ملاقات میان من و شما حوض کوثر است و انی لانظر الیه و بدرستی من هر آینه نگاه میکنم و می بینم حوض
و انا فی مقامی هذا و حال آنکه من در اینجای خودم و انی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض و بدرستی که من بتحقیق داده شده ام کلیدهای زمین را اشارتست بمالک شدن
امت خزاین ملوک ماضیه و جز آن را و اما در خزاین معنوی مفاتیح آسمان و زمین و مالک ملکوتست تخصیص بزمین ندارد و انی لست اخشی علیکم ان تشرکوا بعدی و بدرستی

الفصل الاول

این دو صحابی اند صح

و مردگان را ... الوداع مر زندگان را صح

من نمی‌ترسم

من نمیترسم بر شما مشرک شدن و کافر گشتن شما را پس از من ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها ولیکن میترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید و میل کنید در
دنیا تنافس رغبت کردن نفیس چیزی گرانمایه که رغبت کرده میشود در وی منافست رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات و معارضه و زاد بعضهم و زیاد کرده اند
بعضی راویان این عبارت را که فتقتتلوا پس کشش کنید میان خود فتهلکوا پس هلاک شوید کما هلك من کان قبلکم چنانکه هلاک شدند کسانیکه بودند
پیش از شما متفق علیه ٥ وعن عایشة قالت ان من نعم الله علی ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم توفی فی بیتی گفت عایشه که بدرستی
از نعمتهای خدا بر من که مخصوص کردانید مرا بآن آنست که آنحضرت قبض کرده شد در خانه من زیرا که آنحضرت استیذان کرد از ازواج مطهره را که تمریض وی در خانه عایشه کرده
شود و فی یومی و در روز نوبت من یعنی با وجود آنکه آنحضرت در مدت مرض تا وقت وفات در خانه عایشه بود در روز وفات موافق نوبت عایشه نیز افتاد و بین
سحری و نحری وقبض کرده شد آنحضرت میان سینه من و گردن من سحر بفتح سین و سکون حا سینه در اصل بمعنی شش است نحر و منحر پیش سینه زیرا که آنحضرت
تکیه داشت در آنوقت بر سینه عایشه و ان الله جمع بین ریقی و ریقه عند موته و از نعمتهای خدا بر من آنست که خدای تعالی جمع کرد میان آب دهن من
و آب دهن آن حضرت نزد موت آنحضرت این معنی همیشه نعمت است و در وقت موت عظیم تر است که وقت منتهای برکاتست یا بیان واقع میکند که حصول این نعمت[1]
در آنوقت بود بعد از آن بیان تقریب وجود میکند و میگوید دخل علی در آمد بر من عبد الرحمن بن ابی بکر و وی برادر عایشه بود و بیده السواك و در دست وی
مسواک بود و انا مسندة رسول الله و من تکیه دهنده پیغمبر خدا بودم صلی الله علیه و آله وسلم فرأیته ینظر الیه پس دیدم من آنحضرت را که نگاه میکند بسوی
عبد الرحمن که مسواک در دست داشت یا بسوی مسواک و عرفت انه یحب السواك و شناختم من که آنحضرت دوست میدارد که مسواک کند فقلت آخذه لك پس
گفتم من آیا بگیرم من مسواک را برای تو فاشار برأسه ان نعم پس اشارت کرد آنحضرت بسر مبارک خود که آری بگیر فتناولته پس گرفتم مسواک را از دست عبد
الرحمن یعنی دادم بآنحضرت و گرفت و کرد فاشتد علیه پس سخت آمد مسواک بر آن حضرت وقلت الینه لك و گفتم نرم گردانم مسواک را برای تو فاشار برأسه
ان نعم فلینته پس نرم گردانیدم فامره پس گذرانید آنحضرت مسواک را بر دندان و بر دهن و بین یدیه رکوة فیها ماء و پیش آنحضرت کوزه بود که در وی
آب بود رکوه[2] کوزه آبخوردن فجعل یدخل یدیه فی الماء پس گشت آنحضرت که می درآرد هر دو دست خود را در آب فیمسح بهما وجهه و یقول پس می مالید هر دو
دست تر بر روی مبارک خود را و میگوید لا اله الا الله ان للموت سکرات بدرستی که مر موت را سختیهاست سکرة الموت بفتح سین و سکون کاف شدت
وهم و غشی اوست و این نیز از سکر است[3] بمعنی مستی و از اینجا معلوم میشود که سکرات آنحضرت بکنوع حرارتی بود عارض ببدن شریف که بمسح آب اطفاء آن میکردند چنانکه در وهم
می درآید از شدائد که خلایق را می باشد و نسبت بحال شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم این هم عظیم مینمود و از اینجاست قول عایشه که گفت رشک نمیبرم بر هیچ
یکی باسانی موت بعد از آنچه دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فافهم و بالله التوفیق ثم نصب یده پس ایستاده کرد آنحضرت دست شریف
خود را فجعل یقول پس گشت که میگوید فی الرفیق الاعلی یعنی بگردان خداوندا مرا در رفیق اعلی یا میخواهم در آمدن در رفیق اعلی و در روایتی آمده که فرمود اخترت
الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را حتی قبض و مالت یده تا آنکه قبض کرده شد آنحضرت و میل کرد و پایان افتاد دست شریف وی و در مراد برفیق
اعلی اقوال است بعضی گفته اند که مراد از وی انبیا است که ساکن اند در اعلی علیین در حضرت قدس چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است مع النبیین
والصدیقین وحسن اولئك رفیقا و رفیق اسم جنس است و واقع میشود بر واحد و کثیر یا مراد ملاء اعلی و عالم ملکوت است و بعضی گفته اند که مراد برفیق
اعلی حضرت رب العزت است و اطلاق رفیق بر وی تعالی آمده است و در حدیث آمده است ان الله رفیق یحب الرفق فی الامر و موید این
اراده است آنچه در بعضی اخبار آمده است که جبرئیل آمد و گفت که هذا اشتیاق الی مشتاق است و مخیر میکرداند ترا در بودن در دنیا و در آمدن اینجا فرمود آنحضرت
اخترت الرفیق الاعلی والله اعلم و بعضی رفیق اعلی را نیز بر بهشت حمل کرده اند رفق بمعنی نرمی کردن و سود داشتن نیز آمده است و مراد برفیق جای رفق است
رواه البخاری ٥ وعنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول ما من نبی یمرض الا خیر بین الدنیا والاخرة و هم از عایشه
است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ پیغمبری که بیمار شود مگر آنکه مخیر گردانیده میشود میان دنیا و آخرت یعنی بدست او اختیار میدهند
که اگر خواهد در دنیا باشد و اگر خواهد باخرت خرامد و کان فی شکواه الذی قبض و بود آنحضرت در بیماری خود که قبض کرده شد در وی در بعضی نسخ
قبض فیه اخذته بحة شدیدة گرفت آنحضرت را سعال سخت و بحه بضم موحده و تشدید حاء مهمله درشتی آواز و فی الصراح بحه گلو گرفتگی فسمعته یقول
پس شنیدم آنحضرت را که میگوید مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اختیار میکنم صحبت با آن کسان
که انعام کرده تو بر ایشان که پیغمبران و راست کرداران و راست گفتاران و شهیدان و نیکوکاران اند فعلمت انه خیر عایشه میگوید رضی الله عنها
پس فهمیدم من از این عبارت که آن حضرت مخیر کردانیده شد و این کلام در جواب تخیر گفت باختیار شق بیرون رفتن از دنیا متفق علیه ٦ وعن انس
قال لما ثقل النبی صلی الله علیه و آله وسلم جعل یتغشاه الکرب گفت انس هنگامی که گران شد و سخت گشت مرض آنحضرت

[1] این نعمت
[2] رکوه بفتح را
[3] در اصل

گشت آنحضرت که بیهوش شد و بهوش می‌آمد و اندوه و محنت و شدت مرض فقالت فاطمة واکرب اباه پس گفت ای اندوه و محنت پدر و ای چه سختی تو فقال لها
لیس علی ابیک کرب بعد الیوم پس گفت آنحضرت مر فاطمه را نیست بر پدر تو محنت و شدت بعد از امروز که در دنیاست و چون بآخرت میرود آنجا همه سرور و حضور است
فلما مات قالت پس چون گذشت آنحضرت گفت فاطمه در ندبهٔ آنحضرت یا ابتاه ای پدر من اجاب ربا دعاه اجابت کرد و رفت به پروردگار که
خوانده او را پیش پیشگاه خود یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه ای پدر من ای کسی که بهشت برین جای اوست یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه ای پدر من بسوی جبرئیل
میرسانیم خبر او را و میگوئیم نزد وی و تعزیت میکنیم ننعی بفتح نون و سکون عین خبر موت کسی رسانیدن فلما دفن قالت فاطمة یا انس پس هنگامی که دفن کرده شد آنحضرت
گفت فاطمه رضی الله عنها ای انس اطابت انفسکم ان تحثوا علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در متون یافته مصحح هست و در نسخهٔ شیخ مثبت التراب آیا
خوش شد و خورسند شد نفسهای شما که بنیدازید و بریزید بر پیغمبر خدا خاک ریختن بر روی کسی رواه البخاری ۲ الفصل الثانی عن انس قال لما قدم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المدینة گفت انس وقتیکه قدوم آورد آنحضرت مدینه را شادمانی کردند تمامه مردم تا آنکه لعبت الحبشة بحرابهم بازی
کردند حبشیان بحربهای خود چنانکه عادت ایشان است حراب بکسر حاء جمع حربه بفتح نیزهٔ خرد و دشنه و فی الصراح حربه چوب دستی و تازیانه حراب
لکبر جماعت فرحا لقدومه از جهت شاد شدن مر قدوم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم رواه ابو داود و فی روایة الدارمی و در روایت دارمی
اینچنین آمده است که قال گفت انس ما رایت یوما قط کان احسن ولا اضوء من یوم دخل علینا فیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ندیدم من هیچ روزی را هرگز که بود نیک تر و نه روشن تر از روزی که در آمد بر ما پیغمبر خدا در خوشی و شادمانی و بهجت و سرور و لها صلی الله علیه وآله وسلم
وما رایت یوما اقبح ولا اظلم من یوم مات فیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ندیدم من روزی را زشت تر و نه تاریک تر از روزی که مرد
در وی آنحضرت از حیثیت اندوه و مصیبت و وحشت قلوب الا از حیثیت برکت و کمالیت و نورانیت بهترین ایام و روشن ترین اوقات بود چنانکه فرمود واجعل
خیر ایامی یوم القاك فیه و فی روایة الترمذی قال و در روایت ترمذی اینچنین آمده که گفت انس لما کان الیوم الذی دخل فیه رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم المدینة چون شد روزیکه در آمد در وی آنحضرت مدینه را اضاء منها کل شیء روشن شد از مدینه هر چیز حتی در و دیوار وی فلما کان الیوم الذی مات
فیه اظلم منها کل شیء پس هرگاه که شد روزی که مرد آنحضرت در وی تاریک شد از مدینه هر چیز وما نفضنا ایدینا عن التراب وانا لفی دفنه حتی انکرنا قلوبنا
و نیفشانیدیم ما دستهای خود را از خاک تا آنکه منکر شدیم دلهای خود را و نا آشنا دانستیم او را کنایت از کم شدن صفا و نورانیت که حاصل بود از مشاهده و حضور آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و اشارتست بتفاوت حال حضور و غیبت و انقطاع مادهٔ وحی و فقدان نورانیت آن و این معنی را در رسالهٔ مرج البحرین بیانی کرده شد بزبانی خوش
۳ وعن عائشة قالت لما قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اختلفوا فی دفنه گفت عائشه هنگامی که قبض کرده شد روح آنحضرت اختلاف کردند
صحابه در موضع دفن آنحضرت که در کجا باید دفن کرد پس بعضی صحابه گفتند که بمکه می‌باید دفن کرد و بعضی گفتند بمدینه باید دفن کرد در بقیع و بعضی دیگر گفتند که در
قدس باید برد که قبور انبیا آنجاست فقال ابوبکر سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا پس گفت ابوبکر رضی الله عنه شنیده ام من از آنحضرت
درین باب چیزی و آن چیز اینست قال گفت آنحضرت ما قبض الله نبیا الا فی الموضع الذی یحب ان یدفن فیه قبض نکرده است خدا روح هیچ پیغمبر را
مگر در جائی که دوست میدارد آن پیغمبر یا حق تعالی که دفن کرده شود آن پیغمبر در آنجا ادفنوه فی موضع فراشه دفن کنید او را در جای خوابگاه وی رواه
الترمذی ۹ الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول وهو صحیح انه لن یقبض
نبی گفت عائشه بود آنحضرت که میگفت و حال آنکه وی تندرست بود که هرگز قبض کرده نمیشود روح هیچ پیغمبری حتی یری مقعده من الجنة تا آنکه نموده شود
آن پیغمبر را جای نشست او در بهشت و یری بفتح یا نیز آمده است یعنی تا می‌بیند آن پیغمبر جای نشست خود را از بهشت ثم یخیر بعد از آن مخیر ساخته میشود آن پیغمبر اگر خواهی
بدرگاه ما بیا و اگر میخواهی هم در دنیا باش و این صورت تخییر است از برای اظهار شرف و عزت انبیا در درگاه صمدیت والا آنچه حکم است البته شدنی است و ایشان
نیز همان را اختیار میکنند که باطن حکم است قالت عائشة فلما نزل به بضم نون و کسر زای یعنی نزول کرده شد بآنحضرت یعنی نازل شد بوی ملک الموت و بفتحات نیز روایت
است و در روایتی فلما نزلت به نیز آمده یعنی نزول کرد منیت یعنی مرگ بآنحضرت ورأسه علی فخذی و حال آنکه سر آنحضرت بر ران من بود غشی علیه بیهوشی
افکنده شد بروی یعنی بیهوش شد ثم افاق پس بهوش آمد فشخص بصره الی السقف پس بلند گردانید بینائی خود را بجانب سقف خانه ثم قال پس گفت
اللهم الرفیق الاعلی خداوندا اختیار کردم رفیق اعلی را قلت اذن لا یختارنا گفتم من اکنون که اختیار میکند آن عالم را اختیار نمیکند ما را قالت گفت عائشه و عرفت
انه الحدیث الذی کان یحدثنا به وهو صحیح و شناختم من که این مصدوق همان خبر است که بود آنحضرت که خبر میداد ما را در حال صحت فی قوله انه
لم یقبض نبی قط حتی یری مقعده من الجنة ثم یخیر خبر میداد در قول خود که قبض کرده نمیشود هیچ پیغمبری هرگز تا می‌بیند جای نشست خود را از بهشت
پس مخیر گردانیده میشود پس این دیدن بجانب بهشت بود و گفتن این سخن اللهم الرفیق الاعلی جواب آن تخییر بود و از اینجا استیناسی بآن قول که مراد

برفیق

برفیق اعلی بهشت است میتوان یافت قالت عایشة فکان اخر کلمة تکلم بها النبی صلی الله علیه وآله وسلم قوله گفت عایشه پس بود پسین که تکلم کرد با کلمه آنحضرت این قول او بود که اللهم الرفیق الاعلی متفق علیه ۲ وعنها قالت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی مرضه الذی مات فیه وهم از عایشه است که گفت بود آنحضرت که میگفت در بیماری خود که فوت کرد در آن بیماری یا عایشة ما ازال اجد الم الطعام الذی اکلت بخیبر ای عایشه همیشه بودم من که می یافتم درد طعامی را که خورده بودم بخیبر از گوسفندی که زهر آلوده کردند از آنکه چه تاثیر نکرد در هلاک برای ظهور معجزه ولیکن الم از وی باقی بود و گاه گاه ظهور میکرد وهذا اوان وجدت انقطاع ابهری من ذلک السم واین وقت یافتن من است بریده شدن رگ دل مرا از آن زهر وابهر بفتح همزه وسکون موحده وفتح ها رگ دل کذا فی الصحاح ودر قاموس گفته ابهر پشت ورگیست در پشت ورگ گردن است وچون این متعلق است بدل باین اعتبار آنرا رگ دل نیز گویند ظاهر حکمت الهی عز اسمه اقتضای آن کرد که اثر آن زهر را در وقت موت ظاهر کرداند از برای حصول مرتبهٔ شهادت چنانکه میگویند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه باثر زهر مار مرد که در غار هجرت گزیده بود رواه البخاری

۳ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما حضر رسول الله گفت ابن عباس هنگامیکه حضور کرده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی حاضر شد او را موت مراد ایام مرض است که در آن حضور موت بود و آغاز آن پنجشنبه بود ووفات روز دوشنبه واقع شد وفی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب ودر خانه مردان بوده اند که در میان ایشان عمر بود رضی الله عنه قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده بیائید بنویسم برای شما نوشته که هرگز گمراه نشوید بعد از آن فقال عمر قد غلب علیه الوجع پس گفت عمر تحقیق غالب است بر آنحضرت درد وعندکم القرآن ونزد شماست قرآن حسبکم کتاب الله بس است شما را کتاب خدا وسنت نیز تابع وتالی آنست ومفسر ومبین اوست گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از صحابه را برای خلافت تا واقع نشود نزاع میان ایشان وبعضی گفته اند خواست که بیان کند مهمات احکام را به تفصیل وتلخیص تا حاصل شود اتفاق بر منصوص وعمر رضی الله عنه خواست که تخفیف کند بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد سختی درد بیماری ودانست وی رضی الله عنه که این حکم وامر از حضرت وی بجزم وایجاب نبود بلکه برای مصلحت ایشان بود اگر بکنند مختارند واگر نکنند ایشان دانند وعادت مستمره بود که چون امر میکرد صحابه را نه بطریق ایجاب والزام وایشان مراجعت میکردند از ان میکذاشت ایشان را برای وصلاح دید ایشان واگر امری لابد وضروری میبود نمیگذاشت ایشان را با ایشان وعمر دانست که شاید امری باشد شاق وسخت بر صحابه موجب امتحان وفتنه ازین جهت اشارت کرد که ترک آن اولی است وآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز ترک کرد واین مثل آنست که گذشت در اول کتاب از فرستادن ابی هریره که بشارت دهد مردم را هر که لا اله الا الله گوید به بهشت درآید پس منع کرد او را عمر تا مردم تکیه نکنند ودر عمل سست نشوند وطایفه گفته اند که این امر از آن حضرت ابتدا نبود بلکه نخست بعضی اصحاب از وی صلی الله علیه وآله وسلم طلبیدند که چیزی بنویسد پس اجابت کرد رغبت ایشان را وچون دید که بعضی راغب نیستند چنانچه عمر وهر که موافق وی بود ترک کرد کذا قال القاضی عیاض فی الشفاء والله اعلم وبیهقی گفته است که سفیان بن عیینه از اهل علم نقل کرده است که آنحضرت میخواست که خلافت ابوبکر صدیق را بنویسد بعد از آن ترک کرد بجهت اعتماد بر آنچه تقدیر الهی رفته است واعتماد بر آنکه تجاوز نخواهند کرد از آن مؤمنان چنانکه فرموده یابی الله والمؤمنون الا ابابکر چنانکه در فصل ثالث از حدیث بخاری بیاید وادعای شیعه که مقصود کتابت وصیت برای علی مرتضی واستخلاف وی بود خالی از تناقض نیست چه ایشان میگویند که در غدیر خم استخلاف وی رضی الله عنه بنص قطعی بثبوت پیوسته پس دیگر چه احتیاج نوشتن است وتمام این مبحث در باب مناقب علی بیاید فاختلف اهل البیت واختصموا پس اختلاف کردند آنهائی که در خانه بودند وخصومت وجدال وپیکار نمودند فمنهم من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس بعضی از ایشان کسی بود که میگفت نزدیک کردانید یعنی اسباب کتابت را که بنویسد برای شما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومنهم من یقول ما قال عمر وبعضی از ایشان کسی بود که میگفت آنچه گفت عمر فلما اکثروا اللغط والاختلاف قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قوموا عنی پس چون بسیار کردند بانگ وخروش واختلاف گفت آنحضرت برخیزید ودور شوید از من ولغط بفتح لام وغین معجمه مفتوحه وسکون آن نیز شور وغوغا وآواز یا آواز مبهم که فهم کرده نشود قال عبید الله گفت عبید الله که راوی حدیث است از ابن عباس فکان ابن عباس یقول پس بود ابن عباس که میگفت ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله همه مصیبت چیزیست که در میان آمد میان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وبین ان یکتب لهم ذلک الکتاب ومیان آنکه بنویسد مر ایشان را آن کتاب را لاختلافهم ولغطهم از جهت اختلاف ایشان وآواز وخروش ایشان کاشکی اختلاف ولغط نمیکردند تا چیزی مینوشت که سبب هدایت میشد ورزیه بروزن خطیه مصیبت از رزء جماعت وفی روایة سلیمان بن ابی مسلم الاحول ودر روایت سلیمان که یکی از ثقات وائمه ایشان است وروایت میکند از وی سفیان بن عیینه این چنین آمده است که قال ابن عباس یوم الخمیس وما یوم الخمیس روز پنجشنبه وچه غریبست روز پنجشنبه آنچه واقع شده از مصیبت غریب در آن اشارت میکند بآن روز پنجشنبه که قضیهٔ مذکور در وی واقع شده ثم بکی پس گریه کرد ابن عباس بر یاد این

روز پنجشنبه تا اندکر حال مرض آنحضرت و وفات وی صلی الله علیه وآله وسلم حتی بل دمعه الحصی چندان گریه کرد که تر کرد اشک وی سنگریزها را که در آنجا
افتاده بودند قلت یا ابن عباس وما یوم الخمیس گفتم من ای ابن عباس چیست روز پنجشنبه و چه حال دارد و چه واقع شده در وی ظاهر عبارت در آنست
که قائل ابن سلیمان احول باشد و نه چنین است بلکه قائل ابن سعید بن جبیر است که سلیمان احول راوی است از وی و وی راوی است از ابن عباس چنانکه از سیاق
کلام بخاری ظاهر میشود قال اشتد برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وجعه سخت شد بآنحضرت درد وی فقال ائتونی
بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا پس گفت آنحضرت بیارید مرا شانهٔ شتر یا گوسفند را بنویسم برای شما کتابی را که هرگز گمراه نشوید بعد از وی همیشه
گفته اند این عبارت بظاهر در آن میکند که مراد کتابت احکام باشد مفصلا والله اعلم فتنازعوا پس نزاع و کشاکش کردند و اختلاف نمودند ولا ینبغی عند
نبی تنازع و نمی باید و نمی سزد نزد هیچ پیغمبر تنازع و اختلاف ظاهر سیاق کلام در آنست که این کلام ابن عباس است که در میان حدیث ادراج نموده
و بعضی گفته اند که کلام آنحضرت است فافهم فقالوا ما شأنه اهجر پس گفتند بعضی صحابه چیست شأن او و چه شده است او را آیا مختلط و پریشان شده
است کلام او بسبب مرض و این انکار است بر کسی که میگفت بنویسید یعنی چرا منع میکنید از نوشتن خیال میکنید که مختلط شده است کلام این اعتقاد بحضرت
او نتوان کرد و هجر بمعنی فحش و هذیان نیز آمده و می آید و این نیز ممتنع است از آن حضرت بگذارید که بنویسید و کلام محمول بر استفهام انکاری است قد ذکر
در بعضی روایات حرف استفهام مذکور نباشد مقدر است فافهم استفهموه استفهام کنید از وی و بپرسید که چه میفرماید و چه غرض دارد فذهبوا
یردون علیه پس رفتند صحابه و خواستند که باز گردانند کلام را بر وی فقال دعونی ذرونی بگذارید مرا بمانید مرا ازین شور و غوغا کردن فالذی
انا فیه خیر مما تدعونی الیه پس این حالتی که من در آنم از مراقبه حق و توجه بلقای وی سبحانه تعالی بهتر است از آنچه شما در آن میخوانید مرا بسوی آن
از نزاع و خلاف و لغط فامرهم بثلث پس چون درگذشتند ازین گفتگو امر کرد آنحضرت ایشان را به سه خصلت فقال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب
بیرون آرید مشرکان را از جزیرهٔ عرب معنی این جزیرهٔ عرب در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است واجیزوا الوفد و جایزه دهید و انعام
کنید بر ایلچیان که از امرا و ملوک نزد شما آیند و آنرا انکنید و نکشید ایشان را خواه مسلمان باشند یا کافر بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه من بودم که جایزه
میدادم ایشان را و سکت عن الثالثة و خاموش ماند آنحضرت از خصلت سیوم او قالها فنسیتها یا گفت آنحضرت پس من فراموش کردم گفته
اند که سیوم تجهیز جیش اسامه است که آن حضرت در تهیهٔ اسباب آن بود و در اثنای آن بیمار شد یا منع از قبر پرستی است چنانکه فرمود مگیرید قبر مرا بعد
از من مانند بتی که پرستیده میشود قال سفیان هذا من قول سلیمان گفت سفیان بن عیینه این سخن که سکوت کرد یا گفت که من فراموش
کردم قول سلیمان احول است متفق علیه و عن انس قال قال ابو بکر لعمر رضی الله عنهما بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و از انس است که گفت گفت ابو بکر مر عمر را بعد از وفات آنحضرت انطلق بنا الی ام ایمن ببر ما را بسوی ام ایمن بفتح همزه و میم که مولاة آنحضرت بود و بوراثت
از پدرش رسیده بود و زوجهٔ زید بن حارثه و والدهٔ اسامه بن زید بود نزورها کما کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یزورها تا زیارت
کنیم ام ایمن را چنانکه بود آنحضرت که زیارت میکرد ام ایمن را فلما انتهینا الیها بکت پس چون رسیدیم بسوی ام ایمن بگریست ام ایمن ازین عبارت ظاهر
میشود که انس نیز همراه ابو بکر و عمر شد و در بعضی نسخ انتهیا بلفظ تثنیه غایب یعنی رسید ابو بکر و عمر فقالا لها ما یبکیک پس گفتند ابو بکر و عمر چه چیز گریانید
ترا و بچه سبب در گریه آمدی اما تعلمین ان ما عند الله خیر لرسول الله آیا نمیدانی تو ای ام ایمن که چیزی که نزد خداست از درجت و ثواب بهتر
است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقالت انی لا ابکی انی لا اعلم ان ما عند الله تعالی خیر لرسول الله گفت ام ایمن که
من گریه نمی کنم از جهت این که من نمیدانم که آنچه نزد خداست بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ولکن ابکی ان الوحی قد انقطع
من السماء و لیکن میگریم ازین جهت که وحی بتحقیق منقطع شد نزول وی از آسمان فهیجتهما علی البکاء پس انگیخت و شورانید ام ایمن باین کلمه وی
ابو بکر و عمر را بر گریه فجعلا یبکیان معها بر گشتند ابو بکر و عمر که گریه میکنند با ام ایمن رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال خرج علینا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابو سعید بیرون آمد بر ما آنحضرت در بیماری خود که مرد در وی ونحن فی المسجد
و حال آنکه ما در مسجد بودیم عاصبا راسه بخرقة بسته سر مبارک خود را بجامه عصب بجامه سر بستن و عصابه سر بند و خرقه پارهٔ
جامه زده حتی اهوی نحو المنبر تا آنکه میل کرد آنحضرت بسوی منبر فاستوی علیه پس بر آمد بر منبر واتبعناه و پیروی کردیم ما آن
حضرت را و همراه وی رفتیم تا منبر قال گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انی لانظر الی الحوض من مقامی هذا سوگند بآن
خدا که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی من می بینم بسوی حوض ازینجای خود که ایستاده ام ثم قال ان عبدا عرضت علیه الدنیا و
زینتها پس گفت آنحضرت که بندهٔ از بندگان عرض کرده و نموده شد بروی دنیا و آرایش آن فاختار الآخرة پس برگزید آن بنده آخرت را بر دنیا و در روایات

آمده است

آمده است که جبرئیل آمد و گفت یا محمد فرمان می شود که اگر خواهی در دنیا باش و خزاین دنیا را بتو بسپاریم و کوه ها را برای تو از طلا و نقره سازیم باش و ثوابی و درجتی
که نزد ما تراست از آن کم نکنیم و اگر خواهی نزد ما بیا آنحضرت سر فرو افکند و می گویند که از موالی آن حضرت یکی حاضر بود عرض کرد یا رسول الله چند روز
همین جا باش که از دولت تو ما برخوریم و بیاسائیم آن حضرت نگاه بجانب جبرئیل کرد و فهمید که مقصود چیست و گفت همان خواهم که آنجا بیایم غرض
که چون آن حضرت قصهٔ آن بنده را گفت فلم یفطن لها احد غیر ابی بکر پس در نیافت و زیرکی نکرد مر این کلمه را و نفهمید مقصود را جز ابوبکر
صدیق یفطن بفتح تحتانیه و سکون فا بحرکات ثلثهٔ طا فطنت دانا شدن و زیرکی نمودن و فهمیدن مقصود از کلام غیر فذرفت عیناه پس روان
شد اشک از دو چشم ابی بکر رضی الله عنه فبکی پس گریه کرد ثم قال بل نفدیک بآبائنا و امهاتنا و انفسنا و اموالنا پس تر گفت که عاشق
صادق جمال محمدی بود بلکه فدای تو می کردانیم پدران و مادران و جانهای خود را و مالهای خود را یا رسول الله قال گفت راوی ثم هبط پس تر
فرود آمد آن حضرت از منبر فما قام علیه حتی الساعة پس نایستاد آن حضرت بر منبر تا روز قیامت و این آخر برآمدن آن حضرت بود بر منبر صلی الله علیه
و آله وسلم رواه الدارمی ۶ وعن ابن عباس قال لما نزلت گفت ابن عباس هنگامی که فرود آمد سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح دعا
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاطمة فاطمهٔ زهرا را پیش خود فقال نعیت الی نفسی گفت آن حضرت رسانیده شده است
بسوی من خبر موت من یعنی این سوره که مخبر است بآمدن نصر و فتح الهی و درآمدن مردم در دین اسلام و امر الهی تعالی من بتسبیح و تحمید و استغفار مشعر است
به تمام شدن کارخانهٔ دعوت و توجه استعداد سفر آخرت و رجوع بدرگاه عزت فبکت پس گریه کرد فاطمه رضی الله عنها بشنیدن این سخن بر فراق آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تبکی فانک اول اهلی لاحق بی گفت آن حضرت بفاطمه مگری زیرا که تو نخستین اهل بیت منی در رسنده بمن و دریابندهٔ مرا
یعنی تو بعد از من بیش از همه می میری و بمن میرسی و الم فراق را بسیار نمی بینی و آنچنان بود که فاطمه زهرا بعد از آن حضرت بقول صحیح شش ماه رحلت کرد و بقولی
هشت ماه و بعضی سه ماه و دو ماه نیز گفته اند و بقولی هفتاد روز فضحکت پس بفاطمه چون خبر زود رسیدن بآن حضرت رسید خنده کرد فرآها بعض
ازواج النبی پس دیدند فاطمه را بعض از زنان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درین حال و گفته اند که مراد به بعض ازواج عایشه است رضی الله عنها
چنانکه در بعضی روایات بصریح آمده است ولیکن ظاهر لفظ این حدیث در تعدد است فقلن پس گفتند آن بعض ازواج یا فاطمة رأیناک بکیت ثم ضحکت
ای فاطمه دیدیم ما ترا که اول گریه کردی پس تر خنده کردی این چه بود قالت انه اخبرنی انه قد نعیت الیه نفسه فبکیت گفت فاطمه بدرستی آن حضرت
خبر داد مرا که رسانیده شده است بوی خبر موت وی پس گریه کردم فقال لی لا تبکی فانک اول اهلی لاحق بی فضحکت و در بعضی روایات آمده است
که فاطمه خبر نداد بحقیقت حال و گفت این سری است میان من و میان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خبر نمیدهم بآن هیچ یکی را بعد از آن خبر داد بعد از وفات
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و آنحضرت نیز بوی پوشیده و پنهان گفته بود و قال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذا جاء نصر الله
والفتح وجاء اهل الیمن وقتی که آمد یاری دادن خدا و فتح کردن مکه و آمدن اهل یمن که ابوموسی اشعری و گروه او باشند رضی الله عنهم مقصود تفسیر قول حق
تعالی است که فرموده و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و اعلام بآنکه مراد بناس اهل یمن اند بعد از آن مدح اهل یمن کرد و فرموده هم ارق
افئدة ایشان یعنی اهل یمن نرم و تنک است دلهای ایشان کنایتست از سرعت اجابت و قبول احکام و تاثیر از قوارع تذکیر و مواعظ و سلامت از
غلظت و قساوت والایمان یمان و ایمان یمنی است که از یمن آمده اشارتست بکمال اهل یمن در ایمان و اطاعت و انقیاد به جهت مبالغه در مدح
و عنایت والحکمة یمانیة و علم و حکمت که عبارت از معرفت حقایق اشیا و احوال آنهاست نیز یمنی است و نسبت تمام بهمین دارد اشارتست بآنچه سؤال
کرد ابوموسی رضی الله عنه از احوال مبدا و معاد و حقایق و معارف ابتداء آفرینش چنانکه در کتاب بدء الخلق گذشت و بعضی گفته اند که نسبت دادن ایمان
و حکمت بیمن بجهت آنست که ایمان از مکه پیدا شده و مکه از تهامه است و تهامه از یمن است و بعضی گفته اند که این کلام را آن حضرت در تبوک گفته که بجانب شام است
و مکه و مدینه از آنجا بجانب یمن است پس مراد مدح مکه و مدینه است پوشیده نماند که سیاق حدیث در آن است که این کلام در مرض خود فرموده مگر آنکه گویند
راوی این کلام را بتقریب فضایل یمن درین حدیث از حدیث دیگر آورده ذکر کرده والله اعلم و ابوعبیده گفته که مراد بدان انصار اند که در اصل از یمن اند
پس نسبت کرده شد ایمان و حکمت بایشان به جهت مبالغه در مدح و صاحب فتوحات مکی حدیث انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن را بر نفس
حمل کرده که تنفیس و تفریح آنحضرت از کرب و ضیق معاملهٔ اهل شرک از جانب انصار حاصل شده والله اعلم رواه الدارمی ۷ وعن عایشة
انها قالت و روایتست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که وی گفت یعنی نزد آن حضرت وا رأساه یعنی وای درد سر من ظاهرا سر عایشه درد می کرد پس ندبه
کرد بران و بعضی گفته اند که مراد برین ذاتست و اشارت کرد بدان بموت خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاک لو کان وانا حی آن یعنی موت
تو ای عایشه اگر واقع شود و من زنده باشم فاستغفر لک وادعو لک پس طلب آمرزش کنم برای تو و دعا کنم مر ترا فقالت عایشة وا ثکلیاه ای مردن مصیبت و هلاک من

بفتح مثلثه وضم آن در اصل بمعنی مردن و هلاک شدن و فقدان ولد یا دوست است و مراد اینجا موتست و ذکر مرض نیز یاد از موت میدهد و این کلمه همین طور بر زبان عرب
نز و محنت و مصیبت میرود بی آنکه معنی حقیقی مراد باشد والله انی لاظنک تحب موتی عایشه خطاب بحضرت کرد و بجهت ناز و نیازی که در میان ایشان بود
گفت بخدا سوگند بدرستی من گمان می برم ترا که دوست میداری و می خواهی تو مرگ مرا فلو کان ذلک پس اگر واقع شود مرگ من لظللت آخر یومک معرسا
ببعض ازواجک هر آئینه میگردی در آخر همان روز عروسی کننده به بعضی از زنان خود فی الصراح عرس و اعراس زناشوی کردن و جماع کردن و در روایت در حدیث
از اعراس است و از تعریس نیز آمده بهمین معنی یا بمعنی در آخر شب فرود آمدن مقصود آنست که مرا فراموش می کنی و بدیگران می پردازی؛ در مردم این ناله نه
از رفتن جانست؛ از یار جدا می شوم این ناله از آنست؛ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بل انا وارأساه بگذار ای عایشه ذکر درد سر خود را و یاد
کردن مرگ خود را و مشغول باش بدرد سر من و ذکر موت من که من از عالم می روم و تو بعد از من بسیار زنده خواهی بود و اینمعنی را آنحضرت بوحی دانست بعد از آن بتقریب
ذکر موت خود یاد از خلافت ابوبکر صدیق کرد که واقع شدنی است و درین خوش کردن دل عایشه و بشارت دادن او را باین دولت و نعمت نیز هست فرمود
ولقد هممت او اردت شک راوی است ان ارسل الی ابی بکر وابنه و هر آئینه بتحقیق قصد کردم و خواستم که بفرستم کسی را بسوی ابی بکر و پسر وی مراد
بدان عبد الرحمن است که پسر رشید ابوبکر و شقیق عایشه بود واعهد و وصیت کنم ابوبکر را بخلافت و ولی عهد خود گردانم او را ان یقول القائلون او یتمنی
المتمنون از جهت ترس و کراهت این که بگویند گویندگان که ما سزاوار تریم بخلافت یا آرزو کنند آرزو کنندگان کاشکی ما خلیفه باشیم ثم قلت یابی الله پستر
گفتم من با دل خود یا باز دارد خدایتعالی از خلافت غیر ابی بکر ویدفع المؤمنون و دور می کنند مسلمانان آنرا او یدفع الله ویابی المؤمنون یا بر عکس عبارت مذکور
فرمود پس ازین جهت نطلبیدم و وصیت نکردم و دانستم که خلاف آن واقع شدنی نیست و در واقع هم چنان شد که آن حضرت خبر داد رواه البخاری
و این حدیث اول دلیل است بر خلافت ابی بکر بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ۔ وعنها قالت رجع الی رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ذات یوم من جنازة من البقیع گفت عایشه رضی الله عنها باز گشت بسوی من آنحضرت روزی از دفن جنازه از بقیع که مقبرهٔ مدینه است فوجدنی
وانا اجد صداعا پس یافت مرا آنحضرت و حال آنکه من می یابم درد سر را وانا اقول و من میگویم وارأساه قال گفت آن حضرت بل انا یا عائشة بلکه من
میگویم ای عایشه وارأساه قال وما ضرک لو مت قبلی فغسلتک وکفنتک وصلیت علیک ودفنتک گفت آنحضرت وچه زیان می کند ترا ای
عایشه اگر بمیری تو پیش از من پس بشویم من ترا و کفن کنم ترا و نماز بگذارم بر تو و در گور کنم ترا قلت گفتم من لکانی بک هر آئینه گویا که من مطالبم و مخاطبم تو را
والله لو فعلت ذلک لرجعت الی بیتی بخدا سوگند اگر می کردی تو آنرا هر آئینه باز می گشتی بسوی خانه من فعرست فیه ببعض نسائک پس عروسی می کردی
تو در خانهٔ من به بعضی زنان تو فتبسم رسول الله پس لب شیرین کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم بدئ فی وجعه الذی مات فیه
بستر آغاز کرده شد در دردی که فوت کرد در وی آنحضرت رواه الدارمی ۔ وعن جعفر بن محمد عن ابیه ان رجلا من قریش دخل علی ابیه علی
بن الحسین روایت میکند امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود که امام محمد باقر است که مردی از قریش در آمد بر پدر وی که امام علی زین العابدین بن امام شهید حسین بن
علی بن ابی طالب است رضی الله عنهم و سلامه علیهم اجمعین فقال الا احدثک عن رسول الله گفت آن مرد آیا حدیث نکنم ترا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال بلی حدثنا عن ابی القاسم گفت امام زین العابدین بلی حدیث کن ما را از ابی القاسم که کنیت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم قال لما
مرض رسول الله هنگامی که بیمار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتاه جبرئیل آمد او را جبرئیل علیه السلام فقال پس گفت جبرئیل یا محمد ان الله
ارسلنی الیک بدرستی که خدایتعالی فرستاده است مرا بسوی تو تکریما لک از جهت گرامی داشتن مر ترا و تشریفا لک و بزرگ داشتن مر ترا خاصة لک
در حالی که این تکریم و تشریف مخصوص است بتو یسالک عما هو اعلم به منک میپرسد ترا از چیزی که وی تعالی داناتر است بآن چیز از تو یقول کیف تجدک
می گوید خدای تعالی چگونه می یابی تو خود را و چیست حال تو قال اجدنی یا جبرئیل مغموما گفت آن حضرت می یابم خود را ای جبرئیل غمگین واجدنی
مکروبا و می یابم خود را اندوهگین شاید که این غم و کرب از جهت امت و دین بود که چه واقع خواهد شد بعد از وی ثم جاءه الیوم الثانی پستر آمد جبرئیل آنحضرت را
روز دوم فقال له ذلک پس گفت مر او را آن سخن که روز نخست گفته بود فرد علیه النبی صلی الله علیه وآله وسلم کما رد اول یوم پس رد کرد بر جبرئیل و
جواب داد او را آنحضرت چنانچه جواب داده بود نخستین روز ثم جاءه الیوم الثالث فقال له کما قال اول یوم ورد علیه کما رد علیه وجاء معه ملک
یقال له اسمعیل و آمد با جبرئیل فرشته که گفته می شود او را اسمعیل علی مائة الف ملک که موکل است بر صد هزار فرشته کل ملک علی مائة الف ملک هر
فرشته از ان موکل بر صد هزار فرشته وگفته اند که این اسمعیل صاحب هوای دنیاست و در حدیث ذکر ملک الموت نکرد از جهت ظهور آن و علم بدان یا تواند که
ملک الموت بعد از آمدن جبرئیل و آن ملک در آمده حاضر شده باشد و سیوطی در کتاب الحبائک فی اخبار الملائک از بیهقی در کتاب دلایل آورده که چون روز سیوم شد
فرود آمد جبرئیل و با وی ملک الموت بوده یا هر دو فرشته بوده در هوا که او را اسمعیل میگویند موکل بر هفتاد هزار فرشته و هر فرشته از ان موکل بر هفتاد هزار فرشته فاستاذن

علیه پس طلب اذن کرد آن فرشته اسمعیل نام از برای در آمدن بر آن حضرت فسأل عنه پس پرسید آنحضرت جبرئیل را از حال این فرشته پس جواب داد جبرئیل که این
فرشته ایست چنین و چنین و این در حدیث مذکور نیست ثم قال جبرئیل هذا ملك الموت یستاذن علیك پس گفت جبرئیل فرشته مرگست یعنی عزرائیل ست طلب اذن
می کند تا در آید بر تو ما استاذن علی آدمی قبلك استیذان نکرده ست برای در آمدن بر هیچ آدمی پیش از تو ولا یستاذن علی آدمی بعدك و استیذان
نخواهد کرد بر هیچ آدمی بعد از تو یعنی این شرف و کرامت مخصوص بحضرت تست که ملك الموت طلب اذن میکند که در آید بر تو والا بر آدمیان دیگر بناگاه می در آید و جان
می ستاند فقال ائذن له پس گفت آنحضرت اذن ده مر او را فاذن له پس اذن داد جبرئیل ملك الموت را پس در آمد فسلم علیه پس سلام داد ملك الموت
بر آن حضرت ثم قال پس گفت ملك الموت یا محمد ان الله ارسلنی الیك بدرستی خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو فان امرتنی ان اقبض روحك
قبضت پس اگر بفرمائی مرا که بستانم روح پاك ترا بستانم آنرا فعلت و تفعل پس گفت آنحضرت میکنی و می ستانی جان مرا یا ملك الموت قال نعم بذلك امرت
گفت ملك الموت آری می کنم و باین امر کرده شده ام و امرت ان اطیعك و امر کرده شده ام که فرمان برداری کنم ترا و بفرموده تو بستانم ثم قال پس گفت
راوی فنظر النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی جبرئیل علیه السلام پس نظر کرد آنحضرت بسوی جبرئیل که چه میگوید ملك الموت و چه باید کرد مرا فقال جبرئیل
یا محمد ان الله قد اشتاق الی لقائك پس گفت جبرئیل بدرستی خدای تعالی بتحقیق آرزومند و خواهان ست بدیدار تو و ملاقات تو فقال النبی پس گفت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم لملك الموت مر ملك الموت را امض لما امرت به و در بعضی نسخ لما امرته در گذران مر چیزی را که امر کرده شده بدان چیز و بکن
هرچه حکم خداست فقبض روحه پس قبض کرده ملك الموت روح پاك آن حضرت را گویا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آمدن جبرئیل و ملك الموت و ملك
دیگر و این گفت و گوکه مذکور شد زمانی فرصت یافت و از این قضیه به بعضی اصحاب خبر داد بعد از ان مقبوض شد یا بر بعضی اصحاب که حاضر بودند نیز این قضیه مکشوف
گشت و مشاهده نمودند و از آنجمله این صحابی یا تابعی بود که از وی تعبیر بمردی از قریش نموده و در باطن چنین می خلد که تواند خضر علیه السلام بصورت مردی از قریش
متمثل شده بر امام زین العابدین رضی الله عنه آمده و تحدیث کرده باشد و لهذا التعبیر بلفظ مبهم نموده حکایت کردند فتدبر والله اعلم فلما توفی رسول الله پس چون
وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جاءت التعزیة آمد تعزیت و تعزیت بصبر فرمودن مصیبت زده را و تسلی دادن او را و عزا صبر و شکیبائی و در
بعضی نسخ و جاءت بوا و یسمعوا صوتا من ناحیة البیت شنیدند صحابه آوازی را از گوشه خانه که میگوید السلام علیکم اهل البیت سلام بر شما ای اهل
بیت پیغمبر یا ای جماعه که در خانه اید و رحمة الله و برکاته و مهربانی خدا بر شما باد و فزونی های کرم وی ان فی الله عزاء من کل مصیبة بدرستی مر خدا را عزا ست
از هر مصیبت این عبارت را بچند وجه معنی گفته اند بدرستی که در خدا یعنی در کتاب خدا تعزیه و تسلیه است از هر مصیبت اشارت ست بقول وی سبحانه انا لله وانا الیه
راجعون پس عزا اینجا بمعنی تعزیه ست یا در دین خدا تعزیه ست که شارع ترغیب و تحریض بران نموده ست و بعضی گفته اند که معنی آنست که خدا صبر فرماینده و دهنده
است و این را بزبان عرب علم تجرید می گویند که مثل رایت فی زید اسدا یعنی دیدم در زید شیر را یعنی زید را هم چو شیر یافتیم و این مناسب ترا ست بقول وی و هو تعالی
و خلفا من کل هالك و خدا خلف ست از هر هلاك شونده و خلف بمعنی خلیفه یعنی آنکه بجای کسی نشیند در کاری و دركا من كل فائت و در یافتن
و در رسیدن ست از هر در گذرنده و تواند که معنی آن باشد که امید ثواب خدا و نظر داشتن بران حاصل ست بر صبر بر هر فایت و بر هر مصیبت و جبر میکند نقصان
آنرا و تمامه این معانی نزدیك یکدیگرند و حاصل همه این ست که خدا بسنده است از هر چیز و بسندگی نمیکند از وی هیچ چیز فبالله فثقوا پس بخدا اعتماد کنید
نه بجزوی و در بعضی نسخ فاتقوا یعنی پس بیاری خدا تقوی کنید و ایاه فارجوا و خدا را امید دارید نه جز او را و انما المصاب من حرم الثواب و نیست
مصیبت زده مگر کسی که محروم گردانیده شده است ثواب را یعنی مصیبت دنیا مصیبت نیست از جهت وجود ثواب آخرت و مصیبت حقیقی آنست
که صبر نکند و از ثواب محروم ماند فقال علی رضی الله عنه اتدرون من هذا پس گفت علی رضی الله عنه آیا در می یابید کیست این مرد که تعزیه کرد هو
الخضر این خضر ست که بتعزیه اصحاب و اهل بیت آنحضرت آمده ظاهر و متبادر از سیاق کلام آنست که مراد بعلی امیر المومنین علی باشد که حاضر بود در ان وقت و
احتمال دارد که امام علی زین العابدین باشد که وقت روایت حدیث بحاضران مجلس خود گفت والله اعلم رواه البیهقی فی دلائل النبوة و در حصن
حصین برمز مستدرك آورده که چون وفات یافت آنحضرت تعزیه کردند ایشان را ملائکه و ذکر کرد این عبارت که در حدیث مذکور شد بعد از ان آورده که
در آمد مردی سفید ریش صبیح ملیح پس گام زد و در گذشت از مردم پس بگریست پس تر التفات کرد بسوی صحابه و گفت ان فی الله عزاء پس گفت ابوبکر
و علی هذا الخضر و این دلالت دارد بر آنکه مراد بعلی در حدیث سابق علی مرتضی ست رضی الله عنه ٭ باب در متممات و لواحق باب سابق الفصل الاول
عن عائشة رضی الله عنها قالت ما ترك رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا گفت عائشه رضی الله
عنها که نگذاشت آنحضرت بعد از وفات نه دینار زر و نه درهم نقره و نه گوسفند و نه شتر ولا اوصی بشیء و نه وصیت کرد بچیزی از مال زیرا که نگذاشت
هیچ مالی تا وصیت کند و اما آنچه از مال بنی النضیر و فدك و مانند آن بود صدقه کرده بود بر مسلمانان بعد از نفقه عیال رواه مسلم ٭ و عن عمرو

بن الحارث اخي جويرية روايت كرده است از عمرو بن الحارث كه صحابي بود برادر جويريه بنت الحارث كه از امهات مؤمنين واحوال وي در ذكر ازواج مطهره
گذشت قال ما ترك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عند موته دينارا ولا درهما ولا عبدا ولا امة ولا شيئا نگذاشت آنحضرت نزد موت
نه دينار ونه درهم ونه غلام ونه داه ونه چيزي الا بغلته البيضاء مگر استري كه سفيد بود كه آنرا دلدل نام بود ومقوقس بضم ميم وفتح قاف اولى وكسر ثانيه حاكم
اسكندريه بهديه فرستاده بود وسلاحه ومگر ساز جنگ وي ودر بعضي روايات زره مخصوص واقع شده كه در پيش يهودي گرو بود وارضا جعلها صدقة
ومگر زميني كه گردانيده بود آنرا صدقه ووقف بر فقراء اهل كه زمين ودرختان بني النضير وفدك ومانند آن بود رواه البخاري ٣ وعن ابي هريرة ان رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم قال لا يقتسم ورثتي دينارا بخش نكنند وارثان من يك دينار را ما تركت بعد نفقة نسائي چيزي كه بگذارم من پس از نفقه زنان
من وگفته اند كه زنان آنحضرت حكم معتدات دارند از جهت عدم جواز نكاح بعد از وي صلى الله عليه وآله وسلم پس لازم است مر ايشان را نفقه چنانچه معتدات را
ومؤنة عاملي وبعد از اجرت عامل من مراد بعامل كسي است كه خليفه وي صلى الله عليه وآله وسلم بعد از وي باشد كه صرف كند تركه را بمصارف وي وبرساند
او را بمستحقان كه آنحضرت صرف ميكرد برايشان ومؤنت در اصل بمعني بار وگراني فهو صدقة پس آنچه باقي ماند بعد از نفقه نسا ومؤنة عمال صدقه است
مصروف است بر فقرا چنانكه در حالت حيات هم چنين بود متفق عليه ٤ وعن ابي بكر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا
نورث ما تركناه صدقة ميراث يافته نمي شود از ما چيزي كه گذاشته ايم ما از مال صدقه است ومصروف است بر فقرا ومسكين اين حديث را ابو بكر
صديق رضي الله عنه در وقت طلب كردن فاطمه زهرا ميراث را روايت كرده وگفت كه من خليفه آن حضرتم هر جا كه آن حضرت صرف ميكرد منهم ميكنم
وغمخواري شما نيز ميكنم چنانچه آن حضرت ميكرد ومن از آن حضرت شنيده ام كه ما را يعني انبيا را ميراث نمي باشد ونه كه اين را تنها بفاطمه گفت رضي الله عنها بلكه
بازواج مطهره نيز گفت وقتي كه ايشان نيز طلب ميراث كردند وعمر رضي الله عنه توليت آنرا بعباس وعلي رضي الله عنهما داد وچون در ميان ايشان نزاع شد
وگفتند كه قسمت كرده بده ميان ما قسمت نكرد وبي قسمت ميان ايشان گذاشت وتا مدتها توليت آن در دست اهل بيت نبوت بود بعد از ان بظلم
وتعدي مروانيه از دست ايشان رفت ونه كه تنها ابو بكر صديق حكم كرد بعدم ميراث از آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم بلكه كبار صحابه را طلبيد واز همه
پرسيد وهمه حكم كردند بدان وگفتند كه از آن حضرت همچنين شنيده ايم وبرين قرار يافت چنانكه در احاديث آمده است متفق عليه ٥ وعن ابي موسى
عن النبي روايت است از ابي موسى اشعري از پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم انه قال كه آن حضرت گفت ان الله اذا اراد رحمة امة من عباده
خدا تعالى چون ميخواهد مهرباني كردن گروهي از بندگان خود امت جماعتي كه فرستاده شده است بسوي ايشان پيغمبري قبض نبيها قبلها مي ميراند خدا تعالى پيغمبر آن
امت را پيش از ان امت يعني پيش از نزول عذاب فجعله لها فرطا وسلفا بين يديها پس ميگرداند خدا تعالى پيغمبر را براي امت فرط بفتحتين سلف
نيز بر وزن او ومعني فرط چنانچه سابقا معلوم شد آنكه پيش رود بمنزل تا اسباب را از دلو ورسن وپاك كردن چاه وجز آن راست كند يعني تدبير منزل كند ومهيا
سازد وسلف آنكه پيش گذشته باشد از پدران وقرابتان واينجا هر دو بيك معني اند واذا اراد هلكة امة عذبها ونبيها حي وچون خواهد خدا تعالى
هلاك امتي را عذاب ميكند آن امت را وحال آنكه پيغمبر آن امت زنده است هلكه بفتحتين وهلك بضم ها وسكون لام مي تا هلاك فاهلكها وهو ينظر پس هلاك ميكرد
خدا تعالى آن امت را وحال آنكه پيغمبر مي نگرد فاقر عينه بهلكتها پس خنك مي گرداند وآرام ميدهد هر دو چشم پيغمبر را بهلاك شدن امت وقرة العين كنايت
است از خوشي وشادماني وتحقيق اين لفظ در مواضع متعدده كرده شده است حين كذبوه وعصوا امره هنگامي كه نسبت بدروغ كردند امت پيغمبر را
وبي فرماني كردند امر او را ودرين حديث بشارتست از آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم مر امت مرحومه خود را بگذشتن وي از سر ايشان پيش از نزول عذاب
رواه مسلم ٦ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والذي نفس محمد بيده سوگند بخداي كه بقاي ذات محمد در دست
قدرت اوست ليأتين على احدكم يوم ولا يراني هر آئينه بيايد بر يكي از شما روزي ونه بيند مرا يعني گذشتن از عالم ثم لان يراني احب اليه من اهله
وماله معهم پس هر آئينه ديدن وي مرا دوست داشته شده تر است بسوي وي از اهل وعيال وي ومال وي با اهل وعيال مراد با ديدن آنحضرت است در حيات
او وصحبت داشتن با وي صلى الله عليه وآله وسلم بعد از وفات در خواب يا در بيداري بلكه اين مناسب تر است بسياق كلام وهمچنين است حال مشتاقان
جمال او كه مستغرق اند در تصور جمال او صلى الله عليه وآله وسلم رواه مسلم ٢٧

باب مناقب قريش وذكر القبائل

مناقب جمع منقبت است
بمعني فضيلت وشرف ودر قاموس گفته منقبت مفخرت وفي الصراح منقبت هنر وستودگي مردم ضد مثلبت كه جمع او مثالب است ونقيب مهتر ودانندهٔ قوم نقبا جماعة
اقامنه نقيبي كردن واز سيبويه منقولست كه نقابت بكسر اسم است بمعني نقيبي وبفتح مصدر بمعني نقيبي كردن ونقب در اصل بمعني راه در كوه وهنر وستودگي
است بمدح ورفع شان مرد ونقب بمعني تفتيش وتحقيق خبر نيز آمده وقريش قبيله خاص است از عرب ودر اصل نام ولد نضر بن كنانه است نام كرده شدند بنام پدر ودر اصل
نام دابه ايست قوي ترين دواب دريا وگويند در دريا ماهي است كه ميخورد ماهيان را وهيچ ماهي بر وي غلبه نتواند كرد ومعاني ديگر نيز گفته اند ومشهور اين است

كه گفته

که گفته شد و قبایل جمع قبیله است بمعنی اولاد یک پدر و قبیله در اصل بمعنی کاسهٔ سر است و قبایل اجزای وی و اسم قبایل عرب از اینجاست و بالاتر از همه شعب است بعد ازان
آن قبیله بعد ازان عمارت بعد ازان بطن بعد ازان فخذ و حی بمعنی قبیله است کذا فی الصحاح ۴ الفصل الاول عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال الناس تبع لقریش فی هذا الشان گفت آنحضرت مردم تابعان و پس روانند مر قریش را درین کار مسلمهم تبع لمسلمهم مسلمانان مردم تابعان
اند مر مسلمانان قریش را وکافرهم تبع لکافرهم وکافران مردم تابعانند مر کافران قریش را مراد بمسلم و کافر جنس است پوشیده نماند که ظاهر از سیاق حدیث
آنست که مراد باین شان دین باشد و وجه آن و عدم آن قریش اسبق و اقدم اند در امر دین و پیشوای مردم اند در ایمان و کفر پس مسلمانان اتباع مسلمانان ایشان باشند
و کافران اتباع کافران و عرب انتظار میبردند اسلام قریش را و چون مکه فتح شد و قریش در اسلام آمدند عرب فوج فوج آمدند و درآمدند در اسلام چنانکه سورهٔ
اذا جاء نصر الله اشارت بآن میکند مقصود بیان تقدم و ریاست ایشان است در عهد اسلام و جاهلیت و لیکن فضل و شرف باعتبار اول است نه ثانی مگر آنکه مراد
بیان مطلق ریاست باشد خواه بحسب دین یا باعتبار دنیا و در جاهلیت نیز بیت الله و مناصب وی از سدانت و سقایت و رفادت و جز آن در قریش بود نه غیر
ایشان و بعضی گفته اند مراد بشان خلافت و امامت است چنانکه در احادیث آمده است و مراد امر است مردم بتبعیت قریش و اگر مخالفت ورزند تبعیت
ایشان نورزند منافات بآن ندارد متفق علیه ۲ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الناس تبع لقریش فی الخیر والشر مردم
تابعان قریش اند در نیکی و بدی یعنی در اسلام و کفر چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لایزال
هذا الامر فی قریش گفت آنحضرت همیشه میباشد امر خلافت در قریش یعنی میباید که در ایشان باشد و جایز نیست شرعا عقد خلافت مر غیر ایشان را و برین منعقد
شد اجماع در زمن صحابه و باین حجت کردند مهاجران با انصار ما بقی منهم اثنان مادام که باقی باشد از ایشان دو کس جز خلیفه یا ازین دو خلیفه باشد و دیگری
تابع و این مبالغه است والا امر خلافت بدو کس انتظام نمیگیرد متفق علیه وعن معاویة قال سمعت رسول الله گفت معاویه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم یقول میگفت ان هذا الامر فی قریش بدرستی این امر یعنی خلافت در قریش است لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه دشمنی ندارد
ایشان را هیچ یکی مگر آنکه بر روی افگند او را خدای تعالی یعنی خوار و مخذول گرداند ما اقاموا الدین مادامی که بر پا دارند قریش دین را و تایید و ترویج کنند احکام دین و شریعت
را و اگر این نکنند بیرون آید این امر از ایشان و مستحق عزل گردند و بعضی گفته اند که مراد بدین نماز است و اطلاق دین و ایمان بر نماز آمده است و در روایتی دیگر
آمده است ما اقاموا الصلوة و بعضی گفته اند که مراد ترغیب و تحریص ایشانست بر اقامت صلوة و ترهیب و تخویف تا که اگر اقامت نکنند شاید که این امر از دست برآید و
مردم بر ایشان غالب آیند رواه البخاری وعن جابر بن سمرة صحابی است و پدر وی خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است نقلست از وی که گفت که میگذشتند کودکان
بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشان را بعضی را یک رخساره و بعضی را هر دو رخساره بجهت شفقت و رحمت و مسح کرد یک رخسارهٔ مرا پس بود
آن رخساره بهتر و روشن تر از رخسارهٔ دیگر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة گفت
شنیدم آنحضرت را که میگفت همیشه باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازده خلیفه کلهم من قریش همه ایشان از قریش اند وفی روایة لا یزال امر الناس ماضیا ما
ولیهم اثنا عشر رجلا کلهم من قریش همیشه باشد کار مردم گذرنده و برفق عدل و انتظام رونده مادام که والی شوند ایشان را دوازده مرد که همه ایشان از قریش
اند وفی روایة لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة همیشه میباشد دین تا آنکه قایم شود قیامت او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش
یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه همه ایشان از قریش متفق علیه و در بعض طرق این حدیث آمده است که وابو بکر لا یلبث الا قلیلا و ابو بکر درنگ نمیکند مگر اندک
اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر از وی آنست که دوازده خلیفه بعد از آنحضرت باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود بدیشان امر دین و عزیز گردد
بوجود ایشان اسلام و جاری گردد بعدالت ایشان احکام تا آنکه شهادت میدهد بآن آنچه واقع است در وجود زیرا که هستند در ایشان از امرای جور
و جفا از بنی مروان که ممدوح نیست طریقهٔ ایشان و محمود نیست سیرت آنها و نیز در حدیث صحیح آمده که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا
و اتفاق کرده اند علما بر آنکه بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امرا اند و اختلاف کرده اند در توجیه این اشکال بر اقوال اول آنکه مراد دوازده نفس
است که قایم شدند بعد از آنحضرت بسلطنت و امارت و انتظام پذیرفت بایشان ملک و سلطنت بی نزاع و اختلاف در ظاهر امور مسلمین و رعایا اگرچه
بعضی از ایشان جابر و خارج از دایرهٔ عدل و احسان بودند و واقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان که دوازدهم است و اجتماع
آوردند بر وی مردم وقتیکه مرد عم وی هشام نزدیک بچهار سال بعد از ان ایستادند بر وی و کشتند او را پس منتشر شد فتن و متغیر گشت از آن روز احوال
این چنین گفته است قاضی عیاض مالکی و استحسان کرده است شیخ ابن حجر عسقلانی و گفته است که ظاهرترین اقوال درین حدیث و راجح ترین توجیهات
در وی این قول است و گفته است که موید این است آنچه در بعضی طرق صحیحه این حدیث واقع شده است که کلهم یجتمع علیه الناس و مراد باجتماع انقیاد
و اطاعت و اتفاق است بر بیعت آنها اگرچه بکراهت هم باشد و حدیث وارد در مدح و ثنای ایشان نیست بدین و عدالت و حقانیت کرا زین جهت

انتظام واجتماع واتحاد کلمه است وخلافتی که حکم کرده است حدیث بانتهای آن تا سی سال خلافت کبری است که خلافت نبوت است واین خلافت امارت است
مستمر وشایع است قول بتسمیه مرا بعد از خلفای راشدین خلفاء الله چنانچه خلفای عباسیه میگفتند اگرچه بمجاز است انتهی پوشیده نماند که این قول خالی نیست از عدم
ملایمت بسیاق حدیث که فرموده است لا یزال الاسلام عزیزا و لا یزال الدین قائما اگرچه ملایم است بروایت دیگر که لا یزال امر الناس ماضیا وحدیث
صریح است در مدح ایشان بصلاح دین وظهور حق وقوت اسلام در زمان ایشان بعدالت ایشان والله اعلم ثانی آنکه مراد خلفای عادل وامرای صالح
اند که مستحق اسم خلافت اند بحقیقت ولیکن لازم نیست که بعد از آنحضرت در پی هم متصل باشند شاید که این عدد تمام شود تا زمانی اگرچه تا قریب قیام
ساعت است باشد توربشتی گفته که راه راست درین حدیث وهرچه درین معنی ورود یافته همین است ثالث آنکه مراد وجود ایشانست بعد از موت مهدی
واین خبر است از مخبر صادق از آن حال ودر حدیث دیگر آمده است که چون بمیرد مهدی مالک میشوند پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی پس تر مالک
میشوند پنج مرد از اولاد سبط اصغر یعنی امام حسین شهید پس تر وصیت میکند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن پس تر مالک میشود بعد از وی ولد وی وتمام میگردد
بآن عدد دوازده مر هر کدام از ایشان امام عادل هادی مهدیست واین توجیهی موجه است اگر حدیث وارد دروی صحیح باشد وروایت کرده شده است از
ابن عباس در وصف مهدی که گفت کشاده میگرداند حق تعالی بوجود وی غم واندوه و برمیگرداند بعدل وی هر جور وفساد بعد از آن والی امر میشود
بعد از وی دوازده کس در صد وپنجاه سال پس تر منتهی میشود زمانه رابع آنکه مراد وجود این عدد است در عصر واحد که اتباع واطاعت میکند هر یکی را طایفه
مؤید است آنچه واقع شده است نزدیک است که باشند بعد از من خلفا وبسیار شوند ومقصود آنحضرت اخبار است با عجائب فتن که بعد از وی ظاهر خواهد
شد تا آنکه در یک زمان دوازده خلیفه باشند ومراد آنست که امر دین منتظم خواهد بود واسلام عزیز تا این زمان ودرین زمان اختلال خواهد پذیرفت ودر
توجیهات سابق معنی آن میباشد که در زمان دولت این دوازده منتظم باشد وبعد از وی محمل این است آنچه ذکر کرده اند شراح این حدیث والله اعلم
برادر رسوله ۶ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غفار غفر الله لها غفار بکسر غین معجمه ونام قبیله ایست وابوذر غفاری
رضی الله عنه از وست دعا کرد آنحضرت ایشان را وفرمود بیامرزد خدا تعالی ایشان را واحتمال دارد که اخبار باشد از مغفرت الهی ایشان را واسلم نیز نام
قبیله ایست که نسبت بوی اسلمی میگویند سالمها الله صلح کند ایشان را خدا تعالی یعنی معامله کند با ایشان بچیزی که موافق باشد وایذا نکند ایشان را ودعا کرد
ایشان را باین دعا زیرا که ایشان اسلام آوردند بی حرب واین نیز احتمال خبر دارد وعصیة بضم عین وفتح صاد مهمله وتشدید یا عصت الله ورسوله عصیت
کرد خدا را ورسول خدا را وآن قبیله ایست که قرا را به بیر معونه کشتند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا میکرد بر ایشان در قنوت واین اخبار است قطعا و
احتمال دعا ندارد واین ناظر است در آنکه ماقبل او نیز خبر باشد متفق علیه ۷ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قریش
والانصار وجهینة بضم جیم وفتح ها وسکون یا ومزینة بضم میم وفتح زای وسکون یا ونون واسلم وغفار واشجع بفتح همزه وسکون شین معجمه وفتح جیم
موالیّ این همه قبیله ها موالی من اند یعنی ناصر ومحب وبرین تقدیر موالی بفتح یاء مشدد جمع مولی است ودر روایت کرده شده است موال بفتح میم وکسر
لام باتنوین یعنی بعضی از ایشان دوستان یاری دهندگان بعضی اند لیس لهم مولی دون الله ورسوله نیست مر ایشان را محب وناصر جز خدا وپیغمبر
وی متفق علیه ۸ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اسلم وغفار ومزینة وجهینة خیر من بنی تمیم
فرمود واین قبایل بهتر اند از بنی تمیم از جهت سبق اسلام وحسن آثار ایشان واز بنی تمیم خبری غریب در صحیح بخاری روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم با ایشان فرمود بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس ایشان گفتند بشارت دادی چیزی بما بده یعنی از دنیا یعنی معلوم شد بشارت چیزی بده که ما محتاجیم
بشارت موقوف باشد پس آنحضرت در غضب آمد وروی باشعری آورد وگفت اشعر بشارت باد شما را ای اشعری قبول کنید بشارت را چون قبول نکردند
بنی تمیم چه این سخن از بنی تمیم از غایت احتیاج واضطرار وبی طاقتی ومیل بدنیا بود نه از سوء کفر وانکار واز ین قبیله خبرهای غریب از شدت وجفا در کتب سیر از
ایشان منقول است که چه توان گفت عفا الله عنهم ومن بنی عامر واین قبایل بهتر از بنی عامر ومن الحلیفین بنی اسد وغطفان وبهتر اند از دو حلیف که بنو
اسد وغطفان اند بفتح غین معجمه وطاء مهمله واین دو قبیله حلیف یکدیگر بودند که بر تعاون وتناصر یکدیگر سوگند خورده بودند چنانکه عادت عرب بود متفق علیه ۹
وعن ابی هریرة قال ما زلت احب بنی تمیم منذ ثلث سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول فیهم گفت ابوهریره همیشه ام
که دوست میدارم من بنی تمیم را از آن باز که سه خصلت یا سه کلمه شنیدم آنحضرت را که میگفت برای ایشان سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت
هم اشد امتی علی الدجال یکی آنست که ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت منند بر دجال با انکار وجدال ونزاع وتجنب قال وجاءت صدقاتهم
گفت ابوهریره دوم آن که آمد صدقها وزکوة های ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هذه صدقات
قومنا این صدقات قوم ماست پس ایشان را اضافت کرد بخود بقوم خود اند بجهت تشریف وتکریم ایشان وکانت سبیة بفتح سین مهمله و

کسر موحده

کسر موحده و تشدید تحتانیه منهم عند عائشة سیوم آنکه بود جاریه بندهٔ از ایشان نزد عایشه فقال اعتقیها فانها ولد اسمعیل پس گفت آنحضرت
آزاد کن ای عایشه او را زیرا که وی از اولاد اسمعیل است یعنی از عرب است و عرب اولاد اسمعیل اند اگر چه این صفت مشترک است در میان سایر عرب و
مخصوص نیست به بنی تمیم ولیکن با وجود این درین کلمه عنایتی و تشریفی هست و ازین حدیث معلوم میشود که جایز است بنده کردن عرب و برده ساختن ایشان
متفق علیه ۱۳ الفصل الثانی عن سعد عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من یرد هوان قریش اهانه الله روایت از سعد بن
ابی وقاص از آنحضرت که گفت کسی که خواهد خواری قریش را خوار کرداند او را خدایتعالی خواه ائمه باشند یا غیر ائمه اگر ائمه اند ظاهر است و اگر غیر ائمه باشند از جهة
انتساب ایشان بحضرت رسول و شرف و فضل ایشان بدین نسبت رواه الترمذی ۲ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم اللهم اذقت اول قریش نکالا گفت آنحضرت خداوندا چشانیدی پیشینیان قریش را عذاب فاذق اخرهم نوالا
پس بچشان پسینیان ایشان از بخشش نکال بفتح عقوبت کردن و سزای عمل دادن چنانکه دیگران عبرت گیرند و نوال عطا و احسان کردن و مراد به نکال
آنچه دیدند قریش از خواری و رسوائی و قتل و نهب بسبب انکار کردن بر رسول خدا و بنوال آنچه حاصل شد اولاد ایشان را از عزت و دولت و ملک و امارت
بیرون از حد بیان و عبارت رواه الترمذی ۳ وعن ابی عامر الاشعری عم ابی موسی اشعری است از کبار صحابه است کشته شد در حنین و
امیر بود بر طلب اوطاس و چون خبر قتل وی رضی الله عنه بآنحضرت رسید صلی الله علیه واله وسلم دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوندا
بگردان او را فوق بسیاری از بندگان خود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم نعم الحی الاسد والاشعرون نیکو قبیله ایست
اسد و اشعریان اسد بفتح همزه و سکون سین پدر قبیله ایست از یمن که ایشان را بنام او میخوانند و از و بزای نیز میگویند و از و شنوده نیز میگویند انصار همه
از اولاد اویند و اشعر لقب عمرو بن حارثهٔ اسدیست و وی نیز پدر قبیله ایست از یمن ابو موسی اشعری و قوم او از اولاد اویند و ایشان را اشعریون گویند
و اشعرون بحذف یاء نسبت نیز می گویند لا یفرون فی القتال نمیگریزند در جنگ که روی گشتن میشود و لا یغلون بفتح یا و ضم غین معجمه و خیانت نمیکنند در غنیمت
هم منی وانا منهم ایشان از من اند و من از ایشان مقصود بیان اتحاد و وداد است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۴ وعن انس قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الازد ازد الله فی الارض گفت آنحضرت ازد ازد خداست در زمین اضافه کرد ایشان را بسوی الله تعالی
یا بجهت اشتهار ایشان باین لقب یا از برای تشریف چنانکه ناقة الله از جهت بودن ایشان حزب خدا و اهل نصرت وی و رسول وی و بعضی گفته اند ازد اسد یعنی
اسد الله که شیر معرکه جلادت و شجاعت اند یرید الناس ان یضعوهم میخواهند مردم که فرو نهند ایشان را در مرتبه ویابی الله الا ان یرفعهم وابا می آرد
و نمیخواهد خدا مگر آنکه بالا برد و بلند گرداند مرتبهٔ ایشان را ولیاتین علی الناس زمان یقول الرجل و هر آینه بیاید بر مردم زمانی که بگوید مرد یا لیت ابی کان ازدیا
و یا لیت امی کانت ازدیة ای کاش میبود پدر من از قبیلهٔ ازد و ای کاش میبود مادر من ازازد یعنی مرتبهٔ ازدیان چنان بلند بود که مردم بر ایشان رشک
برند و آرزو برند که کاش ما هم ازدی میبودیم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد مهملتین از
مشاهیر صحابه است اسلام آورد در سال خیبر با ابو هریرة و سی سال بر بستر بیماری افتاده بود چنانکه قوت ایستادن و نشستن نداشت و ملائکه بر وی
سلام میکردند و دوستی از دوستان وی درین حال به سر وقت وی رسید و گریه کرد و گفت مگری که خبر دهم ترا از حال خود خنده کنی ملایکه بزیارت من می آیند
و سلام میکنند و من میشنوم سلام ایشان را زنهار تا عمر زنده ام این سر فاش نکنی شاید که منقطع گردند قال مات النبی گفت عمران مرد پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم وهو یکره ثلثة احیاء و حال آنکه آنحضرت ناخوش میداشت سه قبیله را ثقیف که حجاج بن یوسف ظالم مشهور از انجاست و بنی حنیفة
که مسیلمه کذاب از انجا بود و بنی امیة که عبید الله بن زیاد که مباشر قتل امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما از ایشان بود کذا قیل و عجب است ازین قایل که
یزید را نگفت که امیر عبید الله بن زیاد بود و هر چه کرد بامر وی و رضای وی کرد و باقی بنی امیه هم در کارهای خود تقصیر نکرده اند یزید و عبید الله را
چگویند و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب دید که بوزنها بر منبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم بازی میکنند و تعبیر آن به بنی امیه کرده و دیگر
چیزها بسیار است چه گوید رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی
ثقیف کذاب و مبیر در ثقیف شخصی است که کذاب است و شخصی دیگر است که هلاک کننده مردم خواهد بود بظلم و جور مبیر بضم میم و کسر موحده و سکون
تحتانیه قال عبد الله بن عصمة تابعی حجازیست ثقه گفت در تعیین کذاب و مبیر یقال الکذاب هو المختار گفته میشود یعنی علما میگویند که مراد بکذاب مختار بن ابی
عبید بضم عین والمبیر هو الحجاج بن یوسف و مبیر حجاج ظالم مشهور است وقال هشام بن حسان بتشدید سین که ثقه است و از ائمه اهل حدیث شنید از حسن
و ابن سیرین و بود اعلم الناس بحدیث حسن و بسیار بزرگ است احصوا ما قتل الحجاج صبرا شمرده و ضبط کرده اند آنچه کشته است حجاج بحبس و بند نه در معرکه فبلغ مائة الف
وعشرین الفا پس رسیده است عدد ایشان صد و بیست هزار را و رای آنچه در معرکه کشته و گفته اند که بر آمد از زندان وی پنجاه هزار کس و زندان او را

سقف نبود رواه الترمذی وروی مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد الله بن الزبیر و روایت کرده است مسلم در صحیح خود هنگامی که کشت حجاج
عبد الله بن زبیر را قالت اسماء ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا ومبیرا گفت اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما
که مادر عبد الله بن زبیر است که آنحضرت حدیث کرد ما را که در ثقیف کذابی خواهد بود و مبیری اما الکذاب فرأیناه اما کذاب پس دیدیم ما او را واما المبیر فلا اخالک
الا ایاه واما مبیر پس گمان نمیبرم ترا مگر آن خطاب بحجاج کرد وسیجیئ تمام الحدیث وسرانجام است که بیاید تمام حدیث فی الفصل الثالث بلکه
احوال حجاج مشهور است احتیاج بذکر آن نیست واما مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی ✗ پدر وی از اجلهٔ اصحاب بود و ولادت مختار در سال هجرت است
ونیست او را صحبت و روایت و در اول مشهور بود بعلم و فضل و خیر و میگویند که باطن او بر خلاف آن بود تا آنکه جدا شد از عبد الله بن زبیر و طلب امارت کرد
و رغبت در دنیا نمود و ظاهر کرد باطن را از فساد رای و بطلان عقیده تا آنکه ظاهر شد از وی اشیاء کبیره که مخالف دین باشد و میگویند که دعوی نبوت و
نزول وحی کرد والله اعلم و بود پدر وی امیر در اسلام در زمان عمر رضی الله عنه و بود مختار در صحبت عم خود و ملازمت میکرد او را و در عقیدهٔ صحیح و محبت
با اهل بیت رضی الله عنهم بعد از آنکه نخست گوشهٔ عداوت داشت با ایشان و مشهور بود بدان و بعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه اظهار محبت کرد
وکینهٔ شهدای کربلا از یزیدیان کشید و عالمی را از ایشان کشت میگویند که این همه از برای طلب دنیا و طلب امارت بود تا آنکه در سنه سبع وستین در امارت مصعب
بن الزبیر کوفه کشته شد و علما او را از کذابان می شمرند و این حدیث را که یخرج من ثقیف کذاب ومبیر بر وی و بر حجاج حمل میکنند والله اعلم ۷ وعن جابر قال قالوا
گفت جابر گفتند صحابه یا رسول الله احرقتنا نبال ثقیف سوخت ما را تیرهای ثقیف نبال بکسر جمع نبل بفتح و سکون فادع الله علیهم پس دعا کن خدا را بر ضرر
ایشان قال اللهم اهد ثقیفا گفت خداوندا راه راست نما ثقیف را رواه الترمذی ۸ وعن عبد الرزاق روایت از عبد الرزاق بن همام که
از اعلام امت و اعیان ملت صاحب تصانیف کثیره بود روایت کرد از وی احمد بن حنبل و یحیی بن معین عن ابیه از پدر خود که همام بن نافع است
عن میناء بکسر میم و سکون تحتانیه بمد و قصر تابعی است ضعیف مولی عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة قال کنا عند النبی گفت ابو هریره بودیم
ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فجاءه رجل احسبه من قیس پس آمد آنحضرت را مردی که گمان میبرم او را از قیس که نام قبیله ایست بفتح قاف
و سکون تحتانیه و سین مهمله فقال پس گفت العن حمیرا یا رسول الله العن حمیرا لعنت کن حمیر را بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح تحتانیه که نام قبیلهٔ مشهور
است از یمن فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن مرد ثم جاءه من الشق الآخر پستر آمد آنمرد آنحضرت را از جانب دیگر فاعرض عنه پس
اعراض کرد از وی ثم جاءه من الشق الآخر فاعرض عنه فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله حمیرا پس گفت آنحضرت رحمت کناد
خدایتعالی حمیر را افواههم سلام دهنهای ایشان سلام است وایدیهم طعام و دستهای ایشان طعام است یعنی سلام میکنند بر مردم بدهنهای خود و طعام
میدهند مردم را بدستهای خود یعنی جامع صفت تواضع و سخاوت اند که اصل مکارم و محامد و ادای حقوق الناس است وهم اهل امن وایمان و ایشان
خداوندان امن و ایمانند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث عبد الرزاق و گفت ترمذی این حدیث غریب است
نمی شناسم آنرا مگر از حدیث عبد الرزاق ویروی عن میناء هذا احادیث مناکیر و روایت کرده میشود از میناء حدیثهای منکر اگرچه عبد الرزاق ثقه
و قوی اما میناء ضعیف است ۹ وعنه وهم از ابی هریره است قال قال لی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ممن انت گفت آنحضرت مرا از کدام
قبیله تو قلت من دوس گفتم از دوس بفتح دال و سکون واو و سین مهمله در آخر قال ما کنت اری ان فی دوس احدا فیه خیر گفت آنحضرت نبودم من
که گمان برم که در قبیلهٔ دوس هیچ یکی باشد که در وی نیکی آید در اینجا منقبت است مر ابی هریره را و مذمت مر دوس را که اگر ابو هریره نبودی در وی خیر نبودی
رواه الترمذی ۱۰ وعن سلمان قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تبغضنی فتفارق دینک روایت است از سلمان
فارسی رضی الله عنه گفت گفت مرا آنحضرت دشمن مدار مرا پس جدا شوی از دین خود قلت گفتم من یا رسول الله کیف ابغضک وبک هدانا الله
چگونه دشمن دارم ترا و حال آنکه بتو راه راست نمود ما را خدایتعالی بغض داشتن ترا چه معنی دارد قال تبغض العرب فتبغضنی گفت آنحضرت
دشمن داری تو عرب را پس دشمن داری مرا دشمن داشتن تو مرا باین معنی است که عرب را دشمن داری ظاهرا از سلمان به حیثیت عجمیت و فارسیت اصلی
وی تکبری و سوء ادبی بعرب یا به بعضی اعراب میشده باشد بغض خود چه صورت دارد و صورت بغضی باشد پس آنحضرت او را آگاه بداشت که احتراس کند و
احتیاط نماید تا بحقیقت بغض نکشد که آن به بغض من میکشد فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۱۱ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من غش العرب لم یدخل فی شفاعتی ولم تنله مودتی کسی که خیانت کند عرب را و خیرخواهی نکند ایشان را یا ظاهر کند خلاف
آنچه مضمر دارد و کینه ورزد با ایشان در نیابد شفاعت من و نرسد او را دوستی من رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث حصین بن
عمر نمی شناسم آنرا مگر از حدیث حصین بن عمر بضم حاء و فتح صاد ولیس هو عند اهل الحدیث بذاک القوی و نیست وی نزد اهل حدیث

بن عفان

انجا ن قوی ۱۲ وعن ام الحریر بفتح حا وکسر را اولی میان هر دو تحتانیه ساکنه تابعیه است مولاة طلحة بن مالك که از صحابیه است قالت سمعت مولای یقول قال گفت ام الحریر شنیدم مولای خود را که طلحه بن مالک است میگفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من اقتراب الساعة هلاك العرب از جمله علامات نزدیک بآمدن قیامت است هلاک شدن عرب رواه الترمذی ۱۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الملك فی قریش والقضاء فی الانصار گفت آنحضرت خلافت و پادشاهی در قریش است و قضا در انصار است مراد نقابت است چنانکه دوازده نقبا از انصار ساخته بود و بعضی گفته اند که نه بلکه مراد قضا بمعنی مشهور است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را بقضا بیمن فرستاد والاذان فی الحبشة و بانگ نماز گفتن در قوم حبشه است چنانکه بلال رضی الله عنه موذن آن سرور بود والامانة فی الازد و امین کردن و امین ساختن در قبیله ازد است یعنی الیمن میخواهد آنحضرت از ازد یمن را که قبیله ایست از یمن که ذکر ایشان در احادیث سابق گذشت مقصود آنست که می باید که این مناصب را درین اقوام کرده و از ایشان ساخت وفی روایة موقوفا و در روایتی این حدیث موقوف است بر ابی هریره رواه الترمذی روایت کرده آنرا ترمذی وقال هذا اصح گفت ترمذی روایت این حدیث بطریق وقف صحیح تر است از روی اسانید و معنی حدیث موقوف در مقدمه معلوم شده الفصل الثالث عن عبد الله بن مطیع روایت میکند عبد الله بن المطیع قرشی عدوی از سادات قریش و فرسان ایشان عن ابیه از پدر خود مطیع که صحابی است و نام وی عاصی بود آنحضرت او را مطیع نام کرد قال سمعت رسول الله گفت عبد الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول یوم فتح مکة میگفت روز فتح مکه لا یقتل قرشی صبرا بعد هذا الیوم الی یوم القیمة کشته نشود هیچ قریشی بحبس و بند در معرکه بعد از این روز تا روز قیامت بعضی گفته اند که مراد نهی قتل قرشی است بصبر و بعضی گفته معنی آنست که کشته نشود بسبب ارتداد زیرا که یا فته شد ند بعضی که کشته شدند بصبر رواه مسلم ۲ وعن ابی نوفل معاویة بن مسلم از تابعین است روایت وارد از ابن عباس و ابن عمر روایت کرد از وی شعبه قال رایت عبد الله بن الزبیر علی عقبة المدینة گفت دیدم عبد الله بن زبیر را بر عقبه مکه که واقع است در راه مدینه اضافت عقبه بمدینه باین جهت است والا عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه در مکه بود که حجاج ظالم او را کشت و بر دار کشید قال گفت معاویه بن مسلم فجعلت قریش تمر علیه والناس پس گشتند قریش که میگذرند بر وی و مردم دیگر حتی مر علیه تا آنکه گذشت بر وی عبد الله بن عمر فوقف علیه پس ایستاد ابن عمر بر سر ابن الزبیر که بر دار بود فقال پس گفت ابن عمر السلام علیك اباخبیب السلام علیك اباخبیب السلام علیك اباخبیب سه بار گفت و ابو خبیب کنیت عبد الله بن زبیر است بضم خاء معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه اما والله لقد کنت انهاك عن هذا اما والله لقد کنت انهاك عن هذا اما والله لقد کنت انهاك عن هذا سه بار گفت دانا و آگاه باش سوگند بخدا که بحقیق بودم من که باز میداشتم ترا ازین کار مراد کار خروج بدعوی خلافت و امامت که عبد الله بن الزبیر کرد که به یزید بیعت نکرد و در مکه نشست و ولایتها در تحت تصرف خود آورد و همچنین بمروان بعد از یزید و بعبد الملک بعد از مروان پس عبد الملک حجاج را بر سر وی بمکه فرستاد و حجاج او را کشت و سر او را بمدینه منوره فرستاد و جسد او را در مکه بر دار کشید و یزید نیز لشکر را بجزاب کردن مدینه و قتل اهل آن که آنرا واقعه حره گویند فرستاده بود و همان لشکر بمکه آمد تا عبد الله بن زبیر را بکشد درین میان لعنت عالم برفت پس ابن عمر گفت که من ترا ای اباخبیب ازین معامله منع میکردم و منع مرا قبول نکردی تا آخر کار باینجا کشید مقصود ازین تحسر و تاسف است بر حال ابن الزبیر و تشنیع و ملامت است بر جماعه ظالم اما والله لقد کنت ما علمت صواما قواما دانا و آگاه باش بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق بودی تو روزه دار و شب خیز آورده اند که وی رضی الله عنه روزه بسیار میداشت و تمام شب بیدار میبود وصولا للرحم صله و پیوند و احسان کننده مر خویشان و قرابتان را اما والله لامة انت شرها لامة سوء دانا و آگاه باش بخدا سوگند هر آئینه امتی که تو بدترین آن امتی باعتقاد ایشان هر آئینه امت بدی است وفی روایة لامة خیر و در روایتی بجای لامة سوء لامة خیر آمده یعنی امتی که تو شر ایشانی امت خیر است این هر دو روایت آمده و نووی گفته که روایت جمهور لامة خیر است و روایة لامة سوء خطا و تصحیف است و ظاهر نمیشود که رد این از حیثیت روایت است یا از طریق الیه اگر از حیثیت روایت است فلا کلام و اگر از طریق درایت و بحسب معنی است این موقوف بر تشخیص معنی این دو عبارت است و خالی از خفای نیست و آنچه ظاهر میشود آنست که معنی روایت اولی آنست که امتی که تو در گمان ایشان و اعتقاد ایشان از جمله اشرار ی امت بدی است که این چنین کسی را که تو ئی از اشرار گویند و معنی روایت ثانی آنست که ترا که این امت بد میدانند ایشان امت خیر اند شاید بطریق تعریض و استهزا است ولیکن معنی اول ظاهر تر است و با وجود آن حکم کرده اند که آن خطاست شاید که از حیثیت روایت است والله اعلم ثم نفذ عبد الله بن عمر پس تر رفت و گذشت ابن عمر از آنجا فبلغ الحجاج موقف عبد الله وقوله پس رسید حجاج را ایستادن ابن عمر و گفتن وی این سخن را فارسل الیه پس فرستاد حجاج کسی را بسوی ابن عمر فانزل عن جذعه پس فرود آورده شد ابن الزبیر از چوب وی که بر دار کشیده بود بر آن جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه تنه درخت فالقی فی قبور الیهود پس انداخته شد در گورهای یهود و آن قبور یهود الآن در مکه متعارف نیست مگر در آن زمان بوده است تا حکم کرد حجاج که در جای برند و بیندازند که در آنجا گور یهود باشد والله اعلم ثم ارسل الی امه اسماء بنت ابی بکر پس تر فرستاد حجاج کسی را بسوی مادر ابن الزبیر که اسماء بنت ابی بکر است که بیاید

الفصل الثالث

فابت ان تاتیه پس ابا آورد و سرباز زد اسما که بیاید نزد آن ظالم فاعاد علیها الرسول پس باز گردانید فرستاده فرستاد حجاج بر اسما آن فرستاده شده
را گفت ولیاتینی او لابعثن الیك من یسحبك بقرونك هر آینه می آئی تو ای اسما بطور خود یا میفرستم بسوی تو کسی را برزمین کشیده می آرد ترا بگیسوانت
تو قرن بسکون شاخ و گیسو قال گفت راوی که معاویه بن مسلم است فابت پس باز ابا آورد اسما وقالت و گفت فرستاده را والله لا اتیك حتی تبعث الی من
یسحبنی بقرونی بخدا سوگند نمی آیم ترا تا آنکه میفرستی تو بسوی من کسی که میکشد مرا بگیسوهای من قال گفت راوی فقال پس گفت حجاج ارونی سبتی بنمائید نعلین
مرا و سبتیه بکسر سین مهمله و سکون موحده و کسر فوقانیه و تشدید تحتانیه نعلی که دباغت داده شده است چرم او و سترده شده است موهای او و سبتی بلفظ تثنیه
است مضاف بیاء متکلم فاخذ نعلیه پس گرفت هر دو نعلین خود را ثم انطلق یتوذف بذال معجمه و فاء بستر روان شد حجاج در حالی که تند تند میرفت و تکبر کنان و
میجنبانید دوشهای خود را و میخرامید حتی دخل علیها تا آنکه در آمد بر اسما فقال و در بعضی نسخ فقال لها پس گفت حجاج مر اسما را کیف رایتنی صنعت بعدو الله
چگونه دیدی تو ای زن مرا که کردم باین دشمن خدا قالت گفت اسما رایتك افسدت علیه دنیاه دیدم من ترا که تباه گردانیدی بروی دنیای او را و قطع
کردی حیات دنیا را از وی وافسد علیك آخرتك و تباه گردانید او آخرت ترا که بسبب قتل او مستحق عذاب دوزخ شدی بلغنی انك تقول
له یا ابن ذات النطاقین رسیده است مرا که تو میگفتی مر او را ای پسر خداوند دو کمربند ذات النطاقین لقب اسما بنت ابی بکر است که آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم نهاده بود وجهت آنکه در وقتی که آنحضرت در غار هجرت بود اسما آن روی طعام میبرد و چون دوالی و بندی برای بستن سفره نیافت نطاق خود را که بستن
آن در کمر عادت زنان عرب است دو پاره کرد بیک پاره سفره طعام آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بست و پاره دیگر کمر خود را بست چنانکه فرمود
وانا والله ذات النطاقین و من بخدا سوگند خداوند دو نطاقم اما احدهما فکنت ارفع به طعام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و
طعام ابی بکر اما یکی از آن دو نطاق پس بودم من که بستم طعام آن حضرت و طعام ابی بکر را من الدواب نگاه میداشتم طعام ایشان را از جنبندگان
زمین که سفره نگشاید و بر زمین نیفتد و ضایع نگردد اما الاخر فنطاق المراة التی لا تستغنی عنه واما نطاق دیگر پس کمربند زن است که بی نیاز
نیست زن از آن گویا که آن ظالم معنی این لفظ بر ذم حمل کرد و کنایت داشت از بودن وی خادمه بیرون آینده و ندانست آن بیچیز که کدام فضیلت است
فوق خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و خدمت ابی بکر اما ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا و مبیرا
آگاه باش که آن حضرت تحدیث کرد ما را که در قبیله ثقیف کذابیست و مبیر یعنی دروغ گوئی است و هلاک کننده اما الکذاب فرایناه اما کذاب پس دیدیم
ما او را اشارتست بمختار بن ابی عبید واما المبیر فلا اخالك الا ایاه اما مبیر پس گمان نمیبرم ترا مگر آن مبیر که آنحضرت خبر داده است چنانکه در فصل
ثانی از حدیث ابن عمر گذشت قال گفت راوی فقام عنها پس برخاست حجاج از پیش اسما فلم یراجعها پس مراجعت نکرد او را و جواب نداد در برابر
این سخن بدو رواه مسلم ٣ وعن نافع روایتست از نافع که مولی ابن عمر است ان ابن عمر اتاه رجلان فی فتنة ابن الزبیر که ابن عمر آمدند او را دو مرد
در فتنه ابن زبیر فقالا ان الناس صنعوا ما تری پس گفتند آن دو مرد که مردم کردند آنچه می بینی تو از اختلاف در امر امامت و امارت وانت ابن
عمر وصاحب رسول الله و تو پسر عمر بن الخطابی و یار پیغمبر خدائی صلی الله علیه وآله وسلم فما یمنعك ان تخرج پس چه چیز باز میدارد ترا از برای
بر آمدن بدعوی امامت و خلافت و کشیدن انتقام از ظالمان فقال یمنعنی ان الله حرم علی دم اخی المسلم گفت باز میدارد مرا از خروج و قتال
علم بآنکه خدا تعالی حرام گردانیده است بر من خون برادر مسلمان مرا اشارت کرد به پرهیز کردن از خون و گرفتن او طریق احتیاط را والا حاجت بزیادت
لفظ علی نبود فقالا پس گفتند آن دو مرد الم یقل الله آیا نگفته است خدا تعالی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و قتال کنید مردم را تا آنکه پیدا نشود فتنه
فقال ابن عمر قد قاتلنا حتی لم تکن فتنة پس گفت ابن عمر به تحقیق قتال کردیم ما یعنی همراه آنحضرت و خلفای راشدین تا آنکه نبود فتنه وکان الدین لله
و بود دین مر خدا را وانتم تریدون ان تقاتلوا حتی تکون فتنة ویکون الدین لغیر الله و شما میخواهید که قتال کنید تا آنکه پیدا شود فتنه و باشد دین
مر غیر خدا را یعنی جنگ شما بر سر دنیا و پادشاهی است نه بسبب حق و ترویج دین رواه البخاری ٤ وعن ابی هریرة قال جاء الطفیل بضم طا و فتح فا
بن عمرو الدوسی بفتح دال صحابی است اسلام آورد بمکه پیش از آن رجوع کرد بقوم خود و آنجا میبود تا هجرت کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
پس قدوم آورد نزد آنحضرت در خیبر پس همیشه در خدمت بود تا رحلت کرد آنحضرت و او را ذو النور لقب است زیرا که چون آنحضرت او را بسوی قوم خود فرستاد
تا دعوت کند ایشان را گفت که بگردان یا رسول الله برای من آیتی تا تصدیق من کنند پس دعا کرد او را آنحضرت و گفت خدایا ببخش او را نوری پس
ساطع گشت نور در میان دو چشم وی گفت میترسم که این را مثله گویند پس برگشت این نور بطرف تازیانه وی پس روشن میگشت در شب تاریک پس
رفت و دعوت کرد قوم خود را پس ایمان آورد پدر وی و ایمان نیاورد مادرش روایت میکند ابو هریره که آمد ابن طفیل بن عمرو الی رسول الله
بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت طفیل ان دوسا قد هلکت عصت وابت پس گفت بتحقیق هلاک شد قبیله

دوس زیرا که عصیان کردوابا آوردازامتثال واطاعت فادع الله علیهم پس دعاکن برضرر ایشان فظن الناس انه یدعو علیهم پس گمان بردند مردم که آنحضرت دعا میکند بر ایشان فقال اللهم اهد دوسا پس گفت آنحضرت خداوندا راه راست نما دوس را وایت بهم و بیار ایشانرا یعنی در حالی که مسلمانند متفق علیه ٥ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا العرب لثلث دوست دارید عرب را از جهت سه خصلت لانی عربی یکی از جهت آنکه من از عربم والقرآن عربی دوم آنکه قرآن بزبان عرب است وکلام اهل الجنة عربی و سیوم از جهت آنکه سخن بهشتیان بعربی است یعنی عرب را فضل است در دنیا وآخرت رواه البیهقی فی شعب الایمان ۱۱ باب مناقب الصحابة رضی الله عنهم اجمعین صحابی شخصی را گویند که دریافت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم در حالت ایمان وبر دین اسلام مرد اگرچه در میان ردت نیز متخلل باشد چنانکه در اشعث بن قیس میگویند قول اصح اینست وبعضی شرط ذکرده اند طول صحبت را با آنحضرت و ملازمت وی صلی الله علیه وآله وسلم واخذ علم از وی وحضور مشاهد غزوات واقل آن شش ماه داشته اند و دلیل بر تعیین شش ماه معلوم نیست والله اعلم وخفائی نیست در در حمان آن کسی که ملازمت نکرده وحاضر نشده در مشهدی از مشاهد و ندید آنحضرت را مگر نظره از دور وسخن نکرد با وی مگر اندکی یا دید در حال طفولیت اگرچه شرف صحبت حاصل است همه را وسخن در عدالت صحابه وفضیلت ایشان بر ما و رای خود دراز است پاره از آن در شرح مذکور است وطریقه اهل سنت وجماعت آنست که زبان از گفتگوی ایشان جز بخیر بسته دارند اگر چیزی بر خلاف آن منقول باشد از ان اغماض کنند که سلامت درین است والله اعلم ۱۲ الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تسبوا اصحابی گفت آنحضرت دشنام نکنید یاران مرا فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا پس اگر ثابت شود که یکی از شما خرج کند در راه خدا مانند کوه احد ما بلغ مد احدهم میرسد ثواب آن ثواب را پیمانه یکی از ایشان را مد بضم میم وتشدید دال پیمانه وآن رطل وثلث رطل است ولا نصیفه و نه ثواب نیم پیمانه یکی از ایشان را وازینجاست که فضیلت صحابه را بمعنی کثرت ثواب داشته اند متفق علیه ۲ وعن ابی بردة بضم با وسکون را پسر ابو موسی اشعری تابعی ثقه است قاضی کوفه عن ابیه روایت کرده است از پدر خود که ابو موسی اشعری است قال گفت پدروی رفع برداشت یعنی النبی یعنی برداشت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم راسه الی السماء سر مبارک خود را بسوی آسمان وکان کثیرا مما یرفع راسه الی السماء وبود آنحضرت زمان کثیر که برمیداشت سر خود را بسوی آسمان بجهت انتظار وحی وتوجه بجانب علو وعالم علوی فقال النجوم امنة للسماء پس گفت آنحضرت ستارگان سبب امن اند مر آسمان را وامنه بفتحات مصدر است بمعنی امن چنانکه در قول وی سبحانه اذ یغشیکم النعاس امنة فاذا ذهبت النجوم اتی السماء ما توعد پس وقتیکه برود ستارگان از تکویر وانکدار چنانکه فرموده است اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت می آید آسمان را آنچه وعده کرده شده است بآسمان وتقدیر کرده شده اورا از انفطار وانشقاق چنانچه فرمود اذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت وانا امنة لاصحابی ومن سبب امنم برای اصحاب خود فاذا ذهبت اتی اصحابی ما یوعدون پس وقتی که بروم من از عالم می آید اصحاب مرا چیزی که وعده کرده شده است ووقوع آن در میان ایشان از فتن وحروب وارتداد بعض اعراب واصحابی امنة لامتی فاذا ذهب اصحابی اتی امتی ما یوعدون واصحاب من باعث امن اند برای امت من پس وقتیکه بروند اصحاب من می آید امت مرا چیزی که وعده کرده شده اند امت از بدع وحوادث وفتن و ذهاب خیر وحدوث شر رواه مسلم ۲ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی فیغزو فئام من الناس پس غزا میکند جماعتی از مردم فئام بکسر فا وهمزه وبیا نیز آمده است جماعتی از مردم جمع آن فوم بضمتین مثل کتاب وکتب وبعضی بفتح فا نیز گفته اند فیقال هل فیکم من صاحب رسول الله پس گفته میشود و پرسیده میشود از آن جماعت آیا هست در میان شما کسی که صحبت داشته پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فیقولون نعم پس میگویند وجواب میدهند آری هست میان ما کسی که صحبت داشته بآن حضرت فیفتح لهم پس گشاده میشود حصنی وحصاری وشهری که مقیدند بآن وغزا میکنند بر آن یعنی ببرکت وشوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتح ونصرت دست میدهد ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفته میشود آیا هست در میان شما کسی که صحبت داشته با اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تابعین باشند فیقولون نعم فیفتح لهم ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب من صاحب اصحاب رسول الله آیا هست میان شما کسی که صحبت داشته است با کسی که او صحبت داشته است اصحاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی تبع تابعین فیقولون نعم فیفتح لهم و درینجا بیان فضل قرون ثلثه است چنانکه تصریح نیز در حدیث آینده و باید متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یاتی علی الناس زمان یبعث فیهم البعث و در روایت مسلم اینچنین آمده است گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی که فرستاده میشود میان ایشان لشکر بعث بفتح با وسکون عین وبفتح نیز آمده لشکر که فرستاده شود بجائی جمع بعوث فیقولون انظروا هل

باب مناقب الصحابة رضی الله عنهم اجمعین

ملازمت کرده آنحضرت را وقتال کرده همراه وی صلی الله علیه وآله وسلم کسیکه

الفصل الاول ۱۲

و تقدیر کرده شده

تجدون فیکم احدا من اصحاب رسول الله پس میگویند مردم نگاه کنید آیا می یابید بمیان شما هیچ یکی از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم فیکم بکاف خطاب و در روایتی فیهم بضمیر غایب و در قراین دیگر همه جا فیهم است فیوجد الرجل فیفتح لهم پس یافته میشود مردی از اصحاب
پس فتح کرده میشود برای ایشان ثم یبعث البعث الثانی بعد از ان فرستاده میشود لشکر دیگر یعنی در وقت دیگر فیقولون هل فیهم من رای
اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم آیا هست میان ایشان کسی که دیده است اصحاب آنحضرت را ازینجا معلوم میشود که در تابعین دیدن اصحاب
کافی است چنانکه در صحابه دیدن آنحضرت معتبر است و بعضی گفته اند که در صحبت دیدن کافی است اما در تابعیت صحبت و ملازمت میباید چنانکه در تروا
اولی آمده مگر آنکه دیدن با صحبت مراد باشد فیفتح لهم اینجا فیقولون نعم مذکور نیست اکتفاء من رای ثم یبعث البعث الثالث فیقال انظروا هل ترون
فیهم من رای من رای اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس گفته میشود نگاه کنید آیا می بینید در میان ایشان کسی را که دیده است آنرا که دیده
است یاران آنحضرت را درینجا فیفتح لهم هم ذکر نکرده ثم یکون البعث الرابع پس میباشد فرستادن لشکر چهارم در مرتبه چهارم فیقال پس گفته میشود انظروا
نگاه کنید هل ترون فیهم احدا آیا می بینید در ایشان هیچ یکی را رای من رای احدا رای اصحاب النبی که دیده است کسی را که دیده است یکی را
که دیده است اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فیوجد الرجل فیفتح له پس یافته میشود مرد پس فتح کرده میشود مر او را گویا که این همه متعلق
است درین حدیث چهار مرتبه مذکور شد اصحاب و تابعین و اتباع و تبع اتباع و در روایتی از صحیح بخاری نیز در حدیث خیر القرون چهار مرتبه واقع شده
است ۴ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور جمله از احوال وی در مواضع متعدده مذکور شده و عنقریب در فصل ثانی از باب مناقب قریش مذکور شد
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر امتی قرنی بهترین امت من اصحاب منند ثم الذین یلونهم بعد از ایشان بهترین امت من
آن کسانی اند که متصل اند با یشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم که تبع تابعین اند بدانکه قرن جماعه از اهل زمان که متقارب و متقارن باشند در امری
از امور و اصح اینست که مضبوط و معتبر در آن عددی معین از زمان نیست زیرا که قرن آن حضرت که صحابه اند تا صد و ده سال باقی بودند و قرن تابعین از
سنه مائه تا هفتاد سال باقی بودند و قرن اتباع تابعین از انجا تا حدود دویست و شصت سال و درین وقت ظاهر شد بدعتها و پیدا شد اشیای خوارق
و برداشتند فلاسفه سرهای خود را و کشادند معتزله زبانها را و ممتحن گشتند اهل علم بقول خلق قران و متغیر شد احوال و فاحش گشت اختلافات و
نقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز و ظاهر شد مصداق قول مخبر صادق ثم ان بعدهم قوما یشهدون ولا یستشهدون پس
بدرستی بعد ازین سه قرن قومی خواهند بود که گواهی میدهند و طلب گواهی کرده نمیشوند ازینجا معلوم میشود که گواهی دادن پیش از طلب کردن مذموم است اما
اشکال می آرند که در حدیث دیگر آمده است که بهترین گواهان کسی است که گواهی دهد پیش از آنکه طلبیده شود گواهی از وی و وجه جمع میان این دو حدیث
آنست که ذم در جائی است که معلوم است شاهد بودن او و آنجا گواهی دادن پیش از طلب ضایع است و محمول است بر غرض و مدح در جائی است که معلوم
نیست پس خبر میدهد که من شاهدم تا در وقت استشهاد نزد قاضی آمده شهادت دهد یا حدیث شهادت پیش از سوال مبالغه است در ادای شهادت
و سرعت اجابت بعد از سوال چنانکه میگویند جواد کسی است که پیش از سوال دهد یا ذم محمول بر کسی است که اهل شهادت نیست یا محمول است بر شهادت
زور یا ذم در حقوق ناس است و مدح در حقوق الله آن نیز اگر مصلحت در ستر و کتمان نباشد و بعضی گفته اند که مراد بشهادت اینجا سوگند است یعنی سوگند بدروغ می خورند
پیش از آنکه کسی ایشان را سوگند دهد و سوگند از ایشان طلبد چنانکه در روایت دیگر آمده ویخونون ولا یؤتمنون و خیانت میکنند و امین گرفته نمیشوند و اعتماد کرده نمیشود
بر ایشان و مراد آنست که خیانت ایشان ظاهر باشد و فاحش چنانچه اصلا محل امانت نمانند و اگر نباکاه واقع شد اعتبار ندارد وینذرون ولا یفون و پیمان میکنند
با خدا و بسر نمیبرند نذر را ویظهر فیهم السمن بکسر سین و فتح میم و پیدا میشود در ایشان فربهی یعنی فربهی که از توسع در اکل و شرب و تنعم و ترفه در آن پیدا آید نه آنکه
خلقی و طبیعی بود و بعضی میگویند که مراد بسمن در احوال است و مراد آنست که دعوی میکنند چیزی را که در ایشان نیست از کمال و ثبت مراتب از شرف و نیز گفته
اند که مراد جمع مال و غفلت از دین یا توسع در ماکل و مشارب است وفی روایة ویحلفون ولا یستحلفون و سوگند میخورند و سوگند داده نمیشوند متفق علیه
وفی روایة لمسلم عن ابی هریرة ثم یخلف قوم یحبون السمانة بفتح سین پس پس ایشان می آیند گروهی که دوست میدارند فربهی را و در بعضی روایات آمده
است که سبقت میکند شهادت یکی از ایشان یمین او را و سبقت میکند یمین او شهادت او را مقصود حرص اوست بر شهادت زور و یمین کاذب
و قلت مبالات بدین و دیانت چنانکه گاهی آنرا میکند و گاهی این را الفصل الثانی عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم گرامی دارید یاران مرا زیرا که بدرستیکه ایشان نیکترین و برگزیدگان شما اند و خود چرا نباشد که مصاحبان
و ملازمان درگاه و حاضران گاه و بیگاه و تربیت یافتگان علم و عمل و حال اویند و اگر ملازمت و مصاحبت نکرده باشند نظارگیان جمال و مشاهدان
طلعت با کمال اویند شیخ ابو طالب مکی رحمة الله علیه گفته که بیک نظره که بر جمال مصطفی افتد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگر آنرا اربعینات و خلوات نه نماید و نگشاید

الفصل الثانی

وایشان

وایمان عیانی ویقین شهودی که ایشانراست کسی را در آنجا شرکت نیست ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم این گروه اخیار امت وسرآمد ملت اند وغالب
در آن زمان واهل آن زمان صدق ودیانت وعفت وامانت است ومستوران ایشان محکوم بعدالتند الا ما در از جهت عدم عصمت وبعد از ایشان امر
بعکس است چنانچه فرمود ثم یظهر الکذب بعد از ان ظاهر وشایع میگردد دروغ وخیانت در دین ودنیا اشارت است بظهور وشیوع بدع واهوا اگرچه
حدوث بعضی ازین امور مثل قدر واعتزال وارجا در اواخر این قرون پیدا آمد ولیکن ظهور وشیوع آن بعد از نمی شد حتی ان الرجل لیحلف ولا یستحلف
ویشهد ولا یستشهد تا آنکه مردی باشد که سوگند میخورد وسوگند داده نمیشود وگواهی میدهد وگواهی طلبیده نمیشود واشارتست بترک تدین واحتیاط
الا من سره بحبوحة الجنة دانا وآگاه باش کسی که شاد میکرداند او را وسط بهشت یعنی میخواهد که در میانه جنت باشد که بهترین جاهای اوست بحبوحه
بضم موحدتین وسکون حای اولی وسط آن فلیلزم الجماعة پس باید که لازم گیرد جماعت مسلمانان را وسواد اعظم اهل قرون ثلثه را ومتابعت وپیروی
کند ایشان را فان الشیطان مع الفذ پس بدرستی شیطان با تنهاست فذ بفتح فا وتشدید ذال معجمه تنها ویگانه ومراد کسی است که مستبد است برای
خود ومتابعت نمی کند رای جماعت را وهو من الاثنین ابعد وشیطان از دو کس دورتر است نسبت بیک کس از یک کس شاید گاهی دور
شود اما از دو کس دورتر است یا ابعد اینجا بمعنی بعید است ولا یخلون رجل بامرأة وباید که تنها نباشد مردی با زنی اجنبیه فان الشیطان
ثالثهم زیرا که شیطان سوم این سه کس است که مرد وزن وشیطانند ومن سرته حسنته وسائته سیئته وکسی که شاد کرداند او را نیکی
او واندوهگین کرداند او را بدی او فهو مؤمن پس آنکس مؤمن است یعنی علامت صحت ایمان وکمال وی آنست که به نیکی کردن شاد وخوش کردد واگر
بدی بوجود آید غمگین وناخوش شود وگفته اند که نشان زندگی دل اینست رواه　　　　در اصل بیاض است ودر حاشیه نوشته اند النسائی ۲ وعن جابر
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تمس النار مسلما رآنی اورای من رآنی گفت آنحضرت نمی ساید آتش دوزخ مسلمانی را که دیده
است مرا یا دیده است کسی را که دیده است مرا یعنی مرده است بر اسلام واین حدیث تخصیص کرده است این بشارت را اتفاقا بصحابه وتابعین ومخصوص
نیست بآن ده تن که ایشان را عشرهٔ مبشره گویند وجز ایشان از اینها که بشارت یافته اند بدان داخل اند بلکه تمامهٔ مؤمنان ومسلمانان را شامل است
ولیکن صحابی وتابعی ومسلم کسی است که بر اسلام مرده واین خبر بخبر مخبر صادق وبشارت دادن وی بدان معلوم نگردد وبا این جهت مخصوص شده جماعه که آنها را
مبشره خوانند وممکن است که این بشارت باشد بموت بر ایمان چنانکه در حدیث من زار قبری وجبت له الجنة گفته اند فتدبر رواه الترمذی ۳ وعن عبد الله
بن مغفل بضم میم وفتح غین معجمه وتشدید فا مفتوحه صحابی بود از اهل شجره قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الله الله فی اصحابی بترسید
خدا را بترسید خدا را در حق اصحاب من ویاد نکنید ایشان را جز به تعظیم وتوقیر وادا کنید حق صحبت ایشان را امن الله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابی
سه بار مکرر فرمود برای تاکید ومبالغه لا تتخذوهم غرضا من بعدی نگیرید ونسازید ایشان را مثل هدف بعد از من که نیندازید بجانب ایشان تیرهای
دشنام وعیوب فمن احبهم فبحبی احبهم پس کسیکه دوست میدارد ایشان را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را ومن ابغضهم فببغضی
ابغضهم وکسی که دشمن میدارد ایشان را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را یعنی محبت ایشان مستلزم محبت من است وبغض ایشان سبب بغض من اعاذنا الله
من ذلک وگفته اند که علامت صحت محبت ونشان دوستی آنست که از محبوب سرایت وتجاوز کند بمتعلقان وی پس نشان محبت حق جل وعلی محبت
رسول است ونشان محبت آل واصحاب وی وهکذا ومن آذاهم فقد آذانی وکسیکه برنجاند ایشان را پس بتحقیق رنجانید مرا ومن آذانی فقد آذی الله وکسی
که برنجاند مرا بتحقیق رنجانید خدا را ومن آذی الله فیوشک ان یاخذه وکسیکه برنجاند خدا را پس نزدیک است که بگیرد وعذاب کند خدا تعالی او را رواه
الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۴ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل اصحابی فی امتی کالملح
فی الطعام ولا یصلح الطعام الا بالملح حال وقصه عجیبه اصحاب من در میان امت من مانند نمک در طعام است وصلاح نمی پذیرد ونیک نمیگردد
طعام مگر بنمک قال الحسن گفت حسن بصری بعد از شنیدن این حدیث فقد ذهب ملحنا فکیف نصلح پس بتحقیق رفت نمک ما پس چگونه صلاح
پذیریم ما حسرت میخورد بر گذشتن بعضی صحابه وبا وجود آنکه در زمان ایشان وجود صحابه بود وفات حسن بصری در یکصد وده است رواه فی شرح السنة
۶ وعن عبد الله بن بریدة عن ابیه روایت کرد عبد الله بن بریدة اسلمی که قاضی مرو وعالم آن بود واز مشاهیر تابعین است از پدر خود که بریدهٔ اسلمی است
صحابی مشهور نقل کرده قال قال النبی گفت بریده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما من احد من اصحابی یموت بارض نیست هیچ
یکی از اصحاب من که بمیرد بزمینی الا بعث قائدا ونورا لهم یوم القیمة مگر آنکه برانگیخته شود واز قبر در حالی که کشنده است مردم را به بهشت وسبب روشنائی
است برای ایشان روز قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وذکر حدیث ابن مسعود وذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول دست
لا یبلغنی احد فی باب حفظ اللسان که در وی ذکر صحابه است ودر مصابیح درین باب ذکر کرده است مؤلف ذکر وی آنجا مناسب دید ۲ الفصل الثالث عن ابن عمر قال

محبت رسول ﷺ

الفصل الثالث

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رایتم الذین یسبون اصحابی فقولوا لعنة الله علی شرکم وقتیکه ببینید آنکسانی را که دشنام
میکنند اصحاب مرا پس بگوئید لعنت خدا و دوری از رحمت او باد بر این فعل بد شما و درین حدیث اشارتست بآنکه اگر لعنت بر فعل کنند نه بر ذات نزدیک باحتیاط باشد
رواه الترمذی ۲ وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت
که میگفت سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب من بعد از من فاوحی الی پس وحی فرستاد بسوی من
یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان بعضها اقوی من بعض بعضی از آن
ستارگان قوی‌تر و روشن‌ترند از بعضی ولکل نور و هر یکی را نوری است فمن اخذ بشئ مما هم علیه من اختلافهم پس کسی که گرفت بچیزی یعنی بعلمی و عملی از آنچه
ایشان بر آن چیزند از اختلاف ایشان در مسائل علم فقه فهو عندی علی هدی پس آنکس نزد من بر راه راست است چنانکه فرموده است اختلاف امتی رحمة قال
گفت عمر بن الخطاب وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من بمنزله ستارگانند که بآنها
راه یافته میشود پس بهر کدام ایشان که اقتدا کنید و پیروی نمائید راه راست می یابید چنانکه اشارت کرد بقول خود ولکل نور پس هدایت بر قدر علم و فقهی است
که نزد اوست با وجود تفاوت مراتب آن و ازین معنی هیچ صحابی خالی نیست البته علم دین و شریعت نزد وی هست و اگر در بعضی مواضع بحکم بشریت
و خطا نه بر طریق ثواب رفته باشد چنانکه بغی و خلاف امام برحق ورزیده باشند از جهت عدم عصمت در خصوص آن حکم اقتدا درست نباشد و ابتداء است
نباید و آن مستثنی و خارج بحث است فافهم وبالله التوفیق رواه رزین ۱۶ باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی الله عنه احادیث در
مناقب و فضایل وی رضی الله عنه از صحاح و حسان و ضعاف بسیار وارد شده و بعضی محدثان بر بعضی از آنها حکم بوضع کرده از آنجمله است ان الله یتجلی
للناس عامة ولابی بکر خاصة خدا تعالی تجلی میکند مردم را عام و مر ابوبکر را خاص و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر ریخت در سینه
من هیچ چیزی از حقایق و معارف مگر آنکه بریختم من آنرا در سینهٔ ابی بکر و حدیث کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا اشتاق الی الجنة قبل شیبة ابی بکر
بود آنحضرت چون مشتاق میشد بسوی بهشت می بوسید پیری ابوبکر را و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر خدا تعالی هنگامیکه اختیار میکرد ارواح
را اختیار کرد روح ابی بکر را کذا ذکر شیخ مجد الدین الشیرازی فی سفر السعادة و گفته است که بطلان آن معلوم است ببداهة عقل انتهی و شاید که آن از جهة آنست
که لازم می آید فضیلت ابی بکر بر تمامه خلق از انبیا علیهم السلام و جز ایشان و لازم می آید مساوات او با سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و لازم می آید
آنچه خارج است از دایرهٔ عقل و عادت پوشیده نماند که ابواب تاویل غیر مسدود است اگر صحیح بوده باشد احادیث و حدیث ان الله یتجلی للناس را در تنزیه
الشریعة از انس آورده و گفت رواه الخطیب وابونعیم وابن حبان فی الضعفاء و حکم کرده است ذهبی بوضع آن و بعضی حسن گفته اند و حاکم آنرا در مستدرک آورده
و در احیاء العلوم نیز آورده والله اعلم الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امن الناس علی فی
صحبته وماله ابوبکر گفت آنحضرت بدرستی از عطا کننده ترین مردم بر من در صحبت خود و مال خود ابوبکر است و عند البخاری ابابکر واقع شده
بالف و این بقاعده نحو موافق تر و ظاهر تر است و ابوبکر بواو نیز جایز است و توجیه واو در شرح مذکور است ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا
و اگر بودم من گیرنده دوست خالص جانی را هر آینه میگرفتم ابوبکر را اینچنین دوست ولکن اخوة الاسلام ومودته ولیکن برادری که بحق مسلمانی است
و محبت آن باقی است و خلیل از خلت است بضم خا بمعنی صداقت و محبت متخلل یعنی درآینده در باطن قلب محب که داعی است بسوی اطلاع محبوب بر سر
محب یعنی اگر روا بودی مرا که بگیرم دوستی از خلق باین صفت که محبت او در درون دل من می آید و مطلع میبود بر سر من ابابکر را اینچنین دوست میگرفتم که لایق و قابل
این صفت است ولیکن نیست مرا محبوب باین صفت مگر حق سبحانه و محبت من خلق را بر ظاهر دل من است و آگاه نیست بر سر من جز حق تعالی و تواند که از خلت باشد
بفتح خا بمعنی حاجت یعنی اگر میگرفتم دوستی که رجوع میکردم بوی در حاجات خود و اعتماد میکردم بروی در مهمات خود ابابکر را میگرفتم ولیکن اعتماد من در جمیع امور و رجوع
من در همه احوال بخداست عز شانه و اوست ملجأ و ملاذ من و این معنی اقرب و انسب است بسیاق حدیث ولیکن قوم حکم کرده اند که معنی اول اوجه و اولی است
فافهم لاتبقین فی المسجد خوخة الاخوخة ابی بکر باقی داشته نشود در مسجد هیچ روزنی در دیوار مگر روزنی که در دیوار ابوبکر است و خوخه بفتح دو خاء معجمه
و واو در میان آن روزنی که گذاشته میشود در دیوار تا روشنائی در خانه درآید و دریچه با وگذر و در خانهای که ملاصق مسجد شریف بود با وگذرها بوده که از راه آن
بمسجد می درآمدند و نگاه میکردند از آن به مسجد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد یا نه پس امر فرمود که همه خوخها بسته شود الاخوخه ابوبکر بیا و تفضیلا و این
در آخر خطبه بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوانده و گفته اند که درینجا تعریض است بخلافت صدیق رضی الله عنه و سد مقالهٔ دیگران درین باب و چون مردم
تکلم کردند درین باب فرمود من این کار را از پیش خود نکرده ام مگر بامر خدا عزوجل و در روایتی آمده است که عمر رضی الله عنه درخواست کرد که در دیوار خانه خود
روزنی گذارد که نظر کند برسول خدا در هنگامی که می درآید بمسجد پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد اگرچه بمقدار سوفار سوزن باشد وفی روایة

لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا اگر بودمی من گیرندهٔ خلیل جز پروردگار من هر آئینه میگرفتم ابابکر را خلیل **متفق علیه** بدانکه حافظ ابن حجر عسقلانی
در شرح صحیح بخاری گفته که بتحقیق آمده است درین باب احادیث بطرق متعدده که بظاهر متخالف مینماید این حدیث مذکور را که در باب ابی بکر آمده است رضی الله
عنه از انجمله حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت امر کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابوابی که بجانب مسجد بود مگر باب علی را و روایت کرد این
حدیث را احمد و نسائی و اسناد او قوی است و روایت کرد طبرانی در اوسط به نقل ثقات که صحابه جمع شدند و گفتند یا رسول الله امر کردی بسد ابواب اصحاب
و فتح کردی باب علی را گفت آنحضرت من نبسته ام و نگشاده ام بلکه خدا بست و کشاد و من امر کرده شده ام بسد ابواب جز باب علی و همچنین روایت کرده احمد
و نسائی از ابن عباس و ابن عمر و گفت شیخ ابن حجر و هر یکی ازین احادیث صالح است مر حجت را لاسیما که متعاضد شده اند بعضی از انها به بعضی و قوت
گرفته بدان و گفت که ابن جوزی حکم کرده است برین حدیث که وارد شده است در شان علی رضی الله عنه بوضع و تکلم کرده بر بعضی طرق وی بجهت
مخالفت وی احادیث صحیحه را که وارد شده اند در شان ابی بکر رضی الله عنه و گفت وضع کرده اند این را روافض در معارضهٔ آن ورد کرده است شیخ
ابن حجر بر ابن جوزی در حکم کردن وی بوضع این حدیث بمجرد توهم معارضهٔ وی بحدیث ابی بکر و گفته است که حدیث علی را طرق کثیره است بعضی از ان بحد
صحت رسیده است و بعضی بمرتبهٔ حسن و معارضت میان این حدیث و حدیثی که وارد شده است در شان ابی بکر نیست و وجه توفیق آنست که امر بسد ابواب
و فتح باب علی در اول امر بود نزد بنا مسجد و بود مر علی را رضی الله عنه دری جانب مسجد که می درآمد و می برآمد از ان و بتحقیق بصحت رسیده است از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود مر علی را رضی الله عنه در نیاید این مسجد را جنب هیچ یکی مگر من و تو و امر بسد خوخات مگر خوخهٔ ابی بکر رضی الله عنه در آخر امر بود در مرض
آنحضرت که باقی مانده بود از عمر شریف وی دو سه روز و دلیل برین سخن اینست که وارد شده است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابواب جز
باب علی آمد حمزه بن عبد المطلب بعد از آنکه ظاهر شد از وی در امتثال امر ادنی توقفی و هر دو چشم وی رمد داشت و آب میرفت از انها و گفت یا رسول الله
بیرون کردی عم خود را و درآوردی ابن عم را گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای عم من امر کرده شدم باین و مرا درین اختیاری نیست پس بذکر حمزه در قصه دانسته
شده که این مقدم بود زیرا که حمزه رضی الله عنه در غزوهٔ احد شهید شد و در روایتی آمده است که خطبه خواند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و گفت وحی فرستاد
حضرت رب العزت جل شانه بسوی موسی علیه السلام تا مسجدی بنا کند مطهر که ساکن نگردد در وی مگر وی و هارون و هر دو پسر هارون شبر و شبیر همچنین وحی فرستاد
وی سبحانه بسوی من که بنا کنم مسجد را مطهر که ساکن نگردد در وی مگر من و علی و هر دو پسر وی حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین و شیخ ابن حجر را درین باب کلام است ابسط
تر ازین که قدری ازان در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم والله اعلم ۲ **وعن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لو کنت متخذا خلیلا لا
تخذت ابابکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی** ولیکن ابوبکر برادر من است و یار من است و در روایت احمد **اخی فی الدین وصاحبی فی الغار وقد اتخذ الله
صاحبکم خلیلا** و بتحقیق گرفته است خدا تعالی صاحب شما را عبارت است از ذات شریف او دوست از حدیث اول گرفتن وی صلی الله علیه وآله وسلم خدا تعالی را
دوست معلوم شد و ازین حدیث دوست گرفتن وی تعالی مر او را فرمود و معلوم شود که هر که در صحبت صادق است بمرتبهٔ محبوبیت میرسد یحبهم ویحبونه ❊ هر که او در عشق
صادق آمدست ❊ بر سرش معشوق عاشق آمدست ❊ نخست محبت و جذب ازان جانب ناشی است که اثر او انجذاب است ازینجا و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
حبیب الله بود و حبیب آن محب را گویند که بمرتبهٔ محبوبیت رسد و بعضی خلت را اعلی و اخص دارند و آنحضرت را جامع گویند میان مرتبهٔ محبت و خلت و خلت
آنحضرت را اتم و اکمل دارند از خلت ابراهیم کذا قال الغزالی **رواه مسلم** ۳ **وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه** گفت
عائشه گفت مرا آنحضرت در مرض موت خود **ادعی لی ابابکر اباک واخاک** بخوان و بطلب برای من ابابکر را که پدر تست و بخوان برادر خود را یعنی عبد الرحمن را که برادر
عائشه بود و در احادیث دیگر بتصریح نام او واقع شده است **حتی اکتب کتابا** تا آنکه بنویسم کتاب را یعنی امر کنم بنوشتن **فانی اخاف ان یتمنی متمن** زیرا که
بدرستی من میترسم که آرزو کند آرزو کننده **ویقول قائل انا اولی** و بگوید گوینده من مستحق خلافت را و مستحق نیست غیر من **ویابی الله والمؤمنون الا ابابکر** و ابا
دارد خدا تعالی و نمیخواهد و ابا دارند مسلمانان و نمیخواهند مگر ابابکر را **رواه مسلم وفی کتاب الحمیدی** که جمع بین الصحیحین است اینچنین واقع شده که **انا اولی** من
سزاوارترم بخلافت بدل بجای **انا اولی** و طیبی از قاضی عیاض نقل کرده که گفت این روایت اجود است ۴ **وعن جبیر بن مطعم** بضم میم و سکون طا و کسر
عین قرشی است از اولاد نوفل بن عبد مناف کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح بعد عام خیبر و بعضی گفته اند عام الفتح و نیکو شد اسلام او از
اشراف قریش بود و موصوف بود بحلم و وقار عالم بود بعلم انساب و شاگرد ابوبکر بود رضی الله عنه درین علم **قال** گفت جبیر **اتت النبی صلی الله علیه و
آله وسلم امرأة** آمد آنحضرت را زنی **فکلمته فی شیء** پس سخن کرد در چیزی یعنی حاجتی درخواست یا سخنی پرسید **فامرها ان ترجع الیه** پس امر کرد آنحضرت
آن زن را که وقت دیگر باید بسوی آنحضرت **قالت** گفت آن زن **یا رسول الله ارأیت ان جئت ولم اجدک** خبر ده مرا که اگر بیایم و نیابم ترا **کانها
تریدالموت** گویا که آن زن اراده میکند بنایافتن آن حضرت موت او را ظاهرا این زن نزدیک بایام وفات آنحضرت آمده بود و گفته **قال فان**

اباک صح

ثم تجدینی فأت ابابکر گفت آنحضرت پس اگر نیابی تو مرا پس بیای ابوبکر را ظاهر این حدیث اشارت بخلافت ابوبکر است بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم
ولیکن نص قطعی نیست و با وجود آن دلالت دارد بر فضل و منقبت او وجمهور علما بر آنند که نص قطعی بر استخلاف در هیچ جانب نیست وصحت خلافت ابی بکر
رضی الله عنه باجماع صحابه است وشیخ ابن الهمام در مسایره ادعای نص بر خلافت ابی بکر کرده اثبات نموده است والله اعلم متفق علیه ٭ وعن عمرو بن العاص
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثه علی جیش ذات السلاسل روایتست از عمرو بن العاص که آنحضرت فرستاد او را وامیر گردانید بر لشکری
وبذات السلاسل فرستاد که نام زمینی است وسلاسل در اصل نام ریگستان که ریگ در وی بر هم نشسته باشد وآن زمین اینچنین بود وصاحب مواهب لدنیه گفته
که ذات السلاسل بوجهت آن گفتند که مشرکان در وی خود را بیکدیگر بسته بودند تا نگریزند وبعضی گفته اند که از جهت آن گفتند که در آنجا آبی بود که او را سلسل
میگفتند واز مدینه برده روزه راه بود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن العاص را آن جا فرستاد ولوای سفید برای او بربست وسه
صد کس از مهاجرین وانصار با وی همراه کرد ورایت سیاه با ایشان بربست وچون عمرو بن العاص نزدیک بآن موضع رسید مدد خواست وکمک طلبید پس
آنحضرت ابوعبیده بن الجراح را فرستاد با دویست کس از بزرگان مهاجرین وانصار ودرمیان ایشان ابوبکر وعمر بودند ولوای دیگر برای ایشان نیز بربست
وفرمود که ملحق شوید بعمرو بن العاص ومخالفت نکنید با وی پس خواست ابوعبیده که امامت کند مردم را پس گفت عمرو بن العاص ترا بمدد من فرستاده اند و
امیر منم پس اطاعت کرد ابوعبیده او را پس بود عمرو که امامت میکرد مردم را تا رسیدند بدیار دشمن پس حمله کردند مسلمانان بر ایشان پس گریختند کافران وپریشان گشتند
پس چون دید عمرو بن العاص که مهاجران وانصار را با وی فرستادند وابوبکر وعمر درمیان ایشان بودند در نفس او چنان افتاد که وی مقدم است در منزل
از ایشان پس آنحضرت جواب داد بچیزی که قطع کرد طمع او را چنانکه راوی میگوید که قال گفت عمرو بن العاص فاتیته پس آمدم من آنحضرت را فقلت ای الناس
احب الیک پس گفتم من یعنی با آنحضرت کدام یکی از مردمان دوست داشته تراست بسوی تو قال عائشة گفت آنحضرت محبوب ترین مردمان نزد من عائشه
است قلت من الرجال گفتم از مردان کدام محبوب تراست قال ابوها گفت پدر عائشه که ابوبکر است قلت ثم من گفتم من بعد از ابوبکر کدام محبوب تراست
قال عمر گفت بعد از وی عمر محبوب تراست فعد رجالا پس شمرد آنحضرت مردان را فسکت پس خاموش شدم من مخافة ان یجعلنی فی اخرهم از جهت
ترس آنکه گرداند مرا در پسترین ایشان متفق علیه ٭ وعن محمد بن الحنفیة ابوالقاسم محمد بن علی بن ابی طالب القرشی الهاشمی اسم ام او خوله بنت جعفر بن
قیس حنفیه بود از بنی حنیفه که از بنی یمامه بود تابعی مدنی ثقه عالم فاضل کامل موصوف بطاعت وشجاعت شدیدة القوت چنانکه آورده اند که نزد امیرالمؤمنین
علی زره آهن آورده بودند که دراز بود وبقد مبارک وی راست نیامده پس گرفت آن زره را محمد بن حنفیه وقطع کرد بقوت دست خود قدر آنچه دراز بود
از دامان وی واز وی پرسیدند که سبب چیست که پدر تو ترا بغزوات وحروب ومهالک میفرستد وحسن وحسین را نمیفرستد گفت حسن وحسین بمثابه
سر وچشم اند ومن بمنزله دست وچشم نگاه داشته میشود بدست قال قلت لابی گفت محمد بن حنفیه گفتم پدر خود یعنی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ای الناس
خیر بعد النبی کدام یکی از مردمان بهتر است بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال ابوبکر گفت پدر من ابوبکر بهتر است قال قلت ثم من
گفتم پستر کیست قال عمر وخشیت ان یقول عثمان وترسیدم من که گوید عثمان یعنی نترسیدم که بعد عمر که بهتر است وذکر عثمان را از میان طی کردم قلت ثم
انت گفتم پستر تو بهتری وبر تفضیل عثمان بر علی خلافی نیست درمیان علما قال ما انا الا رجل من المسلمین گفت نیستم من مگر مردی از مسلمانان
مردی وچه مردی این را بر وجه تواضع فرمود والا وی بهترین مردم بود در وقت این سوال رضی الله عنه وکرم الله وجهه رواه البخاری ٭ وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لانعدل بابی بکر احدا بودیم ما در زمان آنحضرت که برابر نمیکردیم با ابی بکر هیچ یکی را
ثم عمر پستر برابر نمیکردیم بعمر هیچ یکی را ثم عثمان پستر بعثمان زیرا که ایشان بزرگ بودند ومقرب ودر کار وبار دنیا ودین مقدم وابوبکر وعمر هر دو وزیر
ومشیر آنحضرت بودند ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نفاضل بینهم پستر میگذاشتیم اصحاب آن حضرت را که فضل نمی نهادیم
میان ایشان یکی را بر دیگری اگرچه ثابت بود رواه البخاری وفی روایة لابی داؤد قال کنا نقول ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
حی بودیم ما که میگفتیم وحال آنکه آنحضرت زنده بود افضل امة النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعده فاضلترین امت آنحضرت بعد از وی ابوبکر
ثم عمر ثم عثمان وگفته اند که مراد ابن عمر پیران مسنان اند از اصحاب که چون امری وکاری پیش می آمد مشاورت میکرد آنحضرت با ایشان وعلی رضی الله عنه در زمان
آن حضرت جوان وحدیث السن بود والا افضلیت او بعد از مذکورین هیچ کس منکر نیست ونیز تفاضل ثابت است میان صحابه بی شبهه چنانکه اهل بدر واهل بیعة
الرضوان وعلماء صحابه وامام احمد از ابن عمر آورده که گفت بودیم ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که میگفتیم خیر الناس ابابکر پستر عمر را
وگفت واما علی به تحقیق داده شده است ثلاث خصلات اگر یکی از آن سه مرا باشد بهتر میدانم از دنیا وهرچه در دنیا ست تزویج کرد آنحضرت او را دختر
خود را فاطمه وحاصل شد آنحضرت را از وی اولاد وبست درهای مسجد را مگر در علی را وداد او را رایت خود در روز خیبر ونسائی روایت کرد که پسلی

الفصل الثانی

می شد ابن عمر کہ چہ میگوئی در عثمان و علی پس تحدیث کرد باین حدیث بعد ازان گفتہ پس رسید از علی و قیاس نکنید ہیچکس را بروی بہت در بای ہمہ را کرد در او را کذا
ذکرہ الشیخ فی فتح الباری ٭ **الفصل الثانی** عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مالاحد عندنا ید الا وقد کافیناہ
گفت ابوہریرہ گفت آنحضرت نیست مر ہیچ یکی را نزد ما نعمتی و نیکی مگر آنکہ بتحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آنرا ما خلا ابی بکر مگر ابوبکر فان لہ عندنا
یدا یکافیہ اللہ بہا یوم القیمۃ پس بدرستی مر ابوبکر را نزد ما نعمتی و نیکی ہست کہ مکافات دہد او را خدایتعالی در بدل آن نعمت روز قیامت ٭ این
غایت مبالغہ در تکریم و امتنان است از آن حضرت مر ابی بکر را و الا آن حضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ہمہ نعمتہا و منتہاست کہ ہیچ یکی از ان سر بر
نمیتواند داشت نعمتہا و خدمتہای ایشان در جنب آن چہ خواہد بود چنانکہ روشن است و فرمود **وما نفعنی مال احد قط ما نفعنی**
مال ابی بکر و سود نکرد مرا مال ہیچ یکی آنچہ سود کرد مرا مال ابی بکر چنانکہ ہرچہ در خانہ داشت بخدمت آورد و ہیچ چیزی نگذاشت و ذوالخلال
بکسر خا لقب ابوبکر است چون تمام مال صرف راہ خدا کردہ و خرقۂ پوشیدہ و بجای تکمہا خلالہا خلانید **ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا**
ترجمۂ این سابقا معلوم شد **الا وان صاحبکم خلیل اللہ** آگاہ باشید کہ صاحب شما خلیل خداست و جز خدا خلیل حقیقی ندارد **رواہ الترمذی** ٭ ۲ **وعن**
عمر رضی اللہ عنہ **قال ابوبکر سیدنا وخیرنا** گفت عمر ابوبکر مہتر ماست در فضل و ریاست و بہتر ماست در عمل ٭ فعل خیرات **واحبنا الی رسول اللہ**
و محبوب ترین ماست بسوی پیغمبر خدا **صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم** و نتیجۂ مہتری و بہتری و اکمل وجوہ مرتبۂ سیادت و ریاست است **رواہ الترمذی** ٭ ۳ **وعن**
ابن عمر عن رسول اللہ و روایت است از ابن عمر کہ روایت میکند از پیغمبر خدا **صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار**
وصاحبی علی الحوض گفت آنحضرت مر ابی بکر را کہ تو یار و مصاحب منی در غار و یار و مصاحب منی بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی و غالبا یار غار کہ می
گویند از ینجاست **رواہ الترمذی** ٭ ۴ **وعن عائشۃ** رضی اللہ عنہا **قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا ینبغی لقوم فیہم ابوبکر**
ان یومہم غیرہ گفت عائشہ کہ گفت آنحضرت میسر نمی سزد مر قومی را کہ در میان ایشان ابوبکر است کہ امامت کند این قوم را جز ابوبکر این را در مرض موت
فرمودہ باشد کہ امر کرد او را بامامت ٭ و عائشہ دران توقف کرد یا وقت دیگر نیز و چون آقدم و اولی بامامت شد بخلافت نیز بود و لہذا سیدنا علی
رضی اللہ عنہ فرمود پیش کرد ترا پیغمبر خدا در امر دین تا کیست کہ پس اندازد ترا در امر دنیای ما **رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب** ٭ ۵ **وعن عمر**
رضی اللہ عنہ **قال امرنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان نتصدق** گفت عمر امر کرد ما را آنحضرت کہ تصدق کنیم و در راہ خدا مالی صرف
کنیم **ووافق ذلک عندی مالا** و موافق افتاد آن یعنی امر کرد آنحضرت بتصدق نزد من مالی را یعنی اتفاقا در آن وقت مال بسیار بدست من بود
فقلت الیوم اسبق ابابکر ان سبقتہ یوما پس گفتم من امروز پیشی کنم ابوبکر را درین امر خیر اگر ممکن باشد پیشی من او را روزی و تو اند کہ ان نافیہ
باشد یعنی ہرگز پیشی نکردہ ام او را امروز بکنم **قال فجئت بنصف مالی** گفت عمر پس آوردم نیمۂ مال خود را **فقال رسول اللہ** پس گفت پیغمبر خدا **صلی اللہ**
علیہ وآلہ وسلم ما ابقیت لاہلک چہ چیز و چہ مقدار باقی داشتۂ تو مر اہل و عیال خود را **فقلت مثلہ** پس گفتم من باقی گذاشتہ ام برای اہل و عیال
مانند آنچہ آوردہ ام یعنی نصفی آوردہ ام و نصفی گذاشتہ **واتی ابوبکر بکل ما عندہ** و آورد ابوبکر ہرچہ بود نزد او و درینجا ایمائی ہست کہ فرضا نصف
مال عمر بیشتر بود از آنچہ ابوبکر آورد اما چون ہرچہ داشت آورد و فضل او بر عمر باقی است چنانکہ واقع شدہ است افضل الصدقۃ جہد المقل واللہ اعلم **فقال یا ابابکر**
ما ابقیت لاہلک پس گفت آنحضرت ای ابوبکر چہ چیز گذاشتۂ تو مر اہل و عیال خود را **فقال ابقیت لہم اللہ ورسولہ** پس گفت ابوبکر باقی گذاشتہ ام
برای ایشان خدا و رسول خدا را یعنی ہیچ چیز از مال باقی نگذاشتہ ام فضل خدا و رازقیت او و امداد و اعانت رسول خدا برای ایشان بس است اگر کل مال ابوبکر
زیادہ بود بر نصف مال عمر پس ہیچ شبہہ نیست در افضلیت وی رضی اللہ عنہ و اگر کم ہم باشد اتفاق کل افضل است **قلت لا اسبقہ ابدا** گفتم
من پیشی نمیتوانم کرد ابوبکر را ہرگز یعنی امروز کہ باوجود سبب سبق و موجب آن موجود بود نتوانستم سبقت کرد میدانم کہ ہرگز بروی سبقت نخواہم کرد و در
بعضی روایات واقع شدہ است کہ آنحضرت فرمود بینکما ما بین کلمتیکما فرق میان شما در فضل ہمانست کہ میان کلمہ دو قول شماست کہ مذکور شد **رواہ**
الترمذی وابوداؤد ٭ ۶ **وعن عائشۃ ان ابابکر دخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال** و روایت از عائشہ کہ ابوبکر درآمد بر آن
حضرت پس گفت آنحضرت خطاب بابی بکر کردہ **انت عتیق اللہ من النار** تو آزاد کردہ شدۂ خدائی از آتش دوزخ **فیومئذ سمی عتیقا** پس در آن روز نامیدہ
شد ابوبکر بنام عتیق و در تسمیہ بعتیق وجوہ دیگر گفتہ اند کہ عتیق بمعنی حسن و جمال و کرم و نجابت و حریت نیز می آید و این حدیث صریح است کہ عتیق
بمعنی معتق از نار است و بعضی گفتہ اند کہ عتیق نام اوست کہ مادرش نہادہ واللہ اعلم **رواہ الترمذی** ٭ ۷ **وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی**
اللہ علیہ وآلہ وسلم انا اول من تنشق عنہ الارض منم نخستین کسی ام کہ شکافتہ میگردد از وی زمین کنایت است از بعث **ثم ابوبکر**
ثم عمر بعد از من ابوبکر بعد از وی عمر کہ در یک حجرہ با وی مدفون شدہ اند **ثم اتی اہل البقیع** پس تر می آیم مدفونان اہل بقیع را فیحشرون

چشم فراهم آید و اگر روان کرد و غمض کویند و سمعت خشفة و شنیدم آواز پای را خشفه بخا و شین معجمتین مفتوحتین و بسکون شین نیز آمده فا در آخر حرکت و صوت
و حس خفی و فی الصراح خشفه جنبیدن و آواز آمدن از برف که بروی روند فقلت من هذا پس گفتم من کیست این قالوا هذا بلال گفتند این بلال است و قصهٔ
بلالی در باب التطوع از کتاب الصلوٰة گذشته است و رایت قصرا بفنائه جاریة و دیدم کوشکی را که در صحن وی زن جوانی است فقلت لمن هذا پس
گفتم مر کراست این قصر قالوا لعمر بن الخطاب گفتند عمر بن الخطاب راست فاردت ان ادخله فانظر الیه پس خواستم که درآیم ان قصر را پس ببینم آن را فذکرت
غیرتک پس یاد آوردم من رشک ترا فقال عمر بابی انت و امی پس گفت عمر بپدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله اعلیک اغار آیا بر تو غیرت میبرم و در بعضی روایات
آمده است که عمر گفت آیا هست که بر داشته است مرا خدا تعالی مگر بتو و آیا هست که هدایت کرده است مرا خدا مگر بتو متفق علیه و عن ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بینا انا نائم رایت الناس یعرضون علی گفت آنحضرت در اثنای آنکه من خواب کننده ام می بینم مردم را که عرض کرده
میشوند و نموده میشوند بمن و گذرانیده میشوند از پیش من و علیهم قمص منها ما یبلغ الثدی و حال آنکه برین مردم پیراهنها ست بعضی از پیراهنها چیزیست
که میرسد پستان را ثدی بفتح مثلثه و سکون دال پستان زن یا مرد و در بعضی نسخ الثدی بضم مثلثه و کسر دال و تشدید یا جمع ثدی چنانچه حلی جمع حلی بفتح و سکون
و منها ما دون ذلک و بعضی از آن پیراهنها چیزیست که فرو تر و کمتر از آنست یعنی کوتاه تر از آن که بالای ثدی باشد هم چنین تفسیر کرده اند این را و عرض
علی عمر بن الخطاب و علیه قمیص یجره و عرض کرده شد بر من عمر و حال آنکه بروی پیراهنی است که میکشد آن را یعنی تا زمین قالوا فما اولت ذلک گفتند
صحابه پس چه تاویل کردی آن را و بچه تعبیر نمودی یا رسول الله قال الدین گفت آنحضرت تاویل و تعبیر کردم آن را بدین که دین وی از همه درازتر و کاملتر و تمامتر
است و تعبیر قمیص بدین بجهت آنکه سبب ستر و زینت و تجمل است متفق علیه و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یقول بینما انا نائم اتیت بقدح لبن پس گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میگفت در اثنای آنکه من خواب کننده ام آورده شدم بقدحی از شیر
یعنی قدح شیر کس بمن آورده داد فشربت پس نوشیدم من آن شیر را حتی انی لاری الری یخرج فی اظفاری تا آنکه بدرستی من هر آینه دیدم سیرابی را
که بیرون آید در ناخنان من از جهت بسیاری آن شیر و گوارائی آن ری بکسر را و تشدید یا سیرابی ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب پس تر دادم من زیادتی خود را
یعنی آنکه از خوردن زیاده و باقی مانده عمر بن خطاب را قالوا فما اولته گفتند پس چه چیز تاویل و تعبیر کردی آن را یا رسول الله قال العلم گفت تعبیر کردم
آن را بعلم و گفته اند که صورت مثالیهٔ علم در آن عالم لبن است هر که در خواب بیند که شیر میخورد تعبیرش آنست که علم خالص نافع نصیب او گردد و وجوه
مشابهت میان علم و شیر بسیار است کما لا یخفی و کاتب حروف عفا الله عنه یکبار در خواب می بیند که سبوئی نو و تازه از شیر لطیف شیرین خنک در پیش
دار و همه را فرو برده است والحمد لله متفق علیه و عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول بینا انا نائم رایتنی علی
قلیب علیها دلو گفت ابو هریره شنیدم آن حضرت را که میگفت در اثنای آنکه من در خوابم می بینم خود را بر سر چاهی که بر آن دلوی است قلیب بفتح قاف
و کسر لام چاه سر کرده ناکرده و چاهی که آن را بسنگ و خشت بنا کرده باشند طوی گویند و گفته اند که قلیب و بدنه طوی تا معلوم کرد که همت اهل دین موقوف
بر معانی مطلوبه است نه بر قوالب معموله فنزعت منها ما شاء الله پس آب کشیده ام من از آن چاه آن قدر که خواسته است خدا تعالی ثم اخذها ابن
ابی قحافة پس تر ابو قحافه بضم قاف یعنی ابو بکر صدیق و ابو بکر است و نام او عثمان صحابی است و تا زمان خلافت ابو بکر بوده است و ابو بکر رضی الله عنه در حیات
او وفات یافته فنزع منها ذنوبا او ذنوبین پس کشید ابو بکر از آن چاه یک دلو یا دو دلو شک راوی است و صحیح روایت ذنوبین است اشارت بقلت زمان
خلافت وی که دو سال و جزی است و ذنوب بفتح ذال معجمه دلو کلان پر آب و فی نزعه ضعف و در کشیدن ابو بکر سستی و ناتوانی است و درین نقص و حط
در منزلهٔ ابی بکر نیست و نه اثبات فضیلت عمر بروی بلکه اخبار است از کمی مدت ولایت وی و کثرت انتفاع مردم در ولایت عمر و بعضی تفسیر کرده اند
ضعف را بنرمی و مهربانی نه سستی و نا توانی والله یغفر له ضعفه و خدا بیامرزد ابو بکر را و درین اثبات نسبت گناهی و تقصیری نیست
با بو بکر رضی الله عنه بلکه این کلمه هم چنین زبان زد عرف و عادت ایشان است که میگویند فلان چنین کرد و خدا بیامرزد او را ثم استحالت
غربا پس تر گشت دلو غرب بفتح غین معجمه و سکون را دلو عظیم که گرفته میشود از پوست گاو و غرب بفتح را آبی که سایل است میان چاه
و حوض فاخذها ابن الخطاب پس گرفت آن را عمر رضی الله عنه اشارتست بکثرت فتوح و اتساع بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله
عنه فلم ار عبقریا من الناس ینزع نزع عمر پس ندیدم من قوی و سخت از مردم تا که میکشد آب را همچو کشیدن عمر و عبقری بفتح عین
مهمله و سکون با و فتح قاف کامل از هر چیز و مهتر و بزرگ قوم و قوی و سخت ترین ایشان حتی ضرب الناس بعطن تا آنکه زدند آدمیان
در است کردند الخ و عطن بفتحتین جای نشست شتران و گوسفندان گرد حوض آب اشارت است بانتفاع و استمتاع صغیر و کبیر
در زمان خلافت و دولت وی و فی روایة ابن عمر و در روایت ابن عمر این چنین آمده ثم اخذها ابن الخطاب من ید

رفت دلو را بسپرد بعمر ابو قحافه کنیت پدر ع

ابی بکر

ابی بکر پس گرفت دلو را عمر بن الخطاب از دست ابی بکر فاستحالت فی یده غربا پس گشت آن دلو در دست عمر غرب ظاہر روایت ابی ہریرہ دلالت
دارد بر آنکہ غرب گشتن پیش از گرفتن است فلم ار عبقریا یفری فریه پس ندیدم من عبقری را کہ عمل میکند ہمچو عمل عمر و قطع میکند ہمچو قطع وی و فری بفتح
فا و سکون را و تخفیف یا و بکسر را و تشدید یا و خلیل انکار تشدید کرده بمعنی قطع است و بمعنی قطع چرم برای موزه و جز آن آید و مراد اصلاح کار و خوب
ساختن آن افتد فی الصراح فری بریدن موزه و توشه دان و مانند آن فریت الادیم بریدم چرم را بر وجه اصلاح و افریته بریدم بر وجه فساد
حتی روی الناس و ضربوا بعطن تا آنکہ سیراب شدند و زدند بآخور روی بفتح را و کسر واو متفق علیه ٧ الفصل الثانی عن ابن عمر رضی
الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه بدرستی خدا تعالی پیدا کرده است
و جاری گردانیده است حق را بر زبان عمر و دل وی رواه الترمذی وفی روایة ابی داؤد عن ابی ذر و در روایت ابی داؤد از ابی ذر چنین
آمده است کہ قال گفت آنحضرت ان الله وضع الحق علی لسان عمر یقول به خدا تعالی نهاده است حق را بر زبان عمر می گوید بحق ٢ و عن علی رضی
الله قال ما کنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر گفت علی رضی الله عنه نبودیم ما که دور میداشتیم این کہ سکینہ نطق میکند بر زبان عمر یعنی
عمر نطق میکند بچیزی کہ ساکن کرده و آرام گیرد با آن چیز نفوس و اطمینان پذیرد بآن قلوب و این امر غیبی است کہ انداختہ شده بر زبان او و احتمال دارد
کہ مراد بسکینہ فرشتہ باشد کہ الہام میکند حق را کذا قال التورپشتی رواه البیهقی فی دلائل النبوة ٣ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب روایتست از ابن عباس از آنحضرت کہ گفت و دعا کرد خداوندا
عزیز و غالب گردان دین اسلام را با بوجہل بن ہشام یا بعمر بن الخطاب یعنی مسلمان گردان یکی از این دو را تا بسبب آن اسلام قوت گیرد فاصبح عمر
پس صبح کرد عمر فغدا علی النبی پس پیش آمد عمر اول روز بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاسلم پس اسلام آورد و قصہ اسلام وی رضی الله عنه عجیب است
مذکور است در ترجمہ وی ثم صلی فی المسجد ظاهرا پس تر نماز گذارد آنحضرت در مسجد آشکارا و پیش از اسلام وی ہیچکس نماز آشکارا نمیتوانست گذارد و آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مختفی بود در دار ارقم رواه احمد والترمذی ٤ وعن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله گفت جابر
کہ گفت عمر مر ابی بکر را ای بہترین مردم بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر اما انک ان قلت ذلک فلقد سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول آگاه باش ای عمر بدرستی تو اگر گفتی مرا خیر الناس پس ہر آئینہ بتحقیق شنیده ام آنحضرت را کہ میگفت ما
طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر نہ بر آمد آفتاب بر ہیچ مردی کہ بہتر است از عمر وجہ تطبیق آنست کہ وجوه خیریت متعدد و مختلف است پس
منافات ندارد با بودن ہر یک از ان دو خیر الناس و بودن ابو بکر افضل از جہت کثرت ثواب چنانکہ قرار داده اند و این سخنی است کہ از اکثر احادیث
رفع اشکال میکند فافہم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٥ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب گفت عقبہ بن عامر کہ صحابی مشہور است گفت آنحضرت اگر میبود بالفرض و التقدیر پس از من
پیغمبری ہر آئینہ میبود عمر بن الخطاب و این عبارت را در محال نیز استعمال میکند مبالغة و گویا کہ این بجہت آنست کہ عمر ملہم و محدث است و القا میکند
ملک در دل وی حق پس او را مناسبتی ہست بعالم وحی والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٦ وعن بریدة قال خرج
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی بعض مغازیه بریده اسلمی کہ از مشاہیر صحابہ است گفت بیرون آمد آنحضرت در بعض غزوات
خود فلما انصرف جاءت جاریة سوداء پس آن ہنگامی کہ برگشت آنحضرت از غزا آمد آن حضرت را زنی سیاه حبشیہ بود یا رنگش سیاه بود فقالت
پس گفت آن زن یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردک الله صالحا ان اضرب بین یدیک بالدف و اتغنی بدرستی من نذر کرده ام
اگر باز گرداند ترا خدا تعالی از سفر بسلامت کہ بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجہت شادمانی کردن بعود و مقدم تو و سلامت تو نذر بمعنی بستن بخدا
دف بضم دال افصح است و بفتح نیز آمده فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان کنت نذرت فاضربی اگر ہستی
تو کہ نذر کرده پس بزن دف را والا فلا و اگر نذر نکرده پس مزن بدانکہ علما را در دف زدن اختلاف است بعضی مباح داشتہ اند مطلقا و
بعضی مکروه گفتہ مطلقا و بعضی مباح داشتہ اند در عرایس و اعیاد و مانند آن از سرورہای مشروع و مذہب صحیح مختار ہمین است و بعضی آنچہ
جلاجل دارد و ندارد فرقی نہاده اند کہ اول مکروه است باتفاق و این حدیث دلیل اباحت ضرب دف است زیرا کہ آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم امر کرد بوفای نذر و وفای واجب است و مقرر شده است کہ نذر صحیح باشد مگر بچیزی کہ از جنس طاعت و قربت است و این مذہب
جمہور ائمہ است و نزد حنیفه کافی است بودن آن مباح و نذر نزد ما ایجاب مباح است و اما نذر معصیت جایز نیست باتفاق پس دلالت کرد
حدیث بر اباحت ضرب دف بلکہ بر بودن او مستحب و در ما نحن فیه ہم چنین است زیرا کہ سرور بمقدم شریف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

الفصل الثانی

وسلامت وی قربت و عبادت است و دلالت کرد نیز بر آنکه سماع اصوات نسا بغنا مباح است اگر خالی باشد از فتنه کذا قالوا ٭ و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعرض نکرد بذکر تغنی و همین فرمود که اگر نذر کرده بزدن دف بزن یا بجهة آنکه تغنی در ذکر تابع دف بود و چون حکم دف ذکر کرد حکم وی نیز معلوم شد یا بجهت آنکه تغنی مباح است شبهه که هست در دف است فرمود اگر او را نیز نذر کرده بکن فافهم فجعلت تضرب پس گشت آن زن که میزد دف را فدخل ابو بکر وهی تضرب پس در آمد در مجلس ابو بکر رضی الله عنه و حال آنکه آن زن دف میزد ثم دخل علی وهی تضرب بعد از ان در آمد علی رضی الله عنه و آن زن دف میزد ثم دخل عثمان وهی تضرب پس در آمد عثمان رضی الله عنه و وی میزد دف ثم دخل عمر بعد از ان در آمد عمر رضی الله عنه فالقت الدف تحت استها پس انداخت آن زن دف را زیر دبر خود ثم قعدت علیها پس نشست بر دف و پنهان کرد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الشیطان لیخاف منك یا عمر بدرستی شیطان هر آینه می ترسد از تو ای عمر انی کنت جالسا وهی تضرب بدرستی من بودم نشسته و وی میزد دف فدخل ابو بکر وهی تضرب ثم دخل علی وهی تضرب ثم دخل عثمان وهی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف پس وقتیکه در آمدی تو انداخت وی دف را رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب اشکال درین حدیث آنست که چگونه تقریر کرد آن حضرت فعل آن زن را ساخت بلکه امر کرد او را بدان و همچنین نزد دخول ابو بکر و علی و عثمان و نام کرد آنرا در آخر شیطان جواب میگویند که چون اعتقاد کرد آن زن برگشتن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت نعمتی از خدا موجب شکر گذاری و سرور و شادمانی و در واقع همچنین است امر کرد او را بوفای نذر وی و بیرون آمد دف زدن از صفت لهو بصفت حقانیت و از کراهت باستحباب و لیکن این حاصل میشد بادنی و اقل آن و چون زیاده از حد تجاوز کرد و بحد مکروه کشید و موافق افتاد وقت آمدن عمر گفت آن حضرت آنچه گفت و اشارت کرد بمنع زیادت و استکثار از ان و کردن آن بی ضرورت و صریحا منع نکرد تا بحد تحریم نکشد و اما ترک کردن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو جاریه را که در ایام منی پیش عایشه رضی الله عنها دف میزدند و تغنی میکردند و عدم تحدید آن بیک حدی و آن ظاهر در استمرار است از جهت بودن ایام عید پس حالات متفاوتند بعضی اقتضای استمرار میکنند و بعضی اقتضا نمی کنند ذکر کرد این کلام را تورپشتی و نقل کرده است از وی طیبی والله اعلم

۷ وعن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جالسا گفت عایشه بود آنحضرت نشسته فسمعنا لغطا پس شنیدیم ما آوازهای درهم را و لغط بفتح لام و غین معجمه مفتوحتین بانگ خروش و صوت صبیان و شنیدم آواز خردان را فقام رسول الله پس ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاذا حبشیة تزفن پس ناگاه زنی حبشیه پای می کوبد و رقص میکند و زفن بزای و فا و نون پای کوفتن والصبیان حولها و حال آنکه کودکان گرد اویند و ایشان نیز رقص میکنند فقال یا عایشة تعالی بفتح لام فانظری پس گفت آنحضرت ای عایشه بیا پس ببین و تماشا کن فجئت فوضعت لحیی علی منکب رسول الله پس آمدم و نهادم هر دو لحیه خود را بر دوش پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ولحی بفتح لام و سکون حاء مهمله استخوانی که جای روئیدن لحیه است از رخساره و ذقن از هر دو جانب فجعلت انظر الیها ما بین المنکب الی راسه پس گشتم من که نظر می کنم بسوی حبشه میان دوش آنحضرت تا سر وی فقال لی ما شبعت اما شبعت پس گفت مرا آنحضرت آیا سیر نشده آیا سیر نشده از این تماشا دیدن مکرر فرمود فجعلت اقول لا پس گشتم من که میگویم سیر نشده ام لانظر منزلتی عنده تا ببینم مرتبه خود را نزد آن حضرت در محبت داشتن وی مرا و طلب وی رضای مرا اذ طلع عمر فارفض الناس عنها ناگاه پیدا شد عمر پس متفرق و پریشان شدند مردم از هیبت عمر ارفض بتشدید ضاد بروزن احمر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر بدرستی من نگاه میکنم بسوی شیطانان پری و آدمی که بتحقیق میگریزند از عمر قالت فرجعت گفت عایشه پس باز گشتم و گذاشتم دیدن ایشان را گویا این قول باعتبار بودن اوست در صورت لهو و لعب الا چگونه میدید آنرا آنحضرت و می نمود عایشه را و توجیه این در حدیث نیز مثل توجیه حدیث سابق است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب بدانکه حدیث لعب و رقص حبشه در صحیحین بطریق دیگر نیز آمده که حبشه در مسجد بحراب خود بازی میکردند و آنحضرت عایشه را مینمود پس عمر آمد و منع کرد و سنگ زدن گرفت پس آنحضرت فرمود در گذار یا عمر که امروز روز عید است یعنی در روز عید چیزی از جنس لهو و لعب مباح است و نیز درین حدیث ذکر امراة حبشیه و صبیان هست احتیاج باین نیست که گفته شود که عایشه چون نظر میکرد با جانب و جواب داده شود که وی صغیره بود در آن زمان و شاید که این واقعه دیگر است که ترمذی روایت کرد و آن دیگر است که شیخین کرده اند والله اعلم ٭

الفصل الثالث

عن انس وابن عمر رضی الله عنهم ان عمر قال وافقت ربی فی ثلث گفت عمر موافقت کردم من پروردگار خود را در سه خصلت قلت یکی آنست که گفتم من یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی اگر میگرفتیم ما از مقام ابراهیم جای نماز هر آینه بهتر میبود یعنی برای نماز در مقام ابراهیم می ایستادیم و مقام ابراهیم عبارتست از سنگی که در وی اثر قدمهای ابراهیم است و آن در پیش کعبه میبود فنزلت پس فرود آمد آیت کریمه واتخذوا من مقام

ابراهیم

ابراهیم مصلی وقلت ۲ دوم آنکه گفتم یا رسول الله یدخل علی نسائک البر والفاجر می درآید بر زنان تو نیکوکار و بدکار یعنی این مناسب شان و
عظمت تو نمی بینم فلو امرتهن ان یحتجبن پس اگر امر میکردی زنان خود را که در پرده باشند و پیش مردم نیایند بهتر بودی فنزلت آیة الحجاب پس فرود آمد آیت
حجاب این حجاب که واجب بود بر نسای آن حضرت جز ستر عورت است که بر همه زنان واجب است به تفصیلی که در فقه مذکور است حجاب باین معنی
است که شخص خود اگرچه در جامهای پوشیده و مستور باشند پیش مردم نیایند و این خاصهٔ ازواج مطهره است واجتمع نساء النبی صلی الله علیه
وآله وسلم فی الغیرة سیوم آنست که مجتمع ومتفق شدند زنان آنحضرت در قصهٔ شرب عسل پس آنحضرت عسل را حرام کردانید بر خود فقلت پس گفتم
من عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن نزدیک است پروردگار وی صلی الله علیه وآله وسلم اگر طلاق دهد شما را که بدل
کرداند او را زنان بهتر از شما فنزلت کذلک پس فرود آمد این آیت همچنین موافق لفظ و معنی وفی روایة لابن عمر قال قال عمر و در روایتی مر ابن عمر را
اینچنین آمده است که گفت ابن عمر که گفت عمر وافقت ربی فی ثلث موافقت کردم من پروردگار خود را در سه جا فی مقام ابراهیم وفی الحجاب وفی
اساری بدر یکی در نماز گذاردن در مقام ابراهیم دوم حکم کردن بحجاب مر زنان آنحضرت را سیوم در اسیران بدر که حکم کردم بکشتن اسیران غزوه
بدر و آنحضرت بمشاورت ابی بکر فدیه گرفت و خلاص کرد پس آیت نازل شد متفق علیه اگر گفته شود که موافقات عمر آنچه ازین حدیث مفهوم شد سه چیز است
یا چهار و سابق گفته شد که بیست است بلکه زیاده جوابش آنست که تخصیص ثلث منع نمیکند زیاده را و شاید که در آن وقت تقریب ذکر همین سه چیز شده
باشد پس ذکر کرد آنرا ۲ وعن ابن مسعود قال فضل الناس عمر ابن الخطاب رضی الله عنه باربع تفضیل داده شد مردم را عمر بچهار چیز بذکر
الاساری یوم بدر امر بقتلهم یکی بذکر اسیران روز بدر که امر کرد عمر بقتل ایشان فانزل الله تعالی پس فرستاد خدا تعالی این آیت را که لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و تمام این قصه مذکور است در تفسیر این آیت در سورهٔ انفال وبذکره الحجاب و دیگر بذکر کردن
عمر حجاب را امر نساء النبی امر کرد زنان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم ان یحتجبن که حجاب کنند و در پرده باشند فقالت له زینب پس گفت عمر را
زینب بنت جحش که یکی از ازواج مطهره است وانک علینا یا ابن الخطاب و بدرستی تو آیا حکم میکنی بر ما ای پسر خطاب والوحی ینزل فی بیوتنا و حال
آنکه وحی فرود می آید در خانهای ما فانزل الله پس فرستاد خدا تعالی این آیت را واذا سالتموهن متاعا و چون طلب کنید شما ای مسلمانان ازین زنان متاعی را
فاسئلوهن من وراء حجاب پس طلب کنید از پس پرده متاع چیزی که بدان منفعت گرفته شود از اسباب خانه وغیره وبدعوة النبی و دیگر بدعای پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم که کرد اللهم اید الاسلام بعمر خداوندا قوی کردان دین اسلام باسلام عمر وبرائه چهارم فضل داده شد عمر بر
مردم برای و فکر وی فی ابی بکر در بیعت ابی بکر رضی الله عنهما کان اول ناس بایعه بود عمر نخستین مردمان که بیعت کرد ابوبکر را رواه احمد ۲ وعن ابی
سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذالک الرجل ارفع امتی درجة فی الجنة آن مرد بلندترین امت من است از روی
مرتبه در بهشت همین طور بطریق ابهام فرمود و تعیین نکرد که آن مرد کیست و مقصود آن بود که تا کوشش کنند و جهد و جد نمایند که آن مرتبه را دریابند و آن
مرتبه یافته نشود مگر بمواظبت و غایت جد بر طاعات و عبادات و اتصاف باخلاق و کمالات و یا ذکر مردی رفته باشد که متصف است باین صفات
پس اشارت کرد آنحضرت بر هر که متصف کردد بدان ارفع است درجهٔ وی و بر هر تقدیر قال ابو سعید والله ما کنا نری ذلک الرجل الا عمر بن الخطاب
گفت ابو سعید بخدا سوگند نبودیم ما که گمان بریم آن مرد را که کیست مگر عمر بن الخطاب را از جهت آنچه میدیدیم در وی از خیرات و مبرات بجهت مبالغه در شان او و رفعت
مکان او ولیکن لازم نمی آید که بطریق قطع و یقین که وی افضل باشد از غیر خود درین صفات و کمالات پس لازم نیاید بودن وی افضل از ابی بکر هم چنین تقریر
کرده اند این حدیث را فافهم وقول وی حتی مضی لسبیله تا آنکه گذشت عمر براه خود کنایت است از موت وی و استمرار وی برین حال در مدت عمر خود
رواه ابن ماجة ۲ وعن اسلم روایت از اسلم که مولی عمر است و از تابعین است و اسلم نام ابورافع نیز هست که صحابی است اما ظاهر آنست که اینجا
اسلم مولی عمر مراد است پدر زید بن اسلم قال سالنی ابن عمر عن بعض شانه گفت اسلم سوال کرد مرا ابن عمر از بعضی احوال عمر فاخبرته پس خبر دادم
من او را فقال گفت اسلم در بیان آنچه خبر داد از حال عمر ما رایت احدا قط بعد رسول الله ندیدم من هیچکس را هرگز بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله وسلم من حین قبض از آن هنگام که وفات یافت آنحضرت کان اجد واجود حتی انتهی من عمر که باشد وی بکوشش تر و نیکوتر از عمر در اعمال خیر تا آنکه بنهایت
رسید یعنی تا آخر عمر و گفته اند که این محمول است بزمان خلافت وی رضی الله عنه تا ابوبکر رضی الله عنه ازین عموم برآید رواه البخاری ۲ وعن المسور بکسر میم و بسکون سین
و بفتح واو ابن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه قرشی زهری خواهرزادهٔ عبدالرحمن بن عوف است و صحابی صغیر است که بعد از هجرت بدو سال بمکه تولد کرده و آورده اند او را
بمدینه سنه ثمان پس دید آنحضرت را و شنید و یاد داشت قال لما طعن عمر جعل یالم گفت مسور هنگامی که مجروح کردانیده شد عمر گشت عمر که درد ظاهر میکند فقال له ابن عباس پس گفت
عمر را ابن عباس وکانه یجزعه بضم یا و کسر زای مشدد گویا که ابن عباس نسبت بجزع و بی صبری میکند یا دور میکند از وی جزع را یا امیر المؤمنین ولا کل ذلک و نه این همه جزع باید کرد

ومبالغه در آن باید نمود ولقد صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر آینه بتحقیق صحبت داشتهٔ تو پیغمبر خدا را فاحسنت صحبته
پس نیک داشتی تو صحبت آنحضرت را برعایت حقوق وآداب ثم فارقك وهو عنك راض پس جدائی کرد آنحضرت ترا وحال آنکه آنحضرت از تو
راضی بود ثم صحبت ابابکر پس صحبت داشتی تو ابابکر را فاحسنت صحبته ثم فارقك وهو عنك راض ثم صحبت المسلمین فاحسنت
صحبتهم پس صحبت داشتی مسلمانان را پس نیک کردی صحبت ایشان را ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنك راضون وهر آینه اگر مفارقت
میکنی تو ایشان را هر آینه مفارقت میکنی ایشان را درحالی که ایشان از تو راضی اند قال اما ماذکرت من صحبة رسول الله گفت عمر اما آنچه ذکر کردی
تو از صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ورضاه ورضای او فانما ذلك من من الله من به علی پس آن نیست مگر نعمتی از خدا که منت نهاده
است بآن بر من من نعمت دادن ومنت نهادن واما ماذکرت من صحبة ابی بکر ورضاه اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت ابی بکر ورضای وی
فانما ذلك من من الله من به علی واما ماتری من جزعی فهو من اجلك ومن اجل اصحابك واما آنچه می بینی تو از ناشکیبائی من پس آن از بهر تست
واز بهر یاران تو یعنی از جهت غم مسلمانان است که حال ایشان چه خواهد بود وچه خواهند کرد والله لو ان لی طلاع الارض ذهبا بخدا سوگند اگر باشد
شود مرا پری زمین است از طلاع وطلاع بکسر طای مهمله پری هر چیزی لافتدیت به من عذاب الله هر آینه فدیه میدادم بوی از عذاب خدا قبل ان اراه
پیش از آنکه ببینم خدا را وملاقات کنم او را وظاهر آنست که ضمیر اراه راجع بعذاب باشد فدیه بکسر فا سربها وسر خرید وباقی وصایای عمر رضی الله عنه وکلمات او در
وقت رحلت در احادیث صحیحه بسیار مذکور است رواه البخاری ۱۲ باب مناقب ابی بکر وعمر رضی الله عنهما چون واقع شده است ذکر شیخین معاً
بعضی احادیث عقد کرد مؤلف بابی دیگر در ذکر آن احادیث وبتحقیق بودند رضی الله عنهما مذکور معا در اکثر احوال از جهت بودن هر دو وزیر پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم ومقرب گاه وبیگاه درگاه ومستشار ومؤتمن در امور ومصاحب ومقارن حضرت وی در جمیع اوقات واحوال ۱۲ الفصل الاول عن ابی هریرة عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بینما رجل یسوق بقرة اذ اعیی گفت ابوهریره در اثنای آنکه مردی میراند گاوی را ناگاه مانده شد و
آمد ورکبها پس سوار شد آمرد آن بقره را فقالت انا لم نخلق لهذا پس گفت آن بقره بدرستی که ما پیدا کرده نشده ایم برای این یعنی سواری انما خلقنا للحراثة
الارض پیدا کرده نشده ایم مگر برای کشت وکار زمین درینجا دلالت است بر آنکه سوار شدن گاو وبار کردن بر وی غیر مرضی است وشیخ ابن حجر گفته که استدلال
کرده شده است باین بر آنکه چارپایها استعمال کرده نشوند مگر در چیزی که جاری شده است عادت باستعمال آنها در آن چیز واحتمال دارد که این اشارت باشد
باشد باولی وافضل یعنی بهتر آنست که در آنچه معهود است از خلقت بکار برده شوند والا حقیقت حصر مراد نیست که البته در حراثت استعمال کنند زیرا که از جملهٔ آنچه مخلوق شده آنها برای آن ذبح
واکل است باتفاق فقال الناس پس تعجب کردند مردم وگفتند سبحان الله بقرة تکلم پاکی مر خدای را گاوی سخن میکند فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فانی اومن به انا پس گفت آنحضرت پس بدرستی من ایمان می آرم باین یعنی بتکلم بقره که حق است وانه ولد وهم وخیال یا از القای شیطان نیست یا بآنچه وی
گفت که آنها مخلوق نیستند مگر برای حراثت وابوبکر وعمر وایمان می آرند ابوبکر وعمر وتخصیص ایشان بذکر از برای اشارتست بقوت وکمال ایمان ایشان اگر گویند
که ابوبکر وعمر رضی الله عنهما این را ندانستند ونشنیدند وصادر نشد از ایشان ایمان بدان پس چون فرمود ایمان می آرند بدان ابوبکر وعمر جوابش آنکه مراد آنست
که این امریست که از شأن او آنست که اگر مطلع شوند بر آن ایمان آرند بآن وتصدیق کنند بدان وتردد وشک نکنند در آن وما هما ثمه ونبودند ابوبکر وعمر آنجا
حاضر این مبالغه است در مدح وقدر ایشان یعنی اگر حاضر نبودند احتمال داشت که تخصیص ذکر ایشان اتفاقی بتقریب حضور ایشان بود وچون مدح وذکر
ایشان درین باب غایبانه کرد لوخل شد مقصود وصریح شد در آن که ذکر بجهت کمال وقوت ایمانست فافهم وقال وگفت ابوهریره بینما رجل فی
غنم له در اثنای آنکه مردی بود در گوسپندان که مر او را بودند اذ عدا الذئب علی شاة منها ناگاه درآمد گرگ بر گوسفندی از آن گوسپندان فاخذها پس
گرفت گرگ آن گوسفند را فادرکها صاحبها پس دررسید آن گوسفند را صاحب گوسفند فاستنقذها پس رها کرد گوسفند را استنقاذ وانقاذ وتنقید رهانیدن کسی را
از کسی فقال له الذئب فمن لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری پس گفت مر آن مرد را گرگ پس کیست نگاهبان مر این گوسفند را یعنی مرحبش او را روز سبع
روزی که نیست چرانندهٔ مر آن را جز من یوم السبع به سکون با وضم آن هر دو روایت است ومتعدد ومختلف آمده در بیان آن اقوال اما بسکون گفته اند
که مراد بآن روز فتنه هاست که مردم بجنگ یکدیگر افتاده باشند وگوسفندان را بی راعی بگذارند وسبع وسباع بمعنی ترک واهمال آمده است وسبع بمعنی
مهمل آمده وحیوان بی راعی گذاشته شد گویا راعی آنها ذیاب اند پس این اخبار است از وجود شداید وفتن که واقع خواهند شد وبعضی گفته اند که یوم السبع بسکون نام
عید است که ایشان را بود در جاهلیت که جمع میشدند در آن برای موسم که بازمیداشتند ایشان را از هر چیز ومیگذاشتند در آن مواشی را پس میخوردند آنها را ذیاب پس گویا گرگ خبر داد از
گذشته که در آن روز که نگاهبان گوسفندان می شد که تو امروز نگاهبانی آنها میکنی یا روز عید که باقی ودایم است که نگاهبانی آنها در آن روز خواهند کرد واما بضم بمعنی درنده
وآن نیز همین معانی را احتمال دارد وراجح بآن میتواند شد وبعضی گفته بضم نیز بمعنی روز عید است ودر مشارق گفته است که بعضی گفته که این لفظ یوم السبع است

باب مناقب ابی بکر وعمر رضی الله عنه الفصل الاول

بخانه

بتحانیه بمعنی ضایع شدن وسبع بمعنی ضایع است فقال الناس سبحان الله ذیب یتکلم پس گفتند و تعجب کردند مردم که گرگ سخن میکند فقال پس گفت آنحضرت
او من به انا وابو بکر وعمر وما هما ثم متفق علیه ۲ وعن ابن عباس قال انی لواقف فی قوم گفت ابن عباس بدرستی من هرآینه ایستاده بودم
در گروهی یعنی در مردم فدعوا الله لعمر وفات عمر پس دعاء خیر کردند آن گروه برای عمر وقد وضع علی سریره و بتحقیق نهاده شده بود عمر بر تخت وی برای
غسل دادن بعد از موت اذا رجل من خلفی قد وضع مرفقه علی منکبی ناگاه مردی از میان آن قوم که دعای خیر میکردند برای عمر از پس من حاضر
است در حالی که بتحقیق نهاده آرنج خود را بر دوش من یقول یرحمك الله میگوید بیامرزد رحمت کند ترا خدای تعالی خطاب برای عمر است رضی الله عنه انی لارجوان
یجعلك الله مع صاحبیك بدرستی من هرآینه امید میدارم که بگرداند ترا خدای تعالی با دو یار تو یعنی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وابو بکر رضی الله عنه و گرداند ترا
با ایشان در حجره یا در حظیرهٔ قدس مرا است لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله زیرا که من بسیار بودم که می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله
وسلم یقول میگفت کنت وابو بکر وعمر بودم من وابو بکر وعمر وفعلت وابو بکر وعمر و کردم من وابو بکر وعمر وانطلقت وابو بکر وعمر و روان شدم من وابو بکر
وعمر ودخلت وابو بکر وعمر و درآمدم من وابو بکر وعمر وخرجت وابو بکر وعمر و بیرون آمدم من وابو بکر وعمر فالتفت فاذا علی بن ابی طالب پس باز نگریستم
من پس ناگاه آن مرد علی مرتضی است رضی الله عنه متفق علیه ۸ الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال ان اهل الجنة لیتراؤن اهل علیین روایت از ابی سعید که آنحضرت گفت که بهشتیان می بینند اهل علیین را بکسر عین و لام و تشدید یاء اولی
و سکون ثانیه در قاموس گفته که علیین مقامی است در آسمان هفتم که صعود میکنند بسوی وی ارواح مومنان و بعضی گفته اند که اسم دیوان ملائکه حفظه
است که بر وی داشته میشود بدان اعمال صالحان و تحقیق این لفظ در شرح کرده شده است کماترون الکوکب الدری فی افق السماء چنانکه می بینید شما ستاره
سخت روشن را در کرانهٔ آسمان که ستاره در کرانه روشن تر مینماید و دری بضم دال و کسر راء مشدد و یای نسبت تشبیه بدر یعنی مروارید داده در روشنی و
صفا وان ابا بکر وعمر منهم بدرستی ابا بکر و عمر از ایشان اند یعنی اهل علیین وانعما و زیاده اند و افزونند این هر دو در سمت فضل و شرف یا زیاده و
افزونند از بودن ایشان اهل علیین و به نهایت رسیده اند در فضل و شرف رواه فی شرح السنة وروی نحوه ابو داؤد والترمذی وابن
ماجة ۲ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو بکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة ابو بکر وعمر هر دو مهتر کهول بهشتیان
اند من الاولین والاخرین از پیشینیان و پسینیان الا النبیین والمرسلین مگر انبیا و رسل و کهول جمع کهل است بفتح کاف و سکون ها کسی که رسیده
است او را پیری یا کسی که از سی یا از سی و چهار گذشته یا از پنجاه و یک کذا فی القاموس و فی الصراح کهل مرد میانه سال اکتهال دو مویه شدن و تمام رسیدن نبات
و وصف ایشان بکهولت باعتبار حال ایشان در دنیا است والا در بهشت کهل نمی باشد پس معنی آنست که سید کسانی اند که کهل مردند در دنیا چون سید پیران باشند
سید جوانان نیز باشند و بعضی گفته اند که مراد بکهل اینجا حلیم و عاقل است یعنی می در آرد ایشان را خدای تعالی در بهشت حلیم و عاقل رواه الترمذی ورواه ابن
ماجة عن علی رضی الله عنه ۳ وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لا ادری ما بقائی فیکم گفت حذیفه که از کبار
صحابه و واقف سر رسول الله است که گفت آنحضرت بدرستی من در نمی یابم که چیست و چند است زندگانی و ماندن من در میان شما فاقتدوا باللذین من بعدی
ابی بکر وعمر پس متابعت و پیروی کنید بآن دو کس که پس از من خلیفه من خواهند بود و آن دو کس کدام اند ابو بکر وعمر رواه الترمذی ۴ وعن انس قال
کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل المسجد لم یرفع احد راسه غیر ابی بکر وعمر بود آنحضرت چون می درآمد مسجد را بر نمیداشت
هیچ یکی سر خود را جز ابو بکر وعمر کانا یتبسمان الیه ویتبسم الیهما بودند ابو بکر وعمر که تبسم میکردند بنگاه کردن بسوی آن حضرت و تبسم میکرد آن حضرت بنظر
کردن بسوی ایشان و این از خاصیت محبت و عادت محبان است که چون بروی یکدیگر نظر افتد بی اختیار تبسم کنند و شاد شوند رواه الترمذی و
قال هذا حدیث غریب ۵ وعن ابن عمران النبی صلی الله علیه وآله وسلم خرج ذات یوم ودخل المسجد در روایت از ابن
عمر که آن حضرت بیرون آمد یعنی از حجرهٔ خود دیگر روزی و درآمد در مسجد شریف وابو بکر وعمر احدهما عن یمینه والاخر عن شماله وابو بکر وعمر
یکی از این دو جانب راست آنحضرت بود و دیگری در جانب چپ وهو آخذ بایدیهما و آنحضرت گیرنده بود دستهای ایشان را فقال
هکذا نبعث یوم القیمة پس گفت آنحضرت همچنین برانگیخته میشویم روز قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن عبد الله
بن حنطب بفتح حا و طا مهملتین میان هر دو نون ساکن ذکر کرده است او را صاحب جامع الاصول در صحابه و بعضی گفته اند که نیست صحبت مر او را
و وی تابعی است ولیکن تابعی کبیر است و مختار ترمذی همین است ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای ابا بکر وعمر روایت از وی که آن
حضرت دید ابو بکر وعمر را فقال هذان السمع والبصر پس گفت آنحضرت این دو بمنزلهٔ شنوائی و بینائی اند یعنی ایشان میان مسلمانان بمثابهٔ گوش
و چشم اند در جسد نسبت بسایر اعضا در شرف و نفاست و نزدیک باین معنی است که بعضی گفته اند که مثل ایشان در دین بمنزلهٔ سمع و بصر است در جسد

یا ایشان نسبت بمن بمنزلۂ سمع و بصر ند کہ میشوم با یشان و می بینم بایشان و این راجع میکرد بمعنی وزارت و وکالت یا مراد بیان شدت حرص ایشانست
بر استماع حق و اتباع آن و بشاهدۂ حق در انفس و آفاق رواه الترمذی مرسلا ۷ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما من نبی الا له وزیران من اهل السماء نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه اورا دو وزیر ند از فرشتگان آسمان که امداد و اعانت او
میکنند از عالم ملکوت ووزیران من اهل الارض و دو وزیر ند از اهل زمین از یاران او که خدمت و نصرت او میکنند در عالم ناسوت فاما
وزیرای من اهل السماء فاما دو وزیر من از اهل آسمان فجبرئیل ومیکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر واما دو وزیر
من از اهل زمین ابوبکر و عمر اند و وزیر مشتق از وزر است بکسر واو و سکون زای بمعنی گرانی و وزیر بر میدارد از پادشاه گرانی جهات ملک اورا و اعانت میکند
اورا برای و تدبیر خود و آن حضرت مشاورت میکرد با ابوبکر و عمر در مهمات و کار میکرد بتدبیر ایشان رواه الترمذی ۸ وعن ابی بکرة صحابی مشهور است
که در غزوۂ طائف مسلمان شده و خود را از بالای قلعه در چرخ چاه انداخته و در لشکر حضرت انداخت و ازین جهت اورا ابوبکره نام شد بکره بمعنی چرخ
چاه است ان رجلا قال لرسول الله روایت کرده است ابوبکره که مردی گفت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم رایت کان میزانا
نزل من السماء یعنی دیدم من در خواب گویا که ترازوی فرود آمده است از آسمان فوزنت انت وابوبکر پس بر کشیده شده تو و ابوبکر فرجحت
انت پس چرب آمدۂ تو ووزن ابوبکر وعمر فرجح ابوبکر و برکشیده شده ابوبکر و عمر پس چرب آمد ابوبکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر و
بر کشیده شد عمر و عثمان پس چرب آمد عمر ثم رفع المیزان پس بر داشته شد ترازو و عجب که آن مرد بر کشیدن عثمان و علی را ندید رضی الله عنهما و گویا آن
بجهت آن بود که در تفاضل این دو خلافی است میان سلف چنانکه در کتب کلامیه مذکور است فافهم والله اعلم فاستاء لها رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم استاء بر وزن افتعل است از سوء بمعنی اندوهگین شدن و لها جدا است و جار و مجرور است یعنی اندوهگین شد آن حضرت از جهت
این رؤیا که آن مرد دید چنانکه راوی تفسیر کرد بقول خود یعنی فساءه ذلک پس محزون و اندوهگین کرد این آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدن این حکایت فقال خلافة نبوة یعنی خلافت ابوبکر و عمر خلافت نبوت است که در وی اصلا شائبۂ ملک و خلاف نیست ثم یؤتی الله الملك
من یشاء پس میدهد خدای تعالی ملک را هر کرا میخواهد تفسیر و تاویل کرد آنحضرت به برداشتن میزان که زمن خلافت خالص و منتهی میشود با ابوبکر و عمر که اتفاق
میباشد بر آن و بعد از وی شوبی از ملک میشود و خلافی و بی انتظامی راه می یابد و اما بعد از خلافت اربعه خود ملکی میشود عضوض یعنی گزنده چنانکه در حدیث آمده
است و فهم این معنی از رفع میزان بجهت آن کردند که موازنه رعایت کرده میشود در اشیاء متقاربه و در چیزهای که نزدیک یکدیگر ند و چون متباعد و متباین
شدند موازنه معنی ندارد پس برداشته شد و بر طرف کرده شد موازنه پس این رؤیا دلالت کرد بر انحطاط امر خلافت بعد از ابوبکر و عمر این چنین تفسیر کرده اند
شارحان این حدیث را و بعضی این لفظ استاء لها بر وزن استفعل از اول خوانده اند یعنی طلب تاویل کرد آنحضرت بفکر و نظر خود این رؤیا را و قول
راوی یعنی فساءه بیان تاویل حاصل معنی باشد و برین وجه لام داخل کلمه است و کلمه استاء ول است و بر وجه اول استاء فافهم رواه الترمذی و
ابوداؤد ۹ الفصل الثالث عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایتست از عبدالله بن مسعود که آنحضرت گفت
و خبر داد باصحاب که یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع ابوبکر پیدا میشود بر شما مردی از اهل بهشت پس پیدا شد ابوبکر ثم قال پس گفت یطلع
علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع عمر در احادیث بشارت بجنت مر جماعۂ از اصحاب را واقع شده است و چون درین حدیث برای ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما جمیعا واقع شده درین باب ذکر کرده اگر گوئی که چون بشارت بجنت برای غیر ایشان نیز واقع شده همه شریک باشند درین فضیلت جوابش آنکه عقد باب اینجا
بیان فضیلت ایشان است نه افضلیت و بعضی احادیث بر افضلیت نیز دلالت دارند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۰ وعن
عائشة قالت بینا راس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجری فی لیلة ضاحیة گفت عائشه در اثنای آنکه سر مبارک آنحضرت در
کنار من بود در شب روشن اذ قلت ناگاه گفتم من یا رسول الله هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء آیا می باشد مر یکی را از نیکی ها
او شمار ستاره های آسمان قال نعم عمر گفت آنحضرت آری عمر آنکسی است که نیکی های او شمار ستاره های آسمان است مقصود بیان واقع است که سؤال در
شب روشن بود پس مراد نجوم آسمان است مطلقا پس متوجه نشود که نجوم در شب روشن کم باشد قلت فاین حسنات ابی بکر گفتم پس کجا اند نیکیهای ابوبکر
و در کدام مرتبه اند قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر گفت آنحضرت نیستند همه حسنات عمر مگر مانند یک حسنه از حسنات
ابی بکر از ان هم بیشتر ند و اگر فرض کرده شود که حسنات عمر بیشتر از حسنات ابوبکر باشد و با وجود آن ابوبکر افضل است از جهت قوت حسنات وی بجهت کیفیت
و نفاست آن بوجود کمال اخلاص و شهود و معرفت چنانکه روایت کرده میشود از حدیث که نیست فضل ابوبکر بر شما بکثرت صوم و صلاة بلکه بچیزی که نهاده شده است در
دل وی ذکر کرده است این حدیث را غزالی و عراقی گفته که نیافتم من این حدیث را مرفوع و این نزد حکیم ترمذی در نوادر الاصول از قول ابی بکر بن عبدالله مزنی است کذا قال ابن

الفصل الثالث

یعنی حسنات ابوبکر ۱۲

ربیع من اکابر علما را لیمن شیخ شیوخنا فی الحدیث رواه رزین ۱۳ باب مناقب عثمان رضی الله عنه احادیث در مناقب وی رضی الله عنه چنانکہ روایت کرده انکفایت است ا الفصل الاول عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مضطجعا فی بیته گفت عائشه بود آنحضرت بر پہلو خفتہ در خانۂ خود کاشفا عن فخذیه برہنہ کننده ہر دو ران خود را و دور دارنده پرده را از وی او ساقیه یا ہر دو ساق خود را شک راویست پس استدلال نبود مرکسی را کہ رفتہ است بآنکہ فخذ عورت نیست زیرا کہ محتمل صلاحیت حجت ندارد و بعضی تاویل کرده اند کشف آنرا کہ از قمیص بوده میزر و گفتہ اند کہ ظاہر از حال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم اینست والله اعلم فاستاذن ابوبکر پس دستوری خواست ابوبکر برای درآمدن فاذن له پس دستوری داد آنحضرت او را وهو علی تلک الحال و آنحضرت ہمان حال بود یعنی نپوشید فخذ را فتحدث پس سخن کرد ابوبکر یعنی نشستن ابوبکر و صحبت داشتن زمانی امتداد یافت ثم استاذن عمر فاذن له وهو کذلک پس استیذان کرد عمر پس اذن داد آنحضرت مر عمر را و آنحضرت ہمان حال بود فتحدث پس سخن کرد عمر ثم استاذن عثمان پس طلب اذن کرد عثمان و درآمد فجلس رسول الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آنکہ مضطجع بود و گفتہ اند کہ قعود بعد از قیام بود و جلوس بعد از اضطجاع و سجود و سوی ثیابه و برابر کرد جامہ و گرد آورد آنحضرت جامہای خود را فلما خرج قالت عائشة پس ہنگامی کہ بیرون آمد عثمان گفت عائشه دخل ابوبکر فلم تهتش له ولم تبال ه درآمد ابوبکر پس نجنبیدی برای وی و باک نداشتی از وی و بشاشت یعنی نشاط است و اصل ہشاشت نشاط و مانی و سبکی موذن رجل هش بش شادمان و سبک روح ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تباله پس درآمد عمر و نجنبیدی مر او را و باک نداشتی او را ثم دخل عثمان فجلست و سویت ثیابک پس درآمد عثمان پس نشستی و گرد آوردی جامہای خود را فقال الا استحیی من رجل تستحیی منه الملائکة پس گفت آنحضرت آیا شرم ندارم من از مردی کہ شرم دارند از وی فرشتگان مراد باستحیا اینجا توقیر و تعظیم و مبالات است وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده کہ قال گفت آنحضرت ان عثمان رجل حیی بدرستیکہ عثمان مردی شرمناک است وانی خشیت ان اذنت له علی تلک الحالة و بدرستی من ترسیدم کہ اگر اذن کنم مر عثمان را بدرآمدن بر آن حالت یعنی حالت کشف فخذین یا ساقین ان لا یبلغ الی فی حاجته کہ نرسد عثمان بسوی من در حاجت خود یعنی از شرم نتواند پیش من آمد و نشست و عرض حاجت و کشف حال خود کرد رواه مسلم ۹ الفصل الثانی عن طلحة بن عبید الله از عشرۂ مبشره و برادرزادۂ ابوبکر صدیق است رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل نبی رفیق ورفیقی یعنی فی الجنة عثمان فرمود مر ہر پیغمبر را ہمراه و یار مہربان است و رفیق من یعنی در بہشت عثمان است و قول وی یعنی فی الجنة کلام راویست کہ بقرینہ آنرا ضمیمه و بدان تفسیر کرده است رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ولیس اسناده بالقوی وهو منقطع ۲ وعن عبد الرحمن بن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحدۂ اولی تابعی است معدود در بصریین و پدر او خباب بن الارت بفتح ہمزه و را و تاء مشدده و از مہاجران اولین معذب در راه خداست و قصۂ قتل وی از غرایب است و مذکور است در صحیح بخاری قال شهدت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو یحث علی جیش العسرة گفت حاضر شدم آنحضرت را و حال آنکہ وی بر انگیخت یعنی مردم را بر لشکر تبوک کہ او را جیش العسرة می گویند بجہت شدت و تنگی کہ در آنجا مسلمانان کشیدند و سامان نداشتند و در آن زمان سختی گرما و قحط و کم آبی بود چنانکہ برگ درختان می خوردند و شکنبۂ شتران را میفشردند و دہنی تر میکردند چنانکہ در کتب سیر مسطور است و بی سامانی از حد منتہا وز بود فقام عثمان فقال پس برخاست عثمان پس گفت یا رسول الله علی مائة بعیر یعنی بر من است صد شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله با حلاس آن و اقتاب آن احلاس در راه خدا احلاس جلس بکسر حا و سکون لام گلیم سطبر کہ در زیر فرشہای فاخر بیفگنند و احلاس گلیم بر شتر افگندن و اقتاب جمع قتب بقاف و فوقانیه مفتوحتین پالان شتر ثم حض علی الجیش پستر بر انگیخت و بر علا نید آنحضرت بر لشکر و ترغیب کرد بر سامان کردن لشکر فقام عثمان فقال علی مائتا بعیر پس گفت عثمان بر منست دویست شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله ثم حض علی الجیش فقام عثمان فقال علی ثلثمائة بعیر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله بر منست سیصد شتر فانا رایت رسول الله پس من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ینزل عن المنبر وهو یقول فرود می آید از منبر و حال آنکہ وی میگوید ما علی عثمان ما عمل بعد هذه ما علی عثمان ما عمل بعد هذه نیست بر عثمان باکی و بزه آنچہ بکند بعد از این حسنه کرد یعنی این مکفر اعمال و خطایای اوست اگر فرضا واقع شود از وی چنانکہ در شان اہل بدر بود اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواه الترمذی ۳ وعن عبد الرحمن بن سمرة عبد الرحمن از اولاد عبد الشمس بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح و بود از طلقا و او را عبشمی گویند نسبت بعبد شمس قال جاء عثمان الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالف دینار فی کمه گفت آورد عثمان نزد آن حضرت ہزار دینار در آستین وی حین جهز جیش العسرة ہنگامی کہ سامان کرد آنحضرت یا عثمان اسباب جیش عسره و تجہیز سامان اسباب عروس و مسافر و مرده ففثرها فی حجره پس پراگنده کرد آن ہزار دینار را در کنار آن حضرت فرایت النبی صلی الله علیه وسلم یقلبها فی حجره ویقول پس دیدم آنحضرت را کہ میگردانید آن دینارہا را در کنار خود و میگفت ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم زیان نمیکند

عثمان را ہر عملی کہ کند عثمان و ہر تقصیری کہ رود از وی پس از امروز مرتین دو بار فرمود و این کلمہ را ازینجا معلوم میشود کہ ہر گاہ کہ کسی مقبول درگاہ افتادہ و در
دیوان مقبولان ثبت یافت بعد از آن اگر از وی تقصیری ہم رود بکرم الٰہی مغفور خواہد بود رواہ احمد ۔ وعن انس قال لما امر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ببیعۃ الرضوان کان عثمان رضی اللہ عنہ رسول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی مکۃ گفت انس ہنگامی کہ امر کرد
حضرت صحابہ را بہ بیعت رضوان کہ در حدیبیہ بود بود عثمان رسول آنحضرت بسوی اہل مکہ کہ فرستادہ بود بسوی ایشان تا بگذارند کہ بہ مکہ درآید و عمرہ بجای آرد فبایع
الناس پس مبایعت کرد آنحضرت مردم را و عثمان رضی اللہ عنہ در وقت بیعت حاضر نبود فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ان عثمان فی حاجۃ اللہ وحاجۃ رسولہ بدرستیکہ عثمان در کار خدا و کار رسول اوست فضرب باحدی یدیہ علی الاخری پس زد آنحضرت یک دست
خود را بر دست دیگر یعنی دست خود را نایب دست عثمان گردانید و از جانب عثمان بیعت کرد و بعضی گویند دست راست بود و بعضی گویند دست چپ و منقول است
کہ عثمان رضی اللہ عنہ میگفت کہ شمال رسول خدا بہتر است از یمین من فکانت ید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعثمان خیرا من ایدیہم لانفسہم پس بود
دست آنحضرت مر عثمان را بہتر از دستہای صحابہ مر خود شان را ٭ و این فضیلت خاص است مر عثمان را رضی اللہ عنہ رواہ الترمذی ۔ وعن ثمامۃ بضم مثلثہ
و تخفیف میم اولی ابن حزن بفتح حاء مہملہ و سکون زای معجمہ القشیری بضم قاف و فتح شین تابعی است از طبقہ ثانیہ و زمان نبوت را دریافتہ اما آنحضرت را ندیدہ و حدیث وی
در بصریین است قال شہدت الدار حین اشرف علیہم عثمان گفت حاضر شدم سرای عثمان را ہنگامی کہ اشراف کرد عثمان برین قوم کہ سرای او را گرد کردہ بودند
و بقتل وی رضی اللہ عنہ مقید شدہ اشراف از بالا بزیر نگریستن فقال انشدکم اللہ والاسلام پس گفت عثمان ذکر میکنم و یاد میدہم شما را خدا را و اسلام را یعنی سوال میکنم شما
را بخدا و بحق دین اسلام هل تعلمون ان رسول اللہ آیا میدانید شما کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قدم المدینۃ قدوم آورد مدینہ را ولیس بہا ماء
یستعذب و نبود بمدینہ آبی کہ شیرین و خوشگوار شود غیر بیر رومۃ جز آب چاہ رومہ بضم راء و سکون واو و بعضی بہمزہ نیز گفتہ اند چاہی کلان است شمال مسجد ذوالقبلتین
بوادی عقیق کہ آب او در غایت شیرینی و لطافت و پاکیزگی است کہ عامہ آنرا الآن بیر جنت میخوانند از جہت ترتب دخول جنت مر عثمان را بر خریدن و وقف
کردن آن و باقی احوال این چاہ در تاریخ مدینہ ذکر کردہ ایم فقال من یشتری بیر رومۃ یجعل دلوہ مع دلاء المسلمین پس گفت آنحضرت کیست کہ بخرد
بیر رومہ را و بگرداند دلو خود را با دلوہای مسلمانان یعنی وقف کند آنرا و بگرداند دلو خود را مساوی بدلوہای مسلمانان و از ملک خود برآرد و مخصوص بخود ندارد بخیر
لہ منہا فی الجنۃ در بدل نیکی و ثوابی کہ مر آن مشتری را باشد از ان بغیر خریدن و وقف کردن آن در بہشت فاشتریتہا من صلب مالی پس خریدم من
بیر رومہ را از اصل مال خود و خالص یعنی از سرمایہ خود و میگویند کہ خرید بہ سی و پنجہزار درہم و بروایتی ہشتاد ہزار درہم وانتم الیوم تمنعونی ان اشرب منہا
و شما امروز منع میکنید مرا از نوشیدن من از ان چاہ حتی اشرب من ماء البحر تا آنکہ مینوشم از آب دریا یعنی آب شور کہ مانند آب دریاست در شوری و تلخی فقالوا
اللہم نعم پس گفتند آن مردم خداوندا آری میدانیم یعنی تصدیق عثمان کردند درین کلام و تصدیر باللہم برای تاکید و تبرک باسم الٰہی است فقال انشدکم اللہ و
الاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باہلہ آیا میدانید کہ مسجد تنگ آمد بر اہل خود یعنی در وقتیکہ آنحضرت بنای مسجد شریف خود نہاد جای تنگ
بود و گنجایش مردم نداشت فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یشتری بقعۃ آل فلان کیست کہ بخرد جای اولاد فلان را مراد
جماعۂ از انصار اند کہ در ہمسایگی مسجد بودند و زمینی داشتند کہ اگر آنرا داخل مسجد گردانند فراخ شود پس آنحضرت فرمود کیست کہ جای آن جماعہ را بخرد فیزیدہا فی
المسجد پس بیفزاید آن بقعہ را در مسجد بخیر لہ منہا فی الجنۃ فاشتریتہا من صلب مالی و گفتہ اند کہ شرای آن بقعہ بدہ ہزار درہم بود فانتم الیوم تمنعونی
ان اصلی فیہا رکعتین پس شما امروز منع میکنید مرا ازین کہ بگزارم در آن بقعہ دو رکعت نماز را فقالوا اللہم نعم قال انشدکم اللہ والاسلام هل تعلمون
انی جہزت جیش العسرۃ من مالی آیا میدانید کہ من تجہیز کردم جیش عسرہ را از مال خود قالوا اللہم نعم قال انشدکم اللہ والاسلام هل تعلمون
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان علی ثبیر مکۃ آیا میدانید کہ آنحضرت ایستادہ بود بر ثبیر بفتح مثلثہ و کسر موحدہ و سکون تحتانیہ
نام کوہی است بمکہ و مشہور آنست کہ بمنا است و بعضی گفتہ اند در ہر دو جا ست و چون کوہہا بیکدیگر چسپیدہ اند بہر دو نسبت میتوان داد
ومعہ ابوبکر وعمر وانا وبا آنحضرت ابوبکر و عمر و من ایستادہ بودیم فتحرک الجبل پس جنبید آن کوہ حتی تساقط حجارتہ بالحضیض تا آنکہ
افتاد سنگہای وی بپایان حضیض پستی زمین و پایان کوہ و ہیچ بیان نکردہ اند کہ سبب جنبیدن کوہ چہ بود مگر بعضی صفات قہریہ حق تجلی کرد و عظمت
و سطوت و ثبوت نبوت بود واللہ اعلم فرکضہ برجلہ پس زد آنحضرت کوہ را بپای مبارک خود رکض جنبانیدن پای قال اسکن ثبیر فانما
علیک نبی وصدیق وشہیدان گفت آرام گیر و مجنب ای ثبیر زیرا کہ نیست بر تو مگر پیغمبر و صدیق کہ ابوبکر باشد و دو شہید کہ عمر و عثمان
اند رضی اللہ عنہما صدیق بکسر صاد و تشدید دال بسیار راست گو و گفتہ اند کہ صدیق مرد دائم الصدق و آنکہ قول خود را بعمل خود صادق گرداند
قالوا اللہم نعم گفتند آری ہمچنین است قال گفت عثمان اللہ اکبر شہدوا ورب الکعبۃ انی شہید گواہی دادند سوگند بپروردگار کعبہ

کہ من

که من شهید شوم ثلاثا سه بار گفت این کلمه را تعجب کرد واز اقرار کردن ایشان بصدق وی واصرار ایشان بر عناد واهلاک وی رواه الترمذی والنسائی و
الدارقطنی ۶ وعن مرة بضم میم وتشدید را بن کعب صحابی است اعداد او در اهل شام است قال سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم وذکر الفتن گفت شنیدم از آنحضرت و حال آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنها و جنگها و آشوبها را که پیدا خواهند شد بعد از آن حضرت فقربها پس
نزدیک گردانید آنحضرت آن فتنها را یعنی گفت که نزدیک است وقوع آن فمر رجل مقنع فی ثوب پس گذشت مردی که پوشیده بود جامهٔ خود را بر سر که آن را
تطلس نیز گویند یعنی طیلسان بر سر افکندن واخبار واثار در تطلس بسیار آمده وبعضی از آن مکروه پنداشته و تشبه بیهود داشته و صواب استحباب وی است سنت
واین حدیث وامثال آن سند آن داشت و در شرح سفر السعادة بتفصیل بیان یافته است ومقنع بضم میم وفتح قاف وتشدید نون مکسوره وقناع بکسر جامه پوش
ومقنعه بکسر بر سر افکند فی زنان فقال هذا یومئذ علی الهدی پس گفت آنحضرت این مرد در آن روز که فتنه واقع خواهد شد بر راه راست خواهد بود فقمت
الیه مرة بن کعب میگوید پس برخاستم من ورفتم بسوی آن مرد تا ببینم که کیست وی فاذا هو عثمان بن عفان پس ناگاه وی عثمان است رضی الله عنه قال
فاقبلت علیه بوجهه گفت مره پس اقبال آوردم بر آنحضرت بوجه عثمان یعنی نمودم آنحضرت را روی عثمان را فقلت هذا پس گفتم این مرد بر هدی خواهد
بود در آن روز قال نعم گفت آنحضرت آری رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح ۷ وعن عائشة ان النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال روایت کرد عائشه که آنحضرت گفت یا عثمان انه لعل الله یقمصک قمیصا بدرستی شان اینست که شاید خدای تعالی بپوشاند
ترا پیراهنی عبارت است از خلافت فان ارادوک علی خلعه پس اگر بخواهند مردم وجبر کنند ترا بر بیرون کشیدن آن جامه از بدن یعنی بر عزل کردن تو از خلافت
فلا تخلعه لهم پس بیرون مکش تو آن قمیص را برای ایشان یعنی عزل مکن خود را از بهر ایشان واز این جهت عزل نکرد عثمان نفس خود را وتحقیکه محاصره کردند او را
یوم الدار هرچند بجد شدند مردم بر آن فی الصراح خلع بیرون کردن جامه و موزه و نعل ومعزول کردن از عمل رواه الترمذی وابن ماجة وقال
الترمذی فی الحدیث قصة طویلة درین حدیث قصهٔ دراز است وآن قصه آمدن مصریان باستغاثت از دست عامل مصر نزد عثمان وفرستادن
محمد بن ابی بکر را بولایت مصر وبرگشتن وی از میانهٔ راه بمکر مروان ومحصر کردن وبقتل رسانیدن عثمان رضی الله عنه واین قصه ایست بغایت موحش و
مولم چنانکه در کتب سیر مسطور است واین اول فتنه ایست که در دین اسلام واقع شده فانا لله وانا الیه راجعون ۸ وعن ابن عمر قال ذکر رسول الله
گفت ابن عمر ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتنة فتنه را فقال یقتل هذا فیها مظلوما پس گفت آنحضرت کشته میشود این در آن فتنه لعثمان
گفت این را برای عثمان واشارت کرد بهذا بسوی عثمان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا ۹ وعن ابی سهلة بفتح سین مهمله
وسکون ها مولای عثمان است رضی الله عنه قال قال لی عثمان یوم الدار گفت ابو سهله گفت مرا عثمان روز دار که روز واقعهٔ قتل او بود ومراد
بدار دار عثمان است که در وی محصور بود وشهید شد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد عهد الی عهدا آنحضرت بیان کرده واندرز نموده
است بسوی من که عزل نکنی خود را ووصیت کرده است بصبر وتحمل بر جفای قوم وترک قتال با ایشان وانا صابر علیه ومن صبر کننده ام بر آن عهد وپیمان و
قتال کنیم با ایشان والا بعضی اصحاب وخویشان گفته بودند که تو خلیفه وقتی بیرون آئی وبا ایشان جنگ کن که مجال مقاومت تو با ایشان تنگ کرده رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح ۱۰ الفصل الثالث عن عثمان بن عبد الله بن موهب بفتح ها وسکون واو است در تابعین ثقات است روایت دارد از وی
ابو حنیفه وثوری وجز ایشان قال جاء رجل من اهل مصر یرید حج البیت گفت آمد مردی از اهل مصر در حالی که میخواهد حج را فرأی قوما جلوسا پس دید گروهی
را نشسته فقال من هؤلاء القوم پس گفت آن مرد کیستند این گروه که نشسته اند قالوا هؤلاء من قریش گفتند که اینها جماعهٔ از قریش اند قال فمن الشیخ فیهم گفت
پس کیست شیخ وبزرگ ومقتدا در میان ایشان قالوا عبد الله بن عمر گفتند شیخ در میان ایشان عبد الله بن عمر است قال یا ابن عمر انی سائلک عن
شیء گفت آن مرد ای ابن عمر بدرستی من سوال کننده ام ترا از چیزی فحدثنی پس حدیث کن وخبر ده مرا هل تعلم آن عثمان فر یوم احد آیا میدانی تو که عثمان
گریخت در روز احد قال نعم گفت ابن عمر آری گریخت قال هل تعلم انه تغیب عن بدر ولم یشهدها گفت آن مرد آیا میدانی تو که عثمان غایب شد از غزوه
بدر وحاضر نشد آنرا قال نعم گفت ابن عمر آری حاضر نشد عثمان غزوهٔ بدر را قال هل تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان گفت آن مرد آیا میدانی
تو که عثمان غایب شد از بیعت رضوان که در حدیبیه شد وحاضر نبود آنرا قال نعم گفت آری حاضر نبود در بیعت رضوان چون همه جا ابن عمر تصدیق آن مرد
کرد قال گفت آن مرد الله اکبر از جهت تعجب بتعریض از عثمان رضی الله عنه وگفته اند که این مردی بود که اعتقاد وی در عثمان رضی الله عنه فاسد بود قال ابن عمر تعال
ابین لک گفت ابن عمر پیش آی ای مرد بیان کنم مر ترا حقیقت حال را اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه اما گریختن عثمان روز احد پس گواهی
میدهم که خدای تعالی عفو کرده ودرگذرانده است از وی اشارت کرد بکریمهٔ ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز احد جماعهٔ را برگماشته وامر کرده بود که از جای خود نجنبند به

پس کافران بهزیمت خوردند وایشان دنبال کافران کردند وبقصد غنیمت برآمدند وکار متنزلزل شد پس سبحانه تعالی از ایشان شکایت میکند باز میفرماید که آینه بتحقیق عفو کرد خدا تعالی از ایشان واین مخصوص بعثمان رضی الله عنه نبود هرکه تواخل این تقصیر بود خدا تعالی عفو کرد از وی اما تغیبه عن بدر فانه کان تحته رقیة بنت رسول الله اما غایب بودن عثمان رضی الله عنه از بدر وحاضر نشدن وی بدر را بسبب آن بود که بود در زیر وی رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکانت مریضة وبود رقیه بیمار فقال له رسول الله پس گفت مرعثمان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان لك اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه بدرستی مر ترا مزد وثواب مردی است از آن کس که حاضر شده است غزوهٔ بدر را وحصهٔ اوست یعنی تو حکم حاضران بدر داری در دنیا وآخرت واما تغیبه عن بیعة الرضوان واما غایب بودن عثمان از بیعت رضوان فلو کان احد اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه پس اگر میبود یکی ارجمندتر در درون مکه از عثمان هرآینه میفرستاد آنحضرت اورا فبعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عثمان الی مکة پس فرستاد آنحضرت عثمان را بمکه تا مشرکان از جانب آنحضرت سخن کند وایشان را از تعرض بوی باز دارد وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة وبود بیعت الرضوان در حدیبیه بعد از رفتن عثمان بمکه فقال رسول الله پس اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیده الیمنی بدست راست خود هذه ید عثمان این دست من نایب دست عثمان است فضرب بها علی یده پس زد دست راست خود را بر دست چپ خود وقال هذه لعثمان وگفت آنحضرت این بیعت است مرعثمان را ثم قال ابن عمر اذهب بها الآن معك پس گفت ابن عمر این کلمات را باین مقالهٔ مرا اکنون که بیان کردم با خود وبگذار اعتقاد فاسد خود را در شان عثمان رضی الله عنه رواه البخاری ۲ وعن ابی سهلة مولی عثمان قال جعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یسر الی عثمان در روایت از ابی سهله مولای عثمان رضی الله عنهما گفت گشت آنحضرت که پنهان میگوید سخنی را بعثمان وآن سخن فتنه خواهد بود که بر سر وی قایم شود وقتل کنند اورا وصبر باید کرد اورا در آن ولون عثمان یتغیر وحال آنکه رنگ عثمان دیگرگون میگردد از جهت فظاعت آن سخن فلما کان الیوم الدار قلنا الا تقاتل پس چون کار میکه شد واقعه یوم الدار گفتیم ما آیا قتال نمیکنیم با ایشان قال لا گفت قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد الی امرا بدرستی آن حضرت وصیت کرده است بسوی من کاری را فانا صابر نفسی علیه پس من حبس کننده وباز دارنده ام نفس خود را بر آن امر فی الصراح صبر باز داشتن کسی را از برای کشتن قتل فلان صبرا اذا حبس علی القتل ۳ وعن ابی حبیبة بفتح خا وکسر با اولی وسکون تحتانیه تابعی طائی است واسم او کنیت اوست وابن حبان اورا در ثقات ذکر کرده است انه دخل الدار وعثمان محصور فیها روایت میکند که وی درآمد دار عثمان را وحال آنکه عثمان رضی الله عنه احاطه کرده شده وتنگ گرفته شده است در دار وانه سمع ابا هریرة وبدرستی ابوحبیبه شنیده ابوهریره را که لیستاذن عثمان فی الکلام طلب اذن میکند ابوهریره عثمان را در سخن کردن یعنی گفت ابوهریره بعثمان رضی الله عنهما اگر بفرمائی سخن بخدمت تو عرض کنم فاذن له پس اذن کرد عثمان ابوهریره را رضی الله عنهما وگفت بگو چه میگوئی فقام پس برپا ایستاد ابوهریره فحمد الله پس سپاس اداکرد خدا را واثنی علیه وستایش کرد بر خدا چنانکه برای خطبه میکنند ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول پس گفت ابوهریره شنیدم آنحضرت را که میگوید انکم ستلقون بعدی فتنة واختلافا بدرستی شما سرانجام است که ببینید پس از من بلاها را که در آن آزمایش شما باشد ومخالفت کنید بایکدیگر او قال یا گفت آنحضرت اختلافا وفتنة بتقدیم لفظ اختلاف بر فتنه بر عکس روایت اولی شک راویست فقال له قائل من الناس فمن لنا پس گفت مرآنحضرت را گوینده از مردم پس کیست مارا یعنی که امتابعت کنیم که در متابعت وی سود ما بود نه زیان یا رسول الله او ما تامرنا بدر گفت آن گوینده پس چه امر میکنی مارا قال علیکم بالامیر واصحابه گفت آنحضرت بر شما باد که متابعت امیر واصحاب وی کنید وهو یشیر الی عثمان بذلك وحال آنکه ابوهریره اشارت میکند بسوی عثمان بلفظ امیر یعنی مارا متابعت این باید کرد که امیر ماست رواهما روایت کرد این دو حدیث را حدیث ابی سهله را وابی حبیبه را البیهقی فی شعب الایمان ۴ باب مناقب هؤلاء الثلاثة رضی الله عنهم بعضی احادیث در مناقب ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم مجتمع نیز وارد شده ودرین باب آن احادیث را ذکر کرده ۳ الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم صعد احدا روایت است از انس که آنحضرت برآمد احد را بضمتین جبل مشهور بمدینه مطهره وابوبکر وعمر وعثمان نیز برآمده بودند با آنحضرت فرجف بهم پس بجنبید کوه با ایشان فضربه برجله پس زد آنحضرت کوه را بپای خود فقال اثبت احد پس گفت آنحضرت بر جای خود باش ای احد فانما علیك نبی وصدیق وشهیدان پس نیست بر تو مگر پیغمبر وصدیقی ودو شهید رواه البخاری ۲ وعن ابی موسی الاشعری قال کنت مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حائط من حیطان المدینة گفت ابوموسی بودم من با آنحضرت در بستانی از بستانهای مدینه وآن بستانی است که در وی بیر اریس است بفتح همزه وکسر را وسکون تحتانیه وسین مهمله در آخر نام چاهی است در جانب مسجد قبا فجاء رجل فاستفتح پس آمد مردی وطلب گشادن در بستان کرد فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم افتح له وبشره بالجنة پس گفت آنحضرت در بگشا برای او وبشارت ده مر او را به بهشت ففتحت له

باب مناقب هؤلاء الثلاثة رضی الله عنهم — الفصل الاول

[illegible]

پس بکشادم در برای او فاذا ابوبکر پس ناگاه ابوبکر است آمد فبشرته بما قال رسول الله پس بشارت دادم مر او را بچیزی که گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فحمد الله پس حمد گفت ابوبکر خدا را برین نعمت ثم جاء رجل فاستفتح پس آمد مردی وطلب در کشادن کرد فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم افتح له وبشره بالجنة بکشا در برای او وبشارت ده مر او را به بهشت ففتحت له فاذا عمر فاخبرته بما قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس بکشادم در برای او پس ناگاه آمد عمر است پس خبر دادم او را بچیزی که گفت آنحضرت پس شکر گفت عمر
مر خدا را ثم استفتح رجل فقال لی افتح له وبشره بالجنة علی بلوی تصیبه پس طلب کرد کشادن در را مردی پس گفت آنحضرت مرا بکشا در برای او وبشارت
ده او را به بهشت بر بلائی که میرسد او را فاذا عثمان فاخبرته بما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس شکر گفت عثمان بر بشارت بهشت
ثم قال پس گفت الله المستعان خداست طلب یاری کرده شده بصبر بر تلخی آن بلا متفق علیه ۱ الفصل الثانی عن ابن عمر قال کنا نقول ورسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم حی گفت ابن عمر بودیم ما که میگفتیم وحال آنکه آنحضرت زنده بود ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم یعنی این
سه کس را بهم ذکر میکردیم ومقبول ومرضی درگاه نبوت بودند میان صحابه وممتاز ومذکور بودند میان ایشان ورضی الله عنهم اینجا عجب بموقع واقع شده است وابهام
آن دارد که داخل حدیث باشد نه آنچه را وی این ذکر میکنند نزد ذکر اصحاب ومراد آن باشد که میگفتیم ما که ابوبکر وعمر وعثمان راضی است خدای از ایشان رواه الترمذی
۲ الفصل الثالث عن جابر ان رسول الله روایتست از جابر که پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت اری اللیلة رجل صالح
نموده شد در خواب امشب مردی صالح یعنی مردی صالح در خواب دید یعنی من خواب دیدم که کأن ابی بکر نیط برسول الله گویا که ابوبکر در آویخته شده
است وپیوست کرده شده است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیط بکسر نون وسکون تحتانیه از نوط بمعنی درآویختن ونیط عمر بابی بکر و
درآویخته وپیوسته شده است عمر بابی بکر ونیط عثمان بعمر ودرآویخته شده است عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله گفت جابر چون برخاستیم از پیش پیغمبر خدا گفتیم آیا مردی صالح که آنحضرت فرموده رسول خدا خود
است صلی الله علیه وآله وسلم واما نوط بعضهم ببعض فهم ولاة الامر الذی بعث الله به نبیه اما درآویختن وپیوستن بعضی از ایشان
ببعضی معنیش آنست که ایشان والیان کاری اند که برانگیخته وفرستاده است خدای تعالی بدان کار پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی خلفای او اند
در اجرای احکام دین وشریعت بهمین ترتیب رواه ابوداؤد ۲ باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه مناقب وی رضی الله عنه بسیار تر
۷ خارج از حد حصر واحصا مذکور است در کتب حدیث بیشتر از آنچه مذکور است مر غیر او را از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین وبعضی از آنها را وضع نیز
یافته باشد وشیخ مجد الدین شیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقوله در فضایل ابوبکر صدیق حکم بوضع کرد وگفت بطلان آن بدیهه عقل معلوم است این جا نیز گفته که
در فضایل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بیشمار وضع کرده اند اما فاضح ترین آن احادیثی است که در کتابی جمع کرده اند وآنرا وصایای نام نهاده اند
اول هر حدیث یا علی واز آنجمله یک حدیث ثابت است یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی اینچنین گفته است والله اعلم انتهی وبالجمله در وقوع احادیث
از طرفین بحیثیت تعصب وغلو که دارند که در میان ایشان است شبهه نیست ودر نسبت آن احادیث که بوضع حکم بدان از جانبین بحیثیت تعصب ومکابره رفته
است والله اعلم بحقیقة الحال چنانچه در مناقب ابی بکر رضی الله عنه همچنین است کذا ذکروا والله اعلم واز امام احمد ونسائی وجز ایشان منقول است که ایشان
گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده باسانید جیده بیشتر از آنچه در غیر او از صحابه آمده وسیوطی گفته که گویا سببش آنست که علی رضی الله عنه متاخر است
ودر زمان وی اختلاف واقع شده ومخالفان که با وی محاربه کردند وبر وی خروج نمودند بسیار شدند پس علما خواستند که منتشر گردانند مناقب او را از برای رد
بر مخالفان واین باعث بسیاری از صحابه آنرا روایت میکردند والا خلفای ثلثه را نیز مناقب بسیار است موازی آن بلکه بیشتر از آن کذا ذکر السیوطی ۳ الفصل
الاول عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی گفت
سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه تو نسبت بمن بجای هارونی نسبت بموسی که برادر وی وخلیفه او بود الا انه لا نبی
بعدی مگر فرق همین است که نیست پیغمبر بعد از من وهارون پیغمبر بود وتو پیغمبر نه متفق علیه این حدیث را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی فرمود که
خلیفه کردانید علی را رضی الله عنه بر اهل وعیال خود وخود بغزوه تبوک رفت که آخرین غزوات آنحضرت بود پس گفت وی رضی الله عنه کذا اشتی امر بر زنان وخردان
گویا که ناقص ونازل دانست وی رضی الله عنه کذا مشتق آنحضرت او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزلهٔ هارون
از موسی چون بمیقات رفت هارون را خلیفه کردانید در قوم خود وباین حدیث تعلق کرده اند وتمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم حق علی است رضی الله عنه وآنحضرت وصیت کرده او را بالخلافت وعلمای اهل سنت وجماعت میگویند که حجت نیست مر ایشان را در آن بلکه ظاهر حدیث
آنست که علی را رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه ساخت مدت غیبت را در غزوهٔ تبوک چنانکه موسی علیه السلام هارون را خلیفه کرده

الفصل الثانی — الفصل الثالث — باب مناقب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه

در توجه خود مدت غیبت او بمناجات بطور و نبود هارون خلیفه بعد از موسی زیرا که وفات هارون پیش از موسی است به چهل سال و آنحضرت صلی الله علیه
واله وسلم در همین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز و علی رضی الله عنه تفقد اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مینمود و ابن ام مکتوم
امامت میکرد مردم را اگر خلافت مطلق میبود امامت نیز بحضرت علی رضی الله عنه حکم می فرمود بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علمای اصول است تکلم کرده است
در صحت این حدیث ولیکن خطا کرده و ائمه حدیث متفق اند بر صحت حدیث و اعتماد بر قول ایشانست و بعضی گفته اند الا انه لا نبی بعدی در بعضی طرق ثابت نیست
واگر باشد دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه وجود آن بعد از وفات بی واسطه وعن زر بکسر زای و تشدید را بن حبیش بضم حاء مهمله و فتح
موحده و شین معجمه و آخر تابعی است که جاهلیت و اسلام را دریافته شصت سال در جاهلیت بود و شصت سال در اسلام و بعضی گفته اند که عمر وی صد و سی و
بعضی صد و بیست و بعضی صد و شصت سال گفته و از اصحاب عبد الله بن مسعود و از اکابر علمای قرأت بوده و عبد الله بن مسعود از وی چیزها در عربیت
میپرسید قال قال علی گفت زر که گفت علی مرتضی رضی الله عنه والذی فلق الحبة سوگند بخدائی که شکافت دانه را یعنی رویانید و بر آورد از وی
نبات چه دانه در رستن شگافته میشود و برأ النسمة و پیدا کرد خلق را نسمه بفتحات نفس و روح و انسان و معنی خلق نیز آید انه لعهد النبی الامی که تحقیق
بیان کرده و حکم کرده و وصیت نموده است پیغمبر امی صلی الله علیه وآله وسلم الی بسوی من ان لا یحبنی الا مؤمن که دوست ندارد مرا مگر مومن
ولا یبغضنی الا منافق و دشمن ندارد مرا مگر منافق پس محبت علی علامت ایمان است و عداوت وی نشان نفاق اعاذنا الله رواه مسلم
وعن سهل بن سعد سهل بن سعد ساعدی از انصار است و آخر کسی است که مرد در مدینه از صحابه و در زمان رحلت آنحضرت صلی الله علیه
واله وسلم پانزده ساله بود ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یوم خیبر روایت میکند که آنحضرت گفت روز غزوه خیبر که بر هشت
مرحله از مدینه است بجانب شام قلعها و مزرعها دارد و این غزوه در سنه سابع بود لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه هر آینه بدهم این
علم را فردا مردی را که بگشاید خدا تعالی یعنی قلعه خیبر را بر دست وی یحب الله ورسوله دوست میدارد خدا را و رسول خدا را ویحبه الله ورسوله و دوست
میدارد او را خدا و رسول خدا فلما اصبح الناس غدوا علی رسول الله پس چون صبح کردند مردم یعنی صحابه بامداد کردند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم و آمدند در ملازمت او کلهم یرجون ان یعطاها در حالیکه همه صحابه امید میدارند که داده شود رایت بایشان آورده اند که صحابه را تمام
شب خواب نبرد از شوق و انتظار آنکه فردا این نعمت نصیب که باشد فقال این علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت کجاست علی بن ابی طالب
و پس مانده بود وی رضی الله عنه بجهت درد چشم بعد از آن در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شد فقالوا هو
پس گفتند وی یا رسول الله یشتکی عینیه شکایت میکند هر دو چشم خود را یعنی چشمان او بدرد آمده اند قال فارسلوا الیه گفت آنحضرت پس بفرستید
کسی را بسوی وی که بیارد او را فاتی به پس آورده شد علی رضی الله عنه فبصق رسول الله پس آب دهن انداخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی
عینیه در هر دو چشم وی رضی الله عنه فبرأ حتی کان لم یکن به وجع پس به شد علی رضی الله عنه تا آنکه گویا نبود بوی درد و برأ بضم با و سکون را
از بیماری و بعد از آن هرگز درد نکرد چشم او فاعطاه الرایة پس داد آن حضرت علی را رایت فقال علی یا رسول الله اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا جنگ
میکنم با ایشان تا آنکه شوند مانند ما یعنی مسلمان شوند قال انفذ علی رسلک برو و بکن بآهستگی و نرمی خود نفوذ بذال معجمه در گذشتن تیر از جائی که رسید بر آن
و رسل بکسر را و سکون سین روش نرم و تیسیر حتی تنزل بساحتهم تا آنکه فرود آئی در زمین ایشان ساحة الدار کشادگی سرای ثم ادعهم الی الاسلام پس
بخوان ایشان را باسلام و اخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه و خبر ده ایشان را بآنچه واجب است بر ایشان از حق خدا در اسلام فوالله لان یهدی
الله بک رجلا واحدا پس بخدا سوگند هر آینه اینکه هدایت کند خدا تعالی بسبب تو و دعوت تو یک مرد را خیر لک من ان یکون لک حمر النعم بهتر
است از اینکه باشد مر ترا چارپایهای سرخ و شتران سرخ که اعز و انفس اموال است نزد عرب و این مثل شده است نزد عرب در هر شیء نفیس و حمر بسکون
میم جمع احمر و بضم میم جمع حمار است متفق علیه و ذکر حدیث البراء قال لعلی و ذکر کرده شد حدیث براء بن عازب که در وی گفته است
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم مر علی مرتضی را انت منی وانا منک تو از منی و من از تو فی باب بلوغ الصغیر

الفصل الثانی

عن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد از قدمای صحابه و فضلای ایشان است و ملائکه بزیارت وی می آمدند و بر وی سلام میکردند ان النبی صلی الله علیه و
آله وسلم قال ان علیا منی وانا منه روایت کرده است که آن حضرت گفت که علی از من است و من از علی کنایت است از کمال اتحاد و اتصال
و اخلاص و یگانگی وهو ولی کل مؤمن و علی ولی هر مسلمان و دوست و محب و ناصر وی است رواه الترمذی وعن زید بن ارقم ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال من کنت مولاه فعلی مولاه زید بن ارقم که از مشاهیر صحابه است در هفده غزوه در خدمت آنحضرت حاضر بود و از خواص امیر المؤمنین علی است رضی الله عنهما روایت میکند
که آنحضرت گفت هر کرا که هستم من مولای او پس علی نیز مولای آن کس است رواه احمد والترمذی و این حدیث در فصل ثالث بتفصیل بیاید و در آنجا شرح یابد

انشاء الله تعالی ۳ وعن حبشی بضم مهمله وسکون موحده وکسر معجمه بن جنادة بضم جیم وتخفیف نون مراو را صحبت است و دیده است آنحضرت را در حجة الوداع عداد او در اہل کوفه است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی منی وانا من علی علی از من است ومن از علی ام ولا یؤدی عنی الا انا او علی وادا نکند وحق نگذارد از جانب من هیچکس مگر من یا علی در آن سال که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه را بحج فرستاد و امیر حاج ساخت بعد از برآمدن وی متعاقب علی مرتضی را رضی الله عنه نیز فرستاد تا نقض عهد مشرکان کند و سورهٔ برات را که متضمن وی درین باب آیات منزل است بر ایشان بخواند وندا کند که مشرکان نجس اند نزدیک نشوند مسجد حرام بعد ازین سال وجز این احکام دیگر و عادت عرب بود که چون میان ایشان گفت و گوئی میشد از نقض و ابرام وصلح وعهد واستسلام ادا نمی کرد این امور را مگر کسی که سید قوم و بهتر ایشانست یا کسی که متصل است بوی از قرابتان وخویشان وی و هر که جز ایشانست از وی قبول نمیکردند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتضی را رضی الله عنه فرستادند تا این کار بکند و این حدیث فرمود رواه الترمذی ورواه احمد عن ابی جنادة ۴ وعن ابن عمر قال آخی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین اصحابه گفت ابن عمر برادری داد آنحضرت میان یاران خود و میان هر دو کس از صحابه بیکدیگر وعقد مودت واخوت بست و این بعد از پنج ماه از قدوم مدینه بود فجاء علی تدمع عیناه پس آمد علی رضی الله عنه در حالی که اشک میریزد هر دو چشم او فقال پس گفت علی آخیت بین اصحابك برادری دادی میان یاران خود ولم تواخ بینی وبین احد و برادری ندادی میان من و میان هیچ یکی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت ترا چه حاجت و چه مناسبت که بدیگری برادری دهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۵ وعن انس قال کان عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم طیر روایت است از انس گفت بود نزد آنحضرت پرنده یعنی پخته و در روایت دیگر پرندهٔ بریان کرده شده فقال پس گفت آنحضرت و دعا کرد اللهم ائتنی باحب خلقك الیك یاکل معی هذا الطیر خداوندا بیار نزد من دوست داشته ترین خلق بسوی تو بخورد با من این طیر را فجاءه علی پس آمد آنحضرت را علی رضی الله عنه فاکل معه پس خورد وی با وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و این حدیث دلالت دارد بر آنکه علی مرتضی رضی الله عنه احب خلق خدا بود نزد خدا و شارحان بر آن رفته اند و تخصیص و تقییدات میکنند که از جملهٔ احب خلق خدا مراد است یا احب خلق از بنی اعمام آنحضرت یا قرابتان قریب وی صلی الله علیه وآله وسلم یا کسی که اولی واقرب واحق است باحسان کردن من بوی و غالبا این تخصیصات بجهت آنست که احبیت از ابی بکر صدیق و عمر فاروق لازم نیاید بحقیقت حاجت باین تخصیصات نیست زیرا که یقین است که مراد تمام خلق علی العموم نیست چه احب مطلق سید المحبوبین وافضل المخلوقین است صلی الله علیه وآله وسلم و در صحابه اگر بعضی را محبوبتر به بعضی وجوه وحیثیات دارند چه میشود وافضلیت از جهت کثرت ثواب منافات بآن ندارد چه مراد بجمیع وجوه نیست چنانکه در مسئلهٔ افضلیت تحقیق بعضی علما گفته اند و مقام وسیع است این همه تضییق در کار نیست فافهم وبالله التوفیق ۶ وعن علی رضی الله عنه قال کنت اذا سألت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعطانی گفت علی مرتضی بودم من چون سوال میکردم ومی طلبیدم از آن حضرت چیزی میداد مرا بدوام واذا سکت ابتدانی وچون خاموش میشدم میداد مرا بی سوال و این مقام محبوبیت است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۷ وعنه وهم از علی است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا دار الحکمة وعلی بابها من سرای حکمتم وعلی در آنست ومشهور بلفظ انا مدینة العلم وعلی بابها و گفته که شک نیست که علم از آنحضرت از جانب صحابه دیگر نیز آمده و مخصوص بمرتضی نیست بلکه تخصیص بوجهی خاص خواهد بود که وسیع تر و مفتوح تر وعظیم تر خواهد بود مثلا چنانکه آمده است اقضاکم علی واصل این حدیث از ابی الصلت عبد السلام بن صالح هروی است که شیعی است ولیکن صدوق است و در تعظیم اصحاب تقصیر نمیکرد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقال روی بعضهم هذا الحدیث عن شریك و گفته است ترمذی روایت کرده اند بعضی این حدیث را از شریك بفتح شین که از تابعین است ولم یذکروا فیه عن الصنابحی و ذکر نکرده اند در وی از صنابحی چنانکه در بعضی روایات آمده است ولا نعرف هذا الحدیث عن احد من الثقات و نمی شناسیم این حدیث را از هیچ یکی از ثقات غیر شریك جز شریك و کلام درین باب بسیار است پارهٔ از آن در شرح مذکور است ۸ وعن جابر قال دعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علیا یوم الطائف فانتجاه گفت جابر خواند آنحضرت علی را روز غزوهٔ طایف پس راز گفت با وی فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه پس گفتند مردم هر آینه بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما انتجیته ولکن الله انتجاه من راز نگفته ام با وی از پیش خود ولیکن خدایتعالی راز گفته است با وی یعنی امر کرده است مرا که راز گویم با او پس راز گفتم من بسبب فرمان برداری کردن امر حق تعالی را و تواند که معنی آن باشد که من ابتداء راز گفتن با وی نکرده ام ولیکن خدایتعالی راز میگوید با وی والقای اسرار میکند در دل وی من نیز راز میگویم با وی از جهت موافقت ومتابعت فعل الهی تعالی رواه الترمذی ۹ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی گفت ابوسعید خدری گفت آنحضرت مر علی را یا علی لا یحل

لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرك ای علی روا نیست مر ہیچ یکی را کہ جنب بکذرد درین مسجد جز من وجز تو اتفاقا در آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ودر علی مرتضی رضی اللہ عنہ وممر ایشان در مسجد واقع شدہ بود وجایز است مر کسی را کہ در راہی کہ ازان راہ میکذرد روی بجانب مسجد واقع شود
اگرچہ جنب باشد از مسجد بکذرد ولہذا قید کرد وفرمود درین مسجد یعنی درین مسجد کہ ممر واقع شد وضروریت ممر وران بخلاف سایر مساجد قال علی
بن المنذر گفت علی بن المنذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمہ مردی مشہور است از عباد گویند کہ پنجاہ وپنج حج گذارد وحدیث شنیدہ واز جماعہ
از ائمہ روایت کردہ شیعی محض است ولیکن ثقہ صدوق است وابن حبان اورا در ثقات ذکر کردہ فقلت لضرار بن صرد پس گفتم من ضرار بن صرد
را ضرار بکسر ضاد معجمہ وصرد بضم صاد مہملہ وفتح را کوفی است سماع دارد از معتمر بن سلیمان وروایت کردہ ازوی علی بن المنذر ما معنی هذا الحدیث چیست
معنی این حدیث قال گفت ضرار بن صرد لایحل لاحد یستطرقه جنبا غیری وغیرك حلال نیست مر ہیچ یکی را کہ راہ سازد اورا در حالت جنابت
جز من وجز تو رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۱ وعن ام عطیة انصاریہ است کہ از کبار صحابیات است بغزوات میرفت ہمراہ آن
حضرت وبیمارداری میکرد بیماران را ودوا میکرد مجروحان را قالت گفت ام عطیہ بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جیشا فیهم
علی فرستاد آنحضرت لشکری را کہ در ایشان علی بود رضی اللہ عنہ قالت گفت ام عطیہ فسمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وهو رافع یدیه یقول پس شنیدم
آنحضرت را وحال آنکہ آنحضرت بردارندہ بود ہر دو دست خود را بدعا میگفت اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا خدایا ومیران مرا تا آنکہ بنمائی مرا علی را ولالت دارد بر غلبہ
محبت آنحضرت اورا وتالم او بفراق وی رضی اللہ عنہ رواه الترمذی ۲ الفصل الثالث عن ام سلمة روایت است از ام سلمہ کہ از ازواج مطہرہ است قالت قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لایحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن دوست ندارد علی را ہر کہ منافق است ودشمن ندارد اورا ہر کہ مؤمن
است چنانکہ در فصل اول گذشت رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا ۲ وعنها وہم از ام سلمہ است قالت قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من سب علیا فقد سبنی کسی کہ دشنام داد علی را پس بتحقیق دشنام داد مرا از جہت آنکہ لازم می آید از
سب او سب من رواه احمد ۳ وعن علی رضی اللہ عنه قال قال لی النبی گفت علی کہ گفت مرا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیك
مثل من عیسی در تو شبہی است از عیسی پیغمبر ابغضته الیهود حتی بهتوا امه دشمن داشتند اورا یہود تا آنکہ دروغ بر بستند مادر اورا کہ مریم بود
ونسبت کردند بزنا واحبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له ودوست داشتند اورا نصاری تا آنکہ فرود آوردند وثابت کردند
اورا منزلہ ومرتبہ کہ ثابت نیست اورا کہ اورا اللہ یا ابن اللہ گفتند ثم قال یهلك فی رجلان پس گفت علی رضی اللہ عنہ ہلاک میشوند در من واز جہت
من دو مرد محب مفرط یکی دوست دارندہ واز حد در گذرندہ یقرظنی بما لیس فی مدح میکند مرا بچیزی کہ نیست در من تقریظ بقاف وظاء معجمہ ستودن کسی
را بحق یا باطل وبضاد نیز آمدہ است ومبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی ودیگر دشمن کہ باعث میشود اورا عداوت من بر آنکہ بہتان میکند بر من وچیزہا بر من بندد
بر من کہ بری کردانیدہ است خدا تعالی مرا ازان وازینجا معلوم میشود کہ محبت ہمان قدر محمود است کہ از حد نگذرد وموافق قاعدہ عقل وشرع باشد ومحبت چون مفرط
شد بضلال کشد واز طریق مستقیم عدالت بیرون اندازد ومنسوب بضلال کرداند ومتصف باین صفت اہل سنت وجماعت اند کہ از طرفین افراط وتفریط درین باب
محفوظ اند خصوصا آنہا کہ کرد تعصب بر چہرہ حال ایشان ننشستہ براہ وسط میروند وبالجملہ سرمایہ سعادت وجناح نجاح دو چیز است محبت خاندان و
تعظیم اصحاب سعی باید کرد کہ این ہر دو جمع کردد واعتدال پذیرد رزقنا اللہ رواه احمد ۴ وعن البراء بن عازب وزید بن ارقم ہر دو از مشاہیر
صحابہ اند واز مخلصان جناب مرتضوی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما نزل بغدیر خم روایت میکنند کہ آنحضرت چون فرود آمد
در وقت رجوع از حجۃ الوداع بموضع کہ نام آن غدیر خم است بضم خاء معجمہ وتشدید میم در جحفہ میان حرمین اخذ بید علی گرفت آنحضرت دست علی
مرتضی را رضی اللہ عنہ فقال پس گفت بعد از آنکہ جمع کرد صحابہ را ودر روایتی آمدہ است کہ آنحضرت منبری ساخت از پالانہای شتر وبر آمد بر آن
الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نمیدانید شما کہ من نزدیکتر ودوست ترم بمؤمنان از نفسہای ایشان چنانکہ در قرآن
مجید ہم مذکور است ودر روایتی آمدہ است کہ سہ بار مکرر فرمود قالوا گفتند صحابہ بلی قال بعد از آنکہ مؤمنان علی العموم فرمود ہر مؤمن را نیز ذکر کرد و
گفت الستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه آیا نمی دانید کہ من اولی واقربم بہر مؤمن از نفس وی یعنی امر میکنم مؤمنان را مگر در آنچہ صلاح و
نجاح وخیریت دنیا وآخرت ایشان باشد بخلاف نفوس ایشان کہ گاہی بشر وفساد نیز میخوانند قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه پس گفت
آنحضرت خداوندا کسی کہ ہستم من مولای او پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه خداوندا دوست دار کسی را کہ دوست دارد علی را وعاد من عاداه و
دشمن دار کسی را کہ دشمن دارد علی را ودر روایتی واحب من احبه وابغض من ابغضه وانصر من نصره واخذل من خذله ویاری دہ کسی را کہ یاری دہد علی را وفرو
گذار ویاری مدہ کسی را کہ فرو گذارد ویاری ندہد اورا وادر الحق معه حیث دار وبگردان حق را با علی ہر سوی کہ بگردد فلقیه عمر رضی اللہ عنه بعد ذلك پس

ملاقات

پس ملاقات کرد عمر علی را بعد از آن فقال له هنیئا یا ابن ابی طالب پس گفت عمر گوارنده باشی و شاد باشی ای پسر ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مؤمن و مؤمنة صبح کردی و شام کردی و گشتی مولی هر مرد و زن مسلمان رواه احمد بدانکه این اقوی چیزیست که تمسک کرده اند شیعه در ادعای ایشان نص تفصیلی بخلافت علی مرتضی رضی الله عنه و میگویند که مولی اینجا بمعنی اولی بامامت است بدلیل قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم الست اولی بکم و نه ناصر و محبوب و الاحتیاج بجمع کردن صحابه و خطاب کردن بایشان و این مبالغه نمودن و دعا کردن مر وی را رضی الله عنه نبود زیرا که میدانست و می شناخت آن را هر یکی از صحابه و مثل این دعا نمی باشد مگر امام معصوم مفروض الطاعت را پس باشد مر علی را رضی الله عنه از ولاء آنچه مر آن حضرت راست از ولا بر امت پس این نص صریح است بر خلافت وی رضی الله عنه و این حدیث صحیح است بی شک روایت کرده اند آن را جماعتی مانند ترمذی و نسائی و احمد و طرق وی کثیر است روایت کرده اند آن را شانزده صحابه و در روایتی مر احمد را آمده که شنیده اند آن را از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سی صحابی و گواهی دادند بدان مر علی را در وقتی که نزاع و خلاف کرده شد با وی در ایام خلافت وی و بسیاری از اسانید آن صحاح و حسان است و التفات نیست بقول کسی که سخن کرده است در صحت وی و نه بقول بعضی که گفته اند که زیادت اللهم وال من والاه موضوع است زیرا که وارد شده است از طرق متعدد که تصحیح کرده است اکثر آن را ذهبی کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق و گفته لیکن ما میگوئیم شیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر دلیل امامت و گفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد و یقین است که این حدیث متواتر نیست با وجود خلاف در آن اگرچه خلاف مردود است بلکه طعن کنند در آن بعضی از ائمه حدیث و عدول ایشان که رجوع است بایشان در این امر مثل ابی داود سجستانی و ابی حاتم رازی و جز ایشان و روایت نکرده اند آن را از اهل حفظ و ایقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کردند مثل بخاری و مسلم و واقدی و جز ایشان از اکابر اهل حدیث و این اگرچه مخل نیست بصحت حدیث لیکن دعوای تواتر در مثل این از اعجب عجایب است و ایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت فقد بر و اهل سنت و جماعت رد کرده اند بر شیعه و کلام ایشان در اینجا طویل است که در صواعق محرقه ذکر کرده و ما چیزی از آن بطریق اختصار آوردیم گفته است لا نسلم که مولی در اینجا بمعنی حاکم و والی است بلکه بمعنی محبوب و ناصر است زیرا که لفظ مولی مشترک است میان چند معنی معتق و عتیق و متصرف در امر و ناصر و محبوب و تعیین بعضی معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد و ما و ایشان متفق بر صحت ارادت محبوب و ناصر و علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه سید ما و حبیب ما و ناصر ما است و سیاق حدیث نیز ناظر درین معنی است و بودن مولی بمعنی امام معهود و معلوم نیست در لغت و نه در شرع و هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید و میگویند که این چیز اولی است از فلان چیز و نمیگویند که مولی است از وی پس غرض از تنصیص بر موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وی زیرا که تنصیص بر آن وافی تر و مؤکدتر است مزید شرف او را رضی الله عنه و ازین جهت تصدیر کرد بقول خود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم و دعا نیز از همین جهت است و در بعضی طرق ذکر اهل بیت نبوت عموما و ذکر علی رضی الله عنه خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی و جز وی بسند صحیح آمده و این دلالت دارد که مراد حث و ترغیب و تاکید بر محبت ایشان است و نیز میگویند که سبب این آن است که بعضی صحابه با علی رضی الله عنه در یمن بوده و شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور و انکاری بر وی نموده بود چنانکه بریده اسلمی و در صحیح بخاری آورده و ذهبی تصحیح آن نموده پس روی مبارک آنحضرت متغیر گشت و فرمود یا بریده الست اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث و صحابه را نیز جمع کرد و تاکید درین نمود و گفت شیخ ابن حجر سلمنا که مولی بمعنی اولی است و لیکن از کجا لازم آید که اولی بامامت مراد است بلکه بقرب و اتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و دلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیلی نیست بر امامت فی الحال بلکه در مآل و در وقت عقد بیعت مراد او را و تقدیم ائمه ثلثه باجماع است و علی رضی الله عنه نیز در آن اجماع داخل است و بقرینه چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم و چگونه نص بر امامت باشد و حال آنکه حجت نیاورد بدان علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورد بدان علی رضی الله عنه در وقت خلافت خود پس سکوت وی رضی الله عنه از احتجاج تا ایام خلافت دلیل است بر آنکه وی دانست که نصی نیست در وی بر خلافت وی عقیب وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با وجود آنکه علی رضی الله عنه خود تصریح کرده است که نصی نیست از آنحضرت بر خلافت وی و نه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیحه آمده است و در صحیح بخاری و غیر وی آمده است که علی و عباس از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض موت بر آمدند و عباس بعلی گفت بطلب این امر را اگر در ما باشد بدانیم آن را انکار کرد حضرت علی و [illegible] الحدیث اگر این حدیث نص میبود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت میبود بمراجعت بحضرت و پرسیدن از وی صلی الله علیه وآله وسلم و گفتن عباس که اگر این امر در ما باشد بدانیم آن را با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کما بیش و تجویز نسیان تمام صحابه خبر یوم غدیر را و پوشیدن ایشان آن را با وجود علم بدان از ان تجهیل است که عقل تجویز نمی کند آن را پس ایشان در حالت بیعت با بی بکر یاد داشتند آن را و عالم بودند بدان که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از [illegible] غدیر خطبه خواند و [illegible] را اگر در حق ابی بکر و عمر [illegible] و گفت که امیر نشو و [illegible] هیچکی چنانکه در اخبار آمده است و بتحقیق ثابت شده است که آنحضرت

صلی اللہ علیہ والہ وسلم حث کردہ و ترغیب نمودہ است بر مودت اہل بیت خود و محبت اتباع ایشان و فرقت میان محبت و خلافت و شیعہ میگویند که اشتند صحابہ این نص را ولیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد ننمودند بدان بظلم و عناد و مکابرہ و امیر المؤمنین علی که ترک طلب و احتجاج کرد از جہت تقیہ بود و این کذب و افتراست زیرا که وی رضی اللہ عنہ قوت تمام داشت و کثرت بی اندازہ و شجاعت و یرا خود چہ گویند و با وجود آن از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ والہ وسلم نص شنیدہ باشد و احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابوبکر رضی اللہ عنہ احتجاج کرد بحدیث الائمۃ من قریش حمدا گفتند که نص بر خصوص علی رضی اللہ عنہ واقعست احتجاج باین عموم چرا میکنی و بیہقی از امام ابی حنیفہ آوردہ است که گفت اصل عقیدہ شیعہ تضلیل صحابہ است و روافض قایل اند بتکفیر ایشان و میگویند ہمہ غیر از ین چند تن کافر رفتند و قاضی ابوبکر باقلانی گفتہ که در آنچہ رفتہ اند بدان روافض بدان ابطال دین اسلام است تمام زیرا که چون کتمان نصوص و ظلم و افترا و کذب ایشان در اول احکام اسلام متعرض نفسانی از ایشان واقع شد دیگر ہرچہ از احادیث و اخبار از ایشان مروی شدہ زور و باطل باشد بلکہ این منقصت راجع بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم میگردد که در صحبت وی اینچنین برآمدند و علی مرتضی نیز که تہاون و تقصیر در طلب حق و تائید آن کرد این کلام شیخ ابن حجر است در صواعق محرقہ و ہنوز طول دارد و در آنچہ ما ذکر کردیم کفایت است و باللہ التوفیق ۵ وعن بریدۃ روایتست از بریدہ اسلمی قال گفت خطب ابوبکر و عمر فاطمۃ رضی اللہ عنہم خطبہ کردند و خواستگاری نمودند ابوبکر و عمر فاطمہ را فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ واٰلہ وسلم انہا صغیرۃ پس آنحضرت عذر آوردہ و گفت وی صغیرہ است فخطبہا علی فزوجہا منہ پس خواستگاری کرد او را علی پس نکاح کرد او را بعلی رضی اللہ عنہما رواہ النسائی و در بعضی روایات آمدہ است که گفت ام ایمن بعلی تو چرا خواستگاری نمی نمائی فاطمہ را گفت حال آنکہ ابی عم رسول خدائی گفت مرا شرم می آید که باین حرف مواجہہ کنم آنحضرت را صلی اللہ علیہ والہ وسلم شنید و راضی شد و چون علی رضی اللہ عنہ رضای آنحضرت دریافت اظہار کرد پس تزویج کرد آنحضرت فاطمہ را باوی ۶ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ واٰلہ وسلم امر بسد الابواب الا باب علی روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد به بستن درہا که بجانب مسجد شریف بود مگر در علی را شرح این در باب مناقب ابی بکر گذشتہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۷ وعن علی رضی اللہ عنہ قال کانت لی منزلۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم لم تکن لاحد من الخلایق گفت علی رضی اللہ عنہ بود مرا قدری و مرتبتی و قربی نزد آنحضرت که نبود ہیچ یکی را از خلایق گفت ہیچ یکی از اصحاب را از جہت مبالغہ در غایت ابتہاج و افتخار و بدان بر تمامہ خلق انتیہ ماعلی بسحر فاقول می آمدم من آنحضرت را پیش از سحر پس میگفتم السلام علیک یا نبی اللہ فان تنحنح انصرفت پس اگر تنحنح میکرد آنحضرت باز میگشتم و میدانستم که بکاری مشغول است که مانع است از در آمدن از نماز و جز آن فی الصراح تنحنح گلو روشن کردن والا دخلت علیہ و اگر تنحنح نمیکرد در می آمدم بر آنحضرت و این مرتبہ ہیچکس را نبود زیرا که وی رضی اللہ عنہ قریب تر بود با آنحضرت در خانہ و خلطہ و مصاحبت و اخوت بجہت نسبت فاطمہ رواہ النسائی ۸ وعنہ قال کنت شاکیا فمر بی رسول اللہ و ہم از علی است رضی اللہ عنہ گفت بودم من بیمار پس گذشت بمن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ واٰلہ وسلم وانا اقول و من میگفتم بجہت شدت مرض و وجع اللہم ان کان اجلی قد حضر فارحنی خداوندا اگر ہست اجل من که بتحقیق حاضر شدہ پس آسایش دہ مرا یعنی بمیران تا راحت یابم و خلاص شوم از سختی این درد اجل مدتی که برای عمر نہادہ اند اطلاق او بمعنی موت بجہت آنست که معنی آخر اجل و سپری شدن مدت عمر میخواہند وان کان متاخرا و اگر ہست اجل من پس ماندہ و ہنوز نرسیدہ فارفعنی پس فراخ کردان زندگانی مرا رفع بفا و غین معجمہ فراخی عیش و ارزانی و زیستن و زندگانی وان کان بلاء فصبرنی و اگر ہست این بیماری برای امتحان و آزمایش من پس شکیبا کردان مرا فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ واٰلہ وسلم کیف قلت چگونہ گفتی اعادہ کن و باز گو فاعاد علیہ ما قال پس اعادہ کرد علی رضی اللہ عنہ بر آنحضرت و باز گفت آنچہ گفتہ بود فضربہ برجلہ پس زد آنحضرت علی را بپای خود تا متنبہ شود از ین شکایت و بجہت غایت محبت و نشاط و تا برسد او را برکت پای مبارک وی صلی اللہ علیہ والہ وسلم و شفا یابد وقال اللہم عافہ و گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا عافیت بخش او را اواشفہ یا گفت شفا بخش او را شک الراوی شک کردہ است راوی که عافہ گفت یا اشفہ فما اشتکیت وجعی بعد گفت علی رضی اللہ عنہ پس بیمار نشدم بآن درد بعد از ان ہرگز رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح باب مناقب العشرۃ رضی اللہ عنہم ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحہ و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابی عبیدۃ بن الجراح و سعید بن زید این دہ تن از صحابہ مشہورند بعشرہ مبشرہ از جہت بشارت دادن آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را بجنت و ہمہ ایشان قرشی اند و ایشان را تقدم و مناقب و مآثر ہست که دیگران را نیست و باید دانست که بشارت مخصوص بایشان نیست از جہت ورود آن باہل بیت نبوت از اولاد و از ازواج و جز ایشان را از اصحاب و بتحقیق تفصیل کردہ ایم ما کلام درین باب در رسالہ که مسمی است بتحقیق الاشارۃ الی تعمیم البشارۃ آنجا باید نگریست الفصل الاول عن عمر رضی اللہ عنہ قال ما احد احق بہذا الامر من ہؤلاء النفر روایتست از امیر المؤمنین عمر گفت در وقت گذشتن وی از عالم و وصیت کرد بخلافت مر اصحاب شوری را نیست ہیچ یکی سزاوار تر باین کار یعنی بخلافت از ین چند نفر الذین توفی رسول اللہ آنکسانیکہ وفات

پ۲ آنحضرت صح
د۳ رہائی یحییٰ صح
بیمن فی العشرۃ رض
الفصل الاول

یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهو عنهم راض و حال آنکه آنحضرت از ایشان راضی بود یعنی کمال رضا داشت و زیاده تر از صحابهٔ دیگر فسمی
پس نام برد عمر این شش تن را علیا وعثمان والزبیر وطلحة وسعدا وعبد الرحمن وسعد بن ابی وقاص را وعبد الرحمن بن عوف را و دو کس دیگر از عشرهٔ
مبشره را نام نبرد یکی ابوعبیده بن الجراح که او را آنحضرت امین امت و امین حق الامین خوانده زیرا که وی پیش از عمر فوت شده بود دیگر سعید بن زید را زیرا که خویش
وی بود و ابن عمر زوج اخت وی بود و مقصود استخلاف یک کس بود از میان آنها و در بعضی روایات آمده که عمر ذکر کرد او را در کسانیکه آنحضرت صلی الله
علیه واله وسلم راضی بود از ایشان ولیکن در اهل شوری داخل نگردانید رواه البخاری ۲ وعن قیس بن ابی حازم بحای مهمله و زای تابعی کبیر است که
جاهلیت را دریافته و اسلام آورده چون بقصد مبایعت بدرگاه آمد آن حضرت وفات یافته بود و بعضی او را در اسماء صحابه ذکر کرده اند قال رایت ید
طلحة شلاء گفت دیدم دست طلحه را شل شل و شلل تباه شدن دست یا به جهت خشک شدن یا بریده شدن و بعضی مخصوص بقسم اول دارند وقی بها
النبی وست وی شل بجهت آن شده بود که نگاه داشت بدست پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم یوم احد روز احد و طلحه روز احد خود را سپر آن
حضرت ساخته بود و در جسد وی هشتاد و چند جراحت شده بود تا آنکه انگشت مردی وی نیز مجروح شده بود و صحابه چون ذکر روز احد میکردند میگفتند آن
روز تمام روز طلحه بود رواه البخاری ۳ وعن جابر قال قال النبی صلی الله علیه واله وسلم من یاتینی بخبر القوم یوم الاحزاب گفت
جابر که گفت آنحضرت روز غزوهٔ احزاب کیست که بیارد مرا خبر قوم که قریش با یهود بنی قریظه و بنی النضیر جمع شده و اتفاق نموده با رسول خدا بجنگ
برآمده بودند و احزاب عبارت از ایشانست جمع حزب بمعنی گروه پس حقتعالی باد و باران فرستاده همه را هزیمت داد و آنجا فرموده بود آنحضرت
صلی الله علیه واله وسلم که کسی هست که خبر این قوم بیارد و رفتن آنجا و درآمدن میان ایشان متعسر بود تا خبر تحقیق بیارد فقال الزبیر انا گفت زبیر من می آرم
خبر قوم را فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان لکل نبی حواریا پس گفت آنحضرت بدرستی مر هر پیغمبر را حواری است وحواری الزبیر وحواری
من زبیر است حواری بکسر راء و تشدید یاء بمعنی مخلص و صاف دل و یاری ده اصلش از حور است بفتحتین بمعنی بیاض و ازینجاست حواریون عیسی علیه السلام و بعضی
گفته اند که ایشان گازران بوده اند که جامه سفید میکردند و قصارت مینمودند و زبیر پسر عمه آنحضرت بود که صفیه نام داشت رضی الله عنهما متفق علیه ۴ وعن الزبیر
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من یاتی بنی قریظة گفت آنحضرت کیست که بیاید بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود فیاتینی بخبرهم پس
بیارد مرا خبر ایشان فانطلقت پس روان شدم من تا بیارم خبر ایشان زیرا که آنحضرت بعد از غزوهٔ احزاب متوجه بنی قریظه شد و پانزده روز ایشان را محصور ساخت
و فتح کرد و این حکایت آنجا گفت یا هم در غزوهٔ احزاب بنو قریظه هم بودند آنجا خبر ایشان طلبید فلما رجعت جمع لی رسول الله زبیر میگوید رضی الله عنه
پس هنگامی که خبر گرفته برگشتم و باز آمدم جمع کرد برای من پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ابویه پدر و مادر خود را فقال فداک ابی وامی پس گفت
آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من معنی جمع کردن ابویه این است متفق علیه ۵ وعن علی رضی الله عنه قال ما سمعت رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم جمع ابویه لاحد الا لسعد بن مالك گفت علی رضی الله عنه نشنیدم من آنحضرت را که جمع کرد مادر و پدر خود را برای هیچکی مگر برای سعد بن مالک
مراد سعد بن ابی وقاص است و مالک اسم ابی وقاص است فانی سمعته یوم احد یقول پس من بدرستی شنیدم آنحضرت را روز غزوهٔ احد که میگفت یعنی
سعد را وقتیکه تیر می انداخت بکافران یا سعد ارم فداك ابی وامی ای سعد تیر بینداز فدای تو باد پدر و مادر من گویا علی رضی الله عنه تفدیهٔ زبیر را
ندانسته و نشنیده و لهذا گفت ما سمعت متفق علیه ۶ وعن سعد بن ابی وقاص قال انی لاول العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت سعد بن
ابی وقاص بدرستی من نخست از عربم که انداخت تیر در راه خدا و پیش از من هیچکس تیر در راه خدا نینداخت و آنچنان بود که در اول سال هجرت ابوعبیده
بن الحارث را با شصت کس بقتال ابوسفیان بن حرب و مشرکان دیگر فرستادند ایشان جمعی کثیر بودند پس میان ایشان حربی نیفتاد جز آنکه سعد بن ابی
وقاص تیری بجانب ایشان انداخت و این اول تیری بود که در میان این امت در راه خدا انداخته شد متفق علیه ۷ وعن عائشة رضی الله عنها
قالت سهر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مقدمه المدینة گفت عائشه بیدار بود آنحضرت در وقت قدوم آوردن وی مدینه را
یعنی در بعضی غزوات لیلة شبی ظاهرا ملاحظه داشت از بعضی اعدای دین سهر بکسر ها و مقدم بفتح دال فقال لیت رجلا صالحا یحرسنی پس گفت
آنحضرت کاشکی مردی نیکوکار نگاهبانی کند مرا اذ سمعنا صوت سلاح ناگاه شنیدیم ما آواز آلت جنگ را از تیر و کمان و شمشیر فقال من هذا پس گفت
آنحضرت کیست این قال انا سعد گفت منم سعد بن ابی وقاص قال ما جاء بك گفت آنحضرت چه چیز آورد ترا و چه سبب آمدی قال وقع فی نفسی خوف علی رسول
الله گفت افتاد در نفس من ترسی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم که تنهاست مبادا اعداء دین کری کنند با وی و آزاری رسانند فجئت احرسه پس آمدم
تا نگاهبانی کنم او را و خدمتی بجای آرم فدعا له رسول الله پس دعا کرد مر سعد را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ثم نام پس خواب کرد آنحضرت متفق
علیه ۸ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لکل امة امین و هر امت را امانت داریست که در حقوق خدا و خلق و نفس

فرستادن لشکر ملائکه صح

خیانتی نکند وامین هذه الامة وامین این امت ابوعبیدة الجراح متفق علیه ٭ وعن ابن ابی ملیکة بضم میم وفتح لام وسکون یا از مشاهیر تابعین است
قرشی تیمی مکی احول قاضی بود در عهد عبدالله بن زبیر سی تن از صحابه را دریافته قال سمعت عایشة وسئلت من کان رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم مستخلفا لو استخلفه گفت شنیدم عایشه را وحال آنکه پرسیده شد عایشه که کرا می بود آنحضرت خلیفه خود کرداننده اگر فرضا بحضور خود خلیفه
میکردانید کسی را از اصحاب قالت ابوبکر گفت عایشه ابوبکر را خلیفه میکردانید فقیل ثم من بعد ابی بکر پس گفته شد و پرسیده شد عایشه بعد از ان کرا میساخت بعد
از ابی بکر قالت عمر گفت عمر را میساخت قیل من بعد عمر گفته شد کیست بعد از عمر که او را خلیفه میساخت قالت ابوعبیدة بن الجراح گفت عایشه ابوعبیده بن الجراح
را میساخت که امین بود ولایق این کار وابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که مرا با خلافت چه کار است این علی است و عمر است وابوعبیده بن الجراح هر که را از
ایشان خواهید خلیفه سازید پس گفتند از تو لایق تر کیست پیش کرد ترا آنحضرت برای کار دین ما پس کیست که موخر کرداند ترا در کار دنیا رواه مسلم ٭ وعن ابی
هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کان علی حراء روایتست از ابی هریره که آنحضرت بود بر کوه حرا که او را الآن جبل نور میگویند و
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پیش از نزول وحی در آنجا مشغول میبود و وحی در آنجا نازل شد هو آنحضرت بود وابوبکر وعمر وعثمان وعلی و
طلحة والزبیر فتحرکت الصخرة پس جنبید سنگ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اهدأ ساکن باش و مجنب
فما علیک الا نبی او صدیق او شهید پس نیست بر تو مگر پیغمبر یا صدیق یا شهید که عبارتست از عمر و علی و عثمان و طلحه و زبیر که همه شهید شده اند و شهادت
طلحه و زبیر در واقعهٔ حرب جمل است در حرب ملکه بیرون آنچنانکه در محلش مذکور است وزاد بعضهم وسعد بن ابی وقاص و زیاده کرده اند بعضی از رواة این لفظ
که سعد بن ابی وقاص یعنی وی نیز بر حرا بود همراه آنحضرت ولم یذکر علیا و ذکر نکرده این بعض علی را ولیکن این مشکل است زیرا که سعد بن ابی وقاص مقتول نیست
و در قصر خود مرده که در وادی عتیق داشت و آورده شد از انجا و دفن کرده شد به بقیع مگر آنکه داخل صدیق دارند و صدیق اگر چه لقب امیر المؤمنین ابی بکر شد رضی
الله عنه ولیکن معنی این مخصر نیست در وی و صادق است بر غیر او از صدیقان و سیوطی بطریق متعدده در مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده که این
اول کسی است که ایمان آورده و اول کسی است که مصافحه میکند روز قیامت واین صدیق اکبر و فاروق این امت است یا مراد بشهید کسی است که او را
ثواب شهید است چنانچه مبطون و امثال آن والله اعلم رواه مسلم ٭ الفصل الثانی عن عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه ان النبی صلی الله
علیه واله وسلم قال ابوبکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبدالرحمن بن
عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابوعبیدة بن الجراح فی الجنة رواه الترمذی ورواه
ابن ماجة عن سعید بن زید و یکی از وجوه شهرت و امتیاز این ده کس ببشارت جنت اینست که در بشارت ایشان یک حدیث واقع شده با وجود دیگر که
گفته اند والاّ بشارت مخصوص و منحصر در ایشان نیست صرح بذلک العلماء و اینجا نکته ایست که برای آن متنبه باید شد که ذکر خلفای اربعه هر جا که در احادیث واقع شده
کلا و بعضا بهمین ترتیب شده با این استیناسی بمذهب اهل سنت و جماعت حاصل میکردد واما کمان آنکه راویان تغیر ترتیب داده و موافق اعتقاد خود آورده
باشند فاش و کلا ایشان بانک تغیر و تقدیم و تاخیر رعایت میکنند که تاثیری و سرایتی ندارد و مقصود بآن تفاوتی نمی پذیرد اینجا خود چه نوع کنند محدثان همچنانکه سست
ادامی نمایند تحقیق مذهب و تاویل کلام کار مجتهدان و فقهاست فتدبر ٭ وعن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ارحم امتی بامتی ابوبکر
مهربان ترین امت من بامت من که بلطف و رفق و موعظت مردم را بخدا می خواند و میرساند ابوبکر است واشدهم فی امر الله عمر و سخت ترین امت در کار
دین خدا که بعنف و شدت و جدال امر معروف و نهی منکر میکند عمر است واصدقهم حیاء عثمان و راست و صحیح ترین ایشان از روی حیا عثمان است
صفت حیا را بعثمان رضی الله عنه خصوصیتی و امتیازی هست و حیا شعبهٔ عظمی است از ایمان ظاهرا صدق برای آن گفت که حیا گاهی بحکم طبیعت بشری نیز
میباشد اگر چه بحکم شرع حق و درست نباشد اما حیا صادق و معتبر آنست که موافق شریعت و مطابق حق باشد وافرضهم زید بن ثابت و عالم تر بعلم فرایض
و مواریث زید بن ثابت است که کاتب وحی بود از اجلاء صحابه و جامع و کاتب قرآن بود در زمان ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما واقرأهم ابی بن کعب و
خواننده تر مر قرآن را و ماهر تر در تجوید قرآن ابی بن کعب است وی نیز کاتب وحی بود و او را سید القراء گفتند و آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم او را سید
الانصار نام کرده و عمر رضی الله عنه سید المسلمین میگفت و چون سورهٔ لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد آنحضرت فرمود که خدا امر کرده
است که آنرا بر تو بخوانم و ترا بشنوانم گفت وی رضی الله عنه آیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو برد و ترا بنام تو خواند پس وی گریه کرد و آنحضرت صلی الله
علیه واله وسلم نیز بگریه در آمد واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و داناترین امت بحلال و حرام معاذ بن جبل است و وی رضی الله عنه انصار
است و یکی از هفتاد تن که حاضر شدند عقبه را و آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم او را مواخات داد بعبدالله بن مسعود و قیل بجعفر بن ابی طالب و فرستاد
او را معلم و قاضی یمن و وی در آنوقت هژده ساله بود و در طاعون عمواس از عالم رفت و گفت خداوندا این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا

معاذ و اهل و عیال او را محروم نداری و آورده اند که در وقت رفتن از عالم میگفت خفه کن چندانکه خواهی بعزت تو چنانکه میدانی که من ترا دوست میدارم
یا چنانکه گفت والله اعلم و ابن مسعود گفت بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را بابراهیم خلیل علیه السلام در مضمون این آیت کان امة قانتا لله حنیفا
و فتوی میداد معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابوبکر و چون بیمن رفت میگفت عمر رضی الله عنه خالی گذاشت معاذ اهل مدینه را از فقه و حاضر شد وی رضی
الله عنه بدر را و مشاهد دیگر را و در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتیکه گریه کردند چرا میگرئید و چه چیز در گریه آورده شما را گفتند میگرئیم بر علمی که منقطع
میگردد بموت تو گفت علم و ایمان قایم اند تا روز قیامت بگیرید حق را از هر که باشد و رد کنید باطل را بر هر که باشد مناقب وی رضی الله عنه بسیار است خارج
از حد حصر و احصا، ولکل امة امین و امین هذه الامة ابوعبیدة بن الجراح و مر هر امت را امین است و امین این امت ابوعبیدة بن الجراح است
و در روایتی مر هر پیغمبر را امینی است و امین من ابوعبیده است و وی رضی الله عنه قرشی است بهفت واسطه با آنحضرت در فهر بن مالک جمع میشود حاضر
شده جمیع مشاهد را همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در روز بدر پدر خود را بمحبت خدا و رسول خدا کشته و ثابت ماند با آنحضرت روز احد و برکشید دو حلقهٔ
مغفر که در رخسارهٔ مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیده بود بدندان خود پس افتاد از جهت زوری که کرده دندان وی و وی نیز در طاعون عمواس رفت
از عالم در زمان عمر بن الخطاب و نماز کرد بر وی معاذ بن جبل و میگفت امیرالمؤمنین عمر در روز موت خود اگر ابوعبیده بن جراح میبود میسپردم این کار را
بوی یعنی امر خلافت را یا اختیار را بدست مشاورت وی تفویض میکردم والله اعلم رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح
و روی عن معمر بن قتادة مرسلا و روایت کرده شده است از معمر بفتح میم و سکون عین از قتاده بطریق ارسال وفیه و در حدیث معمر آمده
است واقضاهم علی و قاضی تر و حکم کننده تر بحق از امت من علی است و لهذا عمر رضی الله عنه بی مشاورت و فتوای وی رضی الله عنه حکم
نمی نمود و اگر حاضر نبودی توقف میکرد و میگفت قضیة لا ابا حسن لها وعن الزبیر قال کان علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم احد درعان
روایتست از زبیر رضی الله عنه که گفت بود بر آن حضرت روز غزوهٔ احد دو زره و این بجهت غایت شجاعت و قوت اقدام وی صلی الله علیه وآله وسلم
بود بر حرب و هر که شجاع تر است دغدغهٔ تردد او در کارزار بیشتر و سلاح او و استعداد او برای جنگ زیاده تر و از ینجا معلوم میشود که استعمال اسلحه
و مباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سید المتوکلین بود با وجود آن این چنین میکرد و تواند که امثال این
امور برای تعلیم امت میکرده باشد اما تحقیق آنست که اینها ناشی از عبودیت محض و امتثال او است فنهض الی الصخرة پس برخاست آنحضرت متوجه شد
بجانب سنگی بزرگ که آنجا بود تا بر وی برآید و بنشیند و آرام گیرد فلم یستطع پس نتوانست از جهت گرانی که رسیده بود فقعد طلحة تحته پس نشست طلحه زیر آنحضرت
با وجود آن جراحت ها و زخمها که داشت حتی استوی علی الصخرة تا آنکه برآمد و قرار گرفت آنحضرت بر صخره و این صخره در اصل جبل احد است معلوم و معروف
فسمعت رسول الله پس شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت اوجب طلحة واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را باین عمل که بجهت خدا
و رسول خدا کرد رواه الترمذی ع وعن جابر قال نظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی طلحة بن عبید الله گفت جابر رضی الله
عنه نظر کرد آنحضرت بجانب طلحه قال من احب ان ینظر الی رجل یمشی علی وجه الارض وقد قضی نحبه گفت آنحضرت کسی که دوست دارد که نظر
کند بسوی مردی که میرود بر روی زمین و حال آنکه بتحقیق مرده است و یا منتظر مردن است یعنی اگر کسی خواهد که مرده را ببیند که بر روی زمین میرود فلینظر الی
هذا پس باید که نظر کند بسوی این اشارت بطلحه است رضی الله عنه وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است که من سره ان ینظر الی شهید یمشی
علی وجه الارض کسی که شاد میگرداند او را که نظر کند بسوی شهید که میرود بر روی زمین فلینظر الی طلحة بن عبید الله پس باید که نظر کند بسوی طلحه
بن عبید الله و تحقیق لفظ قضی نحبه آنست که نحب بنون و حاء مهمله و بموحده بمعنی نذر و موت و اجل آید و در آیت کریمه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر هر دو معنی تفسیر کرده اند یعنی از مسلمانان مردانند که راست گردانیدند هر چه عهد بستند با خدا پس بعضی از ایشان
ادا کردند و وفا نمودند نذری که بجان سپاری در راه خدا کرده بودند یعنی مردند در راه خدا و بعضی انتظار آن دارند و در حدیث نیز حمل بر هر دو
معنی درست است و ظاهر ثانی است چنانکه در روایت دیگر آمده شهید یمشی علی وجه الارض و بحقیقت این اشارت است بموت اختیاری که
حاصل میگردد مر اهل سلوک و ارباب فنا را یا مراد بموت غیبوبت از عالم شهادت باستغراق در ذکر خدا و مشاهدهٔ ملکوت و انجذاب بجناب قدس وی سبحانه
و این نتیجهٔ موت اختیاریست و سیدی الشیخ علی متقی رحمة الله علیه را رساله ایست مسمی بهدایة ربی عند فقد المربی که در آنجا بیان موت اختیاری و حقیقت
آن کرده اند و حضرت شیخ عبدالوهاب متقی میفرمودند که یکبار در مکهٔ معظمه شهرت یافت که شیخ علی متقی وفات یافتند مردم بشنیدن این خبر دویدند و بخانقاه
شیخ رسیدند شیخ را دیدند تازه و خرم بسلامت نشسته پس یاران فرمودند که اگر یکی آن عالم را دیده و احوال آن نشأة را عیانا دریافته بیاید و خبر دهد لاجرم تصدیق خبر او باید کرد و یاران
باید که بدانند که ما را بآن عالم بردند و آن عالم را دیده آمدیم الکنون یاران هم توبه کنند و ما هم تجدید توبه میکنیم و لیکن در خلوت بما گفتند که این خبر نشان قبول کار و تمامی ورزش

است که در کسب موت اختیاری میکردیم رواه الترمذی ٥ وعن علی رضی الله قال سمعت اذنی من فی رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم یقول گفت علی مرتضی شنید گوش من از دهان آنحضرت که میگفت طلحة والزبیر جارای فی الجنة طلحه و زبیر دو همسایهٔ من اند در بهشت
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٦ وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال یومئذ
یعنی یوم احد روایت از سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت یعنی برای وی در آن روز یعنی روز احد اللهم اشدد رمیته خداوندا قوی و استوار
گردان تیراندازی او را واجب دعوته و پاسخ ده و قبول کن دعای او را مناسب اجابت دعا قوت رمی ظاهر است که تعبیر از دعا به تیر کرده اند چنانکه
گفته است ٭ از سر کرانه تیر دعا میکنم روان ٭ و گویا اجابت دعای وی رضی الله عنه اثر می از اصابت رمی وی بود که نخست در راه خدا کرد رواه
فی شرح السنة ٧ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اللهم استجب لسعد اذا دعاك و هم از سعد بن ابی وقاص روایت
است که آنحضرت گفت و دعا کرد خداوندا قبول و پذیرا کن مر سعد را وقتی که دعا کند ترا رواه الترمذی ٨ وعن علی رضی الله عنه قال ما جمع رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم اباه وامه الا لسعد گفت علی مرتضی رضی الله عنه جمع نکرد آنحضرت پدر و مادر خود را برای هیچکس مگر برای سعد قال
له یوم احد گفت آنحضرت مر سعد را روز احد ارم فداك ابی وامی تیرانداز فدای تو باد پدر و مادر من وقال له ارم ایها الغلام الحزور و گفت
آنحضرت مر سعد را تیر بینداز ای کودک توانا و حزور بفتح حاء حطی و زای مفتوحه و واو مشدد و را در آخر و بسکون زای و تخفیف واو نیز آمده فی الصراح حزور
کودک رسیده و زورمند شده و حزوره بمعنی پشته خرد از زمین نیز آمده و بود وی رضی الله عنه جوان کرد پیست بود اسلام آورد بر دست ابی بکر صدیق و بود
در آن وقت هفده ساله رواه الترمذی ٩ وعن جابر قال اقبل سعد فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم هذا خالی روایت از جابر
که گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص پس گفت آنحضرت این خال من است یعنی برادر مادر فلیرنی امرؤ خاله پس باید که بنماید مرا مردی خال خود را یعنی برابر
این خال که من دارم و مانند او رواه الترمذی وقال ٭ گفت جابر در توجیه گفتن آنحضرت سعد را خال خود وکان سعد من بنی زهرة و بود سعد
از بنی زهره که محله از قریش است اولاد زهره بنت کلاب وکانت ام النبی صلی الله علیه واله وسلم من بنی زهرة و بود مادر آنحضرت از بنی زهره
فلذلك قال النبی پس از آنجهت گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم سعد را هذا خالی این خال منست وفی المصابیح فلیکرمن پس باید که گرامی دارد مرد خال
خود را چنانکه من اکرام میکنم خال خود را بدل فلیرنی در بدل لفظ فلیرنی و بعضی گفته اند فلیکرمن تصحیف است والله اعلم ٧ الفصل الثالث عن قیس بن ابی حازم
حال او در حدیث ثانی از فصل اول گذشت قال سمعت سعد بن ابی وقاص یقول انی لاول رجل من العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت قیس شنیدم
سعد را که میگفت بدرستی که من نخستین مردی ام از عرب که انداخت تیر در راه خدا ورأیتنا نغزو مع رسول الله و میدانم من خود را و دیگر اصحاب پیغمبر خدا را که غزا
میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ومالنا طعام الا الحبلة وورق السمر و نبود ما را خورش مگر حبله بضم حا و فتح آن و سکون موحده و فتح
آن دانه سمر نبود ما را طعام مگر برگ سمر بفتح سین و ضم میم نام درختی است مشهور و احد او سمره است وان کان احدنا لیضع کما تضع الشاة بتحقیق بود یکی از ما
که مینهاد یعنی پشک خشک یعنی چنانکه مینهد گوسپند ماله خلط در حالی که نیست افکنده را آلودگی و آمیزش بعضی اجزای او ببعضی از جهت خشکی ثم اصبحت
بنواسد تعزرنی علی الاسلام پس گشتند بنو اسد که واقف میکردانند و تعلیم میکنند مرا در احکام اسلام و تعزیر بمعنی توقیف آمده یا تعزیر و تادیب و توبیخ
میکنند مرا بر تقصیر در حق اسلام و اصل تعزیر بمعنی رد و منع است و بمعنی نصرت دادن نیز می آید چنانکه در قول حق سبحانه و تعزروه و توقروه زیرا که ناصر منع
میکند از منصور دشمنان او را مراد با سلام اینجا نماز است که لقد خبت اذن وضل عملی هر آینه بتحقیق نومید گشتم و زیان کار گشتم و گم شد عمل من یعنی هر گاه بنو اسد
مرا احکام اسلام و آداب نماز تعلیم کنند با این سابقه که من در اسلام دارم دیگر مرا امید فلاح و هدایت چه باشد وکانوا وشوا به الی عمر و بودند بنو اسد
که سخن چینی کرده بودند و شکایت برده از سعد بن ابی وقاص نزد امیر المؤمنین عمر و بود وی عامل عمر رضی الله عنهما بر کوفه وقالوا لا یحسن یصلی و گفته بودند نیک
نمیکند وی نماز را پس عمر تهدید کرده فرستاد او را و وی نزد عمر کشف حقیقت حال کرد پس تصدیق کرد او را و گفت کان من همچنین است که تو میگوئی و سعد گرد
بر بنی اسد و مراد به بنی اسد اولاد زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد اند و از اینجا معلوم میگردد که فخر بعلم و فضل و اظهار کمال خود را به بیان واقع از برای
مصلحت دینی و دفع عار و منقصت در دین جایز است و صحابه را رضی الله عنهم مفاخرت میان خود بود و بجهت لاغراض صحیحه صالحه متفق علیه
٢ وعن سعد قال رایتنی وانا ثالث الاسلام و در صحیح بخاری لقد رایتنی هر آینه بتحقیق میدانم من خود را و من سیوم اهل اسلام بودم و در
روایت بخاری وانا ثلث الاسلام بضم ثا یعنی سه یک اهل اسلام مقصود یکی است یعنی دو کس مسلمان شده بودند سیوم من مسلمان شدم و گفته اند
که مراد وی از آن دو کس ابو بکر و خدیجه است و صواب آنست که مراد سیوم مردان بلکه مردان احرار است و در استیعاب گفته که وی هفتم هفت کس است
مراد بدان عام تر از مرد و زن و آزاد و بنده است وما اسلم احد الا فی الیوم الذی اسلمت فیه و اسلام نیاورد هیچ یکی مگر در روزی که اسلام آوردم من

درآن روز و گفته اند که هیچ یکی درین کلام شامل او و غیر او نیست یعنی یافته نشد اسلام از هیچ یکی مگر در روزی که اسلام آوردم من درآن روز که درآن روز مسلمانی یافته شد که منم ولقد مکثت سبعة ایام وانی لثلث الاسلام و بتحقیق درنگ کردم من هفت روز و حال آنکه من بودم یک سوم مسلمانان بودم یعنی اسلام آوردم من بعد از دو کس و بعد از آن هفت روز گذشت که کسی در آن هفت روز اسلام نیاورد و بعد از هفت روز اسلام آورد هر که آورد و همچنین تقریر کرده است این حدیث را طیبی فافهم رواه البخاری ٣ وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یقول لنسائه روایت میکند عائشه که آن حضرت میگفت مر زنان خود را ان امرکن مما یهمنی من بعدی بدرستی که کار شما و حال شما از جنس چیزیست که در اندیشه می اندازد مرا بعد از من که حال شما چه خواهد شد و مردم با شما چه معامله خواهند کرد و که متکفل و متصدی مهمات معیشت شما خواهد شد و توفیق بدان خواهد یافت ولن یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون و صبر نخواهند کرد بر شما و تفقد احوال شما مگر آنهائی که کامل اند در صبر و صبر خوی و عادت ایشانست و کامل اند در صدق معامله و ادای حقوق قالت عائشة یعنی المتصدقین گفت عائشه مراد میدارد آنحضرت از این صابران و صدیقان صدقه دهندگان و خیر کنندگان را زیرا که سوق کلام از بهر نفقات ایشان است ثم قالت عائشة لابی سلمة بن عبد الرحمن پس گفت عائشه صدیقه از برای شکر گذاری و اظهار منت داری عبد الرحمن بن عوف به پسر وی که ابو سلمه است و از کبار تابعین است سقی الله اباك من سلسبیل الجنة بنوشاند خدای تعالی پدر ترا از چشمه که در بهشت است و سلسبیل نام چشمه ایست در بهشت و در قاموس گفته سلسبیل نمر جنت و چشمه جنت و سلبیل الجنة نیز روایتست بمعنی آب سرد و آب روشن و خوش که بگلو روان و فرو شود و سلسال الجنة نیز بمعنی سلسبیل و سلسل الجنة نیز آمده بمعنی شراب بارد و بعضی گفته اند خالص صافی از خس و خاشاك و تیرگی و طیبی گفته که یا در سلسبیل زیاده شده تا کلمه خماسی گشت و دلالت بر غایت سلاست کرد فتبر وکان ابن عوف قد تصدق علی امهات المؤمنین و بود عبد الرحمن بن عوف که بتحقیق تصدق کرده بود بر زنان آنحضرت بحدیقة بیعت باربعین الفا به باغی که فروخته شد بچهل هزار درهم یا دینار والله اعلم رواه الترمذی ٤ وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لازواجه گفت ام سلمه شنیدم آنحضرت را که میگفت برای زنان خود ان الذی یحنو علیکن بعدی هو الصادق البار یعنی که بدهد شما را کفهای دست خود و نثر کند بر شما اموال بعد از من او است صادق نیکو کار اللهم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة خدا و ندا بنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمه بهشت ظاهر آنست که این کلام ام سلمه باشد چنانکه در حدیث سابق از عائشه مذکور شد و بعضی گفته اند که این کلام آن حضرتست زیرا که وی صلی الله علیه وآله وسلم دانسته بود که از وی رضی الله عنه احسانی بازواج مطهره بوجود خواهد آمد و درین معجزۀ آنحضرتست رواه احمد ٥ وعن حذیفة قال جاء اهل نجران الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایتست از حذیفه بن الیمان که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله بود گفت آمدند اهل نجران بفتح نون و سکون جیم نام موضعی است بیمن که در سال دهم فتح شد و در مغنی گفته موضعی میان حجاز و شام بسوی آنحضرت فقالوا پس گفتند یا رسول الله ابعث الینا رجلا امینا بفرست بسوی ما مردی امین که در حق ما بخیانت راضی نباشد قال لابعثن الیکم رجلا امینا حق امین فرمود آنحضرت هر آئینه میفرستم بسوی شما مردی امین ثابت در امانت فاستشرف لها الناس پس نگران شدند و منتظر گشتند بجهت این کلمه برای این امارت و امانت مردم تا کدام کسی را اختیار کنند و کدام یکی باین منصب مشرف و ممتاز گردد قال و گفت حذیفه فبعث ابا عبیدة بن الجراح پس فرستاد آنحضرت با مینی بر آن قوم ابو عبیده بن الجراح را متفق علیه ٦ وعن علی رضی الله عنه قال قیل گفت امیر المؤمنین علی گفته شد با آنحضرت یا رسول الله من نؤمر بعدك که را امیر کردانیم ما بر خود بعد از تو قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا گفت آنحضرت اگر امیر میگردانید ابو بکر را می یابید او را امانت دار و در حقوق دین رغبت نکننده در دنیا راغبا فی الآخرة راغب در کار آخرت وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم و اگر امیر می سازید عمر را می یابید او را توانا و محکم و امانت دار که میتر سد در اجرای احکام دین خدا ملامت هیچ ملامت کننده را وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین و اگر امیر میسازید علی را و نمیدانم و نمی بینم شما را کننده آنرا تجدوه هادیا مهدیا می یابید او را راه راست نماینده راست یابنده یاخذ بکم الصراط المستقیم میگیرد و میبرد شما را راه راست دین حدیث دلیل است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تنصیص و تعیین نکرده بر خلافت هیچکی و ظاهر آن مینماید که مراد با میر بعد از آنحضرت بیواسطه باشد و درین حدیث ذکر عثمان رضی الله عنه نیست و بعضی گفته اند که شاید آنحضرت ذکر کرده و نسیان کرده باشد والله اعلم رواه احمد ٧ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله ابا بکر زوجنی ابنته رحمت کند خدای تعالی ابو بکر را که نکاح کرد و داد مرا دختر خود را وحملنی الی دار الهجرة و بر داشت و سوار کرد مرا بر ناقه و مرافقت کرد و آورد بسوی دار هجرت آورده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه دو ناقه پرورده و طیار کرده داشته بود که تا کی امر بهجرت شود پس یک ناقه نزد آن حضرت آورده گفت یا رسول الله این را اختیار کن و سوار شو فرمود سوار نشوم مگر آنکه بفروشی بدست من و بی آن اختیار نکنم پس بهشت صد درهم بخرید و قرض کرد وصحبنی فی الغار و صحبت داشت مرا در غار و اعتق بلالا من ماله و آزاد کرد بلال را از مال خود یعنی در خدمت من گذاشت یا اصل خریدن بلال با آن قوت و کمال ایمان نعمتی است و اصل

بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحم اللہ عمر یقول الحق وان کان مرا رحمت کند خدا تعالی عمر را میگوید حق اگرچہ تلخ باشد ترکہ الحق وما لہ من صدیق
گذاشتہ است عمر را حق گوئی وحال آنکہ نیست مر او را ہیچ دوستی از انہا ئی کہ دوستی ایشان برای مراعات ومداہنت باشد رحم اللہ عثمان یستحیی منہ الملٰئکۃ
رحمت کند خدا تعالی عثمان را شرم میدارند از وی فرشتگان رحم اللہ علیا رحمت کند خدا تعالی علی را اللہم ادر الحق معہ حیث دار خداوندا بگردان حق
را با علی ہر جا و بہر جانب کہ بگردد علی واین موافق حدیثیست کہ سیوطی در جمع الجوامع آورد کہ القرآن مع علی وعلی مع القرآن رواہ الترمذی وقال ہذا
حدیث غریب ۹ ۷ باب مناقب اہل بیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدانکہ اطلاق اہل بیت بچند معنی آمدہ کسانی کہ حرام است بر ایشان
زکوۃ گرفتن وایشان بنو ہاشم اند واین شامل است آل عباس وآل علی وآل جعفر وآل عقیل وآل حارث را رضی اللہ عنہم اجمعین وگاہی بمعنی اہل وعیال آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ شامل مر ازواج مطہرات را وبیرون آوردن نساء آن حضرت از اہل بیت مکابرہ است ومنافی اسقاط سوق آیت
کریمہ انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا زیرا کہ خطاب با ایشان است ودر اول آیت واخر آن پس بیرون آوردن ایشان از آنچہ
در ما بین واقع شدہ وبیرون می آرد کلام را از انتساق نظام امام فخر الدین محمد رازی گفتہ کہ این آیت شامل است مر نساء آنحضرت را زیرا کہ سیاق آیت ندا
می کند بر آن پس بیرون آوردن ایشان را از آن ومخصوص کردن بغیر ایشان صحیح نباشد ونیز گفتہ کہ اولی آنست کہ گفتہ شود اہل بیت اولاد آنحضرت وازواج ویند
وحسن وحسین رضی اللہ عنہما از ایشانند وعلی مرتضی نیز از اہل بیت اوست بجہت معاشرت او ببنت پیغمبر را وملازمت او مر وی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وگاہی اطلاق
اہل بیت چنان آمدہ کہ مفہوم میکرد اختصاص آن بفاطمہ زہرا وعلی وحسن وحسین سلام اللہ علیہم اجمعین روایت میکند انس رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم میگذشت بخانہ فاطمہ چون برای نماز فجر بمسجد می آمد ومیگفت الصلوۃ یا اہل البیت انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا رواہ الترمذی
وابن ابی شیبۃ واز ام سلمہ آمدہ کہ بودم من نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ خادم آمد وخبر کرد کہ علی وفاطمہ بر آستانہ ایستادہ اند پس گفت آنحضرت مرا کہ برخیز
شو پس من اندرون خانہ رفتم پس در آمد حسن وحسین پس نشاند آنحضرت حسن وحسین را در کنار مبارک خود وگرفت علی را بیک دست خود وگرفت فاطمہ را بدست
دیگر وبچسپانید بخود وپیچید بر ایشان گلیم سیاہ کہ پوشیدہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وگفت خداوندا الیہا اہل بیت من اند آمدہ اند بسوی تو نہ بسوی
آتش من واہل بیت من ونیز از ام سلمہ آمدہ کہ گفت آنحضرت این مسجد من حرام است بر ہر حایض از زنان وہر جنب از مردان مگر محمد واہل بیت وی علی و
فاطمہ وحسن وحسین روایت کرد این حدیث را بیہقی وتضعیف کرد وبالجملہ اطلاق اہل بیت برین چہار تن پاک شایع ومشہور است وعلما در تطبیق این
اقوال وتوجیہ این اطلاقات گفتہ اند کہ بیت سہ است بیت نسب وبیت سکنی وبیت ولادت پس بنو ہاشم اولاد عبد المطلب اہل بیت پیغمبر اند صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم از جہت نسب اولاد جد قریب را بیت میخوانند ومیگویند خانہ فلانی بزرگ است وازواج مطہرہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اہل بیت سکنی اند
واطلاق اہل بیت بر زنان مرد اخص واعرف است بحسب عرف وعادت واولاد شریف آنحضرت اہل بیت ولادتند وباوجود شمول اہل بیت تمامہ اولاد
آنحضرت را علی وفاطمہ وحسن وحسین سلام اللہ علیہم اجمعین از میان ایشان ممیزند بمزید فضل وکرامت وتعلق محبت ومودت ممتاز ومخصوص اند چنانکہ متبادر از
اطلاق اہل بیت ایشانند ودر فضایل ومناقب وکرامت ایشان احادیث بیرون از حد عد واحصا وارد شدہ ومؤلف ذکر کردہ است درین باب
بعضی بنی ہاشم را وذکر کرد علی را وفاطمہ را وحسن وحسین را رضی اللہ عنہم اجمعین وذکر کرد ابراہیم ابن رسول اللہ را وزید بن حارثہ وپسر او اسامہ بن زید را نیز
ذکر کرد تقریبا واستطرادا از جہت کمال محبت وعنایت آن سرور با ایشان یا از جہت ادخال ایشان در اہل بیت وذکر نکرد ازواج مطہرہ را وعقد کرد
برای ایشان بابی علاحدہ یا از جہت استبداد واستقلال ایشان بمناقب مخصوصہ یا بسبب عدم ادخال ایشان در اہل بیت بنا بر رعایت تعارف
اطلاق او برا ربعہ واللہ اعلم ۱۰ الفصل الاول عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت ہذہ الایۃ گفت سعد وقتیکہ فرود آمد این آیت ندع
ابناءنا وابناءکم دعا رسول اللہ خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیا وفاطمۃ وحسنا وحسینا فقال اللہم ہؤلاء
اہل بیتی پس گفت آنحضرت خداوندا اینہا اند اہل بیت من رواہ مسلم بدانکہ این آیت را آیت مباہلہ میگویند وبہل بمعنی لعنت کردن است وبہلہ
بضم وفتح معنی لعنت مباہلہ لعنت کردن یکدیگر را ودعا کردن بدان اصل ابتہال اینست بعد از ان اطلاق کردہ شد بر ہر دعائی کہ کوشش کردہ شود
در آن وعادت عرب بود کہ چون قومی میان خود اختلاف مینمودند وتکذیب یکدیگر میکردند بیرون می آمدند ولعنت میکردند یکدیگر را ومیگفتند لعنۃ اللہ
علی الکاذب والظالم وآنحضرت را امر شد از درگاہ عزت کہ مباہلہ کند با نصاری واین آیت فرود آمد فمن حاجک فیہ من بعد ما جاءک من العلم پس کسی کہ حجت
کند ترا پس از آنچہ آمدہ است ترا علم وشریعت فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم پس بگو بیائید بخوانیم ما پسران خود را وبخوانید شما پسران خود را ونساءنا
ونساءکم وبخوانیم ما زنان ما وزنان شما را وانفسنا وانفسکم وذاتہای خود را وذاتہای شما را ثم نبتہل پس تر ابتہال کنیم فنجعل لعنۃ اللہ علی الکاذبین پس
بگردانیم لعنت خدا را بر ہر کہ دروغ گو است ما یا شما پس بر آمد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حالی کہ در کنار خود گرفت حسن وحسین را کہ

باب مناقب اہل بیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

الفصل الاول

علم سیکردند مصحح

خرد بودند درآنزمان و فاطمه پس آنحضرت و علی پس فاطمه سبحان الله این چه وقت و چه کسان اند با باب این وقت و امر کرد آنحضرت بایشان که چون من دعا کنم شما آمین گوئید و چون پیشوای ترسایان ایشانرا دید گفت با قوم خود وای بر شما من می بینم این رویها را که اگر از خدا درخواست کنند که کوه را از جای بر کنند بر میکند تا چه انوار تجلی درآنوقت بر روی ایشان تافته بود که کافر بیگانه آنرا دریافت و از جای رفت مؤمن محب یگانه را که بآن نور آشناست چه حال باشد عرفه من ذاق پس گفت این ترسا زنهار مباهله نکنید با ایشان و اگر نه هلاک میشوید و از بیخ برکنده میشوید پس بقهر و جبر انقیاد آوردند و جزیه قبول کردند و چون مناسبت معنوی در درون نداشتند مسلمان نشدند بیت معجزه از بهر قهر دشمن است بوی جنسیت پی دل بردن است فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اگر مباهله میکردند ایشان مسخ کرده میشدند قرده و خنازیر و آتش میشد بر ایشان تمام وادی و از بیخ برکنده میشدند و میوه خشند تا به پرندگان بر درختان ٢ وعن عائشة قالت خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم غداة گفت عائشه رضی الله عنها بیرون آمد آنحضرت در یک بامدادی و علیه مرط مرحل و حال آنکه بر آنحضرت گلیمی بود که در روی نقشها بود من شعر اسود از موی سیاه مرط بکسر میم و سکون را گلیم از صوف یا خز که بر میان بندند و مرحل بضم میم و فتح حا و حاء مهمله مشدده آنکه در روی نقش پالانها باشد و بعضی بجیم نیز روایت کرده اند یعنی آنکه در آن نقش مرحل یعنی دیگ آهنی باشد و اما تفسیر او بنقش مردان خطا است مگر آنکه پیش از تحریم تصاویر باشد فجاء الحسن بن علی پس آمد امام حسن فادخله پس در آورد آنحضرت او را ثم جاء الحسین پس آمد امام حسین فدخل معه پس در آمد حسین با حسن ثم جاءت فاطمة پس آمد فاطمه فادخلها پس در آورد آنحضرت فاطمه را ثم جاء علی پس آمد علی فادخله پس در آورد او را ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا نمی خواهد خدا تعالی مگر آنکه دور گرداند از شما پلیدی گناهان را ای اهل بیت نبوت و پاک گرداند شما را پاک گردانیدن رواه مسلم ٣ وعن البراء قال لما توفی ابراهیم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان له مرضعا فی الجنة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است هنگامی که وفات یافت ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه بود و از احوال آن در باب کسوف مجملی گذشته است گفت آنحضرت که بدرستی مراو راست شیر دهنده ست در بهشت یعنی وی را در بهشت در آورده اند و شیر دهنده را بر وی گماشته و وی رضی الله عنه در مدت رضاع از عالم رفته بود و بعضی تاویل کرده اند و تمام رضاع تمام گردانیدن حق تعالی لذت جنت و نعیم آن مراو را گویا که بجای رضاع است والله اعلم بحقیقة الحال و مرضع بضم میم و کسر ضاد معجمه است بمعنی شیر دهنده و بفتح هر دو نیز روایت است بمعنی شیر دادن و بعضی از قوم صوفیه قدس الله اسرارهم ازین حدیث اشارتی به ترقی بعد الموت یافته اند و این مسئله مختلف فیها است و در محل خود در وی تکلم کرده ایم و مختار نزد این درویش ثبوت آنست والله اعلم رواه البخاری ٤ وعن عائشة قالت کنا ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم عنده گفت عائشه بودیم ما که ازواج پیغمبریم نزد آنحضرت فاقبلت فاطمة پس روی آورد فاطمه رضی الله عنها ماتخفی مشیتها بکسر میم من مشیة رسول الله پنهان نبود و ممتاز نبود هیئت روش فاطمه از روش و رفتار پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که وی رضی الله عنها مشابه بود در سمت و هیئت و راه و روش با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در روایات آمده است که چون وی رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد پس می ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بوسه میداد او را و چون آنحضرت نزد وی می آمد وی نیز همچنین میکرد فلما رآها قال پس هنگامی که دید آنحضرت فاطمه را گفت مرحبا بابنتی فراخی و کشادبا دختر من ثم اجلسها پس بنشاند آنحضرت فاطمه را ثم سارها پس سخنی گفت با وی پنهانی فبکت بکاء شدیدا پس گریست فاطمه گریستن سخت فلما رای حزنها سارها الثانیة پس هرگاه که دید آنحضرت اندوهگین فاطمه را سخنی گفت با وی پنهانی دوم بار فاذا هی تضحک پس ناگاه فاطمه میخندد و این در ایام مرض موت یا قریب آن ایام بود فلما قام رسول الله پس چون برخاست پیغمبر خدا از آن مجلس صلی الله علیه وآله وسلم سالتها عما سارك پس میگوید عائشه پرسیدم من فاطمه را و گفتم چه چیز سخنی پنهانی گفت آنحضرت با تو قالت گفت فاطمه ما کنت لافشی علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سره نیستم من که پراکنده و آشکارا کردانم بر آنحضرت سر او را افشا پراکنده گردانیدن خبر و درینجا استحباب اخفای اسرار کبار و احباب است از اغیار و همین است مستند در کتمان مریدان اسرار مشایخ را فلما توفی قلت عزمت علیک بما لی علیک من الحق پس چون وفات یافت آنحضرت گفتم من یعنی بفاطمه سوگند میخورم بر تو بچیزی که مرا است بر تو از حق صحبت و محبت ها دری لما اخبرتنی نمی گذارم ترا مگر آنکه خبر دهی تو مرا قالت اما الآن فنعم گفت فاطمه اما اکنون که آنحضرت از عالم رفت پس آری میگویم اما حین سارنی فی الامر الاول اما هنگامی که پنهانی گفت مرا در بار اول فانه اخبرنی ان جبرئیل کان یعارضه القرآن پس بدرستیکه آنحضرت خبر داد مرا که جبرئیل بود که مقابله میکرد ورا قرآن را و میخواند با من قرآن بطریق مدارست چنانکه حافظان بایکدیگر میخوانند کل سنة مرة هر سال یکبار و آن در رمضان میبود وانه عارضنی به العام مرتین و بدرستی جبرئیل معارضه کرد مرا بقرآن امسال دو بار ولا اری الاجل الا قد اقترب و گمان نمیبرم من مدت حیات را مگر آنکه نزدیک آمده است سپری شدن آن زیرا که معارضه دو بار برخلاف معتاد مشعر بوصیت بحفظ القرآن و حفظ احکام اوست تا کامل شود امر دین و تمام گردد نعمت فاتقی الله پس تقوی کن و پرهیز

کن ای فاطمه از جزع و اصبری و صبر کن فانی نعم السلف لک انا لک پس بدرستی من نیکو پیش رونده ام من برای تو سلف پدران و قرابتان درگذشته فبکیت پس چون آنحضرت خبر وفات خود داد گریستم فلما رای جزعی سارنی الثانیة پس هنگامی که دید آنحضرت ناشکیبائی مرا آرام دیگر قال یا فاطمة الا ترضین ان تکون سیدة نساء اهل الجنة گفت آنحضرت ای فاطمه راضی نیستی که باشی تو بهتران زنان از میان زنان بهشت او نساء العالمین یا گفت سیده نساء العالمین یعنی دل تنگ مباش و از خدا راضی و شاکر باش که ترا این مرتبه داده است وفی روایة و در روایتی این چنین آمده که گفت فاطمه فسارنی فاخبرنی انه یقبض فی وجعه فبکیت پس سخن نهانی گفت آنحضرت مرا پس خبر داد مرا که وی قبض کرده میشود درین درد وی که دارد پس گریستم من ثم سارنی فاخبرنی انی اول اهل بیته اتبعه فضحکت پستر نهانی گفت مرا پس خبر داد مرا که من نخستین اہل بیت اویم که در پی میروم او را یعنی بعد از وی زود از عالم میروم من پس خندیدم من واتبعه بتخفیف است و بتشدید نیز روایت است متفق علیه بدانکه این حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمه بر تمامه نسا و مؤمنات حتی از مریم و آسیه و خدیجه و عایشه هم چنین گفته است سیوطی و در بعضی احادیث مریم بنت عمران را از عموم نسا که زهرا رضی الله عنها بر ایشان تفضیل داده استثنا کرده است و در حدیث دیگر آمده که مثل فاطمه درین امت مثل مریم است در قوم خود یعنی فاضلتر از غیر خود و تواند که اختلاف این اخبار بجهت تدریج اطلاع آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم بر فضیلت فاطمه بوحی و اعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وی بر تمامه نسا ر عالم ثابت شد والله اعلم و بعضی از علما عایشه را فضل نهند بر فاطمه از جهت آنکه عایشه با پیغمبر در بہشت باشد و فاطمه با علی ولابد مقام درجه پیغمبر اعلی و اشرف از مقام علی است ولیکن در احادیث واقع شده است که آنحضرت با فاطمه خطاب کرد که من و تو و علی و حسن و حسین در یک مکان و یک مقام خواهیم بود و نیز میگویند عایشه مجتهده بود و در زمان خلفای اربعه فتوی میداد و اجتهاد میکرد و سیوطی در فتاوی میگوید درینجا سه مذهب است اصح مذهب آنکه فاطمه رضی الله عنها افضل است از عایشه رضی الله عنها و بعضی بمساوات رفته اند و بعضی در توقف مانده و استروشنی از حنفیه و بعضی شافعیه بتوقف مایل ترند و چون مالک را از ان پرسیدند گفت فاطمه بضعة من النبی فاطمه گوشت پاره پیغمبر ولا افضل علی بضعة من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم احدا فضیلت نمی نهم من بر جگر پاره پیغمبر هیچکس را و امام سبکی فرموده است که آنچه مختار ما و دین ماست آنست که فاطمه افضل است بعد از وی مادرش خدیجه بعد از ان عایشه رضی الله عنهن اجمعین و در خدیجه و عایشه نیز اختلاف دارند و [illegible] آنست که حیثیات مختلف اند و بعضی افضلیت بمعنی کثرت ثواب دارند که علما اعتبار کرده اند ولیکن هیچکس بحسب شرف ذات و طهارت طینت و پاکی جوهر بفاطمه و حسن و حسین نرسد والله اعلم ٥ وعن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه صحابی صغیر است ولادت یافت بمکه بعد از هجرت بدو سال و قدوم آورد بمدینه سنه ثمان ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال فاطمة بضعة منی فاطمه گوشت پاره من است بضعه بفتح با و کسر ضاد معجمه پاره از گوشت و سبکی استدلال کرده است باین که هرکه دشنام کند فاطمه را کافر شود فمن اغضبها اغضبنی پس کسیکه در خشم آرد او را در خشم می آرد مرا از جهت مکان حرمت و اتحاد وفی روایة یریبنی ما ارابها بد می آید و ناخوش میکرداند مرا چیزی که بد می آید و ناخوش میکرداند او را و یؤذینی ما آذاها و آزار میکند مرا چیزی که آزار میکند او را متفق علیه و در روایات آمده است که حارث بن هشام برادر ابوجهل خواست که تزویج کند دختر ابوجهل را که نامش عوزا بود بعلی بن ابی طالب و در روایتی آمده که علی خواستگاری کرد او را از عم او که حارث بن هشام است و استشاره کرد از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هرگز اذن نکنم آن و بغضب آمد و این حدیث فرمود و گفت من حرام نمیکردانم حلال را و حلال نمیکردانم حرام را ولیکن هرگز جمع نشود دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا در یک جا پس علی مرتضی آمد و عذر خواهی نمود و گفت من هرگز نکنم چیزی را که ترا ناخوش آید یا رسول الله و مر این حدیث را طرق کثیره است ٦ وعن زید بن ارقم صحابی مشهور است غزوات بسیار همراه آنحضرت کرده و نفاق ابی بن سلول را اظهار کرده و باعث نزول سورۂ اذا جاءک المنافقون شده و وی از خواص علی مرتضی بود رضی الله عنهما قال گفت قام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة ایستاد آنحضرت بخطبه روزی میان ما در موضعی که در آنجا آبی بود که خوانده میشود او را خم بضم خا و تشدید میم و غدیر خم که سابقا در باب مناقب علی مرتضی مذکور شد عبارت از ان است غدیر حوض آب و خم نام آن موضع است و آن آب را خم غدیر میخوانند و این موضع میان مکه و مدینه است بجحفه بضم جیم و سکون حاء مهمله و فا که نام موضعی مشهور است فحمد الله واثنی علیه پس سپاس گفت آنحضرت خدا را و ستایش کرد بروی و وعظ و پند داد و ذکر و تذکیر کرد و ثواب و عقاب خدا عزوجل یاد داد ثم قال پستر گفت آنحضرت اما بعد الا ایها الناس اما بعد حمد خدا دانا و آگاه باشید ای مردمان انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب جز این نیست که من آدمی نزدیک است که بیاید مرا فرستاده پروردگار من یعنی ملک الموت که بجهت ستاندن آید فاجیب پس اجابت کنم من و قبول کنم امر پروردگار را و این واقع قریب بود باجل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این واقعه در آخر ذی الحجه بود بعد از رجوع از حجة الوداع و رحلت او در ربیع

الاول وانا تارك فيكم الثقلين من گذارنده ام درمیان شما دو متاع نفیس را که کتاب الله و اہل بیت رسول اللہ اند چنانکه بیان میکند ثقل بفتحتین اثر گرانی
وبار و بضم و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و ہر چیز نفیس مضمون اینچنین است و در قاموس گفته که در حدیث باین معنی است و بعضی گفته اند که کتاب الله و اہل بیت
رابآن جہت ثقل گفت که اخذ و اتباع آن ثقیل است که ہر کس بار آن نتواند برداشت و جن و انس را نیز ثقلین گویند که بار زمین اند چنانکه بر دابه بار میکنند و متاع
زمین اند که بایشان معمور است یا باعتبار نفاست ایشان نسبت بحیوانات و کتاب و سنت نیز موجب عمارت زمین و صلاح عالمند بعد از ان بیان کرد
ثقلین را و فرمود اولهما كتاب الله فيه الهدى والنور اول ثقلین قرآن است که در وی بیان راه راست است که بسعادت دنیا و آخرت میرساند
و در وی روشنائی است یعنی بیان اعمال است که بدان راه روشن کرددو بآسانی بمنزل مقصود برساند و نور از اسمای قرآنست فخذوا بكتاب الله
واستمسكوا به پس عمل کنید بکتاب خدا و چنگ در زنید بآن و محکم گیرید آنرا و از دست ندہید فحث على كتاب الله پس برانگیخت ما را و بر غلانید بر عمل و تمسك
بکتاب خدا و رغب فيه و ترغیب نمود و خواہانی داد مردم را بر ان ثم قال واهل بيتي پس گفت آنحضرت دوم اہل بیت من اند اذكركم الله
في اهل بيتي یاد میدہانم شما را خدا را و میترسانم از عقاب او بر تقصیر کردن شما در حق اینها اذكركم الله في اهل بيتي مکرر فرمود این کلمه را برای مبالغه
و تاکید و معنی اہل بیت معلوم شد و حمل این بر جمیع آن معانی درست است خصوصا بر معنی اخیر که محبت و تعظیم ایشان و رعایت حقوق و آداب ایشان اقدم
واہم و اتم است و ظاہر چنان مینماید که این اشارت باخذ سنت است چنانکه اول بعمل بکتاب است و باین معنی تمامه مومنان مطیع اہل بیت نبی و آل او یند شیخ
ولی مقتدا حکیم علی ترمذی رحمه الله علیه رحمة واسعة در نوادر الاصول میفرماید که بیت دو بیت است بیت تن و بیت ذکر و اہل این ہر دو خانه سبب آبادانی
عالم است ظاہر و باطن و صلاح کارخانهٔ دنیا و دین است ساکنان بیت جسم اہل و عیال و اولاد صوری او بند و ساکنان بیت ذکر علما و اتقیا که اولاد معنوی
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم و سبب عمارت خانهٔ دین و اساس بنای شریعت اند و مثل سفینهٔ نوح و امثال آن در شان ایشان صادق است و
ہر که جامع این دو صفت افتاد و نسبت دینی را با نسبت طینی جمع کرداند اتم و اکمل شد از غیر خود چنانکه بعضی از اولیا که جامع اند میان علم و سیادت و ولایت
و با وجود آن رعایت ادب و تعظیم تقدیم و ادای حقوق نسبت طینی واجب و لازم است ہکذا قال الحکیم وفي رواية و در روایتی مدح کتاب الله
اینچنین آمده كتاب الله هو حبل الله کتاب خدا حبل خداست حبل در لغت رسن و بمعنی عہد و امان و پیوستگی نیز آمده یعنی عہد و امان اوست
که ہر که بدان تمسک کند از عذاب خدا امین کردد و سبب پیوستگی است بجناب قرب حق و ترقی بمعارج قدس من اتبعه كان على الهدى کسی که پیروی
کند کتاب خدا را و عمل کند بر آن باشد بر راه راست ومن تركه كان على الضلالة و کسی که بگذارد او را و تمسک نکند بدان باشد بر گمراہی رواه مسلم ٧ وعن
ابن عمر رضي الله عنهما انه كان اذا سلم على ابن جعفر قال مرویست از ابن عمر که وی بود چون سلام میکرد بر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب می گفت
السلام عليك يا ابن ذي الجناحين سلام بر تو ای پسر خداوند دو بازو و ذو الجناحین لقب جعفر طیار است که آنحضرت صلی الله علیه واله
وسلم او را بعد از شہادت وی در غزوهٔ موته که از بلاد شام است در مدینه دید که دو بازو دارد و با ملائکه در طیران است حیران شد که این چه حال
است بعد از ان خبر آمد که وی شہید شده از ان روز او را جعفر طیار میگفتند و ذو الجناحین لقب میکردند و در روایتی آمده که دیدم جعفر را در بہشت که طیران
میکند با ملائکه رواه البخاري ٨ وعن البراء قال رأيت النبي صلى الله عليه واله وسلم والحسن بن علي على عاتقه يقول گفت براء بن عازب
دیدم آنحضرت را و حال آنکه حسن بن علی بر دوش اوست در حالی که میگوید آنحضرت اللهم اني احبه فاحبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را
پس دوست دار تو او را احبه اول بضم ہمزه و کسر حا و ضم با است و ثانی بفتح ہمزه و فتح با متفق عليه ٩ وعن ابي هريرة قال خرجت مع رسول الله صلى
الله عليه واله وسلم في طائفة من النهار گفت ابو ہریره بیرون آمدم ہمراه آنحضرت در پارهٔ از روز حتى اتى خباء فاطمة تا آمد آنحضرت خانهٔ فاطمه
را و خبا بکسر خا معجمه و بموحده خیمه و مراد اینجا بیت است و در بعضی نسخ مصابیح جناب بجیم و نون بمعنی آستانه و صحن خانه آمده و ظاہر آنست که این تصحیف است
كذا قالوا فقال اثم لكع اثم لكع پس گفت آنحضرت آیا آنجا کودک ہست مکرر گفت یعنی حسنا میخواہد آنحضرت بلکع امام حسن را و میطلبد او را و گفت آیا آن کودک
اینجا ہست و لکع بضم لام و فتح کاف مخفف بچند معنی می آید یکی از ان معانی صغیر است اینجا آن معنی مراد است فلم يلبث ان جاء پس درنگ نکرد آنحضرت
تا آن کودک آمد و در رسید يسعى در حالی که میدوید چنانکه عادت طفلان است حتى اعتنق كل واحد منهما صاحبه تا آنکه دست در گردن
یکدیگر افکند ہر یکی از ان دو یعنی آنحضرت و امام حسن صاحبش را یعنی ہر دو بیکدیگر چسپیدند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اللهم
اني احبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را فاحبه پس دوست دار تو او را واحب من يحبه و دوست دار کسی را که دوست میدارد او را اللہم ارزقنا متفق عليه ١٠
وعن ابي بكرة بفتح با و سکون کاف در آخر تا صحابی مشہور است نام او نفیع بضم نون و فتح فا بن الحارث ثقفی است و احوال او مکرر نوشته شده قال رأيت رسول
الله صلى الله عليه واله وسلم على المنبر گفت دیدم آنحضرت را بر منبر والحسن بن علي الى جنبه و حسن بن علی رضی الله عنه در پہلوی آنحضرت بود

وهو يقبل على الناس مرة وعليه اخرى وحال آنکه آنحضرت روی می آرد بر مردم یکبار و بر حسن بن علی بار دیگر یعنی کاهی بجانب مردم مینگرد برای وعظ
ونصیحت و کاهی بجانب وی از روی شفقت و محبت ويقول ان ابني هذا سيد ومیکوید آنحضرت بدرستی این پسر من سیداست گفته اند سید آنکه
فایق باشد در نیکی و بعضی گفته اند سید آنکه غالب نیاید بروی غضب وی یعنی حلیم و اطلاق سید بر معانی بسیار آمده مربی و مالک و شریف و فاضل و کریم
و حلیم و متحمل ایذای قوم و رئیس و مقدم ولعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين و امید است که خدا صلح دهد بسبب وی
میان دو جماعت بزرگ از مسلمانان اخبار است از آن حضرت از تفرق مسلمانان بدو فرقه فرقهٔ با حسن و فرقهٔ با معاویه و امام حسن احق بود بخلافت زیراکه
شش ماه باقی مانده بود از سی سال که آنحضرت خبر داده بود بقول خود که الخلافة بعدی ثلثون سنة پس شفقت و رحمت بر امت جد خود
و ر ا بر آن داشت که ترک ملک دنیا کرد و رغبت در ملک آنجهان نمود روایت کرده اند که گفت نمیخواهم که یکقطرهٔ خون از امت محمد ریخته شود و این حدیث دلالت
دارد بر آنکه هر دو فرقه بر ملت اسلام اند با وجود یکی نه بر حق بود و اهل سنت و جماعت را صلح امام حسن رضی الله عنه دلیل است بر صحت امارت معاویه رواه
البخاری ۱۱ وعن عبد الرحمن بن ابی نعم بضم نون و سکون عین مهمله تابعی زاهد عابد فاضل ثقه است از عباد کوفه بود و همیشه بر گرسنگی صابر بود و حجاج او را گرفت
و در خانهٔ تاریک در آورد و در بست و بعد از پانزده روز بر آورد تا بکشد و اگر مرده باشد دفن کنند دیدند ایستاده نماز میکند پس سر داد و گفت برو هر جا که خواهی
قال سمعت عبد الله بن عمر وسأله رجل عن المحرم گفت شنیدم ابن عمر را و حال آنکه سوال کرده بود او را مردی یعنی از اهل عراق از حکم محرم قال
شعبة احسبه يقتل الذباب گفت شعبه که راوی این حدیث است از عبد الرحمن گمان میبرم که پرسید از حکم محرم که میکشد مگس را یعنی اگر
محرم مگس را بکشد جزای آن چیست و چه لازم می آید بروی دم یا صدقه یا هیچ چیز لازم نمی آید فقال اهل العراق يسألوني عن الذباب گفت ابن عمر اهل عراق
میپرسند مرا از جزای کشتن مگس وقد قتلوا ابن بنت رسول الله وبتحقیق کشتند پسر دختر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی امام حسین را
وقال رسول الله وگفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم هما ريحاناي من الدنيا بفتح نون و تشدید یاء مفتوحه حسن و حسین هر دو ریحان
من اند از دنیا و ریحان بمعنی رحمت و راحت و رزق آید و ولد را نیز ریحان باین معنی گویند و بمعنی گیاه خوشبو و باین معنی نیز تشبیها اطلاق بر ولد میتوان
کرد و ریحاناي و ریحاناي و ریحانی بکسر نون و سکون یا نیز روایت است و طیبی گفته که موقع لفظ من الدنيا مثل قول اوست من دنیاکم در حدیث حبب
الی من دنیاکم رواه البخاری ۱۲ وعن انس قال لم يكن احد اشبه بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم من الحسن بن على گفت انس نبود هیچ
یکی مانند تر بآنحضرت از حسن بن علی وقال في الحسين ايضا كان اشبههم برسول الله وگفت انس در امام حسین نیز بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا
صلى الله عليه وآله وسلم یعنی نسبت بمردم دیگر جز حسن و در فصل ثانی از حدیث علی رضی الله عنه بیاید که حسن مشابه تر بود از سینه تا سر او و حسین
پایان تر از آن رواه البخاری ۱۳ وعن ابن عباس قال ضمني النبي صلى الله عليه وآله وسلم الى صدره فقال اللهم علمه الحكمة گفت
ابن عباس فراهم آورد و بپیوست مرا آنحضرت بسینهٔ خود پس گفت خداوندا تعلیم کن او را علم و حکمت و معرفت حقایق اشیا و عمل بدانچه سزاوار است و بعضی گفته حکمت
درست کرداری و راست گفتاری وفي رواية علمه الكتاب تعلیم کن او را کتاب الله که شامل تمامهٔ علم و حکمت است رواه البخاری ۱۴ وعنه ان
النبي صلى الله عليه وآله وسلم دخل الخلاء وهم از ابن عباس است که آنحضرت در آمد متوضا را و فی الصراح خلا آبدست جای فوضعت له وضوء
پس نهادم من برای آنحضرت آب وضو را وضو بفتح واو آب وضو و این در شبی بوده است که ابن عباس در خانهٔ خالهٔ خود میمونه که از ازواج مطهره بوده است بیتوتت
کرده بود و آنحضرت بتهجد برخاست و ابن عباس صغیر بود چنانکه در باب قیام اللیل گذشت فلما خرج قال من وضع هذا پس چون بر آمد آنحضرت از متوضا
گفت که نهاده است این آب را فاخبر پس خبر داده شد یعنی گفتند مردم خانه که ابن عباس نهاده است فقال اللهم فقهه في الدين پس دعا کرد آنحضرت و
گفت خداوندا داناکردان او را در دین این علم و فضل و دانائی ابن عباس از آنجا بوده است که بیک خدمتی که آنحضرت را کرد باین عطا مشرف شد خدمت
باید کرد که مردان از خدمت بجائی رسند متفق علیه ۱۵ وعن اسامة بن زيد عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم كان يأخذه والحسن فيقول
اللهم احبهما فاني احبهما روایت میکند اسامه بن زید از آنحضرت که آنحضرت میگرفت او را و امام حسن را پس میگفت خداوندا دوست دار این دو را
زیراکه بدرستی من دوست میدارم ایشان را زید بن حارثه مولای آنحضرت و متبنای او بود و اسامه پسر او و آنحضرت بعد از دوست داشتن زید را پسر او را که اسامه است دوست
میداشت که به امام حسن یکجا میکرد و در محبت شریک میداشت و ایچنین معززمود و او را حب رسول الله میگفتند بکسر حا بمعنی محبوب و بود اسامه رضی الله عنه کودکی سیاهی
چنانکه خانه زادان میباشند از آنکه ترا بمسکین نظر است آثارهم از آفتاب مشهور تر است وفي رواية قال و در روایتی گفت اسامه بن زید كان رسول الله
پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم يأخذني فيقعدني على فخذه میگرفت مرا پس می نشاند مرا بر ران خود ويقعد الحسن بن على على فخذه الاخرى و می نشاند حسن بن علی را بر ران
دیگر خود ثم يضمهما بستر فراهم میکرد هر دو را یعنی مرا و حسن را با هر دو ران خود را ثم يقول اللهم ارحمهما فاني ارحمهما بستر میگفت خداوندا مهربانی کن هر دو را زیرا

کہ بدرستی

که بدرستی من مهربانی میکنم بهر دو را رواه البخاری ۱۶ وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعث بعثا وامر
علیهم اسامة بن زید وروایت کرد ابن عمر که آنحضرت فرستاد لشکری را وامیر گردانید بر آن لشکر اسامه بن زید را فطعن بعض الناس فی امارته
پس عیب کردند بعضی مردم در امارت اسامه بن زید فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان کنتم تطعنون فی امارته پس گفت آنحضرت
اگر هستید شما که طعن میکنید در امارت وی فقد کنتم تطعنون فی امارة ابیه من قبل پس بتحقیق بودید شما که طعن میکردید در امارت پدر وی پیش از این اشارت است
بامارت زید بن حارثه در غزوهٔ موته بضم میم وسکون واو وبه و فوقانیه که از بلاد شام است با وجود آنکه وی در خیار صحابه بودند ونزد نسائی از عائشه آمده است
رضی الله عنها که نفرستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه را در هیچ لشکری مگر آنکه امیر ساخت او را بر آن وایم الله ان کان لخلیقا للامارة وسوگند
بخدا بتحقیق بود پدر وی سزاوار مر امارت را وان کان لمن احب الناس الی وبتحقیق بود از محبوب ترین مردمان بسوی من وان هذا لمن احب الناس الی بعده بدرستی این یعنی
اسامه نیز از جمله محبوب ترین مردم است نزد من پس از پدر خود چون زید در غزوهٔ موته شهید شد آنحضرت اسامه را امیر ساخت تا برود از آن قوم انتقام پدر بگیرد و بزرگان
مهاجرین وانصار را که در ایشان ابو بکر وعمر نیز بودند همراه وی نامزد کرد پس قومی در آن سخن کردند که غلامی را سردار مهاجرین وانصار میسازند پس آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در اثنای این حال بیمار شده بود ودرد سر پیدا کرده وچون گفتگوی مردم را شنید سر بعصابه بربست وبرآمد وبالای منبر رفت وخطبه خواند وگفت ایها الناس
الحدیث پس درد بر حضرت غالب آمد ومرض موت رسید واین امر تمام نشد ودر حدیث دلیل است بر جواز امارت مولی وتولیت صغار بر کبار ومفضول بر فاضل
اگر مصلحت باشد متفق علیه وفی روایة لمسلم نحوه ودر روایتی مر مسلم را مانند این است وفی آخره ودر آخر حدیث آورده است اوصیکم به وصیت
میکنم شما را باسامه که نیکی ورزید بوی فانه من صالحیکم پس بدرستی وی از جمله صالحان شماست ودر روایتی آمده که فاستوصوا به خیرا فانه من خیارکم
۱۷ وعنه قال ان زید بن حارثة مولی رسول الله وهم از ابن عمر است که زید بن حارثه مولی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما کنا ندعوه الا
زید بن محمد نبودیم ما که میخواندیم او را مگر زید بن محمد یعنی پسر آنحضرت میگفتیم زیرا که آنحضرت او را پسر خوانده بود وعرب پسر خواندگان را پسر میخواندند ومیراث میدادند
حتی نزل القرآن تا آنکه فرود آمد قرآن که امر کرد به نسبت کردن پسر به پدر خود که متضمن نهی از نسبت بغیر پدر است وآن قرآن اینست که ادعوهم لآبائهم بخوانید
پسر خواندگان را ونسبت کنید ایشان را به پدران ایشان ومضمون آخر آیت اینست که خواندن ایشان به پدران ایشان عدل تر وراست تر است واگر ندانید پدران
ایشان را پس برادران شما وموالی شمااند متفق علیه وذکر حدیث البراء وذکر کرده شد حدیث براء بن عازب قال لعلی انت منی که در مصابیح اینجا مذکور است
فی باب بلوغ الصغیر وحضانته ۔ الفصل الثانی عن جابر قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجته یوم عرفة گفت جابر
دیدم آنحضرت را در حج وی که حجة الوداع باشد روز عرفه وهو علی ناقته القصواء یخطب وحال آنکه آنحضرت بر ناقهٔ خود که نام او قصواست خطبه میخواند
وقصوا ناقه را گویند که گوشه از گوش وی بریده باشد وناقهٔ آنحضرت نه چنین بود بلکه صفت وی چنین واقع شده بود واحتمال دارد که از قصوا باشد بمعنی دور
شدن که باقصی الغایت میدوید فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا پس شنیدم آنحضرت را که میگفت آگاه باشید
ای مردمان بدرستی من گذاشته ام در شما چیزی را که اگر بگیرید آنرا وعمل کنید بدان هرگز گمراه نمی شوید کتاب الله وعترتی کتاب خدا را واهل بیت خود را
وعترت قوم وخویشان ونزدیکان مرد واهل بیت وی تفسیر کرد آنرا بقول خود واهل بیتی بجهت اشارت کردن بآنکه مراد اینجا از عترت اخص از قوم و
اقرباست که اولاد جد قریب باشند یعنی اولاد وذریت وی صلی الله علیه وآله وسلم وسابقا گذشت که این اشارت باخذ سنت است فافهم رواه الترمذی
۲ وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی بدرستی من گذارنده ام در شما چیزی را
که اگر چنگ در زنید شما بدان چیز هرگز گمراه نمی شوید پس از من احدهما اعظم من الآخر یکی از آن دو چیز بزرگ تر است از دیگر کتاب الله حبل ممدود
من السماء الی الارض میگذارم کتاب خدا را وآن مانند رسنی است دراز کرده شده از آسمان بسوی زمین وآویخته شده تا دست در آن زنند وبه
آسمان قدس برآیند وعهد وامان اوست برای بندگان وعترتی اهل بیتی ومیگذارم عترت خود را که اهل بیت من اند ولن یتفرقا حتی یردا علی
الحوض وهرگز جدا نمیشوند کتاب الله وعترت من از هم تا آنکه میدرآیند بر من حوض را یعنی پس همراهی شما میکنند وشکر میگویند شما را پیش من در معامله که با ایشان
کرده اید وورود ودرآمدن آب فانظروا کیف تخلفونی فیهما پس نظر کنید وتامل وتفکر نمائید که چگونه خلیفه میشوید شما مرا در کتاب وعترت
یعنی چگونه معامله میکنید وتمسک می نمائید بایشان بعد از من رواه الترمذی ۳ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لعلی
وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم من جنگم یعنی جنگ کننده ام مر کسی را که جنگ کند ایشان را وسلم
یعنی صلح کننده ام مر کسی را که صلح کند ایشان را سلم بکسر سین وفتح آن صلح رواه الترمذی ۴ وعن جمیع بضم جیم بن عمیر بضم عین تابعی
است شیعی محل صدق وصالح الحدیث روایت میکند از عائشه وابن عمر وبخاری گفته است که در احادیث او نظر است قال دخلت مع عمتی

الفصل الثانی

ما ان تمسکتم به

علی عایشۃ گفت درآمدم ہمراہ عمہ خود بر عایشہ فسألت ای الناس کان احب الی رسول اللہ پس پرسیدم من کدام از آدمیان بود محبوب تر
بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قالت فاطمۃ گفت عایشہ فاطمہ محبوب ترین مردم بود نزد آن حضرت فقیل من الرجال پس پرسیدہ شد
از عایشہ از مردان کدام محبوب تر بود قالت زوجہا گفت عایشہ از مرد محبوب تر شوہر فاطمہ کہ علی مرتضی است رضی اللہ عنہم اجمعین اینجا انصاف
عایشہ صدیقہ و صدق او باید دید کہ چہ گفت و جای آن بود کہ میگفت من و پدر من و دور نیست کہ اگر از حضرت فاطمہ زہرا میپرسیدند میگفت کہ عایشہ و
پدرش برخلاف زعم اہل زیغ و تعصب کہ ایشان را بیکدیگر مخالف و معاند خیال کنند و حاشا ثم حاشا با وجود فرق میان محبت و فضیلت قد رواہ الترمذی
٥ وعن عبد المطلب بن ربیعۃ بفتح را پسر ربیعہ بن حارث بن عبد المطلب بن ہاشم قرشی ہاشمی ابن عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صاحب جامع
الاصول او را در صحابہ ذکر کردہ و گفتہ وی مرد بود در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در کاشف گفتہ صحابی شامی است ساکن مدینہ بود بعد از آن
بشام رفت و ہمانجا وفات یافت در سنۂ اثنین وستین روایت میکند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان علی رضی اللہ عنہ ان العباس دخل علی رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مغضبا روایت میکند عبد المطلب بن ربیعہ کہ عباس عم آنحضرت درآمد بر آنحضرت در حالی کہ در غضب در آوردہ
شدہ است عباس یعنی کسی او را بہ غضب درآوردہ و کاری کردہ یا حرفی گفتہ کہ موجب غضب عباس شدہ وانا عندہ و من نزد آنحضرت بودم
فقال ما اغضبک پس گفت آنحضرت خطاب بعباس کردہ چہ چیز در غضب درآورد ترا قال گفت عباس یا رسول اللہ ما لنا ولقریش چہ حال است
ما را و قریش را اذا تلاقوا بینہم تلاقوا بوجوہ مبشرۃ وقتیکہ ملاقات کنند قریش میان خود ملاقات کنند بروی ہای تر و تازہ و مبشرہ بضم میم و سکون موحدہ
و فتح شین معجمہ مخففہ از بشر بمعنی طلاقت بمعنی تازہ دلی و کشادہ روئی و روایت کردہ شدہ است مسفرہ بضم میم و سکون مہملہ و کسر فا از اسفار یعنی روشنی واذا
لقونا لقونا بغیر ذلک و چون پیش آیند ما را کہ بنی ہاشم و بنی عبد المطلبیم پیش آیند بغیر آن صفت و حال یعنی بی بشر و طلاقت فغضب رسول اللہ پس در غضب
آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حتی احمر وجہہ تا آنکہ سرخ گشت روی آنحضرت ثم قال والذی نفسی بیدہ لا یدخل قلب رجل الایمان
حتی یحبکم للہ ولرسولہ پس گفت آنحضرت در نیاید دل ہیچ مردی را ایمان تا آنکہ دوست دارد شما را برای محبت خدا و رسول وی ثم قال ایہا
الناس من اذی عمی فقد اذانی پس گفت آنحضرت آگاہ باشید ای مردم کسی کہ آزار کند عم مرا پس بتحقیق آزار کرد مرا فانما عم الرجل صنو ابیہ زیرا کہ نیست
عم مرد مگر مثل پدر او و صنو بکسر صاد و سکون نون یکی از چند شاخ درخت کہ ہمہ از یک بیخ باشند و برادر پدر صنوان تثنیہ و صنوان بالضم جماعت و بعضی مخصوص
بہ درخت خرما دارند رواہ الترمذی وفی المصابیح عن المطلب یعنی بجای عبد المطلب بن ربیعہ المطلب بن ربیعہ گفتہ و صحیح عبد المطلب است ٦ وعن
ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم العباس منی وانا منہ گفت ابن عباس گفت آنحضرت عباس از من است و من از
عباسم کنایت است از اتحاد و یگانگی و محبت و گفتہ اند کہ آنحضرت اصل است باعتبار شرف و فضل و نبوت و عباس اصل است از جہت نسبت و عمومت
و ظاہر آنست کہ این عبارت کنایت است از اتحاد و محبت و اخلاص چنانکہ با امیر المومنین علی فرمود انا منک وانت منی رواہ الترمذی
٧ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم العباس اذا کان غداۃ الاثنین فأتنی انت وولدک وہم از ابن عباس
است کہ گفت گفت آنحضرت مر عباس را وقتیکہ باشد بامداد روز دوشنبہ بیا تو و اولاد تو و ولد بمعنی مفرد و جمع ہر دو اطلاق یابد و تواند
کہ مراد بولد ابن عباس باشد و اول اوفق است بقول وی وغدونا معہ حتی ادعو لکم تا آنکہ دعا کنم مر شما را و در بعضی نسخ لہم بجای لکم بدعوۃ
ینفعک اللہ بہا وولدک بدعائی کہ سود مند گرداند ترا خدای تعالی بآن دعا و اولاد ترا فغدا وغدونا معہ پس بامداد کرد
عباس و آمد نزد آنحضرت و آمدیم ما ہمراہ وی والبسنا کساءہ و پوشانید آنحضرت ما را گلیم خود را اشارت بآنکہ ایشان خاصۂ آنحضرتند و بمثابہ
یک ذاتند کہ یک کساء ایشان را شامل است و بآنکہ بسط کند خدای تعالی بر ایشان رحمت خود را چنانکہ بسط کردہ ام من کساء خود را ثم
قال اللہم اغفر للعباس وولدہ پس گفت آن حضرت خداوندا بیامرز عباس را و اولاد او را مغفرۃ ظاہرۃ وباطنۃ
آمرزشی آشکارا و نہانی لا تغادر ذنبا آمرزشی کہ نگذارد ہیچ گناہ را اللہم احفظہ فی ولدہ خداوندا نگاہ دار او را
در اولاد او یعنی گرامی دار او را و رعایت کن حق او را از آفات و بلایا در اولاد وش تا ضایع نگردد رواہ الترمذی وزاد رزین وزیادہ کردہ
است رزین کہ یکی از ائمۂ حدیث است در روایت خود این عبارت را کہ واجعل الخلافۃ باقیۃ فی عقبہ و بگردان پادشاہی را و ملک و دولت پایندہ
در اولاد او یعنی تا مدت مدید و تا چند سال خلافت در خانۂ عباسیان بود و یا در حقیقت این اشارت بامامت را کہ خلافت حق ایشان است باید کہ جز از ایشان کسی را نصب نکنند
واللہ اعلم وقال الترمذی ہذا حدیث غریب ٨ وعنہ انہ رای جبرئیل مرتین وہم از ابن عباس است کہ وی یعنی ابن عباس دیدہ جبرئیل را دوبار ودعا لہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتین و دعا کرد مر او را آنحضرت دوبار رواہ الترمذی لا یدرون او جبرئیل را دوبار سیوطی در جمع الجوامع روایت کردہ کہ گفت

بخدا سوگند

نگاہ دار او را

ابن عباس گذشتم من به پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در بدن من جامہاء سفید بود و آنحضرت راز می گفت با دحیۂ کلبی و من ندانستم کہ وی جبرئیل بود پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را
یا رسول اللہ این ابن عباس است اگر سلام می کرد بر ما جواب سلام وی می گفتیم و وی بسیار سفید جامہ است و باشد کہ بپوشند اولاد وی
بعد از وی سیاہ را و چون عروج کرد جبرئیل و آنحضرت بازگشت گفت مر ترا چہ باز داشت از سلام کردن وقتی کہ گذشتی بما گفتم یا رسول اللہ
تو سخن سرے کردی و راز سپرے گفتی بدحیۂ کلبی پس ناخوش داشتم کہ قطع کنم راز گفتن شما را بجواب گفتن شما سلام را گفت آن
حضرت کہ وی جبرئیل بود الحدیث رواہ ابن عساکر و ترمذی گفتہ کہ این قصہ دو بار واقع شدہ کذا فی جامع الاصول گفت بندۂ مسکین
کاتب این حروف عبد الحق بن سیف الدین کہ پوشیدہ نیست کہ جبرئیل نزد آنحضرت در صورت دحیۂ کلبی می آمد و صحابہ آنرا میدیدند پس وجہ تخصیص ابن عباس
بدان چہ باشد پس ظاہر آنست کہ ابن عباس جبرئیل را دید متمثل بصورت دحیہ اما در عالم ملکوت کہ جزوی از صحابہ کس ندیدہ و دیدن صحابہ در عالم ناسوت می بود
و گفت آنحضرت با بن عباس کہ ہر کہ جبرئیل را جز پیغمبر دید بصر او رفت و بصر تو ای ابن عباس نیز رفتنی ست و لیکن روز وفات تو باز دہند بصر ترا بتو
آوردہ اند کہ چون ابن عباس مرد و او را در کفن پیچیدند طایر سفید آمد و در کفن او در آمدہ غایب شد ہر چند جستند نیافتند پس عکرمہ مولی ابن عباس گفت
آیا احمقانید شما این بصر او بود کہ وعدہ کردہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ روز وفات او باو باز خواہند داد و چون ابن عباس را در لحد نہادند آوازی از
غیب آمد کہ ہمہ شنیدند یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ الحدیث و اما دعای آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابن عباس
دو بار پس چنانچہ گذشت در حدیث وی در آخر فصل اول کہ آنحضرت چسپانید وی را بسینۂ خود و گفت اللہم علمہ الحکمۃ والکتاب دوم نیز در حدیث اوست
کہ آنحضرت در آبدست خانہ در آمد و من آب وضو نہادم پرسید کہ نہاد این آب را گفتند ابن عباس فرمود اللہم فقہہ فی الدین و احتمال دارد کہ یکبار
در بیتوتت او در خانہ میمونہ باشد و دوم در وقت دعوت آنحضرت عباس را با اولادش و دعا کردن مر ایشان را وعنہ انہ قال دعا لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم ان یؤتینی اللہ الحکمۃ مرتین و ہم از ابن عباس ست کہ وی گفت دعا کرد مرا آنحضرت کہ بدہد مرا خدای تعالی حکمت را دو بار این حدیث
ناظر بر وجہ اول است چہ فقہ در معنی حکمت است رواہ الترمذی وعن ابی ہریرۃ قال کان جعفر یحب المساکین گفت بود جعفر بن ابی طالب
دوست میداشت مسکینان را ویجلس الیہم و می نشست و میل میکرد با ایشان ویحدثہم ویحدثونہ و سخن میکرد ایشان را و سخن می کردند
ایشان او را وکان رسول اللہ و در بعضی نسخ فکان و بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکنیہ بابی المساکین کنیت میکرد جعفر را بابو المساکین
یعنی پدر مساکین و مربی ایشان و مہر کنندہ بر ایشان رواہ الترمذی وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رأیت جعفرا یطیر
فی الجنۃ مع الملائکۃ دیدم جعفر را کہ می پرید در بہشت با فرشتگان رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وعن ابی سعید قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الحسن والحسین سیدا شباب اہل الجنۃ گفت ابو سعید خدری کہ گفت آنحضرت حسن و حسین مہتر
و بہتر جوانان بہشت اند و شباب بفتح شین و تخفیف با جمع شاب بمعنی جوان آنکہ بسن سی یا چہل رسیدہ باشد و مشبہ بفتحات و شبان بضم شین و تشدید
با در آخر نون نیز جمع شاب آمدہ و طیبی گفتہ کہ مراد آنست کہ ایشان افضل اند از کسی کہ جوان مرد در راہ خدا و درین سخن نظر است زیرا کہ نیست وجہ تخصیص مر
فضل ایشان را بر کسی کہ جوان مرد بلکہ ایشان افضل اند از بسیاری از کسان کہ پیر مردند پس اولی آنست کہ بعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ ایشان سید
اہل الجنۃ اند زیرا کہ اہل جنت ہمہ جوانانند لیکن تخصیص کنند بغیر انبیاء و خلفای راشدین و گفتہ اند کہ شباب بمعنی فتوت و جوانمردی و کرم باشد و مراد آن باشد
کہ جوان از عالم رفتند یا تشبہ بشباب بلطف و محبت باشد چنانکہ پدر پسر را جوان و غلام و صغیر و صبی و ولید می گوید اگرچہ مسن و شاب می باشد واللہ اعلم رواہ
الترمذی وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان الحسن والحسین ہما ریحانی من الدنیا رواہ الترمذی وقد سبق
فی الفصل الاول و بہ تحقیق گذشتہ است این حدیث در فصل اول کہ عبد الرحمن بن ابی نعم از ابن عمر روایت کرد و آنجا جزو حدیثش بود
و صاحب مصابیح در فصل ثانی مستقل آورد گویا مولف این را اعتراض کونہ بر صاحب مصابیح می گوید و ہیچ محل اعتراض نیست شاید کہ بہر دو طریق آمدہ باشد
و محدثان این را بسیار می کنند وعن اسامۃ بن زید قال طرقت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذات لیلۃ فی بعض الحاجۃ گفت اسامہ بن زید شب آمدم آن
حضرت را در یک شبی از جہۃ بعضی حاجتی کہ داشتم طروق و طرق در شب آمدن طارق در شب آیندہ فخرج النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو مشتمل علی شیء لا ادری
ما ہو پس بیرون آمد آنحضرت و حال آنکہ وی قرار گیرندہ است بر چیزی کہ در نمی یابم من کہ چہ چیز است آن چیز فلما فرغت من حاجتی پس چون پرداختم من از حاجت خود قلت
ما ہذا الذی انت مشتمل علیہ گفتم چیست این چیزی کہ تو در گیرندۂ مر آنرا فکشفہ پس بکشاد و برہنہ کرد آن چیز را فاذا الحسن والحسین علی ورکیہ پس ناگاہ حسن و حسین بر ہر دو سوے
ران وی بودند یعنی ہر دو پسر را گرفتہ خود در ابر آنہا پیچیدہ است چنانکہ متاعی نفیس گرفتہ می افتد و ورک بفتح واو و کسر را و سکون آن بالای ران ہا کہ او را سرین نیز گویند چنانکہ گفتہ بالای بازو
فقال ہذان ابنای وابنا ابنتی پس گفت آنحضرت این ہر دو پسران من اند و پسران دختر من اند از ین جا معلوم میشود کہ ابن بنت

ابن است چنانکه ابن ابن و درین ثبوت شرف نسب هست از جانب مادر و حجت بر آن قول خداوند تعالی است ذریة بعضها من بعض برخلاف آنچه شاعر بحسب عرف و عادت گفته است: بنونا بنوا ابنائنا و بناتنا: و بنوهن ابناء الرجال الاباعد اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما خداوندا بدرستیکه دوست میدارم این هردو را پس دوست دار تو این هردو را و دوست دار کسی را که دوست دارد این هردو را رواه الترمذی وعن سلمی زوجهٔ ابو رافع است زنی بود که خدمت بعضی از ازواج مطهره می کرد و دایهٔ ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غسل دهندهٔ فاطمه همراه اسماء بنت عمیس قالت دخلت علی ام سلمة وهی تبکی گفت سلمی در آمدم بر ام سلمه و حال آنکه وی می گریید فقلت ما یبکیك پس گفتم چه میگریاند ترا و بچه سبب می گریی قلت رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ام سلمه دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم تعنی فی المنام می خواهد ام سلمه ازین دیدن دیدن در خواب یعنی آنحضرت را در خواب می بینم وعلی راسه ولحیته التراب و حال آنکه بر سر آنحضرت و بر ریش مبارک وی خاک است فقلت ما لك پس گفتم چه شده است ترا یا رسول الله که خاک آلوده شده قال شهدت قتل الحسین آنفا گفت آنحضرت حاضر شدم کشتن حسین را اکنون رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب پوشیده نماند که موت ام سلمه رضی الله عنها در سنه پنجاه و نه است و بعضی گفته اند سنه شصت و دو قول اول صحیح تر است و شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه در سنه احدی و ستین هست اگر قول ثانی صحیح است هیچ اشکالی نیست و بقول اول نیز اشکالی ندارد چه تواند که پیش از وقوع آن واقعه را در خواب ایشان نموده باشند و آنفا گفتن باعتبار تحقق او ست در آن وقت وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای اهل بیتك احب الیك گفت انس پرسیده شد آنحضرت که کدام یکی از اهلبیت تو محبوب تر است بسوی تو قال الحسن والحسین وکان یقول لفاطمة ادعی لی ابنی و بود آنحضرت که میگفت مر فاطمه را بخوان و بطلب برای من هردو پسر مرا فیشمهما ویضمهما الیه پس می بوئید آنحضرت حسن و حسین را و کرو می آورد ایشان را بسوی خود و می چسپانید بخود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن بریدة بضم با و فتح را و مهمله گفته شده است قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخطبنا اذ جاء الحسین والحسن گفت بریده بود آنحضرت که خطبه می خواند ما را ناگاه آمدند حسن و حسین علیهما قمیصان احمران بود بر ایشان دو پیراهن سرخ یمشیان ویعثران راه می رفتند هر دو و می لغزیدند و می افتادند بر زمین چنانکه روش اطفال می باشد و یعثران بضم یا فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من المنبر لذ منبر فحملهما ووضعهما بین یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو را و نهاد هر دو را پیش خود ثم قال صدق الله پس تر گفت آنحضرت راست گفته است خدای تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنه و ابتلا و محل آزمایش نظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران نگاه کردم بسوی این دو خرد که راه می روند و می افتند فلم اصبر حتی قطعت حدیثی پس صبر نتوانستم کرد تا آنکه بریدم سخن خود را که در پند و نصیحت است و بیان احکام و امر و نواهی می کردم و رفعتهما و برداشتم ایشان را و این از جهت تاثیر رقت و رحمت و شفقت در قلب شریف او بود و شفقت و رحمت بر اولاد و اطفال امری مستحسن و مستحب و مرضی حق است و عمل در خطبه جایز است پس این قسم تداخل عبادت باشد و مقصود اصلی اثبات فرزندی و اظهار محبت است و اعتذار آنحضرت تواضعی بود و تنبیه اصحاب را تا بر ارتکاب این چنین عمل عادت نکنند و مسابله نورزند و بهانه نگیرند با آنکه از علو مقام قرب و خلوت حقیقی چیزی از تنزل واقع شده باشد و ما را مجال تکلم در احوال شریف نیست والله اعلم بحقیقت حال حبیبه صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی وابو داود والنسائی وعن یعلی بفتح تحتانیه و سکون مهمله و فتح لام بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود در اهل کوفه و بعضی گویند در اهل بصره حاضر شده حدیبیه و خیبر را و فتح و حنین و طایف را قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حسین منی وانا من حسین گفت آنحضرت حسین از من است و من از حسین احب الله من احب حسینا دوست دارد خدای تعالی کسی را که دوست میدارد حسین را حسین سبط من الاسباط حسین سبطی هست از اسباط سبط بکسر سین و سکون موحده فرزند فرزند اسباط جماعت و فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط از بنی اسرائیل چنانکه قبایل از عرب و سبط بالتحریک درختی که او را شاخهای بسیار باشد و بیخ وی یکی و تسمیهٔ امام حسین به سبط اشارت است بآنکه منشعب می گردد از نسل وی خلق کثیر رواه الترمذی وعن علی رضی الله عنه قال الحسین اشبه رسول الله گفت امیر المؤمنین علی که حسن مشابه است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما بین الصدر الی الراس در چیزی که میان سینه است تا سر والحسین اشبه النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما کان اسفل من ذلك و حسین مشابه هست آنحضرت را در چیزی که هست پایان تر از سینه گویا هردو این شاهزاده مجموعهٔ آنحضرت بودند و وجود شریف آنحضرت قسمت یافته بود میان هردو رواه الترمذی وعن حذیفة قال قلت لامی دعینی آت النبی گفت حذیفة الیمان گفتم مادر خود را بگذار مرا و اذن ده که بیایم پیغمبر را و برسم بخدمت وی صلی الله علیه وآله وسلم فاصلی معه المغرب پس بگذارم با آنحضرت نماز شام واسأله ان یستغفر لی ولك و طلب کنم از وی که طلب آمرزش کند از خدا برای من و برای تو پس اذن داد ما در فاتیت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فصلیت معه المغرب پس گذاردم با آنحضرت نماز مغرب را فصلی حتی

حتی صلی العشاء

حتی صلی العشاء پس گذارد آنحضرت نوافل تا آنکه گذارد نماز خفتن را و درین حدیث فضیلت شغل ما بین مغرب و عشاست بنماز نفل و مشایخ این را احیاء
ما بین العشائین میگویند ثم انفتل پس برگشت آن حضرت از نماز و بازگشت بجانب خانه فتبعته پس پیروی کردم آنحضرت را و رفتم دنبال وی
فسمع صوتی پس شنید آنحضرت آواز مرا آواز پای نعلین مراد است یا سخنی میگفت چنانکه آنحضرت آن را شنید فقال من هذا حذیفة پس گفت
کیست این حذیفه است یا تو حذیفه قلت نعم گفتم آری حضرت منم حذیفه قال ما حاجتک گفت آنحضرت چیست حاجت تو و چه میگوئی و چه میخواهی
غفر الله لک ولامک بیامرزد خدا مر ترا و مادر ترا ان هذا ملک لم ینزل الی الارض قط قبل هذه اللیلة بدرستی این فرشته ایست که فرو نیامده است
بسوی زمین هرگز پیش ازین شب استاذن ربه ان یسلم علی دستوری خواست از پروردگار وی که بیاید و سلام کند بر من و یبشرنی بان فاطمة سیدة
نساء اهل الجنة و مژده دهد مرا باین که فاطمه بهتر بی بی زنان اهل بهشت است و ان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و باین که حسن و حسین بهتر و صاحب
جوانان اهل بهشتند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حامل الحسن علی عاتقه
گفت ابن عباس بود آنحضرت بردارنده حسن بر دوش خود فقال رجل نعم المرکب رکبت یا غلام پس گفت مردی نیکو مرکبی است که سوار شده تو ای کودک
فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ونعم الراکب هو و نیکو سواری است وی یعنی مرکب خود نیکو است و راکب هم نیکو است و این واو در ونعم الراکب مثل واوی
است که در وعلیک السلام آمده است چون آن مرد همین مرکب را مدح کرد گویا وی را رضی الله عنه بچشم کم دید پس فرمود در جواب وی آنچه فرمود و در اینجا
کمال مدح و غایت فضیلت مر حسن را رضی الله عنه وارضاه رواه الترمذی وعن عمر رضی الله عنه انه فرض لاسامة فی ثلثة آلاف وخمسمائة
روایت است از امیر المؤمنین عمر که وی اندازه کرد و تعیین نمود مر اسامه بن زید را در خلافت خود از بیت المال برای رزق وی و اذن کرد در سه هزار و پانصد
درهم وفرض لعبد الله بن عمر فی ثلثة آلاف و تقدیر کرد برای پسر خود که عبد الله بن عمر است و اذن کرد او را در سه هزار فقال عبد الله بن عمر لابیه لم
فضلت اسامة علی پس گفت ابن عمر مر پدر خود را بچه سبب زیادتی دادی و افزونی کردی اسامه را بر من فوالله ما سبقنی الی مشهد پس بخدا پیشی نکرده است
وی از من بهیچ مشهدی از مشاهد غزوات قال لان زیدا کان احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ابیک گفت عمر از این
جهت فضیلت دادم او را که زید بن حارثه که پدر اسامه بود محبوب تر بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از پدر تو که منم وکان
اسامة احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منک و بود اسامه محبوب تر بسوی آنحضرت از تو فآثرت حب رسول الله پس اختیار
کردم من محبوب پیغمبر خدا را که اسامه است صلی الله علیه وآله وسلم علی حبی بر محبوب خود که توئی رواه الترمذی وعن جبلة بجیم و موحده و لام
مفتوحات بن حارثة برادر زید بن حارثه است کلانتر از وی صحابی است روایت دارد از آنحضرت و از برادر خود قال قدمت علی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فقلت گفت قدوم آوردم بر آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ابعث معی اخی زیدا بفرست با من برادر مرا که زید است قال هو ذا گفت
آنحضرت او یعنی زید بن حارثه این است فان انطلق معک لم امنعه پس اگر برود با تو باز نمی دارم او را و نمی گویم که نرو دهم و او را واند قال زید گفت زید
یا رسول الله والله لا اختار علیک احدا بخدا سوگند برنمی گزینم بر تو هیچ یکی را قال گفت جبله فرایت رای اخی افضل من رای پس دیدم و یافتم من رای برادر
خود را که زید است و اختیار کردن او خدمت آنحضرت را فاضلتر و بهتر از رای خود در بردن او با خود رواه الترمذی و اصل قصه وی و زید آنست که وی
با اصل از یمن است در عهد کودکی خود که هشت ساله بود در بند قومی از عرب افتاده بود پس آنگاه او را بر سر بازار آوردند تا بفروشند و حکیم بن حزام که برادرزاده
خدیجه رضی الله عنها بود او را برای عمه خود خدیجه بخرید و چون خدیجه در تزوج آنحضرت در آمد صلی الله علیه وآله وسلم او را بآنحضرت بخشید و آنحضرت او را به پسری
برگزید و ام ایمن را که مولاة آنحضرت بود بوی تزویج کرد و اسامه از وی متولد شد پس از آن بزینب بنت جحش که بنت عمه آنحضرت بود تزویج کرد و وی اول
من اسلم است در قول بعضی و خورد تر است از آن حضرت به ده سال و بعضی گویند به بیست سال حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را و نام هیچ صحابی در قرآن مذکور
نشده مگر نام او در قول حق سبحانه فلما قضی زید منها وطرا و آن حضرت او را با جعفر بن ابی طالب برادری داد در غزوه موته شهید شد پنجاه و پنج ساله
رضی الله عنه ۲۴ وعن اسامة بن زید قال لما ثقل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هبطت وهبط الناس المدینة روایت است از اسامه
گفت چون گران شد آن حضرت و بیمار شد فرود آمدم من و فرود آمدند مردم مدینه را یعنی از آن لشکری که آن حضرت مرا با مهاجرین و انصار روان کرده بود
و بیرون افتاده بودیم بعد از چند روز بشنیدن خبر گرانی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه باز آمدیم و ذکر هبوط که بمعنی از بالا بپایان فرود آمدن است
بجهت آن است که آن موضعی که لشکر در آنجا افتاده بود. موضعی است که در جانب علو مدینه است که او را جرف بجیم و فا و ضمتین گویند چنانکه عرفات
در مکه و عرب در کلام رعایت علو و اسفل می کنند چنانکه اگر از مکه بعرفات روند می گویند صعدنا الی عرفات و اگر از عرفات بمکه بیایند هبطنا الی مکة همچنین
از مدینه بجرف رفتن صعود و از آنجا بمدینه در آمدن هبوط است حتی در مسجد حرام اگر بجانب باب السلام روند که بجانب عرفات روند صعود است

صعدنا الی باب اسلام می گویند فدخلت علی رسول الله پس در آمدم من بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد اصمت و حال آنکه به تحقیق خاموش کردانیده
شده است آن حضرت و طاقت سخن کردن ندارد فلم یتکلم پس سخن نکرد آن حضرت صمت و صموت خاموش شدن اصمات و تصمیت خاموش کردانیدن
فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یضع یدیه علی ویرفعهما پس گشت آن حضرت که می نهد هر دو دست خود را بر من و بر میدارد فاعرف
انه یدعو لی پس می شناسم و می فهمم از نهادن هر دو دست آن حضرت بر من و برداشتن آنها که دعا می کند مراد این غایت کرم و شفقت است از وی
صلی الله علیه وآله وسلم در حق اسامه که در چنان وقت مهربانی می نماید بر وی و دعا می کند او را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن عائشة
قالت اراد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان ینحی مخاط اسامة روایت است از عائشه که گفت خواست آن حضرت در وقتی که اسامه خورد بود و در کنار
آن حضرت می بود که یک سو کند و دور کند آب بینی اسامه را و پاک کرداند بینی او را چنانکه اطفال را می کنند مخاط بضم میم آب بینی و تمخط بینی افشاندن قالت
عائشة دعنی حتی اذا الذی افعل گفت عائشه بگذار مرا تا آنکه من بکنم این کار را یعنی یکسو انداختن آب بینی اسامه را گویا عائشه را رضی الله عنها خوش نیامد
این فعل از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قال یا عائشة احبیه فانی احبه گفت ای عائشه دوست دار اسامه را زیرا که من دوست میدارم او را یعنی
اگر تو بالطبع او را دوست نمی داری پس از این جهت که من دوست میدارم دوست دار که محبوب محبوب محبوب است و در حقیقت کمال محبت آنست که از محبوب
به متعلقان وی تجاوز کند و سرایت نماید هر کس و هر چیز که باشد از یار و دیار وی و من مذهبی حب الدیار لاهلها وللناس فیما یعشقون مذاهب
رواه الترمذی وعن اسامة قال کنت جالسا اذ جاء علی والعباس یستاذنان روایت است از اسامه گفت بودم من نشسته یعنی در ملازمت آنحضرت
ناگاه آمدند علی و عباس رضی الله عنهما در حالی که طلب اذن مینمایند که در آیند بر آن حضرت فقالا لاسامة استاذن لنا علی رسول الله پس گفتند علی
و عباس مرا طلب اذن کن برای ما بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و خبر کن فقلت پس گفتم من یا رسول الله علی والعباس یستاذنان علی و عباس اذن
می طلبند که در آیند فقال اتدری ما جاء بهما پس گفت آن حضرت آیا در می یابی و می فهمی تو که چه چیز آورده است ایشان را و بچه کار آمده اند قلت لا گفتم نمی دانم
و نمی دانم قال لکنی ادری گفت آن حضرت لیکن من در می یابم که بچه تقریب آمده اند ایذن لهما اذن ده مر ایشان را که بیایند پس اذن دادم فدخلا پس در آمدند
فقالا پس گفتند علی و عباس یا رسول الله جئناک نسألک ای اهلک احب الیک آمده ایم ترا که بپرسیم ترا کدام کس از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو
قال فاطمة بنت محمد گفت آن حضرت محبوب ترین اهل بیت من نزد من فاطمه دختر محمد است و درین وصف تفخیم و تعظیم شان فاطمه زهرا و بیان علت حکم است
فقالا ما جئناک نسألک عن اهلک من النساء گفتند نیامده ایم که ترا بپرسیم ترا از حال اهل بیت تو از زنان لفظ من النساء در مصابیح مذکور است و در جامع
الاصول و جامع ترمذی نیست قال گفت آن حضرت احب اهلی الی من قد انعم الله علیه محبوب ترین اهل بیت من بسوی من کسی است که بتحقیق انعام و احسان
کرده است خدای تعالی بهدایت و کرامت بر وی و انعمت علیه و انعام و احسان کرده ام بر وی باعتاق و تبنی آنکس کیست اسامه بن زید پوشیده نماند
که انعام حق جل وعلا و انعام آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن نسبت بزید که پدر اسامه است مذکور است ولیکن انعام بر پدر مستلزم انعام بر پسر
است باین اعتبار آنحضرت مصداق آیت کریمه را بر اسامه فرود آورده گویا که فرمود زید و پسر او اسامة فقال العباس پس گفت عباس یا رسول الله جعلت
عمک آخرهم کردانیدی عم خود را آخر اهل بیت خود یعنی اگر بعد از این بپرسم مرا خواهی گفت قال ان علیا سبقک بالهجرة گفت آن حضرت بدرستی علی سبقت
کرده است ترا بهجرت اسلام عباس رضی الله عنه بعد از واقعهٔ بدر است و بعضی می گویند عباس هم در مکه مسلمان بود ولیکن از مشرکان می پوشید و با وجود
هجرت بعد از آن کرد پوشیده نماند که اگر تعدد وجوه منظور و ملحوظ نباشد تقدم اسامه بر علی در احبیت مشکل می شود فافهم وبالله التوفیق پس البته درین
مقام تعدد و اعتبار وجوه و حیثیات معتبر است رواه الترمذی وذکر ان عم الرجل صنو ابیه فی کتاب الزکوة و ذکر کرده شد این حدیث که در منقبت عباس
رضی الله عنه واقع است در کتاب زکوة و این جا در ضمن حدیث عبد المطلب بن ربیعه مذکور شد الفصل الثالث عن عقبة بضم عین و سکون قاف ابن الحارث
صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح قال گفت صلی ابوبکر العصر گذارد ابوبکر صدیق نماز دیگر را ثم خرج یمشی ومعه علی پس بیرون
آمد ابوبکر در حالی که راه می رود و با وی علی بود رضی الله عنهما فرای الحسن یلعب بالصبیان پس دید ابوبکر حسن را که بازی می کند با کودکان فحمله علی عاتقه پس برداشت
ابوبکر حسن را بر دوش خود و قال بابی شبیه بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم لیس شبیها بعلی و گفت ابوبکر بطریق طیب بو کند می خورم به پدر خود حسن مانند است
به پیغمبر نیست مانند بعلی وعلی یضحک و علی خنده می کرد رواه البخاری وعن انس قال اتی عبید الله بن زیاد براس الحسین گفت انس
آورده شد نزد عبید الله بن زیاد که قاتل حضرت امام حسین و سردار لشکر یزیدیان بود سر مبارک امام حسین را
فجعل فی طست فجعل ینکت پس کردانیده شد سر شریف در طشت پس گشت آن شقی که می کاود سر
مبارک او را بچوب که در دست او بود و قال فی حسنه شیئا و گفت در حسن امام حسین چیزی یعنی گفت

گفت بطریق انکار و ابعاد که حسین چندان حسن نداشت و از روایت ترمذی ظاهر می شود که مدح کرد و مبالغه نمود در حسن و جمال وی اما بطریق استهزا
و سخریت و تبهج و سرور که حاصل شد آن بدبخت را بقتل وی رضی الله عنه قال انس فقلت والله انه کان اشبههم برسول الله گفت انس پس گفتم
من بخدا سوگند بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکان مخضوبا بالوسمة و بود سر مبارک وی رنگ کرده شده
بوسمه که نام گیاهی است که بآن سیاه می کنند موی را وسمه بفتح واو است وضم آن خطاست و سکون سین و فتح آن و کسر سین افصح است در لغت حجاز
رواه البخاری وفی روایة الترمذی این چنین آمده است که قال گفت انس کنت عند ابن زیاد و بودم من نزد ابن زیاد فجیئ براس
الحسین پس آورده شد سر مبارک حضرت امام حسین رضی الله عنه فجعل یضرب بقضیب انفه پس گشت ابن زیاد مردود که میزد بشاخی که در دست
او بود در بینی امام حسین رض ویقول ما رایت مثل هذا حسینا و می گوید ندیده ام مثل این در حسن فقلت اما انه کان اشبههم برسول الله پس
گفتم من آگاه باش بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقال و گفته است ترمذی هذا حدیث صحیح حسن غریب
وعن ام الفضل بنت الحارث والده ابن عباس است و فضل رض نیز پسر اوست بزرگتر از عبدالله بن عباس کنیت کرده شد بنام وی و وی خواهر میمونه است
که از ازواج مطهره است انها دخلت علی رسول الله روایت می کند ام الفضل که وی در آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالت پس گفت
یا رسول الله انی رایت حلما منکرا بدرستیکه من دیده ام خوابی بد را اللیلة امشب حلم بضم حاء مهمله خواب که دیده شود قال وما هو گفت آن حضرت
وچیست آن خواب قالت گفت ام الفضل انه شدید بدرستی آن خواب سخت است نمی یارم گفت قال باز گفت آن حضرت وما هو قالت رایت کان
قطعة من جسدك قطعت گفت ام الفضل گویا پاره از تن تو بریده شده است ووضعت فی حجری و نهاده شد در کنار من فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رایت خیرا دیدی تو ای ام الفضل خواب نیک را تلد فاطمة ان شاء الله غلاما می زاید فاطمه اگر خواسته
است خدا پسری را یکون فی حجرك می باشد آن پسر در کنار تو یعنی می نهند او را در کنار تو به جهت خویشیها و قرابتها که در میان ست تا تربیت آن پسر
تو کنی تو فولدت فاطمة الحسین پس زائید فاطمه حسین را فکان فی حجری پس بود حسین در کنار من کما قال رسول الله چنانچه گفته بود پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فدخلت یوما علی رسول الله پس در آمدم روزی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فوضعته فی حجره پس نهادم
در کنار آن حضرت و در بعضی نسخ فی حجری نهادم در کنار خود ثم کانت منی التفاتة پس تر شد از من نگریستنی بجانبی فاذا عینا رسول الله پس ناگاه
هر دو چشم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تهریقان الدموع میریزند اشکها را قالت گفت ام الفضل فقلت یا نبی الله بابی انت وامی پس گفتم ای
پیغمبر خدا پدر و مادر من فدای تو باد ما لك چه شد ترا که اشک میریزی قال اتانی جبرئیل گفت آنحضرت آمد مرا جبرئیل علیه السلام فاخبرنی ان امتی
ستقتل ابنی هذا پس خبر داد جبرئیل مرا که امت من نزدیک است که بکشند این پسر مرا فقلت هذا پس گفتم بطریق تعجب و استبعاد این پسر را قال نعم
گفت آری این پسر را واتانی بتربة من تربته حمراء و داد مرا جبرئیل خاکی از خاک آن موضع سرخ ۴ وعن ابن عباس انه قال رایت النبی صلی الله
علیه وآله وسلم فیما یری النائم ذات یوم بنصف النهار گفت ابن عباس دیدم آن حضرت را در آنچه می بیند خواب بیننده یک روزی در نیم روز
اشعث اغبر ژولیده موی غبار آلوده بیده قارورة فیها دم در دست آن حضرت شیشه ایست که در وی خون است فقلت بابی انت وامی ما هذا
پس گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چیست این حال و این شیشه قال هذا دم الحسین واصحابه گفت آن حضرت این خون حسین و یاران اوست ولم
ازل التقطه منذ الیوم و همیشه ام که می چینم آنرا تا امروز فاحصی ذالك الوقت ابن عباس گفت پس یاد میدارم و می شمارم آن وقت را فاجد
قتل ذالك الوقت پس می یابم که کشته شد حسین در ان وقت رواهما البیهقی فی دلایل النبوة روایت کرده است این دو حدیث را بیهقی در دلایل
النبوة واحمد الاخیر و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را ۵ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا الله لما یغذوکم
من نعمة و هم از ابن عباس است که گفت گفت آن حضرت دوست دارید خدا را از جهت چیزی که خورش میدهد و پرورش می کند شما را از نعمت و در بعضی
نسخ من نعمه بصیغه جمع یعنی از نعمتهای خود فاحبونی لحب الله پس دوست دارید مرا از جهت دوستی خدا یعنی از جهت دوست داشتن شما خدا را یا از جهة
دوست داشتن خدا مرا واحبوا اهل بیتی لحبی و دوست دارید اهل بیت مرا از جهت دوستی من بهر دو معنی و ظاهر آنست که مراد اول باشد
رواه الترمذی ۶ وعن ابی ذر قال وهو آخذ بباب الکعبة سمعت النبی روایتست از ابی ذر که وی گفت و حال آنکه وی گیرنده بود در کعبه را شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم یقول الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح میگفت آنحضرت آگاه باشید که حال عجیب و داستان اهل بیت من در میان شما مثل
کشتی نوح است من رکبها نجا کسیکه سوار شد کشتی نوح را رستگار شد ومن تخلف عنها هلك و کسیکه پس ماند و سوار نشد آنرا هلاک شد رواه احمد ۲ باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ورضی الله عنهن بدانکه ازواج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی نه بودند و در وقت دیگر یازده و در وقت دیگر زیاده بر آن و اتفاق است که از ان در جامع الاصول آورده است که علما اختلاف دارند

باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم

در عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و در ترتیب ایشان و عدد آنهائیکه مرده اند پیش از آنحضرت و آنهائیکه مرده اند بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم و آنهائیکه دخول کرده بآنها و آنها که دخول نکرده و جماعه از زنان هستند که آنها را خواستگاری کرده و در نکاح نه در آورده و آن زنان که عرض کردند خود را بر آنحضرت و گفته که ما ذکر میکنیم آنچه مشهورتر است از اقوال پس از ان ذکر کرده صاحب جامع الاصول اسماء ایشانرا و کاتب حروف در شرح اسماء و تاریخ نکاح و وفات ذکر کرده و در تکمله شرح احوال نیز نوشته است و درینجا بر ذکر اسماء و تاریخ اقتصار نموده اوّل از ازواج مطهره ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد است تزوج کرد او را

احوال ازواج

آن حضرت و خدیجه چهل ساله و آنحضرت بیست و پنج ساله بود وفات یافت پیش از هجرت بسه سال بر قول صحیح بعد از وی سوده بنت زمعه را تزوج در مکه کرد و مرد در سال پنجاه و چهار عائشه صدیقه بنت ابی بکر صدیق تزوج کرد او را بمکه و وی شش ساله بود و بنا کرد با وی در نه سالگی و وفات یافت در سال پنجاه و پنج یا پنجاه و هشت حفصه بنت عمر بن الخطاب تزوج کرد در سال دوم یا سوم از هجرت و مرد در سال چهل و پنج یا چهل و یک زینب بنت خزیمه تزوج کرد در سال سیوم و مرد در سال چهارم ام سلمه بنت امیه مخزومی تزوج کرد در سال چهارم یا سیوم و مرد در سال پنجاه و نه و بعضی گفته اند در سال شصت و دو و اول صحیح تراست و زینب بنت جحش تزوج کرد در سال پنجم و مرد در سال بیستم یا بیست و یکم و وی اوّل کسی است که رفت از عالم از ازواج بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ام حبیبه بنت ابی سفیان خواهر معاویه و اصح و اشهر آنست که تزویج کرد او را نجاشی برای آن حضرت به چهار صد درهم در سال ششم در حبشه که همراه شوهر خود عبید الله بن جحش رفته بود و عبید الله نصرانی شد و بمرد جویریه بضم جیم و فتح واو بنت حارث بند کرد آنحضرت او را در غزوه مریسیع در سال ششم پس آزاد کرد و تزوج نمود و مرد در سال پنجاه و شش میمونه بنت الحارث تزوج در سال هفتم موت در سال شصت و یک یا پنجاه و یک و وی خاله ابن عباس است صفیه بنت حیی بن اخطب در سال هفتم در غزوه خیبر اسیر ساخت و آزاد کرده تزوج نمود و وی در ان زمان هفده ساله بود وفات یافت در سن خمسین و قیل اثنین و خمسین و قیل غیر ذالک ریحانه بنت زید یهودیه بود بند کرد و اعتاق کرده تزوج نمود در سال ششم و مرد در وقت رجوع از حجة الوداع این یازده زن را تزوج کرده دخول نموده است و جماعه از زنان مقدار بیست یا بیشتر بوده اند که ایشانرا تزوج فرموده و پیش از دخول مفارقت نمود و بعضی را خواستگاری نموده و تزوج نفرموده و بعضی نزد نزول کریمه یا ایها النبی قل لازواجک الآیه دنیا اختیار کرده بدر رفتند و تفاصیل آن مذکور هست در جامع الاصول و اما سراری بعضی گفته اند چهار بوده مشهورترین آنها ماریه قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سال شانزده مرده و ریحانه بنت شمعون یا بنت زید که مذکور شد بعضی گفته اند آزاد نکرده وطی بملک یمین نمود دیگر جاریه بود که زینب بنت جحش او را بخشیده بود و دیگری بود انجای بند کرده شده والله اعلم

الفصل الاول

الفصل الاول عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را می گفت خیر نسائها مریم بنت عمران بهترین زنان دنیا یا آن امت که مریم در وی بود مریم بنت عمران است وخیر نسائها خدیجة بنت خویلد و بهترین زنان دنیا یا این امت خدیجه بنت خویلد است متفق علیه وفی روایة قال ابو کریب گفت ابو کریب بضم کاف که راوی این حدیث از وکیع است واشار وکیع الی السماء والارض و اشارت کرد وکیع که از حفاظ حدیث است و در مرتبه مالک و اقران اوست بسوی آسمان و زمین از برای بیان معنی دنیا یعنی بهتر است از آنهائی که در زیر آسمان و بر زمین اند و ازین حدیث ظاهر شد که مریم و خدیجه هر یک بهترین امت خود است و لیکن معلوم نشد نسبت بیان این هر دو که کدام فاضلتر است نقل کرده شده هست از تیسیر نسفی که خدیجه و عائشه افضل اند از مریم بر قول صحیح که مریم پیغمبر نیست و این خود مقرر هست که این امت مرحومه بهتر هست از امتان دیگر باز در عائشه و خدیجه نیز اختلاف کرده اند و هم چنین در فضل فاطمه بر عائشه و مالک گفت رحمة الله علیه فاطمه جگر پاره پیغمبر هست و من بر جگر پاره پیغمبر هیچکس را فضل نه نهم و بقیه کلام در فصل اول از مناقب اهل بیت گذشت ۲ وعن ابی هریرة قال اتی جبرئیل النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال گفت ابو هریره آمد جبرئیل آن حضرت را پس گفت یا رسول الله هذه خدیجة قد اتت معها اناء فیه ادام این خدیجه هست بتحقیق آمده با وی آوندی هست که در وی نان خورشی هست او طعام یا طعام شک راویست و آمدن خدیجه از مکه بود بغار حرا که آنحضرت در آنجا مشغول می بود و قوت چند روزه با خود می برد روزی مگر خدیجه خود آورده هست و این بشارت یافته هم چنین گفته اند بعضی شراح پوشیده نماند مشهور آنست که مشغول بودن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول جبرئیل بود ظاهرا بعد از نزول نیز زمانی در آنجا بوده اند و خدیجه رضی الله عنها دران زمان طعامی برای آنحضرت برده یا این طعام آوردن وقت دیگر باشد والله اعلم این خبر جبرئیل داد و گفت فاذا اتتک فاقرأ علیها السلام من ربها ومنی پس چون بیاید خدیجه ترا پس بخوان بروی سلام از پروردگار وی و از جانب من و گفته اند که درین جا فضل هست مر خدیجه را بر عائشه که در حدیث عائشه سلام جبرئیل اکتفا کرده اند چنانچه بیاید وبشرها ببیت فی الجنة من قصب و مژده ده مر خدیجه را بخانه در بهشت از قصب بفتح قاف و صاد مهمله مروارید میان کاواک فراخ مقدار کوشکی و در بهشت کنیدها بود از مروارید قصب از جواهر آن بود که دراز و مجوف باشد و در احادیث دیگر صریحا ذکر لؤلؤ در آمده لا صخب فیه ولا نصب نیست غوغا دران خانه و نه رنج و تعب و صخب بفتحتین بانگ و فریاد و نصب بفتحتین رنج و رنج و دیدن یعنی خانه بی زحمت و بی رنج بر خلاف خانهای دنیا با بی بانگ

وفریاد کردن

وفریاد کردن و رنج کشیدن در بناء خانه که بناء خانه بی فریاد و رنج کشیدن نمی باشد و آنجا همین طور طیار است و گفته اند که این جزای آنست که وی رضی الله
عنها تحنت اسلام آورد بطوع و رغبت بی رفع صوت و منازعت و تعب متفق علیه ٭ وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما غرت بکسر غین معجمه علی
احد من نساء النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما غرت علی خدیجة گفت عائشه که من غیرت نکرده ام و رشک نبرده ام بر هیچکی از زنان پیغمبر آن چنانکه غیرت
برده ام بر خدیجه وما رایتها و من ندیده ام خدیجه را ولکن کان یکثر ذکرها ولیکن بود آنحضرت که بسیار می کرد یاد خدیجه را وربما ذبح الشاة و بسا که ذبح می کرد
گوسفند ثم یقطعها اعضاء پس پاره پاره می کرد گوسفند را عضو عضو تقطیع پاره پاره کردن و عضو بضم و کسر اندام ثم یبعثها فی صدائق
خدیجة پس می فرستاد آنحضرت آن گوسفند را با اعضاء را در زنانی که دوستان خدیجه بودند فربما قلت له وکان لم تکن فی الدنیا امرأة الا خدیجة پس بسا
که می گفتم من مر آنحضرت را گویا نبود در دنیا هیچ زنی موصوف بصفات حمیده مگر خدیجه فیقول انها کانت وکانت پس می گفت آنحضرت در مدح و تعریف
خدیجه که خدیجه بود چنین و چنین و بود چنین و چنین بطریق ابهام می گفت بجهت مبالغه و اشارت بآنکه بیان صفات وی از حد و اندازه بیرون است و می فرمود
وکان لی منها ولد و بود مرا از خدیجه اولاد و همه اولاد آنحضرت از خدیجه است رضی الله عنها الا ابراهیم از ماریه و کدام اولاد فاضله و کامله از فاطمه سیدة
نساء العالمین مادر حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین بود و در اینجا تعریض است بعائشه که از وی هیچ ولدی نشده و اشارت است که اخص و اعظم صفات
نسا و فواید آن اولاد است متفق علیه ٭ وعن ابی سلمة ابو سلمه نام صحابی مشهور است زوج ام سلمه و هم نام پسر عبد الرحمن بن عوف است تابعی کبیر امام
جلیل القدر راوی عائشه است و اینجا همین مراد است ان عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت می کند ابو سلمه که عائشه گفت گفت آنحضرت
یا عائش هذا جبرئیل یقرئك السلام ای عائشه این جبرئیل است میخواند ترا سلام یعنی میرساند بتو سلام عائش بحذف تا و این را در اصطلاح نحو ترخیم می گویند
که از آخر منادی حرفی حذف می کنند و یقرئك بضم یا از اقراء بمعنی خوانانیدن و چون بعد از سلام رسیدن جواب سلام می گویند گویا سلام خواندن بر کسی
سلام خوانانیدن است او را از این جهت می گویند که فلانی سلام میخواند ترا و اگر گویند یقرأ علیك السلام بفتح یا یعنی میخواند بر تو سلام و میگوید ترا سلام
چنانکه در حدیث خدیجه گذشت این سخن مکرر گفته شده است فتذکر قالت گفت عائشه یعنی در جواب سلام جبرئیل وعلیه السلام ورحمة الله و بر جبرئیل سلام
و رحمت خدا قالت وهو یری ما لا اری و گفت عائشه و آنحضرت میدید چیزی را که نمی بینم من و آن شخص جبرئیل است که آنحضرت میدید و عائشه نمی دید متفق
علیه ٭ وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اریتك فی المنام ثلث لیال گفت عائشه مر آنحضرت نموده شده تو مرا در خواب
سه شب یجیئ بك الملك فی سرقة من حریر می آورد ترا یعنی صورت و مثال ترا در قطعه از جامه ابریشمی جید و سره سرقه به مهمله و قاف بفتحات شقه حریر سفید یا مطلق
معرب سره و در حدیث دیگر آمده است که گفت عائشه فرود آورد جبرئیل صورت مرا در کف دست آنحضرت وجه توفیق میان دو روایت آنست که صورت در حریر بود
و حریر در کف دست و تواند که دو بار نزول کرده باشد یکبار در کف دست و بار دیگر در قطعه حریر فقال لی هذه امرأتك پس گفت فرشته برای من این زن تست
فکشفت عن وجهك الثوب پس برداشتم از روی صورت تو جامه فاذا انت هی پس ناگاه تو اکنون آن صورتی که دیده بودم یا کشف کردم جامه را از روی
تو و نیز در مشاهده تو پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم هر دو معنی گفته اند فافهم فقلت ان یکن هذا من عند الله یمضه پس گفتم اگر هست این خواب دیدن
از پیش خدا در گذراند خدای تعالی این را یعنی می سازد این مهم را اگر گفته شود که شک در بودن این از نزد خدا چه معنی دارد و نوم انبیا وحی است خصوصا سید الانبیا
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین جوابش آن گفته اند که اگر این واقعه منام پیش از نبوت بود فلا اشکال و اگر بعد از نبوت باشد پس مراد اینجا شک نیست
بلکه برای تقریر وقوع و تحقیق اوست و این کلام ما کسی می گوید که به تحقیق ثابت است امر بروی چنانکه سلطان میگوید اگر من سلطانم بهبین که چه می کنم ترا اگر گویند آمدن فرشته
منافی است ببودن این پیش از نبوت جوابش آنکه رویت ملك مخصوص به نبی نیست خصوصا در خواب آنچه مخصوص است آوردن اوست وحی را از خدا و بعضی گفته اند
که اصل این رویا حق است ولیکن شك در تعبیر اوست که مراد همین ظاهر باشد یا چیزی دیگر باشد خلاف ظاهر یا مراد زوجه در دنیاست یا در آخرت فتذکر متفق
علیه ٭ وعنها قالت ان الناس کانوا یتحرون بهدایاهم یوم عائشة و هم از عائشه است که مردم بودند که قصد می کردند بهدیهای خود در روز نوبت من
یعنی پیشکشها را که میخواستند برای آنحضرت بیارند نگاه میداشتند تا روزی که نوبت عائشه باشد بخدمت ببرند و تحری به تشدید بمعنی قصد و کوشش در طلب
آید چنانکه تحری قبله و تحری لیلة القدر می گویند یعنی طلب آنچه سزاوار است و اولی است و احری یبتغون بذلك مرضاة رسول الله طلب می کردند بآن تحری
رضای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا وقالت ان نساء رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کن حزبین و گفت عائشه که زنان آنحضرت بودند دو گروه فحزب فیه پس یک گروه بود که در وی عائشة
وصفیة وحفصة وسودة بود و عائشه سردار اینها بود و از جهت محبت رسول خدا او وی و حفصه موافق و مرافق یکدیگر بودند چنانکه ابو بکر و عمر
متفق و متحد بودند والحزب الآخر ام سلمة وسائر نساء رسول الله و گروه دیگر ام سلمه و باقی زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سردار ایشان

ام سلمہ بود فکلم حزب ام سلمۃ پس سخن کردند گروہ ام سلمہ فقلن لہا پس گفتند مر ام سلمہ را کلمی رسول اللہ سخن کن وبگو پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یکلم الناس فیقول سخن کند مر مردم پس می گوید من اراد ان یہدی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلیہدہ الیہ حیث کان کسیکہ خواہد کہ
ہدیہ فرستد بسوی آنحضرت پس باید کہ ہدیہ فرستد ہر جا کہ باشد چہ در خانۂ عایشہ وچہ در خانۂ غیری وتخصیص نکند بخانۂ عایشہ فکلمتہ پس کلام کرد ام سلمہ با آنحضرت
درین باب فقال لہا لا تؤذینی فی عایشۃ پس گفت آنحضرت مر ام سلمہ را آزار مکن مرا در باب عایشہ و از جہت عایشہ فان الوحی لم یاتنی وانا فی ثوب
امراۃ الا عایشۃ زیرا کہ بدرستی وحی نمی آید مرا وحال آنکہ من در جامۂ خواب ہیچ زنی باشم جز عایشہ قالت اتوب الی اللہ من اذاک گفت ام سلمہ توبہ میکنم بسوی
خدا از آزار تو یا رسول اللہ ثم انہن دعون فاطمۃ فارسلن الی رسول اللہ پس تر این زنان کہ حزب ام سلمہ اند خواندند فاطمہ را پس فرستادند بسوی پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فکلمتہ پس کلام کرد فاطمہ رض آنحضرت را فقال یا بنیۃ الا تحبین ما احب پس گفت آنحضرت ای دخترک من آیا دوست
میداری تو چیزی را کہ دوست میدارم من قالت بلی گفت فاطمہ بلی دوست میدارم چیزی را کہ دوست میداری تو قال فاحبی ہذہ گفت آنحضرت
پس اگر دوست میداری چیزی را کہ دوست میدارم من دوست دار این زن را یعنی عایشہ را وآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر نکردہ بود کسی را کہ در روز
عایشہ بیارد وحق آن نساء با آن تعلق نگرفتہ بود اگر کسی بطور خود بیاید منع برای چہ کند متفق علیہ وذکر حدیث انس وذکر کردہ شد حدیث انس کہ در اول
وی این است فضل عایشۃ علی النساء فی باب بدء الخلق بروایۃ ابی موسی در باب بداء الخلق بروایت ابی موسی اشعری رض ۴ الفصل الثانی عن
انس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجۃ بنت خویلد وفاطمۃ بنت محمد وآسیۃ امراۃ
فرعون روایت است از انس کہ آنحضرت گفت بس است ترا از زنان جہانیان شناختن مناقب وفضایل این چہار زن کہ از غیر خود فاضل اند وذکر عایشہ
درین حدیث نکرد از جہت اکتفا کردن بذکر وی در احادیث دیگر کما قالوا وآسیہ بتقدیم ہمزہ بر سین است وخطاب با انس است یا عام رواہ الترمذی ۵ وعن
عایشۃ ان جبرئیل جاء بصورتہا فی خرقۃ حریر خضراء الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت است از عایشہ کہ جبرئیل آورد صورت او را
در پارۂ جامۂ ابریشمی سبز بسوی آنحضرت از اینجا معلوم می شود کہ سرقہ مخصوص بحریر سپید نیست یا قضیہ متعدد است یا اشتباہ راوی است واللہ اعلم فقال ہذہ زوجتک
فی الدنیا والآخرۃ پس گفت جبرئیل این زوجہ تست در دنیا وآخرت ودرینجا بشارت است عایشہ را بہ بہشت وہمہ ازواج مطہرہ بہشتی اند چنانکہ از احادیث
معلوم می گردد وبشارت مخصوص بعشرہ نیست چنانکہ تحقیق یافتہ است رواہ الترمذی ۳ وعن انس قال بلغ صفیۃ ان حفصۃ قالت لہا بنت یہودی
گفت انس کہ رسید صفیہ را کہ حفصہ گفت مر او را دختر یہودی وبود صفیہ دختر حیی بن خطب بضم حاء مہملہ وفتح تحتانیۂ اولی وتشدید ثانیہ فبکت پس بگریست
صفیہ فدخل علیہا النبی پس درآمد بر صفیہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہی تبکی وحال آنکہ وی می گرید فقال ما یبکیک پس گفت آنحضرت چہ چیز
می گریاند ترا وچرا می گریی فقالت پس گفت صفیہ قالت لی حفصۃ انی ابنۃ یہودی گفت مرا حفصہ کہ من دختر یہودی ام فقال النبی صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم انک لابنۃ نبی پس گفت آنحضرت بدرستی تو ہر آینہ دختر پیغمبری وان عمک لنبی وبدرستی عم تو پیغمبر است بجہت آنکہ حیی بن خطب پدر صفیہ
از اولاد ہارون پیغمبر برادر موسی علیہما السلام بود وباین حساب پدر او پیغمبر باشد وعم او نیز پیغمبر بود وانک لتحت نبی وبدرستی تو ای صفیہ زیر پیغمبر
وزوجۂ ویٔ مراد ذات شریف خود داشتہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ففیم تفخر علیک پس در چہ چیز وبسبب کدام فضیلت مینازد حفصہ بر تو وبزرگی
می کند بر تو مقصود دفع منقصت از صفیہ است کہ وی جامع صفات فضل وکرم است بہ تفضیل وی بر دیگران پس نگوییم کہ این صفات مخصوص بصفیہ است
بلکہ تمامۂ نسای آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ قرشیہ اند شریک اند درین صفات زیرا کہ دختران اسمعیل اند کہ برادر اسحق است ودر تحت تصرف آنحضرت
ثم قال پستر گفت آنحضرت بحفصہ بعد از تسلیۂ صفیہ اتقی اللہ یا حفصۃ پرہیز کن خدا را وبترس از وی ای حفصہ کہ جنگ کنی با کسی وفخر کنی وعیب گیری بر کسی
رواہ الترمذی والنسائی ۵ ۲ وعن ام سلمۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا فاطمۃ عام الفتح روایت است از ام سلمہ کہ آنحضرت
خواند فاطمہ را وطلبید نزد خود سال فتح مکہ فناجاہا پس راز گفت بوی پنہانی فبکت پس بگریست فاطمہ ثم حدثہا فضحکت پستر باز سخن گفت آنحضرت
فاطمہ را پس بخندید فاطمہ فلما توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سالتہا عن بکائہا وضحکہا پس ہنگامیکہ وفات یافت آنحضرت پرسیدم فاطمہ را
از گریستن او واز خندۂ وی ثانیا فقالت اخبرنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ یموت فبکیت پس گفت فاطمہ خبر داد
مرا آنحضرت کہ وی می میرد درین نزدیکی پس بگریستم من ثم اخبرنی انی سیدۃ نساء اہل الجنۃ پستر خبر داد مرا کہ من سیدۂ بی
زنان اہل بہشتم الا مریم بنت عمران مگر مریم دختر عمران فضحکت پس بخندیدم مناسبت این حدیث باین
باب ظاہر نیست مگر آنکہ تلمیح باشد بانچہ وارد شدہ است کہ مریم زوجۂ آنحضرت است در بہشت کذا قال الطیبی رواہ الترمذی ۲
الفصل الثالث عن ابی موسی قال ما اشکل علینا اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حدیث قط گفت

الفصل الثانی

الفصل الثالث

ابوموسی اشعری مشکل نمی شد برما که اصحاب آن حضرتیم هیچ حدیثی و هیچ سخنی اشتکل تباست بعد از شین از باب افتعال و در بعضی نسخ اشکل بی تا فسا لنا عائشة
پس پرسیدیم ما عایشه را الاوجدنا عندها منه علما مگر می یافتیم نزد عایشه از ان مشکل علمی که حل آن اشکال می کرد بازجهت وفور علم وی بسماع از آن
حضرت وقوت اجتهاد رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب ٭ وعن موسى بن طلحة تابعی ثقه جلیل است و می گویند که تولد
او در زمان نبوت شده است و طلحه طلحه بن عبید الله است که از عشرهٔ مبشره است قال ما رأيت احدا افصح من عائشة گفت ندیدم هیچ یکی را فصیح
از عایشه مبالغه است یا بر حقیقت است که وی ندیده باشد هیچ کس را فصیح تر از وی رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب ٭ باب جامع
المناقب ذکر کرده مؤلف درین باب مناقب بعضی از مشاهیر اصحاب بی تخصیص بطایفهٔ مخصوص از ایشان و مترجم بترجمه مخصوصه چنانچه خلفا و عشره و اهل
بیت و ازواج و مهاجرین و انصار و غیرهم ٭ الفصل الاول عن عبد الله بن عمر قال رأيت في المنام كان في يدي سرقة من حرير گفت ابن عمر
دیدم در خواب گویا در دست من قطعهٔ از حریر است لا اهوي بها الى مكان في الجنة الا طارت بي اليه قصد نمی کنم با این سرقه بسوی مکانی در بهشت بالا
برآمدن را و بپایان افتادن را مگر آنکه می پراند سرقه مراد میرساند بسوی آن مکان گویا که آن سرقه مثل بازوی پرنده شد فقصصتها على حفصة پس گفتم من
این حال را و عرض کردم بر حفصه که خواهر ابن عمر بود فقصتها حفصة على رسول الله پس گفت و عرض کرد آنرا حفصه بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم فقال ان اخاك رجل صالح او ان عبد الله رجل صالح شک راوی است پس گفت آنحضرت بدرستی برادر تو یعنی ابن عمر مردی صالح است
متفق علیه ٭ وعن حذيفة قال ان اشبه الناس دلا وسمتا وهديا برسول الله لابن ام عبد گفت حذیفه بدرستیکه مشابه ترین مردمان اند
روی دل و سمت و هدی بپیغمبر خدا ابن ام عبد است یعنی عبد الله بن مسعود که مادر او را کنیت بام عبد می کردند و دل بفتح دال و تشدید لام است سیرت و حالت
و هیئت و بعضی گفته اند حسن حدیث گویا ماخوذ از دلالست که ظاهر حال او دلالت می کند بر حسن سیرت و در قاموس گفته دل هم چون هدی است بکسینه
و وقار و حسن منظر و در مجمع البحار دل شکل و شمایل و سمت بفتح سین و سکون میم طریق و قصد و بیشتر اطلاق او بر طریق اهل خیر آمده و در قاموس گفته
سمت طریق و هیئت اهل خیر و فی الصراح سمت راه و روش نکو و هدی بفتح ها و سکون دال طریقت و سیرت و هیئت و بالجمله این هر سه لفظ قریب اند
در معنی و هر سه با یکدیگر نزدیک مشوند و آمده است که اصحاب عبد الله نزد عمر می رفتند و نظر می کردند بسمت و هدی و دل وی پس شبه می کردند بان من
حين يخرج من بيته الى ان يرجع اليه هنگامیکه بیرون می آمد عبد الله از خانهٔ خود تا آن وقت که باز می گشت بسوی خانه لاندري ما يصنع في اهله
اذا خلا در نمی یابیم و نمی دانیم که چه میکند در اهل بیت خود وقتیکه بخلوت می رود یعنی ظاهر حال او که برما ظاهر است خود دلالت بر حسن استقامت او دارد و نمیدانیم
که باطن او چگونه است و در خلوت چه حال دارد و این بجهت استغراب طریقه و حال حسن و کمال وی می گوید یعنی این طور حال غریب در راه و روش شبهات
مشکل است که مستتر باشد و در غیبت و حضور یکسان بود یا آنچه نزد حذیفه بود از خوف تکلف و نزدوی بود علم منافقین رواه البخاري ٭ وعن ابي
موسى الاشعري قال قدمت انا واخي من اليمن گفت ابی موسی قدوم آوردم من و برادر من از یمن فمكثنا حينا پس درنگ کردیم چندگاهی
در مدینه بر دربار آنحضرت ما نرى الا ان عبد الله بن مسعود رجل من اهل بيت النبي كان نمی بردیم ما مگر آنکه عبد الله بن مسعود مردی است از
اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لما نرى من دخوله ودخول امه على النبي از جهت آنچه میدیدم از در آمدن وی و در آمدن مادر وی
گاه بیگاه بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نری در اول بضم نون است بمعنی نظن و در ثانی بفتح آورده اند که آن حضرت عبد الله بن مسعود را حکم کرده بود که اگر
بکسی را بینی که نزد من هستند درآی و حاجت باذن نیست متفق علیه ٭ وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم قال روایتست از عبد الله بن عمرو بن العاص که آن حضرت گفت استقرؤا القرآن من اربعة طلب قرائت قرآن کنید و بیاموزید از چهار کس
من عبد الله بن مسعود یکی از عبد الله بن مسعود که اقراء این قوم بود و سالم مولى ابي حذيفة که از فضلای موالی و خیار و کبار صحابه بود و از اهل
فارس بود از اصطخر و امامت میکرد مهاجرین اولین را در وقتی که قدوم آوردند مدینه را با وجود آنکه در میان ایشان عمر بود و ابو سلمه رضی الله عنهما و ابو حذیفه
پسر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بود نام او هشام است از فضلای صحابه و از مهاجرین اولین و اسلام آورد پیش از در آمدن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ارقم
وابي بن كعب و سیوم ابی بن کعب رضی الله عنه که اقراء صحابه بود و او را سید القراء می گفتند و امیر المؤمنین عمر او را سید المسلمین می نامید و کاتب وحی بود
ومعاذ بن جبل مناقب او بیرون از حد و حصر و احصاست و برادری داده بود او را آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با عبد الله بن مسعود و فقیهای یمن
فرستاده بود و سابقا از احوال وی چیزی نوشته شده است متفق علیه ٭ وعن علقمة تابعی کبیر است که در زمان آنحضرت تولد کرده از یاران و تابعان ابن مسعود است
قال قدمت الشام گفت قدوم آوردم بشام فصليت ركعتين پس گذاردم دو رکعت ثم قلت پس گفتم و دعا کردم که اللهم يسر لي جليسا صالحا خداوندا
آسان گردان و پیدا کن برای من همنشین نیک فاتيت قوما وجلست اليهم پس آمدم گروهی را و نشستم مائل بایشان فاذا شيخ قد جاء حتى جلس الى جنبي

پس ناگاہ پیری بتحقیق آمد تا آنکہ نشست بہ پہلوی من قلت من ھذا گفتم من و پرسیدم ازان قوم کیست این قالوا ابو الدرداء گفتند این ابو الدرداء
است صحابی مشہور جلیل القدر فقیہ عالم حکیم زاہد از اصحاب صفہ برادری داد آن حضرت میان او و میان سلمان فارسی قلت انی دعوت اللہ ان
ییسر لی جلیسا صالحا فیسرک لی گفتم ابو الدرداء را بدرستی من دعا کردم خدای تعالی را کہ میسر گرداند مرا ہمنشین نیک پس میسر گردانید ترا برای
من فقال من انت پس گفت ابو الدرداء کیستی تو و از کجائی قلت من اہل الکوفة گفتم از اہل کوفہ ام قال اولیس عندکم ابن ام عبد گفت
ابو الدرداء آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبد اللہ بن مسعود صاحب النعلین والوسادة والمطہرة بکسر میم وفتح آن صاحب نعلین وبالین
وآبدست دان آنحضرت کہ این اشیاء حوالہ او بود و باین خدمات وسعادات شب و روز مشرف وممتاز بود پس با وجود این ملازمت نزد او علمہا
باشد کہ طالب را مستغنی می گرداند از غیر وی وفیکم الذی اجارہ اللہ من الشیطان علی لسان نبیہ و در میان شماست آن کسی کہ امان دادہ است
او را خدا از شیطان بر زبان پیغمبر خود یعنی عمارا میخواہد ابو الدرداء باین کس عمار بن یاسر را کہ آن حضرت او را طیب مطیب می فرمود و بشارت بہشت
داد و دعا کرد او را در وقتی کہ عذاب می کردند او را مشرکان ومی سوختند وگفت سرد شو و سلامت شو ای آتش بر وی چنانکہ بر ابراہیم خلیل اللہ گشتی و
فرمود می کشند ترا ای عمار گروہ باغیان می خوانی تو ایشان را بہشت ومیخوانند ایشان ترا بآتش و این در معنی امان دادن از شیطان است کہ بر طریق ہدی
مستقیم می ماند و بوسوسہ از راہ نمی رود اولیس فیکم صاحب السر الذی لا یعلمہ غیرہ آیا نیست در میان شما صاحب سر رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم کہ نمی داند آن سر جز وی یعنی حذیفة مراد باین صاحب سر حذیفہ بن الیمان رض است کہ او را صاحب سر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می گفتند و بود
نزد او علم منافقان و علامات نفاق کہ آن حضرت او را بران اطلاع دادہ و بدان مخصوص گردانیدہ بود و امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ از وی می پرسید
کہ آیا ہیچ می بینی ای حذیفہ در من از نشان نفاق چیزی گفت لا واللہ نمی بینم جز آنکہ می گویند کہ بر سفرۂ تو الوان طعام حاضر می شود وچون تحقیق کردند بعضہا
بوکہ شکستہ بود و زرد و سفید می نمود رواہ البخاری و ازین حدیث معلوم می شود کہ عالم را باید کہ اگر دیگری را فاضلتر از خود داند طالب را حوالہ بوی کند
و طالب نیز اگر در جای خود علما یابد احتیاج سفر و اتعاب نفس ندارد ۶ وعن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اریت الجنة روایت
است از جابر کہ آن حضرت گفت نمودہ شد مرا بہشت فرأیت امرأة ابی طلحة پس دیدم زن ابو طلحہ انصاری را کہ مادر انس بن مالک وکنیت او ام سلیم است
و در نام وی اختلاف است نخست در تحت مالک بن النضر بود پس زائید انس را وکشتہ شد مالک در حالت اشراک و مسلمان شد ام سلیم و ابو طلحہ
او را خواستگاری کرد وابا آورد ام سلیم ازان و او را باسلام دعوت کرد پس مسلمان شد ابو طلحہ پس قبول کرد وگفت من ترا باسلام تو خود را بزنی دادم مہر من ہمین
اسلام تست ونیز گفت آن حضرت وسمعت خشخشة امامی وشنیدم آواز پای را پیش خود فاذا بلال پس ناگاہ بلال است کہ پیش پیش بہشت می رود و خشخشہ
بفتح ہر دو خاء معجمہ وسکون شین معجمہ اولی آواز سلاح و ہر چیز خشک کہ اجزای او بہم ساید مثل سلاح و نعل و جامہ ومثل این حدیث در شان بلال در باب التطوع نیز
گذشتہ است رواہ مسلم ۷ وعن سعد قال کنا مع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ستة نفر روایت است از سعد بن ابی وقاص گفت بودیم ما با آن حضرت شش
کس فقال المشرکون اطرد ہؤلاء لا یجترؤن علینا پس گفتند مشرکان بران و دور کن اینہا را از مجلس خود تا با تو حکایت کنیم و ایشان دلیری نکنند در حرف
و حکایت بر ما اطرد بضم ہمزہ و را و سکون طا قال گفت سعد وکنت انا وابن مسعود ورجل من ہذیل وبلال ورجلان لست اسمیہما گفت سعد در میان
شش نفر کہ چہ کسان بودند بودم من و ابن مسعود و یک مردی از قبیلۂ ہذیل بضم ہا و فتح ذال معجمہ و بلال و دو مرد دیگر کہ نام نمی برم آنہا را وگفتہ اند کہ آن دو مرد خباب و عمار
و اینکہ گفت نام نمی برم آنہا را از جہت مصلحتی کہ در نام نبردن داشت یا بہ جہت نسیان و اول اظہر است از عبارت فوقع فی نفس رسول اللہ پس افتاد در خاطر پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما شاء اللہ ان یقع چیزی کہ خواست خدا کہ واقع شود یعنی خواست آنحضرت کہ براند آنہا را و دور کند بجہت استمالت دلہای مشرکان بطمع آنکہ ایمان
بیارند فحدث نفسہ پس حکایت کرد آن حضرت نفس خود را باندیشید فانزل اللہ تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را ولا تطرد الذین یدعون
ربہم بالغداة والعشی یریدون وجہہ مران آنکسانی را کہ میخوانند و ذکر می کنند پروردگار خود را صبح و شام می خواہند ذات پروردگار و رضای او رواہ
مسلم ۸ وعن ابی موسی ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لہ یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داؤد روایت است از ابی موسی اشعری کہ گفت
آنحضرت مراورا ای ابو موسی دادہ شدہ است ترا مزماری از مزامیر داؤد و مزمار بکسر آلت زمر بہ معنی سرود کردن مثل نی و دف و طنبور و مانند آن کہ نہ بزبان باشد
و اینجا مراد آواز خوب است و لفظ آل مقحم است زیرا کہ آنکہ مشہور است بحسن صوت داؤد علیہ السلام است نہ آل داؤد علیہ السلام و بعضی گفتہ اند کہ آل اینجا بمعنی
شخص است و داؤد پیغمبر علیہ السلام بغایت خوش آواز بود وقتی کہ زبور را با آواز خوش می خواند جنازہا از مجالس بر می خواست و ابو موسی الاشعری رضی اللہ عنہ
نیز در غایت خوش آوازی و خوش خوانی بود و در باب تلاوت حدیثی در خواندن وی رضی اللہ عنہ قرآن را و گوش نہادن آن حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بر آن گذشتہ است متفق علیہ ۹ وعن خباب بفتح خاء معجمہ و تشدید موحدہ بن الارت بفتح ہمزہ و را و تشدید فوقانیہ قدیم

الاسلام است ایمان آورد پیش از دخول دار ارقم و عذاب کرده شد بر اسلامش پس صبر کرد و از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر
وما بعد او را از مشاهد قال هاجرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نبتغی وجه الله تعالی فوقع اجرنا علی الله گفت هجرت کردیم ما با
آن حضرت در حالی که طلب می کردیم ذات خدا و رضای او را پس واقع و ثابت شد اجر و ثواب ما بر خدا و فضل و کرم وی تعالی فمنا من مضی لم یاکل
من اجره شیئا پس بعضی از ما کسانی اند که گذشتند از عالم و نخوردند از اجر در دنیا چیزی را و در فقر رفتند منهم مصعب بن
عمیر از جمله ایشان مصعب بضم میم و سکون صاد و فتح عین مهملتین بن عمیر بضم عین و فتح میم و سکون تحتانیه قتل یوم احد کشته شد روز احد فلم یوجد له
ما یکفن فیه پس یافته نشد مر او را جامه که تکفین کرده شود در وی الا نمرة مگر نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی سیاه و سفید بر مثال رنگ حیوان مشهور که
او را پلنگ گویند و آن هم تمام نبود که از سر تا پا پوشیده شود فکنا اذا غطینا راسه خرجت رجلاه پس بودیم ما چون می پوشیدیم سر او را بیرون
می آمد هر دو پای او واذا غطینا رجلیه خرج راسه و چون می پوشیدیم هر دو پای او را بیرون می آمد سر وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم غطوا بها راسه بپوشید با آن نمره سر او را غطوا بفتح غین معجمه و ضم طاء مهمله مشدده واجعلوا علی رجلیه من الاذخر و بگردانید بر هر دو پای او
اذخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه گیاهی مشهور است در مکه بوی خوش هم دارد و در احادیث ذکر آن بسیار است و در حدیث آمده است که روزی مصعب
بن عمیر نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و بود بر وی پوست تازه از گوسپند که بدان کمر خود را بسته بود پس آنحضرت فرمود نگاه کنید باین شخص که روشن
گردانیده است خدای تعالی دل او را بنور ایمان من دیده ام در مکه پدر و مادر او می خورانیدند او را بهترین طعام و شراب را و دیده ام بر وی حله که بدویست
درهم خریده بودند پس خواند او را محبت خدا و رسول خدا با آنچه می بینید ومنا من اینعت له ثمرته خباب بن الارت می گوید و بعضی از ما کسی است که رسیده مر
او را میوه او فهو یهدبها پس وی می چیند آن ثمره را کنایت است از غنایم که دریافتند آنرا کسانی که در زمان فتوح بلاد بودند و یافتند نصیبه
خود را از اجر دنیا نیز اول صبر کردند و در آخر شکر ورزیدند پس ثمره مقصود بر اجر آخرت نیست بنوع رسیدن میوه و بالغ میوه رسیده و یهدب بکسر دال
و بضم نیز روایت است هدب میوه چیدن متفق علیه ۱۰ وعن انس قال جمع القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اربعة جمع
کردند قرآن را یعنی یاد گرفتند تمام قرآن را در زمان آن حضرت چهار کس ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید چهارم ابو زید
انصاری است نام او سعد بن عمرو و بعضی گفته اند قیس بن السکن از اهل بدر است قیل لانس من ابو زید گفته شد مر انس را کیست ابو زید قال احد
عمومتی گفت انس ابو زید یکی از اعمام منست و عمومه بضم عین جمع عم چنانکه اعمام و اعم کذا فی القاموس و مراد چهار از انصار اند بلکه از خزرج که قوم انس اند
و انس این را در مقام افتخار گفته است در وقتی که اوس افتخار کردند به چهار کس از قوم خود بفضایل که از تورپشتی در شرح ذکر کرده ایم و اگر عام هم داریم در وی تصریح
نیست با آنکه غیر این چهار دیگر نبستند زیرا که مفهوم عدد در امثال این مقام معتبر نیست و بتحقیق ثابت شده است حفظ بسیاری از صحابه تمامه قرآن را و اتمام
کلام درین مقام در اتقان سیوطی باید جست متفق علیه ۱۱ وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول اهتز العرش لموت سعد
بن معاذ سعد بن معاذ بن نعمان انصاری اشهلی اوسی رضی الله عنه از اجله صحابه و اکابر ایشان است اسلام آورد بمدینه بر دست مصعب بن عمیر و در
وقتی که فرستاده بود او را آنحضرت پیش از قدوم شریف خود بمدینه پس مسلمان شدند باسلام وی بنو عبد الاشهل و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
او را سید الانصار خوانده حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت در روز احد و در روز خندق در اکحل وی تیری رسید و نایستاد خون وی تا بعد از ماهی وفات
یافت و فرمود آنحضرت فرود آمدند بر موت وی هفتاد هزار فرشته و فرمود جنبید عرش از جهت موت سعد بن معاذ وفی روایة اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن
معاذ متفق علیه بدانکه شراح اختلاف کرده اند در بیان معنی اهتزاز عرش و سبب آن بعضی گفته اند که اهتزاز عرش کنایت است از فرح و نشاط عرش
بقدوم روح پاک وی حقیقه یا مجازا و صواب آنست که محمول بر حقیقت است زیرا که حق جل و علا در جمادات علم و تمیز نهاده است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در شان کوه احد فرموده که وی کوهی است که دوست میدارد ما را و بعضی گفته اند که مراد فرح اهل عرش است که ملایکه اند و بعضی گفته جنبیدن عرش را علامت
ساختند بر موت سعد یا این عبارت کنایت است از عظم شان وفات وی چنانکه می گویند قیامت برخاست بموت فلانی و کلام درین حدیث در اوایل کتاب در
فصل ثالث از باب اثبات عذاب القبر گذشته است ۱۲ وعن البراء قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حلة حریر گفت براء بن عازب
که از مشاهیر صحابه است که پیشکش فرستاده شد برای آنحضرت جامه ابریشمی ظاهرا یکی از ملوک اعاجم آنرا فرستاده بود فجعل اصحابه یمسونها ویتعجبون
من لینها پس گشتند یاران آنحضرت که مساس می کردند و بدست می سودند آن حله را و شگفت می کردند از نرمی آن و در روایتی آمده است که می گفتند فرود فرستاده
شده است بر وی از آسمان از جهت غایت تعجب و نادیدن مانند آن فقال اتعجبون من لین هذه پس گفت آن حضرت آیا عجب دارید شما از نرمی این حله
لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة خیر منها والین هر آینه مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از آن و نرم تر است و مندیل بکسر میم و فتح آن

وبروزن منبر جامه که پاک کرده شود و مالیده شود بدان دست واصل آن از مدل است به معنی چرک و در ذکر مندیل نه جامهای دیگر مبالغه است
کما لایخفی متفق علیه ۱۳ وعن ام سلیم بضم سین مادر انس که او را در صغر سن در خدمت آنحضرت گذاشته بود انها قالت روایت می کند
وی گفت یا رسول الله انس خادمک انس خدمتگار تست ادع الله له دعا کن مراورا یعنی از برکات دنیا که ثواب آخرت بحصول ایمان
وبرکت صحبت وخدمت تو حاصل شده است قال گفت آنحضرت اللهم اکثر ماله وولده خداوندا بسیار گردان مال او را و فرزندان او را
وبارک له فیما اعطیته و برکت و افزونی ده مر او را در چیزی که داده تو او را از نعمتها، خود قال انس فوالله ان مالی لکثیر گفت انس
پس بخدا سوگند که مال من بسیار است و آورده اند که نخلستان وی در سال دوبار بر می داد وان ولدی وولد ولدی و بدرستی فرزندان من و فرزندان
فرزندان من لیتعادون علی نحو المائة الیوم هر آئینه می آید عدد ایشان بر مانند صد امروز یعنی امروز که این حکایت می کنم صد و باین مقدار رسید بعد از
آن زیاده هم شنیده باشد پس منافی نشود بآنچه در روایتی دیگر آمده است که گفت روزی کرده شده ام من از صلب من ورای اولاد اولاد یکصد
وبیست وپنج همه ذکور مگر دو دختر وگفته است دختر او که دفن کرده ام از اولاد صلبی وی نزدیک بصد و ازینجا معلوم می شود که اموال و اولاد از نعم الٰهی اند
اگر موجب غفلت از ذکر حق و باعث بر معصیت نشوند متفق علیه ۱۴ وعن سعد بن ابی وقاص قال ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یقول لاحد یمشی علی الارض انه من اهل الجنة گفت نشنیدم من آنحضرت را که می گفت مر هیچ یکی را که میرود بر زمین که وی اهل بهشت است بالقطع
الا لعبد الله بن سلام مگر مر عبد الله بن سلام را که از اکابر یهود و علمای ایشان و از اولاد یوسف علیه السلام بود و در همان روزی که حضرت بمدینه
قدوم آورد اسلام آورد و مناقب او بسیار است و ازین جا لازم نمی آید که بشارت بجنت مخصوص بوی باشد غایت آنکه سعد نشنیده باشد و از ان خود نیز نشنیده
باشد یا از خود نه گفت از جهت کراهت تزکیه نفس یا این سخن از سعد بن ابی وقاص پیش از بشارت دیگران باشد یا بعد از موت مبشرین باشد و این
است آنچه آمده است در روایت دارقطنی ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی المشی انه من اهل الجنة متفق علیه ۱۵ وعن قیس بن عباد
بضم عین وتخفیف با از طبقه اولی از تابعین بصره است ثقه است و از خیار صالحین است ذکر کرده است او را ابن حبان که در کتاب ثقات و متقی متاله متعبد
بود قتل کرد او را حجاج بعبیر روایت می کند از عمر و علی و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام روایت کرده از وی حسن بصری و غیر وی قلیل الحدیث است
قال کنت جالسا فی مسجد المدینة گفت قیس بودم من نشسته در مسجد مدینه فدخل رجل علی وجهه اثر الخشوع پس در آمد مردی که بر روی وی نشان
طاعت و حضور بود و خشوع فروتنی کردن و چشم فرو خوابانیدن فقالوا هذا رجل من اهل الجنة پس گفتند حاضران این مردی است از اهل بهشت فصلی رکعتین
تجوز فیهما پس گذارد دو رکعت که سبکی کرد در ان دو رکعت ثم خرج پستر بیرون آمد وتبعته و پیروی کردم او را و در دنبال او رفتم فقلت انک حین دخلت
المسجد پس گفتم بدرستی تو هنگامی که در آمدی مسجد را قالوا هذا رجل من اهل الجنة گفتند مردم این مردی است از اهل بهشت قال والله ما ینبغی لاحد
ان یقول ما لا یعلم گفت آن مرد بخدا سوگند نمی باید ونمی سزد مر هیچ یکی را که گوید چیزی را که نمی داند ظاهر آنست که مراد تصدیق ایشان است در آنچه گفتند
یعنی چون ایشان می گویند البته علمی باین داشته باشند و من نیز چیزی از ان میدانم و آن جواب است که بیان کرد و ایشان آن را شنیده باشند یا بطریق
دیگر علم بدان حاصل کرده و وی حدیث سعد را نشنیده و ایشان شنیده اند یا این کراهت ثنا و مدح خود است و مقصود آن است که من این خواب دیده ام
وازین جا خود یقین نمی توان کرد بدان کذا ذکروا ولیکن پوشیده نماند بعد از ان که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده باشد که انت علی الاسلام حتی
تموت دیگر محل شک و تردد نیست پس این بطریق تواضع و هضم نفس باشد وبعضی گفته اند که اولی آنست که گفته شود که آن قوم که خبر دادند بطریق استدلال
واجتهاد دادند نه بسماع خبر از آنحضرت و این در مشیت خداست و این سخن خالی از بعدی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن ابی وقاص گفته
باشند وساحدثك لم ذاك پس نزدیکست که خبر کنم ترا که بجهت چیست این گفتن ایشان رأیت رؤیا علی عهد رسول الله دیدم من خوابی در زمان پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فقصصتها علیه پس خواندم و عرض کردم آن خواب را بر آنحضرت ورأیت کانی فی روضة ودیدم من گویا در مرغزاری ام ذکر من سعتها وخضرتها
ذکر کرد آن مرد از فراخی آن روضه وسبزی وسطها بسکون سین عمود من حدید در میان آن روضه ستونی است از آهن اسفله فی الارض واعلاه فی السماء که پایان
آن عمود در زمین است وبالای او در آسمان فی اعلاه عروة در بالای آن عمود گوشه ایست عروه بضم در اصل مقبض دلو کوزه و استعمال کرده می شود در هر چه استوار کرده میشود
بآن چیزی واعتماد کرده شود و بیان اینجا مراد این معنی است فقیل لی ارقه پس گفته شد مرا بالا بر آن عمود را یا بجای سکت است فقلت لا استطیع پس گفتم
من نمی توانم بالا بر آمد فاتانی منصف پس آمد مرا خادمی منصف بکسر میم و فتح نیز گفته اند و بفتح صاد مهمله خادم و چاکر فرفع ثیابی من خلفی پس برداشت آن خادم
جامهای مرا از پس من فرقیت پس بالا بر آمدم حتی کنت فی اعلاه تا آنکه شدم من در بالای آن عمود فاخذت بالعروة پس گرفتم من عروه و دست زدم
بدان فقیل استمسک پس گفته شد چنگ در زن باین عروه ومحکم گیر آن را فاستیقظت پس بیدار شدم من وانها لفی یدی وحال آنکه بدستی

آن عروه

آن عروه در دست من ست فقصصتها على النبي پس خواندم قصهٔ آن خواب را بر پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فقال تلك الروضة الاسلام پس گفت آن حضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی اسلام ست و تر و تازه ست و ذلك العمود عمود الاسلام و آن ستون ستون اسلام ست عبارت از احکام و ارکان آنست که بنای مسلمانی بر آنست و تلك العروة العروة الوثقى و آن عروه که دیدی و چنگ در ان زدی عروهٔ وثقی ست که قول حق سبحانه فقد استمسك بالعروة الوثقى اشارت بدان ست فانت على الاسلام حتى تموت پس تو بر دین اسلامی که چنگ بدان زدهٔ و بر مقام عالی بر آمدهٔ تا آنکه بمیری و ذلك الرجل عبد الله بن سلام و آن مرد عبد الله بن سلام بود و ظاهر آنست که این قول قیس بن عباد ست که راوی حدیث ست متفق عليه ۱۶ وعن انس قال كان ثابت بن قيس بن شماس بفتح شين معجمه و تشدید میم و بسین مهمله در آخر خطيب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب انصار که خطبه میخواند در حسب و نسب ایشان یا خطبه می کرد در خواستگاری ها و در کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي الى آخر الآية پس چون نازل شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز ها بالای آواز پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم جلس ثابت في بيته واحتبس عن النبي نشست ثابت بن قیس در خانهٔ خود و ممتنع شد و باز ایستاد از خدمت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فسأل النبي صلى الله عليه وآله وسلم سعد بن معاذ وقال ما شان ثابت ایشتكي پس پرسید آن حضرت سعد بن معاذ را و فرمود چیست حال ثابت که نمی آید و نمی نماید آیا بیماری دارد و ظاهر اصدق حال ثابت تاثیر کرد و باعث بر خبر گرفتن آن حضرت شد از حال وی ؎ حالت خویش چه حاجت که بوی شرح دهم ؛ که مرا سوز دلی هست از خواهد کرد فاتاه سعد وذكر له قول رسول الله پس آمد سعد بن معاذ ثابت بن قیس را و ذکر کرد مر او را قول پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم که میپرسید چه حال دارد مگر بیمار ست فقال ثابت انزلت هذه الآية پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرو فرستاده شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ولقد علمتم اني من ارفعكم صوتا على النبي و هر آئینه بتحقیق میدانید شما ای یاران که من از بلند آوازترین شماام بر پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فانا من اهل النار پس من از اهل آتشم که حبط شده است عملهای ایشان چنانکه حکم می کند آیت کریمه بآن فذكر سعد ذلك للنبي پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول ثابت را برای پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بل هو من اهل الجنة پس گفت آن حضرت اینچنین نیست بلکه وی از اهل بهشت ست و واقع شد مصداق این سخن که وی کشته شد بیمامه همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه آورده اند که چون قتال مسیلمه کذاب شد در وخت ثابت کفن خود را و پوشید و قتال کرد و هم در کفن کشته شد رضی الله عنه و در مدارج النبوة احوال وی زیاده برین نوشته شده ست رواه مسلم ۱۷ وعن ابي هريرة قال كنا جلوسا عند النبي صلى الله عليه وآله وسلم اذ نزلت سورة الجمعة گفت ابوهریره بودیم ما نشسته نزد آن حضرت ناگاه فرود آمد سورهٔ جمعه فلما نزلت پس چون فرود آمد و رسید این آیت وآخرين منهم لما يلحقوا بهم مضمون این آیت آنست که دیگران از ان جماعه که فرستاده ست خدای تعالی پیغمبر را بسوی ایشان هستند که هنوز نیامده اند و نه پیوسته اند به جماعهٔ اصحاب که امی اند یعنی عرب اند و برانگیخته شده ست میان ایشان رسول صلى الله عليه وآله وسلم قالوا من هؤلاء گفتند و پرسیدند کیستند این جماعه که هنوز نیامده اند و لاحق نشده اند یا رسول الله قال وفينا سلمان الفارسي گفت ابوهریره بودند نشسته بود در میان ما سلمان فارسی قال فوضع النبي صلى الله عليه وآله وسلم يده على سلمان گفت ابوهریره پس نهاد آن حضرت دست خود را بر سلمان ثم قال لو كان الايمان عند الثريا لناله رجال من هؤلاء پس گفت آنحضرت اگر می بود ایمان نزد ثریا هر آئینه می گرفتند و می یافتند آنرا مردمان از ینها یعنی از قوم فارسی و مراد مطلق عجم ست غیر عرب مقصود آنست که آن جماعه که هنوز نیامده و نه پیوسته اند اهل عجم اند از تابعین و آنها باین صفت اند که اگر دین و ایمان بر آسمان باشد می یابند آنها و می رسند بآن غرض مدح سلمان ست که عجم ست و اکثر تابعین از عجم اند و صحابه از عرب و بتحقیق ظاهر شد بسعت علم و اجتهاد در تابعین که ظاهر نشد در غیر ایشان و باوجود اختصاص فضل و کرامت باصحاب فافهم و سلمان فارسی مولی رسول خدا است که از یهود بخرید و آزاد کرد و از نجبای صحابه است اصل او از فارس یا مهرمز است آن قومیست که اسپان ابلق را می پرستند پس بطلب دین بشنیدن صفت پیغمبر آخر زمان بر آمد و در دین های مختلف در آمد و چندین جاها فروخته شد و سیصد و پنجاه سال عمر یافت و بعضی گفته اند زمان عیسی علیه السلام را دریافته و صحیح آنست که دو بیست و پنجاه سال عمر او بود پس در آخر عمر روی مقصود دید و بملاقات پیغمبر آخر زمان رسید صلى الله عليه وآله وسلم متفق عليه ۱۸ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اللهم حبب عبيدك هذا يعني اباهريرة وامه الى عبادك المؤمنين و هم از ابی هریره است که دعا کرد آن حضرت مر او را و مادر او را گفت خداوندا محبوب گردان این بندک خود را یعنی ابوهریره را و محبوب گردان مادر او را بسوی مسلمانان یعنی چنان کن که ایشان محبوب مسلمانان باشند که بیکس و نامرادند و تصغیر عبید برای ترحم و تعطف و تحسین ست وحبب اليهم المؤمنين و محبوب گردان بسوی ایشان مسلمانان را که ایشان مسلمانان را دوست دارند و محبوب و محب مسلمانان باشند و در بعضی نسخ اليهما است و ضمیر راجع با بوهریره و مادر اوست و اکثر نسخ مشکوة و نسخ مسلم اليهم است به ضمیر جمع مراد ابوهریره و امام و توابع و لواحق و اولاد ایشان اند رواه مسلم ۱۹ وعن عائذ بن عمرو به تحتیه و ذال معجمه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد بصره را

و روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی ان ابا سفیان اتی علی سلمان و صهیب و بلال فی نفر روایت می کند عایذ بن عمرو که ابو سفیان اموی والد معاویه آمد در وقت کفر خود بر سلمان فارسی و صهیب رومی و بلال حبشی که بودند در جماعهٔ دیگر از اصحاب و این آمدن ابو سفیان در مدینه بعد از صلح حدیبیه بود از برای تجدید و توثیق آن عهد که مشرکان قریش مقدمات غدر و نقض عهد بنیاد کرده اند پس آمد ابو سفیان و این جماعه از صحابه وی را دیدند او را فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عدو الله ماخذها پس گفتند این صحابه نگرفت شمشیرهای بندگان خدا که بحکم خدا کار می کردند از گردن این دشمن خدا جای گرفتن خود را یعنی حیف که هنوز این مشرک از دست ما گذشته نشد فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر بجهت استمالت خاطر ابو سفیان و رعایت حق استیمان اتقولون هذا لشیخ قریش و سیدهم آیا میگوئید شما این سخن را برای شیخ قریش و سید ایشان که ابو سفیان باشد چنانکه آن حضرت نیز گاهی استمالت خواطر بعضی مشرکان که روسای قبایل می بودند می کردند فاتی النبی پس آمد ابو بکر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاخبره پس خبر داد آن حضرت را باین قصه که گذشت میان وی و این صحابه فقال یا ابا بکر لعلک اغضبتهم پس گفت آن حضرت ای ابو بکر شاید که تو در خشم در آوردی ایشان را و در بعضی روایات ادرک یا ابا بکر دریاب ای ابو بکر لئن کنت اغضبتهم لقد اغضبت ربک هر آئینه والله اگر در خشم در آوردی تو ایشان را هر آئینه بتحقیق در خشم در آوردی پروردگار خود را و در بعضی روایات آمده که هر آئینه در غضب در آوردی پروردگار عرش عظیم را فاتاهم پس آمد ابو بکر این جماعه را تا عذر خواهی کند فقال یا اخوتاه اغضبتکم پس گفت ابو بکر ای برادران ما در غضب در آوردم من شما را و شما رنجیده اید از من قالوا لا گفتند ایشان لا در غضب نه در آورده تو ما را و نه رنجیده ایم ما از تو یغفر الله لک یا اخی بیامرزد خدا ترا ای برادر من و در بعضی یا اخی بتشدید یا بصیغه تصغیر و در این حدیث فضل عظیم است مر فقرای صحابه را و حث است بر تعظیم و تکریم ایشان و رعایت خاطر ایشان ؛ هلا خوش باش کان سلطان دین را ابد مسکینان سری هست رواه مسلم ۲۰ وعن انس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال آیة الایمان حب الانصار گفت انس بن مالک که انصاری خزرجی است روایت می کند از آن حضرت که گفت نشان ایمان محبت انصار است و آیة النفاق بغض الانصار و نشان نفاق دشمنی انصار است انصار جمع ناصر یا نصیر است و مراد نصرت کنندگان آن حضرت اند از اهل مدینه و انصار دو قبیله اند اوس و خزرج که دو برادر بودند که انصار اولاد ایشانند و در میان ایشان تا صد و بیست سال جنگ و عداوت بود و بعلاقهٔ اسلام و کلمهٔ توحید عداوت مبدل به محبت شد و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را انصار لقب نهاد که بدان مشهور و ممتاز گشتند و بعد از ایشان بر اولاد و موالی ایشان این نام باقی ماند و نصرت ایشان مر آنحضرت را موجب عداوت کفار عرب و عجم شد با ایشان لاجرم محبت ایشان علامت ایمان آمد و عداوت ایشان علامت کفر و نفاق و کمال محبت موجب کمال ایمان و نقصان موجب نقص و اگر از جهت نصرت ایشان عداوت دارد یقین است که موجب حقیقت کفر خواهد بود متفق علیه ۲۱ وعن البراء قال سمعت رسول الله براء بن عازب که انصاری اوسی است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول می گفت الانصار لا یحبهم الا مؤمن انصار دوست نمی دارد ایشان را مگر مسلمان ولا یبغضهم الا منافق و دشمن نمی دارد ایشان را مگر منافق فمن احبهم احبه الله ومن ابغضهم ابغضه الله پس کسی که دوست دارد انصار را دوست دارد او را خدا و کسی که دشمن دارد ایشان را دشمن دارد او را خدا متفق علیه ۲۲ وعن انس قال ان ناسا من الانصار قالوا گفت انس که بعضی مردمان از انصار گفتند حین افاء الله علی رسوله من اموال هوازن ما افاء هنگامی که غنیمت داد خدای تعالی بر پیغمبر خود از مالهای هوازن که نام قبیله ایست آنچه داد افاءت غنیمت دادن فی غنیمت و درین عبارت اشارت است بکثرت آن اموال زیرا که غنیمت که حاصل شد ازین قبیله بسیار بود و در روایات آمده است که از اسیران شش هزار بودند و بیست و چهار هزار شتر بود و چهار هزار اوقیه بود از فضه و اوقیه چهل درهم است و بیشتر از چهل هزار گوسفند و در روایتی آمده که کثرت گوسفندان خارج از حصر بود فطفق یعطی رجالا من قریش پس در ایستاد آنحضرت که می دهد مردان را از قریش از اهل مکه که تو مسلم بودند و در فتح اسلام آورده بودند هنوز نور ایمان در دلهای ایشان قرار نگرفته بود و ایشان را مؤلفة القلوب می گویند المائة من الابل میداد صد از شتران فقالوا یغفر الله لرسول الله پس گفتند جماعهٔ از انصار بیامرزد خدا مر رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یعطی قریشا میدهد قریش را و یدعنا و ترک می کند ما را و نمی دهد چیزی و سیوفنا تقطر من دمائهم و شمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان یعنی از شمشیرهای ما فحدث رسول الله پس خبر داده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمقالتهم بسخن انصار که گفتند و بآن حضرت رسانیدند که انصار این چنین می گویند فارسل الی الانصار فجمعهم فی قبة من ادم پس کس فرستاد آن حضرت بسوی انصار پس فراهم آورد آن حضرت ایشان را در خیمهٔ از چرم ولم یدع معهم احدا غیرهم و نگذاشت آن حضرت هیچ یکی را که در آید جز انصار فلما اجتمعوا جاءهم رسول الله پس چون جمع شدند انصار آمد ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال ما حدیث بلغنی عنکم پس گفت آن حضرت چیست این سخن که رسیده است مرا از جانب شما فقال فقهاؤهم اما ذوو رأینا پس گفتند دانایان ایشان اما خداوندان عقل و فکر ما یا رسول الله فلم یقولوا شیئا پس

نگفته اند

نگفته اند چیزی را از آنچه بحضرت خبر رسانیده اند واما اناس منا حدیثة اسنانهم واما مردمان از ما که نو است سنهای ایشان و جوانانند قالوا
گفتند این سخن که یغفر الله لرسول الله بیامرزد خدای تعالی مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعطی قریشا ویدع الانصار می دهد قریش را
ومیگذارد انصار را وسیوفنا تقطر من دمائهم وشمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم انی اعطی رجالا حدیثی عهد بکفر بدرستی که من عطا میدهم مردانی را که نو زمان اند بکفر اتألفهم اظهار الفت می کنم ایشان را تا ایمان ایشان با مداد
دنیا باقی ماند تالیف ساز واری دادن دو چیز را با هم وتالیف ساز وار یافتن کسی را بر چیزی وتسمیه مولفة القلوب ازینجا است اما ترضون ان یذهب
الناس بالاموال آیا راضی نیستید شما ای انصار که ببرند مردم مالها را یعنی بجایهای خود وترجعون الی رحالکم برسول الله وباز گردید شما بسوی رخت
جاهای شما به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قالوا بلی گفتند آری یا رسول الله قد رضینا به تحقیق راضی شدیم ما متفق علیه ۲۳ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لولا الهجرة لکنت امرأ من الانصار اگر نمی بود هجرت هر آئینه می بودم من مردی از انصار
یعنی اگر نمی بود شرف بسبب هجرت وفضیلت آن هر آئینه انتساب می کردم من با انصار و دیار ایشان وانتقال می کردم از اسم مهاجرین با سم انصار و
درین جا بیان اکرام انصار وفضل نسبت نصرت است وباوجود درین اشارت است با فضیلت هجرت وجلالت رتبهٔ مهاجرین زیرا که ایشان گذاشتند
اوطان را وترک دادند اهل واولاد را به محبت خدا ورسول وی ونصرت وایثار فضیلت کامله است لیکن ساکنند در اوطان خود وقبیله وقرابت خود پس
بعد از هجرت فضیلت نصرت راست وبعد از مهاجرین انصار را وبعضی گفته اند که مراد آنست که من ممتاز نیستم از انصار مگر بفضیلت هجرت واگر هجرت نمی بود
یکی از ایشان می بودم ومساوی ومثل ایشان می بودم در مرتبه ودرین تواضع عظیم ورفع منزلت انصار است ولو سلک الناس وادیا وسلکت الانصار
وادیا وشعبا لسلکت وادی الانصار وشعبها واگر سلوک می کردند مردم وادی را وشعبی را ومیرفتند براهی وسلوک می کردند انصار وادی را وشعبی را
ومی رفتند براهی سلوک می کردم من وادی انصار وراه ایشان را وادی فرجه میان کوه ها وتل ها که آن را آو دخوانند جمع او دوار واودیه شعب بکسر شین را
در کوه وفرجه میان دو کوه ومراد رای ومذهب است یعنی اگر اختلاف کنند مردم در آرای ومذاهب اختیار می کنم من رای ومذهب انصار را وموافق
می باشم با ایشان مقصود حسن موافقت ومرافقت است با ایشان بسبب آنچه مشاهده کرد از ایشان حسن وفا وحسن جوار نه اتباع واقتدا زیرا که وی صلی الله
علیه وآله وسلم متبوع مطلق است وهمه تابع اویند الانصار شعار انصار بمنزله شعار اند بکسر شین جامه درونی که متصل بجسد باشد وشعر که بمعنی موی بر بدن است
تشبیه کرد انصار را بدان از جهت اتصال وقرب ایشان بحضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم والناس دثار وباقی مردم بمثابهٔ دثار بکسر دال جامهٔ بیرونی
که بالا پوشند چادر وردا ومانند آن از دثر به معنی اشتمال انکم ستلقون بعدی اثرة بدرستی که شما ای انصار نزدیک است که بینید پس از من خلیفهای
واستبدادی اثرة بفتح همزه وفتح مثلثه وبضم همزه وسکون مثلثه وبفتح آن نیز اسم است از استیثار بمعنی استبداد واختیار وفی الصراح الاستیثار بخودی خود
بکاری پرداختن ایثار برگزیدن یعنی مردم خود را بر شما خواهند برگزید وامرا شد و در امارت آنها که دون شما اند در مرتبه بالاتر وافزون تر خواهند شد
وبتحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق خصوصا در زمان امیر المؤمنین عثمان وبعضی عصرهای دیگر که بنی امیه غالب آمدند فاصبروا پس صبر کنید
شما برین شدت وابتلا حتی تلقونی علی الحوض تا آنکه ملاقات کنید مرا بر حوض ودرین بشارت است مر ایشان را بدخول جنت در جزای صبر ایشان آورده
اند که بعضی از انصار نزد معاویه در زمان امارت وی از بعضی مهاجرین شکایت آوردند پس علاج نکرد آن را پس گفت انصاری راست گفت پیغمبر خدا که خواهید
دید بعد از من اثره را گفت معاویه بچه امر کرده است شما را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت بصبر معاویه گفت پس صبر کنید که شما را بدان امر کرده اند
رواه البخاری ۲۴ وعنه قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم الفتح وهم از ابی هریره است گفت بودیم ما با آنحضرت روز فتح فقال پس گفت
آنحضرت من دخل دار ابی سفیان فهو آمن کسیکه در آید از مشرکان سرای ابوسفیان را پس در امن وامانست وهیچ کسی بوی متعرض نشود ومن القی السلاح
فهو آمن وهر کسی از مشرکان که بیندازد سلاح را پس وی نیز در امان است آورده اند که چون ابوسفیان در اسلام در آمد عباس گفت یا رسول الله این مرد دوست
که دوست میدارد فخر وبزرگی را پس بگردان برای وی چیزی را که بدان مفتخر گردد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم من دخل دار ابی سفیان فهو
آمن ونیز می گویند که ابوسفیان در ایام موادعت قریش امن داده بود آنحضرت را ودر آورده بود در سرای خود پس این مکافات بود از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم مر ابوسفیان را فقالت الانصار اما الرجل فقد اخذته رأفة بعشیرته ورغبة فی قریته پس انصار چون مشاهده کردند عنایت ورعایت
با ابوسفیان که شدید العداوة بود به آنحضرت مفرمود هر که در آید دار ابی سفیان را در امن است وهر که بیندازد سلاح را آمن است متحیر شدند
وتعجب کردند واز روی غیرت وسادگی گفتند این مرد یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم به تحقیق گرفت او را مهربانی بقوم خود
ومیل ورغبت در قریهٔ خود یعنی مکه بحکم جبلت بشریت ونزل الوحی علی رسول الله وفرود آمد وحی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

بایں کہ انصار این چنین می گویند قال گفت آنحضرت بانصار قلتم گفتید شما کہ اما الرجل فقد اخذته رأفة فی عشیرته ورغبة فی قریته کلا
این چنین نگوئید و این چنین نیست انی عبد الله ورسوله بدرستی من بندۂ خدا و فرستادۂ اویم هرچه می کنم بحکم وی و امر وی عزوجل می کنم هاجرت
الی الله والیکم ہجرت کردم و از وطن بر آمدم بسوی خدا و بامید فضل و کرم و امداد و اعانت وی بسوی شما و دیار شما از روی ظاهر که نصرت
دهید و باین سعادت و کرامت برسید بعد از ان بقصد تسلی و دلداری ایشان فرمود المحیا محیاکم والممات مماتکم زندگانی من یا جای زندگانی
من با زندگانی شما و یا جای زندگانی شماست و مردن من یا جای مردن من با مردن شما یا جای مردن شماست یعنی جدا نمی شوم از شما نه در حیات و نه
در ممات من با شما ام و شما با من خاطر خود جمع دارید قالوا والله ما قلنا الا ضنا بالله ورسوله گفتند بخدا سوگند نگفته ایم ما آنچه گفتیم مگر بجهت
بخل کردن بخدا یعنی بنعمت وی و فضل وی بر ما و رسول خدا یعنی شرف جوار و صحبت وی و غیرت کردن و روا نداشتن میل و محبت ترا با دیگران مبادا از
عنایت و محبت و جوار و صحبت تو محروم شویم و غیرت لازم محبت است و محبت هرگز نمی خواهد که یکدم نظر محبوب بر اغیار افتد بیت غیرتم با تو چنانست
که گر دوست و بد نگذارم که در آئی بخیال دگران و مضن و ضنه بکسر ضاد معجمه بخیل کردن و مضنون شیء نفیس را گویند که نتوان بکسی داد قال گفت آنحضرت فان الله
ورسوله یصدقانکم ویعذرانکم پس بدرستی خدا و رسول خدا تصدیق می کنند و راست گو میدانند شما را و قبول می کنند عذر شما را یعذرانکم بضم یا
و سکون عین و اعذار قبول کردن عذر کسی را رواه مسلم ۲۰ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای صبیانا ونساء مقبلین من عرس روایتست از انس
که آنحضرت دید کودکان را و زنان را یعنی از انصار روی آرنده و آینده از طعام عروسی فقام النبی پس بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت اللهم انتم
من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من اللهم انتم من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من و در بعضی نسخ
الی الله و در صحیح بخاری گفت که این سه بار گفت و این موید روایت الی است یعنی الانصار میخواهد آنحضرت بمخاطبین انصار را و معنی اللهم یا قسم است یا معنی او آنست که
خداوندا تو میدانی صدق مرا در آنچه میگویم چون دید آنحضرت این جماعه را خوشحال شد بدیدن ایشان و جنبید از آنحضرت پایه محبت خبر داد بدان و گواه گرفت
حق سبحانه را بران از جهت کمال عنایت و مکرمت متفق علیه ۲۱ وعنه قال مر ابوبکر والعباس بمجلس من مجالس الانصار و هم از انس است که گفت گذشت
ابوبکر و عباس رضی الله عنهما بمجلسی از مجالس انصار وهم یبکون و حال آنکه انصار می گریستند فقال ما یبکیکم پس گفتند ابوبکر و عباس چه چیز می گریاند شما را و برای چه می گریید
فقالوا ذکرنا مجلس النبی صلی الله علیه وآله وسلم منا پس گفتند انصار از ان می گرییم که یاد کردیم مجلس آنحضرت را نسبت بخود و این در ایام مرض موت آنحضرت
بود فدخل احدهما علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره بذلك پس در آمد یکی از ان دو ابوبکر یا عباس رضی الله عنهما بر آنحضرت پس خبر داد از ان یکی
آنحضرت را بگریستن انصار بر یاد مجلس شریف وی فخرج النبی پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقد عصب علی رأسه حاشیة برد و حال آنکه
بتحقیق بسته است بر سر مبارک خود کرانه جامه را عصب عصابه بر سر بستن عصابه بکسر بر سر بستنی فصعد المنبر پس بالا بر آمد آنحضرت منبر را تا خطبه خواند ولم یصعد بعد ذلك الیوم
و نه بر آمد بر منبر و نخواند خطبه بعد از ان روز و این آخر خطبه بود که خواند آنحضرت فحمد الله واثنی علیه پس سپاس گفت خدا تعالی را و ستایش کرد مر خدا را ثم قال اوصیکم
بالانصار پس گفت آنحضرت وصیت میکنم شما را به نیکی کردن بانصار فانهم کرشی وعیبتی زیرا که ایشان کرش من اند و عیبه من اند کرش بفتح کاف و کسر را بر وزن
کتف شکنبه ستور نشخوار زننده چون معدۂ مردم را و عیبه بفتح مهمله و سکون تحتانیه و موحده جامه دان که از ان تعبیه گویند و مراد آنست که انصار دوست درونی و محل سر و امانت احکام
من اند در امور و ستور جمع می کند علف خود را در کرش و مردم می نهند و نگاه میدارند جامهای خود در عیبه جامه دان و عرب کنایت می کنند از قلب و صدر بعیبه و کرش بمعنی
عیال مرد و اولاد صغار و جماعت نیز می آید و حمل برین معنی نیز درست است یعنی انصار جماعه من و صحابه منند و بمنزله عیال و اولاد صغار من اند که محل شفقت و مهربانی و غمخواری من
می باشند قد قضوا الذی علیهم بتحقیق گذاردند حقی که بر ایشان بود از نصرت و نصیحت و صرف مال و جان وبقی الذی لهم و باقی ماند آنچه مر ایشان راست از جزای خدا است از ثواب
و در آوردن در بهشت اشارت است بآنچه مبایعت کرد بر آن انصار در لیلة العقبة و نازل شده در آن قول حق سبحانه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة فاقبلوا من محسنهم وتجاوزوا عن مسیئهم پس بپذیرید کاری نیک که از نیکوکار ایشان بوجود آید و درگذرانید از کار بد که از بدکار
ایشان صادر گردد رواه البخاری ۲۲ وعن ابن عباس قال خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابن عباس
بیرون آمد آنحضرت در مرض خود که رفت از عالم در ان مرض حتی جلس علی المنبر فحمد الله واثنی علیه تا آنکه نشست بر منبر پس حمد گفت خدا
را و ثنا گفت بر وی ثم قال پس گفت اما بعد فان الناس یکثرون اما بعد از حمد و ثنا بدانید که مردم در اسلام بسیار می شوند
و روز بروز افزون می گردند و از هر طرف می آیند و مهاجرت می کنند از اوطان ویقل الانصار و کم می شوند انصار زیرا
که بدل ندارند چه انصار عبارت از جماعه اند که جای دادند آنحضرت را و نصرت نمودند او را و این چیزیست که منقضی می شود و سپری
می گردد با نقضای زمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کذا قیل و این معنی در مهاجرین که از مکه به مدینه همراه آن

حضرت آمدند قایم است پس ظاهر آنست که این اخبار است از آن حضرت بکثرت مهاجرین و اولاد ایشان و فراخی ایشان در بلاد و تمکن و تمکنت ایشان دران بخلاف انصار که کم می گردد وجود ایشان و عدم بقای ایشان و به تحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق که کم می شود وجود انصار حتی یکونوا فی الناس بمنزلة الملح فی الطعام تا آنکه می شوند در مردم بجای نمک در طعام و درین تشبیه هم بیان قلت انصار است وهم اشارت بمدح ایشان که چنانچه ملح مصلح طعام است وجود انصار نیز مصلح اهل اسلام خواهد بود فمن ولی منکم شیأ یضر فیه قوما وینفع فیه آخرین پس کسی که والی شود از شما کاری را که زیان کند در وی گروهی را و سود کند گروهی دیگر را یعنی والی و حاکم گردد فلیقبل من محسنهم وليتجاوز عن مسیئهم پس باید که قبول کند از نیکوکار انصار و باید که درگذرد از بدکار ایشان رواه البخاری ۲۸ وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم اغفر للانصار ولأبناء الانصار ولأبناء ابناء الانصار خداوندا بیامرز مر انصار را و مر پسران انصار را و پسران پسران انصار را ظاهر حدیث تخصیص مغفرت است بدو مرتبه و اگر حمل کرده شود بر آخر مراتب ابنا تا هر جا که باقی مانند دور نیست بلکه اگر ابنا را بر معنی اولاد حمل کنند دور نباشد رواه مسلم ۲۹ وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین و بفتح همزه و کسر سین هر دو گفته اند که بفتح و کسر صحیح تر است نام او مالک بن ربیعه است و مشهور شده به کنیت و وی آخر کسی است که مرد از بدریین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر دور الانصار بنو النجار بهترین قبیلها و خانهای انصار بنی نجار اند بفتح نون و تشدید جیم نام قبیله ایست از انصار ثم بنو عبد الاشهل پس تر بنو عبد الاشهل که نیز قبیله ایست از انصار ثم بنو الحارث بن الخزرج بفتح خاء معجمه و سکون زای و فتح را و جیم ثم بنو ساعدة بکسر عین وفی کل دور الانصار خیر و در همه قبیله های انصار نیکی است یعنی فضل و شرف حاصل است همه قبایل انصار را اگرچه بعضی فاضل تر اند و مراتب آن متفاوت است پس خیر در اول بمعنی نیک تر است و در ثانی بمعنی نیکی فی الصراح خیر نیکی و نیکوئی و نیکوتر متفق علیه ۳۰ وعن علی رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا والزبیر والمقداد گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرستاد آن حضرت مرا و زبیر و مقداد را وفی روایة وابا مرثد بفتح میم و سکون را و فتح مثلثه بدل المقداد یعنی در روایتی و ابا المرثد واقع شده در بدل والمقداد فقال انطلقوا حتی تأتوا روضة خاخ پس گفت آن حضرت روان شوید تا آنکه بیائید مرغزار خاخ بدو خاء معجمه نام جای است نزدیک مدینه در جانب مکه فان بها ظعینة معها کتاب زیرا که در روضه خاخ زنیست در هودج نشسته با وی نامه ایست که باهل مکه می برد فی الصراح ظعینة بظاء معجمه و عین مهمله هودج و زن که در هودج باشد فخذوه منها پس بگیرید آن نامه را از آن زن فانطلقنا تعادی بنا خیلنا پس روان شدیم ما در حالی که شتابی می کند با ما و می دوند اسپان ما حتی اتینا الی الروضة تا آنکه آمدیم ما بروضه خاخ فاذا نحن بالظعینة پس ناگاه ما رسیدیم بآن زن فقلنا اخرجی الکتاب پس گفتیم ما بیرون آر تو این نامه را فقالت ما معی من کتاب گفت آن زن نیست با من هیچ کتابی که بیرون آرم فقلنا لتخرجن الکتاب پس گفتیم ما هر آینه بیرون می آری تو کتاب را او لنلقین الثیاب یا آنکه می اندازیم ما جامهای ترا و برهنه می کنیم ترا و در بعضی نسخ لنلقین یعنی بتاء فوقانیه یعنی می اندازی تو جامها را فاخرجته من عقاصها پس بیرون آورد آن زن آن نامه را از گیسوهای خود عقیصه موی گره زده و عقاص بکسر عین جمع آن فاتینا به النبی پس آوردیم ما آن نامه را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاذا فیه پس ناگاه در آن نامه است این عبارت من حاطب بحاء و طاء مهملتین بن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح فوقانیه الی ناس من المشرکین من اهل مکة این نامه از حاطب است بسوی مردمان از مشرکان اهل مکه یخبرهم ببعض امر رسول الله در حالی که خبر میدهد حاطب مشرکان اهل مکه را به بعضی کارهای پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آن توجه انحضرت است بسوی اهل مکه برای فتح و ندانسته بود آن حضرت این خبر را هیچ یکی و این کلام راوی است و الا حاطب این نامه باهل مکه از برای خوش آمد ایشان و استمالت قلوب ایشان نوشته بود پس باین عبارت چون می نویسد که من حاطب الی ناس من المشرکین حاصل قصه آنست که آن حضرت بقصد فتح مکه از مدینه بجانب خیبر متوجه شده بود و هیچ کس را از حقیقت این حال اطلاع نداده و این از مکر و خداعی است که در محاربه مباح است چنانکه گفته است سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گوید در غرب داشت و این حاطب بن بلتعه که از جمله اصحاب بود باهل مکه خبری نوشت واز حقیقت حال آگاهی داد که پیغمبر بر سر شما می آید هشیار باشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا حاطب ما هذا ای حاطب چیست این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال فقال پس گفت حاطب یا رسول الله لا تعجل علی شتابی مکن در سزا دادن مرا برین عمل انی کنت امرأ ملصقا فی قریش ولم اکن من انفسهم بدرستی من هستم مردی چسپانیده شده در قریش و نیستم از ذاتهای ایشان و حاطب حلیف قریش بود و بعضی گفته اند غلام ایشان بود وکان من معک من المهاجرین لهم قرابات و بود هر که با تست از مهاجران مر ایشان را قرابتی باهل مکه که یحمون بها اموالهم واهلیهم بمکة حمایت می کردند بسبب آن قرابت مالهای مهاجران را و اهل و عیال ایشان را بمکه و توانند که ضایع بمهاجران باشد فاحببت اذ فاتنی ذلک من النسب پس دوست داشتم من که چون فوت شده است مرا پیوند از نسب در ایشان ان اتخذ فیهم یدا یحمون بها قرابتی که بگیرم در ایشان نعمتی را تا قدیرا که حمایت کنند وکیرد آرند خویشی مرا یا خویشان مرا یعنی من برای غرض و مصلحت کسان خود کرده ام که در مکه اند و مشرکان باین خوش آمد از کسان

من غیر وار باشند وما فعلت کفرا ونکرده ام من از جهت آنکه من کافر ومنافقم که ایمان نیاورده ام ولا ارتدادا عن دینی ونکرده ام از جهة آنکه مرتد شده ام
وبعد از ایمان کافر شده ام وبرآمده ام از دین خود ولا رضی بالکفر بعد الاسلام ونه از جهت راضی شدن بکفر بعد از اسلام که حق خواهم برآیم از دین اسلام
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انه قد صدقکم بدرستی که حاطب بتحقیق راست گفت با شما وحقیقت حال همین است
که وی گفت فقال عمر دعنی پس گفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا یا رسول الله اضرب عنق هذا المنافق که بزنم گردن این منافق را وگفته اند شاید که بیان قصه
تقدیم وتاخیر است والا گفتن عمر این قول را بعد از تصدیق آنحضرت حاطب را بعید است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انه
قد شهد بدرا بدرستی حاطب بتحقیق حاضر شده است بدر را گویا که عمر گفت چه شد اگرچه بدر را حاضر شده پس گفت آنحضرت وما یدریک لعل الله اطلع علی
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم وچه در می یابد ترا حقیقت حال او وچه میدانی که وی مستحق قتل است شاید که خدای تعالی مطلع شده باشد برضا بر اهل بدر
پس گفت وی تعالی بکنید هرچه خواهید فقد وجبت لکم الجنة پس بتحقیق واجب ولازم شد شما را بهشت وفی روایة ودر روایتی بجای فقد وجبت
لکم الجنة فقد غفرت لکم واقع شده یعنی حق تعالی نظر کرد باشان نظر رحمت ومغفرت یعنی ترجی وامید داشتن راجع است بعمر والا آنحضرت را یقین است بتحقیق امر
واقرب آنست که لعل برای آن فرمود تا اهل بدر بر آن اعتماد واتکاء نکنند واز عمل باز نمانند واعملوا ما شئتم از برای اظهار کرم وعنایت است نه رخصت کردن وسر
دادن که هرچه خواهند بکنند فافهم وبالله التوفیق فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدا تعالی در زجر ومنع از این فعل که حاطب کرد وامثال آن این آیت را
یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء آگاه باشید ای مسلمانان نگیرید دشمنان مرا ودشمنان خود را دوستان تا آخر آیه
متفق علیه ۱۳ وعن رفاعة بکسر را وتخفیف فا بن رافع انصاری بدری است قال جاء جبریل الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال ما تعدون اهل بدر فیکم گفت آمد جبرئیل بسوی آنحضرت گفت در چه مرتبه می دارید واز کدام طایفه می شمارید شما اهل بدر را درمیان خود قال من
افضل المسلمین گفت آنحضرت می شماریم ما اهل بدر را درمیان خود افضل مسلمانان او کلمة نحوها یا کلمه گفت در جواب جبرئیل کلمه را که مانند این کلمه است در معنی
افاده زیادت شرف ومنزلت قال گفت جبرئیل وکذلک من شهد بدرا من الملائکة گفت جبرئیل وهمچنین از افضل ملائکه می داریم کسی را که حاضر
شده است بدر را از ملائکه رواه البخاری ۱۴ وعن حفصة روایت است از ام المومنین حفصه که دختر امیر المومنین عمر بن الخطاب است قالت رسول
الله گفت حفصه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی لارجو ان لا یدخل النار ان شاء الله تعالی احد شهد بدرا والحدیبیة
بدرستی من هر آئینه امید می دارم که در نیاید آتش دوزخ را اگر خواسته است خدای تعالی هیچ یکی که حاضر شده است بدر را وحدیبیه را وتقیید بمشیت حق از جهت رغبت وادب
درگاه الهی است تعالی نه از برای شک قلت حفصه می گوید گفتم من یا رسول الله الیس قد قال الله آیا نیست که بتحقیق گفته است خدای تعالی وان منکم
الا واردها ونیست از شما هیچ یکی مگر آنکه درآینده است آتش دوزخ را یعنی در وقت گذشتن بر صراط وچون در آمدن دوزخ عام باشد مر همه را ومیان را نفی آن از اهل بدر وحدیبیه
چون راست آید قال فلم تسمعیه یقول گفت آنحضرت پس نشنیده تو خدا تعالی را که میگوید ثم ننجی الذین اتقوا پس رستگاری میدهیم آنکسانی را که تقوی کرده اند پس
سرد وسلامت میشود آتش بر ایشان چنانکه بر ابراهیم علیه السلام یعنی ورود می نمایند ومثل برق خاطف یا باد وزان می گذرند وآزاری از آن بایشان نمی رسد مراد بنفی دخول
اینست واین مرتقیان را می باشد واهل بدر وحدیبیه داخل این جماعت اند وفی روایة لا یدخل النار ان شاء الله من اصحاب الشجرة احد ودر روایتی
این چنین آمده است که در نمی آید آتش را اگر خواسته است خدا از اصحاب شجره هیچ یکی الذین بایعوا تحتها آنکسانی که بیعت کردند با آنحضرت زیر شجره این واقعه تفسیر
اصحاب الشجره است واین در حدیبیه بود رواه مسلم ۱۵ وعن جابر قال کنا یوم الحدیبیة الفا واربعمائة گفت جابر بودیم ما روز حدیبیه یک هزار
وچهار صد کس ودر روایتی هزار وپانصد وهزار وسیصد نیز آمده است ووجه توفیق در شرح مذکور است قال لنا النبی گفت مر ما را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
انتم الیوم خیر اهل الارض شما امروز بهترین اهل زمینید متفق علیه ۱۶ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من
یصعد الثنیة ثنیة المرار کسی که بالا بر آید ثنیه را که ثنیه مرار است ثنیه بفتح مثلثه وکسر نون وتشدید تحتانیه راه بلند در کوه ومرار بضم میم وبفتح نیز آمده است نام موضعی
است مابین مکه ومدینه از راه حدیبیه که رسید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واصحاب وی رضی الله عنهم تا آن موضع در شب پس ترغیب کرد آن حضرت ایشان را بالصعود
آن وبرآمدن بر آن تا حکمت در آن چه باشد وظاهرا حکمت اطلاع بر حال اهل مکه که جای کمین نکرده باشند وبد اندیشی نه نموده ودر هلاک خود نکوشیده کاقیل فرمود هر که صعود
کند بر آن فانه یحط عنه ما حط عن بنی اسرائیل پس بدرستی شان این است که فرو نهاده می شود وکم کرده میشود از آن کسی که صعود می کند آنرا مانند آنچه کم کرده شد
وفرو نهاده شد از بنی اسرائیل تلمیح است بقول وی سبحانه وقولوا حطة نغفر لکم وقصه آنست که بنی اسرائیل بعد از آنکه بر آورده شدند از بیابان که تا چهل سال در وی
تابه وحائر بودند وسایه کرد بر ایشان ابر وفرستاده شد بر ایشان من وسلوی وامر کرده شد ایشان را به در آمدن قریه از شام که نام آن اریحا بود به سجده ودعا وطلب حط ذنوب
واستغفار تا آمرزیده شود گناهان ایشان لیکن ایشان تبدیل کردند طلب توبه واستغفار را وطلب مشتهیات خود از اغراض دنیا پس نازل کرده شد

گفته است

قال

یا لیست، با لا بر آید صح

بر ایشان عذاب پس مراد بحط از بنی اسرائیل وعدهٔ حط و مغفرت است پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باصحاب خود هر که برآید بر ثنیه مرار آمرزیده شود گناهان
وی وحط کرده شود از وی مانند آنچه وعده کرده شده بود بحط آن از بنی اسرائیل پس جابر رضی اللہ عنہ میگوید فکان اول من صعد ها خیلنا خیل بنی
الخزرج پس بود نخستین کسی که صعود کرد آن ثنیه را اسپان ما یعنی اسپان بنی الخزرج که قبیله ایست از انصار و جابر از این قبیله است سابقا گفته شد که انصار
دو قبیله بودند اوس و خزرج که دو برادر بودند ثم تتام الناس پستر تمام آمدند مردم یعنی همه آمدند یا پی تمام نفع هر دو تا و تشدید میم فقال رسول اللہ پس گفت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کلکم مغفور له هر که هست از شما آمرزیده شده است الا صاحب الجمل الاحمر مگر خداوند شتر سرخ
فاتیناه فقلنا تعال یستغفر لك رسول اللہ پس آمدیم ما آن شخص خداوند شتر سرخ را پس گفتیم بیا تا آمرزش خواهد ترا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فقال لان اجد ضالتی احب الی من ان یستغفر لی صاحبکم گفت آن صاحب شتر سرخ هر آئینه اگر یابم من گم شده خود را که
همان شتر سرخ باشد یا چیزی دیگر که محبوب تر است نزد من از این که آمرزش خواهد مرا یار شما که حضرت رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظاهر آن مرد کافر بوده است
که نفاق خود را در میان مسلمانان پنهان کرده بود رواه مسلم و ذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث انس که در وی این است که قال لابی بن
کعب ان اللہ امرنی ان اقرا علیك گفت آنحضرت مر ابی بن کعب را که خدا تعالی امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سورهٔ لم یکن الذین کفروا فی باب بعد فضائل القرآن
در بابی که بعد از کتاب فضایل القرآن مذکور است و صاحب مصابیح این حدیث را در این فصل ذکر کرده است مؤلف ذکر آن را آنجا مناسب دیده بجهت ذکر قرآن ۲۵

الفصل الثانی عن ابن مسعود ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اقتدوا بالذین من بعدی من اصحابی ابی بکر و عمر پیروی کنید
بآن دو کسی که بعد از من خلیفه خواهند بود از اصحاب من کدام اند آن دو کس ابوبکر و عمر واهتدوا بهدی عمار و سیرت پذیر شوید و راه راست روید بسیرت و راه و روش
عمار بن یاسر اقتدوا و اهتدوا و اهدوا بضم دال و در این اشارت است بهانت خلافت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ وتمسکوا بعهد ابن ام عبد و چنگ در زنید به پیمان
و اندرز ابن ام عبد که عبد اللہ بن مسعود است ام عبد کنیت مادر اوست چنانکه گذشت وفی روایة حذیفة و در روایت حذیفه آمده است که ما حدثکم
ابن مسعود فصدقوه هر چیزی که حدیث میکند و خبر می دهد ابن مسعود از امور دین و احکام آن پس تصدیق کنید او را و راست گو دانید او را بدل این عبارت در بدل
این عبارت است که وتمسکوا بعهد ابن ام عبد و گفته اند که آنچه وصیت کرده و تحدیث نموده ابن مسعود استخلاف ابوبکر است زیرا که مردی است که وی رضی اللہ
عنہ گفت تاخیر نکنیم کسی را که تقدیم کرد او را پیغمبر خدا و مثل این مروی است از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ نیز رواہ الترمذی ۲ وعن علی رضی اللہ عنہ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو کنت مؤمرا الهمزه میم و فتح همزه و کسر میم مشدد و من غیر مشورة لامرت علیهم ابن ام عبد گفت آنحضرت اگر می بودم
امیر و حاکم سازنده کسی را بی کنکاش هر آئینه امیری کردانیدم بر ایشان عبد اللہ بن مسعود را یعنی در امیر ساختن او هیچ حاجت بمشورت و فکر نیست و گفته اند که مقصود امیر ساختن
اوست رضی اللہ عنہ در لشکر معین یا در حالت حیات در امری از امور و الا خلافت که بعد از آنحضرت است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مخصوص بقریش است و ابن مسعود
قریشی نیست رواہ الترمذی وابن ماجة ۳ وعن خیثمة بفتح خاء معجمه و سکون تحتانیه و فتح مثلثه بن ابی سبرة بفتح سین مهمله و سکون موحده از کبار
تابعین و ثقات ایشان است قال اتیت المدینة وسالت اللہ ان ییسر لی جلیسا صالحا گفت آمدم مدینه را و سؤال کردم خدا را که میسر گرداند مرا همنشینی
صالح فیسر لی ابا هریرة پس میسر گردانید خدای تعالی برای من ابو هریره را فجلست الیه پس نشستم من بسوی وی فقلت انی سالت اللہ ان ییسر لی
جلیسا صالحا پس گفتم من که درخواستم از خدا که میسر گرداند مرا همنشین نیک فیسر لی پس میسر گردانید فوفقت لی پس موافق گرده شدی تو برای من و فقت
بتخفیف فا بلفظ مجهول از وفق به معنی سازوار افتادن و در بعضی نسخ فیسرلی نیست فقال من این انت پس گفت ابو هریره از کجائی تو قلت من اهل
الکوفة گفتم از اهل کوفه ام جئت التمس الخیر آمده ام در جائی که بجویم نیکی را که کجاست و اطلبه و طلب می کنم نیکی را برای نفس خود فقال الیس فیکم سعد بن مالك
پس گفت ابو هریره آیا نیست در میان شما سعد بن مالک مراد و سعد بن ابی وقاص است و مالک نام پدر اوست که ابی وقاص است مجاب الدعوة قبول کرده شده
است دعای او وابن مسعود صاحب طهور رسول اللہ و دیگر عبد اللہ بن مسعود خداوند آب وضوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
که آب وضو حواله وی بود و وی مهیا می داشت و حاضر می آورد و طهور به فتح طا بمعنی پاک کننده که آب است و طهور بضم به معنی طهارت
ونعلیه و صاحب نعلین آنحضرت که نگاه میداشت وحذیفة صاحب سر رسول اللہ دیگر حذیفه صاحب سر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
که علم منافقان نزد وی بود وعمار الذی اجاره اللہ من الشیطان دیگر عمار بن یاسر که در امان داشته است او را خدا از شیطان علی لسان
نبیه بر زبان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی بر زبان آن حضرت رفته است که خدای تعالی عمار را از شیطان و اتباع وی نگاه داشته
است وسلمان صاحب الکتابین و دیگر سلمان فارسی صاحب هر دو کتاب یعنی الانجیل والقرآن زیرا که وی انجیل خوانده و
بدان ایمان آورده بعد از آن بخدمت محمد رسول اللہ رسیده و قرآن را خوانده و بعضی گویند که عیسی را دریافته و مشهور نیست

که عمر وی سیصد سال بود وصحیح آنست که دویست وپنجاه بود والله اعلم ولقب او سلمان الخیر است ونام پدر او را معلوم نیست وچون نسب او می پرسیدند
می گفت انا ابن الاسلام رواه الترمذی ﴿۴﴾ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الرجل ابو بکر نعم الرجل عمر
نیکو مرد است ابو بکر نیکو مرد است عمر نعم الرجل ابو عبیدة بن الجراح نعم الرجل اسید بضم همزه وفتح سین وفتح همزه وکسر سین نیز گفته اند بن حضیر نعم الرجل
وفتح ضاد معجمه نعم الرجل ثابت بن قیس بن شماس نعم الرجل معاذ بن جبل نعم الرجل معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم وبحاء مهمله انصاری حاضر شده
عقبهٔ اولی را غالبا این صحابه کبار از مهاجرین وانصار در یک مجلس حاضر بودند پس هر یکی را بمدح وثنا مشرف گردانید یا تفریق ذکر شده باشد در جمع کردن ایشان
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ﴿۵﴾ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الجنة تشتاق الی ثلثة علی وعمار وسلمان مقصود مبالغه وتاکید است
در بهشتی بودن ایشان بحدی که بهشت مشتاق است وطالب آن که کی شود که ایشان در آیند وبعضی گویند مراد اشتیاق اهل جنت است از ملائکه وحور وغلمان رواه
الترمذی ﴿۶﴾ وعن علی رضی الله عنه قال استاذن عمار علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت علی مرتضی طلب اذن کرد عمار بن یاسر
تا در آید بر آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت ایذنوا له اذن دهید مر او را مرحبا بالطیب المطیب فراخی جای باد مر پاک بجوهر ذات وپاک کرده شده بتهذیب
صفات واخلاق رواه الترمذی ﴿۷﴾ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما خیر عمار بین امرین الا اختار اشدهما
اختیار داده نشد بدست عمار بن یاسر میان دو کار مگر آنکه اختیار کرد وبرگزید وی سخت ترین آن دو چیز را بر نفس وی وانچه باحتیاط نزدیک فاضل تر از آن دو چیز
است چنانکه طریقهٔ سالکان طریق قرب وولایت است وآنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آسان ورخص را اختیار می کرد بجهت تیسیر وتسهیل بر امت بود ودر
بعضی نسخ ارشدهما از رشد وهدایت واین نیز نزدیک بمعنی اول است رواه الترمذی ﴿۸﴾ وعن انس قال لما حملت جنازة سعد بن معاذ
برداشته شد جنازهٔ سعد بن معاذ که در فصل اول در حدیث جابر بعضی از احوال وی رضی الله عنه گذشت قال المنافقون ما اخف جنازته گفتند منافقان
عجب سبک می رود جنازهٔ او وذلک لحکمه فی بنی قریظة وگفتند که این سبکی جنازهٔ او از جهت حکم کردن اوست در بنی قریظه که قبیله ایست از یهود وقصه آنست
که این قبیله در عهد وامان سعد بن معاذ بوده اند پس بعهد او از حصن فرود آمدند وقرار دادند که هر چه وی حکم کند ما را اختیار است پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
به سعد گفت که چه حکم می کنی تو در ایشان گفت مردان ایشان را باید کشت واطفال وزنان ایشان را بند کرد آنحضرت برهمین عمل کرد وگفت به سعد بن معاذ که تو حکم کردی بحکم
خداوند تعالی که از بالای هفت آسمان کرد پس منافقان را وسخن یافتند وزبان طعن دراز کردند وگفتند که سبکی جنازهٔ وی بجهت این حکم است که بناحق کرد واین باوه
است که گفتند سبکی جنازه را باین معنی چه مناسبت دارد فبلغ ذلک النبی پس رسید آن سخن منافقان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال ان الملئکة
کانت تحمله پس گفت آنحضرت که فرشتگان برداشته می بردند وآنحضرت خبر داد صلی الله علیه وآله وسلم که هفتاد هزار فرشته بر جنازهٔ سعد حاضر آمده
اند رواه الترمذی ﴿۹﴾ وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عبد الله بن عمرو بن العاص شنیدم
آنحضرت را که می گفت ما اظلت الخضراء سایه نکرد آسمان سبز ولا اقلت الغبراء وبرنداشت زمین گرد آلود اصدق من ابی ذر راست گوتر از ابی ذر غفاری
را که از بزرگان صحابه وفقرا ومجردان وزاهدان ایشان است واحوال شریف وی در بعضی مواضع از کتاب نوشته شده باشد وگفته اند که این قول از آنحضرت
بر سبیل مبالغه است یا مخصوص است بغیر انبیاء وصحابه که فاضل تر اند از وی رواه الترمذی ﴿۱۰﴾ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من سایه نکرد آسمان وبرنداشت زمین هیچ خداوند زبان را که راست گوتر از ابی
ذر است که هیچ مسامحت ومداهنت نمی کند در حق ومیگوید حق را اگرچه تلخ باشد چنانکه از احوال وی رضی الله عنه منقول است ولهجه بفتح لام وسکون ها وفتح آن زبان
ولا اوفی وتمام کننده تر وادا نماینده تر حق خدا ورسول خدا را وبعضی گفته اند ادا نماینده تر حق کلام را که هیچ چیز از آن فرو نمیگذارد من ابی ذر از ابی ذر متعلق
به هر دو است یا صدق واوفی شبه عیسی بن مریم صفت ابی ذر است یعنی ابوذر مشابه است به عیسی پیغمبر علیه السلام یعنی فی الزهد در زهد وتجرد
وادخار مال بمذهب وی رضی الله عنه حرام بود اگرچه حق زکوة ادا کند واین قول یعنی فی الزهد از راوی است ودر مصابیح مذکور نیست رواه الترمذی
﴿۱۱﴾ وعن معاذ بن جبل لما حضره الموت قال روایت است از معاذ بن جبل چون حاضر شد او را موت گفت التمسوا العلم عند اربعة بجوئید علم
نزد چهار کس عند عویمر بضم عین وفتح واو ورا در آخر ابی الدرداء که نام ابی الدرداء است مشهور شد وکنیت نسبت بدرداء که دختر
او بود انصاری خزرجی است فقیه عالم زاهد حکیم از اهل صفه یاری داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان او ومیان سلمان فارسی
مناقب وی مشهور ومذکور است وعند ابن مسعود نزد عبد الله بن مسعود وحاجت ذکر مناقب او نیست وعند عبد الله
بن سلام ونزد عبد الله بن سلام الذی کان یهودیا فاسلم آنکه بود یهودی پس مسلمان شد در اول روزی که آنحضرت
بمدینه قدوم آورد که صاحب علم ومعرفت که بکمال شریف بخواندن توریت وداشته مشتاق لقای شریف بود

بہشت ... بودم لا جرم روی ترا دیدم و از جابر قیم فانی سمعت رسول الله پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یقول می گفت انه عاشر عشرة فی الجنة بدرستی وی هم ده کس است در بہشت یعنی مانند ده کس است که بہشتی اند زیرا که وی از
عشره مبشره نیست کذا قال الطیبی و ازین تقریر روی ظاهر میشود که فی الجنة را صفت عشره داشته و حمل بر عشره مبشره کرده است و ظاهر عبارت در آنست
که وی دہم کسی است که در بہشت در آید و بہشتی نه کنند از وی در در آمدن بہشت مگر نه کس و احتمال دارد که جماعتی که وی با ایشان در بہشت در آید دہم صحابی
باشد فافهم والله اعلم رواه الترمذی ۱۲ وعن حذیفة قالوا روایت است از حذیفه بن الیمان گفتند صحابه یا رسول الله لو استخلفت اگر خلیفه می ساختی کسی را از
اصحاب بحضور خود بہتر می بود قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم گفت آنحضرت اگر خلیفه سازم من کسی را بر شما پس بی فرمانی کنید او را و اطاعت نکنید
و خلافت او قبول نکنید و خلاف نا شد عذاب کرده میشوید شما ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه لیکن چیزی که حدیث کند شما را و خبر دہد حذیفه پس تصدیق
کنید او را و راست کردانید و را و ما اقرأکم عبدالله فاقرؤه و چیزی که بخواند شما را عبد الله بن مسعود پس بخوانید آنرا تقریر معنی این حدیث این چنین
کرده اند که گویا آن حضرت فرمود چهم ضروری نیست شما را که از من سوال استخلاف کنید زیرا که آن حاصل میشود باتفاق و اجماع شما بر کسی که اہل آن می دانید او را
یا آنکه از تنصیص و تخصیص مانعی ہم ہست آنچه ضروری است شما را عمل بکتاب و سنت است و تمسک بآن و تخصیص کرد حذیفه و ابن مسعود را بذکر از جهت اشارت
بمزید فضل و مرتبۂ ایشان در علم یقین و آنچه اجتناب باید کرد از آن از نفاق و این نزد حذیفه بود از جهت بودن وی صاحب سر رسول الله وعنده علم المنافقین
و آنچه امتثال باید کرد بدان از احکام و این نزد ابن مسعود است زیرا که فرموده است رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد راضی شدم من برای امت
خود بچیزی که راضی شد بدان ابن ام عبد که عبد الله بن مسعود است و فرموده تمسکوا بعهد ابن ام عبد چنگ در زنید به پیمان و اندرز ابن مسعود و گفته اند
که درین حدیث و در حدیث اول از فصل بیان استخلاف ابی بکر رضی الله عنه رمزیست زیرا که مروی است از ابن مسعود که گفت تقدیم کرد ابو بکر را آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در کار دین ما که امامت نماز باشد پس اختیار کنیم ما او را در کار دنیای خود ۱۳ وعنه قال ما احد من الناس تدرکه الفتنة
الا انا اخافها علیه الا محمد بن مسلمة و ہم از حذیفه است که گفت و نیست ہیچ یکی از مردم که دریابد او را فتنه مگر آنکه من میترسم آن شر فتنه را بر وی مگر محمد
بن مسلمه بفتح میم و سکون سین و فتح لام فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا تضرک الفتنة زیرا که من شنیده ام آنحضرت
را که می گفت محمد بن مسلمه را که زیان نمی کند ترا فتنه و محمد بن مسلمه انصاری خزرجی اشہلی است حاضر شده ہمه مشاہد را مگر تبوک را و بعضی گویند استخلاف کرده او را
آنحضرت در سال تبوک و بود از فضلای صحابه و اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر در مدینه و مرد در سال چہل و سه یا شش یا ہفت و گوشه گرفت در ایام
فتنه یا مرتبوی و سلامت ماند از ضرر وی شر آن رواه ابو داود وسکت عنه روایت کرد این حدیث را ابو داود و سکوت کرد از وی یعنی طعن نکرده و تصحیح و تحسین نیز ننموده
و محدثین را اختلاف است در آنکه حدیثی که سکوت کرده است ابو داود از آن صحیح است یا حسن است یا ضعیف صالح احتجاج چنانکه در محلش مذکور است واقره المنذری
و مقرر گردانید و ثابت داشت این حدیث را عبد العظیم منذری که از علماء حدیث است و در اصل مشکات درینجا بیاض است و در حاشیه این عبارت را جزری
نوشته اند ۱۴ وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای فی بیت الزبیر مصباحا روایت است از عائشه که آنحضرت دید در خانه زبیر
بن العوام چراغی را و زبیر رضی الله عنه از عشره مبشره است و ابن عمه رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم و داماد ابو بکر صدیق است زوج اسماء بنت ابی بکر
فقال یا عائشة ما اری اسماء الا قد نفست پس گفت آنحضرت ای عائشه گمان نمی برم اسماء بنت ابی بکر را مگر آنکه بتحقیق زائیده است یعنی این چراغی را که
درین وقت افروخته اند نشان است که اسماء که حمل داشت زائیده است نفست بضم نون و کسر فا بلفظ مجهول و بفتح نون بلفظ معلوم نیز نوشته اند فی الصراح
زیجکی زن زوجه شدن ولا تسموه حتی اسمیه و نام منهید آن مولود را تا آنکه نام نہم من او را فسماه عبد الله پس نام نہاد آنحضرت او را عبد الله و ابن عبد الله
بن الزبیر است رضی الله عنهما صحابی مشہور جنه ومناقب و وقایع وی مذکور و مشہور است و وی رضی الله عنه اول مولودی است در مهاجرین بعد از ہجرت
وحنکه بتمرة بیده و تحنیک کرد آنحضرت او را بخرما بدست مبارک خود و تحنیک خائیدن خرما یا چیز آن و مالیدن آن کام مولود را و این سنت است رواه
الترمذی ۱۵ وعن عبد الرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون تحتانیه مضطرب الحدیث است ثابت نیست در صحابه و بعضی گفته اند که صحابی است
روایت کرده است ترمذی از وی ہمین یک حدیث که میگوید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال لمعاویة اللهم اجعله هادیا مهدیا خداوند اگردان
او را راه راست نماینده و راه راست یافته شده واهد به و ہدایت کن مردم را بوی رواه الترمذی بدانکه سیوطی گفته و صاحب سفر السعادة نیز میگوید که
محدثان گفته اند که صحیح نشده در فضایل معویه ہیچ حدیثی و در جامع الاصول گفته که آنچه ثابت شده است کتابت اوست مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و ثابت نشده است کتابت وحی و تحقیق وارد شده است در شان وی حدیثی
که روایت کرده است او را احمد در مسند خود از عرباض بن ساریه که شنیدم پیغمبر خدا را که می گفت اللهم علم

معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب خداوندا بیاموزان معاویه را کتابت و حساب و نگهدار او را از عذاب و این حدیث را طرق متعدده است و در
بعضی طرق این کلمه زیاده کرده ومکن له فی البلاد و تمکین و قدرت ده او را در شهرها تمکین پای برجای کردن دیگر این حدیث یا معاویة اذا ملکت فاسجح
ای معاویه چون مالک و پادشاه شوی آسانی کن بر مردم و سخت مگیر و در روایتی آمده است فاحسن پس احسان کن و فوق همه این حدیث است که ترمذی
از عبد الرحمن بن ابی عمیره روایت کرده و گفته اند که هیچ یکی ازین احادیث نزد محدثین بصحت نرسیده است والله اعلم پوشیده نماند که هدایت بمعنی راه
نمودن فرع علم است و تمامه صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عالم بودند باحکام دین و اوامر و نواهی آن به تفاوت در آن و برین است مدار حدیث
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و ازینجا لازم نمی آید که در همه جا با وی و مقتدی باشند اما این در غیر چیزی خواهد بود که خطا کرده باشند و حق بدست
ایشان نیامده و در فتنه و ابتلا افتاده از راه هدایت گشته باشند و در غیر آن قضیه صاحب علم و هدایت اند کما لا یخفی و این سخن حق است علی رغم متعصبه طرفین والله
اعلم ۱۰ و عن عقبة بن عامر صحابی است والی مصر بود از جانب معاویه بعد از برادرش عتبه بن ابی سفیان بعد از ان عزل کرد او را و در سنه ثمان وخمسین
فوت کرد روایت کرده از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرد از وی جابر و ابن عباس و از تابعین خلق کثیر کذا فی جامع الاصول و ذهبی گفته در
کاشف خود صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اسلم الناس و آمن عمرو بن العاص اسلام آورد
مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص مراد بناس مردمی اند از مکه که اسلام آوردند روز فتح مکه بجبر و قهر بعد از ان صحیح شد ایمان هر که خواست خدای تعالی
از ایشان و عمرو بن العاص ایمان آورد بطوع و رغبت و هجرت آورد از حبشه به مدینه و انداخت خدای تعالی ایمان را در دل وی بعد از آنکه اقرار آورده بود نجاشی
به نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس اقبال کرد بجانب آنحضرت بی آنکه کسی او را بآنجانب خوانده پس دویده آمد به مدینه و ایمان آورد و
پیش از اسلام مبالغه داشت در عداوت آنحضرت تخصیص وی بایمان و نسبت مردم دیگر باسلام ازین جهت است و چون خواست که ایمان آرد و بیعت
کند دست کشید گفت آنحضرت چرا دست کشیدی ای عمرو گفت شرط می کنم یا رسول الله فرمود چه شرط می کنی گفت ایمان آرم بشرط آنکه آمرزیده شود همه
گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود نمیدانی یا عمرو که اسلام می اندازد و می پوشد هر گناهی را که پیش از وی کرده شد و هجرت می اندازد و می پوشد
هر گناهی را که پیش از آن کرده شد و در حدیث دیگر آمده که عمرو بن العاص و برادر وی هشام بن العاص هر دو مؤمن اند و نیز آمده است که عمرو بن العاص از
صالحان قریش است و نیز روایت می کنند که گفت آنحضرت بوی اتلک لو یشبک وگفت آنحضرت که عمرو بن العاص صدقه را بهتر از دیگران می آرد والله
اعلم و بود عمرو بن العاص خداوند عقل و زیاد بود عمرو بن العاص هر گاه پلید و غبی می دید می گفت سبحان الله خالق این و عمرو بن العاص یکی است و روایت
کرده شده است که وی در وقت گذشتن ازین عالم ترسی و بی تابی و بی آرامی بسیار می کرد پس گفت پسر وی عبد الله ای پدر این همه فزع چیست
صحبت داشته تو با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غزا کرده با وی گفت ای پسر من بر من سه حالت گذشته است بودم من در اول امر که دشمن
میداشتم رسول خدا را دشمنی سخت بعد از ان مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی پس تر بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسید
مرا از رهگذر دنیا آنچه رسید نمی دانم که بکدام یکی ازین حال معامله خواهند کرد و چه پیش آمدنی است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و
لیس اسناده بالقوی ۱۱ و عن جابر قال لقینی رسول الله گفت جابر ملاقات کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا جابر مالی
اراک منکسرا پس گفت آنحضرت ای جابر چه شده است مرا که می بینم ترا شکسته و دلگیر یعنی چیست سبب شکستگی و دلگیری تو فقلت استشهد ابی وترک عیالا
و دینا گفتم شهید کرده شد پدر من و آن در غزوه احد بود و گذاشت پدر من عیال و وام چرا دلگیر نباشم قال افلا ابشرک بما لقی الله به اباک گفت
آنحضرت آیا خبر خوش ندهم ترا بآنچه پیش آمد خدا عزوجل و معامله کرد با آن پدر ترا یعنی از جهت غم و اندوه دنیا دلگیر مباش که این آسان خواهد شد ولیکن شاد باش
بآنچه در وی قرب و کرامت مولی است و درین اشارت است بآنکه فضل و کرامت پدر آن سرایت می کند در پسران که بر راه راست باشند و بآنکه پسران را
بشادی دینی پدران شاد باید بود قلت بلی گفتم بلی خبر ده یا رسول الله قال ما کلم الله احدا قط الا من وراء حجاب گفت آن حضرت کلام نکرده است
خدای تعالی هیچ یکی را هرگز مگر از پس پرده و احیی اباک فکلمه کفاحا و زنده گردانید خدای تعالی پدر ترا پس سخن کرد با وی روی بروی بی پرده و شهدا خود
زنده اند ولیکن حق سبحانه زیادت قوت و روحانیت بر وی افاضه کرد که بدان مشاهده حق کرد بی حجاب و اشتراط حجاب درین عالم است قیاس آن عالم
برین نتوان کرد قال یا عبدی تمن علی اعطک گفت خدای تعالی پدر ترا ای بنده من آرزو کن و بخواه باعتماد فضل و کرامت من هر چه می خواهی بدهم ترا قال یا رب
تحیینی فاقتل فیک ثانیة گفت پدر تو ای پروردگار من آرزوی دارم و می خواهم که زنده گردانی مرا و بفرستی بدنیا پس کشته شوم در راه تو کرت دوم قال الرب
گفت پروردگار تبارک و تعالی انه قد سبق منی انهم لا یرجعون بدرستی شان اینست که بتحقیق گذشته است حکم من که آدمیان بعد از مردن و آمدن باین عالم باز
نمی گردند بدنیا فنزلت پس فرود آمد این آیت وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ

امواتا کان مبر تو آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده الایة تا آخر آیت رواه الترمذی ۱۸ وعنه قال استغفر لی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم خمسا وعشرین مرة وهم از جابر است که آمرزش خواست برای من آن حضرت بیست و پنج بار معلوم نشد که استغفار بچندین
بار در یک وقت و یک مجلس بود یا در اوقات متعدده واین ظاهرتر است والله اعلم رواه الترمذی ۱۹ وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کم من اشعث اغبر گفت آن حضرت بسیار ژولیده موی غبار آلوده ذی طمرین خداوند دو جامه کهنه طمر بکسر طا جامه کهنه
یا کلیم کهنه لا یؤبه له پاک داشته نمی شود والتفات نموده نمی شود مر او را ودانسته نمی شود او را که کیست از جهت حقارت وی و اعتباری وی نزد مردم لو
اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا یعنی سوگند خورد که خدا این چنین خواهد کرد وهر آئینه راست گوی گرداند او را خدا در سوگند او و می کند آنرا یا سوگند
خورد بر فعل خود که چنین کنم باعتماد بر خدا مهیا می گرداند وی تعالی اسباب فعل و توفیق میدهد او را که بکند وی آن فعل را منهم البراء بن مالک از جمله
ایشانست براء بن مالک برادر انس بن مالک رضی الله عنهما از یک مادر و یک پدر از فضلاء صحابه و دلیران و پهلوانان ایشانست حاضر شد احد
و مشاهد را که بعد از وی اند و کشت از مشرکان چندین را سوای آنکه شریک شد با دیگران و ظاهر شد از وی مبارزت شدید و در روز تمامه شهید شد
در سال بیستم رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة ۲۰ وعن ابی سعید قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الا ان عیبتی التی
آوی الیها اهل بیتی آگاه باشید بدرستی که دوست درونی و محل سر و امانت من که بازگشت می کنم بسوی آن اهل بیت من اند و معنی عیبت در فصل اول از
حدیث انس معلوم شد و آنجا این لفظ در مدح انصار واقع شده و این منافات ندارد و بوده آن در شان غیر ایشان خصوصا اهل بیت که اخص اند باین
صفت و تواند که صفت التی آوی الیها برای تخصیص و تقیید باشد یعنی انها که رجوع می کنم بسوی آنها بیشتر و غالب تر و تخصیص این صفت باهل بیت بزیادت
شرف و فضیلت ایشان باشد وان کرشی الانصار و بدرستی کرشی من انصار اند معنی کرش نیز در فصل اول معلوم شد در حدیث انس فاعفوا عن
مسیئهم پس عفو کنید از بدکاران ایشان واقبلوا عن محسنهم و بپذیرید از نیکوکاران ایشان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن ۲۱ وعن ابن
عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یبغض الانصار احد یؤمن بالله والیوم الآخر دشمن ندارد انصار را هیچ یکی که ایمان دارد بخدا
و روز آخرت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۲۲ وعن انس عن ابی طلحة روایت است از انس که روایت میکند از ابی طلحه که زوج ام وی است
ام سلیم قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقرا قومک السلام گفت انس که گفت مرا آن حضرت بخوان این قوم خود را سلام را اقراء
بفتح همزه وسکون قاف و کسر را و بکسر همزه و فتح را نیز می باشد و برین تقدیر بعلی آید و بر تقدیر فتح همزه بی علی و معنی خوانانیدن سلام آنست که چون یکی بدیگری سلام
میرساند آن دیگر بجواب آن سلام میخواند تحقیق این معنی مکرر کرده شده است غرض که آنحضرت با بوطلحه گفت که قوم خود را از من سلام رسان فانهم ما علمت
اعفة صبر زیرا که بدرستی ایشان آنچه من میدانم پارسایانند صابرند اعفة بفتح همزه و کسر عین و فتح فاء مشدد جمع عفیف عفت و عفاف پارسائی و باز
ایستادن از حرام و صبر بضمتین یا خفت با جمع صبور بضم صاد و تشدید باء مفتوحه نیز تصحیح کرده اند جمع صابر یعنی صابرند بر فقر و فاقه یا بر جهاد و قتال یا در غضب و وجه
اول اوفق است به معنی عفت رواه الترمذی ۲۳ وعن جابر ان عبدا لحاطب جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد جابر رضی الله عنه
که غلامی مر حاطب بن ابی بلتعه را آمد نزد آنحضرت یشکو حاطبا الیه در حالی که شکایت می کند آن غلام حاطب را نزد آنحضرت فقال پس گفت آن غلام
یا رسول الله لیدخلن حاطب النار هر آئینه می درآید حاطب آتش دوزخ را یعنی ظلم میکند و کارها می کند که بدان مستحق دوزخ می گردد و ظاهر آنست که آن غلام بیان
قصه کتاب حاطب را که باهل مکه فرستاده و آمده و گفته باشد والله اعلم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کذبت لا یدخلها دروغ گفتی در نمی آید
حاطب آتش را فانه قد شهد بدرا والحدیبیة زیرا که بدرستی وی حاضر شده است بدر را و حدیبیه را رواه مسلم ۲۴ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم تلا هذه الآیة روایت می کند ابوهریره که آنحضرت خواند این آیت را وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم و اگر روی گردانید
شما از ایمان واسلام می آرد خدای تعالی در بدل شما گروهی را جز شما پس نمی باشند آن گروه مانند شما در روی گردانیدن و اعراض کردن از حق قالوا گفتند صحابه
یا رسول الله من هؤلاء الذین ذکر الله ان تولینا استبدلوا بنا کیستند آن قومی که ذکر کرده است خدا که اگر روی بگردانیم در بدل ما و بجای ما گرفته
می شوند آن قوم ثم لا یکونوا امثالنا پس نمی باشند آن قوم مانند ما فضرب علی فخذ سلمان پس زد دست آنحضرت بر ران سلمان فارسی ثم
قال هذا وقومه پستر گفت آن قوم این است و قوم این یعنی فارسیان وعجمیان ولو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس و اگر می بود دین نزد ثریا یعنی
در آسمان هر آئینه می گیرند آنرا مردان از عجم چنانکه سابقا معلوم شد که اکثر تابعین از عجم اند و ما ثیان بلند شد پایه علم و دین بضیاء وی آن قوم را با انصار و اهل یمن نیز تفسیر کرده
رواه الترمذی ۲۵ وعنه قال ذکرت الاعاجم عند رسول الله وهم از ابی هریره است گفت ذکر کرده شدند اهل عجم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عجم خلاف عرب اند مراد
عجمی یکی عجم و عرب بضم نیز آمده و عجم آنکه سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن و اگرچه از عرب باشد اعاجم جمع آن و باین اعتبار اعجم را بر عجم اطلاق کنند که سخن ایشان

نزد عرب فصیح و پیدا بنود و فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لانا بهما او ببعضهما اوثق منی بکم او ببعضکم پس گفت آن حضرت هر آئینه من
با یشان یا به بعض ایشان یعنی عجمان اعتماد کننده و استوار دارنده ترم در حفظ دین و امانت از خود از آنکه بشما یا به بعض شما یعنی عربان طیبی گفت که خطاب
بقومی مخصوص است که خوانده شدند بانفاق مال فی سبیل الله پس تقاعد و تکاسل نمودند دران و بر هر تقدیر درین مدح اهل عجم و غایت و رعایت است
بایشان و قول وی او ببعضهم واو ببعضکم شک راوی است یا تنویع است رواه الترمذی ۱۱ الفصل الثالث عن علی رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی سبعة نجباء و رقباء گفت علی که گفت آن حضرت بدرستی مر هر پیغمبر را هفت کس میبودند از برگزیدها
از اصحاب و نگاه دارنده و نگاهبان احوال ظاهر و باطن وی که با وی می بودند نجباء بضم نون و فتح جیم جمع نجیب مرد کریم حسیب و رقباء بضم راو فتح قاف
جمع رقیب حافظ و حارس و اعطیت انا اربعة عشر و داده شد مام من چهارده مرد که نجبا و رقبای منند فلنا من هم گفتیم ما کیستند آن چهارده مرد
قال انا و ابنای و جعفر و حمزة گفت علی آن چهارده من و هردو پسر من یعنی حسن و حسین و جعفر بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب و ابو بکر و عمر و مصعب
بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد الله بن مسعود و ابو ذر و المقداد رضی الله عنهم ازین حدیث معلوم می شود که درین چهارده بحسب نجابت
و رقابت خصوصیتی هست که در دیگران نیست و در دیگران نیز فضائل و کمالات است که مخصوص بآنهاست و گفته اند که در هر یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم رضی الله عنهم اجمعین حتی خصوصیتی و صفتی بود که مخصوص بود بوی رواه الترمذی ۲ وعن خالد بن الولید قال کان بینی و بین عمار بن
یاسر کلام فاغلظت له فی القول گفت خالد بود میان من و میان عمار سخنی پس درشتی کردم من مر عمار را در سخن گفتن خالد بن الولید از کابر قریش بود و عمار بن یاسر
از موالی و فقرا خالد او را بچشم کم دیده و درشتی کرد می گوید خالد فانطلق عمار یشکونی الی رسول الله پس روان شد عمار تا آنکه گله کند از من بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم راوی می گوید فجاء خالد وهو یشکوه الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس آمد خالد و حال آنکه عمار شکایت می کند از خالد
نزد آن حضرت قال گفت راوی فجعل یغلظ له ولا یزیده الا غلظة پس گشت خالد که درشتی می کند مر عمار را و زیاده نمی کند مگر درشتی را والنبی صلی الله علیه
وآله وسلم ساکت لا یتکلم و حال آنکه آن حضرت خاموش است که هیچ سخن نمی گوید فبکی عمار پس گریه کرد عمار از تنگدلی و نامرادی خود و غلظت
خالد و سکوت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقال و گفت عمار یا رسول الله الا تراه آیا نمی بینی تو که خالد چه میکند و چه می گوید فرفع النبی صلی الله
علیه وآله وسلم راسه پس برداشت آن حضرت سر مبارک خود را وقال من عادی عمارا عاداه الله کسی که دشمنی ورزد با عمار دشمنی ورزد با او خدا
ومن ابغض عمارا ابغضه الله و کسی که دشمن دارد عمار را دشمن دارد او را خدا بغض و عداوت بیک معنی است پس این تاکید است یا مراد بیکی دشمنی بالفعل
است و بدیگری کردن چیزی که دشمنی آرد قال خالد فخرجت فما کان شیء احب الی من رضا عمار پس بیرون آمدم من پس نبود هیچ چیزی محبوب تر نزد من
از راضی شدن عمار یعنی کاری کنم که عمار از من راضی گردد تا میان من و او محبت پیدا آید فلقیته بما رضی پس پیش آمدم من عمار را بچیزی که راضی گردد عمار از تواضع
و انکسار و اهتدا و اعتذار فرضی پس راضی گشت ۳ وعن ابی عبیدة بضم عین و فتح با قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول
خالد سیف من سیوف الله ابو عبیده بن جراح گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت خالد شمشیری است از شمشیرهای خدا در قهر و غلبه بر اعدای دین و قتل کفار
و جریان وی بحق ونعم فتی العشیرة و نیکو جوان قبیله و تبار خود است خالد و بود وی رضی الله عنه از بنی مخزوم مدرحی از قریش رواهما احمد روایت کرد
این دو حدیث را احمد ۴ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی
ان الله یحبهم گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی امر کرد مرا بدوستی چار کس و خبر داد خدا مرا که وی تعالی دوست میدارد آن چار کس را قیل گفته شد
یعنی گفتند صحابه یا رسول الله سمهم لنا نام ببر ایشان را برای ما و نام بنام بفرما که آنها چه کسانند قال علی منهم گفت آنحضرت علی یکی از آنهاست یقول ذلک ثلثا
در حالی که می گوید آن حضرت این سخن را سه بار از برای تاکید و قول آنحضرت علی منهم جدا و نشمردن با سه دیگر یکی نیز مفید اعتنا و اهتمام است و فرد کامل این جماعت است
و ابو ذر و المقداد و سلمان علی را خود چه تعریف توان کرد رضی الله عنه کرم وجهه و ابو ذر اصدق و ازهد صحابه بود و مقداد نیز قدیم الاسلام و سادس در
اسلام بود حاضر شد بدر و احد و همه مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و از نجبای خیار و فضلای کبار از صحابه بود امیر المؤمنین علی از وی روایت
دارد و نماز گذارد بر وی عثمان رضی الله عنهم اجمعین و سلمان معدود از اهل بیت است سیصد سال در طلب نبی آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم گشت تا روی مقصود
دید و قوت خود را از بوریا بافی می کرد و وظایف خود را بفقرا می داد و بار برای تاکید و تقریر فرمود وامرنی بحبهم امر کرد خدا مرا بمحبت ایشان واخبرنی انه
یحبهم و خبر داد که وی محبت خالص میدارد با ایشان رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب حسن ۵ وعن جابر قال کان عمر یقول ابو بکر سیدنا
واعتق سیدنا گفت جابر بود امیر المؤمنین عمر که می گفت ابو بکر مهتر ماست آزاد کرد مهتر ما را یعنی بلالا یعنی بلال را گفته که عمر این را بطریق تواضع گفت و الا عمر افضل است
از بلال رضی الله عنهما و بعضی گفته اند سیادت مستلزم افضلیت نیست کذا قالوا و گفتم من و بخدا توفیق ضمیر متکلم مع الغیر واجب

الفصل الثالث

وزاد ... [illegible]

یفسر

نیست که شامل کل باشد و باعتبار اکثر بس است و ضمیر کنایت از صحابه است پس در اول شامل کل است و در ثانی اکثر و اضافه درین فقره از برای تخصیص است یعنی سید است در میان ما رواه البخاری ۹ وعن قیس بن ابی حازم بحاء مهمله و کسر زای تابعی کبیر است در زمان آن حضرت اسلام آورد و بادراک شرف صحبت نشتافت تا رسیدن وی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رحلت فرموده بود و در نهروان با علی بن ابی طالب رضی الله عنه همراه بود ان بلالا قال لابی بکر روایت میکند که بلال گفت مر ابی بکر را در وقتی که ابوبکر بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت مر بلال را او درخواست که در صحبت وی باشد و برای وی اذان می گفته باشد چنانکه برای رسول خدا می گفت صلی الله علیه وآله وسلم و بلال را ابوبکر خریده و از دست کافران رهانیده و آزاد کرده بود ان کنت انما اشتریتنی لنفسک فامسکنی اگر هستی تو که بخریدی مرا برای نفس خود پس نگاهدار مرا یعنی نزد خود و خدمت فرما و ان کنت انما اشتریتنی لله فدعنی وعمل الله و اگر هستی تو که بخریدی مرا مگر برای خدا و طلب رضا و ثواب وی پس بگذار مرا با عمل خدا یعنی بگذار مرا تا برای خدا کاری می کرده باشم و با خلق کاری نداشته باشم و در بعضی روایات آمده که گفت بلال مرا طاقت دیدن جای پیغمبری وی نیست و بی وی اینجا نمی توانم بود چه مشکل تر ازین بر عاشق زار که بی دلدار بیند جای دلدار را پس همراه لشکری که بشام میرفت برفت و در دمشق در سال بیستم یا هژدهم درگذشت رواه البخاری و در بعضی روایات آمده است که بلال بعد از رفتن وی بشام بعد از شش ماه آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که میفرماید این چه جفاست ای بلال که تو بر ما میکنی و بزیارت ما نمی آئی پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد چون بمدینه آمد اول چیزی که پرسید این بود که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و حسن و حسین چه حال دارند گفتند که فاطمه رحلت کرد از عالم و حسن و حسین باقی اند پس بگریست و نزد حسن و حسین آمد پس مردم خواستند که بلال برای ایشان اذان گوید تا از زمان سعادت نشان آن حضرت یاد دهد هیچ کس را مجال نشد که او را امر بدان تواند کرد و گفتند که اگر امام حسین بفرماید شاید که بگوید پس امام حسین رضی الله عنه امر کرد و بلال بموضعی که در زمان آنحضرت می ایستاد برآمد و شروع در اذان گفتن کرد و چون گفت الله اکبر الله اکبر هیبتی در دل مردم افتاد و بگریه در آمدند چون گفت اشهد ان لا اله الا الله گریه زور آورد و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله گویا تمام در و دیوار شهر لرزیدند و همه در گریه و زاری بی اختیار شدند و از جای رفتند نه بلال را طاقت اذان گفتن ماند و نه شنوندگان را هوش شنیدن و اذان تمام نشد و در روایتی آمده است که آنحضرت فرموده هر که بعد از شش ماه بزیارت من نیاید گویا بر من جفا کرده باشد سبحان الله و واویلاه الآن سی سال گذشت و عمر بآخر رسید و این سعادت دست نداد خدا داند که دیگر شود یا نشود ؎ وصلت چو عمر رفته میسر نمی شود ؛ یکبار رشد میسر و دیگر نمی شود اللهم ارزقنا ۱۰ وعن ابی هریرة قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوهریره آمد مردی بسوی آن حضرت فقال انی مجهود پس گفت آن مرد بدرستی من رنج و مشقت کشیده شده ام یعنی چیزی بخورد نهیده فارسل الی بعض نسائه پس فرستاد آنحضرت کسی را نزد بعضی از زنان خود تا خبر کرد اگر چیزی حاضر است بوی بدهد فقالت پس گفت آن بعض زن والذی بعثک بالحق ما عندی الا ماء سوگند آن کسی که فرستاد ترا براستی نیست نزد من مگر آب ثم ارسل الی اخری فقالت مثل ذلک بعد فرستاد آنحضرت کسی را نزد زنی دیگر پس گفت آن زن مانند آنچه گفته بود زن نخستین و فرستاد نزد همه زنان خود وقلن کلهن مثل ذلک و گفتند همه زنان مانند آن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یضیفه یرحمه الله کسی که مهمانی کند این مرد را رحمت کند خدای تعالی او را یضیفه بالضم یا و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانیه بتشدید هر دو روایت است اضافت و تضییف هر دو بمعنی مهمانی کردن و مهمان فرود آوردن است و در اصل معنی ضیافت میل کردن است و قوله یرحمه برفع و جزم هر دو مضبوط است فقام رجل من الانصار یقال له ابو طلحة پس برخاست مردی از انصار که گفته می شود او را ابوطلحه انصاری مشهور زوج ام سلیم فقال انا پس گفت من مهمان کیرم این مرد را یا رسول الله فانطلق به الی رحله پس برد ابوطلحه آن مرد را بسوی خانه خود رحل بحای مهمله رخت و جای باش مرد فقال لامراته هل عندک شیء پس گفت ابوطلحه مر زن خود را آیا هست نزد تو چیزی از طعام قالت لا الا قوت صبیانی گفت زن وی نیست چیزی نزد ما از طعام مگر خورش خوردن ما قوت بضم و سکون چیزی که بایستد و برپا شود وی بدن آدمی از طعام قال فعلّلیهم بشیء ونومیهم گفت ابوطلحه بزن خود پس مشغول کردان خوردان را به چیزی و بخوابان ایشان را تعلیل مشغول کردن کسی را به چیزی و تنویم خوابانیدن و این محمول است بر آنکه صبیان محتاج نبودند بطعام و طلب می کردند طعام را بر عادت صبیان بی جوع و الا واجب بود تقدم صبیان بر مهمان و چگونه ترک می کردند ایشان واجب را و حال آنکه حق تعالی ثنا کرد ایشان را فاذا دخل ضیفنا فاریه انا ناکل پس چون درآید مهمان ما بخوردن پس بنما او را بظاهر که ما می خوریم فاذا اهوی بیده لیاکل پس چون میل کند و دراز کند دست خود را بخورد فقومی الی السراج پس بایست تو بسوی چراغ کی فتصلحیه تا اصلاح کنی و میفروزی چراغ را اصلاح نیکو کردن خلاف افساد وفاطفئیه پس بکش چراغ را تا مهمان برما خوردن ما مطلع نشود اطفا فرو میرانیدن آتش ففعلت پس کرد آن زن این کار را که گفت بوی مرد فقعدوا پس نشستند ایشان یعنی این زن و مرد و مهمان بر طعام واکل الضیف و خورد مهمان وباتا طاویین و شب کردند ابوطلحه و زن او گرسنه فلما اصبح غدا علی رسول الله پس گفت چون صبح کرد ابوطلحه آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه

وآله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لقد عجب الله هر آئینه بتحقیق عجب کرد خدا او ضحك الله یا گفت راوی خنده
کرد خدا یعنی راضی شد من فلان وفلانة از فلان مرد وفلان زن نام ابوطلحه وزن او برد وفی روایة مثله و در روایتی دیگر از ابوهریره مانند این حدیث آمده موافق
در لفظ ومعنی ولم یسم اباطلحة ونام نبرد ابوهریره درین روایت ابوطلحه را ونه گفت یقال له ابوطلحة وفی آخرها ودر آخر این روایت این آمد که فانزل الله
پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت را ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة وبرمی گزینند بر نفسهای خود غیر خود را واگرچه باشد باشان حاجت
فی الصراح خصاصت بالفتح درویشی واین آیت درشان انصار است وسبب نزول آن این قصه است متفق علیه ۸ وعنه قال نزلنا مع رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم منزلا وهم از ابی هریره است که گفت فرود آمدیم ما همراه آنحضرت منزلی فجعل الناس یمرون پس گشتند مردم که می گذرند آنجا فیقول
رسول الله پس میگوید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومی پرسد من هذا یا ابا هریرة کیست این که میگذرد ای ابوهریره فاقول فلان
پس می گویم وجواب میدهم من این فلان کس است که می گذرد فیقول پس می گوید آنحضرت نعم عبد الله هذا نیکو بنده خداست این ویقول من هذا
فاقول فلان ومی گوید آنحضرت مردیگری راکه می گذرد کیست این پس می گویم من این فلانی است فیقول بئس عبد الله هذا پس میگوید آنحضرت بد بنده خدا است
این شاید که می گفت این را برای کسی که میدانست که وی از منافقان است زیرا که گفتن آنحضرت مؤمن را این قول دور است ومعهود نیست اگرچه بدراه ورکش
بد باشد ونحو در ان زمان مومن باین کیفیت نبود واگر باشد اقل قلیل باشد والله اعلم حتی مر تا آنکه گذشت خالد بن الولید فقال من هذا پس گفت آن حضرت
کیست این فقلت خالد بن الولید پس گفتم من این خالد بن ولید است فقال نعم عبد الله پس گفت آن حضرت نیکو بنده خداست خالد بن الولید سیف
من سیوف الله شمشیری از شمشیرهای خداست رواه الترمذی ۹ وعن زید بن ارقم صحابی مشهور احوال او مکرر ذکر کرده شده است قال گفت
قالت الانصار یا نبی الله لکل نبی اتباع ای پیغمبر خدا مر هر پیغمبر را پیروانند وانا قد اتبعناك وبدرستی ما بتحقیق پیروی کردیم ترا فادع الله ان یجعل
اتباعنا منا پس دعا کن خدا را که گرداند پیروان ما را از ما یعنی بگردان تابعان ما را از خلفای وموالی ما که ایشان را نیز انصار گویند ووصیت که مردم را در حق
ما باحسان کرده ایشان را نیز شامل باشد چنانکه گفته اوصیکم بالانصار وفرموده فاقبلوا من محسنهم وتجاوزوا عن مسیئهم وجز این مناقب وفضایل
وعنایات وکرامات کذا فی شرح الشیخ یا گردان از ما یعنی مقتدی باثار ما ومتصل بما وبرطریق وسیرت ما وتابعین باحسان واین معنی ظاهرتر می نماید فدعا به
پس دعا کرد آن حضرت باین دعا که التماس کردند از حضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم رواه البخاری ۱۰ وعن قتادة تابعی مشهور اکثر روایت از انس
می کند قال ما نعلم حیا من احیاء العرب اکثر شهیدا اعز یوم القیامة من الانصار گفت نمی دانم ما محله را از محلهای عرب که بیشتر اند شهیدان
ایشان عزیزتر روز قیامت از انصار که شهیدان ایشان بیشترند وعزیزترند قال گفت قتادة وقال انس قتل منهم یوم احد سبعون وگفت انس
کشته شد از انصار روز احد هفتاد کس وابن منده که از علمای حدیث وسیر است از حدیث ابی آورده که کشته شدند از انصار روز احد شصت وچهار واز مهاجرین
شش کس ویوم بئر معونة سبعون وکشته شدند روز بئر معونه هفتاد کس که آن را قرا می گویند وقصه آن در کتب سیر مذکور است ویوم الیمامة علی
عهد ابی بکر سبعون وکشته شدند روز جنگ یمامه در زمان خلافت ابی بکر که با قوم مسیلمه کذاب کرد هفتاد رواه البخاری ۱۱ وعن قیس بن ابی
حازم قال کان عطاء البدریین خمسة آلاف گفت قیس بود عطای بدریان از بیت المال پنج هزار وقال عمر لافضلنهم علی من
بعدهم گفت عمر هر آئینه تفضیل می کنم من ایشان را بر کسی که بعد از ایشان است رواه البخاری تسمیة من سمی من اهل بدر فی جامع للبخاری
بدانکه بخاری اسامی جماعه از اهل بدر از آنهایی که در کتاب خود آنها را ذکر کرده واز آنها حدیث آورده در بابی علیحده برطریق فذلکة الحساب واجمال مفصل آورده تا معرفت
فضیلت وسبق ورجحان ایشان بر غیر خود حدا ایشان وعا برحمت ورضوان کرده شود وگفته اند دعا نزد ذکر ایشان در صحیح بخاری مستجاب است وذکر آنها
برترتیب حروف معجم کرده مگر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وخلفاء اربعه که اینها را مقدم کرده باقی را به ترتیب حروف آورده ومولف نیز همین روش اتباع وی کرده
پس اول ایشان وامام وسید ایشان وسید تمام عالمیان النبی محمد بن عبد الله الهاشمی ولادت وی در عام الفیل وبعثت او بر راس اربعین وروز نبوت وی ثلث وعشرین
وعمر شریف وی ثلث وستین سید المرسلین وخاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله واصحابه واتباعه واحزابه اجمعین عبد الله بن عثمان ابوبکر الصدیق القرشی التیمی بن
مره است اجتماع او با آنحضرت به پنج واسطه است نام او در جاهلیت عبد رب الکعبه بوده وآن حضرت اورا عبد الله وعتیق نام کرده وبعضی گفته اند که عتیق نام
قدیم اوست آورده اند که مادر او را فرزندی نمی زیست وچون وی متولد شد مادر وی وی را در پیش خانهٔ کعبه برد وگفت خدا وندا این را از موت
آزاد کردان وبه بخش بمن وبعضی گفته اند که نام اصل او عبد الله است غالب آمد بروی عتیق وبعضی گفته اند عتیق بجهت حسن وجمال روی وکرم وخوبی وی گویند
وعتق بمعنی کرم وجمال ونجابت نیز آید واتفاق کرده اند امت بر تسمیهٔ او بصدیق از جهت مبادرت او بتصدیق رسول صلی الله علیه وآله وسلم
والتزام وی صدق را در همه احوال خود رضی الله عنه وپدر او ابو قحافه عثمان نام دارد ودر سال فتح ایمان آورده

و در سنه چهارده هم بعد از ابی بکر شش ماه و چند روز وفات یافته و عمر او نود و هفت بوده خلافت صدیق دو سال و چند ماه بود و عمر وی شصت و سه موافق عمر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بود وی رضی الله عنه معتدل القامه خوش روی تابان جمال نحیف البدن خفیف العارضین سهل الخدین و بود در قدمین وی رگهای سبز ملیح جمیل جلیل کریم عتیق عمر بن الخطاب العدوی از اولاد عدی بن کعب است و بهج واسطه بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم جمع می شود و از اشراف قریش بود و در جاهلیت سفارت و رسالت بنام وی بود و سفید روی جسیم سرخ چشم بلند قامت بود و مشرف بود بر مردم چنانکه گویا بر شتری سوار است و مردم پیاده اند و بود در عارضین او خفت و وهاب بن منبه گفته که وصف او در توریت این چنین هست که قرن حدید شدید امین و قرن کوه خرد را گویند و فاروق لقب اوست از جهت تفریق او میان حق و باطل و کفر و اسلام و عزت اسلام بایمان او شد و مهیب و شجاع بود و پیش از آن حضرت بامر وی هجرت کرد و چون خواست که هجرت کند تیغ خود را حمایل ساخت و کمان را زه کرد و در دست تیرها گرفته بکعبه آمد و رؤسای قریش همه آنجا حاضر بودند پس طواف کرد و دو رکعت نماز گذارد و بر حلقهای قریش جدا جدا آمد و گفت زشت باد رویهای شما هر که خواهد که بگرید او را مادر او و یتیم کرد و فرزند او و بیوه کرد زن او باید که بیاید و ملاقی گردد بمن در پس این وادی یعنی مکه پس هیچ کس نتوانست در پی او رفت خلافت وی ده و نیم سال بود و عمر وی شصت و سه بر قول مشهور و بقولی شصت و هشت و بقولی دیگر پنجاه و نه عثمان بن عفان القرشی خلفه النبی صلی الله علیه وآله وسلم علی ابنته رقیة وضرب له بسهمه و گذاشت آن حضرت او را بر دختر خود رقیه بجهت تیمارداری وی و تعین کرد مر او را بهره وی از غنیمت بدر و باین اعتبار او را از اهل بدر شمرده اند و تولد او در سال ششم از عام الفیل است اسلام آورد پیش از دخول دار ارقم بعد ابی بکر و علی و زید بن حارث و اسلام او بدعوت ابوبکر بود و چون اسلام آورد عم او حکم بن العاص بن امیه او را ببست و حبس کرد و گفت از دین پدران بدین حادث در آمدی والله نمی گذارم ترا تا نمی گذاری این دین را گفت این دین را هرگز نگذارم و از وی جدا نشوم تو هرچه دانی بکن چون حکم صلابت او را دید رها کرد و رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش از عهد نبوت در تحت وی بود و در غزوه بدر مرد و بعد از ان ام کلثوم را آن حضرت بوی تزویج کرد و در سال نهم از هجرت وی نیز مرد پس گفت آن حضرت اگر می بود نزد من دختر سیوم میدادم آن را بوی و هیچ کس خبر وی نبود که دو دختر هیچ پیغمبری نزد وی بود و از ین جهت ذو النورین لقب او شد رضی الله عنه بود میانه بالای خوش روی سفید و سرخ و بود در روی وی نکتها از جدری بزرگ ریش اجمل الناس و گفت آن حضرت بام کلثوم تزویج کردم ترا بمشابه ترین مردم بجد تو ابراهیم علیه السلام و بپدر تو محمد صلی الله علیه وآله وسلم و بود حیای او بحدی که در درون خانه در بسته غسل میکرد و از حیا صلب خود را راست نمی توانست کرد و بود قتل او در اوسط ایام تشریق سنه خمس وثلاثین و خلافت او سیزده سال و عمر او هشتاد و دو و بعضی سه و شش نیز گفته اند علی بن ابی طالب الهاشمی ابن عم پیغمبر خدا و برادر او بمواخات و زوج فاطمه زهرا بتول و پدر حسن و حسین است و اول هاشمی است که متولد شده از دو هاشمی قدیم الاسلام و بقول جماعهٔ کثیر از صحابه اول کسیکه اسلام آورد اوست و گفته اند که مبعوث شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه و اسلام آورد علی رضی الله عنه روز سه شنبه و عمر وی در آن مدت ده سال بود یا هفت و امین و نقیب و هادی و مهدی و یعسوب المسلمین و ابو الریحانتین و ابو تراب از القاب او بند و بود وی رضی الله عنه میانه بالای سخت گندم گون اهل بحرت انزع اشعر البدن روشن روی تابان جمال بزرگ چشم عظیم البطن نیک سیاه چشم عظیم اللحیه و طویلها و عریضها حسن الوجه ضحوک السن مثل ماه شب چهاردهم قوی دل شجاع منصور واسع العلم کثیر الزهد سخی النفس رضی الله عنه و کرم وجهه مدت خلافت وی پنج سال و شهادت وی شب جمعه قریب سحر هفدهم رمضان المبارک سنه احدی و اربعین و عمر شریف وی شصت و سه علی الصحیح المختار ایاس بن بکیر و در بعضی نسخ البکیر بالف ولام ایاس بکسر همزه و تخفیف تحتانیه در آخر سین مهمله و بکیر بضم موحده و فتح کاف و سکون تحتانیه و بعضی از رواة بخاری بکیر بکسر با و تشدید کاف ضبط کرده اند از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از وی بود و اسلام او و اسلام برادران او در دار ارقم و بود او را برادران او را خالد و عاقل و عامر صحبت و همه از اهل بدر بوده اند وفات او در سنه سی و چهار بود بلال بن رباح بفتح را مولی ابی بکر الصدیق مؤذن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کنیت او ابو عبد الرحمن است و بعضی ابو عبد الله گفته و بعضی ابو عبد الکریم و بعضی ابو عمرو و مادر او حمامه بفتح حاء مهمله و تخفیف میم وی از مولدین است قدیم الاسلام نخستین کسی است که ظاهر کرده اسلام را بمکه و عذاب کرده شده در دین خدا و آسان شده بروی بذل روح و عذاب می کرد او را امیه بن خلف جمحی که مولای او بود و آخر در بدر بدست بلال کشته شد و مر آن را قصه است و میکشید او را امیه در درع حدید و می انداخت در آفتاب و می کوفت بچوب پس ابوبکر صدیق او را بخرید و آزاد کرد و آنحضرت بلال را در سال فتح تا گفت اذان بالای کعبه و فضایل او بسیار است و بس است در فضیلت وی که آنحضرت فرمود سابقان چهارند من سابق عرب و بلال سابق حبشه و صهیب سابق روم و سلمان سابق فرس و بود وی رضی الله عنه سخت گندم گون دراز قامت کثیر الشعر مرد بدمشق در سال بستم و بعضی سال هژدهم و عمر وی شصت و چند سال بود و بعضی گفته اند هفتاد و بعضی از احوال وی در آخر باب سابق در فصل سیوم نیز گذشته حمزة بن عبد المطلب الهاشمی عم رسول الله و برادر اوست از رضاعت کنیت او ابو عماره است عمر بن عبد و ابو یعلی

سال ششم بعد از بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در واه ارقم در سالی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه ایمان آورد پس عزیز و قوی شد دین اسلام باسلام وی حاضر شد بدر را و شهید شد بر و ز احد بر دست وحشی بن حرب و اسن بود از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به چهار سال و مادر وی ولیابت و هب خواهر آمنه بنت وهب ام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و این اخوت دیگر است میان وی و میان آنحضرت که پسر خاله یکدیگر بودند و بود وی رضی الله عنه شجاع پس قوی عزیز و آثار او در شجاعت و بسالت بسیار است و در حدیث آمده است که دیدم ملائکه را که غسل میدهند حمزه بن عبد المطلب را و حنظله بن الراهب را و نیز آمده که مکتوب است نزد خدا تبارک و تعالی در آسمان هفتم حمزه بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله حاطب بن ابی بلتعه بفتح موحده و سکون لام و فتح مثناة کنیت او ابو عبد الله و بعضی گفته اند ابو محمد حلیف قریش است و بعضی گفته حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته اند غلام ایشان بود حاضر شد بدر را و خندق را و مشاهد دیگر را که بعد از آن بود مرد در سال سی ام بمدینه و عمر او شصت و پنج بود و قصه کتابت او نبوی اهل مکه در باب سابق گذشت ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة القرشی اسم او خلاف است و مشهور آنست که وی هشام بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس است از فضلای صحابه و از مهاجرین اولین است بقبلتین نماز گذارده و بهجرتین هجرت کرده بود اسلام او پیش از دخول در دار ارقم حاضر شد بدر را و ما بعد آن را شهید شد یوم الیمامه عمر او پنجاه و سه یا چهار بود حارثة بن ربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و بعضی بفتح را و کسر با و تخفیف نیز ضبط کرده و الصحیح هو الاول الانصاری قتل یوم بدر کشته شد روز بدر و هو حارثة بن سراقة بضم سین و تخفیف را و بقاف و ربیع نام مادر او ست و سراقه نام پدر او و کان فی النظارة و بود در نظر کنندگان نه قتال کنندگان چنانچه احمد و نسائی روایت کرده اند و در حواشی نوشته اند از آنها که بر جای بلند ایستاده بودند تا بر احوال دشمنان نظر کنند و خبر دهند نظاره بفتح نون و تشدید ظا قومی که نظر کنند بچیزی و ابن حارثه نوجوانی بود که بنظارگی در معرکه ایستاده بود ناگاه تیری رسید که انداخته آن معلوم نشود و در میان دو چیز کردن او خورد پس مادرش نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله به تحقیق میدانستی جای و مرتبه حارثه نسبت بمن که چه قدر دوست می داشتم من او را و چه مقدار تعلق بود مرا با وی اگر در بهشت رفته است صبر کنم و اگر در آتش است گریم بر وی چندانکه توانم و در روایتی آمده اگر در دوزخ است به بیند خدا از من آنچه بکنم از گریه بر وی پس آنحضرت فرمود یا ام حارثه آنجا یک بهشت نیست بهشتهاست بالای یکدیگر و پسر تو در فردوس اعلی است پس گفت مادر او سرانجام است که صبر کنم بر وی خبیب بن عدی الانصاری بضم خاء معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه حاضر شد بدر را و اسیر کرده شد در غزوه رجیع در سال سیوم از هجرت و بمکه بردند او را مشرکان پس بر دار کشیدند و وی اول کسی است که بر دار کشیده شد در اسلام و اول کسی است که سنت گذاشت گذاردن دو رکعت نزد قتل قصه آن عجیب است مذکور است در صحیح بخاری و در روایت آمده است که در وقت قتل گفت خداوندا من کسی نمی یابم که سلام من به پیغمبر تو رساند تو برسان سلام مرا بوی صلی الله علیه وسلم پس جبرئیل نزد آنحضرت آمد و سلام او را رسانید الحدیث خنیس بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه بسین مهمله در آخر بن حذافة السهمی از مهاجرین بود حاضر شد بدر را بعد از هجرت بحبشه بستر حاضر شد احد را پس بمدینه آمد بجراحتی که داشت جان داد و وی زوج حفصه بود بنت عمر بن الخطاب پیش از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفاعة بن رافع الانصاری بکسر را بدری است و پدر وی نقیب است و برادر او مالک بن رافع است روایت می کند از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از ابو بکر صدیق و از عباده بن الصامت و روایت می کنند از وی دو پسر او معاذ و عبید و پسر خواهر او یحیی بن خلاد رفاعة بن عبد المنذر ابو لبابة الانصاری و وی از نقبا بود حاضر شد عقبه را و بدر را و همه مشاهد را و بعضی گفته اند که حاضر نشد بدر را بلکه امیر ساخت آنحضرت او را بمدینه و زد او را سهم از اصحاب بدر چنانکه عثمان رضی الله عنه را کرد و فات او در خلافت علی بن ابی طالب و قصه بستن او خود را بستون مسجد بجهت توبه از آنچه واقع شده بود از وی در قضیه بنی النضیر مشهور است و در مسجد شریف ستونی است که او را اسطوانه ابو لبابه می نامند رضی الله عنه الزبیر بن العوام القرشی عوام بفتح عین و تشدید واو جمع می شود با آنحضرت در قصی بچهار واسطه مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ام المؤمنین خدیجه عمه او ست و اسماء بنت ابی بکر زوجه او اسلام آورد وی و مادر وی صفیه بر دست ابو بکر صدیق و وی در آن زمان شانزده ساله بود و بعضی گویند بیست و پنج ساله و عذاب کرد او را عم او بدخان تا ترک کند دین اسلام را و هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بر جای ماند با آن حضرت در روز احد و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا و بود سفید رو می دراز تنک خفیف اللحم کثیر الشعر خفیف العارضین شهید شد یوم الجمل سنه ست و ثلثین و عمر وی شصت و چهار سال بود و دفن کرده شد بوادی السباع پس آورده شد به بصره و قبر او در آنجا مشهور است و کشت او را ابن جرموز که از لشکر امیر المؤمنین علی بود در نماز و نزد امیر المؤمنین علی آمد و گفت بشارت باد ترا بقتل زبیر امیر المؤمنین گفت بشارت باد مر ترا نیز باتش که دوزخ و قصه قتل او در کتب احادیث و سیر مسطور است زید بن سهل ابو طلحة الانصاری حاضر شد عقبه را با هفتاد نفر و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وی ست و وی زوج ام سلیم است که مادر انس بن مالک است و از تیر اندازان مشهور بود و آنحضرت میفرمود که آواز طلحه در لشکر بهتر است از گروهی و در روایتی از صد مرد و در روایتی دیگر از هزار مرد

حلیف
(marginal note: لفظ حلیف به فتح ح)

(marginal note: رفاعه بن رافع / خلاد)

صلی الله علیه وآله وسلم میان او و میان ابوعبیده و بود از نقبای انصار و اغنیای ایشان و مر او را فضایل بسیار است ابو زید الانصاری یکی
از آنهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکی از اعمام انس است چنانکه در باب سابق گذشت حاضر شد بدر را معروف بود
بسعد قاری سعد بن مالک الزهری یعنی سعد بن ابی وقاص که از عشرهٔ مبشره است و مالک نام ابووقاص است زهری قرشی اسلام آورد وقد پنج ... بر
دست ابوبکر صدیق و وی هفده ساله بود و بعضی گفته اند نوزده ساله بود وی گفته که من ثالث اسلامم و اول کسی ام که انداخت تیر در راه خدا حاضر شد بدر را
و همه مشاهد را همراه آنحضرت و جمع کرد مر او را پیغمبر خدا مادر و پدر خود را روز احد و فرمود تیر انداز مادر و پدر من فدای تو باد و بود قصیر غلیظ بزرگ سر و درشت
انگشتان گندم گون پست بینی پرموی بدن مرد در کوشک خود که در عقیق بود نزدیک مدینه برده میل پس برداشته شد بمدینه و دفن کرده شد به بقیع سنه
خمس و خمسین یا ثمان و خمسین در عهد معاویه هفتاد و چند ساله و بعضی گفته اند هشتاد و دو ساله و بود وی رضی الله عنه آخر عشرهٔ مبشره در موت و فتح
کرده شد بر دست وی ممالک عجم و بر افتاد بسعی وی بنیاد اکاسره و مناقب او کثیر است سعد بن خولة القرشی بفتح خاء معجمه و سکون واو از بنی عامر بن لؤی
و بعضی گفته اند حلیف ایشان است و بعضی گفته اند از یمن است و بعضی گفته اند از عجم فرس است و بود از مهاجره حبشه هجرت ثانیه و بعضی گفته اند حاضر شد بدر را مرد
بمکه در حجة الوداع سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فاء و سکون تحتانیه القرشی ابوالاعور کنیت اوست قرشی عدوی است از عشرهٔ مبشره زوج اخت
عمر بن الخطاب قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم حاضر شد همه مشاهد را همراه آنحضرت و بود در غزوهٔ بدر همراه طلحه بن عبدالله که بخبر گرفتن قافلهٔ قریش
رفته بود گندم گون ... در اقامت جمع می شود با آن حضرت بیازده واسطه در کعب بن لؤی و اسلام آورد و وی بیست ساله بود و گفت دیدم خود را که بسته بود
مرا عمر بر اسلام و اسلام آورده بود زوجهٔ وی فاطمه بنت الخطاب پیش از برادر خود عمر بن الخطاب و مرد به عقیق قریب بمدینه در سنه احدی و خمسین یا اثنین و خمسین و
عمر او هفتاد و چند سال بود و بعضی گفته اند که متجاوز از هشتاد بود و بعضی گفته اند بکوفه وفات یافته و پدر او زید بن عمرو بن نفیل در جاهلیت دین ابراهیم را اختیار کرده و از
مشرکان اجتناب و تبری نموده بود و با آنحضرت نیز پیش از نزول وحی ملاقات کرده و او را موحد الجاهلیه خوانند و بعضی گفته اند نبی بود که مبعوث بخلق نبود و در صحیح
بخاری و کتب دیگر از احادیث احوال او مذکور شده است سهل بفتح سین و سکون ها بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون و سکون تحتانیه الانصاری
بدر را و احد و مشاهد دیگر حاضر شده و در روز احد با آنحضرت ثابت مانده و بعد از آنحضرت صحبت با امیرالمؤمنین علی داشته و امیرالمؤمنین او را بر مدینه استخلاف
نموده و بر ولایت فارس والی گردانیده و بکوفه در سنه سی و هشت وفات یافته و علی رضی الله عنه بر وی نماز گذارد ظهیر بن رافع الانصاری و اخوه
ظهیر بضم ظاء معجمه و برادر او خدیج بن رافع هر دو از اهل بدر اند حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و ابن عبدالبر از ابن اسحق حکایت کرده که وی حاضر نشده
است بدر را و وی عم رافع بن خدیج و والد اسید بن ظهیر است و متفرد است بذکر وی اوزاعی عبدالله بن مسعود الهذلی بضم ها و فتح ذال معجمه عبدالله
بن مسعود بن غافل بغین معجمه منسوب است بهذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر حلیف بنی زهره از سابقین اولین بود قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم و
بعضی گفته اند پیش از عمر رضی الله عنه باندک زمانی هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و نماز گذارده بقبلتین و گواهی داد او را پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم بجنت و فرمود راضی شدم برای امت بهر چه راضی است ابن ام عبد و ناراضی ام از آنچه ناراضی است وی مناقب او بسیار است
و در باب سابق پارهٔ از آن گذشت و بود وی رضی الله عنه قصیر القامت چنانکه ایستادن وی با نشستن دیگران نزدیک بود سخت گندم گون نحیف والی
شده قضای کوفه و بیت المال او را از جانب عمر و اوائل خلافت عثمان رضی الله عنهما پس از آن جهت کوفی که میان او و میان عثمان واقع شده به مدینه آمد و در سنه
سی و دو وفات یافت و در مدینه دفن کردند و عمر او شصت و چند سال بود و می گویند نود هزار دینار ترکه گذاشت غیر از رقیق و مواشی والله اعلم روایت کرده
از وی خلفای اربعه و غیر ایشان از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین عبدالرحمن بن عوف الزهری از اولاد زهره بن کلاب جمع می شود با آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در کلاب بن مره بشش واسطه و بود نام او در جاهلیت عبد الکعبه ولادت یافت او بعد از عام الفیل بده سال اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق
قدیما و در وی نیز اسلام آورده و هجرت کرد وی بحبشه دو هجرت و حاضر شد بدر را و جمیع مشاهد را با آنحضرت و ثابت ماند روز احد و رسید بوی زیاده از بیست
جراحت گذارد رسول خدا خلف او نماز در سفری و تمام کرد از آنچه باقی ماند چنانکه حکم مسبوق است مگر غزوهٔ تبوک را و تلافی کرد این را تصدق چهار هزار در راه خدا
پس از آن به چهل هزار دینار و سوار کرد مردم را بر پانصد اسب در راه خدا و بر پانصد شتر راحله و مواسات کرد امهات المؤمنین را بعد از آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و بود اکثر اموال وی از تجارت و مناقب او بسیار است و بود وی رضی الله عنه دراز قامت [illegible]
لنگ شد بسبب تیر [illegible] پایهای او رسیده بود [illegible] از اغنیای صحابه [illegible]
یافت چهار زن داشت [illegible]
و قسمت کرده شد [illegible]

ذبایح

الله علیه وآله وسلم که گفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که می رود در بهشت و می خیزد و روی بطریق حبو که رفتار کودک است بر سرین تصدق کرد تمام قافلهٔ او که از شام
آمده بود هفتصد شتر با پالان و پوشش به جهت شکرانه و بشارت دخول جنت یا تلافی اعتذار که از خبر یدین مفهوم میکرد و بود وی رضی الله عنه که عدا زمی گذارد نماز را پیش
از ظهر روایت است که در وقت وفات بیهوش شد چون بهوش آمد گفت که آمدند مرا دو فرشته سخت درشت خوی و گفتند که او را پیش حاکم عزیز امین می بریم
پس دو فرشتهٔ دیگر آمدند و گفتند این را کجا می برید گفتند می بریم او را پیش حاکم عزیز امین گفتند بگذارید او را که سبق کرده است سعادت بروی در وقتی که در شکم
مادر بوده رواه ابو نعیم و ابن عساکر و بود وی رضی الله عنه که فتوی می داد در عهد ابی بکر و عمر و عثمان و وفات یافت در خلافت عثمان و چون وفات یافت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفت برو ای ابن عوف که صافی چشیدی و در دی راندیدی مناقب او بسیار است و در اسلام آوردن او قصه غریب است در اسماء
الرجال آنرا نقل کرده ایم عبیدة بضم عین بن الحارث القرشی کنیت وی ابو الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیدة بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه
عبیدة بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیدة بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف کلان تر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بده سال و اسلام
آورد و پیش از در آمدن دار ارقم و بود هجرت او با دو برادرش طفیل و حصین مبارزت کرد روز بدر ولید بن عتبه را و آمد و رفت کرد میان ایشان دو ضربه و مرد
عبیده از آن و کشته شد ولید نیز و در آن نزول روایت کرد از وی علی بن ابی طالب رضی الله عنهم عبادة بضم عین و تخفیف موحده بن الصامت الانصاری از نقبای انصار
بود و حاضر شد عقبهٔ اولی و ثانیه را و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و وی یکی از آنهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بود
طویل جسیم جمیل فرستاد او را عمر رضی الله عنه بشام قاضی و معلم کرده پس بحمص اقامت کرد بعد از آن بفلسطین انتقال کرد و برمله وفات یافت و بعضی گفته اند
به بیت المقدس در سال سی و چهار هفتاد و دو ساله و بعضی گویند تا زمان معاویه باقی بود عمرو بن عوف حلیف بنی عامر بن لؤی بضم لام و فتح همزه و
تشدید یا و بی همزه نیز خوانند انصاری است حلیف بنی عامر بن لوی حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را و نگذاشت چیزی از اولاد روایت کرد
از حضرت یک حدیث که فرمود نمی ترسم بر شما فقر را و لیکن می ترسم فراخی دنیا را الحدیث عقبة بن عمرو الانصاری ابو مسعود انصاری بدری از مشاهیر صحابه است
حاضر شد عقبهٔ ثانیه را و بود خرد ترین ایشان و جمهور برانند که نسبت او به بدر بجهت سکونت است نه حضور غزوهٔ آن وفات یافت در خلافت علی بن ابی طالب و بعضی
گویند بعد از وی در احدی و اربعین یا اثنین و اربعین عامر بن ربیعة العنزی بعین مهمله و نون مفتوحتین و زای نسبت بعنزه که یکی از اجداد اوست و در جامع
الاصول العنزی و نون مهموزه و او حلیف بنی عدی و لهذا در نسبت او عدوی نیز واقع شده و در کاشف حلیف آل خطاب گفته هجرت کرده هر دو هجرت و حاضر
شده بدر را و همه مشاهد را و اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه وفات یافت در سنه اثنین یا ثلث یا خمس و ثلاثین و قول اول مشهور تر است و ثانی
اوفق است با آنچه در کاشف گفته که مات قبل عثمان عاصم بن ثابت الانصاری حاضر شد بدر را و او آنکسی است که نگاه داشتند او را زنبوران در وقتی که
خواستند مشرکان که سر او را ببرند به جهت کشتن او عظیمی از عظمای ایشان را و وی دعا کرده بود خدا را عز و جل که دست مشرک بوی نرسد پس فرستاد
خدای تعالی زنبوران را پس نگاه داشت او را از دست مشرکان و چون شب شد سیل آمد و او را ببرد و این قضیه در غزوهٔ رجیع بود و وی جد مادری عاصم بن عمر
بن الخطاب است رضی الله عنهما عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری حاضر شد هر دو عقبه و بدر را و همه مشاهد را و وفات
یافت در حیات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی گفته اند در خلافت عمر بمدینه و صحیح آنست که وی بعد از آنحضرت باقی بود روایت کرد از وی عمر بن
الخطاب و بود عمر او شصت و پنج یا شصت و شش رضی الله عنه عتبان بکسر عین و سکون فوقانیه و موحده بن مالک الانصاری حاضر شد بدر را
روایت کرد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرد از وی انس بن مالک و محمود بن الربیع و بود وی ضریر البصر و قصهٔ اعتذار وی
از آمدن مسجد و آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ وی و گذاردن نماز در آن تا آنرا جای خود گیرد مذکور است در صحیح بخاری توفی زمن
معویة قدامة بضم قاف و تخفیف دال مهمله بن مظعون بفتح میم و سکون ظاء معجمه و عین مهمله قرشی خال عبد الله بن عمر رضی الله عنهم هجرت کرد بحبشه
و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و عامل گردانید او را عمر بن الخطاب بر بحرین بعد از آن عزل کرد روایت
کرده است از وی عبد الله بن عمر مات سنة ست و ثلثین و له ثمان و ستون قتادة بن النعمان الانصاری صحابی است حاضر شد بدر را
و مشهور قتاده و تابعی دیگر است که بصری است و اعمی است حافظ مفسر اکمه و احفظ زمان خود بود و گفت هرچه شنیدم فراموش نشد روایت دارد از انس
بن مالک و از حسن بصری و سعید بن المسیب معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم و حاء مهمله انصاری حاضر شد عقبه را و بدر را وی و پدر وی عمرو بن الجموح روایت
کرد از وی ابن عباس وفات یافت در زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون
فاء و مهمله و ممدوده و برادر وی معاذ بن عفرای هر دو از اهل بدرند و عفراء نام مادر ایشان است و نام پدر ایشان الحارث بن رفاعه انصاری و معوذ قاتل ابو جهل لعین است
روز بدر با اعانت برادرش معاذ و معوذ بعد از آن قتال کرد و کشته شد و معاذ باقی ماند و مشاهد دیگر را دریافت الی ما شاء الله و ایشان را برادر دیگر است که نام او عوف است و نیز

بدر گشته شد مالک بن ربیعه بفتح را ابو اسید بضم همزه و فتح سین و سکون تحتانیه و بعضی بفتح و کسر گفته اند الانصاری الساعدی ابو اسید کنیت مالک بن
ربیعه است و مشهور است به کنیت حاضر شد بدر را و احد را و سایر مشاهد را روایت کرده است از وی انس بن مالک و ابو سلمه بن عبد الرحمن
مات سنه ستین هفتاد و هفت ساله بعد از ذهاب بصر بود وی آخر کسی است که مرد از بدریین مسطح بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح طاء غیر منقوطه و در
آخر حاء مهمله بن اثاثه بضم همزه و دو ثاء مثلثه بن عباد بفتح عین و تشدید موحده بن المطلب بن عبد مناف حاضر شده بدر را و احد را و مشاهد دیگر را و اوست
که گفت عایشه صدیقه را در قضیه افک آنچه گفت و تازیانه زد او را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آنها که تازیانه زد ایشان را مات سنة اربع وثلثین
وهو ابن ست وخمسین مرارة بضم میم و تخفیف رای اول بن الربیع بروزن و ضد حریف الانصاری از بنی عمرو بن عوف حاضر شده بدر را و وی یکی از آن سه
کس است که تخلف کرده اند از غزوه تبوک مشهور ترین ایشان کعب بن مالک است دیگر هلال بن امیه و توبه کرد بر ایشان حق عز وجل و فرو فرستاد در آن قرآن
و به این سبب نامیده شد سوره توبه معن بفتح میم بن عدی بفتح عین و کسر دال مهمله و تشدید تحتانیه الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف از این جهت گفته
می شود او را انصاری حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از وست و حاضر شد عقبه را و برادری داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان او و میان
زید بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب و شهید شدند هر دو در روز یمامه در خلافت صدیق رضی الله عنهم مقداد بن عمرو الکندی بکسر کاف و سکون نون
حلیف بنی زهرة ... مقداد بن الاسود نیز گویند و اما کندی بجهت آنکه پدر او عمرو حلیف کنده شد از این جهت کندی گویند و حلیف شد وی اسود بن
عبد یغوث زهری را از این جهت زهری گفتند و او را ابن الاسود نیز از این جهت گفتند و بعضی گویند از آن جهت که در حجر وی بود و تزوج مادرش و بعضی گویند
بلکه غلام او بود که متبنی ساخت او را ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است قدیم الاسلام بود و بعضی گویند سادس اسلام بود و عداد او در اهل حجاز
است و از فضلای نجبا و کبار خیار بود از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و طارق بن شهاب
و جز ایشان وفات یافت بجرف که موضعی است بر سه میل از مدینه و برداشته شد بسوی مدینه و دفن کرده شد به بقیع سنة ثلث وثلثین
وهو ابن سبعین و نماز گذارد بر وی عثمان بن عفان رضی الله عنه هلال بن امیة الانصاری یکی از آن سه کس که تخلف از تبوک و توبه کرد خدای تعالی
بر ایشان و قذف کرد زن خود را پس لعان کرد حاضر شد بدر را و روایت کرد از وی جابر بن عبد الله و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین ۱۰

باب ذکر الیمن والشام وذکر اویس القرنی

یمن بفتحتین بلادی که از جانب یمین کعبه است یمنی و یمان و یمانی به تخفیف یا منسوب بیمن و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند
و شام بلادی که در جانب چپ اوست و اشام هم جانب چپ را گویند چنانکه ایمن جانب راست و شام بهمزه و بی همزه هر دو آمده است و قرن بفتح قاف و را از
بلاد یمن است اما قرن که میقات اهل نجد است به سکون راست و خطا کرده است جوهری در تحریک وی و نسبت اویس قرنی بوی زیرا که اویس منسوب
بقرن بن ردمان بن ناجیه بن مراد که یکی از اجداد اوست کذا قال صاحب القاموس

الفصل الاول

عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان رجلا یاتیکم من الیمن یقال له اویس روایت است از امیر المؤمنین عمر که آنحضرت گفت که مردی می آید شما
را از جانب یمن گفته می شود او را اویس لا یدع بالیمن غیر ام له نمی گذارد آن مرد در یمن جز مادری که مر او راست فقد کان به بیاض تحقیق بود بوی سفیدی
یعنی برص و پیسی فدعا الله فاذهبه پس دعا کرد خدا را پس دور کرد خدا آنرا الا موضع الدینار او الدرهم مگر مقدار دیناری یا درهمی شک راوی است
و در روایتی آمده است که این نیز بدعای او بود که گفت خداوندا بگذار در جسد من چیزی از آن که یاد کنم با آن نعمت ترا فمن لقیه منکم فلیستغفر لکم پس
کسی که پیش آید او را از شما پس باید که طلب آمرزش کند مر شما را یعنی باید که درخواهد آن کس طلب آمرزش وی برای آن کس وفی روایة قال و در روایتی
این چنین آمده است که گفت عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت ان خیر التابعین رجل یقال له اویس بدرستی
بهترین تابعین مردی است که گفته می شود مر او را اویس وله والدة و مر او را مادری است وکان به بیاض و بود بوی برصی فمروه فلیستغفر لکم پس امر
کنید و درخواهید از وی که استغفار کند مر شما را رواه مسلم و در این حدیث طلب دعاست از اهل خیر و صلاح اگرچه طالب افضل باشد و بعضی گفته اند که آنحضرت این از جهت
خوشنود کردن دل اویس فرمود و دفع توهم کسی که توهم کند که وی تخلف کرد از صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که وی این را از جهت خاطر مادر و نیکوئی کردن
بوی کرد و نیز از این حدیث معلوم می گردد که اویس بهترین تابعین است و در وی منقبتی ظاهر و فضلی عظیم است مر او را و از امام احمد بن حنبل رح منقول است که افضل
تابعین سعید بن المسیب است و این باعتبار معرفت علوم و احکام شرایع است و این منافات ندارد خیریت و افضلیت اویس را باعتبار کثرت
ثواب عند الله و در قاموس گفته که اویس بن عامر از سادات تابعین است و شاید که لفظ حدیث نیز محمول است بر آن بدان که اخبار و آثار در شان
اویس قرنی رضی الله عنه آمده است که سیوطی در جمع الجوامع ذکر کرده است ما نیز آنرا ترجمه کردیم اگرچه مفضی بتطویل گردد زیرا که نزد ذکر اولیای خدا فرود می
آید رحمت گفت سیوطی روایت کرد اسیر بن جابر گفت بود عمر بن الخطاب رضی الله عنه که چون می آمد او را امداد اهل یمن می پرسید ایشان را که آیا در شما اویس بن عامر مردی

باب ذکر الیمن والشام وذکر اویس القرنی
الفصل الاول

هست تا وقتی که اویس میان ایشان رسید گفت آیا تو اویس بن عامر هستی گفت آری من اویس بن عامرم گفت از قبیله مرادی پس تر از قرن گفت آری چنین
است گفت آیا بود بتو برص پس به شدی از ان مگر موضع درهم گفت نعم گفت آیا مر ترا والده هست گفت نعم گفت عمر شنیدم از پیغمبر خدا که گفت می آید شما را
اویس بن عامر با مداد اهل یمن از مراد پس تر از قرن بود بوی برص پس بهتر شد از ان مگر موضع درهم مر او را والده ایست که او نیکی می کند با آن اگر سوگند خورد بر
خدا راست می گرداند خدا او را اگر توانی طلب استغفار کرد از وی بکن پس استغفار کن برای من ای اویس گفت مثل من یا امیرالمؤمنین استغفار کند ترا گفت البته
استغفار کن برای من پس استغفار کرد اویس برای عمر رضی الله عنه پس گفت عمر با اویس کجا میخواهی که بروی گفت می خواهم که بکوفه روم گفت آیا چیزی بنویسم
برای تو بر عامل کوفه گفت اگر در پس ماندگان از مردم باشم محبوبتر است نزد من پس سال آینده مردی از اشراف یمن به حج آمد و ملاقات کرد بعمر رضی الله
عنه و عمر از حال اویس پرسید که چه حال وارد گفت گذاشتم او را گرسنه جامه قلیل المتاع پس عمر حدیث آن حضرت را بروی خواند پس آن مرد بر اویس آمد
و طلب استغفار کرد از وی اویس پرسید تو استغفار کن برای من که از سفر صالح می آیی باز گفت آن مرد استغفار کن برای من و حدیث عمر را بر خواند پس
استغفار کرد اویس برای وی پس شناختند مردم او را و دریافتند حقیقت حال او را پس از انجا بدر رفت روایت کرد این را ابن سعد در طبقات
و ابو عوانه در دیانی و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و در روایتی دیگر هم از اسیر بن جابر آورده که گفت محدثی بود بکوفه که حدیث میکرد ما را و چون فارغ می شد از
حدیث متفرق می شدند مردم و جماعتی برجای خود می بودند و درمیان این جماعت مردی بود که تکلم می کرد بکلامی که هیچ کس را نشنیدم که بان کلام تکلم می کرد
پس می آمدم نزد وی پس گم کردم روزی او را پس گفتم بیاران خود می شناسید شما آن مرد را که می نشست با ما و سخنان می کرد چنین و چنین پس گفت
مردی از قوم آری می شناسم او را آن اویس قرنی است گفتم می شناسی منزل او را گفت می شناسم پس رفتم با وی و زدم در حجره او را پس بدر آمد از
حجره گفتم یا اخی چه باز داشت ترا از ما گفت برهنگی و بودند اصحاب وی که مسخرگی می کردند با وی و می رنجانیدند او را گفتم بگیر و این چادر را بپوش گفت مکن
این را زیرا که ایشان چون ببینند این جامه را بر تن من ایذا می کنند مرا پس مبالغه کردم من تا آنکه پوشید آن را پس بیرون آمد بر ایشان پس گفتند
که را فریب داده است از این جامه و از که ربوده است آن را گفت دیدی که چه گویند پس گفتم من چه میخواهید شما از این مرد و چرا ایذا می کنید او را آدمی گاهی برهنه
و گاهی جامه پوش پس گرفتم ایشان را بزبان خود گرفتنی سخت پس بقضای الهی اهل کوفه نزد عمر آمدند پس آمد میان ایشان مردی از آنها که مسخرگی می کردند
با اویس گفت عمر آیا اینجا از اهل قرن کسی است پس آوردند آن مرد را که مسخرگی می کرد با اویس خواند عمر رضی الله عنه حدیث پیغمبر را صلی الله علیه و آله
و سلم که در شان اویس شنیده بود و گفت شنیده ام که وی قدوم کرده است بر شما بکوفه آن مرد گفت نیست این چنین کسی در میان ما و می شناسیم ما
او را گفت عمر بلی مردی هست چنین و چنین یعنی خوار و خراب گفت در میان ما مردی هست اویس نام که مسخرگی می کنیم بوی گفت عمر دریاب او را و نمی بینم
ترا که در می یابی او را پس اقبال کرد آن مرد بر اویس تا آنکه درآمد بروی پیش از آنکه بر اهل و عیال خود درآید پس گفت او را اویس این عادت تو نبود
اینجا ست گفت از امیرالمؤمنین عمر شنیده ام تعریف ترا که در حق تو چنین و چنین می گفت ببخش مرا ای اویس آنچه بتو کرده ام از مسخرگی و بی ادبی و استغفار کن مرا گفت
می کنم بشرطی که نگویی با کسی که آنچه شنیدی از عمر پس استغفار کرد مرا گفت اسیر که راوی این خبر است بعد از ین فاش شده امر اویس در کوفه روایت کرد این را ابن
سعد در طبقات و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و ابن عساکر در تاریخ و در روایتی دیگر از یحیی بن سعید از سعید بن المسیب از عمر بن الخطاب آمده که گفت گفت
مرا پیغمبر خدا روزی یا عمر گفتم لبیک و سعدیک یا رسول الله پس گمان بردم که مگر بکاری می فرستد مرا آن حضرت گفت یا عمر در امت من مردی باشد که او را
اویس قرنی گویند میرسد او را بلائی در جسد پس دعا می کند خدا را پس دور می کند آن را خدا مگر لمعه در پهلوی چون می بیند آن را یاد می کند خدای را عز و جل
پس چون ملاقات کنی تو او را بخوان او را از من سلام و امر کن او را که دعا کند ترا زیرا که وی کریم است به پروردگار خود و بزرگ است نزد وی اگر سوگند خورد بر خدا
راست گوی گرداند او را خدا شفاعت می کند وی مانند ربیعه و مضر را عمر رضی الله عنه می گوید پس طلب کردم او را در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله و سلم پس قدرت نیافتم بروی و طلب کردم در خلافت ابو بکر پس قدرت نیافتم بروی و طلب کردم او را در امارت خویش می جستم رفیقان را
که از بلاد می آمدند و می گفتم آیا هست از مراد آیا هست از قرن در میان شما کسی که نام او اویس باشد گفت مردی از قوم قرن وی ابن عم من است
یا امیرالمؤمنین می پرسی تو از مردی پست پای و خوار و نی و نیست وی کسی که مثل تو از وی پرسد گفتم می بینم ترا در شان وی از هلاک
شوندگان پس بودم درهمین سخن ناگاه نموده شد شتری بکهنه پالانی بروی مردی است بکهنه جامه پس افتاد در دل من که او اویس همین باشد گفتم ای بنده خدا تو لی
اویس قرنی گفت نعم گفتم پیغمبر خدا سلام می خواند بر تو گفت علی رسول الله السلام و علیک یا امیرالمؤمنین گفتم امر می کند ترا آنحضرت که دعا کنی مرا بعد از آن ملاقات
می کردم او را هر سال یعنی در حج پس می گفتم من احوال و اسرار خود را بوی و می گفت وی بمن روایت کرد این را ابو القاسم عبد العزیز بن جعفر الخرقی فی فوائده و الخطیب و ابن عساکر
فی تاریخیهما و در روایتی دیگر از حسن بصری آمده که چون اهل قرن در موسم حج آمدند پرسید امیرالمؤمنین عمر با ایشان که آیا در میان شما مردی هستی که نام او اویس است گفت مردی میان

ایشان چه میخواهی از تو یا امیر المؤمنین از وی بوی مردی است که در خرابها پیدا شود و در مردم نمی آید گفت از من بوی سلام رسانی و بگوئی تا ملاقات کند مرا پس رسانیدند آن مرد سلام
عمر را بوی پس قدوم آورد اویس بر عمر و گفت اویس توئی گفت نعم یا امیر المؤمنین گفت تو سپیدی بود که دعا کردی خدا را و دور کرد آنرا از تو باز دعا کردی تا باقی ماند بقیه
ازان در تو گفت نعم ترا که خبر داد یا امیر المؤمنین بدان گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امر کرد مرا که سؤال کنم ترا تا دعا کنی برای من پس دعا
کرد اویس مر عمر را و گفت حاجت من بتو یا امیر المؤمنین این است که بپوشی حال مرا بر من و اذن دهی تا برگردم و بروم از اینجا پس همیشه بود اویس پنهان از
مردم تا کشته شد روز نهاوند و شهید شد رواه ابن عساکر و از سعید بن المسیب آورده که ندا کرد عمر بن الخطاب بر منبر منی گفت یا اهل قرن پس برخاستند
پیران این قوم و گفتند ماییم یا امیر المؤمنین چه میفرمائی گفت آیا در قرن کسی هست که نام او اویس است پس گفت پیری از میان ایشان نیست در میان ما کسی که نام
او اویس باشد مگر دیوانه که در بیابانها و ریگها می باشد نه کسی را باوی الفت و نه او را با کسی صحبت پس عمر گفت همون را می خواهم چون بقرن روید او را بجوئید سلام
مرا برسانید و بگوئید که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بشارت داده است مرا بتو و امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سلام آنحضرت را پس چون رسیدند آن قوم بقرن
بجستند او را و یافتند در ریگستانی افتاده پس رسانیدند او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت شهرت داد مرا امیر المؤمنین و مشهور
گردانید مرا السلام علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و علی آله و روی نهاد بوادی هیمان و حیران و یافته نشد از وی اثری تا آنکه باز آمد در ایام علی رضی الله عنه
پس قتال کرد پیش وی پس شهید شد در جنگ صفین رواه ابن عساکر و صعصعه بن معاویه آورده که بود عمر بن الخطاب رض که می پرسید وفد اهل کوفه را وقتی که قدوم
می آوردند بروی آیا می شناسید شما اویس بن عامر قرنی را می گفتند نمی شناسیم و اویس مردی بود که ملازمت میکرد مسجد را در کوفه و بیرون نمی آمد از آن و او را
ابن عم بود که ایذا می کرد او را پس آمد ابن عم وی در کسانی که آمدند از اهل کوفه گفت ابن عم او یا امیر المؤمنین نیست اویس کسی که باین مرتبه برسد که بپرسی
و بشناسی تو او را وی آدمی است کمترین آدمیان و وی ابن عم من است پس گفت عمر وای تو هلاک شدی تو در وی پس خواند عمر حدیث آن حضرت را که
شنیده بود در شان وی و گفت چون برسی آنجا سلام من بوی برسانی پس مشهور شد امر اویس پس گم شد و بدر رفت رواه ابو یعلی و ابن منده
و ابن عساکر و در روایتی از ابن عباس آمده رضی الله عنهما که گفت درنگ کرد عمر که می پرسید از احوال اویس قرنی ده سال تا آنکه گفت در موسم حج
ای اهل یمن هر که از شما از قبیله مراد است ایستاده شود پس ایستادند آنها که از مراد بودند و نشستند دیگران پس گفت عمر آیا میان شما اویس است
پس گفت مردی یا امیر المؤمنین نمی شناسیم ما او را و لیکن یک برادر زاده من است که او را اویس اویس میگویند و وی ضعیف تر و خوارتر است از آنکه
مثل تو پرسد از مثل وی گفت عمر وی در حرم است گفت نعم در اراک عرفه است می چراند شتران قوم را از اینجا گفته اند که کسی داند که شتر می چراند
پس سوار شدند عمر و علی رضی الله عنهما بر دو حمار پس روان شدند تا آمدند اراک را ناگاه دیدند ویرا که ایستاده است و نماز می کند و دوخته است
نظر خود را بر سجده گاه خود پس چون دیدند او را عمر و علی گفتند اگر باشد آنکه میجوئیم ما او را پس این شخص است پس چون شنید حس ایشان را سبک
گردانید نماز را و برگشت از نماز پس سلام دادند ایشان بر وی پس رد سلام کرد وی بر ایشان و گفت علیکم السلام و رحمة الله و گفتند
چیست نام تو رحمت کند ترا خدای تعالی گفت عبد الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه می دانیم که هر که در آسمان و زمین است بنده خدا است
سوگند می دهم ترا به پروردگار کعبه و پروردگار این حرم چیست نام تو که مادر تو ترا بدان نام کرده گفت چه می خواهید نام من اویس بن مراد
است گفتند برهنه کن پهلوی چپ خود را پس برهنه کرد دیدند که در وی لمعه ایست سفید قدر درهم پس شتافتند علی و عمر که بوسه دهند آن لمعه را
پس گفتند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم امر کرده است ما را که سلام خوانیم بر تو و سؤال کنیم ترا که دعا کنی ما را گفت دعای من در شرق زمین
و غرب آن شامل است همه مسلمانان را مرد و زن ایشان را گفتند دعا کن ما را بخصوص پس دعا کرد ایشان را و مر مؤمنین و مؤمنات را پس گفت
عمر رضی الله عنه بدهم ترا چیزی از رزق خود یا از عطای خود گفت اویس هر دو جامه من نو اند و هر دو نعل من پاره زده و با من چهار
درهم است چون تمام شود اینها بگیرم و گفت هر که امل کرد جمعه را امل می کند ماه را و کسیکه امل کند ماه را امل می کند سال را بعد ازان سپرد قوم را شتران
ایشان را و بدر رفت از اینجا و دیده نشد بعد ازان رواه ابن عساکر فی تاریخه والله اعلم * وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله
قال اتاکم اهل الیمن گفت آن حضرت در وقتی که آمد ابو موسی اشعری و قوم وی آمدند شما را اهل یمن هم ارق افئدة ایشان تنک تر است فوادهای
ایشان والین قلوبا و نرم تر است قلوب ایشان افئده جمع فواد بضم فا و همزه و بواو لغت غریب است از فأد بمعنی تحرق و قلوب جمع قلب از تقلب بمعنی
از حالی بحالی گشتن و فواد و قلب را اکثر اهل لغت بیک معنی گفته اند و تکریر آن در حدیث برای تاکید است و این حدیث در فصل ثالث از وفات النبی گذشته است
آنجا همین ارق افئده مذکور است والین قلوبا نیست از اینجا نیز اتحاد هر دو ظاهر می شود و بعضی گفته اند فواد پرده دل است که چون رقیق باشد در رود و نفوذ
کند سخن حق در وی و برسد بدل و دل چون نرم بود در آید در درون وی رقت ضد غلظت است و لین ضد صلابت مثلا شیشه رقیق است و نرم نیست

و دل چون متاثر گردد از آیات و تذرز وصف کرده می شود او را بغلظت و چون متاثر بود بوصف کرده می شود برقت و لین و علمی گفته احتمال دارد که مراد برقت جودت فهم و بلین قبول حق باشد الایمان یمان یعنی است والحکمة یمانیة علم و حکمت نیز یمنی است یا نیه به تخفیف یا ثبت و تشدید آن نیز حکایت کرده شده است نسبت کرد ایمان و حکمت را بیمن بجهت کمال آن در آیشان در آن وقت در مقابله اهل مشرق و این را تاویلات دیگر است که در فصل ثالث در باب وفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده شده است و چون ابو موسی اشعری با قوم خود بملازمت آنحضرت از خلق عالم و بدایت کار رسید و از حکم و اسرار آن استکشاف نمود بیان کرد آنحضرت آن را با یشان چنانکه در باب بدء الخلق گذشت و ظهور و وصول آن نور اثت در شیخ ابو الحسن اشعری که رئیس اهل سنت و جماعت و از اولاد ابو موسی اشعری است پیدا شد رحمة الله علیه والفخر والخیلاء فی اصحاب الابل و نازیدن و ستایش نفس کردن و کبر نمودن در خداوندان شتران است و خیلاء بضم خاء معجمه و فتح تحتانیه و بمد کبر که ناشی می گردد از تخیل انسان فضیلت را در نفس خود و اسپان را که خیل گویند هم باین اعتبار است که در سواری آن درین خیال می افتد و تکبری در نفس خود می یابد والسکینة والوقار فی اهل الغنم و آرامش و آهستگی و گرانباری در خداوندان گوسفندان است متفق علیه بدانکه حدیث دلالت می کند که مخالطت حیوانات تاثیر می کند در نفس آدمی و سرایت می کند از آنها که صفات و هیأت که مناسب طبایع ایشان است پس چرانند خلق و خوی وی مناسب چیزی است که می چراند آن را و چون در طبیعت اهل قساوت و غلظت است و در غنم نرمی و آرام تجاوز و سرایت می کند این صفات با اهل آن کذا قالوا و بعضی گفته اند که چون اصحاب غنم قریب به عمرانات می باشند و اختلاط با اهل آن دارند زیرا که غنم صبر نمی کند از آب و تحمل نمی کند سرما را در طبایع ایشان نرمی و سکونتی هست و این مودی است بانقیاد و بعدم خروج از اطاعت امام و اما اصحاب ابل دور بودن ایشان از عمرانات و بودن در صحرا و دشت و بیابان و قلت اختلاط ایشان بخلق باعث می شود بغلظت و سرکشی و طغیان و سرکشی و خروج از اطاعت و انقیاد و این چنین گفته اند شراح در شرح این حدیث و گفتم من بخدا توفیق ظاهر آنست که چون مال و منال در اهل ابل بسیار است مفضی می گردد بغلظت بخلاف غنم که چندان مالی ندارد و لفظ اصحاب در ملاک ظاهرتر است از رعاة فافهم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم راس الکفر نحو المشرق سر کفر و معظم آن سوی مشرق است یعنی ظاهر می گردد از جانب مشرق کفر و فتنها چنانکه دجال و یاجوج و ترکان سیوطی از باجی نقل کرده که گفت مراد به مشرق فارس است یا اهل نجد و نجد ورای زمین حجاز را گویند و اصل معنی وی زمین بلند است مخالف غور و بعضی گفته اند که این اشارت است بابلیس چنانکه آمده است که طلوع می کند آفتاب میان دو قرن شیطان والفخر والخیلاء فی اهل الخیل و ناز و تکبر در خداوندان اسپان است هر گاه در خداوندان شتران شد در خداوندان اسپان بطریق اولی و بیشتر و قوی تر از آن خواهد بود والفدادین اهل الوبر و فخر و خیلاء در آواز بلند کنندگان است که خداوندان خیمها از پشم شترند یعنی سکان بوادی و صحرانشینان چنانکه عادت عرب است و بر بفتح واو و با پشم شتر و فدادین بفاء و تشدید دال مهمله سخت آواز و فی القاموس فدید رفع صوت باسختی صوت یا صوت عدد گوسپند و خران و تکیه و در مشارق گفته فدو جفا و قسوت و در روایت درین حرف به تشدید دال اولی است نزد اهل حدیث و جمهور اهل لغت و معرفت هم چنین گفته اصمعی و گفته آن جماعه که بلند کنند آوازهای خود را در شتها و مواشی و اموال خود از شتران و گاوان و اسپان و سخن در تحقیق این لفظ در شرح پیشتر از این است والسکینة فی اهل الغنم و آرام و نرمی در خداوندان گوسفندان است متفق علیه وعن ابی مسعود الانصاری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من ههنا جاءت الفتن گفت آنحضرت از این جا آمده است فتنها و باعث شود و شر در دین و ابتلا و امتحان مردم در آن نحو المشرق در حالی که اشارت کننده است آنحضرت به پنهان بسوی مشرق و الجفاء و غلظ القلوب مراد درشتی خوی و سختی دلها فی الفدادین اهل الوبر عند اصول اذناب الابل و البقر در بلند آوازان خیمه نشین نزد دنبهای دمهای شتران و گاوان که می روند دنبال ایشان برای چرانیدن و تند کار زمین فی ربیعة ومضر در دو قبیله که اسپان و اموال ایشان بسیار است متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غلظ القلوب والجفاء فی المشرق گفت آن حضرت سختی دلها و درشتی خوی در مشرق است از جهت بودن وی محل کفر و فتن والایمان فی اهل الحجاز و ایمان در اهل حجاز است که عبارتست از مکه و مدینه و طایف و مضافات آن و حجاز را حجاز از آن گویند که حاجز است میان نجد و تهامه و نجد نام زمینی ست بلند و آن مخصوص ست باده و ن حجاز آنچه متصل ست بعراق ضد غور که آن را تهامه گویند کذا فی الفائق رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم بارک لنا فی شامنا خداوندا برکت و فزونی ده ما را در شام ما اللهم بارک لنا فی یمننا خداوندا برکت ده ما را در یمن تخصیص شام و یمن بجهت آنست که مولد دست صلی الله علیه وآله وسلم و آن از یمن ست و مدینه مسکن و مدفن او ست و آن از شام ست قالوا یا رسول الله وفی نجدنا یعنی بگو که اللهم بارک لنا فی نجدنا خداوندا برکت ده ما را در نجد ما قال گفت اللهم بارک لنا فی شامنا اللهم بارک لنا فی یمننا قالوا یا رسول الله وفی نجدنا فاظنه قال فی الثالثة ابن عمر می گوید پس گمان می برم آنحضرت را که گفت در بار سوم هنالک الزلازل والفتن آنجا یعنی در نجد زلزلها ست و فتنها ست وبها یطلع قرن الشیطان

وبارض نجد طلوع میکند قرن شیطان یعنی حزب او واعوان او وبیان این در کتاب الصلوة در اوقات صلوة گذشته است رواه البخاری ۵ الفصل الثانی عن انس عن زید بن ثابت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نظر قبل الیمن ٭ روایت می کند انس از زید بن ثابت که آنحضرت نظر کرد بجانب یمن فقال ٭ پس دعا کرد اهل یمن را و گفت اللهم اقبل بقلوبهم خدا وندا اقبال کن بدل های ایشان یعنی بسوی ما یعنی بگردان دلهای ایشان را بسوی ما تا بیایند نزد ما وچون اهل مدینه در تنگی حال وضیق معیشت بودند واهل یمن جماعۀ کثیر بودند وبآمدن ایشان معیشت تنگتر می نمود دعا کرد ببرکت در رزق واسباب آن وفرمود وبارک لنا فی صاعنا ومدنا وبرکت ده ما را در صاع ما ومد ما صاع پیمانه مد بضم ربع صاع ومراد طعامی است که پیموده شود بدان رواه الترمذی ۲ وعن زید بن ثابت قال قال رسول الله ۲ گفت زید بن ثابت که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم طوبی للشام ٭ خوشی باد مر اهل شام را قلنا لای ذلک ٭ گفتیم ما از چه چیز است این دعا کردن مر اهل شام را وچیست سبب امتیاز ایشان باین فضیلت ودر بعضی نسخ مصابیح لای شی ودر نسخ مشکات شی نیست ای به تنوین است قال لان ملائکة الرحمن باسطة اجنحتها علیها گفت زیرا که فرشتهای خدای مهربان فراخ کننده اند بازوی خود را بر ایشان کنایتست از شمول رحمت ورافت الهی تعالی وتقدس بر اهل شام وماکه مراد ابدال اند که می باشند بشام یا تمام ساکنان زمین اند والله اعلم ومراد باجنحه ملائکه صفات وقوای ملکیه اند وقیاس نتوان کرد آنرا بر بازهای پرندگان زیرا که پرنده را جز سه وچهار بازو نمی باشد چه جای ششصد بازو که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج جبرئیل را دید وبالجمله اثبات اجنحه بملائکه باید کرد واز بیان کیفیت آن باز ایستاد والله اعلم رواه احمد والترمذی ۳ وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستخرج نار من نحو حضرموت ٭ نزدیک است که برآید آتشی از جانب حضرموت بفتح حاء مهمله وسکون ضاد معجمه وفتح را ومیم وبضم میم نیز می گویند نام بلده است از یمن مشهور او من حضرموت شک راوی است ودرین روایت لفظ نحو نیست تحشر الناس ٭ می برانگیزد این آتش ومیراند وگرد می کند مردم را فقلنا گفتیم یا رسول الله فما تأمرنا پس چه میفرمائی ما را چکنیم در وقت بیرون آمدن آن آتش وکجا رویم وبکجا گریزیم قال علیکم بالشام ٭ گفت آنحضرت بر شما باد که بروید بشام تا امین باشید از آن وگفته اند که احتمال دارد که مراد حقیقت نار باشد چنانکه ظاهر لفظ است واحتمال دارد که مراد فتنه باشد که تعبیر کرده شده است از وی بنار وتحقیق گذشت در امارات ساعت ذکر ناری که میراند مردم را بمحشر ایشان که مراد بدان شام است وآن ظاهر در آن است که میراند ایشان را بشام بی اختیار ایشان واین حدیث دلالت دارد بر امر کردن ایشان باختیار سفر بجانب شام پس ظاهر در آنست که مراد فتنه باشد که حادث گردد پیش از قیام ساعت که تعبیر کرده شده است از آن بنار والله اعلم رواه الترمذی ۴ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول انها ستکون هجرة بعد هجرة گفت عبد الله بن عمرو شنیدم آنحضرت را که می گفت بدرستی که قصه این است که می باشد هجرتی دیگر بعد از هجرت که در اول اسلام بود یعنی باشد هجرة بشام بعد از هجرت که بود بمدینه وبعضی گفته که مراد تکریر وتکثیر هجرت است واین معنی ظاهرتر است از لفظ حدیث وسیاق آن واین در آن اوقات است که بسیار شود فتنها در عباد ومستولی شوند کفره بر بلاد وکم شوند حامیان دین وقایم بامر خدا در اسلام وباقی ماند بلاد شامیه محروس ومحفوظ ونگاهبانی کنند آنرا عساکر اسلامیه غالب وناصر حق تا آنکه قتال کنند دجال را پس هر که خواهد نگاه دارد دین خود را مهاجرت کند بدان بلاد وبعد از آن تفصیل فرمود این مجمل را بقول خود فخیار الناس الی مهاجر ابراهیم ۲ ٭ پس نیکوترین مردم هجرت می کنند بسوی هجرت گاه ابراهیم که شام است مهاجر بضم میم وفتح جیم موضع مهاجرت وفی روایة ودر روایتی باین عبارت آمده که فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم ٭ پس نیکوترین اهل زمین لازم وثابت گیرنده ترین ایشان است جای هجرت ابراهیم را ویبقی فی الارض شرار اهلها باقی مانند در زمین بدترین اهل زمین تلفظهم ارضوهم می اندازد وبیرون می افگند ایشان را زمین های ایشان یعنی ننگ می دارد از وجود ایشان وکروه می پندارد بودن ایشان را در آن تقذرهم نفس الله پلید ومکروه می دارد ایشان را ذات خدا یعنی دور می دارد از مکان رحمت ومحل کرامت تحشرهم النار مع القردة والخنازیر ٭ می راند وگرد می آرد ایشان را آتش فتنه که آن نتیجه کردار های زشت ایشان است یا آتشی که در آن وقت پیدا می آید یا بوزنها وخوکها مراد یا حقیقت وصورت آنهاست یا معنی بودن ایشان تخلق باخلاق واتصاف بصفات ایشان است یا مراد مردم زشت خوی وکفره اند که مانند قرده وخنازیر اند تبیت معهم اذا باتوا شب می کند آن آتش با ایشان وقتی که شب کنند وتقیل معهم اذا قالوا ٭ وقیلوله می کند با ایشان وقتی که می کنند قیلوله نیمروز خفتن یعنی شب ور وز ملازم وقت ومصاحب حال ایشان است آن آتش نعوذ بالله من ذلک رواه ابو داود ۵ وعن ابن حوالة ۵ بفتح حاء مهمله وتخفیف واو صحابی است اسدی نزول کرد شام را وروایت کرده اند از وی جماعۀ مات بالشام سنة ثمانین وقیل خمس وثمانین کذا فی جامع الاصول ودر کاشف گفته که صحابی است روایت کرده سه حدیث را قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیصیر الامر ان تکونوا جنودا مجندة گفت آنحضرت نزدیکست که بگردد کار وبار دین باینکه باشید شما لشکرهای مختلف مجتمع مجنده بضم میم وفتح جیم وتشدید نون مفتوحه جند بالشام لشکری در شام وجند بالیمن ولشکری در یمن وجند بالعراق ٭ ولشکری در عراق فقال ابن حوالة خر لی اختیار کن برای من یا رسول الله که با کدام یکی از این لشکرها باشم

ان ادرکت ذلک اگر دریابم آن وقت را فقال علیک بالشام پس گفت آنحضرت لازم گیر تو شام را فانها خیرة الله من ارضه زیرا که شام برگزیدهٔ خداست از زمین خدا و خیره بکسر خا و فتح یا و گاهی ساکن نیز کرده می شود یجتبی الیها خیرته من عباده برگزیند و فرا هم می آرد بسوی آن زمین خدایتعالی برگزیدگان را از بندگان خود فاما ان ابیتم پس اگر ابا می کنید و امتناع می آرید از آنچه اختیار کرده و برگزیده است خدایتعالی برای شما که آن قصد کردن شام است فعلیکم بیمنکم پس بر شما باد که بروید بیمن خود اضافت یمن با ایشان از جهت آنکه مخاطب عرب‌اند و یمن از زمین ایشان است کذا قالوا و این کلامی است که در میان واقع شده میان قول وی علیک بالشام و میان قول وی واسقوا من غدرکم و آب دهید خود را و دواب خود را از غدیرها و حوضهای خود و غدیر بغین معجمه جایی که جمع گردد در وی آب زیرا که این معنی مخصوص بشام است یعنی باید که آب دهد هر یکی از غدیر خود که مخصوص است بوی تا مزاحمت و معارضت نکند با غیر خصوصا آنهائی که بر سر حدهای اسلام نشسته اند تا نگردد سبب نزاع و اختلاف و تهیج فتن کذا قالوا فان الله عز و جل توکل لی بالشام و اهله زیرا که خدای وکیل شده است برای من بشام یعنی بر فضل و کرم خود گرفته است کار مرا در محافظت شام و حفظ اهل آن از شر کفره و استیلای ایشان بران دیار رواه احمد و ابو داؤد

الفصل الثالث عن شریح بضم شین معجمه و فتح را ابن عبید بضم عین و فتح یا تابعی ثقه است از کبار شیوخ حمص و مقربان ایشان است قال ذکر اهل الشام عند علی رضی الله عنه گفت شریح ذکر کرده شدند اهل شام نزد امیر المؤمنین علی مراد باهل شام اینجا مخالفان علی اند معاویه و هر که با او در شام بودند که متولی ملک شام بود از زمان عمر تا آخر و قیل العنهم و گفته شد بعلی لعنت کن ایشان را یا امیر المؤمنین چنانکه در زمان طایفین یکدیگر را لعنت می کردند قال لا گفت علی نمیکنم لعنت اهل شام را انی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت الابدال یکونون بالشام ابدال میباشند بشام یعنی چون لعنت کنم ایشان را ابدال آنجا میباشند پس مبادا متناول گردد لعنت ابدال را علمای اهل سنت می گویند که این دفع است از علی رضی الله عنه لعن اهل شام را بالفعل از جهت دفع مشتبه و مجاوله و از اینجا لازم نمی آید جواز لعن غیر ابدال از اهل شام چنانکه متبادر بفهم میرسد و چگونه باشد و حال آنکه روایت کرده شده است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود ایشان برادران ما اند که بغی کردند بر ما و آورده اند که یکباری یکی از اهل لشکر مخالفان را گرفته آوردند شخصی گفت و اعجبا من میدانم که وی نیکو مسلمان بود علی رضی الله عنه فرمود چه میگوئی که هنوز مسلمان است و جز آن از آثار و اخبار که دلالت میکند بر اسلام ایشان بعد از ان بیان ابدال می فرماید و هم اربعون رجلا و ابدال چهل مرد ند کلما مات رجل ابدل الله مکانه رجلا هرگاه که بمیرد مردی می آرد خدایتعالی در بدل او مردی دیگر را یسقی بهم الغیث آب داده می شود بوجود ایشان و برکت ایشان باران یعنی باران ببرکت ایشان می بارد و ینتصر بهم علی الاعداء و داد ستانیده شود و انتقام کشیده می شود بیاری ایشان بر دشمنان و یصرف عن اهل الشام بهم العذاب و برگردانیده می شود از اهل شام ببرکت ایشان عذاب و تخصیص باهل شام بجهت قرب جوار و مزید ارتباط ایشان خواهد بود و الا برکت و نصرت ایشان عالم را شامل است خصوصا کسی که استنصار و استعانت کند از ایشان و وجود ابدال درین حدیث و در احادیث دیگر نیز از علی رضی الله عنه آمده است و شیخ ابن حجر بعد از ذکر این احادیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آورده است که فرمود خیار امت پانصد مرد اند و ابدال چهل اند بس نه آن پانصد می پذیرند کم می شوند و نه این چهل هرگاه که بمیرد بدل ابدال می کند خدایتعالی بکی را از پانصد بجای او پس گفتند صحابه یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دلالت کن ما را و بیان کن عملهای ایشان را که چه عمل می کنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو می کنند از کسی که ظلم کند ایشان را و نیکی می کنند بکسی که بدی کند با ایشان و مواسات فقرا می کنند از آنچه داده است خدایتعالی ایشان را و تصدیق این در کتاب خداست که فرمود و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس والله یحب المحسنین ۲ و عن رجل من الصحابة روایتست از مردی از صحابه که نام وی معلوم نشده است و جهالت نام راوی در صحابه زیان ندارد زیرا که ایشان همه عدول اند ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایتست که آنحضرت گفت ستفتح الشام نزدیک است که فتح کرده شود بلاد شام فاذا خیرتم المنازل فیها فعلیکم بمدینة یقال لها دمشق پس چون مخیر کردانیده شوید و گذاشته شود کار باختیار شما منزلها و جاها بودن را در ان بلاد پس بر شما باد که اختیار کنید و نزول کنید بشهری که گفته می شود مر آنرا دمشق بکسر دال و فتح میم بر قول اکثر و اصح که پای تخت شام است فانها معقل المسلمین من الملاحم پس بدرستی مدینهٔ دمشق جای پناه مسلمانان است از جنگها که پناه می آرند بآن و می در آیند در ان و معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف از عقل بمعنی حصن و پناه و ملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب و فسطاطها منها ارض یقال لها الغوطة و فسطاط بضم فا و سکون سین بمعنی بلدهٔ جامعه که جمع کند مردم را و لهذا مصر را نیز فسطاط نام می کنند و فسطاط بمعنی خیمه نیز می آید منها ارض یقال لها الغوطة از زمین شام زمینی است که گفته می شود مر او را غوطه بضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله شهرستانی و طیبی گفته غوطه نام بستانها و آبهاست که گرد دمشق اند و بعضی گفته اند غوطه شهری است نزدیک دمشق رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد ۳ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الخلافة بالمدینة و الملک بالشام بعضی گفته اند که این اشارت است به خلافت علی و ملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده خلافت

بعد از من سی سال ست بعد از ان می گردد ملک گزندہ و اما ملکی کہ در حدیث دیگر در صفات آن حضرت واقع شدہ کہ مولد او مکہ و مہاجر او مدینہ و ملک او بشام ست مراد بدان نبوت و دین ست چہ آن در شام اغلب و اکثر بود و الملک و دین او تمامۂ آفاق است و بعضی گفتہ اند کہ مراد بقول وی الملک بالشام آنست کہ جہاد و قتال آنجاست زیرا کہ منقطع نمی گردد جہاد در بلاد شام و این ترغیب ست بہ مسافرت شام از برای دریافت فضل جہاد و رباط واللہ اعلم ۳ وعن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رایت عمودا من نور خرج من تحت راسی گفت عمر گفت آن حضرت دیدم من ستونی را از نور کہ بیرون آمد از زیر سر من ساطعا بالا برآیندہ مانند صبح سطوع بالا برآمدن کرد بوی و صبح حتی استقر بالشام تا آنکہ قرار گرفت بشام دلالت می کند بر ثبات دین و تمکین و استقرار و غلبۂ او بشام و از ین قبیل بود خروج نور از شکم والدۂ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد ولادت و روشن شدن خانہای شام بعد ازان رواہما روایت کرد این ہر دو حدیث را البیہقی فی دلائل النبوۃ ۴ وعن ابی الدرداء ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان فسطاط المسلمین یوم الملحمۃ الغوطۃ روایت است از ابو الدرداء کہ آن حضرت گفت کہ محل اجتماع مسلمانان روز جنگ غوطہ است مراد حرب دجال ست الی جانب مدینۃ یقال لہا دمشق کہ در جانب شہری است کہ گفتہ می شود آنرا دمشق من خیر مدائن الشام صفت دمشق آنست کہ از بہترین شہرہای شام است و غوطہ نیز جائی ست نزدیک بآن چنانکہ گذشت در حدیث سابق فسطاط دمشق را گفت و غوطہ چون قریب بدمشق ست و از مضافات و توابع اوست خلافی در میان این دو حدیث نباشد رواہ ابو داؤد ۵ وعن عبد الرحمن بن سلیمان تابعی ست از تبع تابعین مدنی الاصل صدوق است ثقہ و بعضی گفتہ اند لا باس بہ و وی از اولاد حنظلہ بن غسیل ست ابن سلیمان بن عبد اللہ بن حنظلہ و اولاد او را ہمہ ابن الغسیل نامند و گفتہ اند کہ عمر او صد و شصت سال بود و وی دیدہ است سہل بن سعد را و انس بن مالک را و وفات او در صد و ہفتاد و دو کذا قیل قال سیاتی ملک من ملوک العجم گفت عبد الرحمن بن سلیمان نزدیک است کہ بیاید پادشاہی از پادشاہان عجم فیظہر علی المدائن کلہا پس غالب می گردد بر ہمہ شہرہا الا دمشق مگر دمشق بیان نکردند شارحان کہ آن پادشاہ کیست رواہ ابو داؤد تنبیہ بدانکہ احادیث در فضل شام و بیت المقدس و صخرہ و عسقلان و قزوین و اندلس و دمشق و جز آن آمدہ و محدثان حکم کردہ اند اکثر بران بضعف و وضع واللہ اعلم کذا فی سفر السعادۃ ۱۲ باب ثواب ہذہ الامۃ فضل این امت مرحومہ و کثرۃ ثواب نسبت با امم دیگر خارج از حد حصر و حیطۂ بیان ست و بس ست در اثبات آن قولہ سبحانہ کنتم خیر امۃ اخرجت للناس و قولہ تعالی وکذلک جعلناکم امۃ وسطا لتکونوا شہداء علی الناس و اکمل ایشان امت محمد اند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ خاتم النبیین و سید المرسلین و افضل الخلائق اجمعین ست کہ تمامۂ انبیا و رسل آرزو کردہ اند کہ کاشکی امتان او می بودند و آنچہ ثابت است مر این امت را از فضل و کمال و پیدا شدند در وی از اولیا و علما و فضلا و ثابت است مر ایشان را از کمالات و کرامات و فضائل از آنچہ نبود در امم سابقہ اللہم اجعلنا من امتہ وارزقنا محبتہ و توفنا علی دینہ و ملتہ برحمتک یا ارحم الراحمین ۳ الفصل الاول عن ابن عمر رضی اللہ عنہما عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انما اجلکم فی اجل من خلا من الامم ما بین صلوۃ العصر الی مغرب الشمس گفت نیست مدت شما نسبت بمدت عمر کسانی کہ گذشتہ اند از امت ہا مگر مقدار زمانی کہ میان نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی کہ تعیین کردہ شدہ است برای چیزی و این جملہ مدت عمر است و گاہی اطلاق کردہ می شود بر موت باراده جزو آخر وی یعنی نیست مدت عمر شما در جنب مجموع اعمار امم سابقہ مقدار مدتی است از نماز عصر تا مغرب در جنب اول نہار تا عصر و با وجود آن ثواب شما بیشتر از ایشان ست بعد ازان بیان کرد آن حضرت نسبت میان این امت و میان یہود و نصاری بقول خود وانما مثلکم ومثل الیہود والنصاری کرجل استعمل عمالا و نیست قصہ و حال شما و قصہ و حال یہود و نصاری مگر مانند مردی کہ در عمل در آورد و کار فرمود عاملان و کارکنان و مزدوران را فقال من یعمل لی الی نصف النہار علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست کہ کار کند برای من تا نیم روز بر قیراط قیراط یعنی ہر یکی را قیراطی باشد قیراط نیم دانگ و دانگ سدس درہم فعملت الیہود الی نصف النہار علی قیراط قیراط پس عمل کردند یہود در عمر دراز تر ثواب قلیل پس مشابہ اند بآن مزدوران کہ کار کردند تا نیم روز بر یکیک قیراط ثم قال من یعمل لی من نصف النہار الی صلوۃ العصر علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست کہ عمل کند مرا از نیم روز تا نماز عصر بر یکیک قیراط فعملت النصاری من نصف النہار الی صلوۃ العصر علی قیراط قیراط پس کار کردند نصاری در مدت عمر خود مشابہ آن مزدوران کہ کار کردند از نصف نہار تا نماز عصر بر یکیک قیراط ثم قال من یعمل لی من صلوۃ العصر الی مغرب الشمس علی قیراطین قیراطین پس گفت آن مرد کیست کہ عمل کند از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب بر دو دو قیراط الا فانتم الذین یعملون من صلوۃ العصر الی مغرب الشمس دانا و آگاہ باشید پس شمائید کہ مشابہ اید بآنکسانی کہ کار کردند از نماز دیگر تا غروب آفتاب بر دو دو قیراط الا لکم الاجر مرتین آگاہ باشید کہ مر شما را مزد است دو بار یعنی دو چند بہ فضل الٰہی یکبار بہ تصدیق پیغمبر خود و بار دیگر بہ تصدیق انبیای سابق فغضبت الیہود والنصاری پس در خشم آمدند یہود و نصاری فقالوا نحن اکثر عملا واقل عطاء پس گفتند کہ ما بیشتریم از روی عمل و کمتریم از روی عطا سبب این چیست و چرا ہم چنین باشد

قال الله تعالی فهل ظلمتکم من حقکم شیئا گفت خدای تعالی پس آیا ظلم کردم شما را و کم کردم از حق شما چیزی را از آنچه قرار داده بودم شما را و وعده کرده بودم شما قالوا لا گفتند یهود و نصاری ظلم نکردی و از حق ما چیزی را اما چرا این تفاوت و تفریق کردی قال الله تعالی فانه فضلی اعطیه من یشئت گفت خدای تعالی پس بدرستی این تضعیف اجر و مزید آن فزونی کرم من است می دهم هر که را میخواهم و من فاعل مختارم هرچه میخواهم می کنم و بیان سبب نکرد که این بسبب مزید اخلاص ایشان یا به جهت جاه و مزیت مرتبهٔ پیغمبر است نزد من تا جای گفت و گو نباشد و راه سخن مطلق بسته کرد و بالله التوفیق رواه البخاری و از ین حدیث معلوم می شود که فصل میان وقت ظهر و عصر بیشتر است از فرق میان عصر و مغرب و این موید مذهب حنفی است نه چنانکه ایمهٔ دیگر می گویند که وقت عصر بقای ربع نهار است چنانکه در باب مواقیت الصلوة گذشت فتدبر و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من اشد امتی لی حبا روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که از سخت ترین و خوب ترین امت من در محبت داشتن مرا ناس یکونون بعدی مردمانند که میباشند و پیدا می شوند پس از من یود احدهم لو رآنی باهله وماله دوست میدارد یکی از ایشان و آرزو می برد که کاشکی میدید مرا با اهل خود و مال خود یعنی اهل و عیال و مال و منال خود را همه فدا می ساخت و نظر بر جمال جهان آرای من می انداخت در خواب یا در بیداری بدانکه ظاهر این حدیث و بعضی احادیث دیگر که درین باب بیاید دلالت دارد برآنکه تواند که بعد از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین کسی بیاید که مساوی باشد ایشان را در فضل یا افضل باشد از ایشان و ابن عبدالبر که از مشاهیر علمای حدیث است باین جانب رفته و تمسک باین احادیث نموده است و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه آنرا آورده باانکه اجماع دارند برآنکه صحابه افضل امت اند و حمل کرده اند این احادیث را بر اثبات جهتی از خیریت و لیکن فضل کلی که عبارت است از اکثریت ثواب جز ثابت است مر صحابه را و لیکن گفته اند مراد بصحابی اینجا بمعنی اخص است که صحبت او طویل باشد و اخذ علم از آن حضرت بسیار کرده و در غزوات با وی حاضر شده و اما بمعنی اعم یعنی آنکه نظر بر جمال شریف انداخته و اگرچه در تمام عمر یکبار باشد محل نظر و توقف و تردد است و مسئلهٔ مذکور محرر است در جای خود و در شرح ترجمهٔ باب فضایل صحابه اشارتی بآن کرده شد والله اعلم و حق آنست که فضل صحبت اگرچه بیک نظره باشد مخصوص است بصحابه و هیچکس دران شرکتی نیست و اما فضایل دیگر علمی و عملی مجال سخن دران واسع است و اولی آنست که مطلق حکم کرده شود که الصحابة افضل الامة رواه مسلم و عن معاویة قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول لایزال من امتی امة قائمة بامر الله روایت است از معاویه گفت شنیدم آنحضرت را می گفت همیشه باشد از امت من گروهی که برپاست بامر خدا و تقویت و ترویج دین و شریعت لایضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را کسی که فرو گذارد و دیاری نه دهد ایشان را ولا من خالفهم و نه کسی که مخالفت ورزد با ایشان و براه خلاف ایشان رود حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت وهم علی ذلک و ایشان بر همان کار خود باشند از قیام بامر خدا و تائید دین و بعضی مراد باین گروه اصحاب حدیث داشته اند که ترویج سنت و تجدید دین می نمایند و اکثر برآنند که مراد غزاة اند که بجهاد با کفار تقویت و تائید دین می کنند و در آخر زمان بسر حدهای اسلام مرابطت دارند و در بعضی روایات آمده که وهم بالشام ایشان در شام اند و در بعضی آمده حتی تقاتل آخرهم المسیح الدجال و این روایات ناظر در اراده غزاة است و ظاهر عبارت حدیث در عموم است والله اعلم متفق علیه و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول و اینست که ان من عباد الله و دلالت بر فضل و کرامت این امت وارد فی کتاب القصاص ۱۱

الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل امتی مثل المطر قصه و حال امت من مشابه قصه و حال باران است لایدری اوله خیر ام آخره در یافته نمی شود که نخست باران بهتر و نافع تر است یا پسین بدانکه مدلول ظاهر این حدیث شک و تردد و عدم جزم و قطع است بآنکه اول امت بهتر و فاضلتر است یا آخر آن و اینجا این معنی مقصود نیست بلکه کنایه است از بودن همه امت خیر چنانکه مطر همه خیر و نافع است پس مفهوم می شود که همه برابر اند در خیریت و نافعیت پس خیر بمعنی اسم تفضیل نباشد در دین پس سابقان صحبت داشتند با حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع کردند او را و رسانیدند دعوت او را و بنیاد نهادند قواعد دین او را و تقویت کردند و نصرت دادند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و لاحقان نگاه داشتند و تقویت نمودند آنرا و تمام کردند بنای آن را و محکم کردند ارکان آن را و بلند کردند منار آنرا و شایع گردانیدند انوار آنرا و ظاهر گردانیدند آثار آنرا و اگر حمل بر معنی اسم تفضیل نمایند نیز درست آید باعتبار تعدد وجوه خیریت و بالجمله این حدیث ناظر است به تساوی یا تفاضل بوجوه متعدده مختلفه و متقرر نزد جمهور سنت که فضل کلی ثابت است مر صحابه را و این منافات ندارد بثبوت فضل بوجوه جزئیه مر دیگران را و مراد داشته اند بفضل کلی اکثریت ثواب را عندالله رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب و گفته است ترمذی که این حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث غریب است و گفته اند که احمد نیز روایت کرده است از عمار بن یاسر و ابن حبان در صحیح خود از سلمان و شیخ گفته است که حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث حسن است که مراد او طرق است که بدان بدرجهٔ صحت میرسد والله اعلم

الفصل الثالث عن جعفر عن ابیه عن جده روایت است از امام جعفر صادق که روایت می کند از پدر وی امام محمد باقر و پدرش از جد خود امام حسین شهید پس حدیث منقطع یا مراد از جد امام جعفر امام زین العابدین پس حدیث مرسل است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابشروا وابشروا شاد شوید و شاد شوید بفتح همزه از ابشار بمعنی شاد شدن و مژده یافتن انما مثل امتی مثل الغیث لایدری آخره خیر ام اوله

چیرام آنچه شرح این معلوم شد او کہ یقۃ اطلعم منہا فوج عاما یا مانند باغی ست که خورانیده شد از ان فوجی یکسال ثم اطعم منہا فوج عاما یا ست
خورانیده شد از ان جماعۂ دیگر سالی دیگر لعل آخرہا فوجا ان یکون اعرضہا عرضا نزدیک است که آخر حدیقه از روی فوج یعنی فوج آخر که از حدیقه خورد
باشد پہنا تر حدیقه یا پہنا تر افواج از روی پہنائی واعمقہا عمقا و باشد مغاک تر از روی مغاکی و معنی عرض و عمق و فوج کثرت و ہجوم اوست و اطول نگفت زیرا که
عرض و عمق بعد از طول می باشند پس وجود اینہا مستلزم آن است و احسنہا حسنا و نیکوتر از روی نیکوئی کیف تہلک امۃ انا اولہا چگونه ہلاک شود امتی که من
اول ایم والمہدی وسطہا و باشد مہدی میان او والمسیح آخرہا و باشد عیسی آخر او ولکن بین ذلک فیج اعوج ولکن در میان آن جماعۂ باشند کج عوج
بکسر عین و فتح واو و جیم کجی در دین و در معیشت و در رای و فیج بمعنی فوج بواو و بیا ہر دو آمده است لیسوا منی ولا انا منہم نیستند آن فوج از من یعنی
متابع من و بر راه و روش من و نه من از ایشانم یعنی راضی از ایشان و ناصر و معین مر ایشان را رواه رزین ٭ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن
جده قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم گفت گفت آن حضرت و پرسید از صحابه ای الخلق اعجب الیکم ایمانا کدام خلق شگفت تر و
خوشتر است نزد شما از روی ایمان یعنی ایمان کدام یکی از مخلوقات را خوشتر و قوی تر می دانید قالوا الملائکۃ گفتند فرشتگانند که ایمان ایشان را خوشتر و قوی
می دانیم قال وما لہم لا یؤمنون وہم عند ربہم گفت آن حضرت و چیست ملائکه را و چه کنند ایشان که ایمان نیارند و حال آنکه ایشان نزد پروردگار
خودند یعنی ایشان را مانعی از ایمان که موجب شک و تردد گردد و محوج بفکر و نظر گردد از حجابہای جسمانی و ظلمتہای طبیعی نیست که بسبب آن در بعد و حجاب افتند
قالوا فالنبیون گفتند پس از ایشان پیغمبرانند که ایمان ایشان کامل تر و قوی تر می دانیم و ازین جا لازم نیاید فضل ملائکه بر انبیا زیرا که فضل درین جا بمعنی
کثرت ثواب است عند اللہ کما قالوا قال وما لہم لا یؤمنون والوحی ینزل علیہم گفت آن حضرت و چیست مر پیغمبران را که ایمان نیارند و در
شک و شبه بیفتند و حال آنکه وحی از آسمان فرود می آید بر ایشان و ملک روح الامین می آید بر ایشان و بی واسطه پیام از پروردگار تعالی و تقدس می رساند
و مشاہدۂ ملکوت و معاینه انوار آن می کنند وحی در لغت پیغام در دل افگندن و سخن پوشیده و ہر چه بدیگری فرستی و آواز و در شرع پیام حق که جبرئیل امین
بیارد به پیغامبران و ینزل بلفظ معلوم و مجہول ہر دو روایت است قالوا فنحن گفتند صحابه پس ما که اصحاب توئیم قوی تر است ایمان ما و یقین تریم قال
وما لکم لا تؤمنون باللہ وانا بین اظہرکم گفت آن حضرت و چیست و چه مانع است شما را که ایمان نیارید بخدا و یقین نه بندید باحکام و اوامر و نواہی
او و حال آنکه من در میان شما ام و مشاہده می کنید شما انوار و آثار روحی و ایمان او می بینید آیات و معجزات و مطالعه می کنید از جمال با کمال من انوار حق و سرایت
می کند در شما از صحبت و مجالست من اسرار حقیقت و پیدا می گردد از تصرف و ارشاد من در ظاہر و باطن شما کمالات و کرامات قال گفت راوی فقال
رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم پس گفت آنحضرت ان اعجب الخلق الی ایمانا لقوم یکونون من بعدی بدرستی شگفت ترین و خوشترین خلق
نزد من از روی ایمان ہر آئینه قومی اند که پیدا می شوند و می آیند پس از من یجدون صحفا فیہا کتاب یؤمنون بما فیہا می یابند نامہا را که در وی
نوشته اند احکام دین ایمان می آرند به چیزی که در ان صحیفہا است یعنی غایبانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاہده و معاینه انوار و ہمین مراد است بقوله
وی سبحانه یؤمنون بالغیب به بعضی وجوه تفسیر آن و این ست مراد بقول ابن مسعود که گفت بدرستی بود امر محمد و شان وی صلی اللہ علیه وآله وسلم پیدا و ہویدا
کسی را که دیده بود او را پس بخدا که ایمان نیاورد بوی مانند ایشان کسی که ایمان آورد بغیب نادیده و اگر چه بر ایشان نیز انوار و آثار حقانیت لایح و دلایل
و شواہد صدق آن حضرت بایح ست و اما با وجود آنرا از دیده بی فرق بود تا بشنید ٭ وعن عبد الرحمن بن العلاء الحضرمی بفتح حاء مہمله و سکون
ضاد معجمه و براء نسبت بحضرموت که بلدۂ مشہور است از یمن از تابعین ست قال حدثنی من سمع النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم یقول انه سیکون
فی آخر ہذه الامۃ گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید آن حضرت را که میگفت بدرستی شان این ست که نزدیک است که باشد درین امت قوم لہم مثل اجر
اولہم گروہی که باشد مر ایشان را مانند اجر اول ایشان که صحابه اند یامرون بالمعروف امر می کنند بمشروع که شناخته شده است وجود آن در دین وینہون
عن المنکر و باز می دارند مردم را از نامشروع که وجود او ناآشنا و انکار کرده شده است ویقاتلون اہل الفتن و قتال می کنند خداوندان فتنہا را ٭
رواہما روایت کرد این دو حدیث را البیہقی فی دلائل النبوۃ ٭ وعن ابی امامۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم قال طوبی لمن رآنی
گفت آنحضرت خوشی باد مر کسی را که دید مرا وطوبی سبع مرات لمن لم یرنی وآمن بی و خوشی باد ہفت بار مر کسی را که ندید مرا و ایمان آورد بمن تعیین عدد سبع
موکول است بعلم شارع یا بجہت بودن او عدد مبارک متعارف در مبالغه و تکثیر رواه احمد ٭ وعن ابی محیریز بضم میم و فتح حاء مہمله و سکون تحتانیه و کسر را
و سکون تحتانیه ثانیه و زای در آخر از تابعین و خیار عباد اللہ الصالحین ست و نام او عبد اللہ است قال قلت لابی جمعۃ رجل من الصحابۃ گفت گفتم
مر ابی جمعه را بضم جیم و میم که مردی بود از صحابه حدثنا حدیثا سمعته من رسول اللہ روایت کن تو ما را حدیثی را که شنیدۂ از پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله
وآله وسلم قال نعم احدثک حدیثا جیدا گفت آری روایت کنم ترا حدیثی سره و نیک که سود بخشد ترا و بشارت بخشد بخیریت و فضیلت تغدینا مع رسول اللہ

طعام چاشت خوردیم ما با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بود با ما ابو عبیدۃ بن الجراح فقال پس گفت ابو عبیدہ از برای اظہار شکر نعمت الہی و امتنان انعام حضرت رسالت
پناہی یا رسول اللہ احد خیر منا آیا ہیچ یکی بہتر است از ما اسلمنا وجاھدنا معک اسلام آوردیم ما و کارزار کردیم ما ہمراہ تو قال نعم قوم یکونون من بعدکم گفت آنحضرت آری بہترند
از شما قومی کہ باشند پس از شما یؤمنون بی ولم یرونی ایمان می آرند بمن و حال آنکہ ندیدہ اند مرا رواہ احمد والدارمی روایت کرد این حدیث را احمد و دارمی از ابن محیریز وروی
رزین عن ابی عبیدۃ من قولہ روایت کردہ رزین از ابو عبیدہ از قول وی قال یا رسول اللہ احد خیر منا الی آخرہ و حکایت ابی محیریز و ابی جمعہ را روایت نکردہ ۸ وعن معاویۃ بن قرۃ
بضم قاف و تشدید را تابعی عالم عامل ثقہ است ولادت او روز جمل و وفات وی سنۃ ثلث عشرۃ ومائۃ عن ابیہ از پدر خود کہ قرۃ بن ایاس است پدر او صحابی است قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم اذا فسد اھل الشام فلا خیر فیکم وقتی کہ تباہ شوند اہل شام پس نیست نیکی در شما ظاہر آنست کہ مراد آنست کہ اہل شام اند کہ قائم اند بامر خدا در آخر زمان پس چون فاسد شوند ایشان
وآن در وقت قیام قیامت خواہد بود و در وقتی کہ باقی نماند ہیچ یکی کہ بگوید لا الہ الا اللہ چنانکہ وارد شدہ است کہ قائم نمی شود قیامت مگر بر شرار ناس ہیچ خیر نباشد در شما زیرا کہ باقی نمی ماند
در آن وقت ہیچ یکی از اہل خیر ولا یزال طائفۃ من امتی منصورین ہمیشہ اند طائفہ از امت من یاری دادہ شدہ و توفیق بخشیدہ شدہ از جانب حق بنصرت دین و ترویج احکام شریعت بحکم ان تنصروا
اللہ ینصرکم لا یضرھم من خذلھم زیان نمی کند ایشان را کسی کہ فرو گذارد و یاری ندہد ایشان را کہ نصر الہی و توفیق او بسیار و بی شمار است مر ایشان را حتی تقوم الساعۃ تا آنکہ برپا می گردد
قیامت قال ابن المدینی ھم اصحاب الحدیث گفت علی بن المدینی آن طائفہ اصحاب حدیث اند کہ خدمت و ملازمت این علم شریف می کنند و پیشتر احادیث بروایت و تعلیم
و تصنیف و ترویج دین و تقویم سنت می نمایند رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث حسن صحیح ۹ وعن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قال ان اللہ تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان گفت آنحضرت کہ خدای تعالی درگذارندہ است از امت من خطا و نسیان را وما استکرھوا علیہ و چیزی را کہ اکراہ کردہ شدہ اند
ایشان بران چیز و بجبر و زور بران داشتہ رواہ ابن ماجۃ والبیہقی بدانکہ خطا ضد صواب است فی الصراح خطاء نا راست نقیض ثواب و مقصور و ممدود ہر دو آمدہ خطئہ
بمعنی گناہ یا آنچہ بتعمد باشد از گناہ کذا فی القاموس و خطا بکسر خا و سکون طا نیز بمعنی گناہ است و بعضی گفتہ اند خطا گویند وقتی کہ بتعمد کنند و اخطاء وقتی کہ تعمد نکنند و مخطی
کسی است کہ قصد صواب دارد و در غیر صواب افتد و خاطی کسی کہ قصد کند چیزی را کہ نمی باید کرد و می گویند مر کسی را کہ می خواہد چیزی را بکند ناگاہ در غیر آن چیز افتاد خطا
کرد و این معنی مقابل عمد می آید چنانکہ خواست کہ تیر اندازد بشکار ناگاہ بر آدمی خورد و کشت او را بخطا یا قصد مضمضہ داشت ناگاہ آب در حلق فرو رفت و مراد در حدیث
این معنی است و نسیان ضد حفظ بہ معنی فراموشی و سہو نیز بمعنی نسیان است سہو کرد در کاری یعنی نسیان کرد از وی و غافل شد از آن و رفت دل او بجای
دیگر و مراد بہ تجاوز از خطا و نسیان آنست کہ اثم نیست در وی و بزہ کار نمی شود بدان نہ عدم مواخذہ مطلقا زیرا کہ در قتل خطا ثابت است دیت و کفارت است و در
افطار بخطا واجب است قضاء صوم و در نسیان گرچہ واجب نیست قضا بجہت آنکہ از جانب صاحب حق است چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ تمام کن صوم خود را زیرا کہ خورانیدہ
و نوشانیدہ است ترا خدا و در نسیان و سہو نماز را واجب می کرد سجدہ و در اتلاف مال مردم بسہو واجب می کرد ضمان و بر اکراہ نیز مرتب می شود احکام
چنانکہ در اکراہ بر ہلاک نفس یا مال و تفصیل آن در علم فقہ است و با وجود آن اثم مرتفع است و مراد بہ تجاوز این است ۱۰ وعن بھز بفتح موحدہ و سکون ہا و زای
بن حکیم عن ابیہ عن جدہ بہز بن حکیم بن معاویہ بن حیدہ بفتح حا مہملہ و سکون تحتانیہ و دال مہملہ تابعی قشیری است روایت کردہ است از وی ثوری و ابن مبارک
و معمر و غیر ایشان و تخریج نکردہ اند بخاری و مسلم از وی در صحیحین خود اما اصحاب سنن اربعہ از وی روایت دارند و بالجملہ در وی اختلاف گونہ ہست واللہ اعلم انہ سمع
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول فی قولہ تعالی روایت کردہ است کہ وی بشنید آنحضرت را کہ می گفت در تفسیر قول خدای تعالی
کہ فرمودہ است کنتم خیر امۃ اخرجت للناس بودید شما بہترین امتی کہ بیرون آوردہ شدہ برای مردم و مراد بامت تمامہ امت اند از خواص و عوام کہ ہر
یکی را مرتبتی و فضیلتی مر امم سابقہ در حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان و مزید محبت بہ پیغمبر خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عدم ارتداد و خروج
از ربقہ اسلام و مانند آن ثابت است و بعضی گفتہ اند کہ مخصوص بعلما و شہدا و صالحین است و مراد خیریت تامہ کاملہ مخصوصہ است
و بعضی گفتہ اند کہ مراد مہاجران اند و وجہ تخصیص ظاہر نیست و حق آن است کہ عام است قال انتم تتمون سبعین امۃ
انتم خیرھا واکرمھا علی اللہ گفت شما تمام می کنید ہفتاد امت را کہ شما بہترین آنہا و بزرگ ترین آنہا ئید
و مراد بعدد سبعین تکثیر است نہ تحدید و این عدد باین معنی بسیار می آید رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی
وقال الترمذی ھذا حدیث حسن ۱۱ وشاید کہ اکثر امم سابقہ و جمہور و مشاہیر آنہا بالغ اند باین عدد و مراد باتمام
ختم است یعنی چنانکہ پیغمبر شما خاتم انبیا و سید رسل است شما نیز خاتم امم و اکرم و اتم ایشانید ختم کتاب باین حدیث کہ مشعر بختم
و اتمام و تتمیم و تکمیل است از حسن مختتم است و حدیث سابق کہ ان اللہ تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان نیز مناسب
است برای اعتذار از آنچہ واقع شدہ باشد از خطا و سہو و نسیان قال مولف الکتاب شکر اللہ سعیہ و اتم
علیہ نعمہ وقع الفراغ من جمع الاحادیث النبویۃ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم

آخر یوم الجمعة من رمضان عند رویة هلال شوال سنه سبع وثلثین وسبعمائة بحمد الله وحسن توفیقه والحمد لله رب العالمین
والصلوٰة علی رسوله محمد وآله واصحابه واتباعه اجمعین آغاز تسوید این شرح که مسمی ست باشعة اللمعات فی شرح المشکوٰة در اواسط ایام تشریق سنه تسع عشر
والف بود واتمام در شهر ربیع الآخر سنه الف وخمس وعشرین اتفاق افتاده که این مدت تمام مصروف ومشمول باین شرح بود وشرح دیگر عربی که مسمی ست بلمعات التنقیح فی شرح مشکٰوة
المصابیح که متقارب ومتقارن بود باین شرح در تالیف نیز اتمام یافت وسبقت نمود وکتب ورسائل دیگر نیز بوجود آمد وتخمینا ثلث این زمان بلکه کمتر از آن مصروف باین بود
باقی بباقی والتوفیق من الله الباقی الموافی واگرچه شرح عربی بجهت اشتمال بر مباحث علمیه وتحقیقات وتدقیقات فکریه امتیاز واختصاص دیگر دارد ولیکن این شرح فارسی در تنقیح وتهذیب
الفاظ وضبط وربط معانی راجح وفائق بر آن آمد ودر حجم وضخامت زاید بر آن افتاد عربی در مقدار هشتاد هزار وفارسی صد وسی هزار بیت باشد واتمام هر دو در بلدهٔ
دهلی که وطن الیف این ضعیف ست در خانقاه قادریه که جاروب کشی وچراغ افروزی آن حواله این فقیر ست ابتدا وانتهای عمر در یک مکان ومقعد بود شده کانها ثبت
فی مجلس واحد مقصود بیان شکر نعمت حق ست برین ضعیف حقیر ولله الحمد علی التوفیق واستغفر الله علی التقصیر وانا الفقیر الحقیر عبد الحق بن سیف
الدین الدهلوی وطنا والبخاری اصلا والترکی نسبا والحنفی مذهبا والصوفی مشربا والقادری ارادة وآخر دعونا ان الحمد لله رب العالمین
چون این حدیث در نسخهٔ شرح مشکٰوة که وقت تصحیح موجود بود نوشته نیافت لهذا در اصل کتاب مطبوع نشد مگر بعد طبع آن مقام نسخهٔ دیگر ملاحظه نموده درین جا طبع کرده شد
در صفحه ۲۸ سطر ۱۶ بعد لفظ متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة من لا یأمن جاره بوائقه رواه
مسلم گفت پیغمبر خدا داخل نمی شود بهشت را کسیکه ایمن نباشد همسایهٔ او از بدیهای او را قد تمت النسخة المبارکة المیمونة الشریفة المسماة بشرح مشکٰوة شریف تصنیف مولانا عبد الحق
دهلوی فی احادیث رسول الله الباری فی یوم الخمس عشر من شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۷۹ تسع وسبعین ومائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علی صاحبها الف الثناء والتحیة وبعد فان
هذا الکتاب المشکٰوة افضل الکتب بعد القرآن واخیر الصحف فی الازمان وقد ثبت شرفا وحتما عند علماء الفحول بعد کلام الله کلام الرسول وفی الحقیقة ان یتامل فی هذا الکلام بلا اشتباه
ان کان کلام الله کلامه ولکن کلامه کلام الله تعالی هذا الکتاب بترتیب الاجزاء والفصول والابواب کانه سماء بلاغة تلألأت فیها کواکب الانوار وجنة خلد تجری من تحتها الانهار فکم
ابتسمت فیها الازهار من مسائل الشرع الغراء الفائق وسجعت اطیار القدس علی قضب براعتها بمعان رائق وکان اسطره غصون الاشجار فی روضة الفردوس
والفاظه کالثمرات اللذیذة ذات الکؤس ومن النقاط فوقهن حمائم ومن الاعراب علیهن حمائم مداد سطورها سود من ذوائب الحور والولدان وبیاض طرفی سطوره
فیها عینان نضاختان وتجری من کل نقطة عیون علوم المعنویة کالسلسبیل واخجل نثره فصحاء العرب وهم کانوا فی الشعر افضل من خلیل جواهر نظمه المنثورة معلقة بالعرش
کالقندیل وقد نسخت من کلمة سبع معلقات البلغاء بلا دلیل وکیف لا وهو کلام النبی الامی المحترم افصح العرب والعجم ومن علومه علم اللوح والقلم ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی رسول الله المجتبی محمد ن المصطفی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه نجوم الابتداء لمن اقتدی ولقد اهتم فی طبعها وتزئینها زبدة الانجاب عمدة الاطیاب المستجمع بمکارم
الاخلاق وقد اصفاه ذکرها بجمیع الافاق مصدر الفضائل والاوصاف مرجع الفواضل والاشراف النضار الخالص النضیر والجوهر الفرد العدیم النظیر الجناب المکرم والمجد المحترم فخر
المشایخ والاخصاب حاجی الشیخ عبد الوهاب نجل المقدس المبرور والموبع المغفور غریق بحار رحمة الله المهیمن الشیخ محمد مومن وبذل جهده فی تصحیحها وتمییقها حرفا حرفا و
تهذیبها عن شوائب الغلط والسهو سطرا فسطرا وسعی فیه غایة المنی لیطابق الاسم بالمسمی باهتمام المقابلة مع نسخ الصحیحة المعتبرة لاسیما بالنسخة المطبوعة فی الکلکته لانه اصح نسخ فی
هذا الزمان وبالجملة کم من العلماء المعتبرة قابلوها صفحة صفحة وکم من الفضلاء المعتمدة توافقوها ورقة ورقة وهی مطبوعة مع کمال حسنها طبعا وکتبا وصحة ما رأت عیون الدهر کتابا اصح من
هذا الکتاب وما انطبعت فی مطبع الزمان نسخة احسن منه عند ذوی الاحتساب جزاه الله تعالی خیر الجزاء فی الدنیا والآخرة اللهم اغفر لمن کتبه وقراه وقابله وطبعه واهتم فی تصحیحه و
بذل جهده وصرف من عمره ونظر فیه ولفظ لفظا منه وسعی فی نشره بین المسلمین وانفع وانتفع به واعان فیه وعظمه وتمکنه عنده بجاه صاحب هذا الکلام الشافع فی یوم
القیام علیه الصلوٰة والسلام وعلی آله واصحبه واتباعه ذوی المجد والاحترام بلطفک وجودک یا ارحم الراحمین
وخیر الناصرین آمین یا رب العالمین تمت فی یازدهم شهر جمادی الثانی
سنه ۱۲۷۹ هجری

غلط نامه جلد چهارم شیخ عبد الحق دهلوی رح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	بد	بر	۴	۵	درایده	درآینه	ایضاً	۳۵	فیلم غمان	غمان فیلم علیهم	ایضاً	۲۷	تکونی	تکوینے
۳	۴	رموصوف	وموصوف	ایضاً	ایضاً	دورخیان	دوزخیان	۵	۴	رای	راهی	ایضاً	۲۹	اخلاصاً	اخلاط
ایضاً	۹	چنین	جنین	ایضاً	۱۱	درسایل	ورسایل	ایضاً	۷	الساعلیک	السام علیک	ایضاً	۳۰	مختار	مختلط
ایضاً	۱۱	باجنیا	باجنبا	ایضاً	۲۰	معیله	علیه	ایضاً	ایضاً	یعنی	بمعنی	۶	۲	فتحدث	نتحدث
ایضاً	۱۸	برتقدیر	وبرتقدیر	ایضاً	۲۲	وینیح	وینصح	ایضاً	۱۴	السلام علیکم	السام علیکم	ایضاً	۳	ابا	ابا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	ایضاً	نسخہ بر	نسخہ میر
ایضاً	۴	وساحق	واحق
ایضاً	۸	عن زی	جس زی
۲	۱	دررای	درراہی
ایضاً	۳۲	اللہ	لِلّٰہ
ایضاً	۳۴	بن قطال	بن قطان
ایضاً	۳۵	وغمر	وغیر
۸	۱۰	کنایت	کفایت
ایضاً	۱۹	علق	علی
ایضاً	ایضاً	ششنبہ	تثنیہ
ایضاً	۳۴	برحموکہ	برحولہ
۹	۱۹	ازسنح	ازمنح
ایضاً	۲۱	ثہ	ہم
۱۰	۱۴	سقارا	سقاط
۱۰	۳۰	طبع بود	طبع بنود
۱۱	۲	مانفک	مامنعک
ایضاً	۲۱	سودای	سوادی
ایضاً	۲۸	قل	فل
ایضاً	۳۴	بانکہ	بلکہ
۱۲	۴	اساقط	را ساقط
ایضاً	۲	مسافت	مساحت
ایضاً	۸	آمو	آہو
ایضاً	۱۵	نہ جہین	بہ ہمین
۱۳	۲۰	بن حانس	بن حابس
ایضاً	۲۱	فبلت	قبلت
ایضاً	۲۲	والسلام	واسلام
۱۴	۳۴	تیرکاہ	تیہکاہ
۱۵	۱۲	اِمّا	لمّا
ایضاً	۱۸	لتبادر	نتبادر
۱۶	۳	ا	با
ایضاً	۴	اینعاش	انبعاش
ایضاً	۹	وشعیہ	وشعبہ
۱۷	۱	مطلع	منطلع
ایضاً	۲۳	تعضیم	تعظیم
۱۸	۱۵	انشیندہ	نشنیند
ایضاً	۳۴	کوبید	کو بند
۱۹	۲۲	الصبیح	الصبح
۲۰	۱۰	منہی	منتہی
ایضاً	ایضاً	موسٹے	موسے

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۱	نمی نمایند	می نمایند
ایضاً	۲۳	برثت	برئت
۲۲	۱۰	وعطسا	وعطاسا
ایضاً	ایضاً	توبا	ثوبا
ایضاً	۱۲	معرب	معزب
ایضاً	۱۴	مورث	سورث
ایضاً	۳۰	اخوۃ	اخوہ
ایضاً	ایضاً	مسلمان	مسلمانی
ایضاً	ایضاً	کہ خود	اخوہ
ایضاً	۳۵	نخمداللہ	تحمداللہ
۲۳	۹	نکوید	بگوید
ایضاً	۳۲	الکونی	الکوفی
ایضاً	ایضاً	عملی	عجلی
ایضاً	۳۳	واین حیان	وابن حبان
۲۴	۱۳	بخواہی	میخواہی
ایضاً	۲۱	ستیون	ستون
۲۵	۸	و ور	در
ایضاً	۳۰	بآنکہ	بلکہ
۲۶	۶	بجتیجا	بجتجا
ایضاً	ایضاً	ببیار	بیسار
ایضاً	۹	ستنکرہ	ستکرہ
ایضاً	۲۰	برد	برہ
ایضاً	۳۰	لیک	نیک
ایضاً	۳۱	خبیر	جز
۲۷	۲۶	امکانہا	اسکانہا
ایضاً	ایضاً	ققلا	تقلا
۲۸	۳۰	بیان	بہان
۳۰	۱۴	بظاہر	مجاہر
ایضاً	۱۹	کفتہ	کفتید
ایضاً	۳۵	بیدا	پیدا
۳۱	۲	موقضی	مقتضی
ایضاً	ایضاً	خود	نبود
ایضاً	۶	بہت	بجہت
ایضاً	۱۱	نیکوہا	نیکیہا
۳۲	۸	تصیف	تثقیف
ایضاً	۱۷	ذیل	قایل
ایضاً	۱۹	انشاء	انشاد
ایضاً	۲۸	الحسان	لحسان
۳۴	۱	عمل	حمل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۵	لتشنیع	لتصنیع
ایضاً	۳۲	وجود	وجوہ
ایضاً	۳۴	ناقلہ	نافلہ
۳۵	۹	بکند	نکند
ایضاً	۲۱	خدا	حدا
۳۶	۳۳	شرح	شرع
۳۷	۱۷	صدیق	صدق
ایضاً	۱۸	تسمیہ	تشمیہ
ایضاً	۳۲	است	امت
۳۸	۳	تمامی	نمامی
ایضاً	۸	تمام	نمام
۳۹	۹	دودی	دروی
ایضاً	۱۶	بجلق	بجلی
۴۰	۱۱	جایز	جائر
ایضاً	۱۲	اولیس	اولش
ایضاً	۳۲	مسواک	کاواک
ایضاً	ایضاً	الغم	الغنم
۴۱	۱	کنیت	کنیت او
ایضاً	۳	جابر	جائر
ایضاً	۱۴	سختی	سخنی
۴۲	۲۴	فتن	نتن
۴۳	۲۲	علاومت	عداوت
ایضاً	۲۹	سعدان	معدان
۴۴	۲۹	خیرہای	خبرہای
۴۵	۲	دثاو	وبار
ایضاً	۲۳	طلب	قلب
۴۶	۱۲	منہ	مہ
ایضاً	۱۴	اضمئو	اضمنو
ایضاً	۳۰	وبرندو	وبرندہ
۴۷	۲۴	وموحد	وموعد
ایضاً	۲۹	اتفاق	انفاق
۴۸	۱۲	لحماء	الحماء
۵۱	۱۳	وعقود	وعفود
ایضاً	۲۵	این	ابن
ایضاً	۳۰	ذکرو	وکرد
ایضاً	۳۱	موازن	ہوازن
۵۲	۱۰	حلت	خلت
ایضاً	۱۳	بکوئید	نکوئید
۵۳	۳۴	بہازی	بہاری

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۸	ولدادار	واردار
۵۵	۱۹	بیاء	بباء
ایضاً	۱۷	لعن	بعن
ایضاً	۲۳	بغایت	بعلت
۵۶	۱۶	الرجلی	الحل
ایضاً	۱۸	بسعب	بسبب
۵۷	۴	بدیگران	بدیگری
ایضاً	۱۲	منکر	منکسر
۵۸	۱۷	بلاشبہ	بلامتنبہ
۵۹	۶	قالا	فالا
ایضاً	۱۹	یاران	باران
۶۰	۱	کرد	کن
ایضاً	۴	جاء	جاءہ
ایضاً	۸	بعد	بعد
ایضاً	۱۲	الطفل	الطفیل
۶۱	۳	برای	برای ما
ایضاً	۱۴	کشائی	شالی
۶۲	۱۱	مرآن	مراآن
۶۳	۲	الآخرہ	الاخوہ
ایضاً	۴	تعلی	بعلی
ایضاً	۳	برہوت	رہبوت
ایضاً	۳۵	وصل	اصل
ایضاً	ایضاً	بمعنی	بمعنی ظفر
ایضاً	ایضاً	نوشتہ	توشہ
۶۴	۱	مسکن	مسکین
ایضاً	۳	ارماہ	ارطہ
ایضاً	۱۰	وازین	وازین حدیث
ایضاً	۱۱	باشی	ناشی
۶۵	۱	خیر	غیر
۶۶	۱۰	مبنی	معنی
ایضاً	۱۴	تراشد	تواند
ایضاً	۲۵	بواتقد	بوائقہ
۶۷	۱	نتاجی	تناجی
ایضاً	۴	ولیل	دلیل
ایضاً	۹	چنین	جنس
ایضاً	۱۴	بعید	بعبد
۶۸	۱۱	اساعت	اسادت
ایضاً	۱۳	لااللہ	الااللہ
ایضاً	۱۸	ادی	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۹	فادیعن	فادیعن
۶۹	۴	شقصاء	سفعاء
۷۰	۲۴	کرمی	کری
ایضا	۲۷	مخنج	بخنج
۷۱	۴	بیابید	بیابید
ایضا	۸	درآرند	درآوند
ایضا	۲۴	خیز	خیرہ
۷۲	۳	عاسی	عاسی
ایضا	۱۴	مسلمان	مسلمانان
ایضا	۱۶	لاجد	لاحد
ایضا	۳۵	صحبت	محبت
۷۳	۲۵	فیبغضہ	فیبغضہ
ایضا	۳۱	کشف	کتف
۷۴	۱	کندہ	کنندہ
۷۵	۳	کاتب	تحابب
ایضا	۳۴	مسن	مسق
۷۷	۲۵	وطا	موطا
۷۸	۹	وکیلی	دلیلی
۸۲	۸	اکرق	والرقی
ایضا	۲۵	وقد	وفد
۸۳	۱۳	زنی	مزنی
ایضا	۲۸	مصلع	مطلع
ایضا	۲۳	الہیشم	الہیثم
۸۵	۱۳	کہ چہ باید	چہ باید
ایضا	۲۰	حالق	حالتی
۸۶	۲۳	فی السنہ	محی السنہ
۸۷	۲۱	بون	بودن
۸۸	۹	بخیرہ	یخیرہ
۹۰	۲۴	اورا	اورا مردم
۹۲	۲	یولس	یوس
ایضا	۱۴	آود	آرد
۹۳	۹	آیث	آیت
ایضا	۲۱	عندی	عندک
۹۵	۱	نشود	شود
ایضا	۳	تہ شاخ	تا شاخ
ایضا	۱۸	بسخط	بسخط
۹۷	۱۹	ست	سستہ
۹۸	۶	بجہت	نہ بجہت
ایضا	۱۷	صدیق	الصدیق

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۹۹	۷	مراد شہرت نفس	مرادہم شہوت نفسی
۱۰۰	۱	خذر	غذر
ایضا	۳۰	مشئ	سیئ
۱۰۱	۸	رابع	رایع
ایضا	۱۴	یعل	بعل
ایضا	۳۰	لتاطرقہ	لتاطرنہ
۱۰۲	۱۰	نشناخت	بشناخت
ایضا	۱۶	کر	اکر
۱۰۳	۱۲	وقل	وخل
ایضا	۳۲	پرسند	برسند
۱۰۴	۱	ایشان	شان
ایضا	۲۳	میکند	میکشد
۱۰۳	۸	کسان	کسل
ایضا	۱۱	جماسپ	جراسپ
ایضا	۱۴	کبرنمیکند	صبرنمیکند
ایضا	۲۱	والاو	و الاہ
ایضا	۳۴	یعنی	یفنی
۱۰۴	۹	خلیف	حلیف
ایضا	ایضا	واز	وار
۱۰۵	۱۱	تبسط	نبسط
ایضا	ایضا	تعل	نعل
ایضا	۱۶	اغیط	اغبط
ایضا	۲۹	واطلا	واطلا
ایضا	۳۲	کرسنانم	کرسنہ مانم
۱۰۹	۱۴	شیعا	شبعا
ایضا	۱۹	ییج	برج
ایضا	ایضا	سغ	معشر
۱۰۸	۱۲	نیشبوک	نیشبوک
ایضا	۱۰	بہودہ	جودہ
۱۱۴	۲	زرحال	ورسال
ایضا	۲۱	ماعی	ماضی
۱۱۵	۲۳	مردی	بروی
ایضا	۲۶	ہمہ	نیمہ
۱۱۶	۲	تقلید	تقیید
ایضا	۱۱	لیشق	نشق
ایضا	۳۴	سفہہ	سفیہہ
۱۱۷	۳۲	می	سی ۳۰
۱۱۹	۱	کیست	کنیت
ایضا	۳۰	حسیب	حبیب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۰	۳	طیرانی	طبرانی
ایضا	۱۳	علیہما	علیہا
ایضا	۲۰	منۃ	سنۃ
ایضا	۲۸	لما	لنا
ایضا	۳۵	مربضا	مرتبا
۱۲۱	۹	وثنہ نیزرسید	نیزرسید تا وثنہ
ایضا	۱۶	حرص	وحرص
ایضا	۲۴	بیر	پر
۱۲۴	۱۹	اتفاق	انفاق
۱۲۵	۳	نسوای	ہوای
ایضا	۱۵	خاص	خاض
۱۲۶	۲۰	المجنتہ	الجنۃ
ایضا	ایضا	والصیبر	والصبر
۱۲۸	۱۶	کہ	لو
ایضا	۲۵	لکم	کم
۱۳۰	۳۳	کودکان	کوناکون
۱۳۱	۱۸	صر	بر
۱۳۳			
۱۳۷	۱۲	زن کربہ	زن آن کربہ
ایضا	۲۵	تنابس	تنافس
ایضا	۲۷	بدو	بدو
ایضا	۳۰	افتہلات	افنہلات
ایضا	۳۴	اشجعی ست	اشعری
۱۳۸	۲۳	اساب	اصاب
ایضا	۳۰	ھاویہا	ھاوبہا
ایضا	۳۱	باین	باین شدت
۱۳۹	۲	اموال	اہوال
ایضا	۶	جال	جان
ایضا	۱۱	کرمی	کرہی
ایضا	۲۲	اشارت	بشارت
ایضا	۲۳	بدر	ندر
۱۴۱	۴	نعہدہا	نعدہا
ایضا	۸	زمان	زبان
ایضا	۱۷	زمی	زہی
ایضا	۳۲	مکر	فکر
۱۴۲	۷	آمی	مائۃ
ایضا	۱۳	وامواست	واہواست
ایضا	۲۱	حفالہ	حفالہ
ایضا	۲۲	حفاکہ	حفالہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۴۲	۳۰	سلطاللہ	سلط اللہ
۱۴۳	۳	مدنی	مدنی
ایضا	۱۳	رواج	مزاج
ایضا	۳۲	کہ شما	بانکہ شما
۱۴۴	۲۶	خرب	عرب
ایضا	۲۸	وشریعت	وشریعت بانیہ
ایضا	۳۴	ورنکث	ور رنکث
۱۴۵	۷	ازلو	بتو
ایضا	۱۶	عجب	عجیب
ایضا	۲۵	وخصیص	وتخصیص
ایضا	ایضا	عامل	عام
ایضا	۳۰	تحفیف	تخویف
۱۴۶	۱۰	موحومۃ	مرحومۃ
ایضا	ایضا	این ہبت	ابن ہبۃ من
ایضا	۳۵	یکفاہ	یکفاء
۱۴۷	۳	می نوشتہ	می نوشتند
ایضا	۱۲	ماضیا	عاضیا
ایضا	۱۸	العاس	العاص
ایضا	۲۹	زومی	ازوی
ایضا	۳۱	نمودہ	نہادہ
ایضا	۳۳	فتح عین	بضم عین
ایضا	۳۴	دو پہلوی	در پہلوی
۱۴۸	۲	اعتقادست	اعتقادات
ایضا	۴	بابت	بابست
ایضا	۱۲	دروست	درواست
ایضا	۱۳	سختی	سخنی
ایضا	۱۸	ما	یا
۱۴۹	۶	املینا	امہنا
ایضا	۲۱	یا	با
۱۵۰	۱۰	این فتنہا	ایخپنین فتنہا
۱۵۱	۱۲	حسنی ازحسنہا	حصنی ازحصنہا
۱۵۲	۱۸	کسانی با	کسانی کہ با
۱۵۴	۲۱	والیس	والبس
۱۵۶	۲	میترساند	ومیترسانند
ایضا	۱۰	تعذیر	تغلیظ
۱۵۷	۸	کس کلہم	سی کس کلہم
ایضا	۱۶	درمعانی	درسالی
ایضا	۳۱	فسلمان	مسلمانان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۳۴	الھم‌عزن	الیھم‌کزن
۱۵۹	۴	ھوم‌ھوم	ھیمنتہ
ایضا	۲۰	المطوقۃ	المطرقۃ
۱۶۰	۱۲	درروغ	دروغ
ایضا	۱۹	مدرع	خدع
ایضا	۲۲	اللہ تعالی	خدا تعالی
ایضا	۲۳	دوم را	روم را
ایضا	۲۳	مراورا	مرورا
ایضا	۲۳	بخم	پخم
۱۶۱	۶	عیصون اسحق	عیصون ابن اسحق
ایضا	۶	وتیزد	وبیزہ ہا
ایضا	۳	مبنی بستہ	مبنی بیشہ
ایضا	۴	ھائمۃ	غائمۃ
ایضا	۴	انیوی	انبوہی
ایضا	۶	وابق	دابق
ایضا	۸	سہوامنا	سبوامنا
ایضا	ایضا	جای ما	میان جای ما
ایضا	ایضا	گردی را	گردہی را
ایضا	۱۹	بشہرشام	بشام
ایضا	۲۲	امانت	امامت
۱۶۲	۱	لعد	ھند
ایضا	۲	ہود	شود
ایضا	۸	بیابس	بیادس
ایضا	۱۱	دوسوار	دو سوار
ایضا	۱۲	ولایعہ	وطلیعہ
ایضا	۱۳	اصحاوہم	اساوہم
ایضا	۱۶	حصعون	سبعون
ایضا	۲۲	آمد وغلبہ	آمد وغلبہ
۱۶۳	۱	ست وستین	ست ستین
ایضا	۳	حصرو	حصر کردہ و
ایضا	۲	مجبر	مجبر بکسر میم
ایضا	ایضا	منصالحون	متصالحون
ایضا	۲	کند	کیند
۱۶۴	۱۱	نقص	نقض
ایضا	۱۲	میکوید	میکوبد
ایضا	۱۳	ازروات ہا	ازروات ہای ما
ایضا	۱۳	فیشور	فیشور
ایضا	۱۴	ملک	تلک

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۲۲	باشنگلہ بشہ	[illegible]
ایضا	۳۲	وزمین	وزندمین
۱۶۴	۱۶	کردہ	نکردہ
ایضا	۲۰	اورا	مراورا
ایضا	۲۶	دین لست	درین امت
ایضا	۳۲	بیضواجہا	بصواجہا
ایضا	۳۴	ابن عامری	اینجا مردی
ایضا	۳۵	ازشہرہای	ازشہرشما
ایضا	ایضا	وہی	دیہی
۱۶۵	۲	ابرای	برای
ایضا	۲۶	فیکشر	فیکسر
۱۶۶	۳۵	وقوات	فرات
۱۶۷	۱	[illegible]	[illegible]
۱۶۸	۱۰	بیابان	بیان
ایضا	۳۴	آرند	دارند
۱۶۹	۱	قصہ	قصد
ایضا	ایضا	وفرمان کند	وفرمان برداری کند
ایضا	۳	وبرآن	برآن
ایضا	۲	بلاہی	ملاہی
ایضا	۱۱	دیکا	ریکا
ایضا	۳۲	منت	منسنت
۱۷۰	۵	خسری	چیزی
ایضا	۲۶	اغزالی را	غزالی در
ایضا	۳۵	درخانی	وخلافی
۱۷۱	۱	سرایندہ	میرانندہ
ایضا	۲	بلجد	یجد
ایضا	۳۲	دربان	ران
۱۷۲	۳۰	الغفاری	الغاری
۱۷۳	۶	عصای	عصای وی
ایضا	۲	درنشانی	دونشانی
ایضا	۹	واین اسم	وآن اسم
ایضا	۱۳	قیام	قیامت
ایضا	۱۴	قعو عدن	قعو عدن
ایضا		لم تکن	اولم تکن
۱۷۴	۸	تعلیف	تفلسف
ایضا	۱۸	میتمن	متیمن
ایضا	ایضا	اتا	آن
۱۷۵	۵	منافی	متنافی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۷۵	۱۹	[illegible]	[illegible]
ایضا	۲۱	نایباجی	نیابان او
ایضا	ایضا	ازرئہا	ازرہی
ایضا	۲۵	مقدار کعبیت	مقدار رسالیت
ایضا	۳۴	بعثت امر	ببعث ابر
ایضا	۳۵	می بارد	پس می باد
۱۷۹	۱	بچراگاہ	بچراگاہ شتن
ایضا	۲	آنچہ	آنچہ میباشد
ایضا	۳	نہاروی	نہاوی
ایضا	۹	غل	نخل
ایضا	ایضا	یکسان	مکسان
۱۸۰	۳۳	مجیف	مجحف
۱۸۰	۲	پسندہ	بسندہ
ایضا	۲۳	دجال	دجالی
ایضا	۲۴	شکم	بہ شکم
۱۸۱	۲۵	تجاوز	متجاوز
ایضا	۲۸	استقبلے	استقلبنی
۱۸۲	۱۰	اہور	اعور
۱۸۴	۱۲	بخاس	مجالس
۱۸۷	۱۲	الی	انی
۱۸۸	۶	ابو بکر	ابو بکرہ
۱۹۰	۱۲	ووعضہا	ووعظہا
۱۹۱	۱۱	اشارت	اشارت کرد
۱۹۲	۲۴	درچشم	درحشر
۱۹۸	۲۰	ایشانر	ایشانرا
ایضا	۲۳	دوست	وست
۱۹۹	۲۶	مسلمانند	مسلمانانند
۲۰۴	۱۵	دواما	اما
۲۰۵		وکیل	بکیل
۲۰۹	۲	مراکم	اکم
۲۱۲	۲۳	مستقذ	ومستقذ
ایضا	۲۵	قسی	عصی
۲۱۳	۱	چیز	چیزی
ایضا	۷	مسلمان	مسلمانان
ایضا	۱۵	ودرین	درین
۲۱۶	۱۳	عدوہ	عدو
۲۱۷	۹	[illegible]	[illegible]
ایضا	۲۷	[illegible]	روہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۱۸	۱۸	[illegible]	[illegible]
ایضا	۱۹	ان	اما
۲۱۹	۲۳	فہوذن	فیوذن
۲۲۰	۳۲	المراکب	المراکب
۲۲۴	۳	پرسیدم	پرسیدیم
ایضا	۱۱	بدرستیکہ	بدرستیکہ
۲۲۵	۳۲	ازین	ازان
ایضا	۲۴	جای	جامی
۲۲۷	۲۲	وکل	وکلان
ایضا	۲۶	جزو	خرد
۲۲۹	۲۹	ھم	بھم
۲۳۱	۲	وورآیات	وآیات
ایضا	۲۳	القریۃ	الغریۃ
۲۳۲	۳	ازآنکہ	ازاجنحہ
ایضا	۱۸	بسیط	بسط
۲۳۳	۶	یومئد	یومئذ
ایضا	۲۸	بدل	بدل
ایضا	۲۳	پایست	پایست
۲۳۴	۴۲	قریہ	قریہ
ایضا	۳۴	معقدا	مقدار
۳۶۲	۲۴	برشما	ومی آید برشما
۳۶۴	۲۳	بجزد	کہ بجز دعا
۳۶۵	۳	حضر	حضرت
۳۷۱	۵	مقروض	مفروض
ایضا	۷	صحابہ	صحابی
۳۸۹	۲۳	وآما	وآنہا
۳۸۲	۲۱	صفت	خلقت
۳۹۸	۶	الشیخ	لشیخ
۵۰۳	۲۱	حلف	حلیف